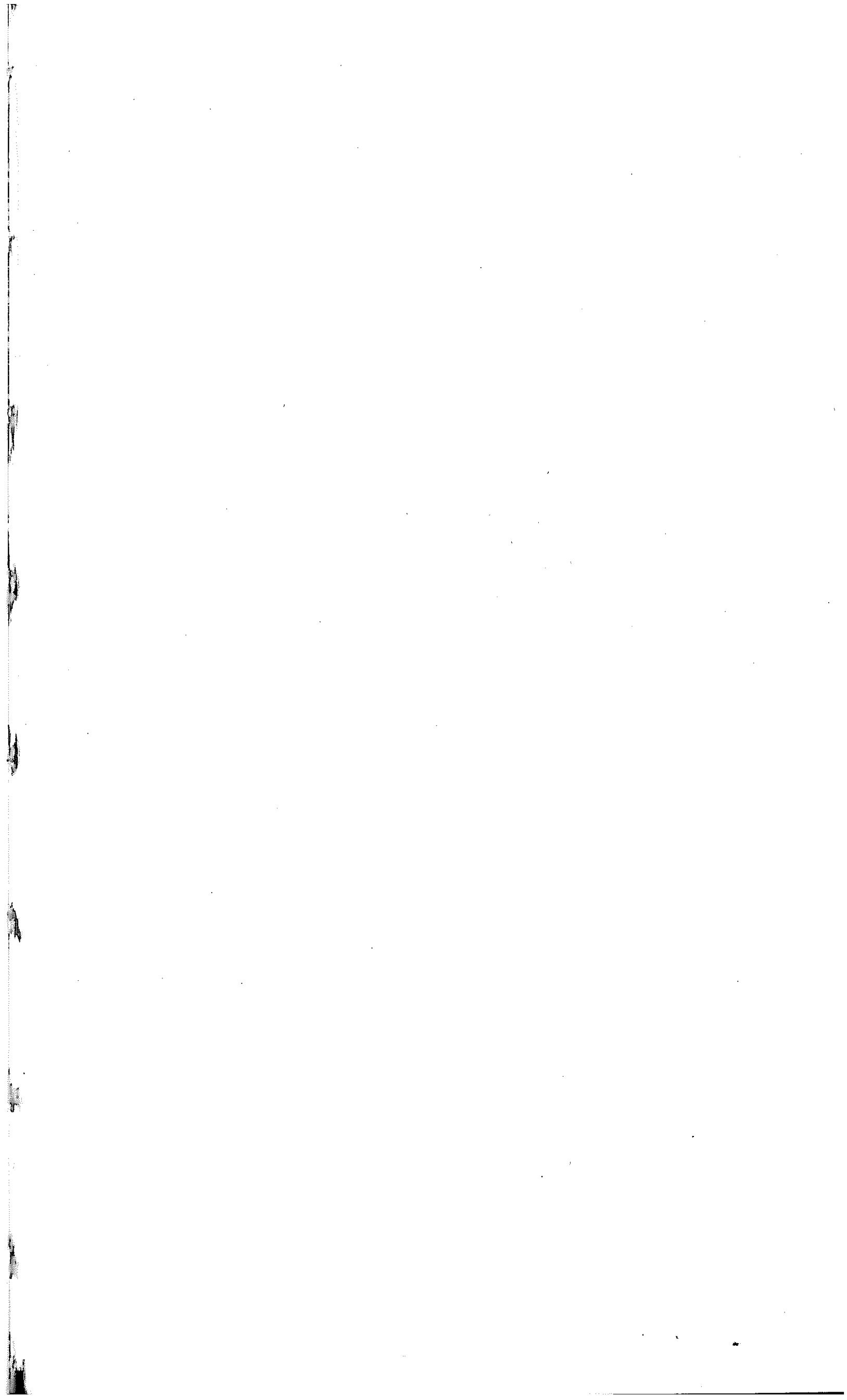
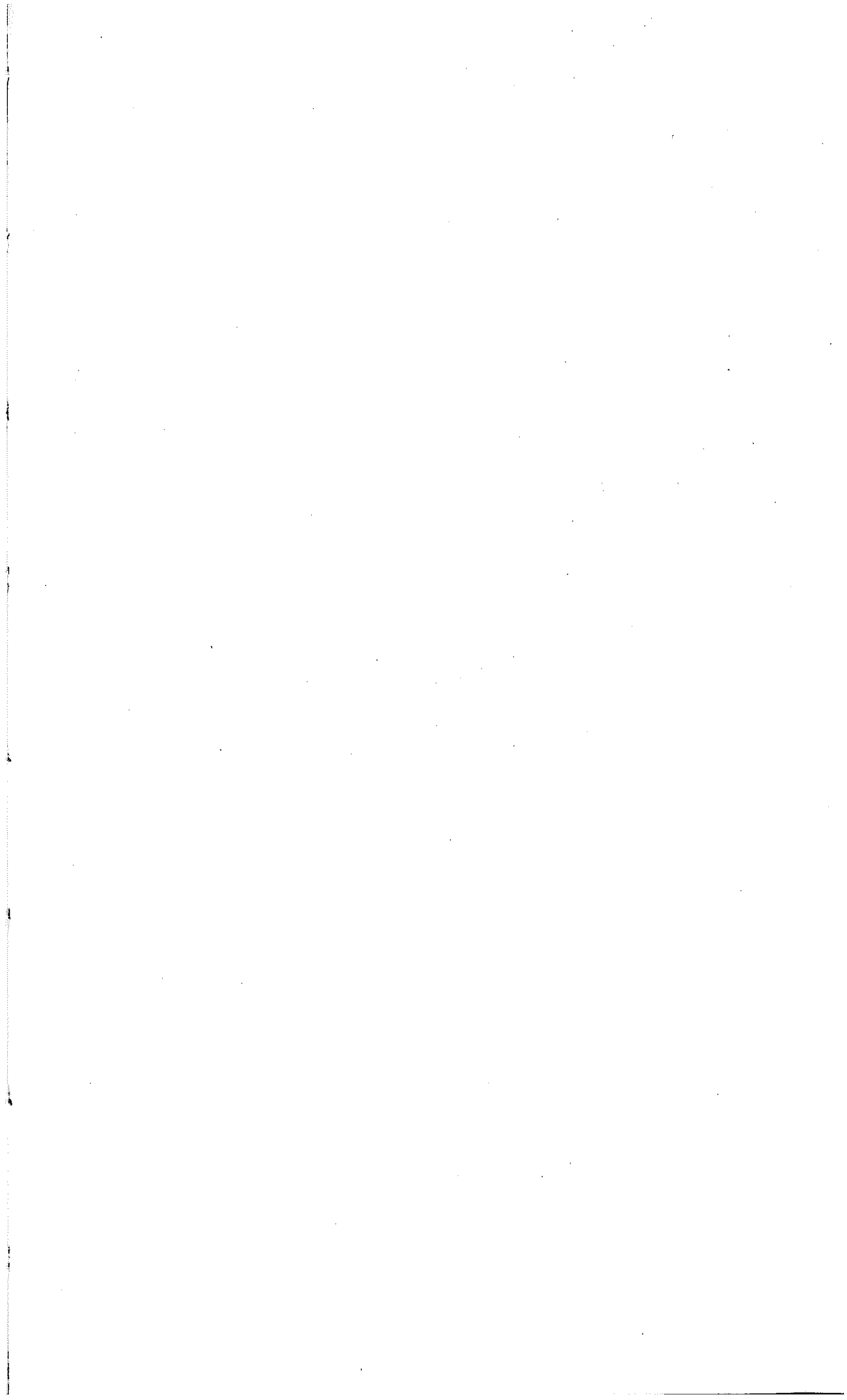


تاریخ جامع ایران

جلد، ششم







تاریخ جامع ایران

زیر نظر

کازم موسوی بجنوردی

سرپرستار

صادق سجادی



شهران، ۱۳۹۳

تاریخ جامع ایران/زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، سرویراستاران دوره باستان:
حسن رضایی باغبیدی، محمود جعفری دهقی؛ دوره اسلامی: صادق سجادی.
تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی (مرکز پژوهشهای ایرانی و اسلامی)،
۱۳۹۳.

ج: مصور؛ جدول، نمودار.

* کتابنامه

* فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.

ISBN 978-600-6326-42-9

* ص.ع. به انگلیسی:

The Comprehensive History of Iran

۱. ایران — تاریخ الف. موسوی بجنوردی، کاظم، ۱۳۲۱-ب. رضایی باغبیدی،
حسن، ۱۳۴۵-ج. جعفری دهقی، محمود، ۱۳۲۹-د. سجادی، صادق، ۱۳۳۳

۹۵۵

DSR۱۰۹

۳۵۵۵۴۵۱

کتابخانه ملی ایران



مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی
(مرکز پژوهشهای ایرانی و اسلامی)

نام کتاب: تاریخ جامع ایران، ج ۸

ناشر: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی

چاپ اول: تهران، ۱۳۹۳

حروف نگاران: زهرا اسادات حسینی، سهیلا خطیبی، مهناز مصطفی

صفحه آرا: زهره رمضان پور

طراح گرافیک و ناظر چاپ: علیرضا احمدی

چاپ: شادرننگ، صحافی: معین، لیتوگرافی: امیر

شمارگان: ۱،۰۰۰ نسخه

شابک (دوره): ۸-۳۶-۳۶-۶۳۲۶-۶۰۰-۹۷۸

شابک (ج ۸): ۸-۴۲-۴۲-۶۳۲۶-۶۰۰-۹۷۸

همه حقوق مادی و معنوی این اثر متعلق به مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی است

آدرس: تهران، نیاوران، کاشانک، صندوق پستی: ۱۹۵۷۵/۱۹۷ تلفن: ۲۲۲۹۷۶۲۶ شماره: ۲۲۲۹۷۶۶۳

پست الکترونیک: HYPERLINK "mailto:Centre@cgie.org.ir" centre@cgie.org.ir

www.cgie.org.ir

جلدهشتم

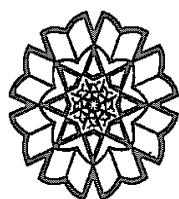
دنباله آل بویه
ایران در عصر سلجوقیان

زیر نظر

کاظم موسوی بجنوردی

سر ویراستار

صادق سجادی





نویسندگان جلد ۸

اوزگودنلی، عثمان غازی
بوزورث، کلیفورد ادموند
دفتری، فرهاد
سجادی، صادق
شمس، اسماعیل

فهرست مطالب

● دنباله دولت و روزگار آل بویه

۱	بخش دوم: وزارت و دیوانسالاری
۱	زمینه
۲	I. وزارت در فارس و عراق و کرمان
۳۰	II. وزارت در ری
۳۸	بخش سوم: تاریخ فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی
۳۸	I. القاب و عناوین
۴۴	II. آبادانی
۵۱	III. امور مالی و اقتصادی بویه‌یان و قلمرو آنها
۵۱	الف - اقطاع، مقاطعه، ضمان
۶۳	ب - مالیات و فروش مناصب
۶۸	ج - صادرات
۷۱	د - ثروت شخصی حاکمان بویه‌ای
۷۴	ه - مسکوکات
۷۵	IV. تحولات دینی و مذهبی
۷۸	الف - عراق و فارس و کرمان
۹۷	ب - ولایت جبال
۹۹	V. دانش و فرهنگ

● کاکوئیان

۱۶۸	الف - کاکوئیان همدان و اصفهان
۱۸۱	ب - کاکوئیان یزد
۱۸۵	دانش و فرهنگ به روزگار کاکوئیان

۱۸۷	آثار، عمارات و بناهای آل کاکویه
	● غزنویان
۲۰۱	سبکتگین
۲۰۴	پادشاهی محمود
۲۰۶	ساختمان و اداره امپراتوری
۲۰۶	سلاطین غزنوی و کارگزارانش
۲۰۸	نظام مالی
۲۱۰	املاک و دارایی‌های خصوصی پادشاهان غزنوی
۲۱۴	دیوان و نظام خبررسانی
۲۱۶	سپاه
۲۱۶	لشکریان ترک
۲۱۸	ارتش چند ملیتی
۲۲۱	استفاده از فیل در جنگ
۲۲۲	تجهیزات و جنگ‌افزارهای انفرادی
۲۲۳	دیوان عرض
۲۲۴	زندگی و فرهنگ
۲۲۷	بناهای سلاطین غزنوی
۲۲۸	جلوس مسعود بن محمود بر تخت شاهی
۲۳۰	دفاع از امپراتوری
۲۳۳	ستیز با ترکمانان و سقوط خراسان
۲۳۵	آخرین ماه‌های پادشاهی مسعود و عزیمت وی به هند
۲۳۷	برکناری مسعود و تجدید پادشاهی محمد
۲۳۸	پادشاهی مودود
۲۴۱	اوضاع هند
۲۴۱	تشکیلات اداری مودود
۲۴۲	اختلاف بر سر جانشینی: پادشاهی عبدالرشید
۲۴۳	غصب تاج و تخت به دست طغرل
۲۴۵	پادشاهی فرخزاد
۲۴۶	پادشاهی ابراهیم
۲۴۸	جنگ‌های ابراهیم در هند و غور
۲۵۰	اداره داخلی امپراتوری
۲۵۱	زندگی و فرهنگ درباری
۲۵۲	پادشاهی مسعود سوم
۲۵۴	نزاع قدرت میان پسران مسعود
۲۵۶	پادشاهی بهرامشاه
۲۵۹	سال‌های پایانی پادشاهی بهرامشاه و یورش غوریان

۲۶۱ آخرین پادشاهان غزنوی

۲۶۲ خسرو ملک و انقراض غزنویان

● روادیان

۲۷۵ ۱. وجه تسمیه

۲۷۷ ۲. تبارشناسی

۲۸۷ ۳. حاکمان روادی

۲۸۸ ۱. محمد بن حسین روادی

۲۸۹ ۲. حسین بن محمد روادی

۲۹۲ ۳. ابوالهیجا محمد بن حسین روادی (محمد دوم)

۲۹۴ ۴. ابونصر حسین بن محمد روادی

۲۹۵ ۵. وهسودان بن محمد

۲۹۹ ۶. امیر مملان بن وهسودان

● شدادیان

۳۱۳ وجه تسمیه

۳۱۴ تبارشناسی

۳۱۷ پادشاهان شدادی

۳۱۷ محمد بن شداد

۳۲۰ لشکری

۳۲۱ مرزبان بن محمد بن شداد

۳۲۳ فضل (فضلون) بن محمد شدادی

۳۲۴ ابوالفتح موسی بن فضل

۳۲۶ ابوالحسن لشکری علی بن موسی

۳۲۹ انوشروان بن لشکری

۳۳۰ ابوالاسوار شاور بن فضل

۳۳۸ ابوالمظفر فضل بن شاور

۳۴۴ شدادیان آنی

۳۴۴ منوچهر بن شاور اول

۳۴۶ ابوالاسوار شاور دوم

۳۴۷ فضل (فضلون) چهارم

۳۴۷ خوش چهر

۳۴۷ محمود

۳۴۸ امیر فخرالدین شداد

۳۴۸ فضلون پنجم

۳۴۹ شاهنشاه

۳۵۰ اهمیت شدادیان در تاریخ ایران

● آل حسنویه

۳۶۹	تبار و طایفه
۳۷۰	جغرافیای قلمرو آل حسنویه
۳۷۱	شکل‌گیری و تأسیس دولت حسنویه
۳۷۲	حاکمان آل حسنویه
۳۷۲	۱. حسنویه بن حسین
۳۷۷	۲. بدر بن حسنویه
۳۷۷	الف - بدر و عضالدوله
۳۷۹	ب - بدر و احیای حکومت حسنویه
۳۷۹	ج - بدر و کشمکش‌های داخلی آل بویه
۳۸۳	د - بدر بن حسنویه و عنازیان
۳۸۴	هـ - بدر و شورش پسرش هلال
۳۸۵	و - قتل بدر
۳۸۶	امنیت و آبادی در قلمرو جبال
۳۸۷	ارتباط با علما و دانشمندان
۳۸۸	پناه دادن به ناراضیان
۳۸۸	۳. هلال بن بدر
۳۸۹	۴. طاهر بن هلال بن بدر
۳۸۹	۵. بدر بن طاهر بن هلال بن بدر

● مروانیان

۳۹۹	قلمرو جغرافیایی
۴۰۰	وجه تسمیه
۴۰۳	تبارشناسی
۴۰۴	۱. باز بن دوستک
۴۱۰	۲. ابوعلی حسن بن مروان
۴۱۲	۳. ممه‌الدوله ابومنصور سعید بن مروان
۴۱۳	۴. نصرالدوله احمد بن مروان
۴۱۵	الف - نصرالدوله و حکومت‌های محلی مجاور
۴۱۷	ب - نصرالدوله و همسایگان ارمنی
۴۱۸	ج - نصرالدوله و امپراتوری روم
۴۱۹	د - نصرالدوله و تهاجم ترکمان‌های غز و سلجوقی
۴۲۹	۵. نظام‌الدین ابوالقاسم نصر بن احمد
۴۳۳	۶. ناصرالدوله منصور بن نظام‌الدین

● عنازیان

۴۵۸	جغرافیای قلمرو عنازیان
۴۶۱	تاریخ عنازیان
۴۶۱	الف - عنازیان در دوره آل بویه

۴۶۲	۱. ابوالفتح محمد بن عناز
۴۶۳	۲. حسام‌الدوله فارس (ابوالشوک)
۴۶۶	ب - عنازیان در عصر سلجوقیان
۴۶۶	پیش از فتح بغداد
۴۷۲	پس از فتح بغداد
۴۷۲	عنازیان در عصر طغرل
۴۷۳	عنازیان در عصر البارسلان
۴۷۴	عنازیان در دورهٔ ملکشاه تا انقراض

● احمدیلیان

۴۸۷	تبارشناسی
۴۸۹	حاکمان احمدیلی
۴۸۹	احمدیل
۴۹۲	آق‌سنقر
۴۹۷	امیر نصرت‌الدین ارسلان‌ابه پسر آق‌سنقر
۵۰۳	فلک‌الدین پسر ارسلان‌ابه
۵۰۴	علاء‌الدین
۵۰۷	آخرین احمدیلیان

● ایران در عصر سلجوقیان

۵۲۱	بخش اول - سلجوقیان بزرگ
۵۲۱	فصل اول: منشأ سلجوقیان و تأسیس حکومت
۵۲۱	۱. ظهور ترک‌ها در شرق
۵۲۳	۲. تاریخ سلجوقیان نخستین
۵۳۷	۳. تأسیس حکومت سلجوقی
۵۳۷	الف - ورود سلجوقیان به ایران و اتحاد با ترکمان‌ها
۵۴۰	ب - جنگ با غزنویان
۵۴۵	ج - فتح نیشابور و نخستین ساخت اداری - سیاسی
۵۴۸	د - جنگ دندانقان و تشکیل حکومت سلجوقی
۵۵۳	فصل دوم: طغرل بیک، گذر به حکومت متمرکز
۵۵۳	۱. گسترش حکومت سلجوقی
۵۵۷	۲. سیاست خارجی طغرل بیک
۵۶۵	۳. سیاست داخلی طغرل بیک (شکل‌گیری حکومت سلجوقیان)
۵۷۲	فصل سوم: آغاز امپراتوری، البارسلان
۵۷۲	۱. جنگ‌های جانشینی سلطنت و جلوس البارسلان
۵۷۶	۲. لشکرکشی به آذربایجان و قفقاز
۵۷۶	۳. مناسبات البارسلان با اعضای خاندان
۵۷۸	۴. لشکرکشی البارسلان به دشت قیچاق

۵۷۹	۵. لشکرکشی البارسلان به قفقاز و سوریه و جنگ ملازگرد
۵۸۶	۶. لشکرکشی سلطان البارسلان به ماوراءالنهر و مرگ او
۵۸۷	فصل چهارم: سلطان ملکشاه
۵۸۷	۱. جلوس ملکشاه بر تخت سلطنت
۵۸۸	۲. گسترش حکومت سلجوقیان
۵۸۸	الف - لشکرکشی به ماوراءالنهر
۵۸۹	ب - انتقال پایتخت به اصفهان، فتح شام و تأسیس ملک‌نشین سلجوقی در سوریه
۵۹۰	ج - الحاق عربستان شرقی به قلمرو سلجوقی
۵۹۰	د - فتح دیاربکر
۵۹۲	ه - تصرف موصل
۵۹۲	و - عصیان تکش
۵۹۳	ز - لشکرکشی به قفقاز
۵۹۴	ح - لشکرکشی به سوریه
۵۹۵	ط - لشکرکشی به ترکستان
۵۹۶	ی - دومین سفر ملکشاه به بغداد و مطیع کردن یمن
۵۹۷	۳. آخرین روزهای سلطان ملکشاه و فوت وی
۵۹۷	الف - قتل نظام‌الملک
۵۹۸	ب - مرگ سلطان ملکشاه
۵۹۹	فصل پنجم:
۵۹۹	۱. مجادلات جانشینی و اغتشاشات داخلی
۵۹۹	الف - مجادلات محمود و برکیارق
۶۰۲	ب - ادعای سلطنت تتش
۶۰۴	فصل ششم: استقرار نسبی: برکیارق
۶۰۴	۱. جلوس بر تخت سلطنت
۶۰۵	۲. عصیان ارسلان ارغون
۶۰۶	۳. جنگ با صلیبیان
۶۰۷	۴. عصیان‌های داخلی
۶۰۹	۵. عصیان محمد تپر و تقسیم قلمرو سلجوقی
۶۱۱	۶. درگذشت سلطان برکیارق
۶۱۲	فصل هفتم: ساماندهی: محمد تپر
۶۱۲	۱. جلوس بر تخت سلطنت
۶۱۳	۲. عصیان منگوبرس
۶۱۳	۳. مجادله با سلجوقیان آناتولی
۶۱۴	۴. مجادله با اسماعیلیان
۶۱۵	۵. مجادله با صلیبیان
۶۱۷	۶. مرگ سلطان محمد

۶۱۸	فصل هشتم: دوران ضعف و سقوط
۶۱۸	سلطان سنجر
۶۱۸	۱. عراق: محمود و داوود
۶۲۱	۲. عراق: طغرل و مسعود
۶۲۳	۳. عراق: سنجر و خلافت عباسی
۶۲۷	۴. سنجر و اسماعیلیان
۶۲۸	۵. سنجر و خاندان‌های حاکم در شرق
۶۳۳	۶. عصیان غزها (اوغوزها) و سقوط امپراتوری سلجوقیان بزرگ
۶۳۵	بخش دوم - سلجوقیان عراق
۶۳۵	۱. سلطان مسعود
۶۳۷	۲. سلطان ملک‌شاه دوم
۶۳۷	۳. سلطان محمد
۶۳۸	۴. سلیمان‌شاه
۶۳۸	۵. سلطان ارسلان‌شاه
۶۴۲	بخش سوم - دولت، جامعه و اقتصاد در دوره سلجوقی
۶۴۲	فصل اول: تشکیلات سیاسی و اداری
۶۴۲	۱. دولت و حکومت در دوره سلجوقیان
۶۴۲	الف - نهاد دولت سلجوقی
۶۴۵	ب - مفهوم حاکمیت و فرمانروایی
۶۴۴	ج - فرمانروا
۶۴۵	د - نشان‌های فرمانروایی
۶۵۰	ه - خانواده فرمانروایان
۶۵۲	۲. تشکیلات دربار
۶۵۴	۳. اداره مرکزی
۶۵۴	الف - دیوانسالاری مرکزی
۶۵۵	ب - وزیر
۶۵۵	ج - دیوان‌ها
۶۵۸	۴. تشکیلات ایالات
۶۶۱	۵. تشکیلات نظامی
۶۶۱	الف - غلامان دربار
۶۶۱	ب - اردوی خاصه
۶۶۱	ج - سپاهیان
۶۶۴	۶. تشکیلات قضایی
۶۶۴	۷. اطلاعات و خبررسانی
۶۶۵	فصل دوم: جامعه و اقتصاد در دولت سلجوقی
۶۶۵	۱. ساختار اجتماعی

۶۶۵	الف - شهرها و شهرنشین‌ها
۶۶۹	ب - روستائیان
۶۶۹	ج - کوچ‌نشین‌ها
۶۷۱	۲. حیات اقتصادی
۶۷۴	فصل سوم. علم، دین و فرهنگ در دوره سلجوقی
۶۷۴	۱. حیات علمی
۶۷۶	۲. حیات دینی و فکری
۶۷۸	۳. زبان و ادبیات
۷۵۹	● اسماعیلیان در ایران به روزگار سلاجقه
۷۹۹	● نمایه

بخش دوم: وزارت و دیوانسالاری

زمینه

از آغاز سیطره بویه‌یان بر بغداد، وزیر یعنی رئیس دیوان وزارت و سرور دیوانسالاران که تا آن وقت، لاقلاً به طور نظری و البته با فراز و نشیب‌هایی، منصوب خلیفه و زیر فرمان او بود، وابسته به فرمانروای بویه‌ی شد. ایجاد منصب وزارت در قلمرو اسلام، به اوایل دولت عباسی بازمی‌گردد. وظایف و اختیارات نخستین وزیران معمولاً از حدود وظایف کاتب خاص خلیفه فراتر نمی‌رفت. با آنکه برمکیان دامنه اختیارات وزیر را به طور بی‌سابقه گسترش دادند و خود قدرت و سطوتی بی‌مانند یافتند، اما صولت و هیبت نخستین خلفای عباسی، همواره وزیران را در معرض طرد و نفی و مصادره اموال و حتی قتل قرار می‌داد. با این‌همه روزگاری هم در رسید که خلیفگان مقهور وزیران سلطه‌جو و مقتدری شدند که سروران خود را از دخالت مستقیم در کارها باز می‌داشتند و در حقیقت راه را برای سیطره روزافزون امیران و خاندان‌های رنگارنگ قدرت‌طلب، هموار می‌کردند. چون این امیران و خاندان‌ها رشته‌های امور را در دست گرفتند، وزارت هم به نشیب انحطاط فرو افتاد و وزیران از دخل و تصرف در همه امور دولت بازماندند و پاره‌ای از امتیازات مخصوص خود را هم از دست دادند. چنان‌که آورده‌اند به روزگار مقتدر عباسی، که اوج کشمکش میان خاندان‌های وزارت و امارت — ابن فرات و ابن جراح و امیران رقیب طرفدار خلیفه یا مقابل او — به شمار می‌رود، اقطاع وسیع وزیر را پس گرفتند و برای او نیز، مانند دیوانسالاران دیگر، مقرری معین برقرار کردند.^{۱۱۹۶}

چون بویه‌یان بر بغداد استیلا یافتند، منصب وزارت خلیفه را برانداختند و وظایف آنرا به کاتبان و سپس وزیران خود محول کردند و امور دربار خلافت را به دست حاجب خلیفه دادند. باید متذکر شد که با این‌همه، تا مدتی پس از استیلای معزالدوله، کاتب و مشاور او عنوان وزیر نداشت. حتی بعداً که وزارت تثبیت گردید، برخی نویسندگان، منصب و عنوان وزارت بویه‌یان را نپسندیدند و به وزیران آل بویه عنوان کاتبان دیلمی و وزیران عباسی دادند.^{۱۱۹۷} حتی مسعودی نیز مدبران دولت معزالدوله را «کاتب» خوانده است.^{۱۱۹۸} در حقیقت به سبب اقتدار نخستین بویه‌یان و استیلای

آنها بر امور، برخی از وزیران این خاندان بیشتر کار کتابت داشتند تا وزارت. برخی هم اصلاً عنوان وزارت نداشتند؛ گرچه عملاً نقش وزیر را ایفا می‌کردند. گاه به دیوانیان و نزدیکان امیر که نقش مشاور را هم ایفا می‌کردند، عنوان «وزیر» اطلاق شده است. اشاره ابوعلی مسکویه به وزراء عمادالدوله بختیار^{۱۱۹۹} به همین معنی است. جالب آنکه ممکن بود عنوان «وزیر» جزء نام و عنوان کسی شود که سال‌های متمادی وزیر بوده یا به دفعات به وزارت رسیده بوده است. چنان‌که از «شاپور بن اردشیر وزیر» در حوادث ۳۸۹ق با همان عنوان یاد شده، ولی مسلم است در آن زمان منصب وزارت نداشته است.^{۱۲۰۰}

به‌رحال پدیده وزارت در عصر آل بویه را از بنیان‌گذاری آن دولت و بر حسب شعبه‌ها و شاخه‌های می‌توان مورد بررسی قرار داد.

I. وزارت در فارس و عراق و کرمان

پیداست که وزارت آل بویه در این ولایات با آغاز حکومت عمادالدوله شکل گرفت. اما درباره وزارت و دیوانسالاری به روزگار او اطلاعاتی اندک در دست است. به گزارش ابوعلی مسکویه، چون عمادالدوله ارجان و شیراز را گرفت، مردی مسیحی از مردم ری به نام ابوسعید اسرائیل کاتب او بود. اما امیر بویه‌ی بنا به روایتی که به تصریح ابوعلی مسکویه، فقط او از آن یاد کرده، آن کاتب را بکشت و شخصی به نام ابوالعباس احمد بن محمد القمی معروف به حناط را کاتب خود کرد.^{۱۲۰۱} این ابوسعید، که مردی نظامی و از فرماندهان لشکر به شمار می‌رفت و یک وقت یاقوت را نیز درهم شکسته بود، مورد اعتماد و احترام امیر بود. ابوالعباس حناط قمی همواره بر ضد او کار و دسیسه‌چینی می‌کرد و می‌کوشید نظر امیر را نسبت به او بازگرداند ولی امیر نمی‌پذیرفت و او را از افساد نهی می‌کرد. خطلخ رئیس سپاه (یعنی ناظر جیش که منصبی اداری بود) نیز با ابوسعید دشمنی داشت و در پی بهانه‌ای برای قتل او بود. آنگاه حادثه‌ای پیش آمد که عزم او را بر قتل ابوسعید جزم کرد. ابوسعید که گویا بویی برده یا خبر یافته بود، غلامان ترک خود را در پس پرده نگاه داشت. خطلخ نزد ابوسعید آمد و چون دست به دشنه برد، غلامان ترک ریختند و او را چنان زدند که دو

روز بعد درگذشت. حناط قمی همین را بهانه کرد و امیر را چنان بر ضد ابوسعید بر آغالید و به خصوص گفت ابوسعید از فرماندهان برای خود و بر ضد تو بیعت گرفته، که امیر سخت خشمناک شد. همین حناط قمی از سوی دیگر برخی فرماندهان را واداشت تا از عمادالدوله بخواهند ابوسعید را بکشند و الا خود دست به شورش می‌زنند. به دستور عماد او را کشتند ولی چند روز بعد پشیمان شد. پس از آن حناط قمی کاتب عمادالدوله شد و تا آخر حکومت فرمانروای بویهی بر این منصب بود^{۱۲۰۲}. سپس به معزالدوله پیوست.

عراق را به سبب اهمیت بی‌چون و چرای سیاسی باید مهم‌ترین عرصه وزارت و دیوانسالاری بویه‌یان، لااقل در نخستین دوره حکومت این خاندان بر آنجا، به شمار آورد که با استیلای معزالدوله وارد مرحله‌ای دیگر شد. برای بررسی این منصب در عراق و در این دوره، توجه به احوال دیوانیان و کاتبان احمد بن بویه و روابط او با آنها، وقتی جوانی نامجو و در پی ایجاد متصرفاتی از آن خویش بود، ضروری است. چه رشته‌های امور اداری در عراق معزالدوله زمانی دراز به دست ابوجعفر صیمری بود که سابقه خدمت او به سال‌ها پیش از فتح بغداد باز می‌گردد. نخستین کاتب و دیوانسالار دستگاه کوچک احمد بویه، مردی بود موسوم به ابوالحسین احمد بن محمد الرازی که هنر و صنعتی نمی‌دانست، اما دلیر و بزرگ دل بود؛ و چون یک چشم بیش نداشت وی را «کور دفیر»^{۱۲۰۳} لقب داده بودند. در جنگ‌های احمد بویه در کرمان، کوردفیر نقش‌های مهم داشت و همو بود که احمد را به پیمان شکنی و خیانت به علی بن کلویه واداشت؛ و البته بدان سبب مجازات هم شد و ابوالحسن علی بویه، به جای او ابوالعباس الحناط قمی را کاتب برادر خود احمد کرد^{۱۲۰۴}.

وزارت و دیوانسالاری در این روزگار وارد مرحله جدیدی شد. چه پس از استیلای معزالدوله بر بغداد، برای نخستین بار در تاریخ خلافت عباسی، وزارت خلیفه از فهرست منصب‌های بلندپایه وابسته به خلافت حذف شد؛ و به امارت یعنی شخص امیر بویهی وابسته گردید. از آن پس فقط منشی یا کاتبی در اختیار خلیفه قرار گرفت که غالباً به امور شخصی او رسیدگی می‌کرد. معزالدوله از آغازهای ورود به بغداد، ابوجعفر صیمری را که از ۳۲۴ق، در کرمان به او پیوسته بود، به وزارت برداشت. صیمری در

۳۳۹ق درجامده، اندکی پس از آنکه برای دومین بار عمران بن شاهین را به محاصره گرفت، درگذشت^{۱۲۰۵}. پس از مرگ صیمری چند تن از دیوانیان چون ابوعلی طبری ابوعلی حسن بن هارون و ابومحمد مهلبی خواهان وزارت بودند و درباره آن سخن می گفتند. گفته اند ابوعلی طبری، که مردی امی و در آغاز برده فروش بود، برای دستیابی به وزارت مال پراکند. معزالدوله هم طمع او را برانگیخت و چون طبری مالی کلان به خزانه ریخت، امیر از او روی گردانید. از آن سوی ابومحمد مهلبی و حسن بن هارون هم بر ضد طبری همداستان شدند و قرار گذاشتند هر کدام به وزارت رسیدند، درباره دیگری حق دوستی به جا آورند و در کارها انباز یکدیگر شوند. سرانجام چون معزالدوله لوازم ریاست و وزارت را در ابومحمد مهلبی جمع دید که دست پرورده و هم نایب صیمری بود وی را به روز دوشنبه ۳ روز به پایان جمادی الاول ۳۳۹ به وزارت منصوب کرد و امور خراج و مالیات ها را هم به او واگذار. وزیر آنگاه دختر خود را به ازدواج ابوعلی حسن بن محمد انباری درآورد و او را به نیابت از خود در بغداد نشانند و خود به اهواز رفت^{۱۲۰۶}.

از چگونگی پیوستن ابومحمد حسن به معزالدوله آگاهی مستندی در دست نیست، اما گفته اند که وی قبل از وزارتش در تنگدستی روزگار می گذراند^{۱۲۰۷}. مهلبی فضایل بسیار داشت. ادیب و بلیغ و مترسلی چیره دست بود و در زبان فارسی هم مردی فصیح به شمار می رفت. مردم دوست و دانش خواه و بزرگ منش و بلند همت و سخاوتمند بود. رسوم کهن وزارت را نیک می شناخت و رسوم مندرس دیوانسالاری را باز زنده کرد و در کارها کفایت و لیاقتی بسزا نشان داد. بسیاری از مظالم را برداشت و به خصوص در بصره که بریندیان آن همه ویرانی به بار آورده و رسم های ستمگرانه نهاده بودند، اصلاحات بسیار کرد. گفته اند در شهرها می گشت و به شکایات رسیدگی می کرد و اموال غصب شده را به صاحبانش باز می گرداند. وی دانشمندان و ادیبان را به خود نزدیک کرد و نیکویی ها روا داشت و مردم را به یادکرد آنها تشویق می کرد. اشعاری هم از او نقل شده است^{۱۲۰۸}. با آنکه در آن ایام منصب وزارت برای خلیفه وجود نداشت، چون مهلبی با خلیفه هم همراه و مورد عنایت او بود و لابد برخی کارهای او را هم راه می برد، ذهبی او را وزیر خلیفه و ملقب به «ذوالوزارتین» خوانده

است^{۱۲۰۹}. در ربیع‌الاول ۳۴۱ معزالدوله، بدان سبب که پیشتر در حوادث همان سال گفته شد، بر او خشم گرفت و تازیانه‌اش زد؛ اما از وزارتش نینداخت^{۱۲۱۰}. با این‌همه از یک روایت ابوعلی مسکویه که آورده^{۱۲۱۱} معزالدوله در سال ۳۴۵ ق ابو محمد مهلبی را وزارت داد و بر اقطاعش بیفزود، برمی‌آید که وی پیش از آن تاریخ از وزارت افتاده بوده است.

مهلبی در شعبان ۳۵۲، در اثنای لشکرکشی به عمان درگذشت و معزالدوله اموال او و وابستگانش را مصادره کرد. ابوعلی مسکویه خود از پزشک او فیروز شنیده بود که وزیر را یقیناً غلامانش، که رها کردن زندگی راحت بغداد و رفتن به عمان را خوش نمی‌داشتند، مسموم کرده بودند^{۱۲۱۲}. ابوعلی مسکویه که از نزدیکان و دوستداران وزیر بود و همه جا او را می‌ستود، آورده که با مرگ او، فضل و گرم از دیوانیان رخت بر بست^{۱۲۱۳}.

پس از مرگ مهلبی، سر رشته وزارت به دست ابوالفرج محمد بن فسانجس و ابوالفضل عباس شیرازی افتاد، بی‌آنکه هیچ‌یک عنوان وزیر یابند^{۱۲۱۴}.

ابوالفضل شیرازی از کارگزاران قدیم معزالدوله بود که پس از چیرگی امیر بر بغداد در ۳۳۴ ق، به دعوت او به بغداد رفت؛ یا به روایتی همراه او به بغداد وارد شد^{۱۲۱۵}. از جمله اسباب ترقی شیرازی، به‌خصوص وصلتش با دختر ابو محمد مهلبی وزیر بود که موجب تفوقش بر همگان شد^{۱۲۱۶}. با این‌همه چون مهلبی در ۳۵۲ ق درگذشت، ابوالفضل شیرازی و ابوالفرج بن فسانجس، خاندان و یاران او را بازداشت کردند و برای یافتن اموال وزیر درگذشته، به آزار و شکنجه آنان برخاستند^{۱۲۱۷}. پس از مرگ مهلبی، به دستور معزالدوله، ابوالفضل شیرازی همرا با ابن فسانجس رشته امور وزارت را به دست گرفت بی‌آنکه عنوان وزیر یابد. او چند بار با صرف مبالغ گزاف و کوشید رسماً و به تنهایی به وزارت معزالدوله دست یابد، اما موفق نشد^{۱۲۱۸}.

در دستگاه معزالدوله کاتبان و دیوانسالاران بزرگ هم بودند. از آن میان می‌توان به ابوالحسن محمد بن احمد المافروخی اشاره کرد. گرچه گاه پیش می‌آمد که معزالدوله بر این دیوانیان بزرگ و دانشمند خشم می‌گرفت و عزلشان می‌کرد؛ اما هرگز آنها را از خود دور نکرد. چنان‌که در ۳۳۸ ق مافروخی را در بغداد و عموزاده‌اش

ابومحمد علی بن عبدالعزیز را که نتوانسته بودند از عهده «ضمنان» بصره و املاک پایین دست آن برآیند معزول کرد و عباس بن فسانجس را از شیراز بخواند و آن دواوین را که به دست مافروخی بود، به دست او داد. رفتار ابن فسانجس که از آغاز کار می خواست بر بعضی از دیگر دیوان های مهم، مانند دیوان السواد، دیوان النفقات، دیوان الجیش و دیوان الخزانة نیز دست اندازد، و واکنش معزالدوله که می خواست دیوانسالاران بزرگ را همچنان حفظ کند، جالب توجه است. به خصوص باید گفت معزالدوله چندی بعد مافروخی را بر سر کار باز آورد و او همچنان در کارهای دیوانی بود تا در ۳۴۸ ق درگذشت. آنگاه برادر او ابومحمد علی بن عبدالعزیز مافروخی یک ماه بر آن شغل بود و خود استعفا داد و ابوبکر بن سعید بر جای او نشست^{۱۲۱۹}.

احمد بن محمد بن ثوابه هم رئیس دیوان رسایل بود و چون در ۳۴۹ ق درگذشت، کاتب نامداری چون ابواسحاق ابراهیم بن هلال صابی جای او را گرفت^{۱۲۲۰}.

در عهد معزالدوله بختیار، وزارت و کتابت ثبات و استواری نداشت و نامزدان این منصب ها به سبب درآمدهای هنگفتی که از راه های نادرست می توانستند به دست آورند، سخت به رقابت مشغول بودند. یکی از دیوانیان نامدار این دوره، شیرزاد بن سرخاب (سهراب) بود که کاتب خاص بختیار به شمار می رفت و بر امیر چیرگی داشت؛ چنان که بختیار سوگند خورده بود که جز به رأی و رضایت او کار نکند. شیرزاد مردی طماع و مال دوست بود و املاک و اموال فراوان، خاصه از راه «تلجئه» گرد آورد^{۱۲۲۱} و کسی را هم یارای مقابله نبود. همو بختیار را به لغو و قطع مقرری ترکان و دیلمیان واداشت و توطئه ای بر ضد سبکتگین حاجب در چیدتا اموالش را تصاحب کند. شرارت های او بدانجا رسید که امرای ترک بر قتل او همداستان شدند ولی سبکتگین آنها را از آن کار منع کرد و تنها اجازه داد او را چنان بترسانند که بگریزد. شیرزاد در حال گریز هم از توطئه دست برداشت و پیش از آنکه بغداد را ترک کند، از امیر پیمان گرفت که ابوالفضل شیرازی وزیر را براندازد و به حبس فرستد و اموالش را مصادره کند. سپس اموال و املاک و خاندانش را به بختیار سپرد و قرار شد وقتی اوضاع آرام گیرد، به بغداد بازگردد؛ آنگاه روانه اهواز شد و از آنجا به ارجان نزد ابوالفضل بن عمید رفت. البته امیر بویهی هم نشان داد که در نیرنگ بازی و مال دوستی

کم از کاتب خود نیست. چه بی‌درنگ پس از گریز شیرزاد، اموال و املاک و خانه‌ها و کنیزان او را تصاحب کرد و ابن‌سلار را به جای او نشاند و اقطاعات شیرزاد را به او داد.^{۱۲۲۲}

نخستین وزیر بختیار، ابوالفضل عباس بن حسین شیرازی بود که از کارگزاران قدیم معزالدوله به شمار می‌رفت و شمه‌ای از آغاز کار و احوال او در تاریخ عصر معزالدوله آمد. همچنان که معزالدوله امور وزارت را به ابوالفضل شیرازی و ابوالفرج بن فسانجس داده بود، از بختیار نیز خواست این شیوه را ادامه دهد و هردو را نگاه دارد. اما بختیار به سخن چینی و تضریب میان آن دو برخاست. ابوالفضل که با شیرزاد بن سرخاب دوستی داشت، به مدد همو، به تنهایی به وزارت نشست^{۱۲۲۳}؛ اما رقیبان و دشمنان نیرومندش چون سبکتگین حاجب و ابن‌فسانجس چندان کوشیدند تا در ۳۵۹ق (یا به روایتی در ۳۵۸ق)، اندکی پس از گریز یا تبعید شیرزاد پسر سرخاب از بغداد، ابوالفضل هم به دستور بختیار دستگیر و معزول شد، و ابوالفرج بن فسانجس وزارت یافت. آورده‌اند که وقتی شیرزاد پسر سرخاب از بغداد می‌گریخت، از بختیار پیمان گرفت که ابوالفضل شیرازی را از وزارت براندازد. دشمنی شیرزاد با ابوالفضل هم به مسائل مالی و چپاول‌ها و تدلیس‌های برخی دیوانیان، خاصه شیرزاد و ابوقره حسین بن محمد قنایی مربوط می‌شود. این ابوقره که در امور دیوانی مهارت بسیار داشت، عامل واسط شد. به خصوص چون املاک خلیفه هم در آنجا بود و ابوقره با جسارت و دلیری هرچه تمام‌تر به میل آن با آن املاک رفتار می‌کرد، به سرعت ثروتی هنگفت به هم زد. او البته وزیران و کارگزاران را هم از آنچه به دست می‌آورد، برخوردار می‌کرد؛ اما به خلیفه از آن مال‌ها بیشتر می‌رساند و به همین سبب هیچ کس از رعیت واسط نمی‌توانست از او شکایت کند و در طلب حق خود برآید. این ابوقره درعین حال با شیرزاد هم روابط خوب برقرار کرد و او را از سخاوت خود بهره‌مند می‌کرد تا درصدد استیفاء اموال و درآمدهای دولت از او برنیاید. چون شیرزاد ناخواسته بغداد را رها کرد، ابوالفضل وزیر کوشید تا ابوقره را هم بازداشت کند و به محاسبه کشد و برای این کار با بختیار مذاکره کرد و وعده داد که در حضور او از ابوقره ۲۰۰ هزار دینار بیرون کشد. بختیار، که به تعبیر ابوعلی مسکویه، نمی‌توانست چیزی را در دل

نگاه دارد، درباره این اتفاق سخن گفت. ابوقره به تکاپو برخاست و سرانجام حمایت سبکتگین و دیگر سران ترک را، که خود با ابوالفضل دشمن بودند، به دست آورد و از رقابت و عداوت قدیم میان ابن فسانجس با ابوالفضل هم سود برد و بختیار را به عزل و مصادره او و اطرافیانش واداشت. ابوالفرج بن فسانجس بر عهده گرفت که اگر بختیار او را به وزارت، و ابوقره را به ریاست دیوان خود منصوب کند، ۹ میلیون درهم از ابوالفضل و دیوانیان و وابستگان او بیرون کشد. با این همه اندکی بعد میان ابن فسانجس وزیر با ابوقره صاحب دیوان، که خواهان تمام مقرری‌ها و مشاغل و مراتب صاحب دیوان سابق، یعنی ابن فسانجس بود، نزاع شد. چون سبکتگین به حمایت از ابوقره برخاست، شایع شد که ابوقره او را مال‌ها داده است؛ و افزون بر آن، بختیار که از مدت‌ها پیش نسبت به وفاداری حاجب تردید داشت، خشمناک و بدگمان شد. سبکتگین ناچار از حمایت ابوقره دست کشید و پس از ماجراهایی، ابوالفرج بن فسانجس از وزارت افتاد (۳۶۰ق) و آذایه به دستور بختیار، او را به هنگام ورود به اهواز بازداشت کرد. آنگاه روز سه‌شنبه آخرین شب رجب ۳۶۰ ابوالفضل شیرازی را از زندان در آوردند و باز به وزارت نشاندند. جالب آنکه ابوقره این بار هم جان به در برد و نه تنها موقعیت خود را حفظ کرد، بلکه ابوالفضل شیرازی که این بار همه همت بر جلب رضایت و حمایت سبکتگین و تقرب به او از راه مساعدت با ابوقره مقصور کرده بود، برادر ابوقره موسوم به حسن بن محمد القنایی را هم، افزون بر آنکه جانشین برادر خود در صاحب دیوانی بود، خزانه‌دار بختیار گردانید.

در این دوره برخی موفقیت‌هایی که ابوالفضل در جنگ با عمران بن شاهین به دست آورد، موقعیتش را استوار کرد و با قوت بیشتر به عقب راندن مدعیان و رقیبان خود پرداخت. چنان‌که زمان را برای انتقام از ابوقره که در دور نخست وزارت ابوالفضل، از عوامل عزل او بود، مناسب دید و اموالش را مصادره کرد و موجبات قتل او را فراهم آورد. آنگاه به کوشش برای تضعیف سبکتگین و بر کشیدن یکی از سرکردگان ترک به نام بختگین برخاست^{۱۲۲۴}. در همین زمان دیوانی مخصوص رسیدگی به نواحی و سرزمین‌هایی که بختیار به خود اختصاص داده بود، ایجاد کرد و نام آنرا «دیوان‌الخاص» نهاد^{۱۲۲۵}. این ابوالفضل در تسنن تعصبی داشت و برخی

نزاع‌های خونین میان شیعیان و سنیان را او پدید می‌آورد^{۱۲۲۶}. به همین سبب در روز دوشنبه ۷ ذیحجه ۳۶۲ به دنبال آتش سوزی محله شیعی نشین کرخ، با کوشش سبکتگین و محمد بن احمد جرجرای و دیگران از وزارت عزل شد و اموالش مصادره گردید. آنگاه او را توسط محمد بن عمر بن یحیی علوی به کوفه بردند و به زندان کردند. اندک زمانی بعد وزیر معزول درگذشت^{۱۲۲۷}. ابن جوزی در جای دیگر آورده که او را در ربیع‌الثانی ۳۶۳ کشتند و در مشهد امام علی (ع) دفن کردند^{۱۲۲۸}. ولی ابن کثیر بر آن است که وی را — گویا در بغداد — به زندان کردند و همانجا در ۳۶۳ ق مقتول شد^{۱۲۲۹}. ابوعلی مسکویه آورده که کسی در این معنی که ابوالفضل را مسموم کرده‌اند، تردید نکرده است^{۱۲۳۰}. ابوعلی همچنین تصریح کرده که زینب زن ابوالفضل پیش از مرگ وزیر، درگذشت^{۱۲۳۱}؛ اما در روایتی دیگر آورده‌اند که پس از دستگیری ابوالفضل، زن او زینب، دختر ابومحمد مهلبی، که نمی‌خواست به ازدواج با بختیار تن در دهد، گریخت و پنهان شد. مأموران بختیار به جستجویش برخاستند و چندروز بعد جسدش را در یکی از محلات بغداد یافتند^{۱۲۳۲}.

پس از ابوالفضل شیرازی، وزارت به ابوطاهر محمد ابن بقیه رسید. محمد بن بقیه که پدرش از کشاورزان روستای معروف اوانا بود، به روزگار آشوب‌های عراق، مقارن استیلاي معزالدوله، در زمره آن دسته از کسانی بود که بر بالای دجله در آن ناحیه مستولی شده و عوارض راه می‌ستاندند. او همانجا با یکی از عیاران روابطی یافت و از راهدار خانه ناحیه مقرری می‌ستاند. اتفاقاً با ممله، خوانسالار معزالدوله، که تکریت و عوارض عبور از دجله علیا را به «تضمین» داشت آشنا شد و به خدمتش برخاست. ممله هم او را مورد توجه قرار داد و ابن بقیه به تدریج ترقی کرد تا ممله او را عامل آن نواحی گردانید. چون مردی گشاده‌دست بود، به‌زودی ترقی کرد و سرانجام خوانسالار معزالدوله و سپس بختیار شد^{۱۲۳۳}. ابن جوزی بدون اشاره به سابقه ابن بقیه، آورده که او دستیار برادر خود ابوالحسن بود که در آشپزخانه معزالدوله خدمت می‌کرد و همین موجب ترقی او شد^{۱۲۳۴}. به هر حال ابن بقیه به تدریج خود را در دل امیر جای داد و نه تنها در زمره یاران مجالس انس او شد، بلکه چنان بر امیر نفوذ یافت که امور دربار بدون رأی و تدبیر او نمی‌گذشت. حتی ابوالفضل شیرازی وزیر برای حفظ موقعیت

خود به ابن بقیه متوسل می‌شد^{۱۲۳۵}. زمانی، ابونصر ابراهیم بن یوسف معروف به ابن سراج و محمد بن احمد جرجرایی، از کاتبان و دیوانسالاران نامدار عصر، او را بر ضد وزیر برانگیختند و حتی پیشنهاد کردند که خود را نامزد وزارت گردانند. اما ابن بقیه که می‌دانست از امور دیوانی و صناعت دبیری بی‌اطلاع است، نخست به انکار برخاست و از ناتوانی خود سخن گفت؛ اما چون به اغوای آن دو تن و همکاری سبکتگین حاجب، بختیار که خود از وزیر خوشدل نبود، او را برانداخت، ابن بقیه بی‌درنگ ابوالفضل را گرفتار ساخت و در ۷ ذیحجه ۳۶۲ خود رسماً به وزارت نشست^{۱۲۳۶} و اموال او و کارگزاران و نزدیکانش را تصرف کرد^{۱۲۳۷}.

از روایاتی برمی‌آید که ابن بقیه خود این منصب را جدی نمی‌گرفت و می‌خواست در مقام وزارت وظایف خوانسالاری را ادامه دهد که با مخالفت بختیار روبه‌رو شد. نه تنها دولتمردان و نجیب‌زادگان این وزارت را انکار می‌کردند و از هم‌صحبتی با او خودداری می‌کردند، بلکه عامه مردم هم در خفا و آشکار بر وزیر طعنه می‌زدند^{۱۲۳۸}. اما چون المطیع خلیفه هم، البته به اصرار و فشار بختیار، او را خلعت داد و به الناصح ملقب کرد، ابن بقیه رسماً به دستگاه دیوانسالاری دولت آل بویه عراق راه یافت. وی را مردی طماع و ستمگر دانسته‌اند. ابن‌اثیر^{۱۲۳۹} آورده که به روزگار او عیاران قدرت یافتند و کسی به جلوگیری از آنها بر نمی‌خاست. او خود هیچ مخالفتی را تحمل نمی‌کرد و اگر بر ضد کسی چیزی در دل او راه می‌یافت یا اتهامی بر کسی بسته می‌شد، بدون تفحص و اثبات آن اتهام، بی‌تأمل او را هلاک می‌کرد. چنان که تعدادی از دیوانیان برجسته و کافی را صرفاً بر پایه بدگمانی به آنها به قتل رسانید و اموالشان را گرفت^{۱۲۴۰}.

وقتی عضدالدوله مرتبه اول وارد بغداد شد، ابن بقیه ظاهراً به اطاعت پیش آمد و او را در مصادره اموال بختیار یاری کرد^{۱۲۴۱}، اما اندکی بعد که واسط و تکریت و اوانا را به اقطاع گرفت و عضدالدوله او را به کتابت یا وزارت یکی از پسران خود گمارد و به واسط فرستاد (۳۶۴ق)، بی‌درنگ سر از اطاعت پیچید و با امرای دیگر بر ضد عضدالدوله همداستان شد و سپاهی که امیر برای سرکوب او فرستاده بود درهم شکست^{۱۲۴۲}. او سپس بر بختیار منت می‌نهاد که به خاطر او با عضدالدوله درافتاده

است؛ و به این سبب امتیازات بسیار به دست آورد؛ و از جمله در ۳۶۴ق، به اقرب احتمال به درخواست بختیار، از خلیفه لقب نصیرالدوله گرفت^{۱۲۴۳}.

چندی بعد از تجدید دولت بختیار، ابن بقیه که امیر را به کار خود، عشرت و تفریح، مشغول دید، رشته کارها را همه در دست گرفت و بسیاری از درآمدهای دولت را به کیسه خویش سرازیر می کرد؛ و هرگاه بختیار پول می خواست، او لشکریان را بر ضد امیر می شورانید. این چیرگی سبب شد تا بختیار در صدد سرکوب او برآید. برای این کار با عده‌ای از فرماندهان و امرای وفادار به خود هم داستان شد و کسانی چون حسن بن احمد بن بختیار، حسن بن فیلسار و تکیدار گیلی و تعدادی دیگر چون آنان را به اهواز فرستاد تا با سهل بن بشر، عامل اهواز، در این باره رایزنی کنند. اینان هم برای سرنگونی ابن بقیه طرحی انداختند. اما در بغداد، چون ابن بقیه با مخالفان خود از سرکردگان نظامی صلح کرد، بختیار بنا بر عادت خود، جای خالی کرد و نگذاشت سهل بن بشر و یارانش دست به کاری زنند. ابن بقیه که حالا دست و زبانش دراز شده بود، بر بختیار خشم گرفت و او را ضمن سرزنشی سخت، به نقض عهد و سوگند متهم کرد. بختیار ناتوان، نه تنها رابطه خود را با اهوازیان انکار کرد، بلکه درخواست ابن بقیه را پذیرفت و سهل بن بشر را به دست او داد و ابن بقیه هم او را پس از شکنجه و مصادره اموال، با گروهی دیگر از مخالفان خود به قتل آورد^{۱۲۴۴}.

با این همه ابن بقیه دیگر به بختیار اعتماد نکرد و همواره مراقب خود بود و جاسوسانی بر امیر گمارده بود. حتی یک بار که بختیار برای شکار و عشرت به کوفه رفت و با محمد بن عمر علوی، که وزیر با او سخت دشمنی می کرد، همدم و همنشین شد، ابن بقیه را بیم و هراس فرو گرفت؛ و چون به او خبر دادند که بختیار و محمد بن عمر بر ضد او همدستان شده‌اند، خواست به بهانه رسیدگی به اقطاع خود به واسط رود و عصیان کند. اما مادر بختیار به وساطت برخاست و پسر را به بغداد خواند. بختیار هم بیامد و همداستانی بر ضد وزیر را انکار کرد و باز هر دو سوگند وفاداری خوردند^{۱۲۴۵}. ابوعلی مسکویه به درستی یادآور شده که ابن بقیه دوام کار خود را منوط به ایجاد نفرت و دشمنی میان بختیار و عضدالدوله می دید و از این رو او را به اتحاد با مخالفان عضدالدوله برمی‌انگیخت و چنان کار می کرد و سخن می گفت که هیچ راهی

برای ایجاد صلح میان آن دو باقی نماند. بر اثر سیاست‌های نادرست او میان عامه مردم، از سنی و شیعه، فتنه‌ها بر خاست و عیاران دست به شرارت و راهزنی گشودند^{۱۲۴۶}.
 بار دوم هم که عضدالدوله قصد بغداد کرد و بختیار بیمناک شده بود، ابن‌بقیه او را به پایداری برانگیخت^{۱۲۴۷}. اما شکستی سخت بر آنان وارد شد و بختیار آنرا ناشی از سوء تدبیر وزیر دانست^{۱۲۴۸}. اموالی که ابن‌بقیه سپس برای سامان دادن به کار امیر خرج کرد، خشم بختیار را فرو نماند^{۱۲۴۹} و چون عضدالدوله هم کینه‌ای سخت از وزیر به دل داشت، گویا بختیار برای خشنودی او، ابن‌بقیه را گرفت و کور کرد و نزد عضدالدوله فرستاد. عضدالدوله هم او را نگاه داشت تا پس از تسخیر بغداد، گفت تا وی را لگدکوب پیلان کردند و پیکرش را بر سر پل بغداد بیاویختند. آورده‌اند که پیکر وزیر مقتول تا روزگار دولت صمصام‌الدوله همچنان بردار بود^{۱۲۵۰}. ابوالحسن بن انباری قصیده تائیه‌ای در رثای ابن‌بقیه سرود و نسخه‌های مکتوب آنرا در بغداد بپراکند؛ و آن قصیده چنان بود که گفته‌اند چون عضدالدوله آنرا خواند، آرزو کرد که کاش به جای ابن‌بقیه بود. بیش از یک سال بعد که عضدالدوله سرانجام بر شاعر دست یافت، او را خلعت داد و بسیار نواخت^{۱۲۵۱}.

از دیوانیان برجسته روزگار بختیار، یکی محمد بن احمد جرجرایی بود که لااقل از دوره وزارت ابوالفضل شیرازی، از بلندپایگان دستگاه دیوانسالاری بویه‌یان عراق به شمار می‌رفت. پیشتر به بروز دشمنی میان جرجرایی و ابوالفضل شیرازی وزیر، اشاره شد. جرجرایی مهم‌ترین کسی بود که ابن‌بقیه را در برابر ابوالفضل بال و پر داد و او را واداشت تا به سبب تقرب به بختیار، بر ضد وزیر به کار برخیزد و خود را نامزد وزارت کند؛ و چون ابن‌بقیه به انکار برخاست و خود را از صنعت دبیری و وزارت بی‌اطلاع خواند، جرجرایی وعده داد که او را در این کار مدد رساند. بنابراین چون ابن‌بقیه به وزارت نشست، جرجرایی را نایب خود گردانید و امور دولت را در کف او و ابراهیم بن یوسف معروف به ابونصر سراج، که ابوعلی مسکویه او را از اشرار و سخن‌چینان بزرگ خوانده، نهاد^{۱۲۵۲}. در ۳۶۳ق که بختیار در کنار موصل بود، جرجرایی به عنوان نایب ابن‌بقیه او را همراهی می‌کرد. در همین سفر چندان بر مردم موصل آزار و ستم کرد که مردم به نفرین و ناسزا گویی به امیر بویه برخاستند. اما در همین سال میان ابن‌بقیه و

جرجرایبی دشمنی پدید آمد. چه ابن بقیه می خواست علی بن حسین شیرازی را که متولی امور دیوانی بصره بود، به دست جرجرایبی معزول و مصادره کند. جرجرایبی هم علی بن حسین را واداشت تا پرداخت مبلغی را بر عهده گیرد؛ و آنرا بر اصل مالی که در ازای ضمان بصره می پرداخت، اضافه کرد. آنگاه بدون اجازه وزیر در این باره عهدی نوشت علی بن حسین را بر سر کار خود ابقا کرد. ابن بقیه خشمناک شد و به توسط عبدالعزیز بن محمد الکرعی، نایب خود در بصره، جرجرایبی و علی بن حسین را بازداشت کرد. جرجرایبی ناچار پرداخت مالی هنگفت را بر عهده گرفت و در آن باره خط نوشت، بدان شرط که اجازه دهند به بغداد رود و آن مال تهیه کند. اما در حقیقت قصد داشت در آنجا به تحفه متوسل شود. ابن بقیه بر جرجرایبی پیشی گرفت و ۵۰ هزار درهم به تحفه داد و او را از حمایت جرجرایبی بازداشت و در واقع با آن مبلغ، جرجرایبی را از تحفه خرید. آنگاه به عامل خود ابو غالب صریفینی در واسط پیام داد که جرجرایبی را دستگیر کند. ابو غالب هم او را گرفت و چند روز نگاه داشت (۳۶۳ق) و آنگاه اعلام کرد که وی بیمار شد و درگذشت^{۱۲۵۳}.

دیگر از دیوانیان برجسته این عصر، ابواسحاق ابراهیم بن هلال صابی، کاتب و رئیس دیوان انشاء بختیار بود. نامه‌هایی که وی از زبان بختیار به عضدالدوله می نوشت موجب خشم امیر شد و چون بر بغداد استیلا یافت، صابی را گرفت و خواست مانند ابن بقیه با او رفتار کند. اما به شفاعت دیگران، از آن رأی بازگشت و در عوض او را به نگاشته کتابی در تاریخ دیلمیان — کتاب التاجی — بر گماشت^{۱۲۵۴}. آورده‌اند بختیار بسیار می کوشید صابی را مسلمان کند؛ اما دبیر نامدار، با آنکه گفته‌اند قرآن را از بر داشت و رمضان را روزه می گرفت، حاضر به آن کار نشد^{۱۲۵۵}. چون ابواسحاق صابی درگذشت، علوی ادیب و شاعر و دانشمندی چون شریف رضی، قصیده‌ای در رثای او سرود^{۱۲۵۶}. ابومحمد معروف، ابوالحسن محمد بن صالح هاشمی هم از قاضیان نامدار این عهد بودند^{۱۲۵۷}.

اطلاعات ما درباره وزارت و وزیران به روزگار عضدالدوله، در قیاس با دیگر فرمانروایان بویهی، سخت اندک است. نگاهی به احوال وزیران او چون نصر بن هارون مسیحی و مطهر بن عبدالله و به خصوص جانشین مطهر، مؤید این دعوی است. وقتی

مطهر بن عبدالله وزیر را در نیمهٔ صفر ۳۶۹ به پیکار حسن بن عمران بن شاهین فرستاد، ابوالریان احمد بن محمد الاصبهانی را نیابت وزارت داد، که به گفتهٔ ابوعلی مسکویه مهارتی در امور دیوانی و صناعت دبیری و وزارت نداشت؛ بلکه تنها بر اثر طول ممارست در امور، تجربه‌ای به دست آورده بود. چه واسطهٔ عضدالدوله و وزیرانش بود و با آن وزیران در تنفیذ و اجرای اوامر امیر شراکت داشت.

نصر بن هارون و مطهر بن عبدالله هر دو به شراکت وزارت داشتند: نصر در فارس؛ و مطهر در عراق؛ و این ابوالریان نایب مطهر در عراق بود. این شیوه یعنی اختیار دو وزیر، از خصایص سازمان وزارت در دستگاه تعدادی از فرمانروایان بویهی است، که می‌توان نظریهٔ ماوردی دربارهٔ انتخاب دو وزیر را با آن و دستاوردهای چنین شیوه‌ای مقایسه و ارزیابی کرد. دربارهٔ عضدالدوله باید گفت که شیراز به عنوان نخستین تختگاه او، بنابر شواهدی به دیدهٔ امیر بزرگ بویهی چندان اهمیت داشت که در غیبت خود، وزیری چون نصر بن هارون را در آنجا نشانند. درحالی که مطهر بن عبدالله برای بغداد، که از وجود خود عضدالدوله هم برخوردار بود، کفایت می‌کرد. البته چون مطهر از وحشت ناکامی در حمله به بطایح، خود را کشت، وزارت همه به دست نصر بن هارون افتاد^{۱۲۵۸}.

در حقیقت باید گفت به سبب اقتدار و احاطهٔ عضدالدوله بر ملکداری که بر کوچک‌ترین امور قلمرو خود هم مستقیماً نظارت می‌کرد، نقش اداری و نظامی وزیرانش چنان تحت‌الشعاع قدرت و سطوت او قرار داشت که گویی در سایه می‌زیستند. افزون بر آن به نظر می‌رسد عضدالدوله عمداً از نصب دیوانسالاران برجسته و اهل اندیشه و قلم، چون صابی و صولی و ابوعلی مسکویه و بلاذری و دیگران به کارهای بزرگ خودداری می‌کرد، تا قدرت و نفوذ و شوکت و شکوه دولتش به آنها منسوب نگردد. از این رو در منابع تاریخی هم نقش و اثری چندان از آن وزیران مشهود نیست.

اما به روزگار پسران و جانشینان عضدالدوله، منصب وزارت اهمیت بیشتر یافت و وزیران نقش و تأثیری بیشتر و مهم‌تر در امور سیاسی برعهده گرفتند. شرف‌الدوله اندکی پس از آنکه وارد شیراز شد، ابوالقاسم علاء بن حسن را به وزارت نشانند. چون

وزیر در امور مربوط به اطرافیان و خواص شرفالدوله، و لابد مقرری‌ها و درآمدهای آنها، کوتاهی کرد، آنان به تکاپو برخاستند و شرفالدوله را بر ضد او و برادرش ابوالحسن ناظر برانگیختند. چندی بعد شرفالدوله آن دو را همراه با ابومنصور محمد بن حسن بن صالحان بازداشت کرد و به یکی از قلعه‌ها فرستاد. آنگاه ابومحمد علی بن عباس بن فسانجس و ابوالحسن محمد بن عمر علوی را وزارت داد. اما چند ماه بعد ابن فسانجس را بر انداخت و آن سه منصب‌دار زندانی را آزاد کرد و از آن میان، ابن صالحان را، که ابن جوزی مردی مؤمن و نیکوکارش خوانده، به وزارت نشانید^{۱۲۵۹}. بنا بر همین روایت‌ها، ابن صالحان گویا چهارمین وزیر شرفالدوله بوده است. چه در ۳۷۴ق قرمطیان نزد فرستاده شرفالدوله بر امیر خرده گرفتند که ظرف یک سال سه وزیر را بدون دلیل عزل و نصب کرده است^{۱۲۶۰} و اظهار امیدواری کردند که این بار ابن صالحان را معزول نکند. گفته‌اند این سخن در شرفالدوله کارگر افتاد و سبب شد تا ابن صالحان را تا آخر عمر خود (۳۷۹ق) بر وزارت نگاه دارد^{۱۲۶۱}. البته باید گفت چون شرفالدوله بر بغداد مستولی شد، چندی تا ورود ابن صالحان، ابونصر شاپور بن اردشیر رشته کارها را به دست گرفت. چون ابن صالحان به حدود بغداد رسید (۳۷۷ق) انبوهی از مردم برای استقبال او تا مداین جلو رفتند. آنگاه شرفالدوله هم در محله شفیعی به استقبالش رفت. با احترام تمام به بغدادش وارد کرد. ابن صالحان بی‌درنگ به کار برخاست و امور را سامان داد و به‌خصوص کمبود مواد غذایی و گرانی بغداد را به سرعت چاره کرد^{۱۲۶۲}. اما نمی‌دانیم گزارش غریب ابن کثیر^{۱۲۶۳} را که از وزارت دوساله ابوعلی البرجمی، بانی بیمارستانی در واسط و به عنوان وزیری بلندپایه یاد کرده، چگونه با روایات بالا می‌توان وفق داد.

نخستین وزیر صمصام‌الدوله، دیوانسالار و ادیب نامدار، ابوعبدالله حسین بن احمد معروف به ابن سعدان (مقتول ربیع‌الاول ۳۷۵/ژوئیه ۹۸۵) بود. از جزئیات زندگی ابن سعدان و چگونگی ورود او به دستگاه دولت آل بویه اطلاعی در دست نیست. هندوشاه ظاهراً تنها کسی است که از تولد او به سال ۳۳۷ق/۹۴۸م در شیراز یاد کرده است^{۱۲۶۴}. در منابع بررسی شده، نخستین بار در وقایع ۳۶۹ق/۹۸۰م از او به عنوان یکی از دو عارض‌الجیش^{۱۲۶۵} عضدالدوله بویه^{۱۲۶۶} که سپاه به دفع کردان به

قرمیسین می‌برد، سخن رفته است^{۱۲۶۷}. به نظر می‌رسد که ابن‌سعدان در اواخر روزگار عضالدوله، منصب مهم‌تری داشته و به امیر بسیار نزدیک بوده است، زیرا در آزادی ابواسحاق صابی از زندان عضالدوله، در ۳۷۱ ق کوشید^{۱۲۶۸} و در جای دیگر خشم امیر را نسبت به قاضی تنوخی^{۱۲۶۹} خاموش کرد. همچنین در نخستین روز پس از مرگ عضالدوله در شوال ۳۷۲ که ابوالریان احمد بن محمد، از دیوانسالاران امیر توقیف شد و ابن‌سعدان همهٔ مشاغل او را خود برعهده گرفت^{۱۲۷۰}، از او به مثابهٔ مردی با حشمت و دستگاه و حاجب یاد شده است^{۱۲۷۱}. گویا ابن‌سعدان از جمله کسانی بود که مرگ عضالدوله را یک چند پنهان داشتند تا پسر او ابوکالیجار مرزبان را با لقب صمصام‌الدوله بر تخت نشانند^{۱۲۷۲}. صمصام‌الدوله چون امارت یافت، ابن‌سعدان را به وزارت برداشت. او در منصب جدید، روی از مردم می‌پوشانید، ولی دست به بخشش و اسراف گشود و بر مقرری کارگزاران دولت، مالیاتی معادل ده درصد درآمد آنها وضع کرد و درآمدها را به تجمل‌خواهی مصروف داشت^{۱۲۷۳}، چندان که قوت روزانهٔ مردم رو به گرانی نهاد و غله گران شد و خزاین تهی گشت و کارها از قاعده بیفتاد^{۱۲۷۴}. از این‌رو مردم بر آشفتند و زورق او را سنگسار کردند و خواستند به خانه‌اش هجوم برند که صمصام‌الدوله آنان را مانع آمد^{۱۲۷۵}. از وقایع مهم روزگار ابن‌سعدان، بازگشت مجدد فخرالدوله به پایمردی صاحب بن عباد به حکومت بود و ابن‌سعدان نیز در اصلاح کار میان فخرالدوله و صمصام‌الدوله کوشید تا خلیفه خلعت و منشور و رایت برای وی فرستاد و خود شخصی به نام ابوموسی یا محمد بن موسی را به رسالت نزد فخرالدوله گسیل داشت^{۱۲۷۶}. در این میان حسین بن دوستک معروف به باد، موصل را تسخیر کرد و فتح بغداد در سر می‌پرورانید. صمصام‌الدوله به رایزنی با ابن‌سعدان، لشکری به سرداری زیار بن شهراگویه بدان سوی فرستاد و او در صفر سال ۳۷۴ باد را در هم شکست. چنین می‌نماید که نامهٔ ابن‌سعدان به فخرالدوله به انشای صابی دربارهٔ همین فتح بوده است، نیز مقارن همین پیروزی بود که وزیر حکومت دیاربکر را به سعدالدوله حمدانی داد^{۱۲۷۷} در اواخر سال ۳۷۴ ق، ابن‌سعدان کوشید تا پدر خود ابونصر احمد را به جای ابوالحسن علی بن احمد عمانی، کاتب مادر صمصام‌الدوله که درگذشته بود، به کار برگمارد، اما ابوالقاسم عبدالعزیز بن

یوسف از دیوانسالاران معروف و رئیس دیوان رسایل عضدالدوله، که از پیش با ابن سعدان دشمنی داشت، و وزیر خود نزد ابوحنیان از این دشمنی سخن گفته بود^{۱۲۷۸}، به سعایت برخاست و صمصامالدوله را از این کار که به گفته او موجب می شد همه کارها به دست ابن سعدان و پدرش افتد، سخت برحذر داشت^{۱۲۷۹}. در پی همین سعایتها و کوششهای مادر صمصامالدوله بود که به دستور صمصامالدوله، وزیر و برخی از یاران او را دستگیر کردند و به زندان افکندند و امیر بویه، ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف و ابوالحسن بن برمویه را در یک زمان به وزارت برداشت^{۱۲۸۰}. در این میان اسفار بن کردویه بر صمصامالدوله شورید و لشکریان را به اطاعت از شرفالدوله خواند^{۱۲۸۱}. ابوالقاسم بن یوسف که هنوز با ابن سعدان کینه می ورزید، فرصت را غنیمت شمرد و وزیر معزول را متهم کرد که شورش اسفار به تدبیر و اشاره او بوده است. بدین ترتیب بلافاصله پس از شکست اسفار، به دستور صمصامالدوله، سر ابن سعدان را از تن جدا کردند^{۱۲۸۲} و به دجله افکندند^{۱۲۸۳}. روزگار وزارت ابن سعدان اگرچه چندان نپایید و همچون بیشتر وزیران آل بویه بغداد فرجامی شوم داشت، اما به سبب حمایت این وزیر از دانشمندان معاصر خود و مباحثات علمی با برخی از آنان، اهمیتی خاص یافته است. در حالی که هندوشاه در یک جا او را کاتبی ماهر شمرده که در حساب نیز مهارت تمام داشت^{۱۲۸۴}، در جای دیگر آشکارا بیزاری خود را از ابن سعدان به شکل مبالغه آمیزی نشان داده است که «این مرد هیچ فضیلت نداشت و همه شر و بهتان و سوء خلق بود و به توسل شر به وزارت رسید»^{۱۲۸۵}؛ ولی ابوحنیان توحیدی او را بسیار ستوده^{۱۲۸۶} و صاحب بن عباد وزیر نامدار رکنالدوله، او را به بخشندگی و آزادمنشی توصیف کرده^{۱۲۸۷}، و ابوالوفای بوزجانی ریاضی دان مشهور عصر و از ندیمان ابن سعدان، او را وزیری خوانده که دولت به نظر و امر و نهی او نیازمند است^{۱۲۸۸}. این ابوالوفا^{۱۲۸۹} که ابوحنیان از او با عنوان «الشیخ» یاد کرده^{۱۲۹۰}، از نزدیکان ابوحنیان و هم از دانشمندانی بود که با ابن سعدان، قبل از وزارتش دوستی داشت.

به هر حال وزارت صمصامالدوله را تا پایان دوره اول حکومتش ظاهراً همان دو کس برعهده داشتند. در داستان کور کردن صمصامالدوله از شخصی به نام ابوالقاسم علاء بن

حسن، که مدتی کوتاه در آغاز حکومت ابوالفوارس شرفالدوله بر فارس، وزیر او بود، سخن به میان آمده که سرقلعه‌دار یا به روایتی والی شیراز بود و به‌رغم مرگ شرفالدوله، گفت تا فرمان او را اجرا کنند. از صمصام‌الدوله نقل کرده‌اند که می‌گفت مرا این علاء بن حسن کور کرد، زیرا فرمان امیر مرده را اجرا کرد^{۱۲۹۱}. بسی موجب شگفتی است که این ابوالقاسم علاء بن حسن در دومین دوره حکومت صمصام‌الدوله، از نزدیکان و خواص امیر بود و مدت‌ها هم وزارت او را در فارس بر عهده داشت و گویا در همین منصب، فولاد زماندار را که می‌کوشید علاء را بازداشت و منکوب کند، از فارس بیرون راند. با این‌همه در ۳۸۲ق صمصام‌الدوله او را هم بازداشت کرد و به زندان انداخت. چه آورده‌اند که علاء بن حسن بر صمصام‌الدوله و مادر پرنفوذ او استیلا یافته و کاتبان او را گرفته و اموالشان را مصادره کرده بود. افزون بر آن بر همه کارها دست انداخته و بر همه کس حکم می‌کرد و یاران خود را مشاغل مهم می‌داد. از این‌رو به دستور صمصام‌الدوله او را با همه کاتبان و اطرافیانش گرفتند و حتی دختر او را هم بازداشت کردند و به زیر شکنجه بردند تا از آنها پول به دست آرند. تعدادی از یاران علاء و دختر او بر اثر این شکنجه‌ها کشته شدند. ابوالقاسم مدلجی که از برکشیدگان علاء بود، گویا به طمع دست یافتن بر منصب وزارت، نقشی مهم در بازداشت او داشت. علاء بن حسن همچنان در زندان بود تا در ۳۸۳ق، سیده مادر صمصام‌الدوله نسبت به مدلجی، که به وزارت نشسته بود، متغیر شد. بنابراین علاء را، درحالی که تقریباً نابینا شده بود، از زندان بیرون آوردند و وزارت دادند و اقطاعش را بازگرداندند^{۱۲۹۲}. به اقرب احتمال علاء بن حسن از آغاز دوره دوم حکومت صمصام‌الدوله، وزارت او را در دست گرفته بود. یاقوت حموی^{۱۲۹۳} از کسی به نام ابوالطیب الفرخان (الفرخان؟) بن شیران الکرانی با عنوان وزیر صمصام‌الدوله نام برده است. اما از تاریخ وزارت او یاد نکرده است.

در میان فرمانروایان بویه، هیچ‌کس چون بهاءالدوله در عزل و نصب وزیران، شتابکار و بی‌تأمل نبود. این عزل و نصب‌ها، که بی‌گمان نماینده بی‌ثباتی دولت و سست‌رایی بهاءالدوله بود که هشت یا نه تن را به تفاریق هژده بار وزیر گردانید، در ایام حیات ابن‌المعلم تا ۳۸۲ق، غالباً به تحریک یا دخالت مستقیم او صورت می‌بست

که کار ملکداری را به بازی گرفته بود و بر بهاءالدوله سیطره تمام داشت. چون بهاءالدوله به حکومت نشست (جمادی الاول ۳۷۹)، ابومنصور محمد بن حسن معروف به ابن صالحان، وزیر شرفالدوله را بر وزارت ابقا کرد. ابن المعلم هم با آنکه او را نمی‌پسندید، برای دستیابی به مقاصدی، با آن انتصاب مخالفت نکرد. اما چند ماه بعد در ۳۸۰ق، ابن المعلم به کار برخاست و پیش از آنکه بهاءالدوله برای جنگ با صمصام به خوزستان رود، ترتیبی داد تا ابومنصور عزل شود و ابونصر شاپور بن اردشیر به وزارت نشیند^{۱۲۹۴}.

این شاپور بن اردشیر، که خود بهاءالدوله لقب داشت، از دیوانسالاران بلندپایه و کافی و با فرهنگ آل بویه بود که در گاهش مجمع شاعران و ادیبان به شمار می‌رفت. او در یک کوی بزرگ و آباد موسوم به «بین السورین» در محله کرخ بغداد، کتابخانه‌ای بزرگ و معتبر برآورد و آنرا دارالعلم نامید و ابوالحسین بن السنیه و ابوعبدالله الضبی را به نظارت بر آنجا منصوب کرد. این دارالعلم گویا مدرسه هم بوده است؛ زیرا ابن کثیر آورده که به گمان او دارالعلم شاپور نخستین مدرسه‌ای بود که وقف فقها شد. ابوالعلاء معری در قصیده مشهور خود از آن دارالعلم یاد کرده است^{۱۲۹۵}. یاقوت حموی آن کتابخانه را بهترین کتابخانه عصر دانسته و آورده که همه آن کتاب‌ها به خط علمای بزرگ بوده است. به هنگام ورود طغرل سلجوقی به بغداد، محله کرخ آتش گرفت و دارالعلم شاپور هم سوخت^{۱۲۹۶}. شاعران بسیار، همچون ابن جلیات، سلامی، محمد بن احمد الحمدونی، ابن البغاء و گروهی دیگر، شاپور بن اردشیر را در اشعار خود ستوده‌اند^{۱۲۹۷}. شاپور بن اردشیر چند بار معزول و منصوب شد. در ۳۸۱ق، یعنی چند ماه پس از وزارتش، چون بهاءالدوله با صمصام‌الدوله صلح کرد و از اهواز به بغداد بازگشت، نظامیان ترک و دیلم به طلب مال برخاستند، درحالی که خزانه خالی بود. لشکریان همچنین ابن المعلم و شاپور بن اردشیر و عارض‌های سپاه را مورد هجوم و دشنام قرار دادند. بهاءالدوله به مذاکره با شورشیان برخاست و سرانجام آنها را با عزل وزیر و انتصاب ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف به وزارت راضی کرد^{۱۲۹۸}. آنچه در یک گزارش ابن جوزی^{۱۲۹۹} درباره عزل شاپور و گریز او به بطیحه نزد مذهب‌الدوله، از بیم ابن معلم که بر امیر بویهی تسلط داشت، آمده، بی‌گمان مربوط به همین تاریخ

است. بهر حال عبدالعزیز بن یوسف هم بیش از چند ماه (۲/۵ یا ۵ ماه) دوام نیاورد و او را با «اصحاب و اسبابش گرفتند»^{۱۳۰۰} ابوالقاسم علی بن احمد ابرقوهی را وزارت دادند.

چون در ۳۸۱ق ابوجعفر حجاج بن هرمز در حدود موصل با بنی عقیل وارد جنگ شد، از بغداد مدد خواست. ابن‌المعلم که با ابوالقاسم ابرقوهی وزیر هم راه مخالفت و دشمنی می‌پیمود، بهاءالدوله را واداشت تا او را با لشکری به موصل فرستد. چون وزیر به موصل رفت (۳۸۲ق)، ابن‌المعلم به ابوجعفر حجاج دستوری فرستاد تا وزیر را بازداشت کند. ابوجعفر که به درستی دریافته بود اگر ابوالقاسم را بازداشت کند، رشته کارها می‌گسلد و خود به تنهایی از عهده بنی عقیل بر نمی‌آید، از اجرای آن فرمان خودداری کرد و در آن باره به ابن‌المعلم نامه نوشت. ابوالقاسم ابرقوهی که در دستگاه بهاءالدوله و ابن‌المعلم جاسوسانی داشت، چون از آن پیام‌ها خبر یافت، به کوشش برخاست تا با بنی عقیل صلح کند و به بغداد بازگردد. اما ابن‌المعلم باز نایستاد و ابوالفتح محمد بن حسن حاجب را به موصل فرستاد تا ابوجعفر حجاج را به بازداشت ابوالقاسم وادارد. ابونصر محمد بن علی بن سیاجیک (؟) که کاتب وزیر بود، نقل کرده که چون خبر مأموریت حاجب و چند روز بعد خبر ورود او به تکریت در رسید، وزیر بیمناک شد. یاران معتمدش او را پند دادند که بگریزد؛ اما وزیر عزم کرد به بغداد بازگردد. چون قصد خود آشکار کرد، ابوجعفر حجاج که نمی‌خواست در برابر بنی عقیل تنها بماند، به ممانعت برخاست. ابوالقاسم وزیر که در آن وقت برای صلح با بنی عقیل وارد مذاکره شده بود، حيله‌ای زد و به آن وسیله ابوجعفر را سرگرم کرد و خود به سوی بغداد رفت. جالب آنکه چون به حدیثه، نزدیک بغداد، رسید، خبر آمد که ابن‌المعلم بازداشت و مقتول شده است (۳۸۲ق). همان کاتب به نقل از وزیر آورده که گفت از تقرب به پادشاهی چون بهاءالدوله که کسی چون ابن‌المعلم را به خود نزدیک می‌گرداند و آنگاه او را به دم تیغ می‌دهد، باید پرهیز کرد^{۱۳۰۱}. بهر حال چون ابوالقاسم وارد بغداد شد، بهاءالدوله بدان گمان که آشوب و نارضایتی لشکر بغداد، به تحریک او بوده، وزیر را بازداشت کرد و نزد شاپور بن اردشیر فرستاد تا در جایی زندانش کند. بهاءالدوله آنگاه ابومنصور صالحان را باز به وزارت خواند؛ و چون

ابومنصور نپذیرفت، شاپور بن اردشیر را که از بیم ابن‌المعلم به بطیحه رفته بود، به بغداد احضار کرد تا باز به وزارتش بنشانند. سپس به اشارت برخی یارانش، او و ابومنصور صالحان، هردو را خلعت داد و به وزارت برداشت و برای جلوگیری از اختلاف، ترتیبی داد تا در مکاتبات اداری متناوباً نام یکی را مقدم بر دیگری نویسند.^{۱۳۰۲}

در ۳۸۳ق دیلمیان در بغداد شوریدند و خانه شاپور بن اردشیر را غارت کردند و از بهاءالدوله خواستند او و ابوالفرج محمد بن علی خازن، ناظر خزانه، را به آنها تسلیم کند. شاپور گریخت و پنهان شد. با آنکه بهاءالدوله به زحمت لشکریان را آرام کرد، اما شاپور روی نشان نداد و همچنان از بیم جان پنهان ماند. ابن‌صالحان نیز نخواست وزارت را به تنهایی در دست گیرد. بنابراین شاپور بن اردشیر به دستور امیر، ابوالقاسم علی بن احمد آزاد کرد و بهاءالدوله باز او را به وزارت نشانند. با توجه به گزارش‌های مربوط به دوره پیشین وزارت ابوالقاسم، به نظر می‌رسد که او این منصب را نمی‌خواست و به همین سبب شرط کرد که بهاءالدوله دست او را در کارها باز بگذارد. بهاءالدوله ناچار پذیرفت و ابوالقاسم جماعتی از دیوانیان و دیگر کارگزاران را بازداشت و مصادره و زندان کرد و کسانی را که خود می‌پسندید بر سر کار آورد. به همین سبب بسیاری از کارگزاران دولت و اطرافیان بهاءالدوله به دشمنی با او برخاستند.

اندکی بعد ابو‌عبدالله بن طاهر، ناظر بصره، که به دستور ابوالقاسم به زندان افتاده بود، به دستور همو کشته شد. این حادثه اطرافیان بهاءالدوله را عملاً به فعالیت بر ضد وزیر برانگیخت و امیر بویهی را بر ضد او برآغالیدند. چون ابوالقاسم چنین دید، گریخت و پنهان شد. آنگاه شاپور بن اردشیر به منصب اسبق و سابق خود بازگشت.^{۱۳۰۳} شاپور کسانی را که ابوالقاسم ابرقوهی به حبس انداخته بود آزاد کرد و به استمالت دیلمیان برخاست و دیوان‌ها را سامانی دوباره داد (۳۸۴ق). چون در همین زمان میان بهاءالدوله و صمصام‌الدوله جنگ افتاد و امیر عراق نیازمند مال شد، شاپور بن اردشیر را به واسط فرستاد تا پول گردکند و جواهر و اشیاء گران‌قیمت خزانه را نزد مهذب‌الدوله به رهن بگذارد و پول گیرد. اما چون شاپور به واسط رسید، گریخت و به بطیحه رفت.^{۱۳۰۴}

چون بهاءالدوله برای تدارک پیکار به بصره رسید، ابوالحسن عبیدالله بن محمد بن حمدویه را به وزارت نشانند. اما این یکی که مردی گول و بلیه بود، بیش از دو هفته

دوام نکرد (از ۷ تا ۲۳ شعبان ۳۸۴). این بار ابوالعباس عیسی بن ماسرجیس، که از دیوانیان و کارگزاران ماهر به شمار می‌رفت و مأموریت‌های متعدد انجام داده بود، خواهان وزارت شد و ابوعلی انمطی هم بهاءالدوله را وعده مال داد تا وزارت به ابوالعباس دهد. ابوالعباس آنگاه امیری بلندپایه چون ابونصر حسین بن حسن، ملقب به «الفاضل» یا «استاذالفاضل» را هم به وساطت برانگیخت. اما ماجراهایی رخ داد که گویا موجب شد «الفاضل» خود به وزارت نشیند. چه در حوادث ۳۸۵ ق از او به عنوان وزیر یاد شده است.

الفاضل در جنگ و گریزهای بهاءالدوله با صمصامالدوله در فارس و خوزستان با وی بود و به سبب بیماری، همواره از امیر درخواست می‌کرد او را اجازه دهد به بغداد بازگردد. در همان سال چون بهاءالدوله در جریان جنگ و گریز با صمصامالدوله در اطراف بصره اردو زد، ابوالقاسم ابرقوهی که در بطیحه بود مذهب‌الدوله را برانگیخت تا او را به خدمت بهاءالدوله بازگرداند. بهاءالدوله به شرطی پذیرفت او را وزارت دهد که وی با نظر خود او کار کند؛ والا ابوالقاسم را دست بسته به بطیحه باز می‌گرداند. الفاضل خود نقل کرده که زمانی از آن مذاکرات مطلع شد که ابوالقاسم بر وزارت استقرار یافته بود. بهاءالدوله آنگاه با درخواست الفاضل موافقت کرد و اجازه داد به بغداد بازگردد؛ و به تعبیر خود الفاضل خواست او را از دستگاه دولت دور گرداند. الفاضل بی‌درنگ روانه شد و چون به واسط رسید، نامه عبدالعزیز بن یوسف هم بیامد که او را آگهی می‌داد کار وزارت ابوالقاسم به جایی نرسید و او به بطیحه بازگشت. الفاضل که دانست بهاءالدوله به زودی او را احضار می‌کند، در واسط هم نماند و به سرعت روانه بغداد شد. چون به فم‌الصلح نزدیک بغداد رسید، نامه بهاءالدوله را دریافت کرد که دستور می‌داد به بصره بازگردد. اما الفاضل پاسخ داد که چون اکنون به بغداد رسیده، وارد شهر می‌شود و هرآنچه نیاز دارد جمع می‌کند و به بصره بازمی‌گردد. مطابق روایتی که درستی آن محل تردید است، چون بهاءالدوله او را به بصره دعوت کرد، الفاضل نرفت و پاسخ‌های درشت داد.

اما علت فرو ماندن ابوالقاسم ابرقوهی از وزارت آن بود که چون بر آن مسند نشست، کارهایی کرد که دیوانیان و امرای پر نفوذ را بیمناک و بر ضد او همداستان

کرد و نگذاشتند کاری از پیش برَد. بهاءالدوله که از خرابی کارها آشفته شده بود، خواست وزیر را بازداشت کند؛ اما شریف ابواحمد موسوی وساطت کرد و ابوالقاسم به بطیحه بازگشت^{۱۳۰۵}. بنابراین باز وظایف وزارت را بر گردن ابونصر الفاضل نهادند؛ گرچه به نظر می‌رسد که عنوان وزارت نداشت.

چندی بعد ابوعبدالله عارض و ابونصر الفاضل به فرمان بهاءالدوله برای وام خواهی از مهذب‌الدوله و گفتگو با شاپور بن اردشیر برای بازگشت او به وزارت، به بطیحه رفتند. پس از ماجرای که ضعف و تلون بهاءالدوله و سیطره برخی از دولتمردان را بر او نشان می‌دهد، شاپور به درگاه بهاءالدوله بازگشت و به وزارت نشست^{۱۳۰۶} (۳۸۶ق). این بار شاپور تنها حدود دو ماه بر سر کار بود. چه به‌زودی دریافت که ابوالقاسم ابرقوهی درباره وزارت خود به بهاءالدوله نامه می‌نویسد. بنابراین هراسان شد و در صد برآمد نیت بهاءالدوله را در این باره بداند. از این رو به آن بهانه که نمی‌تواند با جماعت سپاهی که در او طمع بسته‌اند، گفتگو و مذاکره کند، به بهاءالدوله پیشنهاد کرد ابوالقاسم را به درگاه بخواند و این وظیفه را به او محول کند. بهاءالدوله گفت که خود می‌خواسته در این باره با او گفتگو کند؛ و آنگاه نامه ابوالقاسم را بیرون آورد و شاپور را آگهی داد که با ابوالقاسم در این باره به توافق رسیده است. شاپور درحالی که سخت مأیوس و دل‌زده شده بود، بیرون رفت و از همان وقت به بذل و بخشش بی‌حساب به لشکریان برخاست و چون دانست که در واسط چیزی باقی نمانده که دستی بر آن بند شود، به بطیحه گریخت. بهاءالدوله آنگاه ابوالقاسم علی بن احمد را به وزارت خواند و ابوالفضل اسکافی را فرستاد تا او را بیاورد. اسکافی به ابوالقاسم پیوست و هردو روی به بهاءالدوله نهادند. اما میان راه، ابوالقاسم با اشاره به اسراف و تبذیر شاپور و اینکه با خزانه تهی نمی‌تواند اوضاع و احوال را سامان داد، وزارت را نپذیرفت و به راه دیگر رفت. از این رو منصب وزارت مدتی خالی بود تا ابوالعباس عیسی بن ماسرجیس بر آن شغل منصوب شد^{۱۳۰۷}. ابن ماسرجیس ظاهراً نزدیک به دو سال، از ۳۸۶ تا ۳۸۸ق وزارت کرد؛ زیرا در برخی گزارش‌ها بدون اشاره به عزل او آورده‌اند که در ۳۸۸ق ابوعلی [حسن بن محمد] بن اسماعیل به وزارت رسید^{۱۳۰۸}.

الموفق مدتی در بطیحه به سر می‌برد^{۱۳۰۹} و چون نزد بهاءالدوله بازگشت، شریف

ابوالحسن محمد بن عمر، که از زمان نیابت حکومت الموفق در بغداد با او دشمنی می‌کرد، هراسان شد و از بغداد روی به بطیحه نهاد^{۱۳۱۰}. الموفق ظاهراً دو سال بر آن منصب ماند^{۱۳۱۱}. در ۳۹۰ ق لشکری گران به کرمان برد و ابونصر بن بختیار را سرکوب کرد^{۱۳۱۲} و چون بازگشت، بهاءالدوله خود به استقبال او رفت و سخت احترامش کرد. آنگاه او را افزون بر الموفق، به «عمدةالملک» هم ملقب گردانید و اجازه داد هر روز به پنج نوبت نماز، بر در منزل او طبل زنند. پسر او ابوالمعر را هم «رتیب‌النعمه» لقب داد^{۱۳۱۳}.

آورده‌اند پس از فتح شیراز، الموفق در استیلا بر امور و چیرگی بر بهاءالدوله از حد در گذشت^{۱۳۱۴}. حتی گفته‌اند چون از سفر جنگی کرمان بازگشت و بهاءالدوله به استقبال او بیرون رفت، فرمانروای بویهی را چندان اعتنایی نکرد. چندی بعد الموفق از خدمت استعفا داد اما امیر نپذیرفت. الموفق به‌رغم هشدار دوستان، اصرار کرد و بهاءالدوله هم او را به روز پنجشنبه ۱۰ روز به پایان شعبان ۳۹۰ گرفت و اموالش را مصادره کرد و به زندانش افکند. آنگاه به شاپور بن اردشیر وزیر در بغداد نوشت که فرزندان و یاران و خاندان او را هم بازداشت کند. شاپور خاندان او را پنهانی خبر داد و آنها نیز با اموال و اسباب گریختند^{۱۳۱۵}. از ابونصر بشر بن ابراهیم، کاتب الموفق نقل شده که چون الموفق در قلعه‌ای نزدیک شیراز زندانی شد، فراشی را که سرکرده نگاهبانان بود فریفت و از زندان گریخت. در این کار همان کاتب او و تنی چند از دیوانیان شرکت داشتند. به‌رغم سفارش و هشدار اینان، الموفق به امید بازگشت به دولت و قدرت، به بهاءالدوله نامه کرد. این بار بهاءالدوله از در خدعه وارد شد و او را گرفت و به «امرداد روز از ماه تیر» یعنی روز یکشنبه ۷ شعبان ۳۹۲، به زندانش بازگرداندند^{۱۳۱۶}. او همانجا بود تا در ۳۹۴ ق به دستور بهاءالدوله مقتول شد^{۱۳۱۷}.

بنابراین در ۳۹۰ ق هم شاپور بن اردشیر وزیر بود و وزارتش تا ۳۹۲ ق به طول انجامید. در ۳۹۲ ق وزارت به عمیدالجیوش ابوعلی بن استاد هرمز، تفویض شد. آنچه بهاءالدوله را به این انتخاب برانگیخت، آشوب‌های بغداد و چیرگی عیاران و اشرار بر آن شهر بود. عمیدالجیوش به خوبی از عهده این کار بیرون آمد و امنیتی برقرار کرد که درباره آن داستان‌ها ساختند^{۱۳۱۸}. گویا وزارت او منحصر به همان دوره‌ای بود که در

آن بغداد پرفتنه و آشوب را آرام کرد؛ زیرا در ۳۹۳ق از بازداشت و مصادره ابوغالپ فخرالملک محمد بن علی بن خلف، وزیر بهاءالدوله یاد شده است^{۱۳۱۹}. ابوغالپ فخرالملک (۳۵۴-۴۰۷ق) که پس از ابن‌العمید و صاحب بن عباد، بزرگ‌ترین وزیر آل بویه به شمار می‌رفت. وی ممدوحان بسیار داشت و مردی سخاوتمند و اهل آبادانی بود^{۱۳۲۰}. درباره عزل او گفته‌اند چون یکی از یارانش، مردی را به ستم کشت و ابوغالپ به دادخواهی زن او توجه نکرد، آن زن قصه به خدا برداشت. اندکی بعد سلطان‌الدوله، پسر بهاءالدوله، در ۴۰۷ق او را در اهواز به قتل آورد و اموالش را مصادره کرد^{۱۳۲۱}.

به‌رحال نام و نشان وزیران بهاءالدوله پس از سال ۳۹۳ق اندکی مبهم است و منابع ما فاقد گزارشی روشن در آن‌باره است. مثلاً نمی‌دانیم پس از عزل ابوغالپ فخرالملک در ۳۹۳ق وزارت به چه کسی منتقل شد؛ اما از حوادث سال‌های ۳۹۷، ۴۰۱ و ۴۰۲ق هم به طور غیرمستقیم معلوم می‌شود که فخرالملک وزیر بهاءالدوله بوده است^{۱۳۲۲}. حاجی‌خلیفه^{۱۳۲۳} از محمد بن حسن الکرجی، ریاضی‌دان مشهور، هم به عنوان وزیر بهاءالدوله نام برده است. اگر این گزارش درست باشد، نمی‌دانیم در چه تاریخی این منصب به او داده شده و چه مدت وزارت داشته است.

این ابوغالپ محمد بن علی ملقب به فخرالملک نخستین وزیر سلطان‌الدوله هم بود. در آن ایام که سلطان‌الدوله حکومت یافت، فخرالملک را به نیابت از خود بر عراق گماشت و بغداد آشوب زده به دادگری و سیاستمداری این فخرالملک زنده شد^{۱۳۲۴}. با این‌همه سلطان‌الدوله در ربیع‌الاول سال ۴۰۷، و به روایت ابن‌اثیر، در ۴۰۶ق او را که حدود ۵۳ سال سن داشت، گرفت و اموالش را مصادره کرد و خود وی را گفت تا بکشند. پیکر فخرالملک را در مشهد امام علی (ع) دفن کردند^{۱۳۲۵}. ذهبی آورده که فخرالملک کتاب *الفخری فی الجبر و المقابله* را به نام سلطان‌الدوله نوشت^{۱۳۲۶}.

سلطان‌الدوله سپس، ابو محمد حسن بن سهل معروف به ابن‌سهلان رامهرمزی را به وزارت برداشت و او را «عمید اصحاب‌الجیوش» لقب داد^{۱۳۲۷}. ظاهراً وزارت او بیش از چند ماه دوام نداشت؛ زیرا در سال ۴۰۸ق ابوغالپ حسن بن منصور، ملقب به ذوالسعادتین، وزیر شد و سلطان‌الدوله او را «وزیرالوزراء و نجاح‌الملوک» لقب داد و نظارت یا نیابت حکومت بغداد را هم به وی سپرد. چند ماه بعد ابوغالپ هم معزول

شد و ابوالقاسم جعفر بن محمد بن فسانجس به وزارت نشست^{۱۳۲۸}. اما سلطان الدوله در همان سال ابن فسانجس و برادرانش را بازداشت کرد، و ابوغالب ذوالسعادتین را باز وزارت داد^{۱۳۲۹}. دانسته نیست که وزارت ابوغالب در این دوره چه مدت به درازا کشید؛ اما می‌دانیم چون در ۴۱۲ق مشرف‌الدوله حکومت عراق را تصاحب کرد، ابوغالب در بغداد ماند و ظاهراً از یاران او بود که به دستور همو با دیلمیان روانه خوزستان شد و در آنجا دیلمیان شعار سلطان الدوله برداشتند و ابوغالب را کشتند (نک: سطور بالا). بنابراین می‌توان حدس زد که ابوغالب تا ۴۱۱ق همچنان وزیر سلطان الدوله بود.

این ابوغالب نخستین وزیر مشرف‌الدوله بود. در ۴۱۲ق پس از ۸ ماه و چند روز وزارت، در اهواز به دست دیلمیان مخالف امیر بویه به قتل رسید. با آنکه ابوغالب می‌دانست که همراهی دیلمیان از بغداد به خوزستان، کاری خطیر است و ممکن است به قیمت جان او تمام شود، ولی گفت چون مشرف‌الدوله فرمان داده، به این کار اقدام می‌کند.^{۱۳۳۰} پس از او در رمضان همان سال، ابوعلی حسن الرخجی ملقب به مؤیدالملک وزارت یافت^{۱۳۳۱}. وی بیمارستانی با اوقاف بسیار در واسط ساخت و اطباء و کارگزاران و خازنان در آنجا برگمارد. مؤیدالملک ممدوح شاعرانی چون مهیار دمشقی بود. گفته‌اند همواره از او برای وزارت دعوت می‌شد ولی نمی‌پذیرفت، تا پس از قتل ابوغالب، مشرف‌الدوله او را مجبور کرد وزارت را بپذیرد^{۱۳۳۲}؛ اما در رمضان ۴۱۴ مؤیدالملک را، پس از ۲ سال وزارت به قتل آورد. در علت آن گفته‌اند وی ابن‌شعیب یهودی را که از نزدیکان اثیر خادم بود، ۱۰۰ هزار دینار مصادره کرد. اثیر به سعایت برخاست و چنان اصرار کرد که مشرف‌الدوله سرانجام او را معزول کرد و ابوالقاسم مغربی را وزارت داد^{۱۳۳۳}.

ابوالقاسم حسین بن علی بن حسین مغربی، مورخ و ادیب و دیوانسالار شیعی، پس از حوادث و ماجراهای بسیار، به بغداد افتاد و به‌رغم دشمنی خلیفه با او، سرانجام در ۴۱۴ق بدون دریافت خلعت و لقب، وزارت مشرف‌الدوله یافت. ابن‌اثیر^{۱۳۳۴} او را مردی خبیث و حيله‌گر و حسود خوانده؛ و ابن‌خلکان^{۱۳۳۵} آورده که مؤیدالملک الرخجی به سعایت و کوشش ابن‌المغربی از وزارت افتاد. ابوالقاسم مغربی، که ابن‌جویری^{۱۳۳۶} او را از دیوانیان دانشمند و شاعر خوانده، یکبار در بغداد فرماندهان

متمرد ترک را وادار کرد وفاداری خود را نسبت به مشرفالدوله تأکید و تجدید کنند (نک: سطور بالا)؛ اما چندی بعد از دست ترکان گریخت و به نزد ابوالمنیع قرواش رفت و از وزارت خلع شد^{۱۳۳۷}.

وزارت جلالالدوله را سه تن از اعضاء آل ماکولا، از خاندان‌های مشهور شافعی مذهب بغداد که پدرانشان از اواخر ایام بنی‌امیه در اصفهان ساکن بودند، به تفاریق در دست داشتند. این خاندان اصلاً از اعراب بنی‌عجل بودند که به ایران آمدند. ادريس بن معقل و عیسی، نیای آل ماکولا، از کارگزاران بنی‌امیه در اطراف اصفهان بودند که به سبب خودداری از ارسال خراج به زندان افتادند، ولی از آنجا گریختند^{۱۳۳۸} و عیسی به راهزنی در همان نواحی پرداخت. وی سپس دست از آن کار کشید و با همه افراد خانواده‌اش به محلی که بعداً کرج نامیده شد، کوچ کرد. پسر وی ابودلف، کرج را که پدرش بنیادگذارده بود آباد ساخت و به حکومت نشست^{۱۳۳۹}. چون برخی از نیاکان این خاندان، احتمالاً ابودلف و فرزندش، در جرفادقان (گلپایگان) متولد شده‌اند بسیاری از مورخان آنان را جرفادقانی^{۱۳۴۰}، و بعضی به استناد همین نسبت، آنان را ایرانی دانسته‌اند^{۱۳۴۱}. اینکه چرا این خاندان نام «ماکولا» گرفته است، معلوم نیست. مورخان در این باره سخنی به میان نیاورده‌اند و ابن خلکان آشکارا از این نسبت اظهار بی‌اطلاعی کرده است. اما این نکته بسی قابل توجه است که هم‌اکنون روستایی به نام ماکوله در گلپایگان هست که شاید خاندان مورد بحث به آنجا منسوب شده باشد، خاصه آنکه انتساب آنان به جرفادقان یا گلپایگان از سوی مورخان، می‌تواند مؤید این معنی باشد.

نخست ابوسعید (ابوسعید) عبدالواحد بن احمد بن جعفر بن ماکولا (د ۴۱۷ق/ ۱۰۲م) به وزارت دست یافت و نخستین کس بود که القاب بسیار چون شرف‌الملک، علم‌الدین، سعدالدوله و امین‌المله گرفت^{۱۳۴۲}. نخستین بار در وقایع سال ۳۹۴ق/ ۱۰۰۴م از عبدالواحد بن ماکولا یاد شده است. وی در این سال لشکرستان را در ابله در پیکار با سپاه ابوالعباس بن واصل سردار شورشی مهذب‌الدوله همراهی کرد^{۱۳۴۳}، ولی دانسته نیست وی در آن وقت چه مقامی داشته است. چون در ۴۰۱ق/ ۱۰۱۰م به عزل وی از وزارت به دستور جلال‌الدوله دیلمی اشاره شده^{۱۳۴۴} پیداست که وی

در این سال وزیر امیر دیلمی بوده است. اما به نظر می‌رسد که چندی بعد بار دیگر وزارت یافته باشد، چه آورده‌اند وقتی مشرف‌الدوله دیلمی درگذشت (۴۱۶ق/۱۰۲۵م)، جلال‌الدوله با وزیر خود ابوسعید بن ماکولا رو به بغداد نهاد^{۱۳۴۵} و چون شکست خورد و به بصره بازگشت، ابن‌ماکولا را دربند کرد (۴۱۷ق/۱۰۲۶م) و پسرعموی وی ابوعلی حسن را وزارت داد^{۱۳۴۶}. ابوسعید در زندان درگذشت. از او اشعاری هم نقل شده است^{۱۳۴۷}.

در ۴۱۶ق که دولتمردان بغداد، جلال‌الدوله را به حکومت برداشتند، وزیر او ابن‌ماکولا را در بغداد خلعت پوشاندند و او را علم‌الدین، امین‌الملة، شرف‌الملک لقب دادند^{۱۳۴۸}؛ اما در ۴۱۷ق جلال‌الدوله، پس از آنکه او را به بغداد راه ندادند و اردویش را غارت کردند، وزیر را عزل و حبس کرد و عموزاده او ابوعلی حسن بن علی بن جعفر بن ماکولا را وزارت داد^{۱۳۴۹}. در سال ۴۱۹ق فرماندهان ترک از ابوعلی حسن وزیر مقرر می‌خواستند و چون او چیزی در بساط نداشت، خانه‌های کارگزاران دولت و شخص جلال‌الدوله را غارت کردند و امیر ناچار اسباب خود را فروخت و پولی به فرماندهان رسانید^{۱۳۵۰}. پس از آن جلال‌الدوله وزیر را عزل کرد و ابوطاهر حسن بن طاهر را وزارت داد. اما چهل روز بعد، او را هم انداخت و ابوسعید بن عبدالرحیم را برگمارد^{۱۳۵۱}. وزارت او نیز نباید چندان به درازا کشیده باشد. چه در حوادث ۴۲۱ق هم از ابوعلی بن ماکولا به عنوان وزیر جلال‌الدوله یاد شده که در پیکار با لشکریان عمادالدین ابوکالیجار بر سر بصره، اسیر شد. او را به درخواست خود نزد ابوکالیجار بردند و امیر فارس او را آزاد کرد. اندکی بعد غلام ابوعلی بن ماکولا به نام عدنان، از بیم کیفر گناهی که از او سر زده بود، وزیر را در اهواز کشت^{۱۳۵۲}. گفته‌اند این ابن‌ماکولا به روزگار وزارت، مالیات‌های نامرسوم و جائزانه وضع کرد و حتی از حمالان هم مالیات می‌گرفت^{۱۳۵۳}.

جلال‌الدوله پس از قتل ابن‌ماکولا، وزارت خود را بر عهده ابوسعید محمد بن حسین بن علی بن عبدالرحیم نهاد و او را عمیدالدوله لقب داد^{۱۳۵۴}. عمیدالدوله تا رجب سال بعد (۴۲۲ق) وزیر بود. در این سال در پی شورش لشکریان و دستبردهای عیاران، جلال‌الدوله او را برانداخت و ابوالفتح محمد بن فضل بن اردشیر را وزارت داد؛

و چون نیز نتوانست اوضاع را آرام کند، ابواسحاق ابراهیم، برادرزاده ابوالحسین السهلی^{۱۳۵۵}، وزیر مأمون خوارزمشاه به وزارت رسید. او هم پس از ۵۵ روز وزارت گریخت^{۱۳۵۶}. چندی بعد جلال الدوله که در ربیع الاول ۴۲۳ نامش را از خطبه انداخته بودند و به عکبرا رفته بود، به بغداد بازگشت و ابوالقاسم هبةالله بن علی بن ماکولا را وزیر گردانید؛ اما به زودی او را برداشت و عمیدالدوله را باز وزارت داد و عمید هم چند روز بعد وزارت را رها کرد و گریخت. زیرا چون لشکریان مقرری خواستند، جلال الدوله از بیم شورش مجدد، وزیر را گفته بود که ابوالمعر بن حسین البسامی را بگیرد. وزیر نیز او را گرفت اما ترکان شوریدند و وزیر را زدند برهنه کردند. وزیر شکایت به جلال الدوله برد و امیر به سادگی پاسخ داد «با من هم که پسر بهاءالدوله‌ام، چنان و چنین کردند». آنگاه از ابوالمعر ۱۶۰۰۰ دینار گرفت و آزادش کرد. وزیر چون این بدید، گریخت و پنهان شد. ظاهراً پس از این، ابواسحاق ابراهیم السهلی مجدداً وزارت یافت. این بار هم چون ترکان شوریدند و خانه جلال الدوله را به غارت دادند، ابواسحاق گریخت و به حله نزد کمال الدوله غریب بن محمد پناه برد^{۱۳۵۷}. این اثیر در حوادث ۴۲۵ق سه بار از وزارت و عزل ابن ماکولا و عمیدالدوله یاد کرده است. بنابراین پس از گریز عمیدالدوله، باز ابن ماکولا وزارت یافته بوده است. ابن ماکولا در همان سال (۴۲۵ق) عزل شد و عمیدالدوله به وزارت نشست و اندکی بعد جلال الدوله او را برداشت و باز ابن ماکولا را بر سر کار آورد؛ و او چندی بعد آن شغل را رها کرد و به اوانا رفت و عمیدالدوله وزارت یافت. در ۴۲۶ق هم عمیدالدوله مدتی وزیر بود. چون بغداد را رها کرد، باز ابن ماکولا وزیر شد. در همین سال لشکریان بغداد به مطالبه مقرری عقب افتاده برخاستند و دست به شورش زدند. از این رو جلال الدوله وی را عزل کرد و گویا دوباره عمیدالدوله را، برای ششمین بار، وزارت داد^{۱۳۵۸}.

عمادالدین ابوکالیجار هم چند وزیر مشهور داشت. ظاهراً نخستین وزیر او که در منابع ما از او یاد شده، ابومحمد بن بابشاذ نام داشت که بدرفتاری او با مردم بطیحه در ۴۱۸ق موجب قیام آنها شد^{۱۳۵۹}. این ابن بابشاذ که در متن مطبوع المنتظم ابن جوزی^{۱۳۶۰}، نام و کنیه او به غلط، محمد باشاذ، آمده، به روایت همو، معزالدین فلک الدوله، سیدالامه وزیرالوزرا لقب داشت.

مشهورترین وزیر عمادالدین، دیوانسالار برجسته، ابوالفرج محمد بن جعفر بن فسانجس ملقب به ذوالسعادات بود که چند بار وزارت عمادالدین را در دست گرفت. در سال ۴۲۱ ق از او به عنوان وزیر یاد شده^{۱۳۶۱} ولی نمی‌دانیم در چه تاریخی به وزارت رسید. وی در ۴۳۱ ق هم وزیر بود^{۱۳۶۲}؛ ولی در ۴۳۳ ق از مرگ العادل ابومنصور بهرام بن مافنه، به عنوان وزیر ابوکالیجار یاد شده است. وی از امیران نامدار و معتمد ابوکالیجار بود و در بعضی حوادث مهم این دوره نقش داشت. ابن مافنه دارالکتبی در فیروزآباد فارس ساخت و ۷۰۰۰ جلد کتاب در آن نهاد. تاریخ آغاز وزارت او را نمی‌دانیم؛ اما ابوکالیجار پس از او، مذهب‌الدوله ابومنصور فسوی را به وزارت نشانده^{۱۳۶۳}. زمان عزل این مذهب‌الدوله هم گزارش نشده؛ اما در ۴۳۹ ق وزیر نبوده است. زیرا آورده‌اند که در این تاریخ، ابوکالیجار عمادالدین وزیر خود ابوالفرج بن فسانجس — ذوالسعادات — را عزل و حبس کرد و کمال‌الملک ابوالمعالی بن عبدالرحیم را وزارت داد^{۱۳۶۴}. اما شگفت است که چند ماه بعد که ابوکالیجار در جناب کرمان درگذشت، پسر او فولادستون را از بیم غارتگران به خیمهٔ ابومنصور وزیر بردند^{۱۳۶۵}. ممکن است این ابومنصور، همان مذهب‌الدوله باشد که سالیان پیش هم یک چند وزارت داشت.

II. وزارت در ری

وزارت رکن‌الدوله نیز مانند دو برادر دیگر به روزگاری بازمی‌گردد که پسران بویه قلمرو و تختگاه و دستگاه معین و مستقر نداشتند. از این رو وزیر و کاتبشان یکی بود. نخستین وزیر رکن‌الدوله، ابوعبدالله قمی بود که در ۳۲۸ ق درگذشت. زان پس ابوالفضل بن عمید وزارت یافت که مردی دانشمند، ادیب و نویسنده‌ای نامدار و دیوانسالاری برجسته بود.

پدر ابوالفضل موسوم به ابوعبدالله حسین بن محمد معروف به کله، اصلاً از مردم قم^{۱۳۶۶} و «از افاضل جهان» بود. در اوایل سدهٔ ۴ ق مدتی به ری و اصفهان و گرگان در دستگاه وشمگیر و مرداویج زیاری و ماکان‌کاک، در مشاغل دیوانی خدمت کرد^{۱۳۶۷}. در جریان پیکار میان ماکان و ابن‌محتاج، سپهسالار سامانی، اسیر شد. او را به بخارا

بردند. امیر نوح بن نصر این دیوانسالار قمی را گرامی داشت و ریاست دیوان رسایل را به او داد و به عمیدش ملقب کرد. عمید تا پایان عمر همانجا ماند^{۱۳۶۸}.

چون ابو عبدالله حسین به بخارا نقل کرد، پسر او ابوالفضل محمد در ولایت جبال ماند و ظاهراً به سبب ارتباطی که به واسطه پدرش با برادران بویه در دستگاه زیاریان یافته بود، به این امیران تازه از راه رسیده پیوست. از احوال او پیش از این دوره اطلاعی نداریم؛ اما برخی گزارش‌ها که از یکی از استادان او یاد کرده‌اند^{۱۳۶۹}، و نیز گزارش‌های متعدد درباره آثار و تبحر او در شاخه‌هایی از علوم ریاضی و طبیعی^{۱۳۷۰}؛ و البته فنون ادبی و دیوانی، می‌توان دانست که بخشی مهم از دوران نوجوانی را به تحصیل دانش سپری کرده بوده است. به خصوص می‌توان استنباط کرد که ابوالفضل در دستگاه ابوعلی حسن بویه (سپس رکن‌الدوله) لابد کاتبی برجسته بوده که چون ابو عبدالله قمی در ۳۲۸ق درگذشت، امیر بویه او را وزیر خود کرد^{۱۳۷۱}.

ابن‌العمید همچون بسیاری از وزیران دولت آل بویه، میان شمشیر و قلم، یعنی سپهسالاری و وزارت، جمع کرده بود^{۱۳۷۲}. زمانی که عضدالدوله در فارس با برخی مخالفت‌ها و ناآرامی‌ها روبه‌رو شد، رکن‌الدوله، وزیر کافی و لایق خود را برای استحکام بخشیدن به دولت عضدالدوله جوان به فارس فرستاد^{۱۳۷۳}. در همین دوره که ابن‌عمید مدتی در ارجان مقام گرفته بود، با شاعری چون متنبی^{۱۳۷۴}، و یکی از دانشمندان شیعی به نام محمد بن عمر جعابی ملاقات کرد و گویا در معیت او به بغداد هم رفت^{۱۳۷۵}.

ابوالفضل بن عمید افزون بر آنکه در امور نظری و عملی سیاست^{۱۳۷۶} و فنون دیوانی مهارتی بسزا داشت، در ادب عرب و فنون نویسندگی چنان قوی دست بود که او را با اشاره به وزارتش، «الاستاذالرئیس» می‌خواندند و با جاحظش هم‌سنگ می‌شمردند و می‌گفتند «کتابت با عبدالحمید آغاز گشت و به ابن‌عمید انجام یافت»^{۱۳۷۷}. با این همه، ابوحنیان توحیدی که کینه‌ای سخت از ابوالفضل بن عمید به دل داشت، زبان و ادب او را تقبیح کرد^{۱۳۷۸} و کتابی در ذکر قبایح و مثالب او و شاگرد نامدارش، صاحب بن عباد موسوم به *مثالب الوزیرین* نوشت. ابوالفضل بن عمید از حامیان راستین ادیبان و دانشمندان به شمار می‌رفت. به گزارش ابن‌ابی‌اصیبه، ابوالفضل بن عمید مالی گزاف

به خواهر رازی داد و یادداشت‌های آن دانشمند بزرگ مشتمل بر تحقیقات طبی او، موسوم به الحاوی، را خرید و تعدادی از شاگردانش را گردآورد و نشانند تا یادداشت‌های استاد را تنظیم و تدوین کردند و *الحاوی* را پدید آوردند^{۱۳۷۹}. او در ری رصدخانه‌ای برآورد و منجمانی چون ابوجعفر خازن را در آنجا به کار گمارد^{۱۳۸۰}.

پس از مرگ ابوالفضل بن عمید (۶ صفر ۳۶۰)، رکن‌الدوله پسر او ابوالفتح بن عمید را وزارت و سپهسالاری داد. ظاهراً نخستین بار در وقایع سال ۳۵۸ق/۹۶۹م از او یاد شده که از طرف رکن‌الدوله مأمور سرکوب شورش مردم قزوین شد و پس از تسلط بر اوضاع، از مردم قزوین «مال‌التأدیب» گرفت^{۱۳۸۱}. در ۳۵۹ق/۹۷۰م که ابوالفضل پدرش به پیکار حسنویه کرد رفت، ابوالفتح با او بود. پس از مرگ او، ابوالفتح با حسنویه صلح کرد و بازگشت^{۱۳۸۲}.

داستان مددجویی بختیار از رکن‌الدوله و عضدالدوله و چیرگی عضدالدوله بر عراق در ۳۶۴ق، خشم رکن‌الدوله و بازگشت عضدالدوله^{۱۳۸۳}، در حوادث سیاسی عصر این سه فرمانروای بویهی گفته شد. گفته‌اند که چون عضدالدوله به دستور پدر، بغداد را رها کرد و به فارس بازگشت (شوال ۳۶۴)، ابن‌العمید را گفت سه روز دیگر به ری بازگردد. اما وزیر، به‌رغم خواست عضدالدوله، مدتی دراز در بغداد بماند و با خلیفه و بختیار روابط نزدیک برقرار کرد و به عشرت و تفریح و لذت‌جویی برخاست. بختیار که بازگشت خود بر سریر دولت را مرهون کوشش‌های ابن‌العمید می‌دانست که به نیابت از فرمانروای ری و امیرالامرای آل بویه، عضدالدوله را وادار به ترک بغداد کرده بود، نه تنها دست او را در هر کار باز گذاشت، بلکه خواست وزارت خود را هم به او دهد. ابن‌العمید که خود وزارت رکن‌الدوله را در دست داشت و خاندانش همه در ری بودند، نپذیرفت؛ ولی پنهان از دیگران وعده داد که پس از مرگ رکن‌الدوله، گروهی بزرگ از لشکر او را بردارد و نزد بختیار رود. از این قرار کسی جز محمد بن عمر علوی که واسطه میان آن دو بود، خبر نداشت و چون ابن‌العمید به قتل رسید، محمد بن عمر ماجرا را به ابوعلی مسکویه خبر داد. ظاهراً ابن‌العمید به همین سبب در بغداد املاک و اقطاع بسیار گردآورد تا روزگاری به آنجا بازگردد. در همین دوره از خلیفه هم خلعت و لقب ذوالکفایتین گرفت^{۱۳۸۴}. ابن‌العمید چون خواست به ری

بازگردد، یکی از شیرازیان به نام ابوالحسن ارجانی را، بی آنکه او را به درستی بشناسد، به نیابت از خود در بغداد نشانند. ارجانی هم هرچه از کارها و مقاصد ابن‌العمید اطلاع می‌یافت، برای تقرب به عضدالدوله، همه را به او خبر می‌داد. علاوه بر آن گفته‌اند در نامه‌هایی که ابن‌العمید به بختیار می‌فرستاد، چیزها بر ضد عضدالدوله می‌نوشت و آن کس که نامه‌ها را به بختیار می‌رساند، مضمون آنها را به عضدالدوله گزارش می‌داد. این زمان که رکن‌الدوله درگذشته و عضدالدوله قدرت بسیار یافته بود، درصدد گوشمالی وزیر برآمد. بنابراین مؤیدالدوله^{۱۳۸۵} به دستور برادر مهتر خود، ابوالفتح را گرفت و یک چشمش را کور کرد و بینی‌اش را برکند و سرانجام وی را بکشت (۳۶۶ق) و خاندانش را برانداخت^{۱۳۸۶}.

ابوعلی مسکویه که از نزدیکان خاندان ابن‌عمید و از ستاینندگان فضل و کفایت ابوالفضل بود، در مقام مقایسه میان این پدر و فرزند آورده که ابوالفضل با وجود آنکه همهٔ ابزار و لوازم وزارت و سپهسالاری را دارا بود، یعنی می‌توانست به استبداد کار براند، اما عقل و خرد در کار کرده، رعیت و ممالکی را که زیر نفوذ داشت به سیاست راه می‌برد، و تدابیرش در ملکداری موافق مقتضیات زمان بود. هرگز بیش از آنچه مرتبتش اقتضا می‌کرد، زینت و ابهت وزارت ظاهر نمی‌کرد و از آن مقدار، تجاوز روا نمی‌داشت تا محسود دیگران واقع نشود و با او به رقابت برنخیزند. از آن سوی تواضعش چندان بود که به منزلت و مرتبتش آسیب نرساند. به همین سبب وزارتش به درازا کشید و همواره بلندپایه و مورد ستایش بود. درحالی که ابوالفتح، به‌رغم فضل و ادب و فراست و مهارتش در امور دیوانی، مستی و بی‌پروایی جوانی‌اش، او را چندان دلیری می‌داد که زینت و شوکت و حشمت وزارت ظاهر کند. چون برمی‌نشست، از انبوه غلامان ترک و دیلم که به خدمت گرفته بود، ازدحام می‌شد. به پیروی از وزیران عزالدوله بختیار که عواقب کارها را نمی‌دیدند و مصالح دولت را نمی‌شناختند، در عطایا و صلوات اسراف می‌کرد و روزگار را با بزرگان دیلم و فرماندهان بلندپایه به تفرج می‌گذراند. چون با موکبی عظیم از شهر بیرون می‌رفت، هیچ‌کس در دارالاماره باقی نمی‌ماند جز خادمان و غلامان دون پایه. درحالی که رکن‌الدوله فرتوت و محتاج راحت و آرامش، وزیری می‌خواست که رشتهٔ کارها را در دست گیرد و کشور را به

کفایت و کاردانی اداره کند. نخستین کسانی که با رفتارهای وزیر به مخالفت برخاستند، عضدالدوله و مؤیدالدوله، پسران رکنالدوله، بودند. آنگاه کاتبان ایشان و دیگر مشایخ دولت از آنها پیروی کردند^{۱۳۸۷}.

با آنکه مؤیدالدوله با رفتار ابوالفتح بن العمید مخالف بود و وزارت او را، پیش از مرگ رکنالدوله، صاحب بن عباد در دست داشت که در برخی منابع از او با عنوان کاتب خاص مؤیدالدوله هم یاد شده است، اما چون مؤیدالدوله رسماً به حکومت نشست، ابوالفتح بن عمید وزارت او را برعهده گرفت^{۱۳۸۸}. ابن العمید که نسبت به صاحب بن عباد بدگمان بود و او را خوش نمی‌داشت، چنان کرد تا مؤیدالدوله صاحب را گرفت (۳۶۶ق) و به زندان کرد^{۱۳۸۹} و به روایتی اموالش را هم گرفت^{۱۳۹۰}. به روایت دیگر ابن العمید لشکریان را بر ضد او شورانید و امیر را وادار کرد که صاحب را به اصفهان باز گرداند^{۱۳۹۱}. گزارشی دیگر آورده که چون مؤیدالدوله به حکومت نشست، صاحب بن عباد همچنان وزیر او بود^{۱۳۹۲}، تا ابن العمید امیر را بر ضد او برانگیخت و از وزارت دورش کرد و خود رشته کارها را به دست گرفت^{۱۳۹۳}. اما اندکی بعد ابن العمید به دستور عضدالدوله به قتل رسید و صاحب بن عباد وزارت یافت^{۱۳۹۴}. مؤیدالدوله با قاضی عبدالجبار معتزلی ارتباط و بلکه دوستی و نزدیکی داشت و قاضی القضاتی ری و شاید همه قلمرواش را به او واگذار کرده بود^{۱۳۹۵}.

صاحب بن عباد همچنین نخستین و بزرگ‌ترین وزیر فخرالدوله بود که فرمانروای بویهی به پایمردی همو، پس از مؤیدالدوله، بر تخت نشست. فخرالدوله صاحب را بسیار محترم می‌داشت و غالباً نظر او را به کار می‌بست. صاحب بن عباد هم فخرالدوله را بسیار دوست می‌داشت و نسبت به او سخت دلسوز و وفادار بود. آورده‌اند که در بستر مرگ (۳۸۵ق)، فخرالدوله بارها از او دیدار کرد. چون صاحب یقین کرد که خواهد مرد، به امیر بویهی پند داد تا کارها را همچو او و بر همان روش که او بنیاد نهاده اداره کند تا همچنان همه خوبی‌ها و درستی‌ها را به فخرالدوله منسوب کنند؛ که اگر غیر از آن کند، مردم آن شیوه ملکداری را از آن صاحب می‌دانند و می‌گویند چون وزیر بمرد، امیر رسم‌ها و نظام‌هایی را که او نهاده بود برانداخت و سنت‌های بد نهاد^{۱۳۹۶}. پس «نباید که امیر به قول صاحب غرض مفتن کار کند و عنان

اختیار از صوب صواب بگرداند»^{۱۳۹۷}. فخرالدوله پند او را به کار بست و شیوه صاحب را در اداره امور پیروی کرد^{۱۳۹۸}.

گفته‌اند چون صاحب بن عباد درگذشت، ابومحمد کتابدار که صاحب را خدمت می‌کرد و در واقع جاسوس بهاءالدوله بود، نخست خبر به امیر بویه داد. فخرالدوله بی‌درنگ تنی چند از خواص خود را برای تجسس به خانه و خزاین او فرستاد. از جمله کیسه‌ای یافتند حاوی رقعه‌هایی حاکی از آنکه صاحب مبلغ ۱۵۰ هزار دینار نزد کسانی به امانت نهاده است. چون آن کسان را حاضر کردند و آن مال‌ها را گرفتند، دیدند ممه‌ور به مهر مؤیدالدوله است. گروهی به سبب این کار بهاءالدوله را به خیانت متهم کردند؛ و دسته‌ای گفتند آن اموال را مؤیدالدوله برای فرزندانش نهاده بوده است. به‌رحال بهاءالدوله هرچه در خانه و خزاین صاحب بن عباد بود، به خانه خود انتقال داد^{۱۳۹۹}. حتی گفته‌اند فرزندان او را از میراث محروم گردانید و هر که را که متعلق صاحب بود، در مصادرات و حوالات کشید^{۱۴۰۰}. با این‌همه عزاداری عمومی بزرگی در ری به راه انداخت و خود پیاده در جلوی مردم به دنبال پیکر صاحب حرکت کرد و چند روز عزاداری را ادامه داد^{۱۴۰۱}. پیکر صاحب را با تابوت در خانه‌ای به زنجیر آویختند و چندی بعد به اصفهان بردند و دفن کردند^{۱۴۰۲}. آورده‌اند که قاضی عبدالجبار می‌گفت به عقیده من صاحب از رحمت خدا برخوردار نخواهد شد. زیرا پیش از مرگ توبه نکرد. بدین سبب به دستور فخرالدوله قاضی را با وابستگانش گرفتند و ۳ میلیون درهم مال از آنها طلب کردند. قاضی برای پرداخت آن مبلغ، از جمله چیزها که فروخت، فقط ۱۶۰۰۰ طیلسان و ۱۶۰۰۰ دست جامه پشم مصری بود. رودراوری هم اینجا قاضی را سخت به سخره گرفته که در کار و بار خویش نمی‌نگریست و درباره کسی چون صاحب با آن فضایل و سخاوت‌ها، فتوی می‌داد^{۱۴۰۳}.

پس از مرگ صاحب بن عباد، وزارت به ابوالعباس احمد بن ابراهیم الضبی داده شد و «الکافی‌الواحد» لقب گرفت. فخرالدوله از او خواست ۳۰ میلیون درهم از کارگزاران و شهرهای تابع حکومت ری بیرون آورد؛ و می‌گفت صاحب بن عباد در تحصیل حقوق دولت اهمال می‌کرد و اموال دولت را ضایع می‌گردانید. ابوالعباس وزیر، به‌رغم اصرار فخرالدوله، از آن کار خودداری کرد؛ اما چون نزدیک بود فخرالدوله، ابوعلی بن

حمویه^{۱۴۰۴} را در برابر پولی هنگفت که پرداخت آنرا برعهده گرفته بود، به وزارت بردارد، ابوالعباس هم پذیرفت که مال دهد بر وزارت باقی بماند. فخرالدوله که از آن مالها نمی‌توانست چشم‌پوشی کند، هردو را به وزارت نشانده و مقرر شد جمعاً ده میلیون درهم به تضمین از شهرها و کارگزاران بیرون کشند. دو وزیر ناچار یاران صاحب بن عباد را گرفتند و به مصادره اموال آنها و کارگزاران و مالداران شهرها برخاستند^{۱۴۰۵}.

پس از مرگ صاحب بن عباد، شاعران و ادیبان بسیار در رثای او شعرها سرودند. ابوالقاسم بن ابی‌العلاء اصفهانی در قصیده‌ای به مطلع:

یا کافی الملك ما وفیت حظک من وصف و إن طال تمجید و تأیین
فت الصفات فما یرثیک من أحد إلا و تزینه إیاک تهجین^{۱۴۰۶}

ضمن وصف مرثیه‌های دراز شاعران، آنها را در حق صاحب کافی و وفای ندانسته است.

چون ابوالعباس الضبی به وزارت نشست و لقب «رئیس»^{۱۴۰۷} یافت؛ آنگاه ابوعلی [بن حمویه] هم به او پیوست، ابوعیسی المنجم سوگند خورد که هرگز هیچ یک به پایگاه صاحب نخواهند رسید و اگر کسی از آن دو ریاست و سروری و ریاستی چون صاحب یابد، او حاضر است سرش را بر باد دهد:

و اللّٰه و اللّٰه لا أفلحتم أبدا بعد الوزير ابن عباد بن عباس
إن جاء منکم جلیل فاجلبوا أجلی أو جاء منکم رئیس اقطعوا راسی^{۱۴۰۸}

ابوالعباس علوی همدانی هم قصیده‌ای گفت و در آن صاحب را از دوستداران اهل بیت پیامبر(ص) خواند:

مات الموالی والمحب لأهل بیت ابی‌تراب

قد کان کالجبل المنیع لهم فصار مع التراب^{۱۴۰۹}

ابوسعید رستمی در قصیده‌ای آورده که چون پس از صاحب بن عباد کسی به آمال و آرزوهای خود دست نمی‌یابد، بنابراین کسی در پی تحقق آرزوها نخواهد رفت. گویی آرزومندان هم با صاحب درگذشتند:

أبعد ابن عباس یهش إلی السری أخو أمل أو یستماح جواد
أبی اللّٰه إلا أن یموتا بموته فما لهما حتی المعاد معاد^{۱۴۱۰}

به روزگار آخرین فرمانروایان بویه ری، دانشمند نامدار، ابوعلی بن سینا یک چند وزارت داشت. ابوعلی به روایت شاگرد و ملازم وفادارش، ابوعبید جوزجانی، در ۴۰۴ق از گرگان روی به ری نهاد. سیده شیرین و مجدالدوله، او را که توصیه نامه‌هایی با خود داشت، استقبال کردند. حکیم جوان مدتی در ری ماند و مجدالدوله را هم درمان کرد. کتاب *المعاد/الصغر* را هم در اینجا تصنیف کرد^{۱۴۱۱}. گویا چون خبر رسید که سلطان غزنه قصد ری کرده، بوعلی آنجا را رها کرد و به قزوین و از آنجا به همدان، در قلمرو شمس‌الدوله رفت^{۱۴۱۲}. اندکی بعد شمس‌الدوله را معالجه کرد و در زمرة ملازمان او درآمد. در ۴۰۶ق به وزارت شمس‌الدوله منصوب شد^{۱۴۱۳}؛ اما چندی بعد سرکردگان نظامی، ظاهراً بر سر مقرری‌ها و عطایا، به خانه وزیر نامدار تاختند و اموالش را به یغما بردند و از شمس‌الدوله خواهان قتل او شدند. امیر البته نپذیرفت، اما ابوعلی را برکنار کرد. ابوعلی مدتی مخفی بود تا شمس‌الدوله باز بیمار شد. حکیم او را درمان کرد و دوباره وزارت یافت^{۱۴۱۴}. ابوعلی در این دوره زندگی آرامی داشت. روزها وزارت می‌کرد و شب‌ها به تصنیف و تدریس می‌پرداخت. در همین دوره به تصنیف *طبیعیات شفا* آغاز کرد^{۱۴۱۵}.

در ۴۱۲ق شمس‌الدوله درگذشت و جانشین و پسر او سماء‌الدوله خواست حکیم نامدار را به وزارت ابقا کند، اما بوعلی نپذیرفت، بلکه پنهانی با علاءالدوله کاکویه مکاتبه کرد و چندی بعد نزد او رفت^{۱۴۱۶}.

یکی از وزیران ری، ابوسعید منصور بن حسین الآبی ملقب به «ذوالمعالی» و «زین‌الکفاة» است. از دیگر وزیران نامدار ری، ابوالعلا محمد بن ابی‌القاسم بن حسول، ملقب به القاب «صفی‌الملک، الوزيرالصفی، صفی‌الحضرتین»، ادیب و دیوانسالار و نویسنده‌ای بزرگ است. پدرش ابوالقاسم علی بن حسن بن حسول، از کاتبان و نویسندگان دستگاه صاحب بن عباد بود و خود از جمله ادیبان و نویسندگان برجسته به شمار می‌رفت^{۱۴۱۷}. ابوالعلا اصلاً از همدان برخاست ولی در ری پرورش یافت و از محضر کسانی چون صاحب بن عباد و احمد بن فارس استفاده‌ها کرد^{۱۴۱۸}. ظاهراً نخستین شغل دیوانی او، اشتغال در دیوان رسایل بود و روزگاری دراز در آن منصب ماند. اما نمی‌دانیم در چه تاریخی به وزارت ری، به روزگار مجدالدوله، منصوب

شد^{۱۴۱۹}. مقصود قزوینی رازی از «شاهنشاه» که ابوالعلا وزارت او را داشت^{۱۴۲۰}، مسلماً مجدالدوله است؛ نه چنان که برخی گمان کرده‌اند، عضدالدوله^{۱۴۲۱}.
به‌هرحال چون سلطان محمود ری را تصرف کرد و رایت او «در ری درخشیدن گرفت»، ابوالعلا به غزنه رفت و «محمود او را دبیری فرمود»^{۱۴۲۲}؛ و در عصر سلطان مسعود هم به ریاست دیوان رسایل ری منصوب شد^{۱۴۲۳}.

بخش سوم: تاریخ فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی

I. القاب و عناوین

نگاهی به القاب و عناوین فرمانروایان بویهی و کارگزاران آنها

در دوره آل بویه اعطای القاب و عناوین وارد مرحله‌ای جدید شد. پس از تسخیر بغداد توسط ابوالحسین احمد، برادران بویه به فرمان المستکفی به ترتیب عمادالدوله، رکن‌الدوله و معزالدوله لقب گرفتند. سپس این گونه القاب در این خاندان رواج یافت. جز سه تن از آل بویه، یعنی «عمادالدین» ابوکالیجار مرزبان، «عزالملوک» ابومنصور فولادستون، و «الملك الرحيم» ابونصر خسرو فیروز، بقیه آل بویه القابی مضاف به «الدولة» داشتند.

نخستین کس که صفت واژه «الدین» به لقب او افزوده شد، ابونصر فیروز، پسر عضدالدوله بود که لقب «بهاءالدوله و نظام‌الدین» گرفت^{۱۴۲۴}.

عمادالدین ابوکالیجار مرزبان هم لقبی مضاف به «دین» گرفت. در برخی منابع^{۱۴۲۵} او را صاحب دو لقب «عمادالدوله عزالملوک» آورده‌اند. حمدالله مستوفی^{۱۴۲۶} او را «عماد لدین الله عزالملوک» خوانده است. لقب عماد لدین الله، که حمدالله در موضعی دیگر هم تکرار کرده، در هیچ منبع دیگر دیده نشد. چنین لقبی برای حاکمی چون ابوکالیجار، سخت غریب و ناساز است. در آن ادوار این گونه القاب تنها مخصوص خلیفه بود. «عزالملوک» هم لقب پسر او فولادستون است.

برخی از فرمانروایان بویهی چند لقب داشتند. مانند بهاءالدوله که القاب «ضیاء‌الملة»، «غیاث‌الامة»، «نظام‌الدین» و «قوام‌الدین» نیز داشت^{۱۴۲۷}؛ یا سلطان‌الدوله که به یک روایت، به «عمادالدین، مشرف‌الدوله، مؤیدالدوله، مغیث‌الامة، صفی

امیرالمؤمنین» ملقب بود^{۱۴۲۸}. اما عجیب است که خلیفه او را مشرفالدوله و عمادالدین لقب داده باشد، درحالی که پسر او ابوکالیجار هم لقب عمادالدین، و یکی از برادرانش لقب مشرفالدوله داشت.

گاه خلفای عباسی با اعطای لقبی که صاحب لقب را مرتبه‌ای نزدیک یا بالاتر از پایگاه خلافت می‌بخشید، مخالفت می‌کردند. چنان که آورده‌اند که ابوالحسین احمد (معزالدوله) نخست خواهان لقب «عزالدوله» بود، ولی خلیفه با آن مخالفت کرد. گرچه بعداً پسر او بختیار، لقب «عزالدوله» یافت^{۱۴۲۹}. فناخسرو پسر رکن‌الدوله هم نتوانست خلیفه را وادارد که به او لقب «تاج‌الدوله» دهد، و ناچار به «عضدالدوله»^{۱۴۳۰} رضایت داد. هلال صابی از جد خویش ابواسحاق صابی روایت کرده که عضدالدوله از خلیفه خواست او را لقب تاج‌الدوله دهد، اما خلیفه نپذیرفت^{۱۴۳۱}. برخی نویسندگان متأخرتر آورده‌اند که بعداً ابواسحاق صابی خود لقب «تاج‌الملة» را به «عضدالدوله» افزود و از آن پس امیر را به این لقب می‌خواندند^{۱۴۳۲}. اما ابن جوزی آورده که عضدالدوله در ۳۶۹ق از الطایع درخواست کرد وی را لقب «تاج‌الملة» دهد و خلیفه هم موافقت کرد^{۱۴۳۳}.

انطاکی^{۱۴۳۴} آورده پس از استیلای عضدالدوله بر بغداد، و پیش از جنگ با بختیار و قتل او، خلیفه^{۱۴۳۵} عباسی عضدالدوله را لقب تاج‌الملة هم داد و سپس نیز لقب ولی‌النعم را به آن افزود. همو^{۱۴۳۶} فناخسرو را چنین خوانده است: «شاهنشاه عضدالدوله و تاج‌الملة و ولی‌النعم». اما نامه‌ای که ابواسحاق صابی از طرف خلیفه نوشته و در آن به اعطای لقب «تاج‌الملة» به عضدالدوله تصریح کرده و دستور داده که این لقب در مکاتبات دیوانی درج گردد^{۱۴۳۷}، نظر قلقشندی را دایر بر آنکه این لقب ساخته صابی است، نقض می‌کند. به‌رحال ابوکالیجار مرزبان که پیشتر ملقب به عمادالدین بود، هم از خلیفه لقب «السلطان‌المعظم، مالک‌الامم» خواست؛ اما ماوردی چنین القابی را مخصوص خلیفه دانست و با آن موافقت نکرد، تا سرانجام لقب «ملک‌الدوله» را نیز به او دادند. با آنکه اعطاء و اعلام و ابلاغ لقب توسط خلیفه^{۱۴۳۸}، به‌رغم مقهوریت او، ارزش و اعتبار خاص داشت، برخی از فرمانروایان بویهی بی‌اعتنا به مخالفت خلیفه با لقبی که خواهان آن بودند، آن لقب را بر خود می‌نهادند و به کار می‌بردند. مثلاً ابوالفوارس شیرذیل، پسر عضدالدوله، چون بر تخت نشست، خود را

«تاج‌الدوله» خواند؛ و البته بعداً از خلیفه لقب «شرف‌الدوله» هم گرفت^{۱۴۳۹}. همچنین لقب «الملک‌الرحیم»، با آنکه برای آخرین فرمانروای بویه‌ی عراق استفاده می‌شد و او را به این لقب می‌شناختند، اما هرگز رسمیت نیافت و خلیفه با آن سخت مخالف بود. از این رو نویسنده‌ای چون ابن جوزی، همه‌جا از او به صورت «المسمی بالملک‌الرحیم» یاد کرده است^{۱۴۴۰}.

در طبقه سوم از فرمانروایان بویه — پس از عضدالدوله — اعطای القاب متعدد مرسوم شد. مانند پسران عضدالدوله که «صمصام‌الدوله و شرف‌الملة»؛ «شرف‌الدوله و زین‌الملة» لقب گرفتند^{۱۴۴۱}. علی بن رکن‌الدوله غیر از «فخرالدوله»، لقب «فلک‌الامة» هم داشت^{۱۴۴۲}. صاحب بن عباد در ۳۷۸ق سکه‌ای به وزن هزار مثقال برای برای فخرالدوله در گرگان ضرب کرد که بر یک روی آن چند بیت شعر در ستایش او و مشتمل بر القابی چون شاهنشاه و فلک‌الامه، و لقب خود صاحب یعنی کافی‌الکفاه؛ و بر روی دیگر لقب «الطایع» عباسی، لقب «فخرالدوله» و محل ضرب سکه نقش بسته بود^{۱۴۴۳}. اما ذهبی^{۱۴۴۴} این لقب را در جایی به صورت «ملک‌الامه» هم آورده است^{۱۴۴۵}. «مجدالدوله» هم علاوه بر آن به «کَهف‌الامة» یا «کَهف‌الملة» نیز ملقب بود^{۱۴۴۶}.

عنوان شاهنشاه در ایران پس از اسلام، ظاهراً نخستین بار توسط مرداویج زیاری به کار برده شد^{۱۴۴۷} و سپس بویه‌یان هم آنرا بر خود اطلاق کردند. اما اینکه کدام یک از فرمانروایان بویه‌ی اول بار این عنوان را به کار برد، محل بحث است.

نکته مهم و قابل تحقیق در این باره، نقل حدیثی از پیامبر اسلام (ص) به آن مضمون است که بدترین چیز نزد خدا آن است که کسی خود را «ملک‌الاملاک» بخواند^{۱۴۴۸}. سفیان بن امیه ترکیب «ملک‌الاملاک» را به شاهنشاه تفسیر کرد. اما باید گفت که مفاهیم فرهنگی و تاریخی کلمه «شاهنشاه» در میان اقوام ایرانی، غیر از مفهوم یا مفاهیمی است که از واژه «مَلِک» بر حسب تعابیر قرآن و تفاسیر آیات آن، و حدیث پیامبر (ص) در ذهن مسلمانان عرب جای گرفته بود، به همین سبب این تفسیر بعدها موجب شد تا برخی از خلیفگان و فقیهان و قاضیان استفاده از عنوان «ملک‌الملوک» و «شاهنشاه» را به دیده انکار بنگرند. آنچه درباره جلال‌الدوله و استفاده از آن کلمه آورده‌اند مؤید آن مخالفت‌هاست:

آورده‌اند جلال‌الدوله در ۴۲۹ق از القائم لقب «ملک‌الملوک» خواست. خلیفه نخست مخالفت کرد و سپس اعطای آنرا به موافقت فقیهان منوط گردانید. تنی چند از قاضیان و فقیهان بزرگ اجازه دادند؛ جز قاضی القضاة ابوالحسن ماوردی که به مخالفت برخاست. قاضی که از همنشینان و نزدیکان امیر بود، پس از فتوا به درگاه نرفت، تا جلال‌الدوله خود او را احضار کرد و بیش از پیش محترمش داشت و گفت می‌داند که رأی قاضی از سر دین‌داری و به پیروی از حق بوده، و این معنی بر منزلت او می‌افزاید^{۱۴۴۹}. روایت ابن‌کثیر^{۱۴۵۰} و ابن‌جویری^{۱۴۵۱} در این باره مفصل‌تر و حاکی از آن است که خلیفه با اعطای این لقب موافقت کرد و با همین عنوان به نام او خطبه کردند. چون مردم به خروش آمدند و و خطیبان را مورد حمله قرار دادند، آنرا به فتوای فقیهان و قاضیان منوط کردند. ابن‌کثیر^{۱۴۵۲} خود از این حادثه چنان برآشفته که گفت چون بویه‌یان بر پروردگار طغیان کردند و خود را ملک‌الملوک خواندند، خدا هم ایشان را به زیرکشید و نعمت‌هایش را باز پس گرفت^{۱۴۵۳}.

به‌خصوص استفاده از کلمه «ملک» به عنوان مضاف به کلمه دیگری که در ترکیب، از اسماء و صفات الهی در قرآن و حدیث به شمار می‌رفت، نه تنها باعث مخالفت می‌شد، بلکه خشم فقها و حتی شخص خلیفه مقهور و ضعیف را هم بر می‌انگیخت. چنان که لقب الملک‌العزیز را که گویا جلال‌الدوله به پسر خود ابومنصور خسرو فیروز داده بود، بدان سبب که از اسماء الهی بود، خلیفه عباسی هرگز به رسمیت نشناخت^{۱۴۵۴}.

به‌هرحال در برخی منابع کهن، و به پیروی از آنها، گروهی از محققان معاصر که درباره عنوان «شاهنشاه» به تحقیق پرداخته‌اند، عضدالدوله را نخستین فرمانروای بویه‌یی، یا حتی نخستین فرمانروای ایرانی پس از اسلام، دانسته‌اند که خود را شاهنشاه خواند^{۱۴۵۵}. ابن‌خلکان^{۱۴۵۶} تصریح کرده که عضدالدوله نخستین فرمانروای جهان اسلام بود که «شاه» خوانده شد. افزون بر آن، متنبی در یک قصیده عضدالدوله را «ملک‌الملوک» خواند؛ و بر سکه‌ای که در ۳۶۵ق در عمان به نام عضدالدوله ضرب شده، عنوان «الملك‌العادل» هم دیده می‌شود^{۱۴۵۷}.

اما پژوهش‌های سکه‌شناسی نشان می‌دهد که پیش از عضدالدوله، پدرش

رکن‌الدوله هم به‌هر حال این عنوان را به کار می‌برده است. چه بر نشان یادبودی سیمین که در ری ضرب شده، از او با عنوان «شاهنشاه» یاد شده است^{۱۴۵۸}. نیز بر سکه‌ای که در ۳۵۱ق ضرب شده، تصویر رکن‌الدوله بویهی همراه نشان تاج و نام او و عنوان شاهنشاه به خط پهلوی دیده می‌شود^{۱۴۵۹}. بعضی شواهد و گزارش‌های موثق هم حاکی از آن است که این عنوان، اندکی پس از تأسیس دولت بویهی، برای عمادالدین علی، بنیان‌گذار دولت و عموی عضدالدوله به کار رفته است^{۱۴۶۰}. گزارشی کوتاه از نویری که مأخذ آن دانسته نیست، تصریح کرده که عمادالدوله در ۳۲۵ق تاجی زرین و مزین به جواهرات بر سر نهاد و خود را شاهنشاه خواند^{۱۴۶۱}. مادلونگ در مقاله‌ای که به عنوان تهذیب و تکمیل مقاله مفیض‌الله کبیر نوشته، آورده که نویری در گردآوری اخبار آل بویه متکی بر *الکامل* ابن‌الاثیر و بخش گم‌شده کتاب *تاریخ الدول المنقطعه* اثر ابن‌ظافر بوده؛ که این یکی به نوبه خود در این باره مبتنی بر *التاجی صابی* بوده است. بنابراین مأخذ گزارش نویری به صابی بازمی‌گردد. البته باید توجه داشت که عضدالدوله نیز به اقرب احتمال این خبر را که اول بار عمادالدوله از لقب و عنوان شاهنشاه استفاده کرده می‌پسندیده یا حتی در ترویج آن می‌کوشیده؛ زیرا خود منصوب عمادالدوله بود و با این کار نشان می‌داد که لقب شاهنشاه نیز، مانند رهبری آل بویه از عموی نامدارش به او رسیده بوده است^{۱۴۶۲}. شاید وی با ترویج این خبر، به رقابتی پنهان با پدرش رکن‌الدوله بر سر عنوان شاهنشاه، می‌اندیشید. مادلونگ همچنین بر اساس تحلیلی، بر آن است که اندیشه احیاء شاهنشاهی ایران در میان اقوام گیل و دیلم وجود داشته، و نمونه آنرا می‌توان در کوشش‌های مرداویج و اسفار زیاری دید؛ گرچه بویهیان در این باره دنباله‌رو زیاریان، اما از آنان موفق‌تر بودند^{۱۴۶۳}.

صاحب بن عباد نیز *فخرالدوله* بویهی را شاهنشاه می‌خواند^{۱۴۶۴} و این عنوان را برای او در شعری نیز تکرار کرده است^{۱۴۶۵}. حمدالله مستوفی^{۱۴۶۶} آورده که القادر عباسی، بهاءالدوله را شاهنشاه قوام‌الدین لقب داد. مشرف‌الدوله هم چون در ۴۱۲ق بر واسط استیلا یافت، خود را شاهنشاه خواند^{۱۴۶۷}.

باید گفت به سبب سابقه دراز این عنوان در ایران، اطلاق شاهنشاه بر فرمانروایان با مخالفت مردم روبه‌رو نمی‌شد و ظاهراً احساسات مذهبی آنها را بر نمی‌انگیخت. اما

در عراق، گفته‌اند چون با موافقت خلیفه عباسی، در خطبه نماز عنوان «شاهنشاه اعظم» برای جلال الدوله بویه به کار رفت، مردم بغداد، خطیب را سنگباران کردند و فتنه‌ای بزرگ در گرفت تا فقیهانی چون ابوعبدالله صیمری و ابوالطیب طبری، به استناد آیات قرآنی، اطلاق آنرا جایز دانستند^{۱۴۶۸}. ابن کثیر استفاده بویه‌یان از لقب و عنوان «شاهنشاه» را نشانه بغی و طغیان آنان دانسته و آورده که خداوند به همین سبب نعمت‌های خود را از آنها برید و به دیگران داد^{۱۴۶۹}. با این همه، عنوان شاهنشاه برای بویه‌یان چنان شهرتی یافت که حتی بیهقی، مورخ نامدار غزنویان، رقیب بویه‌یان، هم آنان را با عنوان شاهنشاهیان خوانده است^{۱۴۷۰}. از همین جا می‌توان دریافت که لااقل عنوان «شاهنشاه»، بدون مضافی دیگر، به دیده مردم خوش می‌افتاده و مقبول بوده است.

وزیران و برخی دیوانیان نیز در این دوره القاب مخصوص و چه بسا بی سابقه داشتند. برخی از آنان چون ابوغلب حسن بن منصور، وزیر سلطان الدوله؛ و ابومحمد بن بابشاذ وزیر عمادالدین که اتفاقاً وزیرانی کم‌مایه و بی نفوذ در دستگاه امیرانی ضعیف به شمار می‌رفتند، علاوه بر القاب دیگر به «وزیرالوزراء» هم نامبردار بودند^{۱۴۷۱}. برخی از وزیران برای نشان دادن نفوذ و قدرت خود القابی مضاف به «دولت و امت و ملک» می‌گرفتند. چنان که یکی از القاب ابن‌بقیه، به عنوان نخستین وزیری که بیش از یک لقب گرفت، «نصیرالدوله»، لقب دیگر او «الناصر» بود^{۱۴۷۲}. القاب مضاف به «دین» البته بی سابقه بود و گاه مقام علمی وزیر را هم نشان می‌داد. چنان که ابن‌ماکولای دوم، وزیر جلال الدوله به القابی متعدد و مضاف به همان معانی مفتخر شد: «علم‌الدین، سعدالدوله، امین‌الملة، و شرف‌الملک»^{۱۴۷۳}. ابن بابشاذ هم القاب «معزالدین، فلک‌الدوله، سیدالامة» داشت^{۱۴۷۴}. اما القاب مضاف به «ملک» به اعتبار شغل اجرایی وزیر، رواج بیشتر داشت. افزون بر ابن‌ماکولای، وزیران مشرف‌الدوله و بهاء‌الدوله «مؤیدالملک»، «عمدة‌الملک» و «فخرالملک» لقب داشتند^{۱۴۷۵}. «ذوالکفایتین» که لقب ابوالفتح بن عمید بود، بر ریاست شمشیر و قلم یعنی سپهسالاری. وزارت دلالت می‌کرد. چنان که «ذوالوزارتین»، لقب ابومحمد مهلبی بود که وزارت معزالدوله و هم وزارت خلیفه عباسی را برعهده داشت^{۱۴۷۶}.

البته صابی^{۱۴۷۷} از تنزل مقام و پایگاه وزارت در این دوره انتقاد کرده و نشان داده که رواج القاب رنگارنگ، با قدرت و نفوذ وزیران نسبت عکس دارد. یعنی القاب بزرگ را به بی‌مایگان، و القاب ناچیز را به بزرگان می‌دادند. مثلاً وزیری کم‌مانند چون ابوالفضل بن عمید، لقب مخصوص نداشت. فرزند نامدارش ابوالفتح، و وزیرانی مشهور چون ابوالعباس الضبی (وزیر فخرالدوله)، شاپور بن اردشیر (وزیر بهاءالدوله)، ابوعلی الرخجی (وزیر مشرفالدوله)، ابوغالب محمد بن علی (وزیر بهاءالدوله)، ابوسعید محمد بن حسن (وزیر جلال الدوله) تنها یک لقب، و آن هم غالباً مضاف به «ملک و دولت» داشتند^{۱۴۷۸}. فرمانروایان بویهی خود نیز به دیگران لقب می‌دادند. مثلاً عضدالدوله، پسر سیف‌الدوله حمدانی یعنی ابوالمعالی را به «سعدالدوله» ملقب کرد؛ یا شرف‌الدوله هم علی بن نصر، امیربطیحه، را لقب «مهذب‌الدوله» داد^{۱۴۷۹}.

II. آبادانی

قسمتی از درآمدهای دولت البته صرف آبادانی هم می‌شد؛ اما این آبادانی‌ها نسبت به زمانی که معزالدوله در بغداد می‌زیست، چندان زیاد نیست؛ زیرا در همه آن سال‌ها بیشتر اوقات امیر در جنگ و سرکوب رقیبان و دشمنانی شد که غالباً جز چپاول و تحصیل پول و منصب، هدفی نداشتند. به‌رحال چون معزالدوله بغداد را گرفت از نخستین اقدامات او آباد کردن املاک ویران سواد عراق بود و آن کار را بر عهده ابوالفرج بن ابی‌هشام نهاد که آوازه کفایتش به امیر رسیده بود^{۱۴۸۰}. از جمله مهم‌ترین کارهای عمرانی معزالدوله، باید به آباد گردانیدن مزارع و املاک ویران و بنای چند سد و آب‌بند و پل بر روی رودهای دجله و شاخه‌های آن الرفیل، نهروانات و بادوریا اشاره کرد^{۱۴۸۱}. در ۳۵۵ق طاهرک بن موسی را مأمور ساختن بیمارستانی در بغداد، به جای زندان جدید آنجا کرد و اوقافی برای آن اختصاص داد؛ مانند درآمد املاکی در رصافه، املاکی در کلوازی و قطربل و جرجرایا. چون معزالدوله درگذشت، بنای این بیمارستان به انجام نرسیده بود^{۱۴۸۲}. در ۳۵۰ق که معزالدوله بیمار شد و یارانش توصیه کردند در بالای بغداد که آب و هوایی بهتر دارد، خانه‌ای بسازد و آنجا مقام گیرد، او دست به ساخت خانه‌ای در بالا و شرق بغداد زد که در حقیقت دارالسلطنه

بود و تعدادی از ابنیه خلفا را در بغداد و سامرا و دروازه‌های مدینه منصور و رصافه و غیره را خراب کرد و سنگ و آجر و دیگر ابزار آن بناها را در ساختمان جدید به کار برد. علاوه بر آن املاک و زمین‌های بسیار خرید و بر سر کاخ انداخت. بنایان ماهر از شهرهای بزرگ چون اهواز و اصفهان و موصل و شهرهای ولایت جبال به بغداد آورد. گفته‌اند تا وقتی درگذشت، و هنوز بنای آن به اتمام نرسیده بود، ۱۳ میلیون درهم خرج آن کرد و برای تأمین مخارج آن به مصادره اموال برخی از یارانش پرداخت^{۱۴۸۳}. این بنا گویا در اوایل سده ۷ق هنوز وجود می‌داشت اما منزل حیوانات وحشی شده بود^{۱۴۸۴}.

در میان فرمانروایان آل بویه، عضدالدوله بیش از همه خواهان آبادانی قلمرو خود بود. گرچه بسیاری از این کارها بر ثروت شخصی او نیز می‌افزود، اما آبادانی‌ها که در بخش اعظم قلمرو خود، خاصه فارس و عراق، پدید آورد در نوع خود بی‌سابقه یا کم‌سابقه بود. مطالعه اسباب و علل توجه امیر به این کارها و نتایج آنها بی‌گمان برخی از خصایل و آمال شخصی، و نیز اهداف سیاسی و اجتماعی و اقتصادی او را قابل درک می‌سازد. مورخان انبوهی از آبادانی‌های امیر را برشمرده‌اند. به روزگار او شیراز، که نخستین مقر دولت او بود، چنان آباد و پرجمعیت شد که امیر به ناچار شهرکی بیرون آنجا ساخت که به نام خود او، فناخسروگرد نام گرفت و لشکریان را از شیراز بدانجا نقل داد. این فناخسروگرد به اندک زمان چنان آبادان گشت که گفته‌اند ۲۰ هزار دینار برای امیر در آمد داشت^{۱۴۸۵}. حمدالله همچنین از شهرکی ساخته عضدالدوله، به نام سوق‌الامیر، مقابل شیراز یاد کرده است^{۱۴۸۶}؛ و زرکوب شیرازی^{۱۴۸۷} از شهرکی موسوم به «گردفناخسرو یعنی جایگاه سربازان و ستوران» ساخته همو سخن رانده است که ظاهراً غیر از «فناخسروگرد» است. زیرا یاقوت نیز از «فناخسرو خُره — گرد —» و شهرک «کرد فناخسرو» به مثابه دو شهرک مستقل و در دو موضع از کتاب خود یاد کرده است. به گفته او «کردفناخسرو» در نیم فرسخی شیراز بنا شد و امیر اموال بسیار بر آن خرج کرد و بستانی بزرگ به وسعت یک فرسخ در کنار آن برآورد و صنعتگران، خاصه پشم‌بافان و پارچه‌بافان و خزکاران ماهر در آنجا نشاند. محصولات آن به زودی شهرت یافت و بافندگان نام این شهرک را بر طراز آن پارچه‌ها

می نوشتند. فرماندهان و سرکردگان سپاه نیز در آنجا املاکی خریدند و خانه‌های خوب ساختند. عضدالدوله ۸ روز به پایان ربیع‌الاول ۳۵۴ به آنجا رفت^{۱۴۸۸}. در اوایل سده ۹ق این شهرک به صورت مزرعه‌ای کوچک درآمد بود^{۱۴۸۹} یا همین مقدار از آن باقی و آباد مانده بود. اما «فناخسرو خُره» رستاقی بود که پس از بنای بند امیر^{۱۴۹۰} بر رود کر، به فاصله ۱۰ فرسخی شیراز و میان استخر و خرمه، ایجاد گردید. زیرا چون زمین‌های بایر اطراف با آن آب سیراب و بارور شد، عضدالدوله روستاهای بسیار در آنجا برآورد و سپس آنرا رستاقی بزرگ گردانید که درآمد فراوان داشت و آنرا «فنا خسرو خره» نامید^{۱۴۹۱}.

قصر با شکوه وی که مقدسی از آن با شگفتی یاد کرده ۳۶۰ اتاق داشت که دیوارهای آنرا با کاشی‌های چینی آراسته بودند^{۱۴۹۲}. عضدالدوله به جای شهر کهن اردشیر خره یا گور، شهر فیروزآباد را بنا نهاد؛ یا به روایتی فقط نام گور را به فیروزآباد تغییر داد^{۱۴۹۳}. یاقوت داستانی در این باره آورده که درستی و نادرستی آنرا نمی‌توان به ضرس قاطع معین کرد. به روایت او شهر گور تفریحگاه امیر بود و چون عضدالدوله بدانجا می‌رفت، مردم می‌گفتند «شاه به گور رفت» و مرادشان از گور در اینجا، قبر بود. این تعبیر سبب شد که امیر بویهی نام آنجا را به فیروزآباد تغییر دهد^{۱۴۹۴}.

وی در کازرون سرایی ساخت برای سمساران که خود روزی ۱۰ هزار درهم از آنجا سود برمی‌گرفت. سدی عظیم بر پایه‌های ساروج بر روی رود کر ساخت که دشت گُربال را آبیاری می‌کرد. پهنای دیوار این سد به بند امیر یا بند عضدی نامبردار شد، چنان بود که گفته‌اند ده سوار در کنار هم می‌توانستند بر بالای آن روان شوند^{۱۴۹۵}. در دو سوی این بند ۱۰ دولا ب و زیر هر دولا ب آسیایی سوار شد. کاریزهایی که به دستور امیر در شیراز کردند، ۳۰۰ دیه را سیراب می‌کرد^{۱۴۹۶}. درباره کتابخانه بزرگ شیراز که ابوعلی مسکویه، مورخ و ادیب و عالم علم اخلاق، کتابدار آنجا بود، در سطور بالا سخن گفته شد.

در شهر استخر، استخری بزرگ ساخت که بیش از یک جریب وسعت و ۱۷ پایه عمق داشت و در میان آن ۳۳ ستون از سنگ بر آورده بود و سیلاب‌های فصلی در این استخر گردمی‌آمد. گفته‌اند که این استخر، که گویا آنرا «حوض عضدی» هم

می‌نامیدند، در اصل دره‌ای بود و عضدالدوله «به ریخته‌گری روی آن قلعه‌ای برآورد مانند سدی عظیم» و دیوارهای داخل استخر را با ساروج و موم و چند لایه کرباس و قیر بپوشاند^{۱۴۹۷}. درباره این استخر و آن بند گفته‌اند عضدالدوله «کوهی بر سر دریایی بنهاده و دریایی در میان کوهی جمع کرده» است^{۱۴۹۸}. در شیراز، بیرون دروازه استخر و نزدیک مصلی هم گنبدی ساخت که به گنبد عضدی نامبردار شد^{۱۴۹۹}.

وی همچنین در رامهرمز بازارهای عالی ساخت با چشمه‌ها و نهرها و درختان نخل و دروازه‌هایی که شب‌ها بسته می‌شد. مسکن دکانداران نیز همانجا بود. در این بازار یک دارالکتب نیز بود که در آنجا به قرائت و استنساخ کتاب می‌پرداختند^{۱۵۰۰}.

چون ولایت بزرگ فارس نخستین تختگاه بویه‌یان بود؛ و به روزگار عضدالدوله هم، لااقل تا تسخیر بغداد، مهم‌ترین ولایت دولت او به شمار می‌رفت، فرمانروای بزرگ بویه‌ی همه زوایا و گوشه و کنار آنرا می‌شناخت و به احوال اقلیمی و خصایص ساکنان آن آشنا بود. مثلاً شهر تَوَّج (تَوَّز)، از شهرهای کهن در منطقه گرمسیر فارس را، که گویا در آن روزگار آباد بوده، مسکن قومی از عرب کرد که آنها را از شام آورده بود^{۱۵۰۱}. ممکن است این «عرب شام» را عضدالدوله زمانی که در قلمرو حمدانیان — موصل و حلب — به تاخت و تاز مشغول بود، از آن نواحی به فارس کوچانده بوده است. یا چند هزار تن از مردان خشن و صبور و سخت‌کوش ناحیه بی‌آب و علف و خشک و سوزانی چون کوران، نزدیک سیراف، را «بر سبیل سپاهی ملازم خود گردانید»^{۱۵۰۲}. اهواز در این دوره از شهرهای عالی، از مراکز مهم بازرگانی، با بازارها و جوامع بزرگ، به شمار می‌رفته است. مقدسی همچنین اشاره کرده که عضدالدوله در آنجا مسجدی شگفت بنا کرد و قصدش آن بود که به خود وی منسوب و نامبردار گردد، اما به نام قدیم محله آن منسوب شد و آنرا «مسجد پل هندوان» می‌خواندند^{۱۵۰۳}.

در کرمان هم قصری و مناره‌ای برآورد. در میان کارون و اروند رود هم آبراهه‌ای برای عبور کشتی‌ها و دستیابی از دجله به کارون ساخت. در سیرجان نیز که شهری خوش بود، خانه‌ای ساخت و در جامع آنجا مناره‌ای برآورد^{۱۵۰۴}. جامع عتیق همدان که گویا در سده عق آباد و دایر بود، از ساخته‌های مهم عضدالدوله است^{۱۵۰۵}.

درباره آبادانی‌های احتمالی عضدالدوله در خوزستان، اشاره‌ای در منابع به دست

نیامد؛ جز آنکه از یک روایت ابن اثیر درباره شورش ابن واصل برمی آید که وی نه‌ری میان بصره و اهواز حفر کرده بوده که نهر عضدی نام داشته است^{۱۵۰۶}. ممکن است که وی این نهر را برای استفاده‌های نظامی ساخته بوده است.

اما در عراق و خاصه بغداد، ظاهراً فعالیت وسیع عمرانی عضدالدوله در ۳۶۹ق، پس از چیرگی بر دشمنان و استقرار بر مسند فرمانروایی آغاز شد. در این تاریخ به دستور او آن دسته از بازارها و بناها و منازل شهر را که ویران و سوخته بود، باز ساختند. مرمت شهر با مسجد جامع آغاز شد که سخت ویرانه بود و عضدالدوله مالی هنگفت صرف کرد تا آنرا از نوساختند و مفروش کردند. او همچنین برای مؤذنان و امامان و قاریان و خادمان آن جامع مقرری تعیین کرد، و اموالی هم به غریبان و فقیرانی که بدانجا مأوا می‌گرفتند، اختصاص داد. مساجد حومه بغداد هم به دستور عضدالدوله مرمت شد و اوقاف آنها دوباره برقرار گردید و نقیب علویان متولی و ناظر آن مساجد شد. صاحبان خانه‌ها و املاکی را که در فتنه‌های پی‌درپی بغداد ویران شده بود، خاصه خانه‌ها و باغ‌های دو سوی دجله را واداشت تا آنها را به زیباترین شکل بسازند. کسانی را که دست تنگ بودند، برای این کار وام داد و اگر غایب بودند، وکیلانی برگماشت تا به نیابت از آنان به آن کار اقدام کنند. از جمله کارهای بزرگ عضدالدوله اصلاح نظام آبیاری و تنظیم منطقی شیوه‌های مالیات‌گیری بود. چون بستر و مجاری بسیاری از قنات‌ها و نهرهایی که ولایت سواد، بغداد و اراضی اطراف آنرا سیراب می‌کرد، مانند نهر عیسی و نهر الدجاج و نهر القلائین و نهر طابق و نهر البزازین، طی سالیان دراز و بلکه قرن‌ها ویران یا پر از گل و لای شده بود، در ۳۶۹ق به دستور او همه را حفاری یا لایروبی کردند^{۱۵۰۷}. همچنین در عراق آب‌بندهای متعدد و پل‌های دهانه رودها را که روی به ویرانی می‌رفت، مرمت کرد^{۱۵۰۸}. در ۳۷۰ق که دجله طغیان کرد و ویرانی‌ها به بار آورد و از جمله، هر دو پل قدیم و جدید را خراب کرد، عضدالدوله مال بسیار خرج کرد و آن پل‌ها را به استواری باز ساخت^{۱۵۰۹}. نیز به دستور او نهرهای کهن بغداد، چون نهر العبارة، نهر البزازین، نهر الدجاج، نهر القلائین، نهر طابق و نهر عیسی را که آب مشروب مردم را تأمین می‌کرد و بستان‌های بغداد را هم آب می‌داد، لایروبی کردند و نهرهای جدید برآوردند^{۱۵۱۰}. وی راه عراق به مکه را مرمت

کرد و در ۳۷۲ق، اندکی پیش از مرگ، بر گرداگرد مدینه‌النبی دیواری کشید و چهار دروازه در آن باز کرد^{۱۵۱۱}.

بنای موسوم به «دارالمملکه» در بغداد که مقرر عضالدوله و وزراء و دیوانسالاران و کارگزاران او یعنی دستگاه دولت بود هم از ساخته‌های عضالدوله است. محل این بنا که در بالای المخرم و محاذی بندرگاه قدیمی بغداد واقع بود، اصلاً به سبکتگین، غلام و حاجب معزالدوله، تعلق داشت. عضالدوله بخشی از بنای قدیمی را خراب کرد و ساختمان‌هایی در آنجا ساخت که به ادارات دولتی و مقرر کارگزاران عالی‌رتبه اختصاص یافت^{۱۵۱۲}. وی بیمارستانی در شیراز^{۱۵۱۳} و بیمارستانی بزرگ در غرب بغداد ساخت و پزشکان نام آور به آنجا برد و تأسیسات ممتاز در آنها نهاد^{۱۵۱۴}. با این‌همه روایتی که می‌گوید به روزگار او فقط در بغداد پنج هزار حمام دایر بود^{۱۵۱۵}، بی‌گمان مبالغه‌آمیز و بلکه از جمله افسانه‌هاست.

یکی از برجسته‌ترین کارهای او، که موجب شد به دیده شیعیان آوازه و اعتباری بزرگ به دست آرد، عمارت مشاهد امامان شیعه در نجف، کربلا، کاظمین و سامرا، به خصوص عمارت و ترویج زیارت مراقد امیرالمؤمنین علی(ع) و امام حسین(ع) و امام حسن عسکری(ع) بود^{۱۵۱۶}.

عضالدوله دوبار در سال، و هر بار هفت روز، جشن می‌گرفت و به بازی و تفریح و شادخواری می‌نشست؛ و هردو ظاهراً به بنای شهر «کرد فناخسرو» مربوط بود: یکی روز موسوم به «روز سروش» در فروردین ماه که در آن روز آب‌های زیرزمینی از فاصله چهار فرسخی به شهری که پایین شیراز بنا کرده بود رسید؛ و دومی «هرمزد روز» در آبان ماه بود که بنای آن شهر در چنان روزی از سال ۳۳۳ یزدگردی (۳۵۰ق) آغاز شده بود^{۱۵۱۷}.

شرفالدوله و برخی کارگزارانش اهل آبادانی هم بودند. به خصوص شرفالدوله در شیراز چند بنا که غالب آنها فرهنگی بودند برآورد. دارالکتبی در شیراز ساخت و قاضی عبدالله بن محمد بن احمد معروف به قاضی فزاری را به ریاست آن گمارد. این قاضی مدرسه‌ای هم به نام مدرسه قاضی فزاری داشته، که به روزگار زرکوب شیرازی هنوز معمور و دایر بوده است. شرفالدوله همچنین خانقاهی بیرون دروازه شیراز برای

ابوعبدالله محمد بن خفیف شیرازی و صوفیه ساخت^{۱۵۱۸}. وزیر او ابوعلی برجمی هم در ایام وزارتش، بیمارستانی در واسط بنا کرد و انواع داروها به آنجا برد و مقرری ماهانه برای آن تعیین کرد^{۱۵۱۹}. شرفالدوله گویا به علم نجوم هم علاقمند بود. چه در ۳۷۸ق رصد خانه‌ای در باغ مقرر حکومت - دارالمملکه - ساخت و منجمان را دستور داد به روش مأمون به رصد بپردازند^{۱۵۲۰}.

دربارهٔ فعالیت‌های صمصام‌الدوله در زمینهٔ آبادانی قلمرواش هم چیزی به دست نیامد، جز آنکه گفته‌اند او برای اولین بار گرداگرد شیراز دیوار کشید^{۱۵۲۱}. چنان‌که بهاءالدوله هم ظاهراً چندان اهل آبادانی نبود و شاید این بی‌توجهی از خصلت مال دوستی و بخل او سرچشمه می‌گرفت. اندک آبادانی‌هایی که از روزگار او نقل شده، ساختهٔ دولتمردان آن دوره است. در منابع بررسی شده فقط از پلی یاد کرده‌اند که بهاءالدوله در ۳۸۳ق از بازار پنبه‌فروشان بغداد بر دجله ساخت^{۱۵۲۲}. شریف ابواحمد موسوی، پدر شریف رضی و شریف مرتضی مسجد کوچکی را که در ملک یا قطیعهٔ ام‌جعفر در غرب بغداد بود، توسعه داد و به صورت جامع درآورد و به جامع‌القطیعه نامبردار شد^{۱۵۲۳}. فخرالملک محمد بن علی وزیر هم سواد کوفه را آباد کرد و پل بغداد را ساخت و بیمارستان آنجا را تعمیر کرد^{۱۵۲۴} و آب‌بندی در نهر روان بساخت^{۱۵۲۵} مهذب‌الدوله، از امرای بزرگ، شهری به نام المنصوره در بطیحه ساخت که در ایام یاقوت حموی خرابه‌های آن دیده می‌شد^{۱۵۲۶}. ابوالعباس بن واصل هم کانالی میان بصره و اهواز، به موازات رود بیان که به کارون می‌ریخت، برآورد^{۱۵۲۷}. در این دوره هم برخی آبادانی‌ها انگیزهٔ مذهبی داشت. مانند دیواری موسوم به سورالحائر، که ابن‌سهلان رامهرمزی، وزیر سلطان‌الدوله گرداگرد مشهد امام حسین(ع) ساخت^{۱۵۲۸}.

دیوار گرداگرد شهر شیراز هم از ساخته‌های ابوکالیجار است طول دیوار ۱۲۶۰۰۰ ذرع، عرض آن ۸ ذرع بود و ۱۱ دروازه داشت. بنای آن از ۴۳۶ تا ۴۴۰ق یعنی تا مرگ امیر ادامه داشت^{۱۵۲۹}. در اوایل سدهٔ ۹ق این دیوار ظاهراً هنوز پا برجا بوده، ولی حصار بیرونی یا ربض شیراز به شمار می‌رفته است^{۱۵۳۰}.

گفته‌اند فخرالدوله جامعی در غرب بغداد ساخت که روزگاری دراز پای‌برجا بود و

سده ۷ق سعدالدین محمد ساوجی، وزیر غازان خان، آنرا مرمت کرد^{۱۵۳۱}. فخرالدوله همچنین قلعه کهن ری را بازسازی کرد و در آنجا قصرها و خزانه‌ها بر آورد و با اموال و سلاح انباشت و آنجا را فخرآباد نام کرد. یاقوت حدس زده که این قلعه همان قلعه طبرک باشد^{۱۵۳۲}.

III. امور مالی و اقتصادی بویه‌یان و قلمرو آنها

مقصود از این بررسی، تعیین و تبیین منابع مالی دولت و شخص فرمانروایان بویه‌ی، و تا حدی که ممکن است در اینجا به آن پرداخت، احوال زندگی برخی طبقات مردم است.

به روزگار فرمانروایی طبقه اول آل بویه، قلمرو آنان و به‌خصوص عراق از شکوفایی نسبی اقتصادی برخوردار بود. اما از طبقه دوم، به استثنای ایام عضدالدوله، به سبب ضعف قدرت سیاسی و نظامی دولت که دولتک‌های دیگر و قبایل کوچرو و راهزنان را جری می‌کرد، جنگ‌های بی‌حاصل و پرخرج میان اعضاء خاندان، نزاع‌های گسترده مذهبی که همه موجب نا امنی راه‌ها و کساد بازار می‌شد، زندگی پرشکوه و جلال امیران، تسلط فرماندهان نظامی، حمایت و تضمین و اقطاع و نوع اقطاعات و شیوه واگذاری آن، فروش منصب‌ها، شیوع رشوه‌گیری و فساد مال کارگزاران مالیاتی، و بسیاری عوامل دیگر، آن شکوفایی را به ضعف و سقوط تبدیل کرد. با این‌همه اعطای اقطاع در نخستین دوره حکومت بویه‌یان، خاصه در عراق، از مهم‌ترین منابع مالی دولت محسوب می‌شد.

درباره اقطاع پژوهش‌های قدیم و جدید قابل ملاحظه در دست است؛ با این‌همه هنوز برخی جنبه‌های این پدیده، که به روزگاری نقش اساسی در احوال اقتصادی قلمرو اسلام داشت، محتاج پژوهش‌های بنیادی و گسترده است. در اینجا این پدیده در سده ۴ق، خاصه در قلمرو سیاسی آل بویه به اجمال مورد بررسی قرار می‌گیرد.

الف - اقطاع، مقاطعه، ضمان

به روزگار عباسیان پدیده اقطاع و مفاهیم وابسته به آن وارد مرحله نوینی گردید.

در این دوره افزون بر پژوهش‌های نظری نسبتاً دقیق دربارهٔ اقطاع که البته منجر به تدوین اصول و مبانی و ابواب آن شد، تحولات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی قابل ملاحظه، دگرگونی‌هایی بی‌سابقه در تعاریف و انواع و مصادیق و اهداف اقطاع و اقطاع‌داری پدید آمد و تعبیراتی نوین برای برای بعضی از انواع آن به کار رفت. از آن جمله باید به «ایغار» اشاره کرد که مراد از آن واگذاری ملکی یا روستایی به صاحب‌منصبی بود به نحوی که مأموران مالیاتی متعرض آن نشوند و در عوض آن صاحب‌منصب تعهد کند که هر سال مبلغ معینی به خزانه برساند. ایغار معمولاً در اراضی خراجی به کار می‌رفت و درواقع نوعی معافیت کلی و جزئی از مالیات بود^{۱۵۳۳}.

در همین دوره بسیاری از اراضی دیوانی به اجاره‌های کوتاه و بلند مدت داده شد که آنرا «طعمه» می‌خواندند. این نیز نوعی اقطاع و واگذاری غیرموروثی زمین به شمار می‌رفت^{۱۵۳۴}، که مقطّع زمینی را آباد و از آن بهره‌برداری می‌کرد و مبلغی که خوارزمی^{۱۵۳۵} آنرا ده یک ارزش محصول آن دانسته، به دولت می‌داد. ایغار از لحاظ موضوع و مفهوم به اقطاع استغلال شباهت داشت، چنان‌که «الجاء» را نیز می‌توان از جهاتی به طعمه و اقطاع استغلال شبیه دانست.

شکل دیگری از اجاره که در این دوره به سرعت رواج یافت، اجارهٔ درآمد‌های مالیاتی بود که ضمان و مقاطعه نامیده می‌شد و درواقع گردآوری مالیات‌ها را به کسی در ازای مبلغ معینی که به دیوان دولت می‌داد، واگذار می‌کردند. مثلاً در خلافت منصور، تمام مالیات مصر به مقاطعهٔ یک نفر داده شد. گاه پرداخت زودرس مالیات یک منطقه را یکی از ثروتمندان آنجا برعهده می‌گرفت و مقاطعه می‌کرد، بدان شرط که مالیات‌ها را بعداً خود از مردم گردآوری کند. مقاطعه را خراج راتب نیز می‌نامیدند^{۱۵۳۶}. این شیوه در اصل روشی بود برای برآورد مالیات یک منطقه که طی آن دولت با مالکان و متصرفان زمین معاهده‌ای می‌بست که براساس آن هر سال مبلغ معینی، بدون توجه به افزایش یا کاهش درآمد املاک به دولت بپردازند^{۱۵۳۷}؛ مانند آنچه در قرون ۲ و ۳ در مناطقی چون قم، همدان، قزوین و خراسان معمول بود^{۱۵۳۸}.

اصطخری^{۱۵۳۹} از مقاطعه در کنار مساحت و مقاسمه به عنوان یکی از انواع راه‌های

تعیین خراج زمین نام برده که در فارس رواج داشته است. براساس همین گزارش برای آن قسمت از فارس که مقاطعه محسوب می‌گردد، چه بر روی آنها کشت شود، یا نشود، باید هر ساله مبلغ معینی به دولت پرداخت گردد. اما مقاطعه در اصطلاح دیوانی سده ۴ق، به عطایایی نیز که خلیفه یا سلطان به کسی می‌داد، اطلاق می‌شد^{۱۵۴۰} و از این جهت با اقطاع به مفهوم مصطلح بی‌تناسب نیست. مقاطعه مالیاتی که در دورهٔ نشیب قدرت عباسیان رواج یافت، بیشتر معلول آشفتگی نظام مالی و سیاسی دستگاه خلافت بود که موجب می‌شد مالیات‌ها به طور کامل و در وقت مقرر به خزانه نرسد یا اقطاع و طعمه‌ها و ایغارها و الجاها چنان فزونی گرفت که موجب کاهش بخش اعظم درآمد دولت گردید. این شیوه هرچند به ضرر دولت بود، ولی برای مقاطعه گیرنده نفع کلی داشت، زیرا هرچه می‌توانست از کشاورزان و زمین‌داران و ساکنان اراضی دریافت می‌کرد، و آن مبلغ معینی را هم که باید به خزانه می‌داد، اگر قدرتی داشت، نمی‌فرستاد. مانند یوسف بن ابی‌الساج فرماندار ارمنستان و آذربایجان که هر سال فقط ۱۲۰ هزار دینار به دیوان خلیفه می‌فرستاد و خود هرچه گرد می‌آورد، خلیفه را با او کاری نبود. یا محمد بن صلوک از امرای سامانی که ری را از خلیفه به مقاطعه گرفت؛ یا عمادالدوله دیلمی که در آغاز کار، فارس و توابع آنرا به ۸۰۰ میلیون درهم به مقاطعه داشت. خاندان‌هایی چون بریدیان نیز از این طریق ثروت‌های کلان اندوختند^{۱۵۴۱}.

بی‌نظمی و ناتوانی حکومت در برابر قدرتمندان در تحصیل حقوق مادی دولت، باعث شد تا پس از مدتی، به‌خصوص به روزگار امیرالامرایان و بویه‌یان، گردآوری مالیات‌ها به اجاره و مقاطعه نظامیان داده شود. این کار نوعی استقلال مالی برای لشکریان به وجود آورد و راه را برای چیرگی آنها بر دولت مرکزی هموار کرد و به تدریج به واگذاری حقوق اراضی یا اقطاع املاک بدیشان منجر گردید^{۱۵۴۲}.

رواج مقاطعه موجب تأسیس دیوانی به نام دیوان مقاطعه شد^{۱۵۴۳} که از چگونگی وظایف آن اطلاع چندانی در دست نیست. بعضی از محققان حدس زده‌اند که وظیفه آن نظارت و مداخله در کار اقطاع بوده است^{۱۵۴۴}. در این صورت باید گفت مقاطعه به مفهوم اقطاع دادن املاک نیز به کار می‌رفته است. این پدیده منحصر به عصر

عباسی نیست؛ حتی در دوره مغولان نیز نخجوانی از مقاطعه با همان معنای کهن آن یاد کرده، و آنرا مرادف ضمان دانسته که درباره املاک وقفی نیز مجری بوده است.^{۱۵۴۵} بخشی مهم از ویرانی‌هایی که در امور کشاورزی عراق و بین‌النهرین در قرن ۴ ق پدید آمد، به سبب همین شیوه مقاطعه و اقطاع‌داری نظامی بود.

اقطاع همچنین موجب ایجاد شهرهای جدید نیز می‌شد و از اینجا پیداست که اقطاعات منحصر به اراضی کشاورزی و معادن و آب‌ها نبود. و پیداست که این گونه اقطاعات از نوع اقطاع تملیک بوده است. معتصم به هنگام بنای سامرا گروه‌های مختلف ترک را با اعطای اقطاعات در آنجا ساکن گردانید^{۱۵۴۶} و این خود موجب توسعه شهر گردید. در واقع از دوره معتصم که ترکان وارد دستگاه خلافت شدند و نیروهای نظامی پدید آمدند، و به‌ویژه با ظهور امیرالامرایان، نیاز دولت به منابع تأمین مقرری‌های این صاحب‌منصبان و امرا و لشکریان که همواره سلطه خلافت را تهدید می‌کردند، موجب شد تا اقطاع به عنوان یک نهاد اساسی در سازمان دولت به شمار آید.^{۱۵۴۷}

نظام اقطاع با ظهور دولت‌های کوچک و بزرگ مستقل و نیمه‌مستقل در شرق و غرب جهان اسلام به موازات قلمرو اصلی و واقعی خلافت همچنان متکامل می‌شد. در مصر اراضی حاصلخیز و پربهای آن همواره مورد توجه خلفا و امرا بود و آنرا به خواص خویش به اقطاع می‌دادند.^{۱۵۴۸} ابن طولون در مصر، شهری موسوم به مدینه القطایع بنا کرد و هر بخش از آنرا به گروهی از غلامان و لشکریان و درباریان خویش به اقطاع داد^{۱۵۴۹}؛ یا داعی کبیر در اوایل سده ۴ ق، در طبرستان چندان املاک و اراضی به اقطاع داده بود که یک روز در هفته را به تدبیر امور اقطاعات می‌نشست.^{۱۵۵۰} برخی مشاغل عالی در این دوران اقطاعات خاص و معین داشت؛ مانند وزرا که اقطاعات جداگانه داشتند و درآمد ویژه آنها از این طریق حاصل می‌گردید^{۱۵۵۱} و در یک دوره درآمدش به ۱۷۰ هزار دینار می‌رسید.^{۱۵۵۲} این اقطاعات با عزل یک وزیر به وزیر بعدی داده می‌شد. البته اقطاعات منحصر به امرا و صاحب‌منصبان و وزیران نبود، بلکه گاه خلفای تحت سیطره امرا نیز برای تحصیل درآمد و کفاف مخارج خویش املاکی را به اقطاع داشتند؛ چنان که ناصرالدوله حمدانی ملکی را به اراضی خلیفه به

اقطاع داد^{۱۵۵۳}؛ و معزالدوله املاکی در بصره به اقطاع المطیع داد که درآمدش از املاک شخص خلیفه، ۲۰۰ هزار دینار بیشتر بود^{۱۵۵۴}.

اما درباره حکومت‌های شرقی مقرر خلافت باید گفت اینکه برخی معتقدند که رسم اقطاع پیش از ورود به شرق ایران، در ایام آل بویه در غرب و جنوب ایران توسعه یافته بود^{۱۵۵۵}، چندان درست نمی‌نماید. اشارات و تعاریف خوارزمی درباره اقطاعات و اصطلاحات آن^{۱۵۵۶} نشان‌دهنده رواج این نهاد در خراسان بزرگ است، اگرچه انگیزه‌های اعطای اقطاعات و انواع آن، به‌ویژه اقطاعات نظامی در این عصر با آنچه بعداً در قلمرو آل بویه و سلجوقیان پدید آمد، تفاوت داشت. در خراسان نیز تأسیس دولت و تحصیل قدرت تا اندازه‌ای مبتنی بر اقطاعات بود؛ چنان‌که آورده‌اند سامانیان در آغاز بخارا و سمرقند را از مأمون عباسی به اقطاع موروثی گرفته بودند^{۱۵۵۷} و چون دولتشان نیرومند شد، خود به اعطای اقطاعات به نزدیکان و غلامان ترک و فرماندهان لشکری دست زدند. غلامان سامانی و مؤسسان دولت غزنه نیز از طریق همین اقطاعات قدرتمند شدند؛ چنان‌که امیران لشکر البتگین که سپهسالار سامانیان بود، همه نان پاره و جاه و نعمت و ولایت داشتند و سپس که او بر غزنه چیره شد، اقطاعی به امیر آنجا داد. سبکتگین غلام او نیز از سامانیان در هرات اقطاعات گرفته بود^{۱۵۵۸} و به روزگار قدرتش خود به اعطای اقطاعات دست زد. افزون بر غلامان، مهم‌ترین و بیشترین درآمدهای سپهسالاران و امرای بزرگ سیمجوری، که در اوج قدرت با بویه‌یان هم‌عصر و غالباً هم‌پیمان بودند، از اقطاعاتی حاصل می‌شد^{۱۵۵۹} که دو نسل در دست آن خاندان باقی ماند^{۱۵۶۰}.

بنابراین شواهد متقن، انتساب شکل‌گیری اقطاع نظامی به دوره بویه‌یان^{۱۵۶۱} محل تردید است. اما می‌توان گفت که اقطاع نظامی در این دوره وارد مرحله‌ای جدید شد و دارای قواعد و نظامات و ضوابطی گردید؛ گرچه این قواعد و ضوابط همیشه و همه جا مجری نبود. رواج بی‌سابقه این‌گونه اقطاعات از آغاز دوره بویه‌یان را باید معلول تهی بودن خزانه دولت، بر اثر اسراف خلیفه و امیرالامرایان، شورش‌های دائمی لشکر و گرفتن مال که به وام‌گیری و فروش املاک خلافت هم انجامید، دانست؛ درحالی‌که از سوی دیگر بویه‌یان به املاک و اراضی خالصه دولت و شخص خلیفه، به دیده غنیمت

می‌نگریستند^{۱۵۶۲}.

اقطاع نظامی این دوره نیز غالباً اقطاع استغلال^{۱۵۶۳} و عمدتاً از اراضی خراجی بود و تحت نظارت دیوان الجیش قرار داشت و «عارض» بر آن ریاست می‌کرد و به جز اداره لشکر، در تخصیص اقطاع و ارزیابی درآمد آنها مداخله داشت. نظامیان اقطاع‌دار خود در اراضی اقطاعی ساکن نبودند، بلکه نایبان و نمایندگانشان در آنجا می‌نشستند؛ زیرا نظامیان حرفه‌ای نمی‌توانستند در محل اقطاع خود مقیم باشند^{۱۵۶۴}. این معنی خود از شواهد و دلایل تفاوت میان اقطاع دوره اسلامی و فتودالیسم اروپایی است.

اقطاع نظامی البته موروثی نبود و اقطاع‌دهنده می‌توانست پس از یک دوره آنرا به دیگری واگذار کند. چنان‌که عزالدوله بختیار اقطاع سبکتگین را در اهواز بازپس گرفت^{۱۵۶۵}. برخی از امرای دیلمی نیز بر اقطاع زبردستان خویش طمع می‌بستند و آنرا تجدید نمی‌کردند^{۱۵۶۶}. با این‌همه، به گزارش ابوعلی مسکویه^{۱۵۶۷} چون در اسناد برخی اقطاع این دوره — شاید به سبب تقلب و رشوه‌ستانی کاتبان — دوره زمانی اقطاع معین نشده بود، مقطعان املاک اقطاعی را تصاحب می‌کردند و مالی را که مقرر بود به دولت بدهند، نمی‌دادند. مقطع وظیفه داشت خدمات نظامی انجام دهد. او به طور نظری حق قضا نداشت و نمی‌توانست بر امور حقوقی و قضایی سکنه املاک اقطاعی نظارت یا در آن مداخله کند. گرچه عملاً چنین بود و تابعیت و وابستگی روستائیان به مقطع، قدرت و نفوذ بسیاری برای او به بار می‌آورد و رسم‌الجزاء بیش از پیش معمول می‌گردید^{۱۵۶۸} و مالکیت‌های خصوصی روی به انقراض می‌نهاد. چنان‌که گاه این املاک را مصادره کرده، به اقطاع می‌دادند^{۱۵۶۹}. برخی از مالکان نیز برای احتراز از شرارت مقطعان نظامی این املاک را به آنها واگذار می‌کردند^{۱۵۷۰}. در بعضی از مناطق چون فارس در این دوره مالکیت خصوصی اشخاص روی به انقراض نهاد و بیشتر اراضی دیوانی و اقطاعی شد^{۱۵۷۱}.

دست‌اندازی امرای آل بویه بر سهم بیت‌المال و املاک و اراضی دیوانی مقدمه اقطاع نظامی بود. چه وقتی معزالدوله خود را بر بغداد تحمیل کرد و المطیع را به خلافت نشانده، مناطق تحت نفوذ و املاک خالصه خلافت، و حقوق بیت‌المال از اراضی

کشاورزی سواد را به لشکریان ترک و دیلمی به اقطاع داد^{۱۵۷۲}. ابوعلی مسکویه آورده که معزالدوله بیشتر املاک سواد را، درحالی که ویران بود و درآمدهایش نقصان پذیرفته بود، بی آنکه آنها را آباد کند به اقطاع داد. مقطعان هم به عمال دولتی رشوه می دادند و از این رو سهم دولت همه جا در شرایط مساوی، یکسان و متناسب نبود^{۱۵۷۳}. از جمله روش های کسب درآمد، خاصه تأمین مقرری سپاه که به تفاریق و به علت کثرت لشکرکشی ها و مخارج هنگفت آن، چه بسیار که به تأخیر می افتاد واگذاری اقطاعات فراوان و روش های دیگر دست زد. او به خصوص املاک و روستاهای خالصه دولت و املاک شخص خلیفه و زمین داران بزرگ را مصادره کرد و به یاران و سرداران سپاهش به اقطاع داد^{۱۵۷۴}. پس از چندی احوال خلیفه چنان شد که امیر دیلمی او را نیز برای اداره خود و دارالخلافه، املاکی به اقطاع داد^{۱۵۷۵}. در حقیقت پیش از استیلای بویه بر عراق، تنها خلیفه عباسی، البته در پهنه محدودی که عملاً از بغداد و اطراف آن تجاوز نمی کرد، حق واگذاری اقطاع داشت. در دوره امیرالامرایان از ۳۲۴ تا ۳۳۴ق آنها هم اقطاع می دادند. پس از استیلای آل بویه در ۳۳۴ق، تنها معزالدوله املاک و اراضی را می توانست به اقطاع دهد^{۱۵۷۶}.

این اقطاعات یا در برابر مقرری های عقب مانده اعطا می شد؛ یا در برابر مبلغی که معزالدوله یا وزیر به طور مقطوع می گرفت، آن املاک را به «تضمین» می داد. البته باید گفت که بسیاری از روستاهای عراق بر اثر جنگ ها و کشمکش های مداوم میان سرداران و امیران و امیرالامراها، پیش از ورود پسر بویه، ویران شده بود. فرماندهان و سردارانی که آن روستاها و املاک را از معزالدوله به اقطاع گرفتند، برای آنکه درآمدهایشان افزایش یابد، به آبادانی هرچه بیشتر آن همت می گماشتند. پس از چند سال به سبب فزونی محصول در برخی نواحی، درآمدها بالا رفت؛ اما همین افزایش محصول سبب شد که قیمت ها کاهش یابد. از آن سوی، مقطعانی که سودهای کلان می بردند، آنرا پنهان می کردند و به شیوه های گوناگون سهم دولت را نمی دادند؛ و البته به سبب آشفتگی در اعطای اقطاعات، و لابد فقدان دفتر منظم برای این کار، امکان استقصاء و محاسبه همه آن درآمدها هم وجود نداشت. اما کسانی که چندان سود نمی بردند و یا درآمدهایشان تنزل می کرد، املاک اقطاعی را با اقطاعات جدید و

سودآور عوض می کردند. به تدریج این کار مرسوم شد و به خصوص نظامیان و یاران و غلامان بلندپایه معزی که حرص و ولعشان به گردآوری سریع مال انتهایی نداشت، شیرۀ روستاها و کشاورزان را تا آخر می مکیدند، و حتی اگر محصول خوب و کافی نبود، به ستم، اموال روستائیان را می گرفتند، و چون آن املاک و روستاها از رونق می افتاد و ویران می شد، به سبب نزدیکی با امیر، آن املاک و روستاهای ویران را به دولت باز می گرداندند و املاک و روستاهای آباد می گرفتند؛ و البته آنها را نیز به همان وضع دچار می کردند. نکته مهم آنکه در هر صورت امیربویهی و کارگزاران دولت را دیگر بر آن املاک و روستاها دستی نبود و نمی توانستند میزان درآمد واقعی مقطعان را به دست آورند. ابوعلی مسکویه تصریح کرده که بر اثر مسامحه در محاسبه درآمد املاک اقطاعی توسط دولت، یا گرفتن رشوه و اغماض از اعلام آنچه مقطع باید به دولت می داد، به تدریج دیوان‌هایی که مسئول اقطاعات و محاسبه درآمد آن املاک و اخذ سهم دولت بودند، برافتادند و کارگزاران درستکار و ماهر از میان رفتند و جای آنها را عده‌ای سودجو که تنها دخل خود را محاسبه می کردند، گرفتند. «حمایه» نیز از دیگر انواع و شیوه‌های اقطاع و واگذاری املاک بود که معزالدوله بدان روی آورد و هر موضعی را زیر حمایت یکی از یاران بلندپایه خود قرار داد. آن بلندپایگان در آن املاک سکنی گرفتند و مقطعان کوچک‌تر املاک خود را زیر حمایت آنان قرار دادند. از این روی، وزیر و کارگزاران مالیاتی هنوز نمی توانستند درآمد واقعی آنها را معلوم کنند و بر اساس آن خراج گیرند. مقطعان نیز همواره از بدی محصول و کمی درآمد سخن می گفتند و حتی مطالبه خسارت می کردند. معزالدوله نیز ناچار به پرداخت بود و نمی توانست بیت‌المال را برای مقابله با سختی‌ها و ناخوشی‌ها آماده نگاه دارد. یکی از دلایل توجه معزالدوله به غلامان ترک و افزایش اقطاعات آنها، به‌رغم خواست دیلمیان، همین معنی بود که خود موجب بروز دشمنی میان ترکان و دیلمیان شد و به یک مورد از آن، شورش روزبهان بن ونداد، در سطور بالا اشاره کردیم.

باید گفت اقطاعات و مقاطعات نظامی در دوره آل بویه به مهم‌ترین ابزار حفظ قدرت، و جلب رضای لشکریان، و در ایام قدرت این خاندان، به عامل تأمین بخش اعظم درآمد دولت تبدیل شد. مثلاً وقتی فخرالدوله در اهواز سرکردگان دیلمی را از

تصرف در درآمدهای اقطاعشان بازداشت و دست کارگزاران خود را در آن اموال باز گذاشت، سرکردگان خوزستانی سرخورده شدند و راه مخالفت پیش گرفتند و فخرالدوله ناکام از آن لشکرکشی راه بازگشت پیش گرفت^{۱۵۷۷}. درحالی که اعطا یا ابقاء اقطاع نظامی سرکردگان می توانست متضمن قدرت و نفوذ حکومت باشد. چنان که در ۳۸۸ق الموفق ابوعلی بن اسماعیل وزیر بهاءالدوله، در اهواز املاک اقطاعی را میان نظامیان ترک و دیلم تقسیم کرد و در حقیقت وفاداری آنها را خرید^{۱۵۷۸}. یا در اواخر سال ۳۷۷ق به روزگار شرفالدوله، یکی از امرای نامدار به نام ابونصر خواشاده به نیابت حکومت موصل منصوب شد. اما «باد» کرد که به روزگار صمصامالدوله یک چند موصل را گرفته و بعد از دست داده بود، باز طمع در آنجا بست و قصد تصرف آن دیار کرد. ابونصر برای دفاع از موصل و جنگ با مهاجمان، از شرفالدوله لشکر و مال خواست. شرفالدوله در ارسال کمک تأخیر کرد و ابونصر به ابتکار خود، اعراب بدوی بنی عقیل را گردآورد و املاکی به اقطاع آنان داد بدان شرط به حمایت از او با باد بجنگند^{۱۵۷۹}.

رقابت‌های خطرناک ترک و دیلم گاه بر سر نوع و مقدار اقطاعشان جلوه گر می شد و می توانست حکومتی را از جای برگند. مثلاً در عصر جلال الدوله، پس از قتل بختیار ابن علی، سرکرده دیلمیان، ترکان بصره دشمنی دیرین با دیلمیان را زنده کردند و به خصوص اقطاعاتی که به فرماندهان فاتح دیلمی داده شد، آتش اختلاف را تیزتر کرد. کشمکش چنان بالا گرفت که بصریان باز به ابوکالیجار عمادالدین متمایل شدند و سپاه شکست خورده او که در بیرون شهر بود، به مدد طرفداران داخلی، وارد شهر شد^{۱۵۸۰}. یا در ۴۰۷ق یکی از امرای ری، موسوم به ابن فولاد، که قدرت و نفوذی یافته بود، از حاکمان بویهی خواست قزوین را به اقطاع او دهند و چون درخواستش را نپذیرفتند، عصیان کرد و در اطراف به تاخت و تاز و راهزنی برخاست. سیده و مجدالدوله چون از او جلوگیری نمی توانستند کرد^{۱۵۸۱}. این نکته نیز مهم است که اقطاع املاک عراق (به خصوص سواد) و اهواز برای مقطعان (به خصوص مقطعان نظامی) مطلوب تر بود و درآمد بیشتر داشت زیرا حاصلخیزتر بود^{۱۵۸۲}.

شاید به همین دلیل مثلاً مقطعان نظامی قلمرو رکن الدوله تمایل بیشتری به عراق

داشتند (از آن جمله ابن‌العمید) یا بر مقطعان نظامی عراق حسد می‌بردند. درباره لشکریان اقطاع‌دار ترک و دیلم، بوزورث و کبیر این نکته را روشن کرده‌اند که در اوایل حکومت آل بویه بر عراق، امیرالامرا (یعنی معزالدوله) پایه قدرت سیاسی را از دیلمیان به ترکان بازگردانید.^{۱۵۸۳}

نشانه این تحول را در اقطاع هم نشان می‌توان داد: در ۳۴۵ق پس از سرکوب روزبهان و برادرش بلکا، امرای شورشی، معزالدوله دیلمیان طرفدار و وابسته به آنها را بازداشت کرد به ترکان اقطاعی در واسط و بصره داد.^{۱۵۸۴} اقطاعات کشوری به دیوانیان و وزیران و اطرافیان سلطان و امیر و خلیفه اختصاص داشت و آنها به جای مقرری و حقوق آنها می‌دادند. این نوع اقطاع در دوره آل بویه و اساساً در سده ۴ق رواج بسیار داشت و تحت شرایطی می‌توانست مقطعان را به دولتمردانی نیرومند، و گاه صاحب لشکر و دستگاه، تبدیل کند. فرمانروایان بویهی از نخستین سال‌هایی که اندک قدرتی در فارس یافتند، از خلیفه درخواست اقطاع کردند. مثلاً ابوالحسن علی (عمادالدوله) در ۳۲۲ق به الراضی عباسی و وزیر او ابن‌مقله پیام‌ها داد و خود را مطیع خواند و تقاضا کرد که متصرفات او را به رسمیت شناسند و به رسم اقطاع به وی واگذارند و او هم در عوض یک میلیون درهم که پس از کسر مخارج به هشتصد هزار درهم می‌رسید، به بغداد فرستد. این تقاضا پذیرفته شد و در شوال ۳۲۲ از بغداد ابوعیسی یحیی بن ابراهیم مالکی را با لواء و خلعت به شیراز فرستادند.^{۱۵۸۵} یا وقتی بویه‌یان بر فارس چیره شدند و به سوی خوزستان پیشروی کردند، ابوعبدالله بریدی در جریان رقابت‌ها و کشمکش‌ها، از احمد بن بویه خواست که اهواز، یا بصره و اهواز را اقطاع یا به «تضمین» او دهد، و بریدی هر سال ۱۸ میلیون درهم مال به پسر بویه فرستد.^{۱۵۸۶}

علاوه بر آن، بعدها بویه‌یان هم به یکدیگر اقطاع می‌دادند یا بهترین و مرغوب‌ترین املاک را خود به رسم اقطاع برمی‌داشتند. چنان‌که در سال ۳۵۷ق حبشی پسر معزالدوله و حاکم بصره از اطاعت برادرش عزالدوله بختیار سرپیچید و چندی بعد رهسپار فارس شد، عضدالدوله او را سخت محترم داشت و اقطاعات بسیار به وی داد.^{۱۵۸۷} یا چون شرف‌الدوله ابوالفوارس بصره را نیز گرفت، آنها به اقطاع برادر خود

ابوالحسین احمد داد^{۱۵۸۸}. در آغاز سال ۳۷۰ق عضدالدوله به همدان رفت و در خانه فخرالدوله فرود آمد و برای استمالت مؤیدالدوله همدان و چند موضع دیگر را به اقطاع او داد. صمصامالدوله هم چون در بغداد بر تخت نشست، فارس را به اقطاع برادران خود ابوالحسن احمد و ابوطاهر فیروز شاه داد و آنها را از بغداد به شیراز فرستاد^{۱۵۸۹}.

چون در ۳۸۰ق سرانجام میان بهاءالدوله و صمصامالدوله صلح شد، مقرر گردید که فارس و ارجان به دست صمصامالدوله باشد و بهاءالدوله بر عراق و خوزستان فرمان براند و هریک در قلمرو دیگری اقطاعی داشته باشند. آنگاه هر یک از دو برادر در قلمرو آن دیگری نماینده‌ای برای نظارت بر اقطاعات خود گماردند^{۱۵۹۰}.

منصب وزارت آل بویه خود از اقطاعات ویژه مستقل برخوردار بود و یکی از بزرگ‌ترین اقطاعات به آنها اختصاص داشت^{۱۵۹۱}؛ اما اگر از وزارت عزل می‌شد، اقطاعش را هم می‌گرفتند و به وزیر جدید می‌دادند^{۱۵۹۲}. وزیران بزرگ اقطاعات گران داشتند با درآمدهای هنگفت. مثلاً چون ابوالفضل شیرازی در ۳۵۷ق به وزارت بختیار منصوب شد، نشانه‌ها و لوازم آن منصب، از جمله اقطاعی با درآمد ۵۰ هزار دینار به او دادند^{۱۵۹۳}. این اقطاعات گاه شهر یا شهرهایی را شامل می‌شد. چنان‌که این ابن‌بقیه واسط، تکریت، اوانا و عکبرا را از عضدالدوله به اقطاع گرفت و چون امیر بویه‌ی او را سررشته‌دار امور یکی از پسران خود، ابوالحسن، کرد وی به واسط بر سر اقطاعات خود رفت و در آنجا از اطاعت عضدالدوله سر پیچید^{۱۵۹۴}. ابن‌العمید هم افزون بر آنچه در ری داشت، در بغداد هم اقطاعات بسیار گردآورد تا روزگاری به آنجا بازگردد و آسوده زندگی کند^{۱۵۹۵}. صاحب‌عباد را هم چون به فارس رفت، عضدالدوله اقطاعی کرامند در آن ولایت به او داد نزد مؤیدالدوله‌اش روان کرد^{۱۵۹۶}. در برخی ادوار دیوان خاصی برای این اقطاعات وجود داشت موسوم به «دیوان اقطاع‌الوزاره»^{۱۵۹۷}.

در ایامی که لشکریان دیلمی بر امیر چیره شدند، اقطاعاتی برابر با اقطاع وزیر درخواست کردند و گرفتند^{۱۵۹۸}. اقطاعات کشوری به دیوانیان و وزیران و اطرافیان سلطان و امیر اختصاص داشت و آنرا به جای مقرری و حقوق آنها می‌دادند. این نوع اقطاع در دوره آل بویه و اساساً در سده ۴ق رواج داشت.

افزون بر اینها، کارمندان عالی‌رتبه و حواشی و اطرافیان سلطان هم اقطاعات

کرامند داشتند. مثلاً در ۳۳۴ ق معزالدوله اطرافیان خود را از املاک سلطانی و غیره اقطاع بزرگ داد^{۱۵۹۹}.

در ۳۶۷ ق هم عضدالدوله ابواسحاق صابی کاتب دیوان رسایل را اقطاعی داد که هیچ مسئولیتی برای مقطع نداشت^{۱۶۰۰}. گاه امرا و شاهزادگان خاندان‌های دیگر هم در قلمرو آل بویه اقطاعی داشتند. مثلاً در اواخر عمر شمس‌الدوله بروجرد به اقطاع فرهاد پسر مرداویج زیاری بود^{۱۶۰۱}.

اقطاع کشوری اگر به معنی هر اقطاع غیر نظامی باشد، اقطاع خاص شعرا و دانشمندان و کسانی که خدمات ویژه می‌دادند را نیز شامل می‌شود. چنان‌که استاد علی پیروزه، شاعر طبری و ستاینده عضدالدوله و فرمانروایان بویهی، بیشتر املاک همدان را به اقطاع داشت^{۱۶۰۲}.

اقطاعات خود خلیفه که امیر بویهی او را می‌داد^{۱۶۰۳}، در زمره اقطاع کشوری بود. این اقطاع گاه یگانه ممر درآمد خلیفه به شمار می‌رفت^{۱۶۰۴}. البته وقتی روابط خلیفه و فرمانروای بویهی خوب بود، درآمد خلیفه بیشتر می‌شد. چنان‌که ابن جوزی آورده که معزالدوله در بصره مقرری هزار درهمی روزانه خلیفه را قطع کرد ولی املاکی در بصره به اقطاع او داد که درآمدش از املاک شخص خلیفه، ۲۰۰ هزار دینار بیشتر بود^{۱۶۰۵}.

اقطاعات خود امرای بویهی هم را می‌توان در زمره اقطاع کشوری شمرد. مانند صمصام‌الدوله و بهاء‌الدوله که هر یک اقطاعی در قلمرو دیگری داشتند^{۱۶۰۶}.

معزالدوله جز آنچه به اقطاع داد، بقیه اراضی سواد را مشمول مقاطعه مالیاتی کرد؛ زیرا اوضاع مالی دولت چنان نبود که بتواند مقرری کارمندان و لشکریان را نقداً پرداخت کند و تأخیر در پرداخت این مقرری‌ها، چنان‌که بعداً بسیار اتفاق افتاد، شورش‌هایی پدید می‌آورد^{۱۶۰۷}. به‌رحال چون کارگزاران دیوانی و محصلان مالیاتی حق مداخله در امور مالی و ارضی املاک اقطاعی نداشتند، و این اراضی بخش وسیعی از عراق را تشکیل می‌داد^{۱۶۰۸}، به تعبیر مورخان، دیوان‌ها از کار افتاد. به علاوه معزالدوله هنگامی بر عراق تسلط یافت که شیرازه امور از هم گسیخته، و بسیاری از اراضی کشاورزی منطقه بر اثر کشمکش‌ها و ستمگری‌ها به ویرانی افتاده بود.

معزالدوله پیش از آنکه این اراضی روی به آبادانی گذارد، آنها را به اقطاع داد و کاتبان او نیز با رشوه‌ها که ستانند، برات‌های جعلی برای مقطعان صادر کردند که خراج خویش را پرداخته‌اند. از آن سوی کوتاهی مقطعان در ایجاد آبادانی و تعمیر قنات‌ها و نهرها و راه‌ها، و نیز ستم‌هایی که کارگزاران آنها بر کشاورزان روا می‌داشتند، باعث ویرانی املاک و روستاها شد و مقطعان به سبب نقصان درآمد، آن املاک را با اراضی آبادتر تعویض می‌کردند. این کار به تدریج مرسوم شد و خسارات عظیم بر امور اقتصادی دولت وارد آورد.

درباره بسیاری از نقاط ایران به‌ویژه مناطق شرقی و مرکزی باید گفت با آنکه دهقانان املاک خویش را حفظ کردند^{۱۶۰۹}، ولی به تدریج بر اثر تحولات سیاسی و اقتصادی قدرت خویش را از دست دادند^{۱۶۱۰} و املاکشان به سبب گسترش اقطاع‌داری و رسم‌الجاء و صادرات این اراضی توسط دولت در اوضاع نامساعد مالی از دست آنها بیرون رفت^{۱۶۱۱} و کسان دیگری به جای ایشان صاحب زمین شدند. لمتن معتقد است که مرحله قطعی این تحول استقرار لشکریان در املاک زراعی بود^{۱۶۱۲}.

ب - مالیات و فروش مناصب

گرچه در طبقه اول دولت آل بویه اقطاع یکی از مهم‌ترین منابع درآمد دولت به شمار می‌رفت که البته بهره‌های بزرگ سیاسی و نظامی هم داشت، اما تنها منبع نبود. از دیگر راه‌های کسب درآمد، که لااقل در آغاز کار با مخالفت و تقبیح خلیفه روبه‌رو شد، فروش و «تضمین» مالیات‌های بعضی نواحی و ولایات، یا فروش و «تضمین» منصب‌های مهم قضاوت و حسبت و ریاست شرطه^{۱۶۱۳} و نیز مصادره اموال بود.

معزالدوله برای آنکه از مشکلات گردآوری مالیات و مخارج آن آزاد شود و درآمد مقطوعی نیز کسب کند، مالیات‌های مناطق مختلف را به «تضمین» می‌داد. یعنی در برابر مبلغی که سالانه بطور مقطوع از کسی می‌گرفت، مالیات‌های منطقه‌ای را به او واگذار می‌کرد؛ و البته مقطوع طمعکار هم از راه‌های ستمگرانه، چند برابر آنرا از مردم می‌گرفت. از جمله «تضمین»‌های نخستین سال‌های حکومت معزالدوله، می‌توان به تضمین سراسر ولایت سواد، توسط روزبهان بن ونداد اشاره کرد که در برابر مالیات‌های

آن ولایت بزرگ، تنها سالانه ۱۰ میلیون درهم به دولت می‌داد. ابوجعفر صیمری هم مالیات‌های توابع واسط را به «تضمین» داشت^{۱۶۱۴}.

برخی منصب‌هایی که می‌توانست برای صاحبان آنها درآمدهای هنگفت به بار آورد هم از فروش و «تضمین» مصون نماند. مثلاً چون ابوالسائب عتبه بن عبدالله، قاضی القضاة بغداد در ۳۵۰ق درگذشت، ابوالعباس احمد بن عبدالله بن ابی الشوارب، به توسط ارسالن جامه‌دار معزالدوله، مال داد و برای نخستین بار، منصب قاضی القضاة را به «تضمین» گرفت، بر آن قرار که هر سال ۲۰۰ هزار درهم بدهد. وی آنگاه با خلعت امیر از خانه او بیرون آمد و با کبکبه بسیار به راه افتاد. اما المطیع عباسی چنان از این کار خشمناک شد که قاضی را به حضور نپذیرفت و وی را پیام داد که هرگز خود را به او نشان ندهد^{۱۶۱۵}. این حادثه و زشتکاری قاضی سبب شد که منصب ریاست حربه و ریاست شرطه در بغداد هم هرماه هلالی به ۲۰ هزار درهم به «تضمین» داده شود^{۱۶۱۶}. ابن ابی الشوارب چنان به دیده علمای و قضات منفور شد که چون دوسال بعد، از قضاوت افتاد، جانشین او ابوبشر عمرو بن اکثم، که بی‌مزد و مقرری آن منصب را پذیرفته بود، تمام داوریه‌های او را نقض کرد و اسنادی را که صادر و مهر کرده بود باطل شناخت و دوباره به بررسی آنها پرداخت^{۱۶۱۷}. در ۳۴۹ق همچنین حسین بن محمد هاشمی ۲۰۰ هزار درهم داد تا منصب قضای بصره را به او دهند. آن مال را از مرد هاشمی گرفتند، ولی آن شغل را به او ندادند^{۱۶۱۸}.

خراج املاک و مالیات شهرها هم از جمله مسائلی بود که در آغاز کار برای دولت معزالدوله به مشکلی بزرگ تبدیل شده بود؛ اما او به تدبیر، آن کار را هم سامان داد. مثلاً چون معزالدوله بصره را گشود و وارد شهر شد، مردم به دادخواهی از بدرفتاری بریدیان پیش آمدند. امیر بویه به تفحص برخاست و بر بسیاری از ستمکاری‌های بریدیان آگاه شد. به‌خصوص دریافت که ابویوسف بریدی، که نظارت بر امور مالی و گردآوری مالیات‌های بصره و توابع آنرا خود در اختیار گرفته بود، به سبب افزایش نرخ محصول در بصره، ابوالحسن بن اسد دبیر را گفته بود تا به تدریج از زمین‌دارانی که حق العشر (معروف به صدقات زمین‌های عرب) دریافت می‌شود، در ازای هر جریب کشت جو و گندم، بیست درهم طلب کند^{۱۶۱۹}. چون ابوعبدالله بریدی برادر خود

ابویوسف را کشت، ابن اسد را بر آن کار ابقا کرد و زمین داران را به قبول آن رسم بی سابقه مجبور کرد. از آن سوی، به سبب ستمکاری بریدیان و کارگزاران آنها، هر سال بیش از پیش آبادی‌ها به ویرانه تبدیل می‌شد و چون مردم مالی نداشتند که به آنها دهند، هر سال بر بدهکاری‌اشان می‌افزود. افزون بر آن چون بصره به سبب جنگ‌ها و محاصره‌های متوالی دستخوش کمبود و بلکه قحطی شد، مردم را مجبور کردند که زیر درختان نخل، جو و گندم کشت کنند. چون بدین کار دست یازیدند، بریدیان طماع برای هر جریب از آن کشت‌ها چهل درهم طلب کردند. بدین سبب، مردم از کشت و کار و آباد کردن اراضی خودداری کردند؛ ولی بریدیان همچنان بر بدهکاری آنها می‌افزودند و آنها را از ملاکان املاک عشریه‌ای طلب می‌کردند. کار به جایی رسید که مردم می‌گریختند و آبادی‌ها ویران می‌شد. چون ابومحمد مهلبی وزارت یافت، و به بصره رفت، آن رسم ستمگرانه را برانداخت و به شیوه قدیم بازگشت و تنها عشر عین محصول را گرفت. آنگاه مالکان را گفت محصول را به قیمتی عادلانه برای فروش عرضه کنند تا معزالدوله به خرید محصولات برای دولت تشویق شود و قیمت آنرا به سرعت بپردازد. مالکان موافقت کردند و سند فروش به نام خلیفه نوشتند و معزالدوله هم آنرا تأیید کرد و محصول آن سال را به دو میلیون و دویست هزار درهم خریدند. با این شیوه احوال مردم روی به بهبود نهاد و درآمد دولت هم افزون شد.^{۱۶۲۰}

در ۳۳۹ق که ابومحمد مهلبی به وزارت نشست، به دستور معزالدوله برای سامان دادن به امور مالیاتی روانه اهواز و سپس بصره شد.^{۱۶۲۱} مهلبی در این سفر، به دنبال شکایت مردم بصره از مالیات‌های سنگین، با اطلاع و تأیید معزالدوله دست به اصلاحات زد و رسوم قدیم را احیاء کرد و زمین داران را از مطالبه بهره‌های سنگین مالکانه برحذر داشت.^{۱۶۲۲}

یکی از کارهای ارجمند ابومحمد مهلبی در زمینه خراج، پیروی از شیوه برخی وزیران و دیوانسالاران بلندپایه دوران گذشته، یعنی اصلاح تقویم خراجی بود. در واقع او با انتقال سال ۳۵۰ق خراجی به سال ۳۵۱ق^{۱۶۲۳} کبیسه‌هایی را که از چندین سال پیش از آن در تقویم قمری محاسبه نشده بود، یکجا به اندازه یک سال محاسبه کرد.^{۱۶۲۴}

مالیات‌هایی که از کشاورزان و صاحبان حرف و مشاغل به دست می‌آمد، در صورتی که تجارت و کشاورزی تشویق می‌شد، بازارها توسعه می‌یافت، داد و ستد رواج می‌گرفت، و به‌خصوص آرامش حکمفرما بود و مردم از زندگی بهتری برخوردار بودند، مبالغی کلان می‌شد. مثلاً درآمدهای هنگفت عضدالدوله با حجم آبادانی‌های عمومی او، مانند بازارها و شهرک‌ها و غیره، نسبت مستقیم داشت. چنان‌که از بازار شهرک‌های کرد فناخسرو و فناخسرو خره مال بسیار به دست می‌آورد^{۱۶۲۵} و از بازاری که برای سمساران در کازرون بنا کرد، روزی ده‌هزار درهم سود می‌برد^{۱۶۲۶}.

با این‌همه بویهیانی که خود در آغاز حکومت، مالیات‌های ستمگرانه را بر می‌انداختند، بعداً برای کسب درآمد، خاصه تأمین مقرری سپاه که به تفریق و به علت کثرت لشکرکشی‌ها و مخارج هنگفت آن، چه بسیار که به تأخیر می‌افتاد و بیم شورش آنها می‌رفت، ناچار به تدابیری از جمله وضع مالیات‌های نامرسوم دست می‌زدند^{۱۶۲۷}. مثلاً عضدالدوله لااقل در اوایل کار، رسوم صحیح به نفع رعیت وضع کرد و مالیات‌های نامرسوم، از جمله مالیات بر کاروان‌های حج، و مالیات‌های ظالمانه بر مواد غذایی را برداشت و آغاز دریافت مالیات از کشاورزان را که اول نوروز ایرانی و پیش از رسیدن محصول بود، به نوروز معتضدی (خرداد/ژوئن) انداخت، و کشاورزان را بر طرح شکایت‌ها و مطالبات، حتی بر ضد مقطعان نظامی، خود دلیر گردانید و خود برای احقاق حق رعیت، به دیوان مظالم می‌نشست^{۱۶۲۸}؛ اما در مواضع و مواقعی به خصوص در اواخر عمر برخی رسوم و مالیات‌های جائزانه بر املاک و چارپایان و کالاها بست و از هر طریق به جمع مال برخاست^{۱۶۲۹}. از هر نوع کالای صادره و وارده مالیات‌های بی‌سابقه می‌گرفت و به درآمدهای معمول قناعت نمی‌کرد. آورده‌اند که از هر جا مال به دست می‌آورد و حتی از رقاصه‌ها نیز مالیات می‌گرفت و بر معاملات چارپایان عوارض بست و تجارت آزاد نخ و ابریشم را به انحصار خود درآورد^{۱۶۳۰}. او حتی بر املاک غیر قابل فروش یا موقوفات سواد عراق هم دست انداخت.

مقدسی آورده که به روزگار عضدالدوله مالیات‌های بسیار سنگین در عراق برقرار بوده است. قرمطیان را در بصره دیوانی، و دیلمیان را دیوانی دیگر است تا آنجا که از یک میش ۴ درهم عوارض می‌گیرند و از حاجیان باج می‌ستانند^{۱۶۳۱}. عضدالدوله فقط

از مالیات فارس و کرمان و عمان و عشریه عوارض کشتی‌ها در سیراف و مهروبان حدود ۳/۵ میلیون دینار^{۱۶۳۲} و از خوزستان ۳۰ میلیون درهم^{۱۶۳۳} به دست می‌آورد. اما صمصام‌الدوله که نفوذ و قدرت پدر را نداشت، در وضع برخی مالیات‌های نامرسوم شکست خورد. چه آورده‌اند در ۳۷۵ق خواست بر جامه و پارچه‌های حریر و پنبه‌ای که در بغداد و اطراف آن بافته می‌شد ده یک قیمت آن مالیات ببندند و اخذ این مالیات را سالانه به یک میلیون درهم به تضمین دهد. چون مردم بغداد شوریدند و در جامع منصور گرد آمدند و خواستند نماز آدینه را تعطیل کنند، امیر از آن کار بازگشت^{۱۶۳۴}. در همین دوره بهاء‌الدوله برخی رسوم جائزانه مانند مالیات‌گیری از چراگاه‌های سواد عراق را، که می‌توانست برای مردی پول دوست، درآمدی قابل توجه به شمار رود، ممنوع کرد^{۱۶۳۵}. امرای نزدیک به او هم چه‌بسا در این باره خیرخواهی‌ها نشان می‌دادند. چنان که می‌دانیم در ۳۸۶ق لشکرستان که خود را مطیع بهاء‌الدوله و هم صمصام‌الدوله خوانده بود، و مدتی بر بصره به گونه‌ای مستقل فرمان راند و رفتاری مردم‌خواهانه پیش گرفت و مالیات‌های سنگین، به‌خصوص مالیات بر مواد خوراکی را تخفیف داد^{۱۶۳۶}. اما شاپور بن اردشیر وزیر در ۳۸۹ق باز هم ناچار شد مالیات‌های اضافی بر پارچه‌های حریر و کتانی در بغداد بست. مردم محلات باب‌الشام و عتابیه شوریدند ولی سرکوب شدند و آن مالیات‌ها بر جای خود ماند و ناظران و متولیانی یافت و دیوانی برای آن ترتیب دادند که بر تمام منسوجات مهر می‌نهاد. این احوال تا پایان ایام ابوعلی عمیدالجیوش دوام داشت و سپس از میان رفت^{۱۶۳۷}.

درباره جلال‌الدوله باید گفت که به ندرت روایتی از دخالت او در مالیات وجود دارد. ظاهراً تنها یک بار به دخالت در امور مالی و مالیاتی برخاست؛ آن هم در اواخر عمر و بی‌گمان بر اثر فشار لشکریان بود: در محرم ۴۳۴ که زمان جزیه گرفتن در رسید، کارگزاران جلال‌الدوله به دستور امیر، خود بدان کار برخاستند و دست عمال خلیفه را کوتاه کردند؛ در حالی که این مالیات سنتاً از آن خلیفه بود و توسط کارگزاران او گردآوری می‌شد. القائم عباسی خشمناک از این حادثه قصد ترک بغداد کرد و هاشمیان، یا به روایتی قاضیان و فقیهان و شاهدان را هم گفت تا با او همراه شوند. حتی شایع شد که خلیفه دستور داده جوامع و مساجد را تعطیل کنند و نماز جمعه

نگزارند. ابوالحسن ماوردی آورده که خلیفه توقیعی مشتمل بر نکوهش و شماتت جلال الدوله نوشت و من آنرا نزد امیر بردم. جلال الدوله آنچه را القائم گفته بود همه را شنید و پذیرفت و خود را نایب او خواند و بر اطاعتش از او تأکید کرد؛ اما پیام داد که کار ملک وابسته به پرداخت مقرری لشکریان است و چون ناچار بوده مقرری لشکریان را بپردازد، دست به این کار زده است. آنگاه قول داد که از آن پس متعرض آن مالیات و کارگزاران خلیفه نشود^{۱۶۳۸}.

از جمله کارهای مهم فخرالدوله، تبدیل نوبت‌های خراج‌گیری (نجوم خراج) از ۱۰ ماه به ۱۲ ماه بود. یعنی چون به دستور معتضد عباسی کبیسه را محاسبه کردند، ماه خرداد را آغاز اخذ خراج و اردیبهشت سال بعد را پایان آن قرار دادند و در این ۱۲ ماه «به ۱۲ دفعه ارباب خراج هر یک خراج خود می‌رسانیدند». بعدها آن شیوه را تغییر دادند و خراج را در ۹ نوبت از اردیبهشت تا دی ماه می‌ستاندند. رکن الدوله آنرا ۱۰ ماهه کرد یعنی از اردیبهشت تا بهمن. در ۳۷۳ق فخرالدوله به قم رفت و گویا به پیشنهاد صاحب بن عباد، شیوه معتضد را احیا کرد یعنی «نجوم خراج» را ۱۲ ماه گردانید و «ارباب خراج بدین دستور و قانون خرم و شادمانه و منتفع گشتند»^{۱۶۳۹}.

گاه مالیات‌های یک ناحیه یا ولایت در برابر بعضی خدمات‌های خاص، در مدتی معین یا نامعین، به کسی یا کسانی که آن خدمت را عرضه کرده‌اند، واگذار می‌شد. مثلاً فخرالدوله در ۳۷۵ق حسام‌الدوله تاش را اموال کلان فرستاد و مالیات و معاملات^{۱۶۴۰} گرگان و استرآباد و دهستان را هم به او اختصاص داد^{۱۶۴۱}.

ج - مصادرات

درباره مصادره اموال باید به دو نکته توجه داشت: اول تهی شدن خزانه دولت که خود پیامدهای دیگر هم داشت. مثلاً مقرری‌ها عقب می‌افتاد و موجب شورش می‌شد؛ یا کارگزاران و سرکردگان و لشکریان ناچار به راهزنی و رشوه‌ستانی و کارهای دیگر می‌افتادند. دوم آنکه تقریباً تمام مصادره‌ها متوجه کارگزاران بلندپایه دولت اعم از وزیر و امیر و قاضی و دیوانیان عالی‌رتبه بود. این نکته از یک سوی نشان‌دهنده فساد مالی برخی از آن کارگزاران بلندپایه، و از سوی دیگر حاکی از اطلاع معزالدوله از آن

فساد و سوءاستفاده‌هاست؛ و به همین سبب گاه در تحصیل مال از آن کارگزاران به خشونت متوسل می‌شد و یقین داشت که اموال بسیار گرد کرده‌اند. شاید یکی از دلایل فروش منصب‌های قضا و حسبت و شرطه نیز همین بود که می‌دانست متولیان این منصب‌ها به سادگی و سرعت از مقام خود سوءاستفاده کرده و به جمع مال نامشروع اقدام می‌کنند. به‌رحال مصادره اموال در بعضی ادوار یگانه درآمد عاجل به شمار می‌رفت و معزالدوله گاه برای کسب درآمد و تأمین مخارج مختلف به این شیوه متوسل می‌شد^{۱۶۴۲}. مثلاً در سال ۳۴۳ق ابراعجی رئیس شرطه بغداد را ۳۰۰ هزار درهم مصادره کرد و به زندانش افکند^{۱۶۴۳}. در سال ۳۴۹ق ابوالسائب عتبه بن عبدالله همدانی، قاضی القضاة بغداد را گرفتند و ۱۰۰ هزار درهم از اموال او را مصادره کردند^{۱۶۴۴}. یک سال بعد چون قاضی درگذشت، املاکش را هم گرفتند^{۱۶۴۵}. همچنین اموال غلام او موسوم به محمد الحاجب هم، که مردی تجاوزکار و فاسد بود و از موقعیتش سوءاستفاده می‌کرد، مصادره شد و ابومحمد مهلبی وزیر او را به قصد کشت مضراب کرد. خود قاضی نیز مردی نادرست و فاسد بود^{۱۶۴۶}. در همین سال مهلبی وزیر، پنج تن از دیوانسالاران بزرگ: ابوعلی خازن، ابوالفرج محمد بن عباس (ابن فسانجس)، ابوالفضل عباس بن حسین شیرازی، ابوسهل دیزویه و ابومخلد را مصادره کرد و جالب آنکه همه را بر مشاغل و مناصب خود همچنان ابقا کرد؛ جز ابوعلی خازن که همان ایام درگذشت^{۱۶۴۷}.

در شعبان سال ۳۵۲ که ابومحمد مهلبی، وزیر نامدار و باکفایت و نیک‌سیرت معزالدوله، درگذشت، به دستور امیر خانه‌اش را مهر و موم کردند، زن و فرزندان و دیگر اعضاء خاندان و یارانش را به حبس افکندند، اموال او و همه وابستگانش را گرفتند، و از چارواداران و ملاحان وابسته به او هم نگذشتند؛ چنان‌که گویی یکی از دشمنان معزالدوله درگذشته است. از این‌رو مردم آشکارا به تقبیح و انکار امیر برخاستند^{۱۶۴۸}. آورده‌اند کاتب خاص او، ابوالعلا عیسی بن حسن، را گرفتند و عذاب کردند ولی او ذخایر و اموال وزیر را نشان نداد. آنگاه بر سر کنیز او تجنی رفتند و پسر او و مهلبی یعنی ابوالغنائم را در برابرش شکنجه کردند. کنیزک به ناچار لب به سخن گشود و گفت ابوالعلا عیسی، منشی مخصوص وزیر، را حاضر کنید. چون او را

حاضر کردند، کنیز جای فلان مال و بهمان مال را از او می‌پرسید و ابوالعلا پاسخ می‌داد تا ۳۰ هزار دینار از اموال وزیر به دست آمد و آنگاه لب فرو بست. چون در عذابش مبالغه کردند، گفت وزیر به من مهربانی‌ها کرده و مرا برکشیده؛ اگر مرا بکشید هم چیزی بروز نخواهم داد. چون کار به اینجا کشید، او را رها کردند^{۱۶۴۹}.

تملك «مواریث حشریه»، یعنی میراث کسانی که در می‌گذشتند و وارث درجه اول و مشخص نداشتند، هم از دیگر منابع در آمد دولت معزالدوله بود. اما در ۳۵۵ق دستور داد که این اموال به ذوی‌الارحام داده شود؛ و اگر مستحقی برای دریافت آنها یافت نشد، آنرا به قاضیان دهند تا در مصالح مسلمانان خرج کنند^{۱۶۵۰}.

بختیار که اموال دولت و ذخایر خزانه را صرف زندگی عشرت طلبانه خویش می‌کرد، برای تأمین مخارج آن، از مصادره اموال نزدیکان خود هم باز نمی‌ایستاد. چنان که در ۳۵۸ق که شیرزاد، از امرای دولت، عزل و تبعید شد و اموال خود را به بختیار سپرد، امیر بویهی در مصادره آن اموال تردیدی به خود راه نداد و چنان آشکار و سریع به این کار دست زد که مردم به عیب‌جویی از او برخاستند^{۱۶۵۱}. در همین سال او اموال و املاک ابوالفضل شیرازی وزیر و همه یاران او را نیز مصادره کرد^{۱۶۵۲}. اما براساس آنچه از خوی و رفتار او می‌دانیم می‌توان حدس زد که این مصادرات برای راه بردن حکومت و تأمین قسمتی از مخارج آن نبوده است.

عضدالدوله نیز اموال برخی دولتمردان را هم مصادره می‌کرد و به بهانه‌های مختلف بر آنها دست می‌انداخت. مثلاً در ۳۶۵ق ثروت جمیلۀ حمدانی، خواهر ابوتغلب را که همسری عضدالدوله را نپذیرفته بود، مصادره کرد و چنان بر او سخت گرفت که جمیلۀ خود را در دجله غرق کرد^{۱۶۵۳}. در ۳۶۹ یا ۳۷۰ق نیز شریف ابوالحسن محمد بن عمر بن یحیی، نواده زید بن علی و از پیشوایان طالبیان، را که مردی ملاک و ثروتمند بود گرفت و اموالش را مصادره کرد. گفته‌اند نفوذ کم مانند این ابوالحسن بر عامۀ مردم و نیز ثروت افسانه‌ای او، که امیر در روزنامه مالیات‌ها دیده بود که وی در یک سال فقط یک میلیون و سیصد هزار (درهم؟) از معاملاتش در فارس مالیات داده بود، موجب خشم و حسد عضدالدوله شد^{۱۶۵۴}. آنچه مطهر بن عبدالله در آستانه مرگ درباره این محمد بن عمر گفته بود بهانه خوبی برای مصادره

اموال و تبعید او^{۱۶۵۵} به دست عضدالدوله داد.

گزارش‌های مربوط به مصادره اموال و وضع مالیات‌های نامرسوم و فشار بر مردم برای تأمین مخارج جنگ و امور دیگر توسط بهاءالدوله برخلاف غالب فرمانروایان معاصرش، بسیار اندک است و البته همه آنها هم به تحریک و دخالت مستقیم ابن‌المعلم رخ می‌داد. از جمله معدود مصادره‌های این دوره، یکی مصادره اموال شریف ابوالحسن محمد بن عمر علوی است که عضدالدوله هم پیشتر، اموال او را مصادره کرده و خودش را به زندان انداخته بود^{۱۶۵۶}؛ و دیگری عزل الطایع از خلافت، و مصادره و بلکه غارت اموال او و دارالخلافه (نک: روابط با خلیفه). با این‌همه چه بسیار ایام که خزانه دولت خالی بود.

درباره جلال‌الدوله، بر خلاف دیگر امیران بویهی، گزارشی حاکی از مصادرات مکرر به قصد ثروت‌اندوزی در دست نیست. برخی مالیات‌ها را برداشت و از مصادره اموال پرهیز می‌کرد. در تمام دوران حکومت جلال‌الدوله، در منابع بررسی شده، تنها دو گزارش درباره مصادره اموال به دست او، آن هم برای پرداخت مقرری لشکریان، دیده شد^{۱۶۵۷}.

فخرالدوله بر قلعه مشهور استوناوند در دماوند، که روزگاری علی بن کتامة از امرای مشهور دیلمی آنرا عمارت کرده و اموال خود را در آنجا گرد آورده بود، دست انداخت و آن اموال را تصاحب کرد^{۱۶۵۸}. شگفت آنکه پس از مرگ صاحب بن عباد، اموال و املاک او را نیز تصاحب کرد^{۱۶۵۹}.

د - ثروت شخصی حاکمان بویه‌ای

ثروت برخی از فرمانروایان بویه‌ای خیره‌کننده است. ثروت کسانی چون عضدالدوله، با توجه به آنچه از روزگار او می‌دانیم، بر آمده از رونق اقتصادی قلمرو اوست که خود زمینه‌های آنرا فراهم آورد. ارقامی که مقدسی در یک متن موجود در کتابخانه عضدالدوله درباره بخشی از درآمدهای او از سواد عراق دیده بوده^{۱۶۶۰} معیاری است برای محاسبه درآمدهای فرمانروای بویهی. همین مصادره‌ها و مالیات‌های نامرسوم بود که درآمد عضدالدوله را از ۳۲۰ میلیون درهم، و به روایتی ۳۲ میلیون دینار

و ۲۰۰ هزار درهم در سال گذراند و او را به طمع انداخت تا آنرا به روزی یک میلیون درهم برساند^{۱۶۶۱}. درآمد او تنها از مالیات فارس و کرمان و عمان و عشریه عوارض کشتی‌ها در سیراف و مهرובان حدود ۳/۵ میلیون دینار^{۱۶۶۲} و از خوزستان ۳۰ میلیون درهم^{۱۶۶۳} بود. به‌رغم این درآمدها، گزارش‌های حاکی از خساست او و سخت‌گیری‌هایی که در تعیین مقرری‌های کارگزاران دولت، و حتی در مخارج خود نشان می‌داد، موجب شگفتی است. گفته‌اند دربارهٔ مخارج آشپزخانهٔ اقامتگاه خود سخت‌گیری بی‌اندازه داشت و در حسابرسی آن از قیراطی هم چشم‌پوشی نمی‌کرد. احوال و اوضاع زندگی دیوانیان و کارگزاران و امرای خود را نیز به درستی و دقت می‌دانست و حاضر نبود بنا به درخواست آنها بر مقرری‌اشان بیفزاید. چنان‌که وقتی ابوعلی بن مکیخا، رئیس دیوان خزاین عضدالدوله، نزد امیر از مخارج زیاد خود نالید و گفت مقرری‌اش از مخارجش کمتر است، عضدالدوله یک‌یک مواجب نقدی و جنسی او را بر شمرد و مخارج خانواده و غلامان و چارپایان او را نیز به دقت تمام حساب کرد و حتی گفت که وی هر روز طعام نزد ابومنصور نصر بن هارون می‌خورد، و نشان داد دخلش کم از خرج نیست. همچنین آورده‌اند که یک رطل شمع برای هر شب را از صورت مخارج ابوجعفر حجاج بن هرمز، امیر مشهور دیلمی، که دیوان دولت می‌پرداخت، حذف کرد و گفت یک رطل شمع برای یک هفتهٔ او کفایت می‌کند. داستان ابونصر خواشاده، یکی از امرای نزدیک به عضدالدوله، دربارهٔ خلعتی که امیر می‌خواست به کسی دهد، نهایت صرفه‌جویی و مال‌دوستی او را نشان می‌دهد^{۱۶۶۴}.
 بااین‌همه مخارج کارهای عام‌المنفعهٔ او هم بسیار بود (نک: بخش‌های آبادانی؛ سلوک سیاسی و کشورداری) و مصالح سیاسی هم گاه او را به تحمل مخارج گزاف وا می‌داشت. چنان‌که گفته‌اند در دو نوبت که از خلیفه خلعت و لقب یافت، هر بار بیش از نیم میلیون دینار به رسم هدیه نزد خلیفه فرستاد^{۱۶۶۵}.
 بختیار که توانایی حفظ آنچه را که پدرش معزالدوله فراهم کرده بود نداشت، به جای ایجاد ثروت در سرزمینی چون عراق، به کارهایی شبیه باج‌گیری دست می‌زد. مثلاً در ۳۶۱ق هم که رومیان دیاربکر را به غارت و ویرانی دادند، بختیار به بهانهٔ جنگ با آنان المطیع عباسی را برای دریافت پول زیر فشار قرار داد. خلیفه به درستی

می گفت اگر درآمدهای دولت به خزانه خلافت وارد می شد، آنچه مورد نیاز مسلمانان بود البته پرداخت می کرد؛ اما خزانه خلافت خالی است و خراجها و مالیاتها همه به خزانه امیر می رود. با این همه بختیار خلیفه را واداشت تا جامهها و برخی اثاث گرانبهای دارالخلافه را بفروشد و چهارصد هزار دینار برای تدارک جنگ به بختیار دهد. البته امیر بویه آن اموال را صرف خویش کرد^{۱۶۶۶}. روابط الطایع هم با بختیار خوب نبود^{۱۶۶۷} با این حال در ۳۶۴ق با دختر بختیار موسوم به شهناز^{۱۶۶۸} یا شاهزمان ازدواج کرد و گفته اند ۱۰۰ هزار دینار داد. دانسته نیست این مبلغ مهریه آن دختر بود، یا خلیفه آنرا به بختیار داد^{۱۶۶۹}.

بهاءالدوله را ثروتمندترین فرمانروای آل بویه دانسته اند و آورده اند که در عین حال بسیار بخیل بود^{۱۶۷۰}. در سطور بالا به برخی حوادث که بخل او را نشان می دهد، مثلاً چیرگی او بر ارجان در ۳۸۰ق و پنهان کردن اموال کلان که از آنجا به دست آورد، اشاره شد. بیشتر ثروت بهاءالدوله، به اقرب احتمال از میراث پدر، و نیز خواهرش که همسر الطایع عباسی بود و چون درگذشت ماطرک کلان او به دست بهاءالدوله افتاد، گرد آمده بود^{۱۶۷۱}.

درباره جلال الدوله، برخلاف دیگر فرمانروایان معاصرش و خاصه دیگر امیران بویه، گزارشی حاکی از مال دوستی ثروت اندوزی در دست نیست. گفته اند یک بار در بغداد چنان بی چیز شد که تن جامه خود را فروخت. بنابراین موجب شگفتی نبود که چون بمرد، چیزی در بساط نداشت^{۱۶۷۲}. نخستین بار، در سال ۴۱۶ق که به بغدادش خواندند تا حکومت را به دستش دهند، به سبب بی پولی نیامد^{۱۶۷۳}. بعدها هم بیشتر نزاعهای فرماندهان نظامی با او، مثلاً نزاعهای سال ۴۱۹ق ناشی از تهی بودن خزانه اش بود (نک: سطور بالا).

فخرالدوله هم فرمانروایی مال دوست بود. در این باره گفته اند که برای تصاحب ثروت خاندان مسافریان، که اموال بسیار در قلعه شمیران نهاده بودند و آن اموال به پسر خردسال نوح بن وهسودان رسیده بود، با مادر آن کودک ازدواج کرد و آن ثروت بیکران را به چنگ آورد^{۱۶۷۴}.

آورده اند فخرالدوله برای آنکه کسی به دارایی اش پی نبرد، اموالی را نزد کسانی که

آنها را به القاب یا نام‌های محرف می‌نامید، به امانت نهاده بود^{۱۶۷۵}. به روایتی ظاهراً مبالغه‌آمیز بیش از نود میلیون دینار و صد و چهل میلیون درهم، غیر از انواع جامه‌های گرانبها و سلاح و آلات و اثاث، از او باقی ماند^{۱۶۷۶}. از او روایت کرده‌اند که می‌گفت چندان مال گرد آورده‌ام که فرزندان مرا و لشکریان آنها را تا سال‌ها بسنده است^{۱۶۷۷}.

ه - مسکوکات

در عصر بویه‌یان عیار درهم پایین افتاد یعنی خلوص نقره آن کاهش یافت^{۱۶۷۸}. به نظر می‌رسد که عیار درهم در عصر عضدالدوله کاهش یافت و به روزگار بهاءالدوله در ۳۸۹ق به پایین‌ترین حد خود رسید و هر ۱۵۰ درهم برابر یک دینار شد^{۱۶۷۹}. این کاهش قدرت خرید و سطح زندگی مردم را به شدت تنزل داده بود و به همین سبب در ۳۹۰ق دیلمیان دست به شورش زدند و قصد خانه ابونصر بن اردشیر کردند^{۱۶۸۰}. عیار دینار هم در این روزگار کاهش یافت و در عصر بهاءالدوله سخت نا هنجار و بی‌سابقه شد و یکی از اسباب شورش دیلمیان در ۳۸۳ق همین بود^{۱۶۸۱}. عبدالعزیز دوری درجه خلوص برخی از دینارهای باقیمانده از روزگار بویه‌یان را بررسی کرده که بر اساس آن عیار این دینارها از زیر ۵۰ درصد آغاز می‌شود و تا ۹۳ درصد هم می‌رسد^{۱۶۸۲}.

علاوه بر آن گزارش‌های مربوط به رواج سکه قلب میان کسانی که با دولت سروکار داشتند یا مقرری می‌گرفتند، ممکن است حاکی از آن باشد که دولت خود در کاهش عیار مسکوکات یا حتی در برخی مواقع ضرب سکه قلب دست داشته است. مثلاً در ۱۲ جمادی‌الثانی ۳۸۳ دیلمیان - یعنی لشکریان دیلمی - به سبب تأخیر دولت در پرداخت مقرری، گرانی مایحتاج، و سکه‌های مخدوش و نادرست، دست به شورش زدند و از برگزاری نماز در جامع رصافه جلو گرفتند. از همین گزارش می‌توان دریافت که خزانه‌دار و ناظر دارالضرب و وزیر، که به سادگی پذیرفتند سکه‌ها را اصلاح کنند و کسی به اتهام تقلب در آن مجازات نشد، دست کم از فساد آن نقدها مطلع بودند. در دنباله گزارش آمده که شورشیان صبح شنبه به خانه ابونصر شاپور وزیر هجوم بردند و دست به غارت زدند. آشوب بالا گرفت و عامه مردم هم به آن پیوستند. به

درخواست وزیر و محمد بن علی خازن که ناظر خزانه و هم دارالضرب بود، دیلمیان به بهاءالدوله مراجعه کردند و سرانجام وعده دادند که سکه‌ها را اصلاح کنند و مقرری‌ها را بپردازند^{۱۶۸۳}. در ۳۸۴ق کاروانی از حاجیان عراق روانه حجاز شد. در میانه راه، فرمانده محافظان کاروان دعوی کرد که دینارهایی که از دارالخلافه به او داده‌اند، مطلاست نه مسکوک طلا. چون کاروانیان حاضر به جبران نشدند، وی نیز اجازه حرکت نداد و کاروان را نگاه داشت تا موسم حج گذشت و آنگاه حاجیان حج ناکرده به خانه‌های خود بازگشتند^{۱۶۸۴}.

باید توجه داشت که برخی فرمانروایان بویهی به مقاصد خاص دینار و درهم‌های ویژه ضرب می‌کردند و این کار قبل از آنها هم رواج داشت. مثلاً ناصرالدوله و سیف‌الدوله حمدانی دینارهایی مخصوص برای صله ضرب کرده بودند^{۱۶۸۵}. به دستور عضدالدوله، درهمی مخصوص برای صله به شاعران و دانشمندان و خواص او ضرب می‌شد که «شجاعیه» نام داشت^{۱۶۸۶}. ابن‌العمید، وزیر مشهور بویهی درهم و دینارهایی به شاعری جایزه داد که قیمت آنها ۵ برابر ارزش سکه‌های رایج بود^{۱۶۸۷}. معزالدوله و عضدالدوله نیز درهم‌هایی ضرب کردند که وزن هر یک به اندازه ۲ درهم بود^{۱۶۸۸}. از یک اشاره تاریخی درباره «زر رکنی» که یک وقت مقرر شد رکن‌الدوله دویست هزار از آنرا به بخارا فرستد^{۱۶۸۹}، برمی‌آید که دینارهای مضروب در قلمرو رکن‌الدوله دارای عیار بالاتر و بنابراین مطلوب‌تر بوده؛ یا وی دیناری مخصوص برای مقاصد خاص ضرب می‌کرده که لابد ارزش بیشتر داشته است.

IV. تحولات دینی و مذهبی

بر اساس اسناد و گزارش‌های تاریخی، گروه ساکنان کرانه‌های دریای کاسپی به اسلام، نه تنها بسیار دیرتر از دیگر نقاط ایران پای گرفت، بلکه هرگز روندی یک نواخت نداشت و بر حسب زمان و مکان، سخت متفاوت بود. اما این معنی محرز است که مردم گیلان و طبرستان بر اثر حضور و کوشش‌های سران زیدی به تفاریق با اسلام آشنا شدند و به مذهب زیدیه گرویدند^{۱۶۹۰}. با توجه به آنچه درباره ابوشجاع بویه در دست است، باید گفت که وقتی وی در صحنه تاریخ ظهور کرد، بی‌گمان مسلمان، و

به اقرب احتمال زیدی مذهب بود. برخی از محققان بر آنند که خاندان بویه از جمله کسانی بودند که به دست ناصر کبیر، حسن بن علی بن زید، ملقب به اطروش اسلام آوردند و زیدی شدند^{۱۶۹۱}. به گزارش صابی، ابوشجاع و فرزندانش چون از موطن خود بیرون رفتند، نخست به خدمت زیدیان پیوستند^{۱۶۹۲}. نیز می‌دانیم که در حدود ۳۱۰ق که میان سیمجور دواتی، سپهسالار و امیر خراسان با داعی صغیر، حسن بن قاسم، و ابوالحسین پسر ناصر کبیر جنگ شد و سیمجوریان پیروز شدند، علی بن بویه از معدود یاران داعی بود که زنده ماند^{۱۶۹۳}. روابط حسنهٔ خاندان حسن بن قاسم با بویه‌یان بعدها هم دوام یافت. زیرا ابوعبدالله محمد بن حسن بن قاسم معروف به ابن‌الداعی حسنی زیدی، از یاران و نزدیکان معزالدوله احمد بن بویه، پیش از فتح بغداد و در بغداد بود. در واقع، بویه‌یان در اوایل دولت و حشمت خود، که هنوز سیاست و ملکداری بر گرایش‌های مذهبی آنها غلبه نکرده بود، پیشوایان و فقیهان زیدیه را سخت محترم می‌داشتند. چنان‌که معزالدوله، این ابن‌الداعی را نقابت طالبیان داد و در بزرگداشت او چندان مبالغه می‌کرد که دستش را می‌بوسید و از آن شفا می‌خواست^{۱۶۹۴}.

این حقایق اگر مؤید اسلام آوردن آل بویه به دست زیدیان تلقی نشود، لااقل نزدیکی بویه‌یان با این شاخه از زیدیان طبرستان را تأیید می‌کند. اما این نکته هم محل توجه تواند بود که برخی نویسندگان آورده‌اند که بویه‌یان نخست شیعهٔ امامی بودند و سپس زیدی شدند^{۱۶۹۵}.

در بغداد، پیش از استیلای بویه‌یان، جامعهٔ شیعه که گفته‌اند از روزگار مقتدر عباسی، شکل گرفت، اهمیت بسیار داشت؛ خاصه که مهم‌ترین سکونتگاه آنان در غرب بغداد، یعنی کرخ، مرکز اقتصادی بغداد هم به شمار می‌رفت^{۱۶۹۶}. این اهمیت به روزگار معزالدوله، به سبب حمایت‌های بی‌دریغ او، بُعد سیاسی هم یافت؛ چه بزرگان شیعه که در این عصر، پیشوایی و رهبری هم یافته بودند، در برخی عرصه‌های سیاسی نقش‌های اساسی برعهده گرفتند. گفته‌اند معزالدوله اندکی پس از ورود به بغداد در ۳۳۴ق، علویان را از حوزهٔ دستگاه قضایی نقیب عباسیان بیرون کشید و زیر نظر نقیبی علوی قرار داد^{۱۶۹۷}. این حادثه به تدریج علویان را نوعی استقلال اجتماعی

بخشید. اهمیت و نقش سیاسی و اجتماعی علویان در این دوره موجب شد تا طبقه جدیدی از اشراف در بغداد و سپس در بعضی نقاط دیگر پدید آید که از امتیازات خاصی برخوردار بودند.^{۱۶۹۸}

از آنجا که گفته‌اند در این دوره شیعیان در محلات دیگری چون نهرالطاق نزدیک کرخ، برآثا، سوق یحیی و سوق السلاح هم ساکن شدند^{۱۶۹۹}، معلوم است که بر تعداد شیعیان افزوده شده؛ و البته می‌توان گفت که به اقرب احتمال جاذبه استیلای قاهرانه امیری شیعی بر خلیفه عباسی و تختگاه خلافت، برخی گروه‌های شیعی از دیگر نواحی عراق و جز آنرا به بغداد کشانده بود.

ظاهراً تا مدتی پس از ورود معزالدوله به بغداد، از نزاعی قابل توجه میان شیعه و سنی خبری نبود، یا چنان ناچیز و اندک بود که توجه مورخان و نویسندگان را جلب نمی‌کرد. در حقیقت نخستین گزارش مورخان درباره نزاعی بزرگ میان دو فرقه، به ۳۳۸ق یعنی حدود ۴ سال پس از تصرف بغداد به دست بویهیان باز می‌گردد.^{۱۷۰۰} این نزاع ظاهراً نخستین جنگ بزرگ میان دو فرقه، از استیلای بویهیان تا این روزگار بود. تا مدت‌ها پس از این، نزاع بزرگی گزارش نشده است و به نظر می‌رسد به سبب سطوت و استیلای معزالدوله شیعه، عامه سنی مذهب، بیشتر به تحمل تمایل داشتند تا جنگ؛ خاصه که حضور خاندان‌های شیعی دیگر یعنی فاطمیان و حمدانیان هم در همسایگی بویهیان، سنیان را در سراسر قلمرو اینان به این روزگار، وادار به عقب‌نشینی می‌کرد. این احوال، چند سده بعد، ابن کثیر^{۱۷۰۱} را به واکنش در قالب گزارش این حوادث واداشته و با اندوه و تحسر مویه سرداده که فرمانروایان شیعی بر شهرهای حجاز و مصر و شام و عراق و خراسان و غالب بلاد مغرب استیلا یافته و همه این شهرها را «رفض» و «سب صحابه» فراگرفته است. با این‌همه ذهبی معتقد است که در عصر بویهیان، عقاید غالبانه شیعی رشد نیافت و فقیهان و دانشمندانی چون امام ابو عبدالله بن قاسم بن حسن علوی، اهل غلو نبودند و درباره اصحاب پیامبر(ص) عقاید معتدل داشتند.^{۱۷۰۲} آنچه درباره ابواحمد موسوی و فرزندان نامور او: شریف مرتضی و شریف رضی می‌دانیم نیز نشان می‌دهد که اینان هم پیشوایانی میانه‌رو بودند و از نزاع‌افکنی و ابراز عقایدی که عامه را بر ضد شیعیان تحریک کند،

اجتناب می‌کردند.

هر پژوهشی دربارهٔ احوال اجتماعی و دینی مردم در قلمرو اسلام نخست مستلزم توجه به این نکتهٔ بسیار مهم است که گرچه منابع عصر اسلامی به شکلی عجیب تهی از اطلاعات و گزارش‌هایی است که بتوان اوضاع و احوال اجتماعی و زندگی مردم عادی را از آن بیرون کشید یا تصویری نسبتاً واضح از آن پدید آورد، ولی گزارش‌هایی نسبتاً قابل توجه دربارهٔ احوال مذهبی، در عرصهٔ اجتماع، وجود دارد. گویی که مورخان زندگی مردم را همه در کنش‌ها و واکنش‌های مذهبی مردم می‌دیدند. از آن سوی بسیاری از مورخان دیدگاه‌ها و علایق مذهبی خود را هم در نگاه به حوادث و نگارش تاریخ کاملاً دخالت می‌دادند. در همین دورهٔ مورد بحث یعنی آل بویه، یک حادثه به دیدهٔ مورخ حنبلی مذهب متعصبی چون ابن جوزی، با آنچه مورخ میانه‌رو شافعی مذهبی چون ابن‌اثیر، یا مورخ فیلسوفی چون ابوعلی مسکویه آورده، متفاوت است. ابن‌اثیر در گزارش این کشمکش‌ها معمولاً از اظهار نظر آشکار خودداری می‌کند؛ و اگر اظهار نظر کند، هر دو گروه آشوبگر را تقبیح می‌کند. درحالی که ابن جوزی آشکارا از سنیان دفاع می‌کند. به هر حال مورخ را از شناخت آن انگیزه‌ها و باورها و دیدگاه‌های آن مورخان گریزی نیست و الا در تحلیل و تبیین بسیار از حوادث در می‌ماند یا به غلط می‌افتد.

دربارهٔ احوال و روابط دینی و مذهبی به روزگار بنیان‌گذار دولت آل بویه اطلاع قابل توجه در دست نیست. چه بیشتر کوشش‌های عمادالدوله مصروف تشکیل و استقرار دولت بود؛ و افزون بر آن مورخان و نویسندگان هم به همین سبب، گردآوری و عرضهٔ گزارش‌های نظامی و سیاسی در این دوره را، برای نشان دادن آنچه به تأسیس دولت بویهی انجامید، وجههٔ همت خویش قرار می‌دادند و به احوال اجتماعی و دینی نپرداخته یا به‌ندرت پرداخته‌اند.

الف - عراق و فارس و کرمان

مهم‌ترین حادثهٔ مذهبی، که البته می‌توانست تأثیرات شگرف اجتماعی هم در پی داشته باشد، براندازی عباسیان و تفویض خلافت به علویان بود که معزالدوله پس از

استیلا بر بغداد عملاً به تحقق آن برخاست. ابن‌اثیر و برخی از دیگر مورخان این نیت را به صراحت منبعث از تشیع معزالدوله و بلکه غلو در آن عقیده دانسته‌اند. او به درستی دیلمیان را شیعه و اساساً دشمن خلافت عباسی دانسته و آورده که اینان هیچ انگیزه دینی برای اطاعت از خلیفه عباسی نداشتند و به همین سبب خلافت به روزگار آنها بیش از پیش دچار انحطاط و سقوط شد^{۱۷۰۳}. بر اثر استیلای پسر بویه بر مرکز خلافت، قطع نظر از تضعیف بی‌سابقه نفوذ و اقتدار خلیفه، شیعیان این شهر برای نخستین بار اجازه یافتند آزادانه به برگزاری مراسم مذهبی و اجرای برخی از آداب و سنن خاص خود مانند عزاداری عاشورا و جشن غدیر خم بپردازند. احیا یا ایجاد برخی از آن رسم‌ها، موجب کشمکش‌ها و جنگ‌های مذهبی در بغداد شد که گاه خسارت‌های بزرگ - آتش‌سوزی‌ها و ویرانی محلات و بازارهای شیعه و سنی - به بار می‌آورد و چه بسا که به خون‌ریزی هم می‌انجامید. مثلاً در ۳۳۸ ق میان دو گروه نزاعی در گرفت که به غارت محله شیعه‌نشین کرخ منجر شد^{۱۷۰۴}. در جمادی‌الاول ۳۴۸ هم میان عامه شیعه و سنی نزاعی سخت درگرفت و گروهی کشته شدند و چندین محله در آتش سوخت. از جمله در «باب‌الطاق» آتش افتاد و حدود ۶۰۰ تن از حاجیان تازه رسیده، در دجله غرق شدند^{۱۷۰۵}. در ۵ شعبان ۳۴۹ باز در بغداد فتنه‌ای بزرگ برخاست و چون نزاع به هر دو بخش شرقی و غربی بغداد کشید، نماز جمعه در جوامع، جز مسجد برائا که گویا شیعیان به آن پناه برده بودند، تعطیل شد. آنگاه تعدادی از سران بنی‌هاشم را به اتهام فتنه‌انگیزی گرفتند؛ اما به زودی فتنه فرو نشست و آنها را آزاد کردند^{۱۷۰۶}.

البته معزالدوله هم خود به این اختلافات و کشمکش‌ها دامن می‌زد. مثلاً رقابت میان «پیک»‌های تندرو را، که داستان آنها پیشتر ذکر شد، و هریک مورد علاقه یکی از دو فرقه شیعه و سنی بودند و بر یکدیگر تفاخر می‌کردند^{۱۷۰۷}، تشدید می‌کرد. یا در ربیع‌الثانی ۳۵۱ به دستور او بر مساجد نوشتند «لعنت بر معاویه بن ابی‌سفیان، لعنت بر کسی که فدک را از فاطمه، رضی‌الله عنه، غصب کرد، لعنت بر کسی که نگذاشت {امام} حسن {مجتبی(ع)} نزد جدش دفن شود، لعنت بر کسی که ابوذر را تبعید کرد، و لعنت بر کسی که عباس را از شورا بیرون راند». خلیفه عباسی که

توانایی مخالفت با آن دستور را نداشت؛ اما عامه مردم شبانگاه آن شعارها را شستند. معزالدوله خواست آنها را باز بنویسند، اما ابومحمد مهلبی، لابد از بیم شورش عمومی، او را از این کار بازداشت و گفت فقط بنویسند « لعنت بر کسانی باد که بر خاندان رسول خدا ستم کردند»؛ و هیچ کس را جز معاویه، لعن نکرد^{۱۷۰۸}. در عاشورای ۳۵۲ق به دستور معزالدوله، برای اولین بار شیعیان رسماً و آشکارا به عزاداری امام حسین بن علی(ع) برخاستند. در کوی و برزن قبه و خیمه به یادبود کربلا برپا کردند، بازارها را بستند و شیعیان از خرید و فروخت باز ایستادند و حتی طبّاخان هم از کار باز ایستادند. زنان و مردان به مویه و زاری پرداختند و بر سر و سینه می کوفتند^{۱۷۰۹}. ابن کثیر^{۱۷۱۰} ضمن گزارش این حادثه آنرا بسیار تقبیح کرده است. جشن سالگرد حادثه غدیرخم در ۱۸ ذیحجه ۳۵۲ هم گویا برای نخستین بار رسماً و آشکارا برگزار می شد. در این روز به دستور معزالدوله شهر را آذین بستند و شیعیان عید گرفتند و به شادمانی برخاستند و همچون دیگر اعیاد، شبانگاه بازارها را گشودند در مقابر قریش نماز عید خواندند^{۱۷۱۱}. درباره عزاداری امام حسین(ع) در این سال، گرچه ابن اثیر^{۱۷۱۲} تصریح کرده که سنیان نتوانستند به جلوگیری برخیزند زیرا معزالدوله استیلا داشت و شیعیان بسیار بودند. اما از آنجا که عزاداری امام حسین(ع) مستلزم لعن و نفرین مسلمان آن بود، سال بعد (عاشورای ۳۵۳ق) سنیان واکنش نشان دادند و میان دو گروه نزاع شدید در گرفت و خسارت های بسیار بر جای نهاد و گروهی زخمی شدند و اموال فراوان به یغما رفت^{۱۷۱۳}. در عاشورای ۳۵۴ق هم باز جنگ شد و سنیان مسجد برآثا را که از آن شیعیان بود گرفتند و برخی را کشتند^{۱۷۱۴}. بزرگان شیعه به روزگار معزالدوله برخی منصب های مهم به دست آوردند. مثلاً شریف ابواحمد حسین بن موسی، پدر شریف مرتضی و شریف رضی، در جمادی الثانی ۳۵۴ به نقابت طالبان و امارت حاجیان منصوب شد و از سوی خلیفه منشوری در این باره صادر گردید^{۱۷۱۵}.

به طور کلی جامعه شیعه در این دوره حیاتی تازه یافت و شیعیان منصب های مهم گرفتند و قدرت و نفوذی کسب کردند که از یک سوی موجب تحریک دشمنی آشکار سنیان می شد؛ و از سوی دیگر، لاقلاً در نخستین سال های حکومت معزالدوله،

حتی وزیر هم بیم داشت که در چیزی با آنها مخالفت کند. چنان که در ۳۴۰ق خبر رسید که مردی موسوم به بصری، سرکرده قراقریه که معتقد به تناسخ بودند، درگذشت. پسر جوانی از پیروان او مدعی شد که روح علی بن ابی طالب(ع) در او حلول کرده؛ و زنی هم از آن فرقه دعوی کرد که روح حضرت فاطمه(ع) در او وارد شده است. ابومحمد مهلبی وزیر دستور داد آنها را تنبیه کنند. آن مدعیان به وسیله‌ای به معزالدوله خبر دادند و تأکید کردند که شیعه هستند. بنابراین امیر نیز دستور داد آزاد شوند؛ و مهلبی هم از بیم آنکه به مخالفت به تشیع متهم نشود، سکوت کرد^{۱۷۱۶}.

در ۳۵۳ق که معزالدوله در نصیبین بود، پسر و نایب او بختیار نسبت به ابوعبدالله محمد بن حسن بن قاسم معروف به ابن الداعی حسنی، که از نقیب علویان در بغداد و از یاران و نزدیکان دیرین معزالدوله بود، بی‌اعتنایی کرد. وی که از این رفتار خشمناک شده بود، مدتی ظاهر نشد. این زمان نامه‌ای از اعیان و علویان دیلم به او رسید که او را به آنجا می‌خواندند تا بر خود حکومتش دهند. به‌خصوص ابوالفوارس ماناذر بن جستان، شاه دیلم، پیام داد که زیر بیعت او درآمده و او را به مال و مرد مدد خواهد کرد. بنابراین ابوعبدالله خود را ملزم دید که این دعوت را بپذیرد و آنگاه پشمینه پوشید و به راه افتاد و همچنان تا ولایت دیلم برفت^{۱۷۱۷}. گفته‌اند در آنجا ۱۰ هزارتن به او پیوستند (۳۵۴ق) و چنان کارش بالا گرفت که به همه‌جا از جمله بغداد نامه‌ها می‌پراکند و مردم را به جهاد دعوت می‌کرد^{۱۷۱۸}. همچنین در ۳۵۳ق مردی در کوفه ظاهر شد که نقاب بر صورت می‌زد و خود را از علویان می‌شمرد و دعوی مهدویت می‌کرد. میان او و ابوالحسن محمد بن عمر علوی، نزاع شد. چون معزالدوله از موصل به بغداد بازگشت، آن مرد گریخت و در شهرها به دعوت برخاست؛ ولی کارش رونقی نیافت^{۱۷۱۹}. به‌رغم تشیع معزالدوله و حمایت او از شیعیان، برخی از مورخان آورده‌اند که وی در پایان عمر، بر اثر مصاحبت با علمای اهل سنت، از تشیع دست کشید^{۱۷۲۰}.

افزون بر ویرانی‌هایی که بر اثر کشمکش‌های مذهبی در بغداد حادث شد، حوادث دیگری هم در این دوره خسارت‌های بزرگ بر آن شهر وارد کرد. مثلاً در ۳۳۷ق دجله طغیان کرد و آب آن ۲۱ ذرع بالا آمد. بغداد را آب فرا گرفت و ساختمان‌ها فروریخت و بسیاری از مردم زیر آوار ماندند^{۱۷۲۱}. در ربیع‌الثانی ۳۴۱ آتش‌سوزی بزرگ در

سه‌شنبه بازار بغداد رخ داد که بسیار از مردم سوختند^{۱۷۲۲}. چند سال بعد در ۳۴۶ق هم در بغداد و اطراف آن بیماری شیوع یافت که موجب مرگ بسیاری از مردم شد^{۱۷۲۳}. قحطی و گرانی هم از جمله بلاهایی بود که غالباً بر اثر جنگ و محاصره رخ می‌داد، و مردم بغداد را که از اواخر سده ۳ق شهر خود را عرصه انواع رقابت‌ها و کشمکش‌های خونین می‌دیدند، سخت تهدید می‌کرد. مثلاً در ۳۳۴ق که میان معزالدوله و ناصرالدوله حمدانی در بغداد جنگ بود، طرفداران عرب و قرمطی ناصرالدوله به غرب بغداد که مقر اردوی معزالدوله بود، نفوذ کردند و ورود ارزاق و خواروبار و علوفه به آن بخش از بغداد را جلو گرفتند. این تدابیر نه تنها موجب شد که این بخش از شهر دستخوش گرانی و قحطی شود، بلکه جنگجویان دیلمی را هم سخت به تنگی و کمبود مواد غذایی دچار کرد. گزارش مورخان درباره قحطی شدید بغداد در این تاریخ، ظاهراً باید مربوط به همین واقعه و بیشتر در بخش غربی آن باشد که در دست معزالدوله بود. آورده‌اند که گرانی و قحطی چنان بود که مردم به خوردن سگ و گربه افتادند و انواع بیماری‌ها شایع شد و از کثرت مرگ و میر، دفن کردن میسر نبود و سگان، مردگان را می‌خوردند. بسیاری از مردم روی به بصره نهادند اما غالب آنها در راه یا در بصره درگذشتند. بسیاری از مردم خانه و دکان خود را در برابر نانی واگذار می‌کردند. برخی گزارش‌های دیگر حاکی است که در این میان وبا نیز شایع شد و شمار مردگان چندان بود که آنها را در گورهای دسته‌جمعی دفن می‌کردند^{۱۷۲۴}. گردیزی^{۱۷۲۵} به‌خصوص یادآور شده که نرخ‌ها اندر بغداد گران شد و وبا افتاد و بسیاری بمردند؛ و چون احمد بن بویه از بغداد برفت، وبا کمتر شد و نرخ‌ها فرود آمد. مقصود گردیزی از خروج معزالدوله از بغداد، رمضان ۳۳۴ است که وی برای جنگ با بریدیان بیرون رفت و ابن شیرزاد چند روز به نام بریدیان در آنجا حکومت کرد.

در این دوره هم قرمطیان مشکلاتی بزرگ برای دستگاه خلافت عباسی و امارت آل بویه پدید می‌آوردند. گذشته از تردد گروه‌هایی از آنها میان دوستی و دشمنی با معزالدوله و ناصرالدوله حمدانی و خاندان چپاولگر و راهزن بریدی، که خود به اختلاف میان این امرا دامن می‌زد، ابوطاهر جنابی چنان قدرتی یافته بود که آشکارا به کعبه

هجوم برد و حجرالاسود را ربود. کوشش‌های برخی امرای بغداد، چون بجکم ترک، برای اعاده آن به جایی نرسید؛ تا در ۳۳۹ق قرمطیان خود آنرا به مسجدالحرام بازگرداندند.^{۱۷۲۶}

در عصر بختیار عراق دستخوش نزاع‌های مذهبی و عرصه حوادث سهمناک بود. بی‌تدبیری و ضعف بختیار، حتی در اداره بغداد، موجب شد تا دزدان و راهزنان در این شهر قدرت یابند. آورده‌اند که دزدان بغداد در این روزگار چنان نیرومند شدند که آنها را فرمانده می‌خواندند. حرمین شریفین نیز در همین دوره از دست حکومت عراق به در رفت و در آنجا به نام فاطمیان خطبه کردند.^{۱۷۲۷}

پیشانی احوال و بی‌کفایتی بختیار چنان بود که حتی علویان و شیعیان هم از امیر شیعی بویه دلخوش نبودند و چنان که عادت مردم بود، در آرزوی ظهور کسی بودند که آن نابسامانی‌ها را سامان دهد و تعالیم و احکام مندرس دین را زنده گرداند. بنابراین وقتی در ۳۵۷ق داعیانی پیدا شدند که خلق را به مردی از اهل بیت پیامبر(ص) موسوم به محمد بن عبدالله دعوت می‌کردند و می‌گفتند او همان کسی است که در اخبار و احادیث به ظهورش بشارت داده‌اند و آورده‌اند که به امر به معروف و نهی از منکر و جهاد با دشمن مسلمانان دست خواهد یازید و رسوم فراموش شده دین را زنده می‌کند، مردم از او استقبال کردند و به بغدادش خواندند. گفته‌اند داعیان آن مرد با هر کس مطابق عقایدش سخن می‌گفتند. اگر به دعوت سنیان می‌رفتند، می‌گفتند آنکه برایش دعوت می‌کنند، عباسی است؛ و چون با شیعیان سخن می‌گفتند، او را علوی می‌خواندند. نیز نامه‌هایی از او در نسخه‌های متعدد نوشته و در مساجد و محافل می‌پراکندند. ابوالفضل شیرازی به تحقیق برخاست و دانست که جماعتی از دیوانیان بزرگ و مردم بلندپایه و خلقی بسیار از دیلمیان و ترکان و اعراب به آن مرد گرویده‌اند و با داعیان او بیعت کرده‌اند. از آن جمله امیری بلندپایه و متنفذ و دلیر و بخشنده چون سبکتگین هم که مذهب تشیع داشت، به او گرویده و به خصوص چون او را وعده امیرالامرای داده بودند، به کار برخاسته و خلق را به استقبال از او آماده می‌کند.

اما آن مرد، کسی نبود جز محمد پسر المستکفی عباسی که به مصر رفته و مورد

استقبال و احترام کافور اخشیدی قرار گرفته بود. محمد همانجا مانده بود و جماعتی از یاران خود را به عنوان داعی به عراق فرستاده بود. چندی بعد محمد بن مستکفی به دعوت سبکتگین به هیث آمد و مورد استقبال واقع شد. سبکتگین که گروهی از لشکریان را با خود همداستان کرده بود، می‌خواست در شب نوروز معتضدی در بغداد آتش بيفکند و فتنه برپا کند تا توجه مردم به آن سوی جلب شود؛ و خود بر بختیار هجوم برد و او را به زیر کشد. اما به زودی دریافت که آن مرد کیست و از آن نیت بازگشت. محمد مستکفی که دانست او را باز شناخته‌اند هراسان شد و گریخت و یارانش هم پراکنده و پنهان شدند. اما بختیار کسانی را به مراقبت و تجسس گمارد و سرانجام بر او دست یافت روی به گریز نهادند. بنابراین او را گرفتند و به دستور المطیع عباسی گوش‌ها و بینی او و برادرش علی را بریدند و به زندانشان انداختند. گفته‌اند مدتی بعد هردو به سوی ماوراءالنهر گریختند و دیگر خبری از ایشان باز نیامد.^{۱۷۲۸}

در بغداد غالباً میان خود علویان هم جنگ و نزاع بود. چنان‌که در ۳۵۸ق میان یاران ابو عبدالله بن الداعی علوی با یاران ابوجعفر الثائر بالله معروف به امیرک علوی، نزاعی سخت در گرفت و گروهی از گیل و دیلم کشته شدند. ابن‌الداعی دستگیر و زندانی شد ولی چندی بعد آزادگشت^{۱۷۲۹}. عزاداری شیعیان در ماه محرم به روزگار بختیار هم ادامه داشت^{۱۷۳۰} و گاه به نزاع‌های هولناک با سنیان بغداد می‌انجامید. مثلاً در ۳۶۱ق که بغدادیان به سبب یورش رومیان به دیاربکر و جزیره به حرکت درآمدند و خواهان جهاد شدند، اصناف و گروه‌های عیاران و فتیان شیعه و سنی متشکل شدند و دشمنی‌های دیرین تجدید شد و به نزاع برخاستند. در این حادثه اموال بسیار به غارت رفت و خانه‌ها و بازارها بسوخت و تعدادی به قتل رسیدند. گویا ابوالفضل شیرازی وزیر هم در انگیزش این آشوب دست داشت و به همین سبب میان او و شریف ابواحمد موسوی نزاع افتاد^{۱۷۳۱}. در شعبان ۳۶۲ صاحب‌المعونه که از شیعیان بود، مردی از سنیان بغداد را کشت. ترکان و عامه مردم به جنبش درآمدند و صاحب‌المعونه را گرفتند و کشتند و آتش زدند. ابوالفضل شیرازی وزیر هم برنشست و حاجب خود، موسوم به صافی، را با گروهی به سرکوب شیعیان کرخ فرستاد. صافی

که مردی متعصب و خونریز بود، کرخ را به آتش کشید و دامنه آتش چنان بود که گفته‌اند چند هزار کس سوختند و سیصد دکان و خانه‌های بسیار و سی و سه مسجد در آتش سوخت^{۱۷۳۲}. به دنبال همین واقعه، ابوالفضل شیرازی از وزارت عزل شد و ابن‌بقیه وزارت یافت. در محرم ۳۶۳ هم چون شیعیان - در بخش غربی بغداد - به عزاداری برخاستند، سنیان بغداد زنی را عایشه نامیدند و بر شتر سوار کردند. برخی نیز خود را طلحه و زبیر نامیدند و به راه افتادند و می‌گفتند با یاران امام علی می‌جنگیم. این نمایش در اواخر کار به نزاع و غارتی واقعی انجامید. افزون بر آنها، عیاران هم به افساد و غارت و ویرانگری برخاستند و بسیاری از مردمان در این نزاع کشته شدند^{۱۷۳۳}. در همین سال وقتی بختیار در اهواز بود، پس از آنکه سبکتگین خانواده او را به واسط فرستاد، عامه مردم به شیعیان هجوم بردند و محله کرخ را آتش زدند و چند تن در آن میان کشته شدند^{۱۷۳۴}.

اما به روزگار عضالدوله به سبب سطوت و سیاستش، احوال دیگری حکمفرما شد. از نخستین اقدامات عضالدوله، پس از تصرف بغداد، برای ممانعت از برخوردهای ویرانگر فرقه‌ای و مذهبی، جلوگیری از فعالیت واعظان و قصه‌گویان آشوبکار بود که احساسات عامه مردم را برضد یکدیگر برمی‌انگیختند. وی حتی دستور داد که گدایان بغداد به نام اصحاب پیامبر(ص) گدایی نکنند و به آنها توسل نجویند^{۱۷۳۵}. در عین حال از جمله سیاست‌های عمومی عضالدوله، اعمال تسامح و تساهل دینی و مذهبی در قلمرو بزرگ وی بود که فرق مختلف اسلامی و اصحاب ادیان دیگر در آن می‌زیستند. گزارش‌ها و نشانه‌های بسیار از این شیوه امیر در دست است. چنان‌که یکی از وزیرانش، نصر بن هارون، مسیحی بود و امیر دست او را در آباد کردن دیرها و کلیساها و اعطای صدقات به فقیران نصرانی باز گذاشته، و خود نیز در اعطای صدقات و دستگیری از فقیران، میان مسلمان و غیرمسلمان امتیازی قایل نبود^{۱۷۳۶}. با آنکه وی خود شیعه بود و برخی نویسندگان، شاید به آن سبب که آرامگاهی بر قبر امام علی(ع) ساخت، او را در تشیع اهل غلو دانسته‌اند^{۱۷۳۷}، ولی با بسیاری از فقها و دانشمندان فرقه‌های مختلف دوستی و همنشینی داشت. در حقیقت اصحاب ملل و مذاهب را، تا آنجاکه امور کشور دخالت نمی‌کردند و برای او دشواری‌ها پدید نمی‌آوردند، حمایت

و رعایت می‌کرد^{۱۷۳۸}. در منابع حتی از دوستی و نزدیکی او با عبدالعزیز بن احمد جزری، پیشوای ظاهریان بغداد، یاد کرده‌اند^{۱۷۳۹}. در همان سال میان مسلمانان و زردشتیان شیراز نزاعی بزرگ در گرفت و بسیار از خانه‌های زردشتیان بسوخت و اموالشان به غارت رفت. به دستور عضدالدوله همه کسانی را که در ایجاد این ویرانگری و آشوب دست داشتند، گرفتند و به سختی مجازات کردند^{۱۷۴۰}. در واقع آنگاه که سیاست اقتضا می‌کرد، عضدالدوله در مصادره و تنبیه خلق، میان اصحاب مذاهب امتیازی قایل نبود. چنان که در طول دولتش چند تن از بلندپایه‌ترین رهبران علویان را هم گرفت. در این مورد ظاهراً عضدالدوله هدفی سیاسی را تعقیب می‌کرد و نمی‌خواست نقابت و رهبری شیعیان در دست یک‌تن متمرکز شود. در صفر ۳۶۹ شریف ابوعبدالله و برادر او شریف ابواحمد حسین بن موسی موسوی، پدر شریف رضی و شریف مرتضی را گرفت و به فارس تبعید کرد. آنگاه نقابت علویان را میان چند تن تقسیم کرد: ابوالحسن علی بن احمد علوی را نقیب طالبیان بغداد و واسط، ابوالفتح احمد بن عمر بن یحیی را نقیب طالبیان کوفه، و ابوالحسن احمد بن قاسم محمدی را نقیب طالبیان بصره و اهواز کرد. بهانه‌ی امیر آن بود که شریف ابواحمد، طی نامه‌ای برخی از اسرار دولتی را فاش ساخته بود؛ ولی گفته‌اند آن نامه مجعول بود و کسی خط و انشای او را تقلید کرده بود^{۱۷۴۱}. وی همچنین ابوالحسن محمد بن عمر بن یحیی، از پیشوایان علویان بغداد را، هم گرفت و اموال بی حساب او را مصادره کرد و به زندانش انداخت^{۱۷۴۲}.

پس از مرگ عضدالدوله، آشوب و ویرانگری باز پدیدار شد. به روزگار بهاءالدوله نزاع‌های دینی و فرقه‌ای بیشترین حوادث بغداد را به خود اختصاص داده است؛ یا لاقلاً باید گفت که این کشمکش‌ها به دیده مورخان، دیگر حوادث بغداد را تحت‌الشعاع قرار می‌داد و به همین سبب به ذکر این‌گونه حوادث توجه داشتند^{۱۷۴۳}.

در ۳۸۰ق، یعنی در آغاز حکومت بهاءالدوله بر عراق، چون امیر برای تصرف فارس به آن ولایت رفت، عیاران بغداد که همواره فرصتی می‌جستند تا به آشوبگری و غارت بر خیزند، دست به کار شدند و به زودی میان شیعه و سنی نزاعی سخت در گرفت که چند ماه با فراز و نشیب دوام داشت. در این کشمکش‌ها بسیاری از هر دو طرف

کشته شدند و چند محله سوخت و خانه‌ها ویران شد و اموال فراوان به غارت رفت^{۱۷۴۴}. این عیاران و احداث و شطار و حتی فتیان، از اواسط دولت بویه‌یان، یکی از مهم‌ترین مشکلات داخلی به شمار می‌رفتند. اینان از جمله گروه‌های بسیار مؤثر در بروز حوادث مختلف بودند که قدرت و نفوذشان در ادوار مختلف، متفاوت بود. احداث به‌طور کلی گروه‌های مردمی شهری به شمار می‌رفتند که در آغاز از میان مردم و برای دفاع از آنها بر برابر تهاجمات بیرونی یا مقابله با ستمگران برخاستند و از برخی جهات با عیاران شباهت بسیار داشتند. احداث به سرعت نیرومند شدند و در برخی شهرها ریاست شهر را به دست گرفتند و در امور مختلف به دخالت‌های مستقیم پرداختند. در بغداد احداث و عیاران و برخی گروه‌های اشرار ریاست محلات را در دست می‌گرفتند و به باج‌گیری و ایجاد آشوب، خاصه آشوب‌های مذهبی که دست آنها را برای غارت باز می‌گذاشت، علاقه داشتند^{۱۷۴۵}.

عیاران و شطاران همواره مترصد فرصت بودند تا به آشوبگری و غارت خانه‌ها و بازارها و حتی راهزنی بیرون از دروازه‌های شهر، دست زنند و البته علایق و باورهای مذهبی عوام بیش از عامل دیگری این فرصت را در اختیار آنها قرار می‌داد. به مواردی از آشوب‌های مذهبی که عیاران آغازگر یا مشوق آن بودند، در بخش‌های مربوط به تحولات و نزاع‌های مذهبی اشاره شد^{۱۷۴۶}. برای غارتگری بیرون از دیوارهای شهرها، کاروان‌های حج همیشه بهترین طعمه بودند و گزارش‌های بسیار از این‌گونه غارت‌ها در دست است. مثلاً در ۳۸۲ق هیچ کاروانی از عراق، از بیم عیاران، قدم در راه حج نگذارد^{۱۷۴۷}. در ۳۸۴ق بغداد، آشکارا دستخوش انواع غارت و راهزنی و باج‌خواهی و آتش‌سوزی و بیم‌افکنی توسط عیارانی شد که شب و روز همه‌جا دیده می‌شدند. عجیب است که نه مأموران شرطه توانایی مقابله داشتند؛ و نه عیاران به آنها اعتنا می‌کردند. چون کار بالا گرفت، بهاءالدوله خود به مقابله برخاست و چندان پایداری نشان داد تا بغداد را یک چند از دست آنها آسوده گردانید^{۱۷۴۸}. در ۳۹۰ق چنان کار عیاران، که گویا بعضی از علویان و عباسیان هم در زمره آنان درآمده بودند، بالا گرفت که بهاءالدوله از فارس عمیدالجیوش را به قصد سرکوب آشوبگران، نیابت حکومت بغداد داد و روانه آنجا کرد. عمید هم تعدادی از عیاران را گرفت و کشت و فتنه را

فرو نشانند^{۱۷۴۹}. در سال‌های ۳۹۲ و ۳۹۳ ق هم عیاران بغداد را عمیدالجیوش سرکوب کرد و به آشوبگری آنها خاتمه داد^{۱۷۵۰}.

غارت و راهزنی همیشه کار عیاران نبود. اعراب کوچرو یا بدوی هم در این کار دستی قوی داشتند. باید گفت که بیشترین درآمد قبایل کوچرو، از این راه یا ارائه خدمات نظامی به امیران و حاکمان بود. دلیری و چابکی و مهارت بدویان در جنگ و گریز، آنها را به مزدورانی گرانبها برای یورش‌های ناگهانی تبدیل می‌کرد. در بسیاری از جنگ‌های محلی، خاصه پیکارهایی که با حضور حمدانیان در دیاربکر و دیارربیع، در می‌گرفت، این قبایل نقش‌های اساسی داشتند^{۱۷۵۱}. به نظر می‌رسد که برخی از این قبایل، در ایامی که به هر دلیلی، مثلاً آرامش نسبی اوضاع، به مزدوری نظامی نمی‌رفتند، دست به راهزنی می‌زدند. بنابر گزارش ابن‌کثیر در ۳۸۹ ق ابن‌الجراح امیر بدویان، کاروان حج عراق را، به امارت و ریاست شریف رضی و شریف مرتضی، غارت کردند و از آن هردو نیز مبلغی هنگفت فدیة گرفتند و رهایشان کردند^{۱۷۵۲}. در ۴۰۲ ق نیز گروهی از بنی‌خفاجه، کاروان حاجیان را غارت کردند و خود آنها را گرفتند و نگاه داشتند. چندی بعد در ۴۰۳ ق رهبر آنان موسوم به ابوقلبه را با تعدادی از دیگر سرکردگان بنی‌خفاجه بازداشت کردند و در بغداد به دار آویختند و زندانیان را رها کردند^{۱۷۵۳}.

به‌هرحال نزاع‌های مذهبی غالباً ناشی از واکنش عامه مردم در برابر علاقه شیعیان به اجرای برخی مراسم و آداب مذهبی بود؛ و البته گاه به عرصه‌ای برای اظهار تنفر از حکومت عراق یا بغداد تبدیل می‌شد. این تنفر و دشمنی هم غالباً رنگ مذهبی داشت. مثلاً روز غدیرخم ۳۸۱ ق هم باز میان دو گروه نزاع شد و عده زیادی به قتل رسیدند. مردم باب‌البصره پرچم‌های بهاء‌الدوله را سوختند و عده‌ای به همین اتهام اعدام شدند^{۱۷۵۴}. جالب آنکه باب‌البصره تا اندک زمانی پیشتر محله‌ای شیعه‌نشین بود؛ اما از ۳۸۱ ق سکونتگاه اهل تسنن شده و با شیعیان کرخ به کشمکش برخاستند^{۱۷۵۵}. در ۳۸۲ ق باز میان مردم کرخ - شیعیان - و دیگران جنگ افتاد و کار بالاگرفت و اگر محمد بن حسن حاجب به تنبیه و آرام کردن آشوبگران دست نمی‌یازید^{۱۷۵۶}، ممکن بود به آشوبی بزرگ تبدیل شود. همچنین وقتی شیعیان به روز غدیرخم ۳۸۹ ق بغداد

را آذین بستند و جشن گرفتند، گروهی از عامه، که ابن کثیر آنها را نادانان منسوب به اهل سنت خوانده، افزون بر آنکه به جنگ با شیعیان برخاستند، مدعی شدند که آن روز مقارن است با زمانی که پیامبر(ص) و ابوبکر در غار پناه گرفتند؛ و آنرا جشن گرفتند. در محرم همان سال هم، در برابر عزاداری عاشورا، روز ۱۲ محرم را به عنوان روز قتل مصعب بن زبیر به عزاداری دست زدند^{۱۷۵۷}.

نزاع‌های مذهبی و این گونه مقابله‌ها و مناظره‌ها نه تنها موجب قتل و ویرانی می‌شد، بلکه بی‌گمان نتایج سوءسیاسی هم در برداشت^{۱۷۵۸}؛ و به سبب ویرانی یا سوختن بازارها، کاهش یا رکود تجارت، خسارت‌های بزرگ اقتصادی هم به بار می‌آورد. از آن سوی گاه دیده شده که نزاع سیاسی هم جنگ مذهبی به دنبال داشت. چنان‌که در ۳۹۱ق ترکان بر ضد شاپور بن اردشیر دست به شورش زدند؛ اما این حادثه به سرعت رنگ مذهبی به خود گرفت و به کرخ هجوم بردند و بسیاری از طرفین به قتل رسیدند^{۱۷۵۹}. البته حکومت شیعی آل بویه هم برای مقابله با آن نزاع‌ها غالباً هر دو سوی را تنبیه می‌کرد یا از اجرای مراسم خود بازمی‌داشت؛ چنان‌که عمیدالجیوش در ۳۹۳ق به دستور بهاءالدوله چنین کرد^{۱۷۶۰}. رهبران روحانی و دانشمندان فریقین هم از آزار و توهین مصون نبودند و این رفتار بیش از پیش آتش کینه و جنگ را تیز می‌کرد. مثلاً در ۳۹۸ق دانشمندان چون شیخ مفید، ابوحامد اسفراینی و ابن‌الاکفانی توسط سنیان و شیعیان مورد توهین و آزار سخت واقع شدند و جنگی شدید در گرفت^{۱۷۶۱}. القادر عباسی، برخلاف شیوه امیر بویه به طرفداری از سنیان برخاست و گروهی را به یاری آنان فرستاد. شیعیان سرکوب شدند و برخی خانه‌هایشان به آتش سوخت. بهاءالدوله توسط عمیدالجیوش سرانجام شیخ مفید را برای مدتی از بغداد بیرون کرد و گروهی از سران آشوب را به زندان انداخت تا اوضاع آرام گرفت^{۱۷۶۲}.

نزاع‌های دینی هم گاه در بغداد و شهرهای دیگر هم رخ می‌داد که نتیجه‌ای جز قتل و ویرانی به بار نمی‌آورد. مثلاً در ربیع‌الثانی ۳۹۲ عوام بغداد بر مسیحیان یورش بردند و دیری را آتش زدند؛ اما بنای در حال سوختن بر سر مسلمانان مهاجم فرو ریخت و گروهی کشته شدند^{۱۷۶۳}. در ۴۰۳ق هم مسلمانان بغداد از عزاداری

مسیحیان برای یکی از رؤسای خود ممانعت کردند و به غارت و ویرانی کلیسا و خانه‌های آنها دست زدند. چون تنی چند از غلامان ابن‌ابی‌اسرائیل، یکی از سران مسیحی به مقاومت برخاستند، شهر به حرکت در آمد. مردم قرآن‌ها بر سر گرفتند و از خلیفه مدد خواستند. و غارت و ویرانی بالا گرفت؛ تا سرانجام ابن‌ابی‌اسرائیل زر و سیم بسیار داد تا از او در گذشتند و فتنه آرام گرفت^{۱۷۶۴}. نکته قابل توجه آنکه در ایام بهاء‌الدوله مقابله عامه سنی مذهب و شخص خلیفه با شیعیان و بهاء‌الدوله، نسبت به ادوار پیشین فرمانروایان بویهی، فزون‌تر و منسجم‌تر و بی‌باکانه‌تر بود. مهم‌ترین یا از مهم‌ترین علل این تحول، استیلا سریع و قدرت‌نمایی‌های محمود غزنوی، سلطان نیرومند شیعه‌ستیز بود، که رسماً خود را حامی اهل تسنن و شخص خلیفه می‌خواند. در عصر سلطان‌الدوله هم نزاع شیعه و سنی، با فراز و نشیب‌هایی، همچنان دوام داشت. این نزاع‌ها نه فقط در بغداد، بلکه در هرجایی که هر دو گروه حضور داشتند، به چشم می‌خورد. مثلاً در ۴۰۷ ق سنیان واسط محلات شیعه‌نشین را سوختند و ویران کردند و سرکردگان شیعه و علوی نزد علی بن مزید اسدی پناهنده شدند. در ربیع‌الاول همین سال مقبره امام حسن (ع)، شبانگاه به سبب دو شمع بزرگ روشن که از جای خود فرو افتادند، آتش گرفت^{۱۷۶۵}. بغداد هم هنوز به سبب ضعف و رقابت‌های امرای بویهی دستخوش فتنه و افساد عیاران بود. در ۴۰۸ ق نزاع‌های فرقه‌ای چنان در بغداد بالا گرفت که القادر عباسی، اصحاب مذاهب و ملل را از مناظره و ابراز مخالفت با عقاید یکدیگر نهی کرد و به تهدید برخاست. با این‌همه در ۴۰۹ ق نیز بغداد همچنان صحنه آشوب و نزاع‌های فرق‌های و فتنه‌انگیزی عیاران بود، و فرمانده شرطه بغداد هم نتوانست آشوب را فرو بنشانند؛ تا ابن‌سهلان از سوی سلطان‌الدوله نیابت حکومت یافت و به سرکوب و تبعید و قتل آشوبگران و سران فرقه‌ها دست زد و شهر را آرام کرد. گفته‌اند وی شیخ مفید را هم از بغداد براند^{۱۷۶۶}.

نزاع میان شیعه و سنی در بغداد در سراسر دوران آل بویه، گویا سنتی شده بود و اشرار هر دو گروه فرصتی می‌جستند تا کینه‌های گذشته را زنده کنند. خلفا و امیران هم این کشمکش‌ها را صحنه رقابت و کین‌کشی‌های خود می‌شماردند و غالباً از دامن زدن به آن ابایی نداشتند.

در ۴۲۰ ق در مسجد براثا فتنه آغاز شد. خطیب سنی را به شدت مضروب و مجروح کردند. خلیفه به حمایت از سنیان برخاست و چنان بر شیعیان سخت گرفت که بزرگانشان به عذرخواهی پیش رفتند و آن کار را به سفیهان و اشرار شیعه نسبت دادند.^{۱۷۶۷} در محرم ۴۱۲ در اثنای عزاداری شیعیان، سنیان به آنها حمله ور شدند. نزاعی شدید در گرفت و از هر دو گروه تعدادی کشته شدند و ویرانی‌ها به بار آمد.^{۱۷۶۸} در شوال همان سال میان یکی از ترکان باب‌البصره با مردی هاشمی نزاع شد. هاشمیان گرد آمدند و به جامع بغداد رفتند و قرآن‌ها بلند کردند. گروه زیادی از شیعیان کرخ به آنها پیوستند و با ترکان به جنگ برخاستند.^{۱۷۶۹} به روز جمعه ۸ روز به پایان ربیع‌الاول ۴۲۲ میان شیعه و سنی نزاع افتاد. یکی از اشرار صوفیه موسوم به خزلجی که ابن‌اثیر لقب او را المذکور آورده، از خلیفه اجازه جهاد گرفت و خلیفه او را منشور و علم داد. او گروهی مسلح گردآورد و روی به جامع بغداد نهادند و در راه به ذکر اوصاف و فضایل شیخین برخاستند. شیعیان کرخ به مقابله آمدند و فتنه آغاز شد. سنیان خانه شریف مرتضی و یهودیان را به اتهام همداستانی با شیعیان کرخ، به غارت دادند. فردای آن روز عامه سنی با گروه بزرگی از ترکان گردآمدند و در محله کرخ به ویرانگری و آتش‌اندازی دست زدند. در این میان علم خلیفه بشکست. چون خبر به او رسید، خشمناک شد و پیام‌های سخت به جلال‌الدوله و اسپهسالاریه فرستاد و دستور داد گناهکاران را بگیرند و حد زنند. وزیر — عمیدالدوله — بر نشست و به میان کارزار رفت؛ اما او نیز مضروب شد. گروهی از مردم کرخ کشته شدند و غلامان اسپهسالاریه هرچه توانستند غارت کردند. در این فتنه چندین بازار بسوخت و ویران شد.^{۱۷۷۰}

آشوب و ویرانگری منحصر به کشمکش‌های مذهبی نبود. راهزنان کرد و عرب بدوی، غلامان و نظامیان ترک، و بیشتر و خطرناک تر از همه گروه عیاران بغداد، به مناسبت‌های مختلف، از جمله اختلاف‌های مذهبی، به سرعت در شهر پراکنده می‌شدند و اموال مردم را می‌گرفتند، بازارها را غارت می‌کردند و اگر مقاومتی می‌دیدند، به ویرانگری و آتش‌افکنی دست می‌زدند. از مرگ مشرف‌الدوله یعنی ۴۱۶ ق تا ۴۱۸ ق که جلال‌الدوله وارد بغداد شد، عیاران بر شهر چیره بودند و از قتل و غارت

و آزار مردم از وضع و شریف، هر کار خواستند کردند و حتی شرطه بغداد هم از بیم آنان روی پنهان کرده بود^{۱۷۷۱}. در اوایل حکومت جلال الدوله که وی گرفتار فرماندهان و غلامان نظامی بود، عیاران عقب‌نشستند و اگر هم از بیرون بغداد تهاجمی به شهر بوده، لابد آن قدر نبوده که در منابع انعکاس یابد. اما در آغاز صفر ۴۲۱، پس از جنگی که میان شیعه و سنی رخ داد، عیاران باز به جنبش درآمدند و دست به قتل و غارت زدند و کسی را یارای مقابله نبود. در شرق بغداد سرکرده عیاران موسوم به البرجمی بر انبارها و خانه‌ها هجوم برد و کالاهای بسیار به چنگ آورد و این غارت‌ها مدتی دوام داشت؛ درحالی که جلال الدوله در اهواز بود^{۱۷۷۲}. در ماه شوال، مقارن نزاع میان ترکان و هاشمیان، عیاران هم به سرکردگی البرجمی، شب‌ها در شرق بغداد به غارت انبارها و خانه‌ها و ایجاد و ترس و وحشت برخاستند. چون میان ساکنان بازارهای کباب‌پزها و آردفروشان نزاع افتاد، عیاران هم وارد کارزار شدند و دکان‌ها را می‌گشودند و آنچه می‌دیدند می‌ربودند. در این میان گروهی بزرگ از کردان به بغداد زدند و چارپایان نظامیان ترک و برخی اصطلب‌های مردم در شرق و غرب بغداد، و به روایتی از آن خلیفه را می‌گرفتند و می‌بردند. مردم از ترس چارپایان خود را به خانه پنهان می‌کردند. به دارالمملکه آخور و اصطلب ساختند و خلیفه چارپایان خود را به آنجا فرستاد. جلال الدوله نیز در خان را بست و برای کاهش مخارج، مزدوران و کارپردازان دارالمملکه را مرخص کرد. گفته‌اند او نیز چارپایان خود را به حجره‌ای در دارالمملکه برد تا از کردان در امان باشند^{۱۷۷۳}. به شب پنجشنبه ۳ محرم ۴۲۲، دزدان به دارالمملکه نقب زدند و جامه‌های حرم را ربودند. در ماه صفر هم عیاران کالاهای بسیار از انبارها بردند و از آن پس بازرگانان در دکان‌ها می‌خوابیدند و به حاجب حاجبان پیام دادند صاحب‌المعونه‌ای برگزیند که از عهده مقابله با عیاران به درآید. بنابراین ابومحمد نسوی صاحب‌المعونه شد و یکی از عیاران را گرفت و کشت. عیاران هجوم آوردند و فتنه بالا گرفت و ابومحمد هم گریخت^{۱۷۷۴}. پس از آن میان عیاران و مردم کرخ جنگ شد. چون مردم زور آوردند، عیاران به جلال الدوله متوسل شدند و خود را مطیع خواندند و در عین حال گفتند که اگر ابومحمد نسوی را بر ندارد، دست به افساد و شرارت می‌زنند. در این اوقات میان شیعه و سنی بغداد هم جنگ

افتاد و روز یکشنبه ۸ روز به پایان ربیع‌الثانی، گروهی از اشرار به مسجد برآوا حمله‌ور شدند و به غارت پرداختند. جنگ میان عوام مردم شدت گرفت و عیاران هم به غارت و زورگیری و ویرانگری برخاستند. چندی بعد در جمادی‌الثانی، در پی قتل الکلاکی (در برخی متون: الکلالکی) که یک وقت صاحب‌المعونه بود، مردم محلات مختلف در شرق و غرب بغداد به جان هم افتادند. عیاران باز دست به کار شده، ابومحمد نسوی، صاحب‌المعونه را گرفتند و خانه‌اش را به باد غارت دادند. در این میان القائم به ولایتعهدی نشست و فرماندهان ترک یا غلامان بلندپایه برای شناسایی او به این عنوان، مال بیعت خواستند و اعلام کردند که نام جلال‌الدوله را از خطبه می‌افکنند. جلال‌الدوله میان برخی از سران آنها مال پراکند، اما سود نداد و فرماندهان تهدید از سر گرفتند. خلیفه از تأیید نظر آنها خودداری کرد و لشکریان بیش از آن نتوانستند که فقط در جامع رصافه خطیب را به زور از ذکر نام جلال‌الدوله بازدارند. پس از آن هم فتنه تا مدتی دوام داشت و گفته‌اند در این میان مردم باب‌البصره، گروهی از مردم قم را که به زیارت مشهد امام علی(ع) آمده بودند، مورد هجوم قرار دادند و چند تن از آنان را کشتند^{۱۷۷۵}. در ماه صفر ۴۲۳ هم عیاران مردی بزاز را گرفتند و اموالش را ربودند. دیگر بزازان به مقابله برخاستند و آن اموال را باز پس گرفتند. چند روز بعد عیاران به خانه ابن‌الفلو واعظ حمله بردند و اموال او و امانت‌های مردم را بردند. غلامان ترک هم به بهانه مخالفت با جلال‌الدوله به عیاران پیوستند و غارت پرداختند^{۱۷۷۶}. در ربیع‌الاول البرجمی عیار کالاهای کاروانسرای را به غارت برد. چون مردم به مقابله آمدند، عیاران خانه‌های سوق یحیی را هم مورد حمله و چپاول قرار دادند؛ درحالی که لشکریان بغداد هیچ دخالت نکردند^{۱۷۷۷}. در ۴۲۴ ق کار ابوعلی البرجمی بالا گرفت. عیاران بغداد، که ذهبی آنها را «حرامی» - دزد و راهزن - خوانده، فرمانده شرطه یا صاحب‌المعونه را هم کشتند و بیش از پیش به غارت مردم و راهزنی دست یازیدند. در این زورگیری‌ها، بازارها و مساجد متعدد بسوخت و ویران شد. مردم ناچار خود به نگاهبانی برخاستند و از خانه‌ها و بازارها و دارالخلافه محافظت می‌کردند و بر سر دیوارهای شهر پاس می‌دادند^{۱۷۷۸}؛ اما میان مردم برخی محلات هم نزاع افتاد و فتنه همه جا را فرا گرفت. ابومحمد نسوی صاحب‌المعونه مأمور سرکوب

عیاران شد. گرچه نخست زور آورد و آنها را گریزند؛ ولی سپس که یکی از یاران او کشته شد، خود را در برابر آنان ناتوان دید و گریخت. عیاران چنان بر کارها چیره شدند که گفته‌اند یک روز جمعه عوام مردم، که لابد عیاران آنها را از آنچه می‌ربودند برخوردار می‌کردند، قاضی ابوالحسین بن عریف (ذهبی: الغریق) خطیب را از خطبه بازداشتند و گفتند باید باید نام البرجمی را هم در خطبه بیاورد؛ یا از خلیفه و امیر هم یاد نکند. در این میان ابوالغنائم بن علی صاحب‌المعونه شد و به مقابله با عیاران برخاست و رعبی در دل‌ها ایجاد کرد؛ ولی او نیز سرانجام بر اثر تهدید البرجمی ساکت شد. این احوال همچنان به سال ۴۲۵ ق کشید و عیاران چنان بر شهر چیره شدند که ناچار محافظت از بغداد را به آنان سپردند و آن مقرری را که به صاحب‌المعونه می‌دادند، به آنها دادند و سرانشان را فرمانده خواندند. با این همه فتنه‌ها افزون شد و میان مردم محلات بغداد، و دو گروه از ترکان هم جنگ افتاد و عاملان نتوانستند به گردآوری مالیات بپردازند. از سوی دیگر اعراب بدوی نیز در بادوریا و قطربل به غارت و ویرانگری برخاستند و به اطراف بغداد هم دست انداختند. اوضاع در خود بغداد هم چنان پریشان و نابسامان بود که حتی سپاه به جای سرکوب فتنه‌گران، خود به غارت اموال سلطانی مشغول شد و دارالضرب را هم چپاول کردند و از اهل ذمه جزیه گرفتند و اموال مردم را به مصادره بردند. معتمدالدوله وزیر به شب یکشنبه ۱۶ رمضان، البرجمی را گرفت و غرق کرد. در ۱۳ شوال هم شریف مرتضی عیاران را به خانه خود مهمان خواند و آنها را به توبه دعوت کرد و گفت هر کس توبه کند می‌تواند به استخدام دولت درآید؛ در غیر این صورت باید از بغداد بیرون رود. عیاران خروج از بغداد را ترجیح دادند؛ ولی دست از آزار و غارت و افساد برنداشتند^{۱۷۷۹}. در همین احوال و به سبب چیرگی عیاران، ارسالن بساسیری که مردی کافی و کاردان بود، «حمایة» بخش غربی^{۱۷۸۰} یا جانب شرقی بغداد را برعهده گرفت^{۱۷۸۱}. در ۴۲۶ ق گروهی از لشکریان به یکی از باغ‌های خلیفه در روستایی نزدیک بغداد رفتند و میوه برداشتند. کردهایی که در همان حوالی بودند، چارپایان آنها را ربودند. خلیفه از این حادثه سخت خشمناک شد و چون جلال‌الدوله نتوانست راهزنان کرد و هم سپاهیان تجاوزکار را دستگیر کند، خلیفه از قاضیان، شاهدان و فقیهان خواست دست از قضاوت و شهادت

و فتوا بردارند. جلال الدوله به سپاهیان متجاوز التماس کرد که بگذارند آنها را به دیوان خلافت برند. چون آنها را بدانجا بردند، کار فیصله یافت؛ گرچه کار عیاران بالا گرفت و لشکریان ناراضی از جلال الدوله و نواب او، به ممانعت و مقابله بر نمی‌خاستند. راهزنی‌های اعراب بدوی که تا جامع منصور به بغداد را هم عرصهٔ چپاول خویش ساخته بودند، بر آشوب‌ها می‌افزود و هیبت و شوکت خلیفه و سلطان یک باره بر افتاد^{۱۷۸۲}. چون سال ۴۲۷ق در رسید، بغداد همچنان در دست عیاران بود و ابومحمد نسوی، به‌رغم برخی تکاپوها و سرکوب‌ها، نه تنها نتوانست اوضاع را آرام کند، بلکه موجب قیام مردم باب‌البصره هم شد. در ربیع‌الاول عیاران و کردان خانهٔ ابن‌النسوی را آتش زدند و اموال کاروانسرای را ربودند. لشکریان هم باز به شورش آمدند و جلال الدوله را افتان و نالان از بغداد راندند و او شبانگاه به خانهٔ شریف مرتضی در کرخ پناه برد. شورشیان دارالمملکه را غارت کردند. اما چندی بعد خود به عذرخواهی نزد امیر رفتند و او را به بغداد باز آوردند^{۱۷۸۳}. در ۴۲۸ق عیاران زندان جانب شرقی بغداد را گشودند و زندانیان را به در آوردند و ۱۷ تن از مأموران شرطه را به قتل آوردند و اشرار همه جا پراکنده شدند^{۱۷۸۴}.

روزگار حکومت ابوکالیجار عمادالدین در بغداد که چهار سال و اندی به طول انجامید، به لحاظ کشمکش‌های مذهبی آرام‌ترین ادوار حکومت آل بویه بر عراق بود. شاید احوال نابسامان مردم، انواع کشمکش‌های سیاسی، و حتی حوادثی که خارج از ارادهٔ آدمی است، فرصت و نیرویی برای بروز آن گونه نزاع‌ها باقی نمی‌گذاشت. در واقع در تمام این دوره نسبتاً کوتاه یک کشمکش مذهبی، که بنا بر دسته‌ای روایت‌ها به جنگی دینی انجامید، گزارش شده است. در ۴۳۷ق در کرخ و باب‌البصره میان شیعیان و سنیان نزاع شد و گروهی به قتل رسیدند^{۱۷۸۵}؛ اما آنگاه دو گروه متحد شدند و ضمن هجوم به یهودیان بغداد خانه‌ها و کنیسهٔ کهن آنها را سوختند و غارت کردند. در واسط هم مسلمانان به جنگ با مسیحیان برخاستند و جسد یکی از بزرگان آنها را آتش زدند و دیر ایشان را ویران و غارت کردند^{۱۷۸۶}. در همین دوره سید مرتضی، نقیب طالبیان عراق و از بزرگان و دانشمندان شیعه که در کلام و شعر و ادب دستی سخت قوی داشت، در ۴۳۶ق درگذشت. پس از او برادرزاده‌اش، ابواحمد عدنان، پسر

شریف رضی، نقیب طالبیان شد^{۱۷۸۷}.

نزاع‌های مذهبی به روزگار الملک‌الرحیم نیز دوام داشت، خاصه که فاطمیان به کوششی مضاعف برای گسترش نفوذ و حتی حکم خود به سوی عراق دست زده بودند. در محرم ۴۴۱ بر اثر عزاداری شیعیان کرخ، مردم باب‌البصره به مقابله برخاستند و در این نزاع، بسیاری مجروح و مقتول شدند. مردم کرخ برای ممانعت از یورش‌های بعدی، دیواری گرداگرد محله خود کشیدند. سنیان هم محله سوق‌القلائین که نزدیک کرخ بود، با دیوار محصور کردند؛ اما به زودی مردم دیوارها را شکستند و به جان هم افتادند. آورده‌اند که سنیان قبور برخی از بزرگان شیعه را نبش کردند و استخوان‌های آنها را سوختند. اما سال بعد، شیعه و سنی متفقاً به مخالفت با ابومحمد النسوی که شحنة بغداد شده بود برخاستند. آنگاه میان دو گروه صلح شد و همه به زیارت مراقد امام علی و امام حسین (ع) رفتند و در کرخ هم از صحابه به نیکی یاد می‌کردند. این صلح موجب فراوانی و ارزانی کالاها و ارزاق در بغداد شد^{۱۷۸۸}.

با این‌همه در ۴۴۳ ق نزاع و آشوب از سر گرفته شد. شیعیان کرخ بر دروازه محلات ماهی‌فروشان و کباب‌پزان و مسعود، برج‌هایی برآوردند که بر آن با آب طلا نوشته بود «محمد و علی خیر البشر». سنیان به مقابله برخاستند. نمایندگان القائم عباسی، یعنی نقیب عباسیان و نقیب علویان به نفع کرخیان رأی دادند و خلیفه نایبان الملک‌الرحیم را برای جلوگیری از جنگ گسیل کرد. اما رهبران حنبلی سنیان را به جنگ تحریک می‌کردند. ابن‌مسلمه، وزیر خلیفه که با شیعیان دشمنی‌ها می‌کرد و حتی می‌خواست از رسیدن آب از دجله به محله کرخ جلو گیرد و این زمان هم به حنبلیان تمایل داشت، به میان افتاد. سنیان تنها به محو آن شعار رضا نمی‌دادند و می‌گفتند شیعیان باید «حی علی خیر العمل» را هم از اذان بردارند. شیعیان نپذیرفتند و جنگ شد و بر اثر قتل مردی هاشمی کار به طور بی‌سابقه بالا گرفت. چند محله و برخی مراقد و مشاهد، از جمله مرقد موسی بن جعفر (ع)، و قبور برخی امرای آل بویه و بعضی اشراف و زیران ویران گردید و سوخت. برخی مراقد را نبش کردند تا استخوان‌هاشان را به جای دیگر برند. چون نورالدوله دبیس بن مزید اسدی خبر یافت که مرقد امامان شیعه مورد هجوم واقع شده، چنان خشمناک شد که نام القائم را از

خطبه بینداخت. چون از بغداد در این باره به او پیام دادند، پاسخ داد همچنان که خلیفه نتوانست سنیان را از چنان کاری بازدارد، من نیز نتوانستم شیعیان قلمرو خود را از ازاله نام خلیفه از خطبه بازدارم. با این حال چندی بعد نام خلیفه را به خطبه بازآورد^{۱۷۸۹}. در ۴۴۴ق در بغداد محضری نوشتند مشتمل بر قدح و طعن در نسب فاطمیان، و آنها را اصلاً دیسانی و یهودی خواندند. گروهی از بزرگان علوی و عباسی و قضاة و فقها و شهود شیعه و سنی هم آن محضر را امضا و تأیید کردند. آنگاه چند نسخه از آن نوشتند و به شهرها فرستادند^{۱۷۹۰}. در همین سال باز میان شیعه و سنی جنگ افتاد و عیاران هم بر آن دامن زدند و به غارت بازارها پرداختند. شیعیان بر مساجد خود جمله «محمد و علی خیرالبشر» نوشتند و در اذان «حی علی خیرالعمل» آوردند و نزاعی سخت آغاز شد که به محرم سال ۴۴۵ کشید. فرماندهان نظامی بغداد گردآمدند و به سرکوب اشرار و مفسدان برخاستند. چون در کرخ مردی علوی به دست اینان کشته شد، شیعیان به جنگ با آنان برخاستند. ترکان آتش به بازارهای کرخ انداختند و بسیار جاها را سوختند. خلیفه خود به وساطت برخاست و ترکان را عقب کشید و کار را به صلح راست کرد^{۱۷۹۱}.

در ۴۴۷ق به نوعی دیگر آشوب شد. در این سال گروهی از عامه مردم در شرق بغداد به امر به معروف و نهی از منکر برخاستند و به دیوان خلافت رفتند و غیر از آنکه برای این کار جواز خواستند گفتند اصحاب دیوان هم باید انباز شوند. درخواستشان پذیرفته شد و بدین سبب شر و آشفتگی پدید آمد که دامنش دولتمردان و مردم را هم در بر گرفت^{۱۷۹۲}. نزاع میان حنبلیان و اشعریان هم در همین اوان رخ داد و اشعریان از بیم شرارت حنبلیان، نماز جمعه و جماعت را ترک کردند^{۱۷۹۳}.

ب - ولایت جبال

در قلمرو رکن الدوله شیعه مذهب هم برخی نزاعهای مذهبی در گرفت. مثلاً در ۳۴۷ق مردی قمی یکی از صحابه پیامبر اکرم(ص) را سب کرد. اصفهانیان شوریدند و گروهی کثیر گرد آمدند و خانه شحنة اصفهان را که از دوستان آن مرد قمی بود محاصره کردند و به جنگ برخاستند. گروهی دیگر هم اموال تاجران قمی را به یغما

بردند. رکن‌الدوله کسانی را به اصفهان فرستاد و اموال فراوان بر مردم پخش کرد تا آرام گرفتند^{۱۷۹۴}. در ۳۴۹ ق یکی از پسران عیسی بن المکتفی بالله در ارمنستان ظاهر شد و خود را المستجیر بالله لقب داد. او پشمینه می‌پوشید و امر به معروف می‌کرد و خلق را به اطاعت از «المرتضی»، مردی مورد رضایت و توافق مردم، از خاندان پیامبر اکرم (ص) می‌خواند. این مرد آنگاه به سرزمین گیلان رفت و گروهی از دیلمیان بر او فراهم آمدند. سپس برخی از امرای رقیب جستان بن مرزبان او را فریب دادند و تحریک کردند که آذربایجان را بگیرد و به دعوی خلافت، قصد بغداد کند. المستجیر با آن دیلمیان به آذربایجان رفت و بر تعدادی از شهرهایی که به دست سلار دیلمی بود، مستولی شد. اما در رمضان همین سال سلار خبر داد که بر المستجیر بالله دست یافته و او را کشته است^{۱۷۹۵}. در رمضان سال ۳۵۵ گروهی که آنرا ۲۰ هزار تن برآورد می‌کردند، و ابن جوزی و ابن کثیر آنها را رسماً «سپاه» خوانده‌اند، به قصد جهاد با رومیان از خراسان روی به ری نهادند تا از آنجا به حدود بیزانس روند. اینان که از همان آغاز در نواحی مرزی قلمرو رکن‌الدوله دست به تاراج گشودند، فرمانده واحد نداشتند، بلکه براهل هر شهری از شهرهای خراسان سرکرده‌ای ریاست می‌کرد. مرزداران تعدادی از آن سرکردگان را دستگیر کردند؛ و چون در آنها سیرت و صورت غازیان نمی‌دیدند، همین معنی را به امیر بویه‌ی گزارش دادند. ابن‌العمید وزیر که احتمال می‌داد این جمعیت بزرگ و مسلح با امیر سامانی بر ضد رکن‌الدوله همداستان شده‌اند، از عاقبت کار بیمناک شد و رکن‌الدوله را توصیه کرد که همه را جمعاً اجازه ورود به ری ندهد؛ بلکه فرمان دهد به دسته‌های دو هزار نفری تقسیم شوند و هر دسته که آمد و از آن سوی ری بیرون رفت، دسته دیگر وارد شود. اما رکن‌الدوله آن سخن را نپذیرفت، تا نگویند امیر از دسته‌ای خراسانی بر حذر، و از نایره آنان هراسان بود. ابن‌العمید آنگاه پیشنهاد کرد چون اندکی از لشکریان در ری مقام دارند، امیر فرمان دهد تا لشکریان پراکنده در اصفهان و شهرهای جبال به ری آیند. رکن‌الدوله این را نیز قبول نکرد و به سرکرده مرزداران دستور داد آنها را اجازه ورود دهد. خراسانیان وارد ری شدند و سرکردگان‌شان به حضور ابن‌العمید رفتند و از خواستند از رکن‌الدوله برای آنها مال گیرد. ابن‌العمید گمان می‌کرد اینان به اعتبار آنکه

به جهاد می‌روند و لابد اهل زهد و پرهیزند و به قدر رفع احتیاج بسنده می‌کنند. وعده کمک داد. اما آن سرکردگان چیرگی نشان دادند و سخنان سخت درشت گفتند و به بهانه جنگ با رومیان و ارمنیان، تمام خراج قلمرو رکن‌الدوله را طلب کردند و گفتند باید لشکر ری هم به مدد آنان بیرون آید. چون خبث طینت و شرارت و فتنه‌گری آنها معلوم شد، وزیر ناچار بی‌اعتنایی کرد. آن غازیان دروغین آنگاه به آزار و غارت مردم برخاستند؛ اما کارگزاران دولت و هم مردم با آنها، که خود را غازی می‌خواندند و می‌گفتند امر به معروف و نهی از منکر می‌کنیم، راه مدارا پیش گرفتند. اما اندکی بعد میان آنان و دیلمیان نزاع شد و کار بالا گرفت و خراسانیان به خانه ابن‌العمید یورش بردند و دست به غارت و کشتار زدند. ابوعلی مسکویه و که آن زمان کتابدار ابن‌العمید بود و این وقایع را دیده، آورده که عصر آن روز رکن‌الدوله هم نتوانست آنها را جلوگیرد و چنان به تنگنا افتاد که یارانش توصیه کردند به اصفهان عقب‌نشینی کند. فردا خراسانیان همه جا را فرو گرفتند و دست به غارت گشودند و دسته‌ای هم قصد اقامتگاه رکن‌الدوله کردند. رکن‌الدوله ناچار دست به حيله زد. در شهر بپراکند که مدد از اصفهان رسیده و نزدیک دروازه شهر است؛ آنگاه گروهی را به زحمت به خارج شهر فرستاد و گفت به شیوه‌ای وارد شوند و چندان خاک به هوا کنند که خراسانیان گمان برند لشکری بزرگ از اصفهان رسیده است. آنگاه خود یورش آورد و دلیری‌ها کرد تا خراسانیان را بیرون راند و سر در پی آنها نهاد و جمعی از آنها را هلاک کرد^{۱۷۹۶}.

گفته‌اند رکن‌الدوله علویان قم، خاصه خاندان‌های بزرگ و نقیبان آنها را رعایت می‌کرد و از املاکشان خراج نمی‌ستاند^{۱۷۹۷}. نماز جمعه را که شیعیان قم تعطیل کرده بودند، به قرار سابق باز آورد و جامع آنجا را که ویران شده بود باز ساخت^{۱۷۹۸}.

۷. دانش و فرهنگ

بنابر آنچه آشکارا و به تأکید از اسناد و منابع گوناگون تاریخی و ادبی در سراسر پهنه زمانی و مکانی جهان اسلام برمی‌آید، میان لطافت طبع یک شاعر و ذوق زلال یک ادیب و وسعت مشرب یک دانشمند، با فرمانروایی از فراز تخت خلافت و سلطنت

و امارت، و دلیری و پایمردی در میدان نبرد، سطوت و خشونت در عرصه سیاست، و حتی مال دوستی و ثروت اندوزی، هیچ تعارضی نبود. چه بسیار فرمانروایانی که سطوت و شوکتشان لرزه بر اندام دوست و دشمن می افکند، اما چون به مجالس دانش و ادب می نشستند، همچو ادیبان و دانشمندان سخن می گفتند. در حقیقت حمایت خلفا و سلاطین و امرا از اهل ادب و دانش تقریباً به شیوه‌ای رایج در سراسر قلمرو اسلام تبدیل شده بود و بیشتر مراکز فرهنگی همچو انواع انجمن‌های علمی و ادبی، کتابخانه‌ها، جوامع، دارالعلم‌ها و بیمارستان‌های آموزشی هم به همت این خلفا و سلاطین ایجاد شد و برخی از بهترین نمونه‌های آنرا در سده ۴ق و در قلمرو آل بویه می توان دید. در واقع باید گفت به رغم کشمکش‌های ویرانگر میان خاندان‌های رقیب در بین‌النهرین، ایران مرکزی و شمالی، تعدادی از بزرگ‌ترین دانشمندان، و بخشی از مهم‌ترین آثار فرهنگی سراسر عصر اسلامی در همین نواحی پدیدار شدند: سرزمین‌هایی که در همین سده به دست فرمانروایان بویهی بود که بی‌گمان از جمله بزرگ‌ترین حامیان دانش و فرهنگ در شرق جهان اسلام به شمار می‌روند. گذشته از پسران ابوشجاع بویه که همه همت خود را مصروف تأسیس دولت و استوار گردانیدن پایه‌های آن کردند، بیشتر اعضاء خاندان بویه و وزیرانشان، حتی بویهیانی که از حکومت رانده شدند یا حکومت نیافتند، در زمره مردان فرهنگ‌پرور و بلکه برخی از آنها در شمار ادیبان و شاعران قرار جای داشتند. مثلاً حبشی برادر عزالدوله بختیار مردی با فرهنگ و ادب‌پرور بود. وقتی ابوالفضل شیرازی وزیر، در ۳۷۵ق بصره را گرفت و اموال حبشی و اطرافیان و دیوانیان او را مصادره کرد، از جمله خزاین حبشی، کتابخانه‌ای بود که غیر از رساله‌ها و کتاب‌های جلد نشده، ۱۵ هزار کتاب جلد شده در آن وجود داشت^{۱۷۹۹}.

در میان فرمانروایان فرهنگ‌پرور بویهی، عضدالدوله یکی از برجسته‌ترین آنها به شمار می‌رود. وی خود مردی ادیب و ادب دوست بود و در برخی علوم هم دستی داشت^{۱۸۰۰} و نزد اساتید بزرگ روزگار درس خوانده و همواره با افتخار از آنها یاد می‌کرد^{۱۸۰۱}. گویا به پاس آن بود که به دانشمندان از هر دسته و فن، از فقیه و مفسر و متکلم تا ریاضی‌دان و پزشک، صله‌های کرامند می‌داد و هر یک را حقوقی معین کرد

و در خانه‌اش، حجره مخصوص حاجبان را که نزدیک محل جلوسش بود، به اهل فلسفه اختصاص داد تا گرد هم آیند و به مباحثه پردازند^{۱۸۰۲}؛ زیرا همنشینی با دانشمندان را به منادمت با امرا ترجیح می‌داد^{۱۸۰۳}. چنان‌که خود را غلام ابوعلی فارسی در نحو^{۱۸۰۴}؛ شاگرد ابن‌الاعلم در حل زیج؛ و عبدالرحمان صوفی در نجوم می‌خواند^{۱۸۰۵}. از این‌رو برجسته‌ترین دانشمندان بر گرد او فراهم آمدند و و بهترین آثار را برای او یا در کنف حمایت او پدید آوردند. شاعرانی بزرگ چون متنبی و ابوالحسن سلامی ملازم دستگاه او بودند^{۱۸۰۶} و متنبی قصیده معروف هائیه خود را به این مطلع در وصف او سرود:

و قد رأیت الملوک قاطبه
و سرت حتی رأیت مولاها
وی همچنین یک قصیده نونیه هم در شیراز در خدمت عضدالدوله سرود^{۱۸۰۷}.
برخی از اشعار او در وصف و ستایش امیر، در زمرة امثال سائره وارد شده است^{۱۸۰۸}.
جز او، ابوالفتح بن عمید، صاحب بن عباد، ابن‌البغاء، ابوالعباس احمد بن ابراهیم الضبی،
ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف ادیب و کاتب و دیوانسالار بزرگ، ابن‌علاف، ابن‌حجاج،
ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی طبری، ابن‌خلاد رامهرمزی^{۱۸۰۹}؛ و دو شاعر مشهور
طبری یعنی استاد علی پیروزه، که گفته‌اند بیشتر املاک همدان اقطاع او بود، و
مسته‌مرد هم از ستایشگران عضدالدوله بودند^{۱۸۱۰}. عضدالدوله نه تنها سخن‌شناسی
توانا به شمار می‌رفت و همین یک سخن که «حرمت، معانی سخن راست که به منزلت
روح است؛ نه لغت را که به محل قالب است» گواه سخندانی و شعرشناسی اوست. در
نحو قوی دست بود و در مسایل نحوی با ابوعلی فارسی مواجه می‌کرد^{۱۸۱۱}. آورده‌اند
که چون یکی از کتاب‌های این نحوی بزرگ را دید، نپسندید^{۱۸۱۲}. عضدالدوله خود
نیز شعر خوب می‌گفت و ادیبانی چون ابوبکر خوارزمی و صاحب عباد از قوت طبع و
روانی سخنش اظهار شگفتی می‌کردند^{۱۸۱۳}. ابن‌خلکان^{۱۸۱۴} یک قصیده،
ابن‌اسفندیار^{۱۸۱۵} چند بیت، ابن‌اثیر برخی اشعار او را خطاب به ابوتغلب حمدانی^{۱۸۱۶}،
و ثعالبی^{۱۸۱۷} هم تعدادی از اشعار او را به مناسبت‌های مختلف نقل کرده‌اند^{۱۸۱۸}.
آورده‌اند عضدالدوله در سفر و حضر کتاب *الانغانی* را از خود دور نمی‌کرد و یک نسخه
از مسوده این کتاب را در بغداد به چهار هزار درهم برای او خریدند^{۱۸۱۹}. دسته‌ای از

مهم‌ترین آثار علمی در دانش‌های مختلف به روزگار عضالدوله و در قلمرو او نوشته شد و تعدادی از برجسته‌ترین ادیبان و دانشمندان ملازم او، کتاب‌های خود را برای امیر یا به نام او نوشتند.

یکی از دانشمندان برجسته وابسته به او، ابوبکر باقلانی، متکلم مشهور اشعری است.^{۱۸۲۰} وی نخست در بصره مقام داشت و حدود ۳۵۹ق به دعوت عضالدوله به شیراز رفت و مورد استقبال و احترام فرمانروای بویهی و دانشمندانی چون ابن خفیف شیرازی، صوفی نامدار و متکلم اشعری و صاحب کتاب شرح اللمع قرار گرفت. باقلانی که در مجالس مناظره با معتزله حاضر می‌شد، به سرعت نامور شد و به زمره نزدیکان عضالدوله در آمد.^{۱۸۲۱} باقلانی پس از فتح بغداد توسط عضالدوله، به آن شهر رفت و از سوی امیر به مقامات عالی چون قاضی القضاة بغداد و ریاست حسبه بخش بزرگی از ایران و سراسر جزایر عرب و دیاربکر و موصل منصوب شد.^{۱۸۲۲} برخی منابع از او با عنوان قاضی عمان و مرزهای شام نیز یاد کرده‌اند.^{۱۸۲۳} وی یک بار از سوی عضالدوله به سفارت نزد امپراتور روم شرقی رفت.^{۱۸۲۴}

از دیگر دانشمندان نامدار در این عهد، می‌توان به ابوالحسن علی بن عباس اهوازی اشاره کرد. ابوالحسن، که به «مجوسی» هم مشهور است، از برجسته‌ترین پزشکان قلمرو اسلام است. وی در شیراز نزد ابوماهر موسی بن سیار دانش آموخت و چنان شهرت و مهارتی یافت که عضالدوله او را پزشک مخصوص خود گردانید. اهوازی کتاب مشهور خود، *کامل الصناعة الطبية یا القانون العضدی فی الطب یا الکناش العضدی فی الطب* را، چنان که از عنوان آن برمی‌آید، برای فرمانروای بویهی و به نام او نوشت.^{۱۸۲۵}

ابوسلیمان سجستانی، فیلسوف و دانشمند نامدار و صاحب کتاب مشهور *صوان الحکمة*، سخت مورد احترام عضالدوله بود و چند رساله در فنون حکمت و شرح برخی آراء ارسطو برای او نوشت.^{۱۸۲۶}

دیگر ابوعلی فارسی، ادیب و نحوی و لغوی نامدار است.^{۱۸۲۷} که عضالدوله به شاگردی او افتخار می‌کرد.^{۱۸۲۸} ابوعلی چند اثر از مهم‌ترین آثار خود را به درخواست او نوشت یا خود به نام او مصدر و مسمی کرد. کتاب *الایضاح العضدی* در نحو را

ابوعلی به عضالدوله تقدیم کرد؛ اما فرمانروای دانشمند بویهی آنرا نپسندید و کودکانه‌اش خواند. ابوعلی آنگاه برخی مباحث پیچیده صرفی زیر عنوان *التکملة* به آن افزود و کتاب *را الايضاح و التکملة* خواند و به عضالدوله تقدیم کرد^{۱۸۲۹}. دیگر کتاب *الحجة فی علل القراءات السبع* است که آنرا به عضالدوله با لقب «تاج‌الملة» تقدیم کرد^{۱۸۳۰}. دیگر کتاب *المسائل العضديات* مشتمل بر مباحث نحوی و صرفی و لغوی است.

مقدسی^{۱۸۳۱} اطلاعات جالب و نسبتاً دقیق از کتابخانه‌ای بزرگ که عضالدوله در شیراز بنا کرد به دست داده و از نقشه ساختمان و سرپرست و کتابدار و ناظر و فهرست کتاب‌ها یاد کرده است. در همین دوره در بصره و شهرهای کوچک چون داراب و رامهرمز هم کتابخانه‌های معتبر ساخته شد که علاوه بر قرائتخانه، محل‌هایی را هم در آنجاها به استنساخ کتاب اختصاص داده بودند. در کتابخانه بصره حتی کلام معتزلی تدریس می‌شد^{۱۸۳۲}. بیمارستانی که وی در بغداد برآورد و به نام خود او عضدی نام گرفت، با موقوفات فراوان و انواع آلات و ادوات و داروها و ملزومات، به آن روزگار بزرگ‌ترین بیمارستان ایران و عراق بود و برجسته‌ترین پزشکان روزگار، مانند ابوالفرج بن طیب و ابن‌تلمیذ و ابراهیم بن بکس و ابن‌المارستانی و ابن‌اثردی، در آنجا به طبابت و آموزش اشتغال داشتند. چه از برخی شواهد و اشارات پیداست که این بیمارستان، مدرسه پزشکی نیز بوده و کسانی چون ابوالفرج بن طیب و علی بن ابراهیم بن بکس در آنجا به تدریس نیز اشتغال داشتند^{۱۸۳۳}.

چنان‌که اشاره شد، درآمدهای عضالدوله از منابع متعدد مالی و اقتصادی، که اکثریت قریب به اتفاق آنها را خود به وجود آورده یا بازسازی کرده بود، شگفت‌انگیز است. اما باید گفت که او بخشی بزرگ از این درآمدها را در کارهای فرهنگی صرف می‌کرد. کتابخانه‌ها می‌ساخت، دانشمندان را با انواع صله‌ها و مقرری‌ها به تصنیف و تألیف برمی‌انگیخت و مال‌ها به ادیبان و شاعران و دانشمندان و شریفان و غریبان و ضعیفان و غیره می‌داد^{۱۸۳۴}. ظاهراً به دستور عضالدوله درهمی مخصوص برای صله به شاعران و دانشمندان و خواص او ضرب می‌شد که «شجاعیه» نام داشت^{۱۸۳۵}.

ابن‌اسفندیار روزگار عضالدوله را از وجهه نظر فرهنگی به زیبایی تصویر کرده

است: «روز بازار اهل فضل و بلاغت، عهد او بود. گویی جهان به جمله علوم آستن ماند تا به عهد او رسید، طلق وضع گرفت و بزاد از فقه و کلام و حکمت و بلاغت و طب و نجوم و شعر و سایر علوم»^{۱۸۳۶}.

با این همه، باید گفت او پیش از هر چیز، مردی سیاستمدار بود و قدرت و استیلا برای او در درجه اول اهمیت قرار داشت. از این رو نسبت به ادیبان و فقها و دانشمندان، خاصه آنان که مشاغل دولتی داشتند، بنابر اقتضاء، سیاست و خشونت هم به کار می برد. چنان که در ۳۶۹ق به دستور او قاضی القضاة ابومحمد عبیدالله بن احمد بن معروف را، که گویا در کاری به فرمان امیر گردن نداده بود، گرفتند و در قلعه‌ای در فارس به حبس انداختند^{۱۸۳۷}. جانشین او، شیخی کهنسال، ابوسعید بشر بن حسین بود که در فارس مقام داشت و عضدالدوله چهار تن را در چهار سوی بغداد، به نیابت از او منصب قضاوت داد^{۱۸۳۸}. در ۳۷۱ق هم قاضی ابوعلی محسن بن علی تنوخی را، که متهم شده بود اینجا و آنجا شایع کرده که عضدالدوله به دنبال عزل و سرکوب صاحب بن عباد است، عزل کرد و دستور داد در خانه بماند^{۱۸۳۹}.

داستان ابواسحاق ابراهیم صابی، طبیب و منجم و ادیب نامدار را که در ۳۶۷ق مورد خشم و سخط عضدالدوله واقع شد، بسیاری از نویسندگان آورده‌اند. ابواسحاق در بغداد می زیست و کاتب عزالدوله بختیار و خلیفه بود و پیش از استیلای عضدالدوله بر بغداد، با او و هم پدرش رکن الدوله روابط بسیار خوب داشت. حتی به نظر می رسید که از صلوات و هدایای عضدالدوله هم برخوردار داشت. چنان که پس از چیرگی عضدالدوله بر کوهستان‌های قفص و بلوچ، نامه‌ای تهنیت آمیز برای او نوشت و ضمناً برای صلواتی که کاتب نامدار را فرستاده بود، اظهار شکر و سپاس کرد^{۱۸۴۰}. اما چون عضدالدوله وارد بغداد شد و خواست بختیار را براند و عراق را به متصرفات خود بیفزاید، صابی با نامه‌ای که در این باره به رکن الدوله نوشت^{۱۸۴۱}، ظاهراً نقشی مؤثر در واکنش شدید او بر ضد پسرش عضدالدوله داشت. پس از خروج اجباری عضدالدوله از بغداد، نامه‌های بختیار به عضدالدوله را همه صابی می نوشت و کارهای امیر سلطه جوی فارس را تقبیح می کرد و مخدوم خود را «شاهنشاه» می خواند. اما چون عضدالدوله در راه فتح بغداد به واسط رسید، صابی به ابوسعید بهرام بن اردشیر متوسل

شد و به واسطه او به عضالدوله نامه نوشت و امیر هم او را امان داد. در واقع هم چون عضالدوله بر بغداد مستولی شد، صابی را بر همان شغل ابقا کرد؛ اما اندکی بعد که دژهای ابوتغلب حمدانی را در موصل گشود، در آن نامه‌هایی به خط و انشای صابی از طرف بختیار و خطاب به ابوتغلب یافت که موجب خشم او شد و از همانجا به ابوالقاسم مطهر بن عبدالله نوشت که صابی را دستگیر کند^{۱۸۴۲}. صابی در زندان برای جلب توجه و عطوفت عضالدوله شعرها می‌سرود و می‌فرستاد. چون ابوالقاسم مطهر به دستور عضالدوله خواست روانه بطیحه شود، برای آزادی ابواسحاق صابی به شفاعت برخاست و پیشنهاد کرد او را از حبس بیرون آورد و به نیابت از وزیر برگمارد. عضالدوله فقط با آزادی او موافقت کرد، بدان شرط که کتابی در مفاخر و مآثر خاندان بویه بنویسد. روایتی هم حاکی از آن است که چون عضالدوله بر بغداد مستولی شد، صابی را گرفت و خواست لگدکوب پیلانش کند؛ اما شفاعت کردند و امیر او را به زندان انداخت و سپس رهایش کرد و گفت کتابی در تاریخ دولت دیلمیان بنویسد. کتاب *التاجی فی الدولة الدیلمیه* نتیجه همین توافق است^{۱۸۴۳}. ثعالبی^{۱۸۴۴}. به گزارش ابوعلی مسکویه، صابی هر بخش از کتاب را پس از نگارش به نظر عضالدوله می‌رسانید و امیر هم مواضعی را تصحیح می‌کرد و بر آن می‌افزود یا از آن می‌کاست و باز می‌گرداند تا همه کتاب به همین شیوه نوشته شد^{۱۸۴۵}.

این معنی را که گویا صابی نامه‌ای از زبان خلیفه درباره بختیار نوشته و او را بسیار ستوده بوده، و البته خلیفه هم سپس آنرا انکار کرده بود، سبب خشم عضالدوله بر او دانسته است. گفته‌اند صابی تصنیف کتابی در نسب و تاریخ آل بویه را در باطن خوش نداشت و چون یکی از دوستانش که او را مشغول نوشتن دیده بود، پرسیده بود چه می‌نویسد، صابی پاسخ داده بود «یاوه‌هایی به هم می‌بندم و دروغ‌هایی به هم می‌بافم». چون خبر به امیر بردند، چنان خشمگین شد که تا زنده بود، نخواست صابی را ببیند^{۱۸۴۶}؛ با این‌همه در ۳۷۱ق او را از حبس آزاد کرد^{۱۸۴۷}. رودراوری^{۱۸۴۸} اظهار تعجب کرده که امیری چون عضالدوله که به انصاف و نیک‌سیرتی موصوف بوده، امان خود را شکسته و چنین مجازاتی برای صابی تعیین کرده؛ درحالی‌که پیداست صابی نمی‌توانسته به دستور بختیار کار نکند؛ چنان‌که اگر عضالدوله هم او را فرمان

می داد تا همان چیزها را بنویسد، نمی توانست اطاعت نکند. ابن خلکان^{۱۸۴۹} متذکر شده که چون کتاب *التاجی* ساخته شد، عضدالدوله لقب تاج‌الملة گرفت^{۱۸۵۰}.

درباره قتل متنبی شاعر نامدار نیز گفته‌اند شاعر یک وقت عضدالدوله را با سیف‌الدوله حمدانی مقایسه کرده و صله امیر بویه را گران‌تر از صله سیف‌الدوله، ولی با تکلف و بی‌طیب خاطر دانسته بود. چون خبر به عضدالدوله بردند، چنان خشمناک شد که به دستور او گروهی از اعراب بدوی، گویا یاران ابن فاتک اسدی، بر متنبی تاختند و اموالش را گرفتند و خود او را کشتند^{۱۸۵۱}. خطیب بغدادی^{۱۸۵۲} بدون اشاره به موضوع و علت، فقط از قتل او در رمضان ۳۵۴ یاد کرده است. ابن‌اثیر^{۱۸۵۳} نیز به علل قتل او اشاره نکرده و متذکر شده که وقتی از نزد عضدالدوله در فارس، باز می‌گشت، اعراب بدوی او و پسرش را در نزدیک نعمانیه کشتند و اموالشان را بردند. از دیگر دانشمندان برجسته نزدیک به عضدالدوله، باید شیخ مفید، متکلم بزرگ شیعی، یاد کرد که عضدالدوله بسا اوقات که شخصاً به دیدار او می‌رفت^{۱۸۵۴}.

تاج‌الدوله ابوالحسین احمد پسر عضدالدوله را هم ثعالبی ادیب‌ترین و شاعرترین و محترم‌ترین عضو خاندان بویه دانسته و اشعاری از او نقل کرده است. همو متذکر شده که مجموعه اشعار او را به خط خودش نزد ابوالحسن علی بن عبدان دیده و آن اشعار را از آنجا برگزیده است^{۱۸۵۵}.

پیداست که بخشی مهم از کوشش‌هایی که موجد تحولات بزرگ فرهنگی به روزگار بویه‌پیان شد، مستند به وزیران بزرگ و دانش‌پژوه آن دوره است. وزیر ی چون ابن سعدان، گروهی کثیر از دانشمندان را در انجمن‌های متعدد علمی و ادبی فراهم می‌آورد و آنها را به مباحثه و تألیف و تصنیف بر می‌انگیخت. در ۳۷۰ق از ابوحیان خواست کتاب *الحيوان* جاحظ را برای او کتابت کند^{۱۸۵۶}. سپس نیز در ۳۷۱ق ابوحیان کتاب *الصدقة و الصديق*^{۱۸۵۷} را به درخواست ابن سعدان برای او نوشت^{۱۸۵۸}. ابن سعدان به روزگار عضدالدوله هم پایگاهی بلند داشت و به امیر بسیار نزدیک بود؛ زیرا به آزادی ابواسحاق صابی از زندان عضدالدوله در ۳۷۱ق کوشید^{۱۸۵۹} و در جای دیگر خشم امیر را نسبت به قاضی تنوخی^{۱۸۶۰} خاموش کرد.

ابن سعدان به روزگاری که وزیر صمصام‌الدوله شد، دانشمندان بزرگی چون ابوعلی

عیسی ابن زرعه فیلسوف و منطقی، ابوالخیر خمار پزشک، ابوعلی بن سمح منطقی، ابوعلی مسکویه مورخ، یحیی بن عدی فیلسوف و منطقی، ابوالوفای بوزجانی ریاضی دان و گروهی دیگر را گرد خود فراهم آورد و با آنها مجلس‌ها می‌ساخت و به بحث و مناظره می‌پرداخت^{۱۸۶۱}. او خود به برپایی این انجمن‌ها فخر می‌فروخت و دانشمندان و یاران فرزانه مجالس صاحب بن عباد و ابن عمید و مهلبی، وزیران نامدار بویه‌پیمان را، در مقایسه با آن به چیزی نمی‌گرفت^{۱۸۶۲}. ابن سعدان خاصه با ابوحیان توحیدی انس داشت و شب‌ها با او در ابواب مختلف ادب و لغت و فلسفه و الهیات و اخلاق، که خود در آن دانش‌ها اطلاعات بسیار داشت و این معنی از پرسش‌های او از ابوحیان آشکار است، به گفتگو می‌پرداخت. ابوحیان شرح این گفتگوها و مباحثات شبانه را در کتاب مشهور الامتاع و المؤانسه که آنرا به ۴۰ شب تقسیم کرده، گردآورده است. این مباحثات بدین طریق بود که وزیر مسأله‌ای مطرح می‌کرد و ابوحیان به درخواست وزیر به صراحت و خاطری آسوده به پاسخ می‌پرداخت^{۱۸۶۳} و در ضمن پاسخ، پرسش‌های دیگر پیش می‌آمد و به همین روش در مباحث مختلف گفتگو می‌شد. در پایان بیشتر شب‌ها، ابن سعدان از ابوحیان می‌خواست لطیفه یا سخن نغزی که خود آنرا «ملحة الوداع» یا «خاتمة المجلس» می‌نامید، بگوید. گاه نیز از ابوحیان می‌خواست که پاسخ مسأله مطرح شده را طی نامه‌ای برای او تمام کند، یا در موضوعی رساله‌ای بنویسد و در مجلس آینده بخواند^{۱۸۶۴}. چنان‌که از مقدمه ابوحیان بر این کتاب برمی‌آید، وی آنرا به خواهش ابوالوفای بوزجانی گرد آورد^{۱۸۶۵}، اما معلوم نیست که چرا قفطی^{۱۸۶۶} نگارش آنرا به درخواست ابوسلیمان منطقی که ابوحیان از شاگردان و اصحاب او بوده، دانسته است. در عصر سلطان الدوله وزیری با فرهنگ و دانشمند چون فخرالملک حضور داشت که بغداد آشوب‌زده را به دادگری و سیاستمداری خود زنده کرد^{۱۸۶۷}. کتاب *الفخری فی الجبر و المقابله* که فخرالملک آنرا به نام سلطان الدوله نوشت^{۱۸۶۸}، از آثار مهم آن دوره در این موضوع محسوب می‌شود.

روزگار بهاءالدوله هم به سبب وجود وزیری دانش‌پرور چون شاپور بن اردشیر، ممتاز است. این شاپور بن اردشیر، که خود بهاءالدوله لقب داشت، از دیوانسالاران بلندپایه و کافی و با فرهنگ آل بویه بود که در گاهش مجمع شاعران و ادیبان به شمار

می‌رفت. او در یک کوی بزرگ و آباد موسوم به «بین‌السورین» در محله کرخ بغداد، کتابخانه‌ای بزرگ و معتبر برآورد و آنرا دارالعلم نامید و ابوالحسین بن السنیه و ابوعبدالله الضبی را به نظارت بر آنجا منصوب کرد. این دارالعلم گویا مدرسه هم بوده است؛ زیرا ابن‌کثیر آورده که به گمان او دارالعلم شاپور نخستین مدرسه‌ای بود که وقف فقها شد. ابوالعلاء معری در قصیده مشهور خود از آن دارالعلم یاد کرده است^{۱۸۶۹}. یاقوت حموی آن کتابخانه را بهترین کتابخانه عصر دانسته و آورده که همه آن کتاب‌ها به خط علمای بزرگ بوده است. به هنگام ورود طغرل سلجوقی به بغداد، محله کرخ آتش گرفت و دارالعلم شاپور هم سوخت^{۱۸۷۰}.

الملك‌العزیز ابومنصور خسرو فیروز پسر جلال‌الدوله ابو منصور اهل دانش و ادب بود و بیشتر اوقات خود را صرف ادبیات و تاریخ می‌کرد و شاعری توانا شد. در اخبار هم دستی قوی یافت. ذهبی او را ادیبی ماهر و صاحب اشعاری نمکین دانسته است. گفته‌اند او برای نخستین بار لقبی گرفت که «ملک»، و «العزیز»، از اسماء الهی، از اجزاء آن بود و به همین سبب خلیفه عباسی هیچ‌گاه این لقب را به رسمیت نشناخت^{۱۸۷۱}. ابوالحسن محمد بن نصر، از ادیبان عصر، کتاب *المفاوضه* را برای الملك‌العزیز تصنیف کرد^{۱۸۷۲}.

العدل ابومنصور بهرام بن مافنه، وزیر ابوکالیجار عمادالدین از دولتمردان نامدار روزگار بود و در بعضی حوادث مهم این دوره نقش داشت. ابن‌مافنه دارالکتبی در فیروزآباد فارس ساخت و ۷۰۰۰ جلد کتاب در آن نهاد^{۱۸۷۳}.

ابوالفضل بن عمید، دولتمرد و وزیر رکن‌الدوله در ادب عرب و فنون نویسندگی چنان قوی دست بود که او را با اشاره به وزارتش، «الاستاذ الرئیس» می‌خواندند و با جاحظش هم‌سنگ می‌شمردند و می‌گفتند «کتابت با عبدالحمید آغاز گشت و به ابن‌عمید انجام یافت»^{۱۸۷۴}. با این همه، ابوحیان توحیدی که کینه‌ای سخت از ابوالفضل بن عمید به دل داشت، زبان و ادب او را تقبیح کرد^{۱۸۷۵} و کتابی در ذکر قبایح و مثالب او و شاگرد نامدارش، صاحب بن عباد موسوم به *مثالب الوزیرین* نوشت. ابوالفضل بن عمید از حامیان راستین ادیبان و دانشمندان به شمار می‌رفت. به گزارش ابن‌ابی‌اصیبعه، ابوالفضل بن عمید مالی گزاف به خواهر رازی داد و یادداشت‌های آن دانشمند بزرگ

مشمول بر تحقیقات طبی او، موسوم به الحاوی، را خرید و تعدادی از شاگردانش را گردآورد و نشاند تا یادداشتهای استاد را تنظیم و تدوین کردند و *الحاوی* را پدید آوردند^{۱۸۷۶}. او در ری رصدخانه‌ای برآورد و منجمانی چون ابوجعفر خازن را در آنجا به کار گمارد^{۱۸۷۷}.

مجدالدوله بویه، واپسین فرمانروای بویه ری، مردی دانش دوست و دانشمند بود. خود نزد کسانی چون ابوالحسین القطان، از پیشوایان لغویان؛ و احمد بن فارس رازی قزوینی، ادیب و لغوی نامدار و استاد بدیع الزمان همدانی، ادب آموخت^{۱۸۷۸}. وزارت ری را هم دانشمندان و شاعران و ادیبان بزرگ چون ابوالفتح قزوینی، ابوسعید منصور بن حسین الآبی، و ابوالعلا محمد بن علی بن حسول برعهده داشتند^{۱۸۷۹}. دانشمند نامدار، ابوعلی بن سینا یک چند در ری و آنگاه در همدان به همین روزگار وزارت داشت. کتاب *المعاد الاصر* را در ری تصنیف کرد^{۱۸۸۰}. در همدان و در دستگاه شمس الدوله، روزها وزارت می کرد و شبها به تصنیف و تدریس می پرداخت. در همین دوره به تصنیف *طبیعیات شفا* آغاز کرد^{۱۸۸۱}.

رکن الدوله افزون بر پسران نامدارش یعنی عضدالدوله و فخرالدوله و مؤیدالدوله، که به فرمانروایی رسیدند، پسری دیگر هم داشت به نام ابوالعباس خسرو فیروز که مردی ادیب و دانشمند بود و شعر نیکو می سرود^{۱۸۸۲}.

پی‌نوشت

۱. ابن خلکان، ۵۲/۱
 ۲. تجارب، ۲۳/۳
 ۳. شکل دیگری است از «لاهج/الاهجان/الهیجان»، شهر معروف در ولایت گیلان. در متون کهن به همهٔ این ضبط‌ها مکرر آمده است. مثلاً نک: رسالهٔ «السید الموید بالله علیه السلام»، ص ۲۹۲؛ رسالهٔ «الهادی الحقیقی علیه السلام»، ص ۳۳۳؛ و رسالهٔ «السید ابوطالب الاخیر علیه السلام»، ص ۳۳۳
 ۴. بیرونی، الآثار ... ، ۳۸؛ صابی، المنتزع ... ، ۳۲-۳۳؛ نیز نک: مقریزی، السلوک، ۳۵/۱
 ۵. حمدالله مستوفی، تاریخ ... ، ۴۰۹
 ۶. مرعشی، ۱۷۵، ۱۵۱
 ۷. قس: خواندمیر، دستورالوزراء، ۱۱۵
 ۸. بیرونی، همانجا
 ۹. همانجا
 ۱۰. ابن‌ماکولا، الاکمال ... ، ۲۷۲/۱
 ۱۱. الکامل، ۸۷/۷-۸۸
 ۱۲. نیز نک: ابن‌العبری، مختصر ... ، ۱۶۰؛ ابن‌خلدون، ۵۶۳/۴
 ۱۳. در متن الکامل ابن‌اثیر و تاریخ‌گزیدهٔ حمدالله مستوفی
 ۱۴. که بیرونی آنرا نقل کرده است
 ۱۵. قس: ابن‌عماد ۲۹۲/۱ که نسب ابوشجاع را بدون ذکر وسائط، مستقیماً به بابک «یکی از اکاسره» رسانده است
 ۱۶. در نسخه‌های مطبوع تاریخ ابن‌خلدون هم این نسب نامه مغلوپ و محرف است
 ۱۷. یعنی نسباً دیلمی نبودند
 ۱۸. ابن‌خلدون، ۵۶۳/۴
 ۱۹. حمدالله مستوفی، تاریخ، ۴۰۹؛ دربارهٔ نسب‌نامه همچین نک:
- Markwart
۲۰. قلقشندی، صبح ... ، ۴۲۱/۱
 ۲۱. ابن‌اثیر، ۸۸/۷-۸۹؛ ابن‌کثیر، ۱۷۳/۱۱
 ۲۲. همان حکایت سابق در اینجا هم آمده است
 ۲۳. ابن‌جوزی، ۲۶۸/۶-۲۷۰
 ۲۴. صابی، ابراهیم، التاجی، چ مادلونگ، ۳۳
 ۲۵. صابی، ابراهیم، التاجی، چ مادلونگ، ۵۴؛ ابن‌اسفندیار، ۲۸۴
 ۲۶. منهاج سراج، ۲۱۸
 ۲۷. مثلاً: صابی، ابراهیم، التاجی، چ مادلونگ، ۵۴، ۵۹؛ قس: زرین‌کوب، ۴۱۸ که فقط از خدمات دون‌پایهٔ نظامی ابوشجاع، ظاهراً در دستگاه سامانیان به خراسان، یاد کرده است
 ۲۸. ابن‌اسفندیار، ۲۸۴-۲۸۵
 ۲۹. ناطق، ۱۰۳-۱۰۴، ۱۰۸-۱۱۰
 ۳۰. مرعشی، ۱۷۱
 ۳۱. ابن‌اسفندیار، ۲۸۶-۲۸۷
 ۳۲. ابن‌اثیر، ۲۳۱/۷
 ۳۳. سجادی، تاریخنگاری ... ، ۷۲-۷۳
 ۳۴. ابن‌اثیر: در ولایت جبال؛ ابوعلی مسکویه: در ولایت گیلان
 ۳۵. ابوعلی مسکویه، ۲۷۵/۱-۲۷۷؛ ابن‌اثیر، ۸۹/۷؛ قس:

همچنین او را وزیر ابوالحسن خوانده است. البته مراد از کاتب در واقع، وزیر است؛ گرچه عنوان وزیر نداشت ولی وظایف وزیر را انجام می داد

۵۹. ابوعلی مسکویه، ۳۴۰/۱-۳۳۹؛ ابن اثیر، ۱۱۹/۷

۶۰. ابن اثیر، ۱۲۴/۷

۶۱. نک: آنچه درباره امیرالامرایان در عراق، در احوال معزالدوله آمده است

۶۲. نک: ابوعلی مسکویه، ۳۶۶/۱؛ ابن اثیر، ۱۲۳/۷؛ ابن کثیر، ۱۸۴/۱۱

۶۳. ابوعلی مسکویه، ۳۵۲/۱

۶۴. ابوعلی مسکویه، ۳۵۷/۱-۳۵۹؛ ابن کثیر، ۱۸۷/۱۱ که در اینجا امیر بویهی را به غلط، عضالدوله آورده است

۶۵. ماجراهای میان بریدیان و ابن رائق و بجکم و دیگر امرای بغداد را نک: ابوعلی مسکویه، ۳۶۸/۱-۳۷۳

۶۶. ابوعلی مسکویه، ۳۵۶/۱، ۳۷۸، ۳۷۴؛ ابن اثیر، ۱۲۴/۷-۱۲۵، ۱۳۱-۱۳۵؛ ابن کثیر، ۱۸۹/۱۱

۶۷. احمد با او کاری نکرده بود. مقصود، ظاهراً علی برادر احمد است

۶۸. باید توجه داشت که بخش عمده ارتش‌های امرا در این دوران را جنگجویان مزدور تشکیل می دادند. بنابراین چه بسا که در مواقع بس خطیر، این جنگجویان برای تحصیل مال بیشتر به جبهه مقابل می پیوستند؛ یا وقتی متوجه می شدند که ممکن است مقررری آنها به زودی پرداخته نشود، دست به شورش می زدند و چون مال می گرفتند از گرد امیر پراکنده می شدند. تکیه عمده امرا و مدعیان حکومت و امارت بر گروه جنگجویان ثابت بود که مقررری ثابت داشتند و در صورت پیروزی یا توسعه نفوذ و قدرت و قلمرو امیر متبوع خود، به مناصب لشکری و کشوری دست می یافتند و بر حسب موقع از اقطاع خرد و کلان برخوردار می شدند

۶۹. همدانی، ۱۰۷-۱۰۸؛ ابوعلی مسکویه، ۳۷۴/۱ به بعد؛ ابن اثیر، ۱۳۴-۱۳۸؛ ابن کثیر، ۱۹۱/۱۱-۱۹۲

۷۰. ابن اثیر، ۱۴۸/۷

۷۱. ابوعلی مسکویه، ۴/۲-۷؛ ابن اثیر، ۱۵۳/۷-۱۵۴

۷۲. ابوعلی مسکویه، ۷/۲-۸

همدانی، ۸۸ که آورده ابوالحسن علی به دستور مرداویج روانه کرج شد تا برای او مال گردکند؛ نیز نک: ابن کثیر، ۱۷۴/۱۱؛ آغاز کار ابوالحسن علی و برادرانش را مقایسه کنید با حافظ ابرو، ۱۶۳/۲ که کمتر مطلب درست در آن می توان یافت. حتی کنیه علی را ابواسحاق دانسته است

۳۶. ابن اثیر، ۸۹/۷ وی را وزیر وشمگیر خوانده است

۳۷. ابوعلی مسکویه، ۲۷۷/۱-۲۷۸

۳۸. همو، ۲۷۸/۱-۲۷۹، ۲۹۵-۲۹۶

۳۹. همو، ۲۷۹/۱

۴۰. ابن جوزی، المنتظم، ۲۶۴/۶

۴۱. ابن جوزی آورده که ابوالحسن علی از کرج به همدان رفت و آنجا را به جنگ گشود و پس از قتل و غارت بسیار، روی به اصفهان نهاد؛ المنتظم، ۲۷۰/۶

۴۲. ابوعلی مسکویه، ۲۷۹/۱-۲۸۰، ۲۹۶؛ ابن اثیر، ۸۹/۷-۹۱؛ ابن کثیر، ۱۷۳/۱۱-۱۷۴؛ ابن جوزی، همانجا؛ نیز نک: زرین کوب، ۴۱۹-۴۲۰

۴۳. ابن اثیر، ۹۱/۷

۴۴. ابوعلی مسکویه، ۲۸۰/۱-۲۸۳؛ ابن اثیر، ۹۴/۷

۴۵. تجارب، ۲۹۸/۱-۲۹۷

۴۶. تاریخ، ۴۱۱

۴۷. مثلاً: حمدالله مستوفی، تاریخ، ۴۰۸؛ ابن عماد، ۲۹۲/۱

۴۸. ابوعلی مسکویه، ۲۹۸/۱-۲۹۹؛ ابن خلکان، ۳۹۹/۳؛ ابن جوزی، المنتظم، ۲۷۱/۶

۴۹. ابوعلی مسکویه، ۲۹۹/۱؛ ابن خلکان، ۳۹۹/۳-۴۰۰؛ حمدالله مستوفی، تاریخ، ۴۱۰-۴۱۱

۵۰. ابوعلی مسکویه، ۳۰۰/۱؛ ابن اثیر، ۹۵/۷

51. Lane Pool, II/ 194-196

۵۲. ابوعلی مسکویه، همانجا

۵۳. ابوعلی مسکویه، ۳۰۰/۱-۳۰۲؛ ابن اثیر، ۱۰۰/۷

۵۴. ابوعلی مسکویه، ۳۰۲/۱-۳۰۳؛ ابن اثیر، ۱۰۱/۷

۵۵. ابوعلی مسکویه، ۳۱۵/۱؛ ابن اثیر، ۱۱۱/۷؛ ابن کثیر، ۱۸۲/۱۱

۵۶. همانجا

۵۷. ابن اثیر، ۱۱۶/۷

۵۸. ضبط خیاط در الکامل ابن اثیر غلط است. ابن اثیر

۷۳. ابوعلی مسکویه، ۱۰۰/۲-۱۰۲؛ ابن اثیر، ۲۱۶/۷؛ نیز نک: همدانی، ۱۴۶، ۱۵۸؛ ابن جوزی، المنتظم، ۳۵۰/۶؛ ابن کثیر، ۲۱۶/۱۱
۷۴. ابن کثیر، ۲۰۶/۱۱؛ برخی از این سکه‌ها را نک: Lane Pool, II/ 196-200, 204
۷۵. ابن جوزی، المنتظم، ۳۴۰/۶؛ ابن اثیر، ۲۰۶/۷
۷۶. نک: ابن کثیر، ۲۲۲/۱۱
۷۷. ابن کثیر، ۲۲۲/۱۱
۷۸. ابن اثیر، ۲۳۲/۷؛ ابن کثیر، ۲۲۱/۱۱؛ سیوطی، ۳۹۹/۱
79. Lane Pool, II/ 200-203
۸۰. ابوعلی مسکویه، ۱۲۱/۲
۸۱. ابن خلکان، ۴۰۰/۳؛ روز یکشنبه ۱۴ روز به پایان جمادی الاول ۳۳۸ و به روایتی در ۳۳۹ ق
۸۲. ابوعلی مسکویه، ۱۲۱/۲-۱۲۲؛ ابن اثیر، ۲۳۱/۷-۲۳۲؛ ابن خلکان، ۴۰۰/۳؛ حمدالله مستوفی، تاریخ، ۴۱۱؛ ابن کثیر، ۲۲۱/۱۱-۲۲۲؛ نیز نک: ذهبی، العبر ... ، ۲۵۳/۲
۸۳. ابن اثیر، ۲۳۲/۷
۸۴. ابوعلی مسکویه، ۱۲۰/۲، ۱۳۷؛ ابن اثیر، ۲۳۲/۷؛ ابن کثیر، ۲۲۲/۱۱
۸۵. مجمل التواریخ، چاپ عکسی امیدسالار، برگ ۱۴۰ الف؛ ابن اثیر، ۱۲۶/۷
۸۶. ابن اثیر، ۲۳۱/۷-۲۳۲؛ ابن خلکان، ۴۰۰/۳؛ ابن کثیر، ۲۲۱/۱۱-۲۲۲؛ نیز نک: ذهبی، العبر، ۲۳۱/۲، ۲۵۳
۸۷. ابوعلی مسکویه، ۱۳۷/۲-۱۳۸، ۱۵۹-۱۶۱
۸۸. ابوعلی مسکویه، ۱۶۶/۲؛ ابن اثیر، ۲۵۶/۷-۲۵۷
۸۹. همدانی، تکمله، ۲۲۸
۹۰. پس از مرگ عماد الدوله در ۳۳۸ ق
۹۱. درباره این تاریخ و اختلاف در زمان «تلقیب» فناخسرو، نک: بخش القاب و عناوین
۹۲. ابوعلی مسکویه، ۱۹۲/۲؛ ابن اثیر، ۲۷۶/۷
۹۳. ابن اثیر، ۲۹۲/۷-۲۹۳
۹۴. ابوعلی مسکویه، ۲۳۴/۲؛ ابن اثیر، ۲۹۹/۷
۹۵. ابوعلی مسکویه، ۲۳۴-۲۳۲/۲
۹۶. ابن اثیر، ۳۰۰/۷
۹۷. ابوعلی مسکویه، ۲۵۳/۲؛ عتبی، ۳۰۸-۳۱۰؛ ابن اثیر، ۳۰۵/۷-۳۰۶؛ قس: همدانی، ۱۹۶؛ افضل‌الدین کرمانی، ۶۳؛ ابن کثیر، ۲۶۵/۱۱
۹۸. حافظ ابرو، ۲۱/۳
۹۹. ابن اثیر، ۳۰۴/۷
۱۰۰. ابن اثیر، ۲۹۹/۷؛ همدانی، ۲۰۰
۱۰۱. ابوعلی مسکویه، ۲۹۸/۲؛ ابن اثیر، ۳۲۱/۷-۳۲۲
۱۰۲. تین در متن ابن اثیر غلط است. تیز از بنادر خلیج فارس در ناحیه جنوب شرقی ایران بوده است
۱۰۳. ابوعلی مسکویه، ۲۹۸/۲-۳۰۱؛ یاقوت، معجم البلدان، ۳۸۱/۴-۳۸۲؛ ابن اثیر، ۳۲۴/۷-۳۲۶
۱۰۴. ابوعلی مسکویه، ۳۰۱/۲
۱۰۵. ابوعلی مسکویه، ۳۱۱/۲-۳۱۲؛ ابن اثیر، ۳۳۴/۷؛ همدانی، ۲۱۰
۱۰۶. ص ۲۱۱
۱۰۷. ابن اثیر، ۲۹۹/۷
۱۰۸. همو، ۳۴۸/۷-۳۴۹
۱۰۹. در بعضی گزارش‌ها «الفتگین» آمده که هنوز به فرماندهی نرسیده بود
۱۱۰. ابوعلی مسکویه، ۳۲۵/۲-۳۲۸؛ ابن کثیر، ۲۷۷/۱۱
۱۱۱. ابوعلی مسکویه، ۳۲۸/۲-۳۴۱؛ ابن اثیر، ۳۵۰/۷
۱۱۲. گردیزی، ۲۰۴
۱۱۳. ابوعلی مسکویه، ۳۴۲/۲-۳۴۳؛ ابن اثیر، ۳۵۱/۷؛ ابن جوزی، المنتظم، ۷۵/۷-۷۶؛ سیوطی، ۴۰۶؛ قس: گردیزی، ۲۰۴
۱۱۴. ابوعلی مسکویه، ۳۴۳/۲-۳۴۴؛ ابن اثیر، ۳۵۱/۷؛ همدانی، ۲۱۸؛ قلقشندی، مآثر، ۳۱۲/۱
۱۱۵. همدانی، ۲۱۹
۱۱۶. ابن جوزی، المنتظم، ۷۶/۷
۱۱۷. ابن اثیر، ۳۵۲/۷
۱۱۸. همدانی، ۲۲۰-۲۲۱
۱۱۹. ابوعلی مسکویه، ۳۴۴/۲-۳۴۵
۱۲۰. ابوعلی مسکویه، ۳۴۶/۲-۳۴۷
۱۲۱. ابوعلی مسکویه، ۳۴۷/۲؛ ابن اثیر، ۳۵۲/۷
۱۲۲. ابوعلی مسکویه، ۳۴۲/۲-۳۵۲؛ همدانی، ۲۲۱-۲۲۴؛ ابن اثیر، ۳۵۰/۷-۳۵۴؛ ابن کثیر، ۲۷۹/۱۱-۲۸۰؛ قلقشندی، مآثر ... ، ۳۱۲/۱-۳۱۳؛ قس: سیوطی، ۴۰۶

- ابن الانباری و ابن بقیه، و نیز شرح این قصیده او را نک: Ajami, 1, 4-13
۱۴۷. ابوعلی مسکویه نام و نسب او را در اینجا ابوالوفا طاهر ابن ابراهیم آورده؛ در حالی که در جای دیگر: ۳۸۴/۶، او را طاهر بن محمد خوانده است. ابن اثیر، ۳۷۹/۷ هم او را طاهر بن محمد آورده و همین باید درست باشد
۱۴۸. ابوعلی مسکویه، ۳۷۸/۲-۳۸۱، ۳۸۳؛ ابن اثیر، ۳۷۸/۷؛ ابن خلکان، ۲۶۷/۱-۲۶۸؛ ابن کثیر، ۲۹۰/۱۱؛ یاقوت، معجم البلدان، ۳۵۶/۴؛ ابن عماد، ۵۹/۲
۱۴۹. ابوعلی مسکویه، ۳۸۲/۲-۳۹۰؛ ابن اثیر، ۳۷۸/۷-۳۸۰؛ انطاکی، ۱۵۷
۱۵۰. Bardas Seleros، در منابع عربی: «ورد» یا «ورد رومی»
۱۵۱. ابوعلی مسکویه، ۳۹۰-۳۹۵؛ انطاکی، ۱۵۷-۱۵۸؛ ابن اثیر، ۳۸۰/۷-۳۸۲؛ ابن کثیر، ۲۹۰/۱۱-۲۹۱؛ انطاکی، ۱۵۸
۱۵۲. ذهبی، سیر، ۱۲۱/۱۵-۱۲۲
۱۵۳. نک: بخش روابط خارجی
۱۵۴. ابوعلی مسکویه، ۴۱۰-۴۱۲؛ ابن اثیر، ۳۸۵/۷-۳۸۶
۱۵۵. ابوعلی مسکویه، ۳۹۸/۲-۳۹۹؛ ابن اثیر، ۳۸۶/۷
۱۵۶. قس: ابن اثیر، ۳۸۹/۷ که این فرستاده را ابونصر خواشاده خوانده است. این خواشاده از فرماندهان عالی رتبه لشکر عضالدوله بود
۱۵۷. ابوعلی مسکویه، ۴۱۵/۲؛ ابن اثیر، ۳۸۹/۷
۱۵۸. ابوعلی مسکویه، ۴۱۶/۲؛ عتبی، ۴۸؛ ابن اثیر، ۳۸۸/۷-۳۸۹
۱۵۹. ابن اثیر، ۳۹۰/۷
۱۶۰. رودراوری، ۹-۱۰
۱۶۱. ابوعلی مسکویه، ۴۱۴/۲؛ ابن جوزی، المنتظم، ۹۸/۷
۱۶۲. المنتظم، ۹۸/۷-۹۹؛ ابن عماد، ۵۸، ۶۵/۲؛ سیوطی، ۴۰۸-۴۰۹، درباره القاب او نک: القاب و عناوین در همین فصل
۱۶۳. رودراوری، ۱۰-۱۱؛ ابن اثیر، ۳۹۳/۷
۱۶۴. ابن اثیر، ۳۹۳/۷؛ قس: رودراوری، ۱۱-۱۲
۱۶۵. ابن اثیر، ۳۹۳/۷؛ یاقوت، معجم البلدان، ۲۶۸/۳
۱۶۶. رودراوری، ۱۵-۱۷؛ ابن اثیر، ۳۹۷/۷-۳۹۹؛ ابن اسفندیار،

۱۲۳. ممکن است این نام که در اینجا بر این مردان اطلاق شده، اصلاً بر گرفته از نام جروم، یعنی ناحیه گرمسیر فارس و کرمان، نواحی نزدیک به دریا، بوده باشد
۱۲۴. ابوعلی مسکویه، ۳۵۹/۲-۳۶۱
۱۲۵. ابوعلی مسکویه، ۳۶۱/۲-۳۶۴؛ همدانی، ۲۲۹؛ ابن اثیر، ۳۶۴/۷؛ ابن کثیر، ۲۸۲/۱۱؛ سیوطی، ۴۰۶
۱۲۶. پس از خروج عضالدوله از بغداد، بختیار که دلش به حمایت کسانی چون رکن الدوله و ابن العمید گرم بود، بر ضد او به سخن و عمل برخاست
۱۲۷. ابوعلی مسکویه، ۳۶۴/۲
۱۲۸. ص ۲۲۹
۱۲۹. ابوعلی مسکویه، ۳۵۲/۲-۳۵۴
۱۳۰. صابی، محمد، «الربیع»، ۳۴۰، الهفوات ...، ۵۰-۵۱؛ ابوحیان توحیدی، مثالب، ۳۴۹-۳۵۹؛ ثعالبی، ۲۲۲/۳؛ یاقوت، معجم الادباء، ج بیروت، ۱۹۴/۱۳-۱۹۵-۲۱۵-۲۲۷؛ همدانی، ۲۲۹-۲۳۰؛ ابن اثیر، ۳۶۸/۷
۱۳۱. همدانی، ۲۳۱
۱۳۲. ابوعلی مسکویه، ۳۶۷/۲
۱۳۳. در خوزستان نزدیک ارجان و حصن مهدی: یاقوت، معجم البلدان، ۳۲۲/۱
۱۳۴. ابن اثیر، ۳۶۵/۷-۳۶۶؛ همدانی، ۲۳۱-۲۳۲
۱۳۵. ابن اثیر، ۳۶۶/۷
۱۳۶. ابوعلی مسکویه، ۳۷۱/۲-۳۷۰؛ ابن خلکان، ۱۱۹/۵
۱۳۷. ابن اثیر، ۳۶۶/۷
۱۳۸. جلد ۷ ص ۳۶۶
۱۳۹. قس: سیوطی، ۴۰۷
۱۴۰. ابوعلی مسکویه، ۳۷۱/۲؛ صابی، ابراهیم، المختار من ...، ۲۷۶
۱۴۱. المنتظم، ۸۳/۷-۸۴
۱۴۲. سیوطی، ۴۰۷
۱۴۳. قس: ابن کثیر، ۲۸۹/۱۱
۱۴۴. همدانی، ۲۳۴-۲۳۶؛ ابن اثیر، ۳۷۷/۷-۳۷۸؛ ذهبی، سیر ...، ۱۲۱/۱۵
۱۴۵. ابن اثیر، ۳۸۰/۷؛ ابن کثیر، ۲۸۹/۱۱؛ ذهبی، همانجا
۱۴۶. ابوالحسن انباری قصیده‌ای در رثای ابن بقیه سرود که سخت مشهور است. نک: ابن خلکان، ۱۲۰/۵؛ روابط

- ذیل، ۴-۵
۱۶۷. المنتظم، ۱۰۴/۷
۱۶۸. سیوطی، ۴۰۹؛ ابن عماد، ۷۰/۲
۱۶۹. رودراوری، ۷۵؛ ابن اثیر، ۴۰۴/۷؛ ابن جوزی، همان، ۱۱۷/۷، ۱۱۳؛ مقایسه کنید با ابن عماد ۷۴، ۷۸/۲؛ قلقشندی، مؤثر، ۳۱۳/۱
۱۷۰. ابن اسفندیار، ۲۲۴؛ ابن جوزی، همان، ۱۱۷/۷؛ ابن کثیر، ۳۰۷/۱۱؛ ابن عماد، ۷۸/۳
۱۷۱. ص ۲۷۶
۱۷۲. مثلاً: ذهبی، العبر، ۳۶۸/۲
۱۷۳. ابن عماد، ۷۹/۲؛ ابن جوزی، همان، ۱۱۷، ۱۲۰/۷
۱۷۴. رودراوری، ۷۵-۷۷
۱۷۵. درباره تصرفات او و دیگر بویهیان بزرگ نک: Bosworth, *Military Organizations ...*, 144
۱۷۶. ابن اسفندیار، ۱۴۰
۱۷۷. ابشیهی، ۱۶۸/۱
۱۷۸. ابوعلی مسکویه، ۳۹۶/۲؛ همدانی، ۲۳۴-۲۳۶؛ ابن اثیر، ۳۷۷/۷-۳۷۸؛ ذهبی، سیر، ۱۲۱/۱۵؛ ابن خلکان، ۵۱/۴؛ ابن جوزی، همان، ۹۲/۷؛ ابن عماد، ۷۸/۲؛ قلقشندی، مؤثر، ۲۳۲/۲
۱۷۹. درباره تاریخ این مراسم اتفاق نظر وجود ندارد. آنرا به اختلاف، میان سال‌های ۳۶۷ تا ۳۶۹ ق گفته‌اند: ابن جوزی، ۹۸/۷؛ ابن کثیر، ۲۸۹/۱۱؛ ذهبی، سیر، ۱۲۳/۱۵؛ سیوطی، تاریخ، ۴۰۸-۴۰۹، از اشارت ابن جوزی می‌توان دریافت که نخستین بار که عضدالدوله وارد بغداد شد، خلیفه او را خلعت و لقب داده بود؛ و این بار یعنی سال ۳۶۹ ق، مراسم پرشکوه‌تر بود و علاوه بر خلعت‌ها، تاج و لقب نو — تاج‌الملة — و عهد حکومت هم به آن افزوده شد
۱۸۰. مثلاً: ابن عماد، ۵۸/۲، ۶۵؛ سیوطی، تاریخ، ۴۰۸-۴۰۹
۱۸۱. شذرات، ۷۰/۲-۷۱
۱۸۲. ابن جوزی، ۱۱۳/۷؛ ذهبی، سیر، ۱۲۳/۱۵؛ ابن عماد، ۷۰/۲-۷۱؛ سیوطی، ۴۰۹
۱۸۳. ابن اثیر، ۳۹۰/۸
۱۸۴. ابن جوزی، المنتظم، ۱۰۱/۷؛ قس: ذهبی، سیر، ۱۲۳/۱۵
۱۸۵. رودراوری، ۲۰
۱۸۶. ابن اثیر، ۴۰۴/۷؛ ابن عماد، ۷۸/۲
۱۸۷. رودراوری، ۴۲؛ ابن جوزی، المنتظم، ۱۱۵/۷
۱۸۸. ابن جوزی، همان، ۱۰۴/۷
۱۸۹. ابوعلی مسکویه، ۴۱۰/۲-۴۱۲؛ ابن اثیر، ۳۸۵/۷؛ نیز نک: ابن عماد، ۷۱، ۷۸/۲
۱۹۰. ابن اثیر، ۳۹۵/۷؛ ابن جوزی، همان، ۱۱۱/۷؛ نیز نک: رودراوری، ۵۶-۶۰
۱۹۱. نک: رودراوری، ۶۰ و بعد
۱۹۲. همو، ۴۵-۵۳
۱۹۳. همو، ۳۹-۴۱، ۶۴-۶۶؛ ابن جوزی، همان، ۱۱۴/۷-۱۱۵؛ ذهبی، العبر، ۳۶۸/۲؛ ابن عماد، ۷۱/۲
۱۹۴. مثلاً: ابوعلی مسکویه، ۲۳۴/۲ و مواضع دیگر؛ دوری، عبدالعزیز، تاریخ العراق ...، چ بیروت ۱۹۸۶ م، ۳۱؛ نیز نک:
- Minorsky, 20-21
۱۹۵. دوری، عبدالعزیز، همانجا؛ جاحظ، ۴۳
۱۹۶. مثلاً: ابن جوزی، کتاب الاذکیا، ۶۰-۶۳؛ رودراوری، ۳۹ به بعد؛ نظام‌الملک، ۸۷-۹۷
۱۹۷. مثلاً: ابوعلی مسکویه، ۴۰۷/۲؛ ابن اثیر، ۳۸۷/۷؛ نیز نک: سطور بالا
۱۹۸. ابن ابی‌اصیبه، ۲۱۱/۱
۱۹۹. رودراوری، ۴۲-۴۳، ۶۶-۷۲، ۷۳
۲۰۰. همو، ۶۶-۶۷
۲۰۱. گردیزی، ۸۹
۲۰۲. ابن اثیر، ۳۳۴/۷؛ همدانی، ۲۱۰
۲۰۳. عتبی، ۳۵-۳۶
۲۰۴. ابن اثیر، ۴۵۱/۷
۲۰۵. ابن اثیر، ۳۹۰/۷؛ ذهبی، العبر، ۳۵۶/۲؛ همو، سیر، ۱۲۲/۱۵؛ ابن جوزی، المنتظم، ۹۸/۷؛ ابن عماد، ۶۸/۲
۲۰۶. در *مرآةالزمان* سبط ابن جوزی آمده که عضدالدوله خود را مطیع خلیفه فاطمی خواند
207. Jiwa, 57, 59-60
208. id, 60-61
۲۰۹. النجوم ...، ۱۲۴/۴-۱۲۵
۲۱۰. ابوعلی مسکویه، ۴۱۲/۲؛ مقریزی، تعاض ...، ۲۵۲/۱

- بویهیان، موارد دیگری هم رخ داد
۲۳۰. عتبی، ۳۰۶ تسخیر بصره را در ۳۷۵ق دانسته است
۲۳۱. ابن اثیر، ۴۰۶/۷-۴۰۷؛ قلقشندی، مآثر، ۳۱۳/۱؛ قس: روزراوری، ۷۹-۸۰ که آورده ابوالحسین احمد در اهواز دعوی استقلال کرد و خود را تاج‌الدوله خواند و با ابن‌دبعش پیکار کرد و او را در هم شکست
۲۳۲. ابن اثیر، ۴۱۹/۷-۴۲۰؛ قس: عتبی، ۳۰۵-۳۰۶
۲۳۳. ابن اثیر، ۴۲۱/۷
۲۳۴. همو، ۴۲۲/۷
۲۳۵. همو، ۴۲۱/۷
۲۳۶. روزراوری، ۱۲۱-۱۲۲؛ ابن اثیر، ۴۲۳، ۴۲۴/۷
۲۳۷. روزراوری، ۱۲۳-۱۲۴؛ عتبی، ۳۰۶؛ قلقشندی، مآثر، ۷۷-۸۶/۳
۲۳۸. روزراوری، ۱۲۶-۱۲۷؛ ابن اثیر، ۴۲۴/۷؛ ابن جوزی، المنتظم، ۱۳۲/۷
۲۳۹. روزراوری، ۱۲۸-۱۳۲؛ ابن اثیر، ۴۲۷/۷؛ قس: ابن کثیر، ۱۱/۳۰۵ که آورده شرف‌الدوله در جنگ بر صمصام‌الدوله غلبه کرد و وارد بغداد شد و فراشی فرستاد تا او را کور کند. عتبی، ۳۰۶ هم آورده که چون شرف‌الدوله به بغداد رسید، صمصام‌الدوله نزد او رفت. شرف‌الدوله نخست او را «بنواخت و گستاخ گردانید، پس او را بگرفت و چشم‌هایش داغ کرد»
۲۴۰. روزراوری، ۱۲۸-۱۳۲؛ ابن اثیر، ۴۲۷/۷-۴۲۸؛ ابن جوزی، همان، ۱۳۲/۷؛ ذهبی، العبر، ۳/۳؛ سیر، ۱۵/۱۲۳؛ سیوطی، ۴۰۹؛ ابن عماد، ۲/۸۶؛ قس: ذهبی، سیر، ۱۵/۱۷۳، ۳۸۴ که از چیرگی شرف‌الدوله بر بغداد و دستگیری صمصام‌الدوله در سال ۳۷۷ق یاد کرده است؛ نیز قس: ابن کثیر، ۱۱/۳۰۵ که آورده شرف‌الدوله با صمصام پیکار کرد و او را بشکست و وارد بغداد شد و فراشی را فرستاد تا او را کور کردند
۲۴۱. قس: عتبی، ۳۰۶ که آورده او را به قلعه کیوسان (در یک نسخه: کیوسان) به جانب عمان فرستاد. حمدالله مستوفی، تاریخ، ۴۲۲ هم از قلعه کیوسان به عنوان زندان صمصام‌الدوله یاد کرده است
۲۴۲. روزراوری، ۱۳۴
۲۴۳. روزراوری، ۱۳۶-۱۳۷؛ ابن اثیر، ۴۲۷/۷-۴۲۸؛

- ابن‌دواداری، ۱۹۵
211. Jiwa, 61-62
۲۱۲. روزراوری، ۵۹-۶۴
۲۱۳. بغدادی، ۱۷۵
214. Amedroz, 917-918
۲۱۵. این سفارت و گزارش مستقیم ابن‌شهرام از مذاکرات، و کوشش‌های او را نک:
- Amedroz, 919-942
۲۱۶. ابوعلی مسکویه، ۲/۳۹۶-۳۹۷؛ روزراوری، ۱۲-۱۵؛ ابن‌اثیر، ۳۷۶/۷-۳۷۸، ۴۰۱؛ انطاکی، ۱۵۸-۱۵۹؛ بررسی این روایات و اطلاعات دقیق‌تر، به‌خصوص اسناد سریانی در این باره را نک:
- Amedroz, 915-919
۲۱۷. ابن‌اثیر، ۴۲۳/۷-۴۲۴
۲۱۸. ابن‌اثیر، ۴۱۹/۷-۴۲۰؛ نیز نک: شرف‌الدوله، صمصام‌الدوله
۲۱۹. ابن‌اثیر، ۴۴۶/۷
۲۲۰. سیر، ۱۵/۳۸۴
۲۲۱. حمدالله مستوفی، تاریخ، ۴۲۲
۲۲۲. اقبال آشتیانی، ۱۶۸
۲۲۳. ابن کثیر، ۱۱/۳۰۷؛ ذهبی، همانجا؛ ابن عماد، ۲/۹۴
۲۲۴. ابن‌اثیر، ۳۰۶/۷
۲۲۵. انطاکی، ۱۶۲
۲۲۶. روزراوری، ۷۷، ۲۸-۷۸؛ ابن‌اثیر، ۴۰۴/۷، ۴۰۶؛ گزارش‌های دیگری هم هست حاکی از آنکه مرگ عضدالدوله را تا آغاز سال بعد یعنی محرم ۳۷۳، حدود ۴ ماه بعد، پنهان کردند تا پایه‌های حکومت صمصام‌الدوله استوار شد، آنگاه به اعلام آن واقعه و عزاداری برخاستند: ابن‌جوزی، المنتظم، ۱۱۷/۷؛ ذهبی، سیر، ۱۵/۱۲۳
۲۲۷. عتبی، ۳۰۶؛ ابوالحسن
۲۲۸. روزراوری، ۸۰
۲۲۹. نک:
- Kabir, «Administration of Justice ...», 18
- که آن بازداشت را نخستین مورد بازداشت یک قاضی در این عصر می‌داند. از آن پس به روزگار دیگر

۲۶۶. روزراوری، ۷۷-۷۸
۲۶۷. روزراوری، ۸۵؛ ابن جوزی، همان، ۱۱۷/۷، ۱۲۰؛ نیز نک: ذهبی، سیر، ۱۲۳/۱۵؛ سیوطی، ۴۰۹؛ ابن عماد، ۸۶/۲ که آورده چون صمصام به دستور شرفالدوله بازداشت شد، دیلمیان که طرفدار او بودند، با ترکان که از شرفالدوله اطاعت می کردند، درآویختند؛ ذهبی، سیر، ۱۷۳/۱۵، ۲۸۴ از چیرگی شرفالدوله بر بغداد و دستگیری صمصامالدوله در سال ۳۷۷ق یاد کرده است
۲۶۸. قلقشندی، مآثر، ۳/۲۵۴
۲۶۹. ابن اثیر، ۴۰۶/۷؛ روزراوری، ۷۸؛ قس: انطاکی، ۱۶۲
۲۷۰. سبط ابن جوزی، وقایع ۳۷۱ق: ابوالفوارس ماناذر بن جستان بن مرزبان السار بن احمد بن مسافر
۲۷۱. روزراوری، ۷۹
۲۷۲. ابن اثیر، ۱۲۲/۷
۲۷۳. ابن اثیر، ۴۰۷/۷
۲۷۴. روزراوری، ۸۵-۸۷؛ ابن اثیر، ۴۱۵-۴۱۸
۲۷۵. روزراوری، ۹۶
۲۷۶. قس: روزراوری، ۱۰۴-۱۰۷
۲۷۷. ابن اثیر، ۴۲۱/۷
۲۷۸. قلقشندی، مآثر، ۲۵۴/۳؛ ولی قلقشندی کردویه را کرد خوانده است
۲۷۹. ابن جوزی، همان، ۱۲۶/۷
۲۸۰. ابن اثیر، ۴۲۲/۷
۲۸۱. انطاکی، ۱۶۶-۱۶۷، چ شیخو
۲۸۲. روزراوری، ۱۱۱-۱۱۵ و بعد
۲۸۳. عتبی، ۳۰۶؛ قلقشندی، مآثر، ۳/۷۷-۸۶
۲۸۴. روزراوری، ۱۲۲-۱۲۷؛ ابن اثیر، ۴۲۴/۷؛ ابن جوزی، همان، ۱۳۲/۷
۲۸۵. به اقرب احتمال همان زیار بن شهرآگوبه است
۲۸۶. روزراوری، ۱۲۸-۱۳۱؛ ابن اثیر، ۴۲۳/۷-۴۲۷
۲۸۷. روزراوری، ۱۳۲-۱۳۴؛ ابن اثیر، ۴۲۷/۷-۴۲۸؛ ابن جوزی، ۱۳۲/۷؛ ذهبی، العبر، ۳/۳، سیر، ۱۲۳/۱۵؛ سیوطی، ۴۰۹؛ ابن عماد، ۸۶/۲؛ قس: ذهبی، سیر، ۱۷۳/۱۵، ۳۸۴ که از چیرگی شرفالدوله بر بغداد و دستگیری صمصامالدوله در سال ۳۷۷ق یاد کرده است؛ نیز قس: ابن کثیر، ۳۰۵/۱۱ که آورده شرفالدوله با صمصام پیکار کرد و او را بشکست و وارد بغداد شد و فراشی را فرستاد تا او را کور کردند
۲۸۸. به شرحی که در سطور بالا گذشت، بهرغم مرگ ابن جوزی، همان، ۱۳۲/۷؛ ذهبی، العبر، ۳/۳، سیر، ۱۲۳/۱۵؛ سیوطی، ۴۰۹؛ قس: ابن عماد، ۸۶/۲ که آورده چون صمصام به دستور شرفالدوله بازداشت شد، دیلمیان که طرفدار او بودند، با ترکان که از شرفالدوله اطاعت می کردند، درآویختند؛ ذهبی، سیر، ۱۷۳/۱۵، ۲۸۴ از چیرگی شرفالدوله بر بغداد و دستگیری صمصامالدوله در سال ۳۷۷ق یاد کرده است
۲۴۴. روزراوری، ۱۳۴؛ ابن اثیر، ۴۲۸/۷
۲۴۵. ابن جوزی، ۱۳۵/۷؛ ابن اثیر، ۴۳۲/۷
۲۴۶. البدایة ... ، ۳۰۵/۱۱
۲۴۷. ابن جوزی، همان، ۱۳۶/۷؛ ابن کثیر، همانجا
۲۴۸. ابن جوزی، همان، ۱۴۱-۱۴۲
۲۴۹. روزراوری، ۱۳۸-۱۴۱؛ ابن اثیر، ۴۳۰/۷؛ ابن جوزی، همان، ۱۳۶/۷
۲۵۰. روزراوری، ۱۴۲-۱۴۹؛ ابن اثیر، ۴۳۱/۷-۴۳۲
۲۵۱. ابن اثیر، ۴۳۶/۷؛ ابن جوزی، همان، ۱۴۷/۷-۱۴۸؛ ابن کثیر، ۳۰۷/۱۱؛ ابن عماد، ۹۴/۲؛ انطاکی مرگ او را سال ۳۸۰ق دانسته است
۲۵۲. ابن اثیر، ۴۳۶/۷-۴۳۷
۲۵۳. روزراوری، ۱۴۹-۱۵۰؛ ابن اثیر، ۴۳۶/۷؛ ابن جوزی، همان، ۱۳۲/۷؛ ابن کثیر، ۳۰۵/۱۱؛ قس: ذهبی، سیر، ۳۸۵/۱۶
۲۵۴. گردیزی، ۲۰۸، او را ملقب به قمرالدوله خوانده است
۲۵۵. ابوطاهر در ابن جوزی، همان، ۱۴۸/۷ نادرست است باید مقصود همین بهاءالدوله باشد
۲۵۶. ابن اثیر، ۴۳۷/۷-۴۳۸
۲۵۷. ص ۳۰۶-۳۰۷
۲۵۸. ذهبی، سیر، ۹۴/۲، ۱۲۴/۱۵
۲۵۹. ص ۱۳۷
۲۶۰. ابن اثیر، ۴۶۱/۷
۲۶۱. ذهبی، سیر، ۱۱۸/۱۸-۱۱۹
۲۶۲. ابن اثیر، ۴۲۸/۷؛ ابن جوزی، همان، ۱۳۶/۷، ۱۳۲؛ ابن عماد، ۸۸/۲
۲۶۳. روزراوری، ۱۷۳-۱۷۴
۲۶۴. ابن اثیر، ۴۳۳/۷
۲۶۵. ابن اثیر، ۴۹۷/۷

- شرفالدوله، مأموریت خود را اجرا کرد
 ۲۸۹. ابن اثیر، ۴۳۶/۷؛ ابن جوزی، همان، ۱۳۲/۷؛ ابن کثیر، ۳۰۵/۱۱ قس: ذهبی، سیر، ۳۸۵/۱۶
 ۲۹۰. ابن اثیر، ۴۳۶/۷-۴۳۷، ۴۴۶-۴۴۸
 ۲۹۱. رودراوری، ۱۹۰-۱۹۲؛ ابن اثیر، ۴۵۱/۷
 ۲۹۲. رودراوری، ۱۹۲-۱۹۸؛ ابن اثیر، ۴۵۱/۷-۴۵۲
 ۲۹۳. رودراوری، ۱۹۹-۲۰۱؛ ابن اثیر، ۴۵۷/۷
 ۲۹۴. عتبی، ۳۰۷
 ۲۹۵. رودراوری، ۲۴۸-۲۴۹؛ ابن اثیر، ۴۶۱/۷
 ۲۹۶. ابن اثیر، ۴۶۱/۷-۴۶۲
 ۲۹۷. ابن اثیر، ۴۶۷/۷
 ۲۹۸. رودراوری، ۲۶۴-۲۶۵
 ۲۹۹. ابن اثیر، ۴۷۳/۷-۴۷۴
 ۳۰۰. رودراوری، ۲۷۱-۲۷۳؛ قس: ابن اثیر، ۴۸۳/۷
 ۳۰۱. ابن اثیر، ۴۹۰/۷
 ۳۰۲. رودراوری، ۳۱۲؛ ابوالقاسم اسبام و ابونصر شه فیروز
 ۳۰۳. رودراوری، ۳۱۳-۳۱۴
 ۳۰۴. ابن اثیر، ۴۹۶/۷-۴۹۷؛ ابن جوزی، همان، ۲۰۴/۷؛ قس: ذهبی، سیر، ۱۲۳/۱۵، ۵۰۱/۱۶ که در هریک، تاریخی متفاوت برای قتل صمصام آورده است. حمدالله مستوفی، تاریخ، ۴۲۳ آورده که پسران بختیار: نورالدوله سالار و برادرانش، صمصامالدوله را کشتند
 ۳۰۵. رودراوری، ۳۱۴-۳۱۵
 ۳۰۶. ابن اثیر، ۷/۸
 ۳۰۷. تاریخ سیستان، ۳۵۹
 ۳۰۸. ابن اثیر، ۷۷/۸
 ۳۰۹. ذهبی، سیر، ۱۳۶/۱۵
 ۳۱۰. ابن اثیر، ۱۱۳/۸؛ ابن جوزی، همان، ۲۸۴/۷؛ قس: گردیزی، ۱۸۱ که این حادثه را در ۴۰۳ ق دانسته و متذکر شده که به وساطت سلطان محمود و نامه‌ها که میان او و سلطان‌الدوله رد و بدل شد، ابوالفوارس بر سر ولایت خود رفت
 ۳۱۱. عتبی، ۳۶۲-۳۶۳؛ ابن اثیر، ۱۱۳/۸
 ۳۱۲. عتبی، ۳۵۶-۳۵۷
 ۳۱۳. عتبی، ۳۶۳
 ۳۱۴. عتبی، ۳۶۳
۳۱۵. ابن اثیر، ۱۱۳/۸-۱۱۴
 ۳۱۶. ابن کثیر، ۸/۱۲
 ۳۱۷. ابن اثیر، ۱۳۲/۸
 ۳۱۸. ابن اثیر، ۱۴۴/۸-۱۴۶
 ۳۱۹. همو، ۱۶۱/۸
 ۳۲۰. همو، ۱۶۷/۸؛ ابن خلکان، ۶۳/۵-۶۴
 ۳۲۱. ابن اثیر، همانجا
 ۳۲۲. همو، همانجا؛ ابن کثیر، ۲۵/۱۲
 ۳۲۳. ابن عماد، ۲۶۳/۲؛ ذهبی، العبر، ۱۹۳/۳
 ۳۲۴. ابن اثیر، ۱۳۱/۸-۱۳۴
 ۳۲۵. حمدالله مستوفی که از مرگ سلطان‌الدوله در ۴۱۶ ق یاد کرده، در احوال عمادالدین هم آغاز حکومت او را همان تاریخ دانسته است
 ۳۲۶. ابن اثیر، ۱۴۵/۸-۱۴۶
 ۳۲۷. همو، ۱۵۳/۸، ۱۵۱؛ قس: ابن جوزی، المنتظم، ۲۹/۵
 ۳۲۸. ابن اثیر، ۱۶۱/۸-۱۶۲
 ۳۲۹. همو، ۱۶۰/۸-۱۶۱
 ۳۳۰. همو، ۱۶۱/۸
 ۳۳۱. همو، ۱۶۶/۸-۱۶۷
 ۳۳۲. همو، ۱۷۲/۸
 ۳۳۳. همو، ۱۶۷/۸
 ۳۳۴. همانجا
 ۳۳۵. حاشیه: در متن روایت ابن اثیر نام فرمانروای غزنوی، ابن سبکتگین آمده است. سلطان محمود در این تاریخ به خراسان بازگشته و پسرش مسعود به تسخیر اصفهان می‌رفت. بنابراین مراد از ابن سبکتگین، باید مسعود باشد نه سلطان محمود
 ۳۳۶. ابن اثیر، ۱۷۲/۸-۱۷۳
 ۳۳۷. همو، ۱۸۶/۸
 ۳۳۸. همو، ۱۹۱/۸
 ۳۳۹. همو، ۱۹۲/۸-۱۹۳
 ۳۴۰. همو، ۱۹۳/۸-۱۹۴
 ۳۴۱. همو، ۲۰۳/۸؛ ذهبی، العبر، ۱۵۳/۳
 ۳۴۲. ابن جوزی، همان، ۶۳/۸-۶۶؛ ابن کثیر، ۳۳/۱۲-۳۴
 ۳۴۳. ابن اثیر، ۲۰۷/۸
 ۳۴۴. ابن اثیر، ۲۲۳/۸-۳۳۴؛ ابن کثیر، ۴۰/۱۲

۳۷۴. ابن اثیر، ۲۳۳/۸
 ۳۷۵. همو، ۲۷۶/۸
 ۳۷۶. همو، ۲۷۷/۸
 ۳۷۷. همو، ۲۸۳/۸؛ ابن کثیر، ۵۷/۱۲-۵۹؛ ذهبی، العبر، ۱۹۳/۳
 ۳۷۸. ابن اثیر، ۲۸۳/۸-۲۸۴؛ ابن کثیر، ۵۹/۱۲
 ۳۷۹. ابن اثیر، ۲۸۸/۸-۲۹۱
 ۳۸۰. همو، ۲۹۴/۸
 ۳۸۱. ابن اثیر در سبب اختلاف میان لشکریان هزاراسپ بن بنکیر، سرکرده دیلمیان طرفدار ابومنصور فولادستون آورده که چون خبر مرگ «امیر ابی منصور بن الملک ابی کالیجار در شیراز» در رسید، لشکریان هزاراسپ دستخوش پریشانی و پراکندگی شدند. ابومنصور، کنیه فولادستون، پسر ابوکالیجار و برادر الملک الرحیم است که به قصد تسخیر شوشتر بیامده و مقدمه لشکرش از مردان الملک الرحیم شکست خورده بود. بنابراین وی نمی توانسته در همین تاریخ در شیراز بوده باشد. گذشته از این، به دنباله همین روایت و هم در دیگر حوادث این سال، باز از ابومنصور فولادستون یاد شده است!
۳۸۲. همو، ۲۹۹/۸
 ۳۸۳. همو، ۳۰۰/۸
 ۳۸۴. همو، ۳۰۰/۸-۳۰۱
 ۳۸۵. ابن جوزی، همان، ۱۶۶/۸؛ فولاد بن خسرو بن کندی
 ۳۸۶. ابن اثیر، ۳۱۳/۸
 ۳۸۷. ابن جوزی، همان، ۱۶۶/۸
 ۳۸۸. ابن اثیر، ۳۲۰/۸
 ۳۸۹. حمدالله مستوفی، تاریخ، ۴۲۵؛ قس: ابن عماد، ۲۶۸/۲
 ۳۹۰. طبری، ۶۷۰/۵
 ۳۹۱. همو، ۶۷۳/۵، ۶۷۱؛ ابن جوزی، همان، ۸۱/۶؛ سیوطی، ۳۷۹؛ ابن عماد، ۲۲۲/۱
 ۳۹۲. همدانی، ۶۲؛ ابن جوزی، همان، ۳۶۷/۶، ۲۲۳
 ۳۹۳. همدانی، ۵۸-۵۹؛ ابن عماد، ۲۸۰/۱، ۲۸۳-۲۸۵؛ سیوطی، ۳۸۲-۳۸۳
 ۳۹۴. مثلاً طبری، ۶۳۰/۵؛ ابن اثیر، ۳۹۸/۶
۳۴۵. العبر، ۱۶۵/۳
 ۳۴۶. ۴۰/۱۲
 ۳۴۷. ابن اثیر، ۲۳۳/۸؛ ابن کثیر، ۴۷/۱۲
 ۳۴۸. ابن اثیر، ۲۵۳/۸
 ۳۴۹. همو، ۲۴۹/۸
 ۳۵۰. همو، ۲۶۳، ۲۶۷/۸، ۲۶۸؛ ابن عماد، ۲۵۶/۲؛ ابن کثیر، ۵۲/۱۲؛ ذهبی، العبر، ۱۸۷/۳
 ۳۵۱. ابن کثیر، ۵۲/۱۲؛ ابن عماد، ۲۵۶/۲؛ ذهبی، سیر، ۳۰۹/۱۸
 ۳۵۲. ابن کثیر، ۵۲/۱۲
 ۳۵۳. نک: ابن اثیر، ۲۴۹/۸-۲۵۰
 354. Bown, 228
 ۳۵۵. پیمانی که سال ۴۳۴ق بسته و پذیرفته بود که به شیراز خراج فرستد
 ۳۵۶. ابن اثیر، ۲۶۴/۸
 ۳۵۷. همو، ۲۶۶/۸
 ۳۵۸. همو، ۲۷۱/۸؛ ابن کثیر، ۵۴/۱۲
 ۳۵۹. همو، ۲۷۱/۸
 ۳۶۰. همو، ۲۷۴/۸
 ۳۶۱. همو، ۲۷۲/۸-۲۷۴
 ۳۶۲. حمدالله مستوفی، تاریخ، ۴۲۴-۴۲۵
 ۳۶۳. ابن اثیر، ۲۷۶/۸-۲۷۸
 ۳۶۴. همو، ۲۷۸/۸
 ۳۶۵. همو، ۲۸۰/۸
 ۳۶۶. در غالب منابع تاریخی محل مرگ عمادالدین را جناب نامیده‌اند
 ۳۶۷. ابن اثیر، ۲۸۳/۸؛ ابن کثیر، ۵۷/۱۲-۵۹؛ ذهبی، العبر، ۱۹۳/۳؛ ابن عماد، ۲۶۳/۲
 ۳۶۸. ص ۶۴
 ۳۶۹. ابن اثیر، ۲۸۳/۸
 ۳۷۰. نک: آغاز همین بخش
 ۳۷۱. ابن اثیر، ۲۸۴/۸، ۲۷۶؛
- Bown, 230-231
 ۳۷۲. نک: ابن اثیر، ۲۳۳/۸؛ ابن کثیر، ۴۷/۱۲
 ۳۷۳. ابن اثیر، ۲۲۴/۸؛ ابن جوزی، همان، ۹۱/۸؛ ابن کثیر، ۴۰/۱۲

۳۹۵. ابوعلی مسکویه، ۲۸/۱، ۳۶-۳۷؛ العیون، ۴(۱)۲۵۳-
۲۵۴
۳۹۶. ابوعلی مسکویه، ۱/۱-۱۴؛ تنوخی، ۳۳-۳۴؛
ابن خلکان، ۳/۴۲۳
۳۹۷. ابوعلی مسکویه، ۱/۱۲۶-۱۲۵، ۳۳۷-۳۳۸
۳۹۸. نک: سجادی، «ابن جراح»، «ابن فرات» سراسر مقالات
۳۹۹. ابن اثیر، ۷/۷۵-۷۶
۴۰۰. ابن عماد، ۱/۲۹۲، ۲۸۷؛ ابن جوزی، همان، ۶/۲۴۱،
۲۵۳؛ سیوطی، ۳۸۶، ۳۸۹
۴۰۱. ابن عماد، ۱/۳۲۲، ۲۹۲؛ سیوطی، ۳۸۷-۳۸۸
۴۰۲. مثلاً: همدانی، ۵۷؛ صابی، هلال، الوزراء ... ، ۵۳؛
Hitti, 469; Muir, 568
۴۰۳. یعقوبی، ۲/۴۸۱-۴۷۹؛ ابن اثیر، ۷/۳۳۷؛ دوری،
عبدالعزیز، النظم ... ، ۵۲
۴۰۴. ابوعلی مسکویه، ۱/۳۵۰؛ ابن اثیر، ۸/۳۲۲-۳۲۴؛
صولی، اخبار الراضی ... ، ۸۴، ۸۱، ۴۱؛ ابن جوزی، همان،
۶/۲۷۶-۲۸۱، ۲۸۸؛ العیون، ۴(۲)۳۶-۳۷؛ قلقشندی،
مآثر، ۱/۲۸۷
۴۰۵. عریب بن سعد، ۱۲۵، ۱۳۷-۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۹-۱۵۰؛
همدانی، ۹۸؛ ابوعلی مسکویه، ۱/۳۵۱؛ العیون،
۴(۲)۳۸؛ ابن طقطقی، ۳۸۳
406. Lewis, 51; Imamuddin, 68
407. see: Lane Pool, II/190-197;
دوری، تقی الدین، ۱۷
۴۰۸. صابی، هلال، رسوم، ۱۳۳، ۹۴؛ زیدان، ۱/۱۴۵
۴۰۹. صولی، ۸۵، ۷۶، ۶۲، ۸۶؛ ابوعلی مسکویه، ۱/۳۵۰-
۳۵۲؛ همدانی، ۹۸-۹۹
- Mottahedeh, «The Abbasid ...», 83-84
۴۱۰. ابوعلی مسکویه، ۱/۳۵۲-۳۵۰؛ صولی، ۷۶، ۸۵-۸۶؛
Mottahedeh, ibid, 83-84
۴۱۱. قلقشندی، مآثر، ۱/۳۹۸
۴۱۲. ابوعلی مسکویه، ۱/۳۷۴-۳۷۸، ۳۷۸؛ صولی، ۸۸، ۹۰،
۹۹، ۹۸
۴۱۳. ابوعلی مسکویه، ۱/۳۹۳-۳۹۶؛ صولی، ۴۳؛ العیون،
۴(۲)۶۸-۶۸
۴۱۴. ابن عماد، ۱/۲۹۳
۴۱۵. ابوعلی مسکویه، ۱/۳۳۱، ۳۶۵؛ ابن اثیر، ۸/۳۰۳،
۳۲۲-۳۲۳؛ همدانی، ۹۹
۴۱۶. همدانی، ۱۰۹-۱۱۰؛ ابوعلی مسکویه، ۱/۳۸۶-۳۸۷؛
ابن اثیر، ۸/۳۴۵-۳۴۶؛ العیون، ۴(۲)۵۵-۶۱
۴۱۷. ابوعلی مسکویه، ۱/۳۹۳-۳۹۶؛ العیون، ۴(۲)۶۸-۶۸؛
انطاکی، ۲۲؛ صولی، ۴۳
۴۱۸. ابوعلی مسکویه، ۲/۲-۳؛ صولی، ۱۸۶-۱۸۸، ۱۹۷؛
ابن اثیر، ۸/۳۶۸-۳۷۲
۴۱۹. ابوعلی مسکویه، ۲/۹-۱۱؛ انطاکی، ۳۴؛ ابن اثیر،
۸/۳۷۲-۳۷۱
۴۲۰. همدانی، ۱۲۴
۴۲۱. ابوعلی مسکویه، ۲/۲-۳، ۱۶-۲۲؛ صولی، ۲۰۵-۲۰۸
۴۲۲. خواندمیر، تاریخ حبیب السیر، ۲/۳۰۰
۴۲۳. ابن اثیر، ۸/۳۸۲؛ ابوعلی مسکویه، ۲۲-۲۸؛ صولی،
۲۱۹-۲۲۶؛ العیون، ۴(۲)۱۰۷-۱۲۰؛ مسعودی، ۳۴۴
۴۲۴. همدانی، ۱۳۴-۱۴۳؛ خطیب بغدادی، ۶/۵۱؛ ابن اثیر،
۷/۱۸۸-۱۷۸
۴۲۵. ابن عماد، ۱/۳۲۴-۳۲۵؛ همدانی، ۱۲۲-۱۲۳
۴۲۶. مثلاً: همو، ۱۲۴
۴۲۷. مثلاً: صولی، ۵۷
۴۲۸. ابن اثیر، ۷/۲۰۵؛ ابن عماد، ۱/۳۳۵
۴۲۹. ابن اثیر، همانجا
۴۳۰. همو، ۸/۴۴۸-۴۴۹
۴۳۱. همدانی، تکمله، ۱۹۳؛ ابن خلکان، ۱/۱۷۶؛ ابن جوزی،
المنتظم، ۷/۳۹
۴۳۲. همدانی، ۸۸-۸۹؛ ابوعلی مسکویه، ۱/۲۹۸-۲۹۷؛
ابن اثیر، ۷/۹۴-۹۵
۴۳۳. مثلاً: ابن عماد، ۱/۲۹۲
۴۳۴. ابوعلی مسکویه، ۱/۳۵۴-۳۵۵؛ ابن اثیر، ۷/۱۱۹، ۱۲۴؛
قس: ابن خلکان، ۱/۱۷۵ که همین داستان را آورده ولی
از ابن کلویه یاد نکرده و کسانی را که با ابن بویه
جنگیدند، از کردان کرمان دانسته است!
۴۳۵. افضل الدین کرمانی، ۶۱
۴۳۶. خناب در تجارب الامم ابوعلی مسکویه، ۱/۳۵۵ باید
تصحیح شود

تاریخ جامع ایران

۴۳۷. ابوعلی مسکویه، ۳۵۵/۱-۳۵۶
 ۴۳۸. حمدالله مستوفی، تاریخ، ۴۱۲
 ۴۳۹. ابن اثیر، ۱۲۴/۷-۱۲۵
 ۴۴۰. احمد با یاقوت کاری نکرده بود. مقصود، ظاهراً علی برادر احمد است
 ۴۴۱. بخش عمده ارتش‌های امرا در این دوران را جنگجویان مزدور تشکیل می‌دادند. بنابراین چه بسا که در مواقع بس خطیر، این جنگجویان برای تحصیل مال بیشتر به جبهه مقابل می‌پیوستند؛ یا وقتی متوجه می‌شدند که ممکن است مقرری آنها به زودی پرداخته نشود، دست به شورش می‌زدند و چون مال می‌گرفتند از گرد امیر پراکنده می‌شدند. تکیه عمده امرا و مدعیان حکومت و امارت بر گروه جنگجویان ثابت بود که مقرری ثابت داشتند و در صورت پیروزی یا توسعه نفوذ و قدرت و قلمرو امیر متبوع خود، به مناصب لشکری و کشوری دست می‌یافتند و بر حسب موقع از اقطاع خرد و کلان برخوردار می‌شدند
 ۴۴۲. ابوعلی مسکویه، ۳۵۷-۳۵۶/۱، ۳۸۴-۳۷۸؛ همدانی، ۱۰۷-۱۰۸؛ ابن اثیر، ۱۳۴/۱-۱۳۸
 ۴۴۳. ابوعلی مسکویه، ۳۹۳/۱-۳۹۶؛ انطاکی، ۲۲؛ صولی، ۴۳؛ صابی، هلال، رسوم، ۹۳-۹۴؛ العیون، ۶۲(۲)-۶۸
 ۴۴۴. ابوعلی مسکویه، ۴۱۱-۴۱۰/۱؛ ابن اثیر، ۱۴۷/۷-۱۴۸؛ همدانی، ۱۴۴
 ۴۴۵. ابوعلی مسکویه، ۳۷/۲؛ ابن اثیر، ۱۷۵/۷-۱۷۶؛ همدانی، ۱۳۰
 ۴۴۶. ابن الداعی غیر از ابو عبدالله محمد بن حسن بن قاسم زیدی است که بعداً به گیلان رفت و امامت زیدیه را به دست گرفت. قس: همدانی، ۱۳۷-۱۳۹
 ۴۴۷. ابوعلی مسکویه، ۴۹/۲، ۵۱-۷۷
 ۴۴۸. همدانی، ۱۴۶؛ ابن اثیر، ۱۷۹/۷-۲۰۳، ۱۸۰؛ ابن کثیر، ۲۱۱/۱-۲۰۷؛ صولی، ۲۶۲، ۲۵۸؛ قس: مقریزی، السلوک، ۲۷/۱
 ۴۴۹. ابوعلی مسکویه، ۸۱/۲-۸۲؛ ابن اثیر، ۲۰۵/۷؛ ابن عماد، ۳۳۵/۱
 ۴۵۰. البدایه، ۲۱۱/۱۱
 ۴۵۱. همدانی، ۱۴۷، آورده که ابن شیرزاد، مقرری و ارزاق سپاه را میان بازرگانان و مال داران و دیوانیان تقسیم کرد
 ۴۵۲. همدانی، همانجا
 ۴۵۳. ابوعلی مسکویه، ۸۴/۲-۸۵؛ قس: گردیزی، ۱۹۷-۱۹۸
 ۴۵۴. قس: همدانی، ۱۴۸؛ ذهبی، سیر، ۱۱۲/۱۵
 ۴۵۵. قلقشندی، مآثر، ۳۰۰/۱
 ۴۵۶. همدانی، ۱۴۹
 ۴۵۷. ابوعلی مسکویه، ۸۶/۲-۸۷؛ ابن اثیر، ۲۰۵/۷-۲۰۷؛ ابن جوزی، المنتظم، ۳۴۰/۶، ۳۴۲-۳۴۳؛ ابن کثیر، ۲۱۱/۱-۲۱۳؛ قلقشندی، مآثر، ۳۰۰-۳۰۱، ۳۰۴؛ نیز نک: ابن خلکان، ۱۷۵/۱؛ قس: روایت عجیب و سخت جاهلان ابن عماد، ۳۳۴/۱
 ۴۵۸. ابوعلی مسکویه، ۸۷/۲؛ انطاکی، ۱۰۳؛ همدانی، ۱۵۰؛ ذهبی، سیر، ۱۱۲/۱۵-۱۱۳
 ۴۵۹. ابوعلی مسکویه، ۸۷/۲
 ۴۶۰. همسو، ۸۷/۶؛ ابن اثیر، ۲۰۷/۷-۲۰۸؛ قلقشندی، مآثر، ۲۲۸/۲
 ۴۶۱. ابوعلی مسکویه، ۸۸/۲؛ ابن اثیر، ۲۱۶/۷-۲۱۷
 ۴۶۲. انطاکی، ۱۱۰، آورده که معزالدوله از امیر حمدانی خواست همان مقدار که به امرای سابق بغداد خراج می‌داده، او را هم خراج فرستد؛ اما ناصرالدوله نپذیرفت و معزالدوله دست به جنگ زد
 ۴۶۳. ابوعلی مسکویه، ۸۸/۲-۹۲؛ انطاکی، ۱۰۴؛ ابن اثیر، ۲۱۷/۷؛ همدانی، ۱۵۷؛ سیوطی، ۳۹۸؛ ابن کثیر، ۲۱۳/۱۱
 ۴۶۴. البدایه، ۲۱۳/۱۱
 ۴۶۵. روایت ابن جوزی، همان، ۳۴۹/۶ درباره حوادث این روز و سفاکی‌ها که معزبان کردند، شاید به سائقه مذهبی، غلوآمیز باشد. وی به خصوص تأکید می‌کند که گروه زیادی از مردم فراری به سوی عکبرا بر اثر گرسنگی و تشنگی مردند؛ و گروهی پیاده همراه ناصرالدوله حمدانی که می‌گریخت روی به موصل نهادند؛ و گویی قیامت برپا شده بود. نیز نک: ابن عماد، ۳۳۹/۱
 ۴۶۶. تگین ترک، انطاکی، ۱۱۱؛ تگین‌الشرازی
 ۴۶۷. ابوعلی مسکویه، ۸۹/۲-۹۴، ۱۰۷-۱۱۱؛ انطاکی،

۴۹۱. النجوم، ۲۹۸/۳
 ۴۹۲. ابن کثیر، ۲۲۵/۱۱
 ۴۹۳. ابن کثیر، ۲۲۷/۱۱؛ ابن اثیر، ۲۵۰/۷؛ قس: قلقشندی،
 مآثر، ۳۰۹/۱
 ۴۹۴. ابوعلی مسکویه، ۱۲۰/۲؛ ابن کثیر، ۲۲۵/۱۱
 ۴۹۵. ص ۳۹۸
 ۴۹۶. ابوعلی مسکویه، ۱۲۴-۱۲۵
 ۴۹۷. همو، ۱۲۸/۲-۱۲۹
 ۴۹۸. همو، ۱۲۹/۲-۱۳۱؛ ابن اثیر، ۲۳۶/۷-۲۳۷؛ ابن کثیر،
 ۲۲۳/۱۱
 ۴۹۹. ابوعلی مسکویه، ۱۴۳-۱۴۴؛ ابن اثیر، ۲۴۱/۷؛
 ابن کثیر، ۲۲۴/۱۱
 ۵۰۰. همدانی، ۱۶۱؛ و قرمطیان
 ۵۰۱. ابوعلی مسکویه، ۱۴۳-۱۴۴
 ۵۰۲. همانجا
 ۵۰۳. ابوعلی مسکویه، ۱۲۶/۲، ۱۲۹، ۱۳۹؛ ابن اثیر،
 ۲۳۵-۲۳۴/۷
 ۵۰۴. ابوعلی مسکویه، ۱۵۵-۱۵۶؛ ابن اثیر، ۲۴۷/۷
 ۵۰۵. ابوعلی مسکویه، ۱۴۸/۲-۱۵۶
 ۵۰۶. ابن اثیر، ۲۴۹/۷؛ همدانی، ۱۶۹
 ۵۰۷. ابن اثیر، ۲۵۰/۷، ۲۵۳-۲۵۲
 ۵۰۸. ابوعلی مسکویه، ۱۵۸/۲ زیر حوادث ۳۴۳ق
 ۵۰۹. ابوعلی مسکویه، ۱۵۸-۱۵۹؛ ابن اثیر، ۲۵۲/۷
 ۵۱۰. همدانی، ۱۷۱؛ ابن کثیر، ۲۳۰/۱۱
 ۵۱۱. ابوعلی مسکویه، ۱۶۲-۱۶۵؛ ابن اثیر، ۲۵۵/۷-۲۵۶
 ۵۱۲. ابوعلی مسکویه، ۱۶۶/۲؛ ابن اثیر، ۲۵۶/۷؛ همدانی،
 ۱۷۱؛ ابن کثیر، ۲۳۰/۱۱
 ۵۱۳. ابن اثیر، ۲۵۸/۷-۲۵۹؛ ابن کثیر، ۲۳۲/۱۱
 ۵۱۴. نیمه جمادی الاول، یا به روایت ابوعلی مسکویه، در
 ۱۴ جمادی الثانی ۳۴۷
 ۵۱۵. انطاکی، ۱۱۵
 ۵۱۶. نک: همدانی، ۱۷۴
 ۵۱۷. حمدالله مستوفی، تاریخ، ۳۴۷
 ۵۱۸. ابوعلی مسکویه، ۱۶۸-۱۷۲، ۱۷۴-۱۷۵؛ همدانی،
 ۱۷۴-۱۷۲؛ ابن اثیر، ۲۶۰/۷-۲۶۱؛ ابن کثیر، ۲۳۲/۱۱-
 ۲۳۳؛ ابن تغری بردی، ۳۱۹/۳-۳۲۰؛ ذهبی، سیر،
 ۱۱۰-۱۱۱؛ همدانی، ۱۵۷، ۱۵۲-۱۵۸؛ ابن اثیر،
 ۲۱۹، ۲۱۱-۲۰۸/۷
 ۴۶۸. تجارب، ۱۰۵/۲-۱۰۶
 ۴۶۹. ابوعلی مسکویه، ۱۰۵/۲-۱۰۶؛ ابن جوزی، المنتظم،
 ۳۵۰/۶
 ۴۷۰. همدانی، ۱۵۷؛ ابن کثیر، ۲۱۶/۱۱؛ ابن تغری بردی،
 ۳۹۹-۳۹۸
 ۴۷۱. ابن اثیر، ۲۲۰/۷؛ ابن کثیر، ۲۱۶/۱۱
 ۴۷۲. ابوعلی مسکویه، ۱۱۲/۲-۱۱۳؛ همدانی، ۱۶۰؛
 ابن اثیر، ۲۲۱/۷؛ ابن جوزی، ۳۵۶/۶-۳۵۷؛ ابن کثیر،
 ۲۱۹/۱۱
 ۴۷۳. ابوعلی مسکویه، ۱۱۴/۲-۱۱۵
 ۴۷۴. همو، ۱۱۵/۲؛ همدانی، ۱۶۰
 ۴۷۵. همدانی، ۱۶۰
 ۴۷۶. ابوعلی مسکویه، ۱۱۵/۲؛ ابن اثیر، ۲۲۷/۷؛ اشاره
 ذهبی: سیر، ۱۱۵/۱۵ به خراجی به همین مقدار از
 ناصرالدوله، باید مربوط به همین تاریخ باشد
 ۴۷۷. تجارب الامم، ۱۱۵/۶-۱۱۷
 ۴۷۸. ص ۱۶۱
 ۴۷۹. ابن اثیر، ۲۲۸/۷
 ۴۸۰. ابوعلی مسکویه، ۱۱۷-۱۱۹؛ ابن اثیر، همانجا؛
 ابن کثیر، ۲۲۰/۱۱
 ۴۸۱. همدانی، ۱۶۰؛ ابوعلی مسکویه، ۱۱۵/۲؛ ابن اثیر،
 ۲۲۹/۷؛ ذهبی، سیر، ۱۱۴/۱۵-۱۱۵
 ۴۸۲. همدانی، ۱۷۹
 ۴۸۳. ابن اثیر، ۲۲۹/۷
 ۴۸۴. ص ۱۶۱
 ۴۸۵. ابوعلی مسکویه، ۱۱۹/۲؛ ابن کثیر، ۲۲۱/۱۱؛ همدانی،
 ۱۶۲
 ۴۸۶. ابن اثیر، ۲۳۱/۷؛ ابوعلی مسکویه، ۱۲۰/۲؛ قس:
 ابن کثیر، ۲۲۱/۱۱ که آورده صیمری شکست خورد و
 اردویش به غارت رفت
 ۴۸۷. ابن اثیر، ۲۳۱/۷
 ۴۸۸. ابوعلی مسکویه، ۱۲۱/۲
 ۴۸۹. همدانی، ۱۶۲
 ۴۹۰. ابن تغری بردی، ۲۹۸/۳

- ۱۱۵/۱۵
 ۵۱۹. همدانی، ۱۷۹
۵۲۰. ابوعلی مسکویه، ۱۸۱/۲، ۱۸۹؛ ابن اثیر، ۲۶۷/۷، ۲۷۱
۵۲۱. ابن اثیر، ۲۶۹/۷؛ ابن کثیر، ۲۳۷/۱۱
۵۲۲. تجارب، ۱۸۲/۲-۱۸۳
۵۲۳. یاقوت، معجم البلدان، ۴۰۹/۵؛ هلثا
۵۲۴. همدانی، ۱۸۳-۱۸۴؛ ابن اثیر، ۲۷۸/۷
۵۲۵. از آنجا که ناصرالدوله در واقع نایب معزالدوله بر موصل و دیار ربیع بود، معزالدوله هرگاه می خواست می توانست به طور عادی یا با لشکریان به آن ولایات رود و این الزاماً به معنی لشکرکشی نبود
۵۲۶. ابوعلی مسکویه، ۲۰۳/۲-۲۰۷؛ همدانی، ۱۸۷-۱۸۸؛ ابن اثیر، ۲۸۱/۷-۲۸۳؛ ابن کثیر، ۲۵۳/۱۱
۵۲۷. النجوم ...، ۳۳۶/۳-۳۳۷
۵۲۸. نیز نک: ذهبی، العبر، ۳۰۲/۲، سیر، ۱۱۶/۱۵
۵۲۹. ابوعلی مسکویه، ۲۰۹/۲؛ همدانی، ۱۹۰؛ نزاع های او و دخالت سامانیان را نک: ابن اثیر، ۲۸۹/۷-۲۹۰
۵۳۰. همدانی، ۱۹۰
۵۳۱. تجارب، ۲۱۳/۲، ۲۱۶-۲۱۷
۵۳۲. ابن اثیر، ۲۹۰/۷
۵۳۳. ابوعلی مسکویه، ۲۱۷/۲-۲۱۸؛ ابن اثیر، ۲۹۲/۷-۲۹۳
۵۳۴. ابوعلی مسکویه، ۲۳۲/۲
۵۳۵. ابن جوزی، المنتظم، ۳۴/۷
۵۳۶. همدانی، ۱۹۰؛ ابن اثیر، ۲۹۵/۷-۲۹۶؛ ابن کثیر، ۲۶۰/۱۱
۵۳۷. ابن اثیر، ۲۹۸/۷؛ ابن خلکان، ۱۷۶/۱؛ ابن جوزی، همان، ۳۹/۷؛ قس: ابن کثیر، ۲۶۲/۱۱. حمدالله مستوفی، تاریخ، ۴۱۳، مرگ او را به ربیع الاول ۳۵۶، در ۵۴ سالگی آورده است
۵۳۸. نام او را نک: همدانی، ۲۱۳
۵۳۹. ابن تغری بردی، ۴۳/۴
۵۴۰. همدانی، ۱۵۰؛ ابن اثیر، ۲۰۸/۷
۵۴۱. همدانی، ۱۵۰؛ ابن اثیر، ۲۰۸/۷؛ ابن کثیر، ۲۱۳/۱۱
۵۴۲. ذهبی، سیر، ۱۱۴/۱۵؛ ابن تغری بردی، ۲۸۶/۳
۵۴۳. ص ۱۶۱
۵۴۴. با آنکه در گزارش همدانی صریحاً سخن از واگذاری خلافت نیامده، ولی بی گمان مقصود او تبدیل خلافت است
۵۴۵. لابد امارت عراق
۵۴۶. روایت ابن اثیر درباره علت بازداشت اسفهدوست که با روایت همدانی متفاوت است، بالاتر ذکر شد
۵۴۷. قس: ابن تغری بردی، ۱۲۳/۴ که گویا داستان مربوط به عزالدوله را به معزالدوله نسبت داده؛ و آن به اقرب احتمال، اشتباه کاتب یا ویراستار است
۵۴۸. سیر، ۱۱۸/۱۵
۵۴۹. قلقشندی، مآثر، ۳۰۰/۱
۵۵۰. همدانی، ۱۵۴-۱۵۶
۵۵۱. ابن جوزی، همان، ۲۰/۷
۵۵۲. همدانی، ۱۵۶
۵۵۳. قلقشندی، مآثر، ۳۰۰/۱
۵۵۴. گردیزی، ۲۰۰
۵۵۵. مثلاً: ابوعلی مسکویه، ۱۴۳/۲، ۱۴۶-۱۴۷
۵۵۶. درباره موقعیت نظامی و سیاسی غلامان ترک و جنگجویان دیلمی، نک: Bosworth, «Military Organisation», 144-147, 150-151, 155
۵۵۷. ابوعلی مسکویه، ۱۷۳/۲-۱۷۶
۵۵۸. ابن خلکان، ۱۱۵/۲
۵۵۹. ابن اثیر، ۲۵۶/۷؛ ابن عماد، ۱۸/۲؛ ابن کثیر، ۲۶۲/۱۱
۵۶۰. نگاه کنید به فصلی زیر عنوان احوال دینی و اجتماعی
۵۶۱. قلقشندی، صبح، ۱۶۲/۱؛ قس: ابن جوزی، همان، ۳۴۱/۶
۵۶۲. ابن اثیر، ۲۹۸/۷-۲۹۹؛ ابن جوزی، همانجا؛ ابن کثیر، ۲۱۳/۱۱
۵۶۳. البدایه، ۲۶۲/۱۱
۵۶۴. البدایه، ۲۱۳/۱۱
۵۶۵. سیوطی، ۳۹۷
۵۶۶. همانجا
۵۶۷. المنتظم، ۳۴۱/۶
۵۶۸. نک: ابن خلکان، ۲۶۷/۱؛ ابن جوزی، همان، ۹۰/۷
۵۶۹. همدانی، ۱۶۱
۵۷۰. همدانی، ۱۷۰؛ ابن اثیر، ۲۵۲/۷؛ ابن کثیر، ۱۱۹/۱۱

خوردند، اما ابوعلی مسکویه، ۲۸۲/۲-۲۸۳، بر آن است که اختلاف‌های قدیم باطناً همچنان باقی ماند

۵۸۸. ابوعلی مسکویه، ۳۰۳/۲-۳۰۶؛ ابن‌اثیر، ۳۲۶/۷؛ ابن‌کثیر، ۲۶۹/۱۱

۵۸۹. قلقشندی، مآثر، ۳۰۹/۱

۵۹۰. انطاکی، ۱۴۱

۵۹۱. ابوعلی مسکویه، ۳۰۷/۲-۳۰۸؛ ابوحنان توحیدی، الامتاع ...، ۱۵۲/۳؛ ابن‌اثیر، ۳۲۹-۳۳۰/۷؛ ابن‌کثیر، ۲۷۱/۱۱-۲۷۲؛ قلقشندی، مآثر، ۳۰۶/۱

۵۹۲. ابن‌جوزی، همان، ۵۹/۷-۶۰؛ ابن‌کثیر، ۲۷۳/۱۱؛ ابن‌عماد، ۳۹/۲-۴۰

۵۹۳. ص ۱۳۹-۱۴۰

۵۹۴. ابن‌اثیر، ۳۳۵/۷

۵۹۵. ابوعلی مسکویه، ۳۱۶/۲-۳۱۷؛ ابن‌اثیر، ۳۳۷/۷-۳۳۸؛ ابن‌کثیر، ۲۷۳/۱۱

۵۹۶. قس: ابوعلی مسکویه، ۳۱۹/۲-۳۲۰

۵۹۷. ابوعلی مسکویه، ۳۱۸/۲-۳۲۱؛ ابن‌اثیر، ۳۳۹/۷-۳۴۱؛ قس: ابن‌کثیر، ۲۷۵/۱۱ که آورده در این سال بختیار موصل را گرفت و دختر خود را به ازدواج پسر ابو تغلب در آورد

۵۹۸. گردیزی، ۲۰۳

۵۹۹. ابوعلی مسکویه، ۳۲۳/۲-۳۲۵؛ همدانی، ۲۱۳؛ ابن‌اثیر، ۳۴۱/۷-۳۴۲

۶۰۰. قس: ابن‌کثیر، ۲۷۵/۱۱ که آورده سبکتگین می‌خواست خلیفه را با خاندان بختیار به واسط فرستد، ولی به سبب استدعا و انکار خلیفه از آن رأی بازگشت

۶۰۱. قس: گردیزی، ۲۰۳ که آورده سبکتگین چاشنی‌گیر در بغداد با بختیار خلاف آغاز کرد و «خزینة و سلاح و مال همی بر گرفت و تباه همی‌کرد و ترکان را به خویشان همی‌خواند و دسته همی‌داد و عامه و اوباش شهرها را همچنین، تا سرای‌های اهل صلاح عارت همی‌کردند و خون همی‌ریختند و مال‌های مردمان همی‌رفتند و دست به حرم مردمان همی‌دراز کردند»

۶۰۲. قس: انطاکی، ۱۴۳ که کنیه او را ابوبکر آورده است

۶۰۳. ابوعلی مسکویه، ۳۲۵/۲-۳۲۷؛ ابن‌اثیر، ۳۴۱/۷-۳۴۳؛ ابن‌جوزی، همان، ۶۶/۷؛ قلقشندی، مآثر، ۳۰۴/۱

ذهبی، سیر، ۱۱۵/۱۵

۵۷۱. ابوعلی مسکویه، ۱۷۶/۲؛ همدانی، ۱۷۶؛ قس: سیوطی، ۴۰۱ که اعطای این لقب را مربوط به سال ۳۵۶ق، پس از مرگ معزالدوله دانسته است

۵۷۲. ابن‌کثیر، ۲۳۷/۱۱

۵۷۳. همو، ۲۶۲/۱۱

۵۷۴. همدانی، ۱۷۲

۵۷۵. ابوعلی مسکویه، ۲۳۴/۲-۲۳۶

۵۷۶. همو، ۲۳۷/۲-۲۳۲؛ ابن‌اثیر، ۲۹۸/۷-۲۹۹؛ قلقشندی، مآثر، ۳۰۴/۱؛ ابن‌کثیر، ۲۶۳/۱۱

۵۷۷. ابوعلی مسکویه، ۲۳۴/۲؛ ابن‌اثیر، ۳۰۰/۷

۵۷۸. ابوعلی مسکویه، ۲۳۸/۲-۲۳۹؛ ابن‌اثیر، ۳۰۱/۷؛ قس: ابن‌کثیر، ۲۶۷/۱۱-۲۶۸

۵۷۹. ابوعلی مسکویه، ۲۳۷/۲-۲۳۸، ۲۴۰-۲۴۲

۵۸۰. ابوعلی مسکویه، ۲۴۲/۲-۲۴۷؛ ابن‌اثیر، ۳۰۴/۷

۵۸۱. ابوعلی مسکویه، ۲۵۴/۲-۲۵۶؛ ابن‌اثیر، ۳۱۱/۷-۳۱۳

۵۸۲. ابوعلی مسکویه، ۲۸۳/۲؛ قس: انطاکی، ۱۵۶ که بختیار را داماد ابوتغلب حمدانی دانسته است

۵۸۳. ابوعلی مسکویه، ۲۵۷/۲

۵۸۴. ابن‌جوزی، همان، ۵۱/۷

۵۸۵. ابوعلی مسکویه، ۲۹۵/۲-۲۹۸؛ ابن‌اثیر، ۳۲۲/۷-۳۲۳؛ ابن‌کثیر، ۲۶۸/۱۱

۵۸۶. قس: انطاکی، ۱۴۱ که آورده به دستور خلیفه و برای خاموش کردن آتش جنگ و ویرانی، به باب‌البحره آتش افکندند و بر قتل و ویرانی بیفزودند

۵۸۷. دشمنی میان سرکردگان ترک و دیلم، چنان‌که به کرات اشاره شد، همواره بغداد را دستخوش آشوب می‌کرد و اقتدار امیر بویه را در معرض خطر قرار می‌داد. از این رو بسیاری از امرای بویه بغداد می‌کوشیدند به این نزاع‌ها خاتمه دهند. چنان‌که در همین ایام، در ۳۶۰ق، هم بختیار تدبیری اندیشید و میان سرکردگان ترک و دیلم، پیوندهای سببی برقرار کرد. از جمله دو تن از پسران خود، مرزبان و سالار، را به ترتیب داماد بختگین آذرویه و بگتجور، موالیان معزالدوله گردانید. با آنکه ظاهراً اختلاف برخاست و سبکتگین و دیگر امرای ترک سوگند وفاداری به بختیار

۶۰۴. همدانی، ۲۱۵؛ ابن کثیر، ۲۷۶/۱۱
۶۰۵. انطاکی، ۱۴۳
۶۰۶. ابن جوزی، همان، ۶۸/۷
۶۰۷. ابن جوزی، همان، ۷۶/۷-۷۷ آورده که سبکتگین از اسب بیفتاد و بر اثر شکستگی بمرد
۶۰۸. ابوعلی مسکویه، ۳۲۸-۳۳۷؛ ابن اثیر، ۳۴۳، ۳۴۶/۷-۳۴۳-۳۴۸؛ همدانی، ۲۱۶، درباره این حوادث، پراکنده، متناقض و تردید برانگیز است
۶۰۹. همدانی، ۲۱۸
۶۱۰. ابوعلی مسکویه، ۳۳۷/۲-۳۴۱؛ انطاکی، ۱۴۴؛ ابن اثیر، ۳۵۱-۳۵۰/۷
۶۱۱. انطاکی، ۱۴۵؛ نیز نک: سطور پایین
۶۱۲. ابوعلی مسکویه، ۳۴۲/۲-۳۴۳؛ ابن اثیر، ۳۵۱/۷
- ابن جوزی، المنتظم، ۷۶-۷۵/۷؛ سیوطی، ۴۰۶
۶۱۳. انطاکی، ۱۴۴
۶۱۴. همان، ۷۶/۷
۶۱۵. ابن اثیر، ۳۵۱/۷؛ همدانی، ۲۱۸-۲۱۹؛ قلقشندی، مآثر، ۳۱۲/۱
۶۱۶. ابن اثیر، ۳۵۲/۷
۶۱۷. ابوعلی مسکویه، ۳۴۲/۲-۳۵۲؛ انطاکی، ۱۴۵؛ همدانی، ۲۲۱-۲۲۴؛ ابن اثیر، ۳۵۲/۷-۳۵۴؛ ابن کثیر، ۲۷۶/۱۱-۲۸۰؛ قلقشندی، مآثر، ۳۱۲/۱-۳۱۳؛ قس: سیوطی، تاریخ، ۴۰۶
۶۱۸. ابوعلی مسکویه، ۳۵۲/۲-۳۵۴؛ گردیزی، ۲۰۴-۲۰۵
۶۱۹. پس از خروج عضدالدوله از بغداد، بختیار که دلش به حمایت کسانی چون رکنالدوله و ابن العمید گرم بود، بر ضد او به سخن و عمل برخاست
۶۲۰. ابوعلی مسکویه، ۳۶۴/۲
۶۲۱. همو، ۳۵۴-۳۵۵/۲
۶۲۲. همو، ۳۵۶/۲-۳۵۸؛ همدانی، ۲۲۴؛ ابن اثیر، ۳۵۴/۷
- تفصیل مطلب را بنگرید به پایان همین بخش، زیر عنوان وزارت و دیوانسالاری
۶۲۳. سهلان را عصمةالدوله؛ ابوتغلب حمدانی را عدهالدوله؛ و عمران بن شاهین را معینالدوله لقب دادند: ابوعلی مسکویه، ۳۶۴/۲-۳۶۵؛ انطاکی، ۱۴۵ همچنین آورده که همین زمان بختیار به علی پسر رکنالدوله
- لقب فخرالدوله داد
۶۲۴. شورآب: یاقوت، معجم البلدان، ۳۷۱/۳
۶۲۵. از شهرهای متوسط خوزستان، میان حصن مهدی و دورق و ارجان. یاقوت، همان، ۳۲۲/۱
۶۲۶. ناحیه‌ای در اهواز: یاقوت، همان، ۳۵۱/۴
۶۲۷. در متن تجارب: نیباک تصحیح قیاسی است
۶۲۸. به اقرب احتمال به دست همان نگاهبانان به غارت رفت. زیرا پس از آنکه دبیس بن عفیف، امیر بنی‌اسد به عضدالدوله پیوست، محافظت از اموال بختیاران توسط این طایفه دیگر وجهی نداشت
۶۲۹. ابوعلی مسکویه، ۳۶۴/۲-۳۷۰؛ ابن اثیر، ۳۶۶-۳۶۵/۷؛ همدانی، ۲۳۱-۲۳۲
۶۳۰. ابوعلی مسکویه، ۳۷۷/۲
۶۳۱. همو، ۳۷۱/۲-۳۷۳، ۳۷۷؛ ابن اثیر، ۳۶۶/۷؛ ذهبی، سیر، ۲۳۲/۱۶؛ قس: سیوطی، ۴۰۷
۶۳۲. صابی، ابراهیم، المختار، ۲۷۶
۶۳۳. المنتظم، ۸۳/۷-۸۴
۶۳۴. سیوطی، ۴۰۷
۶۳۵. ابوعلی مسکویه، ۳۷۱/۲-۳۷۵؛ ابن خلکان، ۱۱۹/۵؛ ابن اثیر، ۳۶۶/۷
۶۳۶. قس: ابن کثیر، ۲۸۹/۱۱
۶۳۷. ابوعلی مسکویه، ۳۷۷/۲-۳۷۸
۶۳۸. ابوعلی مسکویه، ۳۷۸/۲-۳۸۱؛ ابن اثیر، ۳۷۸/۷؛ ابن خلکان، ۲۶۷/۱-۲۶۸؛ ابن کثیر، ۲۹۰/۱۱؛ یاقوت، همان، ۳۵۶/۴؛ ابن عماد، ۵۹/۲؛ روایات مختلف درباره قتل بختیار را نک: انطاکی، ۱۵۷
۶۳۹. ابن خلکان، ۲۶۸/۱؛ ابن جوزی، همان، ۹۰/۷
۶۴۰. ابوعلی مسکویه، ۳۸۴/۲-۳۸۵؛ انطاکی، ۱۵۴-۱۵۵؛ قلقشندی، صبح، ۴۰۳/۳
۶۴۱. ابن اثیر، ۴۶۱/۷
۶۴۲. عتبی، ۳۰۷؛ رودراوری، ۲۴۸-۲۴۹؛ ابن اثیر، ۴۶۱/۷
۶۴۳. ابن اثیر، ۴۹۶/۷-۴۹۷؛ ابن جوزی، همان، ۲۰۴/۷
۶۴۴. ابن اثیر، ۶/۸-۸
۶۴۵. همو، ۷/۸
۶۴۶. ابن کثیر، ۲۹۱/۱۱؛ ابن عماد، ۵۹/۲
۶۴۷. ابن اثیر، ۳۴۲/۷-۳۴۰؛ نیز نک: سطور بالا

۶۴۸. مثلاً نک: ابوعلی مسکویه، ۲۹۵/۲-۲۹۸-۳۰۴، ۳۰۸-۳۰۴؛
ابن اثیر، ۳۲۹-۳۳۰/۷
۶۴۹. قس: گردیزی، ۲۰۸
۶۵۰. ابن اثیر، ۴۲۱/۷، ۷۷/۸
۶۵۱. ابن اثیر، ۴۲۱/۷
۶۵۲. ابن اثیر، ۴۳۶/۷-۴۳۷
۶۵۳. ص ۱۵۱
۶۵۴. سیوطی، ۴۱۰؛ ذهبی، سیر، ۱۲۴/۱۵
۶۵۵. عتبی، ۳۰۶
۶۵۶. گردیزی، ۲۰۸؛ انطاکی، ۱۷۲
۶۵۷. صبح، ۴۱۶/۵
۶۵۸. ابن اثیر، ۴۳۶/۷-۴۳۷؛ نک: ابن کثیر، ۳۰۷/۱۱ که به
غلط، ابونصر را پسر شرفالدوله خوانده است
۶۵۹. تاریخ، ۴۲۳
۶۶۰. همانجا
۶۶۱. روزراوری، ۱۵۳-۱۵۴ و این لابد به خواست و اصرار
بهاءالدوله بود
۶۶۲. روزراوری، ۱۵۸؛ ابن اثیر، ۴۳۸/۷
۶۶۳. روزراوری، ۱۵۸-۱۶۲؛ ابن اثیر، ۴۳۷/۷-۴۳۸؛ قس:
عتبی، ۳۰۶ که بدون اشاره به ماجرای سفر ابوعلی با
اموال و خاندان شرفالدوله به فارس، آورده که
جماعتی از ترکان، ابوعلی بن ابی الفوارس را از زندان به
در بردند و او را شمسالدوله و فخرالملة لقب
دادند. مصمصامالدوله روی به دفع ایشان نهاد و ایشان را
بشکست و ایشان خائباً خاسراً به بغداد افتادند. عتبی از
قتل ابوعلی سخن به میان نیاورده است
۶۶۴. روزراوری، ۱۶۵-۱۶۶
۶۶۵. روزراوری، ۱۶۹-۱۷۰؛ ابن اثیر، ۴۳۸/۷-۴۳۹؛ نیز نک:
عتبی، ۸۱-۸۲
۶۶۶. روزراوری، ۱۷۵-۱۷۶؛ ابن اثیر، ۴۴۰/۷
۶۶۷. روزراوری، ۱۸۳ و غیره: فولاد مانادر
۶۶۸. روزراوری، ۱۸۲-۱۸۵؛ ابن اثیر، ۴۴۶/۷-۴۴۷؛ این
حوادث را قس: گزارش مجمل ولی نادرست ذهبی،
سیر، ۱۲۵/۱۵
۶۶۹. ابن اثیر، ۴۴۶/۷
۶۷۰. روزراوری، ۱۹۹
۶۷۱. روزراوری، ۲۰۱-۲۰۸؛ ابن اثیر، ۴۴۹/۷-۴۵۰؛
ابن جوزی، همان، ۱۵۶/۷-۱۵۷
۶۷۲. ابن کثیر، ۳۰۹/۱۱
۶۷۳. ابن جوزی، ۱۵۶/۷، او روز بازداشت الطایع را شنبه ۱۹
رمضان ۳۸۱ آورده که با روایت‌های بالا همداستان
نیست
۶۷۴. زین‌الخبار، ۲۰۶
۶۷۵. عتبی، ۲۹۸-۲۹۹
۶۷۶. سیوطی، ۴۱۰؛ ذهبی، سیر، ۱۲۵/۱۵-۱۲۶؛ ابن عماد،
۹۷/۲-۹۸، ۱۴۳
۶۷۷. ابن جوزی، همان، ۱۵۹/۷-۱۶۰
۶۷۸. روزراوری، ۲۰۸
۶۷۹. روزراوری، ۲۳۹؛ ابن اثیر، ۴۵۷/۷
۶۸۰. روزراوری، ۲۳۹-۲۴۰
۶۸۱. همو، ۲۴۹-۲۵۰
۶۸۲. در ۳۸۳ق القادر بالله عباسی با دختر بهاءالدوله ازدواج
کرد؛ ولی آن دختر به زودی، پیش از آنکه به دارالخلافه
نقل کند، درگذشت. در همان سال یا ۳۸۴ق مهذب
الدوله دختر بهاءالدوله را؛ و ابومنصور پسر بهاءالدوله
هم دختر مهذب‌الدوله را؛ به همسری گرفتند. پیداست
که این ازدواج‌ها سیاسی بود: روزراوری، ۲۵۴؛ ابن اثیر،
۴۶۱/۷-۴۶۲
۶۸۳. ابن اثیر، ۴۶۷/۷
۶۸۴. ص ۲۵۵-۲۵۶
۶۸۵. روزراوری، ۲۶۶-۲۶۸؛ ابن اثیر، ۴۷۳/۷-۴۷۴
۶۸۶. روزراوری، ۲۷۱-۲۷۴؛ ابن اثیر، ۴۸۳/۷
۶۸۷. ابن اثیر، ۴۸۴/۷-۴۸۵
۶۸۸. نک: ابن جوزی، همان، ۲۰۲/۷
۶۸۹. روزراوری، ۳۱۲، آن دو را ابونصر شه فیروز و
ابوالقاسم اسبام خوانده است. درحالی که از گزارش
گردیزی، ۲۰۸، برمی‌آید که ابونصر کنیه سالار بن
بختیار ملقب به نورالدوله بوده است. نام برادر ابونصر را
هم، ابن اثیر اسماعیل دانسته است
۶۹۰. در ابن اثیر، کنیه او ابوالفتح آمده که بی‌گمان نادرست
است
۶۹۱. روزراوری، ۳۱۵-۳۲۰، ۳۲۶-۳۲۷؛ ابن اثیر، ۴۹۰/۷-

۷۱۷. همو، ۶۵/۸
۷۱۸. ابن اثیر، ۷۷/۸؛ ابن خلکان، ۳۵۶/۲؛ ابن جوزی، همان، ۲۶۴/۷؛ ابن کثیر، ۳۵۰/۱۱؛ قس: ذهبی، سیر، ۱۸۵/۱۷-۱۸۶؛ ابن عماد، ۱۶۶/۲
۷۱۹. صابی، هلال، تاریخ، چ آمدروز، ۴۷۳. دنباله تاریخ الوزرا صابی
۷۲۰. ذهبی، سیر، ۱۵، ۱۲۵
۷۲۱. ابن اثیر، ۴۳۷/۷
۷۲۲. همو، ۴۶۱/۷
۷۲۳. همو، ۴۷۳/۷-۴۷۴
۷۲۴. روزراوری، ۱۶۷-۱۶۹
۷۲۵. ابن اثیر، ۱۴/۸؛ ابن جوزی، همان، ۲۲۸/۷
۷۲۶. ابن اثیر، ۴۶۸/۷، ۴۷۳
۷۲۷. با محمد بن محمد بن محمد بن نعمان، معروف به ابن المعلم و ملقب به شیخ مفید، از علمای بلندپایه شیعه اشتباه نشود
۷۲۸. ابن اثیر، ۴۴۹/۷
۷۲۹. روزراوری، ۱۵۷، ۱۶۲، ۲۴۴
۷۳۰. ص ۱۸۱
۷۳۱. ابن اثیر، ۴۵۶/۷-۴۵۷
۷۳۲. ابن اثیر، ۴۵۸/۷
۷۳۳. ابن کثیر، ۳۱۱/۱۱
۷۳۴. ابن عماد، ۱۰۲/۲
۷۳۵. ابن جوزی، ۱۶۸/۷
۷۳۶. روزراوری، ۲۴۳
۷۳۷. جمادی الثانی ۳۸۲؛ و به قول ابن جوزی، همان، ۱۶۹/۷: دوشنبه ده روز به پایان جمادی الثانی
۷۳۸. ابن اثیر، ۴۵۹/۷؛ همان، ۱۶۸/۷-۱۶۹؛ ابن کثیر، ۳۱۱/۱۱؛ ابن عماد، ۱۰۲/۲؛ ذهبی، سیر، ۱۳۰/۱۵
۷۳۹. روزراوری، ۱۵۷-۱۵۸، ۲۴۴
۷۴۰. دست کلمه‌ای فارسی است که در واژگان دیوانی اصطلاحاً به معنای دستگاه، محل مخصوص جلوس حاکم یا وزیر مرکب از تخت و فرش و بالش و مخده و غیره به کار رفته است
۷۴۱. روزراوری، ۱۸۲
۴۹۷. ۸-۶/۸
۶۹۲. روزراوری، ۱۸۹-۱۹۱؛ ابن اثیر، ۴۵۱/۷
۶۹۳. ابن اثیر نام پسر دوم بختیار را که همراه ابونصر به زندان بود و همراه او گریخت، اسماعیل خوانده است
۶۹۴. ابن اثیر، ۷/۸
۶۹۵. قس: عتبی، ۳۰۷ که آورده چون بهاءالدوله قاتلان صمصام‌الدوله، از جمله سالار/اسلار را دور کرد، چنان کار بر آنها تنگ شد که سلار همان ابونصر شه فیروز است؟
۶۹۶. صابی، هلال، جبل جیلویه
۶۹۷. صابی، هلال، تاریخ، چ آمدروز، ۳۷۹-۳۸۹؛ ابن اثیر، ۱۳/۸-۱۵؛ قس: ابن کثیر، ۳۲۵/۱۱-۳۲۶؛ ابن اثیر در ذکر همین ماجرا، الموفق را نخست علی بن اسماعیل و سپس ابوعلی بن اسماعیل نامیده است!
۶۹۸. گردیزی، ۲۰۸-۲۰۹؛ نیز نک: عتبی، ۳۰۷
۶۹۹. ابن اثیر، ۱۵/۸؛ نک: سطور پایین
۷۰۰. همو، ۱۷/۸-۱۸
۷۰۱. اشاره به این معنی را نک: ابن اثیر، ۶۴/۸
۷۰۲. عتبی، ۳۰۷؛ ابن اثیر، ۲۱/۸
۷۰۳. ابن جوزی، همان، ۲۲۳/۷
۷۰۴. ابن اثیر، ۲۳/۸
۷۰۵. همو، ۲۹/۸-۳۰
۷۰۶. همو، ۳۲/۸
۷۰۷. ابن اثیر، ۴۰/۸-۴۱؛ ابن عماد، ۱۴۹/۲؛ قس: ابن جوزی، المنتظم، ۲۳۶/۷-۲۳۷
۷۰۸. ابن اثیر، ۴۱/۸-۴۲
۷۰۹. همو، ۳۳/۸
۷۱۰. همو، ۳۹/۸
۷۱۱. همو، ۴۰/۸
۷۱۲. ابن جوزی، همان، ۲۳۴/۷
۷۱۳. ابن کثیر، ۳۴۳/۱۱
۷۱۴. قس: ابن عماد، ۱۶۰/۲
۷۱۵. ابن اثیر، ۶۳/۸؛ ابن کثیر، ۳۴۳/۱۱؛ ذهبی، العبر، ۷۵/۳-۷۶؛ قس: ابن عماد، ۱۶۰/۲ که آورده خلیفه خود اعلام کرد که مشغول تدارک لشکر است
۷۱۶. ابن اثیر، ۶۴/۸

۷۴۲. همو، ۱۹۸-۱۹۹؛ ابن اثیر، ۴۳۷/۷، ۴۵۶-۴۵۷، ۴۶۸
 ۷۴۳. رودراوری، ۲۶۵-۲۶۶
 ۷۴۴. رودراوری، ۲۸۲-۲۸۴، ۲۹۲-۲۹۳
 ۷۴۵. رودراوری، ۳۰۶؛ احوال او را پس از این نگاه کنید به آنچه زیر عنوان «وزارت و دیوانسالاری» آمده است
 ۷۴۶. صابی، هلال، تاریخ، چ آمدروز، ۳۷۷
 ۷۴۷. ابن اثیر، ۱۵/۸، ۶۴-۶۵؛ ابن جوزی، همان، ۲۵۲/۷-۲۵۳
 ۷۴۸. ابن کثیر، ۳۱۳/۱۱
 ۷۴۹. همو، ۳۰۸/۱۱
 ۷۵۰. همو، ۳۱۳/۱۱
 ۷۵۱. سیوطی، تاریخ، ۴۱۴؛ ابن کثیر، ۳۳۳/۱۱؛ ابن جوزی، همان، ۲۲۶/۷-۲۲۷
 ۷۵۲. ابن اثیر، ۴۵۸/۷
 ۷۵۳. ابن کثیر، ۳۴۲/۱۱
 ۷۵۴. مآثر، ۱۵۸/۳
 ۷۵۵. ابن اثیر، ۳۶/۸؛ ابن جوزی، همان، ۲۳۴/۷
 ۷۵۶. ابن کثیر، ۳۴۷/۱۱ حاشیه: جامه سیاه مخصوص رجال و خلیفه زادگان عباسی بود
 ۷۵۷. ابن جوزی، همان، ۱۵۷/۷؛ ابن عماد، ۹۷/۲-۹۸
 ۷۵۸. ص ۲۰۶
 ۷۵۹. ابن کثیر، ۳۰۹/۱۱
 ۷۶۰. همو، ۳۱۲/۱۱
 ۷۶۱. ابن عماد، ۱۰۴/۲
 ۷۶۲. ابن جوزی، همان، ۲۴۸/۷-۲۵۱
 ۷۶۳. ابن اثیر، ۷۳/۸
 ۷۶۴. عتبی، ۳۱۰-۳۱۱، ۳۶۱
 ۷۶۵. المنتظم، ۵۲/۸
 ۷۶۶. تاریخ، ۴۲۳
 ۷۶۷. الکامل، ۸۰/۸
 ۷۶۸. همان، ۵۲/۸
 ۷۶۹. الکامل، ۱۴۴/۸
 ۷۷۰. شذرات ...، ۱۹۸/۲
 ۷۷۱. العبر، ۱۱۳/۳
 ۷۷۲. المنتظم، ۱۷/۸
 ۷۷۳. همانجا
 ۷۷۴. ابن اثیر، ۷۷/۸
 ۷۷۵. ذهبی، سیر، ۱۳۴/۱۵؛ ابن جوزی، همان، ۲۶۶/۷؛ قس: ذهبی، همان، ۳۴۵/۱۷-۳۴۶؛ و روایت ناساز
 ابن کثیر، ۳۵۲/۱۱
 ۷۷۶. سیر، ۳۴۵/۱۷
 ۷۷۷. سیر، ۳۴۶/۱۷
 ۷۷۸. الکامل، ۷۷/۸
 ۷۷۹. ابن اثیر، ۸۰/۸-۸۲
 ۷۸۰. ابن اثیر، ۸۲/۸-۸۳
 ۷۸۱. عتبی، ۳۶۲-۳۶۳؛ ابن اثیر، ۱۱۳/۸؛ ابن جوزی، همان، ۲۸۴/۷
 ۷۸۲. ص ۳۶۱
 ۷۸۳. ابن اثیر، ۱۱۳/۸-۱۱۴
 ۷۸۴. ابن اثیر، ۱۲۱/۸؛ ابن کثیر، ۶/۱۲؛ ذهبی، سیر، ۳۴۶/۱۷؛ اما ذهبی تاریخ سفر امیر به بغداد را ۴۰۹ق دانسته است
 ۷۸۵. همانجا
 ۷۸۶. ابن اثیر، ۱۲۰/۸
 ۷۸۷. ابن اثیر، ۱۲۱/۸
 ۷۸۸. همو، ۱۲۲/۸-۱۲۳
 ۷۸۹. ابن جوزی، همان، ۲۹۰/۷
 ۷۹۰. ابن اثیر، ۱۳۰/۸-۱۳۱؛ قس: قلقشندی، مآثر، ۳۲۰/۱
 ۷۹۱. ابن اثیر، ۱۳۴/۸؛ ابن جوزی، همان، ۳/۸
 ۷۹۲. ابن اثیر، ۱۳۷/۸
 ۷۹۳. الکامل، ۱۴۴/۸
 ۷۹۴. المنتظم، ۱۷/۸
 ۷۹۵. تاریخ، ۴۲۳
 ۷۹۶. العبر، ۱۱۳/۳
 ۷۹۷. شذرات، ۱۹۸/۲
 ۷۹۸. صابی، هلال، تاریخ، چ آمدروز، دنباله تاریخ الوزرا
 صابی، ۴۷۳؛ نیز نک: ابن جوزی، همان، ۲۱۹/۷
 ۷۹۹. ابن اثیر، ۲۶/۸
 ۸۰۰. قس: چاپ موجود تاریخ هلال صابی، همانجا، که او را شرف الدوله خوانده است
 ۸۰۱. سیر، ۳۴۶/۱۷
 ۸۰۲. الکامل، ۷۷/۸

۸۰۳. ابن اثیر، ۱۳۰/۸-۱۳۱؛ قلقشندی، مآثر، ۳۲۰/۱
۸۰۴. ابن اثیر، ۱۳۴/۸
۸۰۵. همو، ۱۳۵/۸
۸۰۶. همو، ۱۳۷/۸-۱۳۸
۸۰۷. همو، ۱۴۰/۸؛ ابن جوزی، همان، ۱۲/۸؛ ذهبی، سیر، ۱۳۶/۱۵
۸۰۸. ابن جوزی، ۱۵/۸-۱۶
۸۰۹. ابن اثیر، ۱۴۳/۸؛ ابن خلکان، ۲۷۶/۲
۸۱۰. ابن اثیر، ۱۵۱/۸؛ ابن جوزی، همان، ۲۱/۸، ۲۴؛ ذهبی، سیر، ۱۳۶/۱۵، ۴۰۸/۱۷؛ ابن عماد، ۲۰۶/۲؛ قس: حمدالله مستوفی، تاریخ، ۴۲۴ که مرگ او را در ۴۱۰ دانسته است
۸۱۱. ابن اثیر، ۱۵۱/۸؛ ابن عماد، ۲۰۶/۲؛ ذهبی، سیر، ۴۰۸/۱۷
۸۱۲. ابن اثیر، ۱۳۸/۸
۸۱۳. همو، ۱۳۵/۸
۸۱۴. ابن جوزی، همان، ۳۰/۸
۸۱۵. ابن اثیر، ۲۶۲/۸؛ ابن جوزی، همان، ۱۱۸/۸
816. Bown, 228
۸۱۷. ابن اثیر، ۷۷/۸
۸۱۸. همو، ۱۲۳/۸
۸۱۹. همو، ۱۳۰/۸-۱۳۱
۸۲۰. مقصود غلامان ترک است که به مرتبه فرماندهی‌های ارشد رسیده بودند و گاه چنان قدرتمند بودند که خلیفه و سلطان را تغییر می‌دادند
۸۲۱. ابن اثیر، ۱۵۳/۸، ۱۵۱؛ ابن جوزی، همان، ۲۱/۸-۲۲؛ ابن کثیر، ۲۲/۱۲-۲۳؛ قس: ابن جوزی، همان، ۲۹/۸-۳۱
۸۲۲. ابن اثیر، ۱۶۱/۸-۱۶۲؛ قس با روایت ناهنجار و مغلوط ابن عماد، ۲۰۴/۲؛ ذهبی، سیر، ۱۳۶/۱۵-۱۳۷ که از غارت اهواز به دست جلال‌الدوله در راه بغداد خبر داده است! اهواز در آن ایام به دست ابوکالیجار عمادالدین بود و غارت آن توسط جلال‌الدوله بعید می‌نماید. افزون بر آن این کار مستلزم آن است که جلال‌الدوله از بصره به اهواز آمده و باز به بصره بازگشته و روانه بغداد شده؛ یا از اهواز به غرب ایران رفته و از آن سوی وارد بغداد شده است. مورخان بزرگ به هیچ‌یک از این
- شقوق اشاره نکرده اند
۸۲۳. البدایة، ۱۸/۱۲-۱۹
۸۲۴. قلقشندی، مآثر، ۳۲۱-۳۲۰/۱
۸۲۵. ابن جوزی، همان، ۲۱/۸
۸۲۶. ابن اثیر، ۱۶۵/۸-۱۶۶؛ ابن کثیر، ۲۴/۱۲
۸۲۷. المنتظم، ۳۵/۸-۳۶
۸۲۸. ابن اثیر، ۱۶۶/۸-۱۶۷
۸۲۹. همو، ۱۶۷/۸-۱۶۸
۸۳۰. همو، ۱۷۲/۸
۸۳۱. در متن روایت ابن‌اثیر نام فرمانروای غزنوی، ابن سبکتگین آمده است. سلطان محمود در این تاریخ به خراسان بازگشته و پسرش مسعود به تسخیر اصفهان می‌رفت. بنابراین مراد از ابن سبکتگین، باید مسعود باشد نه سلطان محمود
۸۳۲. ابن اثیر، ۱۷۲/۸-۱۷۳؛ ابن جوزی، همان، ۴۷/۸؛ ذهبی، العبر، ۱۴۱/۳-۱۴۲
۸۳۳. ابن اثیر، ۱۹۱/۸
۸۳۴. همو، ۱۹۱/۸
۸۳۵. همو، ۱۹۲/۸-۱۹۴؛ قس: ابن کثیر، ۲۸/۱۲
۸۳۶. ابن اثیر، ۱۹۹/۸-۲۰۰
۸۳۷. البدایة، ۳۲/۱۲
۸۳۸. ابن اثیر، ۲۰۱/۸
۸۳۹. همو، ۲۰۱/۸-۲۰۲
۸۴۰. ابن جوزی، همان، ۶۰/۸؛ ذهبی، العبر، ۱۴۸/۳-۱۴۹
۸۴۱. ابن اثیر، ۲۰۳/۸؛ ابن جوزی، همان، ۶۲/۸-۶۴؛ ذهبی، العبر، ۱۵۳/۳-۱۵۴؛ ابن کثیر، ۳۳/۱۲-۳۴؛ نیز نک: قلقشندی، مآثر، ۳۳۶/۱
۸۴۲. ابن جوزی، همان، ۶۶/۸
۸۴۳. ابن اثیر، ۲۰۷/۸
۸۴۴. ابن اثیر، ۲۰۷/۸-۲۰۸؛ ابن کثیر، ۳۵/۱۲
۸۴۵. ابن اثیر، ۲۰۸/۸؛ ابن کثیر، ۳۵/۱۲؛ قس: ذهبی، العبر، ۱۵۵/۳-۱۵۶
۸۴۶. ابن جوزی، همان، ۷۱/۸-۷۵
۸۴۷. ابن اثیر، ۲۱۹/۸؛ ابن جوزی، ۸۲/۸-۸۹؛ قلقشندی، مآثر، ۳۳۶/۱
۸۴۸. ابن اثیر، ۲۲۳/۸-۲۲۴

۸۷۴. ابن اثیر، ۲۹۹/۸
 ۸۷۵. همو، ۲۷۶/۸؛ ابن کثیر، ۵۶/۱۲
 ۸۷۶. ابن اثیر، ۳۰۱-۳۰۰/۸
 ۸۷۷. همو، ۳۰۱-۲۹۹/۸
 ۸۷۸. همو، ۳۱۲-۳۱۳؛ ذهبی، العبر، ۲۰۷/۳
 ۸۷۹. ابن اثیر، ۳۰۷/۸
 ۸۸۰. همو، ۳۰۹-۳۱۰؛ ذهبی، العبر، ۲۰۷/۳
 ۸۸۱. ابن اثیر، ۳۰۸-۳۰۹؛ قس: ذهبی، العبر، ۲۰۶/۳-
 ۲۰۷ که آورده الملك الرحيم لشکر به تسخیر بصره
 فرستاد و چندی بعد بساسیری را به مدد آن لشکر
 گسیل کرد
 ۸۸۲. ذهبی، سیر، ۳۱۰/۱۸
 ۸۸۳. ابن اثیر، ۳۱۲-۳۱۳/۸
 ۸۸۴. همو، ۳۱۳/۸
 ۸۸۵. همو، ۳۱۴/۸
 ۸۸۶. همو، ۳۱۵-۳۱۶/۸
 ۸۸۷. همو، ۳۱۶-۳۱۷/۸
 ۸۸۸. همو، ۳۱۲-۳۲۲؛ ابن جوزی، همان، ۱۶۳/۸
 ۸۸۹. ابن جوزی، همانجا
 ۸۹۰. راوندی، ۱۰۵؛ ابن اثیر، ۳۲۱-۳۲۴؛ ابن کثیر،
 ۶۶/۱۲؛ ابن جوزی، همان، ۱۶۴/۸؛ ذهبی، العبر،
 ۲۱۴/۳
 ۸۹۱. ابن اثیر، ۳۴۸/۸؛ ابن عماد، ۲۸۷/۲؛ ذهبی، سیر،
 ۱۲۰/۱۸
 ۸۹۲. ابن جوزی، همان، ۵۶/۱۶؛ ابن قلانسی، ۸۷؛ مؤید
 فی الدین، ۱۵۱
 ۸۹۳. ابن اثیر، ۳۴۷/۸؛ ابن میسر، ۱۱/۲؛ قس: رشیدالدین
 فضل الله، ۶۶
 ۸۹۴. ابن اثیر، ۲۱۲/۸؛ نویری، ۲۲۳/۲۳؛ ابن عبری، تاریخ
 مختصر ...، ۳۱۹
 ۸۹۵. ابن اثیر، ۳۱۲-۳۱۳/۸
 ۸۹۶. ابن جوزی، ۳۴۸/۱۵؛ ابن خلکان، ۱۹۲/۱؛ ابن عمرانی،
 ۱۵۳
 ۸۹۷. ابن میسر، ۳۱۷-۳۱۸؛ ابن میسر، ۱۱/۲؛
 رشیدالدین، ۷۰-۷۱
 ۸۹۸. ابن اثیر، ۳۱۲-۳۱۷؛ مؤید فی الدین، ۷۷، ۹۴-۹۵؛

۸۴۹. همو، ۲۲۴/۸؛ ابن جوزی، ۹۱/۸؛ ابن کثیر، ۴۰/۱۲
 ۸۵۰. ابن اثیر، ۲۳۵/۸؛ ابن کثیر، ۴۷/۱۲
 ۸۵۱. ابن اثیر، ۱۴۶-۱۴۷/۸
 ۸۵۲. ابن اثیر، ۲۶۶/۸؛ قس: ابن جوزی، همان، ۱۱۶/۸
 ۸۵۳. قس: ابن عماد، ۲۵۴/۲، که آورده جلال الدوله به
 بیماری خناق بمرده
 ۸۵۴. ابن عماد، ۲۵۵/۲؛ ابن کثیر، ۵۱/۱۲
 ۸۵۵. ابن اثیر، ۲۶۲/۸؛ ابن جوزی، همان، ۱۱۶-۱۱۷؛
 ابن کثیر، ۵۲/۱۲؛ قلقشند، مآثر، ۳۳۶/۱؛ روایت
 ابن جوزی، همان، ۱۱۸/۸؛ که آورده او را در همان
 اتاقی دفن کردند که آرامگاه عضدالدوله بود، به کلی
 بی اساس است
 ۸۵۶. المنتظم، ۱۱۸/۸
 ۸۵۷. شذرات، ۲۵۵/۲
 858. Bown, 227, 230
 ۸۵۹. ابن جوزی، همان، ۱۱۷/۸؛ ابن عماد، ۲۵۴-۲۵۵؛
 ذهبی، سیر، ۵۷۷/۱۷
 ۸۶۰. ابن جوزی، همان، ۹۷-۹۸
 ۸۶۱. مثلاً: ابن جوزی، کتاب الانکبا، ۶۴-۶۵
 ۸۶۲. ابن کثیر، ۵۲/۱۲؛ ابن جوزی، المنتظم، ۱۱۸/۸
 ۸۶۳. ابن جوزی، همان، ۶۷-۶۸
 ۸۶۴. الکامل، ۲۸۳/۸
 ۸۶۵. ابن اثیر، ۲۸۳/۸؛ ابن کثیر، ۵۹/۱۲
 ۸۶۶. مثلاً: همو، ۱۶۴/۸
 ۸۶۷. همان، ۱۳۶/۸
 ۸۶۸. ابن اثیر، ۲۸۴/۸
 Bown, 230-231
 ۸۶۹. ابن اثیر، ۲۸۳-۲۸۴؛ ابن کثیر، ۵۹/۱۲؛ قس:
 ابن عماد، ۲۶۳/۲ که آورده چون عمادالدین بمرده سپاه
 او خزاین و اردوی امیر را غارت کردند و به شیراز
 بازگشتند و الملك الرحيم را به حکومت نشانند؛ نیز نک
 : قلقشندی، مآثر، ۳۳۷/۱
 ۸۷۰. ابن اثیر، ۲۸۵/۸
 ۸۷۱. همو، ۲۹۱/۸
 ۸۷۲. همو، ۲۹۱-۲۹۲/۸
 ۸۷۳. همو، ۲۹۴/۸؛ ابن کثیر، ۶۱/۱۲

- نویری، ۲۲۵/۲۳
 ۸۹۹. ابن قلاسی، ۸۷؛ قس: حسینی، ۱۸، که تاریخ حادثه را به اشتباه سال ۴۴۹ق آورده و اشاره کرده که الملك الرحیم نیز با او همداستان بود. پیداست که این خبر اخیر را برای توجیه عمل طغرل در دستگیری امیر بویه و انقراض دولت او آورده است؛ درباره دعوت خلیفه از طغرل: مؤید فی الدین، ۹۵-۹۶، ۱۵۴؛ ابن عمرانی، ۱۵۳؛ ابن عدیم، ۱-۲؛
 Daftari, 205
 ۹۰۰. نک: سبط ابن جوزی، ۴
 ۹۰۱. الکامل، ۳۲۲/۸
 ۹۰۲. مؤید فی الدین، ۹۵-۹۶؛ ابن میسر، ۷/۲
 ۹۰۳. نیز نک: ابن صیرفی، ۴۳-۴۴؛ ابن عدیم، ۶
 ۹۰۴. الکامل، ۳۲۲/۸-۳۲۴
 ۹۰۵. ص ۴۴
 ۹۰۶. ص ۷۱
 ۹۰۷. تعاض، ...، ۲۳۳/۲
 ۹۰۸. مقریزی، همانجا، ابن تغری بردی، ۱۱/۵-۱۲؛ المؤید فی الدین، ۹۷-۱۰۰؛ هندوشاه، ۲۵۴
 ۹۰۹. المؤید فی الدین، ۱۲۲-۱۲۴
 ۹۱۰. نک: ماجد، ۸۷
 ۹۱۱. سبط ابن جوزی، ۴-۵؛ ابن اثیر، ۳۳۱/۸-۳۳۲؛ المؤید فی الدین، ۱۳۰-۱۳۵؛ قس: بنداری، ۱۲
 ۹۱۲. المؤید فی الدین، ۱۳۵-۱۳۷؛ ابن کثیر، ۶۹/۱۲؛ قس: ابن عبری، تاریخ الزمان، ۱۰۳-۱۰۴
 ۹۱۳. سبط ابن جوزی، ۵؛ ابن اثیر، ۳۳۲/۸
 ۹۱۴. تعاض، ۲۳۷/۲
 ۹۱۵. قس: ابن اثیر، ۳۳۷/۸؛ ابن جوزی، ۳۰/۱۶-۳۱؛ ابن تغری بردی، ۵/۵
 ۹۱۶. بنداری، ۱۴؛ ابن اثیر، ۳۴۴/۸
 917. Le Strange, 36; Daftari, 206;
 ابن تغری بردی، ۷/۵؛ قس: ابن میسر، ۱۰/۲؛ یاقوت، معجم البلدان، ۵۹۵/۳
 ۹۱۸. مقریزی، خط، ۴۳۹/۱؛ ماجد، ۹۱-۹۲
 ۹۱۹. ابن اثیر، ۳۴۵/۸-۳۴۸؛ مقریزی، تعاض، ۲۵۴/۲-۲۵۵
 ۲۵۵. بنداری، ۱۷؛ حسینی، ۲۰-۲۱؛ خطیب بغدادی،
- ۳۹۲/۱۱؛ سمعانی، ۲۱۹/۲؛ قس: ابن جوزی، همان،
 ۴۵/۱۶-۵۵؛ ابن عبری، تاریخ الزمان، ۱۰۴-۱۰۵
 ۹۲۰. ابن اثیر، ۹۱/۷
 ۹۲۱. همو، ۱۰۰/۷
 ۹۲۲. همو، ۱۱۱/۷؛ ابن کثیر، ۱۸۲/۱۱
 ۹۲۳. ابن اثیر، ۱۱۶/۷
 ۹۲۴. همو، ۱۴۵/۷
 ۹۲۵. ابوعلی مسکویه، ۴۱۰/۱-۴۱۱؛ ابن اثیر، ۱۴۷/۷-۱۴۸؛ همدانی، ۱۱۴؛ ابن کثیر، ۱۹۱/۱۱
 ۹۲۶. ابن اسفندیار، ۲۹۶-۲۹۷؛ نیز نک: مرعشی، ۱۷۷
 ۹۲۷. ابن اثیر، ۱۴۸/۷؛ همدانی، ۱۱۷
 ۹۲۸. ابن اثیر، ۱۵۳/۷-۱۵۴
 ۹۲۹. ابوعلی مسکویه، ۷/۲-۸؛ قس: همدانی، ۱۱۹-۱۲۰؛ ابن اثیر، ۱۶۷/۷ که دو حادثه اخیر را ذیل حوادث سال ۳۳۰ق آورده‌اند
 ۹۳۰. ابن اسفندیار، ۲۹۸-۳۰۰
 ۹۳۱. ابن اثیر، ۲۰۲/۷
 ۹۳۲. ابوعلی مسکویه، ۱۰۰/۲-۱۰۲، ۱۰۸؛ ابن اثیر، ۲۱۶/۷، ۲۱۹؛ نیز نک: همدانی، ۱۴۶، ۱۵۸؛ ابن جوزی، همان، ۳۵۰/۶؛ ابن کثیر، ۲۱۶/۱۱
 ۹۳۳. ابن اسفندیار، ۲۹۹
 ۹۳۴. ابن اسفندیار، همانجا؛ مرعشی، ۱۸۰
 ۹۳۵. همدانی، ۱۶۰؛ ابن کثیر، ۲۱۹/۱۱؛ ابن اثیر، ۲۲۵/۷
 ۹۳۶. ابن اثیر، ۲۲۷/۷
 ۹۳۷. ابن اثیر، ۲۲۷/۷؛ قس: همدانی، ۱۶۱
 ۹۳۸. ابوعلی مسکویه، ۱۱۵/۲، ۱۱۷-۱۳۳، ۱۳۵؛ ابن اثیر، ۲۲۷/۷؛ ابن کثیر، ۲۲۰/۱۱
 ۹۳۹. صابی، ابراهیم، «التاجی»، چ مادلونگ، ۳۹؛ ابن اسفندیار، ۲۹۹-۳۰۰
 ۹۴۰. ابن اثیر ۲۳۱/۷-۲۳۲؛ ابن خلکان، ۴۰۰/۳؛ ابن کثیر، ۲۲۱/۱۱-۲۲۲؛ نیز نک: ذهبی، العبر، ۲۵۳/۲
 ۹۴۱. ابن اسفندیار، ۳۰۰؛ مرعشی، ۱۸۰-۱۸۱
 ۹۴۲. همو، ۱۸۱
 ۹۴۳. ابن اسفندیار، ۳۰۰؛ مرعشی، ۱۸۱-۱۸۲
 ۹۴۴. ابوعلی مسکویه، ۱۳۷/۲-۱۳۸، ۱۵۹-۱۶۱
 ۹۴۵. ابوعلی مسکویه، ۱۲۰/۲؛ ابن اثیر، ۲۳۲/۷؛ قس:

- ۲۲۵/۲۳
 ۸۹۹. ابن قلاسی، ۸۷؛ قس: حسینی، ۱۸، که تاریخ حادثه را به اشتباه سال ۴۴۹ق آورده و اشاره کرده که الملك الرحیم نیز با او همداستان بود. پیداست که این خبر اخیر را برای توجیه عمل طغرل در دستگیری امیر بویه و انقراض دولت او آورده است؛ درباره دعوت خلیفه از طغرل: مؤید فی الدین، ۹۵-۹۶، ۱۵۴؛ ابن عمرانی، ۱۵۳؛ ابن عدیم، ۱-۲؛
 Daftari, 205
 ۹۰۰. نک: سبط ابن جوزی، ۴
 ۹۰۱. الکامل، ۳۲۲/۸
 ۹۰۲. مؤید فی الدین، ۹۵-۹۶؛ ابن میسر، ۷/۲
 ۹۰۳. نیز نک: ابن صیرفی، ۴۳-۴۴؛ ابن عدیم، ۶
 ۹۰۴. الکامل، ۳۲۲/۸-۳۲۴
 ۹۰۵. ص ۴۴
 ۹۰۶. ص ۷۱
 ۹۰۷. تعاض، ...، ۲۳۳/۲
 ۹۰۸. مقریزی، همانجا، ابن تغری بردی، ۱۱/۵-۱۲؛ المؤید فی الدین، ۹۷-۱۰۰؛ هندوشاه، ۲۵۴
 ۹۰۹. المؤید فی الدین، ۱۲۲-۱۲۴
 ۹۱۰. نک: ماجد، ۸۷
 ۹۱۱. سبط ابن جوزی، ۴-۵؛ ابن اثیر، ۳۳۱/۸-۳۳۲؛ المؤید فی الدین، ۱۳۰-۱۳۵؛ قس: بنداری، ۱۲
 ۹۱۲. المؤید فی الدین، ۱۳۵-۱۳۷؛ ابن کثیر، ۶۹/۱۲؛ قس: ابن عبری، تاریخ الزمان، ۱۰۳-۱۰۴
 ۹۱۳. سبط ابن جوزی، ۵؛ ابن اثیر، ۳۳۲/۸
 ۹۱۴. تعاض، ۲۳۷/۲
 ۹۱۵. قس: ابن اثیر، ۳۳۷/۸؛ ابن جوزی، ۳۰/۱۶-۳۱؛ ابن تغری بردی، ۵/۵
 ۹۱۶. بنداری، ۱۴؛ ابن اثیر، ۳۴۴/۸
 917. Le Strange, 36; Daftari, 206;
 ابن تغری بردی، ۷/۵؛ قس: ابن میسر، ۱۰/۲؛ یاقوت، معجم البلدان، ۵۹۵/۳
 ۹۱۸. مقریزی، خط، ۴۳۹/۱؛ ماجد، ۹۱-۹۲
 ۹۱۹. ابن اثیر، ۳۴۵/۸-۳۴۸؛ مقریزی، تعاض، ۲۵۴/۲-۲۵۵
 ۲۵۵. بنداری، ۱۷؛ حسینی، ۲۰-۲۱؛ خطیب بغدادی،

- مرعشی، ۱۸۱ که آورده رکن الدوله به نیابت از برادرش معزالدوله بر ری فرمان می‌راند!
946. Lane Pool, II/200, 204
۹۴۷. قس: ابوعلی مسکویه، ۱۲۳/۲، وی در این موضوع آورده است که رکن الدوله این زمان در طبرستان بود. این خبر با توجه به حضور و گرفتاری‌های رکن الدوله در شیراز نباید درست باشد. مخصوصاً که ابوعلی مسکویه در موضعی دیگر، ۱۳۸/۲ تصریح کرده که رکن الدوله در این تاریخ در فارس بوده است
۹۴۸. ابوعلی مسکویه، ۱۳۹-۱۳۸/۲
۹۴۹. ابوعلی مسکویه، ۱۲۹/۲
۹۵۰. در متن تجارب‌الامم، زرینه‌رود
۹۵۱. ابوعلی مسکویه، ۱۳۹/۲-۱۴۱
۹۵۲. ابن‌اثیر، ۳۳۶-۳۳۴/۷؛ ابن‌خلکان، ۱۱۸/۲-۱۱۹
۹۵۳. تجارب‌الامم، ۱۴۳/۶
۹۵۴. ص ۱۶۵
۹۵۵. ابن‌اثیر، ۲۴۳/۷، ۲۶۳
۹۵۶. ابن‌کثیر، ۲۲۵/۱۱
۹۵۷. ابوعلی مسکویه، ۱۴۸/۲-۱۵۴
۹۵۸. ابوعلی مسکویه، ۱۵۶/۲
۹۵۹. ابوعلی مسکویه، ۱۵۴/۲ آورده که او واسطه مذاکره از طرف خراسانیان بود
۹۶۰. ابن‌اثیر آورده که رکن‌الدوله پذیرفت هر سال ۲۰۰ هزار درهم خراج به خراسان فرستد. ظهیرالدین مرعشی هم تصریح کرده که قرار شد رکن‌الدوله هر سال ۲۰۰ هزار دینار زر به بخارا فرستد. همچنین از یک اشاره او که آورده اندکی بعد، رکن‌الدوله نام امیر نوح را از خطبه بینداخت، پیداست که رکن‌الدوله پذیرفته بود در ری خطبه به نام امیر سامانی کند. اما ابوعلی مسکویه از این خراج و قرار سخنی به میان نیاورده است
۹۶۱. ابن‌اثیر، ۲۴۶/۷؛ همدانی، ۱۶۸؛ ذهبی، العبر، ۲۶۴/۲؛ مرعشی، ۱۸۳
۹۶۲. گردیزی، ۳۴۸
۹۶۳. ابوعلی مسکویه، ۱۵۴/۲-۱۵۵؛ ابن‌اثیر، ۲۴۷/۷؛ مرعشی، ۱۸۳
۹۶۴. ص ۲۱۰
۹۶۵. همانجا
۹۶۶. ابوعلی مسکویه، ۱۵۴/۲-۱۵۷
۹۶۷. ص ۱۸۳
۹۶۸. ابن‌اثیر، ۲۵۰/۷؛ همدانی، ۱۷۰
۹۶۹. ابوعلی مسکویه، ۱۵۹/۲-۱۶۱؛ ابن‌اثیر، ۲۵۲-۲۵۳/۷
۹۷۰. گردیزی، ۳۴۹-۳۵۱
۹۷۱. ص ۲۰۵
۹۷۲. در متن زین‌الاکهار، ۲۰۵
۹۷۳. گردیزی، ۳۶۰؛ ابوعلی مسکویه، ۱۶۶/۲؛ ابن‌اثیر، ۲۵۷-۲۵۶/۷
۹۷۴. همدانی، ۱۶۳
۹۷۵. گردیزی، ۳۵۱
۹۷۶. همو، ۳۵۶
۹۷۷. ابوعلی مسکویه، ۱۹۰/۲-۱۹۱؛ ابن‌اثیر، ۲۷۴-۲۷۵/۷
۹۷۸. تجارب‌الامم، ۲۱۸/۲
۹۷۹. الکامل، ۲۹۳/۷
۹۸۰. ابوعلی مسکویه، ۲۱۸/۲-۲۱۹؛ ابن‌اثیر، ۲۹۳/۷
۹۸۱. ابوعلی مسکویه، ۲۲۲/۲-۲۲۸؛ ابن‌اثیر، ۲۹۳/۷؛ ابن‌جوزی، همان، ۳۳/۷-۳۴؛ ابن‌کثیر، ۲۶۰/۱۱؛ نیز نک: سطور پایین
۹۸۲. ابوعلی مسکویه، ۲۲۸/۲-۲۳۱؛ ابن‌اثیر، ۲۹۵/۷
۹۸۳. ابن‌کثیر، ۲۶۳/۱۱
۹۸۴. بیهقی، علی، ۲۶۳
۹۸۵. ابوعلی مسکویه، ۲۳۲/۲-۲۳۴
۹۸۶. مرعشی، ۱۸۴-۱۸۵
۹۸۷. ابن‌اثیر، ۲۹۹/۷-۳۰۱؛ قس: روایت نادرست و نامفهوم همدانی، ۱۹۶
۹۸۸. رافعی، ۴۰۴/۳
۹۸۹. ابوعلی مسکویه، ۲۷۰/۲-۲۷۴؛ ابن‌اثیر، ۳۱۹/۷، فضایل و سیرت ابوالفضل را به روایت ابوعلی مسکویه، ۲۸۲-۲۷۵/۲
۹۹۰. قس: ابن‌کثیر، ۲۷۲/۱۱
۹۹۱. ابن‌اثیر، ۳۳۴/۷؛ همدانی، ۲۱۰؛ ابن‌کثیر، ۲۷۲/۱۱
۹۹۲. ابوعلی مسکویه، ۳۲۱/۲ به بعد؛ ابن‌اثیر، ۳۵۰/۷
۹۹۳. ابوعلی مسکویه، ۳۴۲/۲-۳۵۴؛ همدانی، ۲۲۱-۲۲۴؛

تاریخ جامع ایران

- ابن اثیر، ۳۵۰/۷-۳۵۴؛ ابن کثیر، ۲۷۹/۱۱-۲۸۰؛
 قلقشندی، مآثر، ۳۱۲/۱-۳۱۳؛ ذهبی، سیر، ۱۱۹/۱۵-
 ۱۲۰؛ قس: سیوطی، ۴۰۶
۹۹۴. قمی، ۷؛ حمدالله مستوفی، تاریخ، ۴۱۲. روایت
 حمدالله مستوفی که ری را میراث فخرالدوله دانسته
 نه مؤیدالدوله، به نظر درست تر است؛ قس: حافظ ابرو،
 ۱۶۴/۲
۹۹۵. به روایت گردیزی، در ۵ محرم؛ و به روایت ابن کثیر،
 در شب شنبه ۲۸ محرم؛ و به روایت حافظ ابرو در ۱۲
 محرم. اما معلوم نیست چرا حافظ ابرو مدت حکومت او
 را ۴۴ سال دانسته است. مگر حکومت او را هم از
 استیلای برادرش ابوالحسن علی بر ارجان در ۳۲۱ ق
 محاسبه کرده است
۹۹۶. ابوعلی مسکویه، ۳۶۱/۲-۳۶۴؛ همدانی، ۲۲۸، ۲۲۹؛
 گردیزی، ۲۰۵؛ ابن اثیر، ۳۶۴/۷؛ ابن کثیر، ۲۸۲/۱۱،
 ۲۸۸؛ سیوطی، ۴۰۶؛ ذهبی، سیر، ۲۰۳/۱۶
۹۹۷. ابن کثیر، ۲۸۵/۱۱
۹۹۸. قمی، ۷
۹۹۹. ابن اثیر، ۲۹۳-۲۹۴
۱۰۰۰. ابوعلی مسکویه، ۲۳۰/۲؛ ابن اثیر، ۲۹۵/۷
۱۰۰۱. ابن کثیر، ۲۶۳/۱۱
۱۰۰۲. ابوعلی مسکویه، ۲۸۱/۲
۱۰۰۳. مرعشی، ۱۷۹
۱۰۰۴. ابن اثیر، ۲۵۳/۷
۱۰۰۵. همو، ۲۵۷/۷
۱۰۰۶. تاریخ، ۴۰۰
۱۰۰۷. ابن اثیر، ۱۶۸/۷؛ مجمل التواریخ، چ بهار، ۳۹۱
۱۰۰۸. تجارب الامم، ۳۶۳/۲
۱۰۰۹. ابن اثیر، ۲۶۳/۷؛ ابن کثیر، ۲۳۴/۱۱، ۳۰۲
۱۰۱۰. ابن اثیر، ۳۲۸/۷؛ نیز نک: ابن کثیر، ۲۷۰/۱۱
۱۰۱۱. ابوعلی مسکویه، ۲۲۱/۲
۱۰۱۲. ابوعلی مسکویه، ۳۶۱/۲-۳۶۴؛ همدانی، ۲۲۹؛ ابن اثیر،
 ۳۶۴/۷؛ ابن کثیر، ۲۸۲/۱۱؛ قلقشندی، مآثر، ۳۱۳/۱
- قس: ابن خلکان، ۱۱۹/۲
۱۰۱۳. همدانی، ۲۲۹
۱۰۱۴. صابی، محمد، الهفوات ...، ۵۰-۵۱، «الربیع»، ۳۴۰؛
- ابوحیان توحیدی، مثالب، ۳۴۹-۳۵۹؛ ثعالبی، ۲۲۲/۳؛
 یاقوت، معجم الادب، چ بیروت، ۱۹۴/۱۳-۱۹۵، ۲۱۵-
 ۲۲۷؛ همدانی، ۲۲۹-۲۳۰؛ ابن اثیر، ۳۶۸/۷
۱۰۱۵. ابن اثیر، ۳۸۸/۷-۳۸۹؛ ابن کثیر، ۲۹۶/۱۱
۱۰۱۶. رودراوری، ۱۰-۱۱؛ ابن اثیر، ۳۹۳/۷؛ ابن کثیر،
 ۲۹۷/۱۱؛ ابن جوزی، همان، ۱۰۳/۷
۱۰۱۷. رودراوری، ۱۵-۱۷؛ عتبی، ۴۹-۵۲؛ ابن اثیر،
 ۳۹۷/۷-۳۹۹
۱۰۱۸. نیز نک: المنتظم، ۱۰۴/۷
۱۰۱۹. گردیزی، ۳۶۳-۳۶۴
۱۰۲۰. او البته غیر از ابوجعفر عتبی است که وزارت
 عبدالملک و منصور بن نوح را داشت؛ اما از همان
 خاندان است
۱۰۲۱. عتبی، ۵۶-۶۰؛ قس: ابن اسفندیار که آورده
 مؤیدالدوله ملک از قابوس باز گرفت و قابوس هجده
 سال معزول به نیشابور نشسته بود؛
۱۰۲۲. رودراوری، ۹۱
۱۰۲۳. ابن خلکان، ۲۲۹/۱؛ ابن جوزی، همان، ۱۲۰/۷-۱۲۲؛
 ابن عماد، ۷۹/۲-۸۰؛ سیوطی، ۴۰۹؛ ابن کثیر، ۳۰۲/۱۱
۱۰۲۴. رودراوری، ۹۰؛ ابن کثیر، ۳۰۴/۱۱
۱۰۲۵. ابن جوزی، همان، ۱۲۱/۷
۱۰۲۶. هندوشاه، ۲۴۳؛ زرین کوب، ۵۷۶ حاشیه ۷۲
۱۰۲۷. ابن اثیر، ۱۶۸/۷، ۲۴۳؛ ابن خلکان، ۲۳۲/۱
۱۰۲۸. ابوعلی مسکویه، ۳۵۴/۲
۱۰۲۹. قمی، ۷
۱۰۳۰. ابن اثیر، ۳۶۴/۷؛ همدانی، ۲۲۸؛ حمدالله مستوفی،
 تاریخ، ۴۱۲
۱۰۳۱. ابن جوزی، همان، ۱۹۷/۷
۱۰۳۲. همانجا
۱۰۳۳. این روایت ابن اثیر، ۳۶۸/۷ که آورده فخرالدوله به
 دستور عضدالدوله، ابوالفتح بن عمید را گرفت و یک
 چشمش را کور کرد و بینی اش را برکند و سرانجام وی
 را بکشت و خاندانش را برانداخت، بی گمان نادرست
 است و فخرالدوله در این روایت باید به مؤیدالدوله
 تصحیح شود
۱۰۳۴. نگاه کنید به آنچه درباره پیوندهای نسبی و سببی

۱۰۵۵. همو، ۴۳۰/۷
۱۰۵۶. عتبی، ۸۰-۸۱؛ ابن اثیر، ۴۳۵/۷؛ مرعشی، ۱۸۹
۱۰۵۷. روزراوری، ۱۶۹-۱۷۲؛ عتبی، ۸۱-۸۲؛ ابن اثیر،
۴۳۹-۴۳۸/۷
۱۰۵۸. تاریخ، ۴۱۷
۱۰۵۹. عتبی، ۸۲-۸۳
۱۰۶۰. عتبی، ۱۱۰-۸۳؛ ابن اثیر، ۴۶۶/۷
۱۰۶۱. عتبی، ۱۱۶-۱۳۲؛ ابن اثیر، ۴۷۰/۷-۴۷۱
۱۰۶۲. همانجا
۱۰۶۳. عتبی، ۱۱۹ ابوالقاسم را برادر ابوعلی خوانده است
۱۰۶۴. ص ۱۴۱-۱۴۳
۱۰۶۵. روزراوری، ۲۹۷؛ ابن اثیر، ۴۹۵/۷
۱۰۶۶. قس: حمدالله مستوفی، تاریخ، ۴۱۹
۱۰۶۷. روزراوری، ۲۹۶؛ عتبی، ۱۵۰؛ ابن اثیر، ۴۸۹/۷؛
ابن عماد، ۱۲۴/۲؛ ابن کثیر، ۳۲۲/۱۱
۱۰۶۸. عتبی، ۷۶-۸۰
۱۰۶۹. همو، ۸۰
۱۰۷۰. ص ۸
۱۰۷۱. روزراوری، ۲۹۷
۱۰۷۲. عتبی، ۱۵۲: مجدالدوله و كهف‌الملة
۱۰۷۳. ابن اثیر، ۴۸۹/۷؛ ابن جوزی، همان، ۲۰۲/۷؛ ابن کثیر،
۳۲۴/۱۱؛ قس: ابن کثیر، ۳۲۰/۱۱ که از سیده یاد
نکرده و یادآور شده که امرا و یاران خاص فخرالدوله
کشور را به نام مجدالدوله خردسال اداره می کردند
۱۰۷۴. مثلاً نک: حمدالله مستوفی، تاریخ، ۴۲۰
۱۰۷۵. اولیاءالله آملی، ۱۰۰
۱۰۷۶. ارتفاعات شرق مازندران و کوه‌های قارن را شهریار
کوه می خواندند و فریم یا پریم گویا مرکز یا از
شهرهای مهم آن ناحیه بوده است.
۱۰۷۷. ابن اسفندیار، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۷۲، ۲۸۱، ۲۹۱؛
مرعشی، ۱۰۵، ۱۲۱؛ ابن اثیر، ۲۰۹/۸
۱۰۷۸. ابن اسفندیار، ۱۴۳
۱۰۷۹. همو، ۲۹۹
۱۰۸۰. همو، ذیل، ۷؛ ابن اثیر، ۱۴۰/۹؛ قس: مرعشی، ۱۳۶
1080. Madelung, «Āl-e Bāvand», 748
1081. id, «The Minor Dynasties... », 214
- میان این چند خاندان، در بخش مربوط به مجدالدوله
خواهد آمد
۱۰۳۵. زرین کوب، ۴۵۶
۱۰۳۶. ابن اثیر، ۳۸۸/۷
۱۰۳۷. گردیزی، ۱۶۷
۱۰۳۸. قس: ابن اثیر، ۳۸۸/۷ که ابونصر خواشاده را فرستاده
عضدالدوله دانسته است
۱۰۳۹. قس: قمی، ۸ که آورده چون میان برادران دشمنی
پدید آمد، فخرالدوله از ایشان کناره گرفت و دوری
جست
۱۰۴۰. ابوعلی مسکویه، ۴۱۵/۲-۴۱۶؛ روزراوری، ۱۵-۱۶؛
ابن اثیر، ۳۸۸/۷
۱۰۴۱. عتبی، ۴۸؛ ابن اثیر، ۳۸۸/۷-۳۸۹؛ ابن کثیر،
۲۹۶/۱۱
۱۰۴۲. روزراوری، ۱۵-۱۷؛ ابن اسفندیار، ذیل، ۴-۵؛ عتبی،
۵۰؛ مرعشی، ۱۸۵-۱۸۶؛ ابن اثیر، ۳۹۷/۷
۱۰۴۳. عنصرالمعالی کیکاووس، ۲۳۵-۲۳۷
۱۰۴۴. روزراوری، ۲۸؛ عتبی، ۵۸-۶۲؛ مرعشی، ۱۸۶-۱۸۷
۱۰۴۵. عتبی، ۶۳
۱۰۴۶. ابن اثیر، ۴۰۹/۷
۱۰۴۷. ابن جوزی، المنتظم، ۱۲۱/۷
۱۰۴۸. روزراوری، ۹۵؛ مرعشی، ۱۸۷-۱۸۸
۱۰۴۹. روزراوری، ۹۳-۹۹، ۹۷؛ ابن اثیر، همانجا؛ ابن جوزی،
همانجا؛ ابن کثیر، ۳۰۲/۱۱، ۳۲۲؛ ابن عماد، ۷۹/۲-۸۰،
۹۸
۱۰۵۰. قس: مرعشی، ۱۸۸
۱۰۵۱. عتبی، ۷۲-۷۶؛ گردیزی، ۳۶۶-۳۶۷؛ مرعشی، ۱۸۸-
۱۸۹؛ ابن اثیر، ۴۱۰/۷-۴۱۱؛ قس: نرشخی، ۱۳۶ که
آورده حسام‌الدوله تاش در ۳۷۷ق از سیمجوری
شکست خورد و به گرگان پناه برد
۱۰۵۲. در تاریخ قم از کوزدر به عنوان یکی از رستاق‌های
های قم، از طسوج جهرود و از ناحیت همدان یاد شده
که آبادی‌های بسیار داشته چون مهاباد و غیره؛ قمی،
۵۷-۵۹، ۱۱۹-۱۲۱، ۱۴۱
۱۰۵۳. ابن اثیر، ۴۱۲/۷
۱۰۵۴. همو، ۴۲۳/۷-۴۲۴

- دو پهلوی و ابهام آلود سخن گفته است
۱۱۰۶. ص ۱۴۶
۱۱۰۷. روزراوری، ۲۹۷؛ عتبی، ۲۲۷-۲۲۹؛ قس: عتبی، ۳۶۰؛ ابن اثیر، ۴۹۵/۷
۱۱۰۸. ابن اسفندیار، ذیل، ۸-۱۱؛ عتبی، ۲۳۹-۲۴۴؛ قس: ابن اثیر، ۴۹۵/۷-۴۹۶؛ حادثه شکست ابن حمویه و حوادث بعدی مربوط به او را قس: مرعشی، ۱۹۴-۱۹۵
۱۱۰۹. همو، ۱۹۵-۱۹۶
۱۱۱۰. ابن اسفندیار، ذیل ۱۱؛ مرعشی، ۱۹۶-۱۹۷
۱۱۱۱. ابن اثیر، ۲۶/۸، ۵۰-۵۱؛ ابن کثیر، ۳۳۲/۱۱
۱۱۱۲. حمدالله مستوفی، تاریخ، ۴۲۱
۱۱۱۳. عتبی، ۳۵۸
۱۱۱۴. ابن اثیر، ۴۶/۸-۴۷
۱۱۱۵. همو، ۴۹/۸
۱۱۱۶. همو، ۸۳/۸-۸۴
۱۱۱۷. عتبی، ۳۵۹؛ ابن اثیر، ۹۷/۸
۱۱۱۸. ابن اثیر، ۱۵۹/۸-۱۶۰
۱۱۱۹. قس: حمدالله مستوفی، تاریخ، ۴۲۲
۱۱۲۰. ابن اثیر، ۱۶۹/۸
۱۱۲۱. عنصرالمعالی کیکاووس، ۱۴۶
۱۱۲۲. بیهقی، علی، ۲۶۳
۱۱۲۳. روزراوری، ذیل، ۲۹۱
۱۱۲۴. ابن اثیر، ۱۷۰/۸
۱۱۲۵. ص ۴۱۷-۴۱۸
۱۱۲۶. الکامل، ۱۷۰/۸
۱۱۲۷. سیر، ۴۹۲/۱۷؛ قس: ابن عماد، ۱۲۶/۲-۱۲۷ که این حادثه را در ۳۸۷ق آورده است!
۱۱۲۸. ص ۲۲۲
۱۱۲۹. ص ۴۰۴
۱۱۳۰. تاریخ، ۴۲۲
۱۱۳۱. ص ۴۱۸
۱۱۳۲. ص ۴۲۵
۱۱۳۳. الکامل، ۲۵۷/۸
۱۱۳۴. ذهبی، سیر، ۱۰۵/۱۷؛ قنوجی، ۶/۳
۱۱۳۵. رافعی، ۷۷/۲؛ یاقوت، معجم البلدان، ۵/۱؛ بیهقی، علی، ۱۱۱؛ قزوینی رازی، ۲۱۲ نک: سجادی، «آل بویه»، ۱۰۸۳. ابن اسفندیار، ذیل، ۲۵
۱۰۸۴. همانجا
۱۰۸۵. ابن اسفندیار، ذیل، ۲۱
۱۰۸۶. همو، ذیل، ۲۵؛ ملا شیخ علی، ۴۶.
۱۰۸۷. ابن اسفندیار، ۱۳۷
۱۰۸۸. قابوس نامه، ۲
1089. Madelung, «The Minor Dynasties», 217
۱۰۹۰. ملا شیخ علی، ۴۶
۱۰۹۱. ابن اسفندیار، ذیل، ۵
۱۰۹۲. ابن اثیر، ۴۹۵/۷
۱۰۹۳. عتبی، ۲۲۸؛ ابن اثیر، ۱۴۰/۹؛ ابن اسفندیار، ذیل، ۷، ۲۵، ۲۶؛ ولی اینها او را به اشتباه شهریار پسر شروین نوشته‌اند
۱۰۹۴. عتبی، ۲۲۸-۲۲۹؛ قس: همو، ۱۶۵-۱۶۶ که آورده چون مجدالدوله بر تخت نشست، ابوالقاسم همچنان در گرگان بود تا حشم و خدم خاندانش روی به او نهادند و ابوالقاسم چندی بعد با سپاهی که او را فراهم آمده بود، روانه خراسان شد
۱۰۹۵. عتبی، ۲۴۱
۱۰۹۶. همو، ۲۴۴؛ ابن اثیر، ۱۴۰/۹، ۱۴۱
۱۰۹۷. مرعشی، ۱۵۱؛ عتبی، ۲۴۱؛ ابن اسفندیار، ذیل، ۱۱، ۲۶
۱۰۹۸. مجمل التواریخ، چ بهار، ۳۹۸، ۴۰۲؛
- Bosworth, «Dailamis ... », 73
۱۰۹۹. ابن اثیر، ۲۰۷/۹؛ نیز نک: مجمل التواریخ، چ بهار، ۴۰۲؛ اقبال، ۱۸۲
- ابن فوطی، ۱۰۱۲/۲/۴؛ غفاری، ۸۱؛ نیز:
- Bosworth, ibid, 74
۱۱۰۰. ابن اثیر ۱۴۰/۹؛ عتبی، ۲۴۱، ۲۲۸؛ خواندمیر، حبیب السیر ۳۹۱/۲
۱۱۰۱. معجم البلدان، ۲۹۴/۳
۱۱۰۲. ج ۳ ص ۴۴۹. به نقل از
- Madelung, ibid
1103. Justi, 197, 445
۱۱۰۴. مثلاً نک: عتبی، ۳۵۷
۱۱۰۵. مثلاً نک: همو، ۳۵۷-۳۵۸ که در این باره به صورتی

- سراسر مقاله
۱۱۳۶. عتبی، ۳۵۸
۱۱۳۷. ابن اثیر، ۴۶/۸-۴۷
۱۱۳۸. همو، ۸۳/۸-۸۴
۱۱۳۹. همو، ۹۱/۸
۱۱۴۰. همو، ۱۱۳/۸-۱۱۴؛ عتبی، ۳۶۳، اما عتبی آورده که وی به بغداد رفت
۱۱۴۱. ظاهراً و به قرینه جمله بعد، مراد ابن اثیر از «قواد القوهیه» فرماندهان اهل کوهستان‌های کردستان است
۱۱۴۲. ابن اثیر، ۱۳۹/۸ او را تاج‌الملک کوهی و سپهسالار سماءالدوله پسر شمس‌الدوله خوانده است
۱۱۴۳. ابن اثیر، ۱۳۲/۸
۱۱۴۴. همو، ۱۳۹/۸؛ قس: ابن عماد، ۲۳۵/۲ که نام پسر و جانشین شمس‌الدوله را تاج‌الدوله خوانده است
۱۱۴۵. سیر، ۶۳۲/۱۷
۱۱۴۶. ابن اثیر، ۱۶۶/۸-۱۶۷
۱۱۴۷. همو، ۱۷۲/۸-۱۷۳
۱۱۴۸. همو، ۲۰۷/۸-۲۰۸؛ ابن کثیر، ۳۵/۱۲
۱۱۴۹. ابن اثیر، ۲۲۳/۸-۲۲۴
۱۱۵۰. ذهبی، العبر، ۱۷۲/۳
۱۱۵۱. ابن کثیر، ۴۵/۱۲؛ ابن عماد، ۲۴۴/۲
۱۱۵۲. ابن اثیر، ۲۶۲/۸؛ ابن جوزی، المنتظم، ۱۱۶/۸-۱۱۷
۱۱۵۳. ابن اثیر، ۲۶۳/۸، ۲۸۵، ۳۵۶؛ ابن کثیر، ۵۱/۱۲؛ ذهبی، سیر، ۶۳۲/۱۷
- Bown, 232;
- یاقوت، معجم البلدان، ۴۱۲/۱؛ قس: ابن عماد، ۲۶۸/۲
۱۱۵۴. تاریخ، ۴۲۴
۱۱۵۵. ابن اثیر، ۷۲/۸
۱۱۵۶. سیر، ۶۳۲/۱۷؛ ابن کثیر، ۵۱/۱۲؛ ابن عماد، ۲۶۸/۲
۱۱۵۷. ابن عماد، ۲۲۵/۲ ولی ابن عماد نام پدر و پسر را به شکلی عجیب در هم آمیخته و به صورت «الملک‌العزیز جلال‌الدوله ابومنصور بن ابی‌طاهر» آورده است
۱۱۵۸. معجم‌البلدان، ۴۱۲/۱
۱۱۵۹. ابن جوزی، همان، ۱۰۳/۹
۱۱۶۰. البدایه، ۱۵۴/۱۲
۱۱۶۲. ابن اثیر، ۱۷۸/۸، ۱۹۰
۱۱۶۳. همو، ۲۷۹/۸
۱۱۶۴. ابوعلی مسکویه، ۲۱۸/۲
۱۱۶۵. الکامل، ۲۹۳/۷
۱۱۶۶. روزراوری، ۹۳-۹۴
۱۱۶۷. ثعالبی، یتیمه، ۲۶۴/۲، ۱۱۱/۵
۱۱۶۸. ابوعلی مسکویه، ۳۱۲/۲
۱۱۶۹. همو، ۳۱۸/۲-۳۱۷
۱۱۷۰. همو، ۳۵۸/۲
۱۱۷۱. همو، ۳۶۷/۲
۱۱۷۲. گردیزی، ۲۰۸، او را ملقب به قمرالدوله خوانده است
۱۱۷۳. ابوطاهر در ابن جوزی، همان، ۱۴۸/۷ نادرست است باید مقصود همین بهاء‌الدوله باشد
۱۱۷۴. ابن اثیر، ۴۳۷/۷-۴۳۸
۱۱۷۵. ابوعلی مسکویه، ۳۵۴/۲
۱۱۷۶. حمدالله مستوفی، تاریخ، ۴۲۳
۱۱۷۷. ابن اثیر، ۷/۸
۱۱۷۸. همو، ۱۳/۸-۱۵؛ قس: ابن کثیر، ۳۲۵/۱۱-۳۲۶؛ ابن اثیر در ذکر همین ماجرا، الموفق را نخست علی بن اسماعیل و سپس ابوعلی بن اسماعیل نامیده است
۱۱۷۹. گردیزی، ۲۰۸-۲۰۹
۱۱۸۰. سبط ابن جوزی، وقایع ۳۷۱ق: ابوالفوارس مانادر بن جستان بن مرزبان السلار بن احمد بن مسافر
۱۱۸۱. روزراوری، ۷۹؛ ابن اثیر، ۴۰۶/۷
۱۱۸۲. روزراوری، ۷۹-۸۰
۱۱۸۳. ابن اثیر، ۴۰۷/۷
۱۱۸۴. همو، ۴۱۹/۷-۴۲۰؛ قس: عتبی، ۳۰۵-۳۰۶
۱۱۸۵. ص ۹۹
۱۱۸۶. ابن اثیر، ۴۲۱/۷
۱۱۸۷. روزراوری، ۱۲۱-۱۲۲؛ ابن اثیر، ۴۲۳/۷، ۴۲۴
۱۱۸۸. یتیمه ...، ۲۶۲/۲-۲۶۱
۱۱۸۹. روزراوری، ۸۰
۱۱۹۰. همو، ۹۵-۹۶
۱۱۹۱. ص ۳۲۴
۱۱۹۲. صابی، هلال، تاریخ، چ آمدروز، ۳۶۷
1161. Bown, 227, 230

۱۱۹۳. ابن اثیر، ۳۰۸/۸-۳۰۹
 ۱۱۹۴. همو، ۳۲۵/۸؛ حمدالله مستوفی، تاریخ، ۴۲۵
 ۱۱۹۵. ابن اثیر، ۲۹۵/۸
 ۱۱۹۶. ابوعلی مسکویه، ۱۵۹/۱؛ صابی، هلال، تاریخ،
 چ فراج، ۳۰۶
 ۱۱۹۷. مثلاً: صابی، هلال، تاریخ، چ فراج، ۵
 ۱۱۹۸. التنبیه، ص ۳۴۶
 ۱۱۹۹. ابوعلی مسکویه ۲۳۷/۶
 ۱۲۰۰. مثلاً: صابی، هلال، تاریخ، چ آمدروز، ۳۶۸
 ۱۲۰۱. ابوعلی مسکویه، ۳۰۳/۱-۳۰۵
 ۱۲۰۲. به اقرب احتمال تحریف «کور دبیر» است. زیرا دبیر
 احمد بن بویه و کور بود
 ۱۲۰۳. ابوعلی مسکویه، ۳۵۴/۱-۳۵۵
 ۱۲۰۴. ابوعلی مسکویه، همانجا
 ۱۲۰۵. ابن اثیر، ۲۲۳/۷
 ۱۲۰۶. ابوعلی مسکویه، ۱۲۳/۲-۱۲۴
 ۱۲۰۷. حصری، جمع ...، ۱۴۸/۱، ۱۴۹؛ ابن خلکان، ۱۴۲/۲
 ۱۲۰۸. ابوعلی مسکویه، ۱۲۵/۲-۱۲۴؛ همدانی، ۱۶۲-۱۶۳؛
 ابن خلکان، ۱۲۵/۲-۱۲۴؛ ابن اثیر، ۲۳۳/۷
 ۱۲۰۹. سیر، ۱۹۸/۱۶
 ۱۲۱۰. ابن اثیر، ۲۴۳/۷؛ ابن کثیر، ۲۲۵/۱۱
 ۱۲۱۱. تجارب الامم، ۱۶۲/۲
 ۱۲۱۲. همان، ۱۹۶/۲-۱۹۷
 ۱۲۱۳. همان، ۱۹۸/۲
 ۱۲۱۴. همدانی، ۱۸۷؛ ابن اثیر، ۲۷۸/۷؛ ابن عماد، ۹/۲
 ۱۲۱۵. حصری، زهر ... ۳۳۲-۳۳۵؛ همدانی، ۲۰۴
 ۱۲۱۶. ابوعلی مسکویه، ۱۸۱/۲؛ همدانی، ۲۰۴؛ ابن جوزی،
 همان، ۶۱/۷
 ۱۲۱۷. ابوعلی مسکویه، ۱۹۶/۲-۱۹۸؛ تنوخی، نشوار...،
 ۴۹/۲، ۵۱-۱۲۳
 ۱۲۱۸. حصری، زهر، ۳۳۳-۳۳۵؛ همدانی، ۲۰۴-۲۰۵
 ۱۲۱۹. ابوعلی مسکویه، ۱۲۰/۲-۱۷۶، ۱۲۱؛ ابن اثیر، ۲۶۳/۷
 ۱۲۲۰. ابن تغری بردی، ۳۲۴/۳
 ۱۲۲۱. حاشیه: تلجئه از ماده لَجَأ، آن است که خرده
 مالکان ضعیف، املاک خود را زیر حمایتِ مردی
 صاحب نفوذ و قدرتمند قرار می‌دادند؛ و آن صاحب نفوذ
 به سبب قدرت و نزدیکی که با دستگاه حکومت
 داشت، آن املاک را تصاحب می‌کرد.
 ۱۲۲۲. ابوعلی مسکویه، ۲۵۷/۲-۲۶۰
 ۱۲۲۳. ابوعلی مسکویه، ۲۳۴/۲-۲۳۸، ۲۴۰-۲۴۲؛ همدانی،
 ۱۹۹
 ۱۲۲۴. ابوعلی مسکویه، ۲۹۲/۲-۲۹۳، ۲۹۶؛ همدانی، ۲۰۹
 ۱۲۲۵. ابوعلی مسکویه، ۲۵۷/۲-۲۶۹، ۲۸۳؛ همدانی،
 ۲۰۸؛ تنوخی، نشوار، ۲۲۰/۲؛ ابن اثیر، ۳۱۶/۷
 ۱۲۲۶. ابوعلی مسکویه، ۳۰۳/۲-۳۰۹؛ همدانی، ۲۱۰-۲۱۱؛
 Giffen, 291
 ۱۲۲۷. ابن جوزی، المنتظم، ۶۰/۷
 ۱۲۲۸. همان، ۷۳/۷-۷۴
 ۱۲۲۹. البدایه، ۲۷۸/۱۱
 ۱۲۳۰. ابوعلی مسکویه، ۳۰۹/۲، ۳۱۱، ۳۱۳
 ۱۲۳۱. همو، ۳۱۳/۶
 ۱۲۳۲. حصری، زهر، ۳۳۶
 ۱۲۳۳. ابوعلی مسکویه، ۲۸۵/۲-۲۸۶؛ ابن خلکان، ۱۱۸/۵
 ۱۲۳۴. ابن جوزی، المنتظم، ۶۱/۷
 ۱۲۳۵. ابوعلی مسکویه، ۲۸۶/۲
 ۱۲۳۶. همو، ۳۰۹/۲-۳۱۳
 ۱۲۳۷. ابن اثیر، ۳۳۷/۷
 ۱۲۳۸. ابوعلی مسکویه، ۳۱۳/۲؛ ثعالبی، تحفة الوزراء، ۵۱-۵۲
 ۱۲۳۹. الکامل، ۳۳۷/۷
 ۱۲۴۰. ابوعلی مسکویه، ۳۲۱/۲
 ۱۲۴۱. همدانی، ۲۲۱
 ۱۲۴۲. ابوعلی مسکویه، ۳۴۷/۲-۳۴۶؛ ابن اثیر، ۳۵۲/۷؛ قس:
 همدانی، ۲۲۰-۲۲۱
 ۱۲۴۳. ابوعلی مسکویه، ۳۵۴/۲-۳۵۵
 ۱۲۴۴. ابوعلی مسکویه، ۳۵۶/۲-۳۵۸؛ همدانی، ۲۲۴؛
 ابن اثیر، ۳۵۴/۷
 ۱۲۴۵. ابوعلی مسکویه، ۳۵۵/۲-۳۵۶
 ۱۲۴۶. همو، ۳۶۴/۲-۳۵۵
 ۱۲۴۷. همو، ۳۶۷/۲
 ۱۲۴۸. ابن خلکان، ۱۱۹/۵
 ۱۲۴۹. ابوعلی مسکویه، ۳۷۰/۲-۳۷۱
 ۱۲۵۰. صابی، ابراهیم، المختار...، ۲۷۶؛ ابوعلی مسکویه،

Margoliouth, ibid;

۱۲۷۷. ابن خلدون، ۴(۳)/۵۳۸-۵۳۹؛ قلقشندی، صبح، ۱/

۱۳۷

۱۲۷۸. ابوحيان توحیدی، الامتاع ...، ۲۱/۱، ۲۲، ۲۰۹/۳-

۲۱۰

۱۲۷۹. روزراوری، ۱۰۲، ۱۰۳

۱۲۸۰. همانجا

۱۲۸۱. ابن اثیر، ۴۱/۹

۱۲۸۲. روزراوری، ۱۰۶، ۱۰۷

۱۲۸۳. هندوشاه، همانجا

۱۲۸۴. همو، همانجا

۱۲۸۵. همو، ۲۴۷

۱۲۸۶. الامتاع، ۲۱/۱، ۲۲، ۲۰۹/۳-۲۱۰

۱۲۸۷. ابوحيان توحیدی، اخلاق ...، ۳۱۳؛ قس: همو،

مثالب، ۲۰۸

۱۲۸۸. همو، الامتاع، ۵/۱

۱۲۸۹. با ابوالوفا طاهر بن محمد، از امیران دولت آل بویه

که ابن سعدان پس از مرگ عضدالدوله به قتل وی فرمان

داد، نباید اشتباه شود. نک: صابی، محمد، الهفوات ...،

۲۱۷

۱۲۹۰. الامتاع، ۲/۱، ۵۰، ۵۱؛ قس:

Margoliouth, 381

۱۲۹۱. ابن اثیر، ۷/۴۳۶؛ ابن جوزی، همان، ۱۳۲/۷؛ ابن کثیر،

۳۰۵/۱۱؛ قس: ذهبی، سیر، ۳۸۵/۱۶

۱۲۹۲. روزراوری، ۲۴۶-۲۴۷؛ ابن اثیر، ۴۶۰/۷

۱۲۹۳. معجم البلدان، ۴/۴۴۴

۱۲۹۴. روزراوری، ۱۸۱-۱۸۲؛ ابن اثیر، ۷/۴۴۷؛ ذهبی، سیر،

۱۲۴/۱۵-۱۲۵

۱۲۹۵. ابن خلکان، ۲/۳۵۴؛ ابن عماد، ۲/۱۰۴؛ ابن کثیر،

۳۱۲/۱۱

۱۲۹۶. معجم البلدان، ۱/۵۳۴

۱۲۹۷. ثعالبی، یتیمه (قری الضیف)، ۳/۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۱،

۱۱۶

۱۲۹۸. روزراوری، ۱۸۷-۱۸۸؛ ابن اثیر، ۷/۴۵۶، ۴۴۹

۱۲۹۹. المنتظم، ۷/۱۶۹

۱۳۰۰. روزراوری، ۲۰۱؛ ابن کثیر، ۱۱/۳۲۵

۳۷۷/۲؛ ابن خلکان، ۵/۱۱۹؛ ذهبی، سیر، ۱۶/۲۲۱

ابن کثیر، ۱۱/۲۹۰؛ قس: ابن عماد، ۲/۶۳-۶۴

۱۲۵۱. ابن عماد، ۲/۶۴

۱۲۵۲. ابوعلی مسکویه، ۲/۳۰۹-۳۱۱، ۳۱۳

۱۲۵۳. ابوعلی مسکویه، ۲/۳۲۱-۳۲۳

۱۲۵۴. ابن خلکان، ۱/۵۲؛ بررسی مجموعه ای از نامه های او

و ارزش تاریخی آنها را نک:

Hachmeier, 140-145

۱۲۵۵. همو، ۱/۵۲

۱۲۵۶. قلقشندی، صبح، ۱/۷۰-۷۱

۱۲۵۷. ابن جوزی، همان، ۷/۵۴، ۶۴

۱۲۵۸. ابوعلی مسکویه، ۲/۴۱۰

۱۲۵۹. روزراوری، ۱۰۱؛ ابن اثیر، ۷/۴۱۹؛ ابن جوزی، همان،

۱۳۵/۷

۱۲۶۰. حاشیه: ابوالقاسم علاء بن حسن؛ ابومحمد بن

فسانجس؛ ابوالحسن محمد بن عمر علوی؛ و چهارمین

و آخرین آنها: ابن صالحان

۱۲۶۱. روزراوری، ۱۰۱-۱۰۲؛ ابن اثیر، ۷/۴۲۰؛ ذهبی، سیر،

۱۲۴/۱۵؛ ابن جوزی، همان، ۷/۱۳۵

۱۲۶۲. روزراوری، ۱۳۷

۱۲۶۳. البدایة، ۱۲/۴۵

۱۲۶۴. تجارب السلف، ۲۴۶

۱۲۶۵. بازرسی نظامی و مأمور رسیدگی به مقرری و عرضه

لشکریان به امیر

۱۲۶۶. روزراوری، ۴۰

۱۲۶۷. همو، ۹؛ قس:

Margoliouth, 382

۱۲۶۸. روزراوی، ۲۴

۱۲۶۹. نشوار، ۴/۹۶-۹۷

۱۲۷۰. روزراوری، ۷۸

۱۲۷۱. همو، ۳۹

۱۲۷۲. همو، ۷۸

۱۲۷۳. همو، ۸۵

۱۲۷۴. هندوشاه، همانجا

۱۲۷۵. روزراوری، همانجا؛ قس: ابوحيان، الامتاع، ۲۶، ۲

۱۲۷۶. ابن جوزی، ۷/۱۲۳

تاریخ جامع ایران

۱۳۲۷. ابن اثیر، ۹۱/۸؛ ابن کثیر، ۵/۱۲ که در اینجا نام او را به غلط ابوالحسن علی بن فضل آورده، ولی در ۱۶/۱۲ آنرا تصحیح کرده است
۱۳۲۸. ابن جوزی، همان، ۲۹۰/۷
۱۳۲۹. ابن اثیر، ۱۲۵/۸
۱۳۳۰. ابن اثیر، ۱۳۴/۸، این ابوغالب غیر از ابوغالب محمد بن علی ملقب به فخرالملک، وزیر نامدار بهاءالدوله است که در ۴۰۶ ق مقتول شد، نک: ابن اثیر، ۹۰/۸؛ ابن خلکان، ۱۲۴/۵
۱۳۳۱. در روایت ابن اثیر سال ۴۱۳ ق به عنوان آغاز وزارت رخجی آمده است. این تاریخ بی گمان نادرست است و ۴۱۲ ق درست است زیرا: اولاً او این وزارت را پس از ذکر صلح میان مشرفالدوله و سلطانالدوله آورده؛ درحالی که در شرح آن صلح گفته که رخجی وزیر آن صلح را به انجام رساند. ثانیاً در حوادث سال ۴۱۴ ق از عزل رخجی «پس از دو سال و سه روز وزارت» یاد کرده است و پیداست که اگر در ۴۱۳ ق وزارت یافته بود، دو سال از آن نمی گذشت
۱۳۳۲. ابن اثیر، ۱۳۸/۸؛ ابن جوزی، همان، ۸/۸
۱۳۳۳. ابن اثیر، ۱۴۰/۸
۱۳۳۴. الکامل، ۱۴۰/۸
۱۳۳۵. وفیات...، ۱۷۶/۲، ۱۷۲
۱۳۳۶. المنتظم، ۳۲/۸
۱۳۳۷. ابن اثیر، ۱۴۳/۸؛ ابن خلکان، ۲۷۶/۲؛ ابن جوزی، همان، ۱۵/۸-۱۶
۱۳۳۸. ابن خلکان، ۱۴۶/۳
۱۳۳۹. سمعانی، ۶۶/۱۱
۱۳۴۰. ذهبی، تذکره، ۱۲۰/۴؛ یاقوت، معجم‌الادب، چ بیروت، ۱۰۲/۱۵؛ ابن خلکان، ۳۰۵/۳
1341. Dunlop, 761
۱۳۴۲. ابن جوزی، همان، ۲۱/۸
۱۳۴۳. ابن اثیر، ۱۸۰/۹
۱۳۴۴. همو، ۳۱۲/۹
۱۳۴۵. ابن خلدون، ۴۴۵/۳
۱۳۴۶. ابن اثیر، ۳۴۹/۹؛ قس: ابن تغری بردی، ۲۶۴/۴
۱۳۴۷. ابن اثیر، ۳۱۲/۹
۱۳۰۱. رودراوری، ۲۴۰-۲۴۳؛ ابن اثیر، ۴۵۸/۷-۴۶۰
۱۳۰۲. رودراوری، ۲۴۵-۲۴۶؛ ابن جوزی، همان، ۱۶۹/۷
۱۳۰۳. رودراوری، ۲۵۱-۲۵۲؛ ابن اثیر، ۴۶۳/۷
۱۳۰۴. رودراوری، ۲۵۳-۲۵۴
۱۳۰۵. رودراوری، ۲۶۰-۲۶۸، ۲۶۰-۲۵۸؛ ابن اثیر، ۴۷۵/۷؛ ابن جوزی، همان، ۱۷۸/۷
۱۳۰۶. رودراوری، ۲۷۵-۲۷۶
۱۳۰۷. رودراوری، ۲۷۵-۲۷۷؛ قس: ابن اثیر، ۴۸۵/۷ که بدون اشاره به ماجرای ابوالقاسم، عزل شاپور را به نصب عیسی پیوند داده است
۱۳۰۸. ابن اثیر، ۴۹۶/۷
۱۳۰۹. احوال او را پیش از وزارت نگاه کنید به مبحث «رجال عصر بهاءالدوله»
۱۳۱۰. رودراوری، ۳۰۶
۱۳۱۱. قس: صابی، هلال، تاریخ، چ آمدروز، همراه با الوزراء صابی، ۳۶۸ که در حوادث ۳۸۹ ق از ابونصر شاپور بن اردشیر با عنوان وزیر یاد کرده است
۱۳۱۲. ابن اثیر، ۱۴/۸ نیز نک: سطور بالا
۱۳۱۳. صابی، هلال، تاریخ، دنباله تاریخ الوزراء صابی، چ آمدروز، ۳۷۷
۱۳۱۴. رودراوری، ۳۳۱-۳۲۹
۱۳۱۵. صابی، هلال، تاریخ، دنباله تاریخ الوزراء، چ آمدروز، ۳۵۴
۱۳۱۶. صابی، هلال، همان، ۴۲۸-۴۳۶
۱۳۱۷. ابن اثیر، ۱۴/۸؛ ابن جوزی، همان، ۲۲۸/۷؛ ابن کثیر، ۳۳۴/۱۱
۱۳۱۸. ابن کثیر، ۳۴۴/۱۱
۱۳۱۹. ابن جوزی، همان، ۲۲۲/۷
۱۳۲۰. ابن خلکان، ۱۲۴/۵؛ ابن عماد، ۱۸۵/۲
۱۳۲۱. ابن جوزی، همان، ۲۸۶/۷
۱۳۲۲. ابن اثیر، ۴۱/۸، ۶۵، ۷۳
۱۳۲۳. کشف الظنون، ۱۳۷۷/۲
۱۳۲۴. ذهبی، المعبر، ۹۹/۳
۱۳۲۵. ابن اثیر، ۹۰/۸-۹۱؛ ابن خلکان، ۱۲۶/۵؛ ابن کثیر، ۵/۱۲
۱۳۲۶. المعبر، ۹۹/۳

۱۳۴۸. ابن جوزی، همان، ۲۱/۸
 ۱۳۴۹. ابن جوزی، همان، ۲۵/۸؛ قس: ابن تغری بردی، ۲۶۴/۴
 ۱۳۵۰. ابن اثیر، ۱۶۵/۸-۱۶۶؛ ابن کثیر، ۲۴/۱۲
 ۱۳۵۱. ابن اثیر، ۱۶۹/۸
 ۱۳۵۲. ابن اثیر، ۱۹۳/۸؛ ابن کثیر، ۳۲/۱۲؛ ابن جوزی، همان، ۶۱/۸؛ ابن تغری بردی، ۲۷۴/۴
 ۱۳۵۳. ابن اثیر، ۱۹۳/۸
 ۱۳۵۴. همو، ۱۹۵/۸
 ۱۳۵۵. ظاهراً مقصود، ابوالحسین احمد بن محمد سهیلی، وزیر دانشمند علی بن مأمون و ابوالعباس مأمون است.
 ۱۳۵۶. ابن اثیر، ۲۰۱/۸-۲۰۲
 ۱۳۵۷. همو، ۲۰۳/۸
 ۱۳۵۸. همو، ۲۲۲/۸؛ نک: ابن کثیر، ۵۶/۱۲
 ۱۳۵۹. ابن اثیر، ۱۶۰/۸-۱۶۱
 ۱۳۶۰. المنتظم، ۳۷/۸
 ۱۳۶۱. ابن اثیر، ۱۹۴/۸
 ۱۳۶۲. همو، ۲۳۳/۸
 ۱۳۶۳. ابن اثیر، ۲۵۳/۸
 ۱۳۶۴. همو، ۲۸۰/۸
 ۱۳۶۵. همو، ۲۸۳/۸
 ۱۳۶۶. ابوعلی مسکویه، ۲۷۸/۱؛ ثعالبی، یتیمه ۱۸۴/۳؛ ابوحنیان، مثالب، ۲۳۶
 ۱۳۶۷. ابوعلی مسکویه، ۳۰۱/۱، ۲۷۸؛ ثعالبی، یتیمه ۱۸۴/۳
 ۱۳۶۸. ابن خلکان، ۱۰۳/۵؛ ثعالبی، همان، ۱۸۴/۳-۱۸۵؛ ابن اسفندیار، ۲۹۷
 ۱۳۶۹. مثلاً: ابن الندیم، ۱۵۴؛ طوسی، الفهرست، ۹۷
 ۱۳۷۰. ابوعلی مسکویه، ۲۷۷/۲-۲۷۹؛ همدانی، ۲۰۷؛ نیز: Voorhoeve, 296; sezgin, VII/282
 ۱۳۷۱. همدانی، ۱۱۷؛ ابن خلکان، ۱۰۴/۵
 ۱۳۷۲. برخی جنگ‌های او را نک: صابی، ابراهیم، چ مادلونگ، «التاجی»، ۳۹؛ ابوعلی مسکویه، ۱۳۹/۲-۱۵۹، ۱۴۲-۱۶۱؛ گردیزی، ۳۵۰؛ ابن اسفندیار، ۲۹۹-۳۰۰
 ۱۳۷۳. ابوعلی مسکویه، ۱۷۳/۲-۲۸۲، ۱۶۶، ۱۳۸
 ۱۳۷۴. دیوان، ۱۶۱/۲
 ۱۳۷۵. خطیب بغدادی، ۳۰/۳؛ سمعانی، ۲۸۶/۳
 ۱۳۷۶. نک: ابوعلی مسکویه، ۲۷۹/۲ که از یک نامه او به ابن هندو یاد کرده که مشتمل بر شیوه‌های نظری و عملی سیاست و وزارت و ملکداری است.
 ۱۳۷۷. ثعالبی، یتیمه، ۱۸۳/۲؛ مافروخی، ۱۰۷؛ ابن خلکان، ۱۰۴/۵
 ۱۳۷۸. مثلاً: الامتاع، ۶۶/۱
 ۱۳۷۹. عیون، ۳۱۴/۱
 ۱۳۸۰. بیرونی، تحدید ...، ۶۹-۷۰، قانون ...، ۳۶۴/۱؛ نیز: Sayili, 103-104
 درباره دیگر کوشش‌های علمی او یا به تشویق او یا به نام او نک: ابن الندیم، ۳۲۶؛ قمی، ۱۱؛ ابوحنیان، مثالب، ۲۲۹
 ۱۳۸۱. رافعی، ۴۰۴/۳؛ حمدالله مستوفی، تاریخ، ۷۹۱-۷۹۲
 ۱۳۸۲. ابوعلی مسکویه، ۲۷۳/۲-۲۷۴، ۳۰۱
 ۱۳۸۳. همدانی، ۲۱۸؛ ابوعلی مسکویه، ۳۲۱/۲، ۳۴۲-۳۵۲؛ گردیزی، ۲۰۳
 ۱۳۸۴. ابوعلی مسکویه، ۳۵۲/۲-۳۵۴
 ۱۳۸۵. فخرالدوله در روایت ابن اثیر، نادرست است
 ۱۳۸۶. صابی، محمد، «الربیع»، ۳۴۰، الهفوات، ۵۰-۵۱؛ ابوحنیان توحیدی، مثالب، ۳۴۹-۳۵۹؛ ثعالبی، همان، ۲۲۲/۳؛ یاقوت، معجم‌الادب، چ بیروت، ۱۹۴/۱۳-۱۹۵-۲۱۵-۲۱۷؛ همدانی، ۲۲۹-۲۳۰؛ ابن اثیر، ۳۶۸/۷
 ۱۳۸۷. ابوعلی مسکویه، ۳۰۱/۲-۳۰۳
 ۱۳۸۸. ابن خلکان، ۱۱۱/۵
 ۱۳۸۹. همو، ۱۱۱/۵
 ۱۳۹۰. ابن کثیر، ۳۱۶/۱۱
 ۱۳۹۱. ثعالبی، همان، ۲۲۱/۳؛ یاقوت، همان، ۲۱۹۴/۱۳
 ۱۳۹۲. قس: حمدالله مستوفی، تاریخ، ۴۱۷
 ۱۳۹۳. ابن جوزی، همان، ۱۷۹/۷
 ۱۳۹۴. در باره صاحب بن عباد نک: ابن خلکان، ۲۲۹/۱؛ ابن کثیر، ۳۱۶/۱۱ و بسیاری از کتب ادب و تاریخ سده ۴ و ۵
 ۱۳۹۵. ابن اثیر، ۳۸۱/۷
 ۱۳۹۶. رودراوری، ۲۶۱-۲۶۲؛ ابن اثیر، ۴۷۱/۷
 ۱۳۹۷. حمدالله مستوفی، تاریخ، ۴۱۸

تاریخ جامع ایران

Bown, 228

۱۴۲۷. قلقشندی، صبح، ۴۱۶/۵؛ گردپیزی، ۲۰۸؛ انطاک،

۴۱۶

۱۴۲۸. ذهبی، سیر، ۳۴۵/۱۷

1429. Bernburg, 84

۱۴۳۰. درباره تاریخ اعطای لقب «عضدالدوله» هم اتفاق نظر

وجود ندارد. العیون و الحدائق، ۱۳۱ آنرا در سال

۳۵۰ ق، و ابوعلی مسکویه، ۱۹۲/۲ و همدانی، ۱۸۳ آنرا

در سال ۳۵۱ ق دانسته‌اند. درباره القاب عضدالدوله نگاه

کنید به تحقیق عالمانه

Bernburg, 83-102

۱۴۳۱. صابی، هلال، رسوم، ۱۳۱

۱۴۳۲. قلقشندی، صبح، ۴۱۶/۵

۱۴۳۳. المنتظم، ۹۸/۷-۹۹

۱۴۳۴. تاریخ، ۱۵۶

۱۴۳۵. ابن جوزی، همان، ۶۳/۸-۶۶؛ ابن کثیر، ۳۳/۱۲-۳۴

۱۴۳۶. تاریخ، ۱۶۲

۱۴۳۷. صابی، ابراهیم، «المختار ...»، ۲۷۱-۲۸۶

۱۴۳۸. چنان رسم بود که وقتی خلیفه کسی از امرای

بزرگ و فرمانروایان را طی فرمانی لقب می‌داد، آن

فرمان را منتشر می‌کردند یا حتی به امرا و حکام دور و

نزدیک نیز آگهی می‌دادند. مثلاً وقتی ابومنصور پسر

رکن‌الدوله لقب «مؤیدالدوله» گرفت، فرمان آنرا منتشر

و اعلام کردند ابوعلی مسکویه، ۲۲۱/۲

۱۴۳۹. رودراوری، ۷۹-۸۰؛ قلقشندی، مآثر، ۳۱۳/۱

۱۴۴۰. ابن اثیر، ۲۸۳/۸؛ ابن کثیر، ۵۹/۱۲؛ ابن جوزی، همان

۱۶۴/۸

۱۴۴۱. رودراوری، ۱۲۲-۱۲۷؛ ابن اثیر، ۴۲۴/۷؛ قلقشندی،

مآثر، ۷۷/۳-۸۶؛ عتبی، ۳۰۶

۱۴۴۲. رودراوری، ۹۳، ۹۷، ۹۹

۱۴۴۳. ابن اثیر، ۴۳۴/۷؛ حمدالله مستوفی، تاریخ، ۴۱۵

۱۴۴۴. سیر، ۱۳۰/۱۵

۱۴۴۵. با توجه به شعر صاحب بن عباد، شکل «فلک‌الامة»

ظاهراً درست است. بنابراین ضبط «ملک‌الامة»: ذهبی،

سیر، ۱۳۰/۱۵، باید مخرف باشد

۱۴۴۶. عتبی، ۱۵۲؛ ابن اثیر، ۴۸۹/۷

۱۳۹۸. رودراوری، همانجا؛ ابن کثیر، ۳۱۶/۱۱؛ قس: حمدالله

مستوفی، همانجا، که آورده: «فخرالدوله گفت چنین

کنم، اما نکرد... و وصیت او خوار داشت»

۱۳۹۹. رودراوری، ۲۶۲؛ ابن اثیر، ۴۷۲/۷

۱۴۰۰. حمدالله مستوفی، تاریخ، ۴۱۸

۱۴۰۱. ابن عماد، ۱۱۳/۲-۱۱۵؛ ذهبی، سیر، ۵۱۳/۱۶

۱۴۰۲. رودراوری، ۲۶۲

۱۴۰۳. رودراوری، ۲۶۲-۲۶۳؛ نیز نک: حمدالله مستوفی،

تاریخ، ۴۱۹

۱۴۰۴. رودراوری، ۲۶۳ و مواضع دیگر: ابوعلی بن حموله

۱۴۰۵. رودراوری، ۲۶۳-۲۶۴؛ قس: حمدالله مستوفی،

تاریخ، ۴۱۹

۱۴۰۶. عتبی، ۱۱۳، این قصیده را به ابومحمد خازن نسبت

داده است

۱۴۰۷. ظاهراً لقب «الکافی‌الواحد» یافت

۱۴۰۸. ثعالبی، همان، ۳۳۶/۳

۱۴۰۹. همانجا

۱۴۱۰. همان، ۳۳۰/۳؛ برخی از دیگر مرثیاتی را نک: عتبی،

۶۸-۷۰، ۱۱۴-۱۱۶

۱۴۱۱. جوزجانی، ۶-۷؛ نیز نک: ذهبی، سیر، ۵۳۳/۱۷

۱۴۱۲. خواندمیر، دستورالوزرا، ۱۲۸-۱۲۹

۱۴۱۳. ذهبی، سیر، همانجا

۱۴۱۴. جوزجانی، ۷

۱۴۱۵. همانجا

۱۴۱۶. همو، ۷-۸

۱۴۱۷. ابوحیان، الامتاع، ۲۴/۱

۱۴۱۸. ابن شاکر کتبی، ۴۳۰/۳

۱۴۱۹. بیهقی، علی، ۱۱۱؛ قزوینی رازی، ۲۱۷

۱۴۲۰. همانجا

۱۴۲۱. شوشتری، ۴۵۵/۲

۱۴۲۲. بیهقی، علی، ۱۱۱

۱۴۲۳. ثعالبی، همانجا

۱۴۲۴. قلقشندی، صبح، ۴۱۵/۵-۴۱۶؛ حسن پاشا، ۶۲؛

ققیهی، ۱۳۵-۱۳۶؛ ۳۳۸-۳۳۷

۱۴۲۵. زرکوب شیرازی، ۳۸

۱۴۲۶. تاریخ گزیده، ۴۲۴؛ نیز:

۱۴۴۷. ابوعلی مسکویه، ۳۱۶/۱-۳۱۷
۱۴۴۸. ترمذی، ۱۳۴/۵؛ بخاری، ۲۲۹۲/۵؛ مسلم، ۱۶۸۸/۳
۱۴۴۹. ابن اثیر، ۲۲۸-۲۲۷/۸
۱۴۵۰. البداية، ۴۳/۱۱-۴۴
۱۴۵۱. المنتظم، ۹۸-۰۷/۸
۱۴۵۲. البداية، ۴۵/۱۲
۱۴۵۳. درباره این عنوان و معادل دانستن آن با شاهنشاه، و دیدگاه فقها در این باره را نک:
- Madelung, «The Assumption of the Title ...», 84-85
۱۴۵۴. ذهبی، سیر، ۶۳۲/۱۷؛ ابن کثیر، ۵۱/۱۲؛ ابن عماد، ۲۶۸/۲
۱۴۵۵. ابن جوزی، همان، ۱۱۳/۷؛ ابن کثیر، ۲۹۹/۱۱
- Madelung, «The Assumption of the Title», 85
۱۴۵۶. وفیات ...، ۵۱/۴
1457. Busse, 275; Bernburg, 83-101
1558. *ibid*, 273
1459. Miles, 283ff
1460. Madelung, *ibid*, 85-86
1461. *ibid*, 89
1462. *ibid*
1463. *id*, *ibid*, 86-89
۱۴۶۴. رودراوری، ۱۶۳
۱۴۶۵. ابن اثیر، ۴۳۴/۷
۱۴۶۶. تاریخ، ۴۲۳؛ نیز نک: قلقشندی، صبح، ۴۱۶/۵
۱۴۶۷. ابن اثیر، ۱۳۰/۸-۱۳۱؛ قلقشندی، مآثر، ۳۲۰/۱
۱۴۶۸. ابن جوزی، المنتظم، ۹۷/۸؛ ابن کثیر، ۴۳/۱۲
۱۴۶۹. ابن کثیر، ۴۵/۱۲
۱۴۷۰. بیهقی، ابوالفضل، ۴۱؛ قس:
- Bosworth, «The Titlulature of Early Ghaznavids», 112
۱۴۷۱. ابن جوزی، همان، ۲۹۰/۷، ۳۷/۸
۱۴۷۲. ابن خلکان، ۱۲۰/۵
۱۴۷۳. ابن جوزی، همان، ۲۱/۸
۱۴۷۴. همان، ۳۷/۸
۱۴۷۵. ابن اثیر، ۹۰/۸، ۱۳۸؛ ابن جوزی، همان، ۸/۸
- ابن خلکان، ۱۲۴/۵
۱۴۷۶. ذهبی، سیر، ۱۹۸/۱۶
۱۴۷۷. تاریخ الوزرا، چ فراج، ۱۶۹
۱۴۷۸. رودراوری، ۲۶۳-۲۶۴؛ حمدالله مستوفی، تاریخ، ۴۱۹؛ ابن اثیر، ۱۹۵/۸؛ ابن خلکان، ۳۵۴/۲؛ ابن عماد، ۱۰۴/۲
۱۴۷۹. ابوعلی مسکویه، ۳۹۰/۲؛ انطاکی، ۱۵۷؛ رودراوری، ۱۳۴؛ ابن اثیر، ۴۲۸/۷
۱۴۸۰. ابوعلی مسکویه، ۸۸/۲
۱۴۸۱. همدانی، ۱۷۰، ۱۹۳؛ گردیزی، ۲۰۰
۱۴۸۲. ابن جوزی، همان، ۳۳/۷؛ ابن کثیر، ۲۶۰/۱۱
۱۴۸۳. ابوعلی مسکویه، ۱۸۲/۲-۱۸۳؛ ابن اثیر، ۲۶۹/۷؛ ابن کثیر، ۲۳۷/۱۱
۱۴۸۴. ابن عماد، ۲/۲
۱۴۸۵. نزهة القلوب، ۱۱۴
۱۴۸۶. حمدالله مستوفی، تاریخ، ۴۱۵
۱۴۸۷. شیرازنامه، ۳۴
۱۴۸۸. معجم البلدان، ۴۵۰/۴
۱۴۸۹. حافظ ابرو، ۱۲۰/۲
۱۴۹۰. سکره فناخسرو خره
۱۴۹۱. معجم البلدان، ۲۳۰/۳؛ نیز نک: حافظ ابرو، ۱۲۰/۲
۱۴۹۲. مقدسی، ۲۹۷/۱
۱۴۹۳. حمدالله مستوفی، همان، ۱۱۸؛ ابن اثیر، ۲۹۶/۱
۱۴۹۴. معجم البلدان، ۱۸۱/۲
۱۴۹۵. حافظ ابرو، ۱۴۳/۲
۱۴۹۶. ابن بلخی، ۱۵۱؛ زرکوب شیرازی، ۳۲؛ مقدسی، ۲۹۰-۲۸۹/۱
۱۴۹۷. حافظ ابرو، ۱۴۷/۲
۱۴۹۸. زرکوب شیرازی، ۳۳
۱۴۹۹. همو، ۳۴
۱۵۰۰. مقدسی، ۲۷۶/۱
۱۵۰۱. حافظ ابرو، ۱۲۶/۲
۱۵۰۲. همو، ۱۲۸/۲
۱۵۰۳. مقدسی، ۲۷۵/۱
۱۵۰۴. یاقوت، معجم البلدان، ۲۹۵/۳
۱۵۰۵. قزوینی رازی، ۲۱۴

۱۵۰۶. ابن اثیر، ۳۲/۸
 ۱۵۰۷. ابوعلی مسکویه، ۴۰۶/۲؛ رودراوری، ۶۹
 ۱۵۰۸. ابوعلی مسکویه، ۴۰۶/۲-۴۰۷؛ رودراوری، ۶۹
 ۱۵۰۹. ابن جوزی، همان، ۱۰۵/۷
 ۱۵۱۰. ابوعلی مسکویه، ۴۰۴/۲-۴۰۶؛ ابن اثیر، ۳۸۷/۷
 ۴۰۵-۴۰۶؛ قلقشندی، مآثر، ۳۱۳/۱؛ ابن عماد، ۷۸/۲
 ۱۵۱۱. ابوعلی مسکویه، ۴۰۴/۲-۴۰۵؛ ابن اثیر، ۳۸۷/۷
 ۴۰۵-۴۰۶؛ قلقشندی، صبح، ۲۹۲/۴؛ ابن عماد، ۷۸/۲
 ۱۵۱۲. ابن جوزی، همان، ۷۷/۷-۷۹؛ خطیب بغدادی، ۱۰۵/۱
 ۱۵۱۳. حمدالله مستوفی، *نزهة القلوب*، ۱۱۵
 ۱۵۱۴. ابن جوزی، همان، ۱۱۲/۷؛ ابن اثیر، ۴۰۱/۷
 ۱۵۱۵. خطیب بغدادی، ۱۱۹/۱
 ۱۵۱۶. حمدالله مستوفی، *تاریخ*، ۴۱۵؛ ذهبی، *العبر*، ۳۶۸/۲
 ابن عماد، ۷۸/۳؛ ابن اسفندیار، ۲۲۴؛ مرعشی، ۱۶۹
 ۱۵۱۷. بیرونی، *الآثار*، ۲۸۶
 ۱۵۱۸. زرکوب شیرازی، ۳۵
 ۱۵۱۹. ابن کثیر، ۴۵/۱۲
 ۱۵۲۰. ابن جوزی، همان، ۱۴۱/۷؛ ابن عماد، ۹۱/۲
 ۱۵۲۱. زرکوب شیرازی، ۳۶
 ۱۵۲۲. ابن کثیر، ۳۱۲/۱۱
 ۱۵۲۳. ابن کثیر، ۳۰۷/۱۱
 ۱۵۲۴. ابن جوزی، *المنتظم*، ۲۸۶/۷
 ۱۵۲۵. یاقوت، *معجم الادبا*، چ بیروت، ۲۳۹/۱
 ۱۵۲۶. *معجم البلدان*، ۲۱۱/۵
 ۱۵۲۷. دوری، *عبدالعزیز، تاریخ العراق*، چ بیروت ۱۹۸۶م، ۵۸
 ۱۵۲۸. ابن جوزی، ۲۸۳/۷
 ۱۵۲۹. ابن اثیر، ۲۶۸/۸؛ یاقوت، *معجم البلدان*، ۳۸۱/۳
 ۱۵۳۰. حافظ ابرو، ۱۲۰/۲
 ۱۵۳۱. حمدالله مستوفی، *تاریخ*، ۴۱۷
 ۱۵۳۲. *معجم البلدان*، ۲۱۸/۴
 ۱۵۳۳. خوارزمی، ۶۰؛ نعمانی، ۲۰۸؛ لمتن، *مالک ...*، ۸۰-۷۹
 ۱۵۳۴. نک: ۱۵۳۴
 Cahen, *L'Evolution...*, 42
 ۱۵۳۵. همانجا
 ۱۵۳۶. مدرسی، ۱۶/۲
 ۱۵۳۷. اصطخری، ۱۵۷-۱۵۸
 ۱۵۳۸. قمی، ۲۹، ۱۹۰
 ۱۵۳۹. همانجا
 ۱۵۴۰. صابی، *الوزراء، هلال*، چ فراج، ۱۵۰، ۲۲۵-۲۲۶
 ۱۵۴۱. ابن طقطقی، ۲۷۸؛ ابن اثیر، ۹۹/۸-۱۰۰؛ برتلس، ۳۵-۳۴
 ۱۵۴۲. قس: لمتن، «تکامل...»، ۶۳
 ۱۵۴۳. نک: ابن خلکان، ۲۴۵/۶
 ۱۵۴۴. فهد، ۱۶۱-۱۶۲
 ۱۵۴۵. نخجوانی، ۱۷۶/(۱)۱، ۱۸۲، ۱(۲)۱/۴۹۰
 ۱۵۴۶. مسعودی، ۴۶۷/۳
 ۱۵۴۷. لمتن، «تکامل»، ۶۲
 ۱۵۴۸. مقریزی، *الخطط*، ۹۷/۱
 ۱۵۴۹. حسن، ۵۶۹
 ۱۵۵۰. ابن اسفندیار، ۲۸۴
 ۱۵۵۱. مثلاً ابوعلی مسکویه، ۱۵۲/۱، ۱۵۵؛ همدانی، ۵۰
 ۱۵۵۲. همو، ۵۱
 ۱۵۵۳. صولی، *الاوراق ...*، ۲۳۶
 ۱۵۵۴. ابوعلی مسکویه، ۱۱۲/۲-۱۱۳؛ همدانی، ۱۶۰؛ ابن اثیر، ۲۲۱/۷
 1555. Cahen, «Tribes...», 312
 ۱۵۵۶. ص ۵۹-۶۰
 ۱۵۵۷. گروسه، ۲۸۲
 ۱۵۵۸. عتبی، ۱۱۱
 ۱۵۵۹. نک: سمعانی، ۳۵۱/۷-۳۵۲
 ۱۵۶۰. برتلس، ۳۷
 1561. Sato, 85
 ۱۵۶۲. دوری، *عبدالعزیز، تاریخ العراق*، بیروت ۱۹۸۶م، ۴۲-۴۳؛ همو، *دراسات فی ...*، ۲۵۸؛ بد؛ Shimizu, 1-24
 ۱۵۶۳. نک: لمتن، «اقطاع»، ۵۸۲-۵۸۳
 1564. Bosworth, «Military Organisation...», 159
 ۱۵۶۵. ابوعلی مسکویه، ۶۲/۱، ۳۲۳-۳۲۵؛ همدانی، ۲۱۴، ۲۱۳؛ ابن اثیر، ۳۴۱/۷-۳۴۲
 ۱۵۶۶. رودراوری، ۱۶۵

۱۵۹۰. رودراوری، ۱۸۲-۱۸۵؛ ابن اثیر، ۴۴۶/۷-۴۴۷
۱۵۹۱. دوری، عبدالعزیز، *تاریخ العراق*، ۴۱؛ صابی، هلال،
الوزراء، چ آمدروز، ۲۳؛ ابوعلی مسکویه، ۱۵۹/۱،
۲۴۱/۲؛ یاقوت، ۲۷۸/۵
۱۵۹۲. ابوعلی مسکویه، ۱۳۳/۱، ۱۵۵؛ دوری، عبدالعزیز،
همانجا؛ صابی، هلال، *الوزراء*، چ آمدروز، ۲۳
۱۵۹۳. ابوعلی مسکویه، ۲۳۷/۲-۲۳۸، ۲۴۰-۲۴۲
۱۵۹۴. همدانی، ۲۲۰-۲۲۱
۱۵۹۵. ابوعلی مسکویه، ۳۵۲/۲-۳۵۴
۱۵۹۶. رودراوری، ۱۰-۱۱؛ ابن اثیر، ۳۹۳/۷
۱۵۹۷. عرب بن سعد، ۱۳۵
۱۵۹۸. ابوعلی مسکویه، ۲۴۱/۲-۲۴۲
- Bosworth, «Military Organizations», 160
۱۵۹۹. ابوعلی مسکویه، ۹۶/۲
۱۶۰۰. یاقوت، *معجم‌الادب*، چ بیروت، ۳۳۲/۱
۱۶۰۱. ابن اثیر، ۱۳۹/۸
۱۶۰۲. ابن اسفندیار، ۱۳۷-۱۳۹
۱۶۰۳. ابوعلی مسکویه، ۳۴۱/۲
۱۶۰۴. همو، ۸۷/۶؛ ابن اثیر، ۲۰۷/۷-۲۰۸؛ قلقشندی، *مآثر*،
۲۲۸/۲
۱۶۰۵. ابن جوزی، همان، ۳۵۶/۶-۳۵۷
۱۶۰۶. ابن اثیر، ۴۴۶/۷-۴۴۷
۱۶۰۷. نک: همو، ۱۲۵/۱
۱۶۰۸. دربارهٔ اقطاع اراضی عشری، نک:
- Ashtor, 179
۱۶۰۹. مثلاً نک: یعقوبی، *البلدان*، ۵۰-۵۶، ۷۰
1610. see: Bulliet, 89
۱۶۱۱. قمی، ۱۸۴-۱۸۸؛ راوندی، ۳۸۱-۳۸۲
۱۶۱۲. مالک، ۳۶-۳۷
۱۶۱۳. ابن اثیر، ۲۷۱/۷
۱۶۱۴. ابوعلی مسکویه، ۹۶/۲-۱۰۰؛ ابن اثیر، ۲۱۰/۷-۲۱۱؛
ابن کثیر، ۲۱۳/۱؛ همدانی، ۱۶۰
۱۶۱۵. منصب‌های منبعث از اختیارات خلیفه، مانند قاضی
القضاتی را باید خلیفه فرمان می‌نوشت و امضا می‌کرد
۱۶۱۶. ابوعلی مسکویه، ۱۸۸/۲-۱۸۹
۱۶۱۷. ابن اثیر، ۲۸۰/۷؛ دربارهٔ منصب «قضا» و قاضیانی
۱۵۶۷. ۹۸-۹۷/۲
۱۵۶۸. نک: نعمانی، ۲۱۳
- Bosworth, «Military Organisation», 159-160
۱۵۶۹. قمی، ۲۷۹
۱۵۷۰. ابوعلی مسکویه، ۹۷/۲
۱۵۷۱. زرکوب شیرازی، ۴۵
۱۵۷۲. ابوعلی مسکویه، ۳۵۲/۱-۳۵۴، ۹۶/۲
- Sato, 83
۱۵۷۳. تحلیلی از وضعیت اقطاعات نظامی و نتایج ویرانگر
آنها در این دوره را نک: ابوعلی مسکویه، ۹۷/۲-۹۸؛
Sato, 91-98
۱۵۷۴. همدانی، ۱۵۷؛ ابن کثیر، ۲۱۶/۱۱؛ ابن تغری بردی،
۲۸۶/۳-۲۸۷، سیوطی، ۳۹۸-۳۹۹
- Bosworth, «Military Organizations», 161
۱۵۷۵. ابن اثیر، ۴۵۳/۸؛ همدانی، ۱۵۷؛ قس: ابن طقطقی،
۳۱۰؛ اقطاع سلطان مسعود به خلیفه المقتفی
۱۵۷۶. ابوعلی مسکویه، ۱۳۶/۱، ۳۷۴
۱۵۷۷. رودراوری، ۱۶۹-۱۷۲؛ عتبی، ۸۱-۸۲؛ ابن اثیر،
۴۳۸/۷-۴۳۹
۱۵۷۸. رودراوری، ۳۱۵-۳۲۰، ۳۲۶-۳۲۷؛ ابن اثیر، ۴۹۰/۷-
۴۹۷، ۶/۸
۱۵۷۹. رودراوری، ۱۴۲-۱۴۹؛ ابن اثیر، ۴۳۱/۷-۴۳۲
۱۵۸۰. ابن اثیر، ۱۹۲/۸-۱۹۴؛ قس: ابن کثیر، ۲۸/۱۲
۱۵۸۱. عتبی، ۳۵۹؛ ابن اثیر، ۹۷/۸
1582. see: Bosworth, «Military Organization»,
153-154
1583. Bosworth, «Military Organization», 153-
159; Kabir, «The Buwayhid Dynasty...», 138-
144
۱۵۸۴. ابوعلی مسکویه، ۱۶۶/۲؛ ابن اثیر، ۲۵۵/۷-۲۵۶؛ نیز:
Sato, 87
۱۵۸۵. ابوعلی مسکویه، ۳۰۰/۱؛ ابن اثیر، ۹۵/۷
۱۵۸۶. همدانی، ۱۰۷-۱۰۸؛ ابوعلی مسکویه، ۳۵۶/۱-۳۵۷
۱۵۸۷. ابن اثیر، ۳۰۴/۷
۱۵۸۸. ابن اثیر، ۴۰۶/۷-۴۰۷
۱۵۸۹. ابن اثیر، ۴۰۶/۷؛ رودراوری، ۷۸

- چون ابن ابی‌الشوارب، نک: ۱۶۴۳. ابوعلی مسکویه، ۱۵۷/۲؛ ابن‌اثیر، ۲۵۰/۷
۱۶۴۴. همدانی، ۱۷۹
۱۶۴۵. ابن‌اثیر، ۲۷۱/۷
۱۶۴۶. ابوعلی مسکویه، ۱۸۴/۲
۱۶۴۷. ابوعلی مسکویه، ۱۸۷-۱۸۴/۲
۱۶۴۸. ابوعلی مسکویه، ۱۹۸-۱۹۷/۲
۱۶۴۹. ابن‌اثیر، ۲۷۸/۷؛ همدانی، ۱۸۵
۱۶۵۰. همدانی، ۱۹۳؛ ابن‌کثیر، ۲۶۰/۱۱؛ ذهبی، سیر، ۳۲/۱۶
۱۶۵۱. ابوعلی مسکویه، ۲۵۹/۲-۲۶۰؛ ابن‌اثیر، ۳۱۶/۷-۳۱۷
۱۶۵۲. ابن‌اثیر، ۳۱۶/۷
۱۶۵۳. ثعالبی، ثمارالقلوب، ۲۰۵؛ ذهبی، سیر، ۱۲۰/۱۵-۱۲۱
۱۶۵۴. ابن‌جویری، همان، ۲۱۱-۲۱۲/۷
۱۶۵۵. ابوعلی مسکویه، ۴۱۲/۲
۱۶۵۶. رودراوری، ۱۷۳-۱۷۴؛ ابن‌اثیر، ۴۴۱/۷-۴۴۲؛ ابن‌کثیر، ۳۲۷/۱۱
۱۶۵۷. ابن‌اثیر، ۱۶۶/۸-۱۶۷، ۲۰۳
۱۶۵۸. همو، ۱۷۶/۱
۱۶۵۹. همو، ۴۷۲/۷
۱۶۶۰. دوری، عبدالعزیز، تاریخ‌العراق، چ بیروت ۱۹۷۴م، ۱۸۸
۱۶۶۱. ابن‌جویری، همان، ۱۱۶/۷؛ ذهبی، سیر، ۲۵۱/۱۶؛ ابن‌عماد، ۷۸/۲
۱۶۶۲. ابن‌بلخی، ۱۷۲
۱۶۶۳. ابن‌حوقل، ۲۳۳
۱۶۶۴. رودراوری، ۴۳-۴۲، ۶۷، ۷۲-۷۳
۱۶۶۵. صابی، هلال، رسوم ...، ۷۵
۱۶۶۶. ابن‌کثیر، ۲۷۲-۲۷۱/۱۱؛ قس: سیوطی، ۴۰۲
۱۶۶۷. مثلاً نک: همدانی، ۲۱۸
۱۶۶۸. ذهبی، سیر، ۱۲۰/۱۵ نام این دختر را الست شهناز آورده است. الست= ال + ست ~ سستی، یعنی بانو، خانم
۱۶۶۹. ابن‌خلکان، ۲۶۷/۱؛ ابن‌عماد، ۵۹/۲؛ ذهبی، سیر، ۲۳۲/۱۶، ۱۲۰/۱۵
۱۶۷۰. ابن‌کثیر، ۳۴۹/۱۱-۳۵۰
۱۶۱۸. ابن‌تغری بردی، ۳۲۴/۳
۱۶۱۹. این‌گونه مالیات‌های نامرسوم و دورهای را مال العبرة می‌نامیدند
۱۶۲۰. ابوعلی مسکویه، ۱۲۷/۲-۱۲۹
۱۶۲۱. همو، ۱۲۴/۲-۱۲۵
۱۶۲۲. همو، ۱۲۸/۲-۱۲۹
۱۶۲۳. همو، ۱۸۹/۲
۱۶۲۴. نیز نک: ذهبی، تاریخ‌الاسلام زیر حوادث ۳۵۱ق
۱۶۲۵. زرکوب شیرازی، ۳۴؛ یاقوت، معجم‌البلدان، ۲۳۰/۳
۱۶۲۶. یاقوت، همان، ۴۲۹/۴
۱۶۲۷. همدانی، ۱۵۷؛ ابن‌کثیر، ۲۱۶/۱۱؛ ابن‌تغری بردی، ۲۸۶/۳-۲۸۷
۱۶۲۸. ابوعلی مسکویه، ۴۰۷/۲-۴۰۸؛ رودراوری، ۴۷-۵۰
۱۶۲۹. ابوعلی مسکویه، ۷۲/۲؛ ابن‌اثیر، ۴۰۶/۷؛ نیز نک: رودراوری، ۷۱؛ ذهبی، سیر، ۲۵۱/۱۶؛ العبر، ۳۶۸/۲؛ ابن‌عماد، ۷۸/۲
۱۶۳۰. رودراوری، ۷۱
۱۶۳۱. ۱۸۶/۱
۱۶۳۲. ابن‌بلخی، ۱۷۲
۱۶۳۳. ابن‌حوقل، ۲۳۳
۱۶۳۴. رودراوری، ۱۱۷-۱۱۸؛ سیوطی، ۴۰۹
۱۶۳۵. ابن‌اثیر، ۴۴۲/۷
۱۶۳۶. رودراوری، ۲۷۱-۲۷۴؛ ابن‌اثیر، ۴۸۳/۷
۱۶۳۷. صابی، هلال، تاریخ، چ آمدروز، ص ۳۶۸
۱۶۳۸. ابن‌اثیر، ۲۵۹/۸؛ ابن‌جویری، همان، ۱۱۳/۸-۱۱۴؛ ابن‌کثیر، ۵۰/۱۲-۵۱؛ قلقشندی، مآثر، ۳۳۶/۱
۱۶۳۹. قمی، ۱۴۴-۱۴۵
۱۶۴۰. ظاهراً مقصود از معاملات، مالیات داد و ستد است. اگر فقط همین درآمد به حسام‌الدوله واگذار شده، باید جمله اخیر منبع آنرا «مالیات معاملات» خواند
۱۶۴۱. عتبی، ۷۶-۷۲؛ گردیزی، ۳۶۶-۳۶۷؛ مرعشی، ۱۸۸-۱۸۹؛ ابن‌اثیر، ۴۱۰/۷-۴۱۱
۱۶۴۲. همدانی، ۱۵۷؛ ابن‌کثیر، ۲۱۶/۱۱؛ ابن‌تغری بردی، ۲۸۷-۲۸۶/۳

- زیدیه شمال ایران هم گفته‌اند
1696. *ibid*, 33-34
1697. *ibid*, 35
1697. Bosworth, *The Ghaznavids, 194-200; Rowson, 656*
۱۶۹۹. نک: دارقطنی، ۱۵۹؛ بحرانی، ۴۸۵/۱-۴۹۲؛ شیخ مفید، ۱۶۵
۱۷۰۰. ابن جوزی، *المنتظم*، ۳۶۳/۶؛ قس: ابن اثیر که تا پیش از ۳۵۳ق گزارشی درباره نزاعی قابل توجه میان شیعه و سنی ندارد؛ نیز نک:
- Kabir, «*The buwayhid Dynasty*», 34
۱۷۰۱. *البدایة*، ۲۳۳/۱۱
۱۷۰۲. سیر، ۱۱۴/۱۶-۱۱۵
۱۷۰۳. ابن اثیر، ۲۰۷/۷-۲۰۸
۱۷۰۴. ابن جوزی، همان، ۳۶۳/۶؛ ابن کثیر، ۲۲۱/۱۱
۱۷۰۵. ابن اثیر، ۲۶۳/۷؛ ابن کثیر، ۲۳۴/۱۱
۱۷۰۶. ابن اثیر، ۲۶۷/۷؛ ابن تغری بردی، ۳۲۲/۳؛ ذهبی، *العبر*، ۲۸۶/۲؛ ابن اثیر در هیچ‌یک از دو مورد از شیعیان و سنیان به تصریح یاد نکرده و تنها از نزاع میان «عامه» بغداد سخن گفته است. حتی نگفته که مسجد برائا، مسجد شیعیان است. اما از بازداشت بنی هاشم پیداست که نزاع، میان شیعه و سنی بوده است
۱۷۰۷. ابن اثیر، ۲۹۹/۷
۱۷۰۸. ابن اثیر، ۲۷۵/۷؛ ابن عماد، ۷/۲؛ قس: سیوطی، ۴۰۰ و نیز قس:
- Kabir, «*The Buwayhid Dynasty*», 35
- که این حادثه را درست در نیافته و گزارشی نادرست ارائه داده است
۱۷۰۹. ابن اثیر، ۲۷۹/۷؛ ابن تغری بردی، ۳۳۴/۳؛ ذهبی، *العبر*، ۳۰۰/۲؛ سیوطی، ۴۰۱؛ ابن عماد، ۹/۲
۱۷۱۰. *البدایة*، ۲۴۳/۱۱
۱۷۱۱. همدانی، ۱۸۷؛ ابن اثیر، ۲۸۰/۷
۱۷۱۲. همانجا
۱۷۱۳. ابن اثیر، ۲۸۶/۷؛ ابن تغری بردی، ۳۳۶/۳؛ ابن کثیر، ۲۵۳/۱۱

۱۶۷۱. ابن جوزی، همان، ۱۹۰/۷
۱۶۷۲. ابن جوزی، همان، ۱۱۷/۸-۱۱۸؛ ذهبی، سیر، ۳۰۸/۱۸
۱۶۷۳. ابن جوزی، همان، ۲۱/۸
۱۶۷۴. یاقوت، *معجم البلدان*، ۲۵۶/۳
۱۶۷۵. ابن جوزی، ۱۰/۱۸
۱۶۷۶. حمدالله مستوفی، تاریخ، ۴۱۹-۴۲۰؛ رودراوری، ۲۹۶؛ فهرستی از اموال او را نک: ابن عماد، همانجا؛ ابن اثیر، همانجا
۱۶۷۷. ابن عماد، همانجا
۱۶۷۸. مقریزی، *اغاثة الامه ...*، ۶۲
۱۶۷۹. صابی، *تاریخ*، هلال، ذیل رودراوری، ۳۶۴
۱۶۸۰. رودراوری، ۳۷۳
۱۶۸۱. رودراوری، ۲۵۰
۱۶۸۲. دوری، *عبدالعزیز، تاریخ العراق*، چ بیروت ۱۹۸۶م، ۲۱۶
۱۶۸۳. ابن جوزی، همان، ۱۷۲/۷
۱۶۸۴. ابن کثیر، ۳۱۳/۱۱
۱۶۸۵. یاقوت، *معجم الادب*، چ مارگلیوث، ۳۲۹/۱؛ ثعالبی، *یتیمه*، ۱۲/۱؛ دوری، *عبدالعزیز، تاریخ العراق*، چ بیروت ۱۹۸۶م، ۲۱۷
۱۶۸۶. ابن ابی اصیبه، ۲۱۱/۱
۱۶۸۷. ثعالبی، *یتیمه*، ۱۲۶/۲
۱۶۸۸. غالب، ۳۴۸، ۳۴۶، ۳۳۴
- Lavoix, 300
۱۶۸۹. منهاج سراج، ۲۱۰
۱۶۹۰. صابی، *ابراهیم، التاجی*، چ مادلونگ، ۴۹ به بعد؛ نیز نک: فصل مربوط به «علویان در شمال ایران»، در *مجموعه حاضر*
۱۶۹۱. زبیدی، ۱۴
۱۶۹۲. *التاجی*، ۵۴
۱۶۹۳. ابن اسفندیار، ۲۸۴
۱۶۹۴. ابوعلی مسکویه، ۷۸-۷۷/۲، ۲۰۷ متن و حاشیه؛ ذهبی، سیر، ۱۱۴/۱۶-۱۱۵
1695. Kabir, «*The Buwayhid Dynasty*», 32
- همین معنی را درباره چند تن از رهبران و بزرگان

۱۷۱۴. ابن کثیر، ۲۵۴/۱۱
۱۷۱۵. همدانی، ۱۹۰؛ ابن اثیر، ۲۹۰/۷
۱۷۱۶. ابن اثیر، ۲۳۹/۷-۲۴۰؛ سیوطی، ۳۹۹؛ قس: ابن کثیر، ۲۲۴/۱۱ که آورده در این تاریخ مردی ظاهر شد که دعوی الوهیت می کرد و نزدیک بود فتنه‌ای بر پا شود. مهلبی وزیر او را به مرگ محکوم کرد، ولی چون آن مرد دعوی تشیع می کرد، به ناچار او را رها ساخت
۱۷۱۷. الناطق، ۱۰۸-۱۰۹
۱۷۱۸. ابوعلی مسکویه، ۲۰۷/۲، ۲۰۹، ۲۱۶؛ همدانی، ۱۸۹؛ ابن کثیر، ۲۵۳/۱۱، ۲۶۰؛ ذهبی، سیر، ۱۱۵/۱۶-۱۱۶
۱۷۱۹. ابوعلی مسکویه، ۲۰۸/۲؛ ابن اثیر، ۲۸۶/۷؛ ابن کثیر، ۲۵۴/۱۱
۱۷۲۰. همدانی، ۱۹۳؛ ابن جوزی، همان، ۳۹/۷؛ ابن کثیر، ۲۶۲/۱۱؛ ابن عماد، ۱۸/۲
۱۷۲۱. ابن عماد، ۳۴۴/۱
۱۷۲۲. ابن اثیر، ۲۴۳/۷
۱۷۲۳. همو، ۲۵۸/۷
۱۷۲۴. ابوعلی مسکویه، ۹۵/۲؛ ابن اثیر، ۲۱۷/۷؛ همدانی، ۱۵۷؛ سیوطی، ۳۹۸؛ ابن کثیر، ۲۱۳/۱۱
۱۷۲۵. زین‌الاکبار، ۱۹۸
۱۷۲۶. ابوعلی مسکویه، ۱۲۶/۲-۱۲۷
۱۷۲۷. ذهبی، سیر، ۱۱۸/۱۵
۱۷۲۸. ابوعلی مسکویه، ۲۴۷/۲-۲۴۹؛ ابن اثیر، ۳۰۵/۷؛ ذهبی، سیر، ۱۱۶/۱۵؛ ابن کثیر، ۲۶۵/۱۱
۱۷۲۹. ابن اثیر، ۳۱۶/۷
۱۷۳۰. مثلاً: ابن اثیر، ۳۱۶/۷، ۳۲۳؛ ابن کثیر، ۲۶۷/۱۱
۱۷۳۱. ابن اثیر، ۳۲۹/۷
۱۷۳۲. ابن اثیر، ۳۳۶/۷-۳۳۷؛ ابن جوزی، همان، ۶۰/۷؛ قس: ابن عماد، ۳۹/۲؛ سیوطی، ۴۰۲
۱۷۳۳. ابن اثیر، ۳۴۰/۷؛ ابن کثیر، ۲۷۵/۱۱؛ نیز نک: Kabir, «The Buwayhid Dynasty», 36-37
۱۷۳۴. ابن اثیر، ۳۴۲/۷-۳۴۳
۱۷۳۵. ابن جوزی، همان، ۸۸/۷؛ ابن کثیر، ۲۸۹/۱۱-۲۹۰
۱۷۳۶. ابوعلی مسکویه، ۴۰۸/۲؛ ابن اثیر، ۳۸۸/۷
۱۷۳۷. ابن عماد، ۷۸/۲
۱۷۳۸. مثلاً: قس، ۲۲۰
۱۷۳۹. مثلاً: ذهبی، العبر، ۵۲/۳
۱۷۴۰. همو، ۳۹۰/۷
۱۷۴۱. ابوعلی مسکویه، ۳۹۹/۲؛ ابن اثیر، ۳۹۱/۷؛ ابن جوزی، همان، ۹۸/۷؛ نیز نک: داستان احذب، سطور بالا
۱۷۴۲. ابن کثیر، ۳۲۷/۱۱؛ ابن عماد، ۱۳۴/۲
۱۷۴۳. نک: مقدمه احوال دینی، مذهبی و اجتماعی
۱۷۴۴. ابن اثیر، ۴۴۷/۷؛ ابن کثیر، ۳۰۸/۱۱
۱۷۴۵. مثلاً نک: ابوعلی مسکویه، ۳۰۵/۲؛ نیز: Goitein, 329; Grunebaum, 105; Kennedy, 325; Mottahedeh, «Loyalty and...», 157-158
۱۷۴۶. نیز نک: ابن اثیر، ۴۶۹/۷
۱۷۴۷. ذهبی، سیر، ۱۳۰/۱۵
۱۷۴۸. ابن کثیر، ۳۱۲/۱۱
۱۷۴۹. ذهبی، العبر، ۴۸/۳
۱۷۵۰. ابن اثیر، ۲۱۸، ۲۶
۱۷۵۱. نک: به بخش مربوط به تاریخ سیاسی آل بویه
۱۷۵۲. ابن کثیر، ۳۲۶/۱۱
۱۷۵۳. همو، ۳۴۸/۱۱
۱۷۵۴. همو، ۳۰۹/۱۱
۱۷۵۵. ابن جوزی، همان، چ عبدالقادر عطا، ۳۵۶/۱۴؛ نیز: Kabir, «The Buwayhid Dynasty», 37
۱۷۵۶. ابن اثیر، ۴۵۹/۷
۱۷۵۷. ابن کثیر، ۳۲۵/۱۱-۳۲۶
۱۷۵۸. مثلاً: ابن اثیر، ۴۵۷/۷
۱۷۵۹. همو، ۱۸/۸
۱۷۶۰. ابن جوزی، المنتظم، ۲۲۰/۷، ۲۲۲؛ ابن کثیر، ۳۳۲/۱۱
۱۷۶۱. منابع تاریخی در علت این نزاع آورده‌اند که شیعیان قرآنی بیرون آوردند مشتمل بر آیاتی که در قران رایج وجود نداشت. فقها و قضاة به بررسی آن پرداختند و سپس همه، خاصه ابوحامد اسفراینی رأی به سوختن آن دادند. شیعیان برآشفتند و حمله بردند و خواستند اسفراینی را به قتل آورند، که القادر سوارانی برای محافظت او و راندن مهاجمان فرستاد
۱۷۶۲. ابن اثیر، ۴۹/۸؛ ابن کثیر، ۳۳۸/۱۱-۳۳۹؛ ابن عماد، ۱۴۹/۲-۱۵۰؛ سیوطی، ۴۱۴
۱۷۶۳. ابن جوزی، همان، ۲۱۹/۷

۱۷۶۴. ابن کثیر، ۳۴۸/۱۱
 ۱۷۶۵. ابن جوزی، همان، ۲۸۳/۷
 ۱۷۶۶. ابن اثیر، ۱۲۱/۸-۱۲۲؛ ابن جوزی، همان، ۲۸۷/۷
 ابن کثیر، ۶/۱۲
 ۱۷۶۷. ابن کثیر، ۲۶/۱۲
 ۱۷۶۸. ابن کثیر، ۲۸/۱۲؛ ابن جوزی، همان، ۴۷/۸
 ۱۷۶۹. ابن جوزی، همان، ۵۰/۸
 ۱۷۷۰. ابن اثیر، ۱۹۹/۸-۲۰۰؛ ابن جوزی، همان، ۵۵/۸-۵۶
 ابن کثیر، ۳۱/۱۲-۳۲؛ ذهبی، العبر، ۱۴۸/۳-۱۴۹
 ۱۷۷۱. ابن جوزی، همان، ۲۱/۸-۲۲، ۲۵؛ ابن کثیر، ۱۹/۱۲-۲۰
 ۱۷۷۲. ابن جوزی، همان، ۴۷/۸
 ۱۷۷۳. ابن اثیر، ۱۹۵/۸؛ ابن جوزی، همان، ۵۰/۸-۵۱
 ابن کثیر، ۲۸/۱۲-۲۹
 ۱۷۷۴. ابن جوزی، همان، ۵۴/۸
 ۱۷۷۵. ابن اثیر، ۱۹۹/۸-۲۰۰؛ ابن جوزی، همان، ۵۵/۸-۵۶
 ابن کثیر، ۳۱/۱۲-۳۲؛ ذهبی، العبر، ۱۴۸/۳-۱۴۹
 ۱۷۷۶. ابن جوزی، همان، ۶۲/۸-۶۳
 ۱۷۷۷. همو، همان، ۶۶/۸
 ۱۷۷۸. ابن جوزی، همان، ۷۱/۸-۷۲؛ ابن کثیر، ۳۵/۱۲
 ۱۷۷۹. ذهبی، العبر، ۱۵۵/۳-۱۵۶
 ۱۷۸۰. ابن اثیر، ۲۱۲/۸
 ۱۷۸۱. ابن کثیر، ۳۵/۱۲
 ۱۷۸۲. ابن اثیر، ۲۱۵/۸؛ قس: ابن جوزی، همان، ۸۲/۸-۸۳
 ۱۷۸۳. ابن جوزی، همان، ۸۹/۸
 ۱۷۸۴. ابن کثیر، ۴۰/۱۲
 ۱۷۸۵. ابن اثیر، ۲۷۲/۸
 ۱۷۸۶. ابن کثیر، ۵۴/۱۲
 ۱۷۸۷. ابن اثیر، ۲۶۸/۸؛ ابن کثیر، ۵۲/۱۲؛ ابن عماد، ۲۵۶/۲
 ۱۷۸۸. ابن کثیر، ۶۱/۱۲، ۵۹؛ ذهبی، سیر، ۳۱۰/۱۸ ولی
 میان او و ابن کثیر درباره سنوات این حوادث اختلاف
 هست
 ۱۷۸۹. ابن اثیر، ۳۰۰/۸-۳۰۱؛ قس: ذهبی، العبر، ۲۰۵/۳-
 ۲۰۶ که این حوادث را در سال ۴۴۴ق دانسته است
 ۱۷۹۰. ابن اثیر، ۳۱۰/۸؛ ذهبی، العبر، ۲۰۶/۳
 ۱۷۹۱. ابن اثیر، ۳۱۲/۸
 ۱۷۹۲. ابن اثیر، ۳۲۱/۸؛ نیز نک: به آنچه درباره بساسیری
 در احوال الملك الرحيم آمده است
 ۱۷۹۳. ابن جوزی، همان، ۱۶۳/۸؛ ابن کثیر، ۶۶/۱۲
 ۱۷۹۴. ابن اثیر، ۲۵۷/۷
 ۱۷۹۵. ابوعلی مسکویه، ۱۷۷/۲-۱۸۰
 ۱۷۹۶. ابوعلی مسکویه، ۲۲۲/۲-۲۲۸؛ ابن اثیر، ۲۹۳/۷؛
 ابن جوزی، همان، ۳۳/۷-۳۴؛ ابن کثیر، ۲۶۰/۱۱
 ۱۷۹۷. مثلاً: قمی، ۲۱۹
 ۱۷۹۸. مقدسی، ۲۶۷
 ۱۷۹۹. ابوعلی مسکویه، ۲۴۲/۲-۲۴۷؛ ابن اثیر، ۳۰۴/۷
 ۱۸۰۰. ابن خلکان، ۵۱/۴؛ ابن عماد، ۷۸/۲
 ۱۸۰۱. قفطی، ۲۳۶
 ۱۸۰۲. ابوعلی مسکویه، ۴۰۸/۲؛ ابن اثیر، ۳۸۷/۷
 ۱۸۰۳. ثعالبی، یتیمه (قری ...)، ۲۵۷/۲
 ۱۸۰۴. ابن خلکان، ۸۰/۲؛ ذهبی، تاریخ، ۶۰۹؛ ابن کثیر،
 ۳۰۶/۱۱
 ۱۸۰۵. قفطی، ۱۵۲-۱۵۳، چ بیروت، دارالآثار
 ۱۸۰۶. ثعالبی، یتیمه (قری)، ۲۵۸/۲؛ پیوستن متنبی به او
 را نک: همو، ۱۵۲/۱-۱۵۳
 ۱۸۰۷. ابن خلکان، ۵۰/۴-۵۲
 ۱۸۰۸. موصلی، المثل السائر، ۸۸/۲؛ برخی از دیگر اشعار
 متنبی درباره عضدالدوله را نک: ثعالبی، یتیمه (قری)،
 ۱۵۰/۱، ۱۷۶
 ۱۸۰۹. ثعالبی، یتیمه، ۱۵۳/۱، ۱۷۵-۱۷۷، ۲۷۵، ۳۱۰، ۲
 ۳۳۰-۳۳۱، ۳۶۹-۳۷۶، ۳۷۹، ۴۷۳-۴۷۴، ۲۱۹/۳
 ۳۴۰-۳۴۱، ۴۸۶، ۴۹۲، ۲۴۲/۴-۲۴۷ قلقشندی، صبح،
 ۴۵۱/۲
 ۱۸۱۰. ابن اسفندیار، ۱۳۷-۱۳۹
 ۱۸۱۱. مثلاً: انباری، ۲۶۳
 ۱۸۱۲. ابن انباری، ۲۱۷
 ۱۸۱۳. ابن اسفندیار، ۱۴۰-۱۴۱
 ۱۸۱۴. وفیات، ۵۴/۴
 ۱۸۱۵. ابن اسفندیار، ۱۴۰-۱۴۱
 ۱۸۱۶. الکامل، ۴۰۴/۷
 ۱۸۱۷. یتیمه، ۲۵۷/۲-۲۵۹
 ۱۸۱۸. نیز نک: ابشهی، ۴۱۰/۲

۱۸۱۹. حاجی خلیفه، ۱۲۹/۱
۱۸۲۰. احوال و آراء او را نک: انصاری، ۲۲۶-۲۳۲
۱۸۲۱. قاضی عیاض، ۵۹۰/۴-۵۹۳؛ ابن عساکر، ۱۱۹-۱۲۰؛ سکونی، ۲۳۷-۲۳۸؛ مقرئ، ۷۹/۳-۸۰
۱۸۲۲. مقدسی، ۲۷۹/۱؛ سکونی، ۲۵۱، ۲۵۳
۱۸۲۳. قاضی عیاض، ۵۸۶/۴؛ ابن اثیر، ۲۲۳/۹
۱۸۲۴. ابن اثیر، ۴۰۱/۷؛ ابن کثیر، ۳۵۰/۱۱
۱۸۲۵. رودراوری، ۶۸؛ اهوازی، مقدمه صاحب کتاب؛ Brocklamnn, I/273
۱۸۲۶. قفطی، ۲۸۲-۲۹۳
۱۸۲۷. احوال و آثار او را نک: فاتحی نژاد، ۴۶-۵۳
۱۸۲۸. ابن خلکان، ۸۰/۲؛ ابن کثیر، ۳۰۶/۱۱
۱۸۲۹. ابن انباری، ۲۱۷
۱۸۳۰. ابوعلی فارسی، ۳/۱؛ ذهبی، تاریخ، ۶۰۹
۱۸۳۱. احسن التقاسیم، ۶۶۸/۲-۶۶۹
۱۸۳۲. مقدسی، ۲۷۶/۱
۱۸۳۳. رودراوری، ۶۹؛ ابن ابی اصیبه، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۴۲
- ۳۴۹، ۴۰۷، ۴۱۵؛ ابن جوزی، همان، ۱۱۲/۷
۱۸۳۴. مثلاً: ابوعلی مسکویه، ۴۰۷/۲؛ ابن اثیر، ۳۸۷/۷؛ نیز نک: سطور بالا
۱۸۳۵. ابن ابی اصیبه، ۲۱۱/۱
۱۸۳۶. ابن اسفندیار، ۱۴۰
۱۸۳۷. ابوعلی مسکویه، ۳۹۹/۲؛ ابن جوزی، المنتظم، ۹۸/۷
۱۸۳۸. ابوعلی مسکویه، ۳۹۹/۲-۴۰۰
۱۸۳۹. رودراوری، ۱۸-۲۱؛ ابن اثیر، ۴۰۰/۷
۱۸۴۰. رسایل ...، ۹۵-۱۰۱، به خصوص ۹۸-۹۹
۱۸۴۱. رسایل، ۱۷-۴۲
۱۸۴۲. درباره نامه‌های صابی، نک:
- Hachmeier, 141-150
۱۸۴۳. رودراوری، ۲۱-۲۳؛ ابن خلکان، ۵۲/۱؛ ابن اثیر، ۴۱۰/۷؛ ذهبی، سیر، ۵۲۴/۱۶
۱۸۴۴. یتیمه، ۲۹۱/۲، ۲۹۷
۱۸۴۵. تجارب، ۲۳/۳
۱۸۴۶. ابن عماد، ۱۰۶/۲
۱۸۴۷. رودراوری، ۲۱
۱۸۴۸. همو، ۲۳-۳۴
۱۸۴۹. وفيات...، ۵۱/۴
۱۸۵۰. فقط خلاصه‌ای از این کتاب باقی مانده است. درباره این کتاب و انتشار آن:
- Madelung, W., «Further notes ...»
۱۸۵۱. ابن جوزی، همان، ۲۶/۷-۲۷؛ ابن کثیر، ۲۵۶/۱۱
۱۸۵۲. تاریخ بغداد، ۱۰۵/۴
۱۸۵۳. الکامل، ۲۹۱/۷
۱۸۵۴. ابن عماد، ۲۰۰/۲
۱۸۵۵. یتیمه (قرئ)، ۲۶۱/۲-۲۶۲
۱۸۵۶. ابوحیان، الامتاع، ۵/۱
۱۸۵۷. همو، الصداقه و ...، ۹-۱۰
۱۸۵۸. قس: امین، ۱/ «و»
۱۸۵۹. رودراوری، ۲۴
۱۸۶۰. نشوار، ۹۶/۴-۹۷
۱۸۶۱. ابوحیان، الامتاع، ۳۱/۱-۳۲؛ دیگر دانشمندان مرتبط با ابوحیان و ابوسلیمان سجستانی در این انجمن‌ها را نک: ابوسلیمان، ۳۳۱-۳۴۲؛ ابوحیان، المقابسات ...، ۵۷
۱۸۶۲. همو، الصداقه و ...، ۸۳
۱۸۶۳. الامتاع، ۱۹/۱
۱۸۶۴. ابوحیان، الامتاع، سراسر کتاب
۱۸۶۵. همان، ۲/۱، ۱۲، ۱۳، ۵۰، ۵۱
۱۸۶۶. ص ۲۸۳
۱۸۶۷. ذهبی، العبر، ۹۹/۳
۱۸۶۸. همانجا
۱۸۶۹. ابن خلکان، ۳۵۴/۲؛ ابن عماد، ۱۰۴/۲؛ ابن کثیر، ۳۱۲/۱۱
۱۸۷۰. معجم البلدان، ۵۳۴/۱
۱۸۷۱. سیر، ۶۳۲/۱۷؛ نیز نک: ابن کثیر، ۵۱/۱۲؛ ابن عماد، ۲۶۸/۲
۱۸۷۲. ابن عماد، ۲۲۵/۲
۱۸۷۳. ابن اثیر، ۲۳۳/۸
۱۸۷۴. ثعالبی، یتیمه، ۱۸۳/۲؛ مافروخی، ۱۰۷؛ ابن خلکان، ۱۰۴/۵
۱۸۷۵. مثلاً: الامتاع، ۶۶/۱
۱۸۷۶. عیون، ۳۱۴/۱

۱۸۷۹. رافعی، ۷۷/۲؛ یاقوت، معجم البلدان، ۵۱/۱؛ بیهقی،

علی، ۱۱۱؛ قزوینی رازی، ۲۱۲

۱۸۸۰. جوزجانی، ۶-۷؛ نیز نک: ذهبی، سیر، ۵۳۳/۱۷

۱۸۸۱. همانجا

۱۸۸۲. ثعالبی، یتیمه، ۲۶۴/۲، ۱۱۱/۵

۱۸۷۷. ابوریحان، تحدید، ۶۹-۷۰، القانون، ۳۶۴/۱؛ نیز:

Sayili, 103-104

در باره دیگر کوشش‌های علمی او یا به تشویق او یا به

نام او نک: ابن‌الندیم، ۳۲۶؛ قمی، ۱۱؛ ابوحیان،

مثالب، ۲۲۹

۱۸۷۸. ذهبی، سیر، ۱۰۵/۱۷؛ قنوجی، ۶/۳

کتابشناسی:

ابشيهی، احمد، *المستطرف فی کل فن مستظرف*، به کوشش مفید محمد قمیحه، بیروت، ۱۹۸۶م.

ابن ابی اصیبعه، احمد، *عیون الانباء فی طبقات الاطباء*، قاهره، ۱۲۹۹ق/۱۸۸۲م.

ابن اثیر، عزالدین، *الکامل*، بیروت، دار صادر.

همو، همان، *بیروت، دارالکتب العربی*.

ابن اسفندیار، محمد، *تاریخ طبرستان*، به کوشش عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۲۰ش.

ابن انباری، عبدالرحمان، *نزهة الالباء*، به کوشش ابراهیم السامرای، بغداد، ۱۹۵۹م.

ابن بلخی، *فارس نامه*، به کوشش گای لسترنج و رینولد نیکلسن، لیدن، ۱۳۳۹ق.

ابن تغری بردی، یوسف، *النجوم الزاهرة فی ملوک المصر و القاهرة، مصر، مؤسسه المصریه العامه للتألیف*.

ابن جوزی، عبدالرحمان، *کتاب الازکیا*، بیروت، ۱۴۰۵ق.

همو، *المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم*، بیروت، ۱۳۵۸ق.

همو، همان، *حیدرآباد دکن*، ۱۳۵۸ق.

ابن حوقل، محمد، *صورة الارض*، بیروت، دار مکتبه الحیاة.

ابن خلدون، عبدالرحمان، *العبر*، ۵۶۳/۴ به کوشش سهیل زکار و خلیل شهاده، بیروت، ۱۹۸۸ق.

ابن خلکان، احمد، *وفیات الاعیان و انباء الزمان*، به کوشش احسان عباس، بیروت، ۱۹۶۸م.

ابن دواداری، *الدرة الفاطمیه*، به کوشش صلاح الدین منجد، قاهره، ۱۹۶۱م.

ابن سینا، *القانون*، بولاق، ۱۲۹۴ق.

ابن شاکر کتبی، محمد، *فوات الوفيات*، به کوشش احسان عباس، بیروت، دارصادر.

ابن صیرفی، علی، *الاشارة الی من نال الوزارة*، به کوشش عبدالله مخلص، قاهره، ۱۹۲۴م.

- ابن طقطقي، محمد، الفخري، بيروت، ۱۴۰۰ق.
- ابن عبري، غريغوريوس، تاريخ الزمان، ترجمه به عربي اسحاق ارمله، بيروت، ۱۹۸۶م.
- همو، تاريخ مختصر الدول، به كوشش انطوان صالحاني، بيروت، ۱۴۰۳ق/۱۹۸۲م.
- ابن عديم، عمر، بغية الطلب في تاريخ حلب، به كوشش علي سوييم، آنكارا، ۱۹۷۶م.
- ابن عساكر، علي، تبیین كذب المفتري، بيروت، ۱۹۸۴م.
- ابن عماد، حنبلي، عبدالحی، شذرات الذهب، بيروت، دار الكتب العلمية.
- ابن عمراني، محمد، الانباء في تاريخ الخلفاء، به كوشش تقی بینش، مشهد، ۱۳۶۳ش.
- ابن فوطي، احمد، مجمع الآداب في معجم اللقب، به كوشش محمد كاظم، تهران، ۱۴۱۶ق.
- ابن قلانسي، حمزه، ذيل تاريخ دمشق، بيروت، ۱۹۰۸م.
- ابن كثير، اسماعيل، البداية و النهاية، بيروت، مكتبة المعارف.
- ابن ماكولا، سعد الملك، الاكمال في المختلف و المؤلف من اسماء الرجال، به كوشش عبدالرحمان يمانی، حيدر آباد دكن، ۱۳۸۱ق.
- ابن ميسر، محمد، اخبار مصر، به كوشش هانري ماسه، قاهره، ۱۹۱۹م.
- ابن النديم، محمد، الفهرست، به كوشش رضا تجدد، تهران، ۱۳۵۰ش.
- ابو سليمان سجستاني، محمد، صوان الحكمة، به كوشش عبدالرحمان بدوي، تهران، ۱۹۷۴م.
- ابوحيان توحيدى، علي، المقابسات، به كوشش محمد توفيق حسين، بغداد، ۱۹۷۰م.
- همو، اخلاق الوزيرين، به كوشش محمد بن تاويت الطنجي، دمشق، ۱۹۶۵م.
- همو، الامتاع و المؤانسة، به كوشش احمد امين و احمد الزين، قاهره، ۱۹۳۹م.
- همو، الصداقة و الصديق، به كوشش علي متولى صلاح، قاهره، ۱۹۷۲م.
- همو، مثالب الوزيرين، به كوشش ابراهيم كيلاني، دمشق، ۱۳۸۵ق/۱۹۶۶م.
- ابوعلی فارسی، حسين، الحجة في علل القراءات السبع، به كوشش علي نجدی ناصف و ديگران، قاهره، ۱۹۸۳م.
- ابوعلی مسكويه، احمد، تجارب الامم، به كوشش ه.ف. آمدروز، مصر، ۱۹۱۵م.
- اخبار ائمة الزيدية، به كوشش ويلفرد مادلونگ، بيروت، ۱۹۸۷م.
- اصطخري، ابراهيم، المسالك و الممالك، به كوشش دخويه، ليدن، ۱۹۲۷م.
- افضل الدين كرماني، احمد، عقد العلي للموقف الاعلى، به كوشش علي محمد عامري، تهران،

۱۳۶۷ش.

اقبال آشتیانی، عباس، *تاریخ ایران*، تهران، ۱۳۶۲ش.
 امین، احمد، *مقدمة الامتاع* (نک: هم، ابوحيان توحیدی).
 انباری، عبدالرحمان، *الانصاف فی مسایل الخلاف*، دمشق، دارالفکر.
 انصاری، حسن، « باقلانی»، *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*، تهران، ۱۳۸۱ش، ج ۱۱.
 انطاکی، یحیی، *تاریخ*، دنباله *تاریخ ابن بطریق*، به کوشش لوئیس شیخو و کارا دووا زیات، بیروت، ۱۹۰۹م.

اهوازی، علی، *کامل الصناعة الطبية*، بولاق، ۱۲۹۴ق.
 اولیاءالله آملی، محمد، *تاریخ رویان*، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۸ش.
 بحرانی، هاشم، *مدینه معاجز الائمة الائنی عشر(ع)*، قم، ۱۴۱۳ق.
 بخاری، محمد، *صحیح*، به کوشش مصطفی ادیب‌البغا، بیروت، ۱۴۰۷ق/۱۹۸۷م.
 برتلس، آی، *ناصر خسرو و اسماعیلیان*، ترجمه یحیی آرین پور، تهران، ۱۳۴۶ش.
 بغدادی، عبدالقاهر، *الفرق بین الفرق*، بیروت، ۱۹۷۷م.
 بنداری اصفهانی، فتح، *زبدة النصره*، قاهره، ۱۹۷۴.
 بیرونی، ابوریحان، *الآثار الباقیه*، به کوشش ادوارد زاخاو، لایپزیگ، ۱۹۲۳م.
 همو، *تحدید نهایات الاماکن*، به کوشش محمد بن تاویت طبخی، آنکارا، ۱۹۶۲م.
 همو، *القانون المسعودی*، حیدرآباد دکن، ۱۳۷۳-۱۳۷۵ق/۱۹۵۴-۱۹۵۶م.
 بیهقی، ابوالفضل، *تاریخ*، به کوشش قاسم غنی و علی اکبر فیاض، تهران، ۱۳۶۲ش.
 بیهقی، علی، *تاریخ بیهقی*، به کوشش احمد بهمنیار، تهران، ۱۳۱۷ش.
تاریخ سیستان، به کوشش محمد تقی بهار، تهران، ۱۳۱۴ش.
 ترمذی، محمد، *السنن*، به کوشش احمد محمد شاکر و دیگران، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
 تنوخی، محسن، *نشوار المحاضرة*، به کوشش عبود الشالجبی، قاهره، ۱۳۹۲ق/۱۹۷۲م.
 ثعالبی، عبدالملک، *یتیمه الدهر*، به کوشش مفید محمد قمیحه، بیروت، ۱۴۰۳ق/۱۹۸۳م.
 همو، *یتیمه* (چاپی که در *مکتبه الادب* با عنوان *قری الضیف* و به کوشش عبدالله بن حمد منصور در عربستان چاپ شده است).

همو، *تحفة الوزراء*، به کوشش حبیب علی الراوی و ابتسام مرهون، بغداد، ۱۹۷۷م.

- همو، ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب، به کوشش محمد ابوالفضل ابراهيم، قاهره، ۱۹۶۵م.
- جاحظ، عمرو، «مناقب الترك»، در رسايل جاحظ، به کوشش عبدالسلام محمد هارون، قاهره، مكتبة الخانجي، ۱۹۶۴-۱۹۶۵م.
- جوزجانی، ابوعبید، سرگذشت ابن سینا (سیره الشیخ الرئيس و فهرست کتبه و ذکر احواله و تواریخه المعروفة)، متن عربی با ترجمه فارسی به قلم سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۱ش.
- حاجی خلیفه، کشف الظنون، استانبول، ۱۹۴۱م.
- حافظ ابرو، شهاب الدین عبدالله، جغرافیای، به کوشش صادق سجادی، تهران، ۱۳۷۸ش.
- حسن پاشا، الالقاب الاسلامیه فی التاریخ و الوثائق و الآثار، قاهره، ۱۹۵۷م.
- حسن، حسن ابراهيم، تاریخ الدولة الفاطمیه، قاهره، ۱۹۶۴م.
- حسینی، علی، اخبار الدولة السلجوقیه، به کوشش محمد اقبال، بیروت، ۱۴۰۴ق/۱۹۸۴م.
- حصری قیروانی، ابراهيم، جمع الجواهر فی الملح و النوادر، به کوشش علی محمد بجاوی، قاهره، ۱۳۷۲ق/۱۹۵۳م.
- همو، زهر الآداب، به کوشش زکی مبارک، قاهره، ۱۹۷۳م.
- حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۶۲ش.
- همو، نزهة القلوب، به کوشش گای لسترنج، لیدن ۱۳۳۱ق.
- خطیب بغدادی، احمد، تاریخ بغداد، قاهره، ۱۳۴۹ق.
- خوارزمی، محمد، مفاتیح العلوم، به کوشش فان فلوتن، لیدن، ۱۸۹۵م.
- خواندمیر، غیاث الدین، تاریخ حبیب السیر، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۶۲ش.
- همو، دستورالوزرا، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۵۵ش.
- دارقطنی، علی، سؤالات حمزة بن یوسف السهمی، به کوشش موفق بن عبدالله بن عبدالقادر، ریاض، ۱۴۰۴ق/۱۹۸۴م.
- دوری، تقی الدین، عصر امرة الامرا فی العراق، بغداد، ۱۹۷۵م.
- دوری، عبدالعزیز، تاریخ العراق الاقتصادی فی القرن الرابع، بیروت، دارالمشرق، ۱۹۸۶م.
- همو، همان، بیروت، ۱۹۷۴م.
- همو، النظم الاسلامیه، بغداد، ۱۹۵۰م.
- همو، الدراسات فی العصور العباسیه المتأخرة، بغداد، ۱۹۴۵م.

ذهبی، تاریخ الاسلام (حوادث و وفیات ۳۵۱-۳۸۰ق)، به کوشش عمر باسلام تدمری، بیروت، ۱۹۸۹م.

ذهبی، محمد، سیر اعلام النبلا، به کوشش شعیب الارنؤط و دیگران، بیروت، ۱۴۱۳ق.

همو، العبر فی خبر من غیر، به کوشش صلاح‌الدین منجد، کویت، ۱۹۴۸م.

همو، تذکرة الحفاظ، حیدرآباد دکن، ۱۹۷۰م.

رافعی، عبدالکریم، التدوین، حیدرآباد دکن، ۱۴۰۴ق/۱۹۸۴م.

راوندی، محمد، راحة الصدور و آية السرور، به کوشش محمد اقبال، تهران، ۱۳۳۳ش.

رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ (قسمت اسماعیلیان و فاطمیان)، به کوشش محمد تقی دانش

پژوه و محمد مدرسی زنجانی، تهران ۱۳۵۶ش.

روذراوری، ظهیرالدین، ذیل تجارب الامم، به کوشش آمدروز، قاهره، ۱۳۳۴ق/۱۹۱۶م.

زبیدی، محمدحسین، مقدمه و شرح المنتزع من کتاب التاجی نک: هم، صابی، ابراهیم.

زرکوب شیرازی، احمد، شیرازنامه، به کوشش اسماعیل واعظ جوادی، تهران، ۱۳۵۰ش.

زرین کوب، عبدالحسین، تاریخ مردم ایران، تهران، ۱۳۶۷ش.

زیدان، جرجی، تاریخ تمدن اسلام، ترجمه علی جواهر کلام، تهران، ۱۳۳۲ش.

سبط ابن جوزی، یوسف، مرآة الزمان، به کوشش علی سویم، آنکارا، ۱۹۷۶م.

سجادی، صادق، تاریخنگاری در اسلام، تهران، ۱۳۷۵ش.

همو، «آل بویه»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۶۷ش، ج ۱.

همو، «ابن جراح»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۶۹ش، ج ۳.

همو، «ابن فرات»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۷۷ش، ج ۴.

همو، «اقطاع»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۷۹ش، ج ۹.

سکونی، ابوعلی عمر، عیون المناظرات، به کوشش سعد غراب، تونس، ۱۹۷۶.

سمعانی، عبدالکریم، الانساب، حیدرآباد دکن، ۱۳۸۳ق/۱۹۶۳م.

«السید المؤید بالله علیه السلام»، در اخبار ائمة الزیدیه، به کوشش ویلفرد مادلونگ، بیروت،

۱۹۸۷م.

سیوطی، عبدالرحمان، تاریخ الخلفاء، بیروت، دارالفکر.

شیخ مفید، محمد، امالی، به کوشش استاد ولی و غفاری، قم، ۱۴۰۳ق.

صابی، ابراهیم، *التاجی* (المنتزع من کتاب التاجی)، به کوشش محمد حسین، بیروت، بی تا.
همو، همان، در مجموعه اخبار ائمه الزیديه فی طبرستان و دیلمان و جیلان، به کوشش ویلفرد
مادلونگ، بیروت، ۱۹۸۷م.

همو، همان، *المختار الرسائل*، به کوشش شکیب ارسلان، بیروت، دارالنهضة الحديثة.
صابی، محمد، «الربیع»، *شذرات من کتب مفقودة*، به کوشش احسان عباس، بیروت،
۱۴۰۸ق/۱۹۸۸م.

صابی، محمد، *الهفوات النادرة*، به کوشش صالح الاشر، فاس، ۱۳۸۷ق/۱۹۶۷م.
صابی، هلال، *تاریخ الوزراء*، به کوشش ه. ف آمدروز، بیروت، ۱۹۰۴م.
همو، همان، به کوشش احمد فراج، بیروت، ۱۹۵۹م.
همو، *تاریخ*، دنباله تاریخ الوزراء، به کوشش آمدروز، بیروت، ۱۹۰۴م.
همو، *رسوم دارالخلافه*، به کوشش میخائیل عواد، بغداد، ۱۳۸۲ق/۱۹۶۴م.
صولی، *الاوراق*، *قسم اخبار الراضی بالله و المتقی لله*، به کوشش هیورث دن، قاهره، ۱۹۳۵م.
طوسی، محمد، *الفهرست*، نجف، کتابخانه مرتضویه.
عتبی، محمد، *تاریخ یمینی*، ترجمه فارسی جرفادقانی، به کوشش جعفر شعار، تهران، ۱۳۵۷ش.
عریب بن سعد، *تکملة تاریخ طبری*، به کوشش محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، دارصادر.
عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر، *قابوس نامه*، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران،
۱۳۶۶ش.

العیون و الحدائق، به کوشش نبیله عبدالمنعم داوود، نجف، ۱۳۹۲ق.
همو، همان، به کوشش عمر سعیدی، دمشق، ۱۹۷۲-۱۹۷۳م.
غالب، اسماعیل، *تقویم مسکوکات قدیمه اسلامیة*، استانبول، ۱۳۱۲ق.
غفاری، قاضی احمد، *تاریخ جهان آرا*، تهران، ۱۳۴۳ش.
فاتحی نژاد، عنایت الله، «ابوعلی فارسی»، *دائرة المعارف بزرگ اسلامی*، تهران، ۱۳۷۳ش، ج ۶.
فقیهی، علی اصغر، *آل بویه*، تهران، ۱۳۵۷ش.
فهد، بدری محمد، *تاریخ العراق*، بغداد، ۱۹۷۳م.
قاضی عیاض، *ترتیب المدارک*، به کوشش احمد بکیر محمود، بیروت، ۱۹۶۷م.
قزوینی رازی، عبدالجلیل، *النقض*، به کوشش جلال الدین محدث ارموی، تهران، ۱۳۷۱ش.

قفطی، تاریخ الحکما، بیروت، دار الآثار.

همو، همان، به کوشش یولیوس لیپرت، لایپزیگ، ۱۹۰۳ م.

قلقشندی، احمد، صبح الاعشی، قاهره، ۱۳۸۳ ق.

همو، مآثر الاناقه فی معالم الخلافة، به کوشش عبدالستار احمد فراج، کویت، ۱۹۶۴ م.

قمی، حسن، تاریخ قم، ترجمه فارسی حسن بن علی قمی، به کوشش جلال‌الدین طهرانی، تهران،

۱۳۱۳ ش.

قنوجی، صدیق، ابجد العلوم، بیروت، ۱۹۷۸ م.

گردیزی، عبدالحی، زین‌الخبار، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۶۳ ش.

گروسه، رنه، «نخستین سلسله پادشاهان ایرانی»، تاریخ تمدن ایران، ترجمه جواد محیی، تهران،

۱۳۳۶ ش.

لمتن، ا. ک. س.، «اقطاع و فتودالیت»، راهنمای کتاب، تهران، ۱۳۵۶ ش، س ۲۰.

همو، «تکامل نظام اقطاع در ایران قرون وسطی»، ترجمه عطاءالله مرزبان، نگین، ۱۳۴۶ ش،

شم ۳۴.

همو، مالک و زارع در ایران، ترجمه منوچهر امیری، تهران، ۱۳۶۲ ش.

ماجد، عبدالمنعم، الامام المستنصر بالله فاطمی، قاهره، ۱۹۶۱ م.

مافروخی، مفضل، محاسن اصفهان، به کوشش جلال‌الدین طهرانی، تهران، ۱۳۱۲ ش.

متنبی، ابوالطیب، دیوان، به کوشش عبدالرحمن برقوقی، بیروت، ۱۳۵۷ ق/۱۹۳۸ م.

مجمل‌التواریخ و القصص، چاپ عکسی، به کوشش ایرج افشار - محمود امیدسالار، تهران،

۱۳۷۹ ش.

همان، به کوشش محمد تقی بهار، تهران، ۱۳۱۸ ش.

مدرسی طباطبایی، حسین، زمین در فقه اسلامی، تهران، ۱۳۶۲ ش.

مرعشی، ظهیرالدین، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، به کوشش برنهارد دارن، تهران،

۱۳۶۳ ش.

مسعودی، علی، التنبیه و الاشراف، بیروت، بی تا.

مسلم بن حجاج، صحیح، به کوشش محمد فؤاد عبدالباقی، بیروت، دار احیاء التراث العربی.

مقدسی، محمد، احسن‌التقاسیم، به کوشش غازی طلیمات، دمشق، ۱۹۸۰ م. مک.

- مقری تلمسانی، احمد، *ازهار الرياض*، امارات، صندوق احیاء التراث الاسلامی.
مقریزی، *اتعاظ*، به کوشش شیال، قاهره، ۱۹۶۷م.
- همو، *اغاثة الامة بکشف الغمة*، به کوشش مصطفی زیاده، قاهره، ۱۹۵۷.
همو، *الخطط*، بولاق، ۱۲۷۰ق.
- همو، *السلوک*، قاهره، ۱۹۴۲م.
- ملا شیخ علی گیلانی، *تاریخ مازندران*، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۵۲ش.
منهاج سراج، عثمان، *طبقات ناصری*، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۶۳ش.
- موصلی، ضیاءالدین نصرالله، *المثل السائر فی أدب الکاتب والشاعر*، به کوشش محمد محیی‌الدین عبدالحمید، بیروت، ۱۹۵۹م.
- مؤید فی‌الدین، هبة‌الله، *سیره*، به کوشش محمد کامل حسین، قاهره، ۱۳۶۸ق/۱۹۴۹م.
- الناطق بالحق، ابوطالب، من کتاب «*الافاده فی تاریخ الائمة السادة*»، در: *اخبار ائمه الزیدیه فی طبرستان و دیلمان و جیلان* (نصوص تأریخیه)، به کوشش ویلفرد مادلونگ، بیروت، ۱۹۸۷م.
- نخجوانی، محمد، *دستور الکاتب*، به کوشش عبدالکریم علی‌زاده، مسکو، ۱۹۶۴م.
- نرشخی، محمد، *تاریخ بخارا*، ترجمه احمد بن نصر قبادی، به کوشش محمدتقی مدرس رضوی، تهران، ۱۳۶۳ش.
- نظام‌الملک طوسی، حسن (منسوب به)، *سیاست‌نامه*، به کوشش جعفر شعار، تهران، ۱۳۵۸ش.
- نعمانی، فرهاد، *تکامل فتودالیسم در ایران*، تهران، ۱۳۵۸ش.
- نوبری، احمد، *نهاية الارب*، به کوشش احمد کمال زکی، قاهره، ۱۹۸۰م.
- «*الهادی الحقینی علیه السلام*»، در: *اخبار ائمة الزیدیه*، به کوشش ویلفرد مادلونگ، بیروت، بیروت، ۱۹۸۷م.
- همدانی، محمد، *تکملة تاریخ الطبری*، به کوشش آلبرت یوسف کنعان، بیروت، ۱۹۶۱م.
- هندوشاه بن سنجر، *تجارب السلف*، به کوشش عباس اقبال، تهران، ۱۳۵۷ش.
- یاقوت حموی، *معجم البلدان*، بیروت، دارالفکر.
- همو، *معجم الادبا*، به کوشش مارگلیوث، لایپزیک، ۱۸۶۶-۱۸۷۰م.
- همو، همان، بیروت، ۱۴۰۰ق.
- یعقوبی، احمد، *البلدان*، لیدن، ۱۹۸۱م.

همو، تاریخ، بیروت، ۱۳۷۹ق/۱۹۶۰م.

Ajami, M., «Death Transformed: A Counter Reading of Crucifixion (Ibn al-Anbari's Elegy on the Vizir Ibn. Baqiyya)», *Journal of Arabic Literature*, 1990, Vol. XXI.

Amedroz, H. F., «An Embassy From Baghdad to the Emepror Basil II», *Journal of the Ryal Asiatic Society*, 1914.

Ashtor, E., *A Social and Economic History of the Near East in the Middle Ages*, London, 1976.

Bernburg, L. R., «Amir-Malik-Shahanshah: Ádud ad-Daula's Titulature Re-Examind», *Iran*, 1979, Vol. XVII.

Bosworth, C. E., *The Ghaznavids: Their Empair in Afghanistan and Eastern Iran*, Edinburgh, 1963.

id, «Military Organisation Under the Buyids of Prsia and Iraq», *Oriens*, 1967, Vol. XVIII-XIX.

id, «The Titlulature of Early Ghaznavids», *Oriens*, vol. XV.

id, «Dailamis in Central Iran: the Kakuyids at Jibal and Yazd», *Journal of Persian Studies*, 1970, vol. VIII.

Bowne, H., «The last Buwayhids», *Journal of the Royal Asiatic Society*, 1929, part II.

Brockelma, C., *Geschichte der Arbischen Litteratur*, Leiden, 1943-1949.

Bulliet, R., *The Patricians of Nishapur*, Cambridge, 1972.

Busse, «Iran under the Buyids», *The Cambridge History of Iran*, cambridge, 1975, vol. IV.

Cahen, C., «L'Évolution de l'iqta'du IX^e au XIII^e», *Annales Economies, sociétés, civilisaton*, 1953, vol. VIII.

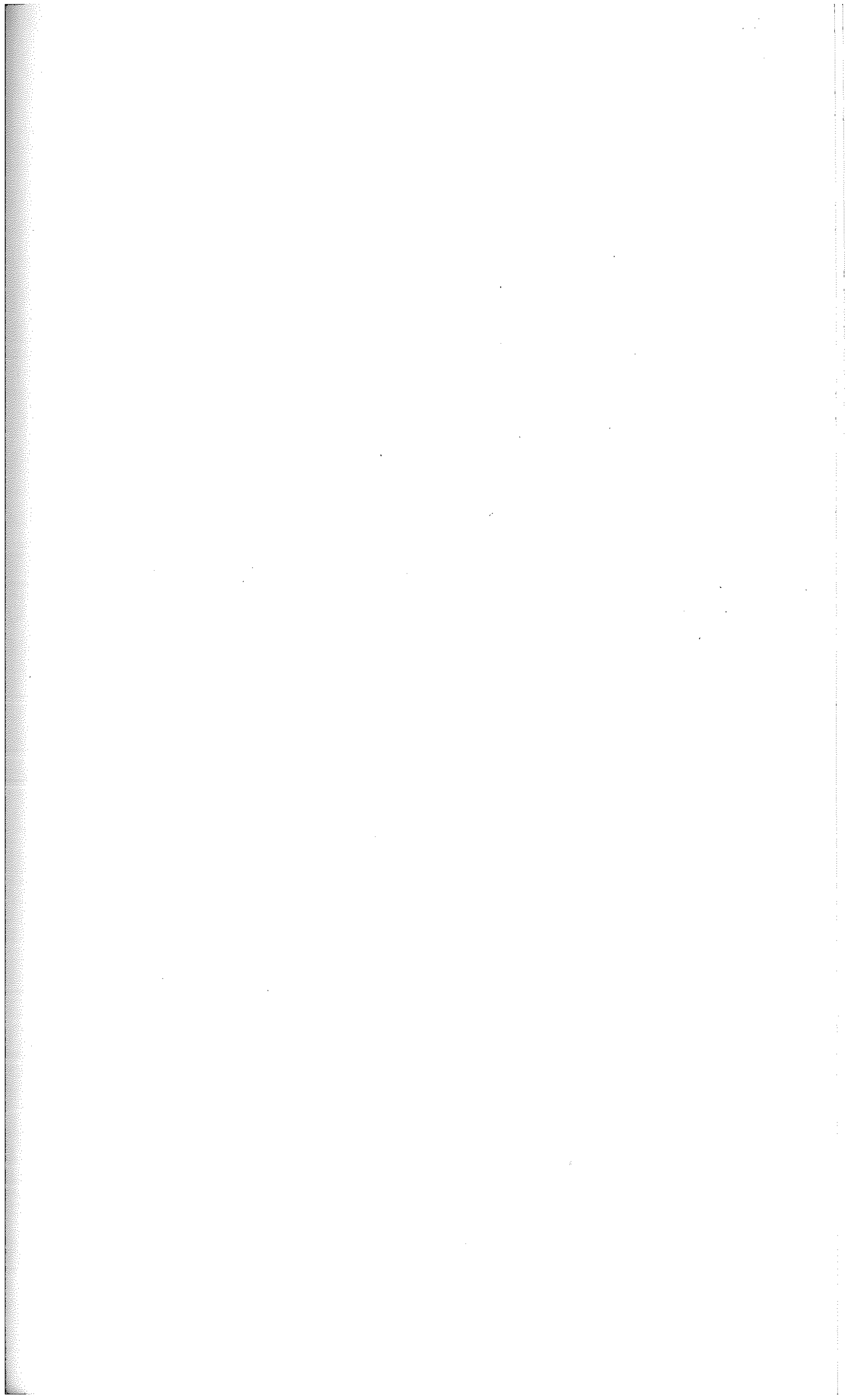
Id, «Tribes, Cities and Social Orgnization», *The Cambridge History of Iran*, Cambridge, 1975, Vol. IV.

- Daftari, F., *The Ismailis: their History and Doctrine*, Cambridge, 1995.
- Dunlop, D. M., «Āl-e Mākūlā», *Encyclopaedia Iranica*, New York, 1985, Vol. I.
- Giffen, L.A., «Abu'l- Faḏl Šīrazī», *Encyclopaedia Iranica*, New York, 1985, Vol. I.
- Goitein, S. D., *Studies in Islamic History and Institutions*, Leiden, 1966.
- Grunebaum, G. E., *Classical Islam, A History 600-1258*, New jersey, 2009.
- Hachmeier, K. U., «Private Letters, Official Correspondence: Buyid. Insha' as a Historical Source», *Journal of Islamic studies*, 2002, Vol. XIII (2).
- Hitti, P. *History of the Arabs*, London, 1950.
- Imamuddin, S. M., *Arab Muslim administration*, New Delhi, 1984.
- Jiwa, Sh., «Fatimid-Buyid Diplomacy during the reign of al-aziz. Billah», *Journal of Islamic studies*, 1992, Vol. III (1).
- Justi, F., *Iranisches Namenbuch*, Marburg, 1895.
- Kabir, M. A., Mafizullah, «Administration of Justice During the Buwayhid's Period», *Islamic Culture*, 1960, Vol. XXXIV.
- id, «The Buwayhid Dynasty of Baghdad», *Indo- Islamica*, Calcutta, 1961, Vol. XIV.
- id, «Ustad Abu'l-Fadl Ibn al-°Amīd», *Islamic Culture*, 1961, vol. XXXV.
- Kennedy, H., *The Prophet and the Muslim Cities in the Latter Middle Ages*, Cambridge / Massachusetts, 1967.
- Khan, M. S., «The Effects of the Iqta' (Land-Grant) Under the Buwayhids», *Islamic Culture*, 1984, Vol. LVII.
- Lane Pool, S., *The Coins of the Mohammadan Dynasties in the British Museum*, Classes III-X, London, 1876.
- Lavoix, H., *Catalogue des Monnaies Musulmanes de la Bibliotheque Nationale (Khalifes Orientaux)*, Paris, 1887.
- Le Strange, G., *Baghdad During the Abbasid Caliphate*, Westport, 1983.
- Lewis, B., *The Political Language of Islam*, Chicago, 1988.

- Madelung, W., «Āl-e Bāvand», *Encyclopaedia Iranica*, New York, 1985, Vol. 1.
- id, «The Assumption of the Title Shahanshah by the Buyids and the reign of the Daylam (Dawlat al- Daylam)», *Journal of Near East studies*, 1969, vol. XXVIII.
- id, «Further notes on Al-sabi's kitab al-taji», *Islamic Studies*, 1970, vol. IX.
- id, «The Minor Dynasties of Northern Iran», *The Cambridge History of Iran*, ed, R. N. Frye, Cambridge, 1975, Vol. IV.
- Margoliouth, D. S., «Some Extracts from the Kitab al - Imta' wal - Muasahna of Ab Hayyan Tauhidi», *Islamica*, Leipzig, 1926, vol. II.
- Markwart, «*Der Stammbaum d. Bujiden*», *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft*, Leipzig/ wiesbaden, 1895.
- Miles, G. C., «A Portait of the Buyid prince Rukn al- dawlah», *The American Numismatic Society*, 1964.
- Minorsky, V., *La domination des Dailamites*, Paris, 1932.
- Mottahedeh, R., «The Abbasid Caliphate in Iran», *The Cambridge History of Iran*, ed. R. N. Frye, London, 1975, vol. IV.
- id, *Loyalty and Leadership in an early Islamic Society*, Princeton, 1980.
- Muir, W., *The Caliphate its Rise, decline, and Fall*, New York, 1975.
- Rowson, E. K., «Religion and politics in the Career of Badi' Al-Zaman Al-Hamadani», *Journal of the American Oriental Society*, Sato, T., «The Iqta'system of Iraq Under The Buwayhids», *Orient*, 1982, vol. XVIII.
- Sayli, A., *The Observatory in Islam*, Ankara, 1960.
- Sezgin, F., *Geschichte des Arabischen Schrifttums*, Lieden, 1967.
- Shimizu, M., «*Les finance publiques de l'Etat Abbaside*», *Der Islam*, 1965.
- Suter, H., *Die Mathematiker und Astronomen der Araber und ihre Werke*, Leipzig, 1900.
- Treadwell, L., «Shahanshah and al-Malik al-mu'ayyed: The Legitimation of Power in

Samanid and Buyaid Iran», *Culture and Memory in Medieval Islam*, ed. F. Daftary and G.W. Meri, London, 2003.

Voorhoeve, P., *Handlist of Arabic Manuscripts in the Library of the University of Leiden and other Collections in the Netherlands*, Leiden, 1957.



کاکوئیان

(۳۹۸-۳۵۶ق/۱۰۰۷-۱۱۴۱م)

صادق سجادی

یکی از سلسله‌های ایرانی که از اواخر سده ۴ق تا اواخر دهه ۴چهارم سده ۶ق به تفاریق بر سرزمین‌های غربی، مرکزی و شرقی ایران فرمان راندند، کاکوئیان یا آل کاکویه نام دارند. این دودمان به رستم دشمنزیار نسب می‌برند که، بنابر تحقیقی که در سطور پایین عرضه می‌شود، دایی مجدالدوله بویه‌ی یعنی برادرِ مادر او سیده بوده و از این رو او را «کاکو» — در گویش دیلمی به معنی دایی — می‌خواندند. این دودمان را به همین سبب آل کاکویه نامیده‌اند.^۱ کاکوئیان نخست به مدد و حمایت آل بویه شاخه‌ری برآمدند و امارت‌هایی مستقل و نیمه‌مستقل در مرکز و غرب ایران پی‌افکندند. نخستین دوره حکومت آل کاکویه در اصفهان و بخش‌هایی از ولایت جبال، تا انقراض آن به دست طغرل سلجوقی در ۴۴۳ق/۱۰۵۱م دوام آورد و در همان سال دومین دوره حکومت این دودمان در یزد آغاز شد که تا سال ۵۳۶ق/۱۱۴۱م به‌درازا

کشید؛ و از این تاریخ جای خود را به دولت اتابکان یزد داد.

نیای کاکوئیان بر حسب سکه‌های باقی‌مانده از آنان، دشمنزار^۲ پسر مرزبان نام داشت. بنا بر آنچه در منابع ما آمده دشمنزار یا دشمنزیار لقب او و نامش رستم بوده است. این رستم که بر اساس روایتی از *مجملة التواریخ و القصص*^۳ مکنی به ابوالعباس و ملقب به عین‌الدوله بود، از سوی بویه‌یان ری بر شهریارکوه فرمان می‌راند. نسب مرزبان پدر رستم دشمنزیار، که با سیده همسر فخرالدوله و مادر مجدالدوله بویه‌یی نسبت خویشاوندی داشت، و اساساً روابط نسبی و سببی میان تعدادی از خاندان‌های دیلمی مقارن هم، یعنی بویه‌یان و زیاریان و باوندیان، به‌درستی معلوم نیست و آنچه از منابع به دست می‌آید، سخت مبهم و ناقص و پریشان است.^۴ تنها به مدد قراین و امارات تاریخی و قوت حدس و قیاس، ممکن است بتوان برخی از آن ابهامات را روشن کرد و تصویری قابل قبول از این روابط به دست داد.

به عنوان مقدمه اجمالاً باید گفت که شروین پسر رستم پسر قارن باوندی، که مدتی در زندان رافع بن هرثمه فرماندار خراسان بود^۵، پس از شکست و مرگ محمد بن زید به دست سامانیان (۲۸۷ق/۹۰۰م) آزاد شد و با اطاعت از سامانیان در شهریارکوه و پریم^۶ به فرمانروایی نشست. از پایان حکومت شروین اطلاعی در دست نیست و آخرین بار از او در وقایع سال ۳۱۷ق/۹۲۹م یاد شده است.^۷ آغاز حکومت پسر او شهریار بر شهریارکوه نیز به‌درستی معلوم نیست، اما گفته‌اند عمری دراز یافت و ۳۵ سال حکومت کرد. چون وشمگیر در ۳۳۱ق از رکن‌الدوله بویه‌یی شکست خورد، به شهریار پناه برد و زمانی نزد وی مقام گرفت و سپس خواهر شهریار را به زنی خواست و قابوس از همو زاده شد. از همین‌روست که بیرونی و ابن‌اسفندیار، رستم پسر شروین و برادر شهریار را دایی قابوس خوانده‌اند.^۸ این شهریار در برخی از مهم‌ترین حوادث میانه‌های سده ۴ق و نزاع میان بویه‌یان و زیاران و باوندیان در این منطقه نقش داشت.^۹ اما تناقض‌های بسیار در منابع متقدم و پژوهش‌های متأخر درباره این حوادث و نقش او دیده می‌شود. چنین می‌نماید که بعضی مورخان او را با شهریار پسر دارا که سپس به حکومت نشست اشتباه کرده‌اند.^{۱۰} این معنی که برخی گفته‌اند رستم برادر شهریار به کمک آل بویه، وی را از شهریارکوه بیرون راند^{۱۱}

و سکه‌هایی را که به نام رستم در سال‌های ۳۵۳-۳۶۹ق در پریم ضرب شده، به فرمانروایی او گواه گرفته‌اند^{۱۲}، هم محل تردید است. چه ممکن است این سکه‌ها از آن رستم پسر همین شهریار بوده که به نیابت از پدر بر شهریارکوه فرمان می‌رانده و پیش از شهریار در گذشته است^{۱۳}.

پس از مرگ شهریار، برادرزاده‌اش دارا پسر رستم به حکومت نشست و ۸ سال بر آنجا فرمان راند^{۱۴}. دارا برادر مرزبان بن رستم، صاحب مرزبان‌نامه است^{۱۵}. به تصریح عنصرالمعالی کیکاووس^{۱۶}، مرزبان بن رستم بن شروین صاحب مرزبان‌نامه، جد مادری عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر است. دارا در ۳۶۲ق درگذشت. با آنکه از پسر او شهریار (وفات: حدود ۳۹۷ق) به عنوان آخرین فرمانروای شاخه کیوسیه از آل باوند یاد شده، اما به طور قطع نمی‌توان گفت که وی بلافاصله پس از دارا به فرمانروایی نشسته است، زیرا سکه‌ای که در ۳۷۵ق/۹۸۵م در پریم ضرب شده، نام اسپهبد شروین بن رستم را بر خود دارد^{۱۷}. به اقرب احتمال او برادر دارا^{۱۸}، یعنی پسر دیگر رستم پسر شروین، و همان شروین باوند است که در ۳۷۱ق/۹۸۱م از او به عنوان فرمانروای طبرستان یاد شده است^{۱۹}. به‌رحال شهریار پسر دارا چون به حکومت دست یافت، از کشمکش‌هایی که میان پسران رکن‌الدوله دیلمی و سامانیان و قابوس در گرفته بود، کناره گرفت و به نزد قابوس، عمه‌زاده پدرش دارا، رفت. به همین سبب فخرالدوله دیلمی پس از استیلا بر گرگان (۳۷۳ق/۹۸۳م)، برادر زن خود، رستم پسر مرزبان را که عجالتاً نمی‌دانیم به کدام شاخه از آل باوند تعلق دارد، با عنوان اسپهبد پریم و شهریارکوه به حکومت آن نواحی برگمارد. پس از مرگ فخرالدوله در ۳۸۷ق، شهریار به دستور قابوس، شهریارکوه را از دست رستم پسر مرزبان بیرون کشید (۳۸۸ق/۹۹۸م) و خطبه و سکه به نام قابوس کرد^{۲۰}. چندی بعد نصر بن حسن فیروزان به دستور مجدالدوله بویه‌ی، یا درست‌تر، به دستور مادر او سیده شیرین، همسر فخرالدوله، از ری به پیکار قابوس رفت و او را درهم شکست و سپس به یاری همان رستم پسر مرزبان، به شهریارکوه تاخت و شهریار را براند و رستم را در آنجا نشاندد. شهریار که به ساری رفته بود، از فرصت سود جست و بر رستم حمله برد و او را به ری گریزند^{۲۱}. اما چندی بعد رستم بن مرزبان با لشکر ری به

ولایت شهریار رفت و او را در پیکاری به بند کشید و چون از مجدالدوله در هراس بود به قابوس گروید و شهریار را نزد او فرستاد.^{۲۲} شهریار همچنان در بند بود تا درگذشت و به قولی کشته شد.^{۲۳}

اما رستم پسر مرزبان، که در ۳۷۳ق از سوی فخرالدوله حکومت شهریارکوه یافت، ظاهراً همانی است که از او به عنوان رستم دشمنزیار پسر مرزبان، یاد شده و پسرش علاءالدوله محمد، بنیان‌گزار دولت کاکوئیان است.^{۲۴} با آنکه همه منابع مربوط به تاریخ این عصر، به روابط خویشاوندی میان او و فخرالدوله و پسرش مجدالدوله اشاره کرده‌اند، ولی در نوع این ارتباط اختلاف دارند و حتی ابن‌اثیر در این‌باره دچار تناقض‌گویی شده است. چه در جایی رستم دشمنزیار را دایی سیده^{۲۵}؛ و در روایتی دایی پسر او و فخرالدوله یعنی مجدالدوله^{۲۶} خوانده‌اند. در منابع ما به نسب او و پیوندش با دیگر اعضاء خاندان‌های باوندی و زیاری اشاره نشده و تنها با بررسی ارتباط خویشاوندی فخرالدوله و سیده با آن خاندان‌ها ممکن است بتوان نسب این رستم را حدس زد. مهم‌ترین اطلاعات ما درباره روابط سببی و نسبی این خاندان‌ها اجمالاً چنین است:

۱. شروین (وفات: ۳۱۸ق) پسر رستم پسر قارن باوندی لاقل سه پسر به نام‌های شهریار، مرزبان، رستم، و یک دختر داشته که به ازدواج وشمگیر زیاری در آمد و قابوس از او زاده شد.
۲. دو دختر حسن پسر فیروزان، یکی همسر این قابوس شد و اسکندر از او زاده شد؛ و دیگری به ازدواج رکن‌الدوله بویه در آمد و فخرالدوله را بزاد. پس فخرالدوله بویه و اسکندر پسر خاله‌های یکدیگرند. در همین شاخه آنگاه فخرالدوله با خواهر اسکندر یعنی دختر خاله خود ازدواج کرد که گویا شمس‌الدوله حاصل این ازدواج بود.
۳. فخرالدوله بعدها زنی دیگر گرفت موسوم به سیده شیرین، که مجدالدوله از او زاده شد.
۴. رستم پسر شروین لاقل سه پسر داشت: مرزبان که صاحب کتاب *مرزبان‌نامه* است؛ دارا که پس از عمویش شهریار، چند سال بر شهریارکوه فرمان راند؛ و شروین. مرزبان پسر این رستم، خود پسری داشت موسوم به رستم؛ و دختری داشت که با

اسکندر پسر قابوس زیاری ازدواج کرد و از آن میان عنصرالمعالی کیکاووس، صاحب قابوس نامه زاده شد.

۵. بنابراین عنصرالمعالی کیکاووس، نواده دختری مرزبان صاحب مرزبان نامه است.
 ۶. سیده شیرین، زن دوم فخرالدوله و مادر مجدالدوله، دختر عموی مادر عنصرالمعالی کیکاووس صاحب قابوس نامه است. یعنی سیده شیرین برادرزاده مرزبان صاحب مرزبان نامه است. هنوز معلوم نیست که شمس الدوله، دیگر پسر فخرالدوله هم از این سیده شیرین بوده یا از همسر اول فخرالدوله که دختر حسن فیروزان بود.
 ۷. یاقوت حموی، پدر سیده را اسپهبد رستم^{۲۷}، و صابی^{۲۸} او را رستم پسر شروین خوانده‌اند.

۸. رستم پسر مرزبان، که از سوی فخرالدوله و سپس مجدالدوله، حکومت شهریارکوه داشت و شهریار پسر دارا به تحریک قابوس زیاری چند بار با او جنگید، به استناد شواهدی (نک: سطور بالا) و به اقرب احتمال، همان رستم دشمنزیار و دایی سیده شیرین است.

۹. این رستم، برخلاف نظر برخی محققان^{۲۹}، نمی‌تواند همان رستم پسر مرزبان صاحب مرزبان نامه باشد. در این صورت اگر رستم دایی سیده باشد، پس عنصرالمعالی و سیده خاله‌زاده‌های یکدیگرند؛ و اگر رستم دایی مجدالدوله باشد، ناچار سیده خاله عنصرالمعالی خواهد بود. آنگاه عجیب است که ادیب و دانشمندی چون عنصرالمعالی خاله یا خاله‌زاده خود را نشناسد و او را عموزاده مادر خود بخواند.

۱۰. با توجه به روایت‌های عنصرالمعالی، یاقوت حموی، صابی، و این معنی که برحسب اشارات منابع و نیز سکه‌های باقیمانده، وجود شروین پسر رستم و برادر مرزبان صاحب مرزبان نامه را باید مسلم دانست، به مدد حدس مقرون به شواهد و قراین می‌توان گفت:

رستم بن مرزبان، ملقب به دشمنزیار، دایی سیده خواهد بود نه مجدالدوله. یعنی گزارش مقبول‌تر بیشتر مورخان در این باره تأیید می‌شود. بنابراین اطلاق کاکو بر او توسط سیده، اطلاق حقیقی؛ و توسط مجدالدوله اطلاق مجازی است. زیرا اگر رستم بن مرزبان دایی مجدالدوله یعنی برادر سیده دانسته شود، لازم می‌آید که نام

پدر و برادر سیده، هر دو رستم باشد؛ درحالی که در هیچ یک از این خاندان ها رستم بن رستم بن مرزبان وجود ندارد. علاوه بر آن نام پدر سیده، بر خلاف روایت صابی و یاقوت، رستم بن شروین نخواهد بود. در این صورت گزارش عنصرالمعالی درباره نوع خویشاوندی مادر او با سیده هم درست درمی آید؛ الا آنکه به شیوه معمول در آن روزگار که هنوز هم رواج بسیار دارد، فرزند عموزاده (یعنی نوه عمو) هم، از سوی عموزاده های هم عرض، عموزاده خوانده می شده اند. بنابراین مراد عنصرالمعالی که سیده را عموزاده مادر خود خوانده، عموزاده او از دو پشت بوده است. چه سیده دختر رستم، و رستم پسر شروین، عموی مادر عنصرالمعالی بوده است. بنابراین یگانه مرزبانی که می تواند جد مادری سیده محسوب شود، یعنی دخترش مادر سیده و پسرش برادر او باشد، مرزبان پسر شروین پسر رستم پسر قارن^{۳۰} است که پسری به نام رستم داشته است. این رستم دایی مجدالدوله — یعنی کاکوی او — بود و پسرش ابوجعفر محمد را ابن کاکویه هم می خواندند.

به هر حال از پایان کار رستم پسر مرزبان خبری در دست نیست و بازماندگان او که در ایران مرکزی و غربی و شرقی حکم راندند، به دو شاخه کاکوئیان همدان و اصفهان؛ و کاکوئیان یزد تقسیم می شوند.

الف — کاکوئیان همدان و اصفهان (۳۹۸-۴۴۳ق/۱۰۰۷-۱۰۵۱م)

بنیان گذار و نخستین فرمانروای این سلسله، علاءالدوله ابوجعفر محمد بن رستم دشمنزیار نام دارد که در زمره اطرافیان سیده و پسرش مجدالدوله بویه قرار داشت. در ۳۹۸ق/۱۰۰۷م سیده، که به نیابت از مجدالدوله نوجوان بر ری فرمان می راند، به حکومت اصفهان منصوب شد. چندی بعد که سیده به سبب اختلاف با پسرش مجدالدوله ری را ترک گفت، محمد نیز حکومت خود را که وابسته به او می دید، رها ساخت و به نزد بهاءالدوله بویه امیر فارس رفت. اندکی بعد سیده به ری بازگشت و محمد نیز حکومت اصفهان را بازیافت^{۳۱}. دوره قدرت کاکوئیان از این تاریخ آغاز می شود؛ زیرا پریشانی های سیاسی و نظامی در داخل ایران که ناشی از ضعف روزافزون امیران آل بویه و فزونی قدرت غزنویان در شرق و شمال و توسعه قلمرو آنان به سوی

مرکز و غرب ایران بود، همراه با تأسیس دولت‌های کوچک مستقل و نیمه مستقل چون آل مسافر و آل حسنویه در غرب، و پاره‌ای از خاندان‌های کهن‌تر دیلمی در شمال، پسر کاکویه را نیز به دعوی استقلال برانگیخت. بنابراین برای تثبیت موقعیت خود، ابوالفضل نصرویه را به نزد خلیفه القادر بالله فرستاد و از او لقب و منشور حکومت خواست. خلیفه نیز در ۴۰۹ق/۱۰۱۸م حکومت محمد را به رسمیت شناخت و او را عضالدین، علاءالدوله، فخرالملة و تاج‌الامة، حسام امیرالمؤمنین لقب داد.^{۳۲}

با آنکه وی در این روزگار به استناد سکه‌ای که در ۴۱۰ق/۱۰۱۹م در اصفهان ضرب شده، خود را تابع مجدالدوله امیر ری می‌شمرد^{۳۳}، ولی از آنجا که تاج‌الملک نصر بن بهرام وزیر شمس‌الدوله بویه‌ی، امیر همدان، او را برای سرکوب شورش ترکان (۴۱۱ق/۱۰۲۰م) به یاری خواند^{۳۴}، پیداست که علاءالدوله چندان نیرومند شده بود که وزیر بویه‌ی از او مدد جوید. همچنین در ۴۱۴ق/۱۰۲۳م فرهاد پسر مرداویج که بروجرد را به اقطاع داشت، مورد هجوم سماءالدوله بویه‌ی امیر همدان واقع شد و از علاءالدوله مدد خواست. امیر کاکویی در قبول آن دعوت برای رویایی با سروران پیشین خود، درنگ نکرد. چه پریشانی و ضعف مفرط آل بویه‌ی ری و همدان فرصتی برای تحقق استقلال واقعی در اختیار او نهاده بود. بنابراین روانه‌ی سرزمین‌های غربی شد و پس از برداشتن محاصره بروجرد، با فرهاد روی به همدان نهاد؛ اما چون از تصرف آنجا بازماند به جوزقان نزدیک همدان رفت. تاج‌الملک وزیر همدان که سر در پی علاءالدوله نهاده بود، او را به محاصره گرفت، ولی به سبب پیوستن گردان سپاه همدان به علاءالدوله، کاری از پیش نبرد.

این بار علاءالدوله مستقیماً به همدان هجوم برد. سماءالدوله خود به مقابله آمد، ولی شکست خورد و اسیر شد. علاءالدوله بر همدان و شاپورخواست استیلا یافت و پس از مصادره اموال دولتمردان و دیوانیان آن سامان، تعدادی را تبعید کرد و بسیاری را کشت^{۳۵}. چیرگی پسر کاکویه بر همدان موجب دخالت مشرف‌الدوله امیر بویه‌ی عراق شد؛ ولی علاءالدوله در ۴۱۵ق دختر خود را به ازدواج او درآورد و با برقرار ساختن پیوند خویشاوندی با او^{۳۶} همدان را نگاه داشت. در ۴۱۷ق/۱۰۲۶م گردان جوزقان بر ابوجعفر، عامل شاپورخواست و پسرعموی علاءالدوله، که ابوالفرج بابونی از

سرکردگان کردان را کشته بود، شوریدند. علاءالدوله سپاهی به سرکردگی پسرعموی دیگرش ابومنصور، همراه فرهاد بن مرداویج و علی بن عمران، به آنجا گسیل داشت. اما علی بن عمران که به صلح می کوشید، چون با مخالفت ابوجعفر و فرهاد روبه رو شد، به کردان پیوست و به یاری آنان ابوجعفر و ابومنصور را درهم شکست و اسیرشان ساخت. از آن پس علی بن عمران که از علاءالدوله سخت بیمناک شده بود، برضد او به تحریکاتی دست زد. نخست از اسپهبد طبرستان که با ولکین (بلکین) پسر وندرین در ری بود، خواست که بر ضد علاءالدوله با او همداستان شود. اسپهبد پذیرفت و با ولکین به همدان تاخت و آنجا را از دست کارگزاران علاءالدوله بیرون کشید. سپس همراه با علی بن عمران و سپاه منوچهر پسر قابوس وشمگیر، متحد علی بن عمران، به اصفهان هجوم بردند. در پیکاری مختصر، علاءالدوله پیروز شد و با پراکندن مال بسیار، جنگجویان مهاجم را به خود متمایل ساخت. علی بن عمران و منوچهر نیز به ناچار پس از چهار روز عقب نشستند و علاءالدوله به تعقیب آنان پرداخت. در جنگ دیگری که در نهاوند درگرفت، علاءالدوله پیروز شد و اسپهبد و پسرش را به اسارت گرفت. علی بن عمران به دژ کنگاور پناه برد و ولکین به گرگان رفت. علاءالدوله که از علی بن عمران کینه‌ای سخت به دل داشت، او را محاصره کرد. از آن سوی ولکین، که علاءالدوله را مشغول محاصره علی بن عمران دید، منوچهر را بر آن داشت تا به ری هجوم ببرد. پسر ولکین داماد علاءالدوله نیز که قم را به اقطاع داشت، به پدر پیوست و متفقاً به ری تاختند^{۳۷}. علاءالدوله به سرعت با علی بن عمران صلح کرد و به مقابله شتافت؛ اما ولکین که یارای مقاومت در خود نمی دید، ناگزیر عقب نشست.

علاءالدوله اینک بهانه به دست آورده بود تا بر قلمرو منوچهر بتازد، ولی چون شنید که علی بن عمران دوباره بر ضد او با منوچهر وارد مذاکره شده است، از آن عزم بازگشت و روی به دژ کنگاور نهاد. وی پس از محاصره‌ای سخت، علی بن عمران را به صلح واداشت و دژ را تسخیر کرد و به جای آن دینور را به اقطاع او داد؛ آنگاه به درخواست منوچهر با او صلح کرد^{۳۸}.

در ۴۲۰ق/۱۰۲۹م محمود غزنوی بر ری و بیشتر شهرهای جبال مستولی شد. علاءالدوله که خود را مرد مقابله با او نمی دید، به صلح پیش رفت و در اصفهان خطبه

به نام محمود کرد^{۳۹}. در همین اوقات دسته‌ای از غزها که از برابر محمود گریخته بودند، به اصفهان، یا به روایتی نخست به کرمان، و سپس به اصفهان رفتند. علاءالدوله می‌خواست آنها را به خدمت خود گیرد، اما محمود پیام داد که به جنگ با آنها دست یازد و زنده یا کشته سرکردگان غزها را به نزد او فرستد. غلام ترک علاءالدوله، غزها را از فرمان محمود مطلع کرد و غزها نیز پس از تاخت و تازهای اصفهان را ترک کردند و به آذربایجان رفتند^{۴۰}. روایتی دیگر حکایت از آن دارد که علاءالدوله با غزها پیکار کرد و از آن نواحی گریزند^{۴۱}.

پس از آنکه محمود غزنوی به خراسان بازگشت، پسر خود مسعود را بر ولایت جبال گمارد^{۴۲}. مسعود اندکی بعد همدان را گرفت و کارگزاران علاءالدوله را بیرون راند^{۴۳}. سپس به اصفهان تاخت. چون نزدیک آنجا رسید، علاءالدوله شهر را رها کرد و روانه خوزستان شد. مسعود پس از تسخیر شهر، غنیمت بسیار گرفت و نایبی بر آنجا گمارد و خود به ری بازگشت. اما مردم اصفهان، شاید به تحریک علاءالدوله، سر به شورش برداشتند و عامل مسعود را کشتند. مسعود دوباره به اصفهان تاخت و پس از تسخیر شهر، کشتاری بزرگ به راه انداخت^{۴۴}. به نظر می‌رسد که این رفتار مسعود یعنی راندن علاءالدوله و تسخیر همدان و اصفهان و آنچه در این شهر کرد به خلاف میل پدرش سلطان محمود بوده است. زیرا از نامه‌ای که محمود، اندکی پیش از مرگ، به علاءالدوله و سرکردگان سپاه غزنوی فرستاده و از مسعود سخت اظهار ناخشنودی کرده بود^{۴۵}، برمی‌آید که سلطان غزنه حکومت پسر کاکویه را به رسمیت می‌شناخته و عزل او را نمی‌خواست است. علاءالدوله پس از گریز، به خوزستان نزد ابوکالیجار عمادالدین بویه‌یی رفت تا از او در برابر مسعود مدد خواهد. ابوکالیجار که به تازگی از جلال‌الدوله بویه‌یی شکست خورده و گرفتار جنگ در جنوب عراق بود، نتوانست لشکری در اختیار علاءالدوله قرار دهد، ولی او را به کمک خود امیدوار ساخت. در این میان محمود درگذشت (۴۲۱ق/۱۰۳۰م) و مسعود که در اصفهان بود، قصد خراسان کرد. علاءالدوله با آنکه بیشتر یاران خویش را از دست داده بود، برای بازیافتن حکومت به سوی اصفهان به راه افتاد^{۴۶}.

در این هنگام نامه شفاعت‌آمیز خلیفه بغداد، که درخواست کرده بود علاءالدوله را

در برابر تضمین مال خراج به حکومت اصفهان گمارد، به مسعود رسید. مسعود که می‌خواست برای تصاحب حکومت پدر به خراسان رود، از این موقعیت سود جست و کس به نزد علاءالدوله نزدیک اصفهان فرستاد و وعده حکومت را با وعید و تهدید بیامیخت. چون رسول مسعود آن پیام بگزارد، «پسر کاکو نیکو بشنید و به غنیمتی سخت تمام داشت و جوابی نیکو داد... تا قرار گرفت بدان که وی خلیفت امیر باشد» در اصفهان، بر آن شرط که هر سال ۲۰۰ هزار دینار با هدایای گرانبهای دیگر به نزد مسعود فرستد^{۴۷}. البته مسعود می‌دانست که هرچه گوید و هر قدر خراج خواهد، پسر کاکویه «اجابت کند و هیچ کژی ننماید»، اما پس از رفتن او به خراسان، به مناسبت دوری فاصله و گرفتاری‌های مسعود برای تصاحب تخت سلطنت، سر از اطاعت او برخواهد تافت^{۴۸} و «از آنچه نهاده باشد چیزی ندهد»^{۴۹}. با این‌همه علاءالدوله را به حکومت اصفهان برگمارد و منشور حکومت اصفهان و توابع آن را به نام او صادر کرد و با خلعتی فاخر بفرستاد^{۵۰}. چه مسعود قبل از دریافت خبر مرگ پدر بر آن بود که اصفهان را به سپهسالار خود تاش فراش سپارد و خود به ری رود^{۵۱}، ولی اینک که می‌اندیشید برای مقابله با برادرش محمد و تصاحب تخت به تاش فراش سخت نیازمند است، هیچ‌کس را تواناتر از پسر کاکویه نمی‌یافت که به عنوان دست‌نشانده خود بر ولایت جبال بنشانند تا به سبب خوی استقلال‌طلبی که در وی بود، آن را از گزند احتمالی امیران سلطه جوی جنوب و شمال ایران دورنگاه دارد.

از سکه‌ای که در ۴۲۱ق/۱۰۳۰م در یزد ضرب شده و نام القادر عباسی و علاءالدوله بر آن نقش بسته است، برمی‌آید که وی در این روزگار یزد را نیز زیر نگین داشته است^{۵۲}، ولی از تاریخ چیرگی او بر این شهر خبری در دست نیست و محتمل است که مسعود هنگام بازگشت به غزنه، حکومت یزد را نیز به پسر کاکویه داده باشد. از آن سوی چون مسعود برفت، علاءالدوله طمع خود آشکار کرد و همدان و ری را تا دماوند گرفت و انوشیروان، پسر منوچهر زیاری را از آنجا بیرون راند. اما مسعود از خراسان لشکر فرستاد و ری و دماوند را به قهر بستد و علاءالدوله که زخم برداشته بود، به قلعه فردجان نزدیک همدان گریخت^{۵۳}. سکه‌ای که در ۴۲۱ق/۱۰۳۰م در ری به نام علاءالدوله ضرب شده^{۵۴} باید مربوط به همین ایام کوتاه استیلای او بر ری باشد.

بنابراین علاءالدوله از این تاریخ تا سال‌ها بعد نتوانست بر ری استیلا یابد. مسعود پس از استیلا بر تخت سلطنت در غزنه، شرحی از آنچه گذشته بود به قدرخان فرمانروای ترکستان نوشت، و در آن اشاره کرد که پس از استقرار در غزنه، به سراسر قلمرو خود و از جمله «به ری و سپاهان و آن نواحی... سوی پسر کاکو و دیگران که به ری و جبال‌اند» نامه‌ها نوشته و استیلای خود را اعلام کرده «تا مقرر گردد به دور و نزدیک که کار و سخن یکرویه گشت»^{۵۵}. از همین جا پیداست که مقارن استیلای مسعود بر غزنه، حاکمان متعدد بر ری و اصفهان و آن نواحی فرمان می‌راندند.

به روایت بیهقی^{۵۶}، مسعود پس از تصاحب سلطنت در غزنه در ۴۲۲ق، به درخواست کارگزارانش در ری که نوشته بودند به‌رغم آنکه «کارها مستقیم است و پسر کاکو و اصحاب اطراف آرمیده و بر عهد ثبات کرده»، در آن ولایت «سالاری باید محتشم و کاردان که ولایت ری سخت بزرگ است»، به فکر آن سرزمین افتاد. باید گفت مسعود، پسر کاکویه را خوب می‌شناخت و از مقاصد و مطامع و شیوه‌های او به درستی آگاه بود. چه وقتی مشاورانش رأی دادند که «آن نواحی به پسر کاکو داده آید که مرد هر چند نیم دشمنی است، از وی انصاف توان ستد، و به لشکری گران و سالاری آنجا ایستاندن حاجت نیاید...»، مسعود عاقلانه هشدار داد که نصب علاءالدوله «یک عیب بزرگ دارد... امروز که ری و قم و کاشان و جمله آن نواحی به دست وی افتد، یک دو سال از وی راستی آید، پس از آن باد در سر کند و دعوی شاهنشاهی کند و مردم فراز آورده باشد و ناچار حاجت آید که سالاری محتشم باید فرستاد با لشکر گران تا وی را برکنده آید»؛ و با این استدلال با تفویض حکومت ری به پسر کاکویه مخالفت کرد. گفت: «سپاهان او را بسنده باشد به خلیفتی ما». آنگاه مسعود، تاش فراش را به عنوان سپهسالار، و ابوالحسن عراقی معروف به طاهر دبیر را به عنوان عمید ری، به آن سامان گسیل داشت.

تاش فراش با سپاه خراسان بیامد و از همان وقت کوشید علاءالدوله را هرچه بیشتر محدود کند و او را مجال طغیان و توسعه‌طلبی ندهد. در این جنگ‌ها گاه پیروزی از آن علاءالدوله بود و گاه سپاه خراسان او را عقب می‌راند، تا سرانجام وی با از دست دادن متصرفات غربی خود در ۴۲۳ق راه اصفهان را درپیش گرفت^{۵۷}. حشمت

و شکوه طاهر دبیر و تاش فراش در ری و همدان یک‌چند موجب انحطاط نفوذ و استیلای علاءالدوله در ولایت جبال شد.^{۵۸} اما سپس که نمایندگان سلطان غزنه در ری به نشاط و شراب مشغول شدند^{۵۹} و از کار علاءالدوله غافل ماندند، مسعود به‌ناچار در ۴۲۴ق/۱۰۳۳م طاهر دبیر را عزل کرد و ابوسهل حمدوی (نه حمدونی) را به جای او برای مطیع ساختن علاءالدوله - این مخالف داهی و گُربز که هم مال داشت و هم زرق و حیلت^{۶۰} - به جبال فرستاد. علاءالدوله که می‌خواست کار حریف را قبل از رسیدن او به ری یکسره کند، پس از خروج ابوسهل از خراسان، به کمک فرهاد بن مرداویج بر او تاخت (۴۲۵ق/۱۰۳۴م)، ولی شکست خورد و فرهاد کشته شد و خود او به کوه‌های میان اصفهان و گلپایگان گریخت. در اینجا نیز ابوسهل حمدوی، شاید به اشارهٔ سلطان، کوشید تا علاءالدوله را، به شرط پرداخت خراج و اظهار اطاعت، در حکومت متصرفاتش ابقا کند، ولی کار به انجام نرسید و ابوسهل اصفهان را تسخیر کرد و علاءالدوله باز به ایزده نزد ابوکالیجار عمادالدین بویه‌ی رفت. ابوسهل آنگاه علاوه بر اموال و خزاین علاءالدوله، کتاب‌های ابوعلی بن سینا را هم که در اصفهان زیر حمایت ابن کاکویه می‌زیست، مصادره کرد و به غزنه فرستاد.^{۶۱}

در همین ایام (۴۲۶ق) که سلطان مسعود به نیشابور مقام گرفته و گمان می‌کرد به سبب حضور او در آن نزدیکی‌ها «بوسهل و تاش و حشم که آنجا بید قوی‌دل گردند و پسر کاکو و دیگر عاصیان سر به خط آرند و تاش تا همدان برود که آنجا منازعی نیست...»^{۶۲}، ابوکالیجار و بهان کوهی، سپهسالار نیرومند انوشیروان پسر منوچهر زیاری، که به سبب خردسالی امیر، خود رشتهٔ کارها را به دست داشت، با علاءالدوله همدانستان شدند و خراج به مسعود نفرستادند. علاءالدوله که از پیش با غزنویان کشمکش‌ها داشت؛ اما جالب آنکه این و بهان کوهی پدرزن سلطان مسعود هم بود و چون گمان می‌کرد مسعود به سبب سلطه‌جویی غزها از خراسان بیرون نرود، از اطاعت او بیرون رفت. مسعود به‌رغم مخالفت وزیر و سران لشکر، به گرگان و طبرستان رفت و شورش را سرکوب کرد و ابوکالیجار و بهان به اطاعت بازگشت.^{۶۳}

به نظر می‌رسد که علاءالدوله پس از مدتی به اطراف اصفهان - و به احتمال قوی به نطنز که مرکز اموال و خزاین او بود^{۶۴} - آمد تا فرصتی به چنگ آرد و تختگاه خود

را تسخیر کند. ضربت سختی که توانست بر گروهی از خراسانیان در اطراف اصفهان وارد آورد، شاید همان واقعه‌ای که به تعبیر بیهقی «سپاه سالارتاش فراش را مالشی رسید از مقدمهٔ پسر کاکو»^{۶۵}، تصمیم او را برای تسخیر اصفهان راسخ‌تر ساخت. از این‌رو به یاری دیلمیان و ترکمانانی که پس از شکست از سلطان محمود در ۴۱۸ق/ ۱۰۲۷م به عنوان سربازان مزدور به استخدام برخی از امرای محلی ایران درآمده بودند^{۶۶} به آنجا تاخت (۴۲۷ق/ ۱۰۳۶م)، ولی به سختی شکست خورد و ترکمانان پراکنده شدند و به خراسان بازگشتند^{۶۷}. سپس که دانست با جنگ کاری از پیش نمی‌برد، دست به حيله زد و از آنچه رفت عذرها خواست و از یک سوی ابوسهل حمدوی را برانگیخت تا از سلطان بخواهد که اصفهان را به اقطاع او دهند؛ و از سوی دیگر واسطه برانگیخت تا از بغداد هم به مسعود توصیه فرستادند. مسعود در این روزگار در اندیشهٔ ترکان سلجوقی بود که اندک‌اندک به خطری بزرگ تبدیل شده و نفوذ وی را سخت مورد تهدید قرار داده بودند. از این‌رو، به سپاه خویش برای سرکوب ترکان سلجوقی، بیش از نگاه داشتن آنان در اصفهان نیاز داشت. بدین سبب پیشنهاد علاءالدوله را پذیرفت (۴۲۸ق/ ۱۰۳۷م) و به بوسهل پیام داد که «این مواضعت را امضا باید کرد، سپس آنکه احکام تمام کرده آید؛ و حجت بر این مرد گیرد که این بار دیگر این مواضعت ارزانی داشتیم، حرمت شفاعت وزیر خلیفه را و اگر پس از این خیانتی ظاهر گردد، استیصال خاندانش باشد». به این ترتیب علاءالدوله باز به حکومت اصفهان نشست^{۶۸}. علاءالدوله که بی‌تردید دریافته بود مسعود از خطر سلجوقیان برای سلطنت غزنویان و استیلای آنها بر خراسان سخت بیمناک است، پس از استقرار در اصفهان، به پشتگرمی اموال بسیار که گرد کرده بود، بی‌درنگ از موقعیت استفاده کرد و پس از تدارک و تجهیز لشکر به ری تاخت^{۶۹}.

در این میان تاش فراش در جنگ با ترکمانان سلجوقی کشته شد (۴۲۹ق/ ۱۰۳۷م) و ابوسهل حمدوی به نیشابور گریخت. بنابراین علاءالدوله به یاری ترکمانان به سهولت بر ری چیره شد^{۷۰}. با این‌همه به نظر می‌رسد که پسر کاکویه خود از ترکمانان بیمناک بود و می‌اندیشید که به او مجال قدرت‌نمایی و استقلال نخواهند داد. از این‌رو، پس از خروج آنان از ری به سوی آذربایجان، کس به نزد ابوسهل حمدوی فرستاد و

پذیرفت که به اطاعت سلطان غزنه درآید و خراج دهد، اما معلوم نیست که چرا ابوسهل نپذیرفت. علاءالدوله که چنین دید، برای جلب ترکمانان، برخی از آنها را به سوی خود خواند و مناطقی را به اقطاعشان داد؛ اما چون دانست که یکی از سرکردگان سپاهش می‌کوشد تا با آنها برضد او همداستان شود، وی را گرفتار ساخت و این امر سبب شد که ترکمانان بگریزند. این بار ابوسهل حمدوی که در طبرستان بود، به درخواست علاءالدوله گردن نهاد و ری رسماً از سوی سلطان مسعود به وی واگذار شد^{۷۱} و او نیز سکه به نام سلطان زد^{۷۲}. از آن سوی چون ترکمانان در آذربایجان، به‌رغم استقبال و مهربانی‌های وهسودان مسافری، به آشوبگری و قتل و غارت دست زدند، امرای کرد و آل مسافر بر ضد آنها متحد شدند. ترکمانان ناچار آن سامان را ترک گفتند، و گروهی از آنان به ری تاختند. فناخسرو پسر مجدالدوله بویه و کامروای دیلمی امیر ساوه نیز به آنها پیوستند. علاءالدوله که یارای مقاومت نمی‌دید، شبانگاه ری را ترک کرد و به اصفهان رفت^{۷۳}. ترکمانان و دیلمیان پس از غارت ری، روی به همدان نهادند که در دست ابوکالیجار گرشاسپ پسر علاءالدوله بود. ابوکالیجار گریخت و مهاجمان بر آنجا و اسدآباد و روستاهای اطراف دینور مستولی شدند (۴۳۰ق/۱۰۳۸م). آنگاه با نیرنگ ابوکالیجار را به نزد خود کشاندند و اموالش را تصاحب کردند. علاءالدوله برای مقابله از اصفهان خارج شد و در راه به گروهی از ترکمانان برخورد و پس از درهم شکستن آنان به اصفهان بازگشت^{۷۴}. از آن پس تا ۴۳۲ق/۱۰۴۰م در اصفهان ماند و در جنگی قابل اعتنا شرکت نکرد. در این سال، به درخواست مهلهل بن محمد بن عناز، برای مقابله با ابوالشوک، برادر مهلهل و امیر مناطق کردنشین غرب ایران، به قرمیسین (کرمانشاه) آمد. ابوالشوک به حلوان رفت و علاءالدوله به اصفهان بازگشت، اما در راه بیمار شد (۴۳۳ق/۱۰۴۱م) و اندکی بعد درگذشت^{۷۵}.

علاءالدوله ابوجعفر محمد، گذشته از جنگاوری و سخت‌کوشی، مردی داهی و سیاستمدار بود. گفته‌اند که قبل از حمله به جایی، جاسوسانی می‌فرستاد و از نیروی خصم آگهی می‌یافت. نیز چون درمی‌یافت کسی قصد حمله به او دارد، اگر خود را هم‌وردش می‌دید به پیکار برمی‌خاست؛ و اگر خود را ضعیف می‌یافت، شهر را برای

جلوگیری از غارت و ویرانی به وسیله دشمن، رها می‌کرد و سپس با لطف و نیرنگ، یا به زور و قهر، دشمن را عقب می‌راند.^{۷۶} سیاستمداری و جنگاوری علاءالدوله سبب شد تا متصرفاتش به سرعت گسترش یابد. سکه‌های علاءالدوله که در اصفهان، بروجرد، اسدآباد، همدان، گلپایگان، قرمیسین، شاپورخواست، کرج (کرج ابودلف، از توابع اصفهان)، ری، دینور، یزد و القصر (ظاهراً قصرالصوص نزدیک کنگاور) ضرب شده است^{۷۷}، حدود قلمرو او را نشان می‌دهد. وی به‌رغم آنکه در ۴۰۹ق/۱۰۱۸م از خلیفه لقب گرفت، اما سکه‌هایش تا ۴۱۸ق/۱۰۲۷م فاقد القاب است و تنها نقش نام «محمد بن دشمنزار» بر آنها دیده می‌شود.^{۷۸}

شهرت علاءالدوله گذشته از مهارت‌های سیاسی، بیشتر مرهون نزدیکی ابوعلی بن سینا به اوست. ابن‌ابی‌اصیبعه به نقل از جوزجانی آورده که ابن‌سینا پس از مرگ شمس‌الدوله بویه‌یی، وزارت پسر او سماءالدوله را نپذیرفت و در خانه ابوغالب عطار پنهان شد. آنگاه مخفیانه با علاءالدوله مکاتبه کرد تا نزد او رود. چون تاج‌الملک وزیر مطلع شد، به طلب او برخاست و سرانجام به دلالت یکی از دشمنان شیخ، بر او دست یافت و در قلعه فردجان به زندانش انداخت. چهارماه بعد علاءالدوله همدان را گرفت، ولی به‌زودی شهر را رها کرد و بازگشت. این بار پورسینا را به همدان بردند. چند ماه بعد سرانجام شیخ فرصتی یافت و در جامعه صوفیان همراه برادرش و جوزجانی و دو غلام، از همدان گریخت و پس از تحمل سختی‌های بسیار به اصفهان رفت که در آن روزگار دومین دوره درخشان خود را پس از رکن‌الدوله دیلمی آغاز می‌کرد. علاءالدوله در اصفهان از او استقبال شایان کرد و سخت بزرگ و ارجمندش شمرد.^{۷۹} ابن‌سینا تا هنگام مرگ با علاءالدوله بود.^{۸۰} گفته‌اند که وی وزارت علاءالدوله را برعهده داشت^{۸۱}، ولی این معنی درست نیست و او فقط از جمله نزدیکان پسر کاکویه به شمار رفته است.^{۸۲} ابوالفتح رازی، نخستین وزیر سلطان طغرل سلجوقی نیز، نخست در اصفهان و در خدمت علاءالدوله می‌زیست.^{۸۳}

پس از علاءالدوله، یکی از پسرانش به نام فرامرز در اصفهان به حکومت نشست؛ و پسر دیگرش ابوکالیجار گرشاسپ در نهاوند حکومتی تشکیل داد؛ و پسر سوم، ابوحرث، در این میان اینجا و آنجا در طلب بخشی از قلمرو پدر سرگردان بود.

المؤید فلک‌الدوله و غیاث‌الملة، ابوکالیجار گرشاسپ که از سالزاد و دوره رشد و آموزش‌های او خبری نداریم، روزگاری از سوی پدرش علاءالدوله، بر همدان و اطراف آن حکومت می‌کرد^{۸۴}. در ۴۲۹ق/۱۰۳۸م که ترکمانان از برابر وهسودان گریختند، برخی از آنان به سرکردگی کوکتاش، به همدان رفتند و گرشاسپ را در آنجا به محاصره گرفتند. ابوکالیجار گرشاسپ همراه مردم شهر تصمیم به پایداری گرفت، اما پس از جنگ و گریزهایی چون دید که از عهده مهاجمان بر نمی‌آید، با کوکتاش صلح کرد و دختر او را به زنی گرفت^{۸۵}. با این‌همه، ترکمانان دوباره به همدان تاختند و گرشاسپ این بار شهر را ترک کرد و به کنگاور رفت. ترکمانان پس از تسخیر و غارت شهر (۴۳۰ق/۱۰۳۸م) با نیرنگ وی را به نزد خود کشاندند و اموالش را تصاحب کردند و امیرزاده کاکویی به زحمت خود را نجات داد و گریخت^{۸۶}.

از آن پس در فراز و نشیب‌های سیاسی تا مرگ علاءالدوله از او خبری نداریم. پس از مرگ علاءالدوله در ۴۳۳ق/۱۰۴۱م گرشاسپ بی‌اعتنا به برادرش فرامرز که در اصفهان به جای پدر نشسته بود، به نهاوند رفت و در آنجا حکومتی بنیاد نهاد^{۸۷}. در همین سال فرامرز به غرب تاخت و پس از تسخیر همدان، آن را به اقطاع گرشاسپ داد^{۸۸}. اما سال بعد ابراهیم ینال، به دستور برادرش طغرل سلجوقی روی به سرزمین‌های غربی نهاد^{۸۹} و هیچ جایی با مقاومتی قابل اعتنا روبه‌رو نشد. چون بروجرد را هم گرفت، قصد همدان کرد. ابوکالیجار گرشاسپ که در آن شهر بود، به شاپورخواست رفت (۴۳۴ق/۱۰۴۲م). ابراهیم در کنار همدان فرود آمد و مردم که از گرشاسپ به تنگ آمده بودند، تسلیم شهر را منوط به دستگیری او کردند. ابراهیم از آنان مال گرفت و سر در پی گرشاسپ نهاد. چون نزدیک شاپورخواست شد، گرشاسپ به قلعه آنجا پناه برد. ابراهیم شهر را به محاصره گرفت و مردم از بیم خشونت آنها در صورت استیلا بر شهر، به مقابله برخاستند. اما ابراهیم سرانجام بر شاپورخواست استیلا یافت و دست به غارت و ستم گشود و با غنائم بسیار به ری بازگشت. گرشاسپ نیز از قلعه به زیر آمد و روانه همدان شد^{۹۰}.

این روایت که آورده‌اند گرشاسپ در همین اوقات به طغرل پیوست و او را در تسخیر ابهر و زنجان یاری داد^{۹۱} سخت شگفت می‌نماید؛ به‌خصوص آنکه در همین

روایت آمده که در همین زمان‌ها طغرل خود بیامد و همدان را گرفت و از گرشاسپ خواست که دژ کنگاور را نیز به وی واگذارد. اما چون نگاهبانان دژ، شاید به اشاره گرشاسپ، از تسلیم آن خودداری کردند، طغرل به ری بازگشت و ناصر علوی را به نیابت خود در همدان گمارد. گرشاسپ که به دژ کنگاور رفته بود، در ۴۳۶ق/۱۰۴۴م وارد همدان شد و نایب طغرل را بیرون راند و خود را به زیر حمایت عمادالدین ابوکالیجار مرزبان، امیر بویهی عراق و فارس کشید و خطبه به نام او کرد.^{۹۲} با این حال چون ابراهیم ینال در ۴۳۷ق/۱۰۴۵م باز به همدان تاخت، گرشاسپ آنجا را ترک کرد و به کردان جوزقان پیوست. ابراهیم همچنان به پیشروی ادامه داد و دینور و سپس حلوان را هم گرفت. گرشاسپ تدارک سپاه دید تا متصرفات خود را باز پس گیرد؛ اما بیماری میان اسبان افتاد و حدود دوازده هزار اسب تلف شدند و گرشاسپ نتوانست لشکرکشی کند.^{۹۳}

از این پس، از فعالیت ابوکالیجار گرشاسپ اطلاع قابل توجه در دست نیست. تنها آورده‌اند در ۴۳۹ق/۱۰۴۷م کس پیش طغرل فرستاد و کوشید با او مصالحه کند. طغرل نیز ابراهیم ینال را از پیشروی بیشتر در ولایت جبال بازداشت.^{۹۴} با این همه ابراهیم در همین سال دژ کنگاور را محاصره کرد. سرکرده محافظان قلعه، عکبر بن فارس، سرانجام با حيله‌ای امان گرفت و آنجا را تسلیم کرد. از شرایط تسلیم آن بود که جان و مال گرشاسپ و عکبر و دیگر افراد قلعه در امان ماند.^{۹۵} بنابراین به نظر می‌رسد که گرشاسپ در آن تاریخ در قلعه بوده است. وی آنگاه به خوزستان نزد عمادالدین ابوکالیجار مرزبان رفت.^{۹۶} مدتی بعد هم از سوی ابومنصور فولادستون بویهی حکومت اهواز یافت^{۹۷} و تا هنگام مرگ در ۴۴۳ق/۱۰۵۱م در آن مسند بود.^{۹۸} حسین بن محمد رودراوری، پدر ابوشجاع رودراوری، مدتی ناظر امور مالیاتی قلمرو گرشاسپ بود و امیر کاکویی به او اعتماد و اتکاء کلی داشت. رودراوری سپس نامزد وزارت بغداد شد، اما به‌زودی درگذشت و وزارت نیافت.^{۹۹}

حکومت پسر دیگر علاءالدوله یعنی ظهیرالدین ابومنصور فرامرز بیشتر دوام داشت. فرامرز به روزگار چیرگی غزنویان، از سوی پدرش علاءالدوله، به گروگان نزد سلطان مسعود بود. پس از پیکار دندانقان او را گرفتند و به نزد طغرل بردند و او فرامرز را

بنواخت و گویا آزادش کرد^{۱۰۰}. چون علاءالدوله درگذشت (۴۳۳ق)، فرامرز در اصفهان به جای پدر نشست^{۱۰۱} و از کوتوال دژ نطنز خواست که بخشی از اموال علاءالدوله را که در آنجا محفوظ بود، به اصفهان فرستد، اما کوتوال اعتنا نکرد و فرامرز همراه برادرش ابو حرب به نطنز تاخت. ابو حرب که می‌دید برادرانش، فرامرز و گرشاسپ، هر یک بخشی از قلمرو پدر را تصرف کرده‌اند، خواست از این میان بهره‌ای برگیرد. بنابراین با کوتوال مذکور بر ضد برادرش فرامرز همداستان شد و فرامرز ناکام به اصفهان بازگشت. ابو حرب که از انتقام فرامرز بیمناک بود، اندیشید که زیر حمایت سلجوقیان ری درآید و از آنها مدد خواهد. گروهی از سلجوقیان به یاری او شتافتند و پس از تصرف و غارت کاشان آنجا را به ابو حرب دادند. فرامرز سپاه فرستاد تا آنجا را باز پس گیرد. ابو حرب نیز سپاهی تدارک دید و برای تصرف اصفهان به آن سامان گسیل داشت؛ ولی به سختی از سپاه فرامرز شکست خورد و خود به محاصره افتاد و اندکی بعد به شیراز نزد عمادالدین ابوکالیجار بویهی گریخت. ابو حرب در آنجا از کوشش برای مقابله با برادر باز نماند و ابوکالیجار دیلمی را به تسخیر اصفهان تحریک کرد. ابوکالیجار نیز اصفهان را به محاصره گرفت، ولی پس از چند جنگ کوچک، کار به صلح انجامید و ابوکالیجار با گرفتن مال و تعهد از فرامرز که هر سال خراج به شیراز فرستد، بازگشت. ابو حرب که راه به جایی نمی‌برد، باز به دژ نطنز رفت، ولی فرامرز او را محاصره کرد. ابو حرب صلح خواست و فرامرز هم پذیرفت و سرانجام مقرر شد که ابو حرب بخشی از اموال پدر را به فرامرز دهد و وی به اصفهان بازگردد و نطنز در دست ابو حرب بماند. در این هنگام ابراهیم ینال که سودای تسخیر ولایت جبال در سر می‌پروراند، به ری رفت و از فرامرز خواست با او متحد شود؛ اما فرامرز نه تنها نپذیرفت بلکه به تاخت و تاز برخاست و همدان و بروجرد را گرفت. در این میان به کوشش کیا ابوالفتح حسن بن عبدالله، از بزرگان علوی و از نزدیکان کاکوئیان، میان فرامرز و برادرش گرشاسپ صلح شد. فرامرز همدان را به اقطاع برادر داد، و در آن سرزمین‌ها خطبه به نام فرامرز شد^{۱۰۲}.

در ۴۳۴ق/۱۰۴۲م طغرل سلجوقی گروه‌های جنگی به اصفهان فرستاد و آنان پس از غارت اطراف شهر بازگشتند. این تاخت و تاز ظاهراً مقدمه‌ای بود برای حمله

طغرل به اصفهان که سپس به تن خویش قصد آنجا کرد، اما با تعهد خراج از سوی فرامرز، بازگشت^{۱۰۳}. در ۴۳۵ق/۱۰۴۳م فرامرز، شاید به پشتگرمی طغرل، پیمان خود را با عمادالدین ابوکالیجار بویه، امیر فارس، شکست و سپاهی به کرمان فرستاد و دو دژ را در آنجا تصرف کرد و به درخواست ابوکالیجار مبنی بر تخلیه آنجا اعتنا نکرد. لشکری که ابوکالیجار به کرمان فرستاد، ابرقوه را محاصره و تسخیر کرد. فرامرز هراسان شد و لشکری بزرگ تدارک دید. ابوکالیجار هم قوای کمکی گسیل کرد و در پیکاری که در همان نواحی در گرفت، فرامرز شکست خورد و نه تنها کرمان باز به دست نایبان ابوکالیجار افتاد^{۱۰۴}، بلکه فرامرز از بیم هجوم ابوکالیجار به اصفهان، فرمان او را گردن نهاد (۴۳۷ق/۱۰۴۵م) و در این شهر هم خطبه به نام او کرد. این حادثه که نفوذ طغرل را از اصفهان برمی انداخت، فرمانروای سلجوقی را واداشت تا باز به آن صوب حرکت کند و شهر را به محاصره گیرد. اما این بار هم کار به صلح راست شد و فرامرز پذیرفت که خراج دهد و در اصفهان خطبه به نام طغرل کند^{۱۰۵}. از آن پس تا ۴۴۲ق/۱۰۵۰م از فعالیت‌های فرامرز اطلاع چندان در دست نیست. او در خلال این سال‌ها نیز بر پیمان خود با طغرل وفادار نبود و گاه به اطاعت از آل بویه گردن می‌نهاد^{۱۰۶} و به آنان خراج می‌داد. در ۴۴۲ق/۱۰۵۰م طغرل از خراسان به ولایت جبال تاخت و اصفهان را به محاصره گرفت. این محاصره یک سال به درازا کشید تا کار بر فرامرز تنگ شد و صلح خواست. ولی طغرل که او را بارها آزموده بود، نپذیرفت و محاصره را ادامه داد تا سرانجام مردم، شهر را تسلیم کردند (محرم ۴۴۳/۱۰۵۱م). طغرل پس از ورود به اصفهان با فرامرز و سرکردگان سپاه او نیکی‌ها کرد و حتی یزد و ابرقوه را به اقطاع فرامرز داد^{۱۰۷}. دوران حکومت کاکوئیان یزد از همین تاریخ آغاز می‌گردد.

ب - کاکوئیان یزد (۴۴۳-۵۳۶ق/۱۰۵۱-۱۱۴۱م)

پس از سقوط اصفهان، ظهیرالدین ابومنصور فرامرز به عنوان مقطع یزد و ابرقوه، همراه با سپاهیان دیلمی و تعدادی از فرماندهان نظامی اصفهان روی به آن ولایت نهاد. از این پس (۴۴۳ق) وی و چند تن دیگر از کاکوئیان نزدیک به یک سده بر این

ولایت مرکزی ایران فرمانروایی کردند و سرانجام در اواسط دوران پادشاهی سنجر سلجوقی (۵۳۶ق) منقرض شدند^{۱۰۸} و اتابکان یزد به جای آنها نشستند.

ظهیرالدین ابومنصور فرامرز را در پاره‌ای از مآخذ مربوط به این دوره، علاءالدوله خوانده‌اند؛ اما ظاهراً پسر و یک نواده‌اش ملقب به علاءالدوله بوده‌اند نه خود او. از احوال ظهیرالدین فرامرز به روزگار حضورش در یزد آگاهی چندانی در دست نیست. اما می‌دانیم که تا ۴۵۵ق/۱۰۶۳م زنده بود و از امرای عالی مقام دستگاه طغرل سلجوقی به‌شمار می‌رفت. آورده‌اند در ۴۵۴ق/۱۰۶۲م با هیأتی به سرپرستی عمیدالملک گندری وزیر، برای خواستگاری از دختر القائم، خلیفه عباسی، برای طغرل سلجوقی، به بغداد رفت. در این سفر ارسال خاتون، دختر چغری بیک سلجوقی و زوجه خلیفه، نیز همراه آنان بود^{۱۰۹}. سال بعد که طغرل به بغداد می‌رفت، نام فرامرز نیز جزء امیران همراه او یاد شده است^{۱۱۰}. پس از این واقعه دیگر نامی از او در میان نیست. احتمالاً بایستی مقارن همین سال‌ها در گذشته باشد. آخرین تاریخی که بر سکه‌های به دست آمده از دوران او، مضروب در اصفهان، نقش بسته سال ۴۴۰ق/۱۰۴۸م است^{۱۱۱}.

اگر روایتی که آورده فرامرز به هنگام پادشاهی ملکشاه سلجوقی (۴۶۵-۴۸۵ق/۱۰۷۲-۱۰۹۲م) در گذشته^{۱۱۲}، درست باشد، مرگ فرامرز باید سال‌ها پس از ۴۵۵ق/۱۰۶۳م روی داده باشد. اما وصف حوادث این سال‌ها در آثار نویسندگانی چون جعفر بن محمد جعفری^{۱۱۳} و احمد کاتب^{۱۱۴} و به‌ویژه مستوفی بافقی^{۱۱۵} بسیار آشفته و مشتبه و مغلوط است. مستوفی بافقی حتی در نقل حوادث بقیه دوران کاکوئیان یزد نیز دچار اشتباهات بسیار شده است.

به‌هرحال در حوالی همان سال‌هایی که فرامرز در لابه‌لای حوادث تاریخ محو می‌شود، پسرش علاءالدوله امیر علی قدرت می‌یابد. امیر علی القاب دیگری همچون عضدالدین و شمس‌الملوک نیز داشت. ظاهراً به آن سبب که مآخذ کهن‌تر، از حوادث یزد میان سال‌های ۴۵۵ تا ۴۶۹ق/۱۰۶۳ تا ۱۰۷۶م سخن نرانده‌اند، برخی محققان، آغاز فرمانروایی علاءالدوله را در ۴۶۹ق/۱۰۷۶م دانسته‌اند^{۱۱۶}.

علاءالدوله امیر علی هم که مانند پدر مقطع آن سرزمین‌ها بود، به اطاعت از سلجوقیان روزگار سپری می‌کرد و بعضی از اوقات در اردوی آنان به سر می‌برد. او در

۴۶۹ق/۱۰۷۶م ارسلان خاتون - دختر چغری بیک برادر طغرل و عمه ملک‌شاه سلجوقی - را که پیش از آن در نکاح القائم خلیفه عباسی بود، پس از مرگ خلیفه به عقد ازدواج خویش درآورد. ارسلان خاتون زنی دانش‌دوست و موصوف به صفات پسندیده بود^{۱۱۷}. این زن در دوران اقامت در یزد آثار خوب از خود برجای گذاشت و کاریزها و مزارع احداث کرد. گفته‌اند که روزی دو بار دعوت عام داشت و به دستگیری از نیازمندان می‌کوشید^{۱۱۸}. بنداری، ارسلان خاتون را دختر داوود بیک، برادر دیگر طغرل دانسته و قول او را ابن‌اثیر نیز تکرار و تأیید کرده است^{۱۱۹}. ولی امیر معزی که هم سلجوقیان و هم کاکوئیان یزد را مدح کرده، صریحاً او را منتسب به چغری بیک دانسته است^{۱۲۰}. ارسلان خاتون سرانجام در یزد درگذشت و در مدرسه دومناره به خاک سپرده شد^{۱۲۱}. امیر علی از او صاحب فرزندانی شد که دو تن از آنان (گرشاسپ و فرامرز) پس از پدر به ترتیب بر یزد فرمان راندند^{۱۲۲}. در کشمکش‌هایی که پس از مرگ ملک‌شاه بر سر جانشینی او روی داد، امیر علی به طرفداری از تتش پسر البارسلان برخاست. در جنگی که در ۴۸۸ق/۱۰۹۵م میان تتش و برکیارق پسر ملک‌شاه در بیابانی میان ساوه و ری درگرفت، تتش و امیر علی هر دو کشته شدند^{۱۲۳}. پیکر امیر علی را فرزندش گرشاسپ به یزد آورد و در مدرسه دومناره به خاک سپرد^{۱۲۴}.

پس از امیر علی پسرش علاءالدوله ابوکالیجار گرشاسپ [دوم]، و مشهور به امیر خاصبک، از سوی سلجوقیان، رشته امور یزد و توابع را به دست گرفت^{۱۲۵}. گرشاسپ دوم اندکی پس از آنکه به جای پدر نشست، یکی از دختران ملک‌شاه سلجوقی را، که خواهر تنی سلطان محمد و سنجر سلجوقی بود، به عقد نکاح خود درآورد و رابطه‌اش با سلجوقیان استحکام بیشتر یافت و در سلک خواص سلطان محمد جای گرفت. چون سلطان محمد در ۵۰۱ق/۱۱۰۷م به پیکار سیف‌الدوله صدقه مزیدی رفت، علاءالدوله گرشاسپ نیز با لشکر خود در بین راه به او پیوست و جملگی سپاهیان سیف‌الدوله صدقه بن منصور مزیدی را که از بغداد به مدافعه آمده بود، در زعفرانیه تار و مار کردند و صدقه خود به قتل رسید^{۱۲۶}.

پس از مرگ سلطان محمد و آغاز حکومت پسر و جانشین او محمود هم گرشاسپ

یک‌چند همچنان در دستگاه سلاجقه عراق ماند؛ اما ظاهراً از او دلخوش نبود و فرصتی می‌جست تا محمود را رها کند. در اوایل ۵۱۳ق ملک مسعود سلجوقی، که از چند سال پیش به فرمان سلطان محمد فرمانروایی موصل و شام داشت، به پیکار محمود آمد؛ اما در حوالی همدان شکست خورد و دستگیر شد (۱۸ ربیع‌الاول ۵۱۳ق). سه روز پس از دستگیری او، به فرمان سلطان محمود، امیر علاءالدوله گرشاسپ را هم که ظاهراً به اردوی ملک مسعود رفته بود، دستگیر کردند و در قلعه فرزین زندانی ساختند، اما او در رجب همین سال از آنجا گریخت^{۱۲۷}. صاحب *مجموع التواریخ* آورده که گرشاسپ پس از فرار، به خراسان رفت^{۱۲۸}. به هر حال چند ماه بعد در دستگاه سلطان سنجر ظاهر شد. روایت دیگر، بدون اشاره به داستان جنگ محمود و مسعود، بر آن است که چون سلطان محمد درگذشت، گرشاسپ به اطاعت محمود گردن نهاد. محمود نیز اقطاع او، یزد و توابع آن، را گرفت و به قراجه ساقی، حاکم فارس داد. گرشاسپ هم از آن وقت به سلطان سنجر پیوست و همو بود که این سلطان سلجوقی را دل داد و به پیکار با سلطان محمود برانگیخت^{۱۲۹}. به پیکاری که در ۱۲ جمادی‌الاول ۵۱۳/۲۲ اوت ۱۱۱۹ در نزدیکی ساوه میان سنجر و برادرزاده‌اش محمود روی داد، گرشاسپ نیز همراه سه تن از امرای بزرگ خراسان، در رکاب سنجر بود^{۱۳۰}. پس از این تاریخ، خبری از گرشاسپ در دست نیست؛ جز روایتی که آورده او در سال‌های پس از ۵۲۰ق/۱۱۲۶م به طبرس هجوم برد، و از جمله کسانی که مقهور و دستگیر کرد، شیخ محمد بن ناصر یزدی، از جمله دانشمندان آن عصر بود. بنا بر همان گزارش، گرشاسپ عاقبت او را کشت و در بیابان طبرس به خاک سپرد^{۱۳۱}. اما بعید می‌نماید که گرشاسپ تا این سال‌ها زنده بوده باشد. احتمالاً این واقعه در زمان برادر او فرامرز روی داده است.

منابع ما اساساً دربارهٔ حوادث و حاکمان یزد، پس از ۵۱۳ق تا آغاز حکومت اتابکان یزد، غالباً ساکت‌اند؛ و اندک اخباری هم که از حوادث این دوره نقل کرده‌اند، پریشان است و تقدم و تأخر تاریخی آن معتبر نیست. مطابق یک روایت از جعفر بن محمد، پس از مرگ گرشاسپ، سنجر یزد را به دختران او داد و رکن‌الدین سام را به اتابکی آنان برگزید^{۱۳۲}. اما این روایت با آنچه همو در موضع دیگر آورده

متناقض است^{۱۳۳}. بررسی دقیق‌تر اندک گزارش‌ها یا اشارات موجود، این احتمال را تقویت می‌کند که پس از گرشاسپ، برادرش فرامرز، از امرا و نزدیکان سنجر، از سوی سلطان سلجوقی امور یزد را به دست گرفته باشد. این فرامرز را ابوالحسن علی بن زید بیهقی در ۵۱۶ق/۱۱۲۲م در خراسان دیده و شرحی درباره او آورده و دین و دانشش را ستوده است^{۱۳۴}. همچنان‌که مادر فرامرز، ارسلان خاتون عمه ملکشاه بود، خود نیز یکی از دخترعموهای سلطان سنجر را به زنی گرفت^{۱۳۵}. امیر فرامرز در ۵۱۶ق/۱۱۲۲م در اردوی سلطان به سر می‌برد و به گفته ابوالحسن بیهقی در همان سال خواجه احمد بن حسین داری را با خود به بلخ برد و عالم یاد شده در این شهر بدرود زندگی گفت^{۱۳۶}. فرامرز با ارسلان شاه پسر کرمانشاه، از فرمانروایان سلسله قاوردیان کرمان که از ۴۹۵-۵۳۷ق/۱۱۰۲-۱۱۴۲م بر این شهر فرمانروایی می‌کرد، روابطی داشت. محمد بن ابراهیم آورده که امیر علی پسر فرامرز در اواخر عهد ارسلان شاه به کرمان آمد و خواستگار دختر وی شد^{۱۳۷}. پیداست که مراد محمد بن ابراهیم، امیر علی پسر ظهیرالدوله فرامرز (مقتول: ۴۸۸ق) نمی‌تواند باشد. برای فرامرز بن امیر علی برادر گرشاسپ هم پسری به نام علی گزارش نشده است. بنابراین به نظر می‌رسد در نام مذکور در آن روایت خلطی روی داده و مراد نویسنده، خود فرامرز پسر امیر علی و برادر گرشاسپ دوم است.

امیر فرامرز پسر امیر علی بنا بر دوستی و نزدیکی که با سلطان سنجر داشت، در ۵۳۶ق/۱۱۴۱م به یاری او در نبرد با قراختاییان شتافت. در این جنگ سنجر به سختی شکست خورد، فرامرز نیز در آن گیرودار به قتل رسید؛ و چون پسری از خود نداشت، سنجر یزد را به دو دختر او داد و یکی از امیران لشکر، به نام رکن‌الدین سام را، که خود نواده دختری امیر علی بن فرامرز بود، اتابک آنان کرد. از آن پس رکن‌الدین و نه تن از خاندان او، که به اتابکان یزد نامبردارند، تا ۷۱۸ق بر یزد و اطراف آن فرمان راندند^{۱۳۸}.

دانش و فرهنگ به روزگار کاکوئیان

تاریخ سیاسی کاکوئیان نشان می‌دهد که غالب امیران این دودمان بیشتر ایام را

به جنگ برای توسعه قلمرو یا تجدید استیلا بر جایی یا گریز از مقابل دشمنان قوی پنجه سپری می‌کردند. با این همه جالب است که اینان هم اندک اوقاتی را که در تختگاه خود آرام می‌گرفتند، علاقه خود را به گسترش فرهنگ و حمایت از دانشمندان و ادیبان نشان می‌دادند. شاید بتوان قسمتی از این علایق را نشأت یافته از ارتباط سببی و نسبی کاکوئیان با خاندان ادیب و ادب‌پرور زیاری و امیران دانشمند و دانش‌دوست بویه‌پیان ری؛ و قسمتی را برخاسته از احوال و شرایط فرهنگی دانست که از یک سده پیشتر موجبات ظهور عصر طلایی فرهنگ و تمدن قلمرو اسلام را فراهم آورده بود و هنوز تا اواخر عصر کاکوئیان زنده و نیرومند بود. به‌هر حال علاءالدوله ابوجعفر محمد را مردی دانشمند و دانش‌دوست شمرده‌اند^{۱۳۹} و آورده‌اند که در اصفهان مجالس علمی برای دانشمندان ترتیب می‌داد^{۱۴۰}. پس از ورود ابن‌سینا به اصفهان، علاءالدوله جمعه شب‌ها مجالسی منعقد می‌کرد و دانشمندان علوم مختلف را با حضور شیخ فراهم می‌آورد و ساعاتی را به مباحثه و مناظره می‌گذراند^{۱۴۱}. گفته‌اند که وی با صرف مال فراوان، ابن‌سینا را مأمور رصد و تنظیم تقویم ساخت، ولی جنگ و گریزها و سفرهای بسیار، مجال چنین کاری نداد^{۱۴۲}. ابن‌سینا در اصفهان به کار تألیف ادامه داد و چند رساله و کتاب *دانشنامه‌ی علایی* را، چنان‌که از نامش پیداست به نام علاءالدوله، در آنجا نوشت.

امیر علی هم از امیران دانش‌دوست و دانش‌پرور، و خود ادیب و شعرشناس بود و همواره دانشمندان و سرایندگان پارسی زبان را حمایت و تشویق می‌کرد. وی از حامیان بزرگ امیرمعزی به دربار ملک‌شاه سلجوقی بود و زمانی که در دستگاه سلجوقیان به سر می‌برد، این شاعر را به سلطان معرفی کرد و واسطه پیشرفت او شد^{۱۴۳}. امیرمعزی چند بار در ضمن قصاید خود امیر علی را ستوده و از نیکی‌های او یاد کرده است^{۱۴۴}. افضل‌الدین کرمانی هم از دانش‌دوستی و حمایت امیر علی از بزرگان و فاضلان معاصر و دعوت آنها به شهر یزد یاد کرده و او را ستوده است^{۱۴۵}.

پسر او علاءالدوله گرشاسپ دوم را به دانش‌دوستی و حمایت از اهل علم ستوده‌اند. او گروهی از دانشمندان را در دستگاه خود گرد آورد و آنها را به تألیف و تصنیف تشویق کرد. از جمله شهردان بن ابی‌الخیر، از دانشوران اواخر سده هفتم/اواخر

سده ۱۱م کتاب *نزهت نامه علائی* را به سبک *دانشنامه علائی* ابن سینا به نام او نوشت. این کتاب چنددانشی، از آثار گرانبهای نثر کهن فارسی است. او یک مسجد جامع و کتابخانه‌ای در کنار آن^{۱۴۶}، و همچنین به سال ۵۱۳ق مدرسه‌ای در یزد ساخت^{۱۴۷}.

آورده‌اند که علاءالدوله فرامرز خود در فلسفه دستی و لاقل علاقه‌ای داشت. بنا بر روایتی از ابوالحسن بیهقی، او به دیدار حکیم عمر خیام نایل شده و با او درباره اعتراضات ابوالبرکات بغدادی بر ابن سینا مذاکره کرده و عقیده او را پرسیده بوده است. ظاهراً فرامرز کتابی زیر عنوان *بهجة التوحید* یا *مهجة التوحید* تصنیف کرده بوده^{۱۴۸}، که بیهقی بخشی از سخنان حکیمانه او را از همان کتاب نقل کرده است^{۱۴۹}.

انتساب این کتاب تحت عنوان *نتیجة التوحید* به ارسلان خاتون، مادر فرامرز در برخی منابع^{۱۵۰}، به اقرب احتمال نادرست است و نویسنده آن، چنان که بیهقی آن را دیده و دریافته، پسر او فرامرز است. البته ارسلان خاتون را هم زنی دانشمند و اهل ادب دانسته و از مدارسی که او در قلمرو کاکوئیان ساخت یاد کرده‌اند^{۱۵۱}.

آثار، عمارات و بناهای آل کاکویه

علاءالدوله با آنکه بیشتر ایام را به جنگ و گریز سپری کرد، به فکر آبادانی قلمرو خود هم بود. آورده‌اند در سال ۵۱۳ق زلزله بزرگی در قزوین بخشی از جامع آن را ویران کرد. هنگام مرمت جامع، زیر دیوار محراب کتیبه‌ای مورخ ۴۲۲ق از علاءالدوله یافتند مشتمل بر این معنی که امیر کاکویی نه‌ری بزرگ برای تأمین آب آشامیدنی و آبیاری مزارع و تاکستان‌ها به قزوین کشیده است. علاءالدوله همانجا تصریح کرده که هیچ‌کس هرگز حق ندارد برای آن آب از کسی پول طلب کند^{۱۵۲}. همو به روزگار حکومت خویش در اصفهان خندقی برگرد شهر حفر کرد و دیوار استواری به طول ۱۵'۰۰۰ گام برآورد^{۱۵۳} که طغرل سلجوقی، پس از غلبه بر اصفهان، آن را ویران گردانید^{۱۵۴}. کاکوئیان یزد فرمانروایانی دانش‌دوست و مردم‌دار بودند و در آبادانی آن نواحی سهمی بزرگ داشتند و مدارس و مساجد و حصارها ساختند و کاریزها برآوردند و روستاها بنیاد کردند. به روزگار آنان یزد چنان رونق و آبادانی یافت که می‌توان آن را نمونه‌ای اما کوچک‌تر، از شیراز عهد عضدالدوله دانست.

ظهیرالدوله فرامرز نخستین فرمانروای این سلسله، پس از ورود به یزد برای خود کاخی عالی ساخت. چهار تن از سرهنگانش که از اصفهان با او آمده بودند: ابومسعود بهشتی، ابویعقوب دیلمی، ابوجعفر^{۱۵۵} و ابویوسف، هم در آبادانی یزد کوشش‌ها کردند و از جمله بارویی گرد شهر برآوردند و چهار دروازه آهنین بر آن کار گذاشتند^{۱۵۶}؛ اما اینکه جعفری ساختن بارو را در ۴۳۲ق/۱۰۴۱م یعنی پیش از فرمانروایی فرامرز بر یزد، دانسته احتمالاً درست نیست؛ مگر گفته شود آن سرکردگان، هنگام اقامت در اصفهان نیز به آبادانی یزد علاقه داشته و به همت آنان باروی شهر را در آن وقت برآورده باشند.

یکی از درهای دروازه حظیره یزد اکنون هم پای برجاست و نام امیر مسعود بهشتی، امیر مظفر ابویعقوب بدر و اسحاق فرزندان ینال بر آن منقوش است^{۱۵۷}. دیگر نزدیکان فرامرز نیز هر یک بنایی در شهر برافراشتند، یکی از سرهنگان او در محله سرریگ مدرسه‌ای ساخت، ابویعقوب قناتی حفر کرد و بناهایی در آن محل برآورد و آنجا را آبادان کرد و نام «یعقوبی» بر آن نهاد^{۱۵۸}. گرشاسپ بن امیر علی در یزد مسجد جمعه‌ای بنا کرد و در کنار آن کتابخانه و جماعت خانه‌ای ساخت و نهر آب در آن جاری کرد^{۱۵۹}. از آثار دیگر گرشاسپ باغ گرشاسپی است که در محله اهرستان قرار داشته و آب تفت در بیرون و اندرون آن جاری بوده است. شاه یحیی مظفری، ساباطی در این باغ ساخت^{۱۶۰}. برخی از ابنیه که فرمانروایان این دودمان ساخته‌اند، اکنون نیز برجای است، از جمله: قدمگاه، مجموعه بنایی است واقع در کنار جاده تفت به ده شیر و در مرکز فراشاه، مردم آن را قدمگاه حضرت رضا (ع) می‌دانند. این بنا با توجه به کتیبه‌ای سنگی که در محراب آن نصب گردیده در ۵۱۲ق/۱۱۱۸م به دستور گرشاسپ بن علی ساخته شده است. اصل این بنا چهارضلعی است و هر ضلع از داخل ۸ متر است. در سنگ منقوش بر آن چنین آمده است: «امر بعمارة هذا المسجد المعروف بمشهد علی بن موسی الرضی علیهما السلام العبد لمذنب الفقیر الی رحمة الله تعالی گرشاسپ بن علی بن فرامرز بن علاءالدوله تقبل الله منه فی شهر سنة اثنی عشرة و خمس مائة»^{۱۶۱}. آثار دیگری نیز از مجموعه عمارات گرشاسپ بن امیر علی برجای مانده که افشار فهرست آنها را به دست داده است^{۱۶۲}. فرامرز بن علی هم در

آبادانی شهر یزد کوشا بود، چنان که قناتی در این شهر حفر کرد و دیهی نزدیک ابرندآباد برآورد که آن را گرد فرامرز می‌گفتند. کاتب، نام این دیه را «کیفرامرز» یاد کرده^{۱۶۳} و مستوفی بافقی «کفرامرز» ضبط کرده است^{۱۶۴}. این آبادی را که امروزه هم پای برجاست «کفله‌مرز» می‌گویند^{۱۶۵}. دیه یعقوبی که آن را ابویعقوب، سرهنگ فرامرز بنیاد نهاده بود اکنون با گسترش شهر یزد جزء محلات داخل شهر شده است^{۱۶۶}. آورده‌اند چندی پس از شورش طوس در ۱۰۵۱ق که به ویرانی بخشی از مشهد امام رضا (ع) انجامید، فرامرز دیواری گرداگرد آن مشهد برآورد (۱۵۱۵ق) تا از دسترس آشوبگران در امان ماند^{۱۶۷}. دختران فرامرز پسر علی، که در واقع واسطه انتقال حکومت کاکوئیان به اتابکان بودند، هم ابنیه و عماراتی در یزد بنیاد کردند. «جماعت‌خانه دختران» از آن جمله است که نزدیک جامع کهن یزد واقع بود. جنب همانجا گنبدی هم بنا کردند که سپس مقبره آنها شد^{۱۶۸}. مدرسه دومناره نیز که از مستحدثات کاکوئیان یزد بوده تا چندی پیش برجای بود.

پی‌نوشت

۱۰. ابن‌اسفندیار، ذیل، ۷؛ ابن‌اثیر، ۱۴۰/۹؛ قس: مرعشی، ۱۳۶
11. Madelung, «Āl-e Bāvand», 747-753
12. id, «The Minor ...», 214
۱۳. ابن‌اسفندیار، ذیل، ۲۵
۱۴. ابن‌اسفندیار، ذیل، ۲۵؛ ملا شیخ علی، ۴۶
۱۵. ابن‌اسفندیار، ۱۳۷
۱۶. عنصرالمعالی، ۲
17. Madelung, *ibid*, 217
۱۸. ملا شیخ علی، ۴۶
۱۹. ابن‌اسفندیار، ذیل، ۵
۲۰. ابن‌اثیر، ۱۴۰/۹؛ ابن‌اسفندیار، ذیل، ۷، ۲۵، ۲۶؛ اما هر دو او را به اشتباه شهریار پسر شروین نوشته‌اند
۲۱. عتبی، ۲۴۱
۲۲. عتبی، ۲۴۴؛ ابن‌اثیر، ۱۴۰/۹، ۱۴۱
۲۳. مرعشی، ۱۵۱؛ عتبی، ۲۴۱؛ ابن‌اسفندیار، ذیل، ۱۱، ۲۶
۲۴. *مجم‌التواریخ*، ۳۹۸، ۴۰۲؛
- Bosworth, «Dailamī in», 73
۲۵. ابن‌اثیر، ۲۰۷/۹؛ *مجم‌التواریخ*، ۴۰۲؛ اقبال آشتیانی، *تاریخ مغول*، ۱۸۲؛ ابن‌فوطی، ۱۰۱۲/(۲)۴؛ غفاری، ۸۱؛
- Bosworth, *ibid*, 74
۲۶. ابن‌اثیر، ۱۴۰/۹؛ عتبی، ۲۲۸، ۲۴۱؛ خواندمیر، ۳۹۱/۲
۲۷. یاقوت، ۲۹۴/۳
۲۸. به نقل از:
- Madelung, «The Minor», 217
۱. قس: «کاک» و «کاکا» در گویش‌های کردی و فارسی. شاید مشابهت این عنوان در گویش‌های مذکور سبب شده که بوسه (Busse, 293) سیده را کرد بدانند. عجیب‌تر آنکه بوزورث (37, «The Political ...», Bosworth) آورده که واژه «کاکو» در گویش دیلمی به معنای خاله است؛ و چون علاءالدوله پسر خاله مجدالدوله دیلمی بوده، او را ابن کاکویه خوانده‌اند. رابینو دی بور گوماله (Rabino Di Borgomale, 313-314) کاکو را نام جایی در تنکابن و نیز عنوان خاندان یا قبیله یا تشکیلاتی دانسته و احتمال داده که آل کاکویه نام خود را از آن برگرفته باشد
2. Bosworth, «Dailamī in ...», 73
۳. *مجم‌التواریخ* ... ، ۳۹۸، ۴۰۲؛ قس: ابن‌فوطی، ۱۱۲۰/(۲)۴
۴. این شرح با تفصیل بیشتر در فصل مخصوص بویه‌یان نیز آمده است. برای یادآوری نسبت میان علاءالدوله کاکویه و بویه‌یان، ناچار در اینجا، اما به اجمال تکرار می‌شود
۵. اولیاءالله آملی، ۱۰۰
۶. ارتفاعات شرق مازندران و کوه‌های قارن را شهریارکوه می‌خواندند و فریم یا پریم گویا مرکز یا از شهرهای مهم آن ناحیه بوده است
۷. ابن‌اسفندیار، ۲۶۵، ۲۷۲، ۲۸۱، ۲۹۱؛ مرعشی، ۱۰۵، ۱۲۱؛ ابن‌اثیر، ۲۰۹/۸
۸. بیرونی، ۴۳۹؛ ابن‌اسفندیار، ۱۴۳
۹. ابن‌اسفندیار، ۲۹۹

۵۹. همو، ۳۸۸
۶۰. همو، ۳۹۲-۳۹۳
۶۱. ابن اثیر، ۴۳۵/۹، ۴۳۶؛ قس: حسینی، صدرالدین، ۳۰؛ خواندمیر، ۴۴۷/۲، کتاب‌های بوعلی در کتابخانه غزنه بود تا چندی بعد که لشکریان امیر حسین غوری به این شهر یورش بردند و در آن آتش افکندند و کتابخانه‌ها و آن کتاب‌ها هم بسوخت
۶۲. بیهقی، ابوالفضل، ۴۴۴
۶۳. همو، ۴۴۴-۴۵۷؛ ابن اسفندیار، ۲۳۵؛ ابن اثیر، ۴۴۲/۹؛ نیز نک:
- Bosworth, «The Political», 26
۶۴. ابن اثیر، ۴۹۵/۹
۶۵. بیهقی، ابوالفضل، ۴۶۶
66. Bosworth, «The early...», 190
۶۷. بیهقی، ابوالفضل، ۵۰۱، ۵۱۰-۵۱۱؛ ابن اثیر، ۴۴۷/۹
۶۸. بیهقی، ابوالفضل، ۵۲۱
۶۹. همو، ۵۲۱
۷۰. همو، ۵۴۶
۷۱. ابن اثیر، ۳۸۱/۹
72. Bosworth, *ibid*, 194-195
۷۳. ابن اثیر، ۳۸۲/۹
۷۴. همو، ۳۸۴/۹؛ قس: ذهبی، العبر...، ۱۷۹/۳
۷۵. مافروخی، ۱۰۰
۷۶. همانجا
77. Bosworth, «Dailamī in», 75
78. *ibid*, 76
79. Busse, 298
۸۰. قفطی، ۲۷۳-۲۷۶؛ ابن ابی اصیبعه، ۴۴۱/۱-۴۴۲
۸۱. نظامی، ۸۰؛ حسینی، صدرالدین، ۳۰؛ درباره پیوستن بوعلی به خدمت علاءالدوله، نیز نک: ابن عماد، ۲۳۵/۲-۲۳۶
- ۲۳۶؛ ذهبی، سیر، ۵۳۴/۱۷
۸۲. قفطی، ۲۷۵؛ ابن خلکان، ۱۵۹/۲؛ قزوینی، ۲۵۱
۸۳. هندوشاه، ۲۶۰
۸۴. *مجم‌التواریخ*، ۴۰۳
۸۵. ابن اثیر، ۳۸۲/۹
۸۶. همو، ۳۸۲/۹-۳۸۴

29. *Justi*, 197,445

۳۰. که عموی مرزبان صاحب *مرزبان‌نامه* نیز بوده است

۳۱. ابن اثیر، ۲۰۷/۹

۳۲. *مجم‌التواریخ*، ۴۰۳؛ قس: غفاری، ۸۱ که لقب او را

حسام‌الدین آورده است. صورت دقیق‌تر این القاب و

عناوین در کتیبه‌ای از او، مورخ ۴۲۲ق آمده، که حدود

صد سال بعد در جامع قزوین کشف شد: «الملك العادل

المظفر المنصور، عضدالدین علاءالدوله و فخرالامة و

تاج‌الملة ابوجعفر محمد بن دشمن‌زیار...». نک: رافعی،

۵۱-۵۰/۱

33. *Miles*, 373

۳۴. ابن اثیر، ۳۲۰/۹

۳۵. همو، ۳۳۰/۹-۳۳۱؛ ابن جوزی، ۱۶/۸

۳۶. ابن جوزی، همانجا

۳۷. ابن اثیر، ۳۵۸/۹

۳۸. همو، ۳۵۹/۹

۳۹. قس: ابن فوطی، ۱۰۱۲/۲-۱۰۱۳

۴۰. ابن اثیر، ۳۷۸/۹

۴۱. ابن خلکان، ۶۴/۶؛ ذهبی، سیر...، ۱۰۸/۱۸

۴۲. گردیزی، ۴۱۸

۴۳. ابن اثیر، ۳۵۹/۹

۴۴. همو، ۳۹۵/۹، ۳۹۸-۳۹۹

۴۵. بیهقی، ابوالفضل، ۲۶-۲۷

۴۶. همو، ۱۵-۱۶؛ ابن اثیر، ۴۰۲/۹

۴۷. بیهقی، ابوالفضل، ۱۴-۱۶

۴۸. همو، ۱۵

۴۹. همو، ۱۴-۱۵

۵۰. همو، ۱۷

۵۱. همو، ۱۲

52. Bosworth, «Dailamī in», 77

۵۳. ابن اثیر، ۴۰۲/۹-۴۰۳

54. Bosworth, *ibid*

۵۵. بیهقی، ابوالفضل، ۸۲-۸۳

۵۶. همو، ۲۶۳-۲۶۵

۵۷. ابن اثیر، ۴۲۴/۹-۴۲۵

۵۸. بیهقی، ابوالفضل، ۳۶۱

۸۷. غفاری، ۸۱
۸۸. ابن اثیر، ۴۹۶/۹
۸۹. راوندی، ۱۰۴؛ حسینی، محمد، ۳۷
۹۰. ابن اثیر، ۵۰۶/۹-۵۰۷
۹۱. ابن فوطی، ۵۰۹/(۳)۴
۹۲. ابن اثیر، ۵۰۹/۹، ۵۲۶
۹۳. ابن کثیر، ۵۴/۱۲
۹۴. ابن اثیر، ۵۳۶/۹
۹۵. همو، ۵۳۸-۵۳۷/۹
۹۶. همو، ۵۳۷/۹، ۵۵۱
۹۷. غفاری، ۸۲
۹۸. ابن اثیر، ۵۸۰/۹
۹۹. ابن عدیم، ۲۷۵۴/۵؛ نیز نک: سبکی، ۱۳۶/۴-۱۳۷
۱۰۰. بیهقی، ابوالفضل، ۶۲۷-۶۲۸
۱۰۱. قس: *مجمّل التواریخ*، ۴۰۷
۱۰۲. ابن اثیر، ۴۹۵/۹-۴۹۶
۱۰۳. همو، ۵۰۹/۹
۱۰۴. همو، ۵۱۹/۹-۵۲۰
۱۰۵. همو، ۵۳۴-۵۳۰/۹؛ ذهبی، العبر، ۱۹۰/۳
۱۰۶. غفاری، ۸۱-۸۲
۱۰۷. ابن اثیر، ۵۶۲/۹-۵۶۳؛ نیز نک: ابن کثیر، ۶۱/۱۲
۱۰۸. ابن اثیر، ۵۶۲/۹-۵۶۳؛ غفاری، ۸۱-۸۲؛ جعفری، ۳۵؛ اقبال، آشتیانی، وزارت ...، ۸۳؛ صفا، ۳۸/۲
۱۰۹. ابن اثیر، ۲۱/۱۰
۱۱۰. همو، ۲۵/۱۰
111. Bosworth, «Dailami in», 85
۱۱۲. جعفری، ۳۷
۱۱۳. همو، به خصوص ۳۶ به بعد
۱۱۴. کاتب، به خصوص ۶۰ به بعد
۱۱۵. مستوفی بافقی، ۴۳/۱ به بعد
۱۱۶. نک: زامباور، ۳۲۸
۱۱۷. غفاری، ۸۲
۱۱۸. بنداری، ۴۹؛ غفاری، ۸۲؛ صفا، ۳۹/۲
۱۱۹. بنداری، ۴۹؛ ابن اثیر، ۱۰۵/۱۰
۱۲۰. امیر معزی، ۴۷۲، ۴۸۲-۴۸۳
۱۲۱. کاتب، ۶۰، ۶۳
۱۲۲. کاتب، ۶۲؛ مستوفی بافقی، ۸۰/۱
۱۲۳. *مجمّل التواریخ*، ۴۰۹؛ ابن اثیر، ۲۴۴/۱۰-۲۴۵؛ قزوینی، ۱۷۰؛ صفا، ۳۹/۲
۱۲۴. جعفری، ۳۷
۱۲۵. همانجا
۱۲۶. ابن اثیر، ۴۴۶/۱۰-۴۴۷؛ قس: Bosworth, «The Political», 115
۱۲۷. *مجمّل التواریخ*، ۴۱۲-۴۱۳
۱۲۸. همانجا
۱۲۹. ابن اثیر، ۵۵۱/۱۰-۵۵۲؛ شهردان بن ابی الخیر، ۴۹-۵۰
۱۳۰. ابن اثیر، همانجا؛ اقبال آشتیانی، وزارت، ۲۶۶، ۲۴۷؛ نیز: Bosworth, *ibid*, 120
۱۳۱. ابن فوطی، ۱۰۷۲/(۳)۴
۱۳۲. جعفری، ۳۹
۱۳۳. همو، ۳۸
۱۳۴. بیهقی، علی، *تتمّة ...*، ۱۱۰
۱۳۵. مستوفی بافقی، ۸۲/۱
۱۳۶. بیهقی، علی، *تاریخ بیهقی*، ۳۸۸
۱۳۷. محمد بن ابراهیم، ۳۴
۱۳۸. جعفری، ۳۸؛ کاتب، ۶۵-۶۶؛ مستوفی بافقی، ۸۲/۱-۸۳
- ۸۳؛ غفاری، ۸۲
۱۳۹. غفاری، ۸۱
۱۴۰. فطی، ۲۷۴
۱۴۱. ابن ابی اصیبعه، ۴۴۲/۱
۱۴۲. همو، ۲۷۵
۱۴۳. نظامی، ۴۰-۴۳
۱۴۴. امیر معزی، ۴۷۲، ۴۸۲-۴۸۳
۱۴۵. افضل الدین کرمانی، ۱۵۹-۱۶۰
۱۴۶. کاتب، ۱۱۴؛ جعفری، ۳۷، ۹۴
147. Lambton, 216
۱۴۸. حاجی خلیفه، ۲۵۸/۱، ۱۹۱۲/۲
۱۴۹. بیهقی، علی، *تتمّة ...*، ۱۱۰-۱۱۱، *درة ...*، ۷۰-۷۱؛ شهرزوری، ۳۹۳-۳۹۴
۱۵۰. غفاری، ۸۲

۱۶۰. جعفری، ۱۶۸؛ کاتب، ۲۰۲-۲۰۳؛ مستوفی بافقی،
 ۸۲/۱
 ۱۶۱. افشار، ۳۸۲/۱-۳۸۴
 ۱۶۲. همو، ۱۱۱/۲-۱۱۴
 ۱۶۳. کاتب، ۶۴
 ۱۶۴. افشار، ۸۲/۱
 ۱۶۵. همو، ۴۳/۲-۴۴
 ۱۶۶. همو، ۷۴/۲
 ۱۶۷. ابن‌اثیر، ۱۶۶/۹
 ۱۶۸. کاتب، ۶۶؛ مستوفی بافقی، ۸۳/۱

۱۵۱. همانجا
 ۱۵۲. رافعی، ۵۰/۱-۵۱
 ۱۵۳. غفاری، ۸۱
 ۱۵۴. ابن‌کثیر، ۶۱/۱۲
 ۱۵۵. در چاپ حاضر از تاریخ جدید یزد کاتب، ۶۱، نام او
 «کیانرسو» ضبط شده است
 ۱۵۶. جعفری، ۳۵-۳۶؛ مستوفی بافقی، ۷۷/۱
 ۱۵۷. مجدزاده صهبا، ۷۴-۷۷؛ جعفری، ۳۵-۳۶
 ۱۵۸. جعفری، ۳۶؛ کاتب، ۶۱؛ مستوفی بافقی، همانجا
 ۱۵۹. جعفری، ۳۷، ۹۴؛ کاتب، ۱۱۴

کتابشناسی:

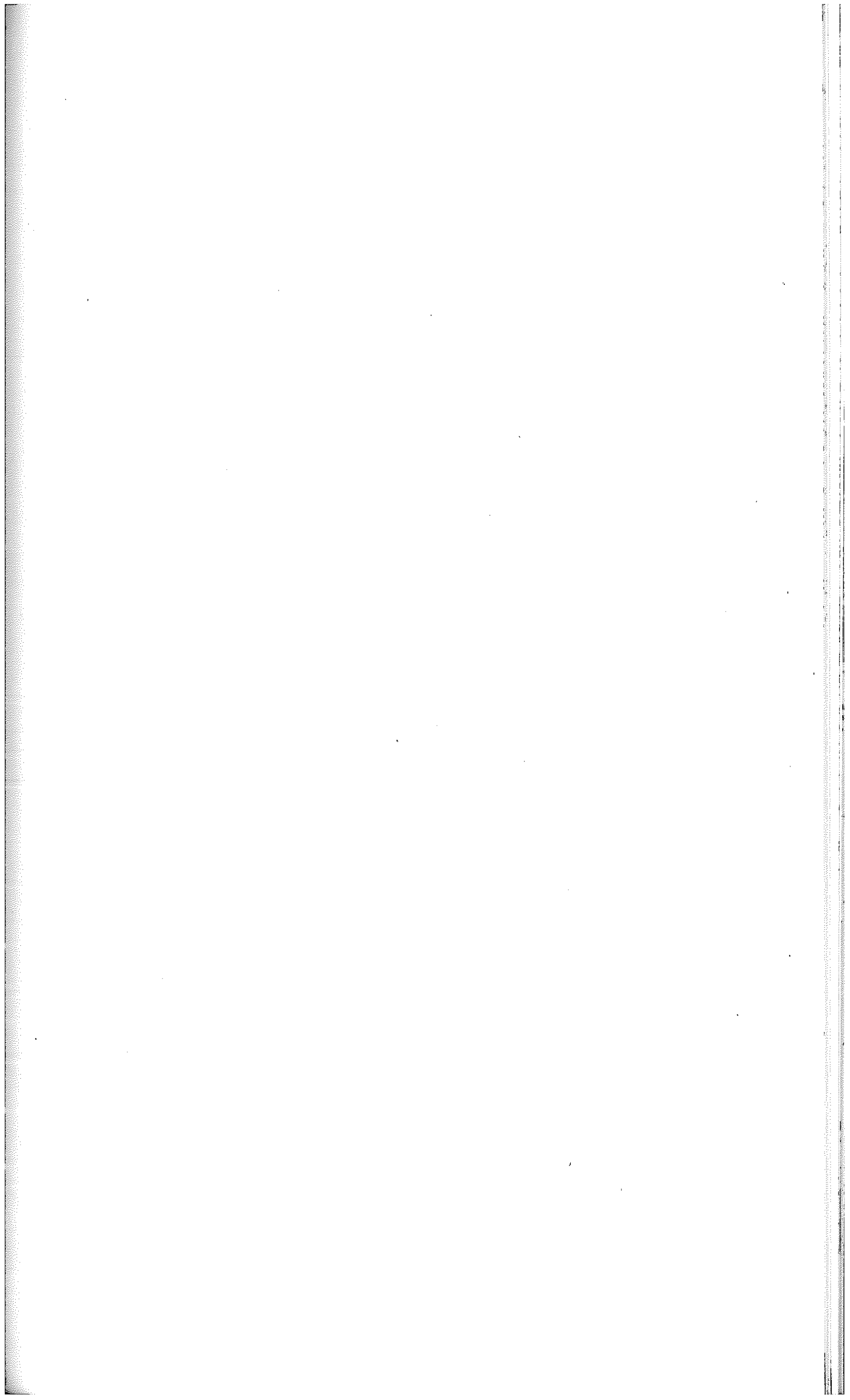
- ابن ابی اصیبعه، احمد، *عیون الانباء فی طبقات الاطباء*، قاهره، ۱۲۹۹ق/۱۸۸۲م.
- ابن اثیر، علی، *الکامل*، بیروت، ۱۹۸۲م.
- ابن اسفندیار، بهاء الدین، *تاریخ طبرستان*، به کوشش عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۲۰ش.
- ابن جوزی، عبدالرحمان، *المنتظم*، حیدرآباد دکن، ۱۳۵۹ق.
- ابن خلکان، احمد، *وفیات الاعیان*، به کوشش احسان عباس، بیروت، دارصادر.
- ابن عدیم، عمر، *بغیة الطلب فی تاریخ حلب*، به کوشش سهیل زکار، بیروت، ۱۹۸۸م.
- ابن عماد حنبلی، عبدالحی، *شذرات الذهب*، بیروت، دارالکتب العلمیة.
- ابن فوطی، عبدالرزاق، *تلخیص مجمع الآداب*، به کوشش مصطفی جواد، قاهره.
- ابن کثیر، اسماعیل، *البداية و النهایة*، بیروت، دارالثقافه.
- افشار، ایرج، *یادگارهای یزد*، تهران، ۱۳۴۸ش.
- افضل الدین کرمانی، احمد، *عقد العلی للموقف الاعلی*، به کوشش علی محمد عامری، تهران، ۱۳۵۶ش.
- اقبال، آشتیانی، عباس، *تاریخ مغول*، تهران، ۱۳۶۲ش.
- همو، وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، به کوشش محمدتقی دانش پزوه و یحیی ذکاء، تهران، ۱۳۳۸ش.
- امیر معزی، محمد، *دیوان*، به کوشش ناصر هیری، تهران، ۱۳۶۲ش.
- اولیاء الله آملی، محمد، *تاریخ رویان*، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۸ش.
- بنداری اصفهانی، فتح، *زبدة النصره و نخبة العصر*، قاهره، ۱۹۷۴م.
- بیرونی، ابوریحان، *الآثار الباقیه*، به کوشش ادوارد زاخو، لایپزیگ، ۱۹۲۳م.
- بیهقی، علی، *تاریخ بیهقی*، به کوشش قاری کلیم الله حسینی، حیدرآباد دکن، ۱۹۶۸م.
- همو، *تنمة صوان الحکمة*، لاهور، ۱۳۵۱ق.

- همو، *درة الاخبار و لمعة الانوار*، ترجمه ناصرالدین منتخب‌الدین منشی یزدی، تهران، ۱۳۱۸ش.
- بیهقی، ابوالفضل، *تاریخ*، به کوشش قاسم غنی و علی اکبر فیاض، تهران، ۱۳۲۴ش.
- جعفری، جعفر، *تاریخ یزد*، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۳ش.
- حاجی خلیفه، *کشف‌الظنون*، استانبول، ۱۹۴۱م.
- حسینی، صدرالدین، *اخبار الدولة السلجوقية*، به کوشش ضیاء‌الدین بونیاتوف، مسکو، ۱۹۸۰م.
- حسینی یزدی، محمد، *عراضة الحكایات السلجوقية*، به کوشش فارس زوسهایم، لیدن، ۱۹۰۹م.
- خواندمیر، غیاث‌الدین، *تاریخ حبیب‌السیر*، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۳۳ش.
- ذهبی، محمد، *سیر اعلام النبلا*، به کوشش شعیب الارنؤط و دیگران، بیروت، ۱۴۱۳ق؛
- همو، *العبر فی خبر من عبر*، به کوشش صلاح‌الدین منجد، کویت، ۱۹۴۸م.
- رافعی قزوینی، عبدالکریم، *التدوین فی اخبار قزوین*، به کوشش عزیزالله عطاردی، تهران، ۱۳۷۶ش.
- راوندی، محمد، *راحة الصدور و آية السرور*، به کوشش محمد اقبال، تهران، ۱۳۳۳ش.
- زامباور، *نسب‌نامه خلفا و شهریاران*، ترجمه محمدجواد مشکور، تهران، ۱۳۵۶ش.
- سبکی، عبدالوهاب، *طبقات الشافعية الكبرى*، به کوشش عبدالفتاح الحلو و محمود محمد الطناحی، جیزه، ۱۹۹۲م.
- شهرزوری، محمد، *نزهة الارواح و روضة الافراح*، ترجمه مقصودعلی تبریزی، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه و محمدسرور مولایی، تهران، ۱۳۶۵ش.
- شهمردان بن ابی‌الخیر، *نزهت‌نامه علائی*، به کوشش فرهنگ جهانپور، تهران، ۱۳۶۲ش.
- صفا، ذبیح‌الله، *تاریخ ادبیات در ایران*، تهران، ۱۳۶۳ش.
- عتبی، محمد، *تاریخ یمینی*، ترجمه ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی، به کوشش جعفر شعار، تهران، ۱۳۴۵ش.
- عنصرالمعالی کیکاووس، *قابوس‌نامه*، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۶۲ش.
- غفاری قزوینی، قاضی احمد، *تاریخ جهان‌آراء*، تهران، ۱۳۴۳ش.
- قزوینی، محمد، *تعلیقات بر چهار مقاله نظامی عروضی*، لیدن، ۱۹۱۰م.
- قفطی، علی، *اخبارالعلماء*، مصر، ۱۳۲۶ق.
- کاتب، احمد، *تاریخ جدید یزد*، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۷ش.
- گردیزی، عبدالحی، *زین‌الخبار*، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۶۳ش.

- مافروخی، مفضل، محاسن اصفهان، به کوشش جلال‌الدین تهرانی، تهران، ۱۳۱۲ ش.
- مجدزاده صهباء، جواد، «دروازه‌های نهصد و سی ساله»، یادگار، تهران، ۱۳۲۳ ش، س ۱، شم ۳.
- مجم‌التواریخ و القصص، به کوشش محمدتقی بهار، تهران، ۱۳۱۸ ش.
- محمد بن ابراهیم، سلجوقیان و غزدر کرمان، به کوشش محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران، ۱۴۴۳ ش.
- مرعشی، ظهیرالدین، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، به کوشش برنهارد دارن، تهران، ۱۳۶۳ ش.
- مستوفی بافقی، محمد مفید، جامع مفیدی، به کوشش ایرج افشار، تهران.
- ملا شیخ علی گیلانی، تاریخ مازندران، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۵۲ ش.
- نظامی عروضی، چهار مقاله، به کوشش محمد قزوینی، لیدن، ۱۹۱۰.
- هندوشاه نخجوانی، تجارب السلف، به کوشش عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۳ ش.
- یاقوت، معجم البلدان، به کوشش فردیناند ووستنفلد، لایپزیگ، ۱۸۶۶-۱۸۷۰ م.
- Bosworth, C. E., «Dailamī in Central Iran: the Kākuyids at Jibl and yazd», *Journal of Persian Studies*, 1970, vol. VIII.
- id, «The early Ghaznavids», *The Cambridge history of Iran*, ed, R. N. Frye, Cambridge, 1975, vol. IV.
- id, «The Political and Dynastic History of the Iranian world (A.D. 1000-1217)», *The Cambridge History of Iran*, ed. J. A. Boyle, Cambridge, 1968, vol. V.
- Busse, «Iran under the Buyids», *The Cambridge History of Iran*, ed. R. N. Frye, Cambridge, 1975, vol. IV.
- Justi, F., *Iranisches Namenbuch*, Marburg, 1895.
- Lambton, A. K. S., «The Internal Structure of the Saljuq Empire», *The Cambridge History of Iran*, ed. R. N. Frye, Cambridge, 1975, vol. IV.
- Madelung, W., «Āl-e Bāvānd», *Encyclopaedia Iranica*, New York, vol. I.
- id, «The Minor Dynasties of Northern Iran», *The Cambridge History of Iran*, ed, R. N. Frye, Cambridge, 1975, vol. IV.
- Miles, G. C., «Numismatics», *The Cambridge History of Iran*, ed. R. N. Frye, Cambridge,

1975, vol. IV.

Rabino Di Borgomale, H. I., Les Dynasties Locales du Gilan et du Daylam, *Journal Asiatique*, 1949.



غزنویان

کلیفورد ادموند بوزورث

پیشینه تاریخی

سامانیان بر ماوراءالنهر که دره‌های جیحون میانی، زرافشان، سیردریای وسطی و خراسان را بر می‌گرفت، فرمان می‌راندند. آنها پادشاهان مجاور قلمرو خود مانند صفاریان سیستان، فریغونیان گوزگان، خوارزمشاهیان فریغونی، و شاهزاده‌نشین‌های ختل و چغانیان جیحون علیا را که اصل و نسب ایرانی و عرب داشتند، دست‌نشانگان خود می‌پنداشتند گرچه از آنها خراج می‌گرفتند اما بر هیچ‌یک نفوذی چندان نداشتند. همچنین در اواخر روزگار سامانیان خراسان به دست رهبران قدرتمند نظامی افتاد که برخی چون تاش‌بگتوزن و خواجه فائق خاصه، خاستگاه غلامی داشتند؛ و کسانی مانند ابوعلی چغانی و سیمجوریان از خاندان‌های زمین‌داران محلی بودند. نفوذ و اقتدار زبردستان فرمانروای سامانی را در قرن ۴ ق می‌توان نشانه ضعف این دولت دانست.

در سال ۲۸۷ق/۹۰۰م، خراسان، سیستان و مناطق شرقی افغانستان به دست امیر

اسماعیل بن احمد سامانی افتاد و از آن پس بخشی از قلمرو امپراتوری سامانی گشت. این سرزمین‌ها دورتر از آن بود که بتوان از بخارا بر آنها نظارت داشت، و احتمال دارد که امیران سامانی این سرزمین‌ها را به پادشاهان محلی باز پس داده باشند. شاید سامانیان القابی به آنها می‌دادند و آنها نیز در عوض خراجی سالانه به بخارا می‌فرستادند، اما این تنها یک حدس است.

اقوام ترک مدت‌ها پیش در سرزمین‌های خاوری افغانستان استقرار یافته بودند. به اعتقاد مارکوارت تمام این منطقه نخست در دست کوشان‌ها بود و سپس به دست هپتالیان یا هون‌های سفید افتاد که هندوان آنها را اسبوتاهونه و مورخان عرب هیطال (صحیح‌تر: هبطل / هفتال) یا هیاطله می‌خوانند. مارکوارت بر آن بود که ترکان غز و خلج که در اوایل دوره اسلامی میان تخارستان، بدخشان، شمال بست، زندگی چادرنشینی داشتند بازمانده ترکانی بودند که به عنوان عضوی از اتحادیه هیاطله از شمال جیحون آمدند و در مشرق افغانستان اسکان یافتند. نظریه مارکوارت با آنکه برخی محققان آنرا پذیرفته‌اند، درست نیست.^۱ اما بی‌گمان این اقوام در دوره‌های پیش از غزنویان در آن نواحی می‌زیستند.

از میان پادشاهان محلی سرزمین‌های خاوری افغانستان، شار(شیر)های بامیان، نژاد ایرانی داشتند. کابل نخست به دست ترک‌شاهان هندو اداره می‌شد و پس از سال ۸۵۰م هندوشاهان هندی بر آن حکم می‌راندند. اصل و نسب زنبیل‌ها و لویک یا انوک که در غزنه حاکم بود، ناشناخته است، اما پیوندهای نزدیک با کابل، نشان از نفوذ فرهنگ هندی بر آنان دارد.^۲

شهر کوچک غزنه در مشرق افغانستان، که بعدها مرکز قدرت سبکتگین شد، در قلمرو سامانی بود، اما در واقع به سبب دوری آن از بخارا، سامانیان انوک نفوذی بر آن داشتند. با آنکه جغرافی‌دانان قرن ۳ق غزنه را یکی از انبارهای موقت کالاهای ترانزیتی که خراسان و ماوراءالنهر را به هند متصل می‌کرد، می‌دانستند؛ اما نقش اقتصادی‌اش هرگز به کابل نمی‌رسید. در واقع غزنویان، غزنه را از شهرکی واقع در حاشیه هند، به مرکز یک امپراتوری تبدیل کردند. غزنویان از این شهر برای لشکرکشی‌های زمستانی به هند سود می‌بردند و به همین طریق امپراتوری غزنوی

بعدها وارد سرزمین هند شد. در روزگار مسعود ثابت شد که سیاست لشکرکشی‌های مکرر به هند از علل ضعف سوق‌الجیشی در مواجهه با ترکمانان و دیگر تهدیداتی بود که از غرب می‌آمد. اما از سوی دیگر غزنویان به‌رغم واگذارن متصرفات غربی به سلجوقیان، توانستند ۱۳۰ سال در خاور افغانستان و شرق هند به عنوان دولتی قدرتمند باقی بمانند.

سبکتگین

پیش از آنکه سبکتگین در غزنه و زابلستان قدرت را در دست گیرد، والیانی دیگر، هم از غلامان ترک، از جانب سامانیان بر آن شهر حکومت کردند.

البتگین، سپهسالار خراسان، با همدستی ابوعلی محمد بلعمی هنگام مرگ امیر عبدالملک بن نوح در سال ۳۵۰ق/۹۶۱م توطئه کردند تا امیرزاده‌ای را که خود می‌خواستند بر سریر پادشاهی نشانند، اما موفق نشدند و پیروزی گروه مخالف، البتگین را دچار تنگنا کرد. از این‌رو بر آن شد که به مرزهای شرقی امپراتوری سامانی عقب نشیند. به گزارش منابع، البتگین از آنجا به هند رفت تا هم از دشمنانش در دربار دور باشد و هم با تاخت و تاز بر هندوان وجهه‌مذهبی برای خود کسب کند.

البتگین در آغاز قصد تسخیر غزنه را نداشت و تنها زمانی به آن دست زد که حاکم آنجا مانع عبور او شد. شاید البتگین بر سر آن بود که همچون گروهی از غلامان ترک سامانی که در مرزهای جنوبی امپراتوری استقلال زیادی به دست آورده بودند، قلمرویی برای خویش دست و پا کند. البتگین با نیرویی کوچک مرکب از غلامان خاص و غازیان، به گفته نظام‌الملک با ۲۰۰ غلام و ۸۰۰ غازی^۳ و به گزارش شبانکاره‌ای با ۷۰۰ غلام و ۲۵۰۰ همراه تاجیک^۴ به راه افتاد و بر سر راه خود شاه شار ایرانی بامیان و پادشاه هندوشاهی کابل را مغلوب ساخت و پس از چهار ماه محاصره دژ غزنه، سرانجام شهر را از دست ابوعلی یا ابوبکر لویک یا انوک بیرون کرد. انوک با آنکه کنیه‌های اسلامی و مذهبی داشت، بر خلاف ادعای مارکوارت که می‌پنداشت مسلمان است، احتمالاً باید از اعقاب همان زنبیلی باشد که یعقوب بن لیث اسیرش کرد. برخی او را برادرزن حاکم کابل دانسته‌اند که در روزگار حکومت یکی از

جانشینان البتگین برای باز پس گرفتن غزنه، از او یاری خواست.^۵ به گزارش منهاج سراج، البتگین با دریافت منشوری از منصور بن نوح موقعیت خویش را در غزنه استوار کرد؛^۶ اما در سیاست‌نامه آمده است که لشکری از بخارا به سرکردگی ابوجعفر به سرکوب البتگین فرستاده شد که با شکست مواجه گشت. به نظر می‌رسد وضعیت مشکوک و نیمه شورشی البتگین بر سکه‌های او انعکاس یافته است. از سکه‌هایی که او در پروان در حوالی کابل ضرب کرد، اجازه و اطاعت او از سامانیان به نحوی غیر مستقیم بیان شده است.^۷

البتگین به هنگام مرگ در سال ۳۵۲ق/۹۶۳م فرزندش ابواسحاق ابراهیم (یا شاید اسحاق بن ابراهیم) را جانشین خود کرد. ابواسحاق سه سال بر غزنه حکم راند. سفری به بخارا کرد و از کرده‌های پدر پوزش خواست. امیر سامانی نیز در عوض به او لقب اعطا کرد. در سال ۳۵۳-۳۵۴ق/۹۶۴-۹۶۵م انوک بار دیگر غزنه را تصرف کرد. ابواسحاق به بخارا گریخت و به یاری نظامی سامانیان دوباره به غزنه بازگشت.

ابواسحاق در سال ۳۵۵ق/۹۶۶م درگذشت. این زمان ترکان غزنه بلگتگین (بلگاتگین) را که از غلامان سابق البتگین بود، به فرماندهی برگزیدند. او نیز مانند سلف خود را مطیع بخارا خواند، اما شبانکاره‌ای بر آن است که در بخارا سپهسالار فائق به شدت مخالف «مشتی اتراک» بود که در غزنه به حال خویش رها شده بودند. از این‌رو سپاهی به غزنه گسیل داشت؛ ولی دیگر هرگز سپاهی از بخارا به غزنه فرستاده نشد.

بلگاتگین پس از ده سال حکومت در سال ۳۶۴ق/۹۷۵م درگذشت، و یکی دیگر از غلامان البتگین به نام پیری یا پیری‌تین (بوری، بوری‌تگین؟) مدت دو سال قدرت را در غزنه به دست گرفت. او نیز خود را والی سامانیان خواند. اما بی‌لیاقتی‌اش در حکومت سبب شد که مردم از انوک بخواهند تا دیگر بار به غزنه بازگردد، اما سبکتگین با کاردانی مانع او شد.

در سال ۳۶۶ق/۹۷۷م سربازان ترک علیه بوری‌تگین شوریدند و سبکتگین را به جای او نشانندند. البته به روزگار بوری‌تگین هم قدرت واقعی در دست سبکتگین بود، از این‌رو چون به حکومت نشست توانست شرایط خود را بر ترکان تحمیل کند.

سبکتگین از غلامان البتگین بود. خاستگاه ترکی و ایام اوان زندگی او از سه منبع عمده بر ما معلوم است. نخستین دیباچه پندنامه اوست که در مجمع‌الانساب شبانکاره‌ای آمده است؛ دو دیگر کتاب طبقات ناصری منهاج سراج^۸ است که از بخش از میان رفته تاریخ بیهقی از پادشاهی سبکتگین تحت عنوان تاریخ ناصری (ناصرالدین و الدولة لقبی بود که امیر سامانی در خراسان به او اعطا کرد) برگرفته شده است؛ و نیز تاریخ مجدول تألیف ابوالقاسم محمد بن علی عمادی که از میان رفته است. سوم گزارش نه چندان قابل اعتماد ظهور سبکتگین در مقام دست پرورده البتگین در سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک طوسی.

بنابر پندنامه، سبکتگین از قبیله ترک برسخان بود^۹. تبارنامه‌نویسان نتوانسته‌اند این واقعیت را که سبکتگین در میان ترکان کافر تولد یافت، نادیده بگیرند. این نکته شایان توجه است که پادشاهان غزنوی نیز همچون سامانیان، آل بویه و زیاریان نسب‌نامه‌نویسان دربارشان را بر آن داشتند تا گذشته آنان را به پادشاهان پیش از اسلام ایران پیوند دهند، نه به یک خاندان برجسته ترک که بیشتر پذیرفتنی بود.

سبکتگین در کودکی در یکی از جنگ‌هایی که معمولاً در میان توده‌های ترک آسیای میانه رخ می‌داد، به دست قبیله بختیان (یا تخسیان = تخس) از قبایل همسایه اسیر گردید. به گزارش مروزی، تخس یا تخسی از اعضای اتحادیه قارلوق بود که در دره چو واقع در شمال غرب ایسغ/ایسیغ کول می‌زیستند^{۱۰}. سبکتگین را به برده‌فروشی از اهالی چاچ فروختند و او سبکتگین را با بردگان به نخشب برد. پس از مدتی آموزش نظامی و سوارکاری در نیشابور، به البتگین حاجب فروخته شد و به جمع نگهبانان شخصی او درآمد. به گزارش نظام‌الملک، البتگین نشان‌هایی در او یافت که در آینده مردی بزرگ خواهد شد. از این‌رو سبکتگین را تحت حمایت خاص خود گرفت. در ۱۸ سالگی ۲۰۰ غلام در اختیار او گذاشت. او در عقب‌نشینی به سوی غزنه همراه البتگین بود و در شکست سپاه سامانی در تخارستان که به تعقیب آنان رفته بودند، نقش عمده داشت. سبکتگین با مرگ البتگین، به عنوان بخشی از میراث پدر به ابواسحاق ابراهیم رسید. عتبی و به تبع او ابن‌اثیر شرح زندگی سبکتگین را از غلامی ابواسحاق آغاز می‌کنند، و ابن‌اثیر ابواسحاق را سپاهسالار غزنه، از جانب

سامانیان می‌داند. به گزارش او هنگام تسلط انوک بر غزنه، سبکتگین همراه ابواسحاق به بخارا رفت و به سبب فراست و درایتش در دربار سامانی شهرت یافت. پندنامه از افتادن سبکتگین به دست البتگین و عنایت البتگین به او به اختصار سخن می‌گوید. احتمالاً داستان نظام‌الملک از ترقی سبکتگین جعلی است. گرچه سبکتگین به دست البتگین خریداری شد، اما تا استقرار البتگین و پسرش در غزنه امتیازی کسب نکرد.^{۱۱}

به روزگار بلغاتگین و بوری‌تگین، سبکتگین در میان ترکان اعتباری بزرگ یافت، چندان که به هنگام خلع بوری‌تگین از قدرت، او را به رهبری برگزیدند. سبکتگین مانند حکام سلف غزنه، خود را والی سامانیان می‌دانست و به نام آنها سکه می‌زد. لقب الحاجب‌الاجل که برگور او در غزنه نوشته‌اند نشان می‌دهد تا پایان حیاتش به این مقام وفادار مانده بود.^{۱۲} به همین سبب هنگامی که در سال ۳۸۳ق/۹۹۳م امیر نوح بن منصور با شورش فائق و ابوعلی سیمجوری مواجه شد، سبکتگین را به ماوراءالنهر فراخواند، و برای مدت چند سال سبکتگین و پسرش، محمود، به دقت مراقب اوضاع خراسان بودند. پس از آنکه سبکتگین در سال ۳۸۴ق/۹۹۴م. بر ابوعلی و فائق پیروز شد، حکومت بلخ، تخارستان، بامیان، غور و غرچستان را به دست آورد، و امیر سامانی به او لقب ناصرالدین و الدولة اعطا کرد. محمود نیز به جای ابوعلی سپهسالار خراسان شد و لقب سیف‌الدوله گرفت.

پادشاهی محمود

سبکتگین در سال ۳۸۷ق/۹۹۷م درگذشت و پیش از آن نواحی مختلف قلمرو خود را میان افراد خانواده‌اش تقسیم کرده بود: برادرش بغراچق (بغراجوق) حاکم هرات و پوشنگ بود. از شش فرزند ذکوری که منهاج سراج به سبکتگین نسبت می‌دهد، تا این زمان، تنها محمود، نصر و اسماعیل زنده بودند یا به بلوغ رسیده بودند. چنان که اسماعیل جوان‌ترین پسر بالغ او بود. ابوالقاسم محمود سپهسالار نیشابور باقی ماند، زیرا سبکتگین در تعیین والی آنجا مدعی حقی نبود. ابوالمظفر نصر حکومت بست را گرفت، و غزنه و بلخ به اسماعیل رسید. ترجیح آشکار اسماعیل

نالایق بر محمود کارآزموده و قدرتمند مورخان اسلامی را به تعجب واداشته است. شاید این امر به سبب آن بود که اسماعیل نوۀ دختری البتگین بود و سبکتگین می‌خواست یکی از فرزندگان البتگین بر آن شهر حکم راند.^{۱۳} اما تسلط محمود بر خراسان خود میراثی مطلوب‌تر از غزنه بود که تنها بر دروازه هند قرار داشت و باب فتوحات هند بود.

در سال ۳۸۸ق/۹۹۸م محمود خود را فرمانروای تمامی قلمرو پدر خواند. او پس از خلع برادر، از غزنه به بلخ آمد و به امیر ابوالحارث منصور بن نوح (۳۸۷-۳۸۹ق/۹۹۷-۹۹۹م) که حکمرانی او را بر غزنه، بلخ، بست، هرات و ترمذ به رسمیت شناخته بود، سر طاعت فرود آورد. با این همه او بر خلاف پدر نسبت به سامانیان وابستگی کمتری احساس می‌کرد. اقامت در نیشابور و برخوردارگی از توانگری و مرغوبیت خراسان از یک سو، و مخدومی که روز به روز ناتوان‌تر می‌گشت از سوی دیگر، بر جاه‌طلبی او می‌افزود.

از این‌رو هنگامی که در سال ۳۸۹ق/۹۹۹م فائق و بگتوزن، ابوالحارث را از پادشاهی برانداختند و برادرش ابوالفوارس عبدالملک بن نوح را بر جای او نشانند، محمود وانمود کرد که کینه‌خواه ابوالحارث است. او پس از آنکه سامانیان را شکست داد و خداوند خراسان شد، در فتح‌نامه‌ای که برای خلیفه عباسی فرستاد، دلیل خود را در جنگ با سامانیان، امتناع آنها از به رسمیت شناختن خلافت القادر و حمایت از الطایع مخلوع برشمرد. بنابراین دستور داد تا در خراسان به نام القادر عباسی خطبه بخوانند. در مقابل خلیفه نیز حکومت خراسان و القاب ولی امیرالمؤمنین و یمین‌الدوله و امین‌المله را به وی اعطا کرد.

پس از آن محمود حدود یک دهه گرفتار جنگ با قراخانیان بود که چشم به خراسان دوخته و حاضر نبودند جیحون را مرز میان خود و غزنویان بدانند. اما پیروزی بر ایلک نصر و نواده عمش قدرخان یوسف در نزدیکی بلخ در سال ۳۹۸ق/۱۰۰۸م به تهدیدی که از این ناحیه می‌شد، پایان داد.^{۱۴}

طی سال‌های بعد، محمود برای مطیع ساختن سرزمین‌هایی چون سیستان، غرچستان، گوزگان، ختل و خوارزم که خراجگزار سامانیان بودند، سیاستی منظم

پیش گرفت. بنابر سکه‌هایی که در سال ۳۹۲ق/۱۰۰۲م در سیستان ضرب شده است، این سرزمین نخستین جایی بود که قیومیت محمود را به رسمیت شناخت. یک سال بعد امیر صفاری آنجا، خلف بن احمد، بر کنار شد، و نصر، برادر سلطان، به ولایت سیستان منصوب گشت. اما جوانان دوده صفاری همواره عیاران را علیه غزنویان بر می‌انگیختند^{۱۵}، و تا زمان سلجوقیان آن سرزمین به‌ندرت روی آرامش به خود دید. شاهزاده‌نشین‌های جیحون علیا از آنجا که مرزها را در برابر ترکان پاسداری می‌کردند، اهمیت سوق‌الجیشی داشتند. بنابراین چغانیان و ختل در دست فرمانروایان پیشین باقی ماند. به نظر محمود این ملاحظات نسبت به شاهزاده‌نشین‌های جنوب جیحون پذیرفتنی نبود، بنابراین درنگ نکرد و در سال ۴۰۳ق/۱۰۱۲-۱۰۱۳م به بهانه آنکه محمد بن ابی‌نصر شار غرچستان ایلک نصر را برانگیخته تا به خراسان دست‌اندازی کند، به غرچستان لشکر کشید و دودمان شارهای آنرا برانداخت. دو سال پیش از آن نیز پسرش محمد را بر ولایت فریغونیان گوزگان گماشته بود. همچنین در سال ۴۰۸ق/۱۰۱۷م مأمونیان خوارزم را برانداخت، و حکومت آنجا را به ابوسعید آلتون‌تاش، یکی از غلامان سبکتگین، سپرد^{۱۶}.

ساختمان و اداره امپراتوری

سلاطین غزنوی و کارگزارانش

با توجه به کاستی‌های موجود در منابع، پژوهش درباره این موضوع با دشواری روبه‌رو می‌شود. برخی محققان همچون ناظم به رابطه محمود با کارگزاران و دیوانیان پرداخته‌اند^{۱۷}، اما بررسی دوره مسعود که در آن بی‌کفایتی دولت غزنوی زیر فشار دشمنان آشکار شد، اهمیت ویژه‌ای دارد. چه، مسائلی از این دست برای بررسی چگونگی سقوط خراسان به دست سلجوقیان ضروری است و نمی‌توان تنها به عوامل نظامی و سوق‌الجیشی در شکست غزنویان بسنده کرد.

بازسازی ناظم از حکومت محمود، تنها برخی مسائل را برای ما حل می‌کند و بسیاری از مسائل برای ما لاینحل مانده است، از جمله اینکه چه چیزی دستگاه اداری امپراتوری را به کار می‌انداخت؟ چه رسومی راهنمای پادشاه و کارگزاران

بزرگش بود؟ چگونه زبردستان، شهریان، و روستائیان قدرت حکومت را حس می‌کردند؟ با این‌همه برای اینکه بتوان به طور مبهم خطوط عمده اصول و تعهداتی را تعیین کرد که راهنمای مدیران امپراتوری بود، اطلاعات به قدر کافی در دست است، اما از واکنش رعایا اطلاعات اندکی داریم.

مردانی چون البتگین و سبکتگین نمونه عالی استحاله غلامان ترکانند که آنها را در جوانی به عالم اسلام آوردند، با جهان ایرانی محیط خود تطبیق یافتند، با پیچیدگی‌های زندگی سیاسی و اداری هماهنگ شدند و به مقام عالی فرماندهی رسیدند. بنابراین سازمان‌های اداری و دیوانی آنها منشأ ایرانی داشت، اما به‌هرحال نمی‌توان تأثیر فرهنگ و سنن ترکی را بر غزنویان ناچیز انگاشت. آن دسته از ترکان که از طریق سامانیان به امپراتوری غزنوی راه یافتند، خود را با محیط جدید تطبیق داده بودند. اما پیوسته عناصر تازه‌نفسی از ترکان می‌آمدند و توازن ترکان را در میان رسته‌های سپاه غزنوی حفظ می‌کردند. آسختگین غازی و اریارق ترکانی بودند که قابلیت‌های جنگیشان آنان را به مقامات عالی نظامی رساند، اما هر دو ناتوان از فهم امور سیاسی و اجرایی بودند.^{۱۸}

غزنویان در امور اداری و دیوانی خود میراث‌خوار سامانیان بودند. چه، بسیاری از دیوانیان آنها را به خدمت گرفتند و آنها نیز سنت‌ها و فنون اداری سامانیان را در عصر غزنویان ادامه دادند و قوت بخشیدند. از آن جمله می‌توان از ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی نخستین وزیر محمود نام برد که از منشیان فائق بود و به خدمت سبکتگین در آمد^{۱۹}. پدر احمد بن عبدالصمد شیرازی وزیر دوم مسعود در خدمت سپهسالار سامانی حسام‌الدوله ابوالعباس تاش، بود و خود او دیوانسالاری را با منصب کدخدایی در خدمت آلتون‌تاش خوارزمشاه آغاز کرد و با وزارت در پادشاهی مسعود پایان داد.^{۲۰} ابوالقاسم کثیر دبیر و کارگزار نامی غزنویان از خاندانی بود که نسل در نسل بزرگان خراسان را خدمت کرده بودند. البته شاید بتوان رشته فرعی دیگری، یعنی تأثیر شیوه اداری آل بویه را، بر عوامل سازنده نظام دیوانسالاری غزنویان افزود. محمود اندکی پیش از مرگ ری و جبال را که به دست شاخه‌ای از آل بویه اداره می‌شد، تصرف کرد. گزارش‌هایی است از مردانی که خدمت آل بویه را ترک گفتند و وارد دستگاه غزنوی

شدند^{۲۱} در دست است.

غزنویان پادشاهانی مستبد بودند که تصمیم نهایی در امور کشور به رأی آنها بود. گرچه ناظم در کتاب *سلطان محمود*^{۲۲} از سازمانی به نام انجمن رؤسای کشوری و لشکری نام برده است که سلطان برای رأی‌زنی و مشورت در امور مهم از آن سود می‌جست، اما همان طور که ناظم تصدیق می‌کند، این انجمن چیزی بیش از همان هیأت مشورتی نبود. چه محمود به سختی عقاید دیگران را می‌پذیرفت و تنها به طور غیرمستقیم به عقیده مشاوران تن می‌داد. مسعود از هرگونه مخالفتی با رأی خویش سخت خشمگین می‌شد، اما اگر با اندیشه‌ای دقیق و سنجیده روبه‌رو می‌شد، ممکن بود شکیبایی نشان دهد. با این‌همه این حق را داشت که هر تصمیمی را خنثی کند و هر کاری را به دلخواه تغییر دهد. مسعود از آراء برخی از کارگزارانش که دست‌پرورده او بودند، تبعیت می‌کرد. چه، مطمئن بود عقیده آنها موافق و مطلوب اوست. از آن میان می‌توان ابوسهل زوزنی را نام برد که در بیشتر ایام پادشاهی مسعود، ملازم او بود. هم او بود که سلطان را برانگیخت تا حسنک، وزیر سابق محمود، را به بهانه قرمطی بودن اعدام کند. همچنین توطئه قتل آلتون‌شاه خوارزمشاه را ریخت که با برملا شدن آن، از آنجا که سلطان نیز در آن دست داشت، کار بالا گرفت. اما با درایت کارگزارانی چون میمندی و بونصر مشکان و در نتیجه فروگرفتن ابوسهل کار پایان یافت.^{۲۳} خودبینی و خودرأیی مسعود و اعتقاد او به مقام شاهانه اجازه نمی‌داد که در توافق کامل با وزیران خود کار کند. این امر را می‌توان در رابطه او با احمد میمندی و احمد بن عبدالصمد نظاره کرد.^{۲۴}

نظام مالی

اداره امور حکومت و تأمین مخارج پادشاهی غزنوی مستلزم تحمل هزینه‌های سنگین بود، و به جریان گسترده مالیات‌گیری و انباشتن خزانه نیاز داشت. برای بررسی این بخش از حکومت غزنویان، به عواملی که هزینه‌ای سنگین بر امپراتوری غزنوی تحمیل می‌کرد می‌پردازیم: نخست آنکه امپراتوری غزنوی حکومتی نظامی بود و ارتش آن از شهروندان آزاد یا هم‌قبیلگانی که خود تجهیزات جنگی و آذوقه

فراهم می‌ساختند، تشکیل نمی‌شد؛ بلکه ارتشی بود مزدبگیر و حرفه‌ای که هزینه حکومت را افزایش می‌داد. با افزایش هزینه، حکومت مالیات‌های تازه وضع می‌کرد و گردآوری این مالیات‌ها نیز به حکومتی توانمندتر نیاز داشت و نتیجه آن رشد قدرت پادشاه در برابر رعایا بود.

دوم سفرهای جنگی سلطان بود که تجهیز سپاه و حمل و نقل ملزومات آن هزینه‌های هنگفت در بر داشت. محققانی چون ناظم^{۲۵}، الیوت و داوسون^{۲۶}، سر ولسلی هیگ^{۲۷} و حبیب^{۲۸} در پژوهش‌های خود درباره لشکرکشی‌ها و سفرهای جنگی محمود به دقت به این مسأله پرداخته‌اند. در دوره مسعود این گونه سفرهای جنگی کمتر بود، زیرا در زمان محمود متصرفات غزنویان به نهایت رسیده و مسعود چیز در خوری به آن نیفزود. با این همه در اواخر پادشاهی مسعود هجوم ترکمانان و تجهیز غزنوی‌ها در غرب هزینه سنگینی بر جای گذاشت. چه، صحراگردان تهیدست غنائم در خوری نداشتند که به غرامت گرفته شود، و از سوی دیگر بر اثر ویرانی‌های حاصل از تاخت و تاز آنان اقتصاد خراسان از هم گسیخته شد و در نتیجه درآمد خزانه غزنویان روی به کاهش نهاد.

سوم زندگی پرتجمل دربار غزنوی و هزینه سنگین دیوانسالاری آن بود. با توسعه امپراتوری تعداد اعضای دیوانی افزایش می‌یافت و کار آن پیچیده‌تر می‌شد. در آغاز پادشاهی مسعود مزد دبیران دیوان رسالت به ۷۰٬۰۰۰ درهم می‌رسید و دبیران دیگری نیز بودند که تازه استخدام شده بودند و هنوز مزدی دریافت نمی‌کردند.^{۲۹}

با توجه به هزینه‌های سنگین اداره امپراتوری، غزنویان می‌کوشیدند تا از منابع مختلف و با شیوه‌های گوناگون در آمد خزانه امپراتوری را بالا ببرند. منابع در آمد غزنویان را می‌توان به پنج بخش تقسیم کرد:

۱. املاک و دارایی خصوصی پادشاه؛

۲. ضبط دارایی مردگان بی‌وارث و مصادره اموال به نفع پادشاه؛

۳. خراج و هدایای ملوک تابعه و والیان؛

۴. غنائم جنگی؛

۵. خراج و مالیات‌های اضافی؛

املاک و دارایی‌های خصوصی پادشاهان غزنوی

در دولت‌های دنیای اسلام، معمولاً دو نوع خزانه وجود داشت: بیت‌المال عمومی و بیت‌المال خاص؛ همان‌طور که نظام‌الملک بیان کرده است، در سرزمین‌های پادشاهی خزانه اصلی و خزانه خرج وجود داشت که یکی مختص شاه یا خلیفه بود و دیگری برای مخارج عام؛ و البته شاه می‌توانست از هر دو استفاده کند.^{۳۰} در دولت غزنوی تشکیلات مالی دوایر و دواوینی داشت. از آن جمله دیوان وکالت بود که املاک خالصه و امور حرم سلطان را اداره می‌کرد.^{۳۱} دیوان وزیر به عنوان عمده‌ترین دیوان مالی زیر نظر مستقیم پادشاه بود و دخل و خرج اموال را بر عهده داشت. درحالی‌که دیوان فرعی آن یعنی دیوان استیفاء مأمور بود که معاملات را در دفاتر کل ثبت کند و وجه معامله را بنویسد. درآمدی که از دارایی‌های سلطان به دست می‌آمد، جدا از آنکه خرج حرم می‌شد، ظاهراً از طریق دیوان‌های وزارت و استیفا و نیز به مصرف می‌رسید.

املاک خصوصی خاندان غزنوی به دست مباحثی به نام وکیل خاصه بود، اما گاه برخی از این املاک به زبردستان واگذار می‌شد. املاک خاندان سلطنتی بیشتر در ناحیه غزنه متمرکز بود و اقطاعاتی که به سبکتگین واگذار شده بود، هسته اصلی آنها تشکیل می‌داد. نظارت بر این مستغلات نیاز به مباحثی داشت که در آنجا مقیم باشد، بنابراین نظارت بر این املاک را به دیوان غزنه سپرده بودند. البته اعضاء خاندان سلطنتی املاک و مستغلات بسیاری داشتند که در سراسر امپراتوری پراکنده بود. سلاطین غزنوی علاوه بر زمین و مستغلات، دارایی‌های دیگری چون خیل‌های اسب، رمه‌های گوسفند و شتر و گاو داشتند که نگهداری آنها برعهده گله‌داران و کدخدایان متعدد بود.

دومین منبع درآمد پادشاه غزنوی، تملک دارایی‌های بی‌وارث و مصادره اموال بود. پادشاه وارث مایملک کسانی بود که وارث نداشتند، مانند دارایی غلامان خاصه و خواجه‌سرایان که ناصرالدین طوسی این درآمدها را طایرات می‌خواند، یعنی اقلامی از درآمد که به تصادف حاصل می‌شود.^{۳۲} از سوی دیگر هرگاه سلطان غلامی را آزاد می‌کرد، حق دیگری به نام حق ولی وجود داشت که بنابراین در صورت فوت آن غلام،

سلطان وارث ماترک او بود. اگر کارگزاری عالی مقام نیز درمی گذشت، یکی از دیوانیان سلطان به حساب‌ها و امور شخصی او رسیدگی می کرد. چنان که وقتی که بونصر مشکان در گذشت، تمام اموال او به پادشاه رسید نه فرزند او^{۳۳}. چه، این اموال به عنوان درآمد بونصر به وی اعطا شده بود و می بایست در طی حیاتش در دست او باشد و پس از مرگ او به سلطان بازگردانده شود.

منبع سوم، خراج و هدایای پادشاهان دست نشانده و والیان بود. غزنویان به علی چند نمی توانستند مستقیماً بر برخی سرزمین‌ها حکومت کنند. مثلاً برای تصرف و حفظ قلمرو شاهزادگان بومی در هند، به نیروی بسیار و پادگان‌های نزدیک به هم نیاز بود؛ یا آب و هوای ولایات ساحلی دریای خزر برای غزنویان مرطوب‌تر و ناسالم‌تر از آن بود که بتوانند مدت طولانی در آنجا دوام بیاورند. گاهی نیز موقعیت سوق الجیشی ایجاب می کرد که حکومت برخی نواحی به پادشاهان محلی واگذار شود، مانند حکومت‌های ختل و چغانیان در ماورای جیحون که خود سد و سپری در برابر تهاجمات قراخانیان و دیگران بودند.

از همه مهم‌تر عامل ساده بعد مسافت بود که به لحاظ اداری، دیوانسالاری مرکزی توانایی نداشت تا بر نواحی دوردستی نظیر غرب ایران و خوارزم نظارت مستقیم داشته باشد. از این رو حکومت‌های محلی آن ولایات تحت‌الحمایه غزنویان بودند و خراج سالانه به آنها می پرداختند. خراجی که منابع آن عصر به آن مال ضمان یا مال مواضعه می گفتند.

البته باید گفت خراج‌ها بسیار سنگین بود و حکام محلی توانایی پرداخت آنرا نداشتند. از این رو معمولاً می کوشیدند تا جای ممکن از پرداخت آن سر باز زنند. محمود در واپسین سال حیاتش مسافریان یا کنگریان طارم و دیلم، و روادیان آذربایجان را مجبور به پرداخت خراج کرد، اما دیری نپایید که سر به شورش برداشتند^{۳۴}. علاءالدوله کاکویه، حاکم اصفهان متعهد بود سالانه ۲۰٬۰۰۰ دینار به دربار غزنه فرستد، اما پرداخت آنرا به تأخیر می انداخت. بنابراین مسعود بارها ناچار شد که به جنگ با او دست یازد.^{۳۵} از سوی دیگر ابوکالیجار، حاکم گرگان، دو سال خراجش را نپرداخت و مسعود را واداشت تا به کرانه دریای کاسپی لشکرکشی کند^{۳۶}.

حاکمان و پادشاهان خراجگزار در جشن‌های سنتی ایرانی مانند نوروز در بهار و مهرگان در پاییز هدایایی به دربار سلطان می‌فرستادند. از سوی دیگر روابط دیپلماسی با قدرت‌های دیگر مانند خلافت عباسی و قراخانیان که سبب می‌شد سلطان با آنان مناسباتی برابر داشته باشد، مستلزم رد و بدل هدایا بود.

چهارمین منبع درآمد سلاطین غزنوی، غنائم جنگی بود. غنائم فراوان مناطقی چون جلگه شمالی هند و غرب ایران عامل مؤثر شکل‌گیری و استقرار امپراتوری غزنوی به شمار می‌رفت. گرچه در پرداخت مزد ارتش حرفه‌ای غزنویان درآمد مالیات بیشترین اهمیت را داشت، اما به آن غنائم جنگی نیز افزوده می‌شد. گذشته از حقوق ثابت سپاهیان، غنائمی نظیر جنگ‌افزارها، بردگان و اجناس پربها هم میان سربازان تقسیم می‌شد.

با آنکه مورخان اسلامی درباره مقدار غنائم مبالغه می‌کردند، اما در این صورت هم مبالغی هنگفت به غنیمت گرفته می‌شد. مثلاً در سال ۳۹۹ق/۱۰۰۸-۱۰۰۹م. محمود از معبد قلعه نگارکوت هفتاد میلیون درهم، هفتاد هزار شمش طلا، نقره و خانه‌ای تاشو از نقره و جام‌های فاخر به دست آورد. همچنین ارزش غنائم سومنات بالغ بر دویست و شصت هزار دینار پول مسکوک، سی هزار دینار ظروف طال و نقره، پنج هزار و سیصد طاقه پارچه به ارزش بیست هزار دینار بود، به اضافه پنجاه بار کتاب به جز کتاب‌های معتزله، فلسفه و شیعه که بی‌درنگ سوزانده شد.^{۳۷}

منبع پنجم، خراج و مالیات‌های ویژه بود. خراج یا مالیات بر زمین و فرآورده‌های کشاورزی قلمرو دولت غزنه را عمال پادشاهان غزنوی گرد می‌کردند. احتمالاً مالیات‌های دیگری نیز مانند اسعار یا مالیاتی که بر آذوقه می‌بستند هم وجود داشت. علاوه بر این مالیات‌های منظم، حضور پادشاه و لشکریانش در بخشی از امپراتوری که شورش در آن انجام گرفته بود یا تأخیری در پرداخت مالیات‌ها رخ داده بود، معمولاً سبب تحمیل مالیات‌های غیر مرسوم می‌گشت که اقدامی تنبیهی به حساب می‌آمد. خوارزمی در *مفاتیح‌العلوم* این نوع مالیات‌ها را عوارض نامیده است.

خراج را عاملان مالیات جمع‌آوری می‌کردند و به دیوان ولایتی می‌آوردند تا در آنجا به حساب آنان رسیدگی می‌شود. عاملان و کارگزاران مالی در ولایات اغلب

مستمری خود را از مالیات‌های گردآمده برداشت می‌کردند و باقی را به دیوان ولایتی یا دیوان مرکزی می‌فرستادند.

اگر اطلاعات خوارزمی را، که از شیوه سامانیان در خراسان و ماوراءالنهر به دست آمده است، دست‌کم در خراسان عهد غزنوی مجری قرار دهیم، مالیاتی که عاملان مطالبه می‌کردند یا بر اساس ارزش محصولات سبز پیش از درو بود و یا آنرا بر مبنای ثبت دفاتر سال‌های پیش که میانگین بازدهی زمین را در طول چند سال در بر داشت تخمین می‌زدند.^{۳۸} به نظر می‌رسد زمان گردآوری مالیات‌ها مشکلاتی وجود داشت، چه محصولات مختلف که بر آنها مالیات نقدی یا جنسی بسته می‌شد، زمان برداشت یا فروش آنها در فصول مختلف سال متغیر بود. مالیات جنسی شامل غلات، محصولات نباتی و حیوانات اهلی بود، اما منابع تاریخی پنبه، مازو، پوست، انار، تخم‌مرغ و بوریا را نیز به عنوان مالیات گزارش کرده‌اند.^{۳۹}

جمع‌آوری خراج در ولایاتی که تحت اداره حکومت بود، با ریاست عمید یا والی کشوری انجام می‌گرفت، مانند سیستان، تخارستان، خراسان و برای مدت کوتاهی ری و جبال. در مناطقی چون هند شمالی که از آرامش کمتری برخوردار بود، تا آنجا که امکان داشت گردآوری مالیات‌ها بر عهده ارتش بود. از آنجا که روش نظامیان در جمع‌آوری مالیات خشن‌تر از شیوه‌های عاملان کشوری بود، گهگاه سلطان برای تنبیه سرزمین‌هایی که حکومت ثابت داشتند، برای سپاهیان برات صادر می‌کرد تا به عوض دریافت مزد از دیوان، درآمد خود را مستقیماً از آنها تحصیل کنند.^{۴۰}

سیاست سخت‌گیرانه و خشن غزنویان در امر خراج، لطماتی زیان‌بار بر مردم و سرزمین‌های تحت حکومت آنها وارد می‌کرد. در بخش نخست پادشاهی محمود، خراسان از سیاست‌های مالی اسفراینی وزیر لطمات بسیار دید.^{۴۱} پس از توقیف و حبس اسفراینی، میمندی به طور موقت والی خراسان و مأمور جمع‌آوری مالیات شد. درباره حکومت او می‌گویند، چنان عنایتی به امور داشت که هرگز چیزی بی‌انتظام نبود. در پادشاهی مسعود، ابوالفضل سوری بن معزز عمید خراسان بود. همان‌طور که محمود دست اسفراینی را به شرط رساندن پول به سلطان باز گذاشته بود، مسعود نیز سوری را آزاد گذاشت تا خراسان را از ثروت پاک کند. چنین بهره‌کشی مالی از

خراسان ریشه اصلی ناکامی غزنویان در جلب وفاداری مردم خراسان به حکومت خود بود. برای پادشاهان غزنوی، خراسان و منابع آن گاوی شیرده به شمار می‌رفت؛ و از آنجا که خراسان از غزنه دور بود، در مقایسه با پادشاهان ایرانی پیشین که بیشتر، منافع خود را با مصالح خراسان یکی می‌دانستند، غزنویان که از منابع ثروت هند بهره‌مند بودند، علاقه‌ای به رفاه مردم منطقه و دفاع از آن نداشتند.

در سال ۳۹۳ق/۱۰۰۲م محمود بر سیستان تسلط یافت و حکومت آنجا را به امیر ابوالمظفر نصر بن سبکتگین سپرد. نخستین عامل سیستان محمد بن باحفص نام داشت که با اخاذی‌های خود سیستان را ویران کرد. در سیستان نیز همچون خراسان قحطی و طاعون سال ۴۰۱ق/۱۰۱۱م مصایب ناشی از غارت‌های مالی را تشدید کرد. به سبب نفرتی که سگزیان از غزنویان داشتند، این ولایت تا یک دهه بعد هرگز روی آرامش ندید. سپس خواجه بومنصور خوافی عامل سیستان شد. او نیز همواره با اهالی سیستان درگیر بود. در پادشاهی مسعود، عامل ناچار گردید تا علیه عیاران سیستان اقدامات سختی به عمل آورد.^{۴۲}

وضعیت مردم در ری و جبال نیز چون خراسان و سیستان بود. زیاده‌ستانی‌های عاملان غزنوی سبب بروز شورش یا حمایت از دشمنان غزنوی می‌شد. در طبرستان و گرگان نیز، پس از آنکه حاکم آنجا، ابوکالیجار بن سرخاب، دو سال خراج به دربار نفرستاد، مسعود با سپاه خود به آنجا حمله کرد و چنان غارتی به راه انداخت که خبر آن به بغداد و مکه رسید.^{۴۳}

دیوان و نظام خبررسانی

دیوان رسالت دبیرخانه و دفترخانه سلطان بود و اهمیت و ارزشی چون دیوان وزیر داشت. در بیشتر ایام پادشاهی محمود و دوره پادشاهی مسعود، بونصر مشکان ریاست دیوان رسالت را برعهده داشت. او در دانش و اعتدال و خردمندی شهره بود و به سبب تجربه‌اش از نزدیک‌ترین مشاوران مسعود به شمار می‌رفت. این دیوان مانند دیگر دیوان‌ها در سفرهای جنگی و گردشی پادشاه همراه او بود. کاغذهای دیوانی و دفاتر ثبت را چارپایان حمل می‌کردند، و هنگام توقف سلطان، چادر دیوان رسالت را

نزدیک سرپرده او برای دبیران و تجهیزات آنها بر می‌افراشتند.^{۴۴} بیهقی درباره دیوان رسالت به تفصیل سخن گفته است. نشانه رئیس دیوان قلمدان بزرگ نقره‌ای بود. منشیان زیر نظر رئیس دیوان کار می‌کردند، و همواره یکی از آنان می‌بایست به نوبت در دیوان بماند که او را دبیر نوبتی می‌خواندند.^{۴۵} دیوان رسالت، نامه‌هایی را که از فرمانروایان دیگر می‌رسید دریافت می‌کرد و به نوبه خود نامه‌هایی برای آنها می‌فرستاد. از این‌رو روانی قلم در نوشتن منشآت و تسلط کامل بر زبان فارسی و عربی برای دبیران ضروری بود.

همچنین گزارش‌ها و پیام‌هایی که از سراسر امپراتوری می‌فرستادند، به دیوان رسالت می‌رسید. این گزارش‌ها رفتار کارگزاران محلی، فراوانی محصول، قیمت ارزاق، مصائب طبیعی، تهاجم دشمنان خارجی، فعالیت راهزنان و مسائلی دیگر را شامل می‌شد. گزارش‌ها و اطلاعات را شبکه‌ای از کارگزاران خبری و جاسوسان گرد می‌آوردند و به وسیله برید به حکومت مرکزی می‌فرستادند. استفاده از چنین شبکه ارتباطی در خاورمیانه به دوره هخامنشیان و ساسانیان باز می‌گردد.^{۴۶}

کارل ویتفوگل بر آن است که در جوامع مبتنی بر نظام آبرسانی و کشت‌کاری، پادشاهان تشکیلات انتقال خبر به وجود می‌آوردند. بی‌گمان یک نظام جاسوسی فعال قدرت مطلقه شاه را می‌افزود و سبب می‌شد که شاه در دایره اقتدار خویش بیشتر اعمال فشار کند.^{۴۷}

به همین سبب آداب‌الملوک‌های اسلامی به ارزش یک نظام مؤثر در این باره تأکید می‌کردند، چندان که فخر مدبر فصل‌هایی از کتاب خویش را به مشرف در امور مملکت و صاحب برید اختصاص داده است. مشرف، مأموری بود با وظایف مختلف بازرسی که اغلب به اداره خانه شاه و مدیریت دارایی شخصی او ارتباط داشت. فخر مدبر به تقلید از نظام‌الملک بر آن است که مشرف افزون بر هوشیاری و بصیرت می‌بایست اصل و نسب عالی نیز داشته باشد. وظایف مشرف عبارت بود از بازرسی بیوتات شاهی که در آنها طراز، شربت‌های معطر و گیاهان شفابخش می‌ساختند؛ گماشتن کارگزاران در آشپزخانه شاهی؛ نظارت بر اصطبل شاهی و گله‌های شتر، گوسفند، گاو و گاومیش پادشاه؛ حضور در میدان جنگ برای گرفتن یک پنجم سهم

شاه از غنائم^{۴۸}.

در تاریخ بیهقی مشرف عضوی از نظام جاسوسی داخلی معرفی شده که وظایف فرعی نیز داشت و به اجرای فرمان‌های شاه و اعمال مقررات شرعی می‌پرداخت. هنگامی که صاحب‌منصبی مغضوب شاه می‌شد، مشرفان او را فرو می‌گرفتند و اموالش را توقیف می‌کردند. در زمان مسعود شغلی به نام مشرف‌خزانه وجود داشت که بر فعالیت کارکنان و نگهبانان خزانه نظارت می‌کرد^{۴۹}.

مسعود رؤسای برید و مشرفان مهم را خود به کار می‌گماشت، چه مشی سیاسی خود را بر اساس گزارش‌هایی که آنان از سراسر قلمرو وسیع غزنوی می‌آوردند، پی‌می‌ریخت^{۵۰}. شغل صاحب برید هم طراز مشاغل بزرگی چون وزارت بود. بنا بر گزارش فخر مدبر صاحبان برید مردانی فاضل، دانشمند و صاحب کتاب بودند^{۵۱}.

گزارش‌های این کارگزاران از سراسر کشور به شاه می‌رسید و برای بررسی به دیوان رسالت فرستاده می‌شد. پیام‌ها اغلب به رمز بود که دبیران می‌بایست آنرا کشف می‌کردند. قاصدان و حاملان خبر اغلب پیام‌ها را در اشیایی چون جوف عصا، ابزار کفش دوزی، آستر موزه و نمد اسب پنهان می‌کردند تا دست دشمنان نیفتد^{۵۲}.

نظام اشراف و جاسوسی دارای دیوان دولتی خاص بود که آنرا دیوان شغل اشراف مملکت می‌خواندند. مسعود این دیوان را مهم‌تر از دیوان عرض می‌دانست و در آغاز پادشاهی، این منصب را به بوسهل حمدوی سپرد^{۵۳}. لازم به ذکر است که نظام جاسوسی دشمنان خارجی را نیز در بر گرفت. در دوره نخست عصر غزنوی پادشاهان این دودمان سخت بر آن بودند که از توطئه‌های دشمنان، مانند قراخانیان و ترکمانان به ماوراءالنهر و خوارزم، و نقل و انتقال آنها آگاهی یابند. از این‌رو جاسوسانی را به دربار و لشکرگاه‌های آنها می‌گماردند^{۵۴}.

سپاه

لشکریان ترک

از آنجا که غزنویان ارتش سالار و نظامی بودند، می‌توان گفت که نهاد ارتش در داخل امپراتوری غزنوی بیشترین اعتبار را داشت. سازمان سپاه غزنوی برگرفته از ارتش

سامانی و بویه‌ی بود، اما دگرگونی‌هایی نیز در آن رخ داد که عبارت بود از گرایش به ارتش‌سالاری و تنوع نژادی سپاهیان که از سرزمین‌های مختلف گرد آمده بودند. هسته اصلی ارتش غزنوی را غلامان تشکیل می‌دادند و همین وجه تمایز ارتش‌های مسلمان ایرانی از تشکیلات نظامی ایران پیش از اسلام بود.

در این میان غلامان ترک اهمیت خاص داشتند، طوری که بیشتر سلسله‌های پادشاهی ایرانی و همچنین خلافت عباسی از آنان سود می‌جستند. ارزش لشکریان ترک در بی‌ریزگی و عدم وابستگی محلی آنان بود. اغلب آنان را در سنین پایین به دارالاسلام می‌آوردند و ذهن و جسمشان را برای خدمت و جنگ تربیت می‌کردند. آنها که مانند مردم بومی تعلقات مادی و منافع شخصی نداشتند، به خلیفه و سلطان تعهد می‌دادند و به او وفادار می‌ماندند.

در اوایل دوره غزنوی فرماندهی غلامان با سالار غلامان بود که در رده‌بندی لشکری پس از فرمانده کل سپاه یا حاجب بزرگ قرار داشت. بیهقی از سالار غلامان سرایی نام می‌برد، اما دست کم در پادشاهی مسعود سالار غلامان سرایی و سالار غلامان عنوان یک شغل بود. غلامان ترک، هندی، تاجیک و خراسانی بودند.^{۵۵} اما غلامان ترک از دیگران بیشتر بودند و عالی‌ترین مقام‌ها در ارتش به آنها تعلق داشت. از میان غلامان گروه خاصی نگهبان شخصی شاه بودند که غلامان سرایی، غلامان خاص یا غلامان سلطانی نام داشتند.

مقام غلامان غزنوی باید بر اساس کسب تجربه در میدان نبرد مختلف بوده باشد. اگر اطلاعاتی از برنامه ویژه تربیت غلامان وجود می‌داشته می‌بایست در برگزیده درجات و مقامات معین ارتش بوده باشد که در این مورد نیز منابع فعلی چیزی را روشن نمی‌سازد. ناظم^{۵۶} طرحی از سلسله مراتب فرماندهی در ارتش غزنوی ارائه می‌کند که تا اندازه‌ای درست است، اما می‌توان در برخی نکات تردید کرد. مثلاً ناظم خیل‌تاش را فرمانده ده سوار می‌داند، در حالی که به نظر می‌رسد خیل‌تاش منصبی بوده است به تعداد صف سربازان.

غلامان شاهی اغلب جدا از سایر دسته‌های لشکری می‌جنگیدند، با وجود این ممکن بود گروهی از آنان برای خدمت در سفرهای جنگی همراه با لشکریان عادی

گسیل شوند. در جایی که سپاهیان منظم مقهور دشمن می‌شدند، برای جبران شکست، غلامان شاهی را به عنوان نیروی ضربتی به مقابلهٔ دشمن می‌فرستادند. وقتی این غلامان از نیروی نظامی منظم بزرگ‌تر بودند، از فرماندهٔ سپاه فرمان نمی‌گرفتند، بلکه این فرمان‌ها از طریق حاجبان خود آنان ابلاغ می‌شد. غلامان سلسله مراتبی از فرماندهان خاص خود داشتند که منابع، آنان را سرهنگان سرای می‌خوانند. بر تشکیلات صنفی آنان سرپرستی به نام مهتر سرای نظارت داشت. همچنین دبیری خاص به نام دبیر سرای یا دبیر غلامان وجود داشت که طوماری رسمی از اسامی غلامان داشت و نیازهای آنان را رفع می‌کرد. غلامان شاهی پرچم‌هایی خاص داشتند که علامت شیر بر آن نقش شده بود. در مراسم رسمی اسلحهٔ ویژه داشتند که عبارت بود از نیزهٔ کوتاه (طراد، مطرد)، کمان و کوپال (گرز یا عمود)^{۵۷}.

از وظایف ضروری غلامان در مراسم تشریفاتی، صف‌زدن در تالار بار سلطان و احاطهٔ مسند او بود. در این مراسم، جامه‌هایی از زیباترین دیبای زربفت اصفهان، بغداد یا شوشتر بر تن می‌کردند و سلاح‌هایی مرصع آراسته با سیم بر خود می‌بستند. بنا بر شواهد، دیوان جامه‌داری سلطان دیوانی پر اهمیت بود، و شغل جامه‌دار وظیفه‌ای سنگین به شمار می‌رفت که غلامی آنرا بر عهده داشت. مشاغل مهم دیگری نیز وجود داشت که غلامان در اختیار داشتند، مانند سلاح‌دار سلطان، علمدار و چتردار که چتر تشریفاتی سلطان را حمل می‌کرد. هر غلام برای خود خدمتکار شخصی یا خادمی داشت و دادن دو خادم به یک غلام امتیاز ویژه‌ای بود^{۵۸}.

بیهقی دربارهٔ تعداد غلامان می‌نویسد در سال ۴۲۸ق/۱۰۳۹م در سان سالانهٔ سپاه تعداد غلامان سرایی به چهار هزار تن می‌رسید. اما دو سال بعد در سال ۴۳۰ق/۱۰۴۱م شش هزار غلام سرایی مأمور شمال خراسان و جنگ با ترکان اغز گشتند. شاید این افزایش نشان‌دهندهٔ آگاهی دربار غزنه از اهمیت تاخت و تازهای ترکمانان و کوششی پی‌گیر برای عقب‌نشاندن آنان بود^{۵۹}.

ارتش چند ملیتی

ارتش غزنویان از اقوام و نژادهای مختلف شکل گرفته بود و تنها به ترکان

اختصاص نداشت. عنصرالمعالی کیکاووس و نظام‌الملک تشکیل چنین سپاهی را حاصل بینش عالی محمود دانسته‌اند. عنصرالمعالی بر آن است که اگر لشکریان از یک قوم و نژاد باشند، پادشاه اسیر آنها خواهد بود. به دیده نظام‌الملک تنوع نژادی در ارتش سبب می‌شود که در میدان نبرد هر قومی بکوشد تا بهتر از قوم دیگر بجنگد.^{۶۰} اما برخی از مورخان جدید چون لانگورث دیمز^{۶۱}، فقدان سربازان بومی در ارتش غزنوی را ضعیف دانسته‌اند. این سخن درست به نظر نمی‌رسد، چه، در این دوره تنها ارتش غزنوی این‌گونه نبوده است، بلکه ارتش آل بویه و سربازان المستنصر خلیفه فاطمی نیز از اقوام و نژادهای مختلف بودند. از سوی دیگر از آنجا که اقوام مختلف هر کدام دارای مهارت‌های خاص نظامی بودند، گوناگونی ملیت‌ها در ارتش سبب قدرت شاه و سلطان و خلیفه می‌گشت.

البته هسته اصلی ارتش غزنویان را ترکان قوم سلطان تشکیل می‌دادند و بیشتر فرماندهان ارتش نیز از آنها بودند. به نظر مسلمانان این دوره، گرچه ترکان هوش چندان نداشتند، اما قومی بودند خستگی‌ناپذیر و نیرومند که خداوند به آنها دلیری و وفاداری بخشیده بود. رزم و جنگ، خاص ترکان بود، و مشاغل دیوانی ویژه ایرانیان. ترکان به مشاغلی تمایل داشتند که به اهل خانه و شخص شاه ارتباط داشت نه به دیوان به معنی واقعی.

دیلمیان هم که اصلاً کوه‌نشینان ولایات کرانه‌های جنوبی دریای کاسپی بودند، بخشی از سپاه غزنوی را تشکیل می‌دادند. آنها پس از آنکه به سرعت در قرن ۴ق قدرت یافتند در بسیاری از سرزمین‌های اسلامی پراکنده شدند. احتمالاً فقر دیلمستان سبب شد تا اینان به استخدام ارتش‌های بیگانه در آیند. ابوعلی سیمجوری در نبرد با محمود از دیلمیان استفاده کرد و به احتمال، نخستین دسته از آنها در این زمان وارد سپاه غزنوی شدند.^{۶۲} دیلمیان در پیاده نظام شهرت داشتند و سلاحشان نیزه کوتاه دولبه‌ای بود به نام زوبین که به سوی دشمن پرتاب می‌کردند. نمی‌دانیم که آیا سپاهیان دیلمی در ارتش غزنوی سواره می‌جنگیدند یا پیاده، اما گروهی پنج‌جاه یا شصت نفره از نخبگان دیلمی، نگهبانان پیاده سلطان بودند و چون سلطان بر تخت می‌نشست با شکوهی تمام سپرهای مذهب و مرصع به‌دست می‌گرفتند.^{۶۳}

بخش دیگر سپاه غزنوی را کردها و اعراب تشکیل می‌دادند که اغلب فرماندهی واحد داشتند. دربارهٔ کردان می‌توان گفت که دودمان‌های شاهی ایران از ساسانیان تا دولت قاجار، آنها را از کردستان و لرستان کوچ داده و برای دفاع از مرزهای شمال شرقی ایران در خراسان اسکان می‌دادند. به سبب همین پراکندگی‌ها، کردها به صورت مزدور در بیشتر سلسله‌های اسلامی دیده می‌شوند.^{۶۴} اما اعراب بهترین سواره نظام ارتش غزنوی را تشکیل می‌دادند و آنها را دیوسواران می‌خواندند.^{۶۵} در زمان محمود فرماندهی لشکر عرب را محمد بن ابراهیم الطایی بر عهده داشت که همراه ابوالمظفر نصر، برادر سلطان، در نبرد بزرگ سال ۳۹۸ق/۱۰۰۸م از قلب سپاه غزنوی محافظت می‌کرد. به نظر می‌رسد به سبب چابکی و تهور اعراب، آنها را با گروه‌هایی که کارشان جنگ و گریز و تاخت و تاز بود، هم‌آورد می‌کردند.

تهیهٔ اسب برای سواره نظام بسیار ضروری بود، به‌ویژه آنکه تعداد زیادی از سواران دو اسب داشتند. اسب دوم وسایل و آذوقهٔ آنان را حمل می‌کرد و هنگام خستگی اسب نخست، از آن استفاده می‌کردند. صاحب‌منصبی را که سرپرستی اصطبل شاهی را بر عهده داشت، آخورسالار یا امیرآخور می‌خواندند که از مقامی شامخ برخوردار بود. در یکی از جنگ‌ها با قراخانیان، آخورسالار به دستور سلطان محمود، فرماندهی غلامان شاهی را در حمله به دشمن بر عهده گرفت. اسب‌های ارتش را با تمغای سلطان داغ می‌زدند، و دیوان اشراف موظف بود در نوبت‌های معین بازرسانی به اصطبل اسب‌ها و فیلان سلطنتی بفرستد تا بر تغذیه و مراقبت درست آنها نظارت کنند.^{۶۶}

در ارتش غزنوی سواره نظام به سبب توانایی در حمله به دشمن و سودمندی در جنگ و گریز مهم‌ترین بخش نیروی نظامی به شمار می‌رفت، اما پیاده‌نظام در جنگ‌های منظم و محاصرهٔ دشمن ارزش و اهمیت خاص داشت. پادشاهان غزنوی سپاهی از پیادگان داشتند به نام پیادگان درگاهی که در سفرهای جنگی به مناطق دوردست سوار شتران تندرو می‌شدند و پس از رسیدن به مقصد پیاده نبرد می‌کردند.^{۶۷} هندیان و دیلمان در پیاده‌نظام ممتاز بودند، اما افزون بر آنها، استخدام پیادگان محلی برای گونه‌ای سفرهای جنگی مناسب‌تر بود و در این موارد از مردم بومی خراسان و نقاط شرقی‌تر سر باز می‌گرفتند.

بخش دیگری از ارتش غزنوی را عناصر داوطلب تشکیل می‌دادند که غازی یا متطوعه نام داشتند. پیروزی پادشاهان غزنوی سبب شد که ماجراجویان از سرزمین‌های مختلف به ارتش آنها پیوندند. آنها بیشتر برای همراه شدن با اردوکشی‌های پرسود به هندوستان وارد سپاه می‌شدند. البتگین با نیرویی اندک وارد غزنه شد، اما با سفرهای جنگی‌اش به اطراف کابل و هند آنقدر جنگجویان از خراسانی، و ترک و تاجیک به سوی او کشیده شدند که در پایان حیات پانزده هزار سوار و پنج هزار پیاده از اینان در خدمت داشت. در سال ۳۹۱ق/۱۰۰۱م، که محمود به پیشاور و آن سوتر لشکر کشید، ده هزار غازی سلطان را همراهی می‌کردند. همچنین در لشکرکشی سال ۴۰۹ق/۱۰۱۸م به قنوج بیست هزار به همراه داشت.^{۶۸} غازیان از آنجا که مانند سربازان مزد و بیستگانی دریافت نمی‌کردند، نامشان در دیوان عرض ثبت نمی‌شد. اما برای جلوگیری از ازدیاد آنها کوشش‌هایی برای بالا بردن قابلیت نظامی‌اشان صورت می‌گرفت. در پادشاهی مسعود غازیان سالاری داشتند که معمولاً در لاهور اقامت داشت. با وجود این در نبرد دندانقان سالار غازیان که غلامی ترک به نام عبدالله قراتگین بود، در خراسان حضور داشت.^{۶۹}

استفاده از فیل در جنگ

در میان سلسله‌های اسلامی، غزنویان نخستین دودمانی بودند که به استفاده از فیل در جنگ برخاستند و در استراتژی جنگی خویش جای معینی برای آن تعیین کردند. در هنگامه نبرد فرماندهان نظامی بر پشت فیل می‌نشستند و از آنجا میدان را زیر نظر می‌گرفتند.

این فیل‌ها به‌عنوان خراج از شاهزادگان هندو دریافت می‌شد یا غنیمت جنگی بود. بیشتر منابع این دوره تعداد فیلانی را که غنیمت گرفته می‌شد، ذکر کرده‌اند: ۳۵۰ فیل از قنوج و ۱۸۵ فیل از مهابن (۴۰۹ق/۱۰۱۸-۱۰۱۹م)، ۵۸۰ زنجیر فیل از راجاگندا (۴۱۰ق/۱۰۱۹-۱۰۲۰م) به گفته عتبی انگیزه محمود در لشکرکشی سال ۴۰۵ق/۱۰۱۴-۱۰۱۵م. به تهانسر دست یافتن به نوعی فیل به نام صیلمان بود که در جنگ بسیار به کار می‌آمد.^{۷۰}

پادشاهان غزنوی در مراسم تشریفاتی و رسمی نیز از فیل استفاده می‌کردند. در سال ۴۰۲ ق/۱۰۱۱-۱۰۱۲ م محمود که می‌خواست شکوه دستگاه خویش را به ایلک نصر و برادرش طغان خان نشان دهد، فرمان داد تا ۴۰ فیل آراسته را به صف کردند و ردیفی از ۷۰۰ فیل جنگی در پشت آن ایستاندند. فیل مرکب مطلوب مسعود در شکار بود. مسعود همچنین همیشه فیلی یراق کرده برای استفاده شخصی داشت.^{۷۱} منابع از آینه فیل سخن می‌گویند که ظاهراً زرهی بود با آویزه‌ها که در جنگ فیلان را از زخم دشمن محافظت می‌کرد و نیز با ایجاد صداهای هولناک دشمن را به وحشت می‌انداخت.^{۷۲}

تجهیزات و جنگ‌افزارهای انفرادی

جنگ‌افزارهای سربازان غزنوی از نوعی بود که پیوسته در عالم ایرانی به کار می‌رفت. سلاح پیادگان منظم، کمان بود و به هنگام جنگ گرز، نیزه و زوبین به کار می‌بردند. آنها نیم‌تنه زرهی به تن می‌کردند و سپرهایی که روکش پوستی یا فلزی داشت به دست می‌گرفتند. سواره‌نظام کمان، تبرزین، گرز، نیزه، شمشیر و قلاچور (شمشیر بلند خمیده) داشت. فخر مدبر فصلی را به جنگ‌افزارهای شاهان غزنوی اختصاص داده است: سبکتگین با شمشیر، کمان و قلاچور می‌جنگید؛ محمود در به کار بردن کمان و شمشیر شهره بود؛ محمد شمشیر به کار می‌برد و مسعود گرز. مودود تیراندازی چابک‌دست بود؛ فرخزاد در تبرزین مهارت داشت و ابراهیم در شمشیر و کمان. شبانکاره‌ای گزارش می‌دهد که محمود گرز می‌داشت به گرانی نود من؛ و در عوض مسعود در جنگیدن با گرز و چماق سرآمد بود.^{۷۳} فخر مدبر قلاچور را بهترین سلاح ترکان می‌داند. اما کمان را می‌توان خاص‌ترین سلاح صحراگردان دانست. کاربرد کمان احتمالاً از مردم شمالی ایران باستان گرفته شد و جنگ‌افزار سنتی ارتش‌های ترک و ایرانی گشت. کمند نیز که مختص گله‌داران مراتع بود، از زمان خشایار شاه در ارتش ایران استفاده می‌شد. سپاهیان محمود در نبرد با هندیان و لشکریان مسعود در جنگ با ترکمانان کمند به کار می‌بردند.^{۷۴}

از محل ساخت جنگ‌افزارها و تجهیزات نظامی غزنویان اطلاع چندانی نداریم. بنا

بر گزارش فخر مدبر شمشیر هندی تیزترین و آبدارترین شمشیرها بود، اما بسیاری از این جنگ افزارها را در مراکز محلی نیز می‌ساختند. در خوارزم شمشیر و نوعی کمان بسیار محکم می‌ساختند^{۷۵}، و کابل و غور به سبب داشتن معادن آهن در تولید جنگ‌افزار پرآوازه بودند.

دیوان عرض

گردآوری سپاه رسیدگی به امور داخلی ارتش و پرداخت مزد و آذوقه بر عهده دیوان عرض بود و رئیس آنرا عارض می‌خواندند. عارض بزرگ در مرکز امپراتوری جای داشت و شغل او پس از وزارت از اهمیت خاص برخوردار بود اما برای سپاهیان که در ولایت بودند و نیروهای صاحب‌منصبان برجسته نیز عارض و کدخدا تعیین می‌شد. در دیوان عرض شایستگی آداری لازم بود و نه قابلیت‌های نظامی، بنابراین بیشتر ایرانیان دیوانسالار به این مشاغل گماشته می‌شدند، نه سربازان ترک^{۷۶}.

ناظم، وظایف عارض را شرح داده است که می‌توان به آن چیزهایی دربارهٔ سان سپاه (عرض) و پرداخت مستمری به سپاه افزود^{۷۷}. نویسندهٔ *مجملة التواریخ* عرض را از رسوم ساسانیان دانسته و آورده که موبذ در مقام عارض بود و همه را بازدید می‌کرد و هر که را شایسته می‌یافت، اجازهٔ خدمت می‌داد^{۷۸}.

بنا بر *آداب‌الملوک*، هنگام عرض سپاه، عارض بر نقطه‌ای بلند می‌ایستاد و ترتیب بازدید این‌گونه بود که ابتدا جناح چپ یا میسره و سپس جناح راست یا میمنه به میدان می‌آمد. سواران و پیادگان با جنگ‌افزار و توشهٔ خود رژه می‌رفتند. اسامی و انواع سپاه ثبت می‌گشت و نسخه‌ای از آن نزد نقیب لشکر می‌ماند تا در روز نبرد بتواند نیروها را به همان ترتیب نظم دهد. آنگاه عرض سران نظامی و صاحب‌منصبان در می‌رسید و اسامی آنان نیز در دفتر ثبت می‌شد. پس از پایان عرض فرماندهان به سر واحدهای خود باز می‌گشتند و سربازان و اسبان را آماده می‌کردند. در پایان عارض که مراقب بود جاسوسان استراق‌سمع نکنند، به سلطان یا سپهسالار گزارش می‌داد^{۷۹}.

مراسم عرض سپاه فرصتی بود برای پرداخت مواجب نقدی و بیستگانی به

لشکریان. برای آنکه سربازان بتوانند خود و مرکبشان را برای جنگ آماده کنند، این مستمری پیشاپیش پرداخت می‌گشت. بنا بر نظر ابن‌حوقل، سامانیان مزد کارگزاران را سه ماهه پرداخت می‌کردند و نظام‌الملک اعتقاد دارد که غزنویان نیز این شیوه را ادامه دادند.^{۸۰} گرچه بیهقی گفته است که مزد کارکنان کشوری را ماهانه پرداخت می‌کردند، اما بی‌تردید موجب لشکریان در فواصل طولانی‌تر پرداخت می‌شد. زیرا آنان اغلب در جنگ بودند و نمی‌توانستند مزد خویش را ماهیانه دریافت کنند.^{۸۱} در ولایاتی که از پایتخت فاصله داشت، وظیفهٔ پرداخت موجب و تجهیزات سربازان بر عهدهٔ فرماندهٔ محلی یا والی بود.

سربازان افزون بر مزدی که می‌گرفتند، از غنائم نیز سهم می‌بردند. پس از پیروزی در جنگ، عارض یا نمایندهٔ او غنائم را ارزیابی می‌کرد. اگر سلطان در جنگ حاضر نبود، کارگزاری از دیوان اشراف مراقب حقوق سلطان بود. پادشاه یک پنجم از بردگان، چارپایان و غنائم کلی را بر می‌داشت، و چهار پنجم باقی به فراخور مقام میان سپاهیان تقسیم می‌شد که در آن سواران دو برابر پیادگان سهم داشتند. همچنین جوایز ویژه‌ای وجود داشت که به سربازان دلیر می‌دادند. فخر مدبر توصیه می‌کند جوایزی به فراخور کارهای برجستهٔ سربازان همچون غنیمت گرفتن اسبان و فیلان یا به دست آوردن علم یا چتر دشمن به آنان اعطاء شود.^{۸۲}

زندگی و فرهنگ

تعلیم و تربیت پادشاهان غزنوی

محمود نظامیگری را همراه پدر در جنگ‌ها آموخت و شک نیست که سبکتگین همهٔ تجربیات و مهارت‌های خود را به پسرش انتقال داده بوده است. آموزش مدرسه‌ای محمود بر عهدهٔ پدر قاضی ابونصر حسینی، از پیشوایان حنفی و مقتدای سبکتگین، بود. محمود قرآن را از وی آموخت و بعدها از مشاوره با او فایده‌ها برد.^{۸۳} محمود از زبان عربی بیزار بود، اما بر آن تسلط داشت. زبان فارسی را نیز به اندازه‌ای که بتواند با مشاوران خود کار کند، می‌دانست. عتبی از مهارت محمود در علوم دینی سخن گفته است، اما با توجه به اینکه محمود بیشتر ایام را در جنگ می‌گذراند و

آموزش مدرسه‌ای او تا اندازه‌ای از هم گسیخته بود، سخن عتبی چندان مقبول نیست.^{۸۴}

محمود دو پسر خود، مسعود و محمد، را همراه برادرش یوسف برای تعلیم و تربیت به ریخان خادم، از خواجگان حرم، سپرد. بعدها که مسعود را به هرات فرستاد، ریخان را نیز به عنوان معلم همراه او کرد. مسعود در ادب مهارت داشت و در فارسی‌نویسی صاحب سبک بود. با دانشی که مسعود از ادب داشت بی‌گمان می‌توانست مطالب عربی را بخواند و فهم کند. از عبارتهایی که او به کار برده است، می‌توان دریافت که در همهٔ جریان‌های فکری اسلامی ذهنی گسترده داشته است.^{۸۵}

حمایت سلاطین غزنوی از دانشمندان

بی‌گمان دربار محمود و مسعود در غزنه از مراکز درخشان فرهنگی بود. به گزارش دولت‌شاه سمرقندی همواره ۴۰۰ شاعر ملازم محمود بودند. بیرونی که اواخر حیات را در غزنه گذراند، *قانون مسعودی* را به نام مسعود و کتاب *الجماهر فی معرفة الجواهر* را به نام مودود بن مسعود نوشت.

در ارزیابی فرهنگ غزنویان دو نظر وجود دارد: بسیاری از ستاینندگان محمود، به ویژه از میان علمای مسلمان هند، او را حامی هنر و خالق فرهنگ اسلامی در حاشیهٔ شرقی عالم اسلام دانسته‌اند.^{۸۶} از سوی دیگر، برخی محققان اروپایی این فرهنگ را فرهنگی تقلیدی و ریایی خوانده‌اند و گفته‌اند که حمایت غزنویان از فرهنگ ناشی از عشق بی‌غرضانهٔ آنها به دانش نبود.^{۸۷} اساس خرده‌گیری‌های بارتولد، مبتنی بر زمینه‌های سیاسی و اجتماعی این فرهنگ است.^{۸۸}

در این باره ذکر سه نکته لازم است: نخست آنکه حاملان فرهنگ در این دوره پشت بر سلطنت و اشرافیت داشتند نه تودهٔ مردم. گرچه این حمایت با اغراق، تظاهر و بی‌صداقتی همراه بود، اما تنها شالوده‌ای بود که فرهنگ هنر و ادب می‌توانست بر آن متکی شود.^{۸۹} دربارهٔ فرهنگ تودهٔ مردم که شامل لهجه‌ها، شعر عامیانه و اشعار پهلوانی به فارسی و ترکی می‌شد، اطلاع چندان نداریم، اما نشانه‌هایی در دست است که از وجود چنین فرهنگی حکایت می‌کند. دو دیگر آنکه شاعران و نویسندگان،

رجال پرآوازه زمان خود بودند و پادشاهان از رفتار متظاهرانۀ مداحان لذت می بردند، و شاعران و گویندگان نیز این را می دانستند و بنابراین هر دو از یکدیگر سود می بردند.^{۹۰} سوم آنکه فرهنگ غزنویان برخی از ویژگی های خاص خود را نمایان می کرد. در واقع سنت ادبی خاصی در غزنه و زابلستان وجود نداشت و شاعران از سرزمین های دیگر به آنجا آمده بودند؛ عنصری از بلخ، عسجدی از مرو یا هرات، غضایری از ری، فرخی از سیستان، و منوچهری از دامغان. بنا به رأی مینورسکی اندیشه بازآفرینی فارسی نو از غزنه به دیگر جای ها سرایت کرد، اما آربری بر آن است که غزنویان به سبب پایبندی به مذهب سنت و پیوندهای نزدیک با خلافت عباسی، موجب تأثیر زبان عربی در علم و ادب گردیدند. این تأثیرها سبب شد که سبک ادبی به تفنن و تصنع گرایش یابد و سرمشقی شود برای رواج نظم و نثر مصنوع و متکلف ادوار بعد.^{۹۱}

محمود به همان سان که دانشمندان و ادیبان را به غزنه می آورد، هنرمندان و صنعتگران را نیز از نواحی مختلف برای زیبا ساختن پایتختش به آنجا می کشانید. البته بسان حوزه ادبیات، غزنه دارای سنت هنری و معماری ریشه دار نبود. اما طی پادشاهی محمود و مسعود نوعی سبک معماری که در آن مرمر و تزیینات نقش دار به کار می رفت گسترش یافت که با هنر سنتی ایرانی که ساختمان آجری و تزیین با آجر سر رشته بود، پیوند خورده بود.

تشکیلات کاخ شاهی

پادشاهان غزنوی علاقه زیادی به ساختن کاخ و بناهای سلطنتی داشتند. تزیین و آرایش این کاخ ها و وسعت سازمانی که اداره امور کاخ را در دست داشت، نشان می دهد که جریان زندگی در قصرهای شاهان غزنوی در راه سنت اشرافی و سلطنت ایرانی افتاده بود. وصفی که مورخان و شاعران از زندگی در دربار غزنه به دست می دهند، گویای آن است که شاهان غزنوی با افتادن در مسیر تجمل خواهی تا چه اندازه از زندگی بی پیرایه ترکان صحراگرد دور شده بودند.

اداره کاخ شاهی و بخش های فرعی آن یادآور دربارهای نخست اسلامی و به ویژه

خلافت عباسی است: شاهان غزنوی تنها به وقت انعقاد مجلس مظالم، با توده مردم ارتباط داشتند. در مجلس مظالم، ندیمان، کارگزاران دیوانسالاری و فرماندهان نظامی ملازم سلطان بودند. وارد شدن به درگاه شاهی تنها با وساطت رئیس خلوت دربار که خواجه‌ای به نام آغاچی خاصه خادم بود، امکان داشت. این خواجه وظیفه بیدار کردن شاه و تأمین ملزومات خانه‌های داخل کاخ شاهی را نیز بر عهده داشت.^{۹۲} حفظ نظم در اطراف کاخ وظیفه امیر حرس یا فرمانده نگهبانان شاهی بود.^{۹۳} در مجالس نشاط و شادخواری شاهان، شاعران، مطربان و دلچکان حاضر می‌شدند، و ساقیان که در زمان محمود، ایاز رئیس آنها بود، باده‌گساران را شراب می‌دادند.^{۹۴}

وظیفه رفع نیازمندی‌های کاخ و هموار کردن امور آن به عهده وکیل خاص (امور مالی، هزینه و تهیه آذوقه) و آغاچی خاصه (امور خانگی و کارکنان کاخ) بود. آغاچی خاصه گروهی از خواجهگان و حاجبان زبردست نیز داشت. وظیفه ویژه خواجهگان نگهداری حرم سلطان بود. حرم و خادمان آن همواره در سفرهای طولانی همراه شاه بودند. چون سلطان در می‌گذشت، پادشاه جدید از میان کنیزان او، کسانی را که می‌پسندید برای خود می‌گرفت. وقتی محمد از سلطنت کوتاه خود بر کنار شد، مجبور شد تا حرم خویش را با دیگر دارایی‌ها به مسعود ببخشد. برخلاف آزادی نسبی که زنان ترک در زندگی صحراگردی داشتند، غزنویان زنان خویش را در چهار دیواری حرامسراها محبوس می‌کردند.^{۹۵}

بناهای سلاطین غزنوی

محمود و مسعود بناهای بسیار ساختند که تأثیر آب و هوا، مصائب طبیعی مانند زمین‌لرزه و سیل، خرابی‌های ناشی از جنگ، و استفاده از مصالح کم‌دوام سبب شده است که کمتر اثری از آنها باقی بماند. از معماری‌های دوره غزنوی، مقبره‌های سبکتگین و محمود هنوز بر جای است.^{۹۶} از مجموعه بناهای پادشاهان غزنوی تنها کاخ بزرگ لشکری بازار در بست به‌جا مانده است.^{۹۷} اما از سخنان بیهقی در می‌یابیم که آنان در هر یک از شهرهای مهم قلمرو خویش کاخ‌ها و باغ‌هایی داشته‌اند. در هرات «سرای عدنانی» وجود داشت که مسعود آنرا دوباره ساخت و بناهایی بر آن

افزود^{۹۸}. محمود در غزنه، کاخی در افغان‌شال و در بلخ بازار پرسودی به نام بازار عاشقان و باغی باشکوه داشت که هزینه مرمت و نگهداری آن بر دوش مردم محل بود. مسعود در شادیاخ اطراف نیشابور کاخی با کوشک‌ها و میدان‌ها برای اقامتگاه اداری غزنویان بنا کرد^{۹۹}. این بناها را با بیگاری گرفتن از مردم برپا می‌کردند که ویتفوگل آنرا از ویژگی‌های «جوامع وابسته به نظام آبرسانی» می‌داند.

جلوس مسعود بن محمود بر تخت شاهی

مسعود از نوجوانی در بسیاری از نبردها و فتوحات محمود، با برادرش، محمد، سلطان را همراهی می‌کرد. او که جنگاوری نام‌آور بود، به سبب دلیری و نیز کارهای دیگر که به انجام رساند، ولیعهد و وارث محمود گشت. محمود پس از چندی حکومت هرات را که از شهرهای بزرگ امپراتوری و سپر دفاعی آن بود، به وی سپرد^{۱۰۰}. اما پس از چندی از چشم پدر افتاد و از هرات به مولتان تبعید شد. با آنکه همچنان ولیعهد باقی ماند، اما شکاف میان او و محمود هرگز از بین نرفت.

محمود در سال ۴۲۰ق/۱۰۲۹م، آخرین سال حیات خود، ری و ولایت جبال را گرفت و مسعود را مأمور کرد تا آنجا را سامان دهد و از عناصر نامطلوب پاک سازد. در این دوره نیز روابط پدر و پسر رو به تیرگی نهاده بود. حامیان محمد از او پشتیبانی می‌کردند و محمود که پیر و بیمار شده و قدرت داوریش رو به ضعف نهاده بود، مسعود را از ولایتعهدی بر کنار و محمد را جانشین او کرد. در این زمان مسعود در ری، غربی‌ترین ناحیه امپراتوری، اقامت داشت. ابن‌بابه بر آن است که محمود به افراد دلیر رشک می‌برد، از این رو بیشتر به پسر ناتوانش توجه می‌کرد. با این حال می‌دانست که اگر نزاعی بر سر جانشینی او در بگیرد، مسعود پیروز خواهد شد^{۱۰۱}.

محمود در ربیع‌الثانی ۴۲۱/ آوریل ۱۰۳۰ درگذشت، و محمد بر تخت سلطنت نشست. مسعود پیشنهاد کرد که خراسان، غزنه و هند به محمد رسد و فتوحات جدید در غرب و همچنین عنوان سلطنت به مسعود. اما محمد نپذیرفت و مسعود از غرب به سوی نیشابور حرکت کرد. در رمضان ۴۲۱/۱۰۳۰م خبر به غزنه رسید که لشکریان خراسان مسعود را پادشاه دانسته‌اند. با شنیدن این خبر سپاه غزنه در

تگین‌آباد محمد را از سلطنت خلع کرد و مسعود را پادشاه خواند.^{۱۰۲} از آن هنگام که مسعود بر سریر قدرت جای گرفت، درباریان و فرماندهان ارتش درگیر کشمکش بر سر دستیابی قدرت بودند، و خود نیز شروع کرد به فرو گرفتن کسانی که نفرت او را برانگیخته بودند: کسانی که در حیات پدر او را خوار می‌شمردند، کسانی که در برکناری او از ولایتعهدی دست داشتند، و بزرگان دربار محمد مسعود با برکنار کردن بسیاری از صاحب‌منصبان پدرش، خود را از اندوخته غنی خرد و مشورت که بر جای مانده بود، بی‌بهره ساخت، و در عوض به حامیان خود توجه کرد و آنها را گرد خویش فراهم آورد. بیهقی گروه نخست را محمودیان یا پدریان؛ و دسته دوم را مسعودیان و نوخواستگان خوانده است. شبانکاره‌ای هم از قدرت گرفتن مسعودیان و منکوب شدن محمودیان سخن رانده است.^{۱۰۳}

در این میان حسنگ به اتهام رفض اعدام شد، و بسیاری دیگر از مقامشان برکنار شدند و به زندان افتادند: سپهسالار و حاجب بزرگ علی قریب که با نفوذترین حامی پادشاهی محمد بود، حتی پس از آنکه به محمد پشت کرد و سپاه را به مسعود سپرد، غلامان و اموالش از سوی مسعودیان غارت شد و به زندان افتاد.^{۱۰۴} یوسف بن سبکتگین، عموی مسعود، نیز در پادشاهی محمد همراه علی قریب بود و مانند او محمد را ترک گفت و جانب مسعود را گرفت، اما از خشم مسعود در امان نماند و دستگیر و محبوس شد.^{۱۰۵}

مسعود تنها از کسانی که در پادشاهی محمد دست داشتند، انتقام نگرفت، بلکه کسانی هم که در این کارها دخالتی نداشتند و حتی در خدمت مصالح او بودند هم از طبع بدگمان او در امان نماندند. اریارق، سپهسالار لشکر غزنویان در هند، و آسغتگین غازی، فرمانده سپاه خراسان، از آن جمله‌اند که توقیف شدند و به حبس افتادند. آسغتگین آن‌چنان به مسعود نزدیک بود که سلطان او را همچون برادر خود می‌دانست.^{۱۰۶}

آلتون‌تاش که قدرتمندترین و کارآزموده‌ترین امیر دستگاه غزنوی بود و مسعود او را «حاجب بزرگ» و «عم» خود می‌خواند، هم از توطئه‌چینی در امان نماند. آلتون‌تاش در پی مرگ محمود جانب احتیاط را گرفت و در نزاع بر سر تاج و تخت بی‌طرفی و

خردمندی پیشه کرد و در هرات نیز به خدمت مسعود آمد مسلماً به خوبی مورد استقبال او قرار گرفت. با این همه چون علی قریب سقوط کرد و دشمنانش در میان اطرافیان مسعود رخنه کردند، هراسان شد و به بهانه تهدیدات قپچاقان و غزان به خوارزم بازگشت و دیگر هرگز به دربار مسعود حاضر نشد. بعدها مسعود به تحریک ابوسهل زوزنی با قتل آلتون تاش موافقت کرد، اما این توطئه آشکار شد، و بیم آن رفت که آلتون تاش به اتحاد با علی تگین کشیده شود. اما او به غزنویان وفادار ماند، و با درایت میمندی و بونصر مشکان، و نیز فروگرفتن ابوسهل زوزنی، کار پایان یافت. اثرات این واقعه تا زمانی که دو تن از پسران آلتون تاش به جای او نشستند، روشن نشد.

دفاع از امپراتوری

محمود سرزمین‌های بسیاری را فتح کرده و امپراتوری گسترده‌ای به وجود آورده بود. این سرزمین‌ها نیز به روش‌های گوناگون می‌کوشیدند تا خود را از یوغ حکومت غزنوی خارج کنند. از سوی دیگر مسعود به عنوان وارث تاج و تخت می‌کوشید امپراتوری را استوار و مستحکم نگه دارد، و از این رو می‌توان زمان پادشاهی او را دوره دفاع از امپراتوری غزنوی دانست.

مسعود از آغاز پادشاهی دریافت که به اطاعت واداشتن سرزمین‌هایی چون ری و جبال که از مرکز دولت غزنوی بسیار فاصله دارند، کار دشواری است. چنان که وقتی محمود درگذشت و مسعود ری را ترک گفت، علاءالدوله کاکویه از اطاعت غزنویان سر باز زد. حتی چند سال پس از آن، مدتی ری را تصرف کرد و نگاه داشت؛ اما ابوسهل حمدوی، امیر غزنوی او را دو سال از پایتختش، اصفهان، بیرون کرد. علاءالدوله دوباره در سال ۴۲۸ق/۱۰۳۷م که غزنویان به اجبار ری را ترک گفتند، با استخدام ترکان «عراقی» توانست مدتی دیگر ری را نگاه دارد.^{۱۰۷}

در هند، مسعود متصرفات پدر را حفظ کرد و حتی در سال ۴۲۸ق/۱۰۳۷م دست به فتوحات تازه زد.^{۱۰۸} اما مطیع ساختن سربازانی که در هند می‌ماندند، آسان نبود. در واقع تمرکز عناصر سرکش غازیان در پادگان‌های هند سبب بروز شورش‌هایی

می‌شد. اندکی پس از ۴۲۴ق/۱۰۳۳م ینال تگین، سپهسالار هند، مدتی سر به شورش نهاد، اما آنرا را فرو نشانند. از این گذشته، مدعیانی که در هند سر بر می‌کردند، موجب بروز پریشانی‌ها و آشفتگی‌هایی در مقاصد سوق‌الجیشی و سیاسی در عصر پادشاهی مسعود می‌شدند.

جدی‌ترین خطری که امپراتوری مسعود را تهدید می‌کرد، ترکمانان آسیای میانه و قراخانیان ماوراءالنهر بودند. به‌همین سبب دفاع از مرزهای شمالی امتداد جیحون و حواشی قراقوم اهمیت ویژه‌ای داشت. محمود سرزمین‌های سامانیان را میان خود و قراخانیان قسمت کرد، اما این توافق دیری نپایید، چندان‌که در سال ۳۹۶ق/۱۰۰۶م ایلک ابوالحسن نصر بن علی (وفات: ۴۰۳ق/۱۰۱۲-۱۰۱۳م) به خراسان حمله کرد.^{۱۰۹} از آن پس خاندان قراخانی دچار نزاع‌های داخلی شد و محمود با استفاده از این موقعیت نخست با ابونصر طغان خان و سپس با قدرخان یوسف علیه‌علی تگین متحد شد.^{۱۱۰} علی تگین که تا هنگام مرگ در سال ۴۲۵ق/۱۰۳۴م کار کشته‌ترین و راسخ‌ترین مخالف غزنویان در آسیای میانه بود، در سال ۴۱۱ق/۱۰۲۰م بخارا را تصرف کرد و حکمرانی خود را تا پایان عمر، در آنجا و سمرقند استوار گردانید. ثروت این دو شهر سبب شد تا او قبایل ترک همچون سلجوقیان را یاری کند و از نیروهای آنان سود برد.^{۱۱۱}

محمود کوشید در سواحل شمالی جیحون یعنی خوارزم و جیحون علیا، شامل گذرگاه ترند و نواحی چغانیان و ختل قدرت خود را استوار سازد. چه، این مناطق اهمیت سوق‌الجیشی داشت و جایگاهی بود برای حمله به سرزمین قراخانیان. در سال ۴۰۸ق/۱۰۱۷م خوارزم با تجاوزی وحشیانه از دست خوارزمیان بیرون شد. اتمام حجت محمود با خوارزمیان سبب قتل ابوالعباس مأمون به‌دست سپاهیان خود شد. محمود به خون‌خواهی ابوالعباس که شوهر خواهر او، حره ختلی، بود به خوارزم لشکر کشید و بدین ترتیب ناحیه حاصلخیز خوارزم و سرزمین‌های جنوبی قراقوم و همچنین نسا و فراوه را به تصرف خود درآورد.^{۱۱۲}

محمود اکنون می‌توانست سرزمین قراخانیان را دور زدند و از پهلو به آنان حمله کند، اما ظهور سلجوقیان و سیاست صلح‌جویانه آلتون‌تاش، والی محمود، علی تگین

را از خطر رهانید.

بنابراین مسعود دیوار دفاعی مستحکمی در مرزهای شمالی به ارث برد، اما در پادشاهی وی سه رخداد سبب شد که این دیوار دفاعی از بین رود و غزنویان خراسان و دره رود جیحون را از دست دهند: نخست از دست دادن خوارزم؛ دو دیگر فشار قراخانیان؛ و سوم برخورد با ترکمانان.

بر خوارزم آلتون تاش خوارزمشاه حکم می‌راند و می‌دانست که این ناحیه چون سدی است در برابر تهاجم ترکمانان. در این ایام اقوام غز و قپچاق موجب ناامنی در دشت‌های غربی شده و به مرزهای خوارزم نیز رسیده بودند. آلتون تاش از قبایل قپچاق، کجات و جغرات سربازانی استخدام کرد تا از مرزها محافظت کنند. تولستوف درباره عملکرد آلتون تاش در خوارزم بر آن است که او با آنکه به غزنویان وفادار بود، سیاست خاص خود را دنبال می‌کرد و مصالح خویش را با منافع ولایتی که بر آن حکومت داشت، یکی می‌دانست.^{۱۱۳}

پس از مرگ آلتون تاش پسرش، هارون، در سال ۴۲۳ق/۱۰۳۲م فرمانروای خوارزم شد. مسعود از دادن لقب خوارزمشاه به او خودداری کرد و پس از دو سال با توطئه‌ای او را به قتل رساند. از این رو اسماعیل برادر هارون، با غزنویان سخت دشمن شد و از آنان جدا گشت.^{۱۱۴} اما خوارزم سرزمینی نبود که بتوان بدون وابستگی به یک حکومت مقتدر سر پا بماند، بنابراین سرانجام شاه ملک حاکم جند اسماعیل را از خوارزم بیرون راند و اندکی بعد مسعود (۴۳۲ق/۱۰۴۱م) به دست سپاهیاناش کشته شد و ترکمانان به سوی جنوب سرازیر شدند و خوارزم را از امپراتوری غزنوی جدا ساختند.^{۱۱۵}

مسعود به دوران پادشاهی خود همواره درگیر اوضاع نابسامان جیحون علیا و میانه بود. علی تگین و پسرانش، ترمذ را تهدیدی علیه امنیت خود می‌دانستند و همیشه در اندیشه تصرف آنجا بودند. از سوی دیگر مسعود هنگام نزاع بر سر تاج و تخت به علی تگین وعده داد که اگر به او یاری رساند، در عوض ختل را به او واگذار می‌کند. البته مسعود به کمک او نیاز نیافت، اما علی تگین به مطالبه ناحیه مذکور برخاست. در سال ۴۳۵ق/۱۰۳۴م علی تگین با هارون بن آلتون تاش که بر مسعود

شوریده بود، متحد گشت تا هارون به مرو حمله و علی تگین به ترمذ حمله کند. پسران علی پس از او این طرح را دنبال کردند و ترمذ را به محاصره گرفتند اما موفق نشدند وارد شهر شوند و چون هارون بمرد، دست از نزاع برداشتند.^{۱۱۶}

از سوی دیگر کمجیان به تحریک علی تگین به ختل هجوم آوردند، و چهار سال بعد یعنی ۴۲۹ق/۱۰۳۸م بوری تگین قراخانی ختل و خش را غارت کرد.^{۱۱۷}

ستیز با ترکمانان و سقوط خراسان

سلجوقیان در مراتع نزدیک بخارا به استخدام علی تگین در آمدند، اما پس از سال ۴۲۰ق/۱۰۲۹م میان آنها اختلاف افتاد و منجر به کوچ ترکمانان از بخارا شد.^{۱۱۸} پس از مرگ علی تگین و قدرت گرفتن پسرانش، سلجوقیان به درخواست هارون بن آلتون تاش به خوارزم کوچ کردند. پس از قتل هارون اوضاع خوارزم دستخوش نابسامانی و اغتشاش گشت و بخش عمده‌ای از آن سرزمین به دست شاه‌ملک حاکم جند دشمن سلجوقیان افتاد. بنابراین سلجوقیان مجبور شدند به سمت جنوب و خراسان کوچ کنند.^{۱۱۹}

در آن هنگام مسعود در گرگان بود. سلجوقیان که قصد جنگ نداشتند، فروتنانه از سلطان خواستند که ولایات فراوه و نسا را به آنان ارزانی دارد و در عوض متعهد می‌شوند که آن نواحی را در برابر مهاجمان حفظ کنند. مشاوران کشوری مسعود بر آن بودند که تا وقتی سلجوقیان نیت بد خویش را آشکار نکرده‌اند، می‌بایست پاسخ ملایمی به آنان داده شود. اما رأی پادشاه و امرای لشکری بر آن بود که سلجوقیان را از میان بردارند. بنابراین پیشنهاد آنان را نپذیرفتند و در سال ۴۲۶ق/۱۰۳۵م سپاهی به فرماندهی بکتغدی به سوی سلجوقیان گسیل داشتند. اما او بر سر راه نسا از آنان شکست خورد و سلطان چاره‌ای جز اعطای نسا، فراوه و دهستان به سلجوقیان نیافت و منشور حکومت این سه ناحیه را برای یبغو، طغرل و چغری فرستاد و به هر سه به رسم ایرانیان نشان و جامه‌ والیان و لقب «دهقان» اعطا شد.^{۱۲۰} مسعود کوشید تا میان رهبران سلجوقی اختلاف اندازد و به همین نیت به یبغو لقب «اینانج بیک» داد.^{۱۲۱} و از سوی دیگر برای ایجاد نفوذ هر سه را به ایجاد خویشاوندی سببی فراخواند. اما فقط

یبغو آنرا پذیرفت زیرا سلجوقیان به حسن نیت مسعود بدگمان بودند.^{۱۲۲}

سلجوقیان که پس از پیروزی بر غزنویان دلیر گشته و حرمت سلطان نزد آنها رنگ باخته بود، در سال ۴۲۸ق/۱۰۳۶م از سلطان خواستند تا مرو، ابیورد و سرخس را هم به آنان واگذارد^{۱۲۳}، اما چنین کاری برای سلطان امکان نداشت و از این پس نزاع میان غزنویان و سلجوقیان آغاز شد.

در سال ۴۲۹ق/۱۰۳۸م سلجوقیان در نبردی در نزدیکی سرخس سپاهسالار سوباشی، فرمانده سپاه خراسان، را شکست دادند و به دنبال آن طوس، نیشابور، و بخش اعظم خراسان موقتاً از دست غزنویان بیرون شد.^{۱۲۴} بنا به گزارش منابع اینان تا سال ۴۳۱ق/۱۰۳۹م سرخس و مرو را نیز به تصرف آوردند. در این سال طغرل از نیشابور و یبغو از مرو به سوی سرخس آمدند تا با یکدیگر مذاکره کنند. در اینجا میان رؤسای سلجوقی اختلاف نظر پدید آمد: طغرل بر آن بود که مانند ترکمانان «عراقی» به سمت مغرب ایران بروند، زیرا حکام دیلمی و کرد در آنجا قدرت کمتری از مسعود داشتند. چغری با آنکه قدرت نظامی غزنویان را تأیید می کرد، به برتری‌ها و سبک‌باری خود نیز واقف بود، و از این رو اعتقاد داشت که بهتر است در خراسان بمانند^{۱۲۵}.

سبک‌باری و چالاکی بزرگ‌ترین برتری ترکمانان بود. از روزگار باستان صحراگردان دشت‌های اوراسیا در جنگ بر ارتش‌های حرفه‌ای و قدرت‌های متمدن برتری داشتند. ارتش‌های حرفه‌ای در جنگ‌های صحرائی نمی‌توانستند از قابلیت سپاه خویش سود برند. چه، ترکمانان پیش از آنکه درگیر شوند غنائمی برمی‌گرفتند و به درون دشت‌ها عقب می‌نشستند؛ در حالی که صحراگردان چیزی نداشتند تا به غنیمت گرفته شود. برده تنها غنیمتی بود که در لشکرکشی‌ها از آنها می‌گرفتند.

ترکمانانی که به خراسان هجوم آوردند نیز همین ویژگی را داشتند و ساده و سبک‌بار ارتش حرفه‌ای غزنوی را در هم شکستند. به گزارش بیهقی، چغری شکست سپاه غزنوی را در سال ۴۲۹ق/۱۰۳۸م از بنه سنگین ایشان می‌دانست^{۱۲۶}. کندی حرکت و وابستگی غزنویان به پایگاه‌های ثابت که آذوقه و لوازم جنگی در آن نگهداری می‌شد، آنها را از عمل باز می‌داشت.

جدای از مهارت ترکمانان در جنگ و گریز، مهم‌ترین عامل شکست غزنویان نبرد

در سرزمینی بود که غارت و قحطی آنرا از بین برده بود. بیشتر نبردها در شمال خراسان انجام گرفت که آب و آذوقه موجود در آن برای ارتشی بزرگ بسنده نبود، و برای پادشاه و مشاورانش مشکلات فراوانی پیش می‌آورد. سلطان خراسان را ارزشمندترین و سودمندترین بخش امپراتوری اش می‌دانست و اجازه نمی‌داد تا سپاهیان آنجا را از بین ببرند؛ اما ترکمانان خراسان را سرزمینی بیگانه می‌شمردند و به اقتصاد و کشاورزی آن علاقه‌ای نداشتند، بنابراین به‌هرجا که می‌رسیدند، به راحتی دست به غارت و ویرانی می‌زدند.

مسعود در آغاز ۴۳۱ق/۱۰۳۹م دوباره نیشابور را تصرف کرد. قحطی در شهر و روستاهای اطراف بیداد می‌کرد. سلطان به قصد نبرد با سلجوقیان از آنجا خارج شد و به طوس رسید، اما آنجا نیز از غله و آذوقه تهی بود. سوری، والی خراسان، چنان منطقه را غارت کرده و به آتش کشیده بود که مردم محل و چارپایان از گرسنگی تلف شده بودند. سرخس نیز چنین حالی داشت و سپاهیان از بی‌غذایی سر به شورش برداشته بودند. وقتی از راه بیابان به مرو می‌رفتند، چنان عرصه بر آنها تنگ شده بود، که بر سر آبی که از چاه‌های نیمه خشک به دست می‌آمد نزاع در می‌گرفت. سواران و اسبان بیش از همه صدمه دیدند، و غلامان سرایی مجبور شدند به جای اسب، سوار بر شتر بجنگند. سلجوقیان نیز از این مشکلات با خبر بودند و با انباشتن چاه‌ها بر این دشواری‌ها می‌افزودند^{۱۲۷} با این اوصاف، در رمضان سال ۴۳۱/۱۰۴۰م در دندانقان، بیابانی بی‌آب و علف میان سرخس و مرو، میان غزنویان و سلجوقیان نبرد درگرفت. سلجوقیان پیروز شدند و بر اثر آن خراسان و جبال از قلمرو امپراتوری غزنوی جدا گشت.

آخرین ماه‌های پادشاهی مسعود و عزیمت وی به هند

پس از شکست دندانقان، مسعود از کوه‌های غرچستان و غور به سوی هریرود عقب نشست و در ۷ شوال ۴۳۱/۲۱ ژوئن ۱۰۴۰ به غزنه بازگشت. او که شکست دندانقان را ناشی از ضعف سپهسالاران خود، سوباشی و علی دایه، می‌دانست، یک ماه بعد آنها را به مجازات رساند^{۱۲۸}.

در آن شرایط ایجاد جبهه‌ای مقاوم در برابر پیشروی سلجوقیان از طریق تخارستان به هندوکش و رودخانه کابل که حمله به پایتخت را آسان می‌کرد، به‌ویژه تقویت و تحکیم برج و باروهای بلخ در برابر حملات سلجوقیان ضروری می‌نمود. از این‌رو در سال ۴۳۱ق/۱۰۴۰م مسعود حاجب آلتون‌تاش را روانه بلخ کرد، اما نیروهای آلتون‌تاش در راه دست به قتل و غارت در روستاها زدند. در نتیجه روستائیان نزد چغری بیک گریختند و خبر آمدن غزنویان را به او دادند. امیر سلجوقی با استفاده از این فرصت، غزنویان را به دام انداخت و شکست سختی بر آنها وارد کرد و آلتون‌تاش را فراری داد.^{۱۲۹}

پس از این شکست، مسعود ناگزیر سپاهی نیرومند و بسیار مجهز به فرماندهی پسرش، مودود، برای دفاع از شمال افغانستان فراهم آورد. همچنین برای اینکه مودود از مشورت و تجربه سرداران کاردیده برخوردار گردد، سپهسالاران چون ارتگین، فرمانده غلامان سرایی، حاجب بزرگ بدر، و احمد بن عبدالصمد، وزیر را با او همراه کرد. قرار بر این بود که سلطان خود نیز پس از چندی با سپاه دیگری در پی ایشان حرکت کند.^{۱۳۰} در نیمه محرم ۴۳۲/اواخر سپتامبر ۱۰۴۰^{۱۳۱} مودود به قصد گذر از معابر هندوکش عازم شمال شد و در محلی به نام هیبان یا هیپان اردو زد.^{۱۳۲} قرار بر این بود که نیروهای مستقر در بلخ، از جمله بازماندگان سپاه آلتون‌تاش، به سپاه مودود بپیوندند و سپس تخارستان را از ترکمانان پاک کنند. اما این تدابیر فایده نبخشید، چه مودود هنوز در هیپان بود که به وی خبر دادند مسعود به جای بلخ به هندوستان رفته و در آنجا به قتل رسیده است.^{۱۳۳}

در کنار این اقدام، مسعود کوشید تا آشوب‌های نواحی مرکزی امپراتوری و اطراف مرزهای داخلی آنرا که به سبب رویدادهای خراسان از نظر دور مانده بود، فرو نشانند. بنابراین در شوال ۴۳۱/اوایل ژوئیه ۱۰۴۰، غلام سرایی سابق خود، نوشتگین نوبتی، را برای حراست از بست روانه کرد. ابوسهل زوزنی نیز به تعقیب بوالفضل کرنکی، صاحب برید شورشی و خائن، به بست اعزام شد.^{۱۳۴} همچنین در محرم ۴۳۲/سپتامبر ۱۰۴۰ سپاهی به فرماندهی ابوعلی، فرمانده پادگان غزنه، برای سرکوب شورشیان که گردیزی آنها را «افغان» و بیهقی «خلج» می‌خوانند، روانه دامنه کوه‌های ولایات غزنه و گردیز شد و با پیروزی بازگشت.^{۱۳۵}

در این زمان مسعود به یک باره تصمیم خود را تغییر داد و به جای بلخ عزم هندوستان کرد تا زمستان آینده را آنجا بگذراند. احمد بن عبدالصمد چنین تصمیمی را از پیش حدس زده بود، اما این خبر در پایان محرم - آغاز صفر ۴۳۲/ اکتبر ۱۰۴۰ به اطلاع مشاوران سلطان رسید. بازگشت ایزدیار بن مسعود از دژی نزدیک غزنه که بیهقی آنرا نغر و گردیزی برغند می‌نامند، نشانه‌ای است از تصمیم قطعی مسعود برای عزیمت به هند مقارن این ایام، مجدود بن مسعود همراه دو هزار سوار برای حفظ امنیت مولتان به آنجا اعزام شد. این منطقه که بیشتر مردم آن مذهب اسماعیلی داشتند، همواره از غزنویان ناراضی بودند، و چندی نگذشت که در زمان مودود بن مسعود سر به شورش برداشتند^{۱۳۶}. محمد بن محمود، برادر مخلوع سلطان ایشان را نواخت و به آنها خلعت و دینار داد و کوشید تا از این شاخه بر کنار مانده خانواده‌اش در این زمانه آشفته دلجویی کند^{۱۳۷}.

مشاوران کشوری و لشکری مسعود کوشیدند تا او را از این تصمیم باز دارند، اما نصیحت منطقی و دلسوزانه آنها در سلطان مستبد کارگر نشد. یأس ناشی از مالیخولیا در وی چنان شدید بود که تصور می‌کرد اوضاع مغرب امپراتوری هرگز به حالت قبل برنخواهد گشت. از این رو، در اوایل ربیع‌الاول ۴۳۲/ نوامبر ۱۰۴۰ مسعود به سمت هند حرکت کرد و هر آنچه از اندوخته‌های قیمتی، پیرایه‌ها، جامه‌های نفیس و غیره موجود بود، با شماری از حرم سلطان با خود برداشت. در این میان محمد بن محمود و پسرانش نیز با او همراه شدند^{۱۳۸}.

برکناری مسعود و تجدید پادشاهی محمد

به نظر می‌رسد مسعود به قصد گذار از معابر کوهستانی از غزنه بیرون آمد و احتمالاً از طریق پیشاور به سواحل سند رسید. در این میان بخش اول سپاه به سرکردگی خواجه انوشنگین بلخی و گروهی از غلامان سرایی علیه مسعود شوریدند و محمد را با تهدید در شب ۱۳ ربیع‌الثانی ۴۳۲/ دسامبر ۱۰۴۰ بر تخت نشانند^{۱۳۹}. با توجه به این رخداد، پیداست که مسعود از خلق و خوی سپاهیان‌ش شناخت درستی نداشته است. در واقع سربازان نه به قضاوت‌های مسعود اعتماد داشتند و نه به

توانایی‌های او در مقام سرداری پیروز در میدان کارزار. از این‌رو تصمیم او در همراه کردن محمد و پسرانش با گروه اصلی سپاه، آن هنگام که خود با گروه کوچک‌تری از رودخانه گذر می‌کرد، کاملاً نامعقول و ابلهانه بود. با این رویداد آشوب و فتنه اردوی غزنویان را فرا گرفت. از یک سو، سپاهیان دو دسته و پراکنده شدند؛ و از دیگر سو محمد که بیشتر اهل مطالعه بود و ذوق ادبی داشت تا نظامی، نمی‌توانست پناهی مقتدر برای سپاهیان باشد و شکوه سابق امپراتوری را بازگرداند. اگر گزارش پاره‌ای از منابع را درباره کوری او درست بدانیم^{۱۴۰}، مردی بیمار بود که نیاز به مراقبت داشت. بنابراین دست‌نشانده امرای جاه‌طلب سپاه و دیگرانی بود که به منافع خود می‌اندیشیدند.

به‌هر حال مسعود و سربازانش به رباط یا دژ ماریکله پناه بردند. این دژ که اینک ماریکله نام دارد، در یکی از معابر ارتفاعات پست میان انوک و راولپندی واقع است. جنگ میان شورشیان مهاجم و سپاه محاصره شده مسعود در ماریکله در گرفت که در آن مسعود شکست خورد و اسیر شد. محمد دستور داد تا با برادر به نیکی رفتار کنند. در نیمهٔ ربیع‌الثانی ۴۳۲/اواخر دسامبر ۱۰۴۰ او و زوجه‌اش ساره‌خاتون را به خواست خود مسعود به قلعهٔ نظامی گیری در شمال غربی هند فرستاد^{۱۴۱}.

در دومین دورهٔ پادشاهی محمد، قدرت واقعی در دست پسرانش، به‌ویژه احمد، بود. انوشتگین بلخی و دیگر امرای غزنوی همچون سلیمان بن یوسف بن سبکتگین و پسر علی قریب که خانوادهٔ آنها در زمان پادشاهی مسعود دچار تبعیض و غضب شده بودند، فرصت انتقام یافتند و سخت از احمد پشتیبانی می‌کردند.

مسعود یک ماهی در قلعهٔ گیری ماند، و سپس در ۱۱ جمادی‌الاول ۴۳۲/۱۷ ژانویهٔ ۱۰۴۱ به تحریک احمد بن محمد در همان جا به قتل رسید. مسعود به هنگام مرگ ۴۵ سال داشت^{۱۴۲}. محمد به مودود در تخارستان نامه نوشت که پدرش را پسران احمد ینال‌تگین به خون‌خواهی پدرشان به قتل رسانده‌اند^{۱۴۳}.

پادشاهی مودود

مودود فرزند ارشد و مقرب مسعود بود؛ ولی برادرش سعید ولایتعهدی داشت و چون او در ربیع‌الاول ۴۳۰/۱۰۳۸م درگذشت، مودود به ولایتعهدی رسید^{۱۴۴}. مودود

در دوره سلطنت مسعود مسئولیت سنگین لشکرکشی‌های متعدد را بر عهده داشت و در دندانقان نیز دلیرانه جنگید، اما فایده‌ای نبخشید^{۱۴۵}.

مودود در تخارستان بود که خبر قتل مسعود رسید. از این‌رو مدتی تقویت نیروهای غزنوی در بلخ و جنگ با سلاجقه را به یکسو نهاد و به پایگاه هپیان در هندوکش بازگشت و از آنجا به صلاح‌الدین احمد بن عبدالصمد وزیر به سوی غزنه حرکت کرد. او نیمه دوم زمستان ۴۳۲ق/۱۰۴۱م را در غزنه به سر برد و پس از آنکه به سوگواری پدر نشست، به گردآوری سپاه پرداخت^{۱۴۶}. نیروهای محمد در نزدیکی پیشاور مستقر شدند و پس از قتل و غارتی که در آن منطقه به‌ویژه پیشاور کردند، آنجا را به قصد نبرد ترک گفتند^{۱۴۷}. به گزارش ابن‌بابا جنگ میان دو سپاه در ۱۳ رجب ۱۹/۴۳۲ مارس ۱۰۴۱^{۱۴۸} در ناحیه ننگرهار در گرفت. چنین می‌نماید که افزون بر این دو گروه عبدالرشید، عموی مودود، نیز در آنجا حضور داشته است. او که تنها پسر بازمانده محمود بود، می‌توانست یکی از مدعیان سلطنت غزنوی باشد. از این‌رو مودود کوشید او را در این جریان بی‌طرف نگاه دارد و وعده داد که در صورت پیروزی، سهم عمده‌ای در سلطنت به وی دهد^{۱۴۹}. آنگاه مودود آسوده خاطر به سپاه محمد حمله کرد و آنرا درهم شکست. در این نبرد محمد، پسرانش و سپهسالارانی همچون انوشنگین بلخی و پسر علی قریب به چنگ مودود افتادند. مودود از همه کسانی که می‌پنداشت در کشتن پدرش نقش داشته‌اند، به سختی انتقام گرفت و آنها را به مرگ محکوم کرد^{۱۵۰}. پیش از بازگشت به غزنه، مودود دستور داد تا در آنجا رباطی بسازند و به مناسبت پیروزی‌اش آنرا فتح‌آباد نامید^{۱۵۱}. این زمان دیگر کسی از داخل خاندان غزنوی مقام مودود را تهدید نمی‌کرد، تنها عبدالرشید مانده بود که مودود بر خلاف وعده‌اش، او را دستگیر و در قلعه مندیش حبس کرد^{۱۵۲}. ابن‌اثیر آغاز دولت مودود را ۲۳ شعبان ۲۸/۴۳۲ آوریل ۱۰۴۰، روز ورود او به غزنه می‌داند^{۱۵۳}.

تثبیت موقعیت مودود در مغرب امپراتوری

چون مودود قدرت را در دست گرفت، متوجه غرب امپراتوری غزنوی شد که با تهدید ترکمانان در شمال خراسان و پیشروی سلجوقیان به سیستان و تصرف نواحی

جنوبی امپراتوری مواجه بود.

پس از آنکه مودود از تخارستان به غزنه بازگشت، بلخ و هرات دستخوش غارت و تصرف ترکمانان شد. پس از نبرد ننگرهار، مردم هرات شوریدند و دوباره این شهر به دست غزنویان افتاد. با این همه، چغری بیک در سال ۴۳۴ق/۱۰۴۲-۴۳م این شهر را محاصره کرد و سرانجام توانست هرات و ناحیه بادغیس را نیز به قلمرو سلجوقیان بیفزاید.^{۱۵۴}

در ۴۳۵ق/۱۰۴۳-۱۰۴۴م، مودود با شنیدن خبر بیماری چغری بیک داوود به تخارستان لشکر کشید. اما البارسلان فرزند امیر سلجوقی که در بلخ مستقر بود، سپاه مودود را به سختی شکست داد.^{۱۵۵} مودود در صدد بازپس‌گیری سرزمین‌های از دست رفته غزنوی برآمد و تا اواخر پادشاهی کوشید اتحادی بر ضد سلجوقیان سازمان دهد. از جمله ابوکالیجار گرشاسپ بن علاءالدوله کاکویه را، که در اصفهان همراه برادرش در تبعید به سر می‌برد^{۱۵۶}، برانگیخت و او سپاهی فراهم آورد و به سوی شرق پیش رفت، اما سپاه او در کویر مرکزی ایران هلاک شد و امیر کاکویی بیمار به غرب بازگشت. همچنین نیروهایی که طمغاچ خان ابراهیم بن نصر از بخارا به ترمذ و خوارزم فرستاد، از سلجوقیان شکست خوردند. سرانجام چغری بیک و طمغاچ خان در کنار جیحون با یکدیگر دیدار و مصالحه کردند.^{۱۵۷}

مودود سیستان را نیز نتوانست همچون دوره محمود و مسعود زیر سلطه دولت غزنه آورد. در آغاز پادشاهی او، امیر ابوالفضل که سیادت سلجوقیان را پذیرفته بود، بر سیستان حکم می‌راند.^{۱۵۸} مودود برای آنکه سلطه غزنویان را دوباره بر آنجا برقرار سازد و همچنین از پیشروی ترکمانان در آن نواحی جلوگیری کند، در اواخر سال ۴۳۲ق/۱۰۴۱م سپاهی به فرماندهی قیماس به آنجا گسیل کرد، اما به کلی ناکام ماند. در رجب سال ۴۳۳ بار دیگر سپاهی مرکب از دو هزار سوار و ده هزار پیاده به سیستان فرستاد. طرفداران غزنویان در آن سرزمین نیز به آنها پیوستند. در جنگی که میان ابوالفضل و سپاه غزنوی در گرفت، ابوالفضل چهار ماه در زرنگ محاصره شد و از ارتاش سلجوقی که گفته‌اند برادر ابراهیم ینال و پسر عم طغرل بود، درخواست کمک کرد. با آمدن نیروی کمکی، نیروهای غزنوی شکست خوردند و بسیاری از

امرای سپاه کشته شدند^{۱۵۹}.

اوضاع هند

چون مسعود شورش احمد ینال تگین را در هند سرکوب کرد، در ذیقعدۀ ۴۲۷/۱۰۳۶ فرزند خود مجدود را به سپاهسالاری هند برگماشت. او تا زمان مرگ مسعود در هند بود و پایگاهی قدرتمند برای خویش فراهم آورد. به درستی معلوم نیست که نظر مجدود درباره پادشاهی محمد چه بوده است، اما از پذیرفتن سلطنت مودود سر باز زد و در مولتان و لاهور سر به شورش برداشت که بی نتیجه ماند، چه، سه روز بعد از عید قربان ۴۳۲ق/۱۰۴۱م وی را مرده یافتند، بی آنکه علت مرگش مشخص شود. بدین ترتیب مودود توانست پایه‌های قدرت خود در هند غزنوی را محکم کند^{۱۶۰}. مودود به‌رغم نگرانی از حضور سلجوقیان در شمال خراسان و اوضاع سیستان، گاه مجالی برای نقش دیرین سلاطین غزنوی، یعنی شکننده کفار هند و وارد کننده خزاین معابد هند به چرخه اقتصادی شرق جهان اسلام، هم می‌یافت^{۱۶۱}.

تشکیلات اداری مودود

گزارشی جامع درباره تشکیلات اداری و دیوان‌ها در عهد مودود در دست نیست، اما از آنجا که دیوانسالاران دوره مسعود همچنان بر سر کار بودند، می‌توان گفت که تغییراتی مهم در آداب حکومتی و دیوانی رخ نداده بود.

احمد بن عبدالصمد شیرازی در آغاز پادشاهی مودود منصب وزارت داشت. پس از او احمد کدخدای آلتون‌تاش که پس از مرگ احمد بن حسن میمندی، هشت سال وزیر مسعود بود، مدت دو سال این منصب را به دست گرفت. اما به سبب حسادت امیران سپاه از کار برکنار شد. مودود، طاهر را که مستوفی دیوان استیفا بود، به وزارت برگزید. اما مهارت وی در امور مالی برای شغل حساس وزارت کافی نبود، از این‌رو دو ماه بعد او را عزل کرد و عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمندی را برگماشت. وی تا پایان عهد مودود در این سمت ماند و بعدها در دستیابی عبدالرشید به سلطنت نقشی مهم یافت.

از اقدامات مودود در ساختن کاخها، کوشکها و باغها اطلاع دقیق نداریم. اما احتمالاً وی نیز از اسلاف خود پیروی کرده است. گویا دربار نیز، همان سازمان سنتی پادشاهان ایرانی - اسلامی را داشته است؛ سازمانی از کاربه‌دستان و خواجگان درباری و گروهی از ندیمان تشکیل شده بود که در ایام فراغت و مجالس بزم، شاهان را سرگرم می‌ساختند. همچنین می‌توان گفت که مودود نیز از شعراء و اهل ادب بنا بر سنت خاندانش حمایت می‌کرده است.

درگذشت مودود

مودود تا آخر عمر به فکر انتقام‌جویی از سلجوقیان در خراسان بود، اما اندکی پس از ترک غزنه بر اثر بیماری قولنج درگذشت. پیش از مرگ تنها توانست برای رفع خطر عاجل و تهدیدکننده سیستان، عبدالرزاق وزیر را بدانجا بفرستد. گزارشات درباره مرگ مودود ناقص و تا حدی متناقض‌اند، و تردیدها درباره مدت دو پادشاهی مسعود بن مودود و علی بن مسعود بن محمود، اطلاعات را مغشوش‌تر می‌کند: ابن‌اثیر بر آن است که مودود در ۲۰ رجب ۴۴۱/۱۰۴۹م، در ۲۹ سالگی درگذشته است. ابن‌بابا با یک روز اختلاف آنرا ۲۱ رجب می‌داند اما ۹ سال و ده ماهی که ابن‌اثیر برای مدت پادشاهی مودود ذکر می‌کند، بسیار طولانی است و باید آنرا هشت سال و ده ماه بدانیم. اگر ۲۳ شعبان ۴۳۲ را روز ورود او به غزنه بدانیم، دوره سلطنت وی هشت سال و یازده ماه قمری یا ده ماه و سه هفته خواهد بود. حسینی تاریخ دقیقی به دست نمی‌دهد، اما مدت حکومت مودود را هفت سال و ده ماه و دو روز دانسته است. سکه یافت شده از عهد عبدالرشید تاریخ حسینی را تأیید می‌کند، که بر اساس آن دوره سلطنت‌های مستعجل مسعود دوم و علی می‌بایست در ربع سوم سال ۴۴۰ق/زمستان ۱۰۴۸-۱۰۴۹م باشد، چه سلطنت عبدالرشید در حدود ربع آخر ۴۴۰ق/بهار ۱۰۴۹م آغاز شده است.^{۱۶۲}

اختلاف بر سر جانشینی: پادشاهی عبدالرشید

درباره دو جانشینی کوتاه مدت پس از مودود، گزارشات چندان قابل اعتماد در

دست نیست. بنابر روایت ابن‌بابا، مودود پسر پنج ساله‌اش، مسعود، را در آخرین لحظات زندگی به جانشینی برگزید که گویا چهار روز بیشتر دوام نیاورد، و بزرگان دولت ابوالحسن علی بن مسعود را بر تخت نشانندند.^{۱۶۳}

فرشته که منبعی متأخر است، اطلاعاتی مفید دربارهٔ این دو پادشاهی عرضه می‌کند که در منابع قدیم موجود نیست. البته به‌درستی نمی‌دانیم که او این اطلاعات را از کجا گرد آورده است. بنابراین گزارش، در ایام پادشاهی کوتاه مسعود بن مودود، قدرت در دست امیران نظامی ترک بود. او از دو گروه رقیب به فرماندهی علی بن ربیع خادم و آیتگین حاجب نام می‌برد. وقتی جناح آیتگین بر اوضاع مسلط شد، مسعود را از سلطنت برکنار کردند و علی بن مسعود را بر تخت نشانندند، اما ولایات هند به رهبری علی بن ربیع شورید و از متصرفات غزنه جدا شد. علی بن مسعود بیش از دو ماه سلطنت نکرد و بر اثر شورش سرنگون شد و عبدالرشید بن محمود، عموی علی، بر تخت پادشاهی نشست و علی بن مسعود زندانی شد.^{۱۶۴}

بنابر گزارش منابع تاریخی عبدالرزاق میمنندی با دریافت خبر فوت مودود، تصمیم گرفت تا بزرگ‌ترین فرد غزنویان یعنی عبدالرشید را بر تخت بنشانند. به گزارش ابن‌بابا در ۲۷ شعبان ۲۴/۴۴۱ ژانویه ۱۰۵۰ عبدالرشید در غزنه بر تخت نشست.^{۱۶۵}

از آنجا که پادشاهی عبدالرشید بسیار کوتاه بود، نمی‌توان دربارهٔ شخصیت وی به دقت و درستی سخن گفت. برخی او را لجوج و مستبد و تا اندازه‌ای فاقد اراده و اندیشه دانسته‌اند. برخی دیگر از فضل و خردمندی و علاقه‌اش به دانش سخن به میان آورده‌اند.^{۱۶۶} دستگاه دیوانسالاری چون گذشته به کار خود ادامه می‌داد و عنصری از ثبات در دولت به وجود آمده بود. در این زمان ابوالفضل بیهقی به ریاست دیوان رسائل برگزیده شد، اما پس از چندی این سمت را از دست داد و به زندان افتاد.^{۱۶۷}

غصب تاج و تخت به دست طغرل

حادثهٔ مهم دورهٔ عبدالرشید به قدرت رسیدن غلام - سپاهسالار ترک، طغرل^{۱۶۸}، بود که به برکناری و مرگ عبدالرشید و سقوط موقت خاندان غزنوی انجامید. اما طبقهٔ حاکم و امیران سپاه این حادثهٔ غافلگیرانه را تاب نیاوردند و تاج و تخت را به

غزنویان بازگرداندند.

طغرل از زمان نخستین شاهزادگان غزنوی وارد دستگاه حکومت این خاندان شد.^{۱۶۹} بنابر گزارش منهاج سراج، طغرل از غلامان ترک سلطان محمود بود که در عهد مودود خدمت غزنویان را ترک کرد و به سپاه سلجوقیان پیوست. پس از مدتی و در اوایل دوره عبدالرشید دوباره به غزنه بازگشت.^{۱۷۰} حسینی تنها کسی است که گزارش می‌دهد طغرل در مدت فرمانروایی زودگذر خود سیادت سلجوقیان را پذیرفت و باقیمانده مالیات‌ها را برای آنها فرستاد.^{۱۷۱} اما با توجه به دوره کوتاه فرمانروایی‌اش، بعید است که توانسته باشد به امور، چنین نظمی ببخشد. چه اندک سکه‌های بر جای مانده از آن دوره نیز هیچ نقشی از سلجوقیان ندارند و این اطلاعات مشکوک احتمالاً بعدها برای توجیه غصب تاج و تخت توسط وی بر ساخته شده است.

به احتمال زیاد، طغرل به عنوان سرداری نیرومند و شجاع در عهد مودود شهرت و اعتبار یافت، زیرا بنابر گزارش‌های ابن‌اثیر و ابن‌بابا مودود با خلعت‌های گرانبها وی را می‌نواخت و خواهر خود را نیز به زنی به وی داد. در عهد عبدالرشید نیز او حاجب الحجاب شد. گویی طغرل دریافته بود که می‌توان بر این فرمانروای بی‌قید و تن‌پرور مسلط شد، از این رو سپاهی برای حمله به سلجوقیان در خراسان درخواست کرد. ابن‌بابا می‌گوید طغرل برای جنگ با البارسلان به شمال افغانستان لشکر کشید و شاهزاده سلجوقی را در هپیان هندوکش شکست داد؛ اما بنابر نظر ابن‌اثیر، عبدالرشید، شخصاً برای جنگ با چغری بیک به آن سامان لشکر کشید.^{۱۷۲}

بر اساس گزارش طبقات ناصری سلجوقیان تصمیم گرفتند از دو سو به غزنویان حمله کنند. چغری از طریق سیستان تا بست، و البارسلان از تخارستان عبدالرشید، طغرل را به مقابله با البارسلان فرستاد و طغرل پیروز شد. در این ایام آشوب، احتمالاً اقدام قاطعانه طغرل برای نجات دولت غزنوی سودای به‌دست گرفتن قدرت را در سر وی انداخت.^{۱۷۳} طغرل پس از آنکه جناح شمالی پادشاهی غزنوی را سر و سامان داد، بنابر تاریخ سیستان، سپاه را به طرف سیستان راند و در ۳ رجب ۱۰/۴۴۳ نوامبر ۱۰۵۱ کهندز طاق را محاصره کرد. هلال درقی، فرمانده امیر ابوالفضل نصر و دیگر فرماندهان در برابر وی ایستادند و مهاجمان غزنوی نتوانستند به قلعه راه یابند. طغرل هزار سوار

را پنهانی برای تصرف زرنگ فرستاد. در این میان یبغو به یاری نیروهای ابوالفضل صفاری که در پایتختش در محاصره بود، در رسید؛ اما نیروهای سلجوقی از طغرل شکست خوردند و یبغو و ابوالفضل به هرات گریختند. طغرل که در محاصره طاق، راهی به جایی نبرده بود به غزنه بازگشت^{۱۷۴}.

طغرل که از این پیروزی‌ها بر خود می‌بالید، بر آن شد تا عبدالرشید را از پادشاهی برکنار کند. او با نیرنگی عبدالرشید را در کهندز غزنه محاصره کرد و پس از تصرف کاخ شاهی و دیوان مرکزی به قلعه حمله برد، عبدالرشید را اسیر کرد و تقریباً تمام اعضای ذکور غزنویان و خویشان نزدیکشان را به قتل رساند. طغرل برای اینکه به قدرت خود شکل قانونی ببخشد، با یکی از دختران مسعود ازدواج کرد و به نام خود والقائم خلیفه عباسی سکه زد^{۱۷۵}.

با وجود برتخت نشستن چند پادشاه در دوره‌ای کوتاه که اعتبار غزنویان را متزلزل ساخته بود، هنوز احساسات نیرومندی در حمایت از ایشان به‌ویژه در هند وجود داشت. خرخیز، سپاهسالار غزنوی هند، درخواست کمک طغرل برای حمله مجدد به سلجوقیان را رد کرد و پس از محکوم کردن وی با نوشتن نامه‌هایی به فرمانده سپاه و دختر مسعود از سکوت آنها در برابر طغرل گله کرد. این نامه‌ها سبب شد احساسات علیه طغرل تحریک شود و به قتل وی انجامد. خرخیز چند روز پس از قتل طغرل به غزنه آمد و پس از مشورت با دیگر رجال دولتی و فرماندهان نظامی، موافقت کردند یکی دیگر از شاهزادگان غزنوی، فرخزاد، را بر تخت نشانند^{۱۷۶}. ترتیب زمانی پادشاهی عبدالرشید، غصب سلطنت به دست طغرل و جلوس فرخزاد همه مبهم‌اند و با هم تداخل دارند. ابن‌اثیر گزارش مفصلی از این حوادث عرضه می‌کند، اما تاریخ‌های دقیقی ذکر نمی‌کند و همه وقایع را ذیل وقایع سال ۴۴۴ ق می‌آورد. با توجه به اینکه ابن‌بابا این وقایع را در میان حوادث ۴۴۳ ق و بخشی از ۴۴۴ ق جای داده است، می‌توان بخشی از ۴۴۴ ق را به عنوان تاریخ جلوس فرخزاد بر تخت پادشاهی در نظر گرفت^{۱۷۷}.

پادشاهی فرخزاد

ابوشجاع فرخزاد هفت سال و سه ماه بر مسند پادشاهی بود که در مقایسه با

رویدادهای اخیر پادشاهی غزنوی، زمانی طولانی است. شخصیت فرخزاد تا اندازه‌ای مبهم است، اما او را به عدالت و برقراری آرامش در کشور ستوده‌اند^{۱۷۸}. عبدالرزاق میمندی، وزیر سابق، هنوز در دربار بود؛ اما فرخزاد، حسین بن مهران را به وزارت گزید. پس از دو سال او معزول و زندانی شد و ابوبکر بن ابی‌صالح که مدت‌ها در هند حکومت می‌کرد، وزارت یافت و دو سال نیز وزیر ابراهیم بود^{۱۷۹}. از دیگر بزرگان دربار، خرخیز حاجب، ابوسهل زوزنی رئیس دیوان رسایل، مسعود رخدی رئیس دیوان عرض، و بیهقی که از زندان آزاد شده و مأمور نوشتن پیمان صلح با سلجوقیان شده بود قابل ذکراند^{۱۸۰}.

اطلاعات ما درباره روابط خارجی غزنویان در این عهد، بسیار اندک است. چغری بیک که می‌خواست از موقعیت آشفته دربار غزنوی سود جوید، سپاهی به سوی غزنه فرستاد که خرخیز حاجب آنرا درهم شکست^{۱۸۱}. در اواخر این دوره که پادشاهی غزنوی آرامشی داشت، فرخزاد علیه سلجوقیان به تخارستان لشکر کشید و به پیروزی رسید، اما البارسلان سپاه تازه‌ای برای دفع غزنویان فرستاد آنها را شکست داد و تنی چند امرای آنها را اسیر کرد. گام بعدی مصالحه و مبادله اسیران بود، اما در اینکه این پیمان در عهد فرخزاد منعقد شد یا دوره ابراهیم، تردید وجود دارد^{۱۸۲}. فرخزاد در ۱۷ صفر ۱۰۵۹/۴۵۱م در سن ۳۴ سالگی بر اثر بیماری قولنج در گذشت. یک سال پیشتر از آن غلامان کوشیده بودند او را در حمام به قتل برسانند، اما فرخزاد از آن سوءقصد جان سالم به در برد و پس از آن به افسردگی و بی‌میلی از زندگی دچار شد و یک سال بعد درگذشت^{۱۸۳}.

پادشاهی ابراهیم

ابراهیم و سلجوقیان

چنان که گذشت مقارن بازگرداندن سلطنت به غزنویان، فرخزاد و ابراهیم هر دو در قلعه برغند زندانی بودند. چون فرخزاد به پادشاهی رسید، ابراهیم را از آن قلعه به دژ نای در اجیرستان که جای مناسبی برای حبس شاهزادگان غزنوی بود، انتقال داد. پس از مرگ فرخزاد، با توافق بزرگان و ارکان دولت، ابراهیم ابوالمظفر را از قلعه نای

به غزنه آوردند و در ۱۹ صفر ۴۵۱/۶ آوریل ۱۰۵۹^{۱۸۴} بر تخت پادشاهی نشاندند. درباره زندگی ابراهیم، گزارش‌ها اندک است. در سال ۴۲۴ق/۱۰۳۳م در لشکرکشی پدرش به گرگان و طبرستان زاده شد و در ۲۶ سالگی (به سال قمری ۲۷) به پادشاهی رسید. او فرزندان بسیاری داشت، چنان‌که ۴۰ پسر و ۳۶ دختر را به او نسبت داده‌اند^{۱۸۵}. در دوره حکومت ابراهیم ضروری‌ترین کار، نخست بازگرداندن آرامش و رونق اقتصادی به امپراتوری، و دیگر برقراری صلحی پایدار یا دست‌کم مصالحه‌ای عملی میان دو امپراتوری غزنوی و سلجوقی بود. برای تحقق هدف اول، ابراهیم به بازسازی شهرهای ویران از جنگ داخلی پرداخت و همچنین قصبه‌هایی چون خیرآباد، حرزآباد و ایمن‌آباد را بنا کرد^{۱۸۶}.

در برخورد با سلجوقیان، ابراهیم واقع‌بین بود و درصدد بازپس‌گیری سرزمین‌های از دست رفته برنیامد^{۱۸۷}. چنان‌که گفته شد منابع در زمان انعقاد صلح میان غزنویان و سلجوقیان اختلاف دارند: حسینی، قرارداد صلح را میان فرخزاد و چغری بیک دانسته است که طی آن دو طرف پذیرفتند در درون مرزهای پادشاهی خود بمانند. این پیمان را ابوالفضل بیهقی نوشته بود. اما بر اساس گزارش ابن‌اثیر در زمان ابراهیم عقلای دو دربار پس از بررسی دقیق اوضاع به این نتیجه رسیدند که هیچ‌یک نمی‌توانند بیش از آنچه در تصرف دارند پیشروی کنند و هر اقدامی تنها خالی شدن خزانه و ویرانی بلاد را در پی دارد؛ از این‌رو ابراهیم و چغری بر اساس حفظ متصرفات خود برای صلح توافق کردند^{۱۸۸}. با توجه به گزارش منابع شاید بتوان گفت که روند صلح از اواخر پادشاهی فرخزاد تا آغاز سلطنت ابراهیم ادامه داشته است.

مناسبات غزنویان و سلجوقیان در سال‌های آخر پادشاهی چغری بیک و سلطنت البارسلان صلح‌آمیز بود، اما نزاع بر سر تاج و تخت در زمان ملک‌شاه سلجوقی سبب شد که ابراهیم، سیاست صلح‌جویانه را کنار نهد و برای پس‌گیری متصرفات غزنوی در تخارستان و بدخشان اقدام کند. از این‌رو در جمادی‌الاول ۴۶۵/ژانویه - فوریه ۱۰۷۳ سپاهی به سکلکند گسیل داشت. در این نبرد حاکم سلجوقی منطقه، عثمان بن چغری بیک، همراه با خزاین و اطرافیانش به دست غزنویان افتاد و به غزنه منتقل شد. در پی این رویداد، سپاهی به فرماندهی کمشتگین بلگابگ به تعقیب

غزنویان پرداخت و سکلکند را غارت کرد^{۱۸۹}.

درباره برخورد میان غزنویان و سلجوقیان در زمان ملکشاه، گزارشات دیگری نیز موجود است که بیشتر جنبه داستانی دارد تا تاریخی. گویا پس از درگیری‌های ذکر شده در سطور بالا، ملکشاه به سوی اسفزار حرکت کرد. او برای اینکه بتواند به سرزمین‌های غزنوی نفوذ کند می‌بایست از سیستان به بست و سپس به زمین‌داور حمله می‌کرد. چون خبر لشکرکشی او به ابراهیم رسید، با تهدید ملکشاه و جنگ روانی زیرکانه‌ای توانست بر او چیره شود، و ملکشاه را به بازگشت به اصفهان وادارد^{۱۹۰}. به نظر می‌رسد این حکایت تا اندازه‌ای واجد حقیقت تاریخی است: یعنی ملکشاه سپاهی به مرز شرقی خراسان آورد؛ ابراهیم باب مذاکرات صلح را گشود و ابوالرشد رشید این گفتگوها را انجام داد. در پایان تنش میان دو پادشاهی با اتحاد خویشاوندی از بین رفت. به هر ترتیب چنین می‌نماید که دو امپراتوری بزرگ شرق جهان اسلام با شرایط برابر و احترام متقابل با یکدیگر رفتار می‌کردند^{۱۹۱}. تردیدی نیست که میان این دو دربار، تأثیر و تأثر اجتماعی و فرهنگی وجود داشته است. این جریان از دوره عبدالرشید شروع شد و در دوره‌های بعد ادامه یافت. شاعران و ادیبان میان دو دربار رفت و آمد می‌کردند^{۱۹۲}. لقب سلطان‌المعظم بر سکه‌های غزنوی که لقبی سلجوقی است^{۱۹۳}، و نیز رواج نظام اقطاع حکایت از این تأثیرات در این دوره دارد^{۱۹۴}.

جنگ‌های ابراهیم در هند و غور

از سفرهای جنگی ابراهیم به هند تنها یک گزارش دقیق به نقل از ابن‌اثیر وجود دارد که آنرا ذیل حوادث ۴۷۲ق/۱۰۷۹-۱۰۸۰م ذکر کرده است^{۱۹۵}. پذیرفتن اینکه ابراهیم پس از ۲۰ سال به هند لشکر کشید، با توجه به اینکه ابن‌اثیر خود اعتراف می‌کند که خبرهای اندکی درباره لشکرکشی‌های ابراهیم به او می‌رسیده است، بسیار سخت است.

بنابه گزارش او، ابراهیم بن مسعود در ۴۷۲ق دژ مستحکم اجود در لاهور را محاصره کرد و در ۱۱ صفر همین سال آنرا تسلیم داشت. پس از فتح قلعه روبال

(وبال) متوجه جنگ با خراسانیان کهن نوره شد که گفته اجدادشان را افراسیاب ترک در آنجا اسکان داده بود. ابراهیم به آنجا حمله برد و چون این خراسانی نژادان اسلام نیاوردند، بیشترشان را کشت و عده زیادی را به اسارت گرفت. این گزارش ابن اثیر کاملاً مبهم است و محل رویدادها و تاریخ حوادث مشخص نیست. به هر حال، با بحران‌های جانشینی و پادشاهی‌های زودگذر در سال‌های میانی سده ۱۱/م اوضاع برای پیشروی در هند مساعد نبود. پس از محمود هیچ کدام از پادشاهان غزنوی در فتوحات هند اعتباری نیافتند. چه از زمان پادشاهی مسعود بن محمود دو خاندان قدرتمند پره‌ماره و مکچوریان در شمال هند ظهور کردند و غزنویان را به مشرق پنجاب عقب راندند. فقط پس از مرگ کرنه پادشاه مکچوریان، مسلمانان توانستند از لاهور به عملیات تهاجمی بلند مدت دست زنند.^{۱۹۶}

دواوین شعر دوره غزنوی اطلاعاتی درباره لشکرکشی‌های ابراهیم و دو پسرش، سیف‌الدوله محمود و علاءالدوله مسعود، در بر دارد. اما استفاده از این منابع بدون آشنایی با اوضاع طبیعی و مواضع شمال هند، و نیز اطلاع از سیاست داخلی سلسله‌های فرمانروای هندوی آن ناحیه به دور از دقت علمی است.^{۱۹۷}

در بهره‌گیری از منابع هندی هم به واسطه عدم صراحت آنها و نداشتن تاریخ‌های ثابت و نام‌گذاری عام حملات مسلمانان به «توروشکه»ها و «همیر»ها و دیگر ابهامات، دشواری‌هایی وجود دارد، اما یکی از تاریخ‌های ثابت در تمام این منابع، تاریخ ۴۶۹ق/۱۰۷۶-۱۰۷۷م است که ابراهیم، سیف‌الدوله محمود را به حکومت متصرفات غزنویان در هند گماشت.^{۱۹۸}

پس از چندی شایعاتی به گوش ابراهیم رسید که پسرش، محمود، با ملک‌شاه سلجوقی مکاتباتی دارد و بر آن است که به سرزمین‌های سلجوقی رود. از این رو پسر خود و ندیمان‌ش، از جمله مسعود سعد، را در قلعه نای در بند کرد.^{۱۹۹} به نظر می‌رسد شاهزاده محمود در اواخر پادشاهی ابراهیم مورد خشم پدر واقع شده باشد، و جانشین وی در هند احتمالاً برادرش، مسعود، بوده است.

بدین ترتیب، هند هدف اصلی فعالیت‌های نظامی غزنویان در این دوره بود. اطلاعات ما درباره منطقه دیگر یعنی غور در مرکز افغانستان فعلی از طبقات ناصری

منه‌اج سراج به دست می‌آید. حمله به این سرزمین از زمان سلطان محمود و مسعود آغاز شده بود.^{۲۰۰} وقتی سلجوقیان بر خراسان تسلط یافتند، غور منطقه حایل میان دو پادشاهی شد، اما همچنان ارتباطش را با غزنه حفظ کرد. میزان سلطه غزنه بر غور در سده ۵ق/۱۱م بسته به اقتدار سلطان غور بود. در سال‌های میانی ۵ق عباس بن شیبث بن محمد بن سوری، عمویش ابوعلی امیر آل شنسب را برکنار کرد. اخاذی و فشارهای عباس سبب شد تا گروهی از رؤسای محلی از ابراهیم یاری طلبند. بنابراین ابراهیم به غور لشکر کشید و با کمک بزرگان محلی عباس را عزل و زندانی کرد و پسرش محمد بن عباس را بر تخت نشاند و او نسبت به ابراهیم وفادار باقی ماند. مسعود سعد در شعری این واقعه را ذکر کرده است. در این باره که غزنویان به جز تسلط بر آل شنسب تا چه حد بر غور نفوذ داشته‌اند^{۲۰۱}، اطلاعی در دست نیست.

اداره داخلی امپراتوری

منابع ما درباره اداره داخلی قلمرو غزنوی در دوره ابراهیم اطلاعاتی به دست نداده‌اند، اما می‌توان چنین انگاشت که همان نظام اداری دوره محمود و مسعود در این زمان نیز حاکم بوده است. نظام برید و اشراف که حوزه فعالیتش محدود به نواحی کوهستانی شرق خراسان تا دشت‌های شمال هند می‌شد، اجزای مختلف امپراتوری را به هم می‌پیوست. در زمان غزنویان تعدادی از رؤسای برید بعدها به وزارت رسیدند.^{۲۰۲} در این میان می‌توان از شریف ابوالفرج صدیقی نام برد که هر سال برای سرکشی و بازدید به اطراف امپراتوری سفر می‌کرد.^{۲۰۳} او که بسیار مورد احترام و اعتماد سلطان بود، در دربار، شغل‌های متعدد و در اداره‌ها، سمت‌های عالی داشت. به گزارش فخر مدبر ابوالفرج در دربار غزنوی ۲۱ شغل مانند نظارت کاخ شاهی، تولید ملزومات و مخازن کاخ، نظارت و مباشرت املاک غزنویان در اوقاف، ریاست سکه‌خانه و کارگاه بافت طراز و خزانه‌داری داشت.^{۲۰۴} در دوره غزنویان مشاغلی چون وزارت و دیوانسالاری به صورت موروثی به پسران و نوادگان انتقال می‌یافت. این حکایات و گزارش‌های مربوط به این وزیران را علاوه بر ادبیات داستانی، در آثار مربوط به شرح زندگی وزرا، مانند آثار ناظرالدین کرمانی، سیف‌الدین عقیلی و خواندمیر، و در تذکره‌هایی مانند

لباب‌الالباب می‌توان یافت.

منابع از سه تن از وزرای ابراهیم به شرح زیر نام برده‌اند: یکی ابوبکر بن ابی‌صالح که از زمان فرخزاد در این سمت بود، و در آغاز پادشاهی ابراهیم به دست امرای سپاه و غلامان سرایی به قتل رسید؛ دوم ابوسهل خجندی که از زمان پادشاهی مسعود بن محمود از دبیران دیوان مرکزی بود. اما ابراهیم بر وی خشم گرفت و چشمانش را میل کشید. دیگر عبدالحمید بن احمد بن عبدالصمد شیرازی که ۲۲ سال در زمان ابراهیم و ۱۶ سال در دوره مسعود بن ابراهیم وزارت کرد. او فرزند احمد بن عبدالصمد، وزیر سلطان مسعود و مودود، و نمونه خوبی از ترجیح وزارت اعضاء خاندان‌های دیوانسالار دولتی است.^{۲۰۵} در پاره‌ای از منابع وزیر دیگری نیز برای ابراهیم بر شمرده‌اند. این وزیر محمد بن احمد یا بهروز بن احمد است. در اشعار مسعود سعد، عثمان مختاری و سنایی درباره او اطلاعاتی وجود دارد، اما کرمانی، عقیلی و خواندمیر از او ذکری نکرده‌اند. تاریخ وزارت وی معلوم نیست اما گویا در ۱۹ سال اول سلطنت ابراهیم و پیش از وزارت عبدالحمید بن احمد بن عبدالصمد بوده است.^{۲۰۶} خاندان احمد بن حسین میمندی هم در این دربار، هنوز عهده‌دار مناصب دولتی بودند. چنان که گذشت پسر عبدالرزاق، وزیر مودود و عبدالرشید بود. یکی از نوادگان او به نام ابونصر یا ابوالمؤید منصور بن سعید بن احمد بن حسین در پادشاهی ابراهیم عارض سپاه بود.^{۲۰۷}

زندگی و فرهنگ درباری

در میان سلاطین غزنوی، ابراهیم به پادشاهی خردمند و خیراندیش، خواهان رفاه زبردستان، دین‌دار و خداترس شهرتی به دست آورد.^{۲۰۸} البته تصویرسازی شاعران معاصر از ممدوح خود در این اعتبار بی‌تأثیر نیست. با این‌همه به سادگی می‌توان دریافت که وی واقع‌گرایی هوشیار بود و غلط نیست اگر وی را نیز همچون نیاکانش پادشاهی مستبد و خودرأی بدانیم. او نیز از زبردستان خویش فرمانبرداری و اطاعت بی‌چون و چرا می‌خواست.^{۲۰۹} برای نمونه خشونت ابراهیم نسبت به ابوسهل خجندی و پی‌گیری دقیق موضوعی که وی آنرا از بی‌کفایتی در اداره هند می‌دانست؛ و همچنین

مالیات‌های سنگین که از مردم گرفته می‌شد و ساختن کاخ‌ها و بناهای پر تجمل، نشانه‌ای است از تداوم همان نظام سلطنت که در غزنویان پیشین بوده است.

بی‌تردید ابراهیم نیز چون اسلاف خود، دربارش را مرکز فعالیت‌های ادبی و فرهنگی کرده بود. میزان اشعار در این دوره بسیار زیاد است، و با اشعار دوره اول غزنوی یعنی عهد عنصری، فرخی و منوچهری برابری می‌کند. افزون بر ابوالفرج رونی، سنایی، عثمان مختاری و مسعود سعد چندین شاعر نامدار دیگر نیز بودند که هیچ شعری از آنها نمانده یا اندک اشعار در برخی منابع از آنها آمده است، مانند ابوحنیفه اسکافی، راشدی، ابوالعلاء عطا بن یعقوب^{۲۱۰}. لاهور نیز به عنوان تختگاه دوم غزنویان محفل شعرا و نویسندگان بود. در این میان می‌توان مسعود سعد سلمان را نام برد که اهل لاهور بود و خاندانش از دیرباز در هند به غزنویان خدمت می‌کردند.

عوفی در جوامع‌الحکایات کتابی موسوم به دستورالوزراء را به ابراهیم غزنوی نسبت می‌دهد که ظاهراً درست نیست، و در صورت صحت هم، چیزی جز مجموعه‌ای از کلمات قصار درباره حکومت نبوده‌است^{۲۱۱}.

ابراهیم در ۵ شوال ۴۹۲/۲۵ اوت ۱۰۹۹ بعد از ۴۲ سال فرمانروایی در ۶۸ سالگی درگذشت^{۲۱۲}.

پادشاهی مسعود سوم

در فاصله سال‌های ۴۹۲ق/۱۰۹۹م تا حدود ۵۴۳ق/۱۱۴۸م ابوسعید مسعود بن ابراهیم (مسعود سوم) و پسرانش شیرزاد، ملک ارسلان و بهرامشاه به ترتیب بر تخت نشستند. این دوره نسبتاً آرام و متعادل بود، اما نشانه‌های زوال دولت غزنوی پس از پادشاهی مسعود سوم رخ می‌نمود.

القابی چون جلال‌الدین، علاءالدوله و الدین، سناء‌الملة، ظهیر‌الامة و نظام‌الدین و دنیا را به ابوسعید مسعود نسبت داده‌اند که در این میان علاءالدوله بارها در منابع ادبی به کار رفته است و باقی القاب بر روی سکه‌هایی که ضرب می‌کرد، آمده است^{۲۱۳}. ضرب نام المستظهر خلیفه عباسی بر سکه‌های این عهد، نشان می‌دهد که مسعود همچون اسلاف خویش سلطه دینی خلافت بغداد را پذیرفته بود^{۲۱۴}.

از رخدادهای دوره ۱۶ ساله پادشاهی مسعود جز گزارش‌های پراکنده، آگاهی چندانی نداریم. او پیشتر دختر ملک‌شاه سلجوقی، مهد عراق گوهر خاتون، را احتمالاً حدود ۴۷۵ق/۱۰۸۲-۱۰۸۳م به همسری برگزیده بود، و با سلجوقیان شرقی روابط دوستانه داشت.

حوزه فعالیت نظامی مسعود جدا از لشکرکشی‌هایی علیه شورشیان محلی، هندوستان بود. جنگاوری مسعود را در لشکرکشی به هند شعرایی چون عثمان مختاری، مسعود سعد سلمان و ابوالفرج رونی در قالب مدیحه‌هایی نقل کرده‌اند.^{۲۱۵} او در نبرد سلاح‌هایی همچون بلگاتگینی (نوعی عمود)، قلاچوری (شمشیر بلند) و سرکج سوران به کار می‌برد.^{۲۱۶}

مسعود در دوره فرمانروایی‌اش از وزارت عبدالحمید بن احمد بن عبدالصمد که وزیر پدرش نیز بود، و دیگر ارکان دربار پدرش مانند ثقة‌الملک طاهر بن علی بهره می‌برد. ایجاز منابع، دستیابی به اطلاعاتی درباره شخصیت مسعود را نیز دشوار می‌نماید. به گزارش برخی منابع او بسیاری از رسوم ظالمانه دوره پدرش را برانداخت، دادگر بود و به رفاه و آسایش رعیت توجه داشت.^{۲۱۷}

کشف یکی از کاخ‌های مسعود در افغانستان (۱۹۷۵م) ثابت می‌کند که وی نیز همچون پیشینیان خود در کاخ‌ها و باغ‌هایی با شکوه زندگی می‌کرده است. بر قطعات مرمر قسمت زیرین نمای کاخ، اشعار فارسی در قالب مثنوی نقش بسته که در آن از کارهای بزرگ اعضای خاندان غزنوی به عنوان مدافعان دین اسلام و پهلوانان جنگاور ایرانی ستایش شده است. این مطلب و اطلاعاتی دیگر دلیل بر این است که غزنویان ترک نژاد تا چه حد با محیط فرهنگی خود، ایران، تطابق یافتند و از فرهنگ ملی ایران و رسوم پادشاهان باستانی آن حمایت می‌کردند. کشف تندیس برهما در جریان این حفاریات نیز بیانگر این مطلب است که هزینه بنای کاخ از غنائم سفرهای جنگی به هند تأمین شده است.^{۲۱۸} در اواخر دوره مسعود، عثمان مختاری مثنوی شهریارنامه را به دستور او بر وزن شاهنامه فردوسی سرود. این مثنوی شرح نبرد پهلوانان ایران باستان با مشرکان هندو است و ماجراهای آن در هند رخ می‌دهد. به نظر می‌رسد که الهام‌بخش این مثنوی سفرهای جنگی مسعود به هند بوده است.^{۲۱۹}

نزاع قدرت میان پسران مسعود

مسعود در شوال ۱۱۱۵/۵۰۸ م در ۵۵ سالگی درگذشت. او فرزندان بسیار داشت که جملگی بر سر جانشینی به نزاع پرداختند.^{۲۲۰}

بر اساس وصیت مسعود، پس از او فرزند دوش شیرزاد بر تخت نشست. او تنها یک سال حکومت کرد، به همین سبب ابن اثیر و منابع سلجوقی از وجود او بی خبر ماندند. البته منهاج سراج نیز چیزی درباره او نمی گوید و تنها منابع متأخر به او پرداخته اند. به گزارش چنین منابعی، شیرزاد در دوره پدر با لقب عضدالدوله، عامل هند بود. چون یک سال از پادشاهی او گذشت، برادرش ملک ارسلان شورید و شیرزاد را در شوال ۱۱۱۶/۵۰۹ از پادشاهی خلع کرد. شیرزاد به سرزمین های ساحلی دریای کاسپی و دربار آل باوند پناه برد و به کمک آنها به مکه رفت. در بازگشت کوشید تا سلطنت غزنه را دوباره به چنگ آورد، اما به دست ملک ارسلان کشته شد.^{۲۲۱}

ملک ارسلان پسر سوم مسعود و احتمالاً فرزند شاهزاده خانم سلجوقی مهد عراق در چهارشنبه ۶ شوال ۱۱۱۶/۵۰۹ م با لقب سلطان الدوله بر تخت نشست. او نیز سیادت المستظهر خلیفه عباسی را پذیرفت.^{۲۲۲} کنیه او ابوالملک بود و منابع تنها از یک پسر او به نام خسرو ملک سخن گفته اند که در زمان پادشاهی پدر زاده شد، اما از سرنوشت او هیچ اطلاعی نداریم.^{۲۲۳}

ابوالملک ارسلان، پس از جلوس بر تخت بی درنگ تمام برادران را زندانی یا کور کرد، جز بهرامشاه که در این ایام دور از غزنه در زمین داور مقام داشت.^{۲۲۴} مقام وزارت در پادشاهی ارسلان شاه، در دست شمس الوزراء قطب الدین نظام الملک ابوالفتح یوسف بن یعقوب بود که از کارهای وی گزارشی موجود نیست. در کتاب هایی که به شرح حال وزرا پرداخته اند، او آخرین وزیر غزنوی به شمار می آید.

بهرامشاه که در زمان جلوس ملک ارسلان (شوال ۱۱۱۶/۵۰۹ م) در زمین داور به سر می برد، دعوی سلطنت کرد؛ اما در جنگی که در تگین آباد میان آنها در گرفت از ارسلان شکست خورد و از راه سیستان به کرمان رفت و به امیر سلجوقی، محی الدین ارسلانشاه بن کرمانشاه، پناه برد. در آنجا از امیر سلجوقی درخواست کرد تا او را در شکست دادن ارسلان یاری کند، اما محی الدین چنین کمکی را منوط به نظر سلطان

سنجر، رئیس خاندان سلجوقی در شرق، دانست. بنابراین بهرامشاه را همراه یکی از امیران خود به دربار سنجر فرستاد^{۲۲۵}.

بهرامشاه مدتی نزد سلطان سنجر ماند و از نزدیکان و معتمدان سلطان گشت و قابلیت‌ها و مهارت‌های او سلطان را برانگیخت تا در گرفتن تاج و تخت غزنه یاری‌اش رساند^{۲۲۶}. البته سیاست توسعه قلمرو سلجوقی به سوی شرق در این تصمیم بی‌تأثیر نبوده است. با این حال سنجر ظاهراً قصد تجاوز صرف به آنجا را نداشت، و به نظر می‌رسد گفتگوها و مبادلاتی میان دو دربار انجام گرفت که در پایان نتیجه‌ای نبخشید^{۲۲۷}.

در پی آن، ملک ارسلان به محمد بن ملکشاه، سلطان سلجوقی نواحی ایران، نامه نوشت و از رفتار سنجر شکایت کرد. محمد ملکشاه در نامه‌ای سنجر را از مداخله در امور غزنویان نهی کرد، اما سنجر پیش از دریافت این نامه سپاهی به فرماندهی انر همراه بهرامشاه از مرو روانه غزنه کرده بود. در بست نیرویی کمکی از سپاه تاج‌الدین ابوالفضل نصر بن خلف یا طاهر صفاری به آن سپاه پیوست^{۲۲۸}. ملک ارسلان در همان آغاز نبرد شکست خورد و به غزنه بازگشت و به سنجر پیام داد که در صورت عقب‌نشینی خراجی سنگین به او می‌پردازد، اما سنجر نپذیرفت. دیگر بار شاهزاده خانمی سلجوقی را به شفاعت نزد سنجر فرستاد، اما شاهزاده به جای حمایت از او، سنجر را ترغیب کرد که ارسلان را فرو گیرد^{۲۲۹}. نبرد میان ملک ارسلان و سنجر در دشت شهرآباد نزدیک غزنه رخ داد. وجود هسته‌ای از فیل‌های جنگی در میان سپاه غزنوی، سلجوقیان را هراسان کرد، اما با تدبیر امیر تاج‌الدین ابوالفضل فیل‌ها از حرکت بازماندند و سپاه غزنوی درهم شکست.

بدین ترتیب، سنجر و بهرامشاه در ۲۰ شوال ۵۱۰/ فوریه ۱۱۱۷ وارد غزنه شدند. بهرامشاه به عنوان سلطان غزنوی و خراج‌گزار سنجر بر تخت نشست. در این ایام غزنه که تا آن زمان هرگز به اشغال نیروهای بیگانه در نیامده بود، دستخوش غارت شد، و عاملی سلجوقی برای نظارت بر جمع‌آوری خراج در آنجا ماند^{۲۳۰}.

در این احوال ملک ارسلان که به متصرفات غزنوی در شمال هند گریخته بود، به گردآوری سپاه پرداخت. چون سنجر در پایان ۵۱۰ق/ ۱۱۱۷م غزنه را ترک گفت،

ملک ارسلان به این سوی آمد. بهرامشاه بی آنکه در برابر او بایستد، به بامیان گریخت. سنجر سپاهی دیگر را از بلخ به یاری او فرستاد. ملک ارسلان که تاب مقاومت در برابر سلجوقیان نداشت، پس از یک ماه اشغال غزنه به کوه‌های اوغنان گریخت، اما در آنجا به اسارت یکی از امیران سلجوقی درآمد. بهرامشاه ملک ارسلان را از آن امیر خرید و در جمادی‌الثانی ۱۱۱۸/۵۱۲م دستور داد تا او را خفه کنند. در آن هنگام ملک ارسلان ۲۷ (به گزارش منهاج سراج ۳۵) سال داشت. جسد او را در آرامگاه پدرش مسعود سوم به خاک سپردند.^{۲۳۱}

پادشاهی بهرامشاه

بهرامشاه ۳۶ سال بر غزنه حکومت کرد، و می‌توان گفت که در سراسر پادشاهی خویش دست‌نشانده سنجر و سلجوقیان باقی ماند. البته القابی که در منابع به او نسبت داده‌اند، همچون *یمین‌الدولة و امین‌الملة* که در این مورد او را با جدش، محمود، قیاس کرده‌اند، *معین‌الدولة و الدین*، و *علاءالدولة یا علاءالدین*^{۲۳۲}؛ همچنین علامت‌های پادشاهی که وی از آنها برخوردار بود، پادشاهی قدرتمند و مستقل را نشان می‌دهد. بر بسیاری از سکه‌های بهرامشاه، نام او در پشت سکه و نام خلیفه عباسی بر روی سکه ضرب شده است. اما، سکه‌هایی که برای هند ضرب می‌شد، تنها نام بهرامشاه را داشت^{۲۳۳}.

پس از مرگ محمد بن ملکشاه، در سال ۱۱۱۳ق/۱۱۱۹م سنجر به همه ملوک خراج‌گزار، از جمله بهرامشاه، دستور داد که نام سنجر و سپس محمود بن محمود، سلطان جدید در سرزمین‌های غربی سلاجقه، را در خطبه‌های خود بیاورند.^{۲۳۴} از سوی دیگر — اگر برداشت غلام مصطفی خان از *حديقة الحقیقه سنایی* درست باشد — بهرامشاه فرزند خویش، دولت‌شاه، را به نوا به دربار سنجر فرستاده بود.^{۲۳۵}

همچنین فخر مدبر، از یکی از نوادگان بهرامشاه به نام مهتر جوهر، یاد کرده و او را اتابک سلطان دانسته است. با توجه به اینکه منصب اتابکی تنها در پادشاهی سلجوقیان وجود داشت، و در میان غزنویان و غوریان ناشناخته بود، به نظر می‌رسد که این مهتر جوهر می‌تواند همان جوهر امیر سپاه سنجر باشد که مقرب سلطان بود و صاحب اقطاع

ری. اگر این انطباق درست باشد، می‌بایست مهتر جوهر نماینده سلجوقیان در دربار غزنویان بوده باشد که پس از وقایع ۵۲۹-۵۳۰ق/۱۱۳۵-۱۱۳۶م در غزنه ماند تا بر کارهای بهرامشاه نظارت کند.^{۲۳۶}

در سال ۵۲۹ق/۱۱۳۵م بهرامشاه از تابعیت سنجر سر برتافت و خراج نداد. در پی این حادثه، و نیز گزارش‌هایی که از کارهای بهرام به سنجر می‌دادند، سلطان سلجوقی در زمستان ۵۳۰ق به سوی غزنه حرکت کرد. با آنکه به سبب شرایط بد اقلیمی صدمات بسیار دید، اما توانست خود را به غزنه برساند. بهرامشاه به امیر جوهر پیام فرستاد و دیگر بار به سنجر اظهار اطاعت کرد، اما چون سپاه مسلح و نیرومند سنجر را دید، به لاهور گریخت. سنجر غزنه را گرفت و باز به غارت داد. سپس به بهرامشاه نامه نوشت که قصد تصرف قلمرو او را ندارد. چون سنجر به بلخ رفت، بهرامشاه دوباره به غزنه آمد و گویا همچنان خراج‌گزار سنجر باقی ماند؛ گرچه در این باره به دقت نمی‌توان اظهار نظر کرد.^{۲۳۷}

دربارهٔ تاخت و تاز بهرامشاه به هند اطلاعی نداریم جز گزارش برخی منابع که جزئیات آنرا ذکر نکرده‌اند.^{۲۳۸} آنچه دربارهٔ بهرامشاه و هند می‌دانیم، درگیری‌هایی است که میان او با محمد بن علی والی غزنوی هند رخ داده است. محمد بن علی که از سوی ملک ارسلان حاکم هند بود، پادشاهی بهرامشاه را نپذیرفت و چنین می‌نماید که در مقابل او به دو شورش دست یازید. نخستین شورش را بهرامشاه در ۵۱۲ق/۱۱۱۹م فرو نشاند و محمد بن علی را گرفت به ولی با توجه به قابلیت نظامی و تجارب او در هند، دیگر بار بر حکومت هندش گمارد.^{۲۳۹} محمد بن علی به محض آنکه بهرامشاه به غزنه بازگشت، دوباره سر به شورش برداشت. این بار، سپاهی بزرگ از اقوام مختلف گرد آورد و از پادشاهان دست‌نشاندهٔ هند نیز یاری جست. در سال ۵۱۳ق/۱۱۱۹م بهرامشاه برای مقابله با او عازم مولتان شد. در نبردی که میان آنها رخ داد، شورشیان شکست خوردند و محمد بن علی کشته شد.^{۲۴۰} پادشاه پس از آن سالار حسین بن ابراهیم علوی را به حکومت هند گماشت و به غزنه بازگشت.^{۲۴۱} به نظر می‌رسد که پسر سالار حسین به نام (ابوسهل) علی بعدها از فرماندهان بلند پایهٔ مقیم هند شد.^{۲۴۲} بنابر برخی منابع، در اواخر پادشاهی بهرامشاه ابومنصور قاینی

حکومت آن سرزمین داشت و فرماندهی سپاهیان هند هم بر عهده دولت‌شاه پسر بهرامشاه بود.^{۲۴۳}

دربارهٔ وزرای بهرامشاه جز در آغاز پادشاهی وی، ابهامات بسیار وجود دارد: در آغاز وزیر او عبدالحمید بن احمد بن عبدالصمد بود که پس از چندی او را به قتل رساند. سپس شخصی به نام احمد بن حسین را به این سمت گماشت که احتمالاً مدت کمی این منصب را برعهده می‌داشت.^{۲۴۴} دربارهٔ باقی وزراء منابع آگاهی دقیقی به دست نمی‌دهند، و تنها می‌توان با بررسی آثار شعرای معاصر به وجود آنها پی برد. غلام مصطفی خان بر اساس اشعار سید حسن غزنوی^{۲۴۵}، جانشینان احمد بن حسن را نخست منتخب‌الملک قوام‌الدین مجدالملک ابوعلی حسن بن احمد، و سپس پسرش نجیب‌الملک حسین بن حسن برمی‌شمارد.^{۲۴۶} اما در نقل قول‌های سید حسن دربارهٔ وزارت این دو تصریحی دیده نمی‌شود، بلکه او در اشعار خود به وزارت خواجه عمید جمال‌الدین رشیدالدین ابوطاهر محمد، و قوام‌الدین ابومحمد طاهر اشاره کرده است.^{۲۴۷}

در دورهٔ بهرامشاه ادبیات فارسی رونق و شکوفایی بسزا یافت، چنان‌که می‌توان آنرا با دورهٔ اول غزنوی مقایسه کرد. در آغاز پادشاهی بهرام شاعرانی چون عثمان مختاری، مسعود سعد و سنایی می‌زیستند. مسعود سعد در سال ۵۱۵ق/۱۱۲۱-۱۱۲۲م درگذشت و پس از یک زندگی پرمحنت توانست چند سال آخر عمر از بنده‌نوازی‌های بهرام برخوردار گردد. سنایی پس از یک تحول روحی به تصوف گرایش یافت. او در سال‌های پیری مثنوی *حدیقه الحقایق* را که دربارهٔ اخلاق و حکمت عملی بود سرود و در سال ۵۲۵ق آنرا به بهرام اهداء کرد.

اشرف‌الدین ابومحمد سید حسن بن محمد غزنوی بیشتر زندگی شاعری خود را در زمان بهرامشاه گذراند، و تحت حمایت سلطان بود که نبوغ او در زمینهٔ قصیده و غزل شکوفا شد. اما در اواخر عمر خشم سلطان را برانگیخت و مجبور شد غزنه را ترک کند.^{۲۴۸}

پس از این شاعران، بی‌گمان برجسته‌ترین شخصیت ادبی دربار بهرامشاه ابوالمعالی نصرالله منشی یا نصر بن محمد بن عبدالحمید بود. بزرگ‌ترین خدمت او به ادب

فارسی ترجمه کلیله و دمنه از عربی به فارسی است که آنرا ابن مقفع از فارسی میانه به عربی برگردانده بود. فهرستی طولانی از دیگر شاعران دربار بهرامشاه می‌توان فراهم آورد که بیشتر آنها از طریق نقل اشعارشان در تذکره‌ها شناخته شده‌اند.

سال‌های پایانی پادشاهی بهرامشاه و یورش غزنیان

درباره زوال و سقوط امپراتوری غزنوی و علل آن اسناد و مدارک بسیار اندکند. به نظر می‌رسد در آن زمان مورخان، دیگر توجهی به حوادث قلمرو بهرامشاه که به شرق افغانستان، و پنجاب محدود می‌شد، نشان نمی‌دادند. از این‌رو در این‌باره تنها به گزارش‌های ابن‌اثیر و منهاج سراج متکی هستیم. اما این‌اثیر نیز با مشکلات متعددی روبه‌رو بود و اغلب گزارش‌های خود را از منابع دیگر گرد می‌آورد. بنابراین سال‌شمار رخدادهایی که وی درباره جنگ غزنیان و غزنویان به دست می‌دهد، ناموثق و گزارش‌های او تکراری است. منهاج سراج از مورخان محلی افغانستان و شمال هند به شمار می‌آید؛ اما از آنجا که او در سرزمین غزنیان بالید و نیز موضوع کتابش، طبقات ناصری، درباره سلسله غزنیان و جانشین آنها در هند است، می‌توان نتیجه گرفت که گزارش‌های او درباره سقوط غزنویان از دیدگاه فاتحان غوری نوشته شده است.

در نخستین دهه‌های سده ۶/۱۲م غور و غزنه تابع سلطان سنجر سلجوقی بود. با وجود این بهرامشاه می‌کوشید تا برتری سنتی غزنویان بر غزنیان را تقویت کند. چنین می‌نماید که او قطب‌الدین محمد بن حسین، رئیس غزنیان، را که دامادش هم بود، در دربار غزنه با زهر به قتل رساند^{۲۴۹}. در پی این عمل، سیف‌الدین سوری سپاهی در غور گرد آورد و همراه برادرانش بهاء‌الدین سام، امیر سنگهه و علاء‌الدین حسین، برای انتقام روانه غزنه شد. او توانست بهرامشاه را شکست دهد و در جمادی‌الاول ۵۴۳/۱۱۴۸م غزنه را فتح کند. بهرامشاه نیز به سرحدات هند و افغانستان گریخت. سیف‌الدین در غزنه خود را سلطان خواند و بهاء‌الدین سام را بر ولایت غور گمارد. با نزدیک شدن زمستان، سیف‌الدین برادران خویش و بیشتر سپاهیان را به غور بازگرداند و تنها چند تن از ملازمان شخصی خویش را در غزنه نگاه داشت. او همچون طغرل ارزیابی درستی از خلق و خوی طبقات لشکری و کشوری غزنه نداشت و در کارهای

خود به افراد بومی و سپاهیان غزنه اتکا می‌کرد. این زمان بهرامشاه در پنجاب سپاهی به فرماندهی سالار علی بن حسین بن ابراهیم، والی هند، گردآورد و از راه کابل عازم غزنه شد. در نبردی که در دوم محرم ۱۲/۵۴۴ می ۱۱۴۹ رخ داد، سوری نتوانست در برابر بهرام مقاومت کند، و به غور گریخت، اما غزنویان او را در نیمه راه گرفتار کردند. بهرامشاه پس از بی‌حرمتی‌هایی که در حق سوری روا داشت، او را به دار زد و سرش را به دربار سلطان سنجر فرستاد.^{۲۵۰}

در پی این رویداد، علاءالدین حسین در غور سپاهی گردآورد و به غزنه لشکر کشید. منابع درباره تاریخ این حمله و حتی نام پادشاه غزنوی در آن زمان اختلاف دارند: منهاج سراج نبرد را میان علاءالدین و بهرامشاه می‌داند که در این باره سخن او درست است؛ اما تاریخی که برای این رخداد گزارش می‌کند مبهم است. به دیده ابن‌اثیر این لشکرکشی در ۵۵۰/ق ۱۱۵۵ م، یعنی اوایل پادشاهی خسرو شاه اتفاق افتاده است. به نظر می‌رسد این گزارش به تهاجم بعدی علاءالدین به غزنه در زمان خسروشاه مربوط باشد. راورتی پس از بررسی به این نتیجه می‌رسد که لشکرکشی غوریان می‌بایست در پایان ۵۴۴/ق ۱۱۵۰ م اتفاق افتاده باشد. او بر این نظر دو دلیل می‌آورد: نخست آنکه بعید بوده است که پادشاه غوری برای انتقام خون برادر چند سال صبر کند؛ و دیگر آنکه در غیر این صورت لشکرکشی او به غزنه مصادف می‌شود با حمله‌اش به قلمرو سلجوقیان در هرات که طی آن شکست خورد و دو سال زندانی شد.^{۲۵۱}

علاءالدین بر آن بود که از جنوب و از طریق زمین‌داور به سوی غزنه رود؛ بهرامشاه نیز با سپاه خود عازم جنوب شد تا مانع پیشروی او شود. در نبردی که در نزدیکی تگین‌آباد رخ داد، بهرامشاه به‌سختی شکست خورد و به سوی هند عقب نشست.^{۲۵۲}

علاءالدین وارد غزنه شد و هفت شبانه‌روز قتل و غارت کرد و بالغ بر شصت هزار تن را کشت و همه بناهای باشکوه، مساجد، مدارس و کاخ‌هایی را که غزنویان ساخته بودند، ویران کرد. همچنین از تمام کسانی که به نوعی در قتل دو شاهزاده غوری دست داشتند، انتقام گرفت. او جسد دو شاهزاده را از خاک بیرون آورد و پس از سوگواری، اجساد آنها را به غور فرستاد. جنایات علاءالدین در غزنه، سبب شد که او

را جهانسوز لقب دهند^{۲۵۳}.

پس از این پیروزی، شهرت و اعتبار علاءالدین بالا گرفت، از این رو به تقلید از سلجوقیان خود را السلطان المعظم خواند و علامت‌های پادشاهی، مانند چتر به کار برد^{۲۵۴}. او امیر خان را که از فرماندهان نظامی بود، حاکم غزنه کرد^{۲۵۵}؛ و خود نیز از بیم آنکه به سرانجام سیف‌الدین سوری گرفتار نشود، از راه زمین‌داور و بست به غور بازگشت. در راه بازگشت نیز به هر کجا که رسید، آنرا را ویران کرد^{۲۵۶}.

علاءالدوله پس از چندی از اطاعت سنجر سلجوقی که از او کینه داشت، سر برتافت. او پرداخت خراج به سنجر را متوقف کرد و از خیانت علی چتری، صاحب‌منصب سابق سنجر، سود جست و به هرات حمله کرد. اما در منطقه ناب از سپاه سلجوقی به‌سختی شکست خورد و به اسارت آنها در آمد و دو سال بعد با پرداخت فدیة گزافی از زندان آزاد شد. شکست غوریان در سال ۵۴۷ق/۱۱۵۲م رخ داد و به نظر می‌رسد بهرامشاه در این سال با شنیدن خبر اسارت علاءالدین از هند به غزنه بازگشت، اما درباره چگونگی بازگشت او هیچ اطلاعی نداریم^{۲۵۷}.

تاریخ مرگ بهرامشاه به‌درستی معلوم نیست. مورخان متأخر چون حمدالله مستوفی مرگ او را در سال ۵۴۴ق دانسته‌اند^{۲۵۸} که درست نمی‌نماید. ابن‌اثیر رجب سال ۵۴۸ق را سال مرگ او دانسته^{۲۵۹} و دسته‌ای دیگر از ۵۴۷ق سخن رانده‌اند. منهاج سراج تاریخی ذکر نمی‌کند، اما می‌گوید بهرام پس از ۴۱ سال پادشاهی درگذشت^{۲۶۰} که با این حساب مرگ او در سال ۵۵۲ق بوده است^{۲۶۱}.

بهرامشاه ۹ پسر داشت که به نظر می‌رسد پس از کشته شدن دولت‌شاه در جنگ با غوریان، بزرگ‌ترین آنها خسرو شاه بوده است. اما از سرنوشت سایر پسران پس از پادشاهی خسروشاه هیچ اطلاعی در دست نیست^{۲۶۲}.

آخرین پادشاهان غزنوی

خسروشاه

خسروشاه در اوایل سال ۵۵۲ق/۱۱۵۷م بر تخت شاهی نشست. لقب مشهور او معزالدوله است، اما احتمالاً به او بهاءالدوله نیز می‌گفتند^{۲۶۳}. بر اندک سکه‌هایی که از

زمان او بر جای مانده، لقب معزالدوله با عنوان السلطان المعظم نقش بسته است. همچنین در پاره‌ای از درهم‌های او سیادت سلطان سنجر به رسمیت شناخته شده است، اما سایر سکه‌ها چنین چیزی را نشان نمی‌دهند و اینها احتمالاً پس از مرگ سنجر (۵۵۲ق) ضرب شده است.^{۲۶۴}

به نظر می‌رسد که خسروشاه از همان آغاز پادشاهی با هجوم علاءالدین حسین روبه‌رو شد. علاءالدین به خسروشاه پیغام فرستاد که حکومت زمین‌داور، بست و جرو را به برادرزاده‌اش شمس‌الدین (بعدها غیاث‌الدین محمد بن بهاء‌الدین سام) واگذارد. خسروشاه این پیشنهاد را نپذیرفت. بنابراین میان او و علاءالدوله در نزدیکی تگین‌آباد جنگی در گرفت که نتیجه آن شکست خسروشاه و واگذاری همیشگی آن منطقه به غوریان بود.^{۲۶۵} دسته‌ای از منابع گزارش کرده‌اند که خسروشاه با از دست دادن زمین‌داور و تهدید غزنه، به متصرفات هندی غزنویان در پنجاب عقب نشست.

بیشتر منابع مرگ خسرو را در ۵۵۵ق/۱۱۶۰م گزارش کرده‌اند. منهاج سراج پادشاهی او را پس از جلوسش در ۵۵۲ق، هفت سال دانسته است که با این حساب به نظر می‌رسد تا سال ۵۵۹ق زنده بوده است.^{۲۶۶}

خسرو ملک و انقراض غزنویان

خسروشاه سه پسر به نام‌های محمود، خسرو ملک و کیخسرو داشت. پس از او خسرو ملک (حکومت: ۵۵۵-۵۸۲ق/۱۱۶۰-۱۱۸۶م) به پادشاهی رسید. لقب‌های متعددی به وی نسبت داده‌اند که از آن میان تاج‌الدوله و سراج‌الدوله از همه مشهورتر است.^{۲۶۷}

به گزارش منهاج سراج خسرو ملک در لاهور بر تخت نشست، و این بدان معناست که غزنویان اختیار غزنه را از دست داده بودند. البته با پیشرفت غوریان در ناحیه زابلستان این امر ناممکن نیست، اما به جز غوریان، ترکان اغز نیز در این مورد دخیل بوده‌اند. ابن‌اثیر ذکر می‌کند که خسرو ملک در ۵۵۹ق از اغزها شکست خورد و به لاهور رفت، اما منهاج سراج تصرف غزنه به دست اغزها را در زمان خسروشاه می‌داند. با توجه به اینکه او سال مرگ خسروشاه را ۵۵۹ق، و مدت اشغال غزنه به دست اغزها

را ۱۲ سال آورده است، گزارش او به لحاظ ترتیب تاریخی درست به نظر می‌رسد، اما با تاریخ دقیق و معتبر ۵۵۵ق که ابن‌اثیر از مرگ خسروشاه به دست می‌دهد، مطابقت ندارد. ابن‌اثیر مدت اشغال غزنه را ۱۵ سال دانسته است. در این باره هر کدام از تاریخ‌ها و شخصیت‌ها را بپذیریم، دچار تناقضات و دشواری‌هایی می‌شویم. بنابراین نظری دقیق نمی‌توان داد و تنها می‌توان گفت، تصرف غزنه در اوایل پادشاهی خسروملک بوده است.^{۲۶۸}

اشغال غزنه به دست اغزها مانع اساسی در برابر سیاست توسعه‌طلبانه غوریان بود. اما غیاث‌الدین محمد در سال ۵۶۹ق/۱۱۷۳-۱۱۷۴م این مانع را از میان برداشت و پس از درهم شکستن اغزها، برادرش معزالدین محمد، را بر ولایت غزنه گمارد.^{۲۶۹} بنابراین بیشتر پادشاهی خسروشاه در پنجاب گذشته است، اما از کیفیت سلطنت او در آنجا هیچ اطلاع نداریم. منهای سراج او را مردی حلیم و کریم دانسته که روزگار را به عشرت می‌گذراند. اما این سخن درباره پادشاهی که توانست در این اوضاع بحرانی حکومتش را ۲۶ سال پای بر جا نگاه دارد، نمی‌تواند درست باشد.^{۲۷۰} فخر مدبر خسروشاه و خسروملک را جنگاورانی دلیر می‌داند و از مهارت خسروملک در به کارگیری سلاح سخن می‌گوید.^{۲۷۱}

به نظر می‌رسد خسروملک به سنت اجداد خود در غزو با کفار عمل می‌کرده است. فخر مدبر از نبردی میان او با هندوان، که در آن پادشاه هندو را اسیر کرده است سخن رانده است.^{۲۷۲} در کتیبه‌ای که در نزدیکی بنارس از زمان جیاچندرا به دست آمده است، به دفع حمله مسلمانان علیه پدر او ویجیاچندرا اشاره می‌کند. با توجه به اینکه جیاچندرا پیش از ژوئن ۱۱۷۰م جانشین ویجیاچندرا شد، آن مسلمان متجاوز می‌بایست خسروملک بوده باشد، چه تهاجمات معزالدین محمد غوری به هند دو دهه پیش از آن انجام گرفته بوده است.^{۲۷۳} همچنین او در پادشاهی خویش قلمرواش را به درون ناحیه کوهستانی شمال پنجاب و اطراف کشمیر، گسترش داد.

معزالدین محمد که این زمان بر غزنه حکم می‌راند، بر آن شد تا قلمرو خویش را به دره سند و فراسوی آن گسترش دهد. موقعیت غزنویان در پنجاب و پیشاور، او را واداشت تا از مسیر دیگری به تهاجم خویش ادامه دهد، اما در این راه توفیقی نیافت.^{۲۷۴}

و در نتیجه به پنجاب روی آورد. پیشتر از آن هنگام که غوریان بر غزنه مسلط گشتند، کوشیدند تا از مناطق کوهستانی هند به سوی سند سرازیر شوند، اما خسروملک هجوم آنها را دفع کرد^{۲۷۵}. در سال ۵۷۵ق/۱۱۷۹-۱۱۸۰م در پی حمله معزالدین، پیشاور به دست غوریان افتاد. دو سال بعد، معزالدین کوشید تا لاهور را تسخیر کند، اما خسروملک یکی از پسرانش را همراه با یک زنجیر فیل نزد او فرستاد و او را ترغیب کرد که از حمله صرفنظر کند^{۲۷۶}.

خسروملک در آغاز سلطنت خویش با قبایل خوخر پیمان اتحاد بست، و آنها با کمک او از تابعیت چکره‌دوا بیرون آمدند و خسروملک توانست قلمرو خویش را گسترش دهد و حواشی جنوبی کشمیر را هم به تصرف درآورد. در پی این اقدامات، چکره‌دوا معزالدین محمد را به حمله به خسروملک برانگیخت. معزالدین به لاهور لشکر کشید، اما نتوانست آنرا تسخیر کند و تنها ناحیه اطراف لاهور را غارت کرد. پس از چندی، در سال ۵۸۲ق/۱۱۸۶م، معزالدین محمد به لاهور بازگشت و با کمک وجیادوا، فرزند چکره‌دوا، لاهور را تصرف کرد^{۲۷۷}. خسروملک و پسرش بهرامشاه به اسارت درآمدند و پس از چندی به فرمان غیاث‌الدین محمد به قتل رسیدند^{۲۷۸}. بدین ترتیب نبرد غزنویان و غوریان که حدود نیم قرن طول کشید، سرانجام با پیروزی غوریان و بر افتادن پادشاهی غزنوی پایان یافت.

پی نوشت

- 177-178
17. id, 126-150
۱۸. نک: بیهقی، ۲۲۱
۱۹. شبانکاره‌ای، ۷۵، ۱۷۳؛ کرمانی، ۸۸
۲۰. عتبی، چ قاهره، ۶۱/۲؛ کرمانی، ۷۸؛ عقیلی، ۱۱۴
۲۱. بیهقی، ۴۰۰
22. Nazim, 128-129
۲۳. بیهقی، ۱۷۹-۱۸۰، ۳۱۶، ۴۳۵، ۶۰۰-۶۰۱؛ عقیلی، ۱۱۴؛ نفوذ بوسهل بر مسعود گویا از وقتی آغاز می‌شود که کدخدای شاهزاده در هرات بود، نک: گردیزی، ۷۴
۲۴. درباره احمد بن عبدالصمد نک: بیهقی، ۴۷۷، ۵۳۰-۵۳۱
25. Nazim, 42-122
26. Elliot, II/434-478
27. Haig, 2
28. Habib, 23-59
۲۹. بیهقی، ۱۴۶
۳۰. نظام‌الملک، ۲۴۴؛ نیز نک:
Mez, 120-122
۳۱. بیهقی، ۴۹۹، ۲۵۶؛ قس:
Nazim, 147
32. Minovi, 774
۳۳. بیهقی، ۶۰۰
۳۴. بیهقی، ۲۱۸، ۳۶۱؛ ابن‌اثیر، ۲۶۲/۹-۲۶۳، ۲۹۲
- Nazim, 83-84;
درباره دودمان‌های دیلمی نک: کسروی، جاهای مختلف;
Huart, 228-256
1. Markwart, 253, Minorsky, «The Turkish ...», 430-432; Togan, 144-145;
حدود/العالم، ۳۴۷/۳-۳۴۸
۲. نک: اصطخری، ۲۸۰؛ ابن‌حوقل، ۲۴۵؛ بیرونی، ۱۰/۲-۱۴؛ Ray, I/55-106
۳. نظام‌الملک، ۱۱۹
۴. شبانکاره‌ای، ۱۶۴ به بعد
۵. نظام‌الملک، ۱۲۲-۱۲۳؛ منہاج سراج، ۷؛ شبانکاره‌ای، ۱۶۴
۶. منہاج سراج، ۴۳
7. Thomas, 295-302; Lane Poole, II/128
۸. منہاج سراج، ۶-۸
۹. ابن‌بابا، ۲۰۳، برسرخانی بودن سبکتگین را تأیید می‌کند
۱۰. حدود/العالم، ۹۹، ۳۰۰-۳۰۴
۱۱. سبکتگین، ۶۱۱-۶۱۴؛ بیهقی، ۲۰۱-۲۰۳؛ عتبی، چ قاهره، ۵۶/۱-۵۷؛ جرفادقانی، ۳۱. نظام‌الملک، ۱۱۱-۱۲۱؛ ابن‌اثیر، ۵۰۳/۸؛ میرخواند، ۳۵/۴-۳۶
۱۲. عتبی، همان، ۶۲/۱؛ جرفادقانی، ۳۲؛ منہاج سراج، ۷؛ ابن‌اثیر، همانجا؛ شبانکاره‌ای، ۱۶۶
Thomas, 268, 303-306; Lane Poole, II/128-130
۱۳. عتبی، چ لاهور، ۱۱۰؛ جرفادقانی، ۱۱۹؛ ابن‌بابا، ۲۰۴؛ منہاج سراج، ۸. دو پسر سبکتگین، حسن و حسین، تنها نامشان مشخص است. یوسف در مرگ پدر کودک بود و محمود او را بزرگ کرد
14. see: Barthold, 260-274; Nazim, 38-51
۱۵. تاریخ سیستان، ۳۴۶
16. Sachau, 292-311; Barthold, 275-279; Nazim,

تاریخ جامع ایران

پادشاهی ابراهیم بن مسعود مرصع به تصویر شاهین

شده بود، بیهقی، ۶۳۹؛ فخر مدبر، ۱۵

۵۹. بیهقی، ۲۸۸، ۵۲۴، ۵۶۸؛ منهاج سراج، ۱۰-۱۱، قس:

Nazim, 140

۶۰. عنصرالمعالی، ۱۳۴؛ نظام الملک، ۱۰۷

61. Dames, 154-158

62. Christensen, 209-210

۶۳. بیهقی؛ ۲۸۸، ۵۲۴، ۵۴۱؛ گردیزی، ۹۱ (زوبین داران در

میان نگهبانان شخصی ابوطالب مجدالدوله پادشاه ری)

۶۴. بیهقی، ۴۹۷، ۵۱۸، ۶۰۳؛

Spuler, 240-242

۶۵. بیهقی، ۵۱، ۳۶

۶۶. بیهقی، ۲۵۸، ۴۵۲، ۴۸۱، ۶۰۰، ۶۱۴، ۶۱۷؛ گردیزی،

۶۸؛ فخر مدبر، ۳۸

۶۷. بیهقی، ۶۰۳-۶۰۴

۶۸. نظام الملک، ۱۱۹، ۱۲۴؛ جرفادقانی، ۲۴۲؛ گردیزی، ۶۵؛

بیهقی، ۴۰۴

۶۹. ابن جوزی، ۲۹/۸-۳۰؛ ابن اثیر، ۲۴۱/۹؛ بیهقی، ۵۳۱،

۵۳۱، ۶۲۶

۷۰. عتبی، چ قاهره، ۱۵۳/۲-۱۵۶؛ جرفادقانی، ۲۱۳؛

گردیزی، ۷۶؛ ابن اثیر، ۱۷۲/۹-۱۷۳

۷۱. بیهقی، ۵۶۷؛ ابن اثیر، ۲۳۸/۹

۷۲. عتبی، همان، ۱۲۹/۲؛ جرفادقانی، ۲۰۳؛ بیهقی، ۱۲۶-

۱۲۷، ۲۷۰؛ فخر مدبر، ۷۵

۷۳. فخر مدبر، ۸۰، ۸۱؛ بیهقی، ۶۲۴؛ گردیزی، ۱۱۸؛

منهاج سراج، ۱۳؛ شبانکاره‌ای، ۱۸۱، ۱۸۶

۷۴. فخر مدبر، ۷۸؛ نیز نک: عتبی، همان، ۸۱/۲

Nöldeke, 53

۷۵. فخر مدبر، ۷۷؛ مقدسی، ۳۲۵؛ ثعالبی، لطائف ...، ۱۲۹

۷۶. بیهقی، ۱۲۹-۱۳۰، ۴۸۱، ۴۹۸، ۵۲۴

77. Nazim, 137-138

۷۸. مجمل التواریخ ...، ۷۴

۷۹. فخر مدبر، ۸۱-۸۲

۸۰. فخر مدبر، ۹۵؛ ابن حوقل، ۴۶۹؛ قس: خوارزمی، ۶۵؛

نظام الملک، ۱۰۶

۸۱. بیهقی، ۱۴۶، ۴۹۸، ۶۱۱، ۶۵۲

۳۵. بیهقی، ۱۵-۱۷، ۳۹۲-۳۹۳، ۵۰۱، ۵۱۰، ۵۲۱؛ ابن اثیر،

۲۳۲/۹-۲۳۳، ۲۶۲، ۲۷۹، ۲۸۴؛ قفطی، ۴۲۱-۴۲۲

۳۶. بیهقی، ۳۴۰، ۳۷۶، ۴۴۴؛ مرعشی، ۱۴۳

۳۷. ابن اثیر، ۲۴۳/۹؛ ابن جوزی، ۴۰/۸

۳۸. خوارزمی، ۶۰-۶۲

۳۹. بیهقی، ۵۴۱-۵۴۲؛ نظام الملک، ۲۴۵؛ نظامی، ۳۰

۴۰. نک: بیهقی، ۴۶۰-۴۶۲، ۵۸۸

۴۱. عتبی، چ قاهره، ۷۷/۲، ۱۲۵-۱۲۸، ۱۵۸-۱۵۹، قس:

ثعالبی، تیمه ...، ۴۳۷/۴؛ نیز نک: جرفادقانی، ۱۸۲،

۲۰۰-۲۰۲، ۲۱۵-۲۱۶؛ میرخواند، ۴۰/۴؛ ابن اثیر، ۱۵۸/۹؛

Barthold, 287-288

۴۲. در این باره نک: تاریخ سیستان، ۳۴۶-۳۶۰، ۳۶۰ به بعد؛

Nazim, 66-70

۴۳. بیهقی، ۴۵۶، ۴۶۰-۴۶۲، ۴۶۸؛ مرعشی، ۱۴۳

۴۴. بیهقی، ۱۴۴؛ نیز نک:

Nazim, 142-144

۴۵. بیهقی، ۱۴۴، ۴۸۴، ۶۰۹

۴۶. اشتقاق کلمه برید در قرن ۳ تا ۶م از Veredus (یعنی

چاپار با اسب) و Veredarius (به معنای چاپار) است.

در این باره نک:

Quatremère, 87-92

47. Wittfogel, 54-59

۴۸. فخر مدبر، ۴۰-۵۲

۴۹. بیهقی، ۳۲۶، ۴۴۶؛ کرمانی، ۷۹؛ عقیلی، ۱۰۱

۵۰. قس: بیهقی، ۳۶۱، ۳۸۷، ۳۹۷، ۴۲۱

۵۱. فخر مدبر، ۴۲

۵۲. بیهقی، ۲۷، ۳۲۳، ۳۳۲، ۳۹۸، ۴۲۱، ۴۳۷، ۵۲۸، ۶۵۵،

۶۸۴

۵۳. بیهقی، ۱۵۹-۱۶۰، قس: گردیزی، ۹۳

۵۴. بیهقی، ۶۷۴، ۶۸۴؛ ابن اثیر، ۱۱۰/۱۰-۱۱۱؛ فخر مدبر،

۵۱-۵۰

۵۵. بیهقی، ۴۸۲، ۶۲۴

56. Nazim, 141-142

۵۷. بیهقی، ۳۷، ۲۷۱، ۳۹۴، ۴۱۰، ۶۰۳، ۶۲۱، ۶۵۱؛

گردیزی، ۷۳

۵۸. بیهقی، ۴۱۰؛ چترهای سلطنتی غزنویان سیاه بود. در

۱۰۹. عتبی، همان، ۷۶/۲ به بعد؛ منهاج سراج، ۱۸۲-۱۸۵؛
گردیزی، ۶۸-۶۹؛ ابن اثیر، ۱۳۳/۹-۱۳۵؛ میرخواند،
۴۱-۳۹/۴
۱۱۰. گردیزی، ۸۲-۸۴؛ بیهقی، ۲۱۴-۲۱۵؛ فرخی، ۲۵۲-
۲۵۳؛ شبانکاره‌ای، ۱۷۶
۱۱۱. بیهقی، ۴۴۵
۱۱۲. عتبی، همان، ۱۸۳/۱، ۱۸۴-۱۸۳/۱، ۲۵۱/۲-۲۵۹؛ جرفادقانی،
۹۰، ۲۴۰-۲۴۱؛ گردیزی، ۷۳-۷۴؛ بیهقی، ۶۶۸-۶۷۹؛

قس:

Barthold, 275-279; Nazim 56-60

113. Tolstov, 291;

- بیهقی، ۸۶، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۳؛ شبانکاره‌ای، ۱۸۳
۱۱۴. بیهقی، ۳۵۵، ۴۰۳، ۶۸۴
۱۱۵. بیهقی، ۶۸۹-۶۹۰؛ حسینی، ۶؛ ابن اثیر، ۳۴۶/۹
۱۱۶. بیهقی، ۶۷-۶۸، ۳۳۸، ۲۸۳، ۴۳۳، ۴۶۷-۴۶۵
۱۱۷. بیهقی، ۴۰۳؛ گردیزی، ۱۰۵
۱۱۸. بیهقی، ۳۴۳، ۴۴۵؛ ابن اثیر، ۳۲۴/۹-۳۲۵؛ میرخواند،
۱۰۰/۴
۱۱۹. بیهقی، ۴۴۵، ۶۸۷؛ ابن اثیر، ۳۲۵/۹؛ میرخواند، ۱۰۰/۴
۱۲۰. بیهقی، ۴۸۳-۴۸۶، ۴۸۹-۴۹۲؛ گردیزی، ۱۰۰-۱۰۲؛
حسینی، ۴-۵؛ ابن اثیر، ۳۲۵/۹-۳۲۶؛ میرخواند، همانجا
۱۲۱. به گزارش ابن اثیر، ۳۲۴/۹ لقب «اینانج بیغو» را
علی تگین به یوسف بن سلجوق داده بود

۱۲۲. میرخواند، ۱۰۱/۴

۱۲۳. بیهقی، ۵۰۵

۱۲۴. بیهقی، ۵۳۵-۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۳-۵۴۴؛ حسینی، ۶-۹؛
ابن اثیر، ۳۲۷/۹-۳۲۸. بیهقی تاریخ صحیح این نبرد را
شعبان ۴۲۹ می‌داند، اما دو منبع دیگر شعبان ۴۲۸
گزارش کرده‌اند
۱۲۵. بیهقی، ۵۷۰

۱۲۶. بیهقی، ۵۳۷، ۵۴۲، ۵۷۰، ۵۷۸، ۵۸۱، ۵۸۸
۱۲۷. بیهقی، ۶۱۲، ۶۱۶-۶۱۸، ۶۳۱، ۶۳۲؛ ظهیرالدین
نیشابوری، ۱۶؛ راوندی، ۱۰۰؛ حسینی، ۹-۱۰؛ ابن اثیر،
۳۲۹/۹

۱۲۸. بیهقی، ۶۴۵-۶۴۸؛ گردیزی، ۱۰۸؛ ابن بابا، ۲۳۴؛
خواندمیر، ۱۰۷؛ فرشته، ۲۸۰ به بعد

۸۲. بیهقی، ۱۱۹، ۴۸۳؛ فخر مدبر، ۴۱، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۶-

۱۲۷

۸۳. بیهقی، ۴۹۱

۸۴. عتبی، همان، ۲۳۸/۲-۲۴۰

۸۵. بیهقی، ۴۷، ۵۱، ۱۳۶، ۶۳۴

86. Nazim, 156-159.

87. Browne, II/95-96

88. Barthold, 289

۸۹. نک: بیرونی، ۱۵۲/۱

۹۰. نک: نظامی، ۷۵

91. Arberry, 54

۹۲. بیهقی، ۳۹، ۱۵۹، ۱۶۹، ۴۷۲، ۶۵۳؛ گردیزی، ۹۵

۹۳. نک: بیهقی، ۲۲۸، ۴۳۵، ۶۵۹

۹۴. بیهقی، ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۷۴

۹۵. بیهقی، ۷۳، ۲۵۶، ۳۹۵؛ گردیزی، ۱۰۹؛ شبانکاره‌ای،

۱۸۰؛ فخر مدبر، ۱۳-۱۴

96. Flury, 62-65, 87-89

97. Schlumberger, 251-270

۹۸. بیهقی، ۵۶، ۱۲۱

۹۹. بیهقی، ۱۳، ۹۵، ۱۴۹، ۱۸۶، ۲۵۲، ۲۸۷، ۳۶۰، ۴۹۹-

۵۰۰، ۵۵۱

Barthold, 288-289

۱۰۰. بیهقی، ۱۱۱-۱۲۳؛ گردیزی، ۷۴.

۱۰۱. ابن بابا، ۲۰۵؛ منهاج سراج، ۱۴؛ قس: شبانکاره‌ای، ۱۸۲

۱۰۲. بیهقی، ۸۰ به بعد؛ گردیزی، ۹۲-۹۵؛ ابن بابا، ۲۰۵-

۲۰۶؛ منهاج سراج، ۱۱-۱۲؛ ابن اثیر، ۲۸۱/۹-۲۸۳؛

شبانکاره‌ای، ۱۸۱-۱۸۴

۱۰۳. همو، ۱۸۵

۱۰۴. بیهقی، ۱۳، ۵۲-۶۲، ۹۴؛ گردیزی، ۹۳، ۹۶؛ ابن اثیر،

۲۸۲/۹-۲۸۳؛ شبانکاره‌ای، ۱۸۲، ۱۸۴

۱۰۵. بیهقی، ۶۹-۷۰، ۲۴۴، ۲۴۷-۲۵۲؛ گردیزی، ۹۳-۹۵؛

ابن اثیر، همانجا

۱۰۶. بیهقی، ۳۶-۳۸، ۸۲، ۱۴۲-۱۴۴، ۲۲۰-۲۳۷

۱۰۷. بیهقی، ۵۲۱؛ حسینی، ۶؛ ابن اثیر، ۲۶۹/۹، ۲۹۶-۲۹۷

۱۰۸. بیهقی، ۵۳۳-۵۳۴

Elliot, II/140

۱۲۹. بیهقی، ۶۴۴-۶۴۵، ۶۴۹-۶۵۰
 ۱۳۰. نک: بیهقی، ۶۵۰-۶۵۴، ۶۵۷؛ گردیزی، ۱۰۸-۱۰۹؛ خواندمیر، ۱۰۷؛ فرشته، همانجا
 ۱۳۱. حسینی، ۱۳، تاریخ دقیق حرکت را سه‌شنبه ۱۲ محرم ۲۲/۴۳۲ سپتامبر ۱۰۴۰ گزارش می‌کند
 ۱۳۲. نک: بیهقی، ۶۵۴
 ۱۳۳. گردیزی، ۱۱۰
 ۱۳۴. بیهقی، ۳۳۱-۳۳۲، ۶۴۳، ۶۴۸-۹۶۴
 ۱۳۵. گردیزی، ۱۰۹؛ بیهقی، ۶۵۸، ۶۶۲
 ۱۳۶. گردیزی، ۱۰۹؛ خواندمیر، ۱۱۳؛ فرشته، همانجا
 ۱۳۷. بیهقی، ۶۵۹-۶۶۰؛ گردیزی، ۱۰۹؛ حسینی، ۱۳؛ Elliot, II/147-149
 ۱۳۸. بیهقی، ۶۶۴؛ گردیزی، ۱۰۹؛ حسینی، ۱۳؛ بنا به گزارش ابن‌اثیر، ۳۳۱/۹، مسعود هفت روز پس از حرکت مودود به بلخ، غزنه را به قصد هند ترک کرد
 ۱۳۹. گردیزی، ۱۰۹؛ ابن‌بابا، ۲۰۷؛ حسینی، ۱۳-۱۴؛ ابن‌اثیر، ۳۳۱/۹؛ منهاج سراج، ۲۳۴/۱؛ خواندمیر، ۱۰۷-۱۰۸
 ۱۴۰. در این باره نک: منوچهری، ۳۷، ۳۸، ۱۲۱
 ۱۴۱. گردیزی، ۱۰۹-۱۱۰؛ ابن‌بابا، ۲۰۷؛ حسینی، ۱۳-۱۴؛ ابن‌اثیر، ۳۳۱/۹-۳۳۲؛ منهاج سراج، ۲۳۴/۱؛ خواندمیر، ۱۰۸-۱۰۹؛ فرشته، ۶۳
 ۱۴۲. گردیزی، ۱۱۰؛ ابن‌بابا، ۲۰۷-۲۰۸؛ حسینی، ۱۴؛ ابن‌اثیر، ۳۳۲/۹؛ خواندمیر، ۱۰۹-۱۱۰؛ فرشته، ۶۳
 ۱۴۳. ابن‌اثیر، ۳۳۳/۹
 ۱۴۴. بیهقی، ۲۱۵، ۵۶۴-۵۶۵
 ۱۴۵. بیهقی، ۴۳۲، ۴۵۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۵۹-۵۶۰؛ گردیزی، ۱۰۳
 ۱۴۶. گردیزی، ۱۱۰-۱۱۱؛ ابن‌اثیر، ۳۳۴/۹
 ۱۴۷. ابن‌اثیر، ۳۳۳/۹؛ خواندمیر، ۱۱۱
 ۱۴۸. ابن‌بابا، ۲۰۷؛ حسینی، ۱۴؛ ابن‌اثیر، ۳۳۴/۹، با بیست روز اختلاف آنرا در ۳ شعبان / ۸ آوریل می‌دانند
 ۱۴۹. گردیزی، ۱۱۱
 ۱۵۰. گردیزی، ۱۱۱-۱۱۲؛ ابن‌بابا، ۲۰۷-۲۰۸؛ حسینی، ۱۴؛ ابن‌اثیر، ۳۳۴/۹؛ شبانکاره‌ای، ۱۸۷؛ خواندمیر، ۱۱۱-۱۱۲؛ فرشته، ۶۴
 ۱۵۱. حسینی، ابن‌اثیر، همانجاها؛ خواندمیر، ۱۱۲-۱۱۳
- فرشته، ۶۴
 ۱۵۲. ابن‌بابا، ۲۰۸؛ ابن‌اثیر، ۳۸۱/۹-۳۸۲
 ۱۵۳. ابن‌اثیر، ۳۳۴/۹؛ قس: ابن‌بابا، ۲۰۸
 ۱۵۴. حسینی، ۲۶؛ ابن‌اثیر، ۳۳۴/۹، ۳۴۷
 ۱۵۵. حسینی، ۲۶-۲۷؛ ابن‌اثیر، ۳۵۴/۹؛ خواندمیر، ۱۱۴
 156. sc. Bosworth, 82-83
 ۱۵۷. حسینی، ۲۸؛ ابن‌اثیر، ۳۸۱/۹-۳۸۲؛ خواندمیر، ۱۱۶؛ فرشته، ۷۶
 ۱۵۸. در این باره نک: بیهقی، ۶۲۴، ۶۲۶؛ تاریخ سیستان، ۳۵۶-۳۶۶
 ۱۵۹. تاریخ سیستان، ۳۶۶-۳۶۸؛ ابن‌اثیر، ۳۵۴/۹
 ۱۶۰. ابن‌اثیر، ۳۳۴/۹؛ خواندمیر، ۱۱۳؛ فرشته، ۶۴
 ۱۶۱. ابن‌اثیر، ۳۵۴/۹-۳۵۵؛ خواندمیر، ۱۱۴/۴-۱۱۵؛ فرشته، ۶۵-۶۴
 ۱۶۲. ابن‌بابا، ۲۰۸؛ ابن‌اثیر، ۳۸۱/۹؛ حسینی، ۱۴
 ۱۶۳. مجمل‌التواریخ، ۴۰۵، ۴۸۲، ۴۲۹ با اینکه هفتاد سال پس از این تاریخ نگاشته شده است، ذکری از مسعود بن مودود به میان نمی‌آورد. ابن‌اثیر، ۳۸۲/۹؛ منهاج سراج، ۲۳۵/۱؛ شبانکاره‌ای، ۱۸۸؛ خواندمیر، ۱۱۶-۱۱۷؛ حمدالله مستوفی، ۳۹۳
 ۱۶۴. فرشته، ۶۷-۶۸
 ۱۶۵. ابن‌بابا، ۲۰۸؛ ابن‌اثیر، ۳۸۲/۹؛ منهاج سراج، ۲۳۵/۱؛ خواندمیر، ۱۱۷
 ۱۶۶. حسینی، ۱۴؛ منهاج سراج، ۲۳۵/۱
 167. Nizamud-din, 62-64, 228
 ۱۶۸. برای نام دیگر طغرل نک: حسینی، ۱۴
 ۱۶۹. در این باره نک: شبانکاره‌ای، ۱۸۸؛ بیهقی، ۶۹، ۲۵۰
 ۲۵۲-۲۵۳
 ۱۷۰. منهاج سراج، ۲۳۶/۱
 ۱۷۱. حسینی، ۱۴-۱۵
 ۱۷۲. ابن‌اثیر، ۳۹۸/۹؛ ابن‌بابا، ۲۰۸
 ۱۷۳. منهاج سراج، ۲۳۵/۱-۲۳۶
 ۱۷۴. تاریخ سیستان، ۳۷۱-۳۷۳؛ ابن‌اثیر، ۳۹۸/۹-۳۹۹
 خواندمیر، ۱۱۸-۱۱۹
 ۱۷۵. ابن‌بابا، ۲۰۸-۲۰۹؛ حسینی، ۱۵؛ ابن‌اثیر، ۴۰۰/۹؛ حمدالله مستوفی، ۳۹۹

193. Sourdel, 199
194. köprülü, 449-452
۱۹۵. ابن اثیر، ۷۴-۷۲/۱۰؛ فرشته، ۷۰-۷۱
196. Ray, II/821-832
۱۹۷. مسعود سعد، ۱۷۰-۱۷۲، ۳۷۲-۳۷۱
۱۹۸. مسعود سعد، ۳۳۳-۳۳۲؛ ابوالفرج رونی ۸-۹
۱۹۹. نظامی عروضی، ۴۴-۴۵
200. Nazim, 70-73
۲۰۱. منہاج سراج، ۳۳۲-۳۳۰/۱؛ مسعود سعد، ۳۷۲
۲۰۲. فخر مدبر، ۴۲، این بخش در متن چاپ خوانسار است
۲۰۳. همو، ۲۸-۲۹
۲۰۴. همو، ۲۸
۲۰۵. کرمانی، ۴۶-۴۷؛ عقیلی، ۱۹۵-۱۹۶؛ خواندمیر،
۱۴۷؛ مسعود سعد، ۲۹۵
۲۰۶. سننایی، ۵۸۲-۵۸۷، ۱۰۸۴-۱۰۸۵، ۱۰۹۴-۱۰۹۵؛
مسعود سعد، ۹۱-۹۲
۲۰۷. ابوالفرج رونی، ۲۵-۲۷، ۵۸-۵۹، ۶۳، ۶۹-۷۰؛ سنایی،
۲۲۹-۲۳۵؛ عثمانی مختاری، ۲۸۴-۲۸۹، ۳۱۷-۳۱۹؛
مسعود سعد، ۵-۹، ۴۲-۴۵، ۶۶-۶۷، ۱۹۴-۲۰۴، ۲۰۶-
۲۰۸، ۲۹۲-۲۹۴، ۳۳۳-۳۳۷، ۴۱۲-۴۱۵، ۴۵۷-۴۵۹،
۴۷۵-۴۷۷، ۵۱۳، ۵۲۷-۵۲۸، ۵۵۲-۵۵۵
۲۰۸. ابن اثیر، ۱۱۱/۱۰؛ خواندمیر، ۱۲۷؛ فخر مدبر، ۲۸-
۳۰؛ نظام الملک، ۵۸
۲۰۹. برای مثال نک: منہاج سراج، ۲۴۰/۱
210. Rypka, 196-197, 236-237;
باخرزی، ۲۵۷/۲، ۳۶۳-۳۶۴؛ نظامی عروضی، ۲۸؛ مسعود
سعد، ۵۳۳، ۶۰۳-۶۰۴؛ عوفی، لباب ...، ۷۰-۷۴
211. Nizamu'd-din, 67-68, 224
۲۱۲. منہاج سراج، ۲۰۴/۱؛ حمدالله مستوفی، ۴۰۰
۲۱۳. ابن اثیر، ۱۱۱/۱۰
214. Flury, 75-78
۲۱۵. مسعود سعد، ۲۶۴-۲۵۰؛ ابوالفرج رونی، ۲-۵
۲۱۶. فخر مدبر، ۸۰
۲۱۷. منہاج سراج، ۲۴۰/۱؛ فخر مدبر، ۱۵، ۳۱؛ عوفی،
جوامع ...، ۵۳-۵۴
218. Bombaci, 6-33
۱۷۶. ابن بابا، ۲۰۹؛ حسینی، همانجا؛ ابن اثیر، ۴۰۰/۹-۴۰۱؛
منہاج سراج، ۲۳۶/۱-۲۳۷؛ خواندمیر، ۱۲۰-۱۲۲؛
فرشته، ۶۹
۱۷۷. ابن بابا، ۲۰۹؛ نیز نک: منہاج سراج، ۲۳۵/۱-۲۳۷؛
حسینی، همانجا
۱۷۸. بیهقی، ۳۷۸؛ ابن بابا، ۲۰۹
۱۷۹. کرمانی، ۴۶؛ عقیلی، ۸۷؛ خواندمیر، ۱۴۵-۱۴۶؛
فرشته، ۶۹-۷۰
۱۸۰. بیهقی، ۱۴۴، ۳۷۶، ۳۷۸، ۵۲۰
۱۸۱. ابن اثیر، ۴۰۱/۹؛ خواندمیر، ۱۲۲؛ فرشته، ۶۹
۱۸۲. حسینی، ۲۸-۲۹؛ ابن اثیر، ۴۰۱/۹؛ خواندمیر، ۱۲۲؛
فرشته، ۶۹
۱۸۳. ابن بابا، ۲۰۹؛ ابن اثیر، ۳/۱۰؛ منہاج سراج، ۲۳۷/۱؛
فرشته، ۶۹
۱۸۴. بیهقی، ۳۷۸
۱۸۵. منہاج سراج، ۲۳۸/۱
۱۸۶. همو، ۲۳۹/۱
۱۸۷. ابن اثیر، ۱۱۰/۱-۱۱۱
۱۸۸. ابن اثیر، ۳/۱۰-۴
۱۸۹. ابن اثیر، ۵۳/۱۰؛ عثمان می بایست از اسارت نجات
یافته باشد، چه، اندکی بعد به حکمرانی ولوالج در
تخارستان گماشته شد
۱۹۰. ابن اثیر، ۱۱۰/۱۰؛ حسینی، ۱۶؛ خواندمیر، ۱۲۶-۱۲۷؛
نیز نک: فخر مدبر، ۴۸-۵۱؛ مسعود سعد، ۶۰-۶۱، ۴۰۷-
۴۱۲
۱۹۱. حسینی، ۹۱، بر آن است که در سدهٔ ۶ق محمد بن
ملکشاه به سبب حرمتی که برای غزویان قائل بود،
حاضر نشد مداخلهٔ سنجر را در غزنه تأیید کند؛ نیز
نک: دولتشاه سمرقندی، ۱۰۶؛ حمدالله مستوفی، ۴۰۰
۱۹۲. عثمانی مختاری قصادی در مدح خلف بن نصر حاکم
دست‌نشاندهٔ سلجوقی در سیستان سروده است، ۷۴-
۷۵، ۱۰۳-۱۰۴، ۵۶۹-۵۷۷، در مدح ارسلان شاه بن
کرمانشاه، حاکم کرمان، ۲۱-۲۸، ۴۲۰-۴۲۵، ۴۲۹-
۴۳۴، در مدح وزیر ارسلان شاه، مجیرالدوله، ۱۰-۱۶،
۱۹۲-۱۹۵، ۳۰۲-۳۰۶، ۶۰۱؛ سنایی نیز به مدح
سنجر، ۸۵-۸۷، ۴۶۷-۴۷۴ پرداخته است

تاریخ جامع ایران

۲۱۹. نک: بوزورث، ۲۸۹-۲۹۰، ۲۹۶، ۳۷۱-۳۷۳
۲۲۰. ابن اثیر، ۳۵۳/۱۰؛ منهاج سراج، ۲۴۰/۱
۲۲۱. فرشته، ۷۲؛ ابن اسفندیار، ۵۸-۵۹
۲۲۲. مسعود سعد، ۳۱۷-۳۱۸
۲۲۳. مسعود سعد، ۱۳۱-۱۳۲، ۳۱۸
۲۲۴. ابن اثیر، ۳۵۳/۱۰؛ خواندمیر، ۱۲۸؛ فرشته، ۷۲
۲۲۵. محمد بن ابراهیم؛ ۳۵
۲۲۶. فخرمدبر، ۸۰
۲۲۷. منهاج سراج، ۲۴۱/۱؛ فرشته، ۷۲؛ سنایی، ۳۱۳-۳۲۲
- ۳۳۴-۳۲۹
۲۲۸. حسینی، ۹۰-۹۱؛ بنداری، ۲۶۲-۲۶۳؛ ابن اثیر
- ۳۵۳/۱۰؛ خواندمیر، ۱۲۸-۱۲۹
۲۲۹. ابن اثیر، ۳۵۳/۱۰-۳۵۴؛ منهاج سراج، ۲۳۸/۱؛ فرشته، همانجا
۲۳۰. حسینی، ۹۱؛ ابن اثیر، ۳۵۳/۱۰-۳۵۶؛ راوندی، ۱۶۸-۱۶۹
- ۱۶۹؛ خواندمیر، ۱۲۹، ۱۳۲؛ فرشته، ۷۲، ۷۳
۲۳۱. ابن اثیر، ۳۵۵/۱۰-۳۵۶؛ منهاج سراج، ۲۴۱/۱؛ خواندمیر، ۱۳۱، ۱۳۳؛ فرشته، ۷۲-۷۳
۲۳۲. منهاج سراج، ۲۴۱/۱
۲۳۳. منهاج سراج، ۲۵۸/۱
۲۳۴. ابن اثیر، ۳۸۹/۱۰
235. Khan, 90
۲۳۶. فخر مدبر، ۱۳-۱۴؛ ابن اثیر، ۱۸/۱۱
۲۳۷. حسینی، ۹۲؛ بنداری، ۲۶۴؛ ابن اثیر، ۱۷/۱۱-۱۸
۲۳۸. منهاج سراج، ۲۴۱/۱-۲۴۲؛ خواندمیر، ۱۳۲
۲۳۹. منهاج سراج، ۲۴۱/۱-۲۴۲؛ فرشته، ۷۳
۲۴۰. فخرمدبر، ۱۰۶-۱۰۷؛ خواندمیر، ۱۳۲-۱۳۳؛ فرشته، همانجا
۲۴۱. فرشته، همانجا
۲۴۲. غزنوی، ۸۸، ۱۸۲-۱۸۵
۲۴۳. غزنوی، ۵۹-۶۰؛ مسعود سعد، ۴۵۸، ۵۲۷
۲۴۴. مسعود سعد، ۲۸۹-۲۹۰
۲۴۵. غزنوی، ۱۱۰، ۱۶۹-۱۷۰
246. Khan, 229-231
۲۴۷. غزنوی، ۸۸، ۹۶، ۱۹۹
۲۴۸. عوفی، لباب، ۱۱۶-۱۱۹؛ دولت‌شاه سمرقندی، ۴۳۸-۴۴۱
۲۴۹. ابن اثیر، ۸۹/۱۱
۲۵۰. منهاج سراج، ۳۹۳/۱-۳۹۵؛ ابن اثیر، ۸۹/۱۱-۹۰
- راوندی، ۲۷۵؛ ظهیرالدین نیشابوری، ۴۷؛ خواندمیر، ۱۷۲/۱-۱۷۴
۲۵۱. نظامی عروضی، ۶۵-۶۶، ۸۷؛ راوندی، ۱۷۵-۱۷۶؛ منهاج سراج، ۳۴۶/۱-۳۴۷
۲۵۲. همو، ۳۴۳/۱-۳۴۴؛ ابن اثیر، ۱۰۸/۱۱-۱۰۹؛ خواندمیر، ۱۷۷-۱۷۷
۲۵۳. منهاج سراج، ۲۴۲/۱، ۳۴۱-۳۴۵؛ فخرمدبر، ۱۲۲؛ ابن اثیر، ۱۰۷/۱۱-۱۰۹؛ خواندمیر، ۱۷۷-۱۷۸
۲۵۴. ابن اثیر، ۱۰۹/۱۱
۲۵۵. فخر مدبر، ۱۲۲-۱۲۳
۲۵۶. منهاج سراج، ۳۴۵/۱
۲۵۷. غزنوی، ۲۷۹-۲۸۰
۲۵۸. حمدالله مستوفی، ۴۰۱
۲۵۹. ابن اثیر، ۱۲۴/۱۱
۲۶۰. منهاج سراج، ۲۴۲/۱
261. Khan, 76-79, 214-217
۲۶۲. منهاج سراج، ۲۴۲/۱ حاشیه ۵
۲۶۳. همو، ۲۴۲/۱
264. Thomas, 372
۲۶۵. منهاج سراج، ۳۴۸/۱؛ فخر مدبر، ۱۳۲-۱۳۳
۲۶۶. ابن اثیر، ۱۶۳/۱۱؛ منهاج سراج، ۲۴۲/۱-۲۴۳
۲۶۷. همو، ۲۴۳/۱؛ عوفی، لباب، ۹۴، ۴۷۲-۴۷۳
۲۶۸. ابن اثیر، ۲۰۲/۱۱؛ منهاج سراج، ۲۴۳/۱، ۳۷۵؛ خواندمیر، ۱۳۳-۱۳۴
۲۶۹. ابن اثیر، ۱۱۰/۱۱؛ منهاج سراج، ۳۵۷/۱-۳۵۸، ۳۹۵
۲۷۰. همو، ۲۴۳/۱
۲۷۱. فخر مدبر، ۸۱
۲۷۲. همانجا
273. Ray, I/535-536
۲۷۴. منهاج سراج، ۳۹۶/۱، ۳۹۷
۲۷۵. ابن اثیر، ۱۱۰/۱۱
۲۷۶. منهاج سراج، ۲۴۴/۱، ۳۹۷
۲۷۷. همو، ۳۸۹/۱
۲۷۸. ابن اثیر، ۱۱۰/۱۱-۱۱۱؛ منهاج سراج، ۲۴۴/۱، ۳۹۸

کتابشناسی:

- ابن اثیر، علی، *الکامل فی التاریخ*، به کوشش تورنبرگ، لیدن، ۱۸۵۱-۱۸۷۶م.
- ابن اسفندیار، *تاریخ طبرستان*، ترجمه منتخب براون، لندن، ۱۹۰۵م.
- ابن بابا کاشانی، *کتاب رأس مال الندیم*، استانبول، تورهان ولیده، شم ۲۳۴.
- ابن جوزی، عبدالرحمان، *المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم*، حیدرآباد، ۱۳۵۷-۱۳۵۹ق/۱۹۳۸-۱۹۴۱م.
- ابن حوقل، محمد، *صورة الارض*، به کوشش کرامرس، لیدن، ۱۹۳۸-۱۹۳۹م.
- ابوالفرج رونی، دیوان، تهران، ۱۳۰۴-۱۳۰۵ش.
- اصطخری، ابراهیم، *مسالك الممالک*، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۹۲۷م.
- باخرزی، ابوالحسن، *دمیه القصر و عصره اهل العصر*، چاپ کامل عبدالفتاح محمد الحلو، قاهره، ۱۳۸۸ق/۱۹۳۰م.
- بنداری، زبده النصره و نخبة العصر، به کوشش هوشمادر، لیدن، ۱۸۸۹م.
- بوزورث، کلیفورد ادموند، *تاریخ غزنویان*، ترجمه حسن انوشه، تهران، ۱۳۸۴ش.
- بیرونی، ابوریحان، *تحقیق ماللهند*، لندن، ۱۹۱۰م.
- بیهقی، ابوالفضل، *تاریخ*، به کوشش قاسم غنی و علی اکبر فیاض، تهران، ۱۳۲۴ش.
- تاریخ سیستان*، به کوشش محمدتقی بهار، تهران، ۱۳۱۴ش.
- ثعالبی، محمد، *لطایف المعارف*، به کوشش دوپونگ، لیدن، ۱۸۶۷م.
- همو، *یتیمه الدهر فی محاسن اهل العصر*، قاهره، ۱۳۷۵-۱۳۷۷ق/۱۹۵۶-۱۹۵۸م.
- جرفادقانی، ترجمه تاریخ یمینی، به کوشش علی قویم، تهران، ۱۳۳۴ش.
- حدود العالم*، ترجمه مینورسکی، لندن، ۱۹۳۷م.
- حسینی، صدرالدین علی، *اخبارالدولة السلجوقیه*، به کوشش محمد اقبال، لاهور، ۱۹۳۳م.

- حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۲۹ش.
- خوارزمی، محمد، مفاتیح العلوم، به کوشش وان فلوتن، لیدن، ۱۸۹۸م.
- خواندمیر، غیاث‌الدین، دستور الوزراء، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۱۷ش.
- دولتشاه سمرقندی، تذکره الشعراء، به کوشش محمد عباسی، تهران، ۱۳۷۷ش.
- راوندی، محمد، راحة الصدور و آية السرور، لندن، ۱۹۲۱م.
- سبکتگین، «پندنامه»، به کوشش و ترجمه ناظم، مجله انجمن پادشاهی آسیایی، ۱۹۳۳.
- سنایی غزنوی، محدود، دیوان، تهران، ۱۳۱ش.
- غزنوی، حسن، دیوان، تهران، ۱۳۲۸ش.
- شبانکاره‌ای، محمد، مجمع الانساب فی التواریخ، استانبول، ینه کامی، شم ۹۰۹.
- ظهیرالدین نیشابوری، سلجوقنامه، به کوشش اسماعیل افشار، تهران، ۱۳۳۲ش.
- عتبی، تاریخ یمینی، به کوشش منینی، قاهره، ۱۲۳۶ق/۱۸۶۹م.
- همان، لاهور، ۱۳۰۰ق/۱۸۸۳م.
- عثمانی مختاری، دیوان، تهران، ۱۳۴۱ق/۱۹۶۲م.
- عقیلی، سیف‌الدین، آثار الوزراء، اداره هند، شم ۱۵۶۹، (آته ۶۲۱).
- عنصرالمعالی کیکاووس، قابوس‌نامه، به کوشش لوی، لندن، ۱۹۵۱م.
- عوفی، محمد، جوامع الحکایات و لوامع الرویات، به کوشش محمد رضانی تهران، ۱۳۳۵ش.
- همو، لباب‌الالباب، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۵ش.
- فخر مدبر، آداب‌الملوک و کفایة‌المملوک، اداره هند، شم ۱۵۹۰ (آته ۲۸۶۹).
- فرخی، دیوان، به کوشش علی عبدالرسولی، تهران، ۱۳۱۱ش/۱۹۳۲م.
- فرشته، محمدقاسم، تاریخ یا گلشن ابراهیمی، نسخه خطی منچستر.
- قفطی، تاریخ الحکما، لایپزیگ، ۱۹۰۳م.
- کرمانی، ناصرالدین منشی، نسائم الاسحار من لطائم الاخبار، تهران، ۱۳۳۸ش.
- کسروی، احمد، شهریاران گمنام، تهران، ۱۹۲۸م.
- گردیزی، عبدالحی، زین‌الخبار، برلین، ۱۹۲۸.
- مجمل‌التواریخ و القصص، به کوشش محمدتقی بهار، تهران، ۱۳۱۸ش.
- مرعشی، ظهیرالدین، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، به کوشش شایان، تهران، ۱۳۳۳ش.

مسعود سعد سلمان، دیوان، تهران، ۱۳۱۹ش.

مقدسی، محمد، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۹۰۹م.

منوچهری دامغانی، دیوان، به کوشش محمد دبیرسیاقی تهران، ۱۳۳۸ش.

منهاج سراج، عثمان، طبقات ناصری، کابل، ۱۳۴۲-۱۳۴۳ش.

میرخواند، روضةالصفاء، تهران، ۱۲۷۰-۱۲۷۴ق.

ناصرخسرو، سفرنامه، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۲۵ش.

نظامی عروضی سمرقندی، چهارمقاله، به کوشش قزوینی و معین، تهران، ۱۳۳۴ش.

نظامالملک، سیاستنامه، به کوشش قزوینی و مدرس رضوی، تهران، ۱۳۳۴ش.

Arberry, A. J., *Classical Persian Literature*, London, 1958.

Barthold, W., *Turkestan down to the Mongol invasion*, London, 1928.

Bombaci, A., *The kufic inscription in Persian verses in the court of the royal palace of Mas'ud III at Ghazni*, Instituto Italiano per il Medio ed Estremo Orients, Centro Studi e Scavi Archeologici in Asia, Reports and Memoirs, v, Rome, 1966.

Bosworth, C. E., «Dialamī in central Iran: the Kākūyids of Jibāl and Yazd», *Iran*, 1970, vol. VIII.

Browne, E. G., *A Literary history of Persia*, London and Cambridge, 1924.

Dames, M. L., «Ghaznavids», *The Encyclopaedia of Islam*, first edition, ed. M. th. Houtsma and etal, Leiden, 1987, vol. III.

Christensen, A., *L'Iran sous las sassanides*, Copenhagen, 1944.

Elliot, H. M, and J. Dowson, *The History of India as told by its own historians The Munammanadan period*, London, 1869, vol. II.

Flury, S., «Le décor epigraphique des monuments de Ghazna», *Syria*, 1925, vol. VI.

Habib, M., *Sulian Mahamud of Ghaznin*, Delhi, 1951.

Haig, T. W., «The Yamini Dynasty of Ghazni and Lahore», *The Cambridge History of India, Turks and Afghans*, Cambridge, 1928, vol. III.

Huart, Cl, «Les Mosafirids de l'Adherbaidgan», *Essays to E.G.browne*, Cambridge, 1922.

- Khan, G. M., «A history of Bahram shah of Ghaznin», *Islamic Culture*, 1949. XIII.
- Köprülü, M. F., «Kay kabilesi hakkında yeni notlar», *Bellekten*, 1944, vol. VIII.
- Lane Pool, S., Additions to the oriental collection in the British Museum, London, 1889.
- Markwart, J., *Ērānšahr*, Berlin, 1901.
- Mez, A., *The renaissance of Islam*, Patna, 1937.
- Minorsky, V., *The Turkish dialect of the Khalaj*, 1940.
- Minovi and Minorsky, Nāsiral Din Tūsi on finance, *Bsos*, X, 1940-2 Mole, L, epopee iranienne après firdosi, *Lia Nouvelle clio*, V, 1953.
- Nāzīm, M., *The life and times of sultān Mahmūd of Ghazna*, Cambridge, 1931.
- Nizam'd-din, R. A., *Studies in Introduction to the Jawami'u'L-H ikayat of Muhammad'* Aufi, GMS, London, 1929.
- Nöldeke, *Das Iranische Nationalepos* 2, Berlin & Leipzig, 1920.
- Quotremere, *Histoire des Soltans Mamluks de l'Égypte*, Paris, 1837.
- Ray, H. C., *The Dynastic history of northern India (early mediaeval period)*, Calcutta, 1931-6.
- Rypka, J. and others, *History of Iranian Literature*, Dordrecht, 1968.
- Sachau, E., «Zur Geschichte und Chronologie von Khwarazm», 1873, vol. LXXIII.
- Schlumberger, D., «Le Palais ghaznevide de Lashkari Bazar», *Syria*, 1952, vol. XXIX.
- Sourdel, D., *Inventaire des monnaies anciennes du musee de Caboul*, Dabol, Damascus, 1953.
- Spuler, B., *Iran in Fruh-islamischer Zeit*, Weisbaden, 1952.
- Thomas, E., «on The coins of the Kings of Ghazni», *JRAS*, IX, 1848.
- Togan, A. Z. V., *Umumî türk Tarihine giriş*, Istanbul, 1946.
- Tolstov, S. P., *Auf den Spuren der altchoresmischen Kultur*, Berlin, 1953.
- Wittfogel, K., *Oriental despotism*, New Haven, 1957.

روادیان

(۳۳۷ - ۴۶۳ق/ ۹۴۸ - ۱۰۷۱م)

اسماعیل شمس

۱. وجه تسمیه

درباره نام این سلسله میان نویسندگان و پژوهشگران اتفاق نظر نیست. منابع متقدم بدون هیچ تحلیل و توضیحی اصطلاح «روادی» را برای حاکمان این حکومت به کار برده‌اند.^۱ منجم‌باشی نیز از عبارت «امارة الروادیه» برای توصیف حکومت آنها استفاده کرده است، اما توضیحی درباره علت گزینش این نام نداده است.^۲ در منابع متأخر درباره وجه تسمیه این سلسله به کرات بحث شده است و دیدگاه‌های متفاوتی در این باره ارائه شده است:

گروه اول نام سلسله را روادیان دانسته‌اند. این دسته از نویسندگان^۳، نام روادیان را مأخوذ از رواد بن مثنی ازدی می‌دانند که در دوره خلافت منصور عباسی به حکومت بخشی از آذربایجان رسید و سپس فرزندانش جانشین او شدند و تبریز را مرکز

حکومت خود قرار دادند.^۴ از آنجا که در منابع متقدم نام رواد، مثلاً در رواد بن مثنی^۵، محمد بن رواد^۶ و ابوالهیجا بن رواد^۷، با واو مشدد و بر وزن فعال به کار رفته است، این گروه از نویسندگان، نام اصلی سلسله را روادیان با تشدید «و» خوانده‌اند.

گروه دیگری از نویسندگان روادیان را با تخفیف واو به کار برده‌اند، و آنان را متفاوت از رواد ازدی دانسته‌اند.^۸ دیدگاه این دسته از نویسندگان مبتنی بر نظر منجم‌باشی نویسندهٔ *جامع‌الدول* است که تاریخچهٔ مختصری از تاریخ و جدول پادشاهان رواد را در کتابش آورده است. منجم‌باشی در عبارت‌های «امارة الروادیه» و «الاکراد الروادیه» واو را با تخفیف آورده است.^۹

در این میان نظریهٔ سومی هم وجود دارد که نخستین بار کسروی ارائه داده است، و نویسندگان بعدی از او اقتباس کرده‌اند. او روادیان را به دو گروه تقسیم کرد: روادیان عرب ازدی یا همان حکومت رواد اذربایجان؛ و روادیان کردی یا شدادیان اران. از نظر کسروی اولی با واو مشدد به کار رفته و دومی با تخفیف واو.^{۱۰}

طرفداران دیدگاه روادیان با تشدید «و» که نام سلسله را مأخوذ از رواد ازدی می‌دانند، جز شباهت ظاهری این دو واژه دلیل دیگری برای اثبات این وجه تسمیه ارائه نکرده‌اند.^{۱۱} اما مورخان درجه اول تاریخ روادیان همچون ابن خلکان نویسنده *وفیات‌الاعیان* که کرد تبار و ساکن اربیل بوده است^{۱۲} و ابن‌اثیر در *الکامل* که بیش از هر مورخ دیگری دربارهٔ ایلات و عشایر و تاریخ کردها بحث کرده است و ساکن شهر کردنشین جزیرهٔ ابن‌عمر بوده است^{۱۳}؛ و همچنین منجم‌باشی که جدول کامل حاکمان رواد را با استناد به تاریخ *باب‌الابواب* آورده است^{۱۴}، همه رواد را بدون تشدید واو آورده‌اند.^{۱۵} بنابراین به نظر می‌رسد که روادیان منسوب به طایفه کرد رواد اند که نام آن در همهٔ منابع تاریخی قرون میانهٔ اسلامی بدون تشدید به کار رفته است. با توجه به این مباحث نام حکومت رواد در این مقاله به تبعیت از مورخانی چون منجم‌باشی، ابن خلکان و ابن‌اثیر و همچون مینورسکی^{۱۶} و زریاب خویی^{۱۷} به صورت روادیان به تخفیف واو به کار خواهد رفت.

۲. تبارشناسی

در مورد تبار روادیان چهار دیدگاه متفاوت ارائه شده است:

۱. روادیان از اعراب ازد هستند. در میان مورخان قدیم تنها کسی که روادیان را از ذی تبار دانسته است، حمدالله مستوفی است. او از حاکم تبریز در سال ۴۳۵ق با نام امیر وهسودان بن محمد بن رواد الازدی یاد می‌کند.^{۱۸} به نوشته مینورسکی در میان پژوهشگران معاصر، نخستین بار کسروی بود که چنین دیدگاهی را ارائه داد^{۱۹} و رأی نویسندگان بعدی^{۲۰}، چه ایرانی و چه غیرایرانی، تا حدود زیادی برگرفته از اوست. بنابر نظریه کسروی بنیان‌گذار اولیه سلسله رواد، رواد بن مثنی ازدی^{۲۱} است که در دوره منصور عباسی حاکم تبریز شد.^{۲۲}

او تبریز را که تا آن دوره روستایی کوچک بود به شهر تبدیل کرد و در آن برج و بارو ساخت. پس از او فرزندان او و جناء و محمد جانشین او شدند و تبریز را مرکز حکومت خود قرار دادند.^{۲۳} مأمون در سال ۱۹۸ق قدرت این خانواده را افزود و محمد بن رواد را حاکم آذربایجان کرد.^{۲۴} منابع تاریخی از تسلط او و برادرش بر مناطقی مانند تبریز، شاهی، داخرقان، بذ و اهر خبر داده‌اند.^{۲۵} آخرین خبری که درباره این خانواده نقل شده است، مربوط به دستگیری یحیی بن رواد در سال ۲۳۵ق به دست بَغَا، فرمانده لشکر خلیفه است.^{۲۶} از این دوره تا سال ۳۴۴ق که ابن‌حوقل از ابوالهیجا بن رواد حاکم اهر و ورزقان به عنوان یکی از کارگزاران مرزبان سلاری نام می‌برد^{۲۷}، هیچ خبری از وابستگان رواد در منابع جغرافیایی و تاریخی وجود ندارد. با وجود این بی‌خبری ۱۱۰ ساله، کسروی تنها بر پایه مشابهت اسامی و فرمانروایی ابوالهیجا در قلمرویی که ۱۵۰ سال پیش در اختیار رواد ازدی بود، ادعا می‌کند که این ابوالهیجا از نوادگان اوست. از سوی دیگر، کسروی می‌نویسد که حسین بن محمد بن رواد که ابوعلی مسکویه در ذیل وقایع سال ۳۴۹ق از او نام می‌برد، همان ابوالهیجا بن رواد است که ابن‌حوقل در سال ۳۴۴ق نام برده است. او برای مقبول کردن فرضیه خود و پرکردن فاصله ۱۱۰ ساله میان ابوالهیجا بن رواد در سال ۳۴۴ق و آخرین فرد خانواده رواد ازدی در سال ۲۳۵ق، شجره‌نامه‌ای فرضی پیشنهاد کرده است که در آن ابوالهیجا بن رواد به حسین بن محمد بن رواد تبدیل شده است. کسروی با این

استدلال که پسران همیشه نام پدر خود را روی فرزندانشان می‌گذارند، نتیجه می‌گیرد که محمد بن رواد ازدی حاکم منصوب مأمون در سال ۱۹۸ق نام پسر خود را رواد گذاشته است و این رواد نیز فرزند خود را محمد نامیده است و حسین یا همان ابوالهیجا فرزند محمد است. با توجه به این توضیحات شجره‌نامه فرضی کسروی این‌گونه بازسازی می‌شود:

وجناء محمد یحیی (۲۳۵ق)

|

محمدحسین (ابوالهیجاء ۳۴۴ق)

|

وهسودان (سال ۴۲۰ق)

کسروی بر پایه این شجره‌نامه و با یک واسطه (ابوالهیجا) آخرین فرد خانواده رواد را در سال ۲۳۵ق به وهسودان روادی نخستین پادشاه این سلسله، که ابن‌اثیر در سال ۴۲۰ق ذکر کرده است، متصل می‌کند و نسب او را عرب ازدی می‌خواند.^{۲۸}

۲. گروهی دیگر از نویسندگان، روادیان را دیلمی و از نوادگان مرزبان بن محمد سلاری دانسته‌اند. نخستین بار خاورشناسانی مانند زامباور^{۲۹} این عقیده را مطرح کردند، و بعدها برخی نویسندگان ایرانی هم آن را پذیرفتند.^{۳۰} زامباور از بنی‌رواد به عنوان یکی از شاخه‌های بنی‌سلار نام برده است^{۳۱}، و یوستی، مسافریان و روادیان را یکجا تحت نام وهسودانیان آورده است.^{۳۲} خاورشناسان دیگر، مانند واسمر، کیث و ماکلیر نیز با تأیید این دیدگاه بر این نکته تأکید کرده‌اند که مرزبان بن محمد مسافری فرزندی به نام رواد داشته است، که پیش از مرگ پدر فوت کرده است، و ابوالهیجا حاکم اهر و ورزقان پسر اوست.^{۳۳}

این دسته از خاورشناسان چنین پنداشته‌اند که ابوالهیجا، دیلمستانی نوۀ سلار مرزبان همان ابوالهیجا بن رواد بوده است، و بر پایه این تحلیل سلسله روادیان را تداوم سلاریان دانسته‌اند.^{۳۴} این دیدگاه درحالی ارائه شده است، که به نوشته ابوعلی مسکویه مرزبان چهار فرزند به نام‌های جستان، ابراهیم، ناصر و کیخسرو داشته است

و فرزندی به نام رواد برای او یاد نشده است.^{۳۵}

شاید بتوان یکی از علل ارائه چنین نظریه‌ای را تشابه اسامی میان سلاریان و روادیان دانست؛ همان علتی که به نوعی ریشه نظریه کسروی هم در آن است. مثلاً نام‌هایی مانند محمد، مرزبان، وهسودان و ابوالهیجا که حاکمان سلاری بودند در روادیان تکرار شده‌اند، یا القاب پادشاهان سلاری مانند ابونصر و ابومنصور برای پادشاهان روادی هم به کار رفته‌اند. هرچند این تشابه اسامی و القاب عاملی وسوسه‌کننده برای یکی پنداشتن این دو سلسله است، به نظر می‌رسد این سخن بوزورث که تشابه اسامی را فقط نشان‌دهنده تنوع قومی و نژادی موجود در منطقه آذربایجان و اران می‌داند صحیح‌تر باشد.^{۳۶}

۳. سومین دیدگاه ارائه شده درباره نسب روادیان نظریه مینورسکی، بوزورث، لوتر و نویسندگان ایرانی همچون زرین کوب است. آنان ضمن پذیرش تبار اولیه عربی ازدی روادیان بر این باورند که روادیان در قرن ۴ و ۵ق به سبب همنشینی با کردها و پیوند زناشویی با آنان در واقع کرد شده بودند.^{۳۷}

۴. دیدگاه چهارمی که در این باره ارائه شده است، نظریه نویسندگانی مانند زریاب خویی است. او با نقد نظریه کسروی و دیدگاه تلفیقی مینورسکی و لوتر معتقد است که روادیان نه تنها عرب نبودند، بلکه عرب‌گردشده هم نبودند و بدون تردید تبار کردی داشتند.^{۳۸} مهم‌ترین مستند و تکیه‌گاه این دیدگاه، نوشته‌های منجم‌باشی درباره روادیان است که تلویحاً انتساب روادیان به شخص رواد ازدی را نفی کرده است و آنان را وابسته به طایفه کرد رواد دانسته است.^{۳۹} در *وفیات‌الاعیان ابن خلکان و الکامل ابن اثیر* رواد بر طایفه اطلاق شده است و هرگز به صورت اسم نیامده است.^{۴۰} از آنجا که صلاح‌الدین ایوبی بنیان‌گذار دولت ایوبیان از طایفه رواد بود تقریباً بیشتر مورخان اسلامی قرن ۶ و ۷ق از این طایفه سخن گفته‌اند. اما هیچ‌کدام منشأ رواد را به رواد ازدی نرسانده‌اند.^{۴۱} در مقابل، منابع تاریخی طایفه رواد را یکی از شاخه‌های ایل بزرگ هذبانی دانسته‌اند.^{۴۲} مینورسکی و برخی دیگر از پژوهشگران *مسقط‌الرأس* و منشأ این ایل را مناطق اطراف اربل دانسته‌اند.^{۴۳} اما آنان جزء عشایر کوچ‌نشین بودند و در جستجوی چراگاه و مرتع بارها به مناطق مجاور و حتی دورتر

مهاجرت کرده‌اند^{۴۴}.

مینورسکی سابقه مهاجرت آنان به آذربایجان و ارمینیه را به سال‌ها پیش از اسلام برمی‌گرداند و بر این باور است که آنان در چند نوبت مهاجرت کرده‌اند^{۴۵}. هر چند منابع تاریخی از سکونت کردها در آذربایجان و مناطقی مانند ساترودان، سبلان و بلاسجان در هنگام فتح این سرزمین به دست اعراب سخن گفته‌اند^{۴۶}، به صورت مشخص تا اوایل قرن ۴ق از فعالیت هذبانی‌ها در آذربایجان بحث چندانی نشده است. ابن خردادبه، اصطخری و یعقوبی که کتاب‌های خود را در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری نوشته‌اند ذکری از حضور این گروه از کردها در آذربایجان نمی‌کنند^{۴۷}. ابن اثیر در ذیل حوادث سال ۲۹۳ق به واقعه‌ای اشاره می‌کند که در روشن شدن زمان آخرین مهاجرت هذبانی‌ها به آذربایجان و قدرت یافتن آنها اهمیت زیادی دارد. او می‌نویسد که پس از انتصاب ابوالهیجا عبدالله بن حمدان به حکومت موصل به فرمان خلیفه عباسی، کردهای هذبانی به ریاست محمد بن بلال با او وارد جنگ شدند. ابن حمدان برای جنگ با آنان به نینوا رفت، اما شکست خورد و سال بعد (۲۹۴ق) به کمک سپاهیان اعزامی از بغداد هذبانی‌ها را شکست داد. بخشی از آنها در اطراف شهرزور ماندند و برخی هم به آذربایجان مهاجرت کردند و در سواحل دریاچه اورمیه مستقر شدند^{۴۸}.

جالب آن است که پنجاه سال پس از این واقعه (۳۴۴ق) ابن حوقل بر خلاف جغرافی‌دان‌های پیش از خود از سکونت کردهای هذبانی در اورمیه و مراغه و اطراف دریاچه اورمیه سخن می‌گوید و می‌نویسد که قشلاق و ییلاق هذبانی‌ها در این منطقه است^{۴۹}. ۵۰ سال پیش از این اصطخری از سکونت آل ردینی عرب‌تبار در این منطقه خبر داده بود^{۵۰}، اما ابن حوقل نوشته است که در این زمان آل ردینی از بین رفته و جای آنها را گروه‌های دیگری گرفته‌اند^{۵۱}. به نظر می‌رسد که این سخن ابن حوقل به خوبی گویای جابه‌جایی جمعیتی و تحول قومی و نژادی در منطقه باشد، و نشان می‌دهد که از اواسط قرن ۴ق کردهای هذبانی به‌طور کامل بر منطقه تسلط یافته‌اند. نمود و ظهور هذبانی‌ها در منابع تاریخی نیز دقیقاً به همین زمان برمی‌گردد. مسعودی و ابوعلی مسکویه از حضور کردها در تحولات سیاسی - نظامی منطقه در

سال‌های اولیه قرن ۴ ق خبر داده‌اند.^{۵۲} مشهورترین رهبر سیاسی و نظامی کردها در این دوره دیسم شادلویه بود، که برخی منابع براساس سکه‌های موجود او را از «ملکوک اکراد روادی» خوانده‌اند.^{۵۳} اگر انتساب دیسم کرد به روادی‌ها صحیح باشد، گره بسیاری از مشکلات موجود درباره دولت بعدی روادی باز خواهد شد. زیرا او در فاصله سال‌های پس از سقوط ساجیان (حدود ۳۲۰ق) تا ۳۳۰ق که مرزبان سلاری او را زندانی کرد حاکم مستقل آذربایجان بود.^{۵۴} پس از زندانی شدن دیسم، هذبانی‌ها در زمره مخالفان مرزبان درآمدند و با حمدانی‌ها علیه او متحد شدند.^{۵۵} اما در سال‌های بعد در کشمکش‌های میان فرزندان مرزبان و جستان بن شرمزن جانب فرزندان مرزبان را گرفتند.^{۵۶} در همین شرایط است که ابوعلی مسکویه از حسین بن محمد بن رواد نام برده است و او را در زمره متنفذانی همچون جستان بن شرمزن قرار داده است.^{۵۷}

به نظر می‌رسد هذبانی‌هایی که در اواخر قرن ۳ ق وارد آذربایجان شدند، در فاصله نیم قرن توانستند به کمک کردهایی که از قدیم‌الایام در آن منطقه ساکن بودند، به قدرت حاکم تبدیل شوند. شاید بتوان گفت که روادیان قرن ۴ و ۵ ق هم از همین طایفه بوده‌اند، نکته‌ای مهم که تا حدود زیادی می‌تواند مؤید این انتساب باشد، تلفظ واژه رواد در زبان کردی است. بدلیسی برای اکراد روادی، اصطلاح «روند» را به کار می‌برد.^{۵۸} در زبان کردی رَوَند و رَوَندَه به معنای عشایر کوچ‌نشین است، عشایری که در یک‌جا ساکن نیستند و به صورت مداوم در حال قشلاق و ییلاق هستند.^{۵۹} در مورد هذبانی‌ها باید گفت که گروه‌هایی از آنها در اواخر قرن ۳ ق از محل سکونت اولیه خود در شرق نینوا و هکاری کوچ کردند و به آذربایجان آمدند. آنان نظام زندگی خود را در محل سکونت جدید همچنان حفظ کردند. ابن حوقل به صراحت از ییلاق و قشلاق هذبانی‌ها در اطراف دریاچه اورمیه خبر داده است.^{۶۰} برخی پژوهشگران بر این باورند که ثبت نام رَوَند برای طایفه‌ای از هذبانی‌ها به قلم بدلیسی نمی‌تواند بدون دلیل باشد. آنان ریشه این نام‌گذاری را در کوچرو بودن این طوایف دانسته‌اند.^{۶۱} نکته دیگری که باید به آن اشاره کرد این است که فعل رَوَد (= راد) که اسم رواد هم از آن است در عربی به معنای جستجو کردن آب و چراگاه است.^{۶۲} شاید بتوان احتمال داد که رَوَند کردی همان رواد عربی است. چون مفهوم هر دو یکی است و مصداق آن هم

طایفه‌ای از هذبانی‌ها است.

با دقت در *صورة الارض* ابن حوقل می‌توان نکته‌ای مهم را استنباط کرد. او در کتابش توجهی ویژه به اعراب ساکن در آذربایجان دارد و بارها از پراکندگی جغرافیایی آنها، رواج زبان عربی در منطقه^{۶۳} و حاکمان آنان سخن گفته است. او در همان صفحاتی که نام ابوالهیجا رواد را آورده، به‌طور روشن به اعراب هم اشاره کرده است. نخستین بار که از او به عنوان حاکم اهر و ورزقان یاد می‌کند، بلافاصله از اعراب بنی‌ردینی سخن می‌گوید که در فاصله تبریز تا اشنویه نفوذ داشتند و در زمان او از بین رفته و قبایل دیگری [اکراد] جای آنان را گرفته‌اند.^{۶۴} دومین جایی که او نام ابوالهیجا را می‌آورد، از محمد بن احمد ازدی حاکم شروانشاه هم یاد می‌کند.^{۶۵} اگر ابوالهیجا عرب و از تبار ازدیان بود بسیار بعید بود که ابن حوقل با آن همه دقت نظر به آن اشاره نکند و در کتابش به آن نپردازد.

مسئله مهم دیگری که نشان می‌دهد روادیان از طوایف هذبانی بوده‌اند، پیوندهای نزدیک خانوادگی و قرابت جغرافیایی میان شاخه‌های مختلف آنهاست. ابن‌اثیر ابوالهیجا بن ربیب الدوله حاکم اورمیه و رئیس قبایل هذبانی آن شهر را خواهرزاده و هسودان بن محمد حاکم روادی تبریز می‌داند. آنها به‌رغم اختلافات جزئی که گاه با یکدیگر داشتند، به صورت متحد در برابر حملات رومی‌ها و بعدها غزها از سرزمین خود دفاع کردند.^{۶۶} چنان‌که پیشتر گفته شد، منجم‌باشی هم عبارت‌های اکراد روادیه و امارت روادیه را برای روادیه‌های تبریز به کار می‌برد و اصطلاح بنورواد را استفاده نمی‌کند.^{۶۷} این مسئله هم به‌خوبی گویای آن است که روادیان تبریز با روادیان ازدی فرق داشتند و از یک تبار نبودند. قطران شاعر دربار روادیان تبریز در چند قصیده به تبار و نسب عجمی این خانواده اشاره کرده است که در نوع خود جالب توجه است. هرچند صرفاً با استناد به اشعار شاعر نمی‌توان نکته‌ای تاریخی را نفی یا اثبات کرد، اما وقتی این شعر در کنار موارد متعددی از مستندات تاریخی و جغرافیایی قرار می‌گیرد، می‌توان بر آن تأمل کرد. قطران در شعری که به مناسبت ملاقات ابومنصور و هسودان روادی با ابوالحسن لشکری حاکم شدادیان ازان سروده دربارهٔ نسب آنها می‌گوید:

امیر ابوالحسن و شهریار که نصرت آید و امان از آن و این
 ابومنصور بیرون
 یکی ز گوهر شداد و زو به گوهر پیشتر یکی ز تخمه دارا و زو به ملک افزون

کسروی چون این شعر را با فرضیه خود ناسازگار دیده بوده است، نوشته است که این بیت حاصل دستبرد رونویسان است و باید در مصراع دوم به جای دارا رواد بیاید، زیرا وهسودان از نسل دارا نبود.^{۶۹} اما نکته مهم آن است که در دیوان قطران اشعار دیگری وجود دارد که نشان می دهد او آگاهانه روادیان را از تخمه رواد ندانسته است، زیرا علی القاعده و مطابق مصراع اول اگر وهسودان از نسل رواد بود باید نام او را هم می آورد. قطران در شعر دیگری درباره مملان پسر وهسودان می گوید:

میر ابونصر محمد که خداوند جهان

بگزیدش، به جهان هم به حسب هم به نسب

نسبش ز عجم و قدوده شاهان عجم

حسبش از عرب و قبله میران عرب^{۷۰}

کسروی در مورد این شعر هم ادعا می کند که این بیت به رغم آنکه در نسخه های دیوان قطران چنین آمده است نادرست است و آن را مجعول می داند. او در پاورقی جای عجم و عرب را در دو مصراع عوض می کند و نسب روادیان را عربی می خواند.^{۷۱} برای خواننده این سؤال پیش می آید که چرا کسروی از میان آن همه شعری که از قطران در کتاب خود آورده است، فقط این دو شعر را مجعول می خواند که او را پادشاه عجم و از تبار عجم معرفی می کنند؟ البته او در همان صفحه شعر دیگری از قطران را که نسب مادری وهسودان را هم عجمی دانسته است، پذیرفته است. قطران در این شعر می گوید:

مکان نصرت میراجل که کرد خلق جهان را رها ز رنج و

ابومنصور تعجب

ز بهر آنکه نسب زی عجم کند ز بهر آنکه گهرزی عرب کشد سوی اب

سوی ام

در جای دیگر او تلویحاً می گوید که زبان روادیان عربی نبود، و وهسودان به زبان

عجم حرف می زده است:

گر نسب دارد عرب را فخر دارد زعج گر سخن گوید عجم را فخر باشد بر عرا
سخن گفتن روادیان به زبان عجم، موضوعی است که منجم‌باشی هم آن را تأکید کرده است. او به تصریح زبان روادیان را کردی می‌داند و معتقد است که وجود اسم‌هایی مانند مملان در میان پادشاهان آنها، ریشه در زبانشان یعنی زبان کردی دارد. زیرا کردها مملان را به جای محمد به کار می‌برند.^{۷۴} کسروی هم نظر منجم‌باشی را تأیید کرده است و نام مملان را تحریف‌شده محمد و همچون فیروزان و فضلان و... الف و نون آن را اضافه می‌داند.^{۷۵} در مورد شیوه نام‌گذاری در ایران پس از اسلام باید گفت که حاکمان قومیت‌های مختلف اعم از دیلمی و کرد و ترک، یا اسامی خاص خود را داشتند یا اسامی و القاب عربی را انتخاب می‌کردند. اما در طول تاریخ کمتر دیده شده است که یک حاکم عرب اسم کردی را برای خود یا فرزندش انتخاب کند.^{۷۶} آن هم اسمی که تحریف‌شده نام پیامبر باشد. این از عجایب است که یک حاکم عرب اسم کردی مملان را برای فرزندش انتخاب کند، و او هم اسم دیلمی - کردی وهسودان را برای فرزندش و خود او هم اسم مملان و منوچهر را برای فرزندانش برگزیند.

با توجه به این شواهد و قرائن به نظر می‌رسد دیدگاه چهارم که روادیان را کرد می‌داند، به واقعیت نزدیک‌تر باشد. با وجود این، هرگز نمی‌توان با قاطعیت سایر دیدگاه‌ها به‌ویژه دیدگاه مینورسکی و آنهایی را که به تحول نژادی و زبانی روادیان از عرب و کرد باور دارند، نفی کرد. زیرا سرزمین کردها به لحاظ جغرافیایی نزدیک‌ترین منطقه به اعراب بود. اعراب پس از جنگ قادسیه و تصرف مداین حمله به مناطق کردنشین را آغاز کردند و پس از فتح هر منطقه‌ای شمار زیادی از قبایل عرب در آن مستقر شدند. در مورد آذربایجان هم پس از تصرف آن، دسته دسته از اعراب به این سرزمین رفتند و در مناطقی حاصلخیز و خوش آب‌وهوای آن ساکن شدند.^{۷۷} سیطره عرب بر مناطق آذربایجان و اران تا جایی بود که آنها در قرون اولیه اسلامی بافت جمعیتی و زبانی این منطقه را دگرگون کردند و حتی تا قرن ۵ق هنوز زبان عربی از زبان‌های رایج در آذربایجان بود.^{۷۸} ابن‌حوقل ضمن تأیید وجود عرب‌زبان‌ها در

آذربایجان و ارمنیه می‌نویسد که در این منطقه، کمتر فارسی‌زبانی هست که زبان عربی را نفهمد.^{۷۹} از سوی دیگر ابن‌ازرق فارقی که خود در قرن ۵ق در قفقاز بوده، روستاهایی را دیده است که همه اهالی آن به زبان عربی سخن می‌گفتند.^{۸۰} شواهد تاریخی زیادی هم وجود دارد که نشان می‌دهد اعراب در قرن ۵ق در برخی از این مناطق حکومت می‌کرده‌اند؛ مثلاً همزمان با حکومت روادیان، حاکم نخجوان شخصی به نام ابودلف بود که به شیوه موروثی حکومت را به دست آورده بود. اسدی طوسی که کتاب *گرشاسپ‌نامه* خود را به او تقدیم کرده است، او را عرب می‌خواند:

شاه ارمن و پشت	مه تازیان تاج شیبانیان
ایرانیان	جهاندار ارانی پاک دین
ملک بودلف شهریار	ز تخم ابراهیم پیغمبر است
زمین	
بزرگی که با آسمان همبرس	

از سوی دیگر، در دیوان اشعار قطران غیر از چند شعری که قبلاً ذکر آنها رفت، اشعار دیگری هست که نشان می‌دهد در آن دوره بخشی از مردم، روادیان را با انساب خاصی می‌شناختند. او درباره وهسودان می‌گوید:

چراغ گرگریان شهریار ابومنصه که شهریار نژاد است و شهریار پناه
قطران در مورد ابوالهیجا منوچهر پسر وهسودان هم می‌گوید:
خواند در قرآن ملک چندین رهش یزدان پاک

نامور شاه آن بود کس نامور یزدان کند^{۸۳}

کسروی این بیت را نامفهوم می‌خواند و می‌نویسد در قرآن هرگز نام منوچهر نیست.^{۸۴} اما یک روایت از نویسندۀ *حدود العالم* به خوبی نحوه ارتباط این دو بیت شعر را با یکدیگر نشان می‌دهد. نویسندۀ *حدود العالم*، ابوالهیجا بن رواد حاکم اهر و ورزقان در سال ۳۴۴ق را از اولاد جلندی بن گرگر می‌خواند.^{۸۵} این روایت نشان می‌دهد که چراغ گرگریان در شعر قطران نشان‌دهندۀ پیوند خانوادۀ رواد با جلندی فرزند کرکر است. اما پرسش بعدی آن است که جلندی کیست و چه نسبتی با آیه قرآن دارد که به تبار منوچهر رواد در آن اشاره شده است؟ اصطخری آل جلندی را از طوایف ازدی

ساکن سواحل خلیج فارس و دریای عمان می‌داند. که نام آنها منسوب به نخستین حاکمشان جلندی است.^{۸۶} ابن‌اثیر از حکومت جلندی بن مسعود بن جیفر بن جلندی ازدی در سال ۱۳۴ق در عمان خبر داده است.^{۸۷} از سوی دیگر دربارهٔ جلندی داستان‌های زیادی ساخته‌اند. اصطخری می‌نویسد که این قبیله عرب تبار از زمان حضرت موسی در این منطقه ساکن بودند و آن پادشاهی که در ماجرای خضر و موسی از او یاد شده است، جلندی بوده است.^{۸۸}

از این بحث روشن می‌شود که جلندی بن کرکر که در *حدودالعالم* به عنوان جد ابوالهیجا بن رواد ذکر شده است، معمای اشعار قطران را حل می‌کند و ازدی‌های آذربایجان را به ازدی‌های فارس پیوند می‌دهد. نکتهٔ مهم دیگر آن است که اصطخری حتی زموم کرد فارسی مانند زم کاریان را هم از اعراب ازدی می‌داند.^{۸۹} او آل ردینی ساکن در فاصلهٔ تبریز تا اشنویه را عرب می‌داند^{۹۰} و جالب آن است که در همان منطقه چندی بعد هذبانی‌ها^{۹۱} و روادی‌ها که شاخه‌ای از آنان بودند، ساکن می‌شوند. به عبارت دیگر، هم در فارس اکراد از تبار عرب ازدی معرفی شده‌اند و هم در آذربایجان، و این بیش از هر چیز نشان‌دهندهٔ آن است که اعراب ازدی در محل سکونت کرده‌ها، حاکم و ساکن شدند و با آنها در آمیختند. در قرون اولیهٔ اسلامی اقوام مغلوب عجم به‌ناچار یا به اختیار جزء موالی اعراب می‌شدند و حتی پسوند و نسبت عربی می‌یافتند. ابوعلی مسکویه در ذیل وقایع سال ۳۴۹ق از فرمانده یکی از طوایف کرد حامی وهسودان و جستان شرمزن به نام «فضل بن احمد الکردی القحطانی» نامی می‌برد.^{۹۲} پسوند نسبت قحطانی نشان‌دهندهٔ پیوند این حاکم کرد به قبیله عرب قحطانی است. درهم آمیختگی زبانی و نژادی کرد و عرب با توجه به این که کردها نخستین کسانی بودند که مورد حملهٔ اعراب قرار گرفتند و سرزمین‌های حاصلخیز و باغ‌های آنها توجه اعراب را به خود جلب کرد و در آن ساکن شدند، امری طبیعی بود.^{۹۳} آمیختگی کرد و عرب چنان در جامعه کرد ریشه‌دار بود که حتی پس از ده قرن نویسنده‌ای مانند شرف خان بدلیسی که نخستین تاریخ مدون ایلات کرد را نوشت، نسب بسیاری از قبایل کرد را به اعراب رساند^{۹۴}؛ درحالی که هیچ‌کدام عرب نبودند و همه به زبان کردی سخن می‌گفتند. این نسب‌سازی فقط مخصوص حاکمان

معمولی و کوچک یا قبایل و عشایر نبود، بلکه حتی سلسله بزرگ و مشهور کرد ایوبی هم به اعراب منتسب شده است. برخی مورخان این سلسله را عرب تبار و از نوادگان مروان اموی دانسته‌اند. در حالی که خود آنها آن را رد کرده‌اند.^{۹۵} بالاتر از آن مورخ بزرگی چون مسعودی از اساس منکر هویت غیرعربی برای کردها شده است و آنان را عرب تبار می‌خواند.^{۹۶} نوشته‌های او سهم بسیاری در نسب‌سازی عربی برای کردها در دوره‌های بعد داشته است. این نسب‌سازی صرفاً مخصوص کردها نبود، بلکه دیلمی‌ها هم از این پدیده بی‌نصیب نماندند. اصطخری دیلمیان را از اعراب بنی‌ضبه خوانده است.^{۹۷} انتساب نادرستی که بعدها مورخی چون هلال صابی برای مشروعیت بخشیدن به حکومت آل بویه بغداد به آن رسمیت داد، که با این کار مورخان بعدی او را سرزنش کردند.^{۹۸}

با توجه به این مباحث، به نظر می‌رسد که روادیان هم در چارچوب قاعده عام عرب خواندن کردها از یک سو و قرابت جغرافیایی میان کرد و عرب در سرزمین آذربایجان از سوی دیگر عرب خوانده شده‌اند، و مانند بیشتر حاکمان کرد برای آنان نسب عربی ساخته‌اند. بنابراین، این بخش از دیدگاه‌های کسروی، مینورسکی و... که نسب روادیان را عرب ازدی نوشته‌اند، درست است و آنان دست کم در میان بخشی از مردم به داشتن این نسب شهرت یافته‌اند؛ اما در عالم واقع این سلسله کرد تبار بودند و همه مورخان قدیم به استثنای حمدالله مستوفی^{۹۹} طایفه آنان (روادی) را کرد خوانده‌اند.^{۱۰۰} حتی اگر دگرگونی نژادی و استحاله آنها از عرب به کرد هم پذیرفته شود^{۱۰۱}؛ باز تغییری در اصل قضیه حاصل نخواهد شد، چون در دوره خودشان دیگر کسی آنها را عرب نمی‌خواند. اگر چنین انتسابی یعنی تعلق به قبیله ازد وجود داشت، قطعاً قطرانی تبریزی باید آن را در اشعارش به صراحت قید می‌کرد.

۳. حاکمان روادی

در منابع تاریخی معاصر روادیان، از حاکمان روادی کمتر بحث شده است. ابوعلی مسکویه تنها از حسین بن محمد رواد در سال ۳۴۹ق نام می‌برد. و پیش و پس از او از فرد دیگری یاد نکرده است. رودراوری و صابی که به تاریخ او ذیل و ملحق نوشته‌اند،

هیچ ذکری از روادیان نکرده‌اند. در منابع تاریخی عصر سلجوقی مانند *سلجوقنامه* و *راحة الصدور* که دولت روادی به دست ممدوحان این نویسندگان از بین رفت، ذکری از حاکمان سلسله نشده است. دو قرن پس از انقراض دولت روادی، ابن‌اثیر در گزارش‌هایی کوتاه و پراکنده از دو حاکم این سلسله یعنی وهسودان بن محمد و محمد (مملان) بن وهسودان یاد کرده است. در روایت او نه سخنی درباره حاکمان قبلی این سلسله گفته شده است و نه حتی نحوه و زمان پایان حکومت و مرگ این دو پادشاه معلوم است. تنها منبعی که برای نخستین بار جدول حاکمان این سلسله را از ابتدا تا سقوط آورده است تاریخ *باب الابواب* است که بخش‌هایی از آن در *جامع الدول* منجم‌باشی آمده است.

در میان پژوهشگران معاصر هم نخستین بار احمد کسروی به سلسله روادیان پرداخت، و پیش از او کس دیگری درباره این حکومت به طور مستقل بحث نکرده بود.^{۱۰۲} او هم بر اساس تاریخ‌های ارمنی، مندرجات کامل ابن‌اثیر و اشعار قطران تبریزی جدولی از پادشاهان این سلسله ارائه داده است که تا حدود زیادی با نوشته‌های منجم‌باشی متفاوت است. چنان‌که پیشتر گفته شد، او منشأ سلسله را به رواد از دی بازگرداند، و روادیان بعدی احیاکننده دولت روادی سابق به‌شمار رفتند. در این قسمت ابتدا جدول شاهان روادی از نظر کسروی ارائه می‌شود. پس از آن مقاله بر اساس دیدگاه منجم‌باشی ادامه می‌یابد و تفاوت‌های این دو جدول هم در ذیل عنوان‌های اصلی موضوع بررسی خواهد شد.

جدول پادشاهان روادی از نظر کسروی

۱. حسین بن محمد بن رواد (ابوالهیجا بن رواد) ۳۴۴-۳۷۸ق
۲. مملان (محمد بن ابوالهیجا) (۳۷۸- پیش از ۴۱۰ق)
۳. وهسودان بن محمد (۴۱۰-۴۵۰ق)
۴. محمد بن وهسودان (مملان) (۴۵۰ق- نامشخص)
۵. ابوالهیجا منوچهر (نامشخص)
۶. ابوالقاسم عبدالله (نامشخص)

حاکمان روادی بر پایه کتاب جامع الدول منجم‌باشی^{۱۰۳}

۱. محمد بن حسین روادی

منجم‌باشی او را نخستین حاکم روادی خوانده است، اما هیچ اطلاعی از تاریخ آغاز حکومت او نمی‌دهد و صرفاً به این مطلب بسنده می‌کند که حسین روادی در دوران اسارت مرزبان سلاری (۳۳۷-۳۴۲ق) بر برخی نواحی آذربایجان مسلط شد^{۱۰۴}. این روایت نشان می‌دهد که او در دوره حکومت مرزبان یکی از عناصر فعال سیاسی - نظامی در آذربایجان بوده است. پیش از تسلط مرزبان بر آذربایجان در سال ۳۳۰ق، کردها به رهبری دیسم کرد بر سراسر منطقه استیلا یافتند. با دستگیری و زندانی شدن دیسم، سازمان سیاسی - اداری متمرکز کردها از بین رفت و آنان به گروه‌های پراکنده و کوچکی تقسیم شدند، بخشی به مرزبان پیوستند و در سپاه او مشغول فعالیت شدند و برخی هم جانب حمدانیان را گرفتند. به نوشته ابوعلی مسکویه در سال ۳۳۲ق که مرزبان سپاهی برای مقابله با روس‌ها در بردعه مستقر کرد، هزار و پانصد کرد حضور داشتند درحالی که تنها پانصد نفر دیلمی در آن بودند^{۱۰۵}. در همان زمان بخش دیگری از کردها به رهبری جعفر بن شکویه هذبانی از مخالفان مرزبان بودند و با حمدانی‌های موصل بر ضد او همکاری می‌کردند^{۱۰۶}.

معلوم نیست که محمد بن حسین روادی جزء کدام دسته از این دو نیروی نظامی بوده است، اما به یقین او آن قدر سپاه در اختیار داشت که بتواند پس از اسارت مرزبان در سال ۳۳۷ق بر مناطقی از آذربایجان تسلط یابد. از سوی دیگر، در دوره پنج ساله اسارت مرزبان، دیسم کرد موفق شد به کمک وهسودان برادر مرزبان و نیروهای کرد و دیلم منطقه دوباره بر آذربایجان مسلط شود^{۱۰۷}. در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که آیا محمد روادی در کنار دیسم توانست در منطقه نفوذ یابد یا مستقلاً اقدام به تصرف برخی مناطق محلی کرد؟ با توجه به شرایط جدید پیش آمده پس از اسارت مرزبان بعید است او بدون حمایت دیسم توانسته باشد اقدام کند و مستقلاً بر منطقه‌ای حکم براند.

۲. حسین بن محمد روادی

منجم‌باشی تاریخ دقیق فوت محمد را ذکر نمی‌کند، اما وی در سال ۳۴۵ق برای نخستین بار از حسین فرزند او به عنوان دومین حاکم روادی یاد می‌کند.^{۱۰۸} به احتمال زیاد حسین پیش از این تاریخ فوت کرده است. شاید بتوان گفت که پس از بازگشت دوباره مرزبان به قدرت و فراری دادن دیسم کرد و سرکوب شورش‌های محلی مانند شورش محمد بن شداد^{۱۰۹}، محمد بن حسین روادی هم جزء مغضوبان مرزبان قرار گرفت و سرنوشتی مشابه دیسم یا ابن شداد یافت. به‌هرصورت حسین فرزند او در سال ۳۴۵ق حاکم محلی روادیان بوده است. پیشتر گفته شد که ابن حوقل در سال ۳۴۴ق ابوالهیجا بن رواد را حاکم اهر و ورزقان دانسته است و او را از کارگزاران مرزبان دیلمی خوانده است که سالانه پنجاه هزار دینار خراج می‌پرداخت.^{۱۱۰} از سوی دیگر، ابوعلی مسکویه در ذیل وقایع ۳۴۹ق می‌نویسد که پس از قتل همسر و فرزندان مرزبان به دست برادرش وهسودان و اعزام فرزندش اسماعیل به حکومت آذربایجان، ابراهیم فرزند دیگر مرزبان که حاکم ارمنیه بود، سپاهی به جنگ اسماعیل فرستاد. وهسودان پس از اطلاع از این حمله از جستان بن شرمزن حاکم اورمیه و حسین بن محمد بن رواد خواست سپاهی را به کمک اسماعیل بفرستند.^{۱۱۱} چنان‌که پیشتر گفته شد، کسروی این فرد را همان ابوالهیجا بن رواد ذکر شده در ابن حوقل می‌داند.^{۱۱۲} اما دیدگاه او در تقابل با سخن منجم‌باشی است، زیرا از نظر منجم‌باشی حاکم روادیان که لقب ابوالهیجا داشت، محمد فرزند حسین است که از سال ۳۵۰ تا ۳۹۱ق حاکم آذربایجان بوده است.^{۱۱۳} این درحالی است که کسروی با استناد به منابع ارمنی معتقد است که ابوالهیجا (حسین بن محمد رواد) فقط تا سال ۳۷۸ق حکومت کرده است و پس از او فرزندش مملان جانشین او شد، که تا سال ۴۱۰ق حاکم بود.^{۱۱۴}

مینورسکی هر چند در مباحث خود درباره روادیان کاملاً متأثر از دیدگاه کسروی است، در این قسمت با او مخالف است و به تبعیت از منجم‌باشی ابوالهیجا را محمد بن حسین رواد می‌داند.^{۱۱۵} البته اگر دیدگاه منجم‌باشی مبنا قرار گیرد یا باید حسین بن محمد بن رواد را کسی جز ابوالهیجا دانست، یا این‌که پذیرفت که او هم مانند

فرزندش لقب ابوالهیجا داشته است. ظاهراً تمایل مینورسکی بیشتر به پذیرش این تحلیل است، زیرا او ابوالهیجا را لقبی عام می‌داند که همانند سایر القاب قابلیت انتقال از پدر به پسر داشته است^{۱۱۶}. در اینجا هم دیدگاه منجم‌باشی و مینورسکی مبنا قرار گرفته است.

به‌هرحال وقایع روادیان تا سال ۳۵۰ق در ذیل حکومت حسین بن محمد روادی مورد بحث قرار می‌گیرد. به نوشته منجم‌باشی حسین روادی در سال ۳۴۵ق تبریز را تصرف کرد و پس از ساختن برج و بارو آن را مرکز حکومت خود قرار داد^{۱۱۷}. تصرف تبریز هنگامی صورت گرفت که از سوی مرزبان سلاری گرفتار شورش محمد بن شداد گرد مؤسس حکومت شدادی بود و از سوی دیگر دیسم کرد می‌کوشید تا دوباره آذربایجان را تصرف کند^{۱۱۸}. هرچند مرزبان موفق شد در سال ۳۴۵ق دیسم را دستگیر و زندانی کند، روند تحولات نشان می‌دهد که پس از مرگ مرزبان در سال ۳۴۶ق کردهای روادی و شدادی هرکدام بر بخشی از متصرفات او مسلط شدند^{۱۱۹}. منابع درباره‌ی هماهنگی یا عدم هماهنگی شورش محمد بن شداد، حسین محمد بن رواد و بازگشت دیسم به آذربایجان و تسلط او بر سلماس در یک سال (۳۴۵ق)^{۱۲۰} سخنی نمی‌گویند، اما شاید بتوان گفت که این سه شورش با هم هماهنگ و مرتبط بوده است، به‌ویژه آنکه برخی منابع دیسم کرد را از ملوک اکراد روادی دانسته‌اند^{۱۲۱}. این‌اثیر هم شدادیان را از اکراد روادی دانسته است^{۱۲۲} و حسین روادی هم که تعلقش به این طایفه محرز است. بنابراین می‌توان حدس زد که یک سال پیش از مرگ مرزبان، اکراد روادی از هر سو برای تسلط بر آذربایجان می‌کوشیده‌اند. نیک پیداست که آنان مرزبان را غریبه‌ای می‌دانستند که با خیانت وزیر دیسم کرد توانسته بود کردها را از صحنه سیاست و حکومت آذربایجان دور کند و بنابراین کوشش می‌کردند دوباره قدرت را در دست گیرند. چنان‌که گفته شد، پس از مرگ مرزبان کشمکش‌ها و اختلاف‌ها میان جستان بن مرزبان و برادرانش با عمویشان وهسودان باعث شد که قلمرو واحد سلاری تجزیه شود، و نیروهای محلی فرصت مناسبی برای استفاده از این وضعیت پیدا کردند. حسین بن محمد روادی جانب وهسودان را گرفت و در سال ۳۴۹ق به همراه جستان بن شرمزن حاکم اورمیه، ابراهیم سلاری را شکست داد و

پس از آن جستان مراغه را که در اختیار ابراهیم بود، تصرف و به اورمیه ملحق کرد^{۱۲۳}. ابوعلی مسکویه صرفاً به تصرف بخشی از سرزمین‌های ابراهیم به دست ابن‌شرمزن اشاره می‌کند، اما از سهم متحد او، حسین روادی سخنی نمی‌گوید^{۱۲۴}. بر خلاف ابوعلی مسکویه، منجم‌باشی می‌نویسد که حسین روادی از گرفتاری‌های ابراهیم استفاده می‌کند و بخشی از مناطق اطراف تبریز را هم به قلمرو خود ملحق می‌کند^{۱۲۵}. به نظر می‌رسد که حسین روادی یک سال پس از این واقعه در سال ۳۵۰ ق درگذشت و جای خود را به فرزندش محمد داد^{۱۲۶}.

۳. ابوالهیجا محمد بن حسین روادی (محمد دوم) (۳۵۰-۳۹۱ ق)

حکومت محمد هنگامی آغاز شد که بر اساس سکه‌های موجود، قلمرو سلاریان در آذربایجان و ارمنیه و اران به دو بخش متخاصم تقسیم شده بود. ظاهراً بخش اصلی قلمرو سلاریان یعنی آذربایجان و حتی مناطقی مانند بردعه در اختیار اسماعیل بن وهسودان بود و ابراهیم هم بر بخش‌هایی از ارمنیه حکومت می‌کرد^{۱۲۷}. کشمکش‌های میان این دو سرانجام در سال ۳۵۴ ق به شکست ابراهیم و فرار او به ری ختم شد، اما او در سال ۳۵۵ ق با کمک رکن‌الدوله بویه و وزیرش ابن‌عمید مجدداً بر آذربایجان مسلط شد، هر چند هرگز نتوانست قدرت گذشته را به دست بیاورد^{۱۲۸}. در پی صلح میان او با وهسودان، او بر بخش شمالی آذربایجان و اران مسلط شد و سایر مناطق هم در اختیار مرزبان نوه وهسودان قرار گرفت^{۱۲۹}. به نوشته ابوعلی مسکویه، ابراهیم از این تاریخ به بعد هر روز ضعیف‌تر می‌شد و حاکمان محلی، روادیان و شدادیان، به مرور همه قلمرو او را تصرف کردند و سرانجام خود او را هم دستگیر و زندانی کردند^{۱۳۰}.

کسروی با استناد به منابع ارمنی، زمان دستگیری او را به دست ابوالهیجای روادی در سال ۳۷۰ یا ۳۷۱ ق نوشته است^{۱۳۱}، و منجم‌باشی می‌نویسد که ابراهیم در سال ۳۷۳ ق فوت کرده است^{۱۳۲}. شاید بتوان گفت که ابراهیم در سال ۳۷۱ ق زندانی شد و در سال ۳۷۳ ق در حبس فوت کرد^{۱۳۳}. ابوالهیجا پس از تصرف مناطق تحت تسلط ابراهیم، در سال ۳۷۴ ق مرزبان بن اسماعیل را نیز دستگیر و زندانی کرد و به

حکومت سلاریان در آذربایجان خاتمه داد^{۱۳۴}. هر چند برخی منابع انقراض نهایی سلسله سلاری را سال ۳۷۴ق نوشته‌اند^{۱۳۵}. ظاهراً ابراهیم فرزندی به نام ابوالهیجا دیلمستانی داشت که مدتی برای بازپس‌گیری قلمرو پدری کوشید، اما به نتیجه نرسید و عاقبت پس از شکست از ابودلف شیبانی به امپراتوری روم شرقی فرار و چندی بعد فوت کرد^{۱۳۶}. ابوالهیجا روادی پس از رهایی از سلاریان در سال ۳۷۷ق دوین و سایر متصرفات ابودلف شیبانی را تصرف کرد و در سال ۳۷۸ق به قلمرو سمبات ارمنی حمله برد^{۱۳۷}. سمبات حاکم ارمنیه تابعیت او را پذیرفت و حاضر شد باج و خراج سالانه بپردازد^{۱۳۸}. ابوالهیجا در اواخر همین سال به قلمرو واسپورگان حمله کرد و سرانجام به روایتی در همین سفر درگذشت^{۱۳۹}.

آنچه مادلونگ، مینورسکی و کسروی به استناد منابع ارمنی درباره تاریخ مرگ ابوالهیجا (سال ۳۷۸ق) نوشته‌اند، با روایت منجم‌باشی تفاوت دارد. زیرا نویسنده جامع‌الدول مرگ او را در سال ۳۹۱ق دانسته است^{۱۴۰}. البته از نظر کسروی و مادلونگ نام فرزند متوفی ابوالهیجا، حسین بن محمد بوده است، و در این سال محمد (مملان) فرزند او جانشینش شده است^{۱۴۱}. منجم‌باشی مرگ حسین را در سال ۳۵۰ق نوشته است و مدت حکومت محمد را از همان زمان تا سال ۳۹۱ق پنداشته است^{۱۴۲}. به‌هرصورت یک نکته میان همه مشترک است و آن این است که حاکم روادی از سال ۳۷۸ق به بعد فردی به نام مملان (محمد) بوده است. نخستین مسأله‌ای که مملان در سال ۳۷۸ق با آن روبه‌رو شد، تلاش دوباره ابودلف برای تصرف شهر دوین بود. به نظر می‌رسد که ابوالهیجا از او شکست خورد و نفوذش را در این منطقه از دست داد^{۱۴۳}. اینکه او در سال‌های بعد توانست این منطقه را بازپس گیرد یا نه در منابع ذکر نشده است. مملان روادی در طول سال‌های حکومتش بیشتر درگیر جنگ با ارامنه و گرجی‌ها و رومی‌ها بود. به نوشته منابع ارمنی، داوید والی امپراتور روم در ارمنیه شمالی پس از مرگ مؤسس دولت مروانی در سال ۳۸۰ق به شهر منازگرد (ملازگرد) حمله کرد و آنجا را گرفت و پس از قتل عام و اخراج مسلمانان شهر، خانه‌های آنان را به گرجی‌ها و ارامنه واگذار کرد^{۱۴۴}.

این ماجرا بر مسلمانان گران آمد و به فرماندهی امیر مملان حاکم روادی به جنگ

رومی‌ها و آرامنه رفتند، اما داوید با کمک گرفتن از حاکمان گرجستان و آنی و قارص توانست مملان را شکست دهد و زنش را به اسارت بگیرد. کسروی زمان دقیق جنگ را روشن نکرده است، اما حدس می‌زند که پس از سال ۳۸۰ ق رخ داده باشد^{۱۴۵}. کانارد زمان جنگ را سال ۳۸۳-۳۹۳ ق نوشته است^{۱۴۶}؛ روایتی که با نوشته‌های ابن‌اثیر و ابن‌ازرق فارقی تا حدود زیادی همخوانی دارد. به نوشته آنها حاکم روم در سال ۳۸۲ ق به ارمنیه هجوم برد و خلاط، ملازگرد، ارجیش و برکری را محاصره کرد. این اقدام بر مردم مسلمان آنجا گران آمد. ابوعلی بن مروان حاکم دیاربکر به جنگ رومی‌ها رفت و آنان را شکست داد^{۱۴۷}. به نظر می‌رسد که رومی‌ها قصد حمله مجدد داشتند، زیرا ابن‌ازرق می‌نویسد که ابوعلی به حاکم روم پیغام داد که در صورت عدم عقب‌نشینی، همه سپاهیان اسلام از مناطق مختلف به جنگ او خواهند رفت. در نتیجه او مجبور به انعقاد معاهده صلح شد و مقرر گردید به مدت ۵ سال در مناطق مرزی جنگ قطع شود^{۱۴۸}. با مقایسه این دو روایت مشخص می‌شود که در طول سال‌های ۳۸۲-۳۸۳ ق رومی‌ها به قلمرو ارمنیه حمله کرده و مسلمانان هم با آنها درگیر شده‌اند، اما منابع مسلمان صرفاً به دفاع ابوعلی، حاکم مروانی دیاربکر، از قلمرو اسلامی اشاره کرده‌اند، و برخلاف منابع آرامنه به مملان روادی نپرداخته‌اند. البته اشاره نکردن منابع اسلامی نمی‌تواند دلیلی برای عدم شرکت مملان در این جنگ باشد، زیرا این منابع تا سال ۴۲۰ ق کمترین خبری از روادیان ارائه نداده‌اند. مملان در سال ۳۸۶ ق با شورش برادرش مرزبان روبه‌رو شد، اما موفق شد شورش را سرکوب و برادر را زندانی کند^{۱۴۹}. مملان در سال ۳۸۸ ق با گردآوری سپاهی، تحت نام جهاد دوباره به ارمنیه حمله کرد. حاکم ارمنیه به همراه متحدان ارمنی و گرجی خود به جنگ او رفت و سرانجام به‌رغم برتری اولیه مملان، او را در هم شکست^{۱۵۰}.

مملان چند سال پس از این جنگ سرانجام در سال ۳۹۱ ق فوت کرد^{۱۵۱}. مادلونگ با استناد به روایتی دیگر زمان مرگ او را سال ۳۹۳ ق دانسته است^{۱۵۲}. با وجود این، او تأکید می‌کند که سکه‌هایی به نام مملان تا سال ۴۰۵ ق ضرب شده است، اما معلوم نیست که آیا مملان تا این تاریخ زنده بوده است یا اینکه فرزندش ابونصر همچنان به نام پدر سکه می‌زده است^{۱۵۳}.

۴. ابونصر حسین بن محمد روادی

او چهارمین حاکم روادی است که پس از مرگ پدر در سال ۳۹۱ق به قدرت رسید. منجم‌باشی هیچ خبری از رخدادهای دوره حکومت او ارائه نداده و به این بسنده کرده است که او پس از ۲۵ سال حکومت در سال ۳۱۶ق درگذشت^{۱۵۴}. کسروی در جدول پادشاهان روادی هیچ ذکری از او نمی‌کند و اساساً قائل به وجود پادشاهی به این نام نیست و معتقد است که پس از مرگ مملان در سال نامعلومی (احتمالاً حدود ۴۱۰ق) پسرش وهسودان جانشین او شده است^{۱۵۵}. بدین ترتیب دوره حکومت این حاکم مبهم است، اما چنان‌که گفته شد از سکه‌های موجود چنین برمی‌آید که روادیان در این زمان همچنان در منطقه اران و آذربایجان صاحب قدرت بوده‌اند^{۱۵۶}.

۵. وهسودان بن محمد

وهسودان پنجمین حاکم روادی است که پس از مرگ برادرش حسین در سال ۴۱۶ق به قدرت رسید^{۱۵۷}. او نخستین حاکم روادی است که در منابع اسلامی از جمله *الکامل* ابن‌اثیر از او نام برده شده است^{۱۵۸}. علت خارج شدن روادیان از دوره تاریک ۷۶ ساله تاریخ خود، پیوستگی این مقطع از حکومت آنان با تاریخ سلجوقیان است که ظهور آنان تحول بنیادی در تاریخ ایران و اسلام به وجود آورد^{۱۵۹}. نخستین خبر مورخان اسلامی درباره وهسودان روادی مربوط به حمله غزها به قلمرو او در سال ۴۲۰ق است. وهسودان برای در امان ماندن از ویرانگری غزها و استفاده از نیروی جنگی آنان بر ضد قبایل رقیب، با آنان مصالحه کرد و دختر یکی از رهبران‌شان را به زنی گرفت^{۱۶۰}. اما گویا چندی بعد گرفتار اختلافات داخلی شد و با خواهرزاده خود ابوالهیجا ربیب‌الدوله هذبانی^{۱۶۱}، که احتمالاً به نیابت از او بر مناطقی در حد فاصل اورمیه تا برکری^{۱۶۲} نزدیک ارجیش حکومت می‌کرد، به کشمکش برخاست. به نوشته ابن‌اثیر در سال ۴۲۵ق رومی‌ها به تحریک وهسودان قلعه برکری را که در اختیار ربیب‌الدوله بود، تصرف کردند. از آنجا که از نظر خلیفه این اقدام

تسلط کفار بر بلاد اسلامی بود، از وهسودان و ربیب‌الدوله خواست از اختلافات خود دست بردارند و با یکدیگر صلح کنند. آنها به این پیشنهاد جواب مثبت دادند و سپاهی مشترک به جنگ روم فرستادند، اما نتوانستند برکری را بازپس گیرند و این شهر همچنان در اختیار رومی‌های باقی ماند^{۱۶۳}.

واقعه دیگری که اندکی بعد برای وهسودان رخ داد، مربوط به سال ۴۲۹ق است. در این سال غزها به فرماندهی بوقا، کوکتاش، منصور و دانا به آذربایجان رفتند. با وجود اینکه وهسودان در حمله پیشین غزها توانسته بود با مصالحه راه ویرانگری آنان را مسدود کند، این بار موفق به این کار نشد. غزها به مراغه حمله کردند و مسجد جامع آنجا را آتش زدند و شمار زیادی از کردهای هذبانی ساکن شهر را کشتند. وهسودان و ابوالهیجا به جنگ غزها رفتند و پس از جنگی شدید و با دادن تلفات زیاد^{۱۶۴} سرانجام موفق شدند آنها را از آذربایجان بیرون کنند^{۱۶۵}.

قطران^{۱۶۶} در شعری طولانی به حمله غزها اشاره کرده است و آنان را «عاصیان پرعصیان» نامیده است که وهسودان را مجبور کردند دیدگاه صلح‌آمیز قبلی خود را درباره آنان کنار گذارد و راه جنگ در پیش گیرد^{۱۶۷}. هرچند وهسودان غزهای مهاجم را از آذربایجان بیرون کرد، به نظر می‌رسد که بخش دیگری از آنان که متحد او بودند همچنان باقی ماندند. قتران در این باره می‌گوید:

تو را به طبع ملکشان همی نهد تو را به طبع ملکشان همی برد
گـ_____ردن فرم_____ان

چون میر و مهتر ایشان به زیر حکم تو چه باک باشد از این عاصیان پرعصیان
با وجود این، ظاهراً پیش‌بینی قتران متحقق نشد و وهسودان از غزهای باقی‌مانده احساس ترس کرد. زیرا آنان مردم آذربایجان را به شدت آزار می‌دادند و خشم مردم را برانگیخته بودند^{۱۶۹}. بنابراین وهسودان سی تن از رؤسای غزها را به مهمانی دعوت کرد و همه را به قتل رساند^{۱۷۰}. پس از آن سپاه او و ربیب‌الدوله سایر غزها را چندان تعقیب کردند تا در سال ۴۳۳ق آذربایجان را ترک کردند و به سوی مناطق هکاری و دیاربکر رفتند^{۱۷۱}. با وجود این کسروی با استناد به اشعاری از دیوان قتران می‌گوید که غزها در سال ۴۳۳ق در منطقه سراب با وهسودان جنگیدند^{۱۷۲}. وهسودان هنوز از

جنگ با غزها رها نشده بود که در سال ۴۳۴ق با زلزله تبریز مواجه شد. به نوشته ابن‌اثیر در نتیجه این زلزله بزرگ قلعه و باروی تبریز و بیشتر دیوارها و بازارها و کاخ پادشاه ویران شد و حدود پنجاه هزار نفر از مردم شهر هم در زیر آوار مردند. وهسودان چون در هنگام زلزله در باغ خارج از شهر بود، جان سالم به‌در برد؛ اما چنان اندوهگین شد که مدت‌ها رخت سیاه بر تن کرد و از ترس غزهای سلجوقی به یکی از قلعه‌های خود پناه برد.^{۱۷۳}

ناصر خسرو که چهار سال پس از وقوع زلزله از تبریز دیدن کرده است، زمان زلزله را شب پنج‌شنبه ۱۷ ربیع‌الاول سال ۳۳۴ نوشته است و آورده است که در نتیجه آن بخشی از شهر ویران شد و چهل هزار نفر کشته شدند.^{۱۷۴} قطران که در این هنگام در تبریز بود، شعری در این‌باره سروده است.^{۱۷۵} با وجود این‌همه ویرانی، قطران پیش‌بینی می‌کند که وهسودان تبریز را بهتر از گذشته دوباره خواهد ساخت.^{۱۷۶} به نوشته حمدالله مستوفی، وهسودان در سال ۴۳۵ق بازسازی تبریز را آغاز کرد.^{۱۷۷} از نوشته‌های ناصر خسرو هم پیداست که وهسودان توانست شهر را از نو بسازد.^{۱۷۸} از این زمان تا سال ۴۴۶ق که طغرل به تبریز حمله کرد هیچ خبری از وهسودان در منابع تاریخی نیست. با وجود آنکه طغرل در سال ۴۳۴ق سلاریان طارم را که در مجاورت قلمرو وهسودان بودند به اطاعت خود درآورد، تا ۱۲ سال بعد آذربایجان را به حال خود واگذاشت و اقدامی علیه وهسودان نکرد.^{۱۷۹} از نوع رابطه طغرل و وهسودان در این مدت و علت عدم حمله طغرل به روادیان نمی‌توان اطلاعات دقیقی ارائه داد، اما می‌توان از نوشته‌های ابن‌اثیر حدس زد که وهسودان همواره از حمله سلجوقیان بیم داشته است.^{۱۸۰}

سرانجام طغرل در سال ۴۴۶ق به تبریز رفت. وهسودان روادی از او اطاعت کرد و خطبه به نام او خواند و هر آنچه طغرل خواست به او داد. و حتی فرزندش را نزد او گروگان گذاشت. طغرل با این شرایط، وهسودان را در قلمرو خود ابقا کرد.^{۱۸۱} در منابع تاریخی نامی از پسر وهسودان نیامده است، اما کسروی با استناد به اشعار قطران می‌نویسد که وهسودان سه پسر به نام‌های مملان، منوچهر و عبدالله داشته است.^{۱۸۲} او حدس می‌زند که احتمالاً گروگان ابوالهیجاء منوچهر بوده است.^{۱۸۳} تاریخ

روادیان از این تاریخ تا سال ۴۵۰ ق که طغرل، به گزارش ابن‌اثیر، مملان را بر حکومت آذربایجان گمارد^{۱۸۴}، دوباره نامعلوم است. منجم‌باشی زمان مرگ وهسودان را صفر سال ۴۵۱ نوشته است^{۱۸۵}. اگر این روایت درست باشد که ظاهراً دلیلی بر عدم صحت آن نیست، باید گفت که وهسودان به دلایلی نامعلوم از حکومت عزل شده یا خود کناره‌گیری کرده، و فرزند ارشدش، مملان جایگزین او شده بود.

وهسودان مشهورترین و قدرتمندترین حاکم روادی بود که حداقل مدت ۳۴ سال با اقتدار بر آذربایجان حکومت کرد. او مشروعیت خود را به صورت مستقیم از خلیفه عباسی می‌گرفت و به نام خلیفه و خودش خطبه می‌خواند^{۱۸۶}. وهسودان در میان مردم به «امیرالاجل سیف‌الدوله و شرف‌الدوله ابومنصور وهسودان بن محمد مولی امیرالمؤمنین» مشهور بود^{۱۸۷}. قطران، مداح دربار وهسودان، او را «شاهنشاه» و «یادگار ملوک گذشته» می‌خواند^{۱۸۸} و به رسم سنت سیاسی آن زمان او را برگزیده خداوند می‌دانست و دشمن او را دشمن پروردگار می‌پنداشت:

خدای عرش برگزیده است مر تو را ز ملوک

هم چنان که ستوده است مر تو را به نسب^{۱۸۹}

در جای دیگری می‌گوید:

تو را ز خلق جهان کردگار بگزیده است

کسی که خصم تو شد خصم کردگارش دان^{۱۹۰}

هرچند در منابع تاریخی مطلبی درباره روابط وهسودان با دولت‌های محلی همجوارش مانند سلاریان طارم، شدادیان گنجه و مروانیان دیاربکر نیامده است، اما با استناد به برخی اشعار قطران می‌توان کلیاتی از این روابط ارائه داد. ظاهراً وهسودان در ابتدا با سلار جستان بن ابراهیم حاکم طارم اختلافاتی یافت، اما پس از مدتی تصمیم گرفت به این اختلافات پایان دهد و به دیدار او رود. قطران که مراسم آشتی‌کنان این دو را در شعر آورده است، پس از آن بارها جستان را هم مدح می‌کند^{۱۹۱}. وهسودان همچنین با وجود اختلافات جزئی که با ابوالحسن لشکری شدادی حاکم گنجه و اران داشت، در فاصله سال‌های ۴۲۷ تا ۴۳۲ ق^{۱۹۲} به دیدار او به گنجه رفت.

سومین همسایه دولت وهسودان روادی، حکومت مروانیان دیاربکر بود که آن زمان در دست، نصرالدوله بن مروان قرار داشت. در اشعار قطران اشاره‌ای مستقیم به روابط میان این دو حاکم نشده است. اما در تاریخ میافارقین نوشته ابن‌ازرق که تاریخ محلی امرای مروانی است گزارشی درباره وقوع جنگ یا کشمکش میان این دو امیرنشین نیامده است. بنابراین می‌توان با استناد به این تاریخ حدس زد که روابط میان آنان خوب بوده است. تنها موردی که از جنگ میان وهسودان و همسایگانش در دیوان قطران آمده است، جنگ او با سپهبد مغان است. در این جنگ که قطران هم در آن حضور داشته است، وهسودان پسرش مملان را به جنگ سپهبد مغان فرستاد. جنگ میان آن دو در شهر اردبیل صورت گرفت و مملان برای یادبود آن جنگ بنایی بزرگ در اردبیل ساخت.^{۱۹۳}

با توجه به مباحث گذشته می‌توان دوره وهسودان را بهترین و روشن‌ترین دوره تاریخ روادیان دانست.

۶. امیر مملان بن وهسودان

ابونصر مملان در سال ۴۵۰ق و به روایتی در سال ۴۵۱ق^{۱۹۴} از طرف طغرل به عنوان حاکم جدید آذربایجان برگزیده شد. آنچنان که قطران می‌گوید مملان در دوره حکومت وهسودان به مثابه دستیار و پیشکار او بود و در برخی از جنگ‌ها به نیابت از او فرماندهی سپاه را به عهده داشت. قطران در بیشتر اشعارش در کنار وهسودان، مملان را هم مدح کرده است. یکجا درباره او می‌گوید:

به دولت تو همه کار ملک نیکو نشاط جانت فرزند مهترت مملان
 کـــــرد گهر نخیزد مگر ز نیکوک
 پسر چنین بود آنرا که تو پدر باش

از اشعار قطران چنین برمی‌آید که مملان در دوره حکومت پدرش صاحب فرزند شده است و بنابراین می‌توان احتمال داد که او در میانسالی به حکومت رسیده باشد:

عمر همه خصمان و بقای همه آن شب به سر آمد که ملک را
 ضـــــدان پسر آمد

تا حشر بقای پدر و جد و کزین سه جهان را شرف و فخر و فرآمد
پسر باد

از رخدادهای سال اول حکومت مملان خبری در دست نیست، اما ظاهراً یکسال پس از گرفتن حکومت، میان او و طغرل به هم خورده است. به نوشته *مرآةالزمان* طغرل در ربیع‌الاول سال ۴۵۲ از بغداد به سوی جبال حرکت کرد و پس از رسیدن به آذربایجان، تبریز را به محاصره گرفت. محاصره شهر چند ماه طول کشید، و در این مدت طغرل اماکن و بناهای زیادی را ویران کرد و مردم شهر را چنان در مضیقه قرار داد که عده‌ای زیاد از اهالی از فرط گرسنگی مردند، اما شهر تسلیم طغرل نشد. سرانجام با فرا رسیدن فصل زمستان سپاهیان طغرل به او اعتراض کردند و خواستار بازگشت به ری شدند. طغرل ابتدا با درخواست آنان مخالفت کرد، اما سرانجام تحت فشار سپاهیان مجبور به ترک محاصره تبریز و بازگشت به ری شد، با این شرط که محاصره را در بهار سال آینده از سرگیرند^{۱۹۷}. به نظر می‌رسد که طغرل سال بعد موفق شد تبریز را تصرف کند. از نحوه تصرف شهر اطلاع چندانی در دست نیست، اما از روایت سبط ابن جوزی چنین برمی‌آید که گویا به صلح بوده است^{۱۹۸}.

به‌هرحال طغرل آن‌چنان از تصرف تبریز و به دست آوردن این منطقه احساس رضایت می‌کرد که مراسم عقد دختر خلیفه را با خود در شهر تبریز برگزار کرد، آن هم درحالی‌که خودش در ارمینیه بود^{۱۹۹}. به نظر می‌رسد که انتخاب آذربایجان به‌عنوان یکی از اقامتگاه‌های طغرل و آمدن غزها به این منطقه خشم مملان را برانگیخته باشد؛ زیرا درحالی‌که حامل نامه‌های بسیار از مصلحان آذربایجان بود، به دربار القائم خلیفه عباسی در بغداد رفت و از او خواست که از شر و فساد غزها جلوگیری کند. هر چند القائم نامه‌ای به طغرل نوشت و از او خواست که از فساد و ویرانگری غزها جلوگیری کند^{۲۰۰}، اما ظاهراً چندان نتیجه‌ای در برنداشت، زیرا طغرل در سال ۴۵۵ ق و اندکی پیش از مرگش اموال بسیار زیادی از امیر مملان در تبریز گرفت^{۲۰۱}.

در دیوان قطران شعری در این‌باره آمده است که به نظر می‌رسد اشاره‌ای به دوری موقت مملان از تاج و تخت و پخش شایعات گوناگون درباره غیبت او از تبریز باشد:

ای تو را کرده خدا بر ملکان باز خدای
 تنگ بد گیتی از درد تو بر مردم شهر
 ز خبرهای خلاف وز سخن‌های دروغ
 بخت بنشانند تو را باز بکام اندر تخت
 شکر بادا که تو را داد به ما باز خدای
 تیره بد خورشید از هجر تو در بام و سرای
 خلق را بود روان و دل و جان اندر وای
 جان خصمان تو را کرد از آن اندر وای^{۲۰۲}

از این زمان تا سال ۴۶۳ ق هیچ خبری از مملان در منابع نیست. به نظر می‌رسد که با مرگ طغرل در سال ۴۵۵ ق و گرفتار شدن البارسلان در کشمکش‌های داخلی، مملان فرصتی دوباره یافت تا با اقتدار بر قلمرو موروثی حکومت کند و شاید ذکر این نکته در دیوان قطران که مملان دوباره به تاج و تخت رسیده است، اشاره به این موضوع باشد.

در دیوان قطران شعری وجود دارد که نشان می‌دهد حاکم روادی در ذیحجه سال ۴۶۲ همچنان بر تخت حکومت بوده است. قطران می‌گوید:

آدینه و مهرگان و ماه نو
 ای خسرو تاج بخش و لشکرکش
 بادند خجسته هر سه بر خسرو
 صد بنده تو را رسد چو کیخسرو
 شادی کن و خرمی به رسم جو
 دشمن‌کش و خشم‌خور بسان زو^{۲۰۳}

مصحح دیوان قطران در پاورقی در توضیح بیت اول این شعر به نامه‌ای از سید حسن تقی‌زاده اشاره می‌کند که در آن تأکید کرده است که اجتماع روز جمعه و عید مهرگان و اول ماه در یک روز در ۱ ذیحجه سال ۴۶۲ بوده است.^{۲۰۴}

این امر نشان می‌دهد که مملان تا این سال همچنان حاکم روادیان بوده است. آنچه در *جامع‌الدول* منجم‌باشی آمده است، کاملاً سخن تقی‌زاده را تأیید می‌کند. بنابر گزارش او البارسلان در سال ۴۶۳ ق پس از بازگشت از جنگ ملازگرد مملان و همه اعضای خانواده او را دستگیر کرد و به حیات دولت روادی خاتمه داد.^{۲۰۵} با وجود این، کسروی بر این باور است که پس از مملان، برادران او ابوالهیجا منوچهر و ابوالقاسم عبدالله مدت‌ها در اندیشه بازپس‌گیری قدرت موروثی بودند، اما ظاهراً تلاش آنها نافرجام بود.^{۲۰۶} قطران نیز در چند شعر این دو برادر را مدح کرده است.^{۲۰۷} برخی پژوهشگران نیز پایان حکومت روادی را سال ۴۶۹ ق نوشته‌اند.^{۲۰۸} اما با توجه به اینکه منجم‌باشی ذکری از حاکمان روادی پس از مملان نمی‌کند، باید سال ۴۶۳ ق را سال

پایان این حکومت دانست. از سرنوشت نهایی مملان، برادران و پسر یا پسران او و زمان مرگ آنان هیچ خبری در منابع نیست. قطران هم در این باره ساکت است و خود او هم احتمالاً در فاصله سال‌های ۴۶۵-۴۸۵ ق فوت کرده است.^{۲۰۹}

با اینکه دولت روادیان سقوط کرد، کردهای روادی در دولت شدادی اداره گنجه و بخشی از اران را در دست داشتند.^{۲۱۰} چندی بعد هم یکی از نواده‌های وهسودان به نام احمدیل دولت احمدیلیان روادی را در مراغه تأسیس کرد.^{۲۱۱} کردهای روادی در قرن ۶ق به رهبری صلاح‌الدین ایوبی، دولت بزرگ ایوبیان را در مصر، شام، یمن و بخش‌هایی از مناطق کردنشین ترکیه و عراق تشکیل دادند که تقریباً یک قرن دوام آورد.^{۲۱۲} پس از آن هم بخشی از کردهای روادی در دولت ممالیک حضور داشتند که از جمله آنها می‌توان به امیر فارس‌الدین روادی اشاره کرد که در سال ۷۰۶ق درگذشت.^{۲۱۳} امروزه هم قبیله‌ای کرد به نام رَوَنده در اطراف اشنویه زندگی می‌کنند که آنها را بقایای روادیان می‌دانند.^{۲۱۴}

پی‌نوشت

۱. به عنوان مثال نک: ابن‌اثیر، ۵۹۸/۹
۲. منجم‌باشی، ۴۹۸/۴
۳. کسروی، *شهریاران ...*، ۱۳۲
۴. یاقوت، ۸۲۲/۱؛ یعقوبی، *تاریخ*، ۳۷۱/۲؛ مشکور، ۱۴۹-۱۵۱
۵. بلاذری، ۴۰۵/۱
۶. ابوعلی مسکویه، ۲۹۱/۴؛ در و جناد بن رواد هم، رواد
مشدد است نک: بلاذری، همانجا
۷. ابن‌حوقل، ۳۳۶
۸. زریاب، ۱۱۸-۱۲۲
۹. منجم‌باشی، همانجا
۱۰. کسروی، همان، ۱۳۲، اصل نظر کسروی درست است
ولی چنان‌که بعداً خواهد آمد، مشکل دیدگاه او قرار
دادن حکومت روادیان در ذیل رواد ازدی است
۱۱. جاف، ۵۲۲
۱۲. سجادی، ۴۵۹؛ بشیر محمد، ۲۹۹-۳۰۰
۱۳. رضازاده، ۷۰۲-۷۰۳
۱۴. منجم‌باشی، همانجا
۱۵. ابن‌خلکان، ۱۳۹/۷؛ ابن‌اثیر، ۵۹۸/۹، ۵۱۶/۱۰؛ منجم
باشی، همانجا؛ ابن‌واصل، ۳-۵؛ حنبلی، ۲۲؛ نیز نک:
Minorsky, Studies ..., 169
16. *Minorsky, ibid*, 167
- مینورسکی در مقالات قبلی خود در *دائرةالمعارف
اسلام* روادیان را به صورت مشدد به کار برده است،
ولی در این کتاب ظاهراً تحت تأثیر منجم‌باشی
- آن را بدون تشدید آورده است
۱۷. زریاب، همانجا
۱۸. حمدالله مستوفی، ۷۵
19. *Minorsky*, 169
۲۰. از جمله این افراد می‌توان نک: رضا، ۴۷۶؛ مشکور،
۱۴۹-۱۵۱؛ دهخدا، ۸۲۰، ذیل رواد؛ فهیمی، ۳۹ اشاره
کرد
- Madelung*, 236-237
۲۱. کسروی، همان، ۱۳۳
۲۲. یعقوبی، همانجا
۲۳. یاقوت، ۸۲۲/۱؛ بلاذری، ۴۰۵/۱؛ قدامة بن جعفر، ۳۸۱
۲۴. یعقوبی، همان، ۴۴۵/۲
۲۵. بلاذری، ۴۰۵/۱؛ ابن‌خردادبه، ۱۹
۲۶. یعقوبی، همان، ۴۸۶/۲
۲۷. ابن‌حوقل، ۳۳۶
۲۸. کسروی، همان، ۱۴۲-۱۵۳
۲۹. زامباور، ۲۷۵-۲۷۶
۳۰. تربیت، ۱۲-۱۳؛ جاف، ۵۳۱
۳۱. زامباور، همانجا
۳۲. کسروی، همان، ۱۱۷-۱۱۸
۳۳. همانجا
- Minorsky, Studies*, 169; Keith, 174; Vasmer,
- 53
۳۴. کسروی، همان، ۱۱۷-۱۱۸
۳۵. ابوعلی مسکویه، ۲۰۵/۶
36. *Bosworth, «shaddādis»*, 169

۶۸. قطران، ۲۷۴
۶۹. کسروی، همان، ۱۷۷
۷۰. قطران، ۴۶
۷۱. کسروی، همان، ۱۵۵
۷۲. قطران، ۳۱
۷۳. همو، ۳۳-۳۲
۷۴. منجم‌باشی، همانجا
۷۵. کسروی، همان، ۱۳۳-۱۳۲
۷۶. استفاده از اسامی کردی، ترکی، دیلمی در میان اکراد و بالعکس رایج بود
۷۷. نبی، ۴۸۷-۴۸۲
۷۸. اصطخری، ۱۹۲
۷۹. ابن‌حوقل، ۳۴۸
۸۰. ابن‌ازرق، ۴۳-۴۵
۸۱. اسدی طوسی، ۱۵
۸۲. قطران، ۳۱۵. کسروی، همان، ۱۱۵ گرگر را به معنای تخت می‌داند و دیدگاه هدایت و گروهی دیگر را که وهسودان را از شهر گرگر خوانده‌اند، نادرست می‌شمارد
۸۳. قطران، ۹۳
۸۴. کسروی، همان، ۱۸۹
۸۵. حدود‌العالم، ۳۶-۳۷
۸۶. اصطخری، ۱۴۰-۱۴۱
۸۷. ابن‌اثیر، ۲۶/۵
۸۸. اصطخری، همانجا، وکان راءهم ملک یاخذ کل سفینة غضبا، مینورسکی اصل عربی جلندی بن کرکر را زیر سؤال می‌برد و آن را به شکل جوانشیر بن گریگور بازخوانی می‌کند که از شاهزاده‌های خانواده‌ی مهران ساسانی بوده است
۸۹. اصطخری، ۱۴۲
۹۰. همو، ۱۸۲؛ یعقوبی، تاریخ، ۴۴۵/۲ می‌نویسد که مأمون در سال ۱۹۸ق محمد بن رواد از دی را حاکم آذربایجان کرد و مرة بن ابی‌الدین را به جبلی فرستاد
۹۱. ابن‌حوقل، ۳۳۶
۹۲. ابوعلی مسکویه، ۲۱۹/۴
۹۳. بخشی از اعراب مهاجر هم از خوارج بودند که از ترس خلافت در مناطق کردنشین پناه می‌گرفتند نک:
37. Minorsky, «Ahmadilis», 300; Luther, 898; Bosworth, «The Political ...», 32
- زرین‌کوب، ۳۱۷-۳۱۵/۲
۳۸. زریاب، همانجا
۳۹. منجم‌باشی، همانجا، پیشتر در این باره بحث شد
۴۰. ابن‌خلکان، ۱۳۹/۷؛ ابن‌اثیر، ۵۹۸/۹
۴۱. ابن‌وردی، ۱۱۶/۲؛ مقریزی، ۲۳۳/۲؛ ابوالفداء، ۶۴؛ ابن‌واصل، ۳-۵؛ دیاربکری، ۳۸۷/۲؛ حنبلی، ۲۳
۴۲. ابن‌خلکان، همانجا؛ ابن‌اثیر، ۳۴۱/۱۱
۴۳. صدیق توفیق، ۹۷
- Minorsky, *Studies*, 129
۴۴. صدیق توفیق، همانجا
45. Minorsky, *ibid*
۴۶. قدامة بن جعفر، ۳۷۸
۴۷. اصطخری، ۱۸۰-۱۹۴؛ یعقوبی، البلدان، ۳۸-۳۹؛ ابن‌خردادبه، ۱۱۹-۱۲۱
۴۸. ابن‌اثیر، ۵۳۸/۹-۵۴۰؛ عبدالعزیز محمود، ۷۲
۴۹. ابن‌حوقل، ۳۳۶
۵۰. اصطخری، ۱۸۲
۵۱. ابن‌حوقل، ۳۳۶-۳۳۷
۵۲. مسعودی، مروج ...، ۱۲۰/۳؛ ابوعلی مسکویه، ۶/۶-۷
۵۳. قزوینی، ۲۶۴/۴
۵۴. نک: مقاله سلاریان
۵۵. ابوعلی مسکویه، ۹۸/۶
۵۶. همو، ۲۱۹/۶
۵۷. ابوعلی مسکویه، ۲۲۰/۶-۲۲۱
۵۸. بدلیسی، ۸۳
۵۹. صدیق توفیق، ۹۷
۶۰. ابن‌حوقل، ۳۳۶
۶۱. صدیق توفیق، همانجا
۶۲. بندر ریگی، ذیل رَوَد (راد)
۶۳. ابن‌حوقل، ۳۴۶
۶۴. همو، ۳۳۶-۳۳۷
۶۵. همو، ۳۵۴
۶۶. ابن‌اثیر، ۳۸۲/۹
۶۷. منجم‌باشی، همانجا

- در سال ۳۴۴ق مشغول سرکوب شورش باب‌الابواب بود
 ۱۱۹. بعداً در این باره توضیح بیشتری داده خواهد شد. نیز
 نک: مقاله سلاریان و شدادیان
 ۱۲۰. چنان‌که گفته شد ابوعلی مسکویه آغاز شورش را
 سال ۳۴۴ق می‌داند. شاید اواخر ۳۴۴ق و اوایل ۳۴۵ق
 بوده است
۱۲۱. قزوینی، ۲۶۴/۴
 ۱۲۲. ابن‌اثیر، ۲۸۷/۱۰ کسروی، همان، ۲۲۶ هم شدادیان
 را از خانواده روادی می‌داند. زیرا مرکز استقرار آنها
 دوین در ارمینیه بود. او خانواده صلاح‌الدین ایوبی را
 هم از شدادیان روادی می‌داند. ولی بلافاصله تذکر
 می‌دهد که آنان متفاوت از روادیان ازدی (حکومت
 روادی تبریز) بوده‌اند
۱۲۳. ابوعلی مسکویه، ۲۲۰/۶-۲۲۱
 ۱۲۴. همانجا
 ۱۲۵. منجم‌باشی، همانجا
 ۱۲۶. همانجا
127. Vasmer, 41-42
 ۱۲۸. ابوعلی مسکویه، ۲۵۸-۲۶۸/۶
 ۱۲۹. منجم‌باشی، ۴۹۷
 ۱۳۰. ابوعلی مسکویه، ۲۶۹/۶
 ۱۳۱. کسروی، همان، ۱۴۵
 ۱۳۲. منجم‌باشی، ۴۹۷-۴۹۸
 ۱۳۳. ابوعلی مسکویه محبوس شدن ابراهیم را تأیید کرده
 و چون تاریخ او در سال ۳۶۹ق تمام شده این اتفاق
 قطعاً پس از این سال رخ داده است
۱۳۴. منجم‌باشی، همانجا
 ۱۳۵. بوزورث، ۱۴۱
 ۱۳۶. کسروی، همان، ۱۰۲-۱۰۳
- Minorsky, *ibid*, 121, Madelung, 236
 137. Minorsky, *ibid*, 122; Madelung, 237
 کسروی، همان، ۱۴۵، ۱۵۳
 138. Canard, 638
 139. Minorsky, *ibid*; Madelung, *ibid*
 کسروی، همان، ۱۴۶
 ۱۴۰. منجم‌باشی، همانجا
- مسعودی، مروج، ۲۹۱/۳
 ۹۴. بدلیسی نسبت کرده‌های هکاری را به بنی‌عباس، حکام
 جزیره را به بنی‌امیه، کرده‌های مرداسی، عمادیه و
 کلیس را به بنی‌عباس و امرای سلیمانی و محمودی را
 به بنی‌مروان می‌رساند نک: بدلیسی، ۸۹، ۱۰۶، ۱۱۵،
 ۱۷۶، ۲۲۰، ۲۶۱، ۳۰۰
 ۹۵. حنبلی، ۲۲؛ ابن‌واصل، ۳-۵
 ۹۶. مسعودی، مروج، ۱۳۰/۲-۱۳۱، *التنبیه* ...، ۷۸-۷۹
 ۹۷. اصطخری، ۲۰۵
 ۹۸. ابن‌حسول، ۳۳-۳۵
 ۹۹. او فقط وهسودان را با پسوند روادی ازدی یاد می‌کند
 ۱۰۰. به عنوان مثال نک: ابن‌اثیر، ۵۱۶/۱۰؛ منجم‌باشی،
 ۴۹۸/۴؛ ابن‌خلدون، ۶۷۶/۴
 ۱۰۱. زرین‌کوب، ۳۱۶/۲-۳۱۷
 Bosworth, «*Hišār...*», 470-471
 ۱۰۲. کسروی، همان، ۱۱۸ خود را کاشف نخستین تاریخ
 روادیان می‌داند و می‌گوید پیش از او کسی تاریخ این
 سلسله را پیدا نکرده بود. ظاهراً کسروی متن عربی
جامع‌الدول را در اختیار نداشته است
 ۱۰۳. بوزورث، ۱۴۳ هم جدول فهرست حاکمان روادی را
 بر اساس نظر منجم‌باشی تنظیم کرده است
 ۱۰۴. منجم‌باشی، همانجا
 ۱۰۵. ابوعلی مسکویه، ۹۷/۶
 ۱۰۶. همو، ۹۷/۶-۹۸
 ۱۰۷. همو، ۱۶۸/۶-۱۷۰
 ۱۰۸. منجم‌باشی، همانجا
 ۱۰۹. همانجا
 ۱۱۰. ابن‌حوقل، ۳۳۶-۳۵۴
 ۱۱۱. ابوعلی مسکویه، ۲۲۰/۶-۲۲۱
 ۱۱۲. کسروی، همان، ۱۴۳
 ۱۱۳. منجم‌باشی، همانجا
 ۱۱۴. کسروی، همان، ۱۴۳-۱۴۶
 115. Minorsky, *Studies*, 122
 116. *ibid*
 ۱۱۷. منجم‌باشی، همانجا
 ۱۱۸. همانجا؛ ابوعلی مسکویه، ۱۹۹/۶ می‌نویسد که سلار

۱۶۳. ابن اثیر، همانجا
 ۱۶۴. قطران، ۳۰۶ خطاب به وهسودان می گوید:
 خدایگانا بر تو زیان رسید و لیک
 چون تو به جایی کس ننگرد به سود و زیان
 ۱۶۵. ابن اثیر، ۳۸۲/۹-۳۸۳
 ۱۶۶. به نوشته کسروی، کاروند، ۵۰۵ قطران در حدود سال
 ۴۳۰ ق از گنجه به تبریز برگشت و شاعر دربار
 وهسودان شد
 ۱۶۷. قطران، ۳۰۶-۳۰۷
 ۱۶۸. قطران، همانجا
 ۱۶۹. ابن خلدون، ۶۷۶/۴
 ۱۷۰. ابن اثیر، ۳۸۴/۹-۳۸۵؛ ابن خلدون، همانجا
 ۱۷۱. ابن اثیر، همانجا
 ۱۷۲. کسروی، شهریاران، ۱۷۱، با توجه به اینکه در دیوان
 قطران تاریخ این جنگ نیامده، نمی توان صرفاً با حدس
 و گمان آن را سومین جنگ غزا در آذربایجان دانست
 ۱۷۳. ابن اثیر، ۵۱۳/۹
 ۱۷۴. ناصر خسرو، ۸-۹؛ حمدالله مستوفی، ۷۵ هم شمار
 کشته شدگان را چهل هزار نفر نوشته است
 ۱۷۵. کسروی، کاروند، ۵۰۱؛ قطران، ۲۰۸-۲۰۹
 ۱۷۶. قطران، ۲۵۰
 ۱۷۷. حمدالله مستوفی، ۷۵؛ باکوی، ۸۳ زمان شروع
 بازسازی را سال ۴۳۴ ق نوشته است
 ۱۷۸. ناصر خسرو، ۸-۹
 ۱۷۹. کسروی، شهریاران، ۱۸۴. طغرل برخی بازماندگان
 جستانیان در رودبار را هم تحت اطاعت درآورد
 ۱۸۰. ابن اثیر، ۵۹۸/۹
 ۱۸۱. همانجا
 ۱۸۲. کسروی، همان، ۱۸۶
 ۱۸۳. همان، ۱۸۹
 ۱۸۴. ابن اثیر، ۶۵۰/۹
 ۱۸۵. منجم باشی، همانجا
 ۱۸۶. حمدالله مستوفی، ۷۵ البته او تا سال ۴۴۶ ق نام هیچ
 پادشاه دیگری غیر از خودش را در خطبه نمی آورد.
 ولی از این سال چنان که گفته شد مجبور شد نام
 طغرل را در خطبه بیاورد

141. Madelung, 236-237

- کسروی، همان، ۱۴۳
 ۱۴۲. منجم باشی، همانجا؛ بوزورث، ۱۴۱ هم نظریه
 منجم باشی را تأیید کرده است. به نظر می رسد آن
 ابوالهیجایی که در سال ۳۷۸ ق فوت کرد، ابوالهیجایی
 دیلمستانی بوده است و شاید ریشه این اختلاف نظرها
 همین مسأله است
 ۱۴۳. کسروی، همان، ۱۴۵، ۱۵۳
 ۱۴۴. همان، ۱۴۹
 ۱۴۵. همان، ۱۴۹-۱۵۰
 146. Canard, 638
 ۱۴۷. ابن اثیر، ۹۴/۹؛ ابن ازرق، ۶۱
 ۱۴۸. ابن ازرق، همانجا
 ۱۴۹. منجم باشی، همانجا
 ۱۵۰. کسروی، همان، ۱۵۰-۱۵۲
 ۱۵۱. منجم باشی، همانجا

152. Madelung, 237

153. ibid

۱۵۴. منجم باشی، همانجا
 ۱۵۵. کسروی، همان، ۱۵۲

156. Madelung, 237

۱۵۷. منجم باشی، ۴۹۸؛ کسروی، همان، ۱۵۳ می نویسد که
 او احتمالاً در سال ۴۱۰ ق و هنگام حمله غزان به
 ارمنیه پادشاهی داشته است
 ۱۵۸. ابن اثیر، ۳۷۸/۹
 ۱۵۹. پیش از سلجوقیان، آل بویه بر مرکز خلافت عباسی
 حکم می راندند. هر چند حوزه نفوذ آنان از دیلمان تا
 بغداد امتداد داشت ولی اولاً نظام سیاسی حاکم بر
 آل بویه چندگانه و غیرمتمرکز بود. ثانیاً آنان حتی در
 اوج قدرت خود نتوانستند در آذربایجان نفوذ کنند.
 بنابراین در دوره یکصد ساله حکومت آل بویه
 آذربایجان و به تبع آن حکومت روادیان در حاشیه
 ماندند و مورد توجه مورخان قرار نگرفتند
 ۱۶۰. ابن اثیر، همانجا
 ۱۶۱. ابن اثیر، ۴۳۷/۹
 ۱۶۲. جزء ارمنیه و نزدیک ارجیش بود. مقدسی، ۲۸۸

۱۸۷. ناصر خسرو، ۸
 ۱۸۸. قطران، ۱۵۹، ۲۷۲
 ۱۸۹. قطران، ۳۲
 ۱۹۰. همو، ۲۷۷
 ۱۹۱. همو، ۵۲
 ۱۹۲. کسروی، همان، ۱۱۱-۱۷۸
 ۱۹۳. قطران، ۳۲۸-۳۲۹
 ۱۹۴. منجم‌باشی، همانجا
 ۱۹۵. قطران، ۲۷۷
 ۱۹۶. همو، ۷۲
 ۱۹۷. سبط ابن جوزی، ۷۴، ۷۵
 ۱۹۸. همو، ۷۵، او می‌نویسد که طغرل پس از گرفتن پول زیادی از مملان و گروگان گرفتن فرزند او حاضر شد تبریز را ترک کرده و به نخجوان رود. این داستان شباهت زیادی به نحوه تصرف تبریز در دوره وهسودان دارد و شاید نویسنده مرآةالزمان روایت را اشتباه نقل کرده است
۱۹۹. همو، ۷۲؛ بنداری، ۲۳، ۲۶
 ۲۰۰. منجم‌باشی، ۴۹۸
 ۲۰۱. همانجا؛ بشیر محمد، ۱۹۴-۱۹۵
 ۲۰۲. قطران، ۳۶۳
 ۲۰۳. همو، ۳۵۵-۳۵۶
 ۲۰۴. همو، ۳۵۵
 ۲۰۵. منجم‌باشی، همانجا
 ۲۰۶. کسروی، کاروند، ۵۰۵
 ۲۰۷. قطران، ۱۴، ۱۶، ۷۲، ۷۳، ۹۲، ۹۴، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۲۱-
 ۳۲۲
 ۲۰۸. بشیر محمد، ۲۸۰
 ۲۰۹. تربیت، ۱۱
 ۲۱۰. کسروی، همان، ۲۵۸
 ۲۱۱. همان، ۱۹۸
 ۲۱۲. حبیبی مظاهری، ۷۲۳-۷۲۶
 ۲۱۳. ابن‌کثیر، ۴۹/۱۴
214. Minorsky, *Studies*, 129-130

کتابشناسی:

- ابن اثیر، علی، *الکامل فی التاریخ*، بیروت، ۱۹۷۹م.
- ابن ازرق (الفارقی)، احمد، *تاریخ الفارقی*، بیروت، ۱۹۷۴م.
- ابن حسول، محمد، «تفضیل الاتراک علی سائر الاجناد»، نشریه تورک تاریخ کورومو، ۱۹۴۰م، ج ۴.
- ابن حوقل، محمد، *صورة الارض*، لیدن، ۱۹۳۸م.
- ابن خردادبه، عبیدالله، *المسالك والممالك*، لیدن، ۱۸۸۹م.
- ابن خلدون، عبدالرحمان، *تاریخ*، بیروت، ۱۹۸۸م.
- ابن خلکان، احمد، *وفیات الاعیان*، به کوشش احسان عباس، قم، ۱۳۶۴ش.
- ابن کثیر، اسماعیل، *البدایة و النهایة*، بیروت، ۱۹۹۸م.
- ابن واصل، محمد، *مفرج الکروب فی اخبار بنی ایوب*، قاهره، ۱۹۷۲م.
- ابن وردی، زین الدین، *تتمة المختصر فی اخبار البشر*، بیروت، ۱۹۷۰م.
- ابوالفدا، اسماعیل، *المختصر فی اخبار البشر*، بیروت، ۱۹۶۱م.
- اسدی طوسی، علی، *گرشاسپ نامه*، به کوشش حبیب یغمایی، تهران، ۱۳۱۷ش.
- اصطخری، ابراهیم، *مسالك الممالك*، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۹۲۷م.
- بوزورث، کلیفورد ادموند، *سلسله های اسلامی*، ترجمه فریدون بدره ای، تهران، ۱۳۴۹ش.
- باکوی، عبدالرشید، *کتاب تلخیص الآثار و عجائب الملک القهار*، به کوشش ضیاء الدین موسی بونیاتوف، مسکو، ۱۹۷۱م.
- بدلیسی، شرف خان، *شرفنامه*، تهران، ۱۳۴۳ش.
- بشیر محمد، نیشتمان کورد و سه لجوقییه کان، همه ولیر، موکریان، ۲۰۰۶م.
- بلاذری، احمد، *فتوح البلدان*، قاهره، ۱۹۵۶م.
- بنداری، فتح، *تاریخ دولة آل سلجوق*، بیروت، ۱۹۸۰م.

- بندرریگی، محمد، *منجدالطلاب*، تهران، ۱۳۶۴ش.
- تربیت، محمدعلی، *رجال آذربایجان*، به کوشش غلامرضا طباطبایی، تبریز، ۱۳۷۶ش.
- جاف، حسن، «روادیان»، *مجموعه سخنرانیهای هفتمین کنگره تحقیقات ایرانی*، تهران، ۱۳۵۵ش.
- حبیبی مظاهری، مسعود، «ایوبیان»، *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*، تهران، ۱۳۸۰ش، ج ۱۰.
- حدودالعالم*، به کوشش مینورسکی، ترجمه مریم میراحمدی، تهران، ۱۳۷۲ش.
- حمدالله مستوفی، *نزهةالقلوب*، به کوشش گای لسترنج، لیدن، ۱۹۱۳م.
- حنبلی، احمد، *شفاءالقلوب فی مناقب بنی ایوب*، بغداد، ۱۹۷۹م.
- دهخدا، علی اکبر، *لغتنامه*، به کوشش علی اکبر دهخدا و دیگران، تهران، ۱۳۲۵-۱۳۵۷ش.
- دیاربکری، حسن، *تاریخ الخمیس*، قاهره، ۱۲۸۳ق.
- رضا، عنایت الله، *اران از دوران باستان تا آغاز عهد مغول*، تهران، ۱۳۸۰ش.
- رضازاده لنگرودی، رضا، «ابن اثیر»، *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*، تهران، ۱۳۶۸ش، ج ۲.
- زامبور، *معجم الانساب و الاسرات الحاکمه*، بیروت، ۱۹۸۰م.
- زریاب خویی، عباس، «احمدیلیان»، *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*، تهران، ۱۳۷۷ش، ج ۷.
- زرین کوب، عبدالحسین، *تاریخ مردم ایران*، تهران، ۱۳۷۳ش.
- سبط ابن جوزی، یوسف، *مرآة الزمان فی تاریخ الاعیان (الحوادث الخاصة بتاریخ السلاجقه)*، آنکارا، ۱۹۶۸م.
- سجادی، صادق، «ابن خلکان»، *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*، تهران، ۱۳۷۴ش، ج ۳.
- صدیق توفیق، زرار، *القبائل و الزعامات القلبیه الكرديه فی العصر الوسیط*، اربیل، ۲۰۰۷م.
- عبدالعزیز محمود، احمد، «الهدبانیون فی آذربایجان و اربل و الجزیره»، *گواون العربی*، ۲۰۰۱م، س ۵.
- شم ۵۸.
- فهیمی، مهین، «روادیان خاندان حکومتگر در آذربایجان»، *گیلان ما، رشت*، ۱۳۸۲ش، س ۳، شم ۲.
- قدامة بن جعفر، *الخراج*، بغداد، ۱۹۷۹م.
- قزوینی، محمد، *یادداشتها*، تهران، ۱۳۶۳ش.
- قطران تبریزی، دیوان، تبریز، ۱۳۳۳ش.
- کسروی، احمد، *شهریاران گمنام*، تهران، ۱۳۷۹ش.
- همو، *کاروند*، به کوشش یحیی ذکاء، تهران، ۱۳۵۲ش.

مسعودی، علی، *التنبيه و الاشراف*، بغداد، ۱۹۳۸ م.

همو، *مروج الذهب*، بیروت، ۱۹۹۱ م.

ابوعلی مسکویه، *تجارب الامم*، به کوشش ابوالقاسم امامی، تهران، ۱۳۷۹ ش.

مشکور، محمد جواد، *نظری به تاریخ آذربایجان*، تهران، ۱۳۴۹ ش.

مقدسی، محمد، *احسن التقاسیم فی معرفة التقاسیم*، بیروت، ۱۹۸۷ م.

مقریزی، احمد، *الخطط*، بیروت، ۱۸۵۳ م.

منجم‌باشی، احمد دده، *جامع‌الدول*، نسخه عکسی موجود در کتابخانه مرکز دائرةالمعارف بزرگ

اسلامی.

ناصر خسرو، *سفرنامه*، تهران، ۱۳۵۴ ش.

نبئی، ابوالفضل، «آذربایجان در قلمرو اسلام»، *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی*، مشهد،

۱۳۵۷ ش، س ۱۴، شم ۳.

یاقوت حموی، *معجم البلدان*، بیروت، ۱۹۶۵ م.

یعقوبی احمد، *البلدان*، ۱۳۳۷ ق.

همو، *تاریخ الیعقوبی*، بیروت، ۱۹۹۵ م.

Bosworth, C. E., «Hişar: Persia», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1986,

vol. III.

id, «The Political and dynastic history of the Iranian world», *The Cambridge History of*

Iran, cambridge, 1968, vol. V.

id, «shaddādis», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1997, vol. IX.

Canard, M., «Arminiya: Armenia under Arab dominatuon», *The Encyclopaedia of Islam*,

New edition, Leiden, 1979, vol. II.

Keith, A., «Berriepale», *Royal Asiatic Society*, 1909.

Luther, K. A., «Atābakān-e Marāga», *Encyclopaedia Iranica*, New York, vol. II.

Madelung, W., «The Minor dynasties of northern Iran», *The Cambridge History of Iran*,

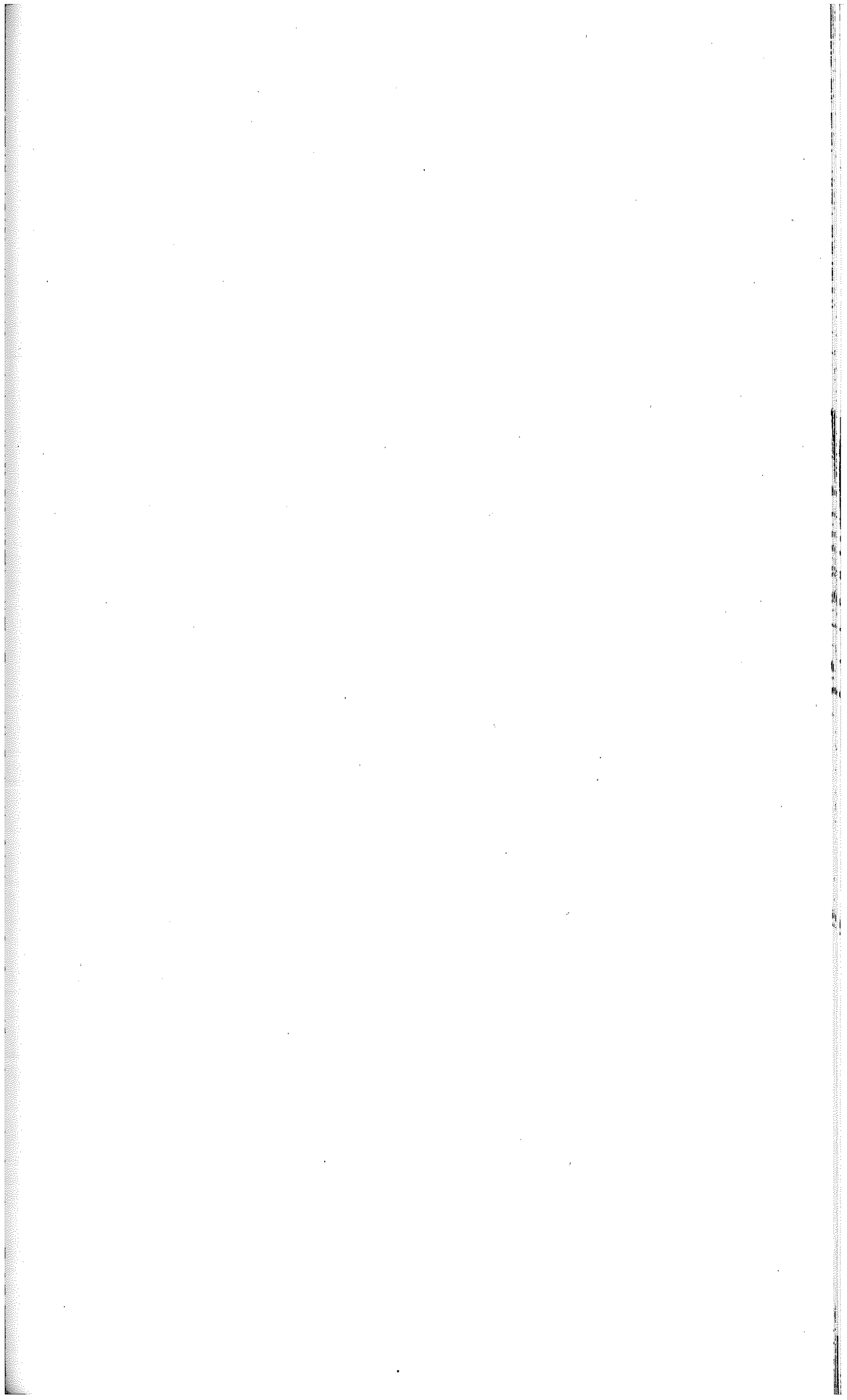
Cambridge, 1975, vol. V.

Minorsky, V., «Ahmadilīs», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1960, vol. I.

id, *Studies in Caucasian History*, London, 1953.

id, «Tabriz: Geography and history», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 2000, vol. X.

Vasmer, R., *Numismatics of the Islamica world*, Frankfort, 2004.



شدادیان

(۳۴۰-۵۹۵ق/۹۵۱-۱۱۹۹م)

اسماعیل شمس

وجه تسمیه

نام سلسله شدادیان ظاهراً از نام نیای پادشاهان این سلسله، یعنی شداد بن قرطق گرفته شده است. منجم‌باشی عنوان سلسله را «بنوشداد» نوشته است.^۱ و در دیوان قطران هم یکی از پادشاهان سلسله (ابوالحسن لشکری) «گوهر شداد»^۲، «شاه شدادان»^۳ و «شاه شدادی»^۴ خوانده شده است. هرچند در وجه تسمیه این خاندان تردیدی نیست، اما چند ابهام دربارهٔ هویت و نام شداد هنوز باقی مانده است. نخستین ابهام مربوط به نام اوست. شداد نامی مهجور در میان حاکمان و رجال مشهور ایران است و کمتر در منابع دیده می‌شود. از این رو، برخی نویسندگان آن را به شکل «شادداد» به کار برده‌اند.^۵ این افراد دلیلی برای اثبات این ضبط ارائه نداده‌اند، اما شاید بتوان وجود اسامی شادلویه و شادی در میان افراد این گروه از کردها را تأییدی ضمنی بر

صحت ضبط بالا دانست.

دومین ابهام مربوط می‌شود به هویت شداد. در هیچ‌کدام از منابع تاریخی گزارشی از شداد نیست و معلوم نیست او چه نقشی در شکل‌گیری شدادیان داشته است. او را پدر محمد، مؤسس سلسله، و فرزند قرطق گفته‌اند.^۷ نام قرطق خود ابهام دیگری به هویت خاندان می‌افزاید. برخی منابع، نام او را به شکل کُرتک و کردک بازسازی کرده‌اند.^۸ این نظر از چند جهت قابل تأمل است: اولاً نگارش کاف به صورت قاف در متون عربی امری رایج و معمول بود، مانند تبدیل کرمانشاه به قرمیسین^۹؛ ثانیاً در برخی متون قدیمی مانند *کارنامه اردشیر بابکان* بارها دال به شکل تاء آمده است، مانند ماتیکان به جای مادیکان / مادها، و مرت به جای مرد^{۱۰} و کورتان‌شاه به جای گردان‌شاه. اگر چنین حدسی درست باشد، می‌توان قرطق را معرب کردک / کردی دانست و این واژه را نه نام پدر بلکه نسبت قومی و قبیله‌ای محمد بن شداد کردی دانست.^{۱۱} این فرضیه می‌تواند تا حدودی علت انتساب سلسله به شداد را توجیه کند.

تبارشناسی

منابع متقدم و نیز تحقیقات جدید همه بر کرد بودن تبار شدادیان تأکید کرده‌اند.^{۱۲} اما در مورد تعلقات قبیله‌ای آنان نظر واحدی در منابع دیده نمی‌شود. ابن‌اثیر آنان را تیره‌ای از اکراد روادی که خود از هذبانی‌ها بودند، خوانده است.^{۱۳} به‌رغم تصریح این مورخ آشنا به تاریخ ایلات اکراد، پژوهشگرانی چون کسروی و مینورسکی شدادیان را متفاوت از روادیان دانسته‌اند.^{۱۴} مادلونگ هرچند شدادیان را تیره‌ای از هذبانیان برشمرده است، دربارهٔ تعلق یا عدم تعلق آنها به روادیان آذربایجان سکوت کرده است.^{۱۵}

اما سندی مهم که صحت دیدگاه ابن‌اثیر را دربارهٔ روادی بودن شدادیان نشان می‌دهد، نوشته‌های ابن‌ازرق فارقی است که ابن‌قلنسی در حاشیهٔ تاریخ دمشق درج کرده است. ابن‌ازرق که خود به قلمرو شدادیان سفر کرده بود و یکی از پادشاهان شاخهٔ آنی این سلسله را از نزدیک دیده بود^{۱۶}، ایوبیان را از تبار شدادیان خوانده است. او می‌نویسد که شادی جد صلاح‌الدین ایوبی از اتباع خانوادهٔ شدادی بود، و بعدها

امیر شداد از پادشاهان این سلسله نزد پسر او اسدالدین شیرکوه رفت^{۱۷}. این نوشته با توجه به اطلاعات دقیق ابن‌ازرق فارقی و معاصر بودن او با برخی شاهان شدادی، از آن جهت مهم است که همه مورخان معاصر ایوبیان آنان را از اکراد روادی ساکن در دوین خوانده‌اند^{۱۸}. انتساب ایوبیان به اکراد روادی دوین چنان برجسته بود که برخی مورخان از صلاح‌الدین ایوبی بنیان‌گذار این سلسله به عنوان صلاح‌الدین بن ایوب دوینی نام برده‌اند^{۱۹}. ابن‌تغری بردی هم به صراحت دوین را شهری کوچک متعلق به اکراد روادی خوانده است^{۲۰}. دقیق‌تر از همه، ابن‌خلکان خاستگاه ایوبیان را روستای اجدانقان دانسته است^{۲۱}، که مینورسکی محل آن را در مجاورت دوین می‌داند^{۲۲}. با توجه به این مباحث روشن است که وقتی ایوبیان روادی شاخه‌ای از شدادیان دوین باشند، شدادیان هم از اکراد روادی^{۲۳} بوده‌اند، که از ایام کهن در این سرزمین زندگی کرده‌اند. گزارشی بسیار مهم در *تاریخ ارمنستان* نوشته موسی خورنی در دست است که تبار سلسله کرد شدادی را به مادها می‌رساند. به نوشته موسی خورنی (قرن ۵م) که از مورخان عصر ساسانی بود^{۲۴}، تیگران پادشاه ارمنستان پس از پیروزی بر آژی‌دهاک مادی (آستیگس) حدود ده‌هزار نفر از سربازان و اشراف مادی را به ارمنستان کوچانید و در نواحی شرقی کوه بزرگ (آارات) و آبادی‌های تامبات، وسکی‌اوقا، داژگونیک و رانجونیک تا روبه‌روی قلعه نخجوان سکنی داد. همچنین گروهی دیگر از آنها را در ساحل رودخان مستقر کرد و تمام دشت را از آژداناکان^{۲۵} تا قلعه نخجوان به آنان واگذاشت و آنوش همسر آژی‌دهاک را با پسرانش در انتهای فروریختگی کوه آارات اسکان داد^{۲۶}.

مینورسکی که تحقیقات گسترده درباره شدادیان انجام داده است، این بخش از متن کتاب موسی خورنی را از لحاظ انطباق اماکن جغرافیایی آن با قلمرو شدادیان بسیار با اهمیت می‌داند. او محل دوین را جایی نزدیک ساحل چپ رود گارنی که به ارس می‌ریزد نشان می‌دهد. از نظر او مکان‌هایی که موسی خورنی نام برده است در منطقه‌ای در شمال غربی نخجوان، اردوباد، جلفا، دوین و آگری قرار داشته است. او با قاطعیت می‌نویسد که منظور از مادها در متن موسی خورنی بدون شک کردها هستند که امروزه در دامنه‌های آارات سکونت دارند. او برای انطباق کرد و ماد یک

شاهد مهم دیگر هم می‌آورد، و آن وجود یک دعای کهن ارمنی در متنی متعلق به پیش از سال ۱۴۴۶م است که در آن زبان کردی و مادی یکی خوانده شده است.^{۲۷} افزون بر استدلال مینورسکی، چند نکته دیگر را می‌توان ذکر کرد که می‌تواند مؤید دیدگاه او باشد. مهم‌ترین آنها روستای آژداناکان است که در متن موسی خورنی به عنوان یکی از سکونتگاه‌های اصلی مهاجران مادی ذکر شده است. اهمیت این نام از آن روست که حدود ۸۰۰ سال پس از موسی خورنی، ابن خلکان خاستگاه کردهای ایوبی (شدادی) را روستای اجدانقان در دروازه دوین می‌داند.^{۲۸} آیا می‌توان این گروه از کردها را بازماندگان آن مادها دانست؟ ظاهراً پاسخ مینورسکی به این سؤال مثبت است.^{۲۹}

نکته مهم دیگری که در منابع تاریخی اسلامی دیده می‌شود، ذکر رودخانه‌ای به نام نهرالاکراد است. بلاذری موقعیت این رودخانه را در مجاورت دبیل [دوین] می‌داند.^{۳۰} مینورسکی هم می‌نویسد که نهرالاکراد همان رود گارنی است که شهر دوین در ساحل چپ آن قرار دارد.^{۳۱} بدون تردید روستای اژدنکان (اجدانقان) در جایی از دوین قرار دارد که رود گارنی (نهرالاکراد) از کوهستان جدا می‌شود.^{۳۲} با این روایت بلاذری می‌توان پلی میان نوشته‌های خورنی (قرن ۵م) و ابن خلکان (قرن ۱۳م) زد و پیوستگی تاریخی سکونت کردها را در این محل نشان داد.^{۳۳}

مطلب دیگر درباره تبار شدادیان مربوط می‌شود به اشعار قطران تبریزی، شاعر دربار برخی شاهان شدادی، و برخی اشعار اسدی طوسی که به تبار ساسانی آنها تأکید کرده‌اند.^{۳۴} کسروی از اینکه قطران تبریزی لشکری را ساسانی تبار دانسته است، ابراز شگفتی می‌کند. وی در توجیه این اخلاق، آن را حاصل آن می‌داند که ابوالحسن لشکری از سوی مادر به شروانشاهان می‌پیوسته است که تبار ساسانی داشتند.^{۳۵}

اما شاید بتوان به گونه‌ای دیگر کار این شاعران را تبیین کرد و آن کرد خواندن ساسانیان در برخی منابع تاریخی است. نخستین بار ابوحنیفه دینوری (۲۲۲-۲۸۲ق) مورخ بزرگ قرن ۳ق به این موضوع اشاره کرده است و از نیای بزرگ ساسانیان با عنوان «ساسان‌الکردی» یاد کرده است.^{۳۶} در تاریخ طبری (۲۲۴-۳۱۰ق) هم متن

نامه‌ای از اردوان پنجم خطاب به اردشیر آمده که در آن او را «کردی پرورش یافته در چادر کردان» خوانده است.^{۳۷}

در *فارس‌نامه* ابن بلخی به تفصیل از دولت کرد شبانکاره و سایر ایلات (زموم) کرد فارسی مانند بازنجان سخن رفته که از روزگاران کهن در این سرزمین زندگی کرده و قلمروهای جداگانه‌ای داشته‌اند.^{۳۸} در همه این روایات کرد، معادل و مترادف شبان آمده است و فاقد صبغه قومی و نژادی است.^{۳۹} اما با حضور فعال کردها در کنار دیلمیان ترک‌ها و عرب‌ها، از آنها به عنوان یک گروه قومی مشخص در خلال قرون ۴ تا ۶ ق یاد شده است و بعید است که در آن دوره، ذکر کلمه کرد در آذربایجان و ایران مفهوم چوپانی را به ذهن متبادر می‌کرده است. بنابراین شاید بتوان گفت که ساسانی خواندن شادایان به همین دلیل باشد.

پادشاهان شادای

۱. محمد بن شداد^{۴۰}

منجم‌باشی مؤسس سلسله شادای را محمد بن شداد می‌داند. به نوشته او هنگامی که مرزبان بن محمد را رکن‌الدوله در دروازه ری اسیر کرد (در سال ۳۳۷ق)، هر کس که صاحب ایل و عشیره‌ای بود بر یک سرزمین مسلط شد. محمد بن شداد هم به درخواست مردم دبیل (دوین) که از ظلم و فساد رؤسای دیلمی به ستوه آمده بودند، به آنجا رفت و در سال ۳۴۰ق پس از بیرون راندن دیلمیان بر دوین مسلط شد و همراه با عشیره و خانواده و یارانش در آنجا اقامت گزید.^{۴۱}

منجم‌باشی که روایتش تنها گزارش موجود درباره تأسیس سلسله شادای است، هیچ اطلاعی از پیشینه محمد بن شداد و ایل و تبار او به دست نمی‌دهد. معلوم نیست که محمد بن شداد پیش از اسارت مرزبان از همراهان و کارگزاران او بود یا از مخالفانش. در *تجارب‌الامم* که تنها منبع موجود درباره این دوره از تاریخ ارمنستان و آذربایجان است، از حضور کردها در سپاه مرزبان خبر داده شده است. به نوشته ابوعلی مسکویه مقارن حمله روس‌ها به بردعه، حدود ۱۵۰۰ نفر از کردها در سپاه مرزبان بودند^{۴۲}، و در همان زمان گروه دیگری از کردهای هذبانی در کنار حمدانیان به جنگ

مرزبان رفتند^{۴۳}. پس از اسارت دیسم کرد به دست مرزبان در سال ۳۳۱ق کردها به دو گروه تقسیم شدند: گروهی در کنار مرزبان ماندند و گروهی هم به مخالفان او مانند حمدانیان پیوستند. روشن نیست که محمد بن شداد جزء کدام دسته از کردها بوده است، اما پس از اسارت مرزبان و آزادی دیسم از زندان دوره جدیدی از فعالیت کردها در آذربایجان آغاز شد. به نوشته ابوعلی مسکویه، وهسودان چون ترسید آذربایجان را سامانیان تصرف کنند، دیسم را از زندان آزاد کرد و به آنجا فرستاد. اکراد آذربایجان دور او جمع شدند و او توانست به کمک اکراد، محمد بن عبدالرزاق کارگزار سامانیان را از آذربایجان بیرون کند و بر آنجا مسلط شود^{۴۴}. ابوعلی مسکویه به نکته‌ای مهم اشاره می‌کند که تا حدودی می‌تواند مکمل گزارش ناقص منجم‌باشی باشد. او می‌نویسد که دیسم پس از تصرف آذربایجان به دبیل (دوین) و نشوی (نخجوان) رفت و آن مناطق را که در اختیار فضل بن جعفر حمدانی و ابراهیم بن صابی بود تصرف کرد و صابی را زندانی کرد^{۴۵}. از آنجا که منجم‌باشی تصرف آنجا را به محمد بن شداد نسبت داده است، شاید بتوان حدس زد که محمد بن شداد یکی از سران کرد حامی دیسم بود و به کمک او و به نیابت از او بر دوین مسلط شد. به نوشته منجم‌باشی پس از تصرف دوین، ابراهیم بن مرزبان از حاکم دیرلوس^{۴۶} خواست که به جنگ ابن‌شداد رود. او هم سپاهی از آرامنه و لزگیان گرد آورد و به جنگ محمد رفت. در منطقه‌ای میان رود ارس و منصمون^{۴۷} جنگ شدیدی میان این دو سپاه درگرفت، که در نتیجه آن محمد بن شداد پیروز شد. پس از آن، از اهالی دوین درخواست کرد که به او کمک کنند تا قلعه‌ای در خارج شهر بسازد و خود و خانواده‌اش در آن ساکن شوند و از آن راه سدی دفاعی هم در برابر حملات لزگی‌ها ایجاد کنند.

محمد با کمک اهالی شهر قلعه‌ای با نام «دبل حبلی» در مجاورت دوین ساخت و خانواده‌اش را به آنجا منتقل کرد^{۴۸}. مقدسی که کتابش را در حدود سال ۳۸۱ق^{۴۹}، یعنی چهل سال پس از ساخت این قلعه نوشته است، می‌نویسد که اکراد در دبیل (دوین) قلعه‌ای ساخته‌اند، اما بیشتر ساکنان شهر از نصاری هستند^{۵۰}. پیش از او اصطخری (وفات: ۳۴۰-۳۴۶ق) از کثرت مسیحیان در دوین سخن گفته است و آنجا را دارالاماره سنباط بن آشوت حاکم ارمنیه خوانده است. او می‌نویسد که مردم دبیل

و اطراف آن به زبان ارمنی سخن می‌گویند^{۵۱}. تنها چند سال پس از اصطخری است که محمد بن شداد موفق شد بر شهری که مرکز ارمنه بود، مسلط شود. اهمیت کار او در این بود که دولتی ایرانی‌نژاد را در شهری ایجاد کرد که به قول اصطخری از قدیم‌الایام در دست امرای ارمنی بود^{۵۲}. به‌رحال محمد توانست حمایت ارمنه را جلب کند و به کمک آنها بر این شهر مسلط شود. ابراهیم بن مرزبان پس از آنکه از حاکم ویزور ناامید شد، شخصاً به جنگ محمد بن شداد رفت و این بار موفق شد او را شکست دهد. اما چندی بعد به علت ظلم و ستم دیلمیان، مردم از محمد خواستند دوباره به شهر بیاید. محمد نیز با کمک ارمنه دوباره بر دوین حاکم شد و سپاهیان دیلمی را بیرون کرد^{۵۳}.

محمد بن شداد هر چند موفق شد دیلمیان را شکست دهد، اما چندی بعد گرفتار حمله آشوت بن عباس حاکم گرجستان شد^{۵۴}. او با سی هزار نفر از ارمنه و لزیگان به دوین حمله کرد. محمد که توان رویارویی با این سپاه بزرگ را در خود نمی‌دید به حيله متوسل شد و از همه مردم اعم از زنان و کودکان خواست که همراه با احشام و چهارپایان بیرون بیایند تا تعداد سپاهیان در نزد دشمنان بزرگ جلوه کند. سپس خود به همراه یارانش از عقب به سپاه آشوت حمله کرد و او را درهم شکست^{۵۵}. این پیروزی شهرت و اعتباری برای محمد بن شداد همراه داشت، اما دیری نپایید که با آزادی مرزبان از زندان دستخوش پریشانی شد. مرزبان موفق شد در سال ۳۴۳ق دیسم کرد را از آذربایجان بیرون کند. دیسم پس از آن در سال ۳۴۴ق به منظور کسب قدرت دوباره به آذربایجان بازگشت^{۵۶}. همزمان با این واقعه منجم‌باشی خبر از شورش محمد بن شداد در سال ۳۴۴ق می‌دهد^{۵۷}. معلوم نیست آیا میان شورش محمد بن شداد و بازگشت دیسم به دعوت برخی رهبران کرد آذربایجان^{۵۸}، ارتباطی وجود داشته است یا نه؟ به نوشته منجم‌باشی مرزبان با سپاهیان دیلمی به قلعه محمد بن شداد در دوین حمله کرد. پس از رسیدن سپاه مرزبان، دیلمیان شهر به محمد خیانت کردند و سپاه مرزبان را از دروازه کوچک قلعه وارد کردند. محمد بن شداد به کمک برادرزاده‌اش یکی از قفل‌های قلعه را شکست و همراه با خانواده‌اش از رود ارس منصمون گذشت و به واسپورگان^{۵۹} پناه برد. او خانواده‌اش را نزد واسپورگان گذاشت

و خود نزد حاکم روم رفت تا برای بازپس گیری دبیل (دوین) از او درخواست کمک کند، اما موفق نشد و پس از بازگشت به واسپورگان در سال ۳۴۴ ق درگذشت.^{۶۰}

این ماجرا در تاریخ ارمنی وارطان بدون اشاره به نام محمد بن شداد نقل شده است. به نوشته او زنی به نام «مام» به همراه سه فرزندش نزد حاکم ارمنی فاریسوس رفت.^{۶۱} کسروی مام را تحریف شده نام محمد می داند و معتقد است که امروزه در آذربایجان محمد را «ممی» می خوانند و در گذشته هم نام مملان رایج بوده است. او می نویسد که در زبان ارمنی مَمی به صورت مامی نوشته می شود و وارطان احتمالاً با اطلاع از معنای مام یعنی مادر به اشتباه این داستان را ساخته و ماجرا را وارونه کرده است.^{۶۲} در قابوس نامه هم، فضلون پسر محمد بن شداد به صورت فضلون مامان آمده است.^{۶۳} که نشان دهنده آن است که شدادیان، همچون روادیان به جای محمد از مملان (مامان) استفاده می کردند.^{۶۴}

۲. لشکری

پس از مرگ محمد بن شداد در سال ۳۴۴ ق سه پسر به نام های فضل، مرزبان و لشکری از او باقی ماند.^{۶۵} اداره امور عشیره شدادی بر عهده لشکری بود. او نزد حاکم دیرالزور رفت و سال ها در دربار او زندگی کرد. به نظر می رسد که برادرش مرزبان هم همراه او بوده است. فضل نیز به دیاربکر رفت و در خدمت نجا سیفی، غلام سیف الدوله حمدانی که حاکم این شهر بود مشغول خدمت شد.^{۶۶} سیف الدوله در سال ۳۵۶ ق بر نجا خشم گرفت و او را برکنار کرد. فضل هم به ناچار نزد برادرانش بازگشت، اما مدتی بعد به همراه یاران و غلامانش به گنجه رفت. علی تازی حاکم منصوب ابراهیم سلاری در این شهر به او پناه داد. فضل در سرکوب غارتگران محلی به او کمک کرد و با این کار شهرت و نفوذ فراوان به دست آورد. از این رو، هنگامی که فضل می خواست از شهر خارج شود، ساکنان گنجه مانع او شدند و از او خواستند به جای علی تازی حاکم آنجا شود.^{۶۷} فضل که ظاهراً در آرزوی چنین روزی بود، از برادرش لشکری درخواست کمک کرد.^{۶۸} لشکری به رغم مخالفت اولیه، درخواست او را پذیرفت و عازم گنجه شد. سرانجام بزرگان شهر علی تازی را دستگیر کردند و

لشکری را در سال ۳۶۰ ق به جای او به ریاست خود برگزیدند.^{۶۹} بدین ترتیب ۲۶ سال پس از مرگ محمد بن شداد، فرزندان او موفق شدند حکومت او را در شهر گنجه احیا کنند. هنگامی که این خبر به ابراهیم بن مرزبان رسید، در سال ۳۶۱ ق گنجه را محاصره کرد. به رغم طولانی شدن محاصره، نتوانست موفق شود و بالاچاره با لشکری صلح کرد و گنجه را در اختیار او باقی گذاشت.^{۷۰} مادلونگ این اقدام ابراهیم را نشان دهنده به رسمیت شناختن استقلال شادادیان دانسته است.^{۷۱} شکست ابراهیم و عقب‌نشینی او به سمت اربیل باعث افزایش توسعه طلبی لشکری شد. او به تدریج شمکور و بردعه را تصرف کرد و سرانجام توانست بر سراسر اران و برخی از نواحی ارمنستان مسلط شود و به حکومت سلاریان در آنجا خاتمه دهد.^{۷۲} لشکری گنجه را پایتخت شادادیان قرار داد و سرانجام پس از ۸ سال حکومت در سال ۳۶۸ ق فوت کرد.^{۷۳}

۳. مرزبان بن محمد بن شداد^{۷۴}

پس از فوت لشکری برادر او مرزبان به قدرت رسید (۳۶۸ ق). لشکری، فضل را برای جانشینی مناسب‌تر می‌دید، زیرا او عامل احیای حکومت شادادی بود، اما نتوانست خواسته خود را به کرسی بنشانند، زیرا سپاهیان به مرزبان متمایل بودند. از سوی دیگر مرزبان توانست با مهارت و زیرکی توجه مادرش را جلب کند و او را به پذیرش حکومت خود راضی کند.^{۷۵} مرزبان در دوره حکومت هفت ساله خود دولت شادادی را ضعیف کرد تا جایی که شروانشاه محمد بن احمد در سال ۳۷۲ ق بردعه را از دست او خارج ساخت.^{۷۶} منجم‌باشی او را حاکمی بی‌تدبیر معرفی کرده است که در دوره حکومتش وقایع ناگواری در قلمرو شادادیان رخ داد. سرانجام برادر او فضل که از ابتدا حکومت را حق خود می‌دانست از شرایط به وجود آمده استفاده کرد و مرزبان را در هنگام شکار به قتل رساند و در سال ۳۷۵ ق به جای او به تخت حکومت نشست.^{۷۷}

۴. فضل (فضلون) بن محمد شادادی

منجم‌باشی از این پادشاه که در سال ۳۷۵ ق پس از قتل برادرش به حکومت رسید، با عنوان فضل نام برده است.^{۷۸} اما در سکه‌های آن دوره نام او، فضلون آمده است.^{۷۹}

قطران تبریزی هم در یکی از قصاید خود او را فضلون خوانده است.^{۸۰} عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر نیز نام فضلون مامان (مملان) را برای او به کار برده است.^{۸۱} به نظر می‌رسد که نام فضلون در اصل فضل بود، اما ایرانیان به عادت آن زمان گاه الف و نون به آن می‌افزودند (فضلان) و گاه الف را تبدیل به واو می‌کردند (فضلون).^{۸۲} مینورسکی هم فضلون را شکل عامیانه نام فضل می‌داند.^{۸۳}

از پنج سال نخست حکومت فضل هیچ خبری در منابع نیامده است، اما بر پایه وقایع‌نامه گرجیان و روایت آسونمیک ارمنی او ظاهراً در سال ۳۸۰ ق در زمان حکومت بگرات سوم و داوید بی‌خاک به گرجستان حمله کرد، اما از سپاه متحد ارمنی و گرجی شکست خورد و به‌ناچار با آنان صلح کرد.^{۸۴} او همچنین در سال ۳۸۳ ق شهرهای بردعه و بیلقان را که در زمان برادرش به تصرف شروانشاهان درآمده بود^{۸۵}، مجدداً بازپس گرفت.^{۸۶} از این زمان تا سال ۴۱۷ ق یعنی ۳۴ سال بعد، منجم‌باشی هیچ خبری از رخدادهای دوران حکومت فضل ارائه نداده است. با وجود سکوت این مورخ و سایر منابع اسلامی، منابع ارمنی و گرجی اطلاعات نسبتاً خوبی از این دوره از حکومت فضل روایت کرده‌اند. به نوشته وارطان پس از مرگ گریگور حاکم فارسوس در سال ۳۹۴ ق، قلمرو او میان غاغیق حاکم ارمنستان و فضلون حاکم شدادیان تقسیم شد. اما فضل به این بسنده نکرد و فیلیپ پسر گریگور را نزد خود خواند و به قتل رساند و سپس مناطق شاش‌واش و شوتک را که در اختیار او بود، تصرف کرد. همچنین او حاکم تاندزیک را نزد خود دعوت کرد و به قتل رساند و متصرفات او را در خاچن، گردز و سوردیک در اطراف رود گر در اختیار گرفت. افزون بر این، او بر سرزمین‌های دیگری در فاصله رودهای گر و ارس هم مسلط شد.^{۸۷}

با وجود این همه فتوحات، به نظر می‌رسد که مهم‌ترین اقدام نظامی فضل، بازپس‌گیری دویین مرکز اولیه حکومت شدادی بود. او پس از تصرف این شهر پسرش ابوالاسوار شاور را حاکم آنجا کرد.^{۸۸} برخی منابع تاریخ تصرف دویین را سال ۴۱۳ ق نوشته‌اند.^{۸۹} مینورسکی بر این باور است که این اقدام نمی‌تواند پیش از پایان قرن ۴ ق صورت گرفته باشد.^{۹۰}

فضل علاوه بر کشمکش با آرامنه، با گرجی‌ها و ابخازها هم درگیر بود. به نوشته

منجم‌باشی در سال ۴۱۷ ق صاحب مجار (حاکم ابخاز)، شهر سیمکوه (شمکور) را برای مدتی محاصره کرد. فضل با سپاهی بزرگ به جنگ او رفت و شکستش داد و ده هزار نفر از سپاهیان او را کشت. حاکم ابخاز هم بدون هیچ نتیجه‌ای به سرزمینش برگشت.^{۹۱} جنگ‌های فضل با گرجیان پس از این هم ادامه یافت و او در بیشتر جنگ‌ها پیروز بود.^{۹۲} همین جنگ‌ها و فتوحات بود که نام او و دولت شادای را برای نخستین بار وارد منابع اسلامی کرد. به نوشته ابن جوزی در رمضان سال ۴۲۱ خبر رسید که فضلون کردی با خزم‌ها (گرجی‌ها) جنگید و افراد بسیاری را کشت و اموال زیادی به غنیمت گرفت و با این تصور که آنها کاملاً شکست خورده‌اند به سرزمین خود بازگشت. اما گرجی‌ها او و سپاهیان او را تعقیب کردند و حدود ده هزار نفر از اکراد و غازیان را کشتند و اموالشان را غارت کردند.^{۹۳}

روایات ارمنی خبر می‌دهند که فضلون آن‌چنان از این شکست اندوهناک شد که همچون مردگان در بستر بیماری افتاد.^{۹۴} فضلون در طول حکومتش رشته جنگ‌هایی با حاکمان ارمنی آنی و الواک (آلبانی) و حاکمان تشریر و با گراتیدهای گرجستان داشت که تاریخ دقیق آنها روشن نیست.^{۹۵} او ظاهراً علاوه بر توسعه قلمرو دولت شادای در سمت شمال، نیم‌نگاهی هم به جنوب اران و آذربایجان داشت. فضلون در سال ۴۱۸ ق پلی بر روی رودخانه ارس ساخت که از آثار بزرگ تاریخی او به شمار می‌رود. مینورسکی می‌نویسد که این پل احتمالاً پل خداآفرین در شمال رود ارس (قرباغ کنونی) است. او این پل را یا برای توسعه تجارتنی منطقه‌ای یا برای نفوذ به آذربایجان ساخته بود. فضلون مناطقی را در جنوب ارس در حدود قراچه‌داغ کنونی تصرف کرده بود و شاید قصد داشت در امتداد اهر به تبریز به سوی جنوب پیشروی کند.^{۹۶} نیت او هرچه بود، شکست از گرجیان در سال ۴۲۱ ق و سپس شورش پسرش عسکویه او را چنان گرفتار کرد که از اندیشه جنوب غافل شد. به نوشته منجم‌باشی، فضل ظاهراً موسی پسر دیگر خود را به جانشینی تعیین کرد و این امر به عیسی (عسکویه) گران آمده بود. او در سال ۴۲۱ ق در بیلقان شورش کرد. موسی به جنگ او رفت و از روس‌ها که در این زمان با ۳۸ کشتی به شروان رسیده بودند، درخواست کمک کرد. او موفق شد شورش عسکویه را مهار کند و او را به قتل رساند.^{۹۷} فضل مدت کوتاهی پس از

این شورش در روز شنبه که مصادف با عید قربان سال ۴۲۲ ق بود درگذشت. مدت امارت او ۴۷ سال بود.^{۹۸} سکه‌ای از او با عنوان السید المنصور فضل بن محمد بن شدادان باقی مانده است.^{۹۹} برخی پژوهشگران بر این باورند که قطران تبریزی شاعر مشهور قرن ۵ ق در سال ۴۲۰ ق و در دوره حکومت فضلون از تبریز به گنجه رفت و در دربار شدادیان پذیرفته شد. اما از آنجا که او بسیار جوان بود و هنوز قصیده‌سرایی را شروع نکرده بود، هیچ مدح و قصیده‌ای به نام فضل در دیوانش نیست.^{۱۰۰}

اما کسروی معتقد است که در دیوان قطران قصیده و مدحی درباره امرای پیش از ابوالحسن لشکری وجود ندارد و بنابراین قطران پس از سال ۴۲۵ ق به گنجه رفته است.^{۱۰۱}

۵. ابوالفتح موسی بن فضل

ابوالفتح پس از مرگ پدر در ذیحجه سال ۴۲۲ به حکومت رسید. نخستین خبر درباره او مربوط به روزهای آغازین حکومتش است. به نوشته منجم‌باشی روس‌ها در ذیحجه سال ۴۲۲ برای سومین بار وارد دریای کاسپی شدند. موسی به جنگ آنها رفت و در باکو آنان را شکست داد. از این زمان تا سال ۴۲۵ ق هیچ خبری از موسی در جامع‌الدول نیست. اما در این سال پسرش با لشکری بر ضد او شورش کرد و او را به قتل رساند.^{۱۰۲} درباره ابوالفتح موسی جز در کتاب منجم‌باشی در منبع تاریخی دیگری خبری نیست.^{۱۰۳}

اما ظاهراً در دیوان قطران سه قصیده هست که برخی پژوهشگران بر این باورند در مدح ابوالفتح موسی بن فضل سروده شده است. یکی از این قصاید با عنوان «در مدح ابوالفتح علی» سروده شده است که ذکاء آن را اشتباه کاتب پنداشته است و آن را در «مدح ابوالفتح و علی»^{۱۰۴} می‌داند:

سرگردان ابوالفتح آنکه روز رزم زو گردان

بود اندر زمین گردان به خون اندر نهاده سر

علی کز همت عالی جهان کرد از بدی خالی

پیروزی و برنایی شده بر خسروان سرور

همی آرایید ازان را همی مالد دلیران را
 چون رو به کرد شیران را به نوک نیزه و خنجر
 به پیروزی بقا بادت همه کامی روا بادت
 از اندوه جان جدا بادت به تو پیوسته فخر وفر^{۱۰۵}

قطران در جای دیگر در مدح ابوالفتح می گوید:
 اگر نه خسرو گیتی امیر ابوالفتح است
 چرا به دولت او گشت گیتی آبادان

اگر نه خذلان از بهر دشمنان وی است
 چرا ز دشمن وی هیچ نگذرد خذلان
 اگر نه نیزه او رنج خیل کفرانست

چرا همیشه به درد اندرست از او کفران
 اگر نه بود نیای تو بهترین ملوک
 چرا ستوده مر او را خدای در قرآن

اگر نه فضل تو نزد هر کسی پیدااست
 چرا مدیح تو زی هر کسی بود آسان
 اگر نداد به تو دهر فضل پیغمبر

چرا به شاعر تو داد دانش حسان
 اگر نه جاه همیشه عدوی فضل بود
 چرا چو جاه فزون گشت فضل شد نقصان

اگر نه هست چنین که سخن می گویم
 چرا چوپار نجوید مر شه ازان^{۱۰۶}

در سومین قصیده، قطران، ابوالفتح را این گونه مدح می کند:
 چراغ دهر ابوالفتح آنکه یزدان کرد پنداری
 بدنش از جان نوشیروان دلش از فهم افلاطون

ز تو بر دشمن آن آمد که بر دارا ز اسکندر
 ز تو بر حاسد آن آمد که بر ضحاک ز افریدون^{۱۰۷}

ذکاء وجود قرائن و شواهدی مانند پیروزی بر کفار و افزایش جاه و اعتبار ابوالفتح (حاکمی از پیروزی بر روس‌ها در سال ۴۲۲ق) و توصیف نیای او به عنوان بهترین ملوک و ستایش شده در قرآن (اشاره به پدربزرگ او محمد بن شداد) را نشان‌دهنده آن می‌داند که ممدوح قطران در این اشعار ابوالفتح موسی بن فضل بوده است.^{۱۰۸} افزون بر مواردی که ذکاء بیان کرده است می‌توان به این نکته هم اشاره کرد که در میان پادشاهان شدادی اران در زمان زندگی قطران کنیه هیچ کس جز موسی ابوالفتح نبود و ظاهراً ممدوح او نمی‌تواند کس دیگری باشد. زیرا قطران به صراحت او را پادشاه خوانده است که خود دلیل آن است که وزراء و سپهداران و... ممدوح او در این ابیات نبوده‌اند.

۶. ابوالحسن لشکری علی بن موسی

ابوالحسن لشکری پس از شورش علیه پدر و قتل او در سال ۴۲۵ق به قدرت رسید. منجم‌باشی او را فردی خبیث و بداعتقاد معرفی کرده است و می‌نویسد که او پس از قتل پدر با معشوقه او ازدواج کرد. در دوره حکومت ابوالحسن امنیت از قلمرو شدادیان رخت بربست و غزها آرامش را از او و مردم آن سرزمین گرفتند. لشکری از شدت ترس و ضعف از قلعه‌ای به قلعه دیگر فرار می‌کرد تا اینکه در سال ۴۴۱ق درگذشت.^{۱۰۹} روایت منجم‌باشی درباره ابوالحسن لشکری بسیار خصمانه و تند است. او دوره حکومت لشکری را دوره سیاه و تاریک و سراسر شکست می‌داند؛ اما از دوره ۱۶ ساله حکومت او حتی یک خبر هم نمی‌دهد و از کلیات خارج نمی‌شود. مینورسکی علت آن را بی‌علاقگی منجم‌باشی به لشکری پدرکش می‌داند.^{۱۱۰} اما یک نکته را باید متذکر شد و آن اینکه ماجرای پدرکشی لشکری فقط در جامع‌الدول منجم‌باشی ذکر شده است، و نویسندگان ارمنی و گرجی ذکری از این واقعه نمی‌کنند.^{۱۱۱} نکته مهم آنکه روایت منجم‌باشی درباره هرج و مرج و ناامنی در دوره لشکری و فرار او از قلعه‌ای به قلعه دیگر چندان با نوشته‌های منابع اسلامی^{۱۱۲} و اشعار قطران تبریزی شاعر دربار لشکری همخوان نیست. برخلاف منجم‌باشی، قطران از پیروزی لشکری بر سپاهیان ترک، با وجود نفرات اندکش سخن گفته است.^{۱۱۳}

قطران که از سال ۴۲۵ تا سال ۴۳۲ ق در دربار لشکری بود و پس از بازگشت به تبریز^{۱۱۴} نیز مدام برای لشکری شعر می‌فرستاد، کوچک‌ترین اشاره‌ای به آنچه منجم‌باشی نوشته است، نمی‌کند و دوره حکومت لشکری را سیاه نمی‌پندارد^{۱۱۵}. گذشته از آن، نه تنها در میان پادشاهان دیگر شادادی در طول بیش از دو قرن حکومت، پدرکشی رواج نداشت، بلکه در میان هیچ‌کدام از سلسله‌های کرد قرون ۴ تا ۶ ق نیز رایج نبود و حتی امری بسیار زشت و ناپسند به‌شمار می‌رفت. به یقین یک حاکم پدرکش نمی‌توانست شهرت و آوازه‌ای در حد لشکری به دست آورد، و شعرای بزرگی چون اسدی طوسی و قطران را به مدح خود متمایل کند. البته معلوم نیست مطالب مذکور در تاریخ باب‌الابواب آمده یا منجم‌باشی قضاوت شخصی کرده است. با وجود این، از قرائن و شواهدی که ذکر شد، بعید به نظر می‌رسد که این نسبت درست باشد. هر چند تنها یک منبع مستند، هر گونه قضاوت نهایی را دشوار می‌کند. چنان‌که گفته شد منجم‌باشی از رخدادهای زمان لشکری سخنی نمی‌گوید، اما با استناد به برخی منابع اسلامی مانند تاریخ حلب عظیمی، نوشته‌های منابع ارمنی و گرجی و دیوان اشعار قطران تبریزی می‌توان تا حدود زیادی تصویری از این دوره ارائه داد. در زمان او تهاجم ارمنه و گرجی‌ها به قلمرو شادادیان ادامه داشت. قطران در قصیده‌ای به این موضوع اشاره کرده است^{۱۱۶}.

همچنین در زمان حکومت لشکری سپاه بگرات و حاکم کاخت به شهر تفلیس که تحت تسلط ابوالفضل جعفر بن علی، از متحدان لشکری بود، حمله کردند^{۱۱۷}.

لشکری هم ظاهراً در آخرین سال‌های حکومتش گرفتار حمله غزان شد. عظیمی می‌نویسد که در سال ۴۳۹ ق^{۱۱۸}، قتلش شهر گنجه را یک سال و نیم محاصره کرد، اما بدون موفقیت آنجا را رها ساخت^{۱۱۹}. به نوشته مادلونگ پس از حمله قتلش، لشکری از سپاه روم درخواست کمک کرد، و در قبال به رسمیت شناختن امپراتوری روم، حمایت او را جلب کرد و به کمک روس‌ها غزها را عقب‌نشاند^{۱۲۰}. عظیمی بدون اشاره به این ماجرا از بازگشت روس‌ها به سرزمینشان در سال ۴۴۱ ق سخن گفته است. به نظر می‌رسد با احتساب محاصره یک سال و نیمه گنجه (پس از سال ۴۳۹ ق)، آمدن روس‌ها و بازگشت آنها با این محاصره در ارتباط بوده است.

با وجود این، لشکری با همسایگان مسلمان خود روابط دوستانه داشت. مهم‌ترین متحد مسلمان او حاکم تفلیس، ابوالفضل جعفر بن علی بود. گفته‌اند لشکری با ابوالفضل دیدار کرد و قطران این دیدار را برای تقویت اتحاد آنها بر ضد کفار دانسته است.^{۱۲۱} پس از درگذشت جعفر در سال ۴۳۸ ق، لشکری با بیوه^{۱۲۲} او ازدواج کرد و موضوع در اشعار قطران بازتاب یافته است.^{۱۲۳} همسایه دیگر لشکری، ابومنصور وهسودان بن محمد، حاکم روادیان، تبریز بود. کسروی حدس می‌زند که لشکری در ابتدا با او رابطه حسنه‌ای نداشت، اما پس از مدتی با سفر وهسودان به گنجه رابطه میان این دو پادشاه دوستانه شد. کسروی تاریخ این سفر را میان سال‌های ۴۲۷ تا ۴۳۲ ق نوشته است.^{۱۲۴}

دیگر همسایه لشکری در این دوره، عمویش ابوالاسوار شاور بن فضل حاکم دوین بود. او در سال ۴۱۳ ق پس از تصرف دوین به دست فضل، حاکم این شهر شد و در طول ۲۸ سال با استقلال در این شهر حکومت کرد؛ اما هیچ‌گاه متعرض حکومت برادرزاده‌اش در گنجه نشد.^{۱۲۵} به نظر می‌رسد لشکری احترام عمو را رعایت می‌کرد و در دوره ۱۶ ساله حکومتش روابطی حسنه با او داشت، زیرا در منابع ما اشاره‌ای به اختلاف میان آنها نشده است. به احتمال زیاد آنها هنگام حمله آرامنه و گرجی‌ها متحد می‌شدند و مشترکاً از قلمرو اران دفاع می‌کردند. مینورسکی یکی از قصیده‌های قطران را که در آن از پیروزی لشکری بر کفار ابخاز و ارمن سخن رفته است^{۱۲۶}، به جنگ‌های ابوالاسوار شاور با داوید بی‌خاک حاکم ارمنستان مربوط می‌داند.^{۱۲۷} در نهایت باید گفت که مادر لشکری از تبار شروانشاهان بود و او با این حاکمان هم روابط نسبی داشت؛ اما از دوستانه یا خصمانه بودن روابط او و شروانشاهان هیچ اطلاعی در منابع نیست.

لشکری در دیوان قطران پادشاهی قدرتمند و صاحب عدالت و حشمت و بخشش تصویر شده است.^{۱۲۸} او ظاهراً شهرتی برای خود و خانواده‌اش در گنجه ساخته و آن را «لشکری آباد» نامید بود.^{۱۲۹}

لشکری چهار پسر به نام‌های منوچهر، انوشیروان، گودرز و اردشیر داشت.^{۱۳۰} قطران در کنار ذکر اسامی فرزندان لشکری، از شماری از کارگزاران و رجال دربار او

مانند ابوالیسر سپهدار، استاد ابوالمعمر، حاجب ابومنصور، استاد بوعلی بختیار بن سلمان و مملان نام می‌برد^{۱۳۱}. به نظر کسروی ابوالیسر سپهدار اران و ابوالمعمر وزیر یا پیشکار لشکری بوده‌اند^{۱۳۲}. ابومنصور نیز بر اساس اشعار قطران، حاجب‌الحجاب دربار لشکری بود و پس از مرگ او حاجب‌الحجاب انوشروان بود، اما ابوالاسوار او را زندانی کرد^{۱۳۳}.

سرانجام لشکری پس از ۱۶ سال حکومت در سال ۳۴۱ ق درگذشت. از او چند سکه با عنوان «الامیرالاجل علی بن موسی لشکری» باقی مانده است^{۱۳۴}.

۷. انوشروان بن لشکری

پس از مرگ لشکری پسر او انوشروان بر تخت سلطنت نشست، اما اداره امور شدادیان عملاً در دست ابومنصور حاجب قرار گرفت. او همراه فرماندهان سپاه و بزرگان دربار تصمیم گرفتند که برای جلوگیری از نفوذ کفار (رومیان، گرجی‌ها و ارامنه)، برخی قلاع خود را همچون طاطیان، موجکنک و بیضا به حاکم شکی؛ قلعه کرمستان به داویدیه؛ قلعه کردملان به مجاریه (ابخازیه)؛ و قلعه رستاق را به رومیه بدهند. هدف دولتمردان شدادی از این کار آن بود که این مهاجمان را قانع کنند تا به آن قلعه‌ها بسنده کنند و متعرض نواحی داخلی قلمرو آنان نشوند^{۱۳۵}. از این روایت منجم‌باشی روشن می‌شود که دشمنان شدادیان طیف گسترده‌ای از کوه‌نشینان قفقاز، فرمانروایان کاخت، گرجستان و روم شرقی بودند^{۱۳۶}. برخی رؤسای شدادی پس از اطلاع از تصمیم ابومنصور حاجب بر ضد او شورش کردند و نزد هیثم بن میمون بانی رئیس دباغان شمکور جمع شدند. آنان اعلام کردند که تسلیم این قلعه‌ها اقدام اشتباهی بوده است، زیرا در این صورت مهاجمان شمکور را هم تصرف خواهند کرد. ابومنصور حاجب پس از اطلاع از شورش بزرگان شهر، هیثم را به قلعه خود احضار کرد و دروازه‌های قلعه را بست. دیگر سران شورشی هم خود را پنهان کردند. وقتی ابومنصور تصمیم به زندانی کردن هیثم گرفت یاران او از اسب پیاده شدند و دروازه‌های قلعه را گشودند و با شعار ابوالاسوار شاور بن فضل، انوشروان را از سلطنت خلع کردند^{۱۳۷}. مینورسکی این شورش را نشان‌دهنده خشم نجبای شهر بر ضد طبقه

دیوانی حاکم می‌داند که برای حفظ نفوذ خود حاضر به انجام هر کاری بودند. آنان در نتیجه این شورش، پادشاه قدرتمندی را جانشین شاه ضعیف شدادی کردند.^{۱۳۸}

به نظر می‌رسد که انوشروان اساساً فرصت پادشاهی نیافت، زیرا قطران تبریزی با وجود آنکه مداح پدر او بود و نام او را هم در کنار سه پسر دیگر لشکری در اشعار خود برده است، هیچ قصیده‌ای در مدح او نسروده است. از سرنوشت انوشیروان و دیگر برادران او هیچ اطلاعی در منابع نیست. چنان‌که گفته شد گریگور ارمنی نام منوچهر را در کتابش آورده است که تحت تأثیر او در سال ۴۳۷ق به مذهب مسیحیت گرویده بود.^{۱۳۹} در *تاریخ الفارقی* هم از زنی به نام فضلونیه دختر فضلون بن منوچهر حاکم اران و ارمینیه شمالی یاد شده است که با امیر نصرالدوله بن مروان، حاکم میافارقین و دیاربکر، ازدواج کرد و پیش از مرگ نصرالدوله در سال ۴۵۳ق از او جدا شد.^{۱۴۰} در میان شاهزادگان شدادی دو نفر نام منوچهر دارند: یکی منوچهر حاکم آنی که در فاصله سال‌های (۴۵۶-۵۱۲ق) حکومت کرد، اما پسری به نام فضلون نداشته است. از سوی دیگر او در سال ۴۵۶ق بسیار جوان بود و بعید است که حتی اگر پسری هم در آن سن داشته آن پسر صاحب دختر بوده باشد. بنابراین می‌توان گفت که یا ذکر فضلون بن منوچهر در *تاریخ الفارقی* نادرست است و فضلونیه دختر فضل بن محمد شدادی بود؛ و یا این که منوچهر پسر لشکری، فرزندی به نام فضلون داشته است. این احتمال از آنجا تقویت می‌شود که قطران از عروسی دو پسر لشکری از جمله منوچهر در زمان حیات پدر خبر داده است.^{۱۴۱}

۸. ابوالاسوار شاور^{۱۴۲} بن فضل

ابوالاسوار^{۱۴۳} در دوره پدرش فضل بن محمد شدادی، دوین را در سال ۴۱۳ق تصرف کرد و تا سال ۴۴۱ق به مدت ۲۸ سال حاکم این شهر بود. او به قلمرو مستقل خود در دوین بسنده کرد و هرگز متعرض حکومت مستقل برادرش، موسی، برادرزاده‌اش، لشکری بن موسی و حتی فرزند او انوشیروان نشد؛ تنها پس از قیام اشراف محلی شهر گنجه بر ضد انوشروان و درخواست آنان از او برای آمدن به گنجه حاضر به ترک دوین شد.^{۱۴۴} مهم‌ترین مشغله او در دوره طولانی حکومتش بر دوین،

کشمکش با رومیان و متحدان ارمنی و گرجی آنان بود؛ از این رو، نمی توانست متوجه گنجی شود. ظاهراً لشکری هم استقلال او را پذیرفته بود، و در امور حکومتش دخالت نمی کرد.^{۱۴۵}

نخستین خبری که درباره او در منابع تاریخی نقل شده است، مربوط به متی ادسای است. طی ذکر ماجرای مبهم و آشفته درباره حاکمان آنی و قارص، که به ترتیب نزدیک ترین و دورترین حکام همسایه او بودند، از ابوالاسوار به عنوان حاکم دوین یاد کرده است. اما با استناد به این داستان نمی توان اطلاعاتی دقیق درباره رفتار ابوالاسوار پیدا کرد.^{۱۴۶} کسروی روایتی از چامچیان، مورخ ارمنی نقل کرده است که بر اساس آن، ابوالاسوار، ابیراد ارمنی از رقبای آشوت پدروزش را در سال ۴۱۲ق به قتل رساند. کسروی با توجه به این نکته که حکومت ابوالاسوار در دوین از سال ۴۱۳ق شروع شده است، تاریخ این واقعه را نادرست می داند.^{۱۴۷} اما با توجه به تفاوت تاریخ های ارمنی و رومی و اسلامی و احتمال اشتباه در تطبیق آنها، ظاهراً نباید اصل حادثه را دروغ و نادرست پنداشت، احتمالاً تاریخ ها جابه جا شده اند.

ابوالاسوار با خواهر داوید بی خاک، حاکم ارمنی باگراتید، ازدواج کرد و حتی برای فرزند خود هم نام ارمنی آشوت را برگزید.^{۱۴۸} این اقدام سیاست عاقلانه ای از سوی او برای جلب نظر ارامنه دوین بود که پیش از این از سوی مؤسس سلسله یعنی محمد بن شداد در این شهر انجام شده بود. اما در سال های ۴۳۰-۴۳۱ق ابوالاسوار به دلایلی نامعلوم به قلمرو برادرزن خود حمله کرد. داوید این اقدام او را ناشی از تعصبات مذهبی قلمداد کرد و در میان مسیحیان منطقه شایع کرد که ابوالاسوار کلیساها را ویران و مسیحیان را به زور مسلمان می کند. او از مسیحیان خواست که همراه کشیش ها و انجیل های خود برای دفاع از مذهب عیسی با مسلمانان جهاد کنند و با تحریک احساسات مذهبی موفق شد سپاه بزرگی جمع آوری کند.^{۱۴۹} داوید توانست ابوالاسوار را از تشیر بیرون کند، اما نتوانست قلعه هایی را که او تصرف کرده بود بازپس بگیرد.^{۱۵۰} مورخ ارمنی مدعی است که این حمله با همکاری سلطان طغرل سلجوقی صورت گرفته است، اما به نظر نمی رسد که این سخن او درست باشد، زیرا در این زمان طغرل هنوز سراسر خراسان را هم نگرفته بود، چه رسد به ایران غربی و

اران^{۱۵۱}. البته مینورسکی و کسروی بر این باورند که چون در سال ۴۳۳ ق دسته‌هایی از ترکان با گریگور فرزند واساک در ساحل رود هرازدان (زنگی) درگیر شده‌اند، احتمالاً ابوالاسوار با آنها متحد بوده و مورخ ارمنی به اشتباه آنان را سپاهیان طغرل پنداشته است^{۱۵۲}.

مهم‌ترین مشکل ابوالاسوار در این دوره تهاجم رومی‌ها بود. میان او و امپراتور روم بر سر تصرف شاهزاده‌نشین‌های ارمنی و گرجی همواره کشمکش بود. چون امپراتور روم نتوانست با جنگ و تهاجم در این شاهزاده‌نشین‌ها نفوذ کند، به حيله متوسل شد. او از ابوالاسوار خواست که شهر آنی را تصرف کند. ابوالاسوار که به خوبی از نقشه‌های کنستانتین مونوماخوس، امپراتور جدید روم مطلع بود، از او تضمین گرفت که در صورت تصرف آنی به قلمرو او حمله نکند. امپراتور هم به او تضمین داد^{۱۵۳}. پس از آن ابوالاسوار به کمک امپراتور به آن ولایت که در اختیار گاگیک ارمنی بود، حمله کرد و پس از مدت کوتاهی آنی را تصرف کرد؛ اما امپراتور روم نقض عهد کرد، و از ابوالاسوار خواست از آنی بیرون رود. اسقف اعظم شهر هم به‌رغم اینکه ابوالاسوار همسری ارمنی داشت، از سلطه او بر آنی راضی نبود و قصد داشت به رومی‌ها بپیوندد. چون ابوالاسوار پیشنهاد رومی‌ها را نپذیرفت، امپراتور با سپاهی بزرگ مرکب از آرامنه و گرجیان به دوین حمله کرد. ابوالاسوار بندهای آب اطراف شهر را گشود و سیل به راه انداخت. تیراندازان او هم از هر دو طرف به سپاه روم تیراندازی کردند و آنها را شکست دادند^{۱۵۴}. چامچیان مورخ ارمنی سال وقوع این حادثه را ۴۳۸ ق نوشته است، اما ارسداگیس آن را سال ۴۳۶ ق گفته است. کسروی حدس دوم را درست‌تر می‌پندارد^{۱۵۵}. به نظر می‌رسد که با توجه به نوشته‌های عظیمی مورخ تاریخ حلب حدس کسروی درست‌تر باشد. به نوشته این مورخ در سال ۴۳۷ ق رومی‌ها به شهر دبیل (دوین) حمله کردند، اما حاکم آنها به کمک قتلش غلام طغرل موفق شد رومی‌ها را شکست دهد^{۱۵۶}.

امپراتور که انتظار چنین شکستی را نداشت، سرداران سپاه را برکنار کرد و فرماندهان جدیدی برگزید و به جنگ ابوالاسوار فرستاد. این سپاه موفق شد چند قلعه را تصرف و شماری از نامسلمانان را دستگیر کند، اما هرگز نتوانست آنی را

باز پس گیرد. ابوالاسوار نیز به انتقام این کار چند کلیسا را ویران و اموال مسیحیان را غارت کرد. سرانجام به علت شورشی که در سال ۴۳۹/م ۱۰۴۷ ق در قسطنطنیه رخ داد فرماندهان رومی جنگ را رها کردند و با ابوالاسوار صلح کردند^{۱۵۷}. عظیمی بازگشت سپاهیان روم را در سال ۴۴۱ ق نوشته است^{۱۵۸}. مینورسکی با بررسی روایت‌های آشفته منابع رومی، گرجی و اسلامی نتیجه می‌گیرد که رومی‌ها حمله‌های پراکنده دیگری به قلمرو شادادیان داشته‌اند؛ اما تمام حمله‌ها پیش از سال ۴۴۱ ق و به تخت نشستن ابوالاسوار بر تختگاه گنجه بوده است^{۱۵۹}.

نکته بسیار مهم که از خلال روایت عظیمی استنباط می‌شود، ورود ترکان سلجوقی به کشمکش‌های میان ابوالاسوار و رومی‌ها است. آنان در همان زمان که با نام «غزا و جهاد» در کنار ابوالاسوار با رومی‌ها می‌جنگیدند، شهر گنجه پایتخت اصلی شادادیان را محاصره کردند و لشکری حاکم آنجا را تحت فشار گذاشتند. به نوشته عظیمی قتلش از سال ۴۳۹ ق به مدت یک سال و نیم گنجه را محاصره کرد، اما سرانجام بدون موفقیت مجبور به عقب‌نشینی شد^{۱۶۰}. او در همان حال از عزیمت ابوالاسوار به گنجه در سال ۴۴۱ ق و رها کردن برادرزاده‌هایش از اسارت خبر می‌دهد^{۱۶۱}. روایت عظیمی هر چند تا حدود زیادی تکمیل‌کننده روایت منجم‌باشی، و مورخان ارمنی و رومی است، در این بخش مبهم است. زیرا اولاً هویت برادرزاده‌های ابوالاسوار را روشن نکرده است و ثانیاً نام کسانی را که آنها را دستگیر کرده بودند، نیاورده است. بدون تردید لشکری برادرزاده ابوالاسوار بود و در این زمان ترک‌ها او را در محاصره گرفته بودند. آیا می‌توان گفت که عقب‌نشینی ترک‌ها از گنجه با آمدن ابوالاسوار به این شهر ارتباط داشته است؟ نکته دیگری که ابهام موجود در روایت عظیمی را دوچندان می‌کند، این است که او عزیمت ابوالاسوار به گنجه را در سال ۴۴۱ ق برای آزادی برادرزاده‌هایش می‌داند. با توجه به اینکه از نظر عظیمی لشکری برادر ابوالاسوار بوده است^{۱۶۲}، برادرزاده‌های او، طبیعتاً انوشیروان و دیگر پسران لشکری هستند. این قضیه در حالی اهمیت می‌یابد که به نوشته منجم‌باشی در سال ۴۴۱ ق ابوالاسوار در پی شورش بزرگان گنجه به این شهر آمد و با برکنار کردن انوشیروان به قدرت رسید^{۱۶۳}.

به هرروی، نمی‌توان از میان روایت‌های مورخان ارمنی و رومی و روایت منجم‌باشی و عظیمی به یک گزارش روشن و منسجم دست یافت، اما از خلال آنها دو نکته روشن و مشخص است: اولاً حمله ترک‌های سلجوقی به گنجه نقش زیادی در کشاندن ابوالاسوار به این شهر برای دفاع از قلمرو اصلی شدادی داشت؛ ثانیاً فشار شدید رومی‌ها بر مرزهای غربی قلمرو شدادی که باعث تخریب مناطق اطراف دوین شد، در آمدن ابوالاسوار به پایتخت اولیه قلمرو پدری بی‌تأثیر نبوده است.^{۱۶۴} آنچه تصمیم ابوالاسوار را برای ترک دوین و عزیمت به گنجه پس از ۲۸ سال قطعی کرد، شورش بزرگان گنجه بر ضد انوشروان و از هم گسیختگی وحدت سیاسی موجود در قلمرو شدادیان بود. این نکته را منجم‌باشی به خوبی نشان داده است که ابوالاسوار دولت شدادی را که عملاً از بین رفته بود، دوباره احیا کرد.^{۱۶۵} ابوالاسوار پس از ترک دوین ابتدا به شمکور رفت و امور آنجا را به سامان آورد و سپس به گنجه رفت و ابومنصور حاجب و انوشروان و فرزندان و برادران آنان را دستگیر کرد و به عنوان پادشاه اصلی شدادی بر تخت نشست.^{۱۶۶}

ابوالاسوار در مدتی کوتاه موفق شد آرامش و ثبات را به قلمرو شدادیان بازگرداند و مانع تهاجم رومی‌ها و ترک‌ها به سرزمین اران و دوین شود. او در سال ۴۴۵ ق قلعۀ لصره را از خزرها^{۱۶۷} گرفت و سپاهیان و سلاح و آذوقه زیادی در آن گذاشت. در همین سال پسرش ابونصر اسکندر را به دبیل فرستاد و همه مناطق تابع آن را به او واگذار کرد.^{۱۶۸} منجم‌باشی از این زمان تا سال ۴۵۴ ق هیچ خبری از ابوالاسوار شدادی نداده است، اما ابن‌اثیر در ذیل وقایع سال ۴۴۶ ق می‌نویسد که طغرل پس از تسلط بر آذربایجان به گنجه رفت. ابوالاسوار حاکم آنجا از او اطاعت کرد و به نام او خطبه خواند.^{۱۶۹} احتمالاً علت این اقدام ابوالاسوار برتری طغرل و استفاده از نیروهای غز بر ضد رومیان و آرامنه بوده است.^{۱۷۰} به نظر می‌رسد که ابوالاسوار طغرل را در حمله به اطراف آنی همراهی کرده است. به نوشته ارسداگیس آنها در این حمله شمار زیادی از آرامنه را کشتند و اموالشان را غارت کردند.^{۱۷۱} پس از این ابوالاسوار تابع سلاجقه شد و با همراهی آنها از مرزهای غربی و شمالی خود در برابر رومی‌ها و آرامنه و گرجی‌ها دفاع می‌کرد. به نوشته منجم‌باشی در سال ۴۵۴ ق گروهی از اعیان تفلیس نزد او

آمدند و از او خواستند سپاهیانی بفرستد تا قلعهٔ تفلیس را تسلیم او کنند. آنان علت تصمیم خود را مرگ جعفر بن علی حاکم شهر^{۱۷۲} و اختلاف فرزندانش منصور و ابوالهیجا بر سر مالکیت آن اعلام کردند. ابوالاسوار با این درخواست موافقت کرد ولی بختیار بن سلمان به مخالفت برخاست و آن را غیر ضروری دانست^{۱۷۳}.

در سال ۴۵۴ق آن‌ها به اران حمله کردند و تعداد زیادی را کشته و حدود بیست هزار نفر زن و مرد و کودک را اسیر کردند. در سال ۴۵۵ق ابوالاسوار در اطراف گنجه دیواری محکم با دروازه‌های مستحکم ساخت و خندق بزرگی در اطرافش حفر کرد و شهر با این کار وسعت بسیار یافت^{۱۷۴}. در همین سال او به قلمرو سلاریان حمله کرد و قلعهٔ قویلمیان را گرفت و حاکم و سپاهیانی را از سوی خود در آنجا گماشت^{۱۷۵}. سپس به شهر شروان حمله برد. شروانی‌ها با او جنگیدند، اما شکست خوردند. ابوالاسوار آنان را تعقیب کرد و گروهی از آنان را کشت و بسیاری از بزرگان لکز و کواروات را دستگیر کرد. سپس به دروازهٔ بریدیه^{۱۷۶} رفت و در آنجا اردو زد و دختر خود را که همسر سلار حاکم شروان بود، به زور از او گرفته و به گنجه برگرداند. او در رجب همین سال دوباره به شروان حمله کرد و روستاها و مزارع را به آتش کشید. حمله‌های او به شروان تا سال ۴۵۶ق ادامه داشت. این حمله‌ها که با همراهی عشایر کرد منطقه صورت می‌گرفت و همواره با پیروزی ابوالاسوار همراه بود، سرانجام در رجب سال ۴۵۶ به انعقاد معاهده صلح میان طرفین خاتمه یافت^{۱۷۷}. چون طغرل سلجوقی در ۴۵۵ق درگذشت^{۱۷۸}، سیاست رسمی سلجوقیان، که مبتنی بر باقی‌گذاشتن امارت‌های محلی بود تغییر کرد، و البارسلان به نابودی حاکمان محلی و واگذاری سرزمین‌ها را به صورت اقطاع به حاکمان ترک برخاست^{۱۷۹}. احتمالاً شهرت بسیار زیاد ابوالاسوار به عنوان «غازی» و مرزدار مجاهد دنیای اسلام در میان مسلمانان^{۱۸۰} و خلافت عباسی باعث شد که البارسلان در نخستین سال‌های حکومت خود به جنگ ابوالاسوار نرود و افکار عمومی مسلمانان را علیه خود تحریک نکند. به موازات آن، او البته به تجربهٔ جنگی و نیروهای محلی و ورزیدهٔ ابوالاسوار در جنگ با گرجیان، ارامنه، آن‌ها و رومی‌ها نیاز داشت و نمی‌توانست از چنین پشتیبان قدرتمندی، آن هم در سال‌های اولیهٔ حکومتش، چشم‌پوشد. به نوشتهٔ ابن‌اثیر،

البارسلان در سال ۴۵۶ ق به همراه سپاه بزرگی به آلان و ارمنیه حمله کرد. در این لشکرکشی فرزندش ملکشاه و وزیر بزرگش خواجه نظام‌الملک طوسی او را همراهی می‌کردند. آنان موفق شدند شمار زیادی از شهرهای بزرگ این منطقه از جمله آنی را تصرف کنند.^{۱۸۱} هرچند ابن‌اثیر نامی از ابوالاسوار در این لشکرکشی‌ها نمی‌برد، از روایت منجم‌باشی نیک پیداست که او در این حملات همراه ال‌بارسلان بوده است و پادشاه سلجوقی پس از فتح این سرزمین، آنها را در اختیار ابوالاسوار حاکم اران قرار داد تا به قلمروی خود اضافه کند.^{۱۸۲} به نظر می‌رسد که ابوالاسوار در این سال فرزندش منوچهر را به حکمرانی آنی گماشت و او مؤسس شاخهٔ دوم سلسلهٔ شدادیان در این شهر شد که پس از سقوط شدادیان اصلی ادامه یافت.^{۱۸۳}

در سال ۴۵۷ ق ابوالاسوار به سرزمین ارمنیه و روم حمله کرد و وارد مرز آنی شد و آنجا را آکنده از سلاح و سپاهیان و آذوقه کرد. سپس به سرزمین روم حمله برد و نزدیک آنی قلعه‌ای استوار فتح کرد و معتمدان خود را در آنجا گماشت. افزون بر آن ویجین را که از محکم‌ترین قلعه‌های ارمنیه بود، تصرف کرد و سپس به گنجه بازگشت.^{۱۸۴} چندی بعد (ذیقعهٔ ۴۵۷) آلان‌ها از دروازهٔ آلان گذشتند و به سرزمین شکی و خزران (جرزان) رسیدند و به همراه کافران شکی وارد سرزمین اران شدند و آنجا را غارت کردند. آنان در اطراف شمکور حدود دویست نفر از غازیان داوطلب را کشتند و به دروازهٔ گنجه حمله بردند و هرکس را که در روستاهای اطراف آن یافتند کشتند. با وجود آنکه ابوالاسوار در گنجه بود، ترجیح داد که با این مهاجمان رویارو نشود. آنان سپس به برده رفتند و سه شبانه‌روز روستاهای اطراف آن را غارت کردند. سپس به خانقین در نزدیک رود ارس رسیدند و با تعداد زیادی اسیر از اران خارج شدند.^{۱۸۵}

سرانجام امیر ابوالاسوار پس از ۲۸ سال حکومت در دویین و ۱۸ سال حکومت بر سراسر قلمرو شدادیان، مجموعاً ۴۶ سال، در روز چهارشنبه ۷ ذیقعهٔ سال ۴۵۹ در گنجه درگذشت و در مسجد جامع این شهر دفن شد.^{۱۸۶}

از ابوالاسوار سکه‌های متعدد باقی مانده است.^{۱۸۷} در دورهٔ ابوالاسوار شدادیان به اوج قدرت رسیدند و توانستند سرزمین تاریخی اران را از تهاجم و سلطهٔ اقوام شمالی

مانند گرجی‌ها و رومی‌ها و نیز ترک‌های سلجوقی مصون نگه دارند. از ابوالاسوار در منابع اسلامی، رومی و ایرانی به نیکی تمام یاد شده است. منجم‌باشی در تاریخ خود از او به خوبی یاد کرده است و القابی مانند غازی و مجاهد را در وصفش به کار برده است.^{۱۸۸} برخی منابع او را مهم‌ترین و بارزترین حاکم شدادی دانسته‌اند که اقدامات زیادی در اصلاح سیاست داخلی شدادیان و دفاع از این حکومت در برابر مهاجمان انجام داد.^{۱۸۹} او شهر گنجه را که در سال ۴۴۲ق بر اثر زلزله ویران شد آباد کرد.^{۱۹۰} همچنین قطران تبریزی نیز چند بیت شعر در مدح او سروده است و از او به نیکی یاد کرده است.^{۱۹۱}

دشمنان ابوالاسوار هم، چاره‌ای جز تحسین او نداشتند. اسکابلیت‌رس مورخ رومی که کشور متبوعش سال‌ها در جنگ با ابوالاسوار بود، او را پادشاهی می‌داند که در تدابیر جنگی از هر کسی هوشمندتر بود و به راحتی نیرنگ‌ها و شیوه‌های جنگی و سیاسی دشمنانش را خنثی می‌کرد.^{۱۹۲} اما جامع‌ترین و کامل‌ترین وصف را دربارهٔ ابوالاسوار، عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس، نویسندهٔ *قابوس‌نامه* داده است که سال‌ها در دربار این پادشاه در گنجه بوده است.^{۱۹۳} از آنجا که عنصرالمعالی کتابش را در سال ۴۷۵ق، حداقل ۱۵ سال پس از مرگ ابوالاسوار نوشته است و آن هنگام هم در گنجه نبوده است، احتمال چاپلوسی در نگارش این متن وجود ندارد. بنابراین می‌توان قضاوت او را دربارهٔ ابوالاسوار قابل توجه و با ارزش دانست. از آنجا که این متن یگانه متن موجود در منابع فارسی زبان معاصر شدادیان دربارهٔ این سلسله است، بخش‌هایی از آن عیناً نقل می‌شود:

«بدان ای پسر که من به روزگار امیر بالسوار غازی شاپور بن الفضل رحمة‌الله، آن سال که از حج باز آمدم به غزا رفتم به گنجه که غزاه هندوستان بسیار کرده بودم، خواستم که غزا روم کرده شود و امیر بالسوار پادشاهی بزرگ بود و مردی پای برجای و خردمند و پادشاهی بزرگ و شایسته و عادل و شجاع و فصیح و متکلم و پاک‌دین و بیش‌بین چنان که ملکان ستوده باشند، همه جد بودی بی‌هزل، چون مرا بدید بسیار حشمت کرد و با من در سخن آمد و از هر نوعی همی‌گفت و من همی‌شنودم و جواب همی‌دادم. سخن‌های من او را پسندیده آمد، با من بسیار کرامت‌ها کرد و

نگذاشت که بازگردم، از بس احسان‌ها که می‌کرد با من، من نیز دل بنهادم و چند سال به گنج‌مقیم شدم و پیوسته به طعام و شراب در مجلس او حاضر شدمی و از هرگونه سخن از من پرسیدی و از حال ملوک گذشته و عالم می‌پرسیدی ...»^{۱۹۴}.

۹. ابوالمظفر فضل^{۱۹۵} بن شاور (۴۵۹-۴۶۶ق)

از شاور پنج پسر به نام‌های فضل، اسکندر، آشوت، منوچهر و مرزبان و یک دختر باقی ماند. او در زمان حیات خود ولایتعهدی را به پسر ارشدش فضل داد و از دیگر فرزندان و خاندان شدادی و سپاهیان و رعیت برای او بیعت گرفت. پس از مرگ شاور آنان دوباره با فضل بیعت کردند و او بر تخت حکومت نشست^{۱۹۶}. فضل فرزند همسر ارمنی ابوالاسوار یعنی خواهر داوید بی‌خاک بود^{۱۹۷}.

به نوشته منجم‌باشی در همان سال جلوس فضل، سلطان البارسلان وارد اران شد^{۱۹۸}. احتمالاً ورود پادشاه سلجوقی درست پس از مرگ ابوالاسوار نشان‌دهنده ترس او از آشفتگی اوضاع در این منطقه مرزی بوده است. فضلون از او استقبال کرد و هرچه ثروت و اندوخته داشت، به او داد^{۱۹۹}. سبط ابن جوزی این غنائم را شامل هزار شتر، پنجاه اسب، پانصد پارچه زربفت و صد هزار مثقال جواهرات نوشته است^{۲۰۰}. او همچنین برخلاف منجم‌باشی زمان حمله را ۴۶۰ق دانسته است. به گزارش او البارسلان و نظام‌الملک ابتدا او را از حکومت اخراج کردند و تنها به شرط پابوسی و پرداخت هدایا او را به قلمرو خود بازگرداندند^{۲۰۱}. سلطان پس از آن در محرم سال ۴۶۰ق به سرزمین شکی و خزران و ابخاز رفت و شمار زیادی از مردم را کشت و اموال آنان را غارت کرد. او در بازگشت منصور و ابوالهیجا حاکمان تفلیس را دستگیر کرد و این شهر را با قلعه‌های متصرفی در اختیار فضل گذاشت. فضل در ماه رمضان به تفلیس رفت^{۲۰۲} و از آنجا به ابخاز تاخت. او با وجود پیروزی اولیه و کسب غنائم بسیار سرانجام از ابخازی‌ها شکست خورد و مجبور به عقب‌نشینی شد، اما راه را گم کرد. یکی از بطریق‌های شکی و خزران او را یافت و به اخسرطان پسر گاگیک تحویل داد. او هم وی را تسلیم امیر ابخاز کرد^{۲۰۳}. وقتی رؤسای شدادی از آمدن او مأیوس شدند، برادرش آشوت را در شوال سال ۴۶۰ به جای او نشاندهند. فضل یک سال در

زندان بود تا اینکه در جمادی‌الثانی سال ۴۶۱ از زندان آزاد شد و به حکومت برگشت^{۲۰۴}. منجم باشی هیچ توضیحی درباره آزادی او نمی‌دهد، اما منابع ارمنی و گرجی و قطران تبریزی دو روایت متفاوت درباره آزادی او ارائه کرده‌اند. بر اساس تاریخ جوانشیر و دیگر وقایع‌نامه‌های ارمنی و گرجی سرهنگ ساوتگین حاکم منصوب البارسلان در اران، میان فضل و امرای گرجی میانجیگری کرد و تفلیس و دیگر شهرهایی را که مسلمانان از ارامنه و گرجی‌ها گرفته بودند به آنها بازپس داد و منوچهر برادر فضل و سه پسر فضل را هم به همراه سه تن از بزرگان گنجه نزد بگرات به گروگان گذاشت و سرانجام با انجام این اقدامات توانست فضل را آزاد کند^{۲۰۵}. اما قطران روایت دیگری از آزادی فضلون ارائه می‌کند. او در قصیده‌ای که درباره ناصرالدین امیر ابومنصور سروده است، آزادی فضلون را نتیجه جنگ او با ابخازی‌ها دانسته است^{۲۰۶}.

کسروی در حاشیه اشعار قطران می‌نویسد که از تاریخ‌ها هیچ دانسته نیست که این امیر ابومنصور که بوده است و در کجا حکمرانی داشته است و داستانش با ابخازیان و با قاوردیان و با لشکر بساسیری چه بوده است. همچنین دانسته نیست که داستان گرفتاری امیر فضل به دست کافران و آزادی وی با شمشیر این ابومنصور چگونه بوده است^{۲۰۷}.

پیشتر گفته شد که امیر ابومنصور، حاجب‌الحجاب لشکری و سپس فرزند او انوشیروان بود که شاور بن فضل او را دستگیر و زندانی کرد. ابومنصور ناصرالدین که در قصیده قطران، رهایی بخش فضلون معرفی شده است، با ابومنصور حاجب تفاوت دارد و از قصیده دیگر قطران برمی‌آید که او عمادالدوله ساوتگین از معتمدان البارسلان و حاکم منصوب او در قفقاز بوده است. قطران در قصیده‌ای در مدح او (عمادالدین ابونصر) می‌گوید:

بدان کو از خراسان خاست سپس سوی عراق آمد

شدند از علم یونانی، عراقی و خراسانی

تو ایران را قوی کردی به فضل راست کرداری

تو توران را قوی کردی به جود و نیک‌پیمانی^{۲۰۸}

ساوتگین که در این اشعار ممدوح قطران است، همان کسی است که فضل را آزاد کرد و از دوره طغرل بیک از فرماندهان مشهور لشکر او بود و بعدها در زمان البارسلان حاکم قفقاز شد. بنابراین مشخص می‌شود که اشعار قطران کاملاً با نوشته‌های منجم‌باشی و جوانشیر، جز در شیوه آزادی فضل، هیچ تفاوتی ندارد. فضل پس از آزادی از زندان در سال ۴۶۱ق به شروان حمله کرد. زیرا در طول غیبت او، حاکم شروان قرار داد صلح را زیر پا گذاشته بود و به اران حمله کرده بود.^{۲۰۹} همچنین در منابع باب‌الابواب به نام فضل بن ابی‌الاسوار خطبه خوانده شد.^{۲۱۰}

در سال ۴۶۴ق فضل و حاکم شروان با هم صلح کردند و به اتفاق یکدیگر قلعه مالوغ را تصرف کردند.^{۲۱۱} به نوشته منجم‌باشی در سال ۴۶۶ق فضلون، فرزند فضل بر پدرش شورید و پادشاهی را از او گرفت. فضلون قلعه خارک را در اختیار پدرش قرار داد تا در آنجا عبادت کند. سپاهیان و رعیت هم حکومت او را پذیرفتند.^{۲۱۲} او تا سال ۴۶۸ق بر مسند قدرت بود، اما در این سال ساوتگین به او حمله کرد و فضلون به اجبار گنجه و همه سرزمین اران و قلعه‌ها و گنجینه‌های آن را در اختیار ترک‌ها قرار داد و سلسله کرد شدادی جای خود را به ترک‌های سلجوقی داد. در همین سال ساوتگین، فضل پدر فضلون را که در قلعه خارک بود دستگیر و زندانی کرد. بدین ترتیب آخرین بازمانده این خانواده در گنجه هم از میان رفت و شدادیان منقرض شدند.^{۲۱۳}

روایت منجم‌باشی درباره پایان سلسله شدادیان باعث اختلاف میان پژوهشگران شده است. زامباور، بوزورث و مینورسکی دیدگاه منجم‌باشی را تأیید کرده‌اند و به تبعیت از او فضلون پسر فضل بن شاور را آخرین پادشاه شدادی دانسته‌اند.^{۲۱۴} مینورسکی با قاطعیت وجود فضلون (فضل سوم) پسر فضل را غیرقابل انکار می‌داند.^{۲۱۵} اما کسروی بر این باور است که نوشته منجم‌باشی اشتباه است و پسر ابوالاسوار و جانشین او همین فضلون بوده است و فضل (سوم) نامی در میان نیست. او چند دلیل برای این عقیده ارائه کرده است: نخست آنکه فضل و فضلون یک نام است و در دیوان قطران این دو بارها به جای هم به کار رفته است. دوم، در قابوس‌نامه نام ابوالاسوار را شاور بن فضل نوشته و از پسر او هم به عنوان فضلون ابوالاسوار نام برده است و

باورکردنی نیست که نام پدر فضل و نام پسر او فضلون باشد. سوم، در کتاب‌هایی مانند *الکامل ابن اثیر*، *قابوس‌نامه* و *دیوان قطران فضلون* را پسر ابوالاسوار نوشته‌اند و هیچ‌کس از او تحت عنوان نوه ابوالاسوار یاد نکرده است. کسروی اشتباه منجم‌باشی را در این می‌داند که در برخی جاها از فرزند ابوالاسوار تحت نام فضل و در برخی جاها هم فضلون یاد کرده است، و او که علت این دوگانگی را ندانسته، پنداشته که اینها نام دو نفر است. بنابراین یقین است که نوشته منجم‌باشی اشتباه است و پسر و جانشین ابوالاسوار پسرش فضلون دوم بود که با کنیه ابوالمظفر معروف است.^{۲۱۶}

تفاوت دیدگاه میان این دو گروه از پژوهشگران چنان عمیق است که کوشش برای زدن پلی میان آنها بی‌فایده است. یک گروه معتقد به وجود پادشاهی به نام فضل سوم (۴۶۶-۴۶۸ق) هستند و گروه دوم او را فاقد وجود خارجی می‌دانند. جالب آن است که هر دو گروه بر این باورند که آنچه در منابع اسلامی از جمله *الکامل* درباره فضلون آمده است مربوط به فضلون دوم است نه سوم. مینورسکی که پیش از دیگران در این‌باره بحث کرده روشن نمی‌کند که فضلون دوم (پدر) چگونه پس از سال ۴۶۸ق و دستگیری فضلون سوم (پسر) توسط ساوتگین به حکومت برگشته است و با وجود این همه رخدادهای پس از سال ۴۶۸ تا ۴۸۴ق را به او نسبت می‌دهد.^{۲۱۷}

با مروری در منابع تاریخی روشن می‌شود که مینورسکی و بوزورث و هم کسروی بخشی از روایت مربوط به فضلون را که در منابع دوره سلجوقی، از جمله *زبدةالتواریخ* حسینی آمده است و بر پیچیدگی موضوع افزوده است، در پژوهش‌های خود نادیده گرفته‌اند. به نوشته حسینی فضلون والی گنجه و اطراف آن بود، نظام‌الملک به قلمرو او حمله کرد، فضلون از او استقبال کرد و همراه او نزد سلطان البارسلان آمد.^{۲۱۸}

روایت حسینی تا اینجا هیچ تفاوتی با آنچه منجم‌باشی و سبط ابن جوزی در مورد برخورد سلطان البارسلان با فضلون در سال ۴۶۰ق نوشته‌اند، ندارد. اما این روایت و بعد از آن روایت آقسرائی در این‌باره، ماهیت بحث را دگرگون می‌کند. به نوشته آقسرائی و حسینی البارسلان ولایت فارس را به فضلون داد و فضلون همراه با سلطان به فارس رفت و در آنجا استقرار یافت.^{۲۱۹} از سوی دیگر این دو مورخ، زمان وقوع این حادثه را پیش از سال ۴۵۹ق دانسته‌اند، زیرا فضلون مورد نظر آنان در سال ۴۵۹ق

در فارس علیه سلطان البارسلان شورش کرده است^{۲۲۰}. از سوی دیگر روایت این مورخان از جنبه دیگری با روایت مورخان دیگر تفاوت دارد. ابن اثیر استرآباد را به عنوان اقطاع فضلون معرفی کرده است^{۲۲۱} نه فارس را، و معلوم نیست این تفاوت نظر از کجاست؟ با قطعیت می توان گفت که دستگیری فضلون توسط البارسلان پیش از سال ۴۵۹ق صورت گرفته است؛ زیرا در این زمان پدر او ابوالاسوار حاکم گنجه بود و او مسئولیتی نداشت^{۲۲۲}. از سوی دیگر در حمله (سال ۴۵۹ق و ابتدای سال ۴۶۰ق) البارسلان به گنجه و اطراف آن، فضلون از متحدان او بود و حتی پس از آنکه در سال ۴۶۰ق به اسارت ابخازها درآمد، ساوتگین او را از زندان آزاد کرد. بنابراین تاریخ دستگیری او را مورخان فارسی زبان دوره سلجوقی اشتباه ذکر کرده اند، اما اصل قضیه یعنی دستگیری فضلون به دست ساوتگین و اخراج او از گنجه واقعیتی است که نمی توان تردیدی در آن کرد؛ زیرا هم این دو مورخ و هم ابن اثیر آن را نقل کرده اند. به نظر می رسد که بتوان با استفاده از روایت ابن اثیر و منجم باشی به نتیجه رسید این که واقعه دستگیری فضلون در ۴۶۸ق واقعیت دارد. هرچند ابن اثیر، سبط ابن جوزی، ابن قلانسی و ابوالفرج ابن جوزی هیچ خبری از حمله ملکشاه به گنجه و اران در ۴۶۸ق نداده اند^{۲۲۳}. حسینی در *زبدة التواریخ* از حضور سلطان ملکشاه در ۴۶۷ق در خراسان خبر داده و سپس از عزیمت او به ابخاز و اران سخن گفته است^{۲۲۴}. به نظر می رسد که سلطان ملکشاه در این سال به اران و ابخاز رفته است، زیرا حداقل یک مورخ عصر سلجوقی از عزیمت او خبر داده و منجم باشی هم آن را تأیید کرده است. از سوی دیگر ابن اثیر بدون ذکر تاریخ تأیید می کند که سلطان ملکشاه نواحی اران از جمله گنجه را از فضلون بن ابی الاسوار روادی گرفت و به ساوتگین خادم سپرد و استرآباد را به عنوان اقطاع به فضلون داد^{۲۲۵}. روایات موجود در این باره را اشعار *دیوان* قطران هم تأیید می کند. در *دیوان* قطران هم اشعاری وجود دارد که نشان دهنده اخراج امیر فضلون از گنجه و دلتنگی قطران از دوری او و سلطه ترک ها به فرماندهی عمادالدوله ساوتگین بر گنجه است^{۲۲۶}.

از آنجا که ابوالمظفر فضلون بن شاور آخرین امیری است که قطران در وصف او شعر سروده است^{۲۲۷}، می توان گفت که حاکم شدن ترکان و ویران شدن خانمان

شادادی پس از سقوط او در سال ۴۶۸ ق صورت گرفته است؛ زیرا پس از این سال تا مرگ ملکشاه در ۴۸۵ ق در هیچ کدام از منابع تاریخی از حمله سلطان ملکشاه به اران و ابخاز خبری داده نشده است.^{۲۲۸} به نظر می‌رسد با استقرار کامل ترکان در این منطقه که قطران هم آن را تأیید کرده است، هر گونه نارضایتی از بین رفته است و این منطقه کاملاً توسط ترکان سلجوقی کنترل شده است. از مدت اقامت فضلون در استرآباد اطلاعی در دست نیست، اما او احتمالاً پس از چند سال به اران برگشته است.^{۲۲۹} از روایت ابن‌اثیر چنین بر می‌آید که او مدتی در اران سرگرم تدارک نیروی لازم برای شورش و بازپس‌گیری قلمرواش از دست ترکان بود و پس از اطمینان از تأمین این نیرو شورش کرده است.^{۲۳۰} سلطان ملکشاه در سال ۳۸۱ ق امیر بوزان را به جنگ او فرستاد، و بوزان او را دستگیر کرد. به نوشته ابن‌اثیر امیر بوزان، فضلون را به بغداد فرستاد و او در سال ۴۸۴ ق در اوج تنگدستی در آن شهر درگذشت.^{۲۳۱}

اما دربارهٔ اختلاف نظر کسروی و مینورسکی باید گفت آنچه با مطالعه دیوان قطران تبریزی، قابوس‌نامه و سایر منابع روشن می‌شود یکی بودن فضل و فضلون است. در این باره به احتمال زیاد حق با کسروی است و منجم‌باشی و پژوهشگرانی که به پیروی از او فضلون را فرزند فضل خوانده‌اند، دچار اشتباه شده‌اند. کسروی معتقد است که به احتمال زیاد اصل شورش فضلون که منجم‌باشی گزارش کرده است، صحت دارد. کسروی احتمال داده است که این شورش از سوی فضلون و علیه پدرش ابوالاسوار پیدا شده است.^{۲۳۲} این احتمال او خطاست، زیرا منجم‌باشی شورش را در سال ۳۶۶ ق ذکر کرده است، و در چنین تاریخی ابوالاسوار فوت کرده بود. در اینجا فرضیه طرح می‌شود و آن اینکه اصل شورش فضلون در سال ۴۶۶ ق علیه فضل صحت دارد و منجم‌باشی اشتباه نکرده است، اما این فضلون شورشی فرزند فضل یا فضلون دوم نبود، بلکه فضلون فرزند منوچهر بن لشکری بوده است. ابن‌ازرق که از مطلع‌ترین مورخان قرن ۶ ق دربارهٔ شادادیان است، از فردی به نام فضلون بن منوچهر به عنوان حاکم اران و ارمنستان شمالی نام برده است، که دخترش فضلونیه همسر نصرالدوله بن مروان بوده است.^{۲۳۳} از نظر زمانی او به دوره مورد بحث نزدیک است و در منابع تاریخی در هیچ کجا از فضلون بن منوچهر به عنوان حاکم اران یاد نشده

است. از سوی دیگر بسیار بعید است که مورخ معاصر شدادیان به اشتباه او را حاکم اران خوانده باشد. تنها حدسی که می‌توان برای دوره حکومت او زد، همین دو سالی است که به طور مبهم در جامع‌الدول منجم‌باشی آمده است. می‌توان با جمع‌بندی روایت‌های منجم‌باشی و ابن‌ازرق ماجراهای این دو سال را به این صورت بازسازی کرد که فضلون بن منوچهر نوه لشکری در سال ۴۶۶ ق بر ضد فضلون بن ابی‌الاسوار شورش کرد و حکومت را از او گرفت در قلعه‌ای زندانی کرد، اما در سال ۴۶۸ ق ساوتگین ترک او را برکنار کرد و احتمالاً فضلون بن ابی‌الاسوار هم دستگیر و تبعید کرد. این روایت از یکسو ابهام کسروی را رفع می‌کند، زیرا فضل و فضلون یک نام واحدند و نمی‌توان از فضل پسر فضلون یا برعکس سخن گفت. از سوی دیگر نظر منجم‌باشی مبنی بر وجود فضلون سوم نیز تأیید می‌شود؛ تنها اشتباه او این است که این فضلون را پسر فضل دانسته است، زیرا از وجود فضلون دیگری که نوه لشکری شدادی بود، احتمالاً بی‌اطلاع بوده است. بنابراین فضلون دوم (وفات: ۴۸۴ ق) آخرین حاکم شدادی گنجه است و فضلون سوم (فضلون بن منوچهر) که از سال ۴۶۶ تا ۴۶۸ ق حاکم شدادیان بود، شورشگری بیش نبود که حکومت را از فضلون بن ابوالاسوار گرفت^{۲۳۴}.

شدادیان آنی^{۲۳۵}

۱۰. منوچهر بن شاور اول

منوچهر نخستین پادشاه شاخه آنی^{۲۳۶} از سلسله شدادیان و دهمین پادشاه این سلسله است. منوچهر از همسر ارمنی شاور یعنی دختر آشوت پادشاه ارمنستان بود و گویا خود او هم همسری ارمنی به نام قادا (کاتا) داشت، که از خانواده باگراتونیان بود^{۲۳۷}. وارتان، مورخ ارمنی، می‌نویسد که منوچهر در خردسالی امور شهر آنی را در اختیار گرفته است^{۲۳۸}. چنان‌که گفته شد البارسلان در سال ۴۵۶ ق پس از تصرف آنی امیر مسلمانی را حاکم آن شهر کرد^{۲۳۹}. مینورسکی میان امیر منصوب البارسلان در آنی و منوچهر تفکیک قائل می‌شود و آغاز حکومت منوچهر را در سال ۴۶۳ ق می‌داند^{۲۴۰}. اما کسروی به درستی امیر مسلمان منصوب البارسلان را شاور بن فضل می‌داند و بر این باور است که او فرزندش منوچهر را از همان زمان (۴۵۶ ق) حاکم

آنی کرد^{۲۴۱}. منوچهر پس از استقرار در آنی اقدامات عمرانی بسیار انجام داد و به جلب نظر ارامنه شهر کوشید. او گریگور پسر واساک را که از تبار پهلوه‌های (پارتیان) دوره ساسانی بود و به مسیحیت گرویده بود، به آنی دعوت کرد و او به همراه پانصد نفر از اشراف وارد شهر شد^{۲۴۲}. همچنین او از سایر بزرگان ارمنی که به سبب حمله ترک‌های مسلمان از آنی رفته بودند، دلجویی کرد و آنها را به شهر بازگرداند^{۲۴۳}. منوچهر با ارامنه مهربان بود و در حق آنان تعصب دینی نداشت. ارمنیان هم به خوبی از او در برابر مخالفانش دفاع می‌کردند^{۲۴۴}. با وجود همراهی ارامنه، منوچهر در طول دوره حکومت البارسلان و ملکشاه همچنان به دولت سلجوقیان وفادار ماند^{۲۴۵}. او سکه با عنوان الامیرالاجل شجاعالدوله منوچهر بن شاور و به نام حاکمان سلجوقی می‌زد^{۲۴۶}. ملکشاه پس از رسیدن به سلطنت سیاست خصمانه‌ای در برابر شادادیان در پیش گرفت. او در سفر خود به اران و ارمنستان (احتمالاً ۳۶۸ق) ابتدا فضلون بن ابی‌الاسوار، برادر منوچهر را از حکومت برکنار و به استرآباد تبعید کرد و پس از آن عازم آنی شد. منوچهر که از سرنوشت فضلون برادر خود پند گرفته بود^{۲۴۷}، شهر را به ملکشاه واگذار کرد و سلطان از این کار او خشنود شد و شهر را دوباره در اختیار او گذاشت^{۲۴۸}. پس از مرگ ملکشاه در سال ۴۸۵ق میان سلطان برکیارق و سلطان محمد بر سر جانشینی او اختلاف افتاد. اران و گنجه ابتدا اقطاع برکیارق بود، اما چندی بعد سلطان محمد در سال ۴۹۲ق به آنجا حمله کرد و حاکم منصوب برکیارق را کشت و اقطاعش را تصرف کرد^{۲۴۹}.

در سال ۴۹۴ق سلطان محمد مجدداً از اران بیرون رانده شد، اما در سال ۴۹۵ق پس از صلح با برادرش باز اران را به دست آورد و از جانب خود امیر غزغلی را همراه پسر و نوه نظام‌الملک حاکم آنجا کرد^{۲۵۰}. این مصالحه چندان نپایید، زیرا در سال ۴۹۶ق میان دو برادر در دروازه خوی جنگ در گرفت. پس از جنگ، سلطان محمد به آنی رفت و با حاکم آنجا منوچهر ملاقات کرد^{۲۵۱}. اختلافات داخلی سلاجقه به منوچهر این فرصت را داد که درصدد استقلال برآید و به تدریج راه خود را از ترک‌ها جدا کند. در سال ۴۹۲ق ترک‌ها به فرماندهی ایلغازی بن ارتق به آنی حمله کردند. منوچهر موفق شد مهاجمان را به عقب براند^{۲۵۲}. در این سال‌ها منوچهر در کنار آنی شهر دوین

را هم در اختیار داشت تا اینکه در سال ۴۹۸ ق امیر قزل ارسلان به آنجا حمله کرد و برادر او ابونصر اسکندر بن شاور را کشت. منوچهر که توان رویارویی با قزل ارسلان را نداشت، از سلطان محمد درخواست کمک کرد، و به کمک او قزل ارسلان را به قتل رساند.^{۲۵۳} از این زمان تا فوت منوچهر هیچ خبری از او در منابع مختلف نیست. برخی منابع سال فوت او را ۵۱۲ ق^{۲۵۴} و برخی هم ۵۰۳ یا ۵۰۴ ق نوشته‌اند.^{۲۵۵}

یکی از مهم‌ترین حوادثی که در دوره حکومت منوچهر شدادی رخ داد، عزیمت اسدی طوسی شاعر مشهور ایرانی در قرن ۵ق به دربار او بود. چنان‌که از قصیده مناظره نیزه و کمان^{۲۵۶} برمی‌آید، ظاهراً اسدی پس از سرودن *گرشاسپ‌نامه* در سال ۴۵۸ ق، از نخجوان به آنی رفت و مدتی در دربار منوچهر شدادی بود.^{۲۵۷} او این مناظره را در کهنسالی و احتمالاً کمی پیش از مرگش سروده است.^{۲۵۸} او در بخشی از این مناظره به تفصیل منوچهر بن ابی‌الاسوار را مدح کرده است.^{۲۵۹}

منوچهر در دوره حکومت خود در آنی، نمونه‌ای از رواداری و تسامح مذهبی را به یادگار گذاشت. او در عین حال که حاکمی مسلمان بود و مسجدی^{۲۶۰} برای مسلمانان ساخت که از پرشکوه‌ترین و زیباترین بناهای آنجا بود، با آرامنه هم به نیکی رفتار می‌کرد. مادر او ارمنی بود و همسری هم از آرامنه اختیار کرد که موجب شد بیش از پیش به آنها نزدیک شود.^{۲۶۱} این اقدامات او باعث شد که مسیحیان شهر او را به‌عنوان حاکم بومی و قانونی خود به رسمیت بشناسند.^{۲۶۲}

۱۱. ابوالاسوار شاور دوم (۵۱۲-۵۱۸ ق)^{۲۶۳}

پس از مرگ منوچهر، پسرش ابوالاسوار دوم به قدرت رسید. او سیاست آشتی‌جویانه پدرش در قبال مسیحیان را کنار گذاشت و برخی از کلیساهای آرامنه را ویران کرد. هلال نقره‌ای بزرگ و سنگینی را که در برابر خاج مسیحیان نشانه اسلام بود، از خلاط آورد و بر گنبد کلیسای آنی نصب کرد.^{۲۶۴} او که برخلاف پدرش یارای مقاومت در برابر ترک‌ها را نداشت، تصمیم گرفت آنی را در برابر شصت هزار دینار به امیر سلجوقی قارص واگذار کند. آرامنه از این اقدام او ترسیدند و از داوید حاکم گرجستان درخواست کمک کردند. داوید به راحتی وارد آنی شد و ابوالاسوار را همراه هشت

فرزندش دستگیر و به ابخاز تبعید کرد^{۲۶۵}. برخی پژوهشگران امرای شرواشیدزه ابخاز را از نوادگان شادایان دانسته‌اند^{۲۶۶}.

۱۲. فضل (فضلون) چهارم^{۲۶۷} (۵۱۸ یا ۵۱۹-۵۲۴ یا ۵۲۵ق)

در سال ۵۱۸ق حکومت شادایان آنی موقتاً منقرض شد، اما یکی از فرزندان ابوالاسوار دوم به نام فضلون که در دربار سلطان سنجر در خراسان بود، لشکری گرد آورد و به آنی حمله کرد و مدت زیادی آنجا را به محاصره گرفت. مردم برای فرار از گرسنگی از شهر خارج می‌شدند، اما مسلمانان هر کسی را که می‌یافتند می‌کشتند^{۲۶۸}. مردم آنی منتظر حمایت پادشاه گرجستان بودند، ولی این زمان دیمیتری پسر داوید هم توانایی دفاع از شهر را نداشت. بنابراین حاکم آنی که از کمک دیمیتری ناامید شد، این شهر را به فضلون تسلیم کرد^{۲۶۹}. فضلون به سیاست جد خود منوچهر مبنی بر برخورد احترام‌آمیز با مسیحیان برگشت و کلیسای بزرگ آنان را مرمت کرد. او با بهره‌گیری از منازعات داخلی امرای سلجوقی موفق شد قلمرو اجدادی شادایان مانند گنجه و دوین را هم باز پس گیرد. در سال ۵۲۴ق قرتی^{۲۷۰} پسر طغان‌ارسلان در جنگی در نزدیک دوین فضلون را شکست داد و او بر اثر جراحاتش درگذشت^{۲۷۱}.

۱۳. خوش‌چهر^{۲۷۲} (پس از ۵۲۵ - پیش از ۵۴۹ق)

پس از مرگ فضلون، دیمیتری حاکم گرجستان، آن گروه از فرزندان ابوالاسوار دوم را که در ابخاز بودند، به آنی فرستاد تا از حاکمیت ترک‌ها بر این شهر جلوگیری کنند و مدافع کلیسای مقدس آنی باشند. یکی از این فرزندان خوش‌چهر بود. بوزورت در سلسله نسب شادایان، نام او را پس از برادرش محمود قرار داده است^{۲۷۳}.

۱۴. محمود (پس از ۵۲۵ - پیش از ۵۴۹ق)

محمود مسن‌ترین فرزند ابوالاسوار بود. احتمالاً به این سبب که هنگام مرگ فضلون در آنی نبود، خوش‌چهر به جای او حکومت کرد و پس از رسیدن او کنار کشید و حکومت را در اختیار برادر بزرگش، محمود قرار داد^{۲۷۴}. وارتان می‌نویسد که در دوره حکومت

محمود آنی گرفتار سختی و دشواری شد، اما شرحی از این گرفتاری‌ها نمی‌دهد.^{۲۷۵}

۱۵. امیر فخرالدین شداد (پیش از ۵۴۹-۵۵۰ق)

از تاریخ دقیق مرگ محمود و جانشینی فرزندش شداد، اطلاع دقیق در دست نیست. ابن‌ازرق در ذیل وقایع سال ۵۴۹ق از امیر فخرالدین شداد نام می‌برد که حکومت آنی را در دست داشته است.^{۲۷۶} از روایت او چنین برمی‌آید که امیر شداد مدت‌ها پیش از ۵۴۹ق حکمرانی آنی را داشته است.^{۲۷۷} به نوشته ابن‌ازرق، امیر شداد از دختر امیر عزالدین سلتق، حاکم ارزنة‌الروم خواستگاری کرد. سلتق در ظاهر پذیرفت، اما بعدها دخترش را به فرد دیگری داد. امیر شداد از این رفتار کینه به دل گرفت. چندی بعد سفیری نزد سلتق فرستاد و خواهان همکاری در برابر حملات گرجیان شد و قول داد که در صورت دریافت کمک، اطاعت او را خواهد پذیرفت. سلتق که فکر نمی‌کرد این اقدام شداد حيله‌ای برای به دام انداختن او باشد، با سپاهی به سوی آنی رفت، اما شداد به محض اطلاع از آمدن او از دیمیتری حاکم گرجستان خواست که به آنی بیاید. در جنگی که رخ داد سلتق و تعدادی از همراهانش اسیر شدند. پس از آن امرای ربیع و شام صد هزار دینار به دیمیتری دادند و سلتق را آزاد کردند.^{۲۷۸} شداد به سبب حمایت مسیحیان، خشم مسلمانان را علیه خود برانگیخته بود. او یک سال بعد گرفتار حمله کشیشان شهر آنی شد و آنان قدرت را از او گرفتند و در اختیار برادرش فضلون قرار دادند. امیر شداد به‌ناچار آنی را ترک کرد و نزد اسدالدین شیرکوه ایوبی در شام رفت که پدرش، شادی، از اتباع خانواده شدادیان بود. امیر شداد مدتی نزد اسدالدین بود و سپس نزد ملک نجم‌الدین ایلغازی به واردین رفت و سرانجام پیش دایی خود در سمراری اقامت گزید.^{۲۷۹} ابن‌ازرق می‌نویسد که امیر شداد را یک بار هنگام پادشاهی‌اش در آنی و یک بار هم پس از پادشاهی در میافارقین دیده است.^{۲۸۰}

۱۶. فضلون پنجم (۵۵۰-۵۵۶ق)^{۲۸۱}

به‌نظر می‌رسد که حکومت فضلون پس از برکناری برادرش شداد در سال ۵۵۰ق

شروع شده است. به نوشته ابن اثیر در سال ۵۵۶ق گرجیان به همراه پادشاه خود به شهر آنی حمله کردند و شمار زیادی از مردم را کشتند. حاکم خلاط با سپاهیان بسیار به جنگ آنان رفت، اما شکست خورد و عقب‌نشست^{۲۸۲}. هرچند ابن اثیر از حاکم آنی در این زمان نام نمی‌برد، از روایت ابن ازرق چنین برمی‌آید که حاکم شهر در این زمان فضلون بوده است. به نوشته او در سال ۵۵۶ق کشیشان آنی بر فضلون شوریدند و او را برکنار کردند. او به قلعه بکران در مجاورت سرماری پناه برد و کشیشان شهر را به گئورگی حاکم ابخاز دادند. گئورگی شهر را غارت کرد و همه اعضای خانواده شداد فضلون را دستگیر کرد^{۲۸۳}. پس از آن آنی تا مدت‌ها در کشمکش میان امرای گرجی و مسلمان مانند امیر شمس‌الدین ایلدگز بود^{۲۸۴}.

۱۷. شاهنشاه (۵۵۹-۵۷۱ق)

پس از تصرف آنی در سال ۵۵۶ق به دست گرجی‌ها، حکومت شدادی دوباره دچار وقفه شد. از این زمان تا سال ۵۵۹ق کشمکش‌های مداوم میان گرجی‌ها و امرای مسلمان ترک در جریان بود. ابن اثیر در ذیل وقایع سال ۵۵۸ق می‌نویسد که در صفر این سال جنگی شدید میان ایلدگز، شاه ارمن با حاکم خلاط و آق‌سنقر حاکم مراغه و گرجی‌ها رخ داد، که پس از یک ماه منجر به شکست گرجی‌ها شد^{۲۸۵}. و آنی در اختیار امیر شاهنشاه برادر شداد و فضلون قرار گرفت^{۲۸۶}. شاهنشاه ظاهراً تا سال ۵۷۰ق حاکم شهر بود. نوشته‌ای به زبان ارمنی در آنی باقی مانده است که تاریخ آن سال ۵۶۹ق است و در آن از او به عنوان امیر سلطان پسر امیر محمود و نوه منوچهر یاد شده است^{۲۸۷}. گرجیان در ۵۷۰ق دوباره به آنی حمله کردند و آنجا را از چنگ شاهنشاه خارج کردند^{۲۸۸}. ایلدگز موفق شد در سال ۵۷۱ق مناطقی مانند آنی، دوین و آق‌شهر را دوباره تصرف کند^{۲۸۹}. مینورسکی می‌نویسد که این حمله تأثیری در بازگشت شاهنشاه به قدرت نداشت^{۲۹۰}. اما از کتیبه‌ای که در تاریخ ۵۹۵ق در آنی به خط فارسی نوشته شده است، معلوم می‌شود که شدادیان ظاهراً تا این تاریخ همچنان در آنی بوده‌اند. متن کتیبه، صاحب آن را سلطان محمود بن شاور بن منوچهر می‌داند^{۲۹۱}. به نظر می‌رسد که صاحب کتیبه برادر فضلون و شداد و احتمالاً همان شاهنشاه است

که در تاریخی نامعین به قدرت برگشته و شاید به جای نام فارسی خود، شکل عربی آن (سلطان) را آورده است. احتمالاً در سال ۵۹۵ق پدر او فوت کرده است، اما پدر بزرگش، ابوالاسوار دوم، که در سال ۵۱۸ق به ابخاز تبعید شد، همچنان زنده بوده است.^{۲۹۲} با توجه به این کتبه باید گفت که سال ۵۹۵ق آخرین سالی است که در منابع از شدادیان آنی سخن رفته است.^{۲۹۳} در این سال برادران مخارگردزلی که خود از تبار کردهای بین‌النهرین بودند و در تاریخی نامشخص به گرجستان مهاجرت کرده و مسیحی شده بودند، بر آنی مسلط شدند و سلسله شدادیان را منقرض کردند.^{۲۹۴}

اهمیت شدادیان در تاریخ ایران

سلسله شدادیان به چند دلیل در تاریخ ایران از اهمیت بسیار برخوردار است:

۱. این سلسله در فاصله سلطه اعراب بر منطقه اران تا ظهور ترکان فعال بود. حاکمان این سلسله به عنوان بخشی از ایرانیان کهن توانستند پس از تسلط اعراب به تدریج راه استقلال بپیمایند و حکومت این ناحیه را در اختیار گیرند. آنان حداقل دو قرن و نیم با سرسختی از هویت ایرانی اران دفاع کردند و از تسلط مهاجمان رومی، روسی، گرجی و ارمنی بر این منطقه جلوگیری گرفتند. زرین کوب این نقش تاریخی شدادیان را برای تاریخ مردم ایران بسیار با اهمیت می‌داند و می‌نویسد که «امارت آنها در این نواحی مخصوصاً در دوره‌ای که از یک سو بیزانس و از سوی دیگر طوایف ترک در این حدود به بسط نفوذ خود علاقه وافر نشان می‌دادند یک دوره مقاومت طولانی مردم ایران را در مقابل فشارهای خارجی نشان می‌دهد»^{۲۹۵}.

۲. احیای نام ایران و فرهنگ ایرانی: همان‌طور که به روزگار سلسله‌ای چون سامانیان در شرق ایران، فرهنگ و زبان و تاریخ ایران احیاء شد و راه خود را باز یافت، در عصر شدادیان در غرب ایران هم، همین کوشش‌ها ظاهر شد. شدادیان برای نخستین بار در میان حاکمان غرب ایران نسب خود را به ساسانیان رساندند و با افتخار از آن یاد کردند.^{۲۹۶} بیشتر پادشاهان شدادی اسامی ایرانی مانند شاپور^{۲۹۷}، منوچهر و شاهنشاه داشتند، و برای فرزندان خود اسامی ایرانی انتخاب می‌کردند. لشکری برای هر چهار پسر خود اسامی باستانی انوشیروان، اردشیر، گودرز و منوچهر را برگزید.^{۲۹۸}

شادادیان اگر گاهی از اسامی عربی مانند فضل و یا حتی محمد استفاده می‌کردند، به آن شکل ایرانی فضلون و مملان می‌دادند^{۲۹۹}. در دوره شادادیان بیشتر اعیاد ایرانی مانند نوروز و مهرگان احیا شد، و شاهان شادادی با افتخار آنها را جشن می‌گرفتند^{۳۰۰}. شاعران دربار شادادیان از جمله قطران اسطوره‌های حماسی ایران کهن مانند هوشنگ و فریدون، کاوه و ضحاک، رستم و سهراب، اسفندیار و آرش را در آن سامان رواج دادند. آنان با تشبیه پادشاهان شادادی به شاهان ایران باستان مانند فریدون و انوشروان یاد و خاطره آن عصر را زنده کردند^{۳۰۱}. مهم‌تر از همه، کار بزرگی که در دوره شادادیان و به واسطه شعریایی چون قطران صورت گرفت، احیای نام ایران در چارچوب یک مفهوم هویتی و تاریخی بود. قطران بارها از امیران و ملک ایران در اشعارش سخن گفته است و پادشاهان شادادی را ادامه‌دهنده نظام حکومت باستانی ایران برشمرده است^{۳۰۲}. به موازات آن تفکیک دقیق عرب از عجم و آیین و رسوم ایرانی از آیین و رسوم اسلامی از دیگر ابتکارات عصر شادادیان است که در تمایزبخشی به هویت ایرانی در این دوره بسیار مهم بود. قطران در این باره می‌گوید:

بدین جهان همه ملکست و مال بهر عجم

بدان جهان همه خلد است و حور بهر عرب

یا در جای دیگر خطاب به لشکری می‌گوید:

ای کام دل دوست و بلای دل دشمن

روزه شد و دیمه شد و عید آمد و بهمن^{۳۰۳}

از مجموع اشعاری که قطران در وصف شاهان شادادی سروده است، می‌توان گفت که برداشت او و ممدوحانش از ایران، برداشتی شعوبی نیست. آنان ایران و اسلام را در کنار یکدیگر می‌خواهند، و میان این دو تفاهم و هماهنگی برقرار کرده‌اند. شاید چنین برداشتی از ایرانی بودن در میان شاهان شادادی تحت تأثیر بزرگانی چون اسدی طوسی بود که باور و دیدگاهی شبیه به این داشتند^{۳۰۴}. جالب آن است که اسدی طوسی در قصیده‌ای که در وصف لشکری سروده است، هم به تبار ساسانی و هم به سیادت او اشاره^{۳۰۵} کرده است، که می‌تواند نشان‌دهنده کوشش او برای ترکیب هویت ایرانی و اسلامی در این پادشاه باشد.

۳. کار مهم دیگر شدادیان پناه دادن و حمایت از شاعران ایرانی و فارسی‌سرای در دوره استیلای ترکان است. زندگی اسدی طوسی بهترین نمونه برای نشان دادن این کار مهم شدادیان است. او در نیمه قرن ۵ق به علت تهاجم ترک‌ها، راهی غرب ایران شد.^{۳۰۶} خود او به صراحت می‌نویسد:

مرا جز سخن ساختن کار نیست سخن هست لیکن خریدار نیست
ز رادان همین شاه ماندست و بس خریدار از او بهترم نیست کس^{۳۰۷}

اسدی طوسی افزون بر دربار ابودلف به دربار لشکری شدادی (۴۲۵-۴۴۱ق) و دربار منوچهر شدادی (۴۵۶-۵۰۲ق) هم رفت.^{۳۰۸} اینکه او این پادشاه یگانه رادمرد زمان می‌داند^{۳۰۹}، نشان‌دهنده اهمیت شرایط زمانی آن دوره است. کمتر پادشاهی در آن عصر حاضر بود از فارسی‌نویسی و پرداختن شاعران به ایران باستان و قهرمانان تاریخی آن، در اوج قدرت ترکان حمایت کند. ارزش کار شدادیان در حمایت از افرادی چون اسدی طوسی، قطران تبریزی و عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس در این نکته است. یکی از پیامدهای مهم این حمایت رواج گسترده فارسی‌نویسی در آذربایجان و اران بود. ظاهراً قطران تبریزی نخستین کسی است که از او دیوان شعر فارسی باقی مانده است.^{۳۱۰} شاید پیش از او هم کسانی به فارسی دری نوشته‌اند و سروده‌اند، اما اثری از آنها باقی نمانده است. اسدی طوسی در همین دوره لغت فرس را برای آشنا کردن مردم آن دیار با لغات مشکل فارسی دری خراسان نوشت^{۳۱۱}، که اثری ماندگار در زبان فارسی به شمار می‌آید. باید گفت رواج این زبان در سطح دربار و دیوان و حتی مردم عادی از پیامدهای مهم استقرار حکومت شدادیان در منطقه اران بود.

پی‌نوشت

۱. منجم‌باشی، ۴/۴۹۸
 ۲. قطران، ۲۷۴ می‌نویسد:
 امیر ابوالحسن و شهریار ابومنصور
 که نصرت آید و احسان از آن و این بیرون
 یکی ز گوهر شداد و زو به گوهر پیش
 یکی ز تخمه دارا و زو به ملک افزون
 ۳. قطران، ۲۴۴ می‌نویسد:
 نشسته شاه شدادان به تخت ملک شادان
 رخس چون لوله نیسان کفش چون ابر فروردین
 ۴. قطران، ۴۱۵ می‌نویسد:
 ستوده شاه شدادی که دولت زو سرافرازد
 گزیده میر بهرامی که ملک زو همی نازد
 ۵. ذکاء، ۷۶۴
 ۶. ابن حوقل، ۳۳۴ نام پدر دیسم کرد را شادلویه می‌نویسد
 نک: نام جد صلاح‌الدین ایوبی از اکراد شدادی هم
 شادی بود نک: مقدسی، ۲۱۰
 ۷. منجم‌باشی، همانجا؛ صدیق توفیق، ۹۸؛
 Minorsky, *Studies* ..., 34-35
 ۸. ذکاء، ۷۴۶؛ صدیق توفیق، همانجا؛ Minorsky, *ibid*,
 34 هم آن را به شکل «Qurtaq» نوشته است
 ۹. ابن حوقل، ۳۵۹
 ۱۰. کارنامه اردشیر بابکان، ۱۳۶، ۱۹۰
 ۱۱. Minorsky, *ibid*, 35;
 کرتک را واژه‌ای ایرانی می‌داند که در زبان کردی هم
 به کار می‌رود و به معنای قبای کوچک است.
 قرطق، معرب این واژه نیز، همان معنای فارسی و
- کردی دارد
 ۱۲. منجم‌باشی، همانجا؛ کسروی، ۲۲۶؛
 Minorsky, *ibid*, 34-35; Madelung, 239;
 Bosworth, «Shaddadis», 169, «The
 Political ...», 34
 ۱۳. ابن‌اثیر، ۱۰/۲۷۸
 ۱۴. کسروی، ۲۲۶ روادی بودن شدادیان را می‌پذیرد، اما
 آنها را متفاوت از روادیان آذربایجان می‌داند نک:
 Minorsky, *ibid*, 35 روادی خواندن شدادیان را
 اشتباه می‌داند
 15. Madelung, 239
 ۱۶. ابن‌قلانسی، ۳۱۶، ۳۲۸
 ۱۷. همو، ۳۱۶
 ۱۸. ابن‌واصل، ۳/۱-۵؛ مقریزی، ۲/۲۳۳؛ ابوالفداء، ۶۴؛
 ابن‌اثیر، ۱۱/۳۴۱؛ ابن‌خلکان، ۷/۱۳۹؛ حنبلی، ۲۲
 ۱۹. ابن‌دقماق، ۲۲۰
 ۲۰. ابن‌تغری بردی، ۴/۶
 ۲۱. ابن‌خلکان، همانجا
 22. Minorsky, *ibid*, 127
 ۲۳. در مورد اکراد روادی نک: مقاله روادیان
 ۲۴. مارکوارت، ۱۱-۱۳
 25. Aždanakan
 ۲۶. موسی خورنی، ۷۱-۷۳
 27. Minorsky, *ibid*, 125-127
 ۲۸. ابن‌خلکان، ۷/۱۳۹
 29. Minorsky, *ibid*, 128-129

۳۰. بلاذری، ۲۸۱

31. Minorsky, *ibid*, 125 , 12832. Minorsky, *ibid*, 128

۳۳. مسأله دیگری که شاید بتوان با استناد به آن نشان داد که کردهای روادی از اخلاف مادها بوده‌اند، توصیف ابن‌اثیر از آنهاست. این مورخ روادیان را با عبارت «اشرف‌الاکراد» توصیف می‌کند که به معنای اشراف کرد است نک: ابن‌اثیر، ۳۴۱/۱۱، ترجمه اصلی آن شریف‌ترین و برترین کردهاست. با نگاهی به منابع تاریخی مشخص می‌شود که هیچ‌کدام از قبایل کرد این‌گونه وصف نشده‌اند. البته یکی از معانی هذب‌ان در کردی، طایفه بالا یا بزرگ است (در برخی از لهجه‌های کردی به جای هوز به معنای طایفه، هزرا به کار می‌برند. همچنان که به جای غز از غز استفاده می‌کنند نک: بشیر اسکندر، ۷۵، هز به معنای طایفه و بان به معنای بالاست). با توجه به اینکه روادیان و شدادیان هر دو از اکراد هذبانی هستند، شاید بتوان گفت که هذبانیه و اشرف‌الاکراد هر دو ناظر به پیشینه این خانواده است که طبق نظر موسی خورنی از اشراف مادی بودند. جالب آن است که در *شرف‌نامه*، اکراد روادی، «رونده» خوانده شده‌اند که در زبان کردی به معنای مهاجر و کوچ‌نشین است نک: بدلیسی، ۸۳؛ صدیق توفیق، ۹۷، در برخی منابع از ناحیه‌ای به نام بغروند در مجاورت دبیل (دوین) سخن رفته است: قدامه بن جعفر، ۳۲۲، اما نمی‌توان رابطه آن با روند *شرف‌نامه* را روشن کرد

۳۴. قطران، ۸۷ می‌نویسد:

این جهان بوده است دائم ملک ساسانیان
باز سالورش خدا بر ملک ساسان کند
نیست کس در گوهر ساسانیان چون لشکری
تا پس آن چون نیاکان شاهی ایران کند
همچو افریدون بگیرد ملک عالم سربه‌سر
وانگهی تدبیر ملک خیل فرزندان کند
روم و گرجستان به فرمان منوچهر آورد
هند و ترکستان به زیر حکم نوشروان کند
او به تخت ملک ایران برنشیند در سطر
کهنترین فرزند خود را مهتر اران کند

قطران، ۲-۳ در قصیده دیگری با اشاره به چهار پسر لشکری (منوچهر، انوشیروان، اردشیر و گودرز) نیاکان او را نخستین حاکمان ایران می‌خواند و وعده می‌دهد که او و چهار فرزندش بار دیگر بر سرزمین اجدادی خود حاکم خواهند شد:

ملکت ایران نیاکان تو را بود از نخست
گشت خواهد چون نیاکان ملک ایران تو را
ار نیای تو منوچهر است و نوشروان شها
باز فرزندان منوچهر است و نوشروان تو را
باز گودرز آنکه جفت ناز دارد دل تو را
اردشیر آن کو عدیل کام دارد جان تو را
اسدی طوسی هم در مناظره آسمان و زمین اشعاری
در مدح لشکری سروده و به تبار ساسانی او اشاره کرده است. البته اسدی طوسی نام ممدوح خود را در مناظره آسمان و زمین نیآورده است، اما خالقی مطلق، «اسدی طوسی»، ۶۹۹ با توجه به شواهد و قرائن موجود در این اشعار نام ممدوح را ابوالحسن لشکری می‌داند

نیکوتر از وفا شناسید ز آنکه هست
کردن وفا طریق وفی میر ابوالوفا
داری چو میر سید رستم برادری
کش امر اگر رود به فلک پر بود روا
هر دو ز اصل جوهر نوشیروان شهید
آنکه از همه شهبان به بدش خلق هم سوا
کیخسروست او ز نیاکانتان دو شه
جمشید از آنکه جمع نیاکانتان نیا
گرد سزای اصل بدی کار کرد چرخ
ملک شما بدی ز حد روم تا سما
به نقل از: خالقی مطلق، «اسدی طوسی ۲»، ۱۰۱

۳۵. کسروی، *شهریاران*، ۲۳۷ او برای اثبات این استدلال خود ذکر کلمه بهرامی در اشعار قطران را اشتباه خوانده و اصل آن را مهرانی می‌داند:

ستوده شاه شدادی که دولت زو سرافرازد
گزیده میر بهرامی که ملک زو همی نازد
کسروی دلیل دیگری برای ساسانی خواندن شدادیان می‌آورد و می‌نویسد احتمالاً به این دلیل که

- لشکری از سوی مادر به شروانشاهان، که خود را از تبار بهرام چوبین می‌دانستند، می‌پیوست؛ قطران، همانجا شدادیان را ساسانی خوانده است اما او تذکر می‌دهد که این حدس ضعیف است و حدس اولیه او درست‌تر است
۳۶. دینوری، ۳۱ از سکونت ساسان در کوه‌ها با کردها سخن رفته و اضافه شده که فرزندان ساسان به پرورش گوسفند مشغول بودند و او به ساسان کردی یا ساسان چوپان مشهور بود
۳۷. طبری، ۳۳۷/۱، «آیها الکردی المربی فی خیام الاکراد»
۳۸. ابن بلخی، ۱۶۴-۱۷۰؛ جالب آن است که طبری، ۳۳۶/۱ مادر اردشیر و همسر ساسان را از طایفه بازرنگیان می‌داند که به نظر می‌رسد همان بازنجان باشد.
۳۹. فردوسی، ۱۳۹/۶-۱۴۳ هم از زندگی ساسان و فرزندان او در کنار شبانان سخن رفته است. اما جالب آن است که در ادامه، فردوسی، ۱۶۶/۶-۱۷۹ هنگام بحث از جنگ اردشیر با کردان میان کرد و شبان تفکیک می‌گذارد و بعید است که منظور او از جنگ اردشیر با کردان جنگ با شبانان باشد
۴۰. در برخی منابع نام پدر او به شکل شادداد آمده است نک: ذکاء، ۷۶۴
۴۱. منجم‌باشی، ۴۹۹/۴؛ در منابع اسلامی دوین گاه دبیل خوانده شده است نک: ابن حوقل، ۳۴۳
۴۲. ابوعلی مسکویه، ۹۸/۶
۴۳. همانجا
۴۴. همو، ۱۶۸/۶-۱۷۰
۴۵. همو، ۱۸۴/۶، ۱۸۷؛ ابراهیم بن صابی بعدها از زندان دیسم آزاد شد و به فراسویه مادر مرزبان پیوست. او به کمک فراسویه طرحی را برای آزادی مرزبان از زندان تهیه کرد که سرانجام به نتیجه رسید و مرزبان از زندان آزاد شد، همو، ۱۸۷/۶-۱۹۰
46. Minorsky, *ibid*, 36;
- دیرلوس را همان «ویزور» می‌داند؛ و ابن حوقل، ۱۵۴ او را از کارگزاران مرزبان دانسته است
47. Minorsky, *ibid*, 26;
- نام دقیق آن رود را مصمور می‌داند که در نزدیک دویین
- قرار داشت
۴۸. منجم‌باشی، همانجا
49. Bosworth, «Ahsan Al-taqāsīm», 679
۵۰. مقدسی، ۲۸۹
۵۱. اصطخری، ۱۸۸-۱۹۲
۵۲. البته مرزبان بن محمد سلاری موفق شد برای مدتی دویین را تصرف کند، اما چنان‌که گفته شد پس از اسارت او در سال ۴۳۷ق، دویین در اختیار محمد بن شداد قرار گرفت. احتمالاً اصطخری این مطالب را پیش از تصرف شهر به دست مرزبان نوشته است
۵۳. منجم‌باشی، همانجا
54. Minorsky, *ibid*, 37
- می‌نویسد که او بدون تردید آشوت بگراتی پسر عباس بوده که در فاصله ۳۴۱-۳۵۶ق/۹۵۲-۹۵۷م حکومت می‌کرده است
- ۵۵: منجم‌باشی، ۴۹۹
۵۶. ابوعلی مسکویه، ۱۸۴/۶، ۱۹۹
۵۷. منجم‌باشی، ۴۹۶/۴، او در جای دیگری، ۴۹۹/۴ زمان شورش را سال ۳۴۳ق نوشته است
۵۸. همو، ۴۹۶/۴
۵۹. حکومت واسپورگان احتمالاً میان وان و نخجوان بود نک: Minorsky, *ibid*, 37
۶۰. منجم‌باشی، ۴۹۹/۴
61. Minorsky, *ibid*, 38
۶۲. کسروی، همان، ۲۲۷-۲۲۸. مارکوارت هم این داستان را ساختگی می‌داند، ولی Minorsky, *ibid*, 38 به صحت آن باور دارد
۶۳. عنصرالمعالی کیکاووس، ۱۴۴
۶۴. کسروی، همان، ۲۲۸؛ قطران، ۵۲۱ در نامه‌ای که هنگام حضورش در تبریز به ابوالیسر سپهدار لشکری شدادی می‌نویسد از او می‌خواهد که سلاحش را به مملان در گنجه برساند. در زبان کردی، امروز هم به محمد «ممه» گفته می‌شود. البته گاه برای برخی رؤسا و سران محلی پیش از اسم آنان از اصطلاح مام [به معنای عمو] استفاده می‌شود؛ مانند جلال طالبانی رئیس‌جمهور کرد عراق که در میان کردها به «مام

۸۰. لشکر فضلون همانجا فکنده کز قضا
شاه خصمان را فکند و خصم یاران را فکند
نک: قطران، ۶۵
۸۱. عنصرالمعالی کیکاووس، ۱۴۴؛ ابن جوزی، ۲۰۷/۹-۲۰۸؛
و ابن اثیر، ۴۰۹/۹ او را فضلون نامیده‌اند
۸۲. کسروی، همان، ۲۳۰
83. Minorsky, ibid
۸۴. کسروی، همان، ۲۳۱؛
Minorsky, ibid, 42-43; Madelung, 240
۸۵. بیلقان در کنار راه مغان و آذربایجان شرقی بود نک:
Minorsky, ibid, 45
۸۶. منجم‌باشی، ۵۰/۴؛
Madelung, ibid
۸۷. کسروی، همان، ۲۳۲-۲۳۳؛
Madelung, 241; Minorsky, ibid, 40-41
88. Minorsky, ibid, 42; Madelung, ibid
89. Madelung, ibid
90. Minorsky, ibid
۹۱. منجم‌باشی، ۵۰/۴
92. Madelung, 241
۹۳. ابن جوزی، ۲۳۲/۹؛ ابن اثیر، ۴۰۹/۹ نیز، همین روایت را
با اندکی اختصار نقل کرده است؛ قطران، ۳۴۱ هم در
شعری که در وصف لشکری سروده به شکست فضلون
از گرجی‌ها اشاره کرده است، که لشکری انتقام
شکست او را از گرجیان گرفت
خدایگان به زمانی ز کافران بستند
به تیغ کینه فضلون و کینه میلان را
94. Minorsky, ibid, 43
۹۵. بوزورث، ۴۱
96. Minorsky, ibid, 44-45
۹۷. منجم‌باشی، ۵۰/۴؛ برخی منابع نام او را عسکریه
نوشته‌اند نک:
Madelung, 241
۹۸. منجم‌باشی، همانجا
99. Minorsky, ibid, 34
۱۰۰. ذکاء ۷۶۴؛ کسی که او را به دربار شادادیان پیوند داد،
- جلال» مشهور است
65. Minorsky, ibid, 35;
- احتمال می‌دهد که محمد بن شداد نام فرزندان خود را از
اسامی حاکمان منطقه گرفته باشد. فضل، به احترام
فضل بن جعفر حمدانی حاکم دوین؛ مرزبان، به نام
مرزبان سلاری؛ و لشکری، به احترام لشکری بن مفردی
والی دیلمی زبیریان در منطقه نام‌گذاری شده‌اند
۶۶. منجم‌باشی، ۴۹۹/۴-۵۰۰
۶۷. همو، ۵۰/۴
۶۸. در این زمان ظاهراً لشکری، شوئخ و برد شامیرام را از
گریگور ارمنی حاکم فارسوس به اقطاع گرفته بود و
تحت حمایت او بود نک:
Madelung, 240
۶۹. منجم‌باشی، همانجا، وارطان هم این داستان را نقل
کرده است، اما می‌نویسد که لشکری حاکم دیلمی را
کشت نک:
- Minorsky, ibid, 38-39
۷۰. منجم‌باشی، همانجا
71. Madelung, 240
۷۲. منجم‌باشی، همانجا؛ کسروی، ۲۲۹؛
Madelung, ibid; Minorsky, ibid, 40-41;
- ابوعلی مسکویه، ۲۶۹ بدون اشاره به شدادیان از تصرف
تدریجی قلمرو ابراهیم توسط حاکمان محلی خبر داده
است
۷۳. منجم‌باشی، همانجا
۷۴. وارطان مرزبان را دومین پادشاه شدادی و لشکری را
سومین پادشاه می‌داند نک: کسروی، همان، ۲۲۹
۷۵. منجم‌باشی، همانجا
76. Madelung, 240
۷۷. منجم‌باشی، همانجا، منجم‌باشی، ۵۱۰ در جای دیگر
زمان این واقعه را سال ۳۷۹ق نوشته است. به نظر
می‌رسد اشتباه کاتب است. زیرا او مدت حکومت
مرزبان را هفت سال نوشته که با این حساب قطعاً
۳۷۵ق درست است
۷۸. منجم‌باشی، ۴۹۹/۴-۵۰۰
79. Minorsky, ibid, 40

شگفتی نیست از محمود کایشان را به قهر آورد
بدان پیلان جنگ‌آرای و آن گردان جنگ‌آور
شگفت از حاجب خسرو که بی‌پیلان و بی‌گردان
سپاهی را به قهر آورد از این کشور به آن کشور
در جای دیگری (ص ۲۲۴) هم از آرامش و شادی او در
پایتختش می‌گوید:

نشسته شاه شادادان به تخت ملک شادان
رخش چو لوله نیسان کفش چون ابر فروردین
و چند جای دیگر (ص ۸۶، ۱۶۶) بر آسودگی او تأکید
می‌کند، از جمله:

ملک چون لشکری باید به دارالملک آسوده
فرستاده بهر شهری سریری را یکی همسر
و:

آفتاب لشکر ایران و اران لشکری
گشته زو ایران و اران خرمی را بوستان
شاعران گنج و درم دارند زو در هر زمین
زائران کان گهر دارند زو در هر مکان
۱۱۴. ذکاء، ۷۶۴ بازگشت او را در سال ۴۳۰ق؛ کسروی،
همان، ۱۷۷ پیش از سال ۴۳۴ق نوشته است؛

Madelung, 241

۱۱۵. قطران، ۵۱۸-۵۲۲ در نامه منظومی که به شیوه
مثنوی برای ابوالیسر سپهدار اران در دوره لشکری پس
از بازگشت به تبریز و دوری از گنجه نوشته، از دربار
لشکری به نیکی یاد کرده است و از سپهدار می‌خواهد
که این اشعار را برای لشکری بخواند. این اشعار نشان
می‌دهد که حتی در دوره غیاب قطران در گنجه زمان
لشکری (۴۳۲-۴۴۰ق) در آنجا آرامش حاکم بوده است
۱۱۶. قطران، ۳۳۹-۳۴۱ می‌نویسد:

سوارشان همه گردان ارمن و ابنخاز
پیاده‌شان هم شیران سگری و شروان
خدایگان به زمانی ز کافران بستند
به تیغ کینه فضلون و کینه مملان را
یکی سپاه شکستی دلیر و شاه‌شکن
شهی گرفتی لشکر فروز و گرد افشان
کسروی، همان، ۲۳۴ هم این اشعار را تأییدی بر وقوع
این جنگ‌ها می‌داند

ابوالسید سپهداران بود نک: کسروی، ۲۳۸؛ قطران، ۴۸۵
خود در این باره گفته است:
رهی سوار و جوان و توانگر از ره دور
به خدمت آمد نیکو سگال و بداندیش
پسند باشد مر خواجه را پس از ده سال
که بازگردد پیر و پیاده و درویش
ذکاء، همانجا با استناد به این شعر می‌نویسد که چون
بازگشت شاعر به تبریز در سال ۴۳۰ق بوده است،
باید ورود او به گنجه را در سال ۴۲۰ق و زمان
اقامتش را ده سال دانست نک:

Madelung, 241

تاریخ بازگشت او به تبریز را در سال ۴۳۲ق می‌داند
۱۰۱. کسروی، کاروند، ۵۰۸
۱۰۲. منجم‌باشی، ۵۰/۱/۴
۱۰۳. کسروی، شهریاران، ۲۳۳
۱۰۴. منظور ابوالحسن علی لشکری است که پسر ابوالفتح
بود
۱۰۵. قطران، ۱۰۶
۱۰۶. قطران، ۲۳۹-۲۴۰
۱۰۷. همو، ۳۳۴
۱۰۸. ذکاء، ۷۶۴-۷۶۶؛ کسروی مدعی عدم حضور قطران
در گنجه پیش از سال ۴۲۵ق است، ولی به نظر
می‌رسد که او با وجود تحقیقات گسترده‌ای که درباره
شادادیان و قطران تبریزی کرده، این بخش از اشعار
قطران را به خوبی تفسیر نکرده است
۱۰۹. منجم‌باشی، ۵۰/۱/۴

110. Minorsky, ibid, 46

۱۱۱. کسروی، همان، ۲۳۳، ۲۳۴؛
Minorsky, ibid, 45-47
۱۱۲. ابن‌اثیر، ۳۷۷/۹-۳۹۲ که به تفصیل از حملات غزها
به آذربایجان و اران و دیاربکر و جزیره سخن گفته و
ویرانی‌های آنها را شرح داده است، اشاره‌ای به آنچه
منجم‌باشی گفته نمی‌کند. در بسیاری منابع هم به دو
مورد از حمله غزها اشاره شده که بعداً درباره آنها بحث
خواهد شد
۱۱۳. قطران، ۱۶۶-۱۶۷ می‌نویسد:

تاریخ جامع ایران

- از آنکه گنجه کنون خلد عدل را ماند
نبید نهی نباشد به خلد عدن درون
دو شهریار قدیم و دو جایگاه قدیم
همان دو خسرو منصور و سید میمون
امیر ابوالحسن و شهریار ابومنصور
که نصرت آید و احسان از آن و این بیرون
یکی ز گوهر شداد و زو به گوهر پیش
یکی ز تخمه دارا و زو به ملک افزون
یکی بگیرد چندان که داشتی مملان
یکی بگیرد چندان که داشتی فضلون
125. Minorsky, ibid, 50-51
۱۲۶. قطران، ۳۳۹-۳۴۰ می نویسد:
پس برون شد از رود ژرف بی کشتی
گهر برآورد از سنگ خاره بی کهکشان
سوارشان همه گردان ارمن و ابخاز
پیاده شان هم شیران سگری و شروان
خدایگان به زمانی ز کافران بستند
به تیغ کینه فضلون و کینه مملان
۱۲۷. به نوشته Minorsky, ibid, 47-49 یک بار هم
رومی ها در دوره کنستانتین مونوماخوس به گنجه
حمله کردند که لشکری با وساطت عمویش ابوالاسوار
با آنها صلح کرد و پسرش اردشیر را به عنوان گروگان
به پادشاه سوم داد
۱۲۸. قطران، ۲-۳، ۶۴-۶۵، ۸۵-۸۷، ۲۶۱، ۳۱۹، ۴۳۲
۱۲۹. قطران، ۴۶۷ در این باره می گوید:
یاد نیازی ز قندهار و ز نوشاد
نیز نگویی حدیث بصره و بغداد
نام و نشان بهشت و گنگ نجویی
گر بنشیننی میان لشکری آباد
130. Minorsky, ibid, 46-47
۱۳۱. قطران، ۵۱۸-۵۲۲
۱۳۲. کسروی، همان، ۲۴۱-۲۴۲
۱۳۳. قطران، ۱۱۸؛ منجم باشی، ۴/۵۴۱
134. Minorsky, ibid, 49
۱۳۵. منجم باشی، همانجا
136. Minorsky, ibid

117. Minorsky, ibid, 46
118. Madelung, 241;
زمان حمله را سال ۴۳۷ ق نوشته است
۱۱۹. عظیمی، ۳۳۷
120. Madelung, 241-242
۱۲۱. قطران، ۵۰-۵۲ می نویسد:
خدای باز بیفزود دولت اسلام
سپهر باز بکاهید قوت کفران
کنون که گشت به یک جا هژبر و شیر قرین
کنون که کرد به هم آفتاب و ماه قران
امیر ابوالحسن آن فضل وجود را بنیاد
امیر ابوالفضل آن دین و دار را بنیان
دو شهریار کریم و نامدار کرام
دو اختیار زمین و دو افتخار زمان
۱۲۲. به نوشته کسروی، همان، ۲۳۷، لشکری با دختر
ابوالفضل جعفر ازدواج کرد که به نظر نادرست می آید
۱۲۳. قطران، ۲۴۴ می نویسد:
از این پیمان فرخنده نگون شد رایت کفران
وزین پیوستن میمون قوی شد پایگاه دین
همانا نیکویی کرده است با نیکو دهش جعفر
که فرزندان او گشته نیکو عاقبت چنین
روان پاکش اندر خلد پیمان بست با حورا
چو با دلبندهش اینجا بست شاه خسروان کابین
Minorsky, ibid, 46
اشعار قطران (بیت سوم) را به درستی متوجه نشده و
«شاه خسروان» را بیوه جعفر دانسته است. مترجم
هم با وجود آوردن اشعار قطران به این اشتباه
فاحش مؤلف پی نبرده و متن را به همان صورت
و بدون آوردن تصحیح در پاورقی آورده است.
در حالی که با مطالعه این بیت مشخص می شود که
منظور قطران آن است که وقتی جعفر در بهشت
با حوری ها پیوند یافت، شاه خسروان (اشاره به
لشکری) با دلبنده او (بیوه او به قول مینورسکی و
دخترش به قول کسروی) ازدواج کرد
۱۲۴. کسروی، همان، ۱۷۷؛ قطران، ۲۷۴-۲۷۵ در این باره
می گوید:

۱۳۷. منجم‌باشی، همانجا
۱۳۹. کسروی، همان، ۲۴۵
۱۴۰. ابن‌ازرق، ۱۲۱-۱۲۲
۱۴۱. نک: قطران، ۱۴۱-۱۴۳
۱۴۲. برخی منابع نام اصلی او را شاپور دانسته‌اند: عنصرالمعالی کیکاووس، ۲۸؛ قطران ۵۲۹؛
Minorky, *ibid*, 50;
- ابوالاسوار کنیه او (معادل ابوالفوارس عربی) از کنیه‌های مرکب عربی و فارسی است که در میان خاندان‌های شمال ایران رایج بود نک: خطیبی، ۱۷۶/۵
۱۴۳. نام او در *قابوس‌نامه* به صورت ابوالسوار آمده است نک: عنصرالمعالی کیکاووس، ۲۸
144. Minorsky, *ibid*, 50; Bosworth, «The Political», 26-27
۱۴۵. کسروی، همان، ۲۴۵
146. Minorsky, *ibid*, 51
۱۴۷. کسروی، همان، ۲۴۷-۲۴۸
148. Minorsky, *ibid*
۱۴۹. کسروی، همان، ۲۴۹
150. Minorsky, *ibid*, 51-52
۱۵۱. کسروی، همان، ۲۴۸-۲۴۹
152. Minorsky, *ibid*, 52;
- کسروی، همان، ۲۴۹
153. Minorsky, *ibid*, 52-53; Madelung, 242
154. Minorsky, *ibid*, 53; Madelung, *ibid*
۱۵۵. کسروی، همان، ۱۵۲؛
Madelung, *ibid*
- نیز سال حمله را ۴۳۶ ق نوشته است
۱۵۶. عظیمی، ۳۳۷
157. Minorsky, *ibid*, 53-54
۱۵۸. عظیمی، ۳۳۷؛
Madelung, 242
- روی‌ها در سال‌های ۴۳۹-۴۴۰ ق دوباره به قلمرو ابوالاسوار حمله کردند و او مجبور به صلح با آنها شد
159. Minorsky, *ibid*, 64
۱۶۰. عظیمی، ۳۳۸-۳۳۹
۱۶۱. همو، ۳۳۸، البته عظیمی، لشکری را برادر ابوالاسوار می‌داند (همانجا) که اشتباه است بوزورث لشکری و ابوالاسوار را برادر دانسته است:
Bosworth, «Shadadis», 169
۱۶۲. عظیمی، ۵۳۸
۱۶۳. منجم‌باشی، ۵۰/۴
164. Minorsky, *ibid*, 64
۱۶۵. منجم‌باشی، همانجا
۱۶۶. همانجا. از سرنوشت نهایی انوشروان و دیگر دستگیرشدگان هیچ خبری در منابع نیست نک:
کسروی، همان، ۲۵۳
167. Minorsky, 42
- لصره را به شکل بصره و خزرها را به شکل گرجیان بازنویسی کرده است
۱۶۸. منجم‌باشی، ۵۰/۴
۱۶۹. ابن‌اثیر، ۵۹۸/۹
۱۷۰. کسروی، همان، ۲۵۳
۱۷۱. همو، همان، ۲۵۴-۲۵۵
۱۷۲. کسروی با بررسی قصیده‌های قطران نتیجه می‌گیرد که جعفر تا سال ۴۲۹ ق زنده بوده است نک: کسروی، *کاروند*، ۴۹۲ در هر صورت اگر این تاریخ هم درست نباشد مرگ ابوالفضل جعفر قطعاً در پیش از مرگ لشکری (۴۴۱ ق) بوده است؛ زیرا لشکری با زن او ازدواج کرده بود و قطران، ۲۲۴ به صراحت آن را می‌نویسد. بنابراین نظر منجم‌باشی که مرگ ابوالفضل را در سال ۴۵۴ ق نوشته بدون تردید نادرست است
۱۷۳. منجم‌باشی، ۵۰/۴-۵۰/۲؛ قطران، ۲۵۳-۲۵۶ در قصیده‌ای طولانی او را مدح می‌کند ولی هویت او را روشن نکرده و به همین دلیل هویت او برای کسروی هم ناشناخته مانده است. چند بیت از این قصیده در اینجا نقل می‌شود:
- ای به بالا بلای آزادان
آرزوی دلی و رنج روان
صاحب نیکبخت عالی تخت
بوالعلی بختیار بن سلمان

هر کس به جهان رهی دگرگون آورد
مردی و وفا و جود فضلون آورد
شاپور [شاور] عدیل مجد گردونی باد
فضلون ز جهان جفت همایونی باد
عمر و طربت هر دو با فزونی باد
عالم همه شاپوری و فضلونی باد
قطران، ۹۸ در شعر دیگری که البته کسروی از آن یاد
نکرده در کنار فضلون، پدر او ابوالاسوار را هم
مدح کرده و می‌گوید:
هر کجا روی تو باشد تیره باشد ماه و خور
بحر باشد هر کجا دست ملک فضلون بود
چون جهان باید گرفتن دیگر اسکندر بود
چون سپه باید شکستن دیگر افریدون بود
بر زمین همچون پدر بر هر هنر شده مشتهر
هر کجا باشد پدر چنان پسر ایدون بود
192. Minorsky, *ibid*, 56
۱۹۳. عنصرالمعالی کیکاووس، ۲۸ می‌نویسد که پس از
مشارکت در غزای هندوستان تصمیم گرفت برای
غزای روم نزد ابوالاسوار شادای برود؛ نفیسی، «یب»،
۲۲۳ یکی از نخستین مصححان *قابوس‌نامه* می‌نویسد
که عنصرالمعالی در سال ۴۳۵ ق همراه ابوالاسوار به
غزای روم رفته است
Bosworth, «The Political», 26-27
می‌نویسد که او در سال ۴۳۴ ق همراه ابوالاسوار به جنگ
شاهزاده‌نشین آنی رفته است. به نظر می‌رسد که
این دو پژوهشگر محترم دچار اشتباه شده‌اند؛ زیرا
عنصرالمعالی کیکاووس، ۲۸ زمان رفتن خود نزد
ابوالاسوار را هنگام پادشاهی او در گنجه نوشته است
و روشن است که او پس از سال ۴۴۱ ق پادشاهی
خود در گنجه را شروع کرده است و پیش از آن
لشکری پادشاه گنجه و او حاکم محلی دوین بود
۱۹۴. عنصرالمعالی کیکاووس، ۲۸
۱۹۵. در برخی منابع نام او به صورت فضلون آمده است نک:
قطران، ۳-۵، ۲۲؛ عنصرالمعالی کیکاووس، ۱۴۴
۱۹۶. منجم‌باشی، ۵۰۲
197. Minorsky, *ibid*, 51;

گنج شادی از او شده گنجه
شمع شادی از او شده شروان
تا به ازان تویی مدار عجب
که به ازان حسد برد ایران
۱۷۴. منجم‌باشی، ۵۰۲/۴
۱۷۵. منجم‌باشی، همانجا
۱۷۶. مینورسکی آنجا را یزیدیه می‌خواند
Minorsky, *ibid*, 21
۱۷۷. منجم‌باشی، همانجا؛
Minorsky, *A History* ..., 76
۱۷۸. ابن‌اثیر، ۲۶/۱۰
۱۷۹. بشیر اسکندر، ۱۱۷
۱۸۰. منجم‌باشی، ۵۰۲/۴ او را «امیر مجاهد ابوالاسوار
شاور بن فضل غازی» می‌نامد
۱۸۱. ابن‌اثیر، ۳۷/۱۰-۴۳، ماجرای این حمله در منابع
فارسی عصر سلجوقی هم آمده است نک: حسینی،
۱۰۰-۹۹
۱۸۲. منجم‌باشی، همانجا؛ در برخی منابع ارمنی نوشته شده
است که او آنی را به ابوالاسوار فروخت نک: قره‌چانلو، ۲۳۹؛
کسروی، *شهریاران*، ۲۵۵ این سخن را نادرست می‌داند
۱۸۳. کسروی، همانجا؛ ابن‌اثیر، ۴۰/۱۰-۴۱ نیز از نصب
حاکمی مسلمان در شهر آنی در سال ۴۵۶ ق خبر داده
است؛ البته منجم‌باشی، همانجا حمله او به آنی را در
سال ۴۵۷ ق می‌داند
۱۸۴. منجم‌باشی، همانجا
۱۸۵. همانجا
۱۸۶. همانجا
187. Minorsky, *Studies*, 49
۱۸۸. منجم‌باشی، ۵۰۲/۴
۱۸۹. مرجونه، ۲۰۲
۱۹۰. عظیمی، ۳۰۴؛ گنجه پس از آن همچنان پایتخت
شاپور بود و منجم‌باشی، ۵۰۲/۴ خبر وسعت بخشیدن
آن را به دست ابوالاسوار داده است
۱۹۱. قطران، ۵۲۹ می‌نویسد:
نوروز مهین جم همایون آورد
چون فرخ مهرگان و فریدون آورد

او به شمشیر میر فضلون را بستد از دست کافران کفور
 ۲۰۷. کسروی، کاروند، ۵۰۵. البته کسروی در شهریاران
 گمنام، ۲۶۱-۲۶۳ و در قصیده دیگری مربوط به او
 هویت واقعی اش را نشان می‌دهد
 ۲۰۸. قطران، ۳۶۰-۳۵۸
 ۲۰۹. منجم‌باشی، ۵۰۳/۴
 ۲۱۰. منجم‌باشی، همانجا زمان خطبه خواندن به نام
 فضلون را در منابع سال ۴۶۳ ق و
 Minorsky, *A History*, 76
 ۴۶۱ ق نوشته است که به نظر می‌رسد ۴۶۱ ق درست‌تر
 است
 ۲۱۱. منجم‌باشی، همانجا
 ۲۱۲. همانجا
 ۲۱۳. همانجا
 ۲۱۴. زامبور، ۲۸۲، بوزورث، ۱۴۵؛
 Minorsky, *Studies*, 67
 215. Minorsky, *ibid*, 67-68
 ۲۱۶. کسروی، شهریاران، ۲۵۵-۲۵۶
 217. Minorskys, *ibid*, 67-68
 ۲۱۸. حسینی، ۱۰۱
 ۲۱۹. حسینی، همانجا؛ آقسرائی، ۱۶
 ۲۲۰. حسینی، ۱۰۱-۱۰۲؛ ابن‌اثیر، ۵۴/۱۰ این واقعه را
 ذکر کرده است. اما نام والی را نمی‌برد
 ۲۲۱. ابن‌اثیر، ۲۸۷/۱۰
 ۲۲۲. اگر چنین اتفاقی می‌افتاد احتمالاً در دیوان قطران
 منعکس می‌شد، زیرا او اشعار زیادی در مدح فضلون
 فرزند ابوالاسوار دارد
 ۲۲۳. ابن‌اثیر، ۹۹/۱۰-۱۰۲؛ ابن‌جوزی، ۵۲۹/۹-۵۳۵؛
 ابن‌قلانسی، ۱۰۸-۱۰۹؛ سبط ابن‌جوزی، ۱۷۷-
 ۱۸۰
 ۲۲۴. حسینی، ۱۳۱-۱۳۲
 ۲۲۵. ابن‌اثیر، ۲۸۷/۱۰
 ۲۲۶. قطران، ۴۹۰-۴۹۱ در این باره می‌گوید:
 به شهرهای خراسان و شهرهای عراق
 چو آفتاب زرافشان عزیز و مشهورم

به همین دلیل قطران، ۲۲ او را چنین وصف کرده است:
 کنون دانم که با مردم میل است گردون را
 که بر تخت شاهی بنشانند شاهنشاه فضلون را
 چراغ آل شداد است و شمع آل بقراطون
 به دانش نام گم کرده است بقراط و فلاطون را
 منظور از بقراطون، باگراتید ارمنی است نک: قطران،
 ۸۳-۸۴ در جای دیگری بر نسب ارمنی فضلون
 تأکید می‌کند و می‌گوید:
 این تواند کرد هر کس، نیکبخت آن کس بود
 که همیشه خدمت و مدح ملک فضلون کند
 تاج شاهان بوالمظفر آنکه هر ساعت خدای
 تاجش از خورشید سازد تختش از گردون کند
 از پی آنرا که فخر آل بقراطون تویی
 در جهان بقراط خدمت پیش بقراطون کند
 ۱۹۸. منجم‌باشی، ۵۰۲/۴
 ۱۹۹. همانجا
 ۲۰۰. سبط ابن‌جوزی، ۱۳۶؛ حسینی، ۱۰۳ هم سال حمله
 را ۴۶۰ ق نوشته است
 ۲۰۱. همانجا، البته او می‌نویسد که در ربیع‌الاول سال
 ۴۶۰ ق خبر رسید که... احتمالاً روایت منجم‌باشی که
 حمله البارسلان را در ذیحجه ۴۵۹ دانسته صحیح‌تر
 است و خبر حمله بعدها در سال ۴۶۰ ق رسیده است
 ۲۰۲. منجم‌باشی، همانجا. سبط بن جوزی، همانجا می‌نویسد
 که فضلون همراه البارسلان در تفلیس بود و حتی زن
 ابخازی سلطان را پس از طلاق او به عقد خود درآورده
 است
 ۲۰۳. منجم‌باشی، همانجا؛ کسروی، شهریاران، ۲۵۶-۲۵۷
 ۲۰۴. منجم‌باشی، ۵۰۲/۴-۵۰۳
 ۲۰۵. کسروی، همان، ۲۵۶-۲۵۷
 ۲۰۶. قطران، ۱۴۷-۱۴۸ می‌نویسد:
 تاج میران و مهتران جهان
 ناصرالدین امیر ابومنصور
 خیل ابخازیان از او مقتول
 قوم قاوردیان از او مقهور
 تیغش از لشکر بساسیری
 گرد گرگان و کرکسان راسور

میر بی‌ثانی فضلون که مر او را گردون
 به همه فضل نیآورد و نیآرد ثانی
 ۲۲۸. ابن‌اثیر، ۱۰۳/۱۰ به بعد
 ۲۲۹. همو، ۲۸۷/۱۰
 ۲۳۰. همانجا
 ۲۳۱. همانجا
 ۲۳۲. کسروی، همان، ۲۵۶
 ۲۳۳. ابن‌ازرق، ۱۲۱-۱۲۲
 ۲۳۴. عنصرالمعالی کیکاووس، ۱۴۴، ۱۴۶
 ۲۳۵. آنی قلعه محکم و شهری در ارمنیه میان خللاط و
 گنجه بود نک: یاقوت، ۵۹/۱ امروزه خرابه‌های آنی در
 دهکده‌ای به همین نام در ولایت قارص در ساحل
 راست رودخانه آریاچای و در فاصله ۳۲ کیلومتری
 ملتقای این رودخانه با ارس و در ۴۵ کیلومتری قارص
 قرار دارد نک: قره‌چانلو، ۲۳۸
 ۲۳۶. شدادیان آنی شاخه‌ای از شدادیان بودند که تقریباً
 همزمان با سقوط شاخه اصلی سلسله در گنجه توانستند
 قدرت خود را در شهر آنی حفظ کنند. با وجود آنکه
 آنان منطقه مهم و استراتژیک آنی در فاصله گنجه تا
 خللاط را در اختیار داشتند، در منابع سخن چندانی
 درباره آنان نیامده است. شدادیان آنی درحالی‌که بر
 مناطق ارمنی‌نشین حکومت می‌کردند و جزء شاهان
 ارمنستان بودند، در وقایع‌نامه‌های ارمنی هم از آنها
 بحث نشده است کسروی، همان، ۲۶۴. ابن‌اثیر فقط چند
 گزارش پراکنده درباره آنها دارد و تاریخ‌نگاران سلجوقی
 هم مطلبی از این سلسله ننوشته‌اند. تنها ابن‌ازرق فارقی
 مطالبی درباره این سلسله دارد که در *مرآةالزمان*
 ابن‌جوزی و ذیل تاریخ دمشقی ابن‌قلانسی نقل شده‌اند و
 مطالب این نوشتار بیشتر بر اساس آنها تنظیم شده است
 237. Mionsky, *ibid*, 81;
 کسروی، همان، ۲۶۵
 ۲۳۸. کسروی، همانجا
 ۲۳۹. ابن‌اثیر، ۴۰/۱۰-۴۱
 240. Minorsky, *ibid*
 ۲۴۱. کسروی، همان، ۲۶۵
 242. Minorsky, *ibid*, 81-82

به شهر خویش دخیلم به حال خویش ذلیل
 از آن چنینم کز شاه خویشتن دورم
 از آن گهی که ز من دور گشت سایه میر
 به چشم یاران چون مزد خورده مزدورم
 به گاه میر مرا امر بود بر همه شهر
 کنون به پستی یکی هفت ساله مأمورم
 شده خانه زنبور با غم از ترکان
 همی خلند به فرمان‌ها چو زنبورم
 در قصیده دیگری، ۴۹۶ می‌گوید:
 آواره شد از مسکن و مأوا صنم من
 از طعنه بدگوی و ز بیغاره دشمن
 از فرقت آن عارض چون ماه به بستان
 گریبان و نالانم چون ابر به بهمن
 هر چند توانند برون کردنش از شهر
 کردن نتوانند برونش ز دل من
 ممدوح این اشعار روشن نیست، اما احتمالاً با مشخصاتی
 که می‌دهد متعلق به فضلون است. او در شعر
 دیگری، ۳۶۰ که در وصف عمادالدین ابونصر
 (سرهنگ ساوتگین) سروده مجدداً از سلطه ترکان
 و انقراض ملک شدادی می‌گوید:
 نخستین سال کت دیدم به خدمت آمد زی تو
 کنون هر روز لب خایم دو صد ره از پشیمانی
 ندانستم که چوم میرم ز گیتی بگذرد روزی
 رسد تخم نوا بر باد و خانمان به ویرانی
 ۲۲۷. در دیوان قطران قصیده‌های زیادی در مدح
 ابوالمظفر فضلون وجود دارد به عنوان مثال نک:
 ص ۳-۵:
 شهنشہ ابوالمظفر کاوست یوسف‌روی و یوسف‌خو
 نکو منظر نکو مخبر نکو پنهان، نکو پیدا
 ملک فضلون که گسترده است فضل او وجود او
 ز جابلقا به جابلقا و ز جابلقا به جابلقا
 قطران در اواخر عمر گرفتار درد نقرس شده بود و آن
 درد را ناشی از بخشش‌های زیاد فضلون دانسته
 است (ص ۴۰۵):
 نقرس از مال بود هست درست این که مرا
 نقرسی کرد عطا‌های شه ایرانی

۲۴۳. کسروی، همانجا
 ۲۴۴. همانجا
 ۲۴۵. به نوشته وارطان پس از رسیدن ملک‌شاه به حکومت آخرین پادشاه ارمنستان هوهاش پسر خود را نزد ملک‌شاه فرستاد تا حکومت شهر آنی را به او بدهد. اما پس از دریافت حکومت آنی از سلطان، در بازگشت توسط یکی از غلامان خود به قتل رسید نک: کسروی، همان، ۲۶۵-۲۶۶
 246. Minorsky, *ibid*
 کسروی، همان، ۲۶۵
 ۲۴۷. قره‌چانلو، ۹-۲۳
 ۲۴۸. کسروی، همان، ۲۶۶
 ۲۴۹. ابن‌اثیر، ۱۰/۲۸۷
 ۲۵۰. ابن‌اثیر، ۱۰/۳۰۵، ۳۳۱، ۳۵۹
 ۲۵۱. همو، ۱۰/۳۶۱
 252. Minorsky, *ibid*, 82
 253. Minorsky, *ibid*, 82-83
 254. *ibid*
 ۲۵۵. کسروی، همان، ۲۶۷
 ۲۵۶. عنوان اصلی مناظره «رمح و قوس» است. خالقی مطلق، «اسدی طوسی ۲»، ۱۰۴
 ۲۵۷. یغمایی، «یازده»
 ۲۵۸. خالقی مطلق، «اسدی طوسی»، ۶۴۹-۶۵۰
 ۲۵۹. بخشی از این اشعار به نقل از خالقی مطلق، «اسدی طوسی ۲»، ۱۰۹، ۱۱۰:
 نامور میرالاجل والا منوچهر اصل ملک
 تاج شاهان و شجاع‌الدوله و فخر تبار
 آنکه دهر از فرّ حکمش بر سر افسر ساختست
 و آسمان فرمان او در گوش دارد گوشوار
 جود در طبعش مکان، فرهنگ را خلقش درست
 فضل را خاطرش معدن، عقل را رایش عیار
 هفت گردون را بدوزد تیز او در یک روش
 هفت دریا را بسوزد تیغ او در یک شرار
 ... خسرو از خدمتت بنده نیامد سیر لیک
 دیر شد تا دورم از ماوا و یار و غمگسار
 لوله بودم روی و قارین موی ولیکن گشت چرخ
 زیر خیری لوله‌ام بنهفت و زیر برف قسار
 نیست از پیری امیدم من که بینم باز نیز
 این همایون حضرت و چهر تو شاه نامدار
 ... تو ملک هم کوه احسانی و هم دریای جود
 کی عجب پس گر ز نزدت بازگردم شادخوار
 تا بود چرخ و نجوم آفاق را افزار طبع
 تا بود لیل و نهار افلاک را زیر مدار
 چاکر فرمانت بادا دائمی چرخ و نجوم
 بنده پیمانت بادا دائمی لیل و نهار
 ۲۶۰. منوچهر دو مسجد در آنی ساخته است که یکی از آنها تا نیمه دوم قرن ۱۶م باقی بود و دیگری در جریان حفاری‌های سال ۱۹۰۷م کشف شد و به صورت موزه مورد استفاده قرار گرفت نک:
 Minorsky- Bartold, 1/507
 ۲۶۱. قره‌چانلو، ۲۳۹
 263. Barthold, *ibid*
 ۲۶۳. کسروی، همان، ۲۶۷ سال آغاز قدرت او را ۵۰۳ یا ۵۰۴ قی نوشته است
 ۲۶۴. همانجا؛
 Minorsky, *Studies*, 84
 265. Minorsky, *ibid*, 83-84;
 کسروی، همان، ۲۶۸
 266. Minorsky, *ibid*, 84
 ۲۶۷. کسروی، همان، ۲۶۸؛
 Minorsky, *ibid*, 83-84;
 او را فضلون سوم نامیده‌اند؛ ولی بوزورث، ۱۴۶ او را فضلون چهارم خوانده است
 ۲۶۸. کسروی، همان، ۲۶۸-۲۶۹؛
 Minorsky, *ibid*, 85
 ۲۶۹. کسروی، همانجا؛
 Minorsky, *ibid*
 ۲۷۰. ابن‌قلانسی، ۲۶۷ از مرگ امیر طغان بن حسام‌الدوله در بدلیس و جانشینی پسرش قُرتی به جای او در سال ۵۳۲ق خبر داده است. احتمالاً این حمله در زمان حیات پدرش صورت گرفته است
 ۲۷۱. وارتان می‌نویسد که او به علت زخم نمرده، بلکه اطرافیانش به تصور اینکه زخم او کشنده است او را

290. Minorsky, *ibid*, 100
291. Minorsky, *ibid*, 101; کسروی، همان، ۲۷۴-۲۷۳
292. *ibid*;
کسروی، همانجا
293. Minorsky, *ibid*, 101;
کسروی، همان، ۲۷۴
294. Minorsky, *ibid*, 101-102
۲۹۵. زرین کوب، ۳۲۱-۳۲۲
۲۹۶. قطران، ۲-۳، ۸۷
۲۹۷. در *جامع الدول منجم باشی* و منابع عربی نام ابوالاسوار فرزند فضل شاور نوشته شده است، اما چنان که گفته شد قطران تبریزی و عنصرالمعالی کیکاووس که هر دو معاصر او بوده‌اند، نامش را شاپور نوشته‌اند
۲۹۸. قطران، ۲-۳، ۸۷
۲۹۹. نک: بخش تبارشناسی و فضلون بن ابی‌الاسوار
۳۰۰. قطران، ۶۳، ۲۶۳
۳۰۱. قطران ۲، ۳، ۲۲، ۱۰۹، ۱۳۰، ۱۴۰، ۲۳۰ و در بسیاری از صفحات کتاب *دیوان قطران* نام بسیاری از قهرمانان *شاهنامه* فردوسی آمده است نک: سجادی، ۶۴
۳۰۲. قطران (ص ۶۴) می‌نویسد:
خسرو توران و ایران میر میران بوالحسن
آن چون خسرو بر سریر آن چون بهمن بر سمند
قطران، ۸۷ در جای دیگری در مورد لشکری می‌گوید:
او به تخت ملک ایران بر نشیند در سطر
کهنترین فرزند خود را مهتر اران کند
قطران، ۲۳۰ همچنین برای پادشاهان این دوره همانند ایران باستان فر ایزدی قائل است:
ای تو را فر فریدون و جمال و جاه جم
وی تو را چهر منوچهر و حسام و سهم سام
کرده روز تاختن بر خصم چون رستم ستم
گاه تیر انداختن بر شیر چو بهرام رام
۳۰۳. قطران، ۲۶۳
۳۰۴. خالقی مطلق، «اسدی طوسی»، ۶۷۷ می‌نویسد، پس از شکست نهضت شعوبیه ایرانیانی چون اسدی طوسی در عین حال که به دین نیاکان خود پشت کردند و
- با دست خود خفه کردند نک: کسروی، همان، ۲۶۹
۲۷۲. وارثان نام او را خوشیش و آیشان خوزشیر ثبت کرده است، اما چنین نامی میان ایرانیان و مسلمانان معمول نیست نک:
- Minorsky, *ibid*, 86;
کسروی، همان، ۲۶۹-۲۷۰ با اقتباس از منوچهر، نام او را به شکل خوش‌چهر بازسازی کرده است
۲۷۳. بوزورث، ۱۴۶
۲۷۴. کسروی، همان، ۲۷۰
- Minorsky, *ibid*, 86
به نقل از وارطان از برادر سوم آنها سخن می‌گوید که مادر بزرگش کانا (قادا: کسروی، همانجا) مسیحی بود. او به کوه گریگور مقدس رفت و راهب شد و پانزده سال در آنجا زندگی کرد
۲۷۵. کسروی، همانجا
۲۷۶. ابن‌قلانسی، ۳۲۸ (به نقل از ابن‌ازرق). ابن‌اثیر، ۲۰۱/۱۱-۲۰۲ نیز عین این روایت را آورده است
۲۷۷. کسروی، همان، ۲۷۰
۲۷۸. کسروی، همان، ۲۷۱-۲۷۲
- Minorsky, *ibid*, 87
۲۷۹. ابن‌اثیر، ۲۰۱/۱۱-۲۰۲؛ ابن‌قلانسی، ۳۱۶ (به نقل از ابن‌ازرق الفارقی)
۲۸۰. ابن‌قلانسی، همانجا (به نقل از ابن‌ازرق)
۲۸۱. کسروی، همان، ۲۷۱ او را فضل چهارم (فضلون چهارم) می‌داند
۲۸۲. ابن‌اثیر، ۲۷۸/۱۱
۲۸۳. ابن‌قلانسی، ۳۶۱، ۳۶۵؛ کسروی، همان، ۲۷۱-۲۷۲
- Minorsky, *ibid*, 89,
به نقل از برهان‌الدین ابونصر مسعود آنوی می‌نویسد که گرجی‌ها کشتار و خونریزی زیادی در آنی کردند
۲۸۴. ابن‌قلانسی، همانجا
۲۸۵. ابن‌اثیر، ۲۸۶/۹-۲۸۷
۲۸۶. ابن‌قلانسی، ۳۶۴
۲۸۷. کسروی، همان، ۲۷۳
۲۸۸. ابن‌قلانسی، ۵۶۴
۲۸۹. همو، ۵۶۵

اسلام را پذیرفتند، اما تعصبات نژادی ایرانگرایانه خود را حفظ کردند و افتخارات گذشته میهن خود را از حساب دین و نیاکان خود جدا کردند. و خود را در مسلمانی حتی برتر از اعراب دانستند

۳۰۵. همان، ۶۶۹

۳۰۶. یغمایی، «هشت»؛ خالقی مطلق، همان، ۶۵۲-۶۵۳، به نوشته این پژوهشگر اسدی طوسی در آغاز جوانی و شاعری خود - در کودکی یا سالمندی - و در زمان که شاهنامه فردوسی در قلمرو غزنویان تحریم شده بود، راهی غرب ایران شده است (همانجا)

۳۰۷. یغمایی، همانجا

۳۰۸. بیشتر در این باره بحث شد

۳۰۹. این سخن اسدی با واقعیات تاریخی هم هماهنگ است. در نیمه اول و دوم قرن ۵ق، درباری که حامی شاعران و بزرگان فارسی زبان باشد وجود نداشت

۳۱۰. صفا، ۴۲۳/۲ می نویسد که قطران نخستین کسی است که در آذربایجان و اران، شعر گفتن به زبان فارسی

دری را آغاز کرد و پادشاهان شادادی و سپس روادی را به این زبان مدح گفت. ناصر خسرو، ۹ هم که در سال ۴۳۸ق قطران را دیده بود، می نویسد که او فارسی را خوب نمی دانست. این دو روایت تا حدود زیادی باعث نوعی بدفهمی شده است؛ زیرا قطران پیش از ورود ناصر خسرو در اشعاری زیبا لشکری و پدر او را مدح کرده و فارسی دری را هم خوب می دانسته است. او احتمالاً لهجه خراسانی ناصر خسرو را متوجه نشده است. در هر صورت اشعار قطران خود گویای آن هستند که پیش از او فارسی دری در اران رواج داشته است

۳۱۱. برخی پژوهشگران هم این سخن ناصر خسرو و صفا را نقد کرده و نوشته اند که در این نکته شکی نیست که زبان فارسی دری در آذربایجان تا زمان قطران رواج کامل یافته و قطران نیز پیش از دیدن شعر فرخی و عنصری و دیگر شاعران خراسان به شاعری پرداخته است نک: سجادی، ۶۳

کتابشناسی:

- آقسرائی، محمود، تاریخ سلاجقه (مسامرة الاخبار و مسایرة الاخيار)، تهران، ۱۳۶۲ش.
- ابن اثیر، علی، الكامل فی التاريخ، بیروت، ۱۹۷۹م.
- ابن ازرق فارقی، احمد، تاریخ الفارقی، بیروت، ۱۹۷۴م.
- ابن بلخی، فارس نامه، به کوشش گای لسترانج و رینولد نیکلسون، تهران، ۱۳۶۳ش.
- ابن تغری بردی، یوسف، النجوم الزاهره فی ملوک المصر و القاهره، قاهره، بی تا.
- ابن جوزی، عبدالرحمان، المنتظم فی تاریخ الملوک الامم، بیروت، ۱۹۹۵م.
- ابن حوقل، محمد، صورة الارض، لیدن، ۱۹۳۸م.
- ابن خلکان، احمد، وفيات الاعیان، به کوشش احسان عباس، قم، ۱۳۶۴ش.
- ابن دقماق، ابراهیم، الجوهر الثمین فی سیر الخلفاء و الملوک و السلاطین، مکه، بی تا.
- ابن قلاسی، ابی یعلی حمزه، تاریخ ابی یعلی (ذیل تاریخ دمشق)، قاهره، بی تا.
- ابن واصل، محمد، مفرج الکروب فی اخبار بنی ایوب، قاهره، ۱۹۷۲م.
- ابوعلی مسکویه، تجارب الامم، به کوشش ابوالقاسم امامی، تهران، ۱۳۷۰ش.
- ابوالفداء، اسماعیل، المختصر فی اخبار البشر، بیروت، ۱۹۶۱م.
- اسدی طوسی، علی، گرشاسپ نامه، به کوشش حبیب یغمایی، تهران، ۱۳۵۴ش.
- اصطخری، ابراهیم، المسالك و الممالک، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۹۲۷م.
- بوزورث، کیلفورد ادmond، سلسله های اسلامی، ترجمه فریدون بدره ای، تهران، ۱۳۴۹ش.
- بدلیسی، شرف خان، شرفنامه، تهران، ۱۳۴۳ش.
- بشیر اسکندر، نیشتمان، کورد و سه/جوقیه کان، همه ولیر، موکریان، ۲۰۰۶م.
- بلاذری، احمد، فتوح البلدان، بیروت، ۱۹۸۷م.
- حسینی، علی، زبدة التواریخ، بیروت، ۱۹۸۵م.

- حنبلی، احمد، *شفاء القلوب فی مناقب بنی ایوب*، وزارة الثقافة (بغداد)، ۱۹۷۹م.
- خالقی مطلق، جلال، «اسدی طوسی»، *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، مشهد*، ۱۳۵۶ش، س ۱۳، شم ۴.
- همو، «اسدی طوسی ۲»، همان، مشهد، ۱۳۵۷ش، س ۱۴، شم ۱.
- خطیبی، ابوالفضل، *ابوالاسوار شاور بن فضل*، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۷۲ش، ج ۵.
- دینوری، ابوحنیفه، *اخبار الطوال*، بغداد، بی تا.
- ذکاء، یحیی، «قطران و نخستین ممدوح او»، سخن، تهران، ۱۳۴۳ش، س ۱۴، شم ۸ و ۹.
- زامباور، *نسب نامه خلفا و شهریاران*، ترجمه محمد جواد مشکور، تهران، ۱۳۵۶ش.
- زرین کوب، عبدالحسین، *تاریخ مردم ایران*، تهران، ۱۳۷۳ش.
- سبط ابن جوزی، یوسف، *مرآة الزمان فی تاریخ الاعیان*، آنکارا، ۱۹۶۸م.
- سجادی، ضیاءالدین، «بحثی درباره شعر قطران تبریزی»، مجموعه سخنرانیهای ششمین کنگره تحقیقات ایرانی، تبریز، ۱۳۵۴ش.
- صدیق توفیق، زرار، *القبائل و الزعامات القبلیه الکرديه فی العصر الوسیط*، اربیل، ۲۰۰۷م.
- صفا، ذبیح الله، *تاریخ ادبیات در ایران*، تهران، ۱۳۳۹ش.
- طبری، محمد، *تاریخ الطبری*، بیروت، ۱۹۹۲م.
- عظیمی، محمد، *تاریخ حلب*، دمشق، ۱۹۸۴م.
- عنصر المعالی کیکاووس، *قابوس نامه*، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۱۲ش.
- فردوسی، ابوالقاسم، *شاهنامه*، به کوشش جلال خالقی مطلق، تهران، ۱۳۸۶ش.
- قدامة بن جعفر، *الخراج و صناعة الكتاب*، بغداد، ۱۹۷۹م.
- قره چانلو، حسین، «آنی»، *دائرة المعارف بزرگ اسلامی*، ۱۳۸۶ش، ج ۲.
- قطران تبریزی، *دیوان*، تبریز، ۱۳۳۳ش.
- کارنامه اردشیر بابکان*، به کوشش محمد جواد مشکور، تهران، ۱۳۶۹ش.
- کسروی احمد، *شهریاران گمنام*، تهران، ۱۳۷۹ش.
- همو، *کاروند کسروی*، به کوشش یحیی ذکاء، تهران، ۱۳۵۲ش.
- مارکوارت، یوزف، *ایران شهر*، ترجمه مریم میراحمدی، تهران، ۱۳۷۳ش.
- مرجونه، ابراهیم محمد علی، *تاریخ الاکرد*، اسکندریه، ۲۰۱۰م.

مقدسی، شهاب‌الدین، *روضتین فی اخبار دولتین*، قاهره، ۱۲۸۷ق.

مقیزی، احمد، *الخطط*، بیروت، ۱۸۵۳م.

منجم‌باشی، احمد دده، *جامع‌الدول*، نسخه عکسی موجود در کتابخانه مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی.

موسی خورنی، *تاریخ ارمنستان*، ترجمه گئورگی نعلبندیان، ایروان، ۱۹۸۴م.

ناصر خسرو، *سفرنامه*، تهران، ۱۳۵۴ش.

یاقوت حموی، *معجم البلدان*، بیروت، ۱۹۶۵م.

یغمایی، حبیب، مقدمه بر *گرشاسپ‌نامه*، نک: (اسدی طوسی).

Barthold, W. W., «Ani», *The Encyclopaedia of Islam*, first edition, Leiden, 1978, vol. I.

Bosworth, C. E., «Ahsan al-taqāsīm», *Encyclopaedia Iranica*, London, 1985, vol. I.

id, «shaddādis», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1977, vol. IX.

id, «The Political and dynastic History of the Iranian world», *The Cambridge History of Iran*, Cambridge, 1968, vol. V.

Madelung, W., «The Minor dynasties of Northern Iran», *The Cambridge History of Iran*, Cambridge, 1975, vol. IV.

Minorsky, V., *A History of sharvan and Darband*, Cambridge, 1958.

id, *Studies in Caucasian History*, London, 1953

آل حسنویه

(۳۴۹-۴۳۹ق/۹۶۰-۱۰۴۷م)

اسماعیل شمس

عنوان این خاندان برگرفته از نام بنیان‌گذار آن حسنویه بن حسین است. حسنویه مرکب از دو جزء حسن و پسوند «ویه» برای افاده نسبت و تشابه و تحبیب و تصغیر به کار می‌رفته است. درباره ضبط این کلمه اختلاف است و آنرا به شکل‌های حَسَنویه، حَسَنویه، حَسَنویه آورده‌اند؛ اما پیداست که ضبط اخیر نادرست است. در فارسی آنرا حَسَنویه (مانند مُسکویه/ مسکویه) و در عربی آنرا حَسَنویه (مانند مُسکویه/ مسکویه) می‌خوانند. شکل حسنو نیز در بعضی منابع کهن آمده است.^۱

بعضی نویسندگان نیز این خاندان را به حسین پدر حسنویه منسوب کرده آنان را حسینیّه نامیده‌اند^۲ که البته وجهی ندارد.

تبار و طایفه

ابوعلی مسکویه، مورخ معاصر آل حسنویه، آنان را کرد و از قبیله برزیکانی دانسته

است.^۳ برزیکانی‌ها که گاه برزکاتی^۴ هم نامیده شده‌اند، در دینور و مناطق اطراف آن سکونت داشتند. در منابع تاریخی به‌ندرت نامی از این ایل و طوایف و تیره‌های آن آمده است. در واقع مسعودی (وفات: ۳۴۶ق) در کنار ایلات شازنجان، جورقان و جوانیه از ایلی به نام «بوزیکان» نام برده است^۵؛ و صاحب *مجم‌التواریخ* هم از برزیکان یاد کرده است. برخی نویسندگان بر این باورند که بوزیکان مندرج در *التنبیه والاشراف*، تحریف برزیکان است.^۶

شرف خان بدلیسی، نخستین تاریخ‌نگار کرد و کردستان، برزیکان را ایل مستقل حساب نکرده است و آن را از شاخه‌های گوران دانسته است.^۷ آنچه استدلال بدلیسی را تا اندازه‌ای نامطمئن می‌سازد، نوشته‌های برخی منابع متقدم درباره تفکیک گوران و برزیکان است. نویسنده *مجم‌التواریخ* برزیکان‌ها را متفاوت و کوچک‌تر از گوران‌ها دانسته است و نوشته است که بدر بن حسنویه، قبیله خود، برزیکان، را سرکوب کرد و به گوران‌ها نزدیک شد.^۸ به هر صورت چنان‌که گفته شد بازمانده برزیکان‌ها را باید در جغرافیای گوران‌ها، زنگنه و جاف‌های امروزمین جستجو کرد.

جغرافیای قلمرو آل حسنویه

نخستین مرکز حکومت حسنویه، قلعه معروف سرماج نزدیک دینور و جنوب بیستون بوده است که حسنویه بن حسین آنرا بنا کرد و همان جا هم درگذشت.^۹ این قلعه مقارن بازدید ابودلف از آن در میانه قرن ۴ق مشهور بوده است.^{۱۰} بقایای این قلعه امروز در روستای سرماج در ۴۲ کیلومتری صحنه و در محدوده شهرستان هرسین از توابع کرمانشاه قرار دارد.^{۱۱} حسنویه در طول دوره حکومت خود شهرهایی مانند دینور، نهاوند، همدان، صامغان، شهرزور و برخی مناطق مجاور آذربایجان را از رقبای محلی خود بگیرد.^{۱۲} پس از مرگ او (۳۶۹ق) فترتی چند ساله در ارکان حکومت حسنویه پدید آمد، اما در سال ۳۷۳ق بدر پسر او، امارت حسنویه را احیا کرد. هر چند بخش اعظم قلمرو این امارت را حسنویه به دست آورده بود^{۱۳}، بدر هم موفق شد آن را بیش از پیش گسترش دهد. قلمرو او از شمال به قرمیسین (کرمانشاه)، از جنوب به خوزستان، از غرب به شهرزور و از شرق به همدان محدود می‌شد.^{۱۴}

حمدالله مستوفی او را امیر کردستان نامیده است^{۱۵}، و کردستان را ولایتی بین خوزستان، عراق عرب، عراق عجم و آذربایجان به مرکزیت بهار (در اطراف همدان) دانسته است. در این ولایت ۱۶ شهر مهم از جمله الیستر، دینور، سلطان آباد چمچال، شهرزور، قرمیسین (کرمانشاه)، قصرالصوص (کنگاور)، هرسین، حلوان، کردند، قرار دارد^{۱۶}. سکه‌های باقی مانده از بدر در ضرابخانه‌های شهرهایی ضرب شده است که بنا بر تعریف حمدالله مستوفی در ولایت کردستان قرار دارد. برپایه این سکه‌ها، ضرابخانه‌های بدر در شهرهای همدان، بروجرد، اسدآباد، قرمیسین، دینور، نهاوند، شاپور خواست (خرم‌آباد)، اریوجان (احتمالاً سومار)، سیروان، صمیره (اطراف ایلام)، الرور (حوالی اهواز)، خُرخر (شمال خوزستان)، آذرخره (میان همدان و کرمانشاه) و جوهسته (نزدیک همدان) قرار داشته است^{۱۷}. این ضرابخانه‌ها به خوبی گویای قلمرو وسیع آل حسنویه است.

شکل‌گیری و تأسیس دولت حسنویه

مورخانی چون ابوعلی مسکویه و ابوشجاع رودراوری درباره پیشینه تاریخی خانواده حسنویه و ایل برزیکانی سخن نگفته‌اند. اما ابن‌اثیر اطلاعاتی از این خانواده و موقعیت آنها ارائه می‌دهد. به نوشته او ایل برزیکان دو سپاه برزینیه و عیشانیه داشت. در آغاز عیشانیه تحت فرماندهی ونداد و غانم بن احمد از دایی‌های حسنویه قدرت بیشتری داشتند. آنان توانستند مناطق گسترده‌ای شامل دینور، همدان، نهاوند، صامغان و برخی نواحی شهرزور و حدود آذربایجان را به مدت ۵۰ سال (۳۰۰ تا ۳۴۹ق) در اختیار بگیرند^{۱۸}. همین نویسنده در ذیل وقایع سال ۳۳۳ق گزارش می‌کند که دینور، نهاوند و مناطق اطراف آن را ابوالعباس فضل بن محمد، برادر ابوعلی محتاج فرمانده سامانی تصرف کرد، و رؤسای اکراد آن منطقه از او امان خواستند و متعهد شدند که مطیع سامانیان شوند. با توجه به مباحث قبلی ابن‌اثیر، به نظر می‌رسد که این رؤسا کسی جز رؤسای اکراد برزیکانی نبوده‌اند. پس از مرگ ونداد در سال ۳۴۹ق و سپس غانم در سال ۳۵۰ق، فرزندان آنان ابوالغنائم عبدالوهاب و ابوسالم دیسم اداره این سرزمین را در اختیار گرفتند اما پس از مدتی کوتاه در مقابل رقیب درون خانوادگی خود،

یعنی حسنویه تاب مقاومت نیاوردند؛ اولی را رؤسای شازنجان دستگیر کردند و به حسنویه تحویل دادند و قلعه‌های دومی را هم ابن عمید تصرف و به احتمال زیاد به حسنویه واگذار کرد.^{۱۹}

از زندگی و اقدامات حسنویه پیش از سال ۳۴۹ق اطلاعات چندانی در دست نیست. همچنین هیچ خبری از پدر او حسین در منابع تاریخی نیامده است. ابن کثیر مدت حکومت حسنویه بن حسین را ۵۰ سال ذکر کرده است.^{۲۰} اگر این روایت صحیح باشد، با توجه به مرگ حسنویه در سال ۳۶۹ق، باید گفت که او از حدود سال ۳۲۰ق در قلمرو خود صاحب اختیار بوده است. از سوی دیگر ابن اثیر مدت امارت و ریاست عیشانیه بر دینور و دیگر شهرها را ۵۰ سال نوشته است. از این رو، می‌توان نتیجه گرفت که ریاست برزینیه احتمالاً از سال ۳۰۰ تا ۳۲۰ق در اختیار حسین پدر حسنویه و پس از آن در اختیار پدرش بوده است. اما یک نکته روشن است و آن اینکه در این ۵۰ سال برزینیه تحت سلطه و در سایه عیشانیه بود و فعالیت حسین و سپس پسرش حسنویه نمود بیرونی مستقل نداشته است. اما از سال ۳۴۹ق حسنویه با تکیه بر حمایت‌های آل بویه توانست خود را در نقش حاکم قدرتمند دینور تثبیت کند و شاخه عیشانیه ایل برزیکانی را به حاشیه براند. آنچه که باعث تقویت ایل برزیکان در منطقه غرب شد در درجه اول فقدان قدرت متمرکز در منطقه و سپس رقابت‌های موجود میان سامانیان، زیاریان و آل بویه بود. برزیکانی‌ها توانستند از این اوضاع آشفته به نفع خود استفاده کنند و امارت نیرومندی به وجود آورند.

حاکمان آل حسنویه

۱. حسنویه بن حسین

آغاز رسمی قدرت یافتن حسنویه از سال ۳۴۹ق^{۲۱} و به روایتی از سال ۳۴۸ق است.^{۲۲} از اقدامات او در طول ۱۰ سال (۳۴۹ تا ۳۵۹ق) جز مطالبی کلی که ابوعلی مسکویه، ابن اثیر و ابن جوزی نوشته‌اند اطلاع دقیق در دست نیست. ابن مورخان علت اصلی افزایش قدرت حسنویه را اشتغال آل بویه به کشورگشایی و کشمکش با دشمنان مهم‌تر از حسنویه (زیاریان و سامانیان) از یکسو و رابطه خوب حسنویه با

رکن‌الدوله از سوی دیگر دانسته‌اند^{۲۳}. ابوعلی مسکویه به کمک‌های مالی و نظامی حسنویه به رکن‌الدوله در هنگام هجوم غزهای خراسان به ری و جنگ او با سپاه خراسان در کنار رکن‌الدوله اشاره کرده است^{۲۴}. به نوشته او رکن‌الدوله به پاداش این خدمات برخی نواحی را به حسنویه اقطاع داد، اما او به آنها قانع نشد و مدام به مناطق اطراف حمله می‌کرد و از مردم مالیات راهداری می‌گرفت. در همه این سال‌ها رکن‌الدوله به سیاست مسالمت‌آمیز خود در برابر او ادامه داد و هیچ برخوردی با وی نکرد^{۲۵}.

به نظر می‌رسد که علت عدم برخورد رکن‌الدوله با حسنویه بسیار فراتر از نوشته‌های ابوعلی مسکویه است و ریشه در مسائلی دارد که به برخی از آنها اشاره می‌شود:

۱. مرکز حکومت رکن‌الدوله ری بود و او همواره در معرض خطر حمله سامانیان، زیاریان و حتی قدرت‌های محلی مانند سلاریان^{۲۶} بود. تجربه تاریخی به او نشان داده بود که در صورت حمله این دشمنان به نیروهای قدرتمند تحت امر حسنویه نیاز دارد^{۲۷}.

۲. قلمرو حسنویه در مسیر ارتباطی ری - بغداد قرار داشت؛ به عبارت دیگر او در منطقه‌ای مابین قلمرو آل بویه بغداد و آل بویه ری حکومت می‌کرد. رکن‌الدوله به خوبی می‌دانست که اگر از در دوستی با حسنویه وارد نشود، اکراد تحت امر او می‌توانند امنیت این مسیر استراتژیک را به خطر اندازند و مانع رسیدن کمک‌های بغداد به ری در صورت لزوم شوند^{۲۸}.

۳. حسنویه با خدماتی که در سالیان متمادی به حجاج راه بغداد کرد و با پول‌ها و صدقاتی که به مکه و مدینه فرستاد، از حسن شهرت زیادی در مرکز جهان اسلام برخوردار بود^{۲۹} و این امر هم نمی‌توانست از دید رکن‌الدوله پنهان بماند.

۴. سرانجام عامل اساسی و مهم به نوع سیاست رکن‌الدوله به دولت کرد حسنویه و عموماً اکراد بازمی‌گردد که ابوعلی مسکویه، به تفصیل، اما با دیده انتقادی، آنرا توضیح داده است. به نوشته او رکن‌الدوله به دلیل همجواری دولتش با «دولت اکراد» یعنی حکومت حسنویه، سیاست مسالمت‌آمیزی را در قبال آنان در پیش گرفته بود و دست‌والیان و فرماندهان سپاه را در برخورد با آنان بسته بود. از دیدگاه رکن‌الدوله

حملات گاه و بیگاه کردها به کاروان‌های تجارتي و به علت گرسنگی و فقر آنان بود و اگر کارگزاران آل بویه این خلأ را رفع می‌کردند، کردها مشکل آفرینی نمی‌کردند.^{۳۰} ابوعلی مسکویه بر این باور است که سیاست رکن‌الدوله موجب شد که حسنویه گستاخ‌تر شود و حملات خود را گسترش دهد. از این‌رو، او برخورد رکن‌الدوله را با حسنویه و ممانعت از حمله فرماندهان سپاه به او را به شدت مورد نقد قرار می‌دهد و می‌پرسد که از وزیر و والی که پادشاه او را چنین عادت دهد چه کاری برمی‌آید؟ خلاصه آنکه او سیاست رکن‌الدوله را مهم‌ترین عامل قدرت یافتن حسنویه می‌پندارد.^{۳۱} به نظر می‌رسد کوشش رکن‌الدوله برای حفظ آرامش در قلمرو جبال سرانجام به بن‌بست رسید.

به نوشته ابوعلی مسکویه، حسنویه در سال ۳۵۹ق به قلمرو سهلان بن مسافر حاکم منصوب رکن‌الدوله در همدان^{۳۲} حمله برد و او را گرفتار کرد.^{۳۳} رکن‌الدوله وزیر خود ابن‌عمید را همراه با سپاهی بزرگ به جنگ با حسنویه فرستاد. به نظر می‌رسد که هدف رکن‌الدوله از این حمله فقط تهدید حسنویه برای توقف توسعه‌طلبی او بود^{۳۴} و قصد نابودی او و تصرف قلمرواش را نداشت. این نکته را می‌توان از محتوای گفتگوی ابوعلی مسکویه با ابن‌عمید درک کرد.^{۳۵}

ابن‌عمید پیش از جنگ با حسنویه در ۶ صفر سال ۳۶۰ در همدان فوت کرد و پسرش ابوالفتح جانشین او شد.^{۳۶} ابوالفتح که ظاهراً به خوبی از سیاست رکن‌الدوله آگاه بود، برخلاف پدر، تصمیم به صلح با حسنویه گرفت^{۳۷} و به‌رغم اصرار فرماندهان سپاه مانند سهلان بن مسافر که خواهان جنگ با حسنویه و گرفتن انتقام از او بودند سفیرانی به اردوی حسنویه فرستاد. پس از مذاکرات میان دو طرف و رسیدن نامه رکن‌الدوله مبنی بر حمایت از تصمیم ابوالفتح سرانجام میان دو طرف صلح برقرار شد. حسنویه مبلغ پنجاه هزار دینار وجه نقد و هدایای غیرنقدی بالغ بر یکصد هزار دینار به ابوالفتح داد و او هم با سپاه خود به ری بازگشت.^{۳۸}

نکته مهم که نشان می‌دهد هدف رکن‌الدوله صرفاً تهدید حسنویه بود، و احتمالاً تحت فشار وزیر خود سپاهی به سوی او اعزام کرده است، این است که پس از مرگ ابن‌عمید (سال ۳۶۰ق) تا زمان مرگ رکن‌الدوله (۳۶۶ق) دیگر هیچ حمله‌ای به قلمرو

حسنویه صورت نگرفت و او با آرامش به حکومت خود ادامه داد. به نظر می‌رسد که سیاست رکن‌الدوله در برابر حسنویه بر پایه یک استراتژی دقیق و هدفمند بود و او موفق شد با این سیاست امنیت کامل را در حوزه غربی قلمرو خود برقرار کند و زمینه را برای رشد مدنیت و شهرگرایی در میان کردهای این ناحیه فراهم آورد.^{۳۹}

با مرگ رکن‌الدوله^{۴۰}، رابطه آل حسنویه با آل بویه دگرگون شد و دوره جدیدی در مناسبات میان آنها به وجود آمد. این تحولات با پیدایش اختلاف در میان فرزندان رکن‌الدوله از یک سو و عزالدوله فرزند معزالدوله از سوی دیگر ارتباط مستقیم داشت. به نوشته ابوعلی مسکویه، رکن‌الدوله در آخرین ماه‌های عمر برای جلوگیری از گسترش این اختلافات مجلس صلحی میان عضدالدوله و دیگر برادران و پسرعموهای او در اصفهان برگزار کرد. در نتیجه مقرر شد که عضدالدوله جانشین رسمی رکن‌الدوله شود و برادرانش فخرالدوله و مؤیدالدوله هم در اداره مملکت به او کمک کنند. به عزالدوله بختیار هم تضمین داده شد که در قلمرو پدری‌اش در عراق صاحب اختیار خواهد بود.^{۴۱} هنوز مدتی کوتاه از مرگ رکن‌الدوله، نگذشته بود که عضدالدوله مفاد این توافقنامه را نادیده گرفت. از سوی دیگر، برادران و پسرعموی او، بختیار هم نتوانستند سوءظن خود نسبت به او را کنار بگذارند. بختیار از حمله عضدالدوله به عراق بیم داشت و در صدد بود اتحادیه بزرگی متشکل از فخرالدوله، برخی والیان رکن‌الدوله مانند سهلان بن مسافر و حتی حسنویه بن حسین بر ضد عضدالدوله تشکیل دهد. او با حسنویه مکاتبه کرد و به او قول داد در صورت همکاری، در قلمرواش همچنان استقلال عمل خواهد داشت.^{۴۲}

ابوعلی مسکویه این روایت را به گونه‌ای دیگر نقل کرده است و آورده است که بزرگ‌ترین مشوق و حامی بختیار برای جنگ با عضدالدوله، حسنویه بود. او به بختیار وعده داد که در صورت حمله به قلمرو عضدالدوله با اکراد تحت امرش به او کمک خواهد کرد. هدف او از این پیشنهاد ایجاد اختلاف میان عضدالدوله و برادران و پسرعمویش بود. او اضافه می‌کند که با وجود این وعده‌ها، هنگام جنگ میان سپاه عضدالدوله و عزالدوله، حسنویه در میدان جنگ حاضر نشد^{۴۳}؛ اما سپس به بختیار نامه نوشت و ضمن عذرخواهی از عدم ارسال سپاه در جنگ پیشین، قول داد که در صورت

حمله مجدد او به عضدالدوله، فرزندان او را نزد بختیار خواهد فرستاد و پس از مدتی خودش نیز به او خواهد پیوست. به دنبال آن، حسنویه ابتدا پسرش عبدالرزاق و سپس بدر را با هزار سوار به میدان جنگ اعزام کرد^{۴۴}. به نوشته ابن اثیر با آمدن آنها تردید بختیار در دستیازی به جنگ با عضدالدوله برطرف شد^{۴۵}. اما چندی بعد با اصرار مشاوران تصمیم گرفت از واسط عقب نشیند و نزدیک بغداد با عضدالدوله بجنگد. این اقدام او با مخالفت فرزندان حسنویه مواجه شد. آنان این تصمیم را ناشی از ضعف رأی بختیار و تردید او^{۴۶} پنداشتند و مراتب را طی نامه‌ای به پدرشان اطلاع دادند و از او خواستند که به عراق نیاید. اندکی بعد هم ابتدا عبدالرزاق و سپس بدر اردوی عزالدوله را ترک کردند و به قلمرو خود بازگشتند^{۴۷}.

بدین ترتیب، در این مرحله هم حسنویه هیچ کمکی به عزالدوله بختیار نکرد. معلوم نیست که نظر ابوعلی مسکویه مبنی بر اینکه او بزرگ‌ترین حامی و مشوق بختیار بود، درست باشد؛ چه، در میدان عمل کاری برای او نکرده است. نکته دیگری که صحت سخن ابوعلی مسکویه را تا حدودی مخدوش می‌کند، این است که او در جای دیگر آورده که عزالدوله در اندیشه صلح با عضدالدوله بود، اما وزیرش ابن بقیه مانع این کار شد و او را به جنگ تشویق کرد^{۴۸}. از سوی دیگر در برخی منابع آمده است که عضدالدوله پیش از شروع جنگ با عزالدوله از حسنویه درخواست کمک کرد، اما او پاسخ منفی داد و در جنگ شرکت نکرد^{۴۹}. به‌ر صورت حقیقت هرچه باشد یک نکته مسلم است آن اینکه عضدالدوله میانه خوبی با حسنویه نداشت. با وجود این، او ترجیح داد ابتدا اوضاع عراق را سامان دهد و با حسنویه درگیر نشود. عضدالدوله تا ۳ سال به قلمرو حسنویه حمله نکرد و منتظر فرصت مناسب ماند. حسنویه بن حسین سرانجام در ابتدای ربیع‌الثانی سال ۳۶۹ و پس از ۵۰ سال حکومت در پایتختش سرماج درگذشت^{۵۰}. ابوعلی مسکویه که در جای‌جای کتابش به حسنویه تاخته است، او را «شیطانی» می‌خواند که با مرگش خیال عضدالدوله از تفرقه‌افکنی‌هایش راحت شد^{۵۱}. در مقابل، ابن اثیر او را فردی قدرتمند، سیاستمداری نیک‌سیرت و فرمانروایی منضبط می‌خواند که یارانش را از راهزنی برحذر می‌داشت و همواره صدقات زیادی به مکه و مدینه می‌فرستاد^{۵۲}. با مرگ او اتحاد و آرامش موجود در قلمرو آل حسنویه از

بین رفت و این امارت به مرز فروپاشی رسید.

۲. بدر بن حسنویه (۳۶۹-۴۰۵ق)

الف - بدر و عضالدوله

پس از مرگ حسنویه میان فرزندان او اختلاف افتاد. ۳ نفر از آنان به نام‌های بدر، ابوالعلاء و ابوعدنان خواستار پیوستن به عضالدوله بودند و ۳ نفر دیگر به نام‌های عبدالرزاق، عاصم و عبدالملک حمایت از فخرالدوله را به مصلحت می‌دانستند. برادر هفتم، یعنی بختیار هم به‌رغم آنکه ابتدا در صدد پیوستن به عضالدوله بود، سرانجام از تصمیم خود منصرف شد و در قلعه‌اش ماند.^{۵۳} چند ماه پس از مرگ حسنویه، عضالدوله در ذیحجه سال ۳۶۹^{۵۴} با هدف سرکوب آل حسنویه و تصرف قلعه‌های آنها از راه حلوان عازم کرمانشاه شد. فرزندان حسنویه که پیش از این به واسطه ابونصر خواشاده مراتب اطاعت خود را از عضالدوله به او رسانده بودند، از او استقبال کردند.^{۵۵} با وجود این، عضالدوله دستور دستگیری عبدالرزاق، ابوالعلاء، ابوعدنان، بختیار و کاتبان و بزرگان کرد را صادر کرد و همگی را گردن زد.^{۵۶} به موازات آن، او بدر، عاصم و عبدالملک را به حضور پذیرفت و به آنها خلعت داد. بدر را به ریاست اکراد برزیکانی انتخاب کرد و اداره امور ایل و قلمرو آن را به او سپرد.^{۵۷} سپس به قلعه سرماج و سایر قلعه‌های حسنویه حمله برد و همه خزاین و گنجینه‌های آنها را غارت کرد. عضالدوله قلمرو حسنویه را به دو بخش تقسیم کرد: بخش شرقی آن از جمله همدان و نهاوند در اختیار مؤیدالدوله قرار گرفت و بخش غربی یعنی دینور، کرمانشاه و اطراف آن هم به عراق ملحق شد.^{۵۸}

به این ترتیب بدر بن حسنویه نه حاکمی مستقل و جانشین پدر، بلکه والی منصوب عضالدوله شد و تحت نظر مؤیدالدوله برادر او عمل می‌کرد. هنوز مدتی کوتاه از انتصاب بدر نگذشته بود که اکراد برزیکانی به رهبری دو برادرش عاصم و عبدالملک علیه او شورش کردند. عضالدوله سپاهی به فرماندهی ابوالفضل مظفر بن محمود به جنگ آنها فرستاد. عاصم دستگیر و به همدان آورده شد و همراه برادرش به قتل رسید.^{۵۹} (۳۷۰ق). بدر به عنوان تنها بازمانده خانواده بزرگ حسنویه، پس از این در

اردوی مؤیدالدوله مشغول فعالیت شد و در سال ۳۷۱ق همراه او به جنگ با قابوس بن وشمگیر در مازندران رفت.^{۶۰} به نوشته روزراوری پس از شکست اولیه سپاه مؤیدالدوله در برابر قابوس، او به بدر بن حسنویه دستور داد که همراه اکراد و ترک‌های تحت امرش به کوهی که میان سپاه مؤیدالدوله و قابوس بود، برود و مانع پیشروی سپاه قابوس شود. سرانجام جنگ به نفع مؤیدالدوله خاتمه یافت و قابوس نزد فخرالدوله در نیشابور فرار کرد.^{۶۱} به نظر می‌رسد که بدر تا مرگ عضدالدوله در سال ۳۷۲ق و پس از او مؤیدالدوله در سال ۳۷۳ق، در سپاه آل بویه مشغول فعالیت بوده است. پس از مرگ مؤیدالدوله، رقابت اصلی بر سر کسب قدرت میان فخرالدوله و شرفالدوله فرزند عضدالدوله در گرفت. کشمکش‌های سیاسی میان این دو نفر بهترین فرصت برای نقش‌آفرینی بدر بود. او پس از مرگ مؤیدالدوله نیروهای او را جذب کرد و از آنجا که ادارهٔ جبال، یعنی منطقهٔ موروثی آل حسنویه از سوی عضدالدوله به مؤیدالدوله واگذار شده بود، پس از مرگ او بدر حاکم این منطقه شد. بدر در چارچوب شرایط جدید سیاسی حاکم بر منطقه در کشمکش‌های میان فخرالدوله و شرفالدوله برخلاف رویهٔ سیاسی گذشته‌اش^{۶۲} جانب فخرالدوله را گرفت.^{۶۳} بدین ترتیب او پس از ۴ سال صبر و انتظار و دوری از حکمرانی بر قلمرو پدری، سرانجام در سال ۳۷۳ق موفق شد در نقش فرمانروای مستقل آل حسنویه فعالیت خود را آغاز کند. به نظر می‌رسد که فخرالدوله نیز همچون پدرش رکن‌الدوله به تداوم حکومت محلی آل حسنویه علاقمند و سیاست عضدالدوله را کنار گذاشته بود.

ب - بدر و احیای حکومت حسنویه

بیشتر نویسندگان آغاز حکومت بدر را سال ۳۶۹ق (سال مرگ پدرش) نوشته‌اند،^{۶۴} اما در این تاریخ او تنها از سوی عضدالدوله سرور ایل برزیکانی شد و فرمانروای قلمرو حسنویه نبود. منابع تاریخی هم سال ۳۷۳ق را سال آغاز رسمی حکومت او دانسته‌اند. مثلاً ابن جوزی حکومت بدر را ۳۲ سال نوشته است.^{۶۵} این مدت بر مبنای آغاز حکومت از سال ۳۷۳ق تنظیم شده است. زیرا بدر در سال ۴۰۵ق فوت کرده است. بنابراین سال ۳۶۹ق را می‌توان سال مرگ حسنویه و جانشینی پسر او بدر به ریاست

ایل برزیکانی، و سال ۳۷۳ق را هم سال آغاز رسمی حکومت او دانست. نخستین مشکل بدر پس از آغاز حکومت شورش اکراد برزیکانی به رهبری محمد بن عاصم، پسر دایی حسنویه، در ناحیه کورد در از توابع قم بود. شاید بتوان این شورش را واکنش طبیعی برزیکانی‌ها به بازگشت بدر دانست. فخرالدوله در دو مرحله سپاهیان به جنگ محمد فرستاد، اما نتیجه نگرفت سرانجام با وساطت بدر، او دست از شورش برداشت.^{۶۶} او در سال ۳۷۵ق باز شورش کرد و این بار او با همراهی بدر سرکوب و دستگیر شد و در زندان فوت کرد.^{۶۷} پس از آن بدر بر قلعه‌ها و قلمرو او مسلط شد و بدون هیچ رقیب داخلی مشغول حکومت شد.

ج - بدر و کشمکش‌های داخلی آل بویه

شرف‌الدوله، جانشین عضدالدوله در بغداد، از بدر بن حسنویه به علت روی برگرداندن از او و حمایت از فخرالدوله خشمگین بود و فرصت انتقام می‌جست. از این رو در سال ۳۷۷ق قراتگین جهشیاری را مأمور کرد که به جنگ بدر برود و کار او را یکسره کند. در دشت کرمانشاه میان نیروهای قراتگین و بدر جنگ در گرفت. در آغاز بدر با عقب‌نشینی صوری ظاهراً شکست خورد، و قراتگین جنگ را تمام شده پنداشت؛ اما بدر بازگشت و حمله کرد و بسیاری از سپاهیان را کشت و اموالش را به غنیمت برد و قراتگین را به بغداد فراری داد.^{۶۸} و بدر پس از مرگ شرف‌الدوله (۳۷۹ق) بهاء‌الدوله جانشین او شد. فخرالدوله که از مدت‌ها پیش به تحریک وزیرش صاحب بن عباد در اندیشه حمله به بغداد و یکدست کردن حکومت آل بویه بود، فرصت را برای تحقق این هدف مناسب دید. او در سال ۳۷۹ق همراه وزیرش نزد حسنویه به همدان رفت و مدتی در آنجا اقامت گزید و در آنجا دختر بدر را به ازدواج پسرش مجدالدوله درآورد و بیش از پیش به بدر نزدیک شد.^{۶۹} فخرالدوله در همدان تصمیم گرفت که صاحب بن عباد و بدر را از جاده حلوان مأمور حمله به بغداد کنند، و خود نیز از اهواز به آن سو رود. هنوز مدتی از حرکت صاحب نگذشته بود که مشاوران فخرالدوله او را از امکان تبانی وزیر با یکی از فرزندان عضدالدوله ترساندند. بنابراین دستور داد صاحب و بدر بازگردند و مقرر شد که همه با هم به اهواز بروند.^{۷۰}

بدر بن حسنویه هم با چهار هزار نفر از اکراد عازم اهواز شد، اما ظاهراً در جنگ حاضر نشد.^{۷۱} غیبت او از جنگ که سپاهیان از بهترین سوارکاران شجاع و برگزیده بودند^{۷۲}، از عوامل شکست فخرالدوله از بهاءالدوله بود. احتمالاً عدم مشارکت بدر در جنگ و نیز عدم تمایل صاحب بن عباد به تداوم نبرد به سبب رنجیدگی از فخرالدوله، به علت برگرداندن آنان از نیمه راه بوده است.^{۷۳}

از این زمان تا سال ۳۸۷ق که فخرالدوله از دنیا رفت، خبر چندانی از فعالیت بدر بن حسنویه در منابع تاریخی نیامده است. به نظر می‌رسد او مشغول امور داخلی قلمرو خود بود و در عمل نقش دیوار حائل میان آل بویه ری و عراق را ایفا می‌کرده است.

با مرگ فخرالدوله دوره‌ای جدید از فعالیت بدر بن حسنویه آغاز شد. با توجه به خردسال بودن مجدالدوله، وزرا و امرای ری کوشیدند رشته امور را در دست گیرند. ابوعلی حسوله وزیر، اموال فخرالدوله را تصاحب کرد و جهت تحکیم موقعیت خود بخشی از آن را به سپاهیان بخشید. این کار او با مخالفت ابوالعباس ضبی مواجه شد. بدر بن حسنویه که در این هنگام از قدرتمندترین حامیان فخرالدوله و همسر او سیده بود، با نگارش نامه‌ای به بزرگان ری، تصاحب اموال فخرالدوله را نکوهش کرد و از آنان خواست آن اموال را به مجدالدوله بازگردانند.^{۷۴} ابوعلی با درخواست او مخالفت کرد و برای اینکه مورد شماتت بیشتر قرار نگیرد به بهانه جنگ با قابوس به گرگان رفت. او چنین می‌اندیشید که در صورت پیروزی بر قابوس «امیر» خواهد شد، اما از قضا شکست خورد و به ری برگشت.^{۷۵} به دنبال آن، مجدداً اختلافات میان او و ابوالعباس ضبی شروع شد. سیده برای جلوگیری از بحرانی‌تر شدن اوضاع خواستار مداخله مستقیم بدر بن حسنویه در اوضاع ری شد. او نیز کاتب خود ابوعلی سافری بن محمد را به ری فرستاد. در نتیجه توافقی که میان بدر بن حسنویه و سیده صورت گرفت مقرر شد که ابوعلی حسوله وزیر دستگیر شود. این قضیه شورش بزرگ دیلمی‌ها را در ری در پی داشت. آنان به خانه ابوعلی حمله کردند، اما او فرار کرد و در بیرون شهر منتظر ماند تا یارانش ابوعلی حسوله را نزد او برند. سرانجام ابوعلی را نزد بدر برد و در یکی از قلعه‌های او زندانی کرد. دیلمی‌ها پس از آن به

خانه ابوالعباس ضبی حمله کردند و او را دستگیر کردند. اما چندی بعد او از زندان آزاد شد و توانست با سران دیلم مصالحه کند و اوضاع ری آرام شد.^{۷۶}

هرچند مداخله بدر در اوضاع ری با ناخشنودی بزرگان دیلمی مواجه شد، اما در عوض او با حمایت سیده به قدرت برتر آن منطقه تبدیل گشت، تا جایی که بزرگان شهر او را با لقب «سیدنا» خطاب می کردند.^{۷۷} در این دوره او نه تنها در ری، بلکه در بغداد هم صاحب نفوذ و قدرت شده بود. منابع از کمک‌های مالی بدر بن حسنویه به بهاءالدوله به هنگام قحطی و خشکسالی بغداد در ۳۸۸ق خبر داده‌اند^{۷۸} که نفوذ و موقعیت او را در بغداد افزود. به نظر می‌رسد که سال ۳۸۸ق (نخستین سال پس از مرگ فخرالدوله) را باید اوج قدرت سیاسی بدر دانست. در همین سال نمایندگان او همراه نماینده مجدالدوله برای اخذ مشروعیت سیاسی حکومت خود پس از فخرالدوله راهی بغداد شدند. القادر بالله برای مجدالدوله و بدر خلعت فرستاد. علاوه بر آن به بدر بن حسنویه کنیه ابوالنجم داد و او را به «نصره‌الدوله» ملقب کرد. این اقدام او باعث نارضایتی بدر شد و از خلیفه خواست که لقب ناصرالدین و الدوله به او بدهد و خلیفه هم با این درخواست موافقت کرد.^{۷۹}

اعطای چنین لقبی به بدر بن حسنویه نقش گسترده‌ای او را در حمایت مالی و معنوی از خلافت عباسی و نیز تأثیر او را در تحولات سیاسی این دوره نشان می‌دهد. بدر هم در پاسخ این اقدام خلیفه، در سکه‌هایی که در این دوره ضرب کرد خود را مولای امیرالمؤمنین نامید.^{۸۰} بدر با استفاده از نفوذ و شهرت بسیار پس از کسب این القاب^{۸۱}، بیش از گذشته در امور آل بویه دخالت کرد. به نوشته رودراوری در سال ۳۹۲ق، ابوالعباس ضبی به علت اختلاف با بزرگان ری مجبور شد از این شهر فرار کند و با واسطه کردن قاضی ابوالقاسم یوسف بن کج دینوری، از بدر بن حسنویه اجازه خواست در قلمرو او پناه گیرد. بدر به توصیه ابن کج از ابوالعباس خواست در ری بماند و روابطش را با سیده اصلاح کند، اما او نپذیرفت و با خانواده و غلامانش به بروجرد رفت. گرچه بدر و یارانش از او استقبال نکردند، اما سرانجام موفق شد در قبال پرداخت اموال بسیار در بروجرد مستقر شود.^{۸۲}

چندی بعد، بدر ابوالعباس را همراه ابوعیسی شادی بن محمد و سه هزار سپاهی

به ری فرستاد و از سیده خواست وی را به مقام وزارت بازگرداند. سیده هم با این درخواست موافقت کرد. اما ابوالعباس پس از رسیدن به ری به دلایلی که روشن نیست به وعده‌های سیده اعتماد نکرد و از دروازه ری بازگشت^{۸۳}. پس از آن ابوسعید بن فضل که از نزدیکان بدر در همدان بود به مقام وزارت ری رسید، اما او هم چندی بعد با سپاهیان دچار اختلاف شد و به بروجرد فرار کرد^{۸۴}. به دنبال این اتفاقات سرانجام خطیر ابوعلی که از مخالفان بدر بود به مقام وزارت رسید. بدر از پذیرش او در مقام وزیر خودداری کرد و ابوعلی نیز حاضر نشد بدر را با لقب «سیدنا» خطاب کند. ابوعلی به فرماندهان سپاه مناطق مختلف و نیز هلال پسر بدر نامه نوشت و آنان را برضد او تحریک کرد^{۸۵}. نیز مجدالدوله را هم علیه مادرش سیده برانگیخت و مجدالدوله نیز که بی‌میل نبود از زیر سلطه مادرش خارج شود با ابوعلی همراه شد. این فعالیت‌ها موجب شد تا سیده احساس خطر کند و در سال ۳۹۷ق در قلعه طبرک پناه گیرد^{۸۶}. با آنکه ابوعلی نگهبانانی بر قلعه گماشته بود، سیده چندی بعد موفق به فرار شد و نزد بدر رفت و او را به حمله به ری تشویق کرد و جملگی روی به ری نهادند. بدر پس از جنگی طولانی ری را تصرف کرد و خطیر ابوعلی و مجدالدوله را گرفت و سیده را دوباره به حکومت بازگرداند^{۸۷}. سیده پس از زندانی کردن مجدالدوله، دیگر پسرش شمس‌الدوله را حاکم ری کرد و ابوبکر رافع وزیر سابق بدر را به وزارت نشانده و خود بدر را با خلعت‌ها و هدایای زیاد به قلمرواش بازگرداند^{۸۸}. از نوشته‌های عتبی و شارحان کتاب او چنین برمی‌آید که اتحاد سیده و بدر اسباب نارضایتی اشراف ری شده بود^{۸۹}. به نوشته رودراوری سیده هیچ کاری بدون مشورت بدر انجام نمی‌داد و حتی برای پاسخ به نامه محمود غزنوی هم از بدر نظرخواهی کرد^{۹۰}. چنین وضعی باعث شد تا اشراف دیلمی ری از همه ابزارهای خود برای تضعیف نفوذ بدر استفاده کنند. گذشته از آن شیوه اداره همدان هم به نوبه خود عامل بالقوه اختلاف میان طرفین بود. زیرا هر چند همدان ظاهراً تحت اداره آل بویه بود، بدر نماینده‌ای تام‌الاختیار در آنجا داشت که مسئول جمع‌آوری مالیات به شمار می‌رفت^{۹۱}. به نظر می‌رسد که در اواخر عمر بدر رابطه میان این دو به تیرگی گرایید. زیرا شمس‌الدوله یک سال پس از رسیدن به امارت ری با مادرش دچار اختلاف شد و سیده او را برکنار

کرد و به همدان فرستاد و مجدالدوله را دوباره حاکم ری کرد. بازگشت شمسالدوله به همدان با انکار بدر روبه‌رو شد، اما چون گرفتار شورش پسرش هلال بود نتوانست کاری علیه سیده انجام دهد. به نوشته ابن‌اثیر هر چند بدر سپاهی همراه شمسالدوله به ری فرستاد، اما این سپاه پس از آنکه به قم رسید و خبر اسارت بدر را به دست پسرش شنید به همدان بازگشت.^{۹۲}

د - بدر بن حسنویه و عنازیان

آخرین سال‌های حکومت بدر تا حدود زیادی در کشمکش با قدرت تازه‌تأسیس عنازیان گذشت. عنازیان از ایل شازنجان بودند و مرکز آنان در حلوان در مجاورت قلمرو بدر قرار داشت. آنان در ابتدای شکل‌گیری دولت حسنویه در سرکوب مخالفان داخلی به حسنویه و سپس بدر کمک کردند.^{۹۳} اما به‌مرور زمان و به‌ویژه با قدرت‌گیری ابوالفتح عناز به رقیب اصلی حسنویه تبدیل شدند. در سال ۳۹۷ق بدر کرمانشاه و حلوان را از ابوالفتح عناز گرفت و او مجبور شد به رافع بن محمد از امرای عقیلی پناه ببرد. بدر از رافع خواست دوستی قدیم را نگه دارد و حاکم عنازی را تحویل دهد، اما او نپذیرفت. در نتیجه بدر سپاهی را به شرق دجله فرستاد و اماکن متعلق به رافع از جمله قلعه بردان را تصرف و غارت کرد. ابوالفتح هم آنجا را ترک کرد و به عمیدالجیوش در بغداد پناه برد و از او کمک خواست.^{۹۴} او هم از ابوالفتح حمایت کرد و اداره راه بغداد را که از گذشته در اختیار خانواده حسنویه بود به ابن‌عناز سپرد. این کار خشم بدر را برانگیخت و او ابوالجعفر حجاج را به همراه سپاهی ده هزار نفری به بغداد فرستاد. ابوالحسن علی بن مزید هم در خوزستان به او پیوست. این سپاه بزرگ بغداد را محاصره کرد و چون بهاءالدوله مشغول دفع شورش ابوالعباس بود، ابوالفتح بن عناز و گروهی از ترکان به دفاع از بغداد برخاستند؛ اما سرانجام با خیانت ابوجعفر به حسنویه و مصالحه او با بهاءالدوله، این سپاه بدون هیچ نتیجه‌ای عقب‌نشینی کرد و به حلوان بازگشت. بهاءالدوله پس از فراغت از شورش ابوالعباس، عمیدالجیوش را در رأس سپاهی به جنگ بدر فرستاد. این سپاه که در جهت دفاع از عنازیان برضد بدر می‌جنگید، در نیمه راه مجبور به بازگشت شد. زیرا بدر در نامه‌ای طعنه‌آمیز به

عمیدالجیوش از او خواست که به سرزمین جبال نیاید، زیرا توانایی جنگیدن با بنی عقیل در یک فرسخی بغداد را ندارد چه رسد به سپاه بدر. سرانجام عمیدالملک پولی از بدر گرفت و به بغداد بازگشت.^{۹۵}

ه - بدر و شورش پسرش هلال^{۹۶}

شورش هلال نتیجه کشمکش‌های بدر با آل بویه ری از یکسو، و عنازیان از سوی دیگر بود. چنان که گفته شد، برخی از بزرگان ری نظیر خطیر ابوعلی نقشی مهم در حمایت از هلال و تحریک او برضد بدر داشتند. گذشته از آن مادر هلال از قبیلۀ شازنجان (عنازیان) بود، و او پس از تولد به علت دوری از بدر نزد مادرش بزرگ شد. بدر می‌خواست پسر دیگرش ابوعیسی را جانشین خود کند؛ و هلال هم از این موضوع رنجیده‌خاطر بود و چه بسا آگاهانه خشم بدر را علیه خود برمی‌انگیخت.^{۹۷} با وجود این بدر، صامغان را به اقطاع هلال داد. هلال به‌رغم میل پدر به قلمرو حاکم شهرزور که معتمد بدر بود حمله کرد و پس از تصرف شهر، حاکم آنجا را همراه خانواده‌اش کشت. بدر از این اقدام فرزند به شدت خشمگین شد و او را سرزنش کرد.^{۹۸} این حادثه زمینه‌ی رویارویی پدر و پسر را فراهم کرد. درعین حال هلال سران سپاه پدرش را با پول به خود متمایل ساخت و در جنگی که در ۴۰۰ق^{۹۹} نزدیک دینور میان پدر و پسر رخ داد هلال به پیروزی رسید و بدر را دستگیر و زندانی کرد. برخی از فرماندهان سپاه از هلال خواستند که بدر را به قتل برساند، اما او نپذیرفت.^{۱۰۰} بدر هرچند به هلال قول داده بود که از سیاست کناره گیرد و به عبادت پردازد، به این وعده وفادار نماند و با رجال مشهور حکومتگر اطراف مانند ابوالفتح عناز، ابوعیسی شادی محمد و حتی بهاءالدوله مکاتبه کرد و از آنها خواستار کمک شد. ابوالفتح عناز و بهاءالدوله که سال‌ها منتظر فرصتی بودند تا بتوانند به قلمرو بدر حمله کنند، گرفتاری او را بهترین موقعیت برای تحقق نیات خود دانستند. ابوالفتح کرمانشاه را تصرف کرد و بهاءالدوله هم سپاهی به فرماندهی فخرالملک به جنگ هلال فرستاد. هلال در ابتدا قصد جنگ با فخرالملک داشت، اما در نهایت پس از مشورت با بزرگان تصمیم گرفت با او صلح کند. فخرالملک که در ظاهر به نیابت از بدر با هلال می‌جنگید درخواست صلح او را به پدرش منتقل

کرد، اما بدر موافقت نکرد. در نتیجه فخرالملک به قلعهٔ هلال^{۱۰۱} حمله برد و او را دستگیر کرد، اما به خانواده‌اش امان داد. فخرالملک پس از تصرف قلعه همهٔ گنجینه‌ها و خزاین آن را که بالغ بر چهارصد بدره طلا و چهل هزار بدره درهم بود غارت کرد و به شهر بغداد برد^{۱۰۲}. فخرالملک پس از این پیروزی، بدر را به حکومت سابق برگرداند و هلال را با خود به بغداد برد و زندانی کرد^{۱۰۳}. بدر به پاداش این کار شهرزور را به فخرالملک بخشید و او نیز نماینده‌ای را از سوی خود مأمور اداره این شهر کرد^{۱۰۴}. هرچند بدر موفق به مهار شورش پسرش هلال شد، اما چندی بعد نوادهٔ او، طاهر بن هلال علیه پدربزرگش شورش کرد. او در ۴۰۴ق شهرزور را تصرف و عامل فخرالملک را از آنجا بیرون راند^{۱۰۵} و سپس به جنگ بدر رفت، اما شکست خورد و به شهرزور فرار کرد و در آنجا پناه گرفت^{۱۰۶}.

و - قتل بدر

بدر پس از سرکوب شورش طاهر بن هلال، با نافرمانی حسین بن مسعود کردی^{۱۰۷} از سران متنفذ اکراد روبه‌رو شد. از این‌رو در زمستان ۴۰۵ق به جنگ حسین رفت و قلعهٔ کوسجد (کوش‌خد) در کنار سفیدرود^{۱۰۸} و به روایتی در ساحل رود سیروان^{۱۰۹} را محاصره کرد. از آنجا که سرمای سخت زمستان باعث نارضایتی سپاه شده بود، برخی از بزرگان ایل گوران (جورقان) تصمیم به قتل بدر گرفتند و او را در لحظه‌ای غافلگیر کردند و کشتند. حسین بن مسعود پس از اطلاع از قتل بدر جسد او را با احترام کفن کرد و به شهر نجف فرستاد تا در آنجا دفن شود^{۱۱۰}. مدت حکومت بدر ۳۲ سال^{۱۱۱} و عمر او در هنگام مرگ بیش از ۸۰ سال بود^{۱۱۲}.

منابع تاریخی دربارهٔ شخصیت بدر و اقدامات او به تفصیل سخن گفته‌اند. شاید کمتر حاکم محلی در تاریخ ایران وجود داشته باشد که به اندازهٔ او مورد توجه مورخان اسلامی قرار گرفته باشد. روذراوری او را فردی سیاستمدار، عادل، دارای افکار قوی اقتصادی، آگاه به فنون جنگ و هوشمند و زیرک دانسته است. از نظر او بدر همهٔ ویژگی‌های لازم برای تصدی حکومت و ادارهٔ جامعه را داشت^{۱۱۳}. سایر مورخان نیز ویژگی‌ها و خصلت‌هایی برای او ذکر کرده‌اند که خواننده را به یاد توصیفات مورخان

از انوشیروان می‌اندازد^{۱۱۴}.

امنیت و آبادی در قلمرو جبال

آنچه که بیش از هر چیز مورد توجه روزراوری و سایر مورخان قرار گرفته است کوشش بدر برای تشکیل دولتی کارآمد و متمرکز آن هم در منطقه‌ای ایلیاتی بود. البته پیش از او پدرش سال‌ها منطقه جبال را در کمال امنیت و آرامش اداره کرده بود^{۱۱۵}. آورده‌اند بدر آن چنان ایلات و دزدان را سرکوب کرد که مجالی برای راهزنی نداشتند و سران سپاه و متنفذان هم از تجاوز به اراضی کشاورزی و نابودی مراتع خودداری می‌کردند^{۱۱۶}.

بدر توجه زیادی به آبادانی و عمران قلمرو خود و رواج شهرنشینی داشت. او در سال مبالغ زیادی صرف بازسازی راه‌ها و تعمیر و تأسیس پل‌های مناطق کوهستانی جبال می‌کرد^{۱۱۷}. هر جا چشمه و آب جاری می‌دید در کنارش روستایی می‌ساخت و پول بسیاری صرف ایجاد کارگاه‌های محلی، جمع کردن علوفه از جاده‌ها و تعمیر چاه‌ها و کاریزها می‌کرد. بازارهای زیادی برای خرید کالاها با قیمت پایین ایجاد کرد^{۱۱۸}. مبالغی هم به ساخت مساجد و کاروانسراهای مختلف اختصاص داد. به نوشته ابن جوزی او بیش از سه هزار مسجد و کاروانسرا در مناطق مختلف متصرفاتش تأسیس کرد^{۱۱۹}. از مهم‌ترین آثار باقی مانده از دوره او می‌توان به پل بیستون بر روی رودخانه دینور در استان کرمانشاه^{۱۲۰}، پل کشکان در مسیر خرم‌آباد - کوه‌دشت، پل گاومیشان در شرق صیمره، پل ممولو (کلهر) در جاده قدیم طرهان - میان‌کوه، پل کرده‌دختر در ۱۱۰ کیلومتری جاده خرم‌آباد - اندیمشک، پل کاکارضا در راه الشتر - خرم‌آباد و مقبره زید بن علی در خرم‌آباد اشاره کرد^{۱۲۱}.

بدر در برخی مواقع برای آثار تاریخی کتیبه‌هایی به خط کوفی تهیه می‌کرد که از جمله آنها می‌توان از کتیبه آب‌انبار خرم‌آباد در سال ۳۷۵ق، کتیبه پل کلهر در سال ۳۷۴ق، کتیبه پل کشکان در سال ۳۸۹ق و کتیبه بنای امامزاده زید در سال ۴۰۴ق نام برد^{۱۲۲}.

نوشته‌های جغرافی‌دانان معاصر بدر نیز مؤید رونق و آبادانی قلمرو جبال در دوره

اوست. مقدسی (۳۳۶-۳۸۰ق) که مقارن حکومت بدر به جبال سفر کرده و شهرهای قلمرو او مانند قرمیسین، نهاوند، دینور، قصرالصوص و رودراور را از نزدیک دیده بوده است، از آبادانی و وفور نعمت در آنها به تفصیل سخن گفته است.^{۱۲۳} مثلاً دینور پایتخت اولیه آل حسنویه را شهری تمیز و آباد و دارای خیابان‌های زیاد دانسته و می‌نویسد که تمیزتر از این شهر ندیده است.^{۱۲۴}

اما بخش عمده آبادی و رونق شهرنشینی با زلزله‌ای که در سال ۳۹۸ق در شهر دینور و نواحی اطراف آن رخ داد از بین رفت. در جریان این زلزله ویرانگر بیش از ده‌هزار نفر کشته شدند و شهر دینور زیر خاک رفت.^{۱۲۵}

یکی از مهم‌ترین اقدامات بدر بن حسنویه تأمین امنیت راه حجاج بود. او دزدان و راهزنان را با تهدید و تطمیع مطیع کرد؛ چندان‌که در دوره او حجاج با کمال آرامش به حج می‌رفتند. به نوشته ابن تغری بردی، بدر بن حسنویه در سال ۳۸۵ق پنج هزار دینار برای اسیفر اعرابی از راهزنان مشهور راه مکه فرستاد که دیگر از مردم پول نگیرد^{۱۲۶} و این کار را در سال‌های بعد هم انجام داد و به اعراب بادیه‌نشین پول می‌داد که به حجاج آسیب نرسانند.^{۱۲۷}

بدر علاوه بر تأمین امنیت راه حجاج سالانه سه هزار دینار به کفش‌دوزان بغداد می‌داد تا برای حجاج کفش بدوزند.^{۱۲۸}

ارتباط با علما و دانشمندان

مورخان از کمک‌های مالی بسیار زیاد بدر به علما و فقها و قضات دنیای اسلام به تفصیل سخن گفته‌اند. از جمله علمای مشهور عصر که قاضی‌القضات حکومت او هم بود، ابوالقاسم بن کج دینوری، او از ائمه مذهب شافعی و صاحب تألیفات بسیار است. ابن کج پس از مرگ بدر و به علت دگرگونی و آشفتگی اوضاع، به دست عیاران در ۲۷ رمضان سال ۴۰۵ کشته شد.^{۱۲۹} در دوره بدر تعداد بسیاری از علما و فقهای دیگر زندگی می‌کردند که نام آنها در منابع مختلف آمده است.^{۱۳۰}

برخی محققان بر این باورند که حکیم میسری نویسنده نخستین دانشنامه پزشکی در قرن ۴ق کتاب خود را به بدر بن حسنویه تقدیم کرده است.^{۱۳۱} اما گروهی دیگر و

«ناصرالدین» مندرج در کتاب میسری را سبکتگین غزنوی دانسته‌اند^{۱۳۲}.

پناه دادن به ناراضیان

قلعه بدر در حکم پناهگاه برای ناراضیان سیاسی حکومت‌های مجاور او بود، از جمله این افراد می‌توان به ابوالقاسم فرزند عزالدوله بختیار اشاره کرد که در ۳۸۹ق پس از شکست از سپاه بهاءالدوله به بدر بن حسنویه پناه برد^{۱۳۳}. از دیگر افراد شاخص که در قلمرو بدر پناه داده شدند می‌توان به ابوالعباس ضبی وزیر مجدالدوله بن فخرالدوله^{۱۳۴}، ابوسعید بن فضل وزیر مجدالدوله^{۱۳۵}، ابوالهیجا محمد بن عمران شاهین^{۱۳۶} و ابواسحاق فرزند معزالدوله^{۱۳۷} اشاره کرد.

۳. هلال بن بدر

هلال سومین حاکم آل حسنویه است. چنان‌که گفته شد او در سال ۴۰۰ق بر ضد پدرش بدر شورید، اما سرانجام دستگیر و زندانی شد. او تا سال ۴۰۳ق در زندان بهاءالدوله و پس از آن در زندان جانشین او سلطان‌الدوله بود. پس از آنکه بدر در سال ۴۰۵ق به قتل رسید، سپاهیان او از ایل جورقان (گوران) نزد شمس‌الدوله رفتند. او به کمک اینان همه ولایات بدر بن حسنویه را گرفت و اموال و گنجینه‌های قلعه‌های او را تصرف کرد^{۱۳۸}. وقتی سلطان‌الدوله از این ماجرا و افزایش قدرت رقیبش شمس‌الدوله باخبر شد، هلال را از زندان آزاد کرد و او را برای بازپس‌گیری قلمرو پدری‌اش به جبال فرستاد. در جنگی که در ذی‌قعدة سال ۴۰۵ رخ داد، هلال اسیر شد و سپاهیان او به بدترین حالت به بغداد بازگشتند^{۱۳۹}. به نوشته *مجملة التوارخ*، هلال ابتدا بر شمس‌الدوله پیروز شد، اما در نهایت شکست خورد و شمس‌الدوله او را به قبیله پولادوندان همدان سپرد و آنها هم او را به قتل رساندند^{۱۴۰}.

با توجه به این موارد روشن است که حکومت مستقل هلال کمتر از یک سال بوده است و او پس از شورش علیه پدر در سال ۴۰۰ق مدت ۵ سال را در زندان گذراند و سرانجام چند ماه پس از مرگ پدرش به قتل رسید. با وجود این وضعیت به نظر می‌رسد او به علت شورش علیه پدر همواره مورد سرزنش قرار گرفته است و شاید

همین یکی از دلایل عدم موفقیت او در متحد کردن قبایل کرد بر ضد شمس الدوله بوده باشد. چندان که مجبور شد شهادت‌نامه‌ای با خط ابوالحسن علی بن کاتب منتشر کند و در آن شورش علیه پدر را به خاطر ظلم و ستم او به مردم و عدول از فرامین الهی جلوه دهد و کار خود را شرعی و قانونی جلوه دهد.^{۱۴۱}

۴. طاهر بن هلال بن بدر

چنان که پیشتر گفته شد پس از دستگیری هلال، طاهر بر ضد پدر بزرگش شورش کرد، اما پس از شکست از او به شهرزور رفت و مدت‌ها در آنجا زندگی می‌کرد. پس از قتل بدر، به امید کسب جانشینی او و در غیاب پدرش هلال که در زندان بود از شهرزور به سوی کرمانشاه آمد و همراه کرده‌های شازنجان و لرها به جنگ شمس الدوله رفت، اما از او شکست خورد و به زندان افتاد. یاران او نزد ابوالشوک عنازی رفتند و مطیع او شدند.^{۱۴۲} شمس الدوله پس از قتل هلال و زندانی کردن پسر او بر متصرفات حسنویه مانند سابورخواست، دینور، بروجرد، نهاوند، اسدآباد و بخشی از اهواز مسلط شد.^{۱۴۳} اما هنوز نتوانسته بود بخش شرقی این قلمرو مانند حلوان و کرمانشاه را در اختیار گیرد؛ زیرا رقیب قدرتمندی مانند ابوالشوک عنازی سر راه او قرار داشت. او برای تقویت خود در برابر عنازیان در سال ۴۰۶ ق طاهر بن هلال را از زندان آزاد کرد و از او تعهد گرفت که در اطاعتش بماند. طاهر طوایف کرد را جمع کرد و به جنگ ابوالشوک رفت و در دو مرحله او را شکست داد و برادرش سعدی را به قتل رساند. طاهر آنگاه در نهروان اقامت گزید و چندی بعد با ابوالشوک صلح کرد و خواهر او را به ازدواج خود درآورد. وقتی ابوالشوک مطمئن شد که طاهر از او بیمناک نیست، به او حمله کرد و به انتقام خون برادرش سعدی به قتلش رساند. یاران او جسدش را در «باب‌التبن» دفن کردند.^{۱۴۴} با قتل او بخش شرقی قلمرو حسنویه هم در اختیار عنازیان قرار گرفت.

۵. بدر بن طاهر بن هلال بن بدر

پس از قتل طاهر، ظاهراً پسرش بدر جانشین او شده است. در هیچ‌کدام از منابع

تاریخی از زندگی بدر در فاصله سال‌های ۴۰۶ تا ۴۳۸ ق خبری نیامده است. اما ابن‌اثیر در ذیل وقایع این سال می‌نویسد که ابراهیم ینال برادر طغرل پس از بازگشت از حلوان، بدر بن طاهر را به پاداش حمایت از سلجوقیان حاکم کرمانشاه و دینور کرد. چندی بعد مهلهل بن محمد بن عناز به کرمانشاه رفت و آنجا را از دست بدر خارج کرد و او را فراری داد.^{۱۴۵} به نظر می‌رسد که پس از این شکست بدر به‌ناچار به قلعه موروثی پدران خود یعنی سرماج پناه برد و در سال ۴۳۹ ق در آنجا درگذشت. پس از آن اداره امور قلعه در اختیار ابراهیم ینال قرار گرفت^{۱۴۶} و دولت حسنویه برای همیشه منقرض شد.

به گفته برخی مورخان پس از انقراض حسنویه، شاخه‌های مختلف این خانواده همچنان در مناطق مختلف فعال بودند. یکی از این شاخه‌ها برسقیان خرم‌آباد است و برسق را فرزند بدر بن حسنویه ذکر دانسته‌اند.^{۱۴۷} از او کتیبه‌ای نزدیک خرم‌آباد در سال ۵۱۳ ق باقی مانده است.^{۱۴۸} در منابع تاریخی مانند *الکامل* که بیش از هر منبع دیگری درباره آل حسنویه، سخن گفته شده، اشاره‌ای به این تبارنامه نشده است و معلوم نیست این روایت چقدر موثق است. البته حسنویه جز هلال پسر دیگری به نام ابوعیسی داشت^{۱۴۹} که در منابع هیچ اشاره‌ای به سرنوشت او نشده است. شاید خانواده ذکر شده از فرزندان و نوادگان او باشند.

از سوی دیگر بدلیسی بر آن است که طوایف برادوست (در آذربایجان و اربیل^{۱۵۰}) و عشیره اکو (در رانیه^{۱۵۱}) از فرزندان هلال بن بدر بن حسنویه اند.^{۱۵۲} مردوخ نیز از گروه‌های پراکنده‌ای از کردها به نام حسنویه نام برده است که در مناطق مختلف کردنشین زندگی می‌کردند.^{۱۵۳}

برخی منابع، شیخ ابونجیب عبدالقاهر سهروردی (وفات: ۵۶۳ ق) و به تبع او شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی، برادرزاده او را از فرزندان امیر حسنویه کردی دانسته‌اند.^{۱۵۴}

پی‌نوشت

۱. ابن خلدون، ۵۳۴/۳؛ *مجم‌التواریخ*، ۴۰۱؛ ابن نغری بردی، ۱۶۹/۴؛ لین پول؛ ۲۸۱/۱؛ زامباور، ۳۲۱؛ قزوینی، ۷-۲۷۸/۸؛ اذکایی، «آل حسنویه»، ۶۸۴؛ Minorsky, 452
۲. صدقی، ۴۲۹/۱؛ جاف، ۱۳؛ نه‌قشبه‌ندی، ۲۲۴
۳. ابوعلی مسکویه، ۴۱۱/۶
۴. اذکایی، «بدر بن حسنویه»، ۴۹۸
۵. مسعودی، ۷۸
۶. اذکایی، *فرمانروایان ...*، ۱۲۰؛ Mac kenzie, 1132-1140
۷. بدلیسی، ۳۸۲؛ نیز نک: جاف، ۱۳
۸. *مجم‌التواریخ*، ۴۰۱-۴۰۰
۹. ابوعلی مسکویه، ۴۶۲/۶؛ ابن‌اثیر، ۷۶/۸؛ Minorsky, 452
۱۰. ابودلف، ۶۳-۶۴
۱۱. جعفری، ۶۹۹؛ مرادی، ۱۰۲-۱۰۳
۱۲. ابن‌اثیر، ۷۰۵/۹
۱۳. دهنوی، ۲۵۶
۱۴. بدلیسی، ۳۹-۴۰؛ ابن‌اثیر، ۲۴۹/۹؛ Cahen, 258
۱۵. حمدالله مستوفی، *تاریخ‌گزیده*، ۴۲۱
۱۶. حمدالله مستوفی، *نزهةالقلوب*، ۱۰۷-۱۰۸
۱۷. قوچانی، ۵۵-۴۶
۱۸. ابن‌اثیر، ۷۰۵/۸
۱۹. همو، ۷۰۵/۸-۷۰۶
۲۰. ابن‌کثیر، ۳۱۵/۶
۲۱. ابن‌اثیر، همانجا
۲۲. زامباور، ۳۲۱
۲۳. ابن‌اثیر، همانجا؛ ابوعلی مسکویه، ۳۰۹/۶
۲۴. ابوعلی مسکویه، ۳۰۹/۶. خراسانی‌ها در رمضان سال ۳۵۵ق به ری حمله کردند نک: ابن‌اثیر، ۵۶۹/۸-۵۷۰
۲۵. ابوعلی مسکویه، همانجا
۲۶. مرزبان سلاری در سال ۳۳۷ق به ری حمله کرد، اما رکن‌الدوله او را اسیر کرد نک: ابن‌اثیر، ۴۷۸/۸، ۴۷۹
۲۷. منینی، ۳۹۲/۱ از این نیروها که بعداً در اختیار بدر فرزند حسنویه قرار گرفت، تحت عنوان «فوارس الانجاد» نام می‌برد که به معنای سواران شجاع و بی‌پاک است
۲۸. به عنوان مثال در هنگام حمله مرزبان به ری در سال ۳۳۷ق، معزالدوله سپاهی را از طریق دینور به کمک رکن‌الدوله در ری فرستاد نک: ابن‌اثیر، ۴۷۹/۸
۲۹. ابن‌اثیر، ۷۰۶/۸
۳۰. ابوعلی مسکویه، ۳۲۱/۶-۳۲۲ می‌نویسد یک‌بار کردها چند قاطر را در مجاورت ری دزدیدند کارگزاران به رکن‌الدوله ماجرا را خبر دادند. او پرسید: چند قاطر دزدیده شده است؟ پاسخ شنید ۶ قاطر و دوباره پرسید: کردها چند نفر هستند؟ پاسخ دادند ۷ نفر. او گفت بهتر بود قاطرها هم ۷ رأس بودند که میان کردها دعوا نمی‌شد
۳۱. همو، ۳۲۲/۶
۳۲. منجم‌باشی، ۴۷۶/۴ او را حاکم طرم (طارم) خوانده است
۳۳. ابن‌اثیر، ۶۰۵/۸؛ ابوعلی مسکویه، ۳۰۹/۶-۳۱۰

۳۴. البته ابوعلی مسکویه، ۳۱۰/۶ از دستور رکن الدوله مبنی بر نابودی حسنویه خبر می‌دهد، اما این دستور با نوشته‌های بعدی او تناقض دارد
۳۵. همو، ۳۱۳/۶
۳۶. همانجا
۳۷. ابوعلی مسکویه، همانجا می‌نویسد که هدف او از این کار سالم بازگرداندن سپاه و ترس او از این بود که ممکن است وزارت را از دست دهد، ولی ابوعلی مسکویه پیش از آن از اختلاف نظر شدید پدر و پسر خبر داده است نک: ۳۱۱/۶-۳۱۲، گذشته از آن، در دوره وزارت ابوالفتح دیگر حمله‌ای به قلمرو حسنویه صورت نگرفت
۳۸. همو، ۳۱۳/۶-۳۱۴
۳۹. در این باره بعداً توضیح بیشتری داده خواهد شد
۴۰. رکن الدوله در محرم سال ۳۶۶ در گذشت نک: ابن‌اثیر، ۶۶۹/۸
۴۱. ابوعلی مسکویه، ۴۱۰/۶، ۴۱۱
۴۲. همو، ۴۱۱/۶، بختیار به فخرالدوله و سهلان بن مسافر هم این قول‌ها را داد
۴۳. همو، ۴۱۱/۶-۴۱۲
۴۴. ابوعلی مسکویه، ۴۱۸/۶-۴۲۳
۴۵. ابن‌اثیر، ۴۷۲/۸
۴۶. همدانی، ۲۳۴-۲۳۵
۴۷. ابوعلی مسکویه، ۴۲۴/۶-۴۲۶
۴۸. همو، ۴۱۱/۶
۴۹. ابن‌خلدون، ۵۳۴/۳؛ اذکابی، فرمانروایان، ۱۲۶
۵۰. ابوعلی مسکویه، ۴۶۲/۶؛ ابن‌جوزی، ۴۲۴/۸؛ ابن‌کثیر، ۳۱۵/۶
۵۱. ابوعلی مسکویه، ۴۶۵/۶
۵۲. ابن‌اثیر، ۷۰۶/۸
۵۳. ابوعلی مسکویه، ۴۶۶/۶؛ مجمل‌التواریخ، ۳۹۴
- Cahen, 258
۵۴. رودراوری، ۱۷/۷
۵۵. همانجا، به نظر می‌رسد که با وجود پراکندگی اولیه در میان فرزندان حسنویه، آنان سرانجام به صورت دسته‌جمعی نزد عضدالدوله رفته‌اند. این نکته را رودراوری، همانجا به تصریح ذکر کرده است
۵۶. همو، ۱۸/۷
۵۷. همانجا
۵۸. همانجا؛ ابوعلی مسکویه، ۴۶۵/۶، ۴۶۶
۵۹. رودراوری، ۲۰/۷؛ ابن‌اثیر، ۶۹؛ منجم‌باشی، ۴۷۶/۴
۶۰. رودراوری، ۲۴/۷-۲۶
۶۱. همانجا
۶۲. چنان‌که پیشتر گفته شد او ابتدا در اردوگاه عضدالدوله و زیرنظر مؤیدالدوله بود که دشمن فخرالدوله بودند
۶۳. مجمل‌التواریخ، ۳۹۵؛ رودراوری، ۱۶۷؛ Cahen, 258
۶۴. زامباور، ۳۲۱؛ لین‌پول، ۲۸۲/۱
۶۵. ابن‌جوزی، ۱۳۹/۹
۶۶. ابن‌اثیر، ۳۱/۹
۶۷. همانجا؛ منجم‌باشی، ۴۷۶/۴
۶۸. رودراوری، ۱۶۷/۷؛ ابن‌اثیر، ۵۲/۹-۵۳؛ ابن‌جوزی، ۴۶۶/۸
۶۹. این روایت فقط در مجمل‌التواریخ آمده و در سایر منابع به آن اشاره‌ای نشده است. به نوشته رودراوری مجدالدوله در هنگام مرگ فخرالدوله در سال ۳۸۷ق، چهارساله بود نک: رودراوری، ۳۴۹؛ ابن‌اثیر، ۱۳۲/۹
- البته ابوعلی مسکویه، ۴۱۱/۶ روابط خانوادگی میان فخرالدوله و حسنویه پدر بدر اشاره کرده است
۷۰. رودراوری، ۱۹۷/۷-۱۹۸
۷۱. همو، ۲۰۴/۷-۲۰۵؛ ابن‌اثیر، ۶۴/۹-۶۵
۷۲. عتبی، ۸۱-۸۲، ۲۲۷؛ منینی، ۳۹۲/۱
۷۳. رودراوری، ۲۰۴/۷
۷۴. همو، ۳۴۹/۷-۳۵۰
۷۵. همو، ۳۵۱/۷
۷۶. همو، ۳۵۰/۷-۳۵۳
۷۷. همو، ۵۲۱/۷
۷۸. همو، ۳۶۴/۷؛ ابن‌اثیر، ۱۴۱/۹
۷۹. رودراوری، ابن‌اثیر، همانجاها
۸۰. قوچانی، ۵۰-۶۵
۸۱. ابن‌اثیر، ۱۴۴/۹
۸۲. رودراوری، ۵۱۸/۷-۵۱۹
۸۳. صابی، ۵۲۰/۷-۵۲۱

۸۴. همو، ۵۲۱/۷
۸۵. همانجا
۸۶. ابن اثیر، ۲۰۳/۸؛ حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ۴۲۱
۸۷. ابن اثیر، ۲۰۳/۹-۲۰۴؛ حمدالله مستوفی، همانجا؛ عتبی، ۳۵۸
۸۸. ابن اثیر، حمدالله مستوفی، همانجاها، برخی منابع نوشته‌اند که بدر به ری رفت و ابوعیسی شادی را فرستاد نک: *مجم‌التواریخ*، ۳۹۸
۸۹. عتبی، همانجا؛ منینی، ۳۹۱/۲
۹۰. رودراوری، ۳۴۳/۷
۹۱. صابی، ۵۲۲/۷
۹۲. ابن اثیر، ۲۰۴/۹
۹۳. همو، ۷۰۶-۷۰۵/۸
۹۴. همو، ۱۹۴/۹
۹۵. همو، ۱۹۷-۱۹۶/۹
۹۶. نویسنده *مجم‌التواریخ*، ۳۹۹ نام او را «هلیل» ثبت کرده است
۹۷. ابن اثیر، ۲۱۴-۲۱۳/۹
۹۸. همو، ۲۱۴/۹
۹۹. ابن اثیر، ۲۱۴-۲۱۵، نویسنده *مجم‌التواریخ*، ۴۰۰ تاریخ جنگ را ربیع‌الاول سال ۴۰۱ و شرف‌نامه سال ۴۰۵ ق نوشته است نک: بدلیسی، ۴۰
۱۰۰. *مجم‌التواریخ*، ۴۰۰؛ ابن اثیر، ۲۱۴/۹
۱۰۱. یاقوت نام این قلعه را «دبر» در ساپورخواست (خرم‌آباد) معرفی کرده است نک: یاقوت، ۴۵۴/۲
۱۰۲. ابن اثیر، ۲۱۴-۲۱۵/۹
۱۰۳. منجم‌باشی، ۴۷۷/۴؛ بدلیسی، ۴۰
۱۰۴. ابن اثیر، ۲۴۵/۹
۱۰۵. همو، ۲۴۶-۲۴۵/۹
۱۰۶. *مجم‌التواریخ*، ۴۰۰
۱۰۷. نویسنده *مجم‌التواریخ*، ۴۰۱ نام او را «خویشن» نوشته است
۱۰۸. همانجا
109. Mackenzie, 1139-1140
۱۱۰. بدلیسی، ۴۰؛ منجم‌باشی، ۴۷۷-۴۷۸/۴؛ *مجم‌التواریخ*، ۴۰۱؛ غفاری قزوینی، ۱۶۸
۱۱۱. ابن جوزی، ۱۳۹/۹
۱۱۲. ابن کثیر، ۳۷۸/۶
۱۱۳. رودراوری، ۳۳۹/۷-۳۴۱
۱۱۴. همو، ۳۳۹/۷-۳۴۳؛ ابن جوزی، ۱۳۸؛ ابن اثیر، ۱۴۴/۹
- ۲۴۸؛ ابن کثیر، ۳۷۷/۶-۳۷۸
۱۱۵. ابن اثیر، ۷۰۶/۸
۱۱۶. رودراوری، ۳۴۰/۷-۳۴۱؛ ابن کثیر، ۳۷۷/۶
۱۱۷. رودراوری، ۳۴۲/۷
۱۱۸. همو، ۳۴۳-۳۴۲/۷
۱۱۹. ابن جوزی، ۱۳۸/۹-۱۳۹
۱۲۰. مرادی، ۱۰۸-۱۰۹
۱۲۱. ایزدپناه، ۱۴۵/۱، ۲۵۶، ۴۸۷-۴۸۸، ۳۲۲/۲-۳۶، ۲۱۲-
- ۲۱۴، ۲۷۹؛ ساکی، ۲۱۶، ۲۲۲
۱۲۲. ستوده، منوچهر، ۲۴۸؛ استارک، ۲۷۱؛ ایزدپناه، ۱۴۵/۱، ۱۹۰، ۲۵۶
۱۲۳. مقدسی، ۲۹۵-۳۰۲
۱۲۴. همو، ۳۰۲
۱۲۵. ذهبی، العبر، ۶۸/۳
۱۲۶. ابن تغری بردی، ۱۶۹/۴
۱۲۷. ابن اثیر، ۱۴۴/۹
۱۲۸. ابن جوزی، ۱۳۸/۹، ۱۳۹
۱۲۹. ابن جوزی، ۱۴۲/۹؛ ابن خلکان، ۶۵/۷؛ اسنوی، ۳۴۰/۲-
- ۳۴۱
۱۳۰. نک: قادر خضر، ۸۶-۹۰
۱۳۱. نفیسی، ۲۴-۲۳/۱
۱۳۲. متینی، ۳۴۰-۳۴۳
۱۳۳. رودراوری، ۳۸۴/۷، ابن اثیر، ۱۵۱/۹
۱۳۴. صابی، ۵۱۸/۷-۵۱۹، ابن اثیر، ۱۷۸/۹
۱۳۵. صابی، ۵۲۰/۷-۵۲۱
۱۳۶. ابن اثیر، ۳۲۴/۹
۱۳۷. *مجم‌التواریخ*، ۳۹۸
۱۳۸. ابن اثیر، ۲۴۸/۹-۲۵۰؛ ابن جوزی، ۱۳۷/۹؛ بدلیسی، ۴۰
۱۳۹. ابن اثیر، ۲۴۹/۹
۱۴۰. *مجم‌التواریخ*، ۴۰۱، نوشته‌های او چندان با سایر منابع همخوان نیست

تاریخ جامع ایران

۱۴۱. ابن حمدون، ۳۶۸/۳-۳۷۰
 ۱۴۲. ابن اثیر، ۲۴۸/۹
 ۱۴۳. همو، ۲۴۹/۹
 ۱۴۴. ابن اثیر، ۲۶۱/۹؛ بدلیسی، ۴۱
 ۱۴۵. ابن اثیر، ۵۳۲/۹؛ منجم‌باشی، ۴۷۸/۴
 ۱۴۶. ابن اثیر، ۵۳۹/۹
 ۱۴۷. ساکی، ۲۴۳؛ ایزدپناه، ۱۲۰/۱؛ ستوده، حسینقلی،
 ۱۳۴/۲
 ۱۴۸. قزوینی، ۷۴-۷۳/۳
۱۴۹. ابن اثیر، ۲۱۳/۱
 ۱۵۰. مردوخ، ۹۲؛ شریعت، ۶۲۲-۶۲۴
 ۱۵۱. زبیدی، ۱۲۸/۲-۱۲۹
 ۱۵۲. بدلیسی، ۳۸۲
 ۱۵۳. مردوخ، ۹۹
 ۱۵۴. تادفی، ۱۰۰؛ ذهبی، تاریخ، ۱۶۵/۴، ۱۶۷ به کرد
 بودن او تصریح دارد، اما او را از فرزندان ابوبکر خلیفه
 اول می‌داند که اشتباه است

کتابشناسی:

- ابن اثیر، علی، *الکامل فی التاریخ*، بیروت، ۱۹۷۹م.
- ابن تغری بردی، جمال‌الدین، *النجوم الزاهره*، قاهره، ۱۹۳۳م.
- ابن جوزی، عبدالرحمان، *المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم*، بیروت، ۱۹۹۲م.
- ابن حمدون، محمد، *التذکره الحمدونیه*، بیروت، ۱۹۸۱م.
- ابن خلدون، عبدالرحمان، *تاریخ*، به کوشش سهیل زکار، بیروت، ۱۹۸۱م.
- ابن خلکان، شمس‌الدین، *وفیات الاعیان*، به کوشش احسان عباس، قم، ۱۳۶۴ش.
- ابن کثیر، اسماعیل، *البدایه و النهایه*، بیروت، ۱۹۸۷م.
- ابودلف، مسعر، *سفرنامه*، ترجمه ابوالفضل طباطبایی، تهران، ۱۳۴۲ش.
- ابوعلی مسکویه، *تجارب الامم*، به کوشش ابوالقاسم امامی، تهران، ۱۳۷۹ش.
- اذکایی، پرویز، «آل حسنویه»، *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*، ۱۳۷۴ش، ج ۱.
- همو، «بدر بن حسنویه»، *دانشنامه جهان اسلام*، ۱۳۷۵ش، ج ۲.
- همو، *فرمانروایان گمنام*، تهران، ۱۳۶۷ش.
- استارک، فریا، *سفری به دیار الموت، لرستان و ایلام*، ترجمه علی محمد ساکی، تهران، ۱۳۶۴ش.
- اسنوی، جمال‌الدین، *طبقات الشافعیه*، بغداد، ۱۹۷۱م.
- ایزدپناه، حمید، *آثار باستانی و تاریخی لرستان*، تهران، ۱۳۶۳ش.
- بدلیسی، شرف‌خان، *شرف‌نامه*، تهران، ۱۳۴۳ش.
- بشیرمحمد، نبشتمان، «اموال سیاسی و اجتماعی و اقتصادی لغربی اقلیم الجبال»، *گولان العربی*، ۲۰۰۰م، س ۶، شم ۶۲.
- تادفی، محمد، *قلائد الجواهر*، قاهره، بی تا.
- جاف، حسن، «بدر بن حسنویه»، *بررسی‌های تاریخی*، تهران، ۱۳۵۴ش، س ۱۰، شم ۱-۳.

- جعفری، عباس، *دایرةالمعارف جغرافیایی ایران، گیتاشناسی ایران*، تهران، ۱۳۷۹ش.
- دهنوی، نظامعلی، «اوضاع سیاسی، اقتصادی، نظامی، فرهنگی حکومت بنی حسنویه»، مجموعه مقالات نخستین همایش ملی ایران شناسی، تهران، ۱۳۸۳ش.
- ذهبی، محمد، *تاریخ الاسلام*، بیروت، ۱۹۹۶م.
- همو، *العبر فی خبر من غیر*، به کوشش صلاح‌الدین منجد، کویت، ۱۹۸۴م.
- روذراوری، محمد، *ذیل تجارب الامم*، تهران، ۱۳۷۹ش.
- زامباور، *نسب‌نامه خلفا و شهریاران*، ترجمه محمدجواد مشکور، تهران، ۲۵۳۶.
- زبیدی، ماجد، *معجم‌العشائر العراقیه*، بیروت، ۲۰۰۵م.
- ساک، علی محمد، *جغرافیای تاریخی و تاریخ لرستان*، خرم‌آباد، ۱۳۴۳ش.
- ستوده، حسینقلی، *تاریخ آل مظفر*، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۷ش.
- ستوده، منوچهر، «دو کتیبه کوفی از بدر بن حسنویه»، *یغما*، تهران، ۱۳۴۴ش، س ۱۸، شم ۵.
- شریعت، کریم، «برادوست»، *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*، ۱۳۸۱ش، ج ۱۱.
- صابی، ابراهیم، *تاریخ الصابی در ذیل تجارب*، تهران، ۱۳۷۸ش.
- صدقی، رزق‌الله، *تاریخ الدول الاسلام*، قاهره، ۱۹۰۷م.
- عتبی، محمد، *تاریخ یمینی*، ترجمه ابوالشرف ناصح جرفادقانی، تهران، ۱۳۵۷ش.
- غفاری قزوینی، احمد، *تاریخ جهان آرا*، تهران، ۱۳۴۳ش.
- قادر خضر، مهدی، *الحیة الفکریه و العلمیه فی غربی اقلیم الجبال*، گولان العربی، ۲۰۰۱م، س ۶، شم ۶۶.
- قزوینی، محمد، *یادداشت‌های قزوینی*، تهران، ۱۳۴۹ش.
- قوچانی، عبدالله، «قلمرو حکومت ابوالنجم بدر بن حسنویه به استناد کسرها»، *باستان‌شناسی و تاریخ*، تهران، ۱۳۷۳ش، س ۸، شم ۲.
- لین‌پول، استانلی، *طبقات سلاطین اسلام*، بغداد، ۱۹۶۹م.
- متینی، جلال، «درباره دانشنامه میسری»، *سومین کنگره تحقیقات ایرانی*، تهران، ۱۳۵۱ش.
- مجمل‌التواریخ و القصص، به کوشش محمدتقی بهار، تهران، ۱۳۱۸ش.
- مرادی، یوسف، *سیمای میراث فرهنگی کرمانشاه*، تهران، ۱۳۸۲ش.
- مردوخ، محمد، *تاریخ*، تهران، ۱۳۷۹ش.

مسعودی، علی، *التنبیه والاشراف*، قاهره، ۱۹۳۸م.

مقدسی، محمد، *احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم*، بیروت، ۱۴۰۸ق.

منجم‌باشی، احمد دده، *جامع الدول*، نسخه عکسی موجود در کتابخانه مرکز دائرةالمعارف بزرگ

اسلامی.

منینی، احمد، *الفتح الوهبی فی شرح العتبی*، قاهره، ۱۲۸۶ق.

نفیسی، سعید، *تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی*، تهران، ۱۳۴۴ش.

نقشبندی، حسام‌الدین غالب، *شاه‌زور و بورستانی باکوور له سه ده کانی ناوه راستدا*، سلیمانی،

۲۰۰۸م.

همدانی، محمد، *تکملة التاريخ الطبری*، بیروت، ۱۹۶۱م.

یاقوت حموی، *معجم البلدان*، بیروت، ۱۹۷۹م.

Cahen, Cl., «Hasanwayh», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1986, vol.

III.

MacKenzie, D. N., «Gūrān», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1979, vol.

II(2).

Minorsky, V., «Kurds, Kurdistan: The Islamic Period up to 1920», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1986, vol. V.

مروانیان

(۳۷۳-۴۷۸ ق/۹۸۳-۱۰۸۵م)

اسماعیل شمس

قلمرو جغرافیایی

مرکز حکومت مروانیان شهر میافارقین^۱ بود. هر چند قلمرو این دولت، همانند سایر دولت‌های محلی، در طول زمان دچار تغییراتی می‌شد^۲، می‌توان گفت که حاکمان مروانی در اوج قدرت بر سرزمینی حکومت می‌کردند که از شمال به ارجیش و مناظرگرد (ملازگرد) و نواحی حاشیة دریاچه وان، از جنوب به موصل، از غرب به حران و الرها (اورفه) و از شرق به زاخو و عمادیه محدود می‌شد^۳. اهمیت تاریخی - جغرافیایی مروانیان، بر پایه دیدگاه نویسندگان قدیم مانند موسی خورنی، در آن است که بیشتر متصرفات آنها در انتهای مرزهای غربی ایران‌شهر (مرز با روم) قرار داشت^۴. مارکوارت با تطبیق اسامی کهن و جدید جغرافیایی در منابع ارمنی، رومی و اسلامی بر این باور است که از ارزن (در شمال قلمرو مروانیان) تا موصل (در جنوب قلمرو آنان)

مرز غربی ایران بوده است.^۵

پس از فتوحات اسلامی قبایل مختلف عرب مانند ربیعه و مضر به این منطقه آمدند^۶ و برای خود چراگاه و مرتع و خانه درست کردند. آنها در هر بخشی از این سرزمین که ساکن شدند نام قبیله خویش را بر آن نهادند، و از آنجا که این سرزمین از جهات مختلف در میان دجله و فرات محصور بود، آن را جزیره نامیدند.^۷ بر این اساس این بخش از سرزمین کهن ایران‌شهر (جزیره) به سه قسمت تقسیم شد:

۱. دیار ربیعه: مرکز آن شهر موصل بود و از شهرهای مهم آن می‌توان به خابور حسینی، رأس العین، بلد و جزیره ابن عمر (بوتان) اشاره کرد.^۸
۲. دیار مضر: مرکز آن رقه بود، با شهرهای مهم حران، رها و سروج.^۹
۳. دیار بکر: منسوب به بکر بن وائل، مرکزش آمد بود و شهرهای مهم آن میافارقین، حصن کیفا، و تل فافان.^{۱۰}

با آنکه اعراب پس از اسلام و به‌ویژه در دوره خلافت اموی بسیار کوشیدند بافت جغرافیایی و هویتی این ناحیه را تغییر دهند، جغرافی‌دانان مسلمان هرگز آن را جزء دیار عرب به‌شمار نیاورند و بخش‌های جزیره را جزء ایران‌شهر قرار دادند.^{۱۱} اصطخری می‌نویسد جزیره را جزء دیار عرب ذکر نخواهم کرد، زیرا بخشی از آن جزء ایران و بخشی هم جزء روم است، و اعراب ربیعه و مضر به آن منطقه کوچ کرده‌اند.^{۱۲} ابن حوقل هم با تأکید می‌نویسد که ندیده‌ام تاکنون کسی جزیره را به دیار عرب نسبت داده باشد.^{۱۳} مروانیان عجم در قرن ۴ ق از بطن سرزمینی بیرون آمدند که اعراب سه قرن تلاش کرده بودند آن را عربی کنند و حتی بیشتر اسامی شهرهای آن را عربی کرده بودند.^{۱۴} آنان همچنین بر مناطقی از ارمینیه که آن هم جزء ایران‌شهر بود، حاکم شدند^{۱۵} و آرامنه را به حاشیه راندند؛ از جمله این مناطق ارجیش، خلط، برکری، ملازگرد و ارزن بود. از این نظر شکل‌گیری دولت مروانی در این دوره را می‌توان گامی در احیای فرهنگ کهن ایران‌شهری در این منطقه دانست.

وجه تسمیه

نام این سلسله در منابع به شکل «بنی مروان»^{۱۶} یا «الدولة المروانیه»^{۱۷} آمده است.

مروان نام پدر ابوعلی حسن نخستین عضو این سلسله است که در زبان کردی به شکل مروان^{۱۸} با راء خفیف تلفظ می‌شود، و به معنای گوسفندچران است^{۱۹}. تقریباً بیشتر پژوهشگران هم به پیروی از منابع تاریخی، عنوان مروانیان را برای این سلسله برگزیده‌اند^{۲۰}. با وجود این، برخی نویسندگان نام مروانیان را درست ندانسته‌اند و عنوان دوستکیان را ترجیح داده‌اند^{۲۱}. استدلال آنان این است که مؤسس اصلی سلسله، باذ (باد) بن دوستک^{۲۲}، دایی^{۲۳} و به روایتی عموی فرزندان مروان بود^{۲۴}، و ابوعلی حسن بن مروان جانشین باذ شد، و بنابراین نمی‌توان به او لقب مؤسس داد و سلسله را به نام پدر او نام‌گذاری کرد^{۲۵}.

استدلال دیگری که این گروه از پژوهشگران کرده‌اند این است که در همه منابع دست اول مربوط به این سلسله، به استثنای تاریخ ابن‌ازرق فارقی^{۲۶}، نام پدر مروان هم دوستک ذکر شده است^{۲۷}. ذکر دوستک به عنوان پدر مروان توسط مورخان بزرگ چون ابن‌خلکان و ابن‌اثیر، که از نظر زمانی و جغرافیایی به مروانیان نزدیک بوده‌اند، آن هم با علم به اینکه ابن‌ازرق او را «الکک» نامیده است، نشان‌دهنده آن است که یا آنان متوجه اشتباه ابن‌ازرق بوده‌اند یا اینکه نسخه‌ای از تاریخ ابن‌ازرق که در اختیار آنان بوده، نام دوستک را برای پدر مروان آورده است، و «الکک» فعلی در نسخه چاپی این کتاب، اشتباه کاتب بوده است. چنان‌که گفته شد نام پدر باذ هم در همه منابع دوستک آمده است^{۲۸}. اگر چنین روایتی صحیح باشد شاید بتوان گفت که مورخان یا کاتبان احتمالاً ابن‌اخته را به جای ابن‌اخیه در توصیف رابطه ابوعلی مروان و باذ به کار برده‌اند. چنین اشتباهی با توجه به اینکه برخی کاتبان نقطه نمی‌گذاشته‌اند، طبیعی می‌نماید. البته باید گفت که حداقل یک منبع مهم تاریخی، یعنی تاریخ حلب ابن‌عدیم که جزء منابع دست اول برای این سلسله است، باذ را عموی ابوعلی مروان گفته است^{۲۹} و برخی پژوهشگران معاصر هم این نسبت را تأیید کرده‌اند^{۳۰}.

بعضی نویسندگان از هر دو عنوان دوستکی و مروانی یعنی «دولت دوستکی - مروانی» یاد کرده‌اند^{۳۱} و گروهی عبارت دولت‌های «دوستکی و مروانی» را آورده‌اند^{۳۲}. تصور عنوانی قطعی بر این سلسله ناممکن است، زیرا از یک سو در هیچ کدام از

منابع معتبر تاریخی عبارت دولت دوستکی یا بنی دوستک به کار نرفته است، و همه مورخان از عنوان بنی مروان استفاده کرده‌اند، و از سوی دیگر واقعیت تاریخی نشان می‌دهد که این سلسله را باذ بن دوستک بنیان نهاده است و نقش مروان و فرزندان او تداوم بخشیدن به این دولت بوده است.

البته باید توجه داشت که معیار نام‌گذاری نام یک سلسله در میان مورخان فقط نام مؤسس اولیه نیست، بلکه نام فردی است که حکومت در نسل او تداوم یافته است. شاید اگر باذ فرزندی داشت که پس از خودش به قدرت می‌رسید یا برادرش ابوالفوارس کشته نمی‌شد و حکومت در نسل او ادامه می‌یافت، آن وقت همه مورخان نام این حکومت را دوستکیان می‌گذاشتند. اما چنین اتفاقی رخ نداد و حکومتی که باذ تأسیس کرد، از طریق برادرزاده یا خواهرزاده او ادامه یافت. مورخان به این نکته بسیار مهم در مورد برخی از سلسله‌های مهم تاریخی توجه کرده‌اند، و صرفاً به بنی مروان اختصاص ندارد. مثلاً در دولت مشهور ایوبیان شخص اول سلسله، شادی نام داشت و پس از او پسرانش شیرکوه و ایوب کار تشکیل دولت را شروع کردند. بدون تردید در شکل‌گیری دولت ایوبی، نقش اسدالدین شیرکوه بیشتر از نجم‌الدین ایوب بود، اما چون حکومت را بعد از او صلاح‌الدین یوسف فرزند ایوب و فرزندان او ادامه دادند، سلسله تأسیس شده به نام ایوبیان معروف شد و شیرکوه و شادی به حاشیه رفتند. از این‌رو، سلسله‌ای که باذ تأسیس کرد، چون در نسل مروان و فرزند او ابوعلی تداوم یافت به نام مروانیان شهرت یافت و نام باذ به حاشیه رفت. این موضوع به همین صورت در منابع تاریخی آمده است. چنان‌که ابن تغری بردی می‌نویسد که نخستین حاکم بنی مروان باذ الکردی بود.^{۳۳}

ذکر این نکته هم لازم است که عنوان مروان در این سلسله متفاوت از مروان عربی است. مروان مورد نظر در این مقاله، واژه‌ای کردی و به معنای گوسفندچران یا صاحب گوسفندان است. گوسفندچرانی شغل عمومی بیشتر کردهای نواحی جنگلی و سرسبز دیاربکر بوده است که ابن‌اثیر هم با اشاره به آن می‌نویسد که باذ مؤسس سلسله مروانی در ابتدا گوسفندچرانی می‌کرد و گوسفندهایی را که می‌کشت به مردم می‌داد.^{۳۴}

تبارشناسی

تقریباً اکثریت قریب به اتفاق مورخان، مروانیان را کردتبار خوانده‌اند و در انتهای اسامی امرای آنان پسوند «الکردی» آورده‌اند.^{۳۵} مورخی چون ابن‌خلدون در ابتدای بحث از این سلسله می‌نویسد که حق آن بود که دولت بنی‌مروان در کنار دولت‌های بنی‌مقلد در موصل و بنی‌صالح بن مرداس در حلب آورده شود، اما چون بنی‌مروان برخلاف آنان عرب نیستند و از اکراد هستند، ذکر دولت آنان به تأخیر افتاد تا در کنار دولت‌های عجم ذکر شوند.^{۳۶} هرچند مورخان در کرد بودن مروانیان متفق‌اند، اما، دربارهٔ تعلقات قبیله‌ای این خانواده اختلاف نظر دارند. ابن‌ازرق فارقی که کتاب مستقلی دربارهٔ مروانیان نوشته است، آنان را از اکراد «حاربختی» دانسته است که در قریهٔ کرماص (کرماس) میان اسعد و معدن زندگی می‌کردند.^{۳۷} در مقابل، رودراوری، ابن‌اثیر و ابن‌خلکان آنان را از اکراد حمیدی دانسته‌اند.^{۳۸} عبدالرقیب یوسف که پژوهشی مستقل دربارهٔ مروانیان انجام داده است، در حمیدی بودن مروانیان تردید کرده است و معتقد است که اعضای این قبیله به علت تفاخر قومی، باذ را به خود منسوب کرده‌اند و روایت ابن‌اثیر هم بازتاب همین تعصبات قبیله‌ای است. او دلیل عدم انتساب مروانیان به طایفهٔ حمیدی را دور بودن جغرافیای سکونت آنان از مرکز این اکراد می‌داند و بر این باور است که در منابع تاریخی هم اشاره‌ای به مهاجرت حمیدی‌ها به مسقط‌الرأس مروانیان یعنی کرماص نشده است.^{۳۹} او با قاطعیت می‌نویسد که باذ و طایفهٔ او (حاربختی) از شاخه‌های قبیلهٔ بزرگ بوختی بوده‌اند که از قدیم‌الایام در منطقهٔ بوختان (بوتان) ساکن بوده‌اند و بعدها بخشی از آنان به حدود اسعد و معدن رفته‌اند. امروزه هم بازماندگان طایفه حاربختی یعنی کردهای شیروا خود را از تبار کردهای بوتان می‌دانند.^{۴۰}

برخلاف دیدگاه عبدالرقیب یوسف، برخی مورخان طوایف حاربختی و حمیدی را در مقابل یکدیگر قرار نمی‌دهند، بلکه حاربختی‌ها (چهاربختیه) را شاخه‌ای از قبیلهٔ بزرگ حمیدی دانسته‌اند.^{۴۱}

به‌هرحال کردهای ساکن جزیره و دیاربکر از قدیم‌الایام در این منطقه سکونت داشته‌اند. مینورسکی با استناد به روایت موسی خورنی می‌نویسد کردهای دامنه‌های

کوه آرات از بازماندگان مادها هستند.^{۴۲}

در دوره هخامنشی هم گزنفون از قومی به نام کردوخی در این منطقه نام برده است که پژوهشگران آنان را کردهای امروزی و ساکن دیاربکر دانسته‌اند.^{۴۳} همچنین هرودت از منطقه‌ای به نام «پختویکی» در دیاربکر نام برده است که از ساتراپ‌نشین‌های اشکانی بوده‌اند. در دوره ساسانی اردشیر بابکان، هفتان بوخت شاه پختویکی، را به قتل رساند.^{۴۴} بنابراین قبیله بوختی که مروانیان از آن برآمدند از قبایل کهن ایران باستان بود.

فرمانروایان

۱. باذ بن دوستک (۳۷۲-۳۸۰ق)

بیشتر منابع قدیم و جدید باذ را مؤسس واقعی سلسله مروانیان دانسته‌اند.^{۴۵} با این حال اطلاعات دقیق درباره زمان و مکان تولد، خانواده و وقایع سال‌های آغازین زندگی او در دست نیست.^{۴۶} مهم‌تر از آن، حتی در مورد نام او هم میان مورخان اتفاق نظر نیست. قدیمی‌ترین متن موجود درباره او نامه صمصام‌الدوله بویه‌ای است که از او با عنوان «باد» یاد شده است.^{۴۷} مورخان بزرگ دیگر هم او را باذ / باد خوانده‌اند؛ و شریف رضی در دیوان خود او را «باد الکردی الخارجی» نامیده است.^{۴۸} اما در این باره که باد نام یا لقب او بوده است اختلاف دارند. در نامه صمصام‌الدوله و اشعار شریف رضی باد به شکل نام به کار رفته است.^{۴۹} در حالی که رودراوری نام او را حسین بن دوستک^{۵۰}، و باد را لقب او دانسته است.^{۵۱} ابن‌اثیر نام او را باذ دانسته و حسین بن دوستک را نام برادر او پنداشته است.^{۵۲} ابن‌ازرق فارقی هم یکبار او را ابو عبدالله حسین بن دوستک خوانده است، و در جای دیگر همین نام را برای برادر او به کار برده است.^{۵۳} این نوع ابهام‌ها و تناقض‌ها که درباره نام باذ در منابع تاریخی وجود دارد به نوشته‌های پژوهشگران معاصر هم راه یافته است. برخی پژوهشگران نام باد را ترجیح داده‌اند^{۵۴} و برخی باد یا باذ را اسم او دانسته‌اند و بعضی اسم او را حسین و باد (باذ) را لقب او خوانده‌اند.^{۵۵}

باذ از کوه‌های باحسمی در ولایت حیزان^{۵۶} و به روایتی در روستای کرماص ظهور کرد.^{۵۷} او ابتدا گوسفندچران بود و از گوسفندهایی که می‌کشت به مردم می‌داد و به

همین سبب به بخشندگی شهرت یافت و یاران بسیار دور خود جمع کرد.^{۵۸} نخستین خبر مهم از فعالیت‌های او دیدارش با عضدالدوله بویه‌ی در سال ۳۶۸ق است. عضدالدوله در این سال به موصل حمله کرد و آنجا را از دست ابوعبدالله و ابوطاهر، فرزندان ناصرالدوله حمدانی، بیرون برد.^{۵۹} باذ به واسطه ابوالحرب زیار بن شهراکویه، از فرماندهان دیلمی، به بارگاه عضدالدوله رفت و لابد در این تاریخ اهمیت و اعتباری داشته است. به‌رحال او پس از مدتی احساس کرد که عضدالدوله قصد دارد او را به قتل برساند. بنابراین با جمعی از یارانش به سرعت از موصل به سوی دیاربکر فرار کرد. عضدالدوله سپاهی به تعقیب او فرستاد، اما موفق نشدند وی را بیابند.^{۶۰} از آنجا که عضدالدوله در سال ۳۶۸ق مناطقی مانند میافارقین، بدلیس، آمد، ارزن و تمامی نواحی دیاربکر و دیارمضر را از دست آل حمدان خارج کرده بود و والیان وابسته به خود را در آنها منصوب کرده بود،^{۶۱} نمی‌توانست از باذ غافل بماند؛ زیرا او در این مناطق دارای نفوذ بود و از سوی دیگر مردی قدرتمند و زیرک محسوب می‌شد.^{۶۲}

از فعالیت‌های باذ در فاصله سال‌های ۳۶۸ تا ۳۷۲ق که عضدالدوله فوت کرد، خبری چندان در دست نیست. به نظر می‌رسد که در این سال‌ها در مرزهای روم و ارمنیه مشغول فعالیت و تقویت بنیه دفاعی خود و در انتظار فرصت مناسب بوده است. ظاهراً توانسته بود مناطقی را هم در اختیار گیرد و صاحب چنان قدرتی شود که در مذاکرات روم و آل بویه مورد توجه قرار گیرد. به نوشته رودراوری عضدالدوله هیأتی را که از جمله افراد آن ابواسحاق بن شهرام بود، نزد امپراتور روم فرستاد. در گفتگوهای میان این هیأت با امپراتور از «سرزمین باد» سخن رفت که در حد فاصل متصرفات آل بویه و قلمرو روم بود.^{۶۳} در قراردادی که سرانجام میان این هیأت و امپراتور روم (ظاهراً پس از مرگ عضدالدوله در سال ۳۷۲ق) منعقد شد، مقرر گردید که چون باذ همواره اموالی به رسم هدیه به امپراتور روم می‌فرستد، امپراتور باید متعهد شود که از باذ بر ضد آل بویه حمایت نکند و اگر او به روم پناه برد به او امان ندهد.^{۶۴} با توجه به مطالب رودراوری و نیز نوشته‌های ابن‌تغری بردی که خبر از مکاتبه و مراوده باذ با امپراتور روم و ارسال هدایا به او می‌دهد، می‌توان گفت که در فاصله سال‌های ۳۶۸-۳۷۲ق باذ توانسته بود به کمک امپراتور روم قلمرو مستقلی در

مناطق کردنشین ارمینیه برای خود ایجاد کند و ظاهراً امپراتور از او به عنوان سدی دفاعی در برابر آل بویه حمایت می‌کرد. پس از مرگ عضدالدوله در سال ۳۷۲ق و اختلاف میان جانشینان او، دوره جدیدی از فعالیت سیاسی - نظامی باذ آغاز شد.^{۶۵} او نخستین بار شهر ارجیش را تصرف کرد و پس از آن بر آمد و میافارقین مسلط شد. به نوشته ابن‌ازرق، باذ با ساکنان میافارقین مکاتبه کرد و قول داد که در صورت مصالحه و تحویل شهر، با آنان به نیکی رفتار کند. آنان هم پیشنهاد او را پذیرفتند و در ربیع‌الثانی سال ۳۷۴ او را وارد شهر کردند.^{۶۶} البته به نظر می‌رسد که این تاریخ صحیح نباشد، زیرا رودراوری خبر از اعزام سپاهی از سوی آل بویه به میافارقین در سال ۳۷۲ق می‌دهد که باذ بر آن مسلط شده بود.^{۶۷} سخن رودراوری به حقیقت نزدیک‌تر است، زیرا با توجه به مرگ عضدالدوله در سال ۳۷۲ق، بعید است که باذ تا دو سال بعد وارد میافارقین نشده باشد.

پس از آن، باذ به شهرهای جزیره و نصیبین هم مسلط شد. تصرف این مناطق نیز از راه صلح رخ داد. آنچنان که در منابع آمده است در سال ۳۷۲ق مردم نصیبین علیه ابن‌السراعی والی منصوب آل بویه در شهر شورش کردند و امیری از طرف باذ اداره این شهر را در اختیار گرفت.^{۶۸} باذ پس از تصرف این مناطق خود را پادشاه خواند. ابن‌ازرق می‌نویسد که او نخستین فرد از اکراد بود که به مقام پادشاهی رسید.^{۶۹} بیشتر مورخان، تاریخ تسلط باذ بر میافارقین و سایر مناطق دیاربکر، یعنی سال ۳۷۲ق، را آغاز رسمی حکومت مروانیان دانسته‌اند.^{۷۰} باذ پس از آن، برادرش ابوالفوارس حسین بن دوستک را جانشین خود در میافارقین کرد و عازم تصرف سرزمین‌های دیگری شد. توسعه‌طلبی او از دید صمصام‌الدوله بویهی پوشیده نماند. او در سال ۳۷۲ق^{۷۱}، ابوسعید بهرام بن اردشیر را به جنگ باذ فرستاد. ابوسعید در دروازه‌های میافارقین با او جنگید، اما شکست خورد و شمار زیادی از یارانش کشته و زخمی شدند. ابوالمطرف حاکم موصل با نگارش نامه‌ای به ابوالقاسم سعد حاجب آل بویه، بهرام را به سبب این شکست شماتت کرد و از مکاتبه خود با باذ برای توقف حملاتش خبر داد.^{۷۲} ابوالقاسم در پاسخ نامه او، از حمله قریب‌الوقوع به باذ سخن گفت و ظاهراً چندی بعد در سال ۳۷۳ق سپاه او عازم موصل شد و ابوالمطرف حاکم شهر را

دستگیر و زندانی کرد^{۷۳}. پس از آن درحالی که تردیدی در پیروزی بر باذ نداشت عازم جنگ با او شد، اما در جنگی که میان او و سپاه باذ در باجلایا از توابع خابور حسینییه در خاک کواشی رخ داد، ابوالقاسم شکست خورد و باذ شمار زیادی از سپاهیان او را کشت و بقیه را به اسارت خود درآورد و سپس به تدریج اسرا را هم گردن زد^{۷۴}.

ابوالقاسم سعد به موصل فرار کرد، اما با شورش مردم مواجه شد و از شهر بیرون رفت. به دنبال خروج او باذ به آسانی و بدون جنگ وارد شد و بلافاصله ابوالمطرف را از زندان آزاد کرد و او را به وزارت برگزید^{۷۵}. به نظر می‌رسد که مورخان بزرگ چون رودراوری و ابن‌اثیر سال ۳۷۳ق یعنی تاریخ تصرف موصل را سال آغاز رسمی حکومت مؤسس سلسله مروانی دانسته‌اند. رودراوری می‌نویسد که باذ پس از تصرف این شهر از جرگه بادیه‌نشین‌های غارتگر خارج شد و در ردیف شورشگران ضد حکومت (آل بویه) قرار گرفت و خود را پادشاه خواند و بر تخت شاهی نشست^{۷۶}. ابن‌اثیر نیز خبر می‌دهد که او پس از آن تصمیم گرفت به بغداد حمله کند و آل بویه را از آنجا براند^{۷۷}. تصرف موصل و تصمیم باذ برای حمله به بغداد، آل بویه را با خطر جدی مواجه کرد. به نوشته رودراوری مسأله باذ آنچنان ذهن صمصام‌الدوله و وزیر او ابن‌سعدان را به خود متوجه کرده بود که آنان از پرداختن به سایر مسائل بازمانده بودند^{۷۸}. صمصام‌الدوله سرانجام سپاهی به فرماندهی ابو حرب زیار بن شهراکویه^{۷۹} و ابوالقاسم سعد به جنگ باذ فرستاد. در جنگی که در صفر سال ۳۷۴ میان آنان رخ داد، باذ شکست خورد و شمار زیادی از سپاهیانش کشته و اسیر شدند^{۸۰}.

پس از آن باذ برای تجدید قوا به دیاربکر بازگشت. زیاد هم در اطراف موصل خیمه زد و سعد حاجب با نیروهای بسیار از مسیر شرق به جزیره رفت. ابن‌سعدان برای تحت فشار قرار دادن هر چه بیشتر باذ نامه‌ای به سعدالدوله حمدانی حاکم حلب نوشت و اداره دیاربکر را به او واگذار کرد و از او خواست که پیش از رسیدن باذ سپاهی به میافارقین فرستد. ابن‌حمدان نیز سپاهی به محاصره آن شهر فرستاد، اما با وجود حملات متوالی به میافارقین، سرانجام از باذ شکست خورد و مجبور به عقب‌نشینی شد. باذ کنترل میافارقین را در اختیار گرفت و از آنجا به تل فافان رفت و خواستار صلح با سعد حاجب شد^{۸۱}. سعد که این درخواست را نشان‌دهنده ضعف

باز می‌پنداشت، تصمیم به جنگ گرفت، اما سپاهیان تحت امرش از دستور او سرپیچی کردند و به جنگ نرفتند. بنابراین متوسل به حيله شد و فردی را ظاهراً به عنوان سفیر صلح نزد باز فرستاد و از او خواست باز را غافلگیر کند و به قتل رساند. آن فرستاده از فرصت استفاده کرد و باز را مضروب ساخت و به تصور اینکه او را کشته است، فرار کرد. باز هرچند به شدت مضروب شد، اما زنده ماند و به مرور بهبود یافت.^{۸۲} سعد باز هم کوشید به قلمرو باز حمله کند، اما سپاهیانش زیر بار نرفتند.^{۸۳} سرانجام با وساطت ابو حرب زیار بن شهر اکویه که ظاهراً با باز رابطه دوستانه داشت، در سال ۳۷۴ ق میان طرفین صلح برقرار شد. بر اساس این قرارداد، باز افزون بر دیاربکر و میافارقین، جزیره ابن عمر و بخش‌هایی از طور عبدین را هم به دست آورد. سعد نیز به موصل برگشت و در آنجا مستقر شد.^{۸۴}

از سال ۳۷۴ تا سال ۳۷۷ ق میان آل بویه و باز صلح برقرار بود اما با خلع صمصام‌الدوله توسط شرف‌الدوله در سال ۳۷۶ ق و مرگ سعد حاجب در سال ۳۷۷ ق^{۸۵}، باز مجدداً دست به فعالیت زد.^{۸۶} و طور عبدین را گرفت و عملاً صلح با آل بویه را نقض کرد.^{۸۷} شرف‌الدوله پس از شنیدن این خبر، ابونصر خواشاده حاکم موصل را مأمور جنگ با باز در نصیبین کرد.^{۸۸} از آنجا که ابونصر توان رویارویی با باز را در خود نمی‌دید، از آل بویه درخواست کمک بیشتر کرد، اما نیروهایی که به یاری او فرستادند چندان زیاد نبود که از عهده جنگ با باز برآید. خواشاده که نمی‌خواست مثل بهرام بن اردشیر و ابوالقاسم سعد از باز شکست خورد، از بنی‌عقیل کمک خواست و آنان را به جنگ باز و اکراد تحریک کرد. همچنین فرمان حکومت بر دیاربکر و مناطق اطراف را برای آنان صادر کرد.^{۸۹} هدف او از اتخاذ این سیاست مشغول کردن اکراد و اعراب به جنگ با یکدیگر در شرایط ضعف آل بویه بود، که البته ره به جایی نبرد. زیرا باز کوه‌های طور عبدین را در اختیار داشت و قدرت اعراب عملاً به دشت‌ها محدود بود و آنان توان رویارویی با باز را نداشتند.^{۹۰}

ابونصر خواشاده در سال ۳۷۹ ق سپاهی گرد آورد و همراه اعراب به جنگ باز در نصیبین رفت، اما با شنیدن خبر مرگ شرف‌الدوله و جانشینی بهاء‌الدوله مجبور به عقب‌نشینی شد.^{۹۱} بهاء‌الدوله نیز پس از رسیدن به قدرت، سپاهی بزرگ از دیلمیان و

عرب‌ها و دیگران به جنگ باذ اعزام کرد. باذ برادرش ابوالفوارس حسین بن دوستک را به مقابله این سپاه فرستاد، اما ابوالفوارس در این جنگ به دست اعراب به قتل رسید^{۹۲}. قتل ابوالفوارس ضربه سنگینی به باذ زد، زیرا او از ابتدای قدرت‌گیری برادرش عملاً در مقام نایب او فعالیت می‌کرد.

از سوی دیگر، در همین زمان ابوطاهر ابراهیم و ابوعبدالله فرزندان ناصرالدوله حمدانی که در دربار شرفالدوله در بغداد بودند، پس از مرگ او از شهر خارج شدند و به موصل رفتند. بهاءالدوله از خواشاده خواست با آنان بجنگد. در جنگی که میان آنان رخ داد، مردم موصل از بنو حمدان حمایت کردند و خواشاده مجبور به ترک شهر شد و فرزندان حمدان بر این شهر مسلط شدند^{۹۳}. چون ابوطاهر و ابوعبدالله به حکومت موصل رسیدند، باذ آنان را تحقیر کرد و از مردم موصل خواست حمدانیان را بیرون کنند تا او به موصل درآید. جمعی از مردم موصل به او پاسخ مثبت دادند و باذ در سال ۳۸۰ق با شش هزار نفر از سپاهیان کرد عازم این شهر شد^{۹۴}. از آن سوی حمدانیان از محمد بن مسیب عقیلی درخواست کمک کردند و او هم شرط کرد که در صورت شکست باذ، جزیره نصیبین و بلد به او واگذار شود. پس از این توافق ابوعبدالله حسین مخفیانه نزد حاکم عقیلی رفت و همراه او و ده هزار نفر از سپاهیان عازم بلد در شمال غربی موصل شد. باذ که از توافق پشت پرده و عزیمت سپاه بنوعقیل به شمال موصل خبر نداشت و به جنگ با ابوطاهر در دروازه‌های موصل می‌اندیشید، با حمله غافلگیرکننده ابوعبدالله و عقیلیان مواجه شد^{۹۵}. در جنگی که رخ داد حاجب باذ مشهور به ابوعبدالله عروس الخیل^{۹۶} به قتل رسید. باذ که از این واقعه متأثر شده بود، ظاهراً برای اطلاع از مرگ او یا کار دیگری از اسب پیاده شد، و چون بار دیگر خواست سوار شود فرو افتاد و استخوان میان گردن و سینه‌اش شکست. خواهرزاده‌اش ابوعلی مروان کوشید او را از معرکه نجات دهد، اما به درخواست باذ، سپاه او را از معرکه به‌در برد و به دیاربکر رفت و باذ در میان کشته‌شدگان باقی ماند^{۹۷}. یکی از بنی عقیل پیکر نیمه‌جان او را شناخت و نزد حمدانیان برد. آنان سر باذ را بردند و جسدش را در دارالاماره موصل به دار آویختند. مردم موصل از این کار خشمگین شدند و شورش کردند و جسد باذ را از دار پایین

کشیدند و با احترام دفن کردند.^{۹۸}

روذراوری باذ را تنومند و زشت چهره خوانده است و به نقل از عضدالدوله نوشته است که باذ مردی نیرومند، شجاع، مهاجم و جنگنده، بدکار و متجاوز است و نباید زنده بماند.^{۹۹} ابن اثیر او را مردی سخی و بخشنده خوانده است که با همین اوصاف توانست یاران زیادی به خود جلب کند.^{۱۰۰} نکته مهم درباره شخصیت او آن است که باذ با در اختیار داشتن سپاهی بی شمار، بیشتر شهرهای متصرفی مانند موصل، میافارقین و نصیبین را با صلح تصرف کرد. گذشته از آن، برخورد محترمانه مردم موصل با جنازه باذ نشان دهنده جایگاه والای او در ذهن و قلب مردم شهر است.^{۱۰۱}

۲. ابوعلی حسن بن مروان^{۱۰۲} (۳۸۰-۳۸۷ق)

ابوعلی حسن بزرگترین پسر مروان بود.^{۱۰۳} و همراه برادرانش در جنگهای باذ حضور داشت. وقتی دایی اش باذ در جنگ با بنو حمدان و بنوعقیل زخمی شد، ابوعلی با توصیه باذ، همراه پانصد نفر از یارانش به سمت دیاربکر رفت. او خود را به قلعه حصن کیفا رساند که همسر دیلمی باذ در آن مستقر بود. پس از ورود به قلعه، خبر مرگ باذ را به او داد و ضمن درخواست از او برای ازدواج، موافقتش را برای جانشینی باذ جلب کرد.^{۱۰۴}

از آنجا که باذ ظاهراً فرزند بزرگ نداشت و برادر او ابو عبدالله حسین بن دوستک هم دو سال پیش به قتل رسیده بود، راه برای حکومت خواهرزاده اش هموار بود.^{۱۰۵} پس از آن ابوعلی همراه با همسر باذ از حصن کیفا به میافارقین و سپس آمد رفت و همه سرزمینهای متعلق به او را در سال ۳۸۰ق را تصاحب کرد.^{۱۰۶} از این نظر، سال ۳۸۰ق آغاز رسمی حکومت بنی مروان^{۱۰۷}، و ابوعلی حسن مؤسس دولت مروانی است.^{۱۰۸}؛ دولتی که پایههای آن را باذ بنا نهاد.

ابوعلی از ابتدای حکومت با حملات متعدد از سوی همسایگان عرب، ارمنی و رومی مواجه شد که تصور می کردند مرگ باذ فرصت مناسبی برای توسعه طلبیهای آنان در دیاربکر فراهم کرده است.^{۱۰۹} نخستین حمله از جانب حمدانیان صورت گرفت. آنان برای تمام کردن کار نیمه تمام خود درحالی که سر باذ را به همراه داشتند به دیاربکر

رفتند تا آنجا را هم تصرف کنند. ابوعبدالله به سوی میافارقین رفت و ابوطاهر آمد را محاصره کرد. در جنگی که میان ابوعبدالله و ابن مروان رخ داد، ابوعبدالله به اسارت درآمد، و با اینکه سر باز را همراه داشت و عامل قتل او بود، ابن مروان او را آزاد کرد و نزد برادرش درآمد فرستاد.

ابوعبدالله از ابوطاهر خواست که با ابن مروان صلح کند، اما او نپذیرفت و همراه با بنی عقیل و بنی حمیر^{۱۱۰} به جنگ با مروانیان ادامه داد. ابوعبدالله هم قولی را که به ابوعلی مروان داده بود زیر پا گذاشت و مجدداً به جنگ ابن مروان رفت. این بار هم فرزندان حمدان در جنگ شکست خوردند و ابوعبدالله مجدداً اسیر شد. ابوعلی او را زندانی کرد، اما چندی بعد به خواهش خلیفه فاطمی او را آزاد کرد. ابوطاهر و پسرش هم به نصیبین فرار کردند و در آنجا به قتل رسیدند^{۱۱۱}. ابوعلی موفق شد در مدتی کوتاه بر مناطق طور عبدین، نصیبین، بوتان (جزیره ابن عمر) و مناطق ساحل رود خابور در نزدیک زاخو مسلط شود^{۱۱۲}. او حتی شهر الرها را نیز از تصرف حامیان روم خارج کرد^{۱۱۳}. در واکنش به این عمل، رومی‌ها و متحدان ارمنی آنان در سال ۳۸۲ق به ملازگرد، اخلاط ارجیش و برکری حمله کردند. امیرعلی همراه غازیان مسلمان به جنگ رفت و آنها را شکست داد. پس از آن میان او و رومی‌ها به مدت ده سال صلح برقرار شد و رومیان به سرزمین خود بازگشتند^{۱۱۴}. ابوعلی با ارامنه هم راه صلح و دوستی در پیش گرفت و حتی با دختر سناخریپ پادشاه سناسنه ازدواج کرد^{۱۱۵}.

ابوعلی پس از برقراری آرامش در مرزهای دولت خود، پیرمرد کارآزموده‌ای به نام مم را به وزارت نشاند و او با تدبیر و درایت به اداره امور پرداخت^{۱۱۶}. اما در سال ۳۸۴ق با شورش مردم میافارقین که از سیاست‌های او ناراضی بودند، مواجه شد. از روایت ابن‌ازرق چنین برمی‌آید که شورش بخشی از مردم میافارقین به تحریک طرفداران بنی‌حمدان صورت گرفت. واکنش ابوعلی و وزیرش هم در برابر این شورش شدید بود. او در روز عید، ابوالصقر رئیس مخالفان را گرفت و از دیوار برج میافارقین پایین انداخت و پس از آن مخالفان را در داخل شهر دستگیر کرد^{۱۱۷}. سرکوب مردم میافارقین هراس عبدالبر حاکم شهر آمد را برانگیخت. او که تا آن زمان به نمایندگی از ابوعلی مروان بر شهر آمد حکومت می‌کرد، از اینکه مردم شهرش به سرنوشت

میافارقین دچار شوند ترسید؛ از این رو، با همکاری دامادش، ابن دمنه، توطئه‌ای برای قتل ابن مروان طراحی کرد.^{۱۱۸} وقتی ابوعلی همراه شروه فرزند مم که حاجب او بود برای استقبال از عروس حمدانی‌اش^{۱۱۹} به آمد می‌رفت، عبدالبر با همکاری شروه او را غافلگیر کرد و ابن دمنه به قتلش رساند.^{۱۲۰} بدین ترتیب حکومت ابوعلی حسن بن مروان پس از هفت سال در سال ۳۸۷ق پایان یافت. جسد او را به شهر ارزن بردند و نزدیک مسجد شهر دفن کردند و برای او آرامگاهی بزرگ ساختند. پدر او مروان که در این زمان کور شده بود همراه همسرش در کنار آرامگاه او سکونت گزیدند.^{۱۲۱} سکه‌هایی از ابوعلی مروان به تاریخ ۳۸۵ق در شهر جزیره باقی مانده است که در موزه بریتانیا نگهداری می‌شود و در آنها نام او و خلیفه عباسی ذکر شده است.^{۱۲۲}

۳. ممه‌الدوله ابومنصور سعید بن مروان^{۱۲۳} (۳۸۷-۴۰۱ق)

پس از قتل امیر ابوعلی برادر او امیر ابومنصور همراه سپاهیان به میافارقین بازگشت و سه روز پس از مرگ برادرش به حکومت نشست. او به خود لقب ممه‌الدوله داد و از این نظر نخستین فرد از بنی مروان است که دارای لقب شد. او شروه فرزند مم را به عنوان حاجب خود انتخاب کرد و این پدر و پسر اداره قلمرو او را در اختیار گرفتند.^{۱۲۴} از آنجا که پس از قتل ابوعلی شهر آمد در اختیار عبدالبر قرار گرفته بود، ممه‌الدوله از او درخواست تبعیت کرد و در قبال خواندن خطبه و ضرب سکه به نام او و پرداخت سالانه دویست هزار درهم شهر را هم چنان در اختیارش گذاشت.^{۱۲۵} چندی بعد ابن دمنه، پدرزنش عبدالبر را به قتل رساند و خود حاکم آمد شد و به ممه‌الدوله هم تعهد داد که به توافق او با عبدالبر پای بند است.^{۱۲۶}

ممه‌الدوله در سال ۳۸۸ق دختر امیر ابوالمعالی بن سیف‌الدوله حمدانی را که پیش از آن به عقد ابوعلی (برادرش) درآمده بود، برای خود خواستگاری کرد و او را به میافارقین آورد.^{۱۲۷} این ازدواج پایه مناسبات دوستانه با آل حمدان را فراهم کرد. در سال ۳۹۰ق باسیل امپراتور روم به نواحی دیاربکر رفت و با ممه‌الدوله صلح کرد و با این صلح میان مروانیان و امپراتوری روم هم فضای تفاهم و آشتی برقرار شد.^{۱۲۸} ممه‌الدوله با خلیفه بغداد مکاتبه داشت و بهاء‌الدوله و فرزندش فخرالملک هم برای

او خلعت و هدیه فرستادند.^{۱۲۹} ظاهراً ممهد نیز خطبه و سکه به نام آنان کرده بود. از او سکه‌هایی باقی مانده است که در آنها نام القادر بالله خلیفه عباسی و بهاءالدوله بن عضدالدوله ضرب شده است.^{۱۳۰} به موازات آن، او با خلیفه فاطمی هم روابط دوستانه برقرار کرده بود و نامه‌ها و هدایایی برای او می‌فرستاد.^{۱۳۱} او در سال ۳۹۶ ق قلع و دروازه شهر میافارقین را بازسازی کرد و دیوار شهر را گسترش داد.^{۱۳۲}

شروه، در تمام طول حکومت ممهدالدوله، حاجب و مشاور مخصوص او بود و امیر اعتماد بسیار به او داشت و دژ مستحکم هتاخ را به او بخشیده بود.^{۱۳۳} اما در اواخر عمر ممهدالدوله، میان آن دو بر سر غلام شروه یعنی ابن فلیوس اختلاف پیش آمد. ممهدالدوله از ابن فلیوس متنفر بود در حالی که شروه به او علاقه زیاد داشت. سرانجام به تحریک ابن فلیوس، شروه ممهدالدوله را به بهانه تفریح به دژ هتاخ برد و در اواخر سال ۴۰۰ یا ابتدای ۴۰۱ به قتل رساند.^{۱۳۴}

شروه پس از قتل امیر به میافارقین بازگشت و پسرعموها و وابستگان ممهدالدوله را دستگیر کرد و چنین وانمود کرد که به دستور امیر این کار را انجام داده است. پس از آن، بر همه خزاین و گنجینه‌های مروانیان مسلط شد و از رؤسای قلعه‌ها خواستار اطاعت گردید.^{۱۳۵} نیز کسی را به دستگیری احمد بن مروان، برادر امیر و حاکم ناحیه اسعرد، فرستاد؛ اما او از طریق خواجه ابوالقاسم حاکم ارزن از ماجرا آگاه شد و به میافارقین رفت.^{۱۳۶} بدین ترتیب حکومت ممهدالدوله پس از ۱۴ سال به پایان رسید. سکه‌ای از ممهدالدوله به تاریخ ۳۹۷ ق در نصیبین باقی مانده است که نام خلیفه و حاکم بویهی در آن آمده است.^{۱۳۷}

۴. نصرالدوله احمد بن مروان (۴۰۱-۴۵۳ ق)

نصرالدوله^{۱۳۸} مهم‌ترین و مشهورترین امیر مروانی است. او پس از مرگ برادرش ممهدالدوله، در شب پنجم جمادی‌الاول سال ۴۰۱ به امارت رسید.^{۱۳۹} احمد بن مروان در طول دوره چهارده ساله حکومت برادرش، حاکم اسعرد بود و در این مدت چندان ارتباطی با مرکز حکومت نداشت. ابن ازرق علت آنرا سوءظن ممهدالدوله به او، در پی خوابی، دانسته است.^{۱۴۰} ابن خلدون که روایت تاریخی‌اش از حکومت مروانیان را از

تاریخ ابن اثیر و تاریخ ابن ازرق گرفته است از نزاع ممهدالدوله با برادرش نصرالدوله خبر داده است^{۱۴۱}؛ اما با بررسی روایات این دو مورخ نمی‌توان اشاره‌ای به جنگ داخلی میان این دو برادر یافت و ظاهراً روایت ابن خلدون نوعی سوءبرداشت از روایت ابن ازرق است. پس از قتل ممهدالدوله، شروه گروهی را مأمور دستگیری احمد بن مروان در اسعرد کرد، اما ابن مروان به کمک امیر ابوالقاسم حاکم ارزن از اسعرد خارج شد و با مردان خود به سوی میافارقین حرکت کرد^{۱۴۲}. چندی بعد میان شروه و احمد بن مروان جنگ شد و نخست شروه پیروز شد، اما چندی بعد مردم میافارقین در حمایت از ابن مروان بر ضد شروه شورش و او را دستگیر کردند. غلام او ابن فلیوس هم در جریان شورش به قتل رسید^{۱۴۳}. پس از آن امیر احمد بن مروان در سال ۴۰۱ ق وارد میافارقین شد و خواجه ابوالقاسم را به وزارت نشانید. او سپس شروه را همانجا که برادرش ممهدالدوله به قتل رسیده بود، و همراه با جمعی از یاران فاسدش را کشت^{۱۴۴}. پس از آن، او جنازه برادرش را به ارزن منتقل و در مقبره خانوادگی مروانیان دفن کرد^{۱۴۵}.

امیر نصرالدوله در مدتی کوتاه بر همه مناطق دیاربکر مسلط شد و ابن‌دمنه حاکم آمد نیز تابعیت او را پذیرفت^{۱۴۶}. بدین ترتیب حکومت نصرالدوله تثبیت و دولت مروانی برای بار دیگر برقرار شد. نخستین سکه‌ای که نصرالدوله ضرب کرد در تاریخ ۴۰۲ ق است^{۱۴۷} و این امر نشان می‌دهد که تثبیت حکومت او حدود یک سال پس از مرگ برادرش به طول انجامیده است.

حکومت نصرالدوله از سوی همسایگانش به رسمیت شناخته شد. به نوشته ابن ازرق در سال ۴۰۳ ق سفیر خلیفه عباسی حکومت همه نواحی دیاربکر را همراه با خلعت و لقب نصرالدوله به احمد بن مروان داد^{۱۴۸}. همان زمان سفیری از الحاکم خلیفه فاطمی مصر همراه هدایا نزد نصرالدوله آمد و از سوی خلیفه لقب عزالدوله به او داد. باسیل امپراتور روم هم سفیری نزد نصرالدوله فرستاد. ابن ازرق تأکید می‌کند که این سه سفیر در یک روز در جشن نصرالدوله حاضر شدند و او سفیر خلیفه عباسی و آل بویه را در سمت راست خود و سفیر خلیفه فاطمی و امپراتور روم را در سمت چپ خود نشانید. این مراسم نمادین نام و آوازه نصرالدوله را در همه جا مطرح کرد^{۱۴۹}.

دوره حکومت نصرالدوله در نیمه اول قرن ۵ق بود؛ دوره‌ای که شاید بتوان آن را یکی از مهم‌ترین و حساس‌ترین دوره‌های تاریخ اسلام به‌شمار آورد. در این دوره قدرت آل بویه در مرکز خلافت به مرور تضعیف شد. فاطمیان مناطق غربی دنیای اسلام را در اختیار گرفتند و درصدد گسترش نفوذ خود به سوی شرق برآمدند. همزمان سلجوقیان وارد سرزمین‌های اسلامی شدند و شهرهای اسلامی را یکی پس از دیگری تصرف کردند. از سوی دیگر در شمال دنیای اسلام هم رومی‌ها و ارامنه و گرجی‌ها به مناطق مرزی دنیای اسلام حمله می‌کردند. نکته قابل توجه آن است که از نظر جغرافیایی قلمرو حکومتی ابن مروان در میانه این قدرت‌های منطقه‌ای قرار گرفته بود. با توجه به این امر بیشتر رخدادهای دوره طولانی حکومت او متأثر از عوامل مختلف محلی و منطقه‌ای است و نمی‌توان آنها را جدا از هم مورد بررسی قرار داد. با این حال می‌کوشیم وقایع دوره نصرالدوله تا حدودی با نظامی منطقی ارائه کنیم.

الف - نصرالدوله و حکومت‌های محلی مجاور

به نظر می‌رسد که سال‌های اولیه حکومت نصرالدوله در آرامش سپری شده است. زیرا اخبار چندانی از کشمکش‌های داخلی یا خارجی در منابع تاریخی نیامده است. نخستین خبر مربوط به او، در ماجرای قتل ابن‌دمنه حاکم آمد و تصرف این شهر در سال ۴۱۵ق آمده است. ابن‌دمنه با اینکه تابعیت نصرالدوله را پذیرفته بود، به شیوه‌ای مستقل با حکومت‌های محلی مجاور و حتی دربار روم و خلیفه فاطمی مکاتبه می‌کرد و هدایا می‌فرستاد. این کار خشم نصرالدوله را برانگیخت. هر چند ابن‌دمنه را دامادش به قتل رساند. اما ظاهراً او بدون پشتیبانی نصرالدوله نمی‌توانست این کار را انجام دهد. اندکی پس از آن ابن مروان همراه وزیرش ابوالقاسم به آمد حمله و آنجا را تصرف کرد و در اختیار پسرش ابوالحسن ملقب به سعدالدوله قرار داد.^{۱۵۰}

پس از تصرف آمد، نصرالدوله تصمیم گرفت رشته امور شهر الرها را هم در اختیار گیرد. او در سال ۴۱۶ق به درخواست مردم الرها، که برضد عطیه حاکم عرب خود شورش کرده بودند به این شهر حمله کرد و آنجا را تصرف گرفت و مردی به نام زنگ

را حاکم آنجا کرد^{۱۵۱}. عطیه حاکم معزول، صالح بن مرداس، حاکم بنی مرداس در حلب را واسطه کرد تا از ابن مروان بخواهد او را به الرها برگرداند؛ و چندی بعد خودش هم به میافارقین رفت. نصرالدوله نیمی از شهر الرها را به او برگرداند، اما نصف دیگر آن کماکان تحت اداره زنگ بود. پس از بازگشت عطیه به الرها، زنگ بر ضد او توطئه کرد و به قتلش رساند. در مقابل اعراب بنی نمیر در سال ۴۱۸ ق او را کشتند و فرزندان عطیه را به جای او حاکم الرها کردند^{۱۵۲}.

در سال ۴۲۲ ق فرزندان عطیه در قبال دریافت مبلغ زیادی پول، الرها را به ارمانوس امپراتور روم فروختند. پس از آنکه نصرالدوله متوجه شد، سپاهی به الرها فرستاد و شهر را پس از محاصره‌ای طولانی از دست رومی‌ها خارج کرد. چندی بعد رومی‌ها به برج شهر بازگشتند. ابن مروان سپاه دیگری به جنگ آنان فرستاد، اما کاری از پیش نبرد^{۱۵۳}. ابن عبری می‌نویسد که نصرالدوله بر سپاه روم پیروز شد و در سال ۴۲۲ ق به اشغال الرها پایان داد^{۱۵۴}. مدت زیادی طول نکشید تا ابن وثاب نمیری حاکم حران با رومی‌ها مصالحه کرد و با کمک آنان در سال ۴۲۶ ق به قلمرو نصرالدوله در الرها و مناطق اطراف آن حمله برد. نصرالدوله به جنگ او رفت، اما ابن وثاب تاب مقاومت نیاورد و عقب‌نشینی کرد^{۱۵۵}. نصرالدوله که حمایت روم از ابن وثاب را به منزله نقض قرارداد صلح می‌دانست، به امپراتور شکایت کرد و همزمان نیز سپاهی بزرگ به مرزهای روم فرستاد، اما امپراتور روم از او عذرخواهی کرد و هدایایی فرستاد و نصرالدوله هم عقب‌نشینی کرد^{۱۵۶}. یک سال بعد، رابطه رومی‌ها با متحدان عرب خود در حران و الرها به هم خورد و آنان با روم وارد جنگ شدند. نصرالدوله، شاید در واکنش به حمله سال گذشته رومی‌ها، سپاهی به کمک ابن وثاب نمیری و ابن عطیه فرستاد. این سپاه ابتدا قلعه سویدا و سپس الرها را تصرف کرد و غنائم زیادی به دست آورد. حاکمان عرب، بخشی از غنائم و اسرا و سرهای مقتولان را به آمد نزد نصرالدوله فرستادند^{۱۵۷}.

نصرالدوله علاوه بر کشمکش‌های مقطعی با اعراب بنی نمیر حران و الرها، با اعراب بنی عقیل موصل هم درگیر بود. در سال ۴۱۹ ق بدران بن مقلد عقیلی با شماری از اعراب به شهر نصیبین که در اختیار نصرالدوله بن مروان بود، حمله کرد. او بر سپاه

نصرالدوله در آن شهر پیروز شد و شماری از آنان و همچنین مردم شهر را به قتل رساند. نصرالدوله سپاه دیگری به جنگ بدران فرستاد، اما این سپاه نیز شکست خورد. او سرانجام سه هزار نفر از سپاهیان را برای سومین بار به جنگ بدران عقیلی فرستاد و این سپاه سرانجام پیروز شد و بدران را از نصیبین بیرون کرد. بدران که با حمله برادرش قرواش به موصل مواجه شده بود، به سرعت به آن شهر بازگشت و جنگ با ابن مروان را رها کرد^{۱۵۸}. با برقراری صلح میان قرواش و بدران، آنان در اندیشه رویارویی با نصرالدوله برآمدند و به درخواست حاکم جزیره به این شهر که در قلمرو ابن مروان بود، حمله کردند. همزمان سپاهی نیز به محاصره نصیبین فرستادند. قرواش از نصرالدوله خواست جزیره را به عنوان مهریه دخترش که به تازگی او را طلاق داده بود در اختیار او بگذارد و نصیبین را هم به برادرش بدران دهد^{۱۵۹}.

تصمیم بدران و قرواش برای تصرف جزیره و نصیبین به سبب پراکنده شدن سپاهیان آنان ناکام ماند. بنابراین بدران ناچار نزد نصرالدوله به میافارقین رفت و از او درخواست صلح کرد. نصرالدوله نصیبین را در اختیار او گذاشت. پانزده هزار دینار هم به عنوان مهریه برادرزاده اش به او داد و میان آنان مصالحه برقرار شد^{۱۶۰}. ظاهراً صلح میان نصرالدوله و بنی عقیل تا سال ۴۴۰ ق ادامه داشت. منابع تاریخی هیچ گزارشی از کشمکش میان دو طرف در طول این بیست سال ارائه نداده اند، اما در سال ۴۴۰ ق قرواش مجدداً به جنگ نصرالدوله رفت و از ابوالحسن حمیدی حاکم قلعه عقر و ابوعلی هذبانی حاکم اربل کمک خواست. اما چندی بعد میان او و نصرالدوله صلح برقرار شد^{۱۶۱}. یک سال بعد قرواش با برادرش زعیم الدوله درگیر جنگ شد. سلیمان فرزند نصرالدوله که از سوی پدر حاکم جزیره بود ابتدا از قرواش حمایت کرد، اما در نهایت چون اوضاع را به نفع برادرش، زعیم الدوله، می دانست او را رها کرد و جانب زعیم الدوله را گرفت^{۱۶۲}. در سال های بعد هم نصرالدوله کشمکش ها و مراوداتی با همسایگان عرب خود داشت که به تناسب در مباحث آتی به آنها اشاره خواهد شد.

ب - نصرالدوله و همسایگان ارمنی

بخش زیادی از قلمرو نصرالدوله مانند ارجیش، اخلاط و ملازگرد در منطقه

ارمنیه قرار داشت. بنابراین بخشی از اتباع او ارمنی بودند. در منابع تاریخی گزارشی از برخورد او با ارمنه قلمرواش یا کشمکش‌های میان مسلمانان و ارمنه در دوره حکومت او ارائه نشده است. برعکس، منابع از آزادی عمل مسیحیان ارمنی در حوزه حکومتی او خبر داده‌اند. آنان حتی در میافارقین که مرکز حکومت مروانیان بود، کلیسا داشتند^{۱۶۳}.

روی هم رفته روابط او با ارمنه در طول دوره پنجاه و سه ساله حکومتش مناسب بود. از آنجا که ارمنه بیشتر تابع روم بودند و میان رومی‌ها و نصرالدوله در مجموع صلح برقرار بود^{۱۶۴}، در مرزهای مروانیان و ارمنیان در آرامش به سر می‌برد و جز چند کشمکش محدود گزارشی از جنگی بزرگ میان طرفین در منابع نیامده است. در سال ۴۲۳ق نایب نصرالدوله در جزیره سپاهی را که بالغ بر هزار نفر بود به جنگ ارمنه فرستاد. آنان شمار زیادی از ارمنه را کشتند و اسرا و غنائم بسیار به دست آوردند^{۱۶۵}. در سال ۴۲۷ق ارمنه به قافله حجاج که از طریق ارمنیه و خلاط عازم حج بودند، حمله کردند و اموالشان را به غارت بردند. چون نصرالدوله ابن مروان این خبر را شنید، سپاهی بزرگ به جنگ ارمنه فرستاد. پادشاه سنانسه^{۱۶۶} پس از آگاهی از حمله نصرالدوله نامه‌ای به او نوشت و وعده داد که هر اموالی را که یارانش گرفته‌اند پس خواهد داد و اسرا را هم آزاد خواهد کرد. نصرالدوله که تمایلی به جنگیدن در دژهای محکم و سرزمین پر پیچ و خم ارمنه نداشت، درخواست صلح او را پذیرفت و به قلمرو خود برگشت^{۱۶۷}.

ج - نصرالدوله و امپراتوری روم

قلمرو مروانیان با شرق امپراتوری روم شرقی (بیزانس) هم‌مرز بود و در طول دوره حکومت نصرالدوله، جز دو مورد جنگ دیگری میان دو دولت رخ نداد^{۱۶۸}. آن دو جنگ هم ناشی از خودمحموری‌ها و زیاده‌خواهی امرای عرب وابسته به این دو دولت بود^{۱۶۹}. گاه مسائل غیرقابل پیش‌بینی هم به وقوع می‌پیوست که سبب بروز آشفتگی در مناسبات میان طرفین می‌شد. مثلاً در سال ۴۳۹ق فردی به نام اصغر تغلبی در رأس عین ظهور کرد و مدعی شد که نام او در قرآن و سایر کتب مقدس آمده است. او به

خود القابی مانند القائم بامرالله و الناصر لدين الله داد و اعلام کرد مجد و عظمت را به دین اعراب برخواهد گرداند. او گروه زیادی از مردم را دور خود جمع کرد و به نام جهاد با کفار بارها به مرزهای روم حمله برد و غنائم زیاد به دست آورد.^{۱۷۰} امپراتور روم که از فعالیت‌های او به ستوه آمده بود نامه‌ای به نصرالدوله مروان نوشت و از او خواست که به صلح وفادار باشد و حملات اصغر تغلیبی را متوقف کند.^{۱۷۱} اصغر هم متقابلاً نامه‌ای به نصرالدوله نوشت و او را از متوقف کردن غزا و جهاد جهادگران بر ضد روم برحذر داشت. نصرالدوله که از یک سو نمی‌خواست صلح با روم را نقض کند و از سوی دیگر دوست نداشت با دستگیری و قتل اصغر اتهام مخالفت با مجاهدان را متوجه خود کند، از اعراب بنی‌نمیر خواست که به شیوه‌ای مسالمت‌جویانه او را غافلگیر و دستگیر کنند. آنان هم این کار را انجام دادند و اصغر را در اختیار نصرالدوله قرار دادند، که او هم زندانی‌اش کرد.^{۱۷۲} به این ترتیب این مشکل که باعث پیدایش اختلاف در میان مروانیان و رومیان بود، مرتفع شد.

د - نصرالدوله و تهاجم ترکمان‌های غز و سلجوقی

نصرالدوله در آغاز دههٔ چهارم حکومت خود با تهاجم ویرانگر غزها به دیاربکر مواجه شد. به نوشتهٔ ابن‌اثیر غزها در سال ۴۳۳ق آذربایجان را ترک کردند و به سوی دیاربکر رفتند.^{۱۷۳} بوقا و ناضعلی مناطقی مانند قردی، بازبدی، حسینییه و فیشابور را غارت کردند و منصور بن غزغلی هم شرق جزیره را مورد حمله قرار داد. سلیمان فرزند نصرالدوله که به نیابت از پدر بر جزیره حکومت می‌کرد، از او تقاضای صلح کرد و او هم پذیرفت. سلیمان پس از جلب اعتماد غزغلی او را به مهمانی دعوت و دستگیرش کرد. غزها پس از دستگیری رهبرشان پراکنده شدند و سپاهیان نصرالدوله، قرواش عقیلی و اکراد بشنوی آنان را تعقیب کردند.^{۱۷۴} به‌رغم این تعقیب و گریزها غزها کماکان به ویرانگری خود در دیاربکر ادامه دادند. چندی بعد نصرالدوله، منصور غزغلی را از فرزندش سلیمان تحویل گرفت و به غزها پیام داد، در صورتی‌که تهاجمشان را متوقف کنند غزغلی را آزاد خواهد کرد. غزها به او قول همکاری دادند و نصرالدوله نیز امیر آنان را آزاد کرد، اما آنان نقض عهد کردند و دوباره به خابور و نصیبین حمله

بردند^{۱۷۵}.

روایت عظیمی از جنگ ابن مروان با غزها تا حدود زیادی با روایت ابن اثیر متفاوت است. به نوشته او ترک‌ها میافارقین و جزیره ابن عمر را محاصره کردند و پس از مدتی ابن مروان را در دروازه‌های میافارقین شکست دادند و اموال او را به غارت بردند. او از امپراتور روم برای مقابله با غزها کمک خواست و با همکاری او توانست ابومنصور ترکی را شکست دهد و اسیر کند. او سرانجام در سال ۴۳۵ق با ترک‌ها صلح و ابومنصور غزغلی را آزاد کرد^{۱۷۶}. به نظر می‌رسد که عظیمی حمله غزها به رهبری ابومنصور به جزیره را با حمله بوقا و ناضعلی به میافارقین یکی گرفته است و روایت او ترکیبی از این دو واقعه است. ابن ازرق که از نظر زمانی و مکانی به واقعه نزدیک‌تر بوده است، می‌نویسد که بوقا و ناضعلی در سال ۴۳۴ق به دیاربکر حمله و میافارقین را محاصره کردند. نصرالدوله پنجاه هزار دینار به آنان داد که بازگردند، اما نپذیرفتند. سرانجام میان این دو سردار اختلاف افتاد و نصرالدوله از این فرصت استفاده کرد و سپاه آنان را شکست داد و مجبور به عقب‌نشینی کرد^{۱۷۷}. غزها ظاهراً تا سال ۴۳۴ق به میافارقین نرسیده بودند؛ زیرا ابن ازرق با تأکید می‌نویسد که این نخستین بار است که ترک‌ها در این دیار ظاهر شدند و پیش از این کسی آنان را ندیده بود^{۱۷۸}.

به نظر می‌رسد که سیاست تهدید و تطمیع نصرالدوله در برابر غزها به نتیجه نرسید و آنان نه تنها حملات ویرانگر خود را متوقف نکردند، بلکه به آن شدت بخشیدند. بنابراین او به ناچار دست به دامن طغرل شد و با نگارش نامه‌ای از او خواست که تهاجم غزها را متوقف کند. طغرل پاسخ مثبت داد^{۱۷۹}، اما سیر وقایع نشان داد که این پاسخ وعده‌ای توخالی بوده است؛ زیرا به ویرانگری خود سرعت و شدت بخشیدند، به نحوی که نصرالدوله مجبور شد برای جنگ با آنان از همسایگان خود کمک بخواهد. به نوشته ابن اثیر در سال ۴۳۹ق امیر ابوکالیجار فناخسرو بن مجدالدوله بن بویه گروهی را دور خود جمع کرد و برای کمک به مردم آمد عازم این شهر شد. او با سپاهیان طغرل که به آن منطقه رفته بودند جنگید و گروهی از آنان را کشت و گروهی را هم اسیر کرد. طغرل به محض اطلاع از این واقعه از ری به آمد رفت^{۱۸۰}. ابن اثیر و سایر منابع موجود گزارشی از جنگ‌های احتمالی طغرل با مروانیان پس از

رسیدن به دیاربکر در سال ۳۳۹ یا ۳۴۰ ق داده‌اند. اما به نوشته ابن‌اثیر، طغرل در سال ۴۴۱ ق از نصرالدوله بن مروان خواست که در سرزمین‌هایش به نام او خطبه بخواند. نصرالدوله هم از او اطاعت کرد و در همه نواحی دیاربکر به نام او خطبه خواند.^{۱۸۱} به نظر می‌رسد که میان حمله طغرل به دیاربکر در سال ۴۳۹ ق و خواندن خطبه به نام او توسط نصرالدوله در سال ۴۴۱ ق ارتباطی مستقیم وجود داشته باشد. بعید است که نصرالدوله بدون احساس ترس از سقوط حکومتش توسط طغرل، داوطلبانه به نام او خطبه خوانده باشد. شاید هم اقدام او نوعی دوراندیشی برای یافتن یک متحد جدید برای جلوگیری از تهاجم احتمالی رومی‌ها و فاطمیان در شرایط ضعف آل بویه و خلافت بود.^{۱۸۲}

به نظر می‌رسد که نصرالدوله با این اقدام، اعتماد طغرل را به خود جلب کرد؛ زیرا اندکی بعد او واسطه برقراری ارتباط میان امپراتور روم و طغرل شد. به نوشته ابن‌اثیر، امپراتور روم از نصرالدوله خواست که از طغرل بخواهد تا حاکم ابخاز را که در اسارت سلجوقیان بود آزاد کند.^{۱۸۳} او شیخ‌الاسلام ابو‌عبدالله بن مروان را بدین منظور نزد طغرل فرستاد و طغرل هم حاکم ابخاز را بدون اخذ وجهی آزاد کرد. این کار ابن‌مروان بسیار مورد توجه امپراتور روم قرار گرفت. او در مقابل هدایای زیادی به نصرالدوله داد و مسجد قسطنطنیه را تعمیر کرد و خطیب هم نام طغرل را در خطبه آورد.^{۱۸۴}

با وجود بیعت نصرالدوله با طغرل و خواندن خطبه به نام او، حملات غزها همچنان ادامه یافت. ظاهراً آب و هوای مناسب، خاک حاصلخیز و چراگاه فراوان این منطقه باعث شده بود که غزها نتوانند از آن دل بکنند. طغرل در سال ۴۴۶ ق پس از تسلط بر آذربایجان به سوی ارمنیه رفت و در ملازگرد و مناطق مجاور آن مانند ارزن، که جزء قلمرو ابن‌مروان بود، قتل و غارت بسیار کرد. نصرالدوله مطابق معمول هدایایی برای او فرستاد و او از حرکت به دیاربکر خودداری کرد و به آذربایجان برگشت.^{۱۸۵}

یکی از مهم‌ترین پیامدهای حملات مکرر غزها و سپاه طغرل به دیاربکر و عدم پای‌بندی آنان به صلح با نصرالدوله، متمایل شدن او به خلافت فاطمی بود. نصرالدوله از آغاز حکومت خود رابطه مناسبی با دولت فاطمی داشت. با وجود این، هرگز به نام خلیفه فاطمی خطبه نخوانده و همواره به خلافت عباسیان وفادار مانده بود. مهم‌ترین

موضوعی که نصرالدوله را به نزاع میان عباسیان و فاطمیان کشاند، شورش بساسیری بود. با آغاز حرکت او گروه‌های مختلفی از اعراب و کردهای منطقه مانند قریش بن بدران عقیلی، نورالدوله دبیس بن مزید و ابوالفتح بن ورام جوانی به او پیوستند و در جنگ سنجار در سال ۴۴۸ ق که به قتل قتلش منجر شد، در کنار بساسیری بودند.^{۱۸۶}

این‌اثیر دربارهٔ کمک نصرالدوله به بساسیری سکوت کرده است و نام او را در فهرست کسانی که به سبب حمایت از بساسیری از خلیفه فاطمی خلعت گرفتند نیاورده است.^{۱۸۷} اما سبط ابن جوزی از کمک نصرالدوله به سپاه بساسیری خبر داده است.^{۱۸۸} المؤید فی‌الدین که در آن زمان از داعیان فاطمی بود و با نصرالدوله رابطهٔ نزدیک داشت، به وضوح موضع نصرالدوله را در کشمکش‌های میان فاطمیان و طغرل روشن کرده است.^{۱۸۹} او به یکی از نامه‌های نصرالدوله اشاره می‌کند که در آن علت خطبه خواندن به نام طغرل و کنار آمدن با سلجوقیان را تشریح کرده است:

«فکر کردم همچون آدمیزاد حرمت اموال و جان‌های مردم را حفظ می‌کنند. اما به مرور زمان روشن شد که آنان حرمت پیمان را نگه نداشتند و به مردم ظلم کردند و از غارت اموال و کشتار مردم و تجاوز به حریم خصوصی آنان خودداری نکردند. بنابراین از هم‌پیمانی با سلجوقیان پشیمان شده و دیگر اعتمادی به آنان ندارم»^{۱۹۰}

المؤید سپس در حاشیهٔ نامهٔ او، پرده از سیاست دوگانهٔ ابن‌مروان برمی‌دارد و می‌نویسد که او پس از اعتماد به ترکان به تدریج از آنان ناامید شد و به این نتیجه رسید که ترک‌ها قصد قلعه‌ها و سرزمین او دارند، بنابراین با سرباز و پول به سپاه بساسیری کمک کرد. اما در همان حال خواندن خطبه به نام سلطان طغرل را در منابر جزیره قطع نکرد. او این کار را به این دلیل انجام داد که اگر فاطمیان پیروز شدند، بگویند که من حامی شما بوده‌ام و اگر طغرل به پیروزی رسید، اعلام کند که من تنها کسی در منطقه بودم که خواندن خطبه را به نام سلطان قطع نکردم و کمکی که به بساسیری کردم تنها برای حفظ سرزمینم از دستبردهای سپاه او بود. او خود را برای هر کدام از این موقعیت‌ها آماده کرده بود.^{۱۹۱} المؤید در این نوشته‌ها به روشنی موضع ابن‌مروان را توضیح داده است و نیک پیداست که او از این دوگانگی، به شدت ناراضی است و از ابن‌مروان می‌خواهد موضع خود را کاملاً روشن کند و جانب فاطمیان

را بگیرد^{۱۹۲}. نکته‌ای که می‌توان در تأیید نوشته‌های المؤید گفت، پناه دادن ابن مروان به همسر نوه خلیفه القائم بالله است. آنان که از بغداد فرار کرده و در جزیره سرگردان بودند و هر لحظه ممکن بود به دست سپاه بساسیری گرفتار شوند، توسط ابن مروان پناه داده شدند. او کاخ بزرگی در آمد در اختیار آنان قرار داد و افراد خاصی نیز وظیفه پذیرایی از این خانواده را عهده‌دار شدند^{۱۹۳}.

کمک به سپاه بساسیری و پناه دادن به کسانی که تحت تعقیب بساسیری بودند، کاملاً مؤید این شیوه ابن مروان و صحت نظر المؤید فی‌الدین است. اما چنین سیاستی هم مانع حمله طغرل به دیاربکر نشد. او پس از سرکوب بساسیری و متحدانش در موصل به میافارقین حمله کرد. نصرالدوله نامه‌ای همراه با هدایای بسیار برای او فرستاد و همچنان که المؤید پیش‌بینی کرده بود، اعلام کرد که حمایت او از بساسیری برای حفظ سرزمینش بوده است؛ زیرا او مرزنشین و حافظ مرزهای مسلمانان بود و بارها با کفار جهاد کرده و در آینده هم حاضر است برای این کار در کنار طغرل باشد^{۱۹۴}. با وجود این، طغرل استدلال او را نپذیرفت و سپاهی به فرماندهی یاقوتی ابن داوود به سرزمین او فرستاد. نصرالدوله، هزاراسپ بن بنکیر کردی از متحدان طغرل را واسطه قرار داد تا مانع حمله شود، اما او هم نتوانست مانع طغرل شود^{۱۹۵}.

وقتی ابن مروان از طغرل ناامید شد، سفیری نزد المؤید فی‌الدین، داعی خلیفه در شام، فرستاد و از او کمک خواست. المؤید هم با سپاهی به رقه رفت و به ابن مروان وعده داد که با سپاهیان عرب به کمک او خواهد رفت. همچنین از ابن وثاب نمیری حاکم حران خواست سپاهی به کمک نصرالدوله بفرستد^{۱۹۶}. پیش از آنکه سپاه کمکی فاطمیان به نصرالدوله برسد، طغرل به میافارقین و جزیره حمله کرد. ابن مروان میافارقین را ترک کرد و به آمد رفت. سپاه سلطان آنجا را غارت کرد و وارد شهر شد^{۱۹۷}. به موازات آن، سلطان به جزیره ابن عمر که در اختیار نصر فرزند نصرالدوله بود، حمله کرد و حدود ۱۲۰ راهب را که در دیرهایشان مشغول عبادت بودند، به قتل رساند و شمار زیادی را اسیر کرد و با اخذ مبالغ کلانی آزاد ساخت^{۱۹۸}. ابن مروان با مشاهده غارتگری‌های طغرل از یک سو، و نارسیدن نیروی فاطمیان از سوی دیگر، ابراهیم ینال^{۱۹۹} برادر طغرل را واسطه قرار داد و از او خواست نزد سلطان میانجیگری

کند. سرانجام پس از کوشش‌هایی طغرل پذیرفت که در قبال پرداخت یکصد هزار دینار با نصرالدوله مصالحه کند. ابن مروان هم این مبلغ را پرداخت کرد و صلح میان آنان برقرار شد و طغرل میافارقین را ترک گفت.^{۲۰۰} المؤید نصرالدوله را به سبب صلح با طغرل سرزنش کرد و نوشت که او اهل جنگ نیست و به صلح و عافیت زندگی آرام تمایل دارد، از این رو پیش از آنکه سپاه فاطمی به دیاربکر برسد صلح با طغرل را پذیرفته است.^{۲۰۱}

به نظر می‌رسد که المؤید کوشیده است تأخیر خود در اعزام سپاه را با این سخنان توجیه کند. با توجه به فاصله بسیار کم رقه (محل استقرار او) تا میافارقین، اگر او در اعزام سپاه جدی بود می‌توانست در اسرع وقت این کار را بکند. اما ظاهراً او در این کار جدیت چندانی نداشت، زیرا نصرالدوله در گذشته بارها ثابت کرده بود که به‌رغم روابط مناسب با فاطمیان بیشتر به عباسیان تمایل دارد و نه تنها خود به نام خلیفه فاطمی خطبه نخوانده بود، بلکه برخی امرای محلی مانند ابن‌وثاب نمیری را هم از خواندن خطبه به‌نام فاطمیان برحذر داشته بود.^{۲۰۲}

از سوی دیگر، قلمرو نصرالدوله حد واسط متصرفات طغرل و قلمرو فاطمیان بود و وجود نصرالدوله عملاً حائلی میان این دو دشمن به‌شمار می‌رفت. بنابراین، جمع‌آوری سپاه توسط المؤید نوعی اقدام احتیاطی برای جلوگیری از حمله طغرل به قلمرو فاطمیان پس از تصرف دیاربکر بود. بدین ترتیب مصالحه نصرالدوله و طغرل عملاً خیال المؤید را از این بابت راحت کرد.

هرچند طغرل این بار هم در قبال دریافت مبالغ کلانی از نصرالدوله، او را در امارت خود نگه داشت، به نظر می‌رسد که او هم چنان چشم طمع به گنجینه‌های دیاربکر دوخته بود. اما شورش ابراهیم ینال از یک سو و کشمکش‌های طغرل در آذربایجان و اران از سوی دیگر فرصتی برای حمله مجدد به دیاربکر برای او باقی نگذاشت. نصرالدوله بن مروانی هم که نیم قرن با آرامش حکومت کرده بود، پس از تحمل مصیبت‌ها و گرفتاری‌های ناشی از حملات طغرل سرانجام در ۲۹ شوال ۴۵۳ درگذشت.^{۲۰۳} به نوشته سبط ابن‌جوزی طغرل پس از اطلاع از مرگ او تصمیم گرفت مسیر بازگشت خود از آذربایجان به بغداد را از راه میافارقین انتخاب کند تا اموال

بازمانده از ابن مروان را تصاحب کند، اما ظاهراً بارش برف مانع او شد^{۲۰۴}. بدین ترتیب نصرالدوله توانست در دوره‌ای که مورخان آنرا پر آشوب و پر از جنگ و کشمش وصف کرده‌اند، امنیت و آرامش در قلمرو خود برقرار کند. او کمتر وارد منازعاتی شد که امرایی مانند او گرفتار آن می‌شدند^{۲۰۵}.

چنان‌که پیشتر گفته شد، سیاست اصلی نصرالدوله در طول بیش از نیم قرن حکومت پرهیز از جنگ و حل و فصل اختلافات با همسایگانش از طریق گفتگو و مذاکره بود. او کوشید با پرداخت پول و هدیه متجاوزان را از تهاجم به قلمرواش باز دارد. به نوشته ابن کثیر هر وقت یکی از فرمانروایان اطراف به جنگ او می‌آمد، به اندازه‌ای که پول می‌خواست برایش می‌فرستاد و او را برمی‌گرداند^{۲۰۶}. منتقدان نصرالدوله او را فردی عافیت‌جو، خوش‌گذران و فراری از جنگ خوانده‌اند^{۲۰۷}. اما حقیقت آن است که سن او^{۲۰۸} و تجربه طولانی حکومتداری^{۲۰۹} به او آموخته بود که نتیجه جنگ، جز کشتار مردم و ویرانی سرزمین چیز دیگر نیست^{۲۱۰}. بنابراین او برای حفظ امنیت و آبادی قلمرواش و ممانعت از کشتار مردم از جنگ خودداری می‌کرد^{۲۱۱}. نصرالدوله علاقه زیادی به عمران و آبادی سرزمین تحت امرش داشت. او برج و حصار میافارقین را توسعه داد و قلعه محکم جدیدی در آن ساخت^{۲۱۲}. در سال ۴۱۴ق بیمارستانی بزرگ در میافارقین پدید آورد و مسجد جامع را تجدید بنا کرد^{۲۱۳}. نصرالدوله شهری هم به نام نصریه در چهار فرسنگی میافارقین در ساحل رودخانه دجله ساخت و در آن باغ‌ها، بازارها، خانه‌ها و حمام‌های بزرگ ایجاد کرد و همچنین پلی بزرگ بر روی رودخانه دجله بست^{۲۱۴}. ناصر خسرو که در دوره حکومت او در سال ۴۳۸ق از شهرهای مختلف دیاربکر دیدار کرده است، تصویر نسبتاً جامعی از عمران و آبادانی قلمرو نصرالدوله ارائه کرده است. او در مورد میافارقین می‌نویسد: «دو جوی بزرگ آب می‌گردد در همه خانه‌ها؛ یکی ظاهر، استعمال را و دیگری تحت‌الارض پنهان که ثفل می‌برد و چاه‌ها پاک می‌گرداند و بیرون از این شهرستان در ربض کاروانسراها و بازارها است و گرمابه‌ها و مسجد جامعی دیگر است که روز آدینه آنجا هم نماز کنند و از سوی شمال سوری دیگر است که آنرا محدثه گویند هم شهری است با بازارها و مسجد جامع و حمامات؛ همه با ترتیبی خوش»^{۲۱۵}. او ارزن را شهری آبادان و نیکو با

آب روان و بساتین و اشجار و بازارهای نیک می‌خوانند^{۲۱۶} و در مورد آمد که پسر نصرالدوله حاکم آن بود می‌گوید: «من فراوان شهرها و قلعه‌ها دیدم در اطراف عالم، در بلاد عرب و عجم و هند و ترک، مثل شهر آمد هیچ‌جا ندیدم که بر روی زمین چنان باشد، و نه نیز از کس شنیدم که گفت: چنان جای دیگر دیده‌ام»^{۲۱۷}.

یکی از پیامدهای رونق حیات شهری، گسترش تجارت است. به نوشته ابن‌ازرق در دوره نصرالدوله تاجران و مردم از هر سو به میافارقین می‌رفتند. مردم در زمان او ثروتمند و بی‌نیاز بودند؛ روزهای حکومت او بهترین روزها؛ و دولت او از سایر دولت‌ها متفاوت بود^{۲۱۸}.

دربار او محل شعرای مختلف عرب و عجم بود. افزون بر دو وزیر او ابوالقاسم مغربی و ابونصر منازی که خود شاعر هم بودند، شعرای مشهور مانند حسین بشنوی، ابن‌سوادی، ابن‌فطیری، ابوالحسن علی بن محمد تهامی و ابن‌الظریف فارقی در دربار او حضور داشتند^{۲۱۹}.

قلمرو نصرالدوله مقصد علمای سایر نقاط هم بود. از جمله این علما ابوعبدالله کازرونی است که با حمایت نصرالدوله مذهب شافعی را در دیاربکر گسترش داد^{۲۲۰}. به موازات آن شماری از رجال سیاسی هم پایتخت او را به عنوان پناهگاه و مأمنی برای خود می‌شناختند. از جمله آنان می‌توان به ابومنصور عبدالعزیز بن جلال‌الدوله بویه‌ای اشاره کرد که مدت‌ها در میافارقین زندگی کرد و سرانجام در سال ۴۳۸ ق در این شهر فوت کرد^{۲۲۱}. یاقوت گرانبهایی که نصرالدوله از او خرید و به طغرل سلجوقی داد، شهرت بسیار در تاریخ دارد^{۲۲۲}.

بخش زیادی از موفقیت‌های نصرالدوله مرهون وزرای بزرگ و کاردان اوست. بدون شک سخن از دوره درخشان حکومت او^{۲۲۳} بدون بحث از وزرایش کامل نخواهد بود. نخستین وزیر نصرالدوله خواجه ابوالقاسم اصفهانی حاکم ارزن بود که مهم‌ترین نقش را در به قدرت رسیدن او داشت و از همان آغاز تا سال ۴۱۵ ق مقام وزارت را در دولت او به عهده داشت^{۲۲۴}.

پس از مرگ او، ابوالقاسم حسین مغربی که به تازگی دربار عقیلیان را ترک کرده و به میافارقین رفته بود، مقام وزارت او را عهده‌دار شد. پدر او ابوالحسن مغربی وزیر

المعز و الحاکم خلفای فاطمی مصر بود. او پس از قتل خانواده‌اش توسط الحاکم از مصر فرار کرد و مدتی در بغداد و موصل بود و سپس به میافارقین رفت. مردی ادیب و دانشمند و از زیرک‌ترین و داناترین مردان روزگار خود بود و در دبیری و انشاء تبحر داشت.^{۲۲۵} دیوان او محل رفت و آمد علما و دانشمندان بود و با بسیاری از بزرگان آن روزگار مانند ابوالعلاء معری مرآوده داشت.^{۲۲۶} او در طول دوران وزارتش از شهرهای مختلف قلمرو مروانیان بازدید می‌کرد و از نزدیک با مشکلات مردم آشنا می‌شد.^{۲۲۷} مغربی سرانجام در سال ۴۱۸ق درگذشت و به توصیه خودش جنازه‌اش را به کوفه منتقل و در آنجا دفن کردند.^{۲۲۸}

پس از مرگ مغربی، ابونصر احمد بن یوسف سلیکی منازی مشهور به ذوالصناعتین^{۲۲۹} کاتب دیوان انشاء او، مقام وزارت را در اختیار گرفت.^{۲۳۰} او در مقام وزیر مسافرت‌های متعدد به قسطنطنیه داشت و بارها با دربار بیزانس و فاطمی و حکومت‌های محلی اطراف مانند بنی‌عقیل مکاتبه کرد.^{۲۳۱} همچنین با علما و شعرای مشهور زمان خود مکاتبه و مرآوده داشت. منابع از دیدار او با ابوالعلاء معری سخن گفته‌اند و برخی گفتگوهای این دو نفر را هم درج کرده‌اند. او را دانشمندی بزرگ و شاعری فاضل خوانده‌اند که یکی از کارهای مهمش در طول دوران وزارت جمع‌آوری کتب نفیس بود. منازی کتاب‌هایش را به کتابخانه‌های مساجد میافارقین و آمد بخشید و این کتاب‌ها در مجموعه‌ای مستقل به نام کتب منازی در آن مساجد نگهداری می‌شد.^{۲۳۲} منازی در سال ۴۳۰ق شاید به دلیل کهولت سن از مقام وزارت کنار رفت و در سال ۴۳۷ق درگذشت.^{۲۳۳} پس از او نصرالدوله، ابونصر محمد بن محمد جهیر ملقب به فخرالدوله موصلی ثعلبی را که به سبب اختلاف با حاکم موصل به میافارقین آمده بود، به عنوان وزیر خود انتخاب کرد. ابن‌جهیر تا پایان حیات نصرالدوله در سال ۳۵۳ق مقام وزارت او را برعهده داشت.^{۲۳۴} منابع مختلف وزارت ابن‌جهیر و ابن‌مغربی را برای مروانیان، یکی از نقاط افتخار آنان دانسته‌اند.^{۲۳۵} زیرا یکی از آنان وزیر خلفای فاطمی و دیگری وزیر خلفای عباسی بود و کمتر پیش می‌آمد که وزیر یک حاکم محلی آن قدر صاحب قدرت و نفوذ باشد که بتواند به چنین مقام بزرگی برسد.^{۲۳۶}

آخرین مسأله‌ای که در بحث از نصرالدوله باید به آن اشاره کرد، ویژگی‌های

شخصی اوست. با نگاهی به منابع تاریخی به جرأت می‌توان گفت که کمتر حاکم محلی به اندازه او آوازه و شهرت یافته است. بخشی از این شهرت نتیجه دوره طولانی حکومت او و رابطه‌اش با قدرت‌های مهم منطقه‌ای آن زمان و بخشی هم مدیون ویژگی‌های شخصی اوست. منابع مختلف او را فردی بلند همت، سیاستمداری کاردان، عاقل، دوراندیش و محتاط معرفی کرده‌اند.^{۲۳۷} در عین حال او فردی عادل، ملایم و متعادل بود. ابن‌اثیر بر این باور است که او از رفاه و تنعمی برخوردار بود که همعصران او فاقد آن بودند.^{۲۳۸} ابن‌ازرق با صراحت بیشتری در این باره نظر می‌دهد و می‌نویسد: «درست است که پادشاهانی بودند که بیش از او پادشاهی کردند و سرزمین و ثروت آنان از او بیشتر بود ولی هیچ‌کدام از آنان به اندازه او در ناز و نعمت نبودند و از زندگی لذت نبردند»^{۲۳۹}.

هرچند نصرالدوله از ویژگی‌های بسیاری برخوردار بود، اما شاید برجسته‌ترین آنها که او را در میان همقطارانش متفاوت و ممتاز می‌کرد، تسامح مذهبی او بود. این ویژگی از آن جهت برجسته می‌نماید که در زمان او اختلافات مذهبی در دنیای اسلام به اوج رسیده بود. در دربار او افرادی با عقاید، زبان‌ها و مذاهب متفاوت حضور داشتند. هرچند او کردتبار بود و بیشتر کارگزاران و سپاهیان‌ش کرد بودند، نخستین وزیر او اصفهانی بود. دومین وزیر او شیعه مذهب و پرورش‌یافته دستگاه اداری فاطمیان و آل بویه بود. منازی، کردتبار بود و ابن‌جهیر عرب‌تبار. جالب آنکه برخلاف رسم زمانه در دوره پنجاه و سه ساله حکومت او، وزیرکشی رسم نبود و سه نفر از این وزرا در دوره حیات او به مرگ طبیعی فوت کردند و چهارمی هم تا پایان زندگی نصرالدوله همچنان وزارت داشت.

در دربار او علمای مذاهب و فرق اسلامی (شیعه و سنی) حضور داشتند و با آزادی مذهب خود را تبلیغ می‌کردند.^{۲۴۰} حتی افرادی مانند ابوالعلاء معری که در محافل مذهبی مورد توجه نبود، در دربار او مورد پذیرایی قرار می‌گرفت و وزیرایش با او مراوده داشتند. ابوالعلاء هم در رسائل خود از نصرالدوله با احترام یاد کرده است.^{۲۴۱} تسامح و رواداری او تنها به فرق اسلامی محدود نمی‌شد، بلکه او با غیرمسلمان هم رابطه بسیار خوبی داشت و رجال مسیحی در دربار او صاحب قدرت و مکتب بودند و

مسیحیان در سرزمینش با آزادی، مراسم مذهبی خود را انجام می‌دادند.^{۲۴۲} ناصر خسرو که در سال ۴۳۸ق از میافارقین دیدار کرده است، پس از تعریف و تمجید از مسجد بزرگ این شهر می‌نویسد: «نزدیک مسجد کلیسایی است عظیم به تکلف هم از سنگ ساخته و زمین کلیسا مرخم کرده به نقش‌ها و برطارم آن، که جای عبادت ترسایان است دری آهنین مشبک دیدم که هیچ جای مثل آن دری ندیده بودم»^{۲۴۳}. ناصر خسرو همچنین از آزادی عمل مسیحیان قلمرو او در انجام اعمالی خبر می‌دهد که منافی عقاید اسلامی بود: «از برکری به وان و وسطان رسیدیم. در بازار آنجا گوشت خوک همچنان که گوشت گوسفند می‌فروختند و زنان و مردان ایشان بر دکان‌ها نشسته شراب می‌خوردند بی‌تحاشی»^{۲۴۴}.

با وجود این درجه از آزادی مذهبی در قلمرو او، در هیچ‌کدام از منابع تاریخی که به تفصیل وقایع حکومتش را نوشته‌اند، گزارشی از کشمکش‌های مذهبی میان فرقه‌های اسلامی و حتی مسلمانان و مسیحیان ارائه نشده است. او به‌خوبی توانسته بود آرامش و امنیت و تعادلی را در میان گروه‌های مختلف قومی و مذهبی قلمرواش برقرار کند.^{۲۴۵} این تعادل را به بهترین وجه می‌توان در حضور افرادی از همه این گروه‌ها در درون حکومت از یک‌سو و شرکت همزمان سفرای روم، خلافت عباسی و خلافت فاطمی در مراسم جشن او از سوی دیگر مشاهده کرد. سرانجام با آمدن سلجوقیان این آرامش و تعادل از بین رفت. چنان‌که پیشتر گفته شد، طغرل در نخستین حمله‌اش به جزیره ۱۲۰ راهب مسیحی را به قتل رساند و از بقیه هم برای حفظ جانشان مبالغ کلان گرفت. او هوادار شیعیان فاطمی را هم قتل‌عام کرد و باب جنگ کشمکش مذهبی - قومی را دوباره در این منطقه باز کرد.^{۲۴۶}

۵. نظام‌الدین ابوالقاسم نصر بن احمد (۴۵۳-۴۷۲ق)

نظام‌الدین پس از مرگ پدر در ۲۹ شوال سال ۴۵۳^{۲۴۷} با کمک فخرالدوله ابن جهیر به حکومت رسید. او در دوران حکومت پدر، پس از مرگ برادرش ابو حرب سلیمان در سال ۴۴۷ق حاکم جزیره ابن‌عمر شد.^{۲۴۸} با وجود آنکه از برادرش امیر سعید کوچک‌تر بود^{۲۴۹}، توانست جانشین پدر شود. این مسأله از همان ابتدا باعث

بروز اختلافاتی میان دو برادر شد. امیر سعید ظاهراً خود را برتر می‌دانست و از این رو زیر بار اطاعت برادر نرفت و برای شکایت از او روانه دستگاه امیر طغرل شد.^{۲۵۰} طغرل یکی از امرای خود را همراه پنج هزار سپاهی در سال ۴۵۵ق به میافارقین فرستاد و آنان بر دروازه این شهر اردو زدند. فخرالدوله بن جهیر نزد امیر سعید رفت و او را از پیامدهای ناگوار اقداماتش ترساند و برای او اموال و اقطاعی بزرگ معین کرد. به امیر سپاه طغرل هم مبلغ پنجاه هزار دینار داد و بدین ترتیب مسأله شورش امیر سعید پایان یافت و او حکومت آمد را در اختیار گرفت.^{۲۵۱}

ابن جوزی و به تبع او ابن اثیر روایتی را نقل می‌کنند که چندان با روایت ابن ازرق فارقی سازگار نیست. بر پایه این روایت پس از روی کار آمدن امیر نظام‌الدین جنگ‌های شدید میان او و برادرش سعید رخ داد.^{۲۵۲} که در نهایت نظام‌الدین پیروز شد، اما برادرش نصر را هم حاکم آمد کرد. طولی نکشید که سعید بن مروان در سال ۴۵۵ق در آمد فوت کرد.^{۲۵۳} ابن اثیر توضیحی درباره مرگ سعید نمی‌دهد، اما ابن جوزی می‌نویسد که ابوالفرج خازن به دستور امیر نظام‌الدین او را مسموم کرد.^{۲۵۴} این روایت اساس نوشته‌های پژوهشگرانی چون زامباور قرار گرفته است و آنان هم سال ۳۵۵ق را سال فوت امیر سعید دانسته‌اند.^{۲۵۵} اما روایات سبط ابن جوزی هم متناقض است: او در یکجا از مسموم شدن سعید در سال ۳۵۵ق و جانشین پسرش و تصرف آمد به دست نظام‌الدین در این سال خبر می‌دهد.^{۲۵۶} و در جای دیگر خبر از مرگ او در سال ۳۶۴ق.^{۲۵۷} سبط ابن جوزی در ذیل وقایع سال ۴۵۵ق می‌نویسد که پس از مرگ امیر سعید، مردم شهر پسر خردسال او را حاکم آمد کردند. ابوعلی بن یغل، قاضی شهر، از او حمایت کرد و به نام او خطبه خواند و از ترس نصرالدوله (نصر بن احمد یا امیر نظام‌الدین)^{۲۵۸} از یکی از امرای غز که در آن نزدیکی بود، دعوت کرد که به شهر بیاید و از ابن سعید حمایت کند. در مقابل نصر به همسر برادر نامه نوشت و برای او اموال بسیار فرستاد و وعده داد در صورت تسلیم میافارقین با او ازدواج خواهد کرد. او هم با حمایت عده‌ای قاضی را دستگیر کردند و از نظام‌الدین دعوت کرد به آمد بیاید. نصر پس از آمدن به آمد، امیر خازن ترک را دستگیر کرد و در ماردین به قتل رساند.^{۲۵۹}

همین مورخ ذیل وقایع سال ۴۶۴ ق به گونه‌ای دیگر ماجرای قتل امیر سعید و تسلط نظام‌الدین بر آمد را شرح می‌دهد و می‌نویسد که نظام‌الدین به یکی از کنیزان او وعده ازدواج داد و او هم سعید را به قتل رساند. پس از آن نظام‌الدین بر آمد مسلط شد.^{۲۶۰}

با بررسی وقایع و رخدادهای تاریخی آن دوره می‌توان حدس زد که ذکر سال ۴۵۵ ق به عنوان تاریخ مرگ سعید بن مروان نادرست است. زیرا هم ابن‌ازرق و هم سبط ابن‌جوزی از ملاقات او با البارسلان سلجوقی در سال ۴۶۳ ق خبر داده‌اند.^{۲۶۱} به نوشته ابن‌ازرق هنگامی که البارسلان در سال ۴۶۳ ق از طریق دیاربکر عازم حمله به ملازگرد شد، امیر سعید همراه او بود. خواجه نظام‌الملک طوسی به میافارقین رفت و خطر همراهی امیر سعید با سلطان را به نظام‌الدین گوشزد کرد. نظام‌الدین همراه نظام‌الملک نزد سلطان البارسلان رفت و اموال و هدایای زیادی به او بخشید و رضایت او را برای تداوم حکومت خود جلب کرد.^{۲۶۲} تا اینجا روایت ابن‌ازرق و سبط ابن‌جوزی مشابه است، اما در دنباله روایت، سبط ابن‌جوزی به مطلبی اشاره می‌کند که در تاریخ ابن‌ازرق و ابن‌اثیر نیامده است. به نوشته ابن‌مورخ، نظام‌الدین پس از عزیمت به بارگاه البارسلان از توجه سلطان به برادرش سعید بیمناک شد و از خواجه نظام‌الملک خواست که سعید را دستگیر کند. نظام‌الملک هم او را دستگیر و در قلعه هتاخ زندانی کرد. چندی بعد سعید از برادرش عذرخواهی کرد و نظام‌الدین نیز او را بخشید و حکومت آمد را مجدداً به او داد.^{۲۶۳} ظاهراً یک سال پس از این واقعه نظام‌الدین از واگذاری دوباره آمد به برادرش پشیمان شد.^{۲۶۴} به نوشته سبط ابن‌جوزی نظام‌الدین کنیزکی را نزد برادرش به آمد فرستاد با این وعده که در صورت کشتن برادرش با او ازدواج خواهد کرد و این کنیزک هم پس از رسیدن به آمد امیر سعید را مسموم کرد. سبط ابن‌جوزی تاریخ این واقعه را سال ۳۶۴ ق نوشته است.^{۲۶۵} منجم‌باشی هیچ اشاره‌ای به ماجرای قتل امیر سعید توسط برادرش نکرده است و می‌نویسد که او پس از کشمکش‌هایی که در سال ۴۵۳ ق با برادرش داشت، حاکم آمد شد و تا سال ۴۶۵ ق حاکم این شهر بود و در این سال فوت کرد.^{۲۶۶}

با توجه به روایات موجود نمی‌توان با قاطعیت زمان و نحوه مرگ امیر سعید را

مشخص کرد، اما یک نکته روشن است و آن اینکه اختلافات این دو برادر به جنگ داخلی و از هم گسیختن امنیت قلمرو مروانیان منجر نشد^{۲۶۷}.

نظام‌الدین به موازات مسألهٔ امیر سعید همواره در طول دورهٔ حکومتش با خطر حملهٔ ترک‌ها به قلمرو دیاربکر و میافارقین مواجه بود. چنان‌که گفته شد طغرل از مرگ نصرالدوله در سال ۴۵۳ق تصمیم گرفت برای گرفتن گنجینه‌های او از دست پسرانش مسیر برگشت خود را از آذربایجان به بغداد از طریق میافارقین قرار دهد، اما ظاهراً بارش برف مانع آن شد^{۲۶۸}. پس از او، البارسلان هم چشم طمع به ثروت‌ها و گنجینه‌های مروانیان داشت. در سال ۴۵۸ق امیر سلار ترک همراه پنج هزار نفر از سپاهیان به دیاربکر حمله و آنجا را غارت کرد. وزیر از او دعوت کرد که برای مذاکره و گرفتن سیصد هزار دینار به دربار امیر نصر بیاید و برای جلب اعتماد او سه نفر از برادران امیر یحیی یعنی مامک، فضلون و حسن را به اردوگاه ترکان فرستاد. پس از آمدن امیر سلار ترک به دربار امیر نصر، بلافاصله او و یارانش دستگیر و به قتل رسیدند. در مقابل، سپاهیان او هم دو برادر امیر نصر را به قتل رساندند و سومی را هم زخمی کردند. این واقعه باعث از هم پاشیدن اردوی امیر سلار شد و او میافارقین را ترک کرد^{۲۶۹}.

البارسلان پس از جنگ ملازگرد در سال ۴۶۳ق، هرچند نظام‌الدین را در حکومت ابقا کرد، برخی از مناطق تحت سلطه او را به تصرف درآورد. به نوشتهٔ ابن‌ازرق او شهرهایی مانند اخلاط و منازجرد (ملازگرد) را که تا این سال جزء قلمرو بنی‌مروان بود از تصرف او خارج کرد^{۲۷۰}. به نظر می‌رسد که نظام‌الدین از این زمان تا مرگ البارسلان در سال ۴۶۶ق به تبعیت از سیاست پدرش با پرداخت پول و هدیه توانست مانع سقوط حکومت مروانی شود^{۲۷۱}. پس از مرگ البارسلان، نظام‌الدین این سیاست را در دورهٔ ملکشاه نیز ادامه داد. به نوشتهٔ سبط ابن‌جوزی در شوال سال ۴۶۶ نظام‌الدین سفیری به بغداد اعزام کرد. این سفیر حامل دو نامه به خط سریانی و با ترجمهٔ عربی برای خلیفه و وزیر بود. نظام‌الدین در این نامه‌ها خواستار تداوم صلح میان مروانیان و سلطان ملکشاه شده بود^{۲۷۲}.

به نظر می‌رسد که ملکشاه هم کم‌وبیش به صلح وفادار ماند. منابع تاریخی تنها از

یک مورد حمله ترک‌ها به قلمرو مروانیان در دوره نظام‌الدین خبر داده‌اند، که آن حمله تتش به دیاربکر در سال ۴۷۱ق بود که در جریان این حمله تخریب و قتل و غارت زیادی صورت گرفت^{۲۷۳}. معلوم نیست که تتش این حمله را به دستور ملک‌شاه انجام داد یا خودسرانه به این منطقه حمله کرد.

حادثه مهم دیگری که در دوره امیر نظام‌الدین رخ داد عزیمت وزیر او فخرالدوله بن جهبیر به بغداد برای تصدی مقام وزارت خلیفه القائم بالله بود. به نوشته ابن‌ازرق عزیمت او پس از آن صورت گرفت که خلیفه در سال ۴۵۵ق سفیری را نزد نظام‌الدین فرستاد و موافقت او را برای این کار جلب کرد^{۲۷۴}. بنداری نام این سفیر را ابوالفوارس طراد بن محمد الزبیتی نقیب خلیفه ذکر کرده است، که اعزام این سفیر پس از مکاتبات مستمر ابن‌جهبیر با خلیفه و ارسال هدایای زیاد به او و ابراز تمایل برای پذیرش وزارت خلیفه صورت گرفته است^{۲۷۵}. در مورد نحوه رفتن ابن‌جهبیر به بغداد نیز میان منابع اختلاف نظر است؛ گروهی بر این باورند که او به صورت رسمی و با موافقت امیر نظام‌الدین به آنجا رفته است^{۲۷۶} و گروه دیگری می‌نویسند که او از شهر فرار کرد. ابن‌مروان کسانی را برای تعقیب او فرستاد، اما آنان موفق به بازگرداندن وی نشدند^{۲۷۷}.

خروج ابن‌جهبیر از میافارقین و پیوستن او به حکومت سلجوقیان از نقاط عطف تاریخ مروانیان است، زیرا همین فرد چند سال بعد عامل اصلی سقوط این سلسله شد. پس از خروج ابن‌جهبیر، ابوالفضل ابراهیم بن انباری وزارت امیر نظام‌الدین را به‌عهده گرفت. او در سال ۴۵۸ق فوت کرد، و پسرش ابوطاهر سلامه عهده‌دار مقام وزارت شد^{۲۷۸}. سرانجام امیر نظام‌الدین پس از ۱۹ سال حکومت در ذیحجه سال ۴۷۲ درگذشت^{۲۷۹}. در دوره حکومت او آرامش و امنیت دوره نصرالدوله کمابیش ادامه یافت. او هم مانند پدرش اقدامات عمرانی زیادی در میافارقین و آمد انجام داد. از جمله پلی را بر روی رودخانه دجله در شرق آمد ساخت^{۲۸۰}.

۶. ناصرالدوله منصور بن نظام‌الدین (۴۷۲-۴۷۸ق)^{۲۸۱}

ابوالمظفر ناصرالدوله منصور بن نظام‌الدین در ذیحجه سال ۴۷۲ به حکومت

رسید^{۲۸۲}. در ابتدای حکومت او، وزیرش همچنان ابوطاهر سلامه بن انباری بود، اما پس از مدتی او را عزل و زندانی کرد و ابوسالم طبیب را که پزشک دربار و بیمارستان میافارقین و کاتب بختیشوع بود، وزارت داد^{۲۸۳}. عزل ابن انباری و انتخاب ابوسالم از همان ابتدا با مخالفت‌های عمده‌ای در میان مردم مواجه شد. زیرا او فردی بی تجربه و دور از سیاست و حکومتداری بود. ظاهراً اقدامات او باعث اختلال در امور و نابسامانی در نظام اداری مروانیان شد، به گونه‌ای که فخرالدوله بن جهیر که وزیر خلیفه عباسی بود و پسرش داماد خواجه نظام‌الملک طوسی^{۲۸۴}، از این وضعیت سوءاستفاده کرد و با یادآوری ثروت و گنجینه‌های بسیار بنی مروان و سرمایه‌ای که از سرزمین حاصلخیز دیاربکر به دست می‌آید، وزیر بزرگ سلجوقیان را به تصرف آن سرزمین تشویق کرد. به نوشته ابن اثیر در صفر سال ۴۷۶ ملکشاه فرمان حکومت دیاربکر را برای فخرالدوله ابن جهیر نوشت و به او خلعت داد و به او دستور داد که آن منطقه را از مروانیان بگیرد و به نام خود خطبه بخواند^{۲۸۵}. حمله به دیاربکر در شرایطی رخ داد که مروانیان تبعیت سلاجقه را پذیرفته بودند و هیچ خطری از سوی آنان متوجه خلافت و سلجوقیان نبود. برخی پژوهشگران بر این باورند که تصمیم ملکشاه در ساقط کردن حکومت مروانیان بیشتر از آنکه نتیجه سیاست رسمی سلجوقیان باشد، ناشی از توسعه‌طلبی‌های خانواده جهیر بود^{۲۸۶}. ابن جهیر همراه سپاهیان سلجوقی عازم تصرف دیاربکر شد. به نوشته ابن ازرق، هنگامی که ناصرالدوله خبر حمله وزیر را شنید، امور ولایت را مرتب کرد و آن را به ابوسالم طبیب سپرد و خود به جزیره رفت. سپس از آنجا همراه هیأتی از بزرگان محلی مانند عمویش امیر حسین بن نصرالدوله، امیر ابوالهیجا روادی و امیر داوود لشکری نزد سلطان ملکشاه به اصفهان رفتند. این هیأت در سال ۴۷۷ق به اصفهان رسید و هدف اصلی آن متقاعد کردن ملکشاه به توقف حمله به دیاربکر بود^{۲۸۷}. ابن ازرق هیچ خبری از نتیجه این دیدار نداده است. اما سبط ابن جوزی در ذیل رخدادهای سال ۴۷۷ق بدون اشاره به همراهان ناصرالدوله و مکان دیدار او با ملکشاه، به تفصیل در این باره سخن گفته است^{۲۸۸}. به نوشته او ناصرالدوله پس از رسیدن به بارگاه سلطان هدایای بسیاری میان اطرافیان او توزیع کرد. از آنجا که او بدون پول و خدم و حشم از میافارقین خارج شده بود، برای تهیه این هدایا

مجبور شد مبالغ زیادی قرض بگیرد^{۲۸۹}. او پیش خواجه نظام‌الملک رفت و به پای او و یارانش افتاد و از آنان خواست که میان او و سلطان ملک‌شاه وساطت کنند. نظام‌الملک در این باره با ملک‌شاه سخن گفت، اما ملک‌شاه با قاطعیت واگذاری حکومت مروانیان را به او منتفی دانست. در این هنگام نامه ابن‌جهیر مبنی بر محاصره میافارقین و موافقت مردم شهر برای تسلیم به ابن‌جهیر به دربار رسید. در این شرایط به ناصرالدوله پیشنهاد شد که میافارقین را در اختیار داشته باشد و بقیه مناطق هم به ابن‌جهیر تعلق گیرد، اما او اعلام کرد که حتی یک ملک زراعی هم نباید به او واگذار شود^{۲۹۰}. ابن‌ازرق هم از پیشنهاد ملک‌شاه مبنی بر تقسیم سرزمین دیاربکر به دو بخش که یکی در اختیار ناصرالدوله و دیگری در اختیار ابن‌جهیر باشد خبر داده است، ولی می‌نویسد که ابوسالم طیب مانع از پذیرش این پیشنهاد شد^{۲۹۱}.

با توجه به این مباحث به نظر می‌رسد که در اصل رفتن ناصرالدوله به بارگاه سلطان ملک‌شاه نمی‌توان تردید کرد. اما زمان و مکان این ملاقات را صرفاً باید حدس زد.

سبط ابن‌جویری از حضور ناصرالدوله در بارگاه سلطان در هنگام پذیرش پیشنهاد شهر توسط ابن‌جهیر از سوی مردم میافارقین خبر داده است^{۲۹۲}. از آنجا که این واقعه در ابتدای سال ۴۷۸ ق رخ داده است می‌توان گفت که روایت ابن‌ازرق مبنی بر خروج ناصرالدوله از میافارقین پس از شنیدن تصمیم ابن‌جهیر به حمله نادرست است. از سوی دیگر سلطان ملک‌شاه در اواخر سال ۴۷۷ ق در موصل و جزیره بوده است. ابن‌اثیر می‌نویسد که سنجر در ۲۵ رجب سال ۴۷۷ در هنگام حضور ملک‌شاه در شهر سنجر متولد شد و نام او را به دلیل تولد در این شهر سنجر گذاشتند^{۲۹۳}. شاید بتوان گفت که ملاقات ابن‌مروان با سلطان و اطرافیان او در زمان اقامت آنان در این منطقه رخ داده است. ابن‌ازرق هم هر چند در ابتدا زمان خروج ناصرالدوله از میافارقین را مقارن حمله ابن‌جهیر نوشته است، اما در ادامه، زمان این اقدام را اواخر سال ۳۷۷ ق دانسته است^{۲۹۴}. بنابراین می‌توان گفت که ناصرالدوله مروانی از ابتدای حمله ابن‌جهیر در سال ۴۷۶ ق تا اواخر سال ۴۷۷ ق در میافارقین بوده و سازماندهی مقاومت در برابر سپاهیان سلجوقی را به عهده داشته است.

از روایت ابن اثیر چنین برمی آید که کوشش ابن جهیر برای تصرف دیاربکر در سال ۴۷۶ ق ناکام ماند، زیرا ملک‌شاه مجبور شد در سال ۴۷۷ ق سپاه دیگری به فرماندهی امیر ارتق بن اسک (اکسب) (بنیان‌گذار سلسله ترک ارتقیه در دیاربکر) به کمک او بفرستد^{۲۹۵}. ابن مروان پس از اعزام این سپاه از سوی سلطان، برای گرفتن کمک از شرف‌الدوله بن قرواش عقیلی نزد او رفت و به او پیشنهاد داد که در صورت همکاری، شهر آمد را در اختیار او قرار خواهد داد. شرف‌الدوله هم پذیرفت و همراه او به آمد رفت^{۲۹۶}. فخرالدوله که در این زمان در اطراف آمد استقرار یافته بود، پس از اطلاع از اتحاد آن دو اعلام کرد که آماده صلح با بنی مروان است^{۲۹۷}. هنگامی که ترکمان‌ها از تصمیم او برای صلح مطلع شدند در یکی از شب‌های ربیع‌الاول ۴۷۷ به اردوی شرف‌الدوله حمله کردند و او را شکست دادند. او پس از این شکست از امیر ارتق درخواست امان کرد و ارتق هم پیشنهاد او را پذیرفت. بنابراین شرف‌الدوله از اردوی ابن مروان جدا شد و در ۲۱ ربیع‌الاول سال ۴۷۷ به سلاجقه پیوست^{۲۹۸}.

ابن جهیر پس از آن با دیگر امرای عرب مانند امیر بهاء‌الدوله منصور بن مزید و پسرش سیف‌الدوله عازم میافارقین شد. اما این بار هم بدون کسب هیچ نتیجه‌ای مجبور به خروج از آن منطقه و عزیمت به خلاط شد^{۲۹۹}. به نظر می‌رسد که ناصرالدوله با وجود پیمان‌شکنی متحدان عربش و اتحاد آنها با ترکان، همچنان به مقاومت ادامه داده است؛ زیرا در غیر این صورت، دلیلی برای ترک میافارقین توسط ابن جهیر وجود ندارد. از سوی دیگر ابن‌ازرق نیز از تشدید محاصره میافارقین در سال ۳۷۷ ق خبر داده است که تأییدی بر میزان مقاومت مردم شهر است. به نوشته او، ارتق با لشکری بزرگ برای کمک به فخرالدوله وزیر به میافارقین رفت. او آب شهر را قطع کرد و به شدیدترین وجه ممکن مردم را تحت فشار قرار داد، اما او هم نتوانست میافارقین را تصرف کند و به‌ناچار محاصره را ادامه داد^{۳۰۰}. ناتوانی ابن جهیر و امیر ارتق در تصرف دیاربکر پس از گذشت یک سال و نیم از آغاز حمله باعث شد که ملک‌شاه سپاه دیگری به فرماندهی سعدالدوله گوهرآیین به کمک آنان بفرستد^{۳۰۱}. این سپاه ظاهراً در ابتدای سال ۴۷۸ ق به دیاربکر رسید. همچنین ملک‌شاه برای افزایش نیروهای این سپاه از ابن مزید و ابوفراس بن ورام جوانی نیز خواست با سپاهیان‌شان به دیاربکر بروند^{۳۰۲}.

با رسیدن نیروهای کمکی جنگ بار دیگر در محرم سال ۴۷۸ آغاز شد، و سپاه سجلوقی ابتدا تصمیم به تصرف آمد گرفت. به نوشته ابن اثیر ابوالقاسم زعیم الرؤسا به همراه جناح الدوله مشهور به سلار از مدت‌ها قبل این شهر را محاصره کرده بودند، اما به علت استحکام دیوارهای شهر نتوانستند آن را فتح کنند. بنابراین محاصره را تنگ‌تر کردند. گرسنگی دامن مردم شهر را گرفت و آذوقه بسیار کمیاب شد و مردم در آستانه نابودی قرار گرفتند، اما به مقاومت ادامه دادند^{۳۰۳}. در این زمان مسلم بن قریش عقیلی نامه‌ای به ملکشاه نوشت و به او خاطر نشان کرد که ابن مروان بنده‌ای فرمانبردار است و هر چه سلطان پول بخواهد به او خواهد داد. او از ملکشاه خواست که محاصره دیاربکر را متوقف کند، اما سلطان توجهی به پیشنهاد او نکرد و به حملات خود ادامه داد^{۳۰۴}.

با وجود حملات شدید سپاه متحد ترک و عرب، آمد همچنان مقاومت کرد و تسلیم نشد. به نوشته ابن اثیر هنگامی که گروهی از نگهبانان دیوار شهر مشغول استراحت بودند، شماری از مردم داخل شهر به ریاست ابوالحسن به داخل دژ رفتند و در حمایت از ملکشاه شعار دادند و از ابن جهیر دعوت کردند که وارد شهر شود. او هم با سپاهیانش وارد آمد شد. به نوشته ابن اثیر پس از تصرف آمد خانه‌های مسیحیان که بیشتر ساکنان شهر را تشکیل می‌دادند، به غارت رفت^{۳۰۵}. ابن ازرق تاریخ تصرف شهر را روز چهارشنبه ابتدای صفر سال ۴۷۸ نوشته است^{۳۰۶}.

پس از آن فخرالدوله عازم میافارقین شد و همراه ارتق و گوهرآیین و سایر فرماندهان سپاه، این شهر را مورد حمله قرار داد^{۳۰۷}. بر اثر حمله شماری از ساکنان آن در حمایت ملکشاه شعار دادند و شهر را به فخرالدوله تسلیم کردند. فخرالدوله بر همه گنجینه‌های بنی مروان مسلط شد و این ثروت را همراه فرزندانش ابوالقاسم زعیم الرؤسا و گوهرآیین به بغداد و سپس اصفهان فرستاد^{۳۰۸}. فخرالدوله پس از آن عازم جزیره ابن عمر شد که همچنان در اختیار ابن مروان بود. به هنگام حمله سپاهیان ابن جهیر یکی از خانواده‌های اعیان شهر به نام بنی وهبان به ابن مروان خیانت ورزید و با شکستن یکی از دروازه‌های شهر سپاه سلجوقیان را وارد شهر کرد. با این اقدام بنی وهبان، جزیره ابن عمر به تصرف ابن جهیر درآمد و دولت بنی مروان در سال ۴۷۸ ق

منقرض شد^{۳۰۹}. ابن اثیر می‌نویسد که بنی وهبان به سبب این اقدام خیانتکارانه از آن زمان تاکنون مورد مؤاخذه و سرزنش قرار گرفتند و به مرور اعتبار خود را از دست دادند^{۳۱۰}.

پس از تصرف دیاربکر، ابن جهیر، ابوسالم وزیر و ناصرالدوله بن مروان را دستگیر کرد. ناصرالدوله به دستور ملکشاه به روستای حربی در شمال بغداد تبعید شد و در آنجا در انزوا روزگار گذرانید^{۳۱۱}. پس از مرگ ملکشاه در شوال سال ۴۸۵ و پیدایش اختلاف میان جانشینان او، زمینه برای فعالیت مجدد ابن مروان فراهم شد. به نوشته ابن ازرق فارقی او در این زمان از قریه حربی خارج شد و به جزیره رفت و در آنجا مستقر گشت^{۳۱۲}. همزمان در میافارقین مردم علیه حاکم منصوب سلجوقیان شورش کردند و او را از شهر بیرون راندند و حسن بن اسد فارقی را به ریاست خود برگزیدند^{۳۱۳}. ابن اسد، شاعر و نویسنده چند کتاب و از سرآمدان نحو و لغت بود. او ابتدا متصدی دیوان آمد بود و سپس به میافارقین رفت. پس از شورش مردم شهر حکومت را به نفع ابن مروان در اختیار گرفت و سرانجام پس از ورود ناصرالدوله بن مروان به میافارقین در اواخر سال ۳۸۵ ق^{۳۱۴} حکومت را در اختیار او قرار داد. ناصرالدوله او را به عنوان وزیر خود انتخاب کرد و به او لقب محیی‌الدوله داد^{۳۱۵}. در همین زمان ابراهیم بن قریش عقیلی هم به موصل بازگشت و سرزمین موروثی خود را در اختیار گرفت. بازگشت امرای محلی مروانی و عقیلی به قلمرو خود باعث وحشت سلجوقیان شد. امیر تاج‌الدوله تتش حاکم شام^{۳۱۶} برای بازپس‌گیری موصل و دیاربکر دست به کار زد. نخست به نصیبین حمله کرد. اما چون مردم شهر زیر بار اطاعت او نرفتند، قتل عام بزرگی در شهر به راه انداخت و حدود هزار نفر از مردم نصیبین را کشت و حتی به زنان و کودکانی که به مسجد پناه برده بودند رحم نکرد^{۳۱۷}. پس از آن همراه قسیم‌الدوله آق‌سنقر حاکم حلب، یاغی‌سیان حاکم انطاکیه و بوزان حاکم حران و الرها به سوی موصل حرکت کرد. تتش از ابراهیم عقیلی خواست به نام او خطبه بخواند، اما او نپذیرفت؛ و میان دو طرف جنگ در گرفت. در این جنگ سپاه ابراهیم که در میان آنان فرماندهانی مانند امیرحسین بن نصرالدوله مروان عموی ناصرالدوله هم حضور داشتند، شکست خورد و ابراهیم و بزرگان سپاه او بر اثر حمله

ناصرالدوله به قتل رسیدند. پس از آن سپاهیان تتش اردوی آنان را غارت کردند^{۳۱۸} و به نوشته ابن اثیر زنان از ترس اسارت و هتک حرمت خودکشی می کردند^{۳۱۹}.
 آنگاه تتش به سوی دیاربکر رفت که زیر حکومت ابن مروان بود^{۳۲۰}. او پس از رسیدن به دروازه‌های میافارقین، مردم را تهدید کرد که اگر مقاومت کنند با آنان همان کاری را خواهد کرد که با مردم نصیبین کرده بود^{۳۲۱}. مردم شهر از ترس تهدیدات او شهر را تسلیم کردند و تتش و همراهانش در ربیع‌الاول سال ۴۸۶ وارد میافارقین شدند^{۳۲۲}. ناصرالدوله پس از پنج ماه حکومت از قدرت خلع شد و در چادر امیر حاجب و ابوالنجم وزیر سلطان پناه گرفت. ابن‌اسد از شهر فرار کرد و سرانجام در سال ۴۸۷ ق در حران شناسایی و به قتل رسید. شمار زیادی از کارگزاران دولت مروانی مانند ابوالغنائم وزیر هم کشته شدند^{۳۲۳}. امیر ناصرالدوله هم به گونه‌ای که روشن نیست به جزیره منتقل شد. چکورمش او را در جزیره در خانه مردی یهودی تحت نظر قرار داد تا این که در سال ۳۸۹ ق در خانه‌اش فوت کرد. همسر او جسدش را به آمد منتقل و در آنجا دفن کرد^{۳۲۴}.

با مرگ امیر ناصرالدوله منصور بن نظام‌الدین در سال ۴۸۹ ق، حکومت مروانیان که عملاً در سال ۴۷۸ ق سقوط کرده بود^{۳۲۵}، برای همیشه از بین رفت. مدت حکومت آنان با احتساب ایام حکومت باذ بن دوستک حدود ۱۰۶ سال و بدون آن یکصد سال به طول انجامید^{۳۲۶}. هرچند آنان از بین رفتند، اعقاب و نوادگان این خانواده بسیار بزرگ و حکومتگر باقی ماندند و به شیوه‌های گوناگون به زندگی خود ادامه دادند. برخی از آنان به ترکان سلجوقی پیوستند و در دستگاه اداری آنان مشغول کار شدند^{۳۲۷}. برخی هم به زادگاه خود قریه کرماص بازگشتند و امور محلی آنجا را برای سال‌ها اداره می کردند و در نهایت موفق شدند امارتی محلی به نام امارت شیروان در آن منطقه تأسیس کنند^{۳۲۸}. برخی مورخان حکومت‌های محلی مانند امرای اردلان در کردستان ایران^{۳۲۹} و امرای سلیمانی در میافارقین و امرای محمودی در دیاربکر را از تبار مروانیان دانسته‌اند^{۳۳۰}. همچنین قبیله‌ای با نام مروانیه در میان کردها وجود دارد که نسب خود را به مروان حکم می‌رسانند^{۳۳۱}. امرای سلیمانی نیز نسب خود را به سلیمان بن عبدالملک بن مروان می‌رسانند، اما باید گفت که احتمالاً مروان در این

روایات، پدر مؤسس سلسله مروانیان است و سلیمان نیز نه سلیمان بن عبدالملک اموی بلکه سلیمان فرزند نصرالدوله مروانی مشهور به ابوحرب است^{۳۳۲}.

پی‌نوشت

۱. این شهر امروزه سیلوان نامیده می‌شود و از شهرهای کردنشین استان دیاربکر در ترکیه است
 ۲. به عنوان مثال، ماردین در زمان ابوعلی بن مروان در اختیار مروانیان بود، اما پس از قتل ابوعلی در سال ۳۸۷ق قرواش عقیلی آن را تصرف کرد (شمیسانی، ۱۱۸-۱۱۹)
 ۳. یوسف، ۱۴-۱۵؛ رشید احمد، ۴۶۸/۱
 ۴. مارکوارت، ۲۷
 ۵. همو، ۵۱-۶۰
 ۶. ظاهراً بخشی از آنها پیش از اسلام به آن منطقه رفته بودند
 ۷. ابن حوقل، ۲۰۸؛ اصطخری، ۷۱، ابوالفداء، *تقویم البلدان*، ۳۱۳؛ *حدود العالم*، ۲۰۸
 ۸. اصطخری، ۷۱-۷۴؛ ابو عبید بکری، ۵۶۸/۲
 ۹. اصطخری، ۷۵-۷۶؛ ابن عبدالمنعم، ۱۹۱
 ۱۰. یاقوت، ۴۹۴/۲؛ علت نام‌گذاری آن به دیاربکر آن بود که در فتوحات اسلامی شماری از قبایل منسوب به بکر بن وائل راه شمال را در پیش گرفته به آن منطقه رفتند نک:
- Sourdel, 343
۱۱. ابن‌رسته، ۱۰۴-۱۰۵؛ اصطخری، ۱۴، ۲۷
 ۱۲. اصطخری، ۱۴
 ۱۳. ابن‌حوقل، ۱۹
 ۱۴. به عنوان نمونه نام شهر خولان را به موصل تغییر دادند
 ۱۵. ابن‌رسته، ۱۰۵
 ۱۶. ابن‌ازرق، ۵۹؛ سبط ابن‌جوزی، ۲۳۶؛ ابن‌خلدون، ۴۱۰/۴؛
- عظیمی، ۳۰۹
 ۱۷. صدفی، ۲۷/۲
 ۱۸. بشیر محمد، ۳۱؛ ابن‌ازرق، ترجمه کردی، ۲۱
 ۱۹. مهر در زبان کردی به معنای گوسفند است نک:
 - شرفکندی، ۲۸۴
 ۲۰. زامباور، ۲۰۶، ۲۰۷؛ لین پول، ۲۴۴/۱-۲۴۵
 ۲۱. یوسف، ۱۴؛ قره‌نی، ۹۱
 ۲۲. ابن‌اثیر، *الکامل*، ۳۵/۹؛ ابن‌ازرق، ۴۹-۵۰
 ۲۳. رودراوری، ۲۱۲/۷؛ ابن‌اثیر، همان، ۷۰/۹-۷۱؛ ابن‌ازرق، ۶۰
 ۲۴. ابن‌عدیم، *زبدة الحلب*، ۱۱۳۰/۳
 ۲۵. یوسف، ۴۵
 ۲۶. ابن‌ازرق نام او را لکک نوشته است نک: ابن‌ازرق، ۵۹
 ۲۷. ابن‌عدیم، همانجا
 ۲۸. به بخش باذ مراجعه شود. البته رودراوری، ۱۰۶/۷ نام پدر او را دوشنک نوشته است
 ۲۹. ابن‌عدیم، همانجا
 ۳۰. بوزورث، ۹۱-۹۲
 ۳۱. مرجونه، ۳۱۱-۳۱۲
 ۳۲. زکی بک، ۴۷/۲
 ۳۳. ابن‌تغری بردی، ۱۵۷/۵
 ۳۴. ابن‌اثیر، همان، ۳۵/۹
 ۳۵. ابن‌جوزی، ۷۰/۱۶؛ ابن‌اثیر، همان، ۷۰/۹؛ ابن‌خلکان، ۱۷۷/۱؛ منجم‌باشی، ۵۱۰/۵
 ۳۶. ابن‌خلدون، ۴۱۰/۴
 ۳۷. ابن‌ازرق، ۵۹، ۶۰؛ ابن‌عدیم، همانجا آنان را چهاربختیه

همان، ۲۳۵/۵-۲۳۶، سمعانی، ۱۲۴/۱۰ می نویسد که اصل آن پارکین به معنای خندق بوده است. منابع متقدم و متأخر حدس و گمان‌های زیادی درباره این واژه عجیب ارائه داده‌اند نک: سمعانی، همانجا؛ یاقوت، همانجا اما از میان همه آنها دیدگاه یاقوت، همانجا بیشتر به این بحث نزدیک‌تر است. او فارقین را از ریشه پارچین عجمی می‌داند، اما در مورد میا حدس‌های دور از ذهنی می‌زند. نکته مهم آن است که اگر فارقین معرب پارچین عجمی به معنای حصار و خندق است، چرا نباید بخش اول نام یعنی میا را هم معرب واژه‌ای عجمی دانست و معانی عجیب و غریب برای آن درست نکرد؟ در این نوشتار با توجه به نوشته‌های موسی خورنی مبنی بر تبعید مادها به آن منطقه و استدلال محکم مینورسکی مبنی بر این که کردهای امروزی از بازماندگان همان مادها هستند، واژه میا هم معرب واژه عجمی مایا (مای) دانسته می‌شود. پشتوانه این استدلال نیز آن است که در منابع عربی مای و ماه همواره به جای ماد به کار رفته‌اند نک: مارکوارت، ۴۵-۴۶ و ترکیباتی مانند مایدشت به خوبی این حدس را تأیید می‌کنند نک: ابن‌اثیر، همان، ۵۴۵/۹، رشید احمد، ۵۸/۲؛ با این استدلال شاید بتوان گفت که میافارقین شکل عربی واژه مایاپارچین یا حصار و خندق مادها بوده است نک: یاقوت، همانجا، در تاریخ ایران باستان نیز این منطقه همواره مرز ایران و روم بوده است. بنابراین آن گروه از عشایر قبایل کرد که ساکن این منطقه بودند، از تاریخ طولانی برخوردار بوده و حداقل از اواخر دوره مادها در آنجا سکونت یافته‌اند

۴۳. رشید احمد، ۴۴-۴۶

۴۴. همو، ۴۱-۴۳

۴۵. ابن‌خلدون، ۴۱۰/۴؛ منجم باشی، ۵۱۰/۵؛ ابن‌تغری

بردی، ۱۴۵/۴، ۱۵۷؛ بوزورث، ۹۱

Hillenbrand, «Marwānids», 626

می‌نامد

۳۸. رودراوری، ۱۰۷/۷؛ ابن‌اثیر، همان، ۳۵/۹-۳۶؛ ابن‌خلکان، ۱۷۷/۱؛ به نوشته ابن‌حوقل، ۲۱۵ اکراد حمیدیه در موصل بودند. آنان دژهای مستحکمی در این منطقه داشتند که از جمله آنها عقراحمیدیه بود (ابن‌اثیر، همان، ۵۴۹/۹، ۵۵۳؛ ابوالفدا، همان، ۳۱۴)

۳۹. یوسف، ۳۹-۴۰

۴۰. یوسف، ۳۶-۳۸. در *شرف‌نامه* هم معمولاً اکراد بختی و شیروا (شیروی) در کنار هم ذکر شده‌اند، چون قلمرو آنها به یکدیگر نزدیک بود نک: بدلیسی، ۲۰۱، ۲۰۷، ۵۶۱

۴۱. ابن‌عديم، همانجا

42. Minorsky, 126-128

به نوشته موسی خورنی، ۷۲-۷۳، تیگران پادشاه ارمنستان پس از شکست دادن آستیاگس آخرین پادشاه ماد، شمار زیادی از اسرای مادی را به دامنه‌های کوه بزرگ (آارات) تبعید کرد و بخشی از اشراف آنان را در شهر تیگراناکرت اسکان داد. پژوهشگران محل تیگراناکرت را میافارقین می‌دانند. در دامنه‌های آارات هم شهرهایی مانند برکری، خلاط و ارجیش وجود داشتند که همگی در قلمرو مروانیان قرار گرفته بودند نک:

Cerulli, 628

موسی خورنی، ۳۰۳، اگر این روایت صحیح باشد که البته مینورسکی تردیدی در صحت آن ندارد، باید گفت که قبایل تشکیل‌دهنده دولت مروانی از بازماندگان مادهای کهن بوده‌اند. نکته مهم دیگری که می‌تواند تا حدودی منشأ مادی کردهای این منطقه را نشان دهد، نام میافارقین است. چنان‌که گفته شد موسی خورنی نام قدیم این شهر را تیگراناکرت خوانده است که تیگران پادشاه ارمنستان، همسر آژیدهاک (آسیتاگی) و اشراف مادی را در آن سکونت داد. از سوی دیگر در برخی منابع متقدم اشاره شده است که نام میافارقین مرکب از دو واژه میا و فارقین بوده است. میا را نام سازنده آن و فارقین را هم واژه‌ای معرب دانسته که در اصل پارچین عجمی بوده است نک: یاقوت،

۴۶. یوسف، ۳۰
۴۷. قلقشندی، ۱۰۴/۷-۱۰۶
۴۸. روزراوری، ۱۰۶؛ رضی، ۶۴-۶۷؛ ابن‌ازرق، ۴۹-۵۰؛ ابن‌خلدون، ۴۱۰/۴؛ ابن‌تغری بردی، ۱۴۵/۴؛ ابن‌اثیر، همان، ۳۵/۹-۳۶؛ زکی بک، ۴۷/۲؛ بوزورث، ۹۱-۹۲
۴۹. قلقشندی، شریف رضی، همانجاها
۵۰. در ذیل تجارب‌لامم نام او به شکل حسین بن دوشنک آمده است نک: روزراوری، ۱۰۶/۷ که ظاهراً اشتباه کاتب یا مصحح است چون اصل آن دوستک است
۵۱. روزراوری، همانجا
۵۲. ابن‌اثیر، همان، ۳۶/۹
۵۳. ابن‌ازرق، ۴۹، ۵۰، ۵۲، البته کنیه حسین بن دوستک دوم ابوالفوارس است
۵۴. مرجونه، ۳۲۰؛ یوسف، ۵۳؛ بوزورث، ۹۱-۹۲
۵۵. یوسف، ۳۲-۳۴
۵۶. ابن‌ازرق، ۵۰
۵۷. ابن‌تغری بردی، ۱۴۶/۴
۵۸. ابن‌اثیر، همان، ۳۵/۹-۳۶؛ ابن‌اثیر، ابن‌ازرق می‌نویسند که او به کمک این افراد در مرزهای روم راهزنی می‌کرد نک: ابن‌اثیر، ابن‌ازرق، همانجاها
۵۹. ابن‌شداد، ۳۰۹/۳
۶۰. روزراوری، ۱۰۶/۷
۶۱. ابوعلی مسکویه، ۴۳۷/۶-۴۴۵
۶۲. روزراوری، همانجا از قول عضدالدوله او را شخصی زیرک، فرصت‌طلب، شجاع و غدار معرفی کرده است که نباید او را زنده گذاشت
۶۳. روزراوری، ۴۹/۷
۶۴. همو، ۵۱/۷-۵۲
۶۵. ظاهراً همزمان با او بنی‌عقیل و بنی‌حمدان هم کوشیدند سرزمین‌هایی را که عضدالدوله از آنان گرفته بود بازپس گیرند و والیان دیلمی را بیرون کنند نک: عظیمی، ۳۰۹؛ شمیسانی، ۱۱۳
۶۶. ابن‌ازرق، ۵۱
۶۷. روزراوری، ۱۰۵/۷
۶۸. ابن‌اثیر، همان، ۳۵/۹-۳۶؛ ابن‌ازرق، ۵۱-۵۲؛ یوسف، ۸۵
۶۹. ابن‌ازرق، ۵۲
70. Hillenbrand, «Mayyāfārīkin», 930; Sourdell, 343
۷۱. با توجه این که مرگ عضدالدوله در شوال ۳۷۲، ابن‌اثیر، همان، ۱۸/۹ رخ داد، احتمالاً این سپاه در اواخر سال به میافارقین اعزام شده است
۷۲. روزراوری، ۱۰۵/۷
۷۳. همو، ۱۰۸، علت این اقدام او آن بود که ابوالمطرف در شعری، سعد را که گفته بود شمشیر کار باز را یکسره خواهد کرد، نکوهش کرده و برای او نوشته بود که هر چند شمشیر آهنی و برنده است، ولی کجاست ضاربی که آن را به دست گیرد نک: همو، ۱۰۵-۱۰۶
۷۴. روزراوری، ۱۰۸/۷؛ ابن‌اثیر، همان، ۳۵/۹-۳۶؛ منجم‌باشی، ۵۱/۵. خاطره این جنگ در اشعار ابوالحسین شنوی شاعر دربار مروانیان ماندگار شده است نک: ابن‌اثیر، همان، ۳۷/۹
۷۵. روزراوری، ابن‌اثیر، منجم‌باشی، همانجاها
۷۶. روزراوری، ۱۰۸/۷
۷۷. ابن‌اثیر، همان، ۳۶/۹
۷۸. روزراوری، ۱۰۸/۷-۱۰۹
۷۹. منجم‌باشی، ۵۱۰/۵ مصمصام‌الدوله وزیرش را به جنگ باز فرستاد
۸۰. روزراوری، همانجا؛ ابن‌اثیر، ۳۸/۹؛ منجم‌باشی، همانجا
۸۱. روزراوری، ۱۰۹/۷؛ ابن‌اثیر، همانجا
۸۲. روزراوری، ۱۰۹/۷-۱۱۰؛ منجم‌باشی، ۵۱۰/۵ طراحی توطئه قتل باز را کار سعدالدوله حمدانی می‌داند. اما از روایت روزراوری نیک پیدا است که ابوالقاسم سعد حاجب طراح اصلی این توطئه بود، ابن‌اثیر، همان، ۳۸/۹ نیز سعد حاجب را طراح قتل نافر جام باز دانسته است
۸۳. روزراوری، ۱۱۰
۸۴. روزراوری، همانجا؛ ابن‌اثیر، همان، ۳۸/۸-۳۹؛ ابن‌ازرق، ۵۶، در متن نامه مصمصام‌الدوله به سعد حاجب، به تبعیت باز از آل بویه اشاره شده است نک: قلقشندی، همانجا، اما این موضوع در منبع دیگری نیامده است
۸۵. روزراوری، ۱۷۰/۷
۸۶. همو، ۱۷۲؛ یوسف، ۱۰۷-۱۰۸

۸۷. ابن اثیر، همان، ۵۵/۹؛ روزاوری، ۱۷۲/۷
۸۸. ابن اثیر، روزاوری، همانجاها
۸۹. روزاوری، ۱۷۳-۱۷۲/۷
۹۰. روزاوری، همانجا؛ ابن اثیر، همان، ۵۵/۹، برخی منابع از ترفندهای مختلف باذ برای ممانعت از ورود دشمنانش به کوه خبر داده‌اند. در یکی از این گزارش‌ها نقل شده است که باذ گاوها را بالای کوه‌ها می‌برد و میان آنان یکی از سپاهیان را می‌گذاشت تا برق شمشیر او از دور دیده شود. دشمنان او با دیدن این منظره می‌پنداشتند تعداد سپاهیان او بسیار است، در نتیجه جرأت بالا رفتن از کوه را نداشتند نک: یوسف، ۱۷۳
۹۱. ابن اثیر، همان، ۵۵/۹
۹۲. ابن اثیر، همانجا؛ ابن ازرق، ۵۷
۹۳. ابن اثیر، همان، ۶۶-۶۷/۹
۹۴. روزاوری، ۲۱۱/۷
۹۵. روزاوری، ۲۱۲-۲۱۱/۷؛ ابن اثیر، همان، ۷۰-۷۱/۹
۹۶. عروس الخیل (عروس سواره) یا بوکه سواره (به زبان کردی) به سوارکار شجاع پیشقراول سپاه گفته می‌شد یوسف، ۱۱۸
۹۷. روزاوری، ۲۱۲/۷؛ ابن اثیر، همان، ۷۰-۷۱/۹
۹۸. روزاوری، ۲۱۳/۷؛ ابن اثیر، همان، ۷۱/۹؛ منجم‌باشی، ۵۱۱/۵
۹۹. روزاوری، ۱۰۶/۷
۱۰۰. ابن اثیر، همان، ۳۶/۹
۱۰۱. نک: ابن ازرق، ۵۱-۵۲؛ روزاوری، ۱۰۸-۱۰۹؛ ابن اثیر، همان، ۳۶-۳۵/۹
۱۰۲. منجم‌باشی، همانجا نام او را سعید می‌نویسد که اشتباه است
۱۰۳. مروان شوهر خواهر باذ بود. او چهار پسر به نام‌های ابوعلی حسن، سعید، احمد و کک (کاک) داشت. آنان ساکن روستای کرماص میان اسعرد و معدن بودند. مروان آسیابان بود و از طریق آن زندگی می‌کرد. او و فرزندانش رؤسای کرماص بودند و به محض آغاز شورش باذ به او پیوستند نک: ابن ازرق، ۵۹
۱۰۴. ابن ازرق، ۵۹-۶۰؛ روزاوری، ۲۱۲/۷، ۲۱۳؛ ابن اثیر، همان، ۷۲-۷۱/۹
۱۰۵. منجم‌باشی، همانجا
۱۰۶. روزاوری، ۲۱۳/۷؛ منجم‌باشی، همانجا؛ ابن ازرق، ۶۰
۱۰۷. ابن اثیر، همان، ۷۱/۹
۱۰۸. لین پول، ۲۴۴-۲۴۵
۱۰۹. یوسف، ۱۲۴، ۱۲۷
۱۱۰. از قبایل عرب ساکن حران
۱۱۱. روزاوری، ۲۱۳/۷-۲۱۴؛ ابن اثیر، همان، ۷۱-۷۲
۱۱۲. یوسف، ۱۲۶
۱۱۳. همو، ۱۲۹
۱۱۴. ابن اثیر، همان، ۹۴/۹؛ ابن ازرق، ۶۱؛ ابن عبری، ۷۱ مؤلف تاریخ‌الزمان روایتی از این واقعه ارائه می‌کند که با نوشته‌های ابن ازرق و ابن اثیر تناقض دارد. به نوشته او ابوعلی رهبر ارمنی راضی شد که به رومیان جزیه پرداخت کند. در نتیجه باسیلی امپراتور روم او را در ارمنیه گذاشت و میان آنان برای ده سال صلح برقرار شد
۱۱۵. یوسف، ۱۲۹، ابوعلی از این زن فرزندى به نام سناخریپ یا فضل به دنیا آورد
۱۱۶. ابن ازرق، ۶۱
۱۱۷. ابن ازرق، ۶۶-۷۰؛ ابن اثیر، همان، ۷۲/۹
۱۱۸. منجم‌باشی، ۵۱۱/۵؛ ابن ازرق، ۷۴-۷۷
۱۱۹. ابوعلی در سال ۳۸۶ق از دختر امیر سعدالدوله شریف بن سیف‌الدوله حمدان حاکم حلب خواستگاری کرد و محل سکونت او را آمد قرار داد نک: ابن ازرق، ۷۳-۷۲
۱۲۰. ابن ازرق، ۷۴-۷۷؛ ابن اثیر، همان، ۷۳/۹
۱۲۱. ابن ازرق، ۷۸
۱۲۲. قره‌نی، ۹۳
۱۲۳. منجم‌باشی، ۵۱۱/۵ نام او را به صورت ابوسعید منصور بن مروان آورده که اشتباه است
۱۲۴. ابن ازرق، ۷۷-۷۸؛ ابن اثیر، همان، ۷۳/۸؛ ابن خلدون، ۴۱۱/۴، هرچند شروه حاجب جدید ممه‌الدوله شد اما به نظر نمی‌رسد که ممه‌الدوله در قتل برادر با او همکاری کرده باشد نک: یوسف، ۱۴۰
۱۲۵. ابن ازرق، ۸۰-۸۱
۱۲۶. همانجا

۱۲۷. همو، ۸۰
۱۲۸. همو، ۸۴
۱۲۹. همو، ۸۶
۱۳۰. یوسف، ۱۵۵
۱۳۱. ابن‌ازرق، همانجا
۱۳۲. همو، ۸۶-۸۷
۱۳۳. همو، ۸۷
۱۳۴. همو، ۸۸-۹۰؛ ابن‌اثیر، همان، ۷۳/۹ زمان قتل او را سال ۴۰۲ ق نوشته است؛ ابن‌عدیم، همانجا تاریخ دقیق مرگ او را شب پنجم جمادی‌الاول سال ۴۰۱ نوشته است
۱۳۵. ابن‌اثیر، ۷۳/۹؛ ابن‌ازرق، ۹۰-۹۱؛ ابن‌خلدون، ۴۱۱/۴
۱۳۶. ابن‌اثیر، ۷۳/۹-۷۴؛ ابن‌خلدون، ۴۱۱/۴-۴۱۲؛ ابن‌ازرق، ۹۰-۹۱
۱۳۷. قره‌نی، ۹۳
۱۳۸. برخی مورخان لقب او را نصیرالدوله نک: ابن‌جوزی، ۹۲/۱۵؛ منجم‌باشی، ۵۱۱/۵؛ ابن‌خلدون، ۴۱۲/۴؛ غفاری قزوینی، ۱۶۷؛ برخی هم ناصرالدوله نوشته‌اند نک: ابن‌عبری، ۸۴، ناصرخسرو، ۱۲ می‌نویسد که سلطان را در خطبه‌ها چنین می‌خواندند: الامیرالاعظم عزالاسلام سعدالدین نصرالدوله و شرف‌المله ابونصر احمد
۱۳۹. ابن‌عدیم، همانجا
۱۴۰. ابن‌ازرق، ۹۱-۹۲
۱۴۱. ابن‌خلدون، ۴۱۱/۴
۱۴۲. ابن‌ازرق، ۹۴-۹۵؛ ابن‌اثیر، همان، ۷۴/۹؛ منجم‌باشی، ۵۱۱/۵
۱۴۳. ابن‌ازرق، ۹۷-۹۸
۱۴۴. همو، ۹۹-۱۰۳
۱۴۵. همانجا
۱۴۶. همو، ۱۰۴-۱۰۶
۱۴۷. یوسف، ۱۵۳؛ زامباور، همانجا می‌نویسد که سکه‌ای از نصرالدوله به تاریخ ۴۰۱ ق را دیده است، اما یوسف بر این باور است که احتمالاً این تاریخ نه ۴۰۱، بلکه ۴۱۰ ق است چون هیچ سکه دیگری مربوط به این سال از نصرالدوله وجود ندارد
۱۴۸. ابن‌ازرق، ۱۰۸؛ عین این مطلب در المنتظم ابن‌جوزی، (۹۲/۱۵) هم آمده است
۱۴۹. ابن‌ازرق، ۱۰۹-۱۱۰. برخی پژوهشگران این اقدام نصرالدوله را نشان‌دهنده برتری دادن عباسیان بر فاطمیان دانسته‌اند نک: یوسف، ۱۷۶
۱۵۰. ابن‌ازرق، ۱۲۴-۱۲۶. ناصرخسرو، ۱۴ که در سال ۴۳۸ ق از آمد دیدن کرده است، می‌نویسد حکومت این شهر در اختیار فرزند نصرالدوله است. احتمالاً سعدالدوله تا آن زمان همچنان حاکم آمد بوده است
۱۵۱. ابن‌اثیر، همان، ۳۴۷/۹؛ ابن‌ازرق، ۱۲۶
۱۵۲. ابن‌اثیر، همانجا
۱۵۳. ابن‌اثیر، همان، ۴۱۳/۹
۱۵۴. ابن‌عبری، ۸۴
۱۵۵. ابن‌اثیر، همان، ۴۴۳/۹
۱۵۶. همانجا
۱۵۷. همان، ۴۴۸/۹
۱۵۸. ابن‌اثیر، ۳۶۵/۹؛ ابن‌خلدون، ۴۱۲/۴-۴۱۳
۱۵۹. ابن‌اثیر، ۳۹۶/۹؛ ابن‌تغری بردی، ۲۷۱/۴ برخلاف ابن‌اثیر می‌نویسد که قرواش با دختر نصرالدوله ازدواج کرده بود و درخواست نصرالدوله از او برای طلاق دخترش عامل شروع جنگ میان آنها بود. این روایت ظاهراً نادرست است
۱۶۰. ابن‌اثیر، همان، ۳۹۷/۹
۱۶۱. همان، ۵۴۹/۹-۵۵۰
۱۶۲. همان، ۵۵۳/۹-۵۵۴
۱۶۳. ناصرخسرو، ۱۵ در مورد کلیسای میافارقین می‌نویسد: «نزدیک مسجد کلیسایی است عظیم به تکلف هم از سنگ ساخته و زمین کلیسا مرخم کرده به نقش‌ها و بر طارم آنکه جای عبادت ترسایان است دری آهنین مشبک دیدم که هیچ جای مثل آن دری ندیده بودم»
164. Bowen, 1017
۱۶۵. ابن‌اثیر، همان، ۴۲۶/۹
۱۶۶. همان، ۴۴۹/۹-۴۵۰
۱۶۷. همانجا
168. Bowen, ibid
۱۶۹. ابن‌اثیر، همان، ۴۱۳/۹، ۴۴۸
۱۷۰. همان، ۵۴۰/۹-۵۴۱؛ عظیمی، ۳۳۸؛ ابن‌عبری، ۹۶

تاریخ جامع ایران

۱۷۱. ابن اثیر، همانجا
۱۷۲. ابن اثیر، همان، ۵۴۰/۹-۵۴۱؛ ابن عبری، همانجا؛ عظیمی، ۳۳۸ برخلاف این دو مورخ می نویسد که حاکم رأس عین، اصغر را به دستور ابن مروان دستگیر و در قلعه ماردین زندانی کرد و اصغر در زندان فوت کرد
۱۷۳. ابن اثیر، همان، ۵۴۱/۹-۵۴۲؛ منجم باشی، ۵۱۲/۵ می نویسد که غزا در سال ۴۳۲ق به دیاربکر رفتند. نصرالدوله با آنان به نیکی رفتار کرد و اموال زیادی به آنان بخشید تا شرشان را از سرزمینش کوتاه کند
۱۷۴. ابن اثیر، همان، ۳۸۵/۹-۳۸۷
۱۷۵. ابن اثیر، همانجا؛ ابن خلدون، ۴۱۳/۴ عین متن ابن اثیر را آورده است، با این تفاوت که کاتب یا مصحح کتاب بسیاری از نامهای مندرج در *الکامل* ابن اثیر را نادرست ثبت کرده است. مثلاً به جای قردی، قزوین؛ بازیدی، بازیدی؛ و اکراد بشنویه، اکراد بشنویه به کار برده است. او در سایر مباحث مرتبط با مروانیان و... به همین سبک عمل کرده است. مثلاً به جای هزاراسپ بن بنکیر کردی از سرداران طغرل، هزارشب بن شکر آورده (همو، ۵۷۱/۳) که گمراه کننده است و باعث اشتباهات متعدد خواهد شد
۱۷۶. عظیمی، ۳۳۵-۳۳۶
۱۷۷. ابن ازرق، ۱۶۰
۱۷۸. همو، ۱۶۱؛ نویسنده مقاله نصرالدوله نخستین برخورد غزا با نصرالدوله را در سال ۴۳۵ق می داند نک: Bowen, *ibid*
۱۷۹. ابن اثیر، همان، ۳۸۹/۹
۱۸۰. همان، ۵۴۲/۹ و البته در تاریخ ابن اثیر اشاره ای به درخواست نصرالدوله برای عزیمت باکالیجار نشده است، اما بعید است که او خودش به آمد رفته باشد
۱۸۱. ابن اثیر، همانجا
۱۸۲. بشیر محمد، ۱۱۴-۱۱۵، این اقدام از آن جهت قابل تأمل است که طغرل هنوز بغداد و مناطق غرب و شمال غرب ایران را به صورت کامل فتح نکرده بود و حتی امرای بزرگ روادی در تبریز و شدادی در گنجه (وهسودان بن محمد روادی و امیر الاسوار شدادی) به نام او خطبه نخوانده بودند
۱۸۳. حاکم ابخاز در سال ۴۴۰ق توسط ابراهیم ینال برادر طغرل دستگیر شده بود نک: ابن اثیر، همان، ۵۴۶/۹
۱۸۴. همان، ۵۵۶/۹-۵۵۷
- Bowen, 1017
۱۸۵. ابن اثیر، همان، ۵۹۸/۹-۵۹۹
۱۸۶. همان، ۶۲۵/۹-۶۲۶
۱۸۷. همانجا
۱۸۸. سبط ابن جوزی، ۱۹-۲۱
۱۸۹. داعی الدعاة ابونصر هبة الله المؤید فی الدین از داعیان المستنصر بالله خلیفه فاطمی بود. او در فاصله سالهای ۳۳۶-۳۳۹ق به مصر رفت و متصدی دیوان انشاء خلیفه شد. از آنجایی که حدس می زد طغرل با امرای محلی مجاور قلمرو فاطمی مانند مروانیان و عقیلیان و... متحد خواهد شد، شروع به مکاتبه با آنان کرد تا مانع اتحادشان با طغرل شود. مؤید فی الدین، دیوان، ۱۸-۱۹
۱۹۰. مؤید فی الدین، سیره ...، ۱۰۸-۱۰۹
۱۹۱. همان، ۱۳۷-۱۳۸
۱۹۲. همان، ۱۳۸-۱۳۹، نصیر نصرالدوله ابوالحسن بن بشر (قاضی ابوالحسن آمدی) بود نک: بشیر محمد، ۱۴۷، ۱۷۰، او نمی تواند حسن بن بشر آمدی باشد زیرا وی مدت ها پیش از این تاریخ فوت کرده بود نک: موسوی بجنوردی، ۱۹۵-۱۹۶
۱۹۳. ابن ازرق، ۱۵۲، ۱۵۴؛ سبط ابن جوزی، ۷۳
۱۹۴. ابن اثیر، همان، ۶۳۰/۹-۶۳۱؛ سبط ابن جوزی، ۱۹-۲۱
۱۹۵. سبط ابن جوزی، همانجا
۱۹۶. مؤید فی الدین، همان، ۱۷۰
۱۹۷. سبط ابن جوزی، ۲۱
۱۹۸. ابن اثیر، همان، ۶۳۰/۹-۶۳۱
۱۹۹. ابراهیم ینال در سال ۴۵۰ق در موصل بود نک: ابن اثیر، همان، ۶۳۹/۹
۲۰۰. همان، ۶۳۰/۹-۶۳۱
۲۰۱. مؤید فی الدین، همانجا
۲۰۲. ابن اثیر، همان، ۴۶۵/۹؛ ابن خلدون، ۴۱۴/۴
۲۰۳. ابن ازرق، ۱۷۷
۲۰۴. سبط ابن جوزی، ۹۵، ۹۷
205. Bowen, *ibid*; Hillenbrand, «Marwanids», 626

۲۰۶. ابن کثیر، ۹۲/۶
۲۰۷. مؤید فی الدین، همان، ۱۷۰
۲۰۸. ابن تغری بردی، ۶۹/۵ عمر او را ۷۷ سال و ابن اثیر، همان، ۱۷/۱۰؛ و بنداری، ۲۵ بیش از ۸۰ سال نوشته‌اند. ناصر خسرو، ۱۲ که هنگام فرمانروایی نصرالدوله در سال ۴۳۸ق به میافارقین سفر کرد، عمر او را یکصد سال نوشته است
۲۰۹. او پیش از رسیدن به پادشاهی در دوره حکومت برادرش، ۱۳ سال حاکم اسعد بود
۲۱۰. به نوشته ابن‌ازرق او و برادرانش در جنگ‌های باذ که حداقل از سال ۳۷۲ق شروع شده بود، شرکت داشتند، بنابراین او حداقل بیش از ۸۰ سال جنگ را از نزدیک دیده بود
۲۱۱. یوسف، ۲۵۳-۲۵۴
۲۱۲. ناصر خسرو، ۱۱ درباره برج و باروی شهر می‌نویسد: «باره عظیم داشت از سنگ سفید پر شده هر سنگی مقدار پانصد من و به هر پنجاه گزی برجی عظیم ساخته... و بر سر باره همه کنگره‌ها بر نهاده، چنان که گویی امروز استاد از دست وی کشیده». او دیوار آمد را هم بازسازی کرد نک:
- Sellwood, 938
۲۱۳. ناصر خسرو، ۱۲ می‌نویسد که میافارقین «مسجد جامعی دارد که اگر صفت آن کرده شود به تطویل انجامد. بالجمله متوضای آن را چهل حجره در پیش است»
۲۱۴. ابن‌ازرق، ۱۲۳، ۱۳۸، ۱۴۱
۲۱۵. ناصر خسرو، ۱۲؛ ابن‌عدیم، همانجا می‌نویسد که در دوره او، ۱۴ کاروانسرا برای مسافران و مجاهدان ساخته شد
۲۱۶. ناصر خسرو، ۱۱
۲۱۷. ناصر خسرو، ۱۴
۲۱۸. ابن‌ازرق، ۱۶۶-۱۷۲
۲۱۹. ابن‌ازرق، ۲۳۵-۲۳۷؛ ابن‌اثیر، همان، ۷۴/۹؛ ذهبی، تاریخ ...، ۴۴۴/۹-۴۴۵؛ ابن کثیر، ۵۸/۶
۲۲۰. ابن‌اثیر، همان، ۷۴/۹
۲۲۱. ابن‌عماد، ۲۶۸/۳
۲۲۲. ابن‌اثیر، همان، ۱۸/۱۰
۲۲۳. بسیاری از منابع جدید نیز دوره او را عصر طلایی حکومت مروانیان دانسته‌اند؛ دوره‌ای که از پیشرفت فرهنگی و اقتصادی خوبی برخوردار بود، به عنوان مثال نک:
- Hillenbrand, ibid
۲۲۴. ابن‌ازرق، ۱۲۸ وزیری را که در سال ۴۱۵ق فوت کرد، ابوالقاسم مغربی می‌نامد. اما این سخن بدون تردید اشتباه است و او خواجه ابوالقاسم اصفهانی است نک:
- یوسف، ۱۷۹-۱۸۱
۲۲۵. ابن‌ازرق، ۱۲۸-۱۲۹؛ ابن‌قلانسی، ۶۴؛ ابن‌عماد، ۲۱۰/۳
۲۲۶. ابوالعلاء معری در رسائل خود به دیدار و مکاتبه با مغربی اشاره کرده است
۲۲۷. یوسف، ۱۹۳-۱۹۴
۲۲۸. عظیمی، ۳۲۸؛ ابن‌اثیر، همان، ۳۶۲/۹؛ ذهبی، سیر...، ۳۹/۷؛ ابن‌ازرق، ۱۳۸ زمان مرگ او را ۴۲۸ق نوشته است
۲۲۹. صفدی، ۱۷۶/۸-۱۷۷
۲۳۰. ابن‌ازرق، ۱۳۹، در منابع تاریخی به زمان دقیق انتصاب منازی به مقام وزارت اشاره‌ای نشده است. اما از آنجایی که مغربی در سال ۴۱۸ق فوت کرد و ابن‌جهیر در سال ۴۳۰ق به وزارت رسید، به نظر می‌رسد که منازی در این دوره فترت، وزیر شده باشد نک: یوسف، ۲۲۶-۲۲۷، البته ابن‌ازرق، ۱۴۱ می‌نویسد که پس از مرگ مغربی، نصرالدوله وزیر نداشت. شاید منظور او آن بوده که کاتب دیوان انشاء او امور وزارت را اداره کرده است
۲۳۱. ابن‌ازرق، ۱۳۱؛ ابن‌خلکان، ۱۴۳/۱؛ ابن‌عدیم، همان، ۵۰۴/۲-۵۰۵
۲۳۲. ابن‌خلکان، ابن‌عدیم، ابن‌ازرق، همانجاها
۲۳۳. ابن‌عماد، ۲۵۹/۳
۲۳۴. ابن‌خلکان، ۱۲۷/۵، ابن‌ازرق، ۱۵۰-۱۵۱، ۱۷۷
۲۳۵. ابن‌خلکان، ۱۷۸/۱
- Hillenbrand, ibid
۲۳۶. احوال او و خاندان ابن‌جهیر را نک: سجادی، ۲۲۲-

۲۲۵. ۲۵۳. ابن جوزی، ۸۴/۱۶؛ ابن اثیر، همان، ۱۸/۱۰، ۳۰.
۲۵۴. ابن جوزی، همانجا.
۲۵۵. زامباور، ۲۰۷.
۲۵۶. سبط ابن جوزی، ۱۰۰-۱۰۱.
۲۵۷. همو، ۱۵۸.
۲۵۸. در برخی موارد از امیر نصر بن نصرالدوله به نام نصرالدوله یا نصر بن مروان یاد شده است سبط ابن جوزی، ۲۰۲.
۲۵۹. سبط ابن جوزی، ۱۰۰-۱۰۱، این روایت کاملاً ضد روایت ابن جوزی است که می نویسد ابوالفرج خازن به دستور نصر، سعید را کشته است.
۲۶۰. همو، ۱۵۹.
۲۶۱. سبط ابن جوزی، ۱۵۸-۱۵۹؛ ابن ازرق، ۱۸۶-۱۸۷.
۲۶۲. ابن ازرق، ۱۸۶-۱۸۸. ابن عبری، ۱۰۹ می نویسد که سلطان یکصد هزار دینار از حاکم میافارقین گرفت. اما بنداری، ۳۹ خبر می دهد که سلطان پس از اینکه فهمید نظام الدین پول پرداختی را از مردم سرزمینش گرفته به او پس داد. نادرست بودن چنین روایتی روشن است.
۲۶۳. سبط ابن جوزی، ۱۵۹.
۲۶۴. ابن ازرق، ۱۹۰-۱۹۱؛ سبط ابن جوزی، ۱۵۸.
۲۶۵. سبط ابن جوزی، ۱۵۸-۱۵۹.
۲۶۶. منجم باشی، ۵۱/۵. سبط ابن جوزی، ۱۵۸ فوت او را در سال ۳۶۴ق نوشته است.
۲۶۷. یوسف، ۲۸۳.
۲۶۸. سبط ابن جوزی، ۹۵، ۹۷.
۲۶۹. ابن ازرق، ۱۸۲-۱۸۴.
۲۷۰. همو، ۱۹۰.
۲۷۱. یوسف، ۲۸۱-۲۸۲.
۲۷۲. سبط ابن جوزی، ۱۷۰.
۲۷۳. همو، ۱۹۸.
۲۷۴. ابن ازرق، ۱۸۱، ابن اثیر، همان، ۲۳/۱۰ سال عزیمت ابن جهیر به بغداد را ۴۵۴ق نوشته است.
۲۷۵. بنداری، ۲۵.
۲۷۶. ابن ازرق، ۱۸۱.
۲۷۷. ابن اثیر، همان، ۲۳/۱۰؛ ابن خلکان، ۱۲۸/۵.
۲۳۷. ابن خلکان، ۱۷۷/۱؛ ابن عماد، ۲۹۰/۳؛ ابن عدیم، *زبدة الحلب*، ۱۱۳۳/۳-۱۱۳۶، از قول فخرالدوله بن جهیر گفته های زیادی از نصرالدوله درباره مسائل مختلف نقل شده که نشان دهنده قدرت حکومتداری او و شناخت بالایش از مردم زمانه دارد.
۲۳۸. ابن اثیر، همان، ۱۷/۱۰-۱۸.
۲۳۹. ابن ازرق، ۱۷۶، منابع مختلف به تفصیل درباره این ویژگی ابن مروان یعنی لذت جویی از زندگی و خوشگذرانی سخن گفته اند نک: ابن جوزی، ۷۰/۱۶-۷۱؛ ابن اثیر، ۱۷/۱۰؛ ابن کثیر، ۹۲/۶؛ ذهبی، سیر، ۱۱۷/۱۸-۱۱۹؛ ابن تغری بردی، ۶۹/۵؛ ابن عماد، ۲۹۰/۳؛ تنوخی، ۳۲۴/۲، ۱۰۶/۳.
۲۴۰. ابن ازرق، ۱۱۶، ۱۶۱-۱۶۲؛ ابن اثیر، همان، ۷۴/۹.
۲۴۱. ابوالعلاء معری، *رسائل*، ۱۵۳-۱۶۱، ۲۵۰-۲۵۵، *رسالة ...*، ۲۶.
۲۴۲. قره نی، ۹۴.
۲۴۳. ناصر خسرو، ۱۵.
۲۴۴. همو، ۹.
۲۴۵. ناصر خسرو، ۱۰ می نویسد که در اخلاط (خلاط) مردم به سه زبان پارسی، تازی و ارمنی سخن می گفتند و ظن من آن بود که اخلاط بدین سبب نام آن شهر نهاده اند.
۲۴۶. پیشتر در این باره سخن گفته شد.
۲۴۷. ابن ازرق، ۱۷۷.
۲۴۸. ابن اثیر، همان، ۶۰۶/۹-۶۰۷.
۲۴۹. ابن ازرق، همانجا.
۲۵۰. همو، ۱۸۰.
۲۵۱. ابن ازرق، ۱۸۰-۱۸۱؛ ابن اثیر، همان، ۱۸/۱۰؛ ابن شداد، ۳۶۷/۳ زمان این واقعه را ۴۵۶ق نوشته است.
۲۵۲. آنچه که ابن ازرق می نویسد، و پیدایش اختلاف میان دو برادر، شکایت سعید از نظام الدین نزد طغرل است. حتی سپاهی هم که طغرل همراه سعید فرستاد متوسل به جنگ نشد. به نظر می رسد که عبارت وقوع جنگ های شدید میان دو برادر برداشتی شخصی از روایت ابن ازرق است.

کتاب دیگر نیامده است. روایت سبط ابن جوزی
نفی کننده استدلال اوست

۲۸۹. سبط ابن جوزی، ۲۳۳ می نویسد که او سه هزار تومان
قرض می گرفت و وعده می داد که در برابر آن هفت
هزار تومان پرداخت خواهد کرد. او می نویسد که این
کار باعث وهن او توسط اطرافیان سلطان شده و او را
فردی کم تحمل می دانستند

۲۹۰. سبط ابن جوزی، ۲۳۳

۲۹۱. ابن ازرق، ۲۱۰-۲۱۱. ابن ازرق، ۲۱۰ به صورت
تلویحی از ابن مروان به سبب عدم پذیرش پیشنهاد
ملکشاه انتقاد می کند، اما تأکید می کند که ابوسالم او
را به این کار تحریک کرد و گفت ما می توانیم تا ده
سال دیگر در میافارقین مقاومت کنیم

۲۹۲. سبط ابن جوزی، ۲۳۳. امیر ارتق در سال ۴۷۷ق به
میافارقین اعزام شد نک: ابن اثیر، همان، ۱۳۴/۱۰ او آب
شهر میافارقین را قطع کرد و به محاصره آن شدت
بخشید و مردم را گرفتار کرد. نک: ابن ازرق، ۲۱۰

۲۹۳. ابن اثیر، همان، ۱۴۱/۱۰

۲۹۴. ابن ازرق، ۲۰۹. از سوی دیگر ابن ازرق، ۲۱۰ مسأله
تقسیم دیار بکر را پس از ذکر تشدید محاصره میافارقین
توسط امیر ارتق آورده است. که گواه دیگری بر صحت
استدلال بالا است

۲۹۵. ابن اثیر، همان، ۴۷۷/۱۰

۲۹۶. همانجا

۲۹۷. ابن اثیر، همان، ۱۳۴/۱۰

۲۹۸. همان، ۱۳۴/۱۰، ۱۳۵

۲۹۹. همان، ۱۳۵/۱۰

۳۰۰. ابن ازرق، ۲۰۹-۲۱۰

۳۰۱. همو، ۲۱۱؛ سبط ابن جوزی، ۲۲۵؛ ابن ازرق، همانجا
نام او را «کعوباری» نوشته است

۳۰۲. سبط ابن جوزی، ۲۲۵

۳۰۳. ابن اثیر، همان، ۱۴۳/۱۰

۳۰۴. همانجا

۳۰۵. همانجا

۳۰۶. ابن ازرق، ۲۱۲؛ ابن اثیر، همانجا زمان تصرف شهر را
محرم سال ۴۷۸ نوشته است

منجم باشی، ۵۱۲/۵؛ بنداری، همانجا

۲۷۸. ابن ازرق، ۱۸۲، ۱۸۵

۲۷۹. همو، ۲۰۰؛ ابن اثیر، همان، ۱۱۶/۱۰-۱۱۷؛ بدلیسی،
۳۸؛ ابن تغری بردی، ۱۰۸/۵ نام امیر متوفی در این
سال را منصور بن بهرام امیر نظام الملک حاکم
میافارقین نوشته که اشتباه است. بدلیسی، ۳۷ هم
می نویسد که امیر نظام الدین ۲۱ سال تمام به اهتمام
فخرالدوله ابن جهیر وزیر حکومت کرد. این نیز اشتباه
است؛ زیرا مدت حکومت او ۱۹ سال بود و ابن جهیر
هم تنها دو سال وزیر او بود. نک: سجادی، همانجا

۲۸۰. ابن ازرق، ۱۹۹

۲۸۱. البته او برای مدتی کوتاه در سال ۴۸۶ق حکومت را
دوباره به دست آورد، اما مجدداً آن را از دست داد

۲۸۲. ابن ازرق، ۲۰۰-۲۰۱؛ ابن اثیر، همان، ۱۱۶/۱۰-۱۱۷؛
ابن خلکان، ۱۲۸/۵. به نوشته ابن ازرق، ۲۰۱ او به
سفارش منجمان سه روز پس از مرگ پدرش بر تخت
سلطنت نشست

۲۸۳. ابن ازرق، ۲۰۵-۲۰۶؛ یوسف، ۲۸۸

۲۸۴. هنگامی که فخرالدوله بن جهیر از وزارت خلیفه کنار
رفت، پسرش عمیدالدوله ابومنصور بن جهیر وزارت را
در اختیار گرفت و با زبیده دختر خواجه نظام الملک
طوسی وزیر سلطان ازدواج کرد نک: ابن ازرق، ۲۰۷

۲۸۵. ابن ازرق، ۲۸؛ ابن اثیر، همان، ۱۲۹/۱۰؛ سبط
ابن جوزی، ۲۲۳

286. Bosworth, 294

در روایتی از تاریخ فارقی که بیشتر به افسانه شبیه است
هم به این موضوع اشاره شده است. به نوشته ابن ازرق،
۱۷۲-۱۷۳ در زمان نصرالدوله یک منجم هندی
پیش بینی کرد که دولت مروانیان توسط کسی از بین
می رود که حاکم به او نیکی بسیار کرده است.
نصرالدوله رو به ابن جهیر گفت آن فرد این شیخ است
و سپس به ابن جهیر گفت اگر حاکم شدی خانواده مرا
نابود نکن. ابن جهیر زمین را بوسید و گفت یا امیر من
کجا و حکومت کجا؟

۲۸۷. ابن ازرق، ۲۰۸-۲۰۹

۲۸۸. یوسف، ۳۰۱-۳۰۲ می نویسد که این ماجرا در هیچ

۳۰۷. ابن ازرق، ۲۱۲. از دیگر همراهان جهیر قیسم‌الدوله
آق سنقر بنیان‌گذار دولت زنگیان موصل بود. ابن‌اثیر،
الباهر... ۵
۳۰۸. همانجا؛ ابن‌اثیر، *الکامل*، ۱۴۴/۱۰؛ سبط ابن‌جوزی،
۲۳۳ زمان تصرف شهر را سال ۴۷۹ق نوشته که اشتباه
است. ابن‌ازرق، ۲۱۲ زمان تصرف شهر ۶ جمادی‌الاول
سال ۴۷۸ و به روایتی سال ۴۷۹ق می‌داند ولی
بلافاصله تذکر می‌دهد که تاریخ اولی صحیح‌تر است. او
در اینجا اشتباه قبلی خود که آغاز محاصره دوباره
میافارقین را در ذی‌قعدة سال ۴۷۸ نوشته بود، تصحیح
می‌کند نک: ابن‌ازرق، ۲۰۹
۳۰۹. ابن‌اثیر، همان، ۱۴۴/۱۰
۳۱۰. همانجا
۳۱۱. ابن‌ازرق، ۲۱۴
۳۱۲. همو، ۲۳۲
۳۱۳. ابن‌ازرق، ۲۳۲-۲۳۴
۳۱۴. به نوشته ابن‌ازرق، ۲۳۴-۲۳۵ حکومت ابن‌مروان
پنج ماه طول کشید و تنش در ربیع‌الاول سال ۴۸۶
وارد میافارقین شد
۳۱۵. ابن‌ازرق، ۲۳۲-۲۳۳؛ ذهبی، سیر، ۸۰/۱۹-۸۱؛
ابن‌عدیم، *بعیة*... ۱/۵-۲۳۰-۲۳۰۲؛ یاقوت، ۵۴/۷-۶۰،
برخی نویسندگان این روایت را به شکل معکوس نقل
کرده و نوشته‌اند که ابن‌اسد پس از تصرف میافارقین
به نام ملک‌شاه خطبه خواند و ابن‌مروان وقتی که شهر
را تصرف کرد، او را دستگیر کرده و تصمیم گرفت که
به قتل برساند که به وساطت شاعری به نام غسانی از
تصمیم خود منصرف شد نیز نک: صفدی، ۴۰/۱۱-۴۰۳
۳۱۶. او فرزند البارسلان و برادر ملک‌شاه بود (ابن‌اثیر،
همان، ۲۱۹/۱۰)
۳۱۷. ابن‌قلاسی، ۱۲۲؛ ابن‌اثیر، همان ۲۲۰/۱۰ نیز می‌نویسد
که سپاهیان تنش اعمال زشتی با مردم شهر انجام
- دادند
۳۱۸. ابن‌قلاسی، ابن‌اثیر، همانجا؛ ابن‌ازرق، ۲۳۳
۳۱۹. ابن‌اثیر، همانجا
۳۲۰. ابن‌اثیر، همان، ۲۲۱/۱۰-۲۲۲
۳۲۱. ابن‌ازرق، ۲۳۵؛ ابن‌ازرق، ۲۳۴ در حاشیه تهدید تنش
می‌نویسد که او کاری با مردم نصیبین کرده بود که
کفار هم نکرده بودند
۳۲۲. همو، ۲۳۶-۲۳۷؛ ابن‌اثیر، همان، ۲۲۲/۱۰ زمان ورود
تنش به دیاربکر را ربیع‌الثانی نوشته است
۳۲۳. ابن‌ازرق، ۲۳۷-۲۴۰؛ ذهبی، همان، ۸۰/۱۹-۸۱؛
ابن‌عدیم، همانجا
۳۲۴. ابن‌اثیر، همان، ۲۵۶/۱۰؛ ابن‌ازرق، ۲۴۷ زمان فوت او
را سال ۴۸۶ و ابن‌تغری بردی (۱۵۷/۵) سال ۴۸۸ق
نوشته‌اند
۳۲۵. ابوالفدا، *المختصر*... ۱۹۶
۳۲۶. ابن‌ازرق، ۲۴۷-۲۴۸
۳۲۷. از جمله این افراد امیر احمد فرزند نظام‌الدین بود نک:
همو، ۲۵۲-۲۵۳
۳۲۸. نک: شیروانی، جاهای مختلف
۳۲۹. به نوشته مردوخ، ۹۰/۲ یکی از فرزندان امیر منصور
نزد سرخاب بن بدر حاکم شهر زور رفت و سپس به
سندج رفته و نوادگان او حکومت اردلان را تشکیل
دادند
۳۳۰. یوسف، ۳۴۱، ۳۴۲؛ بدلیسی، ۳۸۸ می‌نویسد که نسب
امرای محمودی به سلاطین مروانیه می‌رسد و آنان با
حاکمان جزیره پسرعمو هستند. همچنین او (ص ۳۳۹)
می‌نویسد که نسب امرای سلیمانی به مروان آخرین
حاکم اموی می‌رسد
۳۳۱. مقریزی، ۱۰/۱؛ بدلیسی، ۲۸۲ از منطقه‌ای به نام
«مروانان» در ناحیه حیزان (خیزان) در زادگاه آنان نام
می‌برد
۳۳۲. یوسف، ۳۴۱-۳۴۳

کتابشناسی:

- ابن اثیر، علی، *الکامل فی التاریخ*، بیروت، ۱۹۷۹م.
- همو، *التاریخ الباهر فی الدولة الاتابکیه*، بغداد، بی تا.
- ابن ازرق، احمد، *تاریخ الفارقی*، بیروت، ۱۹۷۴م.
- همو، همان، *ترجمه کردی هه ولییر، وه رگیان*، ۲۰۰۷م.
- ابن تغری بردی، *النجوم الزاهره فی ملکوک مصر و القاهره*، قاهره، ۱۹۳۳م.
- ابن جوزی، عبدالرحمان، *المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم*، بیروت، ۱۹۹۲م.
- ابن حوقل، ابوالقاسم، *صورة الارض*، لیدن، بریل، ۱۹۳۸م.
- ابن خلدون، عبدالرحمان، *تاریخ*، به کوشش سهیل زکار، بیروت، ۱۹۸۱م.
- ابن خلکان، احمد، *وفیات الاعیان*، قم، ۱۳۶۴ش.
- ابن رسته، احمد، *الاعلاق النفیسه*، بیروت، ۱۴۰۸ق.
- ابن شداد، محمد، *الاعلاق الخطیره فی ذکر امراء الشام و الجزیره*، دمشق، ۱۹۷۸م.
- ابن عبدالمنعم حمیری، *امروض المعطار فی خبر الاقطار*، به کوشش احسان عباس، بیروت، ۱۹۸۰م.
- ابن عبری، غریغوریوس، *تاریخ الزمان*، بیروت، ۱۹۸۴م.
- ابن عدیم، عمر، *بغیه الطلب فی تاریخ حلب*، دمشق، ۱۹۸۸م.
- همو، *زبده الحلب من تاریخ حلب*، دمشق، المعهد الفرانسی، بی تا.
- ابن عماد حنبلی، عبدالحی، *شذرات الذهب*، بیروت، بی تا.
- ابن قلانسی، ابی یعلی حمزه، *ذیل تاریخ دمشق*، قاهره، بی تا.
- ابن کثیر، اسماعیل، *البدایه النهایه*، بیروت، ۱۹۸۷م.
- ابوعبید بکری، *معجم ما استعجم*، بیروت، ۱۹۸۳م.
- ابوالعلاء معری، احمد، *رسائل*، دمشق، بی تا.

- همو، رسالة الغفران، قاهره، ۱۹۷۷م.
- ابوعلی مسکویه، تجارب الامم، تهران، به کوشش ابوالقاسم امامی، ۱۳۷۹ش.
- ابوالفدا، اسماعیل، تقویم البلدان، قاهره، ۲۰۰۷م.
- همو، المختصر فی تاریخ البشر، بیروت، بی تا.
- ادریسی، محمد، نزهة المشتاق، پورت سعید، بی تا.
- اصطخری، ابراهیم، مسالك الممالک، لیدن، ۱۹۲۷.
- بدلیسی، شرف خان، شرفنامه، تهران، ۱۳۴۳ش.
- بشیرمحمد، نیشتمان، کورد و سه/جوقییه کان، وهرگیرانی ادريس عبدالله، ههولیر، موکریانی، ۲۰۰۶م.
- بنداری، فتح، تاریخ دولة آل سلجوق، ۱۹۸۰م.
- بوزورث، کلیفورد ادموند، سلسله‌های اسلامی، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، ۱۳۴۹ش.
- تنوخی، محسن، الفرغ بعدالشدہ، بیروت، ۱۹۷۸م.
- حدودالعالم، ترجمه میرحسین شاه، به کوشش مینورسکی، تهران، ۱۳۷۲م.
- دهخدا، علی اکبر، لغتنامه، به کوشش علی اکبر دهخدا و دیگران، تهران، ۱۳۲۵-۱۳۵۷ش.
- ذهبی، محمد، تاریخ الاسلام، بیروت، ۱۹۹۲م.
- همو، سیر اعلام النبلاء، بیروت، ۱۹۸۶م.
- رشید احمد، جمال، ظهور الكرد فی التاريخ، اربیل، نارس، ۲۰۰۵م.
- رضی، شریف، دیوان الشریف الرضی، بیروت، ۱۹۶۱م.
- روذراوری، محمد، ذیل تجارب الامم، تهران، ۱۳۷۹ش.
- زامباور، نسبنامه خلفا و شهیاران، ترجمه محمد جواد مشکور، تهران، ۱۳۵۶ش.
- زکی بک، محمد امین، زبده تاریخ کرد و کردستان، ترجمه بدالله روشن اردلان، تهران، ۱۳۸۱ش.
- سبط ابن جوزی، یوسف، مرآة الزمان، آنکارا، ۱۹۶۸م.
- سجادی، صادق، «ابن جبیر»، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۶۹ش، ج ۳.
- سمعانی، عبدالکریم، الانساب، حیدرآباد، ۱۹۸۱م.
- شرفکندی، عبدالرحمان، فرهنگ کردی - فارسی، تهران، ۱۳۷۶ش.
- شمیسانی، حسن، مدینه ماردین، بیروت، ۱۹۸۷م.
- شیروانی، صالح بک، اماره شیروان الکردیه، بیروت، ۲۰۰۶م.

- صدفی، رزق‌الله، *تاریخ دول الاسلام*، اعجاله مصر، ۱۹۰۷ م.
- صدفی، خلیل، *الوافی بالوفیات*، ویسبادن، ۱۹۸۲ م.
- عظیمی، محمد، *تاریخ حلب*، به کوشش ابراهیم زعرور، دمشق، ۱۹۸۴ م.
- غفاری قزوینی، احمد، *تاریخ جهان‌آرا*، تهران، ۱۳۴۳ ش.
- قره‌نی، احمد، *الدولة الدوستکیه*، گولان العربی، السنة الرابعه، ۱۹۹۹ م.
- قلقشندی، احمد، *صبح‌الاعشی فی صناعة النشاء*، قاهره، بی‌تا.
- لین پول، استانلی، *طبقات سلاطین اسلام*، ترجمه عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۱۲ ش.
- مارکوارت، یوزف، *ایرانشهر*، ترجمه مریم میر احمدی، تهران، ۱۳۷۳ ش.
- مرجونه، ابراهیم محمد علی، *تاریخ الاکرد*، اسکندریه، ۲۰۱۰ م.
- مردوخ، محمد، *تاریخ مردوخ*، تهران، بی‌تا.
- مقریزی، تقی‌الدین احمد، *السلوک لمعرفة دول الملوک*، بیروت، ۱۹۹۷ م.
- منجم‌باشی، احمد، *جامع الدول*، نسخه عکسی موجود در کتابخانه دائرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- موسی خورنی، *تاریخ ارمنستان*، ترجمه گئورگی نعلبندیان، ایروان، ۱۹۸۴ م.
- موسوی بجنوردی، کاظم، «آمدی»، *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*، تهران، ۱۳۷۴ ش، ج ۲.
- مؤید فی‌الدین، هبة‌الله، *دیوان المؤید فی‌الدین داعی‌الدعاة*، قاهره، ۱۹۴۹ م.
- همو، *سیره المؤید فی‌الدین داعی‌الدعاة*، قاهره، ۱۹۴۹ م.
- ناصر خسرو، *سفرنامه*، تهران، ۱۳۵۴ ش.
- یاقوت حموی، *معجم‌الادباء*، به کوشش مارگلیو، دارالفکر، ۱۴۰۰/ق ۱۹۸۰ م.
- یوسف، عبدالرقیب، *الدولة الدوستکیه فی کردستان الوسطی*، بغداد، ۱۹۷۲ م.

Bosworth, C. E., «The Political and dynastic History of the Iranian world», *The Cambridge History of Iran*, Cambridge, 1968, vol. V.

Bowen, H., «Nasr Al-Dawla», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1993, vol. VII.

Cerulli, E., «Mārya», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1991, vol. VI.

Hillenbrand, C., «Marwānids», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1991, vol. VI.

id, «Mayyāfārikin», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1991, vol. VI.

Minorsky. V., *Stadies in Caucasian History*, London, 1953.

Sellwood, D, «Amida», *Encyclopaedia Iranica*, New York, 1985, vol. I.

Sourdel, J. and Thomine, «Diyār Bakr», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1979, vol. II.

عنازیان

(۳۸۱-۵۱۱ق/۹۹۰-۱۱۱۷م)

اسماعیل شمس

سلسله‌ای کرد تبار که بر قلمروی میان همدان در شرق، موصل در غرب، سنندج در شمال و خرم‌آباد در جنوب فرمان می‌راندند.

عنوان این سلسله برگرفته از اسم جد آنها، عناز است که در منابع قدیم به صورت‌های مختلف که تحریف و تصحیف شکل عناز است آمده است.^۱

نویسندگان متأخر کرد نیز در ضبط این کلمه اختلاف نظر دارند و عنوان این خاندان را «عنان»، «عیار» و «عناز» هم خوانده‌اند.^۲ مثلاً محمد جمیل روژبیانی که واژه «عیار» را درست می‌داند به دلایلی مانند استفاده شرف خان بدلیسی از واژه عیار و نیز وجود فردی به نام بابا عمره عیار در میان کردها که به کیاست و زیرکی معروف بوده است، استناد می‌کند. بعضی نویسندگان متأخرتر هم این عقیده را بدون تحقیق پذیرفته‌اند.^۳

باید یادآور شد که بدلیسی مطالب مربوط به عنازیان را از تاریخ گزیده حمدالله مستوفی و تاریخ جهان‌آرای غفاری قزوینی برگرفته و در برخی موارد عین عبارات آنها را آورده است. بنابراین نمی‌توان دیدگاه او را صرفاً به این دلیل که نخستین تاریخ مفصل کرد و کردستان را نوشته، ارجح دانست.^۴ دربارهٔ بابا عمره عیار و معنای این واژه در میان کردها و انتساب یک سلسله بزرگ به آن، نمی‌توان بدون مستندات تاریخی سخن گفت در اینجا به دلایلی که در ادامه خواهد آمد، عنوان عناز درست دانسته شده است. مهم‌ترین دلیل برای درست بودن واژه عناز، گزارش هلال صابی، مورخ معاصر عنازیان، است. او و ابن‌اثیر که بیشترین اطلاعات را دربارهٔ سلسله‌های محلی کرد، به‌ویژه عنازیان، ارائه کرده است، همین عنوان را به کار برده‌اند. استفادهٔ این دو مورخ از عناز تردیدی باقی نمی‌گذارد که نام واقعی مؤسس سلسله، عناز بوده است، و فرزندان حکومتگر او نیز به همین دلیل بنی‌عناز یا عنازیان نامیده شده‌اند.

عناز واژه‌ای عربی و برگرفته از عنز به معنای بز ماده است^۵ و برخی نویسندگان، این خاندان را یا بنیان‌گذار سلسله را پرورش‌دهنده یا فروشندهٔ بز دانسته‌اند.^۶ نام‌گذاری بر پایهٔ راه‌ها و شیوه‌های معیشت از دیرباز در میان بیشتر ایلات و طوایف کوچ‌نشین، از جمله کردها رایج بوده است. صرف نظر از کلمهٔ کرد که در برخی متون به معنای چوپان و چادرنشین آمده است، می‌توان از ایلات کرد دیگری مانند شوانکاره، جاوان، مروانیان، دنبلیان و سنجابی‌ها نام برد که نام‌گذاری آنها مبتنی بر شیوهٔ زندگی‌شان بوده است. شوان، به معنای شبان و چوپان فارسی است؛ جاوان در اصل گاوان یا گاوانی بوده است؛^۷ مر با تلفظ خفیف در کردی به معنای گوسفند است و مروان یعنی پرورش‌دهندهٔ گوسفند؛^۸ دُنبل یا دُمبل به معنای گوسفندی است که دنبهٔ زیادی دارد؛^۹ همچنین سنجابی‌ها به علت استفاده از پوست سنجاب در آستر جامه به این نام، خوانده شده‌اند.^{۱۰} آنچه در مورد عناز می‌تواند محل تردید باشد آن است که در دیگر سلسله‌های کردی، اصل کلمه، مانند شوان، مر و گاو کردی است؛ در حالی که در عنازیان اصل کلمه، عربی است. به علاوه طایفه‌ای که عنازیان برخاسته از آن بودند، شاذنجان نامیده می‌شد^{۱۱} و مسعودی (وفات: ۳۴۶ق) آن را از جمله ایلات بزرگ کرد نامیده است.^{۱۲} برخی نویسندگان با استناد به مطالعات

زبان‌شناختی معتقدند که شاذنجان، معرب زنگنه فارسی است^{۱۳} که امروزه بزرگ‌ترین ایل کرد است و در بسیاری از نقاط ایران و عراق پراکنده است. با توجه به این دلایل، دیدگاه نویسندگانی که عنایان را نام ایل و به معنای پرورش‌دهندگان بز به کار برده‌اند، نباید درست باشد؛ اما پرسش اصلی این است که چرا و چگونه کلمه‌ای عربی بر سلسله‌ای کرد اطلاق شده است؟ برای پاسخ به این سؤال می‌توان فرضیه زیر را مطرح کرد:

پس از فتح ایران، قبایل عرب به صورت گسترده به نواحی خوش آب و هوا و حاصلخیز این سرزمین مهاجرت کردند. مهاجرت آنان تأثیرات بسا سیاسی، اقتصادی و فرهنگی که بر مناطق سکونتشان گذاشت. از مهم‌ترین آن، دگرگونی فرهنگ نام‌گذاری در مناطق غیرعربی بود. قبایل عرب به عنوان قوم حاکم، جلوه‌هایی از زبان و فرهنگ خود را نیز در فرهنگ مردم وارد کردند. بعدها مورخان عرب منشأ بسیاری از قبایل، اقوام و حتی شهرهای ایران را عربی دانستند. مثلاً مسعودی کردها را فرزندان مضر بن نزار و در جای دیگر کرد بن هوازن دانسته است^{۱۴}. آنان نام واقعی و تاریخی مناطق مختلف ایران را هم تغییر دادند. مثلاً مناطق اطراف رود خابور دیار ربیع، دیارمضر و دیاربکر، و همه قلمرو سکونت این سه قبیله مهاجر عرب را جزیره نامیدند^{۱۵}. نویسندگان تیزبین ایرانی از همان ابتدا این نوع نام‌گذاری را نپذیرفتند. چنان‌که اصطخری صریحاً آورده که جزیره را در دیار عرب ذکر نمی‌کند، زیرا ساکن اصلی آنجا عرب‌ها نیستند و بعدها در آن ساکن شده‌اند^{۱۶}. همین قضیه در آذربایجان هم رخ داد.

رواد بن مثنی ازدی و قبیله معروف او که ساکن یمن بودند به آذربایجان رفتند و بعدها نام آنها بر سلسله کرد روادی اطلاق گردید^{۱۷}.

حکایت رواد و روادیان در مورد عناز و عنایان تکرار شده است. چه مورخان از وجود قبیله بنی‌عنزه در مصر، یمن^{۱۸}، عربستان^{۱۹} و عراق^{۲۰} خبر داده‌اند. بر اساس نوشته ابن‌اثیر قبیله بنی‌عنزه بدوی و پراکنده بود. نخستین بار عبدالملک بن مروان، افراد این قبیله را در منطقه بانقیا اسکان داد و برای آنان مقرری تعیین کرد^{۲۱}. دینوری سابقه این قبیله را اندکی عقب‌تر می‌برد. او می‌نویسد که چهار هزار نفر از قبیله

بنی‌عنزه در صفر ۳۷ از نخستین کسانی بودند که جمله مشهور خوارج، لا حکم الا لله، را تکرار کردند.^{۲۲} تعدادی از اعضای این قبیله در سپاه نصر بن سیار در خراسان حضور داشتند.^{۲۳} به نوشته ابن‌قتیبه، قبیله عنزه در اصل شاخه‌ای از ربیعه به شمار می‌آمدند.^{۲۴}

به نظر می‌رسد که این قبیله بدوی ابتدا در عراق و سپس در سایر نقاط دنیای اسلام پراکنده شد. در کنار نوشته‌های طبری، دینوری و ابن‌اثیر درباره سکونت این قبیله در عراق، ابن‌خلکان از وجود مقبره‌ای با نام عناز^{۲۵} در موصل، و ابن‌اثیر از منطقه‌ای با نام عنزه^{۲۶} در همین شهر خبر می‌دهند. هرچند منابع تاریخی از مهاجرت قبیله عنزه به حلوان اطلاعی نداده‌اند، اما وجود نام‌های عنزه و عناز در این ناحیه می‌تواند حاصل حضور این قبیله و تأثیر آن بر فرهنگ نام‌گذاری در این منطقه باشد.^{۲۷} در منابع، از مردی به نام عثمان عنزی یاد شده است که در سال ۳۰۵ ق حاکم راه خراسان (حلوان) بود و به دست یکی از غلامان علان کردی کشته شد.^{۲۸} با این تفصیل شاید بتوان گفت عنوان عنزه تحت تأثیر فرهنگ قبایل عرب در این منطقه به شکل اسم یا صفت رواج یافته و بعدها ایلات کردی مانند شاذنجان از آن استفاده کرده‌اند. بنابراین همچنان که نام حسنویه بن حسین بر سلسله حاکم ایل برزیکانی و رواد بن مثنی به روادیان اطلاق شده، نام عناز به عنوان سرسلسله برای فرزندان حاکم او در ایل شاذنجان به کار رفته است. بنابراین نام عربی عناز و عنزه برای ایل کردی به این معنی نیست که آنها منشأ عربی داشته‌اند.^{۲۹} حتی اگر بخشی از قبیله عرب عنزه در حلوان ساکن شده باشند، بدون تردید در سده ۴ ق مانند بسیاری از دیگر قبایل عرب مهاجر به ایران، ماهیت عربی خود را از دست داده و در مردم منطقه مستحیل شده‌اند. بنابراین عنازیان با فرض محال عرب بودن، مدت‌ها پیش از حکومتشان کرد شده‌اند و حکومت آنان فاقد صبغه عربی بوده است.

جغرافیای قلمرو عنازیان

خاستگاه عنازیان شهر حلوان، شهری باستانی در جایی نزدیک سرپل ذهاب کنونی در استان کرمانشاه بود و از دیرباز بر سر راه ارتباطی نقاط مختلف شرق دنیای

اسلام با بغداد قرار داشت^{۳۰}. حاکمان عنازی همیشه بغدادنشینان را از خطراتی که از ناحیه شرق تهدیدشان می‌کرد، آگاه می‌کردند^{۳۱}. شمار زیادی از جنگ‌های مهم تاریخ قرون اولیه اسلامی ایران مانند جنگ جلولای و جنگ‌های امین و مأمون در این منطقه در گرفته است^{۳۲}. خوارج هم وقتی از سپاهیان اموی و عباسی فرار می‌کردند، گاه به این منطقه پناه می‌بردند^{۳۳}. نخستین فرد از خانواده عنازی، ابن ابی‌الشوک، قدرت خود را در این منطقه تثبیت کرد و سپس به مناطق اطراف توسعه داد^{۳۴}. جانشینان او توانستند سرزمین‌های اطراف حلوان را تصرف کنند. درباره جغرافیای قلمرو عنایان این نکته لازم به تذکر است که به سبب فقدان ثبات و تمرکز سیاسی، متصرفاتشان همواره دستخوش تغییر بود. این معنی البته درباره بیشتر سلسله‌های محلی صادق است.

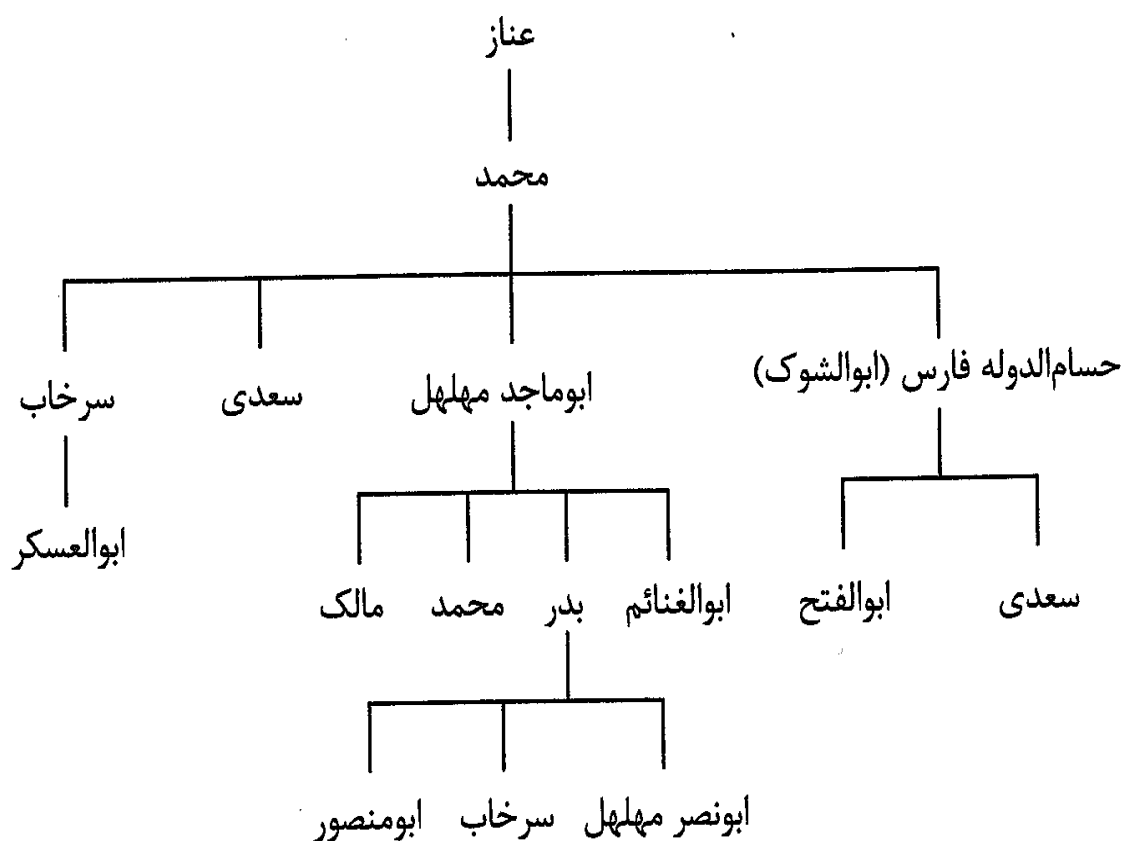
ابوالفتح محمد بن عناز در طول دوره حکومتش (۳۸۱-۴۰۱ق) موفق شد مناطق میان حلوان تا دقوقا را تصرف کند^{۳۵}. دقوقا میان شهرزور و کرکوک قرار داشت و به نوشته حمدالله مستوفی در اطراف آن چاه‌های نفت بود^{۳۶}. ظاهراً دقوقا منتهی‌الیه غربی قلمرو عنایان به شمار می‌رفت؛ زیرا هیچ‌کدام از حاکمان عنازی قلمرو خود را فراتر از آن گسترش ندادند. ابوالفتح در سال ۳۸۹ق، شهر خانقین را هم تصرف کرد و سپاهیان عشیره‌ای خود را در آن پراکنده ساخت^{۳۷}. با توجه به اینکه در دوره ابوالفتح، بدر بن حسنویه با اقتدار بر مناطق کرمانشاه، دینور و دیگر شهرها حکومت می‌کرد، ابوالفتح نتوانست قلمرواش را به سمت شرق گسترش دهد. پس از مرگ او پسرش حسام‌الدوله فارس (ابوالشوک) (۴۰۱-۴۳۷ق) به قدرت رسید. اوج توسعه قدرت عنایان در زمان او صورت گرفت. با افول قدرت آل حسنویه در زمان او، ابوالشوک موفق شد بر بیشتر سرزمین‌های تحت سلطه آنها دست یابد. او در ۴۰۴ق شهرزور را از آل حسنویه گرفت و برادرش مهلهل را حاکم آنجا کرد^{۳۸}.

او همچنین پس از تسلط بر دینور و قرمیسین آنها را در اختیار فرزندش ابوالفتح قرارداد^{۳۹}. ابوالشوک شهر بندنیجین (مندلی) و مناطق اطراف آن را به برادر دیگرش، سرخاب، داد^{۴۰}. همچنین مناطق دیگری مانند خولنجان^{۴۱} (اطراف کرمانشاه)، صامغان^{۴۲}، سنده (سندج)^{۴۳}، دزرا^{۴۴}، خرکاهاته^{۴۵}، مایدشت^{۴۶} (ماهیدشت کرمانشاه)،

سیروان^{۴۷} و بلوطه را هم در اختیار گرفت. حد شرقی قلمرو عنازیان در سال ۴۴۲ق راوندان، در اطراف نهاوند^{۴۸}، و در ابتدای سده ۵ق شهر کنکور (کنگاور) بوده است. برخی حکام عنازی گاه به برخی از شهرهای همجوار خود حمله می کردند. چنان که مهلهل به مناطقی مانند تل عکبرا و تامرا^{۴۹}؛ و سعدی به مناطقی مانند دسکره، بعقوبه، نعمانیه، سامرا، باجسری، هارونیه و قصر سابور^{۵۰} حمله کردند و قلمرو عنازیان را مدتی کوتاه تا آن حدود گسترش دادند^{۵۱}.

عنازیان همچنین قلعه‌هایی مهم مانند ارنه^{۵۲} و بلوار^{۵۳} در نزدیک کرمانشاه، تبران شاه^{۵۴} و خفتیدکان^{۵۵} در اطراف شهرزور، بلوطه^{۵۶}، دزدیلویه^{۵۷} و کلکان^{۵۸} در اطراف بندنیجین و قلاع دیگری مانند بردان^{۵۹}، ماهکی^{۶۰}، روشنقباد^{۶۱}، راوندان^{۶۲} و سیروان را در اختیار داشتند.

می توان گفت که مناطق زیر سلطه عنازیان شامل تمام نواحی استان‌های کرمانشاه و ایلام و سلیمانیه و دیاله و بخش‌هایی از استان‌های کردستان، لرستان، خوزستان و همدان و کرکوک و دهوک بوده است. به عبارت دیگر آنها حاکم بخش اعظم مناطق کردنشین ایران بوده‌اند. به همین دلیل است که لقب برخی از حاکمان آن صاحب بلاد الاکرد بوده است^{۶۳}.



تاریخ عنازیان

الف - عنازیان در دوره آل بویه

سده ۴ق را می‌توان سده آل بویه نامید. در دوره‌ای که خلافت عربی، صبغه ترکی یافته بود، دیلمیان با تسلط بر بغداد فضای غالب را دگرگون کردند. این تحول در دنیای اسلام موجب شد تا دیگر اقوام ایرانی نیز در اندیشه کسب قدرت سیاسی بیفتند. از نظر جغرافیایی کردها نزدیک‌ترین گروه قومی به آل بویه بودند. سیاست تسامح و تساهل حاکم بر اندیشه و عمل نخستین حکومتگران بویهی و استراتژی مداراجویانه وزیر ی چون ابن‌العمید باعث شد حکومت‌های محلی کرد از اوایل سده ۴ق پای به عرصه وجود بگذارند. نخستین بار کردهای برزیکانی دولت محلی آل حسنویه را در سال ۳۴۸ق تأسیس کردند. دولت محلی عنازی هم از درون آل حسنویه سر برآورد و بعدها جایگزین این حکومت شد. منابع تاریخی آغاز حکومت عنازیان را سال ۳۸۱ق و مؤسس این سلسله را ابوالفتح محمد بن عناز دانسته‌اند.^{۶۴}

البته برخی منابع از مردی به نام «ابن‌ابی‌الشوک کردی» خبر داده‌اند که در سال ۳۳۹ق در منطقه حلوان فعال بوده است.^{۶۵} به نوشته ابوعلی مسکویه ترک‌ها از خلأ قدرتی که پس از مرگ عمادالدوله (۳۳۸ق) و اقامت رکن‌الدوله در گرگان در منطقه جبال پیش آمده بود، استفاده کردند و بر بخشی از این منطقه مسلط شدند. معزالدوله سپاهی به فرماندهی سبکتگین حاجب به جنگ آنها فرستاد؛ اما سبکتگین شکست خورد. آنگاه از ابن‌ابی‌الشوک کردی و سایر بزرگان اکراد که در حلوان بودند، خواست با ترک‌ها بجنگند. در جنگی که میان ابن‌ابی‌الشوک و ترکان رخ داد شماری از ترکان کشته و شماری هم اسیر شدند و اسرا را به بغداد و موصل فرستادند.^{۶۶} در سال ۳۴۲ق، ابن‌ابی‌الشوک به فرستادگان خلیفه عباسی که برای برقراری صلح میان رکن‌الدوله و نوح سامانی به خراسان اعزام شده بودند، دستبرد زد و اموالشان را غارت کرد.^{۶۷} معزالدوله، سپاهی به فرماندهی حاجب سبکتگین برای تنبیه او به حلوان فرستاد. این سپاه پس از انجام مأموریت و تنظیم امور حلوان به بغداد بازگشت.^{۶۸} از این تاریخ تا چهل سال بعد مورخان خبری از اقدامات ابن‌ابی‌الشوک کردی نداده‌اند. تاریخ مرگ او هم روشن نیست. شاید بتوان غیبت او در این دوره را به قدرت‌گیری

آل حسنویه مرتبط دانست. در واقع قدرت‌گیری عنازیان و توجه مورخان به آنها در اواخر سده ۴ق و زمانی آغاز می‌شود که دولت آل حسنویه رو به ضعف گذاشت. بنابراین پنهان ماندن ابن‌ابی‌الشوک کردی از نظر مورخان کاملاً طبیعی می‌نماید؛ زیرا او در این زمان کارگزار آل حسنویه و فاقد هویت مستقل بود. با این‌همه شاید بتوان او را بنیان‌گذار سلسله عنازیان دانست.

چه امتداد و اتصال دورهٔ فعالیت ابن‌ابی‌الشوک (۳۳۹ق به بعد) با فعالیت ابوالفتح محمد بن عناز (۳۸۱ق)، و دیگر تکرار نامعمول لقب و کنیهٔ ابوالشوک در میان حکمرانان این سلسله این معنی را به ذهن متبادر می‌کند که قدرت‌یابی ابوالفتح محمد بن عناز بدون پیشینه نبوده است؛ و احتمالاً این ابن‌ابی‌الشوک این زمینه را نهاده بوده و او عناز نام داشته ولی به لقب و کنیهٔ ابن‌ابی‌الشوک شناخته می‌شده است. باین حال آنچه منابع تاریخی نشان می‌دهند، آن است که ابوالفتح نخستین حاکم شناخته شدهٔ عنازی است.

۱. ابوالفتح محمد بن عناز (۳۸۱-۴۰۱ق)

دورهٔ حکومت ابوالفتح همزمان با حکومت بهاءالدوله دیلمی (۳۷۹-۴۰۳ق) در بغداد بود. در شرق قلمرو او، بدر بن حسنویه (۳۶۹-۴۰۵ق) بر امارت آل حسنویه فرمانروایی می‌کرد. همچنین قلمرو او با مناطق تحت حکومت بنی‌عقیل و بنی‌مزید هم‌مرز بود. قدرت‌گیری ابوالفتح را باید در چارچوب جنگ قدرت میان آل بویه و آل حسنویه در اواخر حکومت شرف‌الدوله (۳۷۹ق) بررسی کرد. قلمرو ابوالفتح و ایل شاذنجان در حد فاصل قلمرو این دو سلسله قرار داشت و هرکدام از آنان به تناسب از او علیه دیگری استفاده می‌کرد. همچنین آل بویه بغداد، گاه با بنی‌عقیل موصل و بنی‌مزید حله و گاه با آل بویه فارس و خوزستان به کشمکش بودند. ابوالفتح با زیرکی کوشید از این کشمکش‌ها به نفع خود استفاده کند. او در سال ۳۸۷ق بر شهر دقوقا که در اختیار بنی‌عقیل بود استیلا یافت.^{۶۹} از آن زمان به بعد، بارها با بنی‌عقیل درگیر شد. در ذیحجهٔ سال ۳۸۹ که از جنگ با عقیلیان بازگشت، به قلمرو زهمان بن هندی در خانقین حمله برد و او و سه پسرش (دلف، مقداد و هندی) را دستگیر کرد و

سپس هر چهار نفر را کشت. با قتل آنها خانقین و مناطق پیرامون آن جزء قلمرو عنازیان شد.^{۷۰} توسعه طلبی های ابوالفتح به ویژه در مناطق عرب نشین، خشم قبایل عرب را برانگیخت. از این رو از هر فرصتی برای ضربه زدن به او استفاده می کردند. صابی از هجوم قبیلۀ عرب بنی سیار، از شاخه های بنی شیبیان، به قلمرو ابوالفوارس بهستون بن زریر، از متحدان ابوالفتح، در جمادی الثانی سال ۳۹۱ خبر می دهد که باعث قتل او شد.^{۷۱} یک سال بعد که سپاه آل بویه به فرماندهی ابوجعفر صاحب الجیش عازم سرکوب بنی عقیل و بنی مزید شد، ابوالفتح محمد بن عناز نیز از متحدان و همراهان آن بود. در ۱۰ ذی قعدة سال ۳۹۲ سپاه مشترک آل بویه و بنی عناز سپاهیان بنی عقیل و بنی مزید را درهم شکست.^{۷۲} در جنگ دیگری که ابوجعفر با بنی مزید داشت، ابوالفتح با او همکاری نکرد و با سپاهیان که از دو قبیلۀ جاوان و شاذنجان بودند، اردو را ترک کرد و با غنائم و ثروت بسیار به راه خراسان (حلوان) بازگشت.^{۷۳}

با آغاز کشمکش مجدد میان بهاءالدوله و بدر بن حسنویه در سال ۳۹۶ق، بدر کوشید قلمرو خود را به سمت غرب (عراق) گسترش دهد و به بغداد نزدیک شود. بنابراین قرمیسین و حلوان، از مناطق زیر نفوذ ابوالفتح عناز، را تصرف کرد. ابوالفتح مجبور شد از حلوان فرار کند و به قلمرو رافع بن مقن عقیلی در شرق دجله پناه برد.^{۷۴} چون رافع از تحویل ابوالفتح خودداری کرد، بدر به قلمرو او حمله برد. ابوالفتح مجبور شد به بغداد فرار کند و در پناه آل بویه قرار گیرد.^{۷۵} در سال ۳۹۷ق سپاه بدر همراه ابوجعفر حجاج و شماری از قبایل هم پیمان به مناطق شرق دجله و اطراف بغداد حمله برد. عمیدالجیوش، سپاهی را که در میان آن ابوالفتح عنازی هم بود به جنگ بدر فرستاد، اما میان دو طرف صلح شد و بدر عقب نشینی کرد.^{۷۶} از این زمان به بعد، بدر مشغول امور شرقی قلمرو خود و شورش پسرش هلال شد. منابع تاریخی نیز از اقدامات ابوالفتح در سه سال آخر عمرش خبری ارائه نداده اند. او پس از ۲۰ سال حکومت، سرانجام در سال ۴۰۱ق درگذشت.^{۷۷}

۲. حسام الدوله فارس (ابوالشوک) (۴۰۱-۴۳۷ق)

پس از مرگ ابوالفتح، فرزند ارشدش، فارس ابوالشوک اداره قلمرو عنازیان را در

اختیار گرفت. در آغاز حکومتش سپاهی از آل بویه برای سرکوب او عازم حلوان شد. ابوالشوک شکست خورد و ناچار به بغداد رفت و با آل بویه صلح کرد.^{۷۸} او پس از آن با آرامش خاطر درصدد توسعه قلمرو خود برآمد. زیرا بدر گرفتار شورش هلال بود و دولت قدرتمند آل حسنویه دچار انحطاط شده بود. بنابراین ابوالشوک برخلاف پدر، تصمیم گرفت دامنه قدرت خود را به سمت قلمرو آل حسنویه گسترش دهد. او به شهرزور حمله برد و آنجا را از طاهر بن هلال حسنویه گرفت و به برادرش مهلهل سپرد.^{۷۹}

او همچنین با ابوالحسن علی بن مزید درگیر شد (۴۰۴ق)، اما سرانجام با او صلح کرد و خواهرش را به عقد ابوالاغر دبیس بن علی فرزند ابوالحسن درآورد.^{۸۰} در سال ۴۰۵ق شمسالدوله بویه به همدان و نواحی اطراف آن حمله برد و هلال بن بدر حاکم دولت حسنویه را کشت و فرزندش طاهر را زندانی کرد.^{۸۱} این اتفاق هرچند باعث شد که رقیب محلی عنازیان از بین رود، آنها را از شرق با آل بویه همسایه کرد. پس از آن شمسالدوله به قلمرو عنازیان حمله برد و تا کرمانشاه پیشروی کرد. اما از ابوالشوک شکست خورد. گویا شمسالدوله در جنگ زخمی شد و به دست ابوعلی سینا مداوا گردید.^{۸۲} به احتمال زیاد این اتفاق باعث شد که شمسالدوله سیاست خود را در برابر آل حسنویه تغییر دهد. او طاهر فرزند هلال را در ۴۰۶ق از زندان آزاد کرد و نیرویی برای جنگ با عنازیان در اختیار او قرار داد. سیاست استفاده از حکام محلی کرد علیه یکدیگر، از دوره عضدالدوله ظاهر شده بود. طاهر پس از آزادی به جنگ ابوالشوک رفت و کاری را که شمسالدوله از عهده‌اش برنیامده بود، انجام داد. او ابوالشوک را شکست داد و برادرش سعدی را کشت. ابوالشوک به انتقام برخاست، اما دوباره شکست خورد.^{۸۳} آنگاه به طرح توطئه‌ای بر ضد او برخاست؛ او با طاهر صلح کرد و خواهرش را به عقد او درآورد. طاهر هنگامی که از ابوالشوک کاملاً احساس امنیت می‌کرد، مورد حمله او قرار گرفت و به انتقام خون سعدی کشته شد.^{۸۴}

از سال ۴۰۶ تا ۴۱۴ق منابع تاریخی اطلاعات چندانی از عنازیان ارائه نداده‌اند. در این سال‌ها ابتدا سلطان‌الدوله (۴۰۳-۴۱۲ق) و سپس مشرف‌الدوله (۴۱۲-۴۱۶ق) بر قلمرو آل بویه در بغداد حکومت می‌کردند. در همدان و اطراف آن نیز ابتدا

شمس‌الدوله و سپس سماء‌الدوله فرمان می‌راندند. در سال ۴۱۴ق ابوجعفر کاکویه به همدان حمله برد و سلسله آل بویه مستقر در این شهر را منقرض کرد.^{۸۵} او سپس مناطق تحت سلطه عنازیان در دینور و شاپورخواست را تصرف کرد و تصمیم گرفت به سوی حلوان پیشروی کند، اما با وساطت مشرف‌الدوله از این کار منصرف شد.^{۸۶} بدین ترتیب در مرزهای شرقی قلمرو عنازیان آرامش برقرار شد. ابوالشوک از این فرصت برای توسعه قدرت خود در غرب قلمرواش استفاده کرده. در بیستمین سال امارتش آنچنان قدرت یافته بود که می‌توانست در امور داخلی آل بویه دخالت کند. در کشمکش‌هایی که در سال ۴۲۰ق میان ابوکالیجار و جلال‌الدوله رخ داد، جلال‌الدوله از ابوالشوک درخواست کمک کرد.^{۸۷} قلعه حکومتی ابوالشوک همچنین پناهگاه آن دسته از رجال آل بویه و حکومت‌های محلی مجاور بود که به هر دلیل مورد غضب قرار می‌گرفتند. مثلاً در سال ۴۲۰ق هنگامی که مقلد بن ابی‌الاعمر بن مزید از رقیب خانوادگی خود، دبیس بن مزید شکست خورد، به قلمرو ابوالشوک فرار کرد و نزد او پناه گرفت.^{۸۸}

در سال ۴۲۶ق نیز ابوسعده، وزیر جلال‌الدوله از آل بویه جدا شد و نزد ابوالشوک رفت.^{۸۹} در سال ۴۲۱ق ابوالشوک شهر دقوقا را، که پیش از این، جزء قلمرو پدرش بود، از مالک بن بدران عقیلی بازپس گرفت.^{۹۰} شاید به علت افزایش قدرت ابوالشوک و پیروزی او بر رقبای منطقه‌ای است که جلال‌الدوله او را «صاحب بلاد و الاکراد» خواند^{۹۱}؛ اصطلاحی که پیش از این برای حسنویه و فرزندش بدر به کار رفته بود.

قدرت ابوالشوک در سی‌امین سال حکومتش با تهدیدات داخلی روبه‌رو گشت. او با مهلهل و سرخاب دو برادر خود، وارد جنگ شد و برای مقابله با آنان از جلال‌الدوله درخواست کمک کرد و او هم سپاه‌یانی به کمک امیر عنازی فرستاد.^{۹۲} در سال ۴۳۵ق جلال‌الدوله فوت کرد و جای خود را به ابوکالیجار داد. ابوالشوک به‌رغم اختلافات پیشین با ابوکالیجار، قدرتش را به رسمیت شناخت و به نام او در سرزمین‌هایش خطبه خواند.^{۹۳}

ابوالشوک چنان در حمایت از باکالیجار جدی بود که فرزند جلال‌الدوله، عبدالعزیز، را که دامادش بود نپذیرفت. توضیح آنکه پس از مرگ جلال‌الدوله، عبدالعزیز برضد

باکالیجار شورش کرد و از پدرزنش ابوالشوک کمک خواست، اما ابوالشوک نه تنها کمکی به او نکرد، بلکه از او خواست که دخترش را هم طلاق دهد.^{۹۴}

رویداد مهم دوره ابوالشوک، حمله غزها به قلمرو او بود. عنازیان موج اول حمله غزها به دینور و اطراف آن را در سال ۴۲۰ ق مہار کردند. غزها و بعدها سلجوقیان تا سال ۴۴۷ ق که بغداد را تصرف کردند، بارها به قلمرو عنازیان حمله بردند. در طول این سالها ابتدا ابوالشوک و سپس مهلهل تا سال ۴۴۲ ق با غزها جنگیدند. پس از آنکه مهلهل راه آشتی با غزها را در پیش گرفت، برادرزاده اش سعدی به جنگ با غزها پرداخت.^{۹۵} جنگ با غزها و اختلافات داخلی میان اعضای خانواده عنازی باعث شد که به تناوب، اتحادها و اختلافهایی میان آنان و آل بویه پدید آید. مثلاً در سال ۴۳۹ ق پس از آنکه سعدی با ابراهیم ینال اختلاف یافت، با خلیفه عباسی و باکالیجار مکاتبه کرد و خواستار کمک آنان شد.^{۹۶} یک سال پیش از این هم هنگامی که غزها به قلمرو مهلهل حمله کردند، او از باکالیجار درخواست کمک کرده بود.^{۹۷} اما در هر دو مورد آل بویه هیچ کمکی به عنازیان نکردند.^{۹۸}

در سال ۴۴۴ ق سعدی در رأس سپاهی از اکراد و غزها در تعقیب عمویش به نزدیک سامرا رسید. الملک الرحیم که بغداد را در خطر می دید، سپاهی به دنبال سعدی فرستاد، اما از نتیجه اعزام سپاه سخنی در منابع نیامده است. سرانجام با تصرف قلمرو عنازیان که همچون مانعی در برابر تصرف بغداد بود، راه برای انقراض حکومت آل بویه فراهم شد. طغرل در سال ۴۴۷ ق همراه حاکم وقت عنازیان، بدر بن مهلهل، وارد بغداد شد.^{۹۹}

ب - عنازیان در عصر سلجوقیان

پیش از فتح بغداد

هجوم غزها به دنیای اسلام یکی از مهم ترین وقایع نیمه اول سده ۵ هجری است. غزها مانند دیگر اقوام بیابانی در مسیر راه خود از شرق به غرب، بیشتر مناطق آباد را ویران کردند و بساط غارت و کشتار راه انداختند. ایالت جبال، از جمله مناطقی بود که مورد دستبرد آنان قرار گرفت. غزها پس از غارت همدان وارد قلمرو عنازیان شدند. در سال

۴۲۳ق ابوالفتح فرزند ابوالشوک عنازی به جنگ غزها رفت و آنها را شکست داد. او شماری از امرای غز را به اسیری گرفت و تنها با این شرط آنان را آزاد کرد که از حمله به قلمرو او خودداری کنند.^{۱۰۰} منابع تاریخی تا سال ۴۳۰ ق از حمله غزها سخنی نگفته‌اند. اما به گزارش ابن‌اثیر در این سال ابوالشوک به کرمانشاه حمله کرد و آن شهر را که در دست اکراد قوهیه بود، به تصرف درآورد. به دنبال آن شهر خولنجان و قلعه مشهور آن، ارنه، را نیز گرفت.^{۱۰۱} به احتمال زیاد ابوالشوک برای مقابله با غزها و تحکیم استحکامات دفاعی به این منطقه حمله برد. زیرا ابن‌اثیر در ذیل رخدادهای ۴۳۱ق مجدداً از مقابله عنازیان با غزها بحث می‌کند. به نوشته او ابوالفتح پسر ابوالشوک، قلعه‌های زیادی فتح کرد و مناطق تحت سلطه خود را از غزها مصون نگه داشت.^{۱۰۲}

ابوالفتح که به دلیل پیروزی بر غزها صاحب قدرت و شهرت شده بود، به مرور چنان خودسر شد که حتی از دستورات پدر نیز اطاعت نمی‌کرد.^{۱۰۳} اقدامات او باعث شد که اختلافات داخلی میان عنازیان آغاز شود. در این هنگام علاوه بر ابوالشوک که حاکم اصلی عنازیان بود و در حلوان حکومت می‌کرد، دو برادر او مهلهل و سرخاب نیز به ترتیب بر شهرزور و بندنیجین (مندلی) و مناطق اطراف آن حکومت می‌کردند.^{۱۰۴} نخستین جرقه‌های اختلاف در سال ۴۳۱ق شعله‌ور شد. ابوالفتح که به نیابت از پدرش حاکم دینور بود، به قلعه بلوار در اطراف کرمانشاه حمله کرد. حاکم قلعه، از مهلهل درخواست کمک کرد. مهلهل درخواست او را پذیرفت و با حمله به قلعه، برادرزاده‌اش ابوالفتح را دستگیر کرد و شماری از سپاهیان‌ش را کشت.^{۱۰۵} این کار او بر برادرش ابوالشوک گران آمد و به‌رغم اختلاف با فرزندش تصمیم به دفاع از او گرفت و از علاءالدوله کاکویه دعوت کرد که با او بر ضد مهلهل متحد شود. علاءالدوله در پاسخ به خواسته او، در سال ۴۳۲ق عازم کرمانشاه و دینور شد و با تصرف آن مناطق و قتل و غارت اسباب نارضایتی مردم را فراهم آورد.^{۱۰۶} در همان زمان که علاءالدوله مناطق متصرفی مهلهل در دینور و کرمانشاه را غارت می‌کرد، دیگر فرزند ابوالشوک، سعدی، به دقوفا حمله برد. چندی بعد، ابوالشوک برای کمک به فرزندش به این منطقه رفت و دقوفا را محاصره کرد و با ایجاد حفره‌هایی در دیوارهای آن، وارد شهر

شد و آن را غارت کرد^{۱۰۷}. با این حال ابوالشوک نتوانست مدت زیادی در دقوقا بماند؛ زیرا همزمان با آن، برادر دیگرش سرخاب، به همراه ایل جاوان به سرکردگی ابوالفتح بن ورام به حلوان و اطراف آن حمله کردند. ابوالشوک از جلال الدوله، حاکم آل بویه در بغداد، کمک خواست و به کمک او حملات سرخاب را دفع کرد^{۱۰۸}. ابوالشوک پس از تثبیت قدرت خود در حلوان، مجدداً در سال ۴۳۴ق به شهرزور و اطراف آن حمله برد و مناطق زیادی را غارت کرد. مهلهل پس از این حملات، شهر را ترک کرد و به تلافی این کار، سنده و نواحی تابع آن را که در قلمرو برادرش ابوالشوک بود، به غارت داد^{۱۰۹}. هدف اصلی ابوالشوک از جنگ با مهلهل آزادی فرزندش بود که نتیجه‌ای نداشت. بنابراین راه مذاکره را در پیش گرفت. او از یکی از رجال سرشناس محلی به نام ابوالقاسم عیاض درخواست وساطت کرد، اما مهلهل خواسته ابن عیاض را برای آزادی ابوالفتح نپذیرفت و چندی بعد، از مرگ او در زندان خبر داد^{۱۱۰}. جنگ‌های ابوالشوک با برادرانش مانع از آن نشد که او از غزها غافل شود. ابن‌اثیر از اعزام سپاهی توسط او برای مقابله با غزها به شهر موصل در سال ۴۳۵ق خبر می‌دهد^{۱۱۱}. اشتغال سه برادر به جنگ با یکدیگر باعث شد که غزها به سرکردگی ابراهیم ینال در اندیشه تصرف قلمرو عنازیان برآیند. ینال پس از تصرف همدان در ۴۳۷ق عازم دینور شد. ابوالشوک عنازی از دینور فرار کرد و به کرمانشاه و از آنجا به حلوان رفت^{۱۱۲}. ینال در تعقیب او به حلوان رسید و ابوالشوک از ترس ینال همراه با خانواده‌اش به قلعه سیروان رفت.

ینال پس از تصرف سایر شهرهای قلمرو عنازی مانند صیمره به حلوان برگشت و چون به ابوالشوک دست نیافت، تمام شهر را غارت کرد و آتش زد^{۱۱۳}. بدین ترتیب، عنازیان که موج اول حملات غزها را مهار کرده بودند، این‌بار نتوانستند در برابر ابراهیم ینال مقاومت کنند و قلمرو خود را از دست دادند. تصرف مرکز عنازیان به دست ابراهیم ینال باعث شد که ابوالشوک و مهلهل پس از مدت‌ها جنگ و درگیری، با یکدیگر مصالحه کنند و بر ضد غزها متحد شوند^{۱۱۴}. اما حمله سرخاب به قلمرو ابوالشوک و مهم‌تر از آن مرگ نابه‌نگام ابوالشوک در رمضان سال ۴۳۷^{۱۱۵} (یک ماه پس از تصرف حلوان به دست ینال) دوباره نزاع داخلی عنازیان را برانگیخت. مرگ

ابوالشوک ضربه سختی به عنازیان را رد کرد. او بدون شک قدرتمندترین حاکم عنازی بود که توانست در طول ۱۵ سال در برابر غزها مقاومت کند. او قلمرو گسترده‌ای از مناطق کردنشین از کنگاور تا دقوقا را در اختیار داشت و به درستی مصداق لقب «صاحب بلادالاکراد»^{۱۱۶} بود. سکه‌های او با عنوان امیرحسامالدوله ابوالشوک در فاصله سال‌های ۴۲۲-۴۳۷ ق ضرب شده‌اند^{۱۱۷}. پس از مرگ ابوالشوک، برادرش مهلهل با همسر او ازدواج کرد و به حکومت نشست. این بر پسر جوان ابوالشوک، سعدی، گران آمد و در ربیع‌الاول سال ۴۳۸ به همراه گروهی از اکراد شاذنجانی به ابراهیم ینال پیوست^{۱۱۸}.

پیوستن سعدی به ابراهیم ینال، سرآغاز استفاده غزها از عنازیان برضد خود آنها بود، و زمینه را برای انقراض این امارت محلی فراهم کرد. ابراهیم ینال شماری از نیروهای غز را در اختیار سعدی قرار داد و او با این تمهید بر حلوان مسلط شد و در ربیع‌الاول سال ۴۳۸ به نام ینال در این شهر خطبه خواند^{۱۱۹}. از این زمان در قلمرو عنازیان مثلث قدرتی به وجود آمد که یک ضلع آن سعدی و دو ضلع دیگرش عموهای او مهلهل و سرخاب بودند. سعدی پس از تصرف مرکز عنازیان به مایدشت در اطراف کرمانشاه رفت. مهلهل از این فرصت استفاده کرد و به حلوان برگشت و نام ینال را از خطبه انداخت. سعدی پس از آنکه متوجه تسلط مهلهل بر حلوان شد به آنجا بازگشت؛ اما پیش از رسیدن او، مهلهل فرار کرد^{۱۲۰}. سعدی پس از تصرف حلوان به قلمرو سرخاب حمله برد و پس از شکست دادن او بندنیجین را تصرف و غارت کرد سپس عازم کرمانشاه شد. در غیاب او، بدر فرزند مهلهل بر حلوان مسلط شد؛ امری که چندان به طول نینجامید و با بازگشت سعدی، مجبور شد به شهرزور عقب نشیند و به غارت آنجا دست یازد. در جریان کشمکش‌های سعدی با عموهایش که اکراد جوانی نیز از او حمایت می‌کردند، حلوان و مناطق اطراف آن تا دقوقا و کرمانشاه به شدت آسیب دید^{۱۲۱}. سعدی پس از غارت این مناطق، مجدداً به قلمرو سرخاب هجوم برد، اما این‌بار شکست خورد و اسیر شد^{۱۲۲}. سرخاب، انتقام سختی از سعدی و سپاهیان او گرفت. به نوشته ابن جوزی او علاوه بر کشتار سپاه سعدی شمار زیادی از رؤسای قبایل حامی او از جمله ابوالفتح ورام رئیس اکراد جوانی و دو پسرش را کشت

و آنها را به صلیب بست^{۱۲۳}. در پی این شکست، سپاهیان غز همراه او نیز فرار کردند و از این مناطق خارج شدند. پیروزی سرخاب بر غزها چندان به طول نینجامید، زیرا یک سال بعد (۴۳۹ق) شماری از سپاهیان شورش کردند و او را تحویل ابراهیم ینال دادند. ینال، آزادی سرخاب را به آزادی سعدی منوط کرد، اما او نپذیرفت و ینال هم یک چشم او را کور کرد^{۱۲۴}.

ابوالعسکر، پسر سرخاب، که ظاهراً در شورش علیه پدرش نقش داشت، به قلعه رفت و سعدی را آزاد کرد و از او خواست با فراموش کردن گذشته برای آزادی سرخاب کوشش کند. چون ینال با درخواست او موافقت نکرد، سعدی دست به شورش زد و از خلیفه و باکالیجار درخواست کمک کرد^{۱۲۵}. هر چند سعدی از اتحاد با غزها دست برداشت، اما منابع تاریخی از همکاری او با عمویش مهلهل در مبارزه با غزها خبری نداده‌اند.

ینال پس از آن در تعقیب سعدی به قلعه کلکان و دزدیلویه که پیش از این متعلق به سرخاب بود، حمله و آنها را غارت کرد^{۱۲۶}. هدف اصلی غزها حمله به اقامتگاه سعدی در باجسری بود. در جنگی که میان آنان و سپاه سعدی رخ داد، غزها پیروز شدند و مناطق زیر سلطه سعدی را غارت کردند^{۱۲۷}. سعدی به قلمرو آل مزید فرار کرد و نزد ابوالاغر دبیس بن مزید، که شوهر عمه‌اش بود، اقامت گزید^{۱۲۸}. در اواخر سال ۴۳۹ق بدر و مالک، فرزندان مهلهل، به اردوی طغرل بیک پیوستند^{۱۲۹}. پیوستن آنها به غزها دومین شکاف سیاسی را در خانواده عنازی ایجاد کرد. حمایت آنان از غزها در حالی بود که مهلهل همچنان به مقاومت خود بر ضد ینال و طغرل ادامه می‌داد. غزها در تعقیب او به شهرزور تاختند. مردم شهر به درخواست مهلهل بر ضد آنان جنگیدند، اما جز شکست و غارت شهر نتیجه‌ای نگرفتند^{۱۳۰}. مهلهل سرانجام پس از یک سال جنگ و گریز با غزها در اطراف شهرزور، در اواسط سال ۴۰۴ق به همراه خانواده‌اش به بغداد و از آنجا به حله رفت^{۱۳۱}.

در سال ۴۴۰ق غزها تقریباً بر بیشتر قلمرو عنازیان مسلط شدند. از حاکمان عنازی، سرخاب در زندان بود، بدر و مالک، فرزندان مهلهل در اردوی طغرل بودند، مهلهل نزد جوانی‌ها، و سعدی هم نزد آل مزید پناه گرفته بودند. در این زمان سعدی

دست از مقاومت برداشت و با وساطت دبیس بن مزید با غزها صلح کرد. پس از آن توانست بر مناطقی که پیشتر در اختیار داشت، دوباره مسلط شود.^{۱۳۲} علت مصالحه او با طغرل، احتمالاً ترس از پسرعموهایش بود، زیرا احتمال می‌داد که آنها با حمایت طغرل وارث ملک پدری شوند. به دنبال آن سعدی با کمک غزها به دسکره حمله کرد و سپاه آل بویه بغداد را شکست داد. سپس به بعقوبه رفت و آنجا را به باد قتل و غارت داد و در همهٔ سرزمین‌های متصرفی به نام ینال و طغرل خطبه خواند.^{۱۳۳}

حملات سعدی به این منطقه عملاً به منزلهٔ پیام تهدید سلجوقیان برای آل بویه بغداد بود؛ زیرا سعدی، نه به عنوان حاکمی محلی، بلکه در مقام کارگزار سلجوقیان دست به این حملات می‌زد. با تسلیم سعدی، تنها فردی که همچنان در برابر غزها ایستادگی می‌کرد، مهلهل بود. او نیز سرانجام احساس کرد که مقاومت در برابر غزها نتیجه‌ای جز نابودی بیشتر قلمرو و کشتن مردم ندارد و بنابراین در سال ۳۴۲ق به طغرل پیوست.^{۱۳۴} طغرل از مهلهل استقبال کرد و ادارهٔ تمامی نواحی تحت سلطه‌اش مانند دقوقا، شهرزور، سیروان و صامغان را دوباره به او سپرد. همچنین بنابر درخواست او، برادرش سرخاب را نیز از زندان آزاد کرد و قلعهٔ ماهکی را در اختیارش گذاشت. سعدی نیز حاکم قلعهٔ راوندان شد.^{۱۳۵} بدین ترتیب هر سه ضلع مثلث قدرت عنازیان مطیع طغرل شدند و اقتدار غزها را به رسمیت شناختند.

اما این وضعیت چندان نپایید. این بار هم، مانند گذشته عامل افتراق سعدی بود. سعدی برای توسعه قلمرو خود در سال ۴۴۴ق ابتدا به قلمرو سرخاب در قلعهٔ ماهکی و مایدشت حمله کرد و پس از آن به جنگ با مهلهل و فرزندش مالک پرداخت و آنان را دستگیر و زندانی کرد.^{۱۳۶} به دنبال این واقعه، دیگر پسر مهلهل، بدر، نزد طغرل رفت و اقدامات سعدی را به اطلاع او رساند. طغرل که از پیش، یکی از فرزندان سعدی را به عنوان گروگان نزد خود نگاه داشته بود، نامه‌ای به او نوشت و خواستار آزادی مهلهل و فرزندش شد و او را تهدید کرد که در غیر این صورت همان کاری را با فرزندش خواهد کرد که او با مهلهل کرده بود.^{۱۳۷} سعدی نه تنها به نامهٔ طغرل پاسخی نداد، بلکه با اقامت در قلعهٔ روشن قباد و اعلام بیعت با الملک‌الرحیم برای بار دوم، راه جنگ با غزها را در پیش گرفت.^{۱۳۸} در پایان سال ۴۴۵ق چهره‌های فعال

خانواده عنازی، سعدی بن ابی‌الشوک و بدر بن مهلهل بودند که یکی حامی آل بویه و دیگری طرفدار غزها بود. مهلهل و فرزندش مالک در زندان سعدی بودند. منابع از سرنوشت سرخاب، خبری ارائه نداده‌اند. در سال ۴۴۶ق سپاه غز که در میان آنان بدر هم حضور داشت، به سوی دسکره و قلعه‌های روشنقباد و بردان رفتند که در اختیار سعدی بود. آنان این مناطق را تصرف کردند، اما موفق به دستگیری سعدی نشدند.^{۱۳۹}

پس از فتح بغداد

عنازیان در عصر طغرل (۴۴۷-۴۵۵ق)

چنان‌که پیشتر گفته شد در سال ۴۲۲ق مهلهل و پسرانش از سوی طغرل اداره امور عنازیان را در دست گرفتند. پس از شورش سعدی و دستگیری مهلهل و فرزندش مالک در سال ۴۴۴ق، تنها فردی که به نمایندگی از طغرل در قلمرو عنازی حکومت می‌کرد، بدر بن مهلهل بود. خانواده بزرگ عنازی به علت کشمکش‌های درونی، جنگ با قبایل مجاور و سیاست تهاجمی غزها عملاً فروپاشید و نسل حکومتگر این خانواده صرفاً در فرزندان بدر ادامه یافت. هنگامی که سلطان طغرل در ابتدای سال ۴۴۷ق تصمیم گرفت از همدان به سوی بغداد رود، بدر سپاه و تدارکات لازم را برای او فراهم کرد^{۱۴۰} و همراه او وارد بغداد شد. بنا به نوشته ابن‌اثیر، اقامتگاه او در بغداد، پناهگاه کسانی بود که مورد دستبرد غزها قرار می‌گرفتند^{۱۴۱}. ابن‌اثیر و سایر نویسندگان تاریخ این دوره هیچ خبری از مهلهل، سرخاب، مالک و سعدی در هنگام تصرف بغداد نمی‌دهند و صرفاً به حضور بدر اشاره می‌کنند. با انقراض حکومت آل بویه در بغداد، الملک‌الرحیم دستگیر و در قلعه سیروان، که اقامتگاه سنتی عنازیان بود، زندانی شد^{۱۴۲}. شاید بتوان این اقدام را نشان‌دهنده اعتماد طغرل به بدر دانست. ابن‌اثیر در کنار بدر از فرزند او سرخاب یاد می‌کند. براساس نوشته او در بارعامی که خلیفه در محرم سال ۴۴۸ ترتیب داد، ابن‌ابی‌الشوک در کنار عمیدالملک کندری وزیر طغرل حضور داشت^{۱۴۳}.

طغرل در دوران حکومتش دائماً گرفتار کشمکش بود. در سال ۴۵۱ق برادرش ابراهیم ینال در منطقه جبال شورش کرد. طغرل از طریق حلوان عازم سرکوب او شد

و سرانجام در جمادی‌الثانی سال ۴۵۱ او را به قتل رساند^{۱۴۴}. هر چند منابع از موضع بدر در این جنگ خبری نمی‌دهند، از رخداد‌های بعدی مشخص است که او حامی طغرل بوده است. این حمایت البته طبیعی می‌نمود، زیرا کشتار و غارت قلمرو عنازیان به صورت خاص، و منطقه جبال به طور عام به دست ینال صورت گرفته بود و کشمکش میان ینال و طغرل فرصتی در اختیار کرده‌ها قرار داد تا با پیوستن به طغرل از ینال انتقام گیرند^{۱۴۵}. وقتی طغرل مشغول سرکوب شورش ینال بود، ابراهیم بساسیری پرچم دعوت فاطمیان را در بغداد برافراشت و برضد خلیفه شورش کرد. خلیفه مجبور به ترک بغداد و اقامت در موصل شد. چندی بعد موصل را ترک کرد و همراه فقیه بزرگ، ابوبکر احمد بن محمد مشهور به ابن‌فورک در ۱۱ ذی‌عده ۴۵۱ به قلمرو بدر بن مهلهل رفت^{۱۴۶}. بدر استقبالی گرم از خلیفه کرد و هدایای بسیار به او و همراهانش داد. به نوشته برخی منابع بدر نامه‌ای به بساسیری نوشت و از او خواست که خلیفه را به بغداد برگرداند و قول داد برای کسب اعتماد او، فرزندش را به بغداد خواهد فرستاد، اما بساسیری به نامه او پاسخی نداد^{۱۴۷}. چندی بعد، ابتدا عمیدالملک کندری و شماری از سپاهیان طغرل نزد خلیفه آمدند و سرانجام با فراهم آمدن مقدمات لازم در رکاب طغرل به بغداد بازگشتند^{۱۴۸}.

پس از مرگ طغرل در سال ۴۵۵ق، دیوان خلافت بغداد برخی سران حکومت‌های محلی، از جمله بدر بن مهلهل را به بغداد دعوت کرد^{۱۴۹}. در دوره طغرل، سرخاب فرزند بدر هم فعال بود؛ از جمله در محرم سال ۴۵۵ هنگامی که طغرل از ارمینیه به بغداد برگشت سرخاب نیز همراه او بود^{۱۵۰}.

عنازیان در عصر البارسلان (۴۵۵-۴۶۵ق)

پس از مرگ طغرل در رمضان سال ۴۵۵، برادرزاده‌اش البارسلان جانشین او شد. در دوره ده ساله حکومت البارسلان اطلاع چندانی از وضعیت عنازیان در دسترس نیست. حاکم عنازی در این زمان بدر بن مهلهل بود. ابن‌اثیر که مهم‌ترین راوی وقایع این سلسله است، خبری از او نمی‌دهد. تنها ابن‌جوزی در ذیل وقایع سال ۴۵۷ق می‌نویسد که البارسلان در این سال بدر را به نیشابور احضار کرد تا دختر یکی از

امرای ترک را برای پسرش ملکشاه بی‌آورد^{۱۵۱}. به نظر می‌رسد که بدر در این زمان، بیشتر از آنکه حاکم سلسله‌ای محلی باشد، کارگزار حکومت سلجوقی بوده است. علت این امر را می‌توان در سیاست‌های تمرکزگرایانه البارسلان دید. او بیشتر حکومت‌های محلی کرد و غیرکرد را از بین برد و حاکمان ترک را به جای آنان گماشت^{۱۵۲}.

عنازیان در دوره ملکشاه (۴۶۵-۴۸۵ق)

پس از مرگ البارسلان در سال ۴۶۵ق، پسرش ملکشاه جانشین او شد. در طول حکومت ۲۰ ساله ملکشاه جز اشاره‌ای کوتاه به مرگ بدر بن مهلهل در سال ۴۶۷ق و جانشینی پسرش سرخاب، هیچ خبری از عنازیان در منابع مهم تاریخی نیامده است. شاید موقعیت جغرافیایی قلمرو عنازیان که در مسیر راه بغداد به خراسان قرار داشت و سپاه قبیله‌ای سلاجقه همواره در این مسیر تردد می‌کرد باعث شد عنازیان به کلی در سایه قرار گیرند. مهم‌تر از این، پایتخت حکومت سلجوقیان، اصفهان بود و راه بغداد به اصفهان از قلمرو عنازیان می‌گذشت. کارگزاران و سپاهیان سلجوقی در طول سال بارها از این مسیر می‌گذشتند. حتی نظام‌الملک، وزیر بزرگ سلجوقیان، نیز در این راه و نزدیک صحنه کرمانشاه کشته شد^{۱۵۳}. به مسائل بالا این نکته را نیز باید اضافه کرد که سلجوقیان تمایلی برای سکونت در بغداد نداشتند و بیشتر به زندگی در منطقه جبال علاقه داشتند^{۱۵۴}. این موارد باعث شد که در دوره ملکشاه خبری مهم از عنازیان ارائه نشود و آنها نقش کارگزاران مطیع سلجوقیان را به خوبی ایفا کنند. در این دوره علاوه بر بدر و سرخاب، منابع تاریخی از فرد دیگری از خانواده عنازی به نام ابونصر مهلهل بن ابی‌الشوک خبر می‌دهند^{۱۵۵} که ظاهراً فرزند بدر و برادر سرخاب بود.

عنازیان از مرگ ملکشاه تا انقراض سلسله (۴۸۵-۵۱۱ق)

پس از مرگ ملکشاه در ۱۵ شوال سال ۴۸۵^{۱۵۶} دولت متمرکز سلاجقه که به دست خواجه نظام‌الملک^{۱۵۷} ایجاد شده بود، دچار انشقاق شد. گرچه ترکان خاتون همسر ملکشاه به کمک عده‌ای از امرای محلی به نام فرزند چهارساله‌اش محمود

خطبه خواند^{۱۵۸}. اما همزمان در اصفهان پسر بزرگ‌تر او، سلطان برکیارق، مدعی سلطنت شد و زیر بار سلطان منصوب بغداد رفت^{۱۵۹}. با این تصمیم، جنگ میان دو برادر قطعی شد و آنان در نزدیک بروجرود به مصاف هم رفتند که در نتیجه آن برکیارق پیروز شد^{۱۶۰}. به دنبال آن برکیارق به بغداد رفت و المقتدی بالله، خلیفه عباسی، در ۱۴ محرم ۴۸۷ به نام او خطبه خواند^{۱۶۱}. برکیارق دمی نیاسوده بود که ابتدا گرفتار شورش عمویش تتش در آذربایجان و سپس برادرش سلطان محمد شد. این کشمکش‌های درون خانوادگی، هرچند قدرت سلجوقیان را تضعیف کرد، باعث شد که بار دیگر نام عنازیان در منابع تاریخی پدیدار شود. آنان پس از یک دوره رکود و سکوت موفق شدند از اختلافات موجود به نفع خود استفاده کنند و مجدداً در معادلات قدرت منطقه جای پای برای خود بازکنند. ابن‌اثیر در ذیل وقایع سال ۴۸۷ق از اقامت برکیارق در «سرزمین سرخاب بن بدر» خبر می‌دهد^{۱۶۲}.

در سال ۴۹۲ق، سلطان محمد در بغداد علیه برکیارق شورید و خطبه به نام خود کرد^{۱۶۳}. این کار سرآغاز جنگ‌های داخلی میان او و برکیارق شد که تا مرگ برکیارق در سال ۴۹۸ق ادامه یافت. در طول این شش سال قلمرو عنازیان صحنه تاخت و تاز سپاهیان دو برادر بود. سرخاب بن بدر نیز در چارچوب منافع شخصی و محلی خود، گاه با یک برادر و گاه با برادر دیگر عقد اتحاد می‌بست. مثلاً در سال ۴۹۲ق با سلطان محمد علیه برکیارق متحد شد^{۱۶۴} و سال بعد، در نقش فرمانده جناح راست سپاه برکیارق با سلطان محمد جنگید^{۱۶۵}. این موضع‌گیری‌های متناقض در چارچوب توسعه قلمرو محلی سرخاب صورت می‌گرفت. هر چند منابع تاریخی در این باره حرف روشنی نمی‌زنند، از اشارات آنها نیک پیداست که سرخاب موفق شده بود از این کشمکش‌ها حداکثر استفاده را کرده و قلمرو موروثی عنازیان را احیا کند. ابن‌اثیر در سال ۴۹۲ق از بیعت او با سلطان محمد خبر می‌دهد و او را حاکم «کنکور» می‌نامد^{۱۶۶}. سه سال بعد خبر می‌دهد که او قلعه خفتیدکان را از امیر قرابلی ترک بازپس گرفت^{۱۶۷}. او پیشتر دقوقا و شهرزور را نیز از ترکمان‌ها باز پس گرفته بود^{۱۶۸}.

در دوره ابوالفتح و پسر او ابوالشوک نیز منتهی‌الیه حد شرقی قلمرو عنازیان، کنکور و حد غربی آن، دقوقا بود و کاملاً روشن است که سرخاب پس از مدت‌ها

موفق شد قلمرو موروثی را دوباره احیا کند. او علاوه بر قدرت، صاحب ثروت زیادی شده بود. به نوشته ابن اثیر تنها در قلعه خفتیدکان بیش از دو هزارهزار دینار پول بود^{۱۶۹}. همزمان با سرخاب، منابع از فرد دیگری به نام ابونصر مهلهل بن ابی الشوک^{۱۷۰} خبر می‌دهند که ظاهراً برادر سرخاب بود. پس از مرگ برکیارق در سال ۴۹۸ق، سلطان محمد از دست برادر رقیب خود خلاص شد و حکومت مستقل خود را آغاز کرد. در این زمان سرخاب بن بدر، سی‌امین سال قدرت‌گیری‌اش در قلمرو عنازی را به پایان رسانده بود و بر بخشی وسیع از جبال فرمان می‌راند. دو سال پس از روی کار آمدن سلطان محمد، امیر ابوالفوارس سرخاب بن بدر در اوج قدرت خویش^{۱۷۱} در سال ۵۰۰ق فوت کرد و برادرش ابومنصور بن بدر حاکم عنازیان شد^{۱۷۲}. او تا سال ۵۱۱ق که سلطان محمد فوت کرد و سلطان محمود جایگزین او شد^{۱۷۳}، بر قلمرو عنازی حکم می‌راند. منابع از اقدامات او در این دوره اطلاع چندانی ارائه نکرده‌اند. از سکه‌ای ضرب‌شده در سال ۵۰۲ق در شهرزور به نام حسام‌الدوله نصر بن بدر هم خبر داده‌اند و حدس زده‌اند که سکه مزبور احتمالاً مربوط به یکی از اعقاب آل حسنویه است^{۱۷۴}. اما این حدس نادرست است. زیرا از آل حسنویه از حدود ۸۰ سال پیش از آن هیچ نامی در منابع برده نشده است. در مقابل مشخصات فرد یاد شده کاملاً شبیه به عنازیان است. اولاً حسام‌الدوله، لقبی است که حاکمان عنازی از آن استفاده می‌کردند؛ ثانیاً به احتمال بسیار زیاد او فرزند بدر و شاید همان ابومنصور باشد. از آنجاکه در منابع تاریخی نام ابومنصور ذکر نشده و از طرفی تاریخ و محل ضرب سکه کاملاً با زمان و مکان حکومت ابومنصور منطبق است، به احتمال بسیار زیاد سکه متعلق به اوست.

هرچند ابن اثیر سال ۵۱۱ق را سال پایان حکومت عنازیان می‌داند، از فحوای نوشته‌های حمدالله مستوفی در تاریخ‌گزیده و شرف خان بدلیسی در شرف‌نامه می‌توان استنباط کرد که حکومت رجالی از این سلسله تا نیمه دوم سده ۶ق همچنان در برخی مناطق کردنشین ادامه یافته است. بدلیسی حکومت اتابکان لر کوچک و اتابکان لر بزرگ را دقیقاً پس از اتمام حکومت عنازیان قرار داده و می‌نویسد که بنیان‌گذار حکومت لر کوچک فردی به نام ابومنصور بوده است^{۱۷۵}. حمدالله مستوفی هم از فردی

به نام سرخاب عیار (عناز) در اواسط سدهٔ ۶ق یاد می‌کند که در مناطق لر کوچک از سوی حسام‌الدین شوهرلی (حاکم منصوب سلجوقیان) شحنه بوده است. پس از مرگ حسام‌الدین و جایگزینی وزیر او شجاع‌الدین خورشید، قلمرو سرخاب به منطقهٔ مانرود محدود شد^{۱۷۶}. نویسندهٔ مقالهٔ عنازیان در *دائرةالمعارف اسلام* این فرد را به صورت قطع از خانوادهٔ عنازی می‌داند و با توجه به اسم او علی‌القاعده او باید از این تبار باشد. به نظر می‌رسد که ابومنصور نامبرده در *شرف‌نامه* هم، آخرین امیر عنازی است. اگر چنین فرضی درست باشد، اتابکان لر کوچک امتداد تاریخی عنازیان بوده‌اند^{۱۷۷}.

پی‌نوشت

۱. ابن اثیر، ۱۳۶/۹؛ صابی، ۴۸۷/۷؛ حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ۵۵۱؛ غفاری قزوینی، ۱۶۸؛ بدلیسی، ۲۲؛ ابن خلدون، ۵۴۸/۳؛ ابن جوزی، ۳۳۲/۹؛ بیهقی، ۶۱
۲. زکی بیک، ۲۷۰/۲؛ روزبیانی، «امارت و...»، ۹۲؛ رشید یاسمی، ۱۹۱؛ مردوخ، ۱۹۹/۳؛ بشیرمحمد، ۲۹۵
3. Ahmad, 97
۴. به عنوان مثال مطالب مربوط به سرخاب عیار در تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، ۵۵۱-۵۵۳ با شرف‌نامه بدلیسی، ۳۳، ۳۴ مقایسه شود
۵. بندرریگی، ۳۸۰
6. Ahmad, 97
۷. روزبیانی، «ایل جوان»، ۳۲۸
۸. بشیر محمد، ۲۰۱
۹. ابن اسفندیار، ۱۲۴
۱۰. مکر، ۷۷
۱۱. صابی، ۴۸۸/۷-۴۸۹؛ ابن اثیر، ۵۲۸/۹
۱۲. مسعودی، ۱۳۵/۲
۱۳. زرار صدیق، ۱۱۲
۱۴. مسعودی، ۱۳۳/۲
۱۵. این نام‌گذاری به علت محصور بودن این منطقه در میان رودهای دجله و فرات صورت گرفت
۱۶. اصطخری، ۱۴
۱۷. کسروی، ۱۳۳
۱۸. ابن اثیر، ۱۷۲/۱۲
19. Sirriyeh, 903
- نویسنده مقاله، آل سعود را از قبیله عنزه می‌داند
۲۰. ابن اثیر، ۳۹۷/۴
۲۱. همانجا
۲۲. دینوری، ۱۸۳
۲۳. ابن اثیر، ۲۷۱/۵
۲۴. ابن قتیبه، ۹۵/۲
۲۵. ابن خلکان، ۳۱۷/۵
۲۶. ابن اثیر، ۳۹۷/۴
۲۷. به عنوان مثال، ابن اثیر از مؤذن مشهوری با نام ابوعبدالله عناز بن مدلل نام می‌برد که ساکن روستای تُرسُخ از توابع بندنیجین (از مناطق زیر نفوذ عنازیان) بود
۲۸. همدانی، ۴۷/۸
۲۹. این ادعا را نویسنده مقاله عنازیان در دائرةالمعارف اسلام مطرح کرده است نک:
- Minorsky, 512
۳۰. طبری، ۱۷/۷-۱۸
۳۱. ابن اثیر، ۳۷۵/۹
۳۲. طبری، ۲۶/۷
۳۳. به عنوان مثال مساور خارجی نک: همو، ۵۱۶/۷
۳۴. ابوعلی مسکویه، ۱۷۳/۶
۳۵. ابن اثیر، ۱۳۶/۹
۳۶. حمدالله مستوفی، نزهة القلوب، ۴۱
۳۷. صابی، ۴۰۰/۷
۳۸. ابن اثیر، ۲۴۶/۹
۳۹. همو، ۴۷۰/۹
۴۰. همو، ۵۳۳/۹. این شهر به فارسی بندنیکان نامیده شده

و با برزالروز یک ولایت بوده است نک: لسترنج، ۶۹

۴۱. ابن اثیر، ۴۶۴/۹

۴۲. همانجا

۴۳. همو، ۵۱۲/۹. نویسنده مقاله عنازیان در *ایرانیکا* سنده را سنندج امروزی می‌داند نک:

Ahmad, 98

۴۴. ابن اثیر، ۵۶۰/۹

۴۵. همو، ۵۲۸/۹

۴۶. همو، ۵۲۹/۹

۴۷. همو، ۴۹۳/۹

۴۸. همو، ۵۷۰/۹

۴۹. همو، ۵۹۰/۹

۵۰. همو، ۲۸۹/۱۰. هارونیه و باجسرا در کنار یکدیگر در

اطراف بغداد بوده‌اند نک: لسترنج، ۸

۵۱. ابن اثیر، ۵۳۷/۹، ۵۳۸، ۵۵۱

۵۲. همو، ۴۶۴/۹

۵۳. همو، ۴۷۰/۹

۵۴. همو، ۵۱۲/۹

۵۵. همو، ۳۴۶/۱۰

۵۶. همو، ۵۳۳/۹

۵۷. همو، ۵۳۱/۹

۵۸. همو، ۵۳۸/۹

۵۹. همو، ۱۹۴/۹

۶۰. همو، ۵۷۰/۹

۶۱. همو، ۵۹۵/۹

۶۲. همو، ۵۷۰/۹

۶۳. ابن خلدون، ۳۵۸/۴

۶۴. این تاریخ با فرض اینکه ابوالفتح نخستین حاکم سلسله

بوده، ذکر شده است. اگر عناز نخستین فرد سلسله

باشد، زمان حکومت آنها بیشتر خواهد شد

۶۵. ابن اثیر، ۴۸۷/۸-۴۸۸

۶۶. ابوعلی مسکویه، ۱۷۳/۶

۶۷. ابن اثیر، ۵۰۵/۸-۵۰۶

۶۸. ابوعلی مسکویه، ۱۹۳/۶

۶۹. ابن اثیر، ۱۳۶/۹

۷۰. صابی، ۴۰۰/۷

۷۱. همو، ۴۶۷/۷-۴۶۸

۷۲. همو، ۴۸۷/۷-۴۸۸

۷۳. همو، ۴۸۹/۷-۴۹۰

۷۴. ابن اثیر، ۱۹۴/۹

۷۵. همانجا

۷۶. همانجا

۷۷. ابن اثیر، ۲۲۵/۹

۷۸. ابن اثیر، همانجا

۷۹. همو، ۲۴۶/۹

۸۰. همانجا

۸۱. همو، ۲۵۰/۹-۲۵۱

۸۲. قفطی، ۴۱۹. نویسنده مقاله عنازیان در *دائرةالمعارف*

اسلام زمان حمله را پس از قتل طاهر ذکر کرده است نک:

Minorsky, 512

۸۳. ابن اثیر، ۲۶۱/۹

۸۴. همانجا

۸۵. همو، ۳۳۱/۹

۸۶. همانجا

۸۷. همو، ۳۷۵/۹

۸۸. همو، ۳۷۶/۹-۳۷۷

۸۹. همو، ۴۴۳/۹

۹۰. همو، ۳۹۷/۹

۹۱. ابن خلدون، ۳۵۸/۴

۹۲. ابن اثیر، ۴۹۱/۹

۹۳. همو، ۵۲۴/۹-۵۲۵

۹۴. همو، ۵۱۶/۹

۹۵. این وقایع در فصل بعدی توضیح داده خواهند شد

۹۶. ابن اثیر، ۵۳۷/۹

۹۷. همو، ۵۳۴/۹

۹۸. همانجا

۹۹. همو، ۴۱۳/۹

۱۰۰. ابن اثیر، ۳۸۴/۹

۱۰۱. همو، ۴۶۴/۹

۱۰۲. همو، ۴۷۰/۹

۱۰۳. همانجا

۱۰۴. همو، ۲۴۶/۹، ۵۳۳

تاریخ جامع ایران

۱۴۰. همو، ۶۰۹/۹، البته ابن اثیر می نویسد که طغرل از حامیان خود در حلوان خواست تدارکات لازم را برای او فراهم کنند. مشخص است که چهره برجسته حامی او در منطقه بدر بوده است
۱۴۱. به عنوان مثال، غزاها به قریش بن بدران عقیلی حمله بردند و او در چادر بدر بن مهلهل پناه گرفت نک: همو، ۶۱۳/۹
۱۴۲. همو، ۶۱۲/۹
۱۴۳. همو، ۶۱۷/۹، ابن اثیر در ذیل وقایع سال ۵۰۰ق سرخاب بن بدر را ابن ابی الشوک می نامد. معلوم نیست که فرد حاضر در بارعام بدر است یا فرزندش سرخاب. شاید لقب پدر هم ابن ابی الشوک بوده است
۱۴۴. همو، ۶۴۵/۹
۱۴۵. بشیرمحمد، ۱۰۷
۱۴۶. ابن اثیر، ۶۴۷/۹
۱۴۷. بشیرمحمد، ۱۵۵
۱۴۸. ابن اثیر، ۶۴۷/۹
۱۴۹. همو، ۲۷/۱۰
۱۵۰. همو، ۲۵/۱۰
۱۵۱. بشیرمحمد، ۲۰۳
۱۵۲. بشیرمحمد، ۲۹۵
۱۵۳. ابن اثیر، ۲۰۴/۱۰
۱۵۴. بشیرمحمد، ۱۸۲
۱۵۵. همو، ۳۷۶
۱۵۶. ابن اثیر، ۲۱۰/۱۰
۱۵۷. نظام الملک ۳۵ روز پیش از ملکشاه در ۱۰ رمضان ۴۸۵ به قتل رسید نک: ابن اثیر، ۲۰۴/۱۰
۱۵۸. همو، ۲۱۴/۱۰
۱۵۹. همو، ۲۱۵/۱۰
۱۶۰. همانجا
۱۶۱. همو، ۲۲۹/۱۰
۱۶۲. همو، ۲۳۴/۱۰
۱۶۳. همو، ۲۸۹/۱۰
۱۶۴. همانجا
۱۶۵. همو، ۲۹۵/۱۰
۱۶۶. همو، ۲۸۹/۱۰
۱۰۵. همو، ۴۷۰/۹
۱۰۶. همو، ۴۷۱/۹
۱۰۷. همو، ۴۹۱/۹
۱۰۸. همانجا
۱۰۹. همانجا
۱۱۰. همانجا
۱۱۱. همو، ۴۹۰/۹
۱۱۲. همو، ۵۲۸/۹
۱۱۳. همو، ۵۲۹/۹
۱۱۴. همانجا
۱۱۵. همو، ۵۳۱/۹
۱۱۶. ابن خلدون، ۳۵۸/۴
۱۱۷. بشیرمحمد، ۸۴
۱۱۸. ابن اثیر، ۵۳۲/۹
۱۱۹. همانجا
۱۲۰. همو، ۵۳۳/۹
۱۲۱. همانجا
۱۲۲. همو، ۵۳۴/۹
۱۲۳. ابن جوزی، ۳۳۲/۹
۱۲۴. ابن اثیر، ۵۳۶/۹
۱۲۵. همو، ۵۳۷/۹
۱۲۶. همو، ۵۳۸/۹
۱۲۷. همانجا
۱۲۸. همانجا، در سال ۴۰۴ق ابوالاغر با خواهر ابوالشوک (پدر سعدی) ازدواج کرد نک: همو، ۲۴۶/۹
۱۲۹. همو، ۵۳۹/۹
۱۳۰. همانجا
۱۳۱. همو، ۵۴۵/۹
۱۳۲. همانجا
۱۳۳. همو، ۵۵۱/۹
۱۳۴. همو، ۵۷۰/۹
۱۳۵. همانجا
۱۳۶. همو، ۵۸۹/۹-۵۹۰
۱۳۷. همو، ۵۹۴/۹
۱۳۸. همو، ۵۹۵/۹
۱۳۹. همو، ۶۰۲/۹-۶۰۳

۱۶۷. همو، ۳۴۶/۱۰
۱۶۸. همانجا
۱۶۹. همانجا
۱۷۰. بشیرمحمد، ۳۷۶
۱۷۱. ابن اثیر، ۴۳۸/۱۰ می نویسد که او دارای اموال بسیار زیاد و اسبه‌ای غیرقابل شمارش بود
۱۷۲. همانجا
۱۷۳. همو، ۵۲۵/۱۰
۱۷۴. قوچانی، ۵۳
۱۷۵. بدلیسی، ۲۴
۱۷۶. حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ۵۵۱-۵۵۳
177. Minorsky, 513

کتابشناسی:

- ابن اثیر، علی، *الکامل فی التاریخ*، بیروت، ۱۴۰۲ق.
- ابن اسفندیار، محمد، *تاریخ طبرستان*، به کوشش عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۰ش.
- ابن جوزی، عبدالرحمان، *المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم*، به کوشش سهیل زکار، بیروت، ۱۴۱۵ق.
- ابن خلدون، عبدالرحمان، *تاریخ*، به کوشش سهیل زکار، بیروت، ۱۴۱۷ق.
- ابن خلکان، احمد، *وفیات الاعیان*، قم، ۱۳۶۴ش.
- ابن قتیبه، عبدالله، *عیون الاخبار*، بیروت، بی تا.
- ابوعلی مسکویه، تجارب الامم، به کوشش ابوالقاسم امامی، تهران، ۱۳۷۹ش.
- اصطخری، ابراهیم، *مسالك الممالک*، تهران، بی تا.
- بدلیسی، شرف خان، *شرف نامه (تاریخ مفصل کردستان)*، به کوشش یدالله روشن اردلان، تهران، ۱۳۷۷ش.
- بشیرمحمد، نیشتمان، *کوردوسه لجوقییه کان*، ترجمه ادریس عبدالله، موکریانی، ۲۰۰۶م.
- بندرریگی، محمد، *منجد الطلاب*، تهران، ۱۳۷۴ش.
- بیهقی، ظهیرالدین، *تاریخ حکماء الاسلام*، به کوشش محمد کردعلی، دمشق، ۱۹۳۶م.
- حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۶۲ش.
- همو، *نزهة القلوب*، به کوشش لسترنج، لیدن، ۱۹۱۳م.
- دینوری، احمد، *اخبار الطوال*، بغداد، بی تا.
- رشید یاسمی، غلامرضا، *کرد و پیوستگی نزدی و تاریخی او*، تهران، ۱۳۶۳ش.
- روژبیانی، محمد جمیل، «امارت و فرمانروایی بنی عیار در غرب ایران»، مجموعه مقالات چهارمین کنگره تحقیقات ایرانی، شیراز، ۱۳۵۲ش، ج ۲.
- همو، «ایل جاوان»، هفتمین کنگره تحقیقات ایرانی، تهران، ۱۳۵۵ش، ج ۴.

- زرار صدیق، «القبائل و الطوائف الكردیه»، *گولان العربی*، ۲۰۰۱ م، س ۶، شم ۶۳.
- زکی بیک، محمدامین، *زبدۀ تاریخ کرد و کردستان*، ترجمۀ یدالله روشن اردلان، تهران، ۱۳۸۱ ش.
- صابی، ابراهیم، *ذیل تجارب الامم*، تهران، ۱۳۷۹ ش.
- طبری، محمد، *تاریخ الامم و الملوک*، بیروت، ۱۹۸۹ م.
- غفاری قزوینی، احمد، *تاریخ جهان آرا*، تهران، ۱۳۴۳ ش.
- قفطی، جمال الدین، *تاریخ الحکماء*، تهران، ۱۳۴۷ ش.
- قوچانی، عبدالله، «قلمرو حکومت ابوالنجم بدرین حسنویه به استناد سکه‌ها»، *باستان‌شناسی و تاریخ*، تهران، ۱۳۷۳ ش، س ۸، شم ۲.
- کسروی، احمد، *شهریاران گمنام*، تهران، ۱۳۷۷ ش.
- لسترنج، جی، *جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی*، ترجمۀ محمود عرفان، تهران، ۱۳۶۷ ش.
- مسعودی، علی، *مروج الذهب*، بیروت، بی تا.
- مکری، محمد، «عشایر کرد»، *یادگار*، تهران، ۱۳۲۶ ش، شم ۶.
- همدانی، محمد، *تکلمة تاریخ الطبری*، بیروت، ۱۹۶۱ م.

Ahmad, K. M., «Annazids», *Encyclopaedia Iranica*, New York, 1987, vol, II.

Minorsky, V., «Annāzids», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1979, vol, I.

Sirriyeh, E., «Su'ūd, Āl», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1977, vol, IX.



احمدیلیان

(۵۰۴ - حدود ۳۰۶ق / ۱۱۱۰-۱۲۳۳م)

اسماعیل شمس

نام این سلسله از مؤسس آن احمدیل بن ابراهیم بن وهسودان روادی برگرفته شده است.^۱ احمدیل شکل کردی و مصغر احمد است.^۲ بنابراین احمدیل، همان احمد الصغیر عربی و احمد کوچک فارسی است.^۳ برخی منابع نیز به جای احمدیل، شکل اصلی نام او یعنی احمد را آورده‌اند.^۴ در برخی منابع نام او به صورت احمد بیک^۵، و صفت حاکمان منسوب به او احمد بیکی آمده است.^۶ به نظر می‌رسد که احمد شکل رسمی و اصلی نام او و احمدیل هم شکل عامیانه آن بوده است. نویسندۀ *مجملة التوارخ والقصص* که معمولاً همه‌جا شکل ایرانی و غیرعربی اسامی حاکمان معروف را آورده است، او را احمدیل خوانده است.^۷ از آنجا که در بیشتر منابع نام او به همین صورت ثبت شده است و او در زمان خودش به همین نام شهرت داشته است، سلسله منسوب به او هم احمدیلیان نام گرفته است.

با وجود این، در برخی منابع عنوان احمدیلیان برای این سلسله به کار نرفته است و از آنان با عنوان «بنی آق سنقر» یا «آق سنقریان» یاد شده است.^۸ برخی دیگر، احمدیلیان و آق سنقریان را اسامی فرعی این سلسله دانسته‌اند و آنان را اتابکان مراغه خوانده‌اند.^۹

حقیقت آن است که کمبود اطلاعات مستند و متقن به محقق اجازه داوری دقیق در این زمینه نمی‌دهد. منابع متقدم به ذکر اسامی حاکمان این سلسله بسنده کرده‌اند و آنان را ذیل عنوان سلسله‌ای خاص نیاورده‌اند. منابع تقریباً متأخر مانند *جامع الدول* نیز از آنان صرفاً با عنوان «بنی آق سنقر» یاد کرده‌اند.^{۱۰} منجم‌باشی حتی در فهرست اسامی حاکمان این سلسله نام احمدیل را نیاورده و نخستین حاکم آنان را آق سنقر دانسته است.^{۱۱} ابن فوطی، مورخ معاصر احمدیلیان نیز، هنگام ذکر تبار علاءالدین گُربه در آق سنقر متوقف می‌شود و نام احمدیل را نمی‌آورد.^{۱۲} نظامی گنجوی شاعر بزرگ قرن ۷ ق که منظومه هفت پیکر خود را به نام علاءالدین گُربه از پادشاهان احمدیلی سروده است، ممدوح خود را از «نسل آق سنقری» خوانده است و اشاره‌ای به احمدیل نکرده است:

نسل آق سنقری مؤید از او
آب وجد با کمال ابجد از او^{۱۳}

ساده‌ترین تحلیل درباره نوشته‌های نظامی گنجوی و ابن فوطی در این باره آن است که از نظر آنان آق سنقر جد بزرگ خانواده احمدیلیان بوده است. در منابع تاریخی مانند *الکامل ابن اثیر و المنتظم ابن جوزی* رابطه احمدیل و آق سنقر به شکل «آق سنقر الاحمدیلی» نشان داده شده است^{۱۴} که نه مؤید رابطه پدر و فرزندی است و نه نفی کننده آن. به همین سبب، پژوهشگران در این باره دچار اختلاف نظر شده‌اند، و گروهی آق سنقر را فرزند احمدیل دانسته‌اند^{۱۵}، و برخی هم رابطه پدر و فرزندی را انکار کرده‌اند و او را غلام احمدیل پنداشته‌اند.^{۱۶} حتی اگر پذیرفته شود که آق سنقر، فرزند احمدیل نبوده است، باز نمی‌توان قاطعانه سلسله‌ای را که فرزندان او بنیان نهادند، به آق سنقر منسوب کرد، زیرا تقریباً در همه منابع تاریخی آن دوره، نخستین حاکم این سلسله احمدیل خوانده شده است. به علاوه همه حاکمان بعد از آن از جمله آق سنقر نیز در بعضی منابع به احمدیلی منسوب شده‌اند.^{۱۷}

همچنین ذکر مدخل احمدیلیان تحت عنوان «اتابکان مراغه» هم نادرست است؛ زیرا این نظر مبتنی است که آق سنقر مؤسس اصلی سلسله و نخستین کسی است که لقب اتابکی داشته است.^{۱۸} علی القاعده وقتی نتوان نام آق سنقریان را برای این سلسله برگزید، انتساب لقب آق سنقر یعنی اتابک هم برای عنوان سلسله صحیح به نظر نمی‌رسد. افزون بر این، در هیچ کدام از منابع تاریخی عنوان اتابک برای احمدیل به کار نرفته است. وقتی برای مؤسس سلسله لقب اتابک مورد استفاده قرار نگرفته است، به طریق اولی نمی‌توان عنوان حکومتی را که او مؤسس آن است اتابکان نام نهاد. بنابراین، عنوان اصلی سلسله حاکم بر مراغه احمدیلیان است و بنی آق سنقر (آق سنقریان) و حتی اتابکان مراغه را نیز عناوین فرعی آن می‌توان به شمار آورد.

تبارشناسی

منابع تاریخی، نام مؤسس را به شکل «احمدیل الکردی» آورده و او را کردتبار دانسته‌اند.^{۱۹} ابن اثیر و برخی از مورخان هم وی را از تبار کردهای روادای دانسته و نام و تبار او را به شکل «احمدیل بن ابراهیم وهسودان روادای کردی»^{۲۰} و «احمدیل روادای»^{۲۱} ذکر کرده‌اند.

در این تبارنامه، احمدیل نواده وهسودان بن محمد روادای حاکم بزرگ روادیان تبریز (۴۱۶-۴۵۰ یا ۴۵۱ق) است. کسروی با استناد به این واقعیت که در دیوان قطران تبریزی تنها نام سه وهسودان یعنی منوچهر، مملان و عبدالله آمده است^{۲۲}، و نامی از ابراهیم برده نشده، در روایت ابن اثیر تشکیک کرده است؛ اما احتیاط را از دست نداده است و متذکر شده است که شاید ابراهیم کوچک‌ترین پسر وهسودان بوده و قطران به سبب خردسالی نام او را نیاورده است.^{۲۳}

برخی نویسندگان احمدیل را از فرزندان ابراهیم بن نصرالدوله بن مروان حاکم مشهور مروانیان دیاربکر دانسته‌اند^{۲۴}، اما این نکته توسط منابع دیگر تأیید نمی‌شود. با توجه به اینکه مورخی مانند ابن اثیر که از نظر زمانی و مکانی به احمدیلیان نزدیک بوده است، تبار احمدیل را آشکارا به روادیان ختم کرده است، می‌توان روادای بودن احمدیل را تقریباً پذیرفت^{۲۵}. بعضی کرد بودن روادیان تبریز و به تبع آنان

احمدیل را نپذیرفته و آنها را عرب تبار خوانده‌اند^{۲۶}؛ و بعضی گفته‌اند احمدیل کرد یا عرب کرد شده بوده است^{۲۷}. با این همه، مسأله دیگر تبار جانشینان احمدیل است. بیشتر منابع متقدم تاریخی و پژوهش‌های معاصر آق‌سنقر را غلام احمدیل و ترک تبار خوانده‌اند^{۲۸}. اما چنان که پیشتر گفته شد برخی پژوهشگران، در تبار ترکی آق‌سنقر تردید کرده‌اند و او را فرزند احمدیل دانسته‌اند. نکته مهم آن است که اگر منابع او را آق‌سنقر بن احمدیل نخوانده‌اند، او را فرزند کس دیگری هم ندانسته‌اند و درباره پدر او سکوت کرده‌اند. این درحالی است که آق‌سنقر حاکم بزرگ و مشهوری بوده است و کمتر منبع تاریخی آن دوره را می‌توان یافت که از او یاد نکرده باشد.

برخی پژوهشگران با این استدلال که آق‌سنقر واژه‌ای ترکی است و بعید است که خاندانی کرد، نام ترکی برای فرزند خود انتخاب کند، انتساب او به احمدیل را رد کرده‌اند^{۲۹}. این استدلال، البته چندان معتبر نیست. زیرا اولاً در همان زمان حاکمان کرد دیگری بودند که اسم ترکی داشتند. چنان که در فهرست حاکمان ایوبی که به قول ابن‌اثیر از «اشرف طوایف اکرادی» بودند^{۳۰}، نام‌هایی ترکی مانند طغتگین، قلیچ‌ارسلان و تورانشاه دیده می‌شود^{۳۱}.

گذشته از آن، بسیاری از حاکمان ترک آن زمان هم اسامی غیرترکی برای فرزندان خود برمی‌گزیدند^{۳۲}. پس از آق‌سنقر نیز، بیشتر حاکمان احمدیلی اسامی غیرترکی داشته‌اند. نکته مهم دیگر، برقراری پیوندهای زناشویی میان کردها و ترک‌ها بود. در برخی منابع گزارش شده است که همسر احمدیل، دختر سقمان قطبی حاکم ترک تبریز^{۳۳} بوده است. ابن‌قلانسی که از دیگر مورخان به دوره حیات احمدیل نزدیک‌تر بود می‌نویسد که میان آنان پیوند زناشویی برقرار بود^{۳۴}. اگر چنین روایتی درست باشد انتخاب اسم ترکی برای فرزند او امری معمولی بوده است، و از این رو می‌توان آق‌سنقر را دورگه دانست. با همه این توضیحات، باز نمی‌توان با قاطعیت تبار آق‌سنقر را مشخص کرد و مشکل همچنان به قوت خود باقی است. برخی منابع با توجه به اینکه مؤسس این سلسله، کرد بوده است، آن را جزء سلسله‌های کردی به شمار آورده‌اند^{۳۵}. برخی هم میان مؤسس و جانشینان او تفکیک قائل شده‌اند و به‌رغم پذیرش کرد بودن احمدیل جانشینان او را ترک دانسته‌اند^{۳۶}.

در این نوشتار احمدیلیان، حتی با فرض پذیرش تبار کردی آنها سلسله‌ای متعلق به دوره گذار از امارت‌های کردی به امارت‌های ترکی در آذربایجان معرفی می‌شود که دربردارنده ویژگی‌های هر دو نوع از این امارت‌ها بوده است.

حاکمان احمدیلی

۱. احمدیل

به‌رحال احمدیل، یا به روایتی احمد بیک^{۳۷}، نواده وهسودان بن محمد روادی حاکم مشهور روادیان تبریز در فاصله سال‌های ۴۱۶-۴۵۰ یا ۴۵۱ ق بود. پس از برکناری وهسودان به دست طغرل سلجوقی، پسرش مملان جانشین او شد. به نظر می‌رسد که مملان تا سال ۴۶۳ ق که البارسلان امارت روادیان را منقرض کرد همچنان زیر نظر سلجوقیان حکومت می‌کرده است.^{۳۸}

با آنکه منابع تاریخی از مملان یاد کرده‌اند، اشاره‌ای به برادر او ابراهیم نشده است. کسروی بر این باور است که احتمالاً او در این زمان خردسال بوده و عدم ذکر نامش در منابع به این سبب بوده است.^{۳۹} می‌توان به سخن کسروی، این نکته را هم افزود که شاید ابراهیم همان کسی است که حاکم روادی به عنوان گروگان در اختیار طغرل قرار داد و او در میان سلجوقیان پرورش یافت.^{۴۰}

واقعیت هر چه باشد، یک نکته مسلم است و آن اینکه زمان و مکان تولد، کودکی و جوانی و هر آنچه به زندگی احمدیل، تا پیش از سال ۵۰۱ هـ ق برمی‌گردد، در حاله‌ای از ابهام قرار دارد. نخستین خبری که از او در منابع تاریخی ذکر شده است، مربوط به سال ۵۰۱ هـ ق است که از او در ردیف سرداران سپاه محمد سلجوقی سخن رفته است.^{۴۱} در این سال، صدقه بن مزید، امیر حله خواسته سلطان محمد مبنی بر استرداد سرخاب دیلمی را که به او پناه برده بود، رد کرد. سلطان محمد سپاهی، که یکی از فرماندهان آن امیر احمدیل بود، در ماه رجب به جنگ صدقه فرستاد. صدقه شکست خورد و به قتل رسید و فرزند او دبیس همراه سرخاب دیلمی و شماری از بزرگان دربارش به اسارت درآمدند.^{۴۲} به نوشته ابن‌اثیر، احمدیل اسب مشهور صدقه را تصاحب کرد و با کشتی به بغداد برد، اما آن اسب در راه مرد.^{۴۳}

از این زمان تا سال ۵۰۴ق خبر دیگری از احمدیل در منابع نیست. در این سال^{۴۴}، سلطان محمد او را همراه شماری از امرای مشهور از جمله امیر مودود حاکم موصل، امیر سقمان قطبی حاکم تبریز، امیر ابوالهیجا حاکم اربل به جنگ صلیبیان اعزام کرد^{۴۵}. علت اعزام این افراد، ظاهراً درخواست سلطان بن علی حاکم شیزر از سلطان محمد در پی تهاجم تنکری (تنگرید) به اطراف شیزر و ساختن قلعه‌ای در آن منطقه بوده است^{۴۶}. لشکریان سلطان مدتی یکی از دژهای اطراف الرها را محاصره کردند، اما نتوانستند آن را تصرف کنند و به سوی حران عقب نشستند^{۴۷}. برخی منابع این ناکامی را حاصل معامله پنهانی احمدیل با ژوسلین امیر صلیبی و حاکم تل‌باشر دانسته‌اند^{۴۸} و آورده‌اند ژوسلین نامه و هدایایی به امیر احمدیل فرستاد و در صورت ترک محاصره دژ با او مساعدت و همراهی خواهد کرد. از آنجا که بیشتر سپاهیان سلطان همراه احمدیل بودند، دیگر فرماندهان در برابر او قدرتی نداشتند. احمدیل پیشنهاد ژوسلین را پذیرفت و دژ را رها کرد^{۴۹}. اینان ابتدا به حران و سپس حلب رفتند. امیر رضوان بن تتش حاکم حلب دروازه‌های شهر را به روی آنان بست^{۵۰}. احمدیل و یارانش به قتل و غارت برخاستند چنان که گفته‌اند کارهایی کردند که فرنگیان هم نکرده بودند^{۵۱}. به دنبال آن، امیر احمدیل و دیگر سپاهیان به معرةالنعمان رفتند. ظهیرالدین طغتگین، اتابک شام، نیز به آنان پیوست. در این میان امیر سقمان قطبی بیمار شد و درگذشت و احمدیل به امید تسلط بر سرزمین‌های سقمان قطبی، شام را ترک کرد^{۵۲}.

منابع تاریخی درباره اقدامات احمدیل پس از بازگشت به آذربایجان سکوت کرده‌اند، و معلوم نیست که آیا سلطان سلجوقی قلمرو سقمان را در اختیار او قرار داد یا نه^{۵۳}. از یک روایت ابن‌اثیر چنین برمی‌آید که او آذربایجان را از سلطان سلجوقی به اقطاع گرفت. ابن‌اثیر در زمان حضور احمدیل در شام، در سال ۵۰۴ق از او به عنوان حاکم مراغه یاد کرده است، اما در خلال اشاره به مرگ او در سال ۵۱۰ق، او را حاکم مراغه و سایر نقاط آذربایجان خوانده است^{۵۴}. این گزارش نشان می‌دهد که احمدیل پس از سال ۵۰۵ق بر آذربایجان مسلط بوده است^{۵۵}. برخی نویسندگان، کوشش او برای حکومت آذربایجان را اقدامی آگاهانه برای احیای حکومت پدرانش بر تبریز امارت رودی دانسته‌اند^{۵۶}؛ درباره زندگی و فعالیت احمدیل از سال ۵۰۵ تا ۵۱۰ق نیز اطلاعی

نداریم اما از فحوای روایت ابن جوزی و ابن قلانسی که تقریباً معاصر او بوده‌اند، می‌توان دریافت که در این مدت به ثروت و قدرت و شهرت بسیار زیادی رسیده بوده است. ابن قلانسی او را امیری با وجاهت، صاحب حشمت و دارای سپاهی بزرگ خوانده است.^{۵۷} ابن جوزی شمار سپاهیان را پنج هزار سوار و درآمد اقطاعش را ۴۰۰ هزار دینار در سال نوشته است.^{۵۸}

احمدیل، سرانجام در محرم سال ۵۱۰ در دربار سلطان محمد سلجوقی در بغداد به قتل رسید.^{۵۹} ظاهراً مردانی به بهانه تقدیم عریضه‌ای به او، با کارد به قتلش رساندند.^{۶۰}

در یک روایت، قاتلان او را چهار فدایی اهل حلب و به قولی فردی به نام عبدالملک رازی دانسته‌اند.^{۶۱} گفته‌اند فدائیان اسماعیلی به سبب نقش احمدیل در کشتار اسماعیلیه^{۶۲}، از او کینه به دل داشتند و سرانجام در فرصتی مناسب از او انتقام گرفتند.^{۶۳} کاشانی او را دیوانه‌ای متهور و متهتک خوانده است که به سلطان محمد وعده داده بود آماده نابودی اسماعیلیه است.^{۶۴}

منابع مخالف اسماعیلیه نیز همچون طرفداران اسماعیلیه، مسئولیت قتل او را متوجه فدائیان (باطنیان) کرده‌اند و مطابق رسم همیشگی خود آنان را محکوم و سرزنش کرده‌اند.^{۶۵} اما از برخی روایات چنین برمی‌آید که نظرات دیگری درباره سبب قتل او در همان زمان وجود داشته است. مهم‌ترین نکته‌ای که تعجب برخی مورخان مانند ابن‌اثیر و سبط ابن‌جوزی را برانگیخته است، مکان وقوع قتل یعنی دربار سلطان محمد سلجوقی است. سبط ابن‌جوزی می‌نویسد که انجام چنین اقدامی در سرای سلطان در بغداد بی‌سابقه بوده است.^{۶۶} از این‌رو طغتگین و همراهانش چنین پنداشتند که توطئه را سلطان محمد سلجوقی برای قتل طغتگین طراحی کرده بود اما قاتلان به جای او احمدیل را کشته‌اند.^{۶۷} با این‌همه ابن‌اثیر در ادامه می‌نویسد که وقتی دانسته شد قاتلان احمدیل باطنی بوده‌اند این سوءتفاهم برطرف شد.^{۶۸} این روایت که اتهامی علیه سلطان محمد توسط طغتگین، والی شام، مطرح کرده است، از چند جهت قابل تأمل است. چه احمدیل در کنار طغتگین در سرای سلطان کشته شد؛ و می‌دانیم که چندی بعد در ۵۰۷ ق هم امیر مودود حاکم موصل که در کنار طغتگین

مسجد جامع دمشق خارج می‌شدند، به دست یکی از باطنیان زخم خورد و کشته شد. البته آن باطنی را کشتند و سوزاندند و کسی نفهمید که کیست^{۶۹}؛ هرچند طغتگین باطنیان شام را به این قتل متهم کرد، طبق نوشته ابن‌اثیر، سلطان محمد سلجوقی، قتل مودود را به طغتگین نسبت داده بود و او به همین سبب همواره از سلطان بیم داشت^{۷۰}. به‌هرحال ممکن است بتوان حدس زد که احمدیل قربانی توطئه‌ها و رقابت‌های داخلی دربار سلجوقی شد و در طراحی این توطئه، طغتگین هم نقش داشت. به‌خصوص که احمدیل برادر رضاعی سلطان محمد سلجوقی بود^{۷۱}، نقش پنهانی دربار در این ماجرا دور از ذهن نیست.

۲. آق‌سنقر

چنان‌که پیشتر گفته شد، درباره پیشینه و زندگی آق‌سنقر پیش از سال ۵۱۶ق اطلاعی نداریم. بیشتر مورخان، او را از غلامان ترک احمدیل دانسته‌اند^{۷۲}. به نوشته نیشابوری، پس از قتل احمدیل، آق‌سنقر به رأی و تدبیر، مراغه و آذربایجان را تصرف کرد^{۷۳}. اما منجم‌باشی می‌نویسد که او مراغه را به صورت اقطاع از سلطان محمود سلجوقی گرفت. با این حال، ابن‌اثیر از جانشینی آق‌سنقر پس از مرگ احمدیل در سال ۵۱۰ق هیچ خبری نمی‌دهد. او حتی در سال ۵۱۶ق که نخستین بار خبر از آق‌سنقر یاد کرده است اشاره‌ای به چگونگی استقرارش در مراغه نمی‌کند^{۷۴}. بدین ترتیب ۶ سال اولیة فعالیت آق‌سنقر پس از مرگ احمدیل مبهم است و حتی نمی‌توان با قاطعیت گفت که او در مراغه بوده است یا بغداد. منجم‌باشی می‌نویسد که او در دوران حیات احمدیل به سلطان محمود سلجوقی پیوست و پس از مرگ او با گرفتن اقطاع مراغه از دربار سلطان جدا شد و به آذربایجان آمد^{۷۵}. این روایت در منابع دیگر نیامده است و از آنجا که گاه در روایات منجم‌باشی درباره احمدیلیان آشفتگی و تناقض دیده می‌شود^{۷۶}، نمی‌توان چندان به آن اعتماد کرد. از سوی دیگر، مرگ سلطان محمد و جانشینی پسرش سلطان محمود در ذیحجه سال ۵۱۱^{۷۷} تقریباً دو سال پس از مرگ احمدیل رخ داده است و روشن نیست که آق‌سنقر در این مدت کجا بوده است. از روایت ابن‌اثیر هم نمی‌توان مطلبی که روشن‌کننده این

ابهام‌ها باشد یافت، اما می‌توان با استناد به شواهد و قراین موجود در این روایت حدس زد که آق‌سنقر بلافاصله پس از مرگ احمدیل بر قلمرو اربابش مسلط شد و آن را به صورت اقطاع از سلطان دریافت کرد. ابن‌اثیر در ذیل رخدادهای سال ۵۱۶ق^{۷۸} می‌نویسد که امیر آق‌سنقر احمدیلی حاکم مراغه که در بغداد بود از سلطان محمود اجازه گرفت که به اقطاعش در مراغه بازگردد. هر چند سلطان به او اجازه خروج داد، از این بیم داشت که مبادا او به قصد گرفتن مقام اتابکی برادرش طغرل^{۷۹} به آنجا رفته باشد. ظاهراً شک سلطان به یقین تبدیل شد و آق‌سنقر پس از رسیدن به آذربایجان نزد طغرل رفت و به او وعده داد که در صورت عزیمت او به مراغه و شورش علیه سلطان محمود، ده هزار نفر سواره و پیاده را در اختیارش قرار خواهد داد. طغرل درخواست او را پذیرفت. این دو ابتدا به اردبیل رفتند، اما دروازه‌های شهر را به روی خود بسته دیدند. پس از آن به سوی تبریز حرکت کردند اما پس از رسیدن به آنجا متوجه شدند که سلطان محمود امیر جیوش بیک^{۸۰} را به آذربایجان فرستاده و تمام این منطقه، از جمله مراغه را به اقطاع او داده است.^{۸۱}

این اقدام سلطان محمود عملاً به منزله عزل آق‌سنقر از حکومت آذربایجان بود. پس از آن طغرل و آق‌سنقر به سوی خونج و از آنجا به زنجان و سپس ابهر رفتند و با اتابک شیرگیر حاکم ساوه، که در زمان سلطان محمد اتابک طغرل بود، متحد شدند. اما مدتی بعد به این نتیجه رسیدند که نمی‌توانند طغرل را جانشین برادرش کنند. بنابراین با سلطان محمود مکاتبه و از او درخواست صلح کردند. سلطان هم درخواست آنان را پذیرفت و در سال ۵۱۶ق میان طرفین صلح برقرار شد.^{۸۲}

در غیاب آق‌سنقر در آذربایجان و اقامت او در زنجان، اوضاع آذربایجان آشفته شده بود. جیوش بیک که از سوی سلطان برای سرکوب شورش طغرل و آق‌سنقر به آنجا رفته بود با دیگر امرا اختلاف یافت و ظاهراً سلطان محمد هم به سبب سوءظنی که این امرا در او به وجود آورده بودند، جیوش بیک را در دروازه تبریز به قتل رساند.^{۸۳} هرچند قتل جیوش بیک و مصالحه سلطان با آق‌سنقر تقریباً در یک زمان رخ داد، اما نمی‌توان با استناد به آن، این دو واقعه را به هم ربط داد. واقعیت هرچه باشد، یک نکته مسلم است و آن اینکه پس از این تاریخ، آق‌سنقر حاکم اصلی آذربایجان و مراغه

شد و ظاهراً مقام اتابکی طغرل را هم در اختیار گرفت.

از سال ۵۱۶ق تا سال ۵۲۳ق، مجدداً منابع دربارهٔ آق سنقر سکوت کرده‌اند و هیچ گزارشی از اقدامات و فعالیت‌های او نیاورده‌اند. با وجود این، بارها نام مخدوم او طغرل دیده می‌شود. به عنوان مثال دبیس بن صدقه مزیدی امیر حله در پی اختلاف با خلیفه در سال ۵۱۸ق، به دربار طغرل در آذربایجان رفت و او را به حمله به بغداد و گرفتن مقام سلطنت تشویق کرد. سپاه طغرل و دبیس در سال ۵۱۹ق به عراق حمله کردند، اما از سپاه خلیفه شکست خوردند و به همدان رفتند. در آنجا هم نتوانستند توقف کنند و به‌ناچار به دربار سنجر در خراسان پناه بردند.^{۸۴}

ابن‌اثیر هیچ گزارشی از نقش آق سنقر در این ماجرا نیاورده است، اما جالب آن است که پس از هفت سال (۵۱۶-۵۲۳ق) نام آق سنقر مجدداً در ضمن رخدادهای مربوط به شورش دبیس بن صدقه مطرح می‌شود. دبیس پس از آنکه مدتی در خراسان ماند، همراه سنجر به همدان بازگشت. سنجر از محمود خواست او را به قلمرواش در حله بازگرداند، و او هم پذیرفت.^{۸۵} اما پس از مدتی کوتاه دبیس، دوباره شورش کرد. سلطان محمود آنگاه از آق سنقر احمدیلی و قزل، از سرداران سپاه خود را، که ضامن دبیس شده بودند، خواست شورش او را خاتمه دهند.^{۸۶} آق سنقر پذیرفت و به سلطان قول داد که دبیس را مهار کند. او در ۱۹ شوال ۵۲۳ به عراق رسید و نزد خلیفه رفت و سپس عازم حله شد. به دنبال او، سلطان محمود هم در ذیحجه به عراق رفت. دبیس خواستار صلح شد و چون سلطان نپذیرفت، از حله به بصره رفت و از آنجا راهی بیابان‌های اطراف شد.^{۸۷} از سرنوشت دبیس و نیز اقدامات آق سنقر پس از آن هیچ خبری در منابع نیامده است؛ اما نام امیر مراغه مجدداً مقارن مرگ سلطان محمود در سال ۵۲۵ق مطرح می‌شود. سلطان محمود پس از ۱۴ سال سلطنت در شوال سال ۵۲۵ در همدان فوت کرد.^{۸۸} او پیش از مرگ وصیت کرده بود که فرزندش داوود که آق سنقر اتابک او بود،^{۸۹} جانشینش شود.^{۹۰} ظاهراً آق سنقر قدرتمندترین حاکم دربار سلطان محمود و به روایتی سپهسالار سلطان بود.^{۹۱} به همین دلیل سلطان محمود در عمل ادارهٔ سلطنت و تربیت جانشین خود را به او داده بود. پس از مرگ سلطان محمود، با کوشش اتابک آق سنقر و وزیر ابوالقاسم درگزینی، در همهٔ

شهرهای آذربایجان و جبال به نام داوود خطبه خوانده شد.^{۹۲} با وجود این، مسعود، عموی داوود و برادر سلطان متوفی که در گرگان بود، زیر بار حکومت او نرفت و پس از شنیدن خبر مرگ برادر در سال ۵۲۶ق به تبریز رفت و آنجا را تصرف کرد. ملک داوود و آق سنقر برای جنگ با او عازم آن شهر شدند. اما پس از محاصره‌ای طولانی نتوانستند مسعود را شکست دهند و سرانجام در اواخر ماه محرم سال ۵۲۶ با او صلح کردند. بنابراین ملک داوود از تبریز عقب‌نشینی کرد و مسعود هم به همدان رفت و از خلیفه خواست که خطبه به نام او کند. چون خلیفه مخالفت کرد، مسعود خشمناک شد و به بغداد حمله کرد. خلیفه به ناچار نام او را در خطبه آورد و برادرش سلجوق شاه را ولیعهد او گردانید.^{۹۳} از آن سوی سلطان سنجر از تصمیم خلیفه بر آشفت و همراه با طغرل که به او پناهنده شده بود، از خراسان به جبال لشکر کشید. در جنگی که در رجب سال ۵۲۶ در نزدیکی دینور رخ داد، سلطان سنجر پیروز شد، اما مسعود را بخشید و به حکومت گنجه فرستاد؛ طغرل هم به نیابت از عمویش، سنجر، در همدان بر تخت نشست.^{۹۴}

در منابع تاریخی از موضع داوود و اتابک او آق سنقر در جنگ‌های میان طغرل و مسعود خبری نیامده است. اما به نظر می‌رسد، آن دو در آذربایجان منتظر نتیجه جنگ بودند؛ زیرا بلافاصله پس از آنکه طغرل در همدان بر تخت نشست، داوود و آق سنقر سپاه بزرگی در آذربایجان جمع کردند و در ماه رمضان سال ۵۲۶ به سوی همدان رفتند. سرانجام در جنگی که نزدیک این شهر رخ داد، سپاه داوود شکست خورد و خود او با آق سنقر به بغداد رفت.^{۹۵}

عمادالدین غزنوی در شعری طولانی به این شکست اشاره کرده است و در جایی از آن می‌گوید:

آوازه رسید پیایی بر آسمان بازار آق سنقر آشوب خروشکست^{۹۶}

چون مسعود از این واقعه باخبر شد، گنجه را ترک کرد و به بغداد رفت و داوود به استقبال آمد. المسترشد از اتحاد آن دو بر ضد طغرل خوشحال شد و در صفر سال ۵۲۷ به نام مسعود و سپس داوود خطبه خواند و آنان را به همراه آق سنقر احمدیلی برای جنگ با طغرل به آذربایجان فرستاد.^{۹۷} به نظر می‌رسد، مسعود و داوود که هر کدام

در یک سال گذشته به طور جداگانه از طغرل و متحد اصلی او سنجر شکست خورده بودند، تصمیم گرفتند این بار علیه او با هم متحد شوند. طغرل پس از اطلاع از خروج مسعود از گنجه برای جنگ با او به آذربایجان رفت، اما مسعود که در اندیشهٔ اتحاد با داوود بود به تنهایی حاضر به جنگ نشد و خود را به بغداد رساند. پس از آن طغرل آذربایجان و مراغه را غارت کرد و سپس به اصفهان رفت و اتابک قراسنقر را به جای خود بر آذربایجان گمارد^{۹۸}. مسعود و داوود ظاهراً برای جمع آوری سپاه، ابتدا به آذربایجان رفتند. از این رو اتابک قراسنقر از آنجا گریخت. دیگر سرداران حامی مسعود مانند امیر بشتگین و بولاق در اردبیل و امیر حاجب تتر در اورمیه هم محاصره شدند. قراسنقر با سپاه زیادی از زنجان به کمک آنها رفت، اما در دروازه‌های تبریز از آق سنقر شکست خورد و بدین ترتیب حاکم احمدیلی بر همهٔ مناطق آذربایجان مسلط شد^{۹۹}. سپاه مشترک آق سنقر، داوود و مسعود، شکست خوردگان را تا نزدیک همدان تعقیب کرد. در جنگی که در این منطقهٔ میان آنان رخ داد، طغرل شکست خورد و به ری گریخت و مسعود در شعبان سال ۵۲۷ بر همدان مسلط شد و خود را سلطان خواند^{۱۰۰}. پس از این پیروزی آق سنقر به شخص اول سلطنت و قدرتمندترین حامی سلطان مسعود و یگانه کاردار او تبدیل شد^{۱۰۱}. اما این وضعیت چندان طول نکشید و با قتل او در ذیقعدهٔ همین سال خاتمه یافت. روایت مشهور آن است که فدائیان اسماعیلی او را به قتل رساندند^{۱۰۲}. بعضی نویسندگان آورده‌اند که ابوالقاسم درگزینی وزیر طغرل پس از شکست مخدوم خود کسانی را به قتل آق سنقر و دیگر دشمنان سلطان مأمور کرد^{۱۰۳}. برخی پژوهشگران ضمن تأیید روایت حسینی بر این باورند که قتل آق سنقر مانند بعضی قتل‌های سیاسی دیگر آن سال‌ها به تحریک درگزینی و به دست باطنیان صورت گرفت، و نشان‌دهندهٔ اهمیت او در رخداد‌های آن دوره است^{۱۰۴}.

روایت دیگری دربارهٔ قتل آق سنقر وجود دارد که انگشت اتهام را متوجه شخص سلطان مسعود می‌کند. در برخی منابع ذکر شده است که او پس از تصرف همدان، کسانی را مأمور کرد آق سنقر را به قتل برسانند^{۱۰۵}. ابن جوزی که در زمان قتل او در بغداد بوده است، با صراحت می‌نویسد که سلطان مسعود به قتل آق سنقر متهم بود و حتی خلیفه مسترشد که برای جنگ با زنگی حاکم موصل به آن شهر رفته بود، پس از

اطلاع از خیانت سلطان مسعود و قتل آق سنقر به سرعت موصل را ترک کرد و به بغداد برگشت^{۱۰۶}. ابن قلانسی علت اطلاق خیانت به اقدام مسعود در قتل آق سنقر را چنین توضیح داده است که المسترشد درباره داوود و اتابک آق سنقر به سلطان مسعود توصیه اکید کرده و خواسته بود که به قول و پیماناش درباره حفظ اتحاد با آنان وفادار بماند^{۱۰۷}. این مطلب نشان می‌دهد که خلیفه از همان ابتدا نگران پیمان شکنی مسعود و حذف داوود و آق سنقر بوده است. برخی پژوهشگران قتل آق سنقر را ناشی از ترس مسعود از شوکت و اقتدار او در آذربایجان و به ویژه مراغه دانسته‌اند^{۱۰۸}. باید این مطلب را نیز افزود که به احتمال زیاد سلطان مسعود چندان به آینده پادشاهی خود خوش بین نبود؛ زیرا آق سنقر قدرتمند، اتابک برادرزاده‌اش داوود بود، که دو سال پیش (پس از مرگ سلطان محمود) با کوشش او و درگزینی وزیر، به پادشاهی رسیده بود. شاید مسعود از آن می‌ترسید که آق سنقر دوباره بکوشد داوود را پادشاه کند. نکته قابل توجه در قتل آق سنقر، همزمانی آن با قتل ابوالقاسم درگزینی است که البته مسئولیت آن را متوجه طغرل کرده‌اند^{۱۰۹}.

به‌هر حال آق سنقر پس از ۱۷ سال حکومت بر مراغه و در اوج قدرت به قتل رسید. او ملقب به ابوالمظفر بود^{۱۱۰} و در طول حیاتش افرادی مانند عزالملک ابوطاهر بروجردی و بهاءالدین ابوطالب عموی بنداری مورخ وزارتش را برعهده داشتند^{۱۱۱}.

۳. امیر نصرت‌الدین ارسلان‌ابه پسر آق سنقر

درباره نام این امیر احمدیلی میان مورخان اختلاف هست. بعضی از او با عناوین ابن آق سنقر، ابن احمدیلی، خاص بیک بن آق سنقر^{۱۱۲}. برخی اتابک ارسلان‌ابه^{۱۱۳}، نصرت‌الدین خاص بیک بن آق سنقر^{۱۱۴}، نصرت‌الدین ارسلان‌ابه احمدیلی^{۱۱۵} یا نصرت‌الدین خاص بیک امیر ارسلان‌ابه بن آق سنقر^{۱۱۶} یاد کرده‌اند منجم‌باشی نام او را ارسلان‌ابه و لقبش را خاص بیک^{۱۱۷} دانسته است و بعضی از محققان معاصر همین را پذیرفته‌اند^{۱۱۸}.

هرچند نصرت‌الدین ۴۳ سال (۵۲۷-۵۷۰ق) اتابک مراغه بود، اما در منابع ما کمتر از او سخن رفته است^{۱۱۹}. نخستین بار از ارسلان‌ابه در واقعه قتل پدرش در شهر همدان

یاد شده است. به نوشته منجم‌باشی، ارسلان‌ابه پس از قتل آق‌سنقر سپاهیان او را که پراکنده و بی‌سر و سامان شده بودند^{۱۲۰}، به دور از چشم سلطان مسعود و همراه داوود به آذربایجان بازگرداند^{۱۲۱}. وقتی مسعود متوجه ورود داوود به آذربایجان و شورش او در مراغه شد، به آن شهر حمله کرد و آنجا را به محاصره گرفت^{۱۲۲}. گفته‌اند فرمانده جنگ‌های داوود با مسعود، ارسلان‌ابه بود^{۱۲۳}. از سوی دیگر، چون طغرل از خروج مسعود از همدان مطلع شد، از طبرستان به آنجا رفت تا سلطنت از دست رفته‌اش را احیا کند. مسعود نیز بلافاصله به محاصره داوود در قلعه رویین‌دژ^{۱۲۴} خاتمه داد و برای جنگ با طغرل به همدان بازگشت. در جنگی که در نزدیک قزوین رخ داد، مسعود شکست خورد و در اواسط شوال ۵۲۸ به بغداد پناه برد^{۱۲۵}.

به نظر می‌رسد که ارسلان‌ابه و داوود از کشمکش‌های میان مسعود و طغرل سود جستند و به تحکیم موقعیت خود در آذربایجان پرداختند. با مرگ طغرل در محرم ۵۲۹ این فرصت از بین رفت و سلطان مسعود مستقلاً در همدان به سلطنت نشست^{۱۲۶}. امرای ترک همدان مانند یرنقش بازدار و قزل که از او دلخوش نبودند به بغداد رفتند و خلیفه را به جنگ با مسعود تشویق کردند. المسترشد خلیفه هم نام او را از خطبه انداخت و به نام داوود و سنجر خطبه خواند و آنگاه با این امرا عازم همدان شد. ملک داوود حاکم آذربایجان نیز نامه‌ای به خلیفه نوشت و از او خواست در دینور منتظر بماند تا خود و سپاهیانش به او بپیوندند، اما خلیفه نپذیرفت و به دایمرج^{۱۲۷} رفت^{۱۲۸}. در جنگی که در دهم رمضان در این منطقه صورت گرفت سپاه بغداد شکست خورد و خلیفه المسترشد هم به اسارت مسعود درآمد^{۱۲۹}.

از آنجا که داوود و به تبع او ارسلان‌ابه جانب خلیفه را در این جنگ گرفته بودند، سلطان مسعود پس از پیروزی، برای سرکوب آنان عازم مراغه شد و خلیفه را نیز با خود به آنجا برد^{۱۳۰}. به نوشته منجم‌باشی، خلیفه دربند از داوود خواست تا او را از اسارت مسعود رها کند^{۱۳۱}، اما او ظاهراً توان انجام این کار را نداشت و خلیفه هم مدت کوتاهی پس از اسارت در ۱۷ ذی‌قعدة ۵۲۹ در چادر خود در نزدیک مراغه به قتل رسید^{۱۳۲} و این نیز به باطنیان نسبت داده شد^{۱۳۳}. اما به نظر می‌رسد سلطان مسعود او را با هماهنگی سنجر کشته باشد، زیرا در همه روایت‌های مربوط به این قتل،

عاملان آن را کسانی دانسته‌اند که سنجر از خراسان به مراغه اعزام کرده بود.^{۱۳۴} به‌دنبال این واقعه، الراشد به جای پدرش در بغداد به مقام خلافت رسید. سلطان مسعود در محرم سال ۵۳۰ یکی از سرداران خود به نام یرنقش را به بغداد فرستاد تا از خلیفه جدید چهارصد هزار دینار پول بگیرد. خلیفه زیر بار نرفت و حتی هنگامی که یرنقش به زور متوسل شد، قاطعانه از بغداد دفاع کرد و در جنگی کوتاه سپاه او را شکست داد و نیروهایش را از شهر بیرون راند.^{۱۳۵}

حمله به بغداد، دستگیری و قتل خلیفه، جایگاه مسعود را در میان عامه مردم ضعیف کرد.^{۱۳۶} داوود و اتابک او ارسلان‌ابه، به استفاده از این فرصت برخاستند. از آن سوی مسعود پس از شکست سپاه یرنقش زکوی، تصمیم گرفت شخصاً به بغداد حمله کند. الراشد هم برای دفاع از خود، طرفدارانش را گرد آورد و از جمله داوود و ارسلان‌ابه در ۴ صفر سال ۵۳۰ وارد بغداد شدند. آنگاه خلیفه خطبه به نام داوود کرد.^{۱۳۷} او را به فرماندهی جنگ با سلطان مسعود فرستاد. داوود نیز برای جلوگیری از پیشروی مسعود بیرون بغداد در راه خراسان موضع گرفت. چون مسعود در رسید میان امرای حامی خلیفه اختلاف شد و از اطراف او پراکنده شدند. خلیفه ناچار به موصل رفت و داوود و ارسلان‌ابه نیز به مراغه بازگشتند. در نتیجه سلطان مسعود در ۱۵ ذی‌قعدة سال ۵۳۰ به آسانی بغداد را تصرف کرد و المقتفی را به جای الراشد خلیفه کرد.^{۱۳۸}

الراشد پس از مدتی اقامت در موصل در رمضان سال ۵۳۱ به مراغه رفت.^{۱۳۹} و به داوود و اتابک ارسلان‌ابه پناه برد. شمار زیادی از امرای مخالف سلطان مسعود نیز به آنان پیوستند. چون سلطان مسعود از این اجتماع در مراغه باخبر شد، اتابک قراسنقر را به آنجا فرستاد و خود نیز در شعبان ۵۳۲ از بغداد خارج شد. در جنگی که در منطقه بنجن کشت در اطراف مراغه^{۱۴۰} میان سپاه مسعود با داوود و الراشد و ارسلان رخ داد، هر دو طرف متحمل تلفات بسیار شدند. ولی هیچ‌کدام به پیروزی قاطع دست نیافتند. پس از آن داوود و الراشد از مراغه خارج شدند و شاید به امید جمع‌آوری نیروی بیشتر به همدان رفتند، اما مسعود در آذربایجان ماند.^{۱۴۱} پس از آن الراشد از داوود جدا شد و به اصفهان رفت و در رمضان سال ۵۳۲ در همانجا به قتل رسید. قتل او را نیز به فدائیان اسماعیلی نسبت دادند.^{۱۴۲}

به نظر می‌رسد که ارسلان‌ابه همچنان در آذربایجان ماند و بیرون نرفت. زیرا نام او در هیچ‌کدام از رخدادهای مربوط به الراشد و داوود دیده نمی‌شود. منجم‌باشی می‌نویسد که او پس از خروج داوود از آذربایجان مقام اتابکی سلطان محمد بن محمود برادر داوود را به عهده گرفت و متکفل تربیت او شد^{۱۴۳}. زریاب‌خویی این روایت را نپذیرفته است و اتابک این شاهزاده سلجوقی را خاص بیک بن بلنکری دانسته است، نه خاص بیک احمدیلی^{۱۴۴}.

به‌هرحال از این تاریخ تا سال ۵۴۱ق هیچ خبری از ارسلان‌ابه در منابع تاریخی نیامده است. بنداری از محاصره مراغه در سال ۵۴۱ق به دست امیر خاص بیک بن بلنکری، سپهسالار سلطان مسعود، خبر می‌دهد^{۱۴۵}. او نامی از حاکم مراغه نبرده است، اما پیدا است که او نمی‌تواند کسی جز ارسلان‌ابه (خاص بیک) باشد^{۱۴۶}. ظاهراً شورش بوزابه در فارس باعث شد که خاص بیک محاصره مراغه را رها کند و برای کمک به سلطان به همدان بازگردد^{۱۴۷}. جالب آن است که او به همراه امیر شیرگیر، برادر ارسلان‌ابه، به همدان بازگشت^{۱۴۸}. راوندی هیچ توضیحی درباره علت همراهی شیرگیر با خاص بیک بن بلنکری نمی‌دهد و معلوم نیست که او پس از مصالحه خاص بیک با برادرش و به عنوان یکی از شرایط مصالحه با خاص بیک همراه شده یا اینکه مخالف برادر بوده است.

سلطان مسعود پس از قتل بوزابه، در زمستان سال ۵۴۱ق به آذربایجان رفت و تا فصل تابستان در آنجا ماند^{۱۴۹}. هر چند سفر سلطان در زمستان به آذربایجان عجیب می‌نماید، ولی اطلاعی از اقدامات او در آن منطقه نداریم. مسعود مجدداً در شوال سال ۵۴۵ به آذربایجان حمله کرد و مراغه را مدتی به محاصره گرفت و باروی آن را خراب کرد^{۱۵۰}، اما به‌نظر می‌رسد که سرانجام میان او و ارسلان‌ابه صلح شده باشد. راوندی از ملاقات میان ارسلان‌ابه احمدیلی و خاص بیک بن بلنکری در سال ۵۴۶ق و مصالحه میان آنان در قلعه روئین‌دژ خبر داده و آورده است که پس از آن سلطان مسعود هم از آذربایجان به همدان بازگشت^{۱۵۱}. پس از مرگ مسعود در ۵۴۷ق^{۱۵۲}، خاص بیک بن بلنکری که قدرتمندترین حاکم دربار او بود، ملک‌شاه را جانشین کرد؛ اما پس از مدتی سلطان محمد بن محمود را از خوزستان به همدان آورد تا سلطنت

را به عهده گیرد. سلطان محمد که فکر می کرد خاص بیک توطئه‌ای برای قتل او طراحی کرده است، پیش‌دستی کرد و او را به قتل رساند^{۱۵۳} و سر بریده‌اش را برای دو امیر بزرگ آذربایجان و اران، یعنی اتابک ایلدگز و نصرت‌الدین ارسلان‌ابه خاص بیک بن آق‌سنقر فرستاد بر آن گمان که آنها از این کار خشنود می‌شوند، اما آن دو ترسیدند و اعتمادشان را به او از دست دادند. بنابراین به زنجان^{۱۵۴} نزد سلیمان شاه رفتند و او را با خود به همدان آوردند و بر تخت سلطنت نشاندهند. سلطان محمد هم به ناچار همدان را ترک کرد و به اصفهان رفت. اتابک ارسلان‌ابه و اتابک ایلدگز پس از مدتی از سلطان سلیمان ناامید شدند و او را تنها گذاشتند و هر یک به سرزمین‌های خود بازگشتند^{۱۵۵}. آنگاه محمد به سلطنت بازگشت و ارسلان‌ابه دوباره به سلطان محمد پیوست و تا پایان عمر از او حمایت کرد^{۱۵۶}. او چندی بعد در سال ۵۴۹ق به همراه اتابک ایلدگز شورش چغری شاه، برادر سلطان محمد را در آذربایجان سرکوب کرد. سلطان محمد هم پس از خروج چغری از آذربایجان، قلمرو او را میان ایلدگز و ارسلان‌ابه تقسیم کرد^{۱۵۷}. بنداری از عزیزت امیر شیرگیر برادر ارسلان‌ابه برای شرکت در مراسم ختم همسر سلطان محمد در همدان خبر داده است^{۱۵۸}.

از این زمان تا سال ۵۴۹ق خبری از ارسلان‌ابه در منابع نیست، اما در این سال نام او به عنوان یکی از حامیان سلطان محمد بن محمود در کشمکش با رقبایش دیده می‌شود^{۱۵۹}. در سال ۵۵۱ق شورش سلیمان شاه و حمایت خلیفه از او باعث خشم سلطان محمد شد. او برای مقابله با سلیمان از زین‌الدین علی کوچک درخواست کمک کرد. او نیز در جمادی‌الاول این سال سلیمان گرفت و به زندان انداخت^{۱۶۰}. چندی بعد سلطان محمد از خلیفه خواست خطبه به نام او کند. اما خلیفه مخالفت کرد و سلطان محمد هم بغداد را به محاصره گرفت. در این میان، ایلدگز همراه گروهی از شاهزادگان و رجال سلجوقی به همدان حمله کرد. سلطان محمد برای مقابله با آنان مجبور شد در ربیع‌الاول ۵۵۲ به همدان بازگردد و محاصره بغداد را رها کند^{۱۶۱}. در منابع، خبری صریح از حضور ارسلان‌ابه در کنار سلطان محمد نیامده است، اما حسینی می‌نویسد که در محاصره بغداد همه سپاهیان عراق و آذربایجان به استثنای ایلدگز

در کنار سلطان بودند^{۱۶۲}. پس از آنکه سلطان محمد به همدان بازگشت، ایلدگز آنجا را ترک کرد. سلطان در تعقیب او به اران حمله کرد و در نخجوان به او و مخدومش سلیمان شاه رسید. در جنگی که میان آنان رخ داد، سلطان محمد پیروز شد، اما پس از آن با او مصالحه کرد و اران را در اختیارش گذاشت. سلطان محمد همچنین آذربایجان را به امیر ارسلان‌ابه داد و خود به همدان بازگشت^{۱۶۳}. سلطان محمد چندی بعد در ذیحجه سال ۵۵۴ درگذشت^{۱۶۴}. او پیش از مرگ فرزند کوچکش را به ارسلان‌ابه سپرد و او نیز آن کودک را به مراغه برد^{۱۶۵}.

پس از مرگ سلطان محمد امرای حامی او دچار اختلاف شدند. گروهی از برادر او ملکشاه حمایت کردند و گروهی هم تابع سلیمان شاه شدند و برخی نیز از ارسلان بن طغرل که نزد ایلدگز بود، طرفداری کردند^{۱۶۶}. از آنجاکه بیشتر سپاهیان، طرفدار سلیمان شاه بودند، او در سال ۵۵۵ ق از موصل به همدان رفت و در آنجا بر تخت سلطنت نشست. خلیفه هم به‌رغم مخالفت ملکشاه به نام او خطبه خواند^{۱۶۷}. با وجود این، حکومت او چندان دوام نیاورد و در رمضان ۵۵۵ دستگیر و سال بعد به قتل رسید^{۱۶۸}. پس از او ارسلان بن طغرل با حمایت ایلدگز و شرف‌الدین گردبازو (عامل قتل سلطان سلیمان) به سلطنت رسید^{۱۶۹}.

ارسلان‌ابه ظاهراً مطابق توصیه سلطان محمد، تمام تلاش خود را معطوف فرزند خردسال او کرده بود و در کشمکش‌های میان امرا بر سر سلطنت سلیمان، ارسلان و ملکشاه بی‌طرف مانده بود. اما اتابک ایلدگز که اکنون قدرتمندترین اتابک حاکم در نظام سلجوقیان بود، این موضع ارسلان‌ابه را تحمل نکرد. او در سال ۵۵۶ ق، نامه‌ای به او خواست به دربار سلطان ارسلان شاه برود. ارسلان‌ابه نپذیرفت و تهدید کرد که پسر سلطان محمد را به سلطنت می‌نشانند و به نام او حکومت می‌کند. ابن‌هبیره، وزیر خلیفه، نیز او را به مخالفت با ایلدگز تشویق کرد و به او وعده داد که به‌نام فرزند سلطان محمد خطبه خواهد خواند^{۱۷۰}.

چنین پاسخی از سوی ارسلان‌ابه، ایلدگز را به شدت خشمگین کرد. او سپاهی به فرماندهی پسرش پهلوان به جنگ حاکم مراغه فرستاد. ارسلان‌ابه از شاه ارمن، حاکم خلاط، درخواست کمک کرد، و او نیز سپاهی به کمک فرستاد. در جنگی که نزدیک

سفیدرود میان دو طرف رخ داد، پهلوان شکست خورد و سپاهیانش به ارسلان‌ابه پناه بردند.^{۱۷۱}

چندی بعد، زنگی حاکم فارس نیز به تحریک ابن‌هبیره علیه ایلدگز و سلطان ارسلان شورش کرد. ارسلان‌ابه پنج هزار نفر از سپاهیانش را به کمک زنگی فرستاد. اما ایلدگز همه را درهم شکست.^{۱۷۲} در جنگی که میان ایلدگز با اینان رخ داد، ایلدگز پیروز شد. با این‌همه ارسلان‌ابه همچنان با اقتدار به حکومت ادامه داد، و ایلدگز نیز یک سال بعد به سبب هجوم گرجیان به قلمرواش مجبور شد دست از دشمنی بردارد و از او درخواست کمک کند.^{۱۷۳} ارسلان‌ابه با دیگر سرداران مسلمان در صفر ۵۵۸ سپاه بزرگی فراهم کردند و به جنگ گرجیان رفتند و آنان را شکست دادند.^{۱۷۴}

هنوز چند سال از مصالحه ایلدگز و ارسلان‌ابه نگذشته بود که دوباره میان آنان جنگ درگرفت. علت آن، درخواست ارسلان‌ابه از خلیفه برای خواندن خطبه به نام مخدوم او یعنی فرزند سلطان محمد بود. او به خلیفه قول داد که در این صورت طمع در عراق نخواهد کرد. خلیفه نیز پذیرفت. اما ایلدگز سپاهی به فرماندهی پسرش پهلوان به مراغه فرستاد؛ با آنکه پهلوان بر ارسلان‌ابه پیروز شد، اما سرانجام میان ایلدگز و حاکم مراغه مجدداً صلح برقرار شد.^{۱۷۵}

از این زمان تا سال ۵۶۸ق هم خبری از اقدامات ارسلان‌ابه در منابع ذکر نشده است، اما در این سال راوندی از شورش فردی به نام عبیدالله در قلعه رویین‌دژ خبر داده است.^{۱۷۶} حدود ۲ سال بعد اتابک نصرت‌الدین ارسلان‌ابه بن آق‌سنقر پس از ۴۳ سال حکومت در سال ۵۷۰ق در مراغه فوت کرد.^{۱۷۷} پیش از او اتابک ایلدگز هم در آن سال درگذشته بود.^{۱۷۸}

۴. فلک‌الدین پسر ارسلان‌ابه

نام فلک‌الدین دانسته نیست و زندگی او هم در هاله‌ای از ابهام قرار داد. در منابع تاریخی تنها یک گزارش درباره او وجود دارد که در *الکامل* ابن‌اثیر آمده است.^{۱۷۹} و روایت منجم‌باشی هم صرفاً تکرار آن است. بر پایه این روایت، ملک پهلوان بن ایلدگز پس از اطلاع از مرگ ارسلان‌ابه، به قلعه رویین‌دژ حمله کرد و فلک‌الدین را مدتی در

محاصره نگه داشت، اما استحکام قلعه مانع موفقیت او شد. بنابراین آنجا را رها کرد و به سوی مراغه رفت. در مراغه هم با مقاومت مردم روبه‌رو شد و از آنان شکست خورد و شماری از سپاهیان‌ش اسیر شدند. قاضی صدرالدین، قاضی مراغه پادرمیانی کرد، و فلک‌الدین نیز به خواهش او اسیران را آزاد کرد. سرانجام به وساطت قاضی، میان دو طرف صلح برقرار شد. در نتیجه تبریز که تا این زمان در اختیار احمدیلیان بود، به پهلوان داده شد و مراغه نیز مانند گذشته تحت حاکمیت فلک‌الدین باقی ماند.^{۱۸۰}

از این تاریخ به بعد هیچ اطلاعی از رخداد‌های حکومت فلک‌الدین و زمان مرگ او نیست، و تنها در سال ۵۸۴ق از علاءالدین حاکم جدید مراغه نام برده می‌شود.^{۱۸۱} احتمالاً فلک‌الدین در سال ۵۸۴ق یا اندکی پیش از آن درگذشته است.

۵. علاءالدین

نام پنجمین حاکم احمدیلی در منابع به صورت علاءالدین کُریه ارسلان^{۱۸۲}، علاءالدین ارسلان بن کُریه^{۱۸۳}، اتابک کُریه^{۱۸۴}، اتابک علاءالدین^{۱۸۵} و علاءالدین بن قراسنقر^{۱۸۶} (آق‌سنقر) آمده است. برخی منابع علاءالدین را فرزند فلک‌الدین^{۱۸۷} و برخی دیگر برادر او دانسته‌اند.^{۱۸۸} ابن فوطی نام او را علاءالدین ارسلان بن کُریه بن نصرت‌الدین ابه‌ارسلان بن اتابک قراسنقر احمدیلی مراغی نوشته است.^{۱۸۹} البته «ارسلان بن کُریه» و «قراسنقر» در این نسب‌نامه نادرست است. این اشتباه را ابن‌اثیر هم مرتکب شده است.^{۱۹۰}

از نوشته ابن فوطی کاملاً روشن است که علاءالدین ارسلان کُریه^{۱۹۱}، فرزند امیر نصرت‌الدین ارسلان‌ابه و برادر فلک‌الدین بوده است نه پسر او. همچنین یکی از ابیات نظامی گنجوی هم تأییدکننده این مطلب است. او در وصف علاءالدین می‌گوید:

در بزرگی برابر ملک است وز بلندی برادر فلک است^{۱۹۲}

از زندگی علاءالدین در دوران پدرش و حتی زمان آغاز پادشاهی او اطلاعی در دست نیست. نخستین خبری که درباره او در منابع تاریخی هست، ملاقاتش با سلطان طغرل در سال ۵۸۴ق است.^{۱۹۳} به نوشته راوندی، که خود معاصر علاءالدین بوده است، «در سال ۵۸۴ق علاءالدین خداوند مراغه به خدمت سلطان رسید به

همدان دست‌بوس کرد و سلطان او را اعزاز و اکرام نمود و پسر خود برکیارق را به او سپرد^{۱۹۴}. کسروی اطلاق لقب اتابک به علاءالدین را به این سبب می‌داند که او مربی برکیارق فرزند طغرل بود^{۱۹۵}.

با توجه به این روایت می‌توان حدس زد که زمان مرگ فلک‌الدین و روی کار آمدن علاءالدین حداقل سال ۵۸۴ق بوده است. از این سال تا سال ۶۰۲ق که ابن‌اثیر برای نخستین بار از علاءالدین نام می‌برد هیچ خبری از او در منابع تاریخی نیست^{۱۹۶}. به نوشته ابن‌اثیر در سال ۶۰۲ق علاءالدین، حاکم مراغه، به همراه مظفرالدین کوکبری، حاکم اربل، تصمیم گرفتند که آذربایجان را از تصرف ابوبکر بن پهلوان خارج کنند. کوکبری برای تحقق این هدف به مراغه رفت و به اتفاق علاءالدین عازم تبریز شد. ابوبکر از ایدغمش، مملوک پدرش، درخواست کمک کرد و او هم با سپاه بسیار به تبریز رفت. ایدغمش پیش از آغاز جنگ در صدد ایجاد اختلاف میان مظفرالدین و علاءالدین برآمد. او نامه‌ای به کوکبری نوشت و او را از حمله به تبریز برحذر داشت. این نامه باعث شد که کوکبری از جنگ منصرف شود و به‌رغم اصرار علاءالدین به اربل بازگردد^{۱۹۷}.

با رفتن او موقعیت علاءالدین ضعیف شد و در نتیجه ابوبکر و ایدغمش به مراغه حمله و آنجا را محاصره کردند. محاصره مراغه چندان طول نکشید و سرانجام میان دو طرف صلح برقرار شد. علاءالدین کوتوالی یکی از قلعه‌های مهم قلمرواش را به ابوبکر داد و در مقابل، شهرهای اسنوا (اشنویه) و اورمیه را به اقطاع گرفت^{۱۹۸}. علاءالدین حداقل پس از ۲۰ سال حکومت سرانجام در سال ۶۰۴ق درگذشت^{۱۹۹}. هرچند منابع تاریخی کمتر از علاءالدین سخن گفته‌اند، اما نام او را شاعر بزرگ قرن ۷۰۶ق، نظامی گنجوی جاودانه کرده است. نظامی که منظومه هفت پیکر (بهرام‌نامه) خود را به نام او سروده و در ۱۴ رمضان سال ۵۹۳ به او تقدیم کرده است^{۲۰۰}، درباره او می‌گوید:

خسرو تاج بخش تخت نشان	بر سر تاج و تخت گنج فشان
شاه گریه‌ارسلان کشورگیر	به ز البارسلان به تاج و سریر
مهدیی کافتاب این مه‌د است	دولتش ختم آخرین عهد است

همسر آسمان و هم کف ابر
بحر و بر هر دو زیر فرمانش
... چون جهان زو گرفت پیروزی
همه روزش خجسته یاد به فال
همچنین در پایان هفت پیکر، در اشعاری با عنوان «در ختم کتاب و دعای
علاءالدین کرپه ارسلان» آورده است:

چون فروزنده شد به عکس و عیار
نام شاهنشاهی برو بستم
ای نظامی امیدوار به تو
چون من از قلعه قناعت خویش
در ادا کردن زر جایز
میخ زرین و مرکز زمی است
از پس پانصد و نود و سه بران
رود بر چارده ز ماه صیام
باد مبارک بر تو این پیوند
نوشی آب حیات از این ابیات
... دولت را که بر زیادت باد
نقد این گنج خیز رو می کار
کاب گیرد ز نقش او دستم
نظم دوران روزگار به تو
شاه را گنج زر کشیدم پیش
وامدار منست رویین دز
نام رویین دزش ز محکمی است
گفتم این نامه را چو ناموران
چار ساعت ز روز رفته تمام
تا نشینی بر این سریر بلند
زنده مانی چو خضر از آب حیات
خاتم کار بر سعادت باد^{۲۰۲}

از آنجا که تذکره نویسان، آشنایی چندان با امیر علاءالدین نداشته‌اند، درباره او هم چیزی در آثارشان نیاورده‌اند.^{۲۰۳} اما برخی توصیفات نظامی درباره او با مندرجات منابع تاریخی منطبق است. مثلاً نظامی او را مهدی و دولتش را ختم آخرین عهد می‌داند. گرچه این اوصاف موجب شگفتی است ولی پیداست که علاءالدین فرمانروایی بسیار نیکوکار، دادور و دیندار بوده است.^{۲۰۴} ابن فوطی (وفات: ۷۲۳ق) که مدت زیادی در مراغه ساکن بوده است و گنجینه کتب رصدخانه این شهر را در اختیار داشته است^{۲۰۵}، او را پادشاهی دانسته که به علما و دانشمندان احترام می‌گذاشت و به قاریان قرآن و صوفیه تمایل داشت و در همان مدرسه‌ای دفن شد که خودش بنا کرده بود.^{۲۰۶} راوندی که کتاب *راحة الصدور* را پیش از مرگ علاءالدین تألیف کرده است^{۲۰۷}، او را

امیری عادل می‌داند و در وصف قرآنی که سلطان طغرل نوشته بوده است، اشاره کرده است که بخش‌هایی از آن قرآن نزد «پادشاه عادل علاءالدین خداوند مراغه» مانده است.^{۲۰۸}

از مجموع این روایات می‌توان او را از بهترین و معروف‌ترین فرمانروایان زمان خود دانست که به دادگستری و علم‌دوستی شناخته بود و جایگاه بلندی در ادبیات فارسی داشت.^{۲۰۹} به نظر می‌رسد که او را باید سازنده گنبد کبود در مراغه دانست.^{۲۱۰}

آخرین احمدیلیان

تاریخ احمدیلیان پس از مرگ علاءالدین ارسلان تاریک و مبهم است^{۲۱۱} و نمی‌توان با قطعیت درباره آن سخن گفت. روایت‌های ابن‌اثیر، که تنها روشن‌کننده بخشی از تاریخ این خانواده بوده است، در این قسمت ابهام برانگیز است. به گفته او از علاءالدین فرزند خردسالی باقی ماند که خادم او وظیفه سرپرستی‌اش را داشت و به نیابت از او حکومت می‌کرد. یک سال پس از مرگ علاءالدین (سال ۶۰۵ق) این کودک مرد و نسل احمدیلیان منقرض شد.^{۲۱۲} کسروی این بخش از روایت ابن‌اثیر را نقض کرده است و باقی ماندن زنی از تبار این خانواده را نشان‌دهنده تداوم نسل احمدیلی دانسته است.^{۲۱۳} از سویی دیگر نظامی گنجوی که در صحت اطلاعاتش نمی‌توان تردید کرد، خبر از آن می‌دهد که علاءالدین در سال ۵۹۳ق حداقل دو فرزند پسر داشته است:

نظم اولاد او به سعد نجوم	دُر به دُر باد تا ابد منظوم
از فروغ دو صبح زیباچهر	باد روشن چو آفتاب سپهر
دو ملکزاده بلند سریر	این جهان جوی و آن ولایت گیر
این فریدون صفت به دانش ورای	و آن به کیخسروی رکاب گشای
نقش این بر طراز افسر و گاه	نصرت‌الدین ملک محمد شاه
نام آن بر فلک ز راه رصد	گشته من بعدی له احمد
در دو صورت که حکمشان به هم است	احمدی و محمدی رقم است
چشم شه زیر چرخ مینایی	باد روشن به دیدن دو بینایی ^{۲۱۴}

روایت دیگری که بر ابهام‌های موجود درباره جانشینان علاءالدین می‌افزاید نوشته

ابن فوطی است. او از فردی به نام عزالدین ابوالحارث ارسلان‌ابه بن اتابک ترکی ثم مراغی حاکم مراغه نام می‌برد که در سال ۶۰۵ ق در جنگ با نصرت‌الدین بیشکین در نواحی ورزمان (ورزقان) از توابع تبریز به قتل رسید. ابن فوطی او را امیری عادل می‌داند که مدرسه‌ای بنا کرد که به مدرسه قاضی شهرت یافت و خود هم در آن مدفون شد.^{۲۱۵}

هویت این عزالدین، که به احتمال زیاد از خانواده احمدیلیان است، مبهم و ناشناخته باقی مانده است. بخشی از توصیف‌های ابن فوطی درباره او از جمله عدالت و ساختن مدرسه و دفن در مدرسه، همان مطالبی است که درباره علاءالدین ارسلان‌ابه گفته بود، اما تفاوت اسم چنان برجسته است که نمی‌توان این دو وصف را متعلق به یک شخص دانست. کسروی ظاهراً به کتاب ابن فوطی دسترسی نداشته است و در این باره سکوت کرده است. زریاب خویی هم هرچند احتمال داده است که او پسر علاءالدین و احتمالاً همان کودک ذکر شده در تاریخ ابن‌اثیر بوده باشد، با وجود این قضاوت نهایی را غیرممکن دانسته است.^{۲۱۶} لوتر از سویی زمان مرگ او را منطبق بر سال مرگ کودک ذکر شده در روایت ابن‌اثیر می‌داند و از سوی دیگر قتل او در جنگ، ساختن مدرسه و عدم تطبیق نام او با فرزندان علاءالدین مندرج در هفت‌پیکر نظامی را از تفاوت‌های این دو نفر ذکر می‌کند.^{۲۱۷} سرانجام ذکر روایت دیگری که حمدالله مستوفی در کتابش آورده است ضروری است. او هم در روایتی که ظاهراً مربوط به سال‌های ۵۶۸-۵۷۰ ق است، از «برادران علاءالدین کربه و رکن‌الدین اقطا» که ظاهراً فرزندان ارسلان‌ابه بوده‌اند نام می‌برد.^{۲۱۸}

به‌هرحال پس از مرگ پسر علاءالدین در ۶۰۵ ق نصرت‌الدین ابوبکر از تبریز به مراغه حمله کرد و بر همه قلمرو احمدیلیان به جز قلعه روئین‌دژ مسلط شد. خادم سابق‌الذکر این قلعه را حفظ کرد و گنجینه‌ها و ثروت‌های احمدیلیان را در آنجا و به دور از دسترس ابوبکر بن پهلوان نگاه داشت.^{۲۱۹} همچنین او زنی را که تنها بازمانده خانواده احمدیلی بود به قلعه روئین‌دژ انتقال داد و به نام او حکومت کرد.^{۲۲۰} ابن فوطی نام این زن را که نقش بسیار برجسته‌ای در این بخش از تاریخ تاریک احمدیلیان ایفا کرده است، سلافه‌خاتون نوشته است.^{۲۲۱} و کسروی او را نوه علاءالدین گریه دانسته

است.^{۲۲۲} جالب آن است که نظامی گنجوی پس از ذکر نام دو فرزند پسر علاءالدین از یک زن در خاندان او یاد می‌کند و صفت بلقیس (ملکه سبا) را به او می‌دهد:

باد محجوبه نقاب شبش	نور صبح محمدی نسبش
این چو آبای چرخ باد به جود	و آن شده ختم امهات وجود
نام این خضر جاودانی باد	حکم آن آب زندگانی باد
در حفاظ خط سلیمانی	عرش بلقیس باد جاودانی ^{۲۲۳}

کسروی این بانو را زن علاءالدین یا زن دیگری از خاندان او دانسته است.^{۲۲۴}

به هر صورت این بانو که پس از مرگ کودک خردسال علاءالدین، تنها بازمانده احمدیلیان بود، از سال ۶۰۵ ق در قلعه روئین دژ به حکومت نشست. به نوشته منجم‌باشی او موفق شد در سال ۶۰۷ ق مجدداً مراغه را از ایلدگزیان باز پس گیرد، اما خودش هرگز به مراغه نرفت و نایبی از طرف او آنجا را اداره می‌کرد.^{۲۲۵} از این زمان تا سال ۶۱۸ ق هیچ خبری از سلافه خاتون و خانواده احمدیلیان در منابع تاریخی نیست.^{۲۲۶} به نوشته ابن‌اثیر در این سال مغولان به مراغه حمله و آنجا را محاصره کردند. از آنجا که حاکم این شهر (سلافه خاتون) در قلعه روئین دژ مستقر بود، کسی از امرا و دولتمردان به دفاع از شهر برخاست. و با وجود مقاومت مردم، مغولان در ۴ صفر ۶۱۸ ق آنجا را تصرف کردند، دست به قتل و غارت زدند.^{۲۲۷} ابن‌اثیر در نقل این روایت ناخشنودی خود را از حکومت زنان در مراغه ابراز داشته است، و با نقل یک روایت سقوط شهر مراغه را حاصل حکومت آن بانو دانسته است.^{۲۲۸} در سال ۶۲۲ ق که سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه به آذربایجان نزدیک شد، نامه‌هایی از مردم مراغه به دست شرف‌الملک، وزیر سلطان، رسید که در آنها از تاخت و تاز گرجیان و ستم و زورگویی و حکومت زنان شکایت شده بود.^{۲۲۹} کسروی منظور از حکومت زنان بر مراغه را حکومت این بانوی احمدیلی می‌داند و می‌نویسد که سلطان جلال‌الدین تصمیم گرفت پیش از سفر به سایر نقاط آذربایجان، ابتدا به مراغه برود.^{۲۳۰} در این زمان سلافه خاتون همسر اتابک خاموش^{۲۳۱} فرزند ازبک بن پهلوان بود. چون جلال‌الدین از اخلاط به گنجه رسید، ملک خاموش با هدایای بسیار به خدمت او رفت و مدتی در اردو ماند، اما سرانجام او را رها کرد و نزد اسماعیلیان الموت رفت و

پس از یک ماه در الموت در سال ۶۲۴ ق درگذشت^{۲۳۲}.

در سال ۶۲۴ ق شرف‌الملک از سلطان جلال‌الدین جدا شد و به مراغه حمله کرد. او قلعه روئین‌دژ را به محاصره گرفت و چون محاصره به طول انجامید، به سلافه خاتون پیشنهاد ازدواج داد. حاکم روئین‌دژ از این پیشنهاد استقبال کرد، اما تأکید کرد که قلعه را صرفاً پس از زفاف به شرف‌الملک خواهد داد^{۲۳۳}. چون سفرای دو طرف به تدارک مراسم ازدواج برخاستند، سلطان جلال‌الدین از عراق به آذربایجان برگشت و پس از اطلاع از ماجرا خود خواستگار آن بانو شد. به نوشته نسوی، سلطان جلال‌الدین پس از جلب موافقت سلافه خاتون، خادم خاص خود، سعدالدین دویدار را به عنوان والی به آن قلعه فرستاد. اما سوءتدبیر سعدالدین در اداره قلعه باعث شکستش شد و به ناچار از آنجا خارج شد^{۲۳۴}. ابن‌اثیر هم در ذیل وقایع سال ۶۲۷ ق به این موضوع اشاره کرده است و جزئیات بیشتری از علل ناکامی سلطان جلال‌الدین در تسلط بر قلعه شرح داده است. به روایت او چون مردم دژ از سعدالدین ناخشنود شدند، سونج یکی از امرای ترکمان را به آنجا دعوت کردند و او بیامد و بی‌زحمت بر آنجا مستوفی شد^{۲۳۵}. ابن‌اثیر در ادامه این روایت می‌نویسد از قدیم‌الایام هیچ‌یک از پادشاهان و فرمانروایان بزرگ نتوانسته بودند این دژ را فتح کنند و استحکام و نفوذناپذیری آن شهره خاص و عام بود. اما خدای متعال سرانجام مقدر کرد که روئین‌دژ به دست این مرد ضعیف بیفتد و او بدون هیچ جنگی و رنجی صاحب آن شود و یاران جلال‌الدین را از آنجا بیرون کند. پس از آن سونج تصمیم گرفت مراغه را تصرف کند، اما در آنجا به قتل رسید و برادرش مالک روئین‌دژ شد. مغولان او را هم به قتل رساندند و خواهرزاده او به جایش نشست. این اتفاقات طی دو سال رخ داد^{۲۳۶}.

ابن‌اثیر هیچ اشاره‌ای به سرنوشت سلافه خاتون نمی‌کند. معلوم نیست که او در این رخدادها چه نقشی داشته است. اما ابن‌فوطی می‌نویسد که جسد او را پس از مرگ در همان مدرسه‌ای که علاء‌الدین دفن شده بود، به خاک سپردند^{۲۳۷}.

پی‌نوشت

۱. زریاب خویی، «احمدیلیان»، ۱۱۸؛ بوزورث، ۱۴۴؛ کسروی، ۱۹۶-۱۹۷
۲. بوزورث، همانجا؛
Minorsky, «Ahmadilis», 300.
۳. بستانی، ۷ ذیل احمدیل
۴. رشیدالدین فضل‌الله، ۲۷
۵. ابن جوزی، ۱۰۸/۱۷، ۱۴۷؛ منجم‌باشی، ۶۳۸/۶؛ ابن‌اثیر، ۴۴۷/۱ حاشیه
۶. ابن جوزی، ۲۷۵/۱۷؛ منجم‌باشی، همانجا، البته ابن جوزی احمدیکی نوشته که ظاهراً اشتباه است
۷. مجمل‌التواریخ، ۴۱۱، گاه نیز اسم او را به شکل احمدپلی نک: ظهیرالدین نیشابوری، ۷۵-۷۶ و احمدیکی نک: ابن جوزی، همانجا آورده‌اند
۸. منجم‌باشی، همانجا؛ قزوینی، محمد، ۸۷/۱
9. Luther, 898
۱۰. منجم‌باشی، همانجا
۱۱. همانجا
۱۲. ابن‌فوطی، مجمع‌الآداب ...، ۳۴۳/۲
۱۳. نظامی، ۷۲. در بخش مربوطه در این باره بیشتر توضیح داده خواهد شد
۱۴. ابن‌اثیر، ۶۸۶/۱۰؛ ابن جوزی، ۲۷۵/۱۷
۱۵. کسروی، ۱۹۹
۱۶. زریاب، همانجا؛ ظهیرالدین نیشابوری، ۷۶ به صراحت آق‌سنقر را «بنده احمدپلی» خوانده است
۱۷. ابن‌اثیر، ۴۲۳/۱۱؛ ابن‌فوطی، همانجا
18. Luther, ibid
۱۹. ابن‌قلانسی، ۱۷۵؛ ابن‌عدیم، ۳۶۶۵/۸؛ حافظ ابرو، ۲۲۵
۲۰. ابن‌اثیر، ۵۱۶/۱۰
۲۱. سبط ابن جوزی، ۵۳/۸
۲۲. قطران، ۳۰۸-۳۱۰، ۳۲۰
۲۳. کسروی، همانجا
۲۴. ابن‌ازرق، ۲۶۰ حاشیه
۲۵. بشیرمحمد، ۳۶۷-۳۶۸
۲۶. کسروی، همانجا
۲۷. زریاب، همانجا، برای مطالعه مطالب بیشتر در این زمینه نک: مقاله روادیان
۲۸. ظهیرالدین نیشابوری، ۷۶؛ زریاب خویی، همانجا
۲۹. زریاب خویی، «آق‌سنقر»، ۴۹۴
۳۰. ابن‌اثیر، ۳۴۱/۱۱
۳۱. زامباور، ۱۵۲-۱۵۳
۳۲. به عنوان مثال اتابک انوشتگین شیرکوه ترکی نک: منجم‌باشی، ۶۳۷/۶
۳۳. بشیرمحمد، ۳۷۰
۳۴. ابن‌قلانسی، ۱۷۵
۳۵. زکی‌بک، ۴۱/۲-۴۲؛ مردوخ، ۱۲۳/۳
۳۶. بوزورث، ۱۴۴
- Bosworth, 169-171; Minorsky, ibid
۳۷. منجم‌باشی، ۶۳۸/۶
۳۸. نک: مقاله روادیان
۳۹. کسروی، همانجا
۴۰. ابن‌اثیر، ۵۹۸/۹؛ در منابع تاریخی نام این پسر نیامده است. کسروی، ۱۸۹ با استناد به اشعار قطران او را

- به جنگ اسماعیلیه الموت رفت
۶۳. سبط ابن جوزی، همانجا؛ زریاب خویی، همان، ۱۱۹، احمدیل در تصرف یکی از دژهای اسماعیلیان در الموت شرکت داشت. او اسحاق والی آن دژ را با وعده حکومت فریفت، اما بعدها سلطان محمد او را به قتل رساند نک: کاشانی، ۱۶۲
۶۴. همانجا
۶۵. ابن کثیر، ۱۹۲/۱۲؛ ابن اثیر، ۵۱۶/۱۰؛ ابن قلانسی، ۱۹۸
۶۶. سبط ابن جوزی، همانجا؛ ابن قلانسی، همانجا نیز می نویسد که بیشتر مردم از این اقدام آشکار ابراز تعجب می کردند
۶۷. ابن اثیر، ۵۱۶/۱۰-۵۱۷
۶۸. ابن اثیر، ۵۱۶/۱۰
۶۹. ابن اثیر، ۴۹۶/۱۰-۴۹۷
۷۰. همو، ۵۰۳/۱۰
۷۱. حافظ ابرو، ۲۲۵؛ رشیدالدین فضل الله، کاشانی، زریاب خویی، همانجا
۷۲. ظهیرالدین نیشابوری، ۷۵-۷۶
۷۳. منجم باشی، همانجا
۷۴. ابن اثیر، ۵۹۷/۱۰
۷۵. منجم باشی، همانجا
۷۶. زریاب خویی، همانجا
۷۷. حسینی، ۱۶۷
۷۸. ابن اثیر، ۵۹۷/۱۰، هر چند ابن اثیر خروج آق سنقر از بغداد را در ذیل رخدادهای سال ۵۱۶ هجری آورده است، با بررسی روایت مشخص می شود که خروج او از بغداد در سال ۵۱۵ هجری بوده است
۷۹. پس از مرگ کنتغدی، اتابک او، در شوال ۵۱۵
۸۰. او از امرای سلطان محمود بود. در کتاب بنداری (ص ۱۲۵) نام او به صورت «جوشبک» آمده است
۸۱. ابن اثیر، همانجا
۸۲. ابن اثیر، ۵۹۷/۱۰-۵۹۸؛ ابن خلدون، ۶۱۸/۳
۸۳. ابن اثیر، ۵۹۸/۱۰، ۶۰۴، سلطان محمود در صفر سال ۵۱۶ بغداد را ترک کرده و به آذربایجان رفته بود نک: همو، ۵۹۸/۱۰
۸۴. همو، ۶۲۵/۱۰-۶۲۸
- ابوالهیجا منوچهر بن وهسودان می داند. اما جالب آن است که قطران، ۹۳ می گوید خداوند نام او را چند بار در قرآن برده است. کسروی (همانجا) این بیت قطران را در تناقض با منوچهر می داند و می نویسد در قرآن نام او نیامده است. با توجه با این که در قرآن بارها نام ابراهیم آمده شاید شاید این شاهزاده روادی او باشد
۴۱. ابن جوزی، ۱۰۸/۱۷
۴۲. ابن اثیر، ۴۴۷/۱۰؛ ابن جوزی، همانجا؛ سبط ابن جوزی، ۲۶/۸
۴۳. ابن اثیر، همانجا
۴۴. ابن اثیر، ۴۸۵/۱۰ زمان واقعه را سال ۵۰۵ هجری نوشته است
۴۵. سبط ابن جوزی، ۳۵/۸؛ ابن اثیر، همانجا؛ ابن کثیر، ۱۸۵/۱۲
۴۶. سبط ابن جوزی، همانجا؛ طنکری حاکم منصوب روم در انطاکیه بود نک: ابن قلانسی، ۱۵۷
۴۷. ابن اثیر، همانجا
۴۸. ابن قلانسی، ۱۷۵؛ رانیسمان، ۱۹۷/۲
۴۹. ابن قلانسی، همانجا
۵۰. ابن اثیر، ۴۸۷/۱۰
۵۱. ابن قلانسی، همانجا؛ سبط ابن جوزی، ۳۶/۸
۵۲. ابن قلانسی، ۱۷۵-۱۷۷؛ سبط ابن جوزی، همانجا؛ ابن اثیر، ۴۸۷/۱۰
۵۳. کسروی، ۱۹۹
۵۴. ابن اثیر، ۵۱۶/۱۰
۵۵. بشیرمحمد، ۳۶۹؛ زریاب خویی، «احمدیلیان»، ۱۲۰
۵۶. بشیرمحمد، همانجا؛
- Minorsky, «Maraga», 263
۵۷. ابن قلانسی، ۱۹۸
۵۸. ابن جوزی، ۱۴۷/۷
۵۹. ابن جوزی، ابن قلانسی، همانجاها؛ ابن عدیم، ۱۳۰۰/۳؛ ابن اثیر، ۵۱۶/۱۰
۶۰. ابن اثیر، همانجا؛ ذهبی، ۳۸۳/۱۹؛ سبط ابن جوزی، ۵۳/۸؛ ابن جوزی، ۱۴۷/۱۷
۶۱. رشیدالدین فضل الله، ۱۳۷؛ کاشانی، ۱۷۱
۶۲. او به همراه اتابک شیرگیر حاکم ساوه در سال ۵۰۳ هجری

۸۵. به نوشته ابن جوزی، ۲۵۳/۱۷ سنجر، دبیس را به دخترش که همسر سلطان محمود بود، واگذار کرد و دبیس عملاً تحت حمایت او بود. پس از مرگ این زن که با بیماری سلطان محمود مقارن شد، دبیس یکی از فرزندان خردسال سلطان را برداشت و به حله برد و در آنجا شورش کرد
۸۶. ابن اثیر، ۶۵۴/۱۰-۶۵۵؛ ابن جوزی، همانجا
۸۷. ابن جوزی، ۲۵۴/۱۷؛ ابن اثیر، ۶۵۵/۱۰؛ ابن خلدون، ۶۲۴/۳
۸۸. ابن اثیر، ۶۶۹/۱۰-۶۷۰
۸۹. ابن تغری بردی، ۲۴۷/۵
۹۰. ظاهراً او پیش از مرگ محمود، اتابکی داوود را به عهده داشت نک: بنداری، ۱۴۸
۹۱. ذهبی، ۳۴/۳۶
۹۲. ابن اثیر، همانجا؛ ابن تغری بردی، همانجا؛ ابن خلدون، ۶۲۵/۳
۹۳. ابن اثیر، ۶۷۴/۱۰؛ ابن خلدون، ۶۷/۵
۹۴. ابن اثیر، همان، ۶۷۷-۶۷۸؛ ابن جوزی، ۲۷۰/۱۷
۹۵. ابن اثیر، ۶۸۲/۱۰؛ ابن خلدون، ۶۲۷/۳، ۶۷/۵؛ بنداری، ۱۴۸؛ ابن جوزی، ۲۷/۱۷
۹۶. عوفی، ۲۶۶/۲-۲۶۷
۹۷. ابن اثیر، ۸۶/۱۰؛ بنداری، ۱۶۲-۱۶۳؛ ابن جوزی، ۲۷۵/۱۷؛ سبط ابن جوزی، ۱۴۵/۸
۹۸. بنداری، همانجا زمان این واقعه را اواخر محرم ۵۲۷ نوشته است
۹۹. بنداری، ۱۵۳؛ حسینی، ۲۰۱-۲۰۲
۱۰۰. بنداری، ۱۵۴؛ ابن جوزی، ۲۷۵/۱۷؛ ابن قلاسی، ۲۳۷-۲۳۸؛ حسینی، ۲۰۱-۲۰۳
۱۰۱. بنداری، ۱۶۲-۱۶۳؛ کسروی، ۲۰۲
۱۰۲. رشیدالدین فضل‌الله، ۱۳۷، ۱۴۵؛ کاشانی، ۱۷۲، ۲۳۶؛ بنداری، ۱۵۷-۱۵۸؛ ذهبی، ۳۴/۳۶
۱۰۳. حسینی، ۲۰۳
104. Minorsky, 300
۱۰۵. ابن اثیر، ۸۶/۱۰؛ منجم‌باشی، ۶۳۸/۶؛ ابن خلدون، ۶۹/۵، ۶۲۷/۳
۱۰۶. ابن جوزی، ۲۷۵/۱۷-۲۷۶. این مطلب در برخی منابع دیگر هم آمده است. مثلاً نک: ذهبی، ۳۷/۳۶
۱۰۷. ابن قلاسی، ۲۳۸
۱۰۸. زریاب خوبی، «آق‌سنقر»، ۴۹۴/۱
۱۰۹. حسینی، ۲۰۳؛ بنداری، ۱۵۷
۱۱۰. ابن فوطی، مجمع‌الآداب، ۲۰۰/۱
۱۱۱. ابن فوطی، همانجا؛ بنداری، ۱۵۳
۱۱۲. ابن اثیر، ۳۶/۱۱، ۱۹۶، ۲۵۱، ۲۸۶، ۴۲۳
۱۱۳. بنداری، ۲۲۴، ۲۴۱
۱۱۴. همو، ۲۱۳
۱۱۵. حسینی، ۲۴۶
۱۱۶. منجم‌باشی، ۶۳۸/۶
۱۱۷. منجم‌باشی، همانجا
۱۱۸. کسروی، ۲۰۲
119. Luther, 899
۱۲۰. حسینی، ۲۰۳، توصیف وضعیت سپاهیان صرفاً متعلق به حسینی است
۱۲۱. منجم‌باشی، همانجا، این روایت به نوعی دیگر در تاریخ ابن خلدون، ۷۰/۵ هم آمده است. برخی پژوهشگران بدون توجه به نوشته منجم‌باشی نوشته‌اند که نخستین بار ابن اثیر در سال ۵۳۰ هـ از خاص‌بک نام برده است نک:
- Luther, ibid
۱۲۲. ابن خلدون، همانجا؛ ابن اثیر، ۱۲/۱۱
۱۲۳. منجم‌باشی، همانجا
۱۲۴. رویین‌دژ قلعه‌ای بسیار مستحکم در سه فرسخی مراغه بود و استحکام و پایداری آن در میان مردم ضرب‌المثل بود. در سمت چپ و راست آن رودخانه قرار داشت نک: قزوینی، زکریا، ۵۳۳
۱۲۵. حسینی، ۲۰۴؛ ابن اثیر، ۱۲/۱۱-۱۳
۱۲۶. ابن اثیر، ۱۹/۱۱؛ ابن جوزی، ۲۹۱/۱۷؛ به نوشته راوندی، ۲۲۷ سلطان مسعود پس از نشستن بر تخت سلطنت، داوود را ولیعهد خود کرد و دخترش گوهرخاتون را به عقد او درآورد. راوندی (ص ۲۴۴) در جای دیگر گوهرخاتون را همسر برادر او یعنی محمد بن محمود دانسته است
۱۲۷. دایمرج یا دای‌مرک نزدیک کوه بیستون قرار داشت

دیگری هم درباره نحوه قتل او و قاتلانش در منابع ذکر

شده است، نک: ابن اثیر، ۶۲/۱۱؛ ابن جوزی، ۲۳۲/۱۷؛

ابن کثیر، ۲۲۹/۱۲

۱۴۳. منجم‌باشی، همانجا

۱۴۴. زریاب خویی، همان، ۱۲۰

۱۴۵. بنداری، ۱۹۹

۱۴۶. زریاب خویی، همانجا

۱۴۷. بنداری، ۲۰۱

۱۴۸. راوندی، ۲۴۱. بنداری، ۲۲۵ هم در کتابش از او

با عنوان امیر شیر بن آق سنقر یاد می‌کند

۱۴۹. راوندی، ۲۴۳

۱۵۰. همو، ۲۴۴

۱۵۱. همو، ۲۴۴-۲۴۵

۱۵۲. ابن اثیر، ۱۶۰/۱۱؛ راوندی، ۲۴۵ زمان مرگ او را

جمادی‌الثانی سال ۵۴۶ نوشته است

۱۵۳. ابن جوزی، ۸۴/۱۸؛ حسینی، ۲۳۷-۲۳۸ روایت را به

گونه‌ای دیگر نقل می‌کند

۱۵۴. حسینی، ۲۶۲ می‌نویسد که سلیمان به آذربایجان

رفت و گروهی از رجال از جمله اتابک ارسلان را همراه

خود کرد

۱۵۵. بنداری، ۲۱۳-۲۱۵؛ حسینی، ۲۶۲-۲۶۴

۱۵۶. کسروی، ۲۰۳

۱۵۷. بنداری، ۲۲۴

۱۵۸. همو، ۲۲۵

۱۵۹. ابن اثیر، ۱۹۶/۱۱

۱۶۰. همو، ۲۰۷/۱۱

۱۶۱. ابن اثیر، ۲۱۴/۱۱-۲۱۵؛ حسینی، ۲۴۷-۲۴۸

۱۶۲. حسینی، ۲۴۷

۱۶۳. حسینی، ۲۵۳-۲۵۴

۱۶۴. راوندی، ۲۷۰؛ ابن اثیر، ۲۵۰/۱۱؛ ابن خلدون، ۶۴۳/۳؛

حسینی، ۲۵۶ زمان مرگ او را سال ۵۵۳ هجری نوشته است

۱۶۵. ابن اثیر، ۲۵۰/۱۱-۲۵۱؛ منجم‌باشی زمان این واقعه را

سال ۵۴۹ هجری نوشته است نک: منجم‌باشی، ۶۳۹/۶

۱۶۶. ابن اثیر، همانجا

۱۶۷. ابن اثیر، ۲۵۴/۱۱-۲۵۵، ۲۶۳؛ ابن جوزی، ۱۳۸/۱۸

۱۶۸. ابن اثیر، ۲۶۶/۱۱-۲۶۷

نک: ابن‌قلانسی، ۲۵۰

۱۲۸. ظاهراً داوود و اتابک او ابن‌احمدیلی سپاهی بزرگ را

برای جنگ با مسعود آماده کرده بود نک: منجم‌باشی،

همانجا

۱۲۹. ابن اثیر، ۲۵/۱۱-۲۶؛ ابن جوزی، ۲۹۴/۱۷-۲۹۵

۱۳۰. ابن اثیر، ۲۷/۱۱؛ ابن خلدون، ۶۳۰/۳

۱۳۱. منجم‌باشی، همانجا؛ زریاب خویی، «احمدیلان»، ۱۱۹

می‌نویسد در صورتی که چنین درخواستی صورت گرفته

باشد، باید گفت که مخفیانه بوده است؛ زیرا خلیفه

زندانی بود

۱۳۲. ابن اثیر، ۲۷/۱۱؛ ابن جوزی، ۲۹۹/۱۷

۱۳۳. ابن جوزی، همانجا؛ راوندی، ۲۲۸؛ ابن‌قلانسی، ۲۴۹؛

ابن کثیر، ۱۸۵/۱۲

۱۳۴. ابن‌قلانسی، ۲۴۹-۲۵۰؛ ابن کثیر، ۲۲۳/۱۲. ابن جوزی،

۲۹۸/۱۷، ۲۹۹ که در آن زمان در بغداد بود، می‌نویسد

که مردم بر این باور بودند که سنجر و مسعود خود

خلیفه را کشته و به فدائیان نسبت داده‌اند

۱۳۵. ابن اثیر، ۳۴/۱۱-۳۵

۱۳۶. بنداری، ۱۶۵-۱۶۶ نوشته که سلطان مسعود برای

رفع اتهام قتل شنیع خلیفه از خود، دبیس بن صدقه را

که شیعه مذهب و مخالف خلیفه بود، به قتل رساند و

اتهام قتل خلیفه را متوجه او کرد

۱۳۷. ابن اثیر، ۳۶/۱۱-۳۷؛ ابن جوزی، ۳۰۶/۱۷؛ ابن خلدون،

۷۲/۵؛ منجم‌باشی، همانجا

۱۳۸. ابن اثیر، ۳۷/۱۱-۴۲؛ منجم‌باشی، همانجا؛ ابن جوزی،

۳۱۰/۱۷-۳۱۵؛ ابن‌قلانسی، ۲۵۶

۱۳۹. ابن جوزی، ۲۵۹/۱۷

۱۴۰. زریاب خویی، همان، ۱۲۰ این منطقه را بنجن کشت

یا پنج انگشت نزدیک همدان دانسته است، اما با دقت

در روایت ابن اثیر، ۶۰/۱۱-۶۱ روشن می‌شود که این

مکان در نزدیک مراغه بوده است. زیرا سپاه خلیفه در

مراغه تجمع کرده بود و مسعود هم از بغداد عازم جنگ

با آنها شد

۱۴۱. ابن اثیر، همانجا؛ ابن جوزی، ۳۲۲/۱۷-۳۲۳؛ زریاب

خویی، همانجا

۱۴۲. حسینی، ۲۱۲؛ راوندی، ۲۲۹؛ ابن‌قلانسی، ۲۶۱. روایات

است (شرفکندی، ۶۲۸) اما برخی آن را کرابه (کور + ابه) دانسته‌اند (مینوی، ۳۶۱) که نادرست است

۱۹۲. نظامی، ۷۳
 ۱۹۳. کسروی، ۲۰۷
 ۱۹۴. راوندی، ۳۴۷
 ۱۹۵. کسروی، همانجا
 ۱۹۶. همو، ۲۰۸
 ۱۹۷. ابن‌اثیر، ۲۳۶/۱۱
 ۱۹۸. ابن‌اثیر، همانجا
 ۱۹۹. همو، ۲۷۵/۱۱
 ۲۰۰. کسروی، ۲۰۹، ۲۱۳، دو بیت شعر نظامی در این باره بعداً نقل خواهد شد
 ۲۰۱. نظامی، ۷۲-۸۱
 ۲۰۲. همو، ۳۵۱-۳۵۵
 ۲۰۳. کسروی، ۲۰۹
 ۲۰۴. کسروی، ۲۱۱
 ۲۰۵. کاظم محمد، ۲۱/۱

Luther, 899

۲۰۶. ابن‌فوطی، همان، ۳۴۳/۲
 ۲۰۷. کسروی، ۲۰۸
 ۲۰۸. راوندی، ۴۰۴
 ۲۰۹. کسروی، ۲۰۶

210. Luther, 900

۲۱۱. زریاب، همانجا
 ۲۱۲. ابن‌اثیر، ۲۷۵/۱۱
 ۲۱۳. کسروی، ۲۱۳
 ۲۱۴. نظامی، ۷۶
 ۲۱۵. ابن‌فوطی، تلخیص مجمع‌الآداب، ۲۷/۴-۲۸
 ۲۱۶. زریاب، همان، ۱۲۲

217. Luther, 900

۲۱۸. حمدالله مستوفی، ۴۶۲
 ۲۱۹. ابن‌اثیر، ابن‌خلدون، همانجاها
 ۲۲۰. منجم‌باشی، همانجا
 ۲۲۱. ابن‌فوطی، مجمع‌الآداب، ۳۴۳/۲
 ۲۲۲. کسروی، ۲۱۴

Luther, 900

۱۶۹. همانجا؛ راوندی، ۲۷۹-۲۸۲

۱۷۰. ابن‌اثیر، ۲۶۸/۱۱-۲۶۹؛ منجم‌باشی، ۶۴۰/۶

ابن‌خلدون، ۹۱/۵-۹۲

۱۷۱. ابن‌اثیر، منجم‌باشی، همانجاها؛ ابن‌خلدون، ۹۱/۵-۹۲،

میان ایلدگز و ارسلان‌ابه روابط خانوادگی برقرار بود و

دختر همسر طغرل که بعدها زن ایلدگز شد، همسر

نصرت‌الدین ارسلان‌ابه بود نک: حسینی، ۲۴۶

۱۷۲. ابن‌اثیر، ۲۶۹/۱۱-۲۷۰

۱۷۳. کسروی، ۲۰۵

۱۷۴. ابن‌اثیر، ۲۸۶/۱۱-۲۸۷؛ ابن‌کثیر، ۲۶۳/۱۲

۱۷۵. ابن‌اثیر، ۳۳۲/۱۱؛ منجم‌باشی، همانجا

۱۷۶. راوندی، ۲۹۸

۱۷۷. ابن‌اثیر، ۴۲۳/۱۱

۱۷۸. حسینی، ۲۸۳، برخی منابع سال فوت او را ۵۶۸ق

نوشته‌اند نک: منجم‌باشی، همانجا

۱۷۹. کسروی، ۲۰۶

Luther, 2/89

۱۸۰. ابن‌اثیر، همانجا

۱۸۱. راوندی، ۳۴۷

۱۸۲. نظامی، ۱۷۳

۱۸۳. ابن‌فوطی، مجمع‌الآداب، ۳۴۳/۲

۱۸۴. نسوی، ۱۶۱

۱۸۵. راوندی، ۳۴۷-۳۴۸

۱۸۶. ابن‌اثیر، ۲۷۵/۱۱؛ ابن‌خلدون، ۱۰۲/۵؛ ابن‌عبری،

۲۴۷، البته ظاهراً ابن‌اثیر در ذکر نام او دچار اشتباه

شده است، زیرا نظامی او را گریه ارسلان خوانده است

نک: کسروی، ۲۱۲

۱۸۷. منجم‌باشی، همانجا

۱۸۸. کسروی، ۲۰۷؛ زریاب خویی، همان، ۱۲۱

۱۸۹. ابن‌فوطی، همان، ۳۴۱/۲

۱۹۰. زریاب خویی، همانجا

۱۹۱. کسروی، ۲۰۷ گریه را واژه‌ای ترکی و به معنای میوه

دیررس و پسر دیرزاد و کوچک دانسته است. زریاب

(همانجا) نیز آن را کلمه‌ای ترکی و به معنای کودک

خوانده است. در زبان کردی هم گریه (کورپه) به

معنای نوزاد، جنین و درخت هرس شده به کار رفته

۲۳۰. کسروی، ۲۱۳
 ۲۳۱. به او چون کر و لال بود این صفت را داده بودند نک:
 کسروی، ۲۱۴
 ۲۳۲. نسوی، ۱۲۹-۱۳۰؛ کسروی، همانجا
 ۲۳۳. نسوی، ۱۵۷
 ۲۳۴. همانجا
 ۲۳۵. ابن اثیر، ۴۹۳/۱۲
 ۲۳۶. همو، ۴۹۴/۱۲
 ۲۳۷. ابن فوطی، همانجا
- او را فرزند یا یکی از نوادگان علاءالدین می‌داند
 ۲۲۳. نظامی، ۷۶-۷۷
 ۲۲۴. کسروی، ۲۱۱
 ۲۲۵. منجم‌باشی، همانجا
 ۲۲۶. زریاب خوبی، همان، ۱۲۲؛ کسروی، ۲۱۳
 ۲۲۷. ابن اثیر، ۳۷۸-۳۷۷/۱۱
 ۲۲۸. همانجا
 ۲۲۹. نسوی، ۱۱۰، این روایت نشان می‌دهد که مغول
 نتوانستند قلعه رویین‌دژ را تصرف کنند

کتابشناسی:

- ابن اثیر، علی، *الکامل فی التاریخ*، بیروت، ۱۹۷۹م.
- ابن ازرق فارقی، احمد، *تاریخ الفارقی*، بیروت، ۱۹۷۴م.
- ابن تغری بردی، یوسف، *النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و القاهره*، قاهره، ۱۹۳۵م.
- ابن جوزی، عبدالرحمان، *المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم*، بیروت، ۱۹۹۲م.
- ابن خلدون، عبدالرحمان، *تاریخ*، به کوشش سهیل زکار، بیروت، ۱۹۸۱م.
- ابن عبری، غریغوریوس، *تاریخ مختصر الدول*، بیروت، ۱۹۸۸م.
- ابن عدیم، کمال الدین عمر، *بغیة الطلب فی تاریخ حلب*، دمشق، ۱۹۸۸م.
- ابن فوطی، کمال الدین عبدالرزاق، *تلخیص مجمع الاداب فی معجم الالقاب*، دمشق، بی تا.
- همو، *مجمع الاداب فی معجم الالقاب*، به کوشش محمد کاظم، تهران، ۱۴۱۶ق/۱۳۷۴ش.
- ابن قلانسی، ابی یعلی حمزه، *ذیل تاریخ دمشق*، بیروت، ۱۹۰۸م.
- ابن کثیر، اسماعیل، *البداية و النهاية*، بیروت، دارالکتب العلمیه.
- بدلیسی، شرف خان، *شرف نامه*، تهران، ۱۳۴۳ش.
- بستانی، فؤاد أفرام، *دائرة المعارف*، بیروت، ۱۹۶۷م.
- بوزورث، کلیفورد ادموند، *سلسله های اسلامی*، ترجمه فریدون بدره ای، تهران، ۱۳۴۹ش.
- بنداری، فتح، *تاریخ دولة آل سلجوق*، بیروت، ۱۹۸۰م.
- بشیر محمد، نیشتمان، *کورد و سلجوقییه کان*، ترجمه ادريس عبدالله، موکریانی، ۲۰۰۶م.
- حافظ ابرو، *مجمع التواریخ سلطانیه*، تهران، ۱۳۶۴ش.
- حسینی، صدرالدین، *زبدة التواریخ*، بیروت، ۱۹۸۵م.
- حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۳۹ش.
- ذهبی، محمد، *تاریخ الاسلام*، بیروت، ۱۹۹۷م.

- رانیسمن، استیون، *تاریخ الحروب الصليبية*، بیروت، ۱۹۸۲ م.
- راوندی، محمد، *راحة الصدور و آية السرور*، تهران، ۱۳۳۳ ش.
- رشیدالدین فضل‌الله، *جامع التواریخ (بخش اسماعیلیان)*، تهران، ۱۳۵۶ ش.
- زامباور، *نسب‌نامه خلفا و شهریاران*، ترجمه محمدجواد مشکور، تهران، ۱۳۵۶ ش.
- زریاب خویی، عباس، «آق سنقر»، *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*، تهران، ۱۳۶۷ ش، ج ۱.
- همو، «احمدیلیان»، *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*، تهران، ۱۳۷۵ ش، ج ۷.
- زکی‌بک، محمد امین، *زبدة تاریخ کرد و کردستان*، ترجمه یدالله روشن اردلان، تهران، ۱۳۸۱ ش.
- سبط ابن جوزی، شمس‌الدین، *مرآةالزمان فی تاریخ الاعیان*، حیدرآباد، ۱۹۵۱ م.
- شرفکندی، عبدالرحمان، *فرهنگ کردی - فارسی*، تهران، ۱۳۷۶ ش.
- صدیق توفیق، *زرار القبائل و الزعامات القبلیه الکردیه فی العصر الوسیط*، اربیل، ۲۰۰۷ م.
- ظہیرالدین نیشابوری، *سلجوقنامه*، تهران، ۱۳۳۲ ش.
- عوفی، محمد، *تذکره لباب الالباب*، تهران، ۱۳۶۱ ش.
- قزوینی، زکریا، *آثار البلاد و اخبار العباد*، بیروت، ۱۹۶۰ م.
- قزوینی، محمد، *یادداشتها*، تهران، ۱۳۶۳ ش.
- قطران تبریزی، دیوان، تهران، ۱۳۳۳ ش.
- کاشانی، جمال‌الدین، *زبدة التواریخ*، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، ۱۳۶۶ ش.
- کاظم، محمد، *مقدمه مجمع الآداب*، (نک: هم، ابن فوطی).
- کسروی، احمد، *شهریاران گمنام*، تهران، ۱۳۷۷ ش.
- مجله التواریخ و القصص*، به کوشش محمدتقی بهار، تهران، ۱۳۱۸ ش.
- مردوخ روحانی، بابا، *تاریخ مشاهیر کرد*، تهران، ۱۳۷۱ ش.
- منجم‌باشی، *جامع الدول*، نسخه عکسی موجود در کتابخانه دائرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- مینوی، مجتبی، *تعلیقات بر سیرت جلال‌الدین منکبرتی*، نسوی، تهران، ۱۳۶۵ ش.
- نسوی، شهاب‌الدین، *سیرت جلال‌الدین منکبرتی*، به کوشش هوداس، پاریس، ۱۸۹۱ م؛
- نظامی گنجوی، الیاس، *هفت پیکر*، تهران، ۱۳۷۷ ش.

Bosworth, C. E. «The political and dynastic history of the Iranian world», *the Cambridge History of Iran*,

Cambridge, 1968, vol. V.

Luther. K. A., «Atabakane Maraga», *Encyclopaedia Iranica*, New York, 1987, vol. II.

Minorsky. V. «Ahmadilis», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1979, vol. I.

id, «Maraga», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1991, vol. VI.

ایران در عصر سلجوقیان

عثمان غازی اوزگودنلی

بخش اول - سلجوقیان بزرگ (۴۳۱-۵۵۲ق/۱۰۴۰-۱۱۵۷م)

فصل اول

منشأ سلجوقیان و تأسیس حکومت

۱. ظهور ترک‌ها در شرق

الف - کوچ ترک‌ها. ورود ترک‌ها به شرق برای انجام خدمات نظامی و شرکت گاه‌به‌گاه آنان در تشکیلات اداری، در کنار خدمات نظامی، به قرن ۳ق/۹م باز می‌گردد.^۱ با این‌همه، ظهور سلجوقیان در اواسط قرن ۵ق/۱۱م به عنوان یک قدرتی بزرگ، نه به سبب ارائه خدمات نظامی، بلکه به دنبال حرکت آنان از شرق به غرب برای جستجو و یافتن سرزمین‌هایی جدید جهت استمرار حیات قبایل اوغوز (غز) بود. آخرین موج کوچ ترک‌ها از آسیای میانه به سوی غرب، در فاصله قرون ۲-۵ق/۸-۱۱م صورت گرفت. اساس این کوچ بزرگ که طوایف و قبایل ترک زیادی را در بر می‌گرفت، به سبب خلاء قدرت در پی سقوط حکومت گؤک تورک‌ها در سال ۱۲۴ق/

۷۲۴م، و جنگ‌های میان قبیله‌ای برای تصاحب قدرت بود. در واقع جنگ‌ها، نابسامانی‌ها و نیز کمبود زمین و چراگاه از مهم‌ترین علل این کوچ‌ها به شمار می‌آیند. این جریان کوچ که در نیمهٔ قرن ۲ق/۸م آغاز شد و در قرون بعدی نیز ادامه یافت، به سبب نقش ترک‌ها در ایجاد جغرافیای نژادی و فرهنگی جدیدی در آسیای غربی و اروپای شرقی یکی از حوادث مهم تأثیرگذار بر تاریخ جهان به شمار می‌آید.

پچنگ‌ها^۲ (پچناک‌ها)، نخستین قبیله‌ای بودند که در رأس این کوچ بزرگ قرار داشتند.^۳ این گروه که زمانی جزو حکومت گوک تورک بودند، در نیمهٔ قرن ۲ق/۸م تحت فشار و تعقیب اوغوزها (غزها)^۴، زیستگاه خود، منطقهٔ ایسیغ کول^۵ و بالخاش، را ترک و به سمت سیبری غربی کوچ کردند.^۶ خود اوغوزها نیز، همانند پچنگ‌ها، تحت فشار طوایف و قبایلی بودند که از شرق می‌آمدند.

ب - اوغوزها. غزها^۷ بعد از فروپاشی حکومت گوک تورک‌ها، در دورهٔ نابسامانی و آشوب، دوبار از طرف موین چور^۸ در سواحل رود سلنگه^۹ و بورگو^{۱۰} شکست خوردند^{۱۱}، و به نظر می‌رسد که پس از این حادثه به تدریج به سوی غرب کوچ کردند. ابن‌اثیر ورود غزها را به ماوراءالنهر در دورهٔ مهدی، خلیفهٔ عباسی، (حکومت: ۱۵۸-۱۶۹ق/ ۷۷۵-۷۸۵م) گزارش کرده است^{۱۲}. طبری نیز اطلاعاتی دربارهٔ آمدن دوقوز - اوغوزها^{۱۳} در ۲۰۵ق/۸۲۰-۸۲۱م به اشروسنه، میان سمرقند و سیحون، داده^{۱۴}، که نتیجهٔ طبیعی این کوچ‌ها بوده است. از نیمهٔ دوم قرن ۳ق/۸م به بعد احتمالاً سبب اصلی کوچ غزها به سوی سیحون، قدرت یافتن و فشار قارلوق^{۱۵}‌ها (قرلق‌ها) بود^{۱۶}. قارلوق‌ها در جنگ‌هایی که پس از سقوط حکومت گوک تورک روی داد، از اویغورها^{۱۷} شکست خوردند، به تدریج به سوی غرب رانده شدند، و به اراضی و سرزمین‌های تورگیش‌ها^{۱۸} نفوذ کردند^{۱۹}. آنها از نیمهٔ دوم قرن ۲ق/۸م، رفته رفته قدرت یافتند و با حمله به سرزمین تورگیش‌ها، واقع در جوار ایسیغ کول، بر ناحیه و حوضهٔ رود چو^{۲۰} دست یافتند^{۲۱}. قارلوق‌ها از سال ۱۴۹ق/۷۶۶م حاکمیت خود را گسترش دادند، در جنوب، کاشغر؛ و در غرب، فرغانه را تصرف کردند؛ و پس از جنگ با غزها، پچنگ‌ها را وادار به کوچ به نواحی غربی‌تر کردند^{۲۲}.

در ربع آخر قرن ۲ق/۸م غزها، وارد عرصه‌ای شدند که منابع اسلامی به آنان توجه

کردند.^{۲۳} در حدود ربع دوم قرن ۳/ق ۹م غزها دیگر کاملاً به منطقه سیحون نفوذ کرده بودند.^{۲۴} به گزارش حدود العالم^{۲۵}، غزها در این دوره در حوالی دریای کاسپی، خوارزم و مرزهای ماوراءالنهر حضور داشتند. در حدود قرن ۴/ق ۱۰م نیز، به فاراب (قراچوق)^{۲۶} و اسپجواب (سیرم)^{۲۷}، میان دریای کاسپی و بستر رود سیحون، رسیده بودند.^{۲۸} غزها حین کوچ از شرق به غرب، گروه‌های زیادی از طوایف خَلج^{۲۹}، چاروق (چروق)^{۳۰} و پچنگ را که از غزها نبودند، همراه خود آوردند.^{۳۱} اما در این هنگام به علت فشارهای دیگری که از شرق به غزها وارد آمد، آنان ناچار به سوی جنوب سرازیر شدند.

۲. تاریخ سلجوقیان نخستین

الف - نام سلجوق. عنوان دولت سلجوقی، برگرفته از نام سلجوق دومین شخصیت این خاندان است. این اسم در منابع به صورت‌های «Salcūq» (سَلجوق)، «Salçūq» (سَلچوق)، «Salçuq» (سَلچُق)، «Salcuq» (سَلجُق)، «Sulçūq» (سُلچُوق)^{۳۳}، «Selcük» (سَلجُوک)^{۳۴} و Selcük (سَلجُک)^{۳۵} آمده است.^{۳۶} این عنوان از سال ۱۹۱۴م که مارکوارت^{۳۷} بحث درباره آنرا آغاز کرد^{۳۸}، تا به امروز موضوع پژوهش‌های فراوان قرار گرفته است، اما هنوز محققان به نتیجه‌ای واحد دست نیافته‌اند. در واقع اینجا، بحث درباره نام سلجوق که در دوره‌های مختلف از طرف نویسندگان گوناگون به صورت‌های مختلف و با املاهای متفاوت نوشته شده است، ثمره‌ای ندارد. با این‌همه، توضیح درباره املاهای مختلف که معانی متفاوتی دارند، ضروری است. این اسم که امروزه به صورت سلچوق به کار می‌رود، به هیچ‌وجه با املاء و اصول دستور زبان ترکی هماهنگی ندارد. اما نکته اصلی وجود پسوند چوق (çuk) و یا جوق (cuk) است که به دنبال هجای دوم اسم آمده است. این پسوند که در ترکی استفاده از آن رایج و مرسوم است، علامت تصغیر است^{۳۹}؛ همچنین ممکن است یکی از پسوندهای اسم‌ساز باشد.^{۴۰} در این صورت، اصل و ریشه نامی که امروزه به صورت سلچوق تلفظ می‌شود، می‌باید از ریشه سَل (sal)^{۴۱} و یا سِل (sel)^{۴۲} گرفته شده باشد. مارکوارت^{۴۳} و محققانی مانند عثمان توران^{۴۴}، شکل سلچوق را پذیرفته‌اند. راسونی^{۴۵} بر این عقیده است که

سِل (sel) به معنی یخ و یخبندان است، و پسوند چُق (çuk) به عنوان علامت تصغیر به کار رفته است.^{۴۶} راسونی با توجه به واژه‌های سِل داغ^{۴۷} و سِل سو^{۴۸} رایج در زبان قرقیزی که اسامی خاص هستند، بر آن است که سِلجوق در اطراف سل داغ که قرقیزها آنرا موز (بوز) داغ^{۴۹} (کوه یخ) می‌گویند، به دنیا آمده و نام خود را نیز به احتمال از همان سِل (sel) گرفته است.^{۵۰} افزون بر این دو نظر، ابن‌حسول، منشی طغرل بیک، منشأ نام سلجوق را از سرچوق، به معنی آق‌چوق و بیاض‌چوق دانسته است.^{۵۱} البته، احتمال دارد که حرف ر تبدیل به ل شده باشد، چه، این تبدیل در ترکی آذربایجان و نیز ترکی عثمانی فراوان روی داده است.^{۵۲}

با این‌همه، تا امروز پژوهندگان، شکل سِلچوق^{۵۳} را از میان این سه نظر پذیرفته‌اند.^{۵۴} در نوشته‌های مختلف این نام با توجه به رسم کتابت به صورت سِلچوق و سالچق^{۵۵} آمده است، اما در افسانه‌ها و روایات شفاهی غزها در قرن ۹/ق ۱۵م، به صورت سِلچوق^{۵۶} و سِلجیق^{۵۷} رواج داشته است. به علاوه سلجوق با توجه به اینکه در فرهنگ لغات ترکی قرون میانه ذکر نشده و به عنوان نام شخصی در بین ترک‌ها بسیار کم مورد استفاده قرار گرفته^{۵۸}، ممکن است اصلاً نام مکانی جغرافیایی بوده، و بعدها به نام اشخاص تبدیل شده است.^{۵۹}

ریشه کلمه هرچه باشد، این اسم که در میان ترک‌های باستان به‌ندرت به آن برخورد می‌شود، بعد از آشنایی سلجوقیان با فرهنگ نوشتاری از اواسط قرن ۵/ق ۱۱م به بعد، به صورت سلجوق نوشته شده است.^{۶۰} بعدها با افزودن پسوند جمع فارسی به صورت سلجوقیان و شکل عربی آن السلجوقیه^{۶۱} یا السلجقیه^{۶۲} و سلاجقه؛ و یا با افزودن کلمه «آل» به معنای خاندان به صورت آل سلجوق^{۶۳} ذکر شده است.

ب - منشأ سلجوقیان. موضوع دیگری که مانند نام سلجوق جالب و درعین حال تاریک و مبهم است، منشأ سلجوقیان است. این مطلب تا به امروز با اتکاء به منبع مفقودشده یعنی ملک‌نامه، در تحقیقات کلود کاهن^{۶۴} (۱۹۴۹-۱۹۵۸م)^{۶۵}، و ابراهیم قفس‌اوغلو (۱۹۵۵-۱۹۵۸م)^{۶۶}؛ براساس مناسبات دولت اوغوز - ییغو با خزران در تحقیقات حسن (۱۹۶۶م)^{۶۷}؛ و با اتکا به منابع کلاسیک ارمنی در تحقیقات قویومجیان^{۶۸} (۱۹۶۹م)^{۶۹} مورد بررسی قرار گرفته است. در کنار این تحقیقات، پژوهشگران دیگری

همچون زکی ولیدی طغان (۱۹۳۹، ۱۹۴۶، ۱۹۷۲ م) ^{۷۰}، آ. پریساک ^{۷۱} (۱۹۵۳ م) ^{۷۲}، محمد آلتای کویمن ^{۷۳} (۱۹۵۷-۱۹۵۸ م) ^{۷۴}، فاروق سومر ^{۷۵} (۱۹۵۸ م) ^{۷۶}، عثمان توران (۱۹۶۹ م) ^{۷۷}، س. گ. آقاجانف ^{۷۸} (۱۹۶۹ م) ^{۷۹}، کلیفورد ادموند بوزورث ^{۸۰} (۱۹۶۳، ۱۹۶۸، ۱۹۹۵ م) ^{۸۱}، پی. بی. گلدن ^{۸۲} (۱۹۹۲ م) ^{۸۳}، س. دیویت چی اوغلو ^{۸۴} (۱۹۹۴ م) ^{۸۵}، و امید صفا (۲۰۰۲) ^{۸۶}، بارها در آثارشان به این موضوع پرداخته‌اند.

به‌رغم چنین تحقیقاتی، کمبود منابع، وجود خطا، اشتباهات، تناقضات و مغایرت‌ها در داده‌ها سبب شده است که محققان به نتیجه قطعی و قانع‌کننده‌ای در این‌باره نرسند. چنین تناقض‌ها، مغایرت‌ها و اشتباهات به خود سلجوقیان بازمی‌گردد. آنها که وارث یک فرهنگ کوچرو و سواره بودند، پس از آنکه حدود نیمه قرن ۱۱/۱۵ م در ایران با فرهنگ نوشتاری آشنا شدند، و نگارش تاریخ خود را تشویق کردند، دیگر اطلاعات زیادی درباره اجدادشان نداشتند. این مسأله که نمونه‌های مشابه آنرا می‌توان در میان عثمانی‌ها، قراقویونلوها و آق‌قویونلوها مشاهده کرد، در واقع برای یک فرهنگ کوچرو که متکی به منابع نظامی بود، و پیوسته تغییر مکان می‌داد، کاملاً طبیعی است. با توجه به این وضع، آثار موجود به جای آنکه اطلاعات مربوط به منشأ و تاریخ دوره اولیه سلجوقیان را غنی سازند، زمینه‌ای برای تفسیر و توضیح‌های توأم با خطا و اشتباه آماده ساخته‌اند که در نظر گرفتن آن بسی ضروری است ^{۸۷}.

ج - سلجوقیان اولیه. سلجوقیان بنابر همه منابعی که به آداب و رسوم قدیمی و باستانی غزها (اوغوزها) ^{۸۸} پرداخته‌اند، منسوب به شاخه و طایفه قنق ^{۸۹} بوده‌اند ^{۹۰}. ذکر نام سلجوق جد آنان، در *اوغوزنامه* به صورت قنق سلجوق همراه با طایفه قنق ^{۹۱}، وابستگی سلجوقیان به این طایفه را به صورتی زنده در اوایل قرن ۸/۱۴ م نشان می‌دهد.

نخستین فرد به عنوان جد سلجوقیان دُقاق ^{۹۲} (و یا تُقاق) ^{۹۳} پدر سلجوق با لقب دمیر یایلی (سخت کمان، آهنین کمان) بوده است ^{۹۴}. به نظر می‌رسد واژه دُقاق نیز نباید بیشتر از یک عنوان و یا لقب چیز دیگری باشد ^{۹۵}. از برخی منابع پی برده می‌شود که دُقاق ^{۹۶}، که به صورت لقمان پدر سلجوق نشان داده شده ^{۹۷}، باید همان شکل تغییر یافته اَلدُق باشد ^{۹۸}.

تنها گزارشی که درباره پدر دقاق و اجداد وی بر جای مانده اطلاعات مغشوش و درعین حال افسانه‌ای موجود در *اوغوزنامه* است.^{۹۹} در برخی از منابع که بر اثری تحت عنوان *ملک‌نامه* — که به دست نرسیده است — اتکا کرده‌اند، دقاق رئیس ترک‌های غز بوده^{۱۰۰}، و همه طوایف ترک دشت خزر ریاست او را پذیرفته بودند.^{۱۰۱} برخی پژوهندگان این گزارش را کاملاً پذیرفته و دقاق را به عنوان حکمران یک دولت (حکومت) واسالی^{۱۰۲} به شمار آورده‌اند.^{۱۰۳}

د- *سلجوقیان، خزران و اوغوز یبغو*. برخی از منابع اطلاعاتی درباره اجداد سلجوقیان، درباره رابطه دقاق با پادشاه خزر به دست داده‌اند. از یک سو برخی نویسندگان^{۱۰۴} در این باره مطالبی از اثر *مجهول المؤلف ملک‌نامه* — که تا امروز به دست نرسیده است — گزارش کرده‌اند؛ از دیگر سو، تکرار این موضوع از جانب ابن‌حسول^{۱۰۵} در زمان طغرل بیک، دیگر تردیدی در مورد وجود روابطی میان سلجوقیان و خزران باقی نمی‌گذارد.^{۱۰۶} با این همه، به سبب نارسایی و ناکافی بودن منابع، نمی‌توان به ماهیت و چگونگی آن پی برد.^{۱۰۷} به نظر می‌رسد مناسب‌ترین زمان و تاریخ برای این ارتباط، زمانی بوده که خزران روبه ضعف نهاده، و نیاز به نیروی نظامی داشته‌اند و این در ربع دوم و یا اواسط قرن ۱۰ م بوده است.

با کنار گذاردن مناسبات مبهم دقاق با خزران که بدان اشاره شد، می‌توان به روابط سلجوقیان با دولت اوغوز یبغو پرداخت. اطلاعات موجود در این باره در قیاس با روابط سلجوقیان با خزران، روشن‌تر و دقیق‌تر است.^{۱۰۸} بنا به گزارش‌های متفاوت، این امر مسلم و قطعی شده است که اجداد سلجوقیان وابسته به دولت اوغوز یبغو بوده‌اند که از اوایل قرن ۱۰ م به طور مستقل می‌زیستند.^{۱۰۹} در مورد محل زیست اجداد سلجوقیان در این دوره اطلاعات روشنی در دست نیست.^{۱۱۰} در منابع آمده است که دقاق نزد یبغوی اوغوزها صاحب قدرت و نفوذ زیادی بوده است^{۱۱۱}؛ و نیز از روایات منابع مختلف برمی‌آید که دقاق حدود سال ۳۱۲ق/۹۲۴م فوت کرده است.^{۱۱۲} اوغوزها حدود قرن ۴ق/۱۰م از دریای کاسپی تا بستر وسطای سیحون، در سرزمین‌هایی که از فاراب تا اسپیجاب کشیده شده بود، و در استپ‌های واقع در شمال این مناطق به صورت نیمه کوچ‌نشین می‌زیستند^{۱۱۳}؛ و در شمال غربی که

امکان حرکت و کوچ فراهم بود، از امبا و اورال، و از آنجا تا شاخه‌های سفلی ولگا پراکنده و گسترده شدند.^{۱۱۴} در این دوره است که منطقه بین قراچق تا خزر که منطقه نیمه بیابانی بود، دشت اوغوز (مفازات الغوزیه، بیابان غز) نام گرفت.^{۱۱۵} مهم‌ترین شغل اوغوزها دامداری^{۱۱۶} و مهم‌ترین حیوانات آنها نیز گوسفند، اسب و شتر بود^{۱۱۷}، و برخی منابع، تعدادی گاو و گاومیش را نیز به میزان کمتر ذکر کرده‌اند.^{۱۱۸} برخی از عناصری که غرها را - هر چند محدود - نیمه‌یکجانشین و یا یکجانشین کرد، اشتغال به زراعت و صنایع دستی بود^{۱۱۹}. همچنین عده زیادی بازرگان هم در میان اوغوزها وجود داشت^{۱۲۰}.

به نظر می‌رسد که در این منطقه، در کنار زندگی استپ‌نشینی، حیات شهرنشینی نسبی نیز وجود داشته است. شهرهایی مانند ینی کنت، قراچق، جند، سفناق، ساوران^{۱۲۱}، کارناک^{۱۲۲} (قارناق)، سوتکنت^{۱۲۳}، برچینلیق کنت^{۱۲۴} اوغوزنشین بوده‌اند.^{۱۲۵} اوغوزها از اوایل قرن ۴/۱۰م در این منطقه دولتی با پایتختی زمستانی به نام ینی کنت (ینگی کنت^{۱۲۶}) تأسیس کردند^{۱۲۷}. به گزارش منابع، دولت اوغوز - یبغو در این دوره در شمال غرب و غرب با خزرها و پچنگ‌ها، در شمال شرق با کیماک (کیمک)ها^{۱۲۸} و در شرق با قارلوق‌ها همسایه بودند. به نظر می‌رسد که با پچنگ‌ها و قارلوق‌ها جدال داشتند، اما با خزرها برخی اوقات دوست و متحد، و بعضی اوقات نیز در جنگ بودند^{۱۲۹} و با کیماک‌ها^{۱۳۰} متعادل‌تر می‌زیستند^{۱۳۱}. به نظر می‌رسد که اوغوزها گاهی با روس‌ها نیز در تماس بوده‌اند^{۱۳۲}. خاندان بومی افریغی خوارزم در جنوب نیز تحت فشار اوغوزها بودند؛ و گاهی به قصد غارت جنگ‌های ناگهانی ترتیب می‌دادند، و ضرر و زیانی به مسلمانان وارد می‌کردند^{۱۳۳}.

حدود اواخر قرن ۴/۱۰م در شرق قون^{۱۳۴} ها و کای^{۱۳۵} (قای)ها و ساری^{۱۳۶} ها تحت فشار قیتان^{۱۳۷} ها موج بزرگی از کوچ را آغاز کردند که در تاریخ آسیای غربی و اروپای شرقی تأثیر ژرفی نهاد^{۱۳۸}. در نتیجه این کوچ، قپچاق (کومان)^{۱۳۹} ها^{۱۴۰} که شاخه‌ای از کیماک‌ها بودند، و بعد از قرن ۱۰م به عنوان قدرتی مهم مطرح شدند و فشارشان را در غرب بر روی اوغوزها روز به روز بیشتر و سنگین‌تر کردند^{۱۴۱}. دولت اوغوز یبغو نیز زیر این فشار در اوایل قرن ۱۱م سقوط کرد^{۱۴۲}.

قپچاق‌ها حدود اواسط قرن ۱۱ ق/م در استپ اوغوزها، خوارزم و بخش‌های سفلی رود سیحون پراکنده شدند.^{۱۴۳} پس از سقوط دولت اوغوز یبغو، بخشی مهم از اوغوزها به جنوب دریای سیاه که برای زندگی آنان مساعدتر به نظر می‌رسید^{۱۴۴}، کوچ کردند و به تدریج وارد اروپای شرقی شدند.^{۱۴۵} گروه دوم که تعدادشان کمتر بود، در دوره نابسامانی و اغتشاش درونی سامانیان که سبب ضعف آنان شد، از طریق جند وارد خراسان شدند و بعدها دولت سلجوقی را تشکیل دادند. بخشی مهم از این جمعیت در طی نیم قرن پس از آن، به فلات ایران، آذربایجان، آناتولی، عراق و سوریه شمالی رسید. به تشخیص پیتربی. گلدن، این کوچ که به صورت گروه‌هایی خاور نزدیک و خاورمیانه جریان می‌یافت، «هم کیفیت و جنبه یک استیلا، و هم جنبه یک تبعید و طرد شدن را داشت»^{۱۴۶} به‌رغم تمامی این فشارها، هسته اصلی این گروه‌ها که توانستند در منقشلاق و حوالی آن ماندگار شوند، بیشتر طایفه سالور، و نیز گروه سومی بود که از نظر تعداد بسیار کمتر بودند و مردم امروز ترکمنستان را تشکیل داده‌اند.^{۱۴۷}

در منابع اطلاعات اندکی در ارتباط با شیوه اداری و تشکیلاتی دولت اوغوز یبغو یافت می‌شود. به موجب آن، در رأس این دولت، حکمرانی به عنوان یبغو^{۱۴۸}، قرار داشت، و یبغو، دستیار و معاونی به نام کول - ارکین^{۱۴۹} داشت.^{۱۵۰} نه در دولت اوغوز یبغو، نه در دولت سلجوقیان در خصوص استفاده از عنوان حکمرانان پیشین ترک‌ها یعنی عنوان خاقان (کاغان، قاغان، قآن)^{۱۵۱} اطلاعی در دست نیست. در میان عناوین موجود در دولت سلجوقی، عناوین سوباشی، ترخان و اینال هم وجود داشت که در ادوار پیشین نیز مورد استفاده بودند.^{۱۵۲} طوایفی که دولت تشکیل دادند، دو طایفه اوچ اوق^{۱۵۳} و بوزاوق^{۱۵۴} بودند که در تشکیلات هر دو دولت نیز حضور داشتند.^{۱۵۵} روایات مختلف برآنند که اوغوزها از داشتن رؤسای طوایفی که بتوانند اداره امور را برعهده گرفته و یک سازمان اداری مرکزی را تشکیل دهند، بسیار دور بودند^{۱۵۶}، و مسائل روزمره مردم توسط ارکان دولت؛ و مسائل مهم‌تر به احتمال در شورای مردم که کنگش^{۱۵۷} نام داشت، مطرح می‌شد.^{۱۵۸} این شیوه اداره، بعدها از طرف سلجوقیان به ایران منتقل شد و تا اواسط دوره حاکمیت طغرل بیک به کار می‌رفت.^{۱۵۹}

ه - سوباشی سلجوق. همانند دقاق، درباره زندگی پسرش سلجوق نیز به غیر از اطلاعاتی متناقض و برخی روایات ناخوانا و پاک شده، مطلب دیگری در دست نیست. این روایات چنان با افسانه‌پردازی درآمیخته است که تشخیص حقایق تاریخی از میان آنها بسی دشوار است. پیوند دادن اطلاعات موجود در منابع مشخص می‌کند که سلجوق نزد یبغوی اوغوزها بوده است^{۱۶۰}. با این همه، چگونگی رابطه سلجوق و یبغوی اوغوزها روشن نیست. در برخی از روایات قدیمی، ذکر عنوان سوباشی^{۱۶۱} برای سلجوق به معنی فرمانده اردو، قابل توجه است^{۱۶۲}. برخی از پژوهندگان بنابراین گزارش، به این نتیجه رسیده‌اند که سلجوق، فرماندهی اردو در دولت اوغوز یبغو را عهده‌دار بوده است^{۱۶۳}. با این همه، قبول واژه و عنوان سوباشی در کنار نام سلجوق بیشتر از آنچه که یک عنوان رسمی عالی‌رتبه تلقی شود، ممکن است تقابل با نوعی لقب باشد^{۱۶۴}.

حتی اگر سلجوق فرمانده سپاه نیز بوده باشد، رتبه و ماهیت این فرماندهی روشن نیست. با وجود این، به گزارش ابن‌فضلان که در سال ۳۰۷ق/۹۲۲م، از سرزمین اوغوزها عبور کرد، سوباشی، در سیاست داخلی و خارجی دولت اوغوز یبغو بسیار تأثیرگذار بوده است^{۱۶۵}. همچنین در برخی منابع آمده است که سلجوق قدرت و نفوذ بسیاری داشته و از نزدیکان اوغوز یبغو بوده است^{۱۶۶}. به علت عدم اطلاع از رابطه سلجوق با اوغوز یبغو و مسائل پشت پرده آن، و به سبب وجود و وقوع واقعه‌ای که در سایه مانده است، در نهایت سلجوق به اتفاق همراهانش، اوغوز یبغو را ترک کرده، و بعد از کوچ به جند، به دشمنی و جنگ با او پرداخته است.

و - کوچ سلجوق به جند و قبول اسلام. سلجوق به علتی که جزئیاتش چندان روشن نیست، اوغوز یبغو را ترک کرد و همراه با طایفه وابسته به خود در شهر جند واقع در سمت چپ رود سیحون مستقر شد^{۱۶۷}. منابع سلجوقی، کناره‌گیری سلجوق از دولت اوغوز یبغو، و رفتن به جند را به طور کلی به سبب ناسازگاری وی با همسر اوغوز یبغو دانسته‌اند^{۱۶۸}. با این همه تحقیقات حاکی از آن است که دولت اوغوز یبغو در اواخر قرن ۴ق/۱۰م با مسائل سیاسی - نظامی بسیار که حل آنها بسیار مشکل می‌نمود، روبه‌رو بوده است^{۱۶۹}. این مسائل که با مشکلات ارضی و تنگی چراگاه‌ها نیز

پیوند خورده بود^{۱۷۰}، سبب شده بود که برخی از طوایف دولت اوغوز یبغو، به ماوراءالنهر جنوبی و خراسان کوچ کنند^{۱۷۱}؛ بنابراین نمی توان گسست دولت اوغوز یبغو را تنها به کوچ سلجوقیان محدود کرد، و می توان سبب این گسست را در برخی از خاطرات اوغوزها در آثاری که جنبه و ماهیت افسانه‌ای دارند، یافت^{۱۷۲}. بدین ترتیب علت اساسی جدایی سلجوقیان از دولتی که وارد دوره سقوط و انحطاط شده، فرضیه‌ای واقع بینانه خواهد بود.

به نظر می رسد جدایی و کوچ سلجوق در تاریخ ۳۷۵ق/۹۸۵-۹۸۶م صورت گرفته است^{۱۷۳}. در منابع آمده است که سلجوق هنگام کوچ، یکصد نفر سواره، ۱۵۰۰ شتر و ۵۰ هزار گوسفند همراه داشته است^{۱۷۴}. اگر فرض شود که هر سواره نظام همراه سلجوق خانواری داشته و هر خانوار نیز متشکل از پنج نفر بوده، بنابراین، این احتمال وجود دارد که سلجوقیان به صورت گروهی پانصد نفری که یک اتحادیه خانوادگی را تشکیل می دادند، به جند کوچ کرده‌اند. با این همه امکان قبول صحت یا سقم این روایت وجود ندارد.

به گزارش منابع، سلجوق چهار یا پنج پسر داشت: اسراییل (ارسلان)، میکاییل، موسی، یوسف و یونس^{۱۷۵}. ارتباط نام‌های هر پنج پسر سلجوق با دین یهود بسیار جالب توجه است. برخی از پژوهندگان برآنند که آل سلجوق، پیش از قبول اسلام، ابتدا یهودی^{۱۷۶} یا مسیحی^{۱۷۷} بوده‌اند. با وجود این، اگر به این مسأله توجه شود که استفاده از نام‌های مذکور در جهان اسلام نیز رایج بوده است، در این صورت تنها با اتکا به چنین نام‌هایی نمی توان چنین تعبیرهایی را پذیرفت^{۱۷۸}.

درواقع اسلام آوردن ترک‌ها در دستجات انبوه، رویدادی نیست که با سلجوقیان و یا اوغوزها شروع شده باشد؛ پیش از آنان، قراخانیان در آسیای میانه، و بلغارها در شمال دریای سیاه، در اواخر قرن ۳ق/۹م، مسلمان شده بودند. ابن فضلان که در سال ۳۱۰ق/۹۲۲م از میان اوغوزها (غزها) عبور کرده، اطلاعاتی مهم در ارتباط با دین و باورهای اوغوزها به دست داده است. یادداشت‌های این سیاح حاکی از آن است که تعداد اندکی از اوغوزها اسلام را پذیرفته بودند. در این میان یادداشت‌های بارتولد^{۱۷۹} درباره مسیحی بودن اوغوزها، از طرف احمد زکی ولیدی طغان^{۱۸۰}، با دلایلی قوی رد

شده است.

از اطلاعات موجود در کتاب جغرافیایی *حدودالعالم* اثر یک مؤلف مجهول که حدود نیم قرن پس از ابن فضلان نوشته شد، چنین بر می آید که اوغوزهایی که در مناطق مرزی با مسلمانان روابط تجارتي داشتند، از اواسط قرن ۴ ق/۱۰ به سرعت به اسلام رو می آوردند^{۱۸۱}. به علت کمبود منابع و جانبداری برخی از آنها، تحلیل درست و دقیق درباره روند مسلمان شدن اوغوزها، در فاصله قرون ۴-۶ ق/۱۰-۱۲ م را غیرممکن ساخته است^{۱۸۲}.

شهر جند^{۱۸۳} در میان قرون ۴-۷ ق/۱۰-۱۳ م، قصبه مرزی مهم بین فرهنگ شهری با استپها بود و در میان سه منطقه جهان اسلام قرار داشت^{۱۸۴}. به سبب همین ویژگی، برای دولتهایی که در منطقه خوارزم تشکیل می شدند، منطقه ای استراتژیک و نظامی به شمار می رفت^{۱۸۵}. ساکنان این منطقه را هم یکجانشینان و هم کوچ نشینان تشکیل می دادند. این قصبه که دروازه استپها به شمار می آمد، مکان و جایگاهی بود برای مسلمانانی که از ماوراءالنهر می آمدند^{۱۸۶}. راه های اصلی تجارتي که به خوارزم می پیوست، از جند می گذشت. ساکنان مسلمان منطقه را، ترک های تازه مسلمان و غازیان داوطلب تشکیل می دادند. در این اوضاع و احوال، سلجوق که اوضاع را دوباره از نظر می گذراند، همراه با اوغوزهایی که وابسته به خود وی بودند، اسلام را به عنوان دینی جدید پذیرفت^{۱۸۷}. مرگ سلجوق در حدود صدسالگی ذکر شده است^{۱۸۸}. اگر این گزارش ها درست باشد، سلجوق دست کم پس از ۷۵ سالگی اسلام را پذیرفته است. اطلاعات درباره رویدادهای این دوره، کوچ و مهاجرت سلجوقیان به جند، و فوت سلجوق رئیس خاندان که به احتمال در ۳۹۹ ق/۱۰۰۹ م صورت گرفته، بسیار اندک است.

هرچند درباره ازدواج سلجوق با دختر یکی از حکمرانان ترکمان روایتی مبهم وجود دارد، اما اثبات صحت آن مقدور نیست^{۱۸۹}. پس از اسلام آوردن سلجوق، وی مأمورانی را که از طرف یبغو اوغوز برای تحصیل مالیات سالانه به جند آمده بودند، با این دلیل که «مسلمانان به کفار خراج نمی پردازند، از جند راند؛ و با نیروهایی که از داوطلبان به تشکیل داده بود»^{۱۹۰}، رهسپار غزا با ترک های غیرمسلمان شد^{۱۹۱}. توضیح

گسترش این جنگ‌ها در جند و حوالی آن و به تصویر کشیدن آن ممکن نیست^{۱۹۲}. با وجود این می‌توان از فحوای مطالب منابع دوره سلجوقی و خوارزمشاهی که تا حدی به آن پرداخته‌اند^{۱۹۳}، به صحت آن پی برد. قرابت نام سلجوق موجود در برخی از منابع، به صورت الملک‌الغازی سلجوق نیز روشن‌ترین دلیل آن است^{۱۹۴}. غزاهای سلجوق سبب پشتیبانی مسلمانان شد، و این امر موفقیت او در جند را بیشتر کرد. مهم‌ترین رویدادی که در این دوره اتفاق افتاد، قتل (شهادت) پسر بزرگش میکایل، یعنی پدر چغری بیک و طغرل بیک در زمان حیات پدرش در جنگ و غزا با ترک‌های غیرمسلمان بود^{۱۹۵}. پس از این رویداد، همسر میکایل (مادر چغری و طغرل) به موجب آداب و سنن قدیمی ترک‌ها با یوسف پسر دیگر سلجوق ازدواج کرد^{۱۹۶} و طغرل و چغری^{۱۹۷}، مؤسسان حکومت سلجوقی و فرزندان میکایل، نزد پدر بزرگشان سلجوق، بزرگ شدند^{۱۹۸}.

به نظر می‌رسد سلجوق که با فعالیت‌ها و غزاهای خود نیرومند شده بود، به تدریج به دخالت در حوادث سیاسی در ماوراءالنهر پرداخت. بنا به روایت منابع مختلف، به دنبال درخواست کمک سامانیان در ۳۸۲ق/۹۹۲م از آنان، به دنبال تصرف بخارا به دست بغرا خان هارون بن موسی قراخانی^{۱۹۹}، ارسال (اسراییل)، پسر سلجوق، به ماوراءالنهر اعزام شد. بغرا خان بر اثر دخالت و کمک سلجوقیان مجبور به ترک بخارا شد، حتی باقیمانده نیروهای قراخانی نابود شدند و اموالشان به غارت رفت^{۲۰۰}. پس از آن، قصبه نور از طرف سامانیان به عنوان پایگاهی به سلجوقیان واگذار شد^{۲۰۱}. سلجوقیان تحت ریاست ارسال (اسراییل)، که جانشین پدر پیر خود شده بود، وارد منطقه نور شدند. در این هنگام، دولت سامانی قدرت خود را کاملاً از دست داده بود، و پی‌درپی در معرض حملات قراخانیان قرار داشت. ارسال با نیروی نظامی خود از سامانیان حمایت می‌کرد. اما، نابسامانی‌های داخلی حکومت سامانی سبب شد که بخارا برای بار دوم به دست قراخانیان (۳۸۹ق/۹۹۹م) بیفتد. در سال‌هایی که حاکمیت سامانیان خاتمه می‌یافت، سلجوقیان همچنان به آخرین عضو خاندان سامانی، ابوبراهیم المنتصر، یاری می‌رساندند^{۲۰۲}. با این‌همه المنتصر نتوانست بر ایلیغ (ایلک^{۲۰۳}) خان، فرمانده اردوی قراخانی، پیروز شود^{۲۰۴} و از سقوط دولت سامانی

جلوگیری کند^{۲۰۵}. پس از این رویداد، ماوراءالنهر تحت تصرف قراخانیان درآمد و سلجوقیان نیز در این موقعیت خواه‌ناخواه حاکمیت قراخانیان را پذیرفتند. پس از فوت سلجوق^{۲۰۶}، از سه پسر باقی‌مانده او، ارسلان (اسراییل)، بنا به سنن قدیمی اوغوزها، سروری یافت. به احتمال در این هنگام، ارسلان عنوان یبغو نیز گرفته بود. برادرش یوسف با لقب اینال، و برادر دیگر، موسی با لقب اینانج دستیاران او بودند. همچنین، طغرل و چغری، پسران میکاییل، که به احتمال ۱۳-۱۴ سال داشتند، تحت عنوان بک^{۲۰۷} جایگاهی در اداره امور یافتند^{۲۰۸}. با اینکه ارسلان در رأس امور قرار داشت، اما پسران و نوادگان سلجوق، برای استوار داشتن آداب و رسوم اوغوزها^{۲۰۹}، امرای ترکمان و سایر نیروها را به صورت نیمه وابسته به مرکز، اداره می‌کردند.

ز - سلجوقیان در ماوراءالنهر. پس از فوت سلجوق، آخرین اعضای خاندان وی که در جند مانده بودند، به ماوراءالنهر کوچیدند. احتمال دارد که سقوط دولت اوغوز یبغو، و نابسامانی‌هایی که در منطقه به وجود آورد، و فشار قپچاق‌ها، در این کوچ نقش داشته باشد.

هنگام ورود سلجوقیان به ماوراءالنهر، در منطقه کشمکش‌های سیاسی و هرج و مرج حکمفرما بود. حاکمیت منطقه از اواخر قرن ۴ق/۱۰م، در دست ترکان قراخانی بود. کسب حاکمیت سیاسی منطقه ماوراءالنهر به دست قراخانیان مسأله‌ای مهم بود که سبب شد ایران و خاور نزدیک به دست ترکان گشوده شود. سقوط دولت سامانی، موازنه سیاسی و نظامی را در شرق اسلامی به هم زد. قراخانیان که دارای سنت ملوک‌الطوایفی و اداری تجزیه شده بودند، در نخستین سال‌های حاکمیت خود نتوانستند در ماوراءالنهر سازمان اداری مستقر و استواری برقرار کنند. اما غزنویان که به فرماندهی محمود غزنوی تازه قدرت یافته بودند، بعد از سقوط سامانیان، نخست خراسان و سپس در ۴۰۷ق/۱۰۱۶-۱۰۱۷م، خوارزم را تصرف کردند. ناخشنودی مردم از اوضاع آشفته سیاسی، سبب دعوت مردم از محمود غزنوی به ماوراءالنهر شد، و غزنویان را به آن منطقه کشاند.

سلجوقیان در ماوراءالنهر در دو گروه جداگانه، یکی ارسلان یبغو و دیگری چغری

بیک و طغرل بیک، وارد حوادث و رویدادهای سیاسی این منطقه شدند. رفتاری که ایلغ (ایلک) خان نصر، حکمران قراخانی ماوراءالنهر، با گروه طغرل بیک و چغری بیک پیش گرفت، چندان دوستانه نبود. طغرل بیک و چغری بیک که در وضعیت مشکلی قرار گرفته بودند، همراه با گروه و جماعت وابسته به خود، به سرزمین بغراخان که در شرق بر تلس (تلاس) و حوالی آن حکمرانی می کرد، کوچ کردند.^{۲۱۰} اما به دنبال رفتار نه چندان دوستانه بغراخان، پس از مدتی ناچار دوباره به ماوراءالنهر بازگشتند.^{۲۱۱} با این همه این بار نیز ناگزیر از مبارزه و جنگ با علی تگین بن هارون حسن^{۲۱۲} شدند که بعد از ایلک خان نصر در ۴۰۳/ق ۱۰۱۲-۱۰۱۳ م، بر بخارا مسلط شده بود. طغرل بیک به بیابان^{۲۱۳} عقب نشینی کرد، و چغری بیک نیز راهی غرب یعنی آناتولی (روم) شد (۱۰۱۶-۱۰۲۱ م).^{۲۱۴} گفته اند چغری بیک از این سفر جنگی با غنائمی بسیار و اطلاعاتی فراوان در ارتباط با آن منطقه بازگشت.^{۲۱۵} در این میان ارسالان بیک نیز که با علی تگین اتحاد برقرار ساخته بود، روزبه روز بر قدرت خود در ماوراءالنهر می افزود. علی تگین که بر بخارا و حوالی آن مسلط شده بود، حاکمیت یوسف قدرخان را به رسمیت شناخت و پذیرفت. به نظر می رسد که ارسالان یبغو رهبر سلجوقیان از علی تگین عاصی پشتیبانی می کرد.^{۲۱۶}

یوسف قدرخان حکمران قراخانی و محمود غزنوی در ۴۱۶/ق ۱۰۲۵ م با هم ملاقات کردند، و در مورد مسائل مربوط به دو دولت و نیز مسائل ماوراءالنهر به مذاکره پرداختند.^{۲۱۷} دو حکمران تصمیم گرفتند که علی تگین حاکم بخارا را از میان برداشته و یغان تگین^{۲۱۸} پسر یوسف قدرخان را جایگزین وی کنند.^{۲۱۹} هنگام مذاکره، یوسف قدرخان از ارسالان یبغو و سلجوقیان که از علی تگین حمایت می کردند، گله و شکایت کرد.^{۲۲۰} در پی این مذاکره، ارسالان یبغو در سال ۴۱۶/ق ۱۰۲۵ م بر اثر دسیسه و حيله‌ای به قلمرو محمود غزنوی درآمد.^{۲۲۱} او را در قلعه کالنجار واقع در شمال هندوستان زندانی کردند^{۲۲۲}، و تا ۴۲۱/ق ۱۰۳۳ م که درگذشت، یعنی ۷ سال در آن قلعه ماند.^{۲۲۳}

به اسارت درآمدن ارسالان یبغو موجب شد که نظم اداری جدیدی در خاندان سلجوقی ایجاد شود. پس از ارسالان، اداره امور خاندان سلجوقی به موسی واگذار شد

که از عنوان یبغو استفاده کرد^{۲۲۴}. به نظر می‌رسد طغرل بیک و چغری بیک نیز به اتفاق او در اداره امور شرکت داشتند. این شیوه و طرز اداره سه‌جانبه که می‌توان گفت اساس و پایه حکومت سلجوقی بر آن نهاده شد، تا سال ۴۳۰ق/۱۰۳۸م یا تا سال ۴۳۲ق/۱۰۴۰م ادامه یافت.

سلجوقیان پس از زندانی شدن ارسلان یبغو کوشیدند، با توجه به وضعیت ماوراءالنهر که از هر نظر دچار بی‌نظمی و نابسامانی شده بود، خود را سرپا نگهدارند. بخشی از ترکمان‌های وابسته به ارسلان یبغو، به اطراف پراکنده شدند و جماعتی مهم از آنان، در حدود ۴ هزار نفر با اجازه محمود غزنوی وارد خراسان شدند^{۲۲۵}؛ و به‌رغم مخالفت شدید ابوالحسن ارسلان جاذب، والی طوس، محمود آنها را در منطقه بیابانی سرخس، فراوه و باورد مقیم کرد^{۲۲۶}.

علی‌تگین که ارسلان یبغو را از دست داده بود، از چغری بیک و طغرل بیک خواست تا با او متحد شوند. اما رهبران سلجوقی این دعوت را مکر و دسیسه پنداشتند و آنرا نپذیرفتند، از این‌رو، علی‌تگین برای ایجاد تفرقه میان اعضای خاندان سلجوقی، این‌بار با یوسف^{۲۲۷}، ارتباط برقرار کرد و با دادن عنوان و لقب امیر اینانج یبغو، به یوسف، او را حاکم ترکمان‌های ماوراءالنهر کرد^{۲۲۸}. یوسف که در آغاز متوجه اوضاع نبود، به علی‌تگین نزدیک شد. اما اندک زمانی بعد به اشتباه خود پی برد و از تصمیمش منصرف شد. برخوردهای سلجوقیان^{۲۲۹} و قراخانیان در ۴۲۰ق/۱۰۲۹م موقعیت سلجوقیان را در ماوراءالنهر وخیم‌تر کرد. این برخورد فعالانه طغرل بیک و چغری بیک نشان می‌دهد که آن دو نمی‌خواستند میان اعضای خانواده، از حق موسی یبغو^{۲۳۰} (یبغو - بایغو - پایغو)^{۲۳۱} و فرزندانش صرف‌نظر کنند. به دنبال این حوادث، یوسف به دست نیرویی که علی‌تگین به فرماندهی آلب‌قرا برانی^{۲۳۲} اعزام داشت، به قتل رسید^{۲۳۳}. سلجوقیان در واکنش به این عمل اندک زمانی بعد در محرم ۴۲۰/ژانویه ۱۰۲۹م به یک اردوی قراخانی حمله کردند، چشمان البقرا برانی را از حدقه درآوردند و او را به طرز فجیعی به قتل رساندند^{۲۳۴}. اما در پی حمله متقابل علی‌تگین که نیروی جدیدی فراهم آورده بود، تلفات زیادی دادند^{۲۳۵}. این جنگ نشان داد که سلجوقیان دیگر قادر به ماندن در ماوراءالنهر نیستند. بنابراین، به غزنویان، که همانند

خود آنان از علی‌تگین ناخشنود بودند، روی آوردند و به خوارزم که تحت حاکمیت آنان بود، کوچ کردند.^{۲۳۶}

در این زمان، خوارزم تحت اداره خوارزمشاه آلتون‌تاش^{۲۳۷} (۴۰۸-۴۲۳ق/۱۰۱۷-۱۰۳۲م) وابسته به غزنویان بود. آلتون‌تاش با این اندیشه که در آینده بتواند از نیروی سلجوقیان بهره‌برداری کند، آنان را با خشنودی پذیرفت و در کانال گاوخواره^{۲۳۸} اسکان داد.^{۲۳۹} بعد از فوت محمود در ۴۲۱ق/۱۰۳۰م، مسعود غزنوی، از آلتون‌تاش خواست تا رهسپار جنگ علیه علی‌تگین در بخارا شود. آلتون‌تاش هرچند با تصرف بخارا با نیروی علی‌تگین وارد جنگ شد، اما هیچ‌کدام در جنگ پیروز نشدند^{۲۴۰} و میان طرفین صلحی نسبی برقرار شد. در همین زمان آلتون‌تاش در ۴۲۳ق/۱۰۳۲م فوت کرد و پسرش هارون جانشین وی شد.^{۲۴۱} هارون برعکس پدر خواهان حاکمیت مستقل بود. از این‌رو، در ۴۲۵ق/۱۰۳۴م علیه غزنویان عصیان کرد.^{۲۴۲} هارون با علی‌تگین علیه غزنویان متحد شد و سلجوقیان را نیز وارد این اتحاد کرد.^{۲۴۳} این رویدادها سلجوقیان را که در اوضاعی بس دشوار به سر می‌بردند، دوباره نیرومند ساخت. این متحدان هرچند به حرکت و فعالیت علیه غزنویان پرداختند، اما به سبب شبکه جاسوسی فعال غزنه، موفق به پیروزی جدی و قابل توجه نشدند.

وقوع دو حادثه در این زمان به سلجوقیان نشان داد که نخواهند توانست در ماوراءالنهر و خوارزم به صورتی پایدار و اساسی مستقر شوند. نخست تهاجم ابوالفوارس شاه ملک^{۲۴۴}، حاکم جند، در ذی‌قعدة ۴۲۵ق/۱۶ اکتبر - ۱۵ سپتامبر ۱۰۳۴، از طایفه و قبیله برانلوی^{۲۴۵} (البرانی = برانی)^{۲۴۶} ترکمان‌ها^{۲۴۷}. او پس از حرکت از جند، از قزل قوم^{۲۴۸} عبور کرد در رباط ماشه واقع در ساحل کانال شراح‌خان و گاوخواره به سلجوقیان حمله کرد.^{۲۴۹} سلجوقیان که آمادگی نداشتند، شکست خوردند. در این جنگ، حدود ۷-۸ هزار نفر از سلجوقیان کشته و بسیاری از زنان و کودکانشان اسیر شدند. سلجوقیان پس از آن، اقامتگاه خود را در خوارزم ترک کردند از رود یخ‌زده جیحون گذشتند و در وضعیتی پریشان و آواره وارد رباط نمک شدند.^{۲۵۰} با این‌همه در مقابل وعده و وعیدها، تضمین و میانجیگری هارون که به سبب مبارزات سیاسی نیاز به پشتیبانی داشت، دوباره به خوارزم بازگشتند. هارون به سلجوقیان اسب و

سلاح داد و آنها را در درقان^{۲۵۱} در جوار یکی از مهم‌ترین معابر جیحون واقع در مرز خوارزم اسکان داد^{۲۵۲}. اندک زمانی پس از این رویداد، سلجوقیان دو متحد قوی خود را از دست دادند: هارون حکمران خوارزم که در دوم جمادی‌الثانی ۱۳/۴۲۶ آوریل ۱۰۳۵ بر اثر سوءقصدی که غزنویان ترتیب داده بودند، کشته شد^{۲۵۳}؛ در همان سال متحد دیگر سلجوقیان یعنی علی‌تگین، حکمران بخارا، نیز فوت کرد، در حالی که سلجوقیان با فرزندان علی‌تگین رابطه خوبی نداشتند^{۲۵۴}. بنابراین هم از سوی آنها و هم از سوی شاه ملک، تحت فشار بودند. در این وضعیت امکان نداشت بتوانند در خوارزم یا ماوراءالنهر بمانند. از این‌رو همچون ترکمان‌های وابسته به ارسلان یبغو، تصمیم گرفتند با عبور از رود جیحون، به خراسان که تحت حاکمیت غزنویان بود، پناه ببرند^{۲۵۵}.

۳. تأسیس حکومت سلجوقی

الف - ورود سلجوقیان به ایران و اتحاد با ترکمان‌ها. فعالیت سلجوقیان در خراسان به معنی آغاز دوره‌ای نوین در تاریخ آنان است. از این تاریخ به بعد، به سبب گزارش‌های مورخان غزنوی، همچون بیهقی و گردیزی بهتر می‌توان فعالیت‌های سیاسی و نظامی سلجوقیان را پی گرفت. مسأله اصلی در این بخش چگونگی برتری گروهی کوچک و آشفته بر حکومتی نیرومند و متمرکز نظیر غزنویان و در پی آن تشکیل یک حکومت مقتدر و استوار است. به‌رغم توضیحات گوناگون در این باره^{۲۵۶}، آنچه مسلم و روشن است ارتباط سلجوقیان با جماعت ترکمان^{۲۵۷} است^{۲۵۸}.

سلجوقیان در رجب سال ۴۲۶/می ۱۰۳۵ با گروهی کوچک که متشکل از حدود ۹۰۰ سوار بود^{۲۵۹}، پس از عبور از جیحون وارد خراسان شدند^{۲۶۰}. این جماعت که در آغاز از طرف غزنویان چندان جدی تلقی نشدند، بر سر راهشان آمل را غارت کردند. تعداد سلجوقیان با پیوستن ترکمان‌هایی که در اطراف و اکناف بودند، فزونی گرفت و روی به مرو و نسا نهادند^{۲۶۱}. برخی از گروه‌های ترکمان وابسته به ارسلان یبغو، پیش از سلجوقیان وارد خراسان شده بودند و در این زمان در اطراف و اکناف این منطقه حضور داشتند^{۲۶۲}.

برای توضیح چگونگی تأسیس حکومت سلجوقیان، بیان مختصری درباره روابط ترکمان‌های در حال فعالیت در خراسان و ایران مرکزی با غزنویان سودمند خواهد بود. پس از زندانی شدن ارسلان یبغو (۴۱۶ق/۱۰۲۵م) ترکمان‌هایی که بدون سرکرده مانده و وارد خراسان شده بودند، تحت ریاست رؤسای نظیر^{۲۶۳} قزل^{۲۶۴}، بوقا^{۲۶۵} و گوک‌تاش^{۲۶۶} با ارسال پیغام به محمود غزنوی، اطاعت خود را اعلام، و درخواست اقامت در خراسان کردند^{۲۶۷}. با توجه به نوشته گردیزی، سلطان محمود به‌رغم مخالفت و اعتراض ارسلان جاذب، والی خراسان^{۲۶۸}، از این درخواست با خشنودی استقبال کرد^{۲۶۹}. غزنویان درصدد برآمدند که این گروه را که تعدادشان حدود ۴ هزار خانوار می‌شد، و در منابع از آنان به صورت یاقویان^{۲۷۰} (یاوگیان) و یاقویه^{۲۷۱} (یاوگیه، یبغوها)^{۲۷۲}، و بعد به عنوان ترکمانان عراق (عراقیه)^{۲۷۳} یاد کرده‌اند در منطقه بیابانی برخی از شهرهای خراسان مانند سرخس، باورد و فراوه اسکان دهند^{۲۷۴}. اما بر اثر بی‌نظمی این جماعت که با گروه‌های ترکمان جدید وارد خراسان شده بودند، این اقدام بی‌نتیجه ماند^{۲۷۵}، و آرامش و سکون در خراسان از میان رفت. به دنبال شکایات مردم بومی، بنا به فرمان سلطان محمود غزنوی، ارسلان جاذب مأمور تنبیه و مجازات آنان شد. ترکمان‌ها مجبور شدند به کوه‌های بلخان عقب‌نشینی کنند. اما پس از رفع خطر، مجدداً به غارت و چپاول پرداختند. نیروهای غزنه، علیه این ترکمانان که رفته رفته بر تعدادشان افزوده می‌شد، موفق به کسب یک پیروزی جدی نشدند. به دنبال ادامه شکایات سلطان محمود که ارسلان جاذب را متهم به مدارا با آنان کرده بود، در سال ۴۱۹ق/۱۰۲۹م، ناچار خود علیه ترکمانان راهی جنگ شد و آنها را در رباط فراوه به سختی شکست داد؛ حدود ۴ هزار نفر از آنان را به قتل رساند و بسیاری از آنها را به اسارت درآورد^{۲۷۶}. به دنبال این شکست، ترکمان‌هایی که تحت اداره قزل و یغمر^{۲۷۷} بودند، در شمال به کوه‌های بلخان و دهستان عقب نشستند^{۲۷۸}، و برخی از گروه‌هایی که تحت ریاست بوقا، گوک‌تاش، منصور و دانا^{۲۷۹} بودند، به کرمان رفتند^{۲۸۰}. سلطان محمود که به گرفتاری‌ها و نگرانی‌هایی که ترکمان‌ها می‌توانستند ایجاد کنند، پی برده بود، به تعقیب آنها پرداخت. ترکمان‌هایی که وارد کرمان شده بودند، هرچند در آغاز از طرف قوام‌الدوله ابوالفوارس بویه‌ی به خوبی پذیرفته شدند، اما پس از فوت

وی (ذیقعدة ۴۱۹ / سپتامبر ۱۰۲۸)، مورد استقبال قرار نگرفتند و به علاءالدوله کاکویه حاکم اصفهان پناهنده شدند. با وجود این، در این منطقه نیز مورد تعقیب سلطان محمود غزنوی قرار گرفتند و گروهی که تحت ریاست بوقا و گوک‌تاش بودند، به مناطق غربی‌تر حرکت کرد. در این میان سلطان محمود غزنوی در ۴۲۱ ق/ ۱۰۳۰ م فوت کرد و پسرش مسعود در نزاع جانشینی از ترکمان‌ها سود جست. مسعود، ترکمان‌هایی را که به کوه‌های بلخان یا ناچار به نواحی غربی رفته بودند، دوباره به خراسان فرا خواند، و با قرار دادن شحنة‌ای در رأسشان آنان را وابسته به حکومت خود کرد.^{۲۸۱} با این‌همه، مسعود متوجه خطر ترکمانان بود؛ از این‌رو پس از تصاحب سلطنت، امیرتاش فراش را موظف کرد تا ترکمان‌های مقیم خراسان را به حاجب خمارتاش وابسته کند. اما بر اثر رفتار ظالمانه تاش فراش، حدود پنجاه نفر از رؤسای ترکمان‌ها که در رأس آنان یغمر قرار داشت، به قتل رسیدند.^{۲۸۲} این رویداد که در بهار سال ۴۲۱ ق/ ۱۰۳۳ م اتفاق افتاد، سبب قیام مجدد ترکمان‌ها علیه غزنویان شد. ترکمان‌ها که بر اثر کوچ‌های جدید بر تعدادشان افزوده می‌شد، در مناطق مرو، طوس، ترمذ، سرخس، نسا، بادغیس، باورد و دهستان، به مبارزه با غزنویان ادامه دادند. در این میان، با شکست دادن سپاهی از غزنویان، امیرتاش فراش را به قتل رساندند، و سپس در سال ۴۲۵ ق/ ۱۰۳۴ م سپاه دیگری از غزنویان را از میان بردند. آنگاه با تصرف ری و غارت آنجا، به طرف آذربایجان که دیگر هم‌تبارانشان در این منطقه بودند، حرکت کردند.^{۲۸۳}

گذشته از این جماعت، در این زمان اغتشاشاتی که ترکمان‌های بلخان در خراسان به وجود آورده بودند، به شدت ادامه داشت. سلطان مسعود که روزبه‌روز شاهد شدت وخامت اوضاع بود، سرانجام خود عازم خراسان شد. او در ۱۷ ذیقعدة ۴۲۵ / ۱۳ اکتبر ۱۰۳۴ هنگام رسیدن به بست خبر اغتشاشاتی را که ترکمان‌ها در مرو، سرخس، بادغیس و باورد به وجود آورده بودند، دریافت کرد.^{۲۸۴} متعاقب آن از بست حرکت کرد و پس از گذشتن از هرات و پوشنگ در اول محرم ۱۵ / ۴۲۶ سپتامبر ۱۰۳۴، وارد سرخس شد. در آنجا از اغتشاش در قبادیان و کشته شدن حاجب بیک - تگین^{۲۸۵} فرمانده قلعه ترمذ مطلع شد. چند روز بعد نامه‌ای از انوشتگین، والی مرو، دریافت

کرد، مبنی بر اینکه ترکمان‌ها را شکست داده است. این خبر سلطان مسعود را که دچار ضعف روحیه شدیدی شده بود، تا اندازه‌ای خوشحال کرد. در این میان، طی فصل زمستان، در ختلان نیز آسایش و آرامش نسبی به وجود آمده بود. سلطان مسعود در ۱۸ صفر ۴۲۶/ اول ژانویه ۱۰۳۵ پس از آنکه اوضاع کلی را با سران حکومت بررسی کرد، تصمیم گرفت به مرو رود. اما سه روز بعد از این تصمیم صرف نظر کرد و برای به اطاعت درآوردن منطقه گریان که صحنه نابسامانی‌های ترکمان‌ها شده بود، و نیز برای سر و سامان دادن به امور غرب، به سوی نیشابور حرکت کرد و در ۲۷ صفر ۴۲۶/ ۹ ژانویه ۱۰۳۵، وارد آنجا شد. سلطان مسعود پس از برقراری آرامش در نیشابور، به‌رغم مخالفت وزیر خود تصمیم گرفت به گریان و دهستان برود. او در ۱۲ ربیع‌الاول ۴۲۶/ ۲۵ ژانویه ۱۰۳۵ از نیشابور حرکت کرد و در ۲۶ ربیع‌الاول/ ۸ فوریه وارد آمل شد و توانست در اندک زمانی منطقه طبرستان را مجدداً تحت استیلای حکومت غزنویان درآورد.^{۲۸۶} در همین هنگام پی‌درپی اخباری مهم رسید حاکی از اینکه در دهستان، نسا و فراوه اغتشاشات مجدد روی داده است. در تاریخ ۶ جمادی‌الثانی/ ۱۷ آوریل خبر مرگ علی‌تگین و در ۳ رجب/ ۴ می نیز خبر کشته شدن هارون بر اثر یک سوءقصد، به دنبال آن خبر عبور سلجوقیان از جیحون و حرکتشان به سوی نسا در رسید. مسعود پس از این حوادث مهم در ۲۲ جمادی‌الثانی ۴۲۶/ ۳ می ۱۰۳۵، از آمل به طرف نیشابور حرکت کرد.^{۲۸۷}

ب - جنگ با غزنویان. غزنویان در آغاز، سلجوقیان را که بدون کسب اجازه از آنان وارد خراسان شده بودند، چندان جدی نگرفتند. سلجوقیانی که به نسا آمده بودند نامه‌ای برای ابوالفضل سوری والی خراسان فرستادند و از وضع سخت و نامناسبی که در آن قرار داشتند، سخن گفتند. آنان که ورود خود به خراسان را معلول اجبار و ضرورت اعلام کردند، از سوری خواستند که نزد سلطان برای واگذاری نسا و فراوه به آنان، میانجیگری کند؛ و وعده دادند که یکی از سه رهبر خود را به حضور غزنویان می‌فرستند.^{۲۸۸} در این میان، سلجوقیان با ترکمان‌هایی که پیش از آنان وارد منطقه شده بودند، متحد و صاحب نیرویی حدود ده هزار نفر شده بودند.^{۲۸۹} این امر سبب شد که غزنویان مسأله سلجوقیان را جدی بگیرند.^{۲۹۰} سلطان مسعود که از رفتن به

طبرستان پشیمان شده بود، به سرعت از آمل، از طریق گرگان به نیشابور آمد^{۲۹۱}. در این میان گزارش‌های جاسوسان غزنوی که از باورد به نیشابور رسید نشان از آن داشت که سلجوقیان به علت وحشت از غزنویان به عهد خود وفادار مانده، و از چپاول و غارت خودداری کرده‌اند^{۲۹۲}.

با این‌همه، مسعود که مایل نبود مشکل ترکمان‌ها مجدداً در خراسان بروز کند، نیرویی ۱۵ هزار نفری را که در نیشابور آماده کرده و متشکل از سربازان چندملیتی و وابسته به گروه‌های مختلف بود، به انضمام دو هزار نفر از غلامان دربار و فیل‌های جنگی برگزیده تحت فرماندهی حاجب بکتغدی^{۲۹۳} و تحت کدخدایی^{۲۹۴} خواجه حسین بن علی میکالی^{۲۹۵} به جنگ سلجوقیان فرستاد^{۲۹۶}. اردوی غزنوی در ۹ شعبان/۱۹ ژوئن از نیشابور حرکت کرد و به سوی نسا رفت. هنگامی که سپاه غزنوی به اسپندانقان رسید، سلجوقیان با اعزام سفیر و نماینده‌ای، اظهار اطاعت کردند. اما سفیر بی‌آنکه نتیجه مثبتی دریافت کند، بازگشت. سپاه غزنوی اندکی بعد طلایه‌داران سلجوقی را شکست دادند^{۲۹۷}. با وجود این، سلجوقیان موفق شدند، در جنگ اصلی در حوالی نسا بر اردوی نیرومند غزنوی پیروز شوند (۱۹ شعبان ۲۹/۴۲۶ ژوئن ۱۰۳۵)^{۲۹۸}. سپاه شکست خورده غزنوی، پراکنده شد و حاجب بکتغدی در آخرین لحظات از اسارت رهایی یافت. اما خواجه حسین بن علی میکالی^{۲۹۹} همراه برخی از فرماندهان به اسارت سلجوقیان درآمدند^{۳۰۰}. بعد از این پیروزی مقدار زیادی پول، اسلحه و غنیمت‌های دیگر به دست سلجوقیان افتاد^{۳۰۱}.

بزرگان سلجوقی پس از پیروزی شورایی تشکیل دادند و به‌رغم پیروزی به دست آمده، با در نظر گرفتن قدرت حکومت غزنویان، تصمیم گرفتند از سلطان مسعود اطاعت کنند. از این‌رو، سفیری نزد ابونصر احمد بن عبدالصمد وزیر غزنوی فرستادند و اظهار اطاعت کردند^{۳۰۲}. آنها علت جنگ را اعزام نیرو بر سر آنان و دفاع از خود دانستند و با ندامت و پشیمانی از وزیر درخواست کردند که در این‌باره نیز نزد سلطان میانجیگری کند^{۳۰۳}. غزنویان مذاکراتی طولانی با فرستادگان سلجوقیان انجام دادند^{۳۰۴} که در نتیجه آن، نسا، فراوه و دهستان به طور رسمی تحت اداره سلجوقیان درآمد. علاوه بر آن، با ارسال خلعت، منشور و سنجق (پرچم و لوا) برای رهبران سلجوقی،

آنان را به عنوان یک نیروی سیاسی به رسمیت شناختند^{۳۰۵}. در مقابل سلجوقیان نسبت به غزنویان سوگند وفاداری یاد کردند و اعزام یکی از سه رهبر خود به دربار غزنوی را پذیرفتند^{۳۰۶}.

رهبران سلجوقی سرزمین‌های واگذار شده را، بلافاصله میان خود تقسیم کردند^{۳۰۷}. به موجب این تقسیم، دهستان به چغری بیک، فراوه به موسی یبغو، و نسا نیز به طغرل بیک رسید^{۳۰۸}. مسعود غزنوی با ارسال منشوری، این تقسیم را رسماً تأیید کرد. همچنین به موجب آداب و رسوم غزنویان، برای رهبران سلجوقی، کلاه دو ترک (قاچ)، سنجق، و لباس بافته شده (زربفت) نظیر آنچه برای والیان فرستاده می‌شد؛ و نیز طبق آداب و رسوم سلجوقیان، اسب، زین و یراق و کمر زرین فرستاده شد^{۳۰۹}. سفرای غزنوی و سلجوقی همراه با منشور، خلعت و سایر هدایا در ۲۱ شوال ۴۲۶/۲۸ اوت ۱۰۳۵، از نیشابور به طرف نسا حرکت کردند^{۳۱۰} و مسعود که با اظهار اطاعت مجدد سلجوقیان اندکی آرامش خاطر پیدا کرده بود، به سوی بلخ رفت (۴ محرم ۷/۴۲۷ سپتامبر ۱۰۳۵).

با این‌همه، صلح در خراسان چندان نپایید. در واقع زندگی در خراسان که محیطی شهری داشت، برای ترکمان‌های کوچرو چندان آسان نبود. از سوی دیگر، کنترل قبایل کوچک ترکمان وابسته به سلجوقیان برای رهبران سلجوقی غیرممکن بود. ترکمان‌ها چند ماه پس از صلح در ربیع‌الاول ۴۲۷/ژانویه ۱۰۳۶ حملاتی به قصد غارت و چپاول به فراوه، سرخس و گرگان صورت دادند^{۳۱۱}. این حملات تا بلخ و سیستان ادامه یافت و آرامش از خراسان به کلی رخت بربست. می‌توان گفت که از این تاریخ به بعد، سلجوقیان به هیچ وجه به قرارداد و تعهداتی که با غزنویان داشتند، عمل نکردند چندان که در گزارش‌های جاسوسان غزنوی که در تاریخ ۵ شعبان ۳/۴۲۷ ژوئن ۱۰۳۶، از خوارزم دریافت شد، آمده بود که میان سلجوقیان و اسماعیل خاندان حاکم خوارزم، پی‌درپی سفیر در رفت و آمد است^{۳۱۲}. در این اوضاع و احوال سلطان مسعود نیرویی متشکل از ده هزار سواره‌نظام و پنج هزار نفر پیاده‌نظام تحت فرماندهی حاجب سوباشی به سوی سلجوقیان اعزام کرد^{۳۱۳}.

سلطان مسعود که می‌پنداشت تدابیر لازم را علیه سلجوقیان اتخاذ کرده است، در

اول رجب ۳۰/۴۲۷ آوریل ۱۰۳۶، از بلخ به سوی غزنه حرکت کرد و مدتی بعد از آنجا به بست رفت (۱۳ ذیقعده/۶ اکتبر)^{۳۱۴}. در ۱۹ محرم ۱۱/۴۲۸ سپتامبر ۱۰۳۶ دو سفیر از طرف سلجوقیان همراه با نامه‌ای در بست به حضور سلطان رسیدند. سلجوقیان در این نامه علاوه بر سه شهر فراوه، نسا و دهستان که قبلاً به آنان واگذار شده بود، خواستار واگذاری مرو، سرخس و باورد نیز بودند؛ در مقابل وعده دادند که به عنوان سربازان حقوق‌بگیر سلطان، آرامش را به خراسان بازگردانند^{۳۱۵}. اراضی و سرزمین‌هایی که سلجوقیان درخواست کرده بودند، تقریباً یک سوم از کل خراسان را شامل می‌شد. این پیشنهاد برای غزنویان به هیچ‌روی قابل قبول نبود و از این‌رو مسعود واکنشی سخت نشان داد و پس از ارزیابی مجدد اوضاع با وزیر ابونصر احمد بن عبدالصمد تصمیم گرفت مناسبات خود را به کلی با سلجوقیان قطع کند. مسعود ظاهراً درخواست‌های سلجوقیان را پذیرفت اما اندک زمانی بعد معلوم شد که هر دو طرف خود را برای جنگ آماده می‌کنند. در این میان، در حالی که غزنویان به بسیج نظامی مشغول بودند، سلجوقیان به ۲۰-۳۰ گروه کوچک تقسیم شدند و سفرهایی جنگی به قصد غارت و چپاول به مناطق یکجانشین ترتیب دادند^{۳۱۶}. انتشار خبر غارت و تخریب ترکمان‌ها وحشت و هراس عمومی زیادی آفرید. به دنبال آن، سلطان مسعود به وزیرش دستور داد تا به هرات رود و همراه با تمام نیروهای خراسان که در اختیار سوباشی است، به خود وی بپیوندند تا سلجوقیان را به کلی از خراسان بیرون رانند. وزیر به خراسان رفت و سرگرم آماده کردن اردو شد. او در نامه‌ای که برای سلطان مسعود فرستاد، اعلام داشت که برای رسیدن به یک پیروزی قاطع علیه سلجوقیان، سلطان می‌باید تابستان را در یکی از شهرهای هرات، مرو و یا نیشابور سپری کند. مسعود که باور کرده بود تدابیر لازم در خراسان اتخاذ شده است، تصمیم گرفت که به غزنه بازگردد^{۳۱۷}.

نامه‌ای که در این زمان از وزیر ابونصر احمد از خراسان دریافت شد فکر و خیال سلطان مسعود را تا حد زیادی راحت کرد. وزیر اطلاع داده بود که سلجوقیان به نسا و فراوه عقب نشسته و هیچ فردی از ترکمانان در حوالی هرات و گرگان نمانده و سوباشی به مرو رفته، با گماشتن شحنة در همه‌جا، بر اوضاع مسلط شده است.

سلطان مسعود که با این نامه کاملاً آسوده‌خاطر شده بود، وزیرش را برای مشورت از خراسان به غزنه فرا خواند. وزیر در ۱۵ رمضان ۲/۴۲۸ ژوئیه ۱۰۳۷ وارد غزنه شد و اوضاع خراسان را به عرض سلطان رساند. مسعود که خراسان را در آرامش و امنیت می‌دید، به‌رغم اعتراض‌های ارکان حکومت، در ۲۲ ذیحجه ۵/۴۲۸ اکتبر ۱۰۳۷ عازم سفر جنگی هندوستان (هانسی)^{۳۱۸} شد که از مدت‌ها پیش طرح آنرا ریخته بود. اما هنوز دو هفته از ترک غزنه نگذشته بود که اخبار مربوط به اقدامات غارتگرانه ترکمان‌ها پی‌درپی رسید^{۳۱۹}. در فاصله پائیز سال ۴۲۹ق/۱۰۳۷م و بهار سال ۴۲۹ق/۱۰۳۸م، گرگان، طالقان و فاریاب بارها در معرض تهاجم سلجوقیان قرار گرفت^{۳۲۰}. اردوی غزنوی در مقابل این حملات که در ماه‌های زمستان صورت می‌گرفت، عاجز ماند. در این میان، غیر از ترکمان‌ها که در غرب خراسان فعالیت می‌کردند، گروهی از سلجوقیان برای مدتی کوتاه موفق به تصرف ری شد^{۳۲۱}.

مسعود در مقابل عملیات و فعالیت‌های غارتگرانه ترکمان‌ها حاجب سوباشی رامتهم به بی‌توجهی کرد و از وی خواست تا به جنگ با سلجوقیان پردازد. به‌رغم مخالفت گروه‌های نظامی و اداری خراسان که در رأس آنان حاجب سوباشی قرار داشت، و نیز اعیان و اشراف نیشابور با جنگ، سلطان مسعود طی فرمانی که در تاریخ ۲۲ رجب ۳۰/۴۲۹ آوریل ۱۰۳۸، صادر کرد، به حاجب سوباشی فرمانده نیروهای غزنه دستور داد تا وارد جنگ علیه سلجوقیان شود. سوباشی پس از دریافت این فرمان از نیشابور به سلجوقیان، که اینک در نزدیکی‌های مرو بودند، حمله برد. سلجوقیان پس از اطلاع از حرکت اردوی غزنه، ابزار و آلات نظامی خود را به دشت مرو فرستادند و برای جنگ به نزدیکی‌های سرخس حرکت کردند؛ چه قصد داشتند در صورت احساس شکست، مهمات را که در دشت مرو گذاشته بودند، بردارند و راهی حوالی ری شوند^{۳۲۲}. سرانجام در جنگی که در ۲۵ شعبان ۴۲۹/اول ژوئن ۱۰۳۸^{۳۲۳}، در نزدیکی‌های سرخس روی داد نیروهای غزنوی به سختی شکست خوردند^{۳۲۴}. حاجب سوباشی با تعداد اندکی از همراهانش به دشواری توانست از میدان جنگ فرار کند و نجات یابد^{۳۲۵}.

در پی این پیروزی، بخشی وسیع از خراسان تحت حاکمیت سلجوقیان درآمد و

میان رؤسای سلجوقی تقسیم شد. چغری بیک مرو، موسی یبغو سرخس و طغرل بیک نیز نیشابور را فرا چنگ آوردند.^{۳۲۶} به نظر می‌رسد که بعد از این پیروزی و تقسیمات جدید، طغرل بیک در رأس حکومتی که در آستانه شکل‌گیری بود، قرار گرفت.^{۳۲۷} تصمیمات مهم در دولت (حکومتی) که در شرف تکوین و تشکیل بود، در شورایی که متناسب با رسم مدیریت و اجرای ترکی آن بود، اتخاذ شد و باز به موجب آداب و رسوم قدیمی ترک‌ها، سرزمین‌ها با اتکا به «حق‌الفتح» میان رهبران سلجوقی تقسیم شد و اعضای مهم خاندان به اداره امور موظف شدند. در قوریلتهای (شورای) سال ۴۲۹ق/۱۰۳۸م، کاهش روزافزون قدرت و موقعیت موسی یبغو در میان اعضای خاندان مشاهده می‌شود. در تقسیم اراضی و سرزمین‌ها مقام موسی یبغو پایین‌تر از مقام طغرل بیک و چغری بیک قرار گرفت. به دنبال این تقسیم طغرل بیک که در نیشابور بود^{۳۲۸}، پاسخ هیأت سفارت خلیفه را نیز داد^{۳۲۹}. از این حادثه می‌توان پی برد که دیپلماسی و ایجاد مناسبات با دول خارجی نیز رفته رفته در انحصار طغرل بیک قرار می‌گرفت.

ج - فتح نیشابور و نخستین ساخت اداری - سیاسی. به دنبال پیروزی سال ۴۲۹ق/ ۱۰۳۸م، سلجوقیان در آستانه تشکیل حکومت، وارد مرحله سازماندهی سیاسی اداری شدند. این نخستین سازماندهی سلجوقیان برای تشکیل حکومتی نظام‌مند در شهر نیشابور بود که از دوره سامانیان به بعد مرکز اداری نظامی خراسان به شمار می‌رفت.^{۳۳۰} رشد شهر در تمام دوره حاکمیت سامانیان ادامه یافته، و به صورت بزرگ‌ترین مرکز مسکونی خراسان درآمده بود.^{۳۳۱} نیشابور در زمان غزنویان نیز بزرگ‌ترین شهر خراسان و مرکز اداری^{۳۳۲} بود و اهمیت ویژه‌ای داشت.^{۳۳۳} برای تصرف نیشابور، ابراهیم ینال^{۳۳۴}، برادر ناتنی طغرل و چغری - از یک مادر - به عنوان پیش‌قراول به نیشابور آمد. گزارش‌های صاحب برید، ابوالمظفر حجمی، که بیهقی آنرا ذکر کرده است، درباره وقایع شهر پس از شکست غزنویان اطلاعاتی مهم به دست می‌دهد. از یک سو، رسیدن خبر شکست حاجب سوباشی به نیشابور دهشت زیادی میان مسئولان غزنوی شهر ایجاد کرد. ابوالفضل سوری، والی شهر، بلافاصله به زندان رفت و سر چند تن از زندانیان را قطع و بقیه را آزاد کرد. آنگاه به اتفاق

ابوسهل حمدویه از نیشابور و به سوی روستاهای بست به راه افتاد. سربازان غزنوی موجود در شهر نیز به دنبال آنان شهر را ترک کردند. ابوالمظفر حجمی، صاحب برید نیشابور که رابطه حسنه‌ای با سوری نداشت، تنها نماینده غزنویان از میان مسئولان شهر بود که شهر را ترک نکرد^{۳۳۵} و نزد نقیب علویان^{۳۳۶}، سید زید^{۳۳۷} پنهان شد. دومین گزارش او حدود یک ماه و نیم بعد فرستاده شد^{۳۳۸}. ۱۲ روز بعد از شکست اردوی غزنوی، طغرل بیک و چغری بیک، به اتفاق برادر ناتنی خود ابراهیم ینال، همراه ۲۰۰-۳۰۰ نفر از افراد سواره‌نظام به نزدیکی‌های نیشابور آمدند. ابراهیم ینال از مردم شهر خواست که میان جنگ یا صلح یکی را انتخاب کنند. وی خطاب به مردم گفت که اگر گزینه مردم جنگ باشد، می‌رود و با اردویی بزرگ باز می‌گردد؛ و در صورتی که مردم مقاومت نکنند و نجنگند، وارد شهر می‌شود و خطبه به نام سلجوقیان می‌کند. در این زمان هیجان و وحشتی بزرگ شهر را فرا گرفته بود. اعیان شهر در منزل قاضی سعید گرد آمدند و نظر او را جویا شدند. قاضی سعید گفت جنگ وظیفه مردم غیرنظامی (رعایا) نیست، و گزیری جز اطاعت وجود ندارد. سپس مردم شهر را به قبول حاکمیت سلجوقیان بدون مقاومت تشویق کرد^{۳۳۹}. اعیان شهر که از غزنویان چندان خشنود و راضی نبودند، به سفیر ابراهیم ینال اطلاع دادند که با سلجوقیان نخواهند جنگید. بنابراین ابراهیم ینال روز بعد وارد شهر شد و در باغ خرمک مورد استقبال انبوهی از مردم نگران و کنجکاو قرار گرفت و خوراکی، نوشیدنی و هدایایی به وی تقدیم شد. روز جمعه هم بدون مقاومتی خطبه را با عنوان السلطان المعظم طغرل بیک آغاز کردند^{۳۴۰}. در رمضان ۴۲۹/ ژوئن ۱۰۳۸، طغرل بیک با حدود ۳ هزار نفر سواره‌نظام، که اکثر زره پوشیده بودند، در محل حسنک شادیاخ منزل کرد^{۳۴۱}، و از طرف بزرگان و مردم شهر با مراسمی باشکوه مورد استقبال قرار گرفت. وی به مردم اطمینان داد که عادلانه رفتار خواهد کرد. سپس وارد شد و بر تخت مسعود غزنوی تکیه زد و قاضی سعید به نمایندگی از طرف مردم با احترام به او تبریک گفت.

طغرل بیک بی‌درنگ مأمورانی به اطراف فرستاد^{۳۴۲} و به سازماندهی سیاسی و اداری پرداخت^{۳۴۳}. اگر به نوشته موجود در اثر ابن‌اثیر توجه شود، وی به شیوه والیان خراسان، دو روز از روزهای هفته را برای استماع شکایات مردم و رسیدگی به مسائل

و دعاوی آنان اختصاص داد^{۳۴۴}. همچنین با اعزام سفیری نزد القائم بامرالله خلیفه عباسی، اوضاع خراسان را به اطلاع او رساند^{۳۴۵}. سلجوقیان که در خراسان با کسب پشتیبانی مردم بومی به فعالیت برای تشکیل حکومت پرداخته بودند، در خارج از خراسان نیز پشتیبانی سیاسی اسماعیل پسر هارون، حاکم خوارزم، بغرا خان از خاندان قراخانی و حاکم تلس و اسپیجاب را به دست آوردند^{۳۴۶}.

در این هنگام در درون خاندان سلجوق نیز دگرگونی‌هایی در جریان بود. این تغییر از طرف محمد آلتای کویمن تحت عنوان «گذر از دوره رهبران سه‌گانه به نظام حکمرانی فردی» به دقت مورد ارزیابی قرار گرفته است^{۳۴۷}. سلجوقیان که پیش از آن فعالیت، تلاششان بر غارت و به دست آوردن غنیمت استوار بود، حال نخستین گام‌ها را برای گذر به یک دولت منظم و پایدار برمی‌داشتند^{۳۴۸}. با این‌همه، این دوره گذر و تحول چندان آسان صورت نگرفت؛ و اختلافاتی میان خاندان سلجوقی ظهور کرد. در خلال فتح نیشابور، مشاجره طغرل بیک و چغری بیک نخستین اختلافی بود که رخ داد که حاصل تفاوت دیدگاه آنها درباره حکومت بود. چغری بیک و غزها پس از ورود به نیشابور خواهان غارت شهر شدند، درحالی که طغرل بیک اعلام داشت اگر شهر غارت شود، خود را خواهد کشت^{۳۴۹}. در نهایت چغری بیک و غزها در مقابل دریافت ۳ هزار دینار^{۳۵۰} از غارت شهر صرف‌نظر کردند. هرچند در منابع در مورد این مناقشات نظرات مختلفی هست، اما نقطه مشترک در ارتباط با موضوع تحقیق، تفاوت دیدگاه قبیله‌ای چغری بیک است با دیدگاه طغرل بیک که خواهان نادیده گرفتن نظام قبیله‌ای و تشکیل یک حکومت نظام‌مند و بسامان بود. هرچند طغرل بیک به عنوان حکمران دولت متمرکز پا به میدان گذاشت^{۳۵۱}، اما در خود قدرت جلوگیری از غارت و چپاول شهر را نمی‌دید و تهدید به خودکشی به خاطر صرف‌نظر کردن چغری بیک و بی‌تردید روح قبیله‌گی موجود در او بود. این رفتار طغرل بیک نشان می‌دهد که می‌کوشیده است تا آداب و رسوم قبیله‌ای را مهار کند و سلجوقیان را با توسل به خرد و شعور به سوی تشکیل حکومتی متمرکز پیش براند.

در شورای سال ۴۲۹ق/۱۰۳۸م، هرچند طغرل بیک به عنوان رهبر مطرح شد، ولی تثبیت تأثیر آن در برادرش چغری بیک و عمویش موسی یبغو دشوار می‌نمود^{۳۵۲}.

هنگامی که طغرل بیک در نیشابور بر تخت غزنویان نشست، در مرو خطبه با عنوان الملك الملوک به نام چغری بیک خوانده شد.^{۳۵۳} موسی یبغو نیز که اطلاعی درباره او در دست نیست، در سرخس مستقر شد.

د - جنگ دندانقان و تشکیل حکومت سلجوقی. بهرغم پیروزی‌های مهم که سلجوقیان در ۴۲۹ق/۱۰۳۸م به دست آوردند، از نظر غزنویان مجادله و جنگ در خراسان هنوز پایان نیافته بود. سلطان مسعود با هدف پاکسازی کامل خراسان از سلجوقیان، در ۴ محرم ۶/۴۳۰ اکتبر ۱۰۳۸ با اردویی نیرومند متشکل از ۵۰ هزار جنگاور و حدود ۳۰۰ فیل جنگی به طرف خراسان حرکت کرد. نخستین هدف مسعود، بوری‌تگین^{۳۵۴} از قراخانیان بود که در ختلان دست به فعالیت‌های چپاولگرانه زده بود. مسعود هنگام رسیدن به ولولیح^{۳۵۵} در کنار جیحون، سپهسالار علی را به حمله به بوری‌تگین اعزام داشت، که سبب عقب‌نشینی بوری‌تگین شد. مسعود آنگاه روی به سلجوقیان آورد.^{۳۵۶} هدف سلطان مسعود که در ۱۴ صفر ۱۴/۴۳۰ سپتامبر ۱۰۳۸ وارد بلخ شد، چغری بیک بود که در این اثنا در طالقان و فاریاب فعالیت می‌کرد و دروازه‌های بلخ را تحت فشار گذاشته بود. مسعود که با پیوستن نیروهای جدید، نیرومندتر شده بود، از بلخ راهی سرخس شد و واحدهای تحت فرماندهی چغری بیک را در ۹ رجب ۶/۴۳۰ آوریل ۱۰۳۹ در علی‌آباد شکست داد. ترکمان‌های مغلوب، به سوی بیابان عقب نشستند و لشکر پیروز به تعقیب ترکمان‌های عقب‌نشسته پرداخت.^{۳۵۷} مسعود به دنبال این پیروزی، در اول رمضان ۲۷/۴۳۰ می ۱۰۳۹، دوباره به جانب سرخس حرکت کرد.

رهبران سلجوقی در مقابل این اوضاع بحرانی، برای رسیدن به نتیجه و تصمیم در سرخس گرد آمدند.^{۳۵۸} شمار سربازانی که تحت فرمان رهبران سلجوقی بودند، به انضمام فرماندهان و سربازانی که قبلاً از اردوی غزنویان به آنان پناهنده شده بودند، حدود ۲۰ هزار سواره بود.^{۳۵۹} رهبران سلجوقی در این باره که به جنگ با غزنویان ادامه دهند یا راهی ایران مرکزی شوند، به مذاکره پرداختند.^{۳۶۰} سرانجام بر اثر پافشاری چغری بیک ادامه جنگ با غزنویان پذیرفته شد.^{۳۶۱} پیروزی سلجوقیان بر غزنویان که تازه راه افتاده و هنوز تازه‌نفس، و بسیار مجهز، و از نظر نفرات فراوان بودند، بسیار

دشوار بود. دو لشکر در ساحل تلخاب، با هم روبه‌رو شدند.^{۳۶۲} جنگ با زد و خوردهایی کوچک در ۱۸ رمضان ۱۳/۴۳۰ ژوئن ۱۰۳۹ آغاز شد ولی پیکار فرجامین ماه رمضان در ۲ شوال/۲۷ ژوئن روی داد. سلجوقیان به سختی شکست خوردند و به صورت پراکنده دست به عقب‌نشینی زدند. چون تعقیب نیروهای سبک اسلحه از طرف غزنویان سنگین اسلحه، در دشت غیرممکن بود، سلطان مسعود نتوانست این پیروزی را کامل کند.

سلجوقیان پس از شکست در شورایی تصمیم گرفتند در مقابل نیروهای غزنوی از جنگ و برخورد منظم خودداری کنند و همانند سابق به جنگ‌های چریکی بپردازند.^{۳۶۳} مسعود غزنوی که پس از پیروزی به سرخس رفته بود تصور نمی‌کرد که پس از این پیروزی، سلجوقیان بتوانند در خراسان جایی داشته باشند. اما روبه‌رو شدن با یک واحد پیش‌قراول از سلجوقیان در سرخس، برای خشمگین ساختن وی کافی بود. سلجوقیان این بار با جنگ و گریز خساراتی مهم به اردوی غزنویان وارد آوردند. از سوی دیگر، گرم شدن هوا و کمبود علوفه و خوراکی اردوی غزنوی را تحت فشار گذاشته بود. این وضعیت سلطان مسعود را یک بار دیگر مجبور به صلح کرد و با همت ابونصر احمد بن عبدالصمد وزیر غزنویان در ذیحجه ۴۳۰/ اوت - سپتامبر ۱۰۳۹، با شرایطی همچون تخلیه شهرهای به تصرف درآمده از طرف سلجوقیان^{۳۶۴} و گرفتن شهرهای نسا، فراوه و باورد از طرف آنان، و عقب‌نشینی نیروهای غزنوی به هرات به طور موقت قرارداد صلحی منعقد شد^{۳۶۵} و قرار شد مذاکرات درباره صلح اصلی، در هرات صورت گیرد. مسعود پس از این قرارداد با اردوی خود به هرات عقب نشست، و در آنجا عده‌ای از ارکان دولت خود را که با سلجوقیان همکاری کرده بودند، به شدت مجازات کرد و از سوی دیگر به تجهیز اردو، به نحوی که بتواند در صحرا بجنگد، پرداخت^{۳۶۶}.

سلطان مسعود پس از بسیج و ساخت و ساز قوای خود در ۱۸ صفر ۸/۴۳۱ سپتامبر ۱۰۳۹ از هرات عازم پوشنگ شد. هرچند قصد داشت با یک حرکت برق‌آسا از راه سرای سنجد طغرل بیک را که در این زمان در نیشابور بود، به دست آورد، اما موفق نشد و برای حمله به سلجوقیان به طرف نسا رفت. سلجوقیان در مقابل هجوم

سلطان مسعود، تجهیزات و مهمات خود را در بلخان گذاشتند و خود به صحرا عقب نشستند^{۳۶۷}. اردوی غزنوی که وارد نسا شده بود، تنها چند روز توانست در این شهر بماند. درواقع برای یک رویارویی نهایی هر دو طرف نیاز به زمان، آمادگی و آخرین تجهیزات داشتند، سلطان مسعود پس از این پیروزی‌های واپسین^{۳۶۸} به نیشابور آمد، و به حاکمیت طغرل در این شهر خاتمه داد (۲۷ ربیع‌الثانی ۱۶/۴۳۱ ژانویه ۱۰۴۰)^{۳۶۹}. او زمستان را در نیشابور به سر برد و تمامی ردپاهای حاکمیت سلجوقیان را از این شهر زدود^{۳۷۰}. در این بین قحطی بزرگی در خراسان رخ داد، چندان که برای حیوانات اردوی غزنوی از دامغان علوفه می‌آوردند.

سلطان مسعود با شروع فصل بهار در ۲۷ جمادی‌الثانی ۱۴/۴۳۱ مارس ۱۰۴۰ برای یک جنگ نهایی مجدداً به جانب سلجوقیان حرکت کرد. چون قحطی به نهایت درجه رسیده بود، احشام زیادی در راه تلف شدند. اردوی غزنویان تحت شرایطی سخت، از طوس - باورد و میمنه در ۲۸ شعبان ۱۳/۴۳۱ آوریل ۱۰۴۰ به سرخس رسید. به علت قحطی برخی از مردم به دشت و بیابان فرار کرده بودند، و بقیه نیز دروازه‌های شهر را به روی اردوی غزنوی باز نکردند. از این‌رو، سرخس با نیروی نظامی (قوة قهریه) به تصرف درآمد^{۳۷۱}. در این میان از طرف ارکان دولت غزنوی به سلطان مسعود پیشنهاد شد که چون قحطی سبب از بین رفتن نیروهای نظامی می‌شود، بهتر است به هرات بازگردد و پس از تقویت سربازان و احشام با سلجوقیان بجنگند. مسعود با اضافه کردن خطایی بر خطاهای پی‌درپی گذشته، این پیشنهاد را نپذیرفت، چه در جنگ با سلجوقیان مصمم بود می‌خواست عازم مرو شود، که فکر می‌کرد سلجوقیان جنگ در آنجا را خواهند پذیرفت. هرچند دو تن از فرماندهان لشکر غزنوی، به سلطان مسعود اخطار کردند که رفتن به مرو در این قحطی زیان جبران‌ناپذیر برای سپاه غزنوی خواهد داشت، اما موفق به انصراف سلطان از تصمیم خود نشدند^{۳۷۲}. اردوی غزنوی تحت این شرایط در ۲ رمضان ۱۶/۴۳۱ می، از سرخس به حرکت درآمد. هدف سلطان مسعود دست یافتن به غله و آذوقه‌ای که در مرو یافت می‌شد، از راه بتیسانه^{۳۷۳} و دندانقان، بود.

چون رهبران سلجوقی از حرکت سلطان مسعود به سوی طوس و سرخس اطلاع

یافتند، برای اتخاذ تصمیم نهایی گرد آمدند. طغرل بیک بر این عقیده بود که به دهستان و گرگان عقب نشینند و در صورتی که آنجا نیز پذیرفته نشوند، به مرکز ایران مهاجرت کنند. اما چغری بیک، موسی یبغو و ینالی‌ها (طرفداران ابراهیم ینال) بر مبارزه نظامی اصرار ورزیدند که در نهایت عقیده آنان پذیرفته شد. به دنبال این تصمیم، سلجوقیان برای جنگ نهایی با نیروی غزنوی از بیابان روی به سوی سرخس نهادند و به آهستگی در امتداد مرو در شمال رو به سوی بیابان عقب کشیدند^{۳۷۴}. سپاه غزنوی که در صحرای بی‌انتهای مأمور تعقیب سلجوقیان شده بودند با قبول تاکتیک سلجوقیان، دچار اشتباهی بزرگ شدند. سلجوقیان با حملاتی که صورت می‌دادند، تلفات زیادی بر اردوی غزنویان وارد آوردند. به علت تخریب چاه‌های آب، بی‌آبی و تشنگی و آفتاب سوزان لشکریان را فرسود و سبب شد که نارضایتی و عدم تمایل به جنگ با سلجوقیان در میان لشکریان پدید آید^{۳۷۵}. بنابراین هنگامی که سلجوقیان^{۳۷۶} برای آخرین بار جنگ در حوالی دندانقان^{۳۷۷} را پذیرفتند، اردوی تقریباً یکصد هزار نفری غزنوی، از نظر روحی نیز به اندازه جسمشان ضعیف و فرسوده شده بود.

اردوی غزنوی که با تحمل تمامی تضییقات، هرچند تا حصار دندانقان پیش رفت، اما به علت تخریب منابع آب نتوانست در این محل منزل کند. ۵ حلقه چاه آب موجود در داخل حصار، برای رفع نیازهای اردوی غزنوی کافی نبود. ۴ حلقه چاه آب موجود در خارج حصار نیز قبلاً به دست سلجوقیان، خراب شده بود و برای بازکردن مجدد چاه‌ها نیاز به فرصت بود، در حالی که مسعود که دیگر طاقت انتظار کشیدن نداشت، آخرین اشتباه خود را نیز در اینجا مرتکب شد. به‌رغم اعتراض مشاوران، سلطان دستور داد تا به طرف منابع آبی که حدوداً در فاصله ۵ فرسخی (تقریباً ۳۰ کیلومتر) آنجا قرار داشت، پیشروی کنند. با حرکت کردن لشکر غزنوی، نظم جنگ به هم خورد. در این میان حدود ۳۷۰ تن از غلامان غزنوی شبانه به اردوی سلجوقیان پیوستند. حمله حدود ۱۶ هزار سواره‌نظام اردوی سلجوقیان که مجهز به سلاح سبک بودند. به اردوی غزنوی که دیگر تمام نیرو و طاقتش را از دست داده بود، ضربه شدیدی وارد آورد^{۳۷۸}. سپاه کاملاً فرسوده و ناامید غزنوی، بدون نشان دادن مقاومتی پراکنده شد^{۳۷۹}. برخی از فرماندهان با تعداد اندکی از سربازانی که به آنان وفادار مانده

بودند، همراه با خود سلطان مسعود با شهامت و جسارت جنگیدند.^{۳۸۰} اما موفق به جلوگیری از شکست نشدند^{۳۸۱} و جنگ با پیروزی قاطع سلجوقیان به پایان رسید. سلطان مسعود با حدود ۱۰۰ تن از محافظان خود عقب نشست و به سوی مرو به راه افتاد و پس از ۷ روز به بکدیز^{۳۸۲} رفت. برخی از سربازان اردوی غزنوی که نجات یافته بودند نیز به دنبال سلطان راه افتادند. سلطان مسعود از راه مروالرو و غور در شوال ۴۳۱/ژوئن ۱۰۴۰ به پایتختش غزنه رسید^{۳۸۳}. در اینجا سپهسالار علی دایه، حاجب سوباشی و حاجب بکتغدی را که مسئول شکست می دانست، بازداشت و روانه زندان‌های هندوستان کرد. سلطان در این اندیشه بود که سلجوقیان هر آن روانه غزنه خواهند شد. از این رو، تصمیم گرفت خزاین غزنه را بردارد و به هند شمالی رود. چه می پنداشت با نیرویی که در هند جمع آوری خواهد کرد، می تواند به جنگ ادامه دهد^{۳۸۴}. ولی در راه ابتدا تختش، بعد نیز حیاتش را از دست داد^{۳۸۵}. جانشینانش هر چند چارچوب حاکمیتشان بسیار تنگ تر و کوچک تر شده بود، با این همه توانستند حتی بیشتر از زمان حاکمیت سلجوقیان حکومت کنند.

به دنبال پیروزی سلجوقیان، در نشستی که پس از اقامه نماز جمعه برپا شد، طغرل بیک دوباره بر تخت نشست. به او به عنوان امیر خراسان تبریک گفتند^{۳۸۶} و فتح نامه‌هایی برای خان‌های ترکستان، اولاد علی تگین، بوری تگین، عین‌الدوله و تمامی اعیان و اشراف ترکستان فرستادند^{۳۸۷}. اندک زمانی بعد در شورایی که در مرو تشکیل شد، ادامه حاکمیت مشترک دوباره پذیرفته شد. سرزمین‌های فتح شده و نیز سرزمین‌هایی که می بایست فتح شود میان اعضای خاندان سلجوقی تقسیم گردید. شهرهای بلخ و سرخس، و نیز سرزمین‌های واقع میان جیحون و غزنه با مرکزیت مرو به چغری بیک؛ بست، هرات، اسفزار، پوشنگ، سیستان و سرزمین‌های اطراف آنکه می بایست فتح شود، به موسی یبغو پدر حسن یبغو^{۳۸۸}؛ و سرزمین‌هایی که قرار بود بعدها فتح شود با مرکزیت نیشابور به طغرل بیک داده شد. گذشته از آن، درحالی که قاورد بیک پسر ارشد چغری بیک از اعضای کوچک تر خاندان، مأمور فتح طبس و کرمان گردید، البسنقر بیک یاقوتی پسر دیگر چغری بیک، ابراهیم ینال بن یوسف اینانج، و قتلمش^{۳۸۹} پسر ارسلان یبغو نزد طغرل بیک ماندند^{۳۹۰}. طغرل از میان آنان،

ابراهیم ینال را به همدان، و دینور^{۳۹۱}، یاقوتی را به ابهر، زنجان و آذربایجان^{۳۹۲}، و قتلش را به گرگان و دامغان فرستاد^{۳۹۳}.

در نتیجه قوریلتهای سال ۴۳۱ق/۱۰۴۰م، سلجوقیان برای به رسمیت شناختن حکومت تازه تأسیس خود، تصمیم گرفتند نامه‌ای به خلیفه عباسی در بغداد بنویسند^{۳۹۴}. این نامه که به خواست طغرل بیک به عنوان نماینده خاندان سلجوقی نوشته و به بغداد فرستاده شد، از این نظر که نشانگر وابستگی این خاندان به تسنن و شخص خلیفه بود، اهمیت داشت^{۳۹۵}. پس از پیروزی در دندانقان، شهر نیشابور دوباره تحت حاکمیت سلجوقیان قرار گرفت^{۳۹۶}. شهر در این دوره به صورت مرکز سیاسی اداری طغرل بیک حکمران سلجوقی درآمد. چغری بیک نیز، بلخ را که تحت اداره حاجب آلتون‌تاق بود، به تصرف درآورد^{۳۹۷}. در مناطق تابع مرو خطبه به نام و عنوان ملک‌الملوک چغری بیک خوانده شد^{۳۹۸}. اوضاع نیشابور که به علت قحطی و جنگ‌های سلجوقیان و غزنویان سخت آشفته و بی‌سامان بود^{۳۹۹}، در اوایل حاکمیت سلجوقیان دوباره رو به بهبود نهاد^{۴۰۰}. به نظر می‌رسد که ابراهیم ینال در دوره‌های نخستین حاکمیت سلجوقیان مدتی در نیشابور شحنگی (والیگری) کرد^{۴۰۱}. همچنین نخستین سکه سلجوقی نیز در این دوره، و در ضرابخانه نیشابور ضرب شد^{۴۰۲}.

فصل دوم

طغرل بیک، گذر به حکومت متمرکز (۴۳۱-۴۵۵ق/۱۰۴۰-۱۰۶۳م)

۱. گسترش حکومت سلجوقی

الف - فتح شهرهای میانی و غربی ایران. پیامدهای جنگ دندانقان نه تنها در تاریخ سلجوقی، که در تمام خاور نزدیک آغازگر دوره‌ای جدید شد. به‌رغم کوشش‌های دولت غزنوی، برخی از قبایل ترکمان پیش از جنگ دندانقان در بخشی مهم از خراسان پراکنده شده بودند. با جنگ دندانقان غزنویان به سمت جنوب رانده شدند و دروازه‌های شرقی ایران به روی گروه‌های کوچرو تازه گشوده شد.

نمی‌شد انتظار داشت که قلمرو سلجوقیان در مرحله تأسیس حکومت با وجود شهرهای میانی و غربی غنی که خاندان‌های کوچک اداره می‌کردند، به طرف شرق

که مقرر ترکمان‌هایی بود که مانند خود سلجوقیان کوچرو و جنگاور بودند، توسعه و گسترش یابد. در دوره شکل‌گیری حکومت سلجوقیان ایران مرکزی و غربی در دست خاندان‌های بومی بود که به دور از تمامیت سیاسی اداره می‌شدند. حکومت آل بویه که از قرن ۴ق/۱۰م در ایران غربی و مرکزی تشکیل شده بود، در حدود نیمه اول قرن ۵ق/۱۱م بر اثر مجادلات طولانی جانشینی، و نیز نزاع با سامانیان و غزنویان از هم پاشیده بود.^{۴۰۳} ایران مرکزی نیز تحت حاکمیت ابن کاکویه که با پسران بویه خویشاوندی داشتند، قرار داشت.^{۴۰۴} در دوره سلطان محمود، مداخله غزنویان در منطقه کم‌دوام بود. ایران شمالی تحت اداره و حاکمیت خاندان‌های بومی بود، و در آذربایجان و عراق نیز نیروی سیاسی پایداری که بتواند با سلجوقیان مقابله کند وجود نداشت.^{۴۰۵}

حکومت سلجوقی طی ۱۵ سال بعد از جنگ دندانقان به سرعت رشد کرد. طغرل بیک در طی سال ۴۳۳ق/۱۰۴۱-۱۰۴۲م، به گرگان لشکر کشید. در این منطقه که پیوسته صحنه نابسامانی‌ها بود، ابو کالیجار (باکالیجار) بن و خان راه، که از حمایت سلطان مسعود غزنوی برخوردار بود، شرف‌المعالی انوشیروان بن منوچهر (وفات: ۴۳۵ق/۱۰۴۳-۱۰۴۴م) از آل زیار دستگیر و زندانی کرده بود. طغرل بیک با استفاده از این نابسامانی‌ها همراه با لشکری نیرومند، ابتدا گرگان، به دنبال آن طبرستان راه، با اظهار تابعیت انوشیروان و پرداخت ۱۰۰ هزار دینار، تصرف کرد. خاندان‌های زیاری و باوندی به اطاعت درآمدند.^{۴۰۶} قسمتی از حکومت طبرستان هم به شرط پرداخت سالانه ۵۰ هزار دینار مالیات به مرداویج بن بیسو از امیران آنجا واگذار شد. طغرل بیک پس از انتصاب و انتخاب نایبانی از جانب خود در منطقه، به نیشابور بازگشت^{۴۰۷}، و همراه با برادرش چغری بیک، خوارزم را که تحت حاکمیت دشمن دیرینه‌شان یعنی شاه ملک قرار گرفته بود، وابسته به حاکمیت سلجوقیان کرد.^{۴۰۸} طغرل بیک بعد از این حوادث و اقدامات متوجه غرب شد.

قهرمان اصلی فتوحات سلجوقیان در غرب، ابراهیم ینال برادر ناتنی طغرل بیک و چغری بیک بود. این عضو فعال خاندان سلجوقی ری را که از مراکز مهم ایران میانی بود، بدون توسل به زور فراچنگ آورد. محروم بودن ایران مرکزی و غربی از قدرتی

که بتواند با سلجوقیان مقابله کند، سبب تسریع فتوحات سلجوقیان در غرب شد. ابراهیم ینال که ری را به صورت مرکز و پایگاه حرکت و اقدامات خود درآورده بود، شهرهای مهم منطقه جبال همچون بروجرد، همدان (۴۳۷ق/۱۰۴۵م) قزوین و زنجان را با یک حرکت و اقدام نظامی سریع در مدتی کوتاه به تصرف درآورد^{۴۰۹}. علاوه بر ابراهیم ینال، قتلش پسر ارسلان بیغو، و البسنقر بیک یاقوتی پسر چغری بیک نیز از دیگر اعضای مهم خاندان سلجوقی بودند که در فتوح ایران مرکزی و غربی نقشی مهم ایفا کردند^{۴۱۰}.

طغرل بیک که گرگان و طبرستان را زیر سلطه خود درآورده بود، در سال ۴۳۴ق/۱۰۴۲م وارد ری شد. ساختار ازهم گسیخته ایران مرکزی و غربی سبب شد که سلجوقیان توجه خود را بیشتر به این نواحی معطوف کنند. طغرل بیک مرکز حاکمیت خود را از نیشابور به ری انتقال داد و برای عمران پایتخت جدیدش فرمان‌هایی صادر کرد^{۴۱۱}. او با ارسال سفرای از خاندان‌های بومی و مرکز غرب ایران خواست تا حاکمیت سلجوقیان را بپذیرند. در این میان اردویی که تحت فرماندهی ابراهیم ینال اعزام شد (۴۳۷ق/۱۰۴۵-۱۰۴۶م)، دینور، قرمیسین (کرمانشاه) و حلوان را به تصرف درآورد^{۴۱۲}. پیروزی‌های اخیر راه‌های اصفهان، بغداد و آذربایجان را به‌روی سلجوقیان گشود. ابراهیم ینال در سال ۴۳۹ق/۱۰۴۷-۱۰۴۸م پس از تصرف کنگاور، سرمچ^{۴۱۳} و شهرزور به فرمان طغرل بیک به طرف آذربایجان حرکت کرد^{۴۱۴}.

مقارن گسترش حاکمیت سلجوقیان در ایران مرکزی و غربی، قبایل ترکمان به صورت گروه‌های انبوه، به حرکت سریع خود از خراسان به سوی غرب ادامه می‌دادند^{۴۱۵}. ده سال پس از جنگ دندانقان، موجی بزرگ از این قبایل به آذربایجان، جزیره و آناتولی شرقی رسیدند^{۴۱۶}. این امر گذشته از نارضایتی مردم استپ، ناراحتی و ناخشنودی القائم بامرالله خلیفه عباسی و حکمرانان سلجوقی شد و زمینه‌ای برای متمایل کردن آنها از آذربایجان به آناتولی فراهم آورد^{۴۱۷}.

ب - فتح اصفهان و پایان حاکمیت آل کاکویه. طغرل پس از استقرار در ری، متوجه جنوب شد، و در ۴۳۸ق/۱۰۴۶-۱۰۴۷م شهر مهم اصفهان، مرکز علمی و فرهنگی ایران مرکزی را محاصره کرد. در آن هنگام حاکمیت اصفهان در دست

ابومنصور فرامرز از خاندان دیلمی الاصل کاکویه بود که بر بخشی از عراق عجم حکومت می کرد^{۴۱۸}. فرامرز از قبل متوجه خطر سلجوقیان شده، و از سال ۴۳۴ق/ ۱۰۴۲-۱۰۴۳م در سکه‌هایی که در اصفهان ضرب کرده بود، نام طغرل بیک را تحت عنوان السلطان المعظم طغرل بیک ذکر کرده، و با به کار بردن علائم خاندان سلجوقی یعنی تیر و کمان^{۴۱۹} در واقع حاکمیت سلجوقیان را پذیرفته بود^{۴۲۰}. به دنبال طولانی شدن محاصره، طغرل بیک با فرامرز به توافق رسید، و در قبال خراجی سنگین دست از محاصره برداشت. بعد از آن تاریخ، در سکه‌های آل کاکویه که در اصفهان ضرب می شد، نام طغرل بیک بر روی سکه‌ها به عنوان متبوع خاندان کاکویه دیده می شود^{۴۲۱}. دومین اقدام نظامی طغرل بیک حمله به اصفهان در سال ۴۴۲ق/ ۱۰۵۰م بود. شهر این بار پس از حدود یک سال محاصره طولانی، در محرم سال ۴۴۳/ آوریل - ژوئن ۱۰۵۱ با صلح به دست طغرل بیک افتاد^{۴۲۲}.

فخرالدین گرگانی آورده است که پس از فتح شهر، طغرل بیک اعلام کرد که با عدالت و نیکویی رفتار خواهد کرد؛ از این رو کسانی که شهر را ترک کرده بودند، دوباره بازگشتند^{۴۲۳}. طغرل بیک پس از تصرف شهر با فرامرز رفتاری مردانه پیش گرفت و شهر یزد را به عنوان اقطاع به وی واگذار کرد^{۴۲۴}. او که اصفهان را بسیار پسندیده بود، خزاین و اموال و سلاح‌هایی را که در ری داشت، به این شهر انتقال داد. پس از آن نیز دستور تخریب دیوارهای قلعه را صادر کرد^{۴۲۵}.

ناصر خسرو شاعر و ادیب مشهور که اندک زمانی بعد از فتح شهر در صفر ۴۴۴ق/ ژوئن ۱۰۵۲ وارد اصفهان شد، از آبادانی شهر و فراوانی کاروانسرا و بازارها سخن گفته و آورده است که در این بازارها دویست صراف مشغول به کار بوده‌اند. ناصر خسرو همچنین متذکر شده است که طغرل بیک بعد از فتح شهر، کاتبی جوان اهل نیشابور به نام خواجه عمید گمارده و او را دستور داده بود که سه سال از مردم هیچ (مالیات) نگیرد. بدین جهت فراریان از شهر، همه روی به وطن نهاده بودند^{۴۲۶}. کسی را که ناصر خسرو به نام خواجه عمید ذکر کرده، همان ابوالفتح مظفر است که تجربه و روش او را ستوده‌اند^{۴۲۷}. اطلاعاتی که ناصر خسرو به دست داده است، از طرف ابن حسول که معاصر این رویدادها بوده، تأیید شده است. ابن حسول می نویسد به رغم آنکه شهر به

«عصیان، مقاتله برخاسته بود و به شمشیر گشوده شد، ولی بنا به تلقین و توصیه عمیدالملک کندری سلطان مردم شهر را عفو کرد»^{۴۲۸}. مافروخی می‌نویسد که طغرل بیک در ۴۵۵ق/۱۰۶۳م در اصفهان خانقاهی برای صوفیان بنا کرد^{۴۲۹}. در ترجمه محاسن اصفهان^{۴۳۰} نیز آمده است که طغرل بیک برای آبادانی شهر اصفهان، نزدیک به ۵۰۰ هزار دینار هزینه کرد.

پس از تصرف شهر اصفهان، گسترش حاکمیت سلجوقیان در ایران جنوبی به سرعت ادامه یافت. قاورد، پسر چغری بیک با یک اقدام نظامی کرمان را به چنگ آورد^{۴۳۱} و سفرهای جنگی او به عمان هم قرین پیروزی بود. در این میان البارسلان، پسر دیگر چغری، شهر فسا و ایالت فارس را که تحت حاکمیت خاندان بویه قرار داشت، در جمادی‌الاول سال ۴۴۲/ سپتامبر - اکتبر ۱۰۵۰ به تصرف درآورد^{۴۳۲}. ابومنصور بن ابی‌کالیجار که در ۴۴۵ق/۱۰۵۳-۱۰۵۴م شیراز را به دست آورده بود، با خواندن خطبه به نام طغرل بیک، حاکمیت سلجوقیان بر شیراز را به رسمیت شناخت^{۴۳۳}.

با این پیروزی‌ها در مدت کوتاه ۱۵ سال بعد از پیکار دندانقان، فتح بخش اعظم ایران به پایان رسید. پس از آن، اقدام و فعالیت‌های نظامی سلجوقیان متوجه مناطق غربی یعنی بغداد، جزیره و آناتولی شرقی شد.

۲. سیاست خارجی طغرل بیک

الف - لشکرکشی طغرل بیک به بیزانس. اساس مناسبات سلجوقی و بیزانس در زمان طغرل بیک را کوچ‌های بزرگ ترکمان‌ها در حرکت به غرب شکل داد. بخشی از ترکمان‌ها که پس از جنگ دندانقان وارد ایران شدند، با تشویق و توصیه رهبران سلجوقی، به منطقه وان (واسپورگان)^{۴۳۴} رفتند، و تا ارزروم پراکنده شدند. گروهی دیگر به اراضی مروانیان در جنوب رفتند و تا میافارقین (سیلوان)^{۴۳۵}، ماردین و جزیره، راه سنجار، نصیبین و حلوان پیش رفته بودند، اما پس از آنکه مروانیان و عقیلی‌ها از پیشروی آنان جلوگیری کردند، با دادن تلفات سنگین، رهسپار آذربایجان شدند. گروه‌های دیگری از ترکمانان که از شمال طبرستان وارد قفقاز شدند نیز به آنان

پیوستند^{۴۳۶}. همراه این دسته اخیر، ترکمانان در منطقه میان آذربایجان و اراضی بیزانس متراکم شدند. آغاز تراکم گروه‌های ترکمان در آذربایجان و شرق آناتولی ناخشنودی حکومت بیزانس را در پی داشت. کنستانتین نهم مونوماخوس^{۴۳۷} امپراتور بیزانس (۱۰۴۲-۱۰۵۵ م) با اعزام نیرو به آنی و دویین^{۴۳۸} درصدد جلوگیری از خطر ترکمان‌ها برآمد.

فرمانروایان سلجوقی از زمان طغرل بیک گاهی با اعزام اعضای خاندان و گاهی نیز فرماندهان مهم، آنان را مأمور حمله به مناطق غربی می‌کردند و می‌کوشیدند مقاومت موجود در برابر ترکمان‌ها را از میان بردارند و راه غرب را بگشایند. طغرل بیک برای درهم شکستن مقاومت دولت بیزانس، قتلش را که پیش از آن در فتوحات عراق عجم شرکت داشت، با نیرویی بزرگ به آذربایجان فرستاد. به نظر می‌رسد که در این فعالیت‌های نظامی، حسن (در منابع بیزانسی اسن)^{۴۳۹} پسر موسی یبغو نیز شرکت داشته است. حسن در یکی از لشکرکشی‌ها در سال ۱۰۴۸ م به دست نیروهای بیزانسی در کنار رود زاب مغلوب شد و به قتل رسید^{۴۴۰}. ابراهیم ینال و قتلش که مأمور گرفتن انتقام قتل حسن بودند، در ۱۸ سپتامبر ۱۰۴۹، در نزدیکی‌های حسن قلعه (کاپوترو)^{۴۴۱} موفق به شکست دادن نیروهای ۵۰ هزار نفری بیزانس شدند، و لیپاریتس^{۴۴۲} فرمانده بیزانسی را به اسارت گرفتند^{۴۴۳}. در پایان این پیروزی که غنائم و اسرای زیادی به دست آمده بود، ضمن اشغال ارزروم، ترکمان‌ها در اندک زمانی از حوالی دریاچه وان تا طرابوزان پراکنده شدند^{۴۴۴}.

مونوماخوس امپراتور بیزانس، برای نجات لیپاریتس و صلح با سلجوقیان سفیری همراه فدیة فرستاد. طغرل بیک با قبول پیشنهاد صلح، لیپاریتس را بدون دریافت فدیة آزاد کرد، و هیأتی را به ریاست شریف ابوالفضل نصرالدین بن اسماعیل علوی را به سفارت به قسطنطنیه فرستاد^{۴۴۵}؛ و درخواست کرد که خطبه در مسجد جامع آنجا به نام القائم بامرالله خلیفه عباسی و خود وی خوانده شود، و خراج سالانه‌ای که تا آن زمان به خلیفه عباسی پرداخت می‌شد، از آن پس به سلجوقیان پرداخت شود. امپراتور پیشنهاد نخست را پذیرفت، اما دومی را رد کرد^{۴۴۶}. در این زمان حکومت بیزانس دست به اقداماتی زد و ابوالاسوار شدادی را که تابع طغرل بیک بود، شکست داد.

اشتغال طغرل بیک در ایران مرکزی و غربی، سبب شد که در آن زمان نتواند سفری جنگی به بیزانس ترتیب دهد. از این رو مناسبات بیزانس و سلجوقیان برای مدت زمانی، به همان صورت ادامه پیدا کرد. طغرل بیک که در سال ۴۴۳ق/۱۰۵۱-۱۰۵۲م در صدد حمله به فاطمیان بود، با اعزام سفیری نزد کنستانتین مونوماخوس درخواست کرد از منطقه بیزانس عبور کند، اما جوابی دریافت نکرد^{۴۴۷}.

طغرل بیک در اوایل سال ۴۴۶ق/۱۰۵۴م پیش از اقدام علیه بیزانس، ابومنصور وهسودان از خاندان روادی و ابوالاسوار، امیرشدادی گنجه، را به اطاعت درآورد تا از پشت سر خود ایمن باشد. نصرالدوله امیر مروانی دیاربکر نیز با دادن سرباز و آذوقه از او حمایت کرد^{۴۴۸}. طغرل بیک پس از اقدامات لازم، در اوایل سال ۱۰۵۴م با لشکری نیرومند وارد آناتولی شرقی شد. قلاع ارجیش و برکری^{۴۴۹} را در اندک زمانی گشود^{۴۵۰}. پس از آن به نزدیکی‌های مهم‌ترین قلعه آناتولی شرقی یعنی ملازگرد^{۴۵۱} که واسیل^{۴۵۲} از آن دفاع می‌کرد، رسید و در آنجا قرارگاهی برپا داشت^{۴۵۳} و در این منطقه لشکر خود را به سه شاخه تقسیم کرد. شاخه اول در شمال کوه‌های پرخال (برهار) و قفقاز، در غرب چانت^{۴۵۴} (لازستان) و در جنوب نیز تا آنتی‌توروس (سیمن)^{۴۵۵} سرزمین‌هایی را تا سیواس غارت کرد. شاخه دوم تا چوروخ و بایبورد (بابرد)^{۴۵۶} پیشروی کرد، اما فرانک‌ها آنها را متوقف کردند. شاخه سوم نیز در واناند^{۴۵۷} اردوی گاگیک^{۴۵۸} حکمران قار را از میان برداشت. خود طغرل بیک تا حسن قلعه آمد و تا تو^{۴۵۹} بزرگ پیشروی کرد. فرماندهان بیزانسی جرأت بیرون آمدن از قلاع ایبری (ایبریا) را نداشتند، از این‌روی طغرل بیک، به ملازگرد بازگشت و این قلعه را محاصره کرد^{۴۶۰}. محاصره حدود یک ماه ادامه یافت اما به علت فرا رسیدن زمستان، و مشکلات نظامی دیگر، از محاصره دست کشید و عقب‌نشینی کرد^{۴۶۱}. سپس یاقوتی بیک پسر چغری بیک را مأمور کرد برای جنگ در آناتولی آماده شود^{۴۶۲}. با وجود اینکه یاقوتی همراه با رؤسای ترکمان‌ها جنگ در آناتولی را با موفقیت ادامه داد^{۴۶۳}، اما مشغله فراوان طغرل بیک امکان یک جنگ جدید با بیزانس را به وی نداد.

ب - مناسبات با آل بویه. سلجوقیان پس از تصرف شهرهای مرکزی ایران، با آل بویه همسایه شدند. طغرل بیک با وساطت القائم بامرالله خلیفه عباسی به پیشنهاد

اتحاد سیاسی با ابوکالیجار حکمران بویهی پاسخ مثبت داد^{۴۶۴}. این اتحاد با ازدواج‌های متقابل میان دو خاندان مستحکم‌تر شد (ربیع‌الثانی ۴۳۹/ اوت - سپتامبر ۱۰۴۷)^{۴۶۵}. طغرل بیک پس از این اتحاد، ضمن نامه‌ای به ابراهیم ینال به وی دستور داد تا فراتر از سرزمین‌هایی که به دست آورده است، نرود. اتحاد با آل بویه تا فوت ابوکالیجار در ۴ جمادی‌الاول ۱۵/۴۴۲ اکتبر ۱۰۴۸ و آغاز نزاع بر سر جانشین او ادامه یافت. هرچند الملک‌الرحیم موفق شد تخت پدرش را به چنگ آورد، ولی پسر دیگر ابوکالیجار یعنی ابومنصور فولادستون که با دختر چغری بیک ازدواج کرده بود، در شوال ۴۴۵/ فوریه ۱۰۵۴ بر فارس مسلط شد، ابوعلی پسر دیگر هم که الملک‌الرحیم او را از بصره رانده بود، در اصفهان به طغرل بیک پناهنده شد. طغرل بیک سپاهی از غزها در اختیار او قرار داد که با آن توانست، در ۴۴۶ق/ ۱۰۵۵م خوزستان را به چنگ آورد^{۴۶۶}. با وجود این، در این دوره دولت آل بویه مرزهایش از عراق عرب فراتر نمی‌رفت. در سفر نخست طغرل بیک به بغداد، اختلافی میان غلامان بویهی و سربازان سلجوقی روی داد و با دستگیری الملک‌الرحیم خسرو فیروز در تاریخ ۴۴۷ق/ ۱۰۵۵م حکومت آل بویه برچیده شد^{۴۶۷}.

ج - مناسبات با خلافت عباسی. اساس رابطه میان سلجوقیان و خلافت عباسی بر این امر استوار بود: نیاز به کسب مشروعیت برای حاکمیت سیاسی نویناد سلجوقیان، و از دیگر سو کسب مجدد نفوذ و قدرت معنوی و دنیوی خلفای عباسی که از دیرباز آنرا از دست داده بودند^{۴۶۸}.

درواقع حکومت عباسی از نیمه دوم قرن ۹م به بعد، تحت فشارهای سیاسی و اجتماعی ابتدا محدوده‌اش کوچک‌تر شد و سرانجام حدود اواسط قرن ۱۰م، قدرت سیاسی‌اش از بغداد فراتر نمی‌رفت. همچنین در همان قرن ابتدا تسلط خلفای فاطمی بر مصر، و پس از آن اعلام خلافت امویان در اندلس^{۴۶۹}، وضع موجود را برای عباسیان نابسامان‌تر کرده بود. از سوی دیگر گرچه آل بویه از ۳۳۴ق نفوذ خلفای عباسی را کاملاً محدود کرده بودند، ولی آنان را همچنان به عنوان رهبر دینی می‌پذیرفتند. کاهش قدرت آل بویه در قرن ۱۱ق/ ۱۱م و از دیگر سو، ظهور فرمانروایانی نظیر غزنویان و قراخانیان وابسته به دستگاه خلافت در شرق جهان اسلام، حاکمیت سیاسی خلفای

عباسی را دوباره تقویت کرد^{۴۷۰}. در چنین موقعیتی ظهور سلجوقیان تابع خلافت، به عنوان یک قدرت سیاسی که ایران و خاور نزدیک را تحت سلطه خود درآورده بودند، امیدوارکننده‌ترین عنصر برای عباسیان بود.

روابط سلجوقیان با خلافت عباسی، پس از شکست غزنویان در ۴۲۹ق/۱۰۳۸م آغاز شد^{۴۷۱}. اینان پس از پیروزی در جنگ دندانقان، ابواسحاق فقاعی را به عنوان سفیر نزد القائم بامرالله (۱۰۳۱-۱۰۷۵م) خلیفه عباسی فرستادند و وابستگی خود را به مقام خلافت سنی اعلام کردند^{۴۷۲}.

به موازات گسترش حکومت سلجوقیان به سوی غرب، رابطه آنان با مقام خلافت مستحکم‌تر شد. بعد از استقرار طغرل بیک در ری، وی اطاعت خود از خلیفه را با اعزام سفیری نزد او در ۴۳۵ق/۱۰۴۳م تجدید کرد^{۴۷۳}. خلیفه عباسی نیز متقابلاً قاضی القضاة ماوردی را نزد طغرل بیک فرستاد^{۴۷۴}. گزارش مثبتی که ماوردی پس از یک سال به بغداد ارائه داد، سبب افزایش اعتماد خلیفه نسبت به طغرل بیک شد. در این میان درخواست طغرل بیک از ابوکالیجار در این باره که با خلیفه رفتار خوبی داشته باشد، شایان توجه است^{۴۷۵}. در ۴۳۷ق/۱۰۴۵م خلیفه القائم بامرالله (و یا وزیرش رئیس الرؤسا ابن مسلمه) برای رفع نابسامانی‌هایی که ارسالن بساسیری به وجود آورده بود، رسماً طغرل بیک را به بغداد دعوت کرد^{۴۷۶}. به نظر می‌رسد که طغرل بیک به علت اشتغال به مسائل ایران مرکزی، به این دعوت پاسخ مثبت نداده است. خلیفه عباسی با سفرای متعددی که اعزام کرد، ضمن تأیید حاکمیت سلجوقیان، عناوین و القاب متعدد به طغرل بیک داد: القاب و عناوینی نظیر رکن‌الدین و ابوطالب که اندک زمانی بعد در سکه‌های سلجوقیان ضرب شد.

خلیفه در ۴۴۴ق/۱۰۵۲م دوباره و نهانی طغرل را به بغداد خواند^{۴۷۷}، اما سفر طغرل بیک به این شهر پس از فتوح ایران غربی و میانی، سفر جنگی به بیزانس، و زمانی که شرایط سیاسی در عراق عرب کاملاً به سود سلجوقیان بود، انجام گرفت. طغرل پس از آنکه دوباره شرایط سیاسی را از نظر گذراند، با سپاهی بزرگ که فیل‌ها آنرا همراهی می‌کردند، عازم بغداد شد. پیش از ورود او، نامش در خطبه‌ها ذکر می‌شد^{۴۷۸}، و در موضع نهروان مورد استقبال وزیر خلیفه قرار گرفت، و در ۲۵ رمضان

سال ۱۷/۴۴۷ دسامبر ۱۰۵۵، وارد بغداد شد. ورود اردوی سلجوقی به بغداد سبب بروز ناخشنودی در شهر شد. نتیجه بروز اختلاف بین سربازان ترکی الاصل و غلامان بویهی با سربازان سلجوقی، عزل الملك الرحيم خسرو فیروز و غارت بخشی از بغداد به دست سربازان سلجوقی بود؛ و این مسأله تأثیری منفی در خلیفه القائم بامرالله گذاشت. خلیفه به طغرل بیک اعلام کرد در صورتی که الملك الرحيم را آزاد نکند، بغداد را ترک خواهد کرد. سلطان [طغرل بیک] مسئولیت حوادث را متوجه غلامان ترک بویهی انداخت و بر اقطاع آنان دست گذاشت. همچنین با تعیین والیان و محصلان مالیاتی و ضرب سکه به نام خود، موقعیت و حاکمیتش را بر بغداد مستحکم تر کرد^{۴۷۹}. در این موقعیت بحرانی که نقطه گسست رابطه خلیفه با سلطان بود، افزایش بودجه خلیفه از طرف طغرل بیک سبب بهبود روابط گردید^{۴۸۰}. خلیفه در ذیقعدۀ سال ۴۴۷/ فوریه ۱۰۵۶ به طغرل بیک خلعت داد، و پس از آن با ازدواج خلیفه با خدیجه اسلان خاتون دختر چغری بیک، میان سلجوقیان و مقام خلافت خویشاوندی ایجاد شد (شعبان ۴۴۸/ اکتبر - نوامبر ۱۰۵۶)^{۴۸۱}.

طغرل بیک قصری برای خود ساخت و بر تخت زرین اهدایی خلیفه نشست. امیر آی تگین از افراد مورد اعتماد سلطان به شحنگی شهر بغداد منصوب شد^{۴۸۲}، و این به معنی الحاق و انضمام عملی عراق عرب به حکومت سلجوقی بود. خلیفه القائم بامرالله در ۲۶ ذیقعدۀ ۴۴۹/ ژانویه ۱۰۵۸، پس از بازگشت طغرل بیک از سفر جنگی موصل، او را به حضور پذیرفت و تمام اختیارات دنیوی قلمرو خود را به او واگذار کرد^{۴۸۳}. خلعت‌ها و سنجق (پرچم)هایی به وی داده شد؛ و با تاج گذاری، کمر بند زرین بر کمر بست. پیشرفت‌های سیاسی طغرل بیک و کسب مشروعیت از سوی خلافت، او را سلطان شرق و غرب (سلطان‌المشرق و المغرب) کرد^{۴۸۴}.

با این همه طغیان ابراهیم ینال در همدان سبب شد که طغرل بیک بغداد را ترک کند و شهر به دست ارسلان بساسیری افتد. خلیفه یک سال در حدیثه واقع بر ساحل فرات نزد قریش از متحدان بساسیری تحت نظر ماند. در این بین طغرل بیک پس از سرکوب ابراهیم ینال در همدان، با نامه‌ای آزادی خلیفه را تأمین کرد، و خود به اصفهان رفت. بعد از اندک زمانی برای آخرین بار راهی بغداد شد و در ذیحجه ۴۵۱/

ژانویه ۱۰۶۰ پس از ملاقات با خلیفه در نهروان، به سوی ارسلان بساسیری که بغداد را ترک گفته بود، حرکت کرد و پس از دستگیری و قتل بساسیری به بغداد بازگشت (صفر ۴۵۲/مارس ۱۰۶۰)^{۴۸۵}.

در این میان طغرل بیک که نزدیک به هفتاد سال داشت، پس از دست دادن همسر مورد علاقه‌اش آلتون جان خاتون در ذیقعه ۴۵۲/دسامبر ۱۰۶۰ در زنجان^{۴۸۶}، در صدد برآمد تا با ایجاد رشته مستقیم خویشاوندی با خلیفه^{۴۸۷}، موقعیت خود را مستحکم‌تر کند^{۴۸۸}. بنابراین با اعزام هیأتی به ریاست ابن سعید، قاضی ری، به بغداد رسماً از خلیفه القائم بامرالله دخترش را خواستگاری کرد. این ازدواج که خلیفه با اکره راضی بدان شد، حدود ۲/۵ سال بعد صورت گرفت^{۴۸۹}. این آخرین اقدام طغرل بیک و وادار کردن اجباری خلیفه به این امر نشان آشکاری است از اینکه خلافت عباسی از هر جهت تحت سلطه و نفوذ فرمانروای سلجوقی قرار داشت^{۴۹۰}.

د - مناسبات با ارسلان بساسیری و فاطمیان. محور اصلی روابط سلجوقیان با فاطمیان را در دوره طغرل بیک فعالیت‌های سیاسی و نظامی ابو حارث ارسلان بساسیری بن اشکین^{۴۹۱}، امیر ترکی الاصل بویه‌ها تعیین می‌کرد. ارسلان بساسیری به دنبال ضعف حکومت آل بویه بخشی مهم از عراق عرب را تحت کنترل خود درآورد، و در عراق، اهواز و حوالی آن خطبه به نام خود خواند و از مردم مالیات گرفت، القائم بامرالله خلیفه عباسی به دنبال گسترش این خطر، ناچار طغرل بیک را به بغداد دعوت کرد. پس از ورود طغرل بیک به بغداد (۴۴۷ق/۱۰۵۵م) بساسیری که قادر به مقاومت در برابر طغرل نبود، به دبیس بن بدران امیر حله که از خویشاوندانش بود، پناهنده شد؛ اما به دنبال تسلط طغرل بیک بر بغداد، نتوانست در حله بماند و به رحبه رفت و وابستگی خود را به مستنصر خلیفه فاطمی اعلام کرد^{۴۹۲}. او با استفاده از حمایت فاطمیان که از پیشرفت سلجوقیان سنی مذهب بسیار نگران شده بودند، آماده جنگ با سلجوقیان شد^{۴۹۳}. بساسیری در شوال ۴۴۸/دسامبر ۱۰۵۶ همراه با قریش امیر موصل در موضع سنجار، قتلش و پسرعم طغرل بیک را شکست داد و به دنبال این پیروزی با تصرف موصل، خطبه به نام فاطمیان کرد. طغرل بیک در مقابل این عمل ناچار شد همراه با برادرزاده‌اش البسنقر بیک یاقوتی به جانب بساسیری حرکت کند. بساسیری

بدون مقابله با طغرل بیک موصل را ترک کرد و به سوریه عقب‌نشینی کرد. طغرل بیک در ربیع‌الاول ۴۴۹/ می ۱۰۵۷ بر موصل مسلط شد و بعد جزیره و سنجار را نیز تصرف کرد. در این هنگام حکمران کردان و امیر حله به ناچار نسبت به سلجوقیان اعلام تابعیت کردند.

طغرل بیک بعد از واگذاری امور جزیره و موصل به ابراهیم ینال و به اقطاع دادن منطقه به هزاراسپ در ۲۳ شوال ۱۳/۴۴۹ دسامبر ۱۰۵۷ به بغداد بازگشت. بساسیری بعد از چند ماه دوباره به فعالیت و حرکت پرداخت و با قریش از فرات عبور کرد و وارد جزیره شد؛ اما از هزاراسپ شکست خورد و به رجه عقب نشست. اندک زمانی بعد دوباره دست به اقدام زد و در ۴ رجب ۲۶/۴۵۰ اوت ۱۰۵۸، موصل را به چنگ آورد. در مقابل این فعالیت‌ها طغرل بیک ناگزیر یک بار دیگر به بساسیری حمله کرد و او را به عقب‌نشینی واداشت و طغرل بیک بر موصل دست یافت. هرچند او تا نصیبین پیشروی کرد، اما بر اثر وصول خبر عصیان برادر ناتنی‌اش ابراهیم ینال در همدان، مجبور شد به همدان حرکت کند (۱۳ رمضان ۳/۴۵۰ نوامبر ۱۰۵۸). از این‌رو بغداد در مقابل بساسیری بدون مقاومت ماند و این یکی بی‌آنکه فرصت را از دست دهد، وارد بغداد شد و خطبه و سکه^{۴۹۴} به نام المستنصر خلیفه فاطمی کرد (۸ ذیقعدة ۲۷/۴۵۰ دسامبر ۱۰۵۸)^{۴۹۵} و ابونصر مستوفی والی طغرل بیک را دستگیر کرد و به قتل رساند.

این امر به معنی سقوط حاکمیت سلجوقیان در عراق عرب بود. طغرل پس از حل مسألة ابراهیم ینال، دوباره به طرف بغداد حرکت کرد. بساسیری در ۸ ذیقعدة ۱۴/۴۵۱ دسامبر ۱۰۵۹م بغداد را تخلیه کرد و بدون جنگ به واسط عقب نشست. طغرل پس از آنکه القائم بامرالله را به مقام و موقعیت پیشین خود برگرداند، با نیرویی قوی و شرکت فرماندهان نخبه مانند امیرساوتگین، خمارتگین، کمشتگین و آردم^{۴۹۶}، یک بار دیگر به سوی بساسیری تاخت. خمارتگین، مأمور دستگیری بساسیری، این امیر عاصی را که به دبیس پناهنده شده بود، سرانجام در ۱۱ ذیحجة ۱۸/۴۵۱ ق/ ۱۸ ژانویه ۱۰۶۰م شکست داد. بساسیری هرچند اقدام به فرار کرد، موفق نشد کمشتگین سرش را از تن جدا کرد (۱۵ ذیحجة ۲۲/۴۵۱ ژانویه ۱۰۶۰). با قتل بساسیری عراق عرب

مجدداً تحت حاکمیت سلجوقیان درآمد^{۴۹۷}.

ه - مناسبات با مروانیان. طغرل هنوز در ری بود که سفرایی نزد نصرالدوله ابونصر احمد مروانی (وفات: ۴۵۳ق/۱۰۶۱م) که بر جنوب آناتولی حکومت داشت، فرستاد تا به اطاعت از سلجوقیان گردن گزارد^{۴۹۸}. نصرالدوله در سال ۴۴۱ق/۱۰۴۹-۱۰۵۰م خطبه به نام طغرل بیک خواند و از اطاعت آل بویه درآمد و مطیع سلجوقیان شد^{۴۹۹}. با این همه، مدتی بعد به سبب مجادله سلجوقیان با ارسلان بساسیری و اوضاع نابسامان عراق، نصرالدوله نه تنها نسبت به پذیرفتن حاکمیت سلجوقیان دچار تردید گشت، بلکه تحت تأثیر فاطمیان به کمک بساسیری رفت، و از طرفی نیز سفیری را که طغرل به بیزانس فرستاده بود، به بهانه‌های مختلف نزد خود نگاه داشت. طغرل که از این رفتار بسیار خشمگین شده بود، با نیرویی به سوی مروانیان حرکت کرد. نصرالدوله که قدرت مقابله با طغرل را نداشت، پایتختش را ترک کرد و به دیاربکر رفت و به‌رغم میانجیگری همسر طغرل و برادرش ابراهیم ینال، سرزمینش غارت شد و سرانجام در قبال پرداخت ۱۰۰ هزار دینار مورد عفو قرار گرفت و با پذیرفتن تابعیت سلجوقیان به قلمرو خود بازگشت (۴۴۹ق/۱۰۵۷م)^{۵۰۰}.

۳. سیاست داخلی طغرل بیک (شکل‌گیری حکومت سلجوقیان)

الف - فعالیت برای متمرکز کردن حاکمیت (۴۳۱-۴۴۲ق/۱۰۴۰-۱۰۵۰م). تقسیماتی که بعد از جنگ دندانقان میان اعضای خاندان صورت گرفت، نشان داد که طغرل بیک آشکارا درصدد متمرکز کردن حکومت است. چغری بیک که شخصیتی جنگاور بود و فرزندان ذکور بسیار داشت، با گرفتن مرو، جایگاهی برتر از موسی یبغو به دست آورد^{۵۰۱}. قاورد هم کرمان را در دست داشت و از سکه‌هایی که وی تا سال ۴۵۱ق/۱۰۵۹م ضرب کرده برمی‌آید که تحت حاکمیت عالی چغری بیک قرار داشته است^{۵۰۲}. در دوره‌ای که حکومت سلجوقی تحت اداره مشترک سنتی قرار داشت، در کنار مناطق فتح شده، تقسیم مناطقی که قرار بود در آینده فتح شود، نیز مطرح بود^{۵۰۳}. از این‌رو، همان‌گونه که مؤسس حکومت بیش از یک نفر بود، در مناطق فتح شده نیز بیش از یک متبوع پدید آمد. در نتیجه قوریلتای (شورای) سال ۴۳۱ق/۱۰۴۰م،

حکومتی که در حال شکل‌گیری بود، از یک سو زیر نظر قدرتی مرکزی قرار گرفت، و از دیگر سو اعضای خاندان با رعایت اصول و قواعد وابستگی به مرکز در مناطق خود، مأمور فتح مناطق دیگر شدند. در این مرحله با اینکه طغرل بیک و چغری بیک پیش از دیگران نفوذ داشتند، طبق آداب و سنن اداری ترک‌ها طغرل بیک توسط قوریلتای در رأس رهبری قرار گرفت.^{۵۰۴}

نکته‌ای که توضیح آن در اینجا ضروری است، حقوق و مزایایی است که حکومت مرکزی برای اعضای خاندان، که طبق تصمیمات قوریلتای، زمین و قلمرو دریافت کرده بودند، قائل شد. در این مورد با گردآوری اطلاعات اندک و محدود موجود در منابع دانسته می‌شود که اعضای خاندان در منطقه خود استقلال اداری و سیاسی داشتند، می‌توانستند به نام خود سکه ضرب کنند^{۵۰۵}، خطبه بخوانند^{۵۰۶}، از علائم حاکمیت استفاده کنند^{۵۰۷}، فرمان و منشور صادر کنند^{۵۰۸}؛ و تقریباً مانند یک دولت تشکیلات اداری، سیاسی، مالی و نظامی داشته باشند. اینان حتی گاه با دولت‌های همجوار حق اعلان جنگ و یا صلح داشتند^{۵۰۹}. این وضع، ویژگی یک حکومت به ظاهر وابسته به مرکز و نیمه‌مستقل بود.

نوع حکومت سلجوقیان نشان می‌دهد که آنها از همان آغاز دچار ضعف اداری بودند، اما عملکرد قوی و اصولی طغرل بیک و شخصیت ملایم چغری بیک و بیماری موسی یبغو، این ضعف را می‌پوشانید.

بدین ترتیب مهم‌ترین نتیجه قوریلتای سال ۴۳۱ق/۱۰۴۰م تفویض چشم‌اندازی چند مرکزی به حکومت بود. مدتی بعد از قوریلتای در شاخه چغری بیک (چغری بیک و پسرانش البارسلان، و قرارسلان قاورد بیک) و شاخه موسی یبغو^{۵۱۰} (موسی یبغو و پسرش حسن یبغو)^{۵۱۱} بدون ذکر نام طغرل بیک سکه ضرب شده است که نشان می‌دهد در منطقه خود استقلال کامل می‌داشتند. با این‌همه، در مقابل، طغرل بیک از سال ۴۳۷ق/۱۰۴۵-۱۰۴۶م عنوان امیر و بعد از آن نیز عنوان سلطان^{۵۱۲} را به کار می‌برد. بسنده کردن دیگر اعضای خاندان به استفاده از عناوینی چون ملک (و یا ملک‌الملوک) و امیر (یا امیرالعدل، و یا امیرالاجل)^{۵۱۳}، دست‌کم نشان‌دهنده یک برتری حقوقی و حمایت قوریلتای از طغرل بیک بوده است. سکه ضرب شده^{۵۱۴} در

سال ۴۴۴ق/۱۰۵۲-۱۰۵۳م از طرف رسول‌تگین پسر ارسلان یبغو در همدان نشان می‌دهد که به برخی از این اعضا به شرط ذکر نام طغرل بیک در سکه‌ها، اجازه ضرب سکه داده شده بود. در این میان، فقدان نام طغرل بیک در دو سکه‌ای که به نام ابراهیم ینال در سال‌های ۴۳۹ و ۴۴۱ق^{۵۱۵}/۱۰۴۶-۱۰۴۷ و ۱۰۴۹-۱۰۵۰م^{۵۱۶} ضرب شده، هم نشان‌دهنده توسعه ضرب سکه در آن تاریخ است، و هم استوار نبودن روابط اعضای داخلی خاندان بر یک اساس و پایه محکم. این سکه‌ها حاکی از قدرت داخلی دستگاه ابراهیم ینال در رهبری فتوحات غرب است.

بعد از مراحل اول تأسیس حکومت، می‌توان شاهد ضرب سکه در نیشابور به نام طغرل بیک در سال ۴۳۲ق/۱۰۴۰-۱۰۴۱م بود^{۵۱۷}. در این سکه‌ها نام طغرل بیک همراه با عنوان الامیرالاجل ذکر شده است^{۵۱۸}. این عنوان نسبت به عناوین بعدی وی مفهوم متواضعانه‌تری دارد. در سکه‌هایی که به نام طغرل بیک در سال ۴۳۷ق/۱۰۴۵-۱۰۴۶م در نیشابور^{۵۱۹}، و در سال ۴۳۸ق/۱۰۴۶-۱۰۴۷م^{۵۲۰} در ری ضرب شده نیز از عناوینی نظیر «السلطان المعظم - شاهنشاه» استفاده شده است، که بر بالا رفتن اقتدار و قدرت او دلالت دارد.

طغرل به دنبال پیروزی در دندانقان، فعالیت‌هایش را در ایران غربی و مرکزی توسعه داد و با کمک دیگر اعضای خاندان بر قلمرو جغرافیایی گسترده‌ای استیلا یافت. او بعد از استقرار کامل در ایران مرکزی برخی از اعضای خاندان نظیر ابراهیم ینال و قتلش را برای ادامه فتوحات به غرب فرستاد^{۵۲۱}. این مطلب نشان می‌دهد که طغرل بیک در توسعه حکومت به آداب و سنن قدیمی پایبند بود و قصد داشت از وجود دیگر اعضای خاندان نیز استفاده کند. در این دوره، جنگ‌های موفقیت‌آمیز ابراهیم ینال و قتلش در جبهه غرب با گرجیان و بیزانسی‌ها، موقعیت آنان را در داخل حکومت نیرومندتر کرد. چندان‌که ابراهیم ینال در یکی از جنگ‌ها که بیزانسی‌ها را سخت شکست داد، بلافاصله به حضور طغرل بیک رسید و به موجب آداب و رسوم غزهای قدیمی به سبب پیروزی‌هایش درخواست کرد به او اراضی مستقل داده شود و همدان، که خود قبلاً به تصرف درآورده بود، نیز به او واگذار شود^{۵۲۲}؛ و چون طغرل مخالفت کرد، او به مقابله برخاست. سرانجام حدود سال ۴۴۲ق/۱۰۵۰م گسست از

آداب و رسوم غزها در حکومت سلجوقیان با اندیشه حکومت متمرکز آغاز شد، و تمایل به حکومت متمرکز از جانب طغرل بیک چیرگی خود را نشان داد.

ب - واکنش‌های متقابل و برتری مرکزیت (۴۴۲-۴۵۵ق/۱۰۵۰-۱۰۶۳م). فتح شهرهای مرکزی و غربی ایران بعد از خراسان، طغرل بیک را به صورت حکمرانی صاحب قدرت درآورد. این موقعیت جدید، بدون برخورد با تناقض‌های برخاسته از فئودالیسم قدیمی امکان‌پذیر نبود. فرایند شکل‌گیری حکومت سلجوقیان طی ربع قرن در این تناقضات سپری شد.

به موازات توسعه سیاسی و نظامی دهه نخستین از قوریلتای سال ۴۳۱ق/۱۰۴۰م طغرل بیک از یک سو تحت تأثیر آداب و رسوم پیشین حکومت ایران و از دیگر سو تحت تأثیر نیازهای عملی و نیز دستگاه خلافت، سیاست و رفتار معتدلانه با دیگر اعضای خاندان را ترک کرد و به ایجاد یک حکومت متمرکز و مقتدر گرایش یافت. اما دیگر اعضای خاندان، هیچ‌گونه تعلقی به این گرایش جدید نداشتند؛ و این مسأله سبب بروز بحرانی شد که آنرا واکنش‌های متقابل نامیده‌ایم.

ابراهیم ینال^{۵۲۳} پس از دستیابی به پیروزی بزرگ بر بیزانسی‌ها در ۱۰۴۸م در حسن قلعه، به ری نزد طغرل بیک رفت^{۵۲۴}. طغرل بیک او را نواخت و ۴۰۰ هزار دینار پاداش داد، اما ابراهیم ینال نپذیرفت. چه انتظار داشت که به موجب آداب و سنن قدیمی، اداره مستقل منطقه‌ای که وابستگی چندانی با مرکز نداشته باشد، به او واگذار شود. طغرل بیک که خواسته ابراهیم ینال را با اندیشه ایجاد دولت متمرکز، متعارض می‌دید، پیشنهاد او را رد کرد، و این حادثه بحرانی طولانی به وجود آورد. نکته‌ای که در اینجا بررسی آن ضروری است، آن است که دانسته شود در سال‌های پس از قوریلتای سال ۱۰۴۰م، چه تغییراتی در اندیشه طغرل بیک پدید آمد. زیرا آنچه را که در آن قوریلتای به آسانی پذیرفته بود، در حدود سال ۱۰۵۰م منکر شد.

در شرق قلمرو سلجوقیان نیز اختلاف‌هایی پدید آمد. در سیستان که به موجب قوریلتای سال ۴۳۱ق/۱۰۴۰م تحت حاکمیت موسی یبغو قرار داشت، ارتاش، یاقوتی و چغری بیک از اعضای خاندان سلجوقی به مداخله پرداختند^{۵۲۵}. اما بر اثر شکایت موسی یبغو نزد طغرل بیک و واکنش شدید وی، از این مداخله‌ها جلوگیری شد^{۵۲۶}.

طغرل بیک که در غرب به ریاست یک حکومت مرکزی رسیده بود حاکمیت موسی یبغو بر سیستان را به رسمیت شناخت. همهٔ اینها نشان می‌دهد که در این ایام هنوز تصمیمات قوریلتای سال ۴۳۱ق/۱۰۴۰م مورد قبول و اعتنا بوده است.

طغرل بیک که در آغاز ساختار غیرمتمرکز حکومت را پذیرفته بود، اندک زمانی بعد با آداب و سنن ایران باستان آشنا شد. او دیوانسالاران ایرانی نظیر علی بن عبدالله سلار بوزگانی، ابومنصور ورگانی، ابوعبدالله حسین بن علی میکال و عمیدالملک کندری را به عنوان وزیران و دیوانیان خود در کنار داشت^{۵۲۷}. یکی از وظایف این مردان ایجاد موازنه بین سربازان کوچرو ترک و رعایای ایرانی در حکومت تازه تأسیس بود. سه منبع مستقل و معاصر آن ایام آورده‌اند که عمیدالملک وزیر برای عفو مردم اصفهان که به زور اسلحه تصرف شده بود، میانجیگری کرد^{۵۲۸}. دیوانسالاری ماهیتی اشرافی داشت و بیشتر در تشکیلات دولتهایی نظیر غزنویان و آل کاکویه، امور به دست یک طبقهٔ ایرانی از این دیوانسالاران افتاده بود. چنین به نظر می‌رسد که طغرل بیک هنگام پیشرفت در فلات ایران، به جای آداب و رسوم قدیمی، هر روز بیشتر آداب و سنن حکومت متمرکز را قبول می‌کرد^{۵۲۹}.

از سوی دیگر ارتباط با خلیفهٔ عباسی و گرفتن القابی چون «السلطان المعظم و شاهنشاه»، به‌ویژه عنوان «شاهنشاه» که در مورد غزنویان و قراخانیان به کار نرفت، و در اصل منشأ ساسانی داشت^{۵۳۰}، جالب توجه است. از این‌رو، آداب و سنن ملکداری ایران باستان (ساسانی)، و نیز مفهوم خلافت واحد، منبع اساسی برای آرمان‌گرایی دولت متمرکز طغرل بیک تلقی می‌شد. با وجود این، شیوهٔ شکل‌گیری حکومت سلجوقی، و نقشی که اعضای خاندان در ادارهٔ حکومت ایفا می‌کردند، مانع از این می‌شد که طغرل بیک به این هدف دست یابد. ابراهیم ینال در طی فعالیت‌ها و اقداماتش به صورت مقتدرترین چهره در جبههٔ عرب درآمد بود^{۵۳۱} و این وجهه موجب نگرانی در تشکیل حکومتی حکومت مرکزی شده بود. وقتی طغرل بیک از ابراهیم ینال خواستار تسلیم قلاعی در جبال شد، با مخالفت و مقاومت او روبه‌رو گشت و چاره‌ای جز پیکار نماند. در جنگی که در دروازهٔ شهر همدان اتفاق افتاد، طغرل بیک پیروز شد (۴۴۱ق/۱۰۴۹-۱۰۵۰م)^{۵۳۲}، و ابراهیم ینال تمام قلاع و شهرهایی را که در

تصرف داشت، از دست داد و تسلیم شد. طغرل بیک با او به ملایمت رفتار کرد و اجازه داد به مناطقی که به اقطاع به او داده می‌شود، برود یا همراه خود او بماند. ابراهیم ینال پیشنهاد دوم را پذیرفت^{۵۳۳}.

محمد آلتای کویمن در این باره عقیده دارد که هدف ابراهیم قطعاً اسقاط طغرل بیک و قرار دادن خود در رأس حکومتی مستقل نبود. او حتی این نظر را که ابراهیم ینال قصد داشته دولتی مستقل تشکیل دهد به دیده تردید می‌نگرد. به نظر او، خواسته ابراهیم ینال واگذاری و اداره سرزمین‌هایی بود که خود اشغال و تصرف کرده بود^{۵۳۴}. با این همه، کویمن خودداری ابراهیم ینال را از رفتن به منطقه‌ای که به اقطاع به وی واگذار می‌شد، نشانه پشیمانی وی، و سعی در «جلب اعتماد مجدد سلطان» می‌داند. اما به عقیده ما، ابراهیم ینال با این عمل نشان داد که متوجه تغییرات مهم صورت گرفته در تشکیلات حکومت نشده بود.

مقاومت مصرانه ابراهیم ینال بی‌تردید بدان سبب بود که نمی‌توانست ساختار جدید در درون حکومت را با آداب و سنن قدیمی پیوند دهد. در واقع، نزاع میان طغرل بیک و ابراهیم ینال جنگ میان دو شیوه نو و سنتی حکومت بود که هر یک بر پایه‌های خاص خود استوار بودند. تفاوت میان آن دو را می‌توان از گروه انبوه غزهایی که در کنار ابراهیم ینال بودند^{۵۳۵}، و گروه پول‌دار و غلامانی که در کنار سلطان قرار داشتند، دریافت. پس از این حادثه، دومین عصیان از جانب رسول‌تگین پسر ارسلان یبغو که در خوزستان به سر می‌برد، صورت گرفت، اما سرکوب او نیز چندان دشوار نبود (۴۴۹ق/۱۰۵۷م)^{۵۳۶}. اندک زمانی پس از این حادثه، ابراهیم ینال بدون کسب اجازه از طغرل بیک، به جبال رفت. از آنجا که این اقدام به عصیان تعبیر شد، خلیفه و طغرل بیک او را باز پس خواندند. ابراهیم ینال بازگشت و اطاعت خود را اعلام داشت^{۵۳۷}. اما زمانی که طغرل بیک برای جنگ با ارسلان بساسیری در موصل به سر می‌برد، ابراهیم ینال ناگهان به همدان رفت^{۵۳۸}. طغرل بیک که این عمل ابراهیم ینال را عصیانی جدید قلمداد کرد، در پی وی به سمت همدان حرکت کرد. در جنگی که در نزدیکی همدان روی داد، طغرل بیک شکست خورد، و در حالی که عقب می‌نشست از پسران چغری بیک درخواست کمک کرد. ابراهیم ینال که از سوی محمد و احمد،

پسران ارتاش، از دیگر اعضای خاندان حمایت می‌شد، با پسران چغری بیک، قرارسلان قاورد، یاقوتی و البارسلان، روبه‌رو شد. اما این بار شکست خورد و همراه با برادرزادگانش در ۹ جمادی‌الثانی ۲۳/۴۵۱ ژوئیه ۱۰۵۹، طبق رسمی خاندانی، با زه کمان خفه^{۵۳۹} و اعدام شد^{۵۴۰}.

نکته شایان توجه در عصیان‌های ابراهیم ینال، تمرکز او در منطقه جبال بود^{۵۴۱}. به نظر می‌رسد حضور انبوه غزها در جبال، وجود خزانه سلجوقیان در همدان، و فتح آن منطقه به دست خود وی، در این امر نقش داشته است. البته پیوند دادن اینها با مسأله حقوق فتح ناشی از آداب و سنن غزها، اشتباه نخواهد بود. از سوی دیگر، اقدام طغرل بیک در اعدام ابراهیم ینال، با توجه به گذشت و اعتدال وی نسبت به شورش‌ها و عصیان‌ها، ناشی از اقدام ارسلان بساسیری بود که عصیان ابراهیم ینال را غنیمت شمرد و در موصل و بغداد دست به قتل عام زد^{۵۴۲}. چندان که طغرل بیک در نامه‌ای که در سال‌های آخر عمر به سبب بروز اختلاف با خلیفه به بغداد فرستاد، نوشت که «برای خدمت و اطاعت از او [خلیفه] برادرم را کشتم»^{۵۴۳}. این نزاع، خانواده سلجوقی را به دو شاخه متقابل یکدیگر تقسیم کرد: شاخه چغری بیک که از طغرل بیک حمایت می‌کرد، و شاخه آل ارتاش که در کنار ابراهیم ینال قرار گرفته بود. از شاخه موسی ییغو در این حادثه اطلاعی در دست نیست^{۵۴۴}. مسأله مهم دیگر تمایل ابراهیم ینال به فاطمیان شیعی مذهب بود^{۵۴۵}. این مسأله را می‌توان در یک چهارچوب دینی مذهبی مورد ارزیابی قرار داد؛ یعنی اتحاد وی با ارسلان بساسیری و خلیفه فاطمی در مقابل طغرل بیک که از پشتیبانی خلیفه عباسی برخوردار بود^{۵۴۶}.

ج - درگذشت طغرل بیک. مهم‌ترین واقعه سال‌های پایانی زندگی طغرل بیک، ازدواج او با سیده خاتون دختر القائم بامرالله خلیفه عباسی بود. طغرل بیک برای ازدواج به بغداد رفت و مورد استقبال فخرالدوله وزیر خلیفه قرار گرفت و در کاخ خود در بغداد اقامت کرد. مراسم عروسی در ۱۸ فوریه ۱۰۶۳ آغاز شد و یک هفته ادامه یافت^{۵۴۷} چندی بعد طغرل با همسرش به جانب تختگاهش ری حرکت کرد. اندک زمانی پس از بازگشت به ری بیمار شد و به علت نامساعد بودن هوا در روستای طجرشت (تجریش امروزی) منزل کرد^{۵۴۸}. این زمان پی‌درپی خون‌دماغ می‌شد و

معالجات نیز نتیجه‌ای نداشت^{۵۴۹} و سرانجام حدود شش ماه بعد در ۸ رمضان ۴/۴۵۵ سپتامبر ۱۰۶۳ بیرون از ری فوت کرد^{۵۵۰}. مرگش را پنهان نگهداشتند و به طور موقت در کاخ دفن کردند^{۵۵۱} و خبر به عمیدالملک کندی وزیر دادند. عمیدالملک که مشغول عملیات جنگی بود خبر فوت طغرل بیک را به اطلاع لشکریان رساند و اعلام کرد که سلطان پیش از مرگ، سلیمان پسر چغری بیک را به جانشینی خود تعیین کرده است. پس از آن نیز در ۱۶ رمضان/۱۳ سپتامبر به ری آمد و بر اوضاع مسلط شد و سلیمان را بر تخت سلطنت نشاند و به نام وی بیعت گرفت^{۵۵۲}.

طغرل بیک حدود ۲۵ سال حکومت کرد و هنگام فوت بیش از ۷۰ سال داشت^{۵۵۳}. او که عمر خود را از جنگی به جنگ دیگر، از جند تا ارزروم و نصیبین در گستره‌ای ۳ هزار کیلومتری سپری کرده بود، با نیرویی پایان‌ناپذیر، حکومتی نیرومند بنیان نهاد. او از شخصیت‌های نادری است که توانست با خصایل و استعدادهای خود از ریاست قبیله به فرمانروایی یک حکومت سازمان‌دهی شده، ارتقا یابد. طغرل بیک به‌رغم آن همه دشواری‌ها و ناراحتی‌هایی که متحمل شد، دارای شخصیتی باگذشت و نرم‌خو بود. وی حتی کسانی را که علیه وی عصیان کرده بودند، بارها مورد عفو قرار داد^{۵۵۴}.

فصل سوم

آغاز امپراتوری، البارسلان (۴۵۵-۴۶۵ق/۱۰۶۳-۱۰۷۲م)

۱. جنگ‌های جانشینی سلطنت و جلوس البارسلان

چون طغرل بیک فرزندی نداشت، ابوالقاسم سلیمان پسر چغری بیک را جانشین خود کرد^{۵۵۵}. اما آداب و سنن ترکان از عهد باستان، اصول وراثت را به رسمیت نمی‌شناخت و در نتیجه همه اعضای خاندان می‌توانستند دعوی جانشینی کنند^{۵۵۶}. مقارن مرگ طغرل، شرق کشور در دست البارسلان^{۵۵۷} بود^{۵۵۸}. در غرب قتلش پیش از مرگ طغرل بیک عصیان کرده بود و این عصیان همچنان ادامه داشت. موسی یبغو حکمران سیستان یکی دیگر از اعضای خاندان بود که ادعای سلطنت داشت^{۵۵۹}. در جنوب قراارسلان قاورد حاکم کرمان هرچند مایل بود در مجادلات

جانشینی شرکت کند، چون به ناتوانی خود پی برد، کنار کشید^{۵۶۰}. در این میان ارباسان^{۵۶۱} (ارباسقان) و اردم^{۵۶۲} از نوادگان سلجوق نیز در قزوین خطبه به نام البارسلان خواندند^{۵۶۳}.

در این اوضاع و احوال، در درون خاندان و حکومت سلجوقی، تسویه حسابی جدید اجتناب ناپذیر بود. سلیمان پس از فوت طغرل بیک با حمایت عمیدالملک کندی، بی درنگ در ری بر تخت نشست^{۵۶۴}. وزیر دستور گشودن خزانه را داد و مبالغ بسیار و لباس های فاخر میان لشکریان تقسیم شد^{۵۶۵}. او به البارسلان نامه نوشت و در آن وصیت عمش طغرل بیک را یادآور شد و توصیه کرد از مجادله صرف نظر کند. همچنین اعلام کرد در صورت قبول، به وی اجازه داده خواهد شد که همچنان بر شرق کشور حکمرانی کند و از خزانه کمک مالی بگیرد و در خطبه ها نامش را پس از نام سلیمان ذکر کنند. در غیر این صورت با او خواهند جنگید^{۵۶۶}. به رغم این نامه شدیدالحن، سلیمان در موقعیتی نبود که بتواند کنترل اوضاع را در دست داشته باشد. چه، فشار قتلش پسر ارسلان یبغو که از سوی ترکمانان حمایت می شد^{۵۶۷}، روزبه روز افزایش می یافت. قتلش که پیش از آن در قلعه گردکوه در محاصره قرار گرفته بود، پس از مرگ طغرل بیک، همراه با برادرش رسول تگین و برادرزادگان و تعداد زیادی از ترکمانان به حرکت درآمد و رو به سوی ری نهاد^{۵۶۸}. او نیروهایی را که به مقابله اش فرستاده بودند شکست داد و در شوال ۴۵۵/ اکتبر ۱۰۶۳، وارد ری شد و به سلطنت نشست. عمیدالملک کندی که می دید به تنهایی قادر به مقابله با قتلش نیست، به قلعه درونی ری عقب نشست. گسترش وقایع او را ناگزیر کرد که از البارسلان، که مدتی قبل ضمن تهدید از او خواسته بود که از جدال بر سر سلطنت صرف نظر کند، درخواست کمک نماید. در این میان گویا سلیمان ری را ترک کرده و به شیراز رفته بود. البارسلان نخست امیر عاصی ختلان را مغلوب کرد^{۵۶۹}، آنگاه اقدامات عم بزرگ خود موسی یبغو را عقیم گذارد^{۵۷۰} و پس از اطمینان از پشت سر خود، برای به دست گرفتن حکومت، با اردویی نیرومند به طرف پایتخت (ری) حرکت کرد. چون قتلش از حرکت او مطلع شد، دست از محاصره قلعه درونی ری برداشت و روی به سوی شرق نهاد. البارسلان در ۲۵

دسامبر ۱۰۶۳، از نیشابور به سمت دامغان حرکت کرد. در دامغان با ارسال نامه‌ای به قتلش، ضمن ذکر اشتباهاتش، از او خواست دست از سرکشی بردارد. قتلش نیز در پاسخ اعلام داشت که با اتکاء به پدرش ارسلان یبغو، حکمرانی و حکومت را بیش از همه، حق خود می‌داند.

دو لشکر در وادی ملح (ده نمک) در نزدیکی‌های دامغان رودرروی یکدیگر قرار گرفتند. قتلش به قصد سلب تحرک لشکریان البارسلان، پیش از جنگ با باز کردن آب به منطقه عبدالله‌آباد، اراضی را به لجنزاری تبدیل کرد. با این‌همه، چون جنگ در گرفت این نقشه مثمر‌تر واقع نشد و لشکریان البارسلان از آن لجنزار گذشتند.^{۵۷۱} پس از جنگی، خونین، جسد قتلش که نیروهایش مغلوب شده بود، در میدان جنگ یافته شد.^{۵۷۲} رسول‌تگین برادر قتلش همراه با پسر بزرگش که در منابع اسمش ذکر نشده است، به اسارت درآمدند. البارسلان پس از این پیروزی، بدون مواجه شدن با مقاومتی در ۳ محرم ۲۳/۴۵۶ ژانویه ۱۰۶۴ وارد ری شد.^{۵۷۳}

حوادثی که در سال ۴۵۵ق/۱۰۶۳-۱۰۶۴م روی داد، در حکومت سلجوقیان نقطه عطفی به‌شمار می‌آید.^{۵۷۴} با پیروزی البارسلان بر عمش موسی یبغو در هرات، و بر قتلش در دامغان دیگر برای سلیمان ولیعهد و قاورد بیک حاکم کرمان که از دور وقایع را دنبال می‌کردند، امیدی باقی نگذارد. با این‌همه به نظر می‌رسد که البارسلان نسبت به برخی آداب و سنن پیشین وفادار بود زیرا در مناطقی که قبلاً از آن دیگر اعضای خاندان بود، به عنوان حقوق فتح دخالت نکرد.^{۵۷۵}

اهمیت وقایع سال ۴۵۵ق/۱۰۶۳م در این بود که از بسط حکومت‌های شبه‌مستقل سلجوقی که دولت مرکزی را تهدید می‌کرد، جلوگیری به عمل آمد در حالی که به نظر می‌رسد حتی اگر طغرل فردی از نسل خود برجای می‌گذاشت که در غرب به حکومت می‌نشست، شرق تحت حکومت البارسلان به راحتی از مرکز جدا می‌شد.^{۵۷۶}

به‌هرحال البارسلان پس از ورود به ری و رو به‌راه کردن اوضاع، طی مراسمی باشکوه بر تخت سلطنت سلجوقیان نشست و نظام‌الملک را به جای عمیدالملک کندری به وزارت منصوب کرد (۱۳ ذی‌قعدة ۱۶/۴۵۵ دسامبر ۱۰۶۳).^{۵۷۷} در این میان سیده

خاتون را هم با قاضی ابوعمر محمد بن عبدالرحمان و آی‌تگین یعنی شحنة بغداد، به نزد خلیفه فرستاد.

خلیفه القائم بامرالله در ۲۷ آوریل ۱۰۶۴م، در بغداد به نام سلطان البارسلان خطبه خواند^{۵۷۸}. با دادن عناوینی جدید به او، سفیری برای تقدیم منشور حکومت به ری فرستاد.

۲. لشکرکشی به آذربایجان و قفقاز

البارسلان در اول ربیع‌الاول ۲۲/۴۵۶ فوریه ۱۰۶۴، با لشکری عظیم از ری به سوی غرب حرکت کرد. چون به مرند رسید، طغتگین (توغ‌تگین)^{۵۷۹} رئیس ترکمانانی که در آناتولی به غزا و جهاد مشغول بودند، وظیفه راهنمایی را برعهده گرفت و سلطان را به ادامه فتوحات تشویق کرد. اردوی سلجوقی با عبور از پلی که از قایق‌ها ساخته شده بود، از ارس گذشت و وارد نخجوان شد.

البارسلان اردو را در نخجوان به دو شاخه تقسیم کرد. نخستین شاخه که تحت فرماندهی خود سلطان بود، به جانب گرجستان حرکت کرد. سلطان ابتدا شاهزاده‌نشین ارمنی لوری^{۵۸۰} را در اران مطیع کرد و با استیلا بر گرجیان، قلاع زیادی را تا شاورشات^{۵۸۱} به تصرف درآورد. آنگاه از شمال شرقی به سوی شمال غربی رفت و به پاناسکرت^{۵۸۲} رسید و از آنجا دوباره به جانب شمال برگشت و به تریالت^{۵۸۳} رسید. طی این عملیات باگرات چهارم (بقراط) پادشاه گرجی به سختی توانست جان خود را از چنگ لشکریان سلجوقی نجات دهد. البارسلان در این زمان با دختر گئورگ^{۵۸۴}، پسر دیوید پادشاه ارمنستان ازدواج کرد و صلح برقرار شد و سلطان آنگاه لوری را به گئورگ بازپس داد^{۵۸۵}. پس از آن با اعزام سفرایی نزد باگرات چهارم پادشاه گرجستان، درخواست صلح کرد. با قبول پیشنهاد صلح از جانب گرجیان، پادشاه‌نشین گرجی نیز مانند پادشاه‌نشین ارمنی به سلجوقیان وابسته شد^{۵۸۶}.

شاخه دوم تحت فرماندهی ملک‌شاه پسر البارسلان و نظام‌الملک وزیر، به سوی قلعه‌های مرزی بیزانس حرکت کرد. آنها پس از جنگ‌هایی در جوار بیورکان^{۵۸۷} (انبرد = امبرد)^{۵۸۸}، در امتداد رود ارس قلعه‌های سورمری^{۵۸۹} (سورماری؛ سورمه‌لی

چخور)^{۵۹۰} را به تصرف درآوردند. در نزدیکی سورمه‌لی، قلعه بسیار مستحکم دیگری، به احتمال قلعه هاگیوس گئورگیو^{۵۹۱}، به اشغال سلجوقیان درآمد. با استقرار سرباز، تجهیزات و مهمات در این قلعه که در مرز جهان اسلام قرار گرفته بود، تدابیر تدافعی اتخاذ شد. اردوی تحت فرماندهی ملکشاه، با ادامه عملیات خود، قلعه مریم‌نشین (به احتمال مرمره‌شین)^{۵۹۲} را محاصره کرد^{۵۹۳}. هرچند در ابتدا مدافعان قلعه، که بارو و حصارهای استوار داشت، مقاومت سختی از خود نشان دادند، اما پس از جنگی سخت، شکست خوردند و قتل عام شدند^{۵۹۴}. البارسلان، پس از فتح این قلعه پسرش ملکشاه و وزیر نظام‌الملک را به حضور فرا خواند و اردوی دوشاخه شده سلجوقی دوباره یکپارچه شد^{۵۹۵}.

چندی بعد سلطان البارسلان روی به آناتولی نهاد، و به طرف شهر آنی که در دست بیزانسی‌ها بود، حرکت کرد^{۵۹۶}. این شهر در ۱۶ ماه اوت ۱۰۶۴ گشوده شد^{۵۹۷}. باگرات و گریگور دو والی بیزانس که از شهر دفاع می‌کردند، به قلعه درونی عقب نشستند، و هرچند مدتی دیگر به دفاع پرداختند، اما سرانجام قلعه درونی نیز به تصرف درآمد^{۵۹۸}.

با ارسال فتح‌نامه‌ای به بغداد، مزده فتح شهر داده شد^{۵۹۹}. فتح شهر آنی به دست سلطان سلجوقی که آنرا شهری فتح ناشدنی می‌دانستند، انعکاسی بزرگ در جهان اسلام یافت^{۶۰۰}. پس از این پیروزی، خلیفه به سلطان البارسلان کنیه ابوالفتح داد^{۶۰۱}. با اظهار اطاعت «گاگیک اباس»^{۶۰۲} پادشاه منطقه قارص (واناند)^{۶۰۳}، فتح یک منطقه وسیع کامل شد. برای پادشاه گرجستان مالیات مقرر گردید^{۶۰۴} و سلطان شهر آنی را به منوچهر ابوالاسوار از شدادیان داد^{۶۰۵}. در این میان به دنبال نافرمانی قاورد بیک حکمران کرمان، سلطان این لشکرکشی موفقیت‌آمیز را نیمه‌تمام گذاشت و ناچار به بازگشت شد^{۶۰۶}.

۳. مناسبات البارسلان با اعضای خاندان

الف - مطیع کردن قاورد بیک. قاورد بیک که پس از جنگ دندانقان بر کرمان مسلط شده بود، به دنبال فوت طغرل بیک، با آنکه می‌خواست وارد مجادلات جانشینی

شود، چون پی برد موفقیتی کسب نخواهد کرد، عقب نشست^{۶۰۷}. با این همه، با توجه به رفتارهای بعدی اش، می توان پی برد که پیوسته به دنبال فرصت بود، و هیچ گاه از ادعای سلطنت خود صرف نظر نکرد. او نخستین بار در ۴۵۶ق/۱۰۶۴م نسبت به سلطان عسبان کرد.

تماس و ارتباط قاورد بیک با ارباسقا برادر ابراهیم ینال نیز البارسلان را نسبت به او دچار سوءظن کرده بود. سلطان با یک حرکت سریع نظامی، از طریق اصفهان به کرمان رفت. قاورد بیک ناچار از قلعه‌ای که بدان پناه برده بود، بیرون آمد و اظهار اطاعت کرد. سلطان پس از اظهار اطاعت وی به اصفهان بازگشت^{۶۰۸}.

ب - اعلام ولیعهدی ملکشاه و مأمور کردن اعضای خاندان برای اداره کشور.
البارسلان از اصفهان به مرو رفت در این شهر، پسرش ملکشاه با ترکان^{۶۰۹} خاتون دختر ابراهیم طمغان خان پسر ایلک خان قراخانی طی مراسمی باشکوه ازدواج کرد. البارسلان، دختر ابراهیم غزنوی حکمران غزنه را نیز به همسری پسر دیگرش ارسلان شاه درآورد. از طرف دیگر دختر خود را نیز به پسر ابراهیم داد. بدین ترتیب سلجوقیان با قراخانیان و غزنویان خویشاوند شدند (۴۵۶ق/۱۰۶۴م). سپس البارسلان در رادکان، پسرش ملکشاه را ولیعهد خود کرد و از امرای حاضر در مجلس برای او بیعت گرفت^{۶۱۰}. البارسلان ولیعهدی ملکشاه را به تأیید خلیفه عباسی نیز رساند، و او را مأمور اداره اصفهان و شیراز کرد. سپس دیگر پسران و خویشان را نیز به حکومت نقاط مختلف برگماشت^{۶۱۱}.

ج - عسبان دوم قاورد بیک. پس از نصب ملکشاه به ولایتعهدی و ذکر نام او در خطبه‌ها، قاورد بیک حکمران کرمان دوباره عسبان کرد. البارسلان تحت تأثیر تلقین‌های وزیرش نظام‌الملک در سال ۴۵۹ق/۱۰۶۷م ناگزیر به سوی قاورد حرکت کرد^{۶۱۲}. نیروهای پیش‌قراول او طلایه سپاه قاورد بیک را شکست دادند. قاورد که جنگ را بی حاصل دانست، گریخت و به قلعه جیزفت پناهنده شد و با فرستادن پیامی برای برادرش البارسلان، از وی درخواست عفو کرد. البارسلان درحالی که می‌گریست، برادر ارشدش را که به حضور آمده بود، عفو کرد و حکمرانی کرمان را به شرط وابستگی به خود، دوباره به قاورد بیک واگذاشت^{۶۱۳}.

با این همه، عصیان‌های قاورد بیک پایان نیافت، وی با استفاده از مشغله فراوان البارسلان، دو سال بعد دوباره عصیان کرد. یک بار هم فضلویه حاکم شبانکاره‌ها را نیز با خود همراه کرد. البارسلان ضمن اینکه نظام‌الملک را مأمور حمله به فضلویه کرد، خود نیز راهی کرمان شد. قاورد که نمی‌توانست مقابل البارسلان مقاومت کند ناچار به بردسیر عقب‌نشینی کرد و یک بار دیگر از برادرش عفو خواست. البارسلان که از مکاتبات مخفیانه قاورد بیک با برخی از فرماندهان خود و طرفداری عده‌ای از سربازانش از او اطلاع داشت، از محاصره دست کشید و به اصفهان بازگشت. سپس سلطان‌شاه، پسر قاورد بیک را مأمور حمله به پدرش کرد (۱۰۶۹-۱۰۷۰م)، اما سلطان‌شاه، مغلوب پدر شد. بدین ترتیب، مسأله قاورد بیک، سلطان البارسلان را مدت‌های زیاد به خود مشغول داشت و به صورت مسأله‌ای لاینحل درآمد و به زمان سلطنت ملک‌شاه کشیده شد.^{۶۱۴}

۴. لشکرکشی البارسلان به دشت قپچاق

البارسلان در سال ۴۵۷ق/۱۰۶۵م، با عبور از رودخانه جیحون وارد ماوراءالنهر شد.^{۶۱۵} سبب این لشکرکشی به احتمال، نیرومند شدن قپچاق‌ها در شرق دریای کاسپی بود.^{۶۱۶} سلطان البارسلان که در پی تأمین امنیت راه‌های تجارتي بود، روبه سوی شمال نهاد. در منقشلاق واقع در ساحل دریای کاسپی، پس از جنگ با رئیس قپچاق‌ها، او را به اطاعت خود درآورد. نیز با حمله به ترکمان‌هایی که به بازرگانان خسارت وارد آورده بودند، ضربه سنگینی بر آنان وارد آورد، و غنائم و اموال زیادی به دست اردوی سلجوقی افتاد.

پس از آن البارسلان به طرف شمال و شرق دریاچه آرال حرکت کرد. این بار هدف، طوایف ترک بود. طوایف ترک کوچرو، واقع در جند و حوالی آن، تحت اطاعت درآمدند. سلطان از آنجا به جند که زمانی سرزمین خانواده سلجوق بود، رفت. حکمران جند، همراه با هدایای زیاد از سلطان سلجوقی در صبران به استقبال آمد. البارسلان قبر جدش سلجوق بزرگ را زیارت کرد و روی به خوارزم نهاد و پس از آنکه حکمرانی آن ولایت را به پسرش ارسلان ارغون واگذار کرد^{۶۱۷}، به خراسان بازگشت.^{۶۱۸}

۵. لشکرکشی البارسلان به قفقاز و سوریه و جنگ ملازگرد

الف - دومین لشکرکشی به گرجستان. ویرانی‌هایی که آلان‌های از شمال آمده، در پائیز سال ۴۵۷ق/۱۰۶۵م در آذربایجان به بار آورده بودند، سبب حمله مجدد سلطان البارسلان به گرجستان شد. اردوی سلجوقی در نوامبر ۱۰۶۷، وارد اران شد. فضل (فضلون) پسر ابوالاسوار و فریبرز پسر سالار (سلار) حکمران شروان، به حضور سلطان آمدند و اظهار اطاعت کردند. سپس اردوی سلجوقی با عبور از ارس، وارد گرجستان شد، و به اخستان^{۶۱۹} حکمران منطقه شکی حمله کرد. در این میان، به دنبال قبول اسلام از طرف اخستان و آمدنش به حضور سلطان و اظهار اطاعت، صلح برقرار شد. سلطان تخت حکمرانی را به اخستان بازگرداند و برای تعلیم آداب و رسوم اسلام، فقیهی فرستاد. پس از آن به سرزمین گرجی‌ها حرکت کرد. تفلیس را به تصرف درآورد، و باگرات پادشاه گرجیان دوباره اظهار اطاعت کرد. چون زمستان در رسید، سلطان خواست به گنجه بازگردد، اما تحت شرایط سخت اقلیمی، تنها موفق شد به تفلیس برسد. در این میان خبر فوت حکمران قراخانی و نابسامانی امور ماوراءالنهر رسید و سلطان به لشکرکشی پایان داد و از طریق گنجه و بردعه، از رود ارس گذشت و به طرف خراسان حرکت کرد^{۶۲۰}.

ب - حمله‌های امرای ترکمان به آناتولی. وقتی سلطان در شمال و شرق دریاچه آرال سرگرم پیکار بود، امرای مشهور سلجوقی را مأمور حمله‌هایی به آناتولی کرد. حملات سلجوقیان به آناتولی بر اثر متراکم شدن نیرو، با شدت بیشتری ادامه یافت. فعالیت یکی از فرماندهان سلجوقی که با لقب سالار خراسان از او یاد شده است، شایان توجه است. این امیر که از طریق تلحوم^{۶۲۱}، وارد منطقه اورفه (ادسا)^{۶۲۲} شد، و به سیورک^{۶۲۳} حمله کرد، هرچند در آغاز موفقیتی به دست نیاورد، اما با گرفتن نیروی کمکی حوالی سیورک و نصیبین^{۶۲۴} را غارت کرد و پت^{۶۲۵} دوک انطاکیه، و سپس نیرویی ۴ هزار نفری از بیزانسی‌ها را درهم شکست و با اسیر و غنائم بازگشت^{۶۲۶}.

سال بعد (۱۰۶۶-۱۰۶۷م) اردویی از سلجوقیان تحت فرماندهی کمشتگین، افشین و احمد شاه وارد آناتولی شد. هدف، ضعیف کردن مقاومت بیزانس در آناتولی جنوب شرقی بود. ابتدا قلعه تلتوت^{۶۲۷} واقع در منطقه تلحوم تصرف شد؛ ولی آنها

نتوانستند نصیبین را تصرف کنند. سپس با ورود به منطقه آدی یامان آنجا را غارت کردند. نیرویی ده هزار نفری از بیزانسی‌ها به فرماندهی آروندانوس^{۶۲۸} فرمانده نصیبین، در حوالی قلعه هوشون (اوشن) مغلوب شد، و فرمانده به اسارت درآمد.

هنگام بازگشت این لشکر، میان کمشتگین و افشین اختلاف پدید آمد^{۶۲۹}. افشین به قتل کمشتگین دست یازید و از بیم خشم سلطان، به غرب گریخت^{۶۳۰}. آنگاه با ورود به اراضی بیزانس از طریق سوریه، دولوق واقع در نزدیکی‌های غازی عینتاب را به تصرف درآورد. او درحالی که بخشی از نیروهای تحت فرماندهی خود را به قصد غارت و چپاول به انطاکیه فرستاده بود، پس از شکست دادن نیرویی از بیزانسی‌ها در نزدیکی ملطیه، شهر قیصریه را به تصرف درآورد (۴۵۹ق/۱۰۶۷م). سپس از کوه‌های توروس عبور کرد و وارد منطقه کیلیکیه شد و همراه با غنائم بسیار از طریق کوه‌های آمانوس به حلب بازگشت. سال بعد آماده حمله به منطقه انطاکیه شد، اما نامه‌ای از سلطان البارسلان مبنی بر عفویش دریافت کرد (آوریل ۱۰۶۸)، و پس از آن به اتفاق نیروهایش به عراق بازگشت^{۶۳۱}.

در این میان خطر، دولت بیزانس^{۶۳۲} را که دچار اغتشاشات داخلی هم بود، سخت تهدید می‌کرد. رومانوس دیوجانس^{۶۳۳} چهارم که با ازدواج با امپراتریس ائودوکیا^{۶۳۴} بر تخت امپراتوری بیزانس تکیه زده بود (۱۰۶۸-۱۰۷۱م) برای پایان دادن به تهاجمات سلجوقیان ناگزیر شخصاً آماده حرکت به جنوب برای جنگ شد^{۶۳۵}. اما چون اطلاع یافت که نیرویی از سلجوقیان نیکسار^{۶۳۶} را تصرف و غارت کرده است، متوجه شمال شد و از طریق قیصریه به سیواس رفت و اردوی سلجوقی را که در نزدیکی‌های دیوریکی^{۶۳۷} با آن روبه‌رو شده بود، پس از یک جنگ سخت، وادار به عقب‌نشینی کرد. پس از آن، دوباره به سمت جنوب برگشت و از طریق وادی گوکسون^{۶۳۸} و مرعش وارد سوریه شد، و در ۲۰ نوامبر ۱۰۶۸، منبج^{۶۳۹} را که در شمال شرقی حلب در دست بنی‌مرداس بود، تصرف کرد و شهر را با تدابیر دفاعی استوار گردانید و دوباره به آناتولی مرکزی بازگشت. هنگام حضور امپراتور در سوریه، یگانی از سلجوقیان به فرماندهی افشین و احمد شاه وارد آناتولی مرکزی شدند و تا حوضه ساکاریا^{۶۴۰} و آموریوم^{۶۴۱} (عموریه واقع در نزدیکی امیرداغ) پیشروی کردند. امپراتور که از عملیات افشین در

بزنطی (بوزانطه، پوزانتی)^{۶۴۲} اطلاع یافته بود، در صدد قطع راه اردوی سلجوقیان برآمد، اما موفق نشد و به سبب فرا رسیدن فصل زمستان به قسطنطنیه بازگشت^{۶۴۳}.
 تهاجمات سلجوقیان پایانی نداشت. اینان در ۱۰۶۹م به فرماندهی کسانی چون افشین، احمد شاه و سندوق^{۶۴۴} این بار در شرق، جنوب شرقی و جنوب ظاهر شدند. امپراتور رومانوس دیوجانس برای جلوگیری از این حمله‌ها، نیرویی به آناتولی فرستاد، اما با شکست مواجه شد. این بار هم امپراتور خود عازم جنگ شد و به قیصریه آمد.
 یگانی از سلجوقیان موجود در آنجا را وادار به عقب‌نشینی کرد و روی به جنوب آورد. او برای تصرف اخلاط که پایگاه سلجوقیان بود، تا پالو^{۶۴۵} پیش رفت، اما اطلاع یافت که نیروهای مستقر در ملطیه به فرماندهی فیلاتوس^{۶۴۶} از سلجوقیان شکست خورده و شهر قونیه (ایکونیوم)^{۶۴۷} را از دست داده‌اند. از این رو ناگزیر از عقب‌نشینی شد و از طریق سیواس به قیصریه رفت و کوشید راه بازگشت نیروهای سلجوقی را قطع کند، اما موفق نشد.

امپراتور ناچار به قسطنطنیه بازگشت و برای پایان دادن به تهاجم ترک‌ها در سال ۱۰۷۰م این بار مانوئل کومننوس^{۶۴۸} را مأمور جنگ کرد. مانوئل به دست کردچی^{۶۴۹} پسر ارباسقان عم‌زاده البارسلان در حوالی سیواس مغلوب شد و به اسارت درآمد. اما از سوی دیگر، کردچی علیه البارسلان عصیان کرد و همراه ترکمان‌های یی‌وک^{۶۵۰} وابسته به خود وارد آناتولی شد. اما نتوانست در مقابل افشین — که از طرف البارسلان مأمور تعقیب وی شده بود مقاومت کند و ناچار مانوئل و دیگر اسرایش را آزاد کرد و سرانجام خود نیز به دولت بیزانس پناهنده شد — هر چند که نتوانست کردچی را بگیرد، اما با تصرف شهرهای منطقه کاپادوکیه، وارد فریگیه^{۶۵۱} شد. سپس شهرهای لاکودیکیه^{۶۵۲}، خوناس^{۶۵۳} و دنیزلی را هم به تصرف درآورد و حملات خود را تا سواحل دریای مرمره و اژه گسترش داد^{۶۵۴} و همراه با غنائمی که به دست آورده بود، از طریق کوه‌های توروس به ایران بازگشت. این حملات که حوزه عملیات بیزانسی‌ها را روزبه‌روز تنگ‌تر می‌کرد، برای امپراتور رومانوس دیوجانس، تجدید لشکرکشی را اجتناب‌ناپذیر می‌ساخت.

ج - لشکرکشی به سوریه. در این میان، البارسلان که در خراسان بود، از جانب

برخی از دولتمردان حکومت فاطمیان، به مصر دعوت شد^{۶۵۵}. از سوی دیگر اتحاد فاطمیان با دولت بیزانس، سلطان را خشمناک کرده بود^{۶۵۶}. البارسلان در اواسط سال ۱۰۷۰م با اردویی بزرگ یک بار دیگر وارد آناتولی شد. هدف او پس از ترساندن و تراندن بیزانسی‌ها، حمله به دولت فاطمی بود که در این زمان کاملاً ضعیف شده بود. او قلعه ملازگرد^{۶۵۷} را که پیش از آن از طرف عمویش محاصره شده ولی به تصرف درنیامده بود، محاصره کرد. ملازگرد این بار در مقابل لشکریان سلجوقی نتوانست چندان مقاومت کند. البارسلان بعد از تصرف ارجیش، متوجه جنوب شد و قلاع موجود میان حوضه شاخابه‌های علیای دجله و مرادسو (آب مراد) را فتح کرد و سپس به میافارقین و آمد^{۶۵۸} [دیاربکر] آمد و نظام‌الدین ابوالقاسم (۴۵۳-۴۷۲ق/ ۱۰۶۱-۱۰۸۰م) از مروانیان وابستگی خود را به سلطان اعلام داشت^{۶۵۹}. سلطان با ادامه عملیات نظامی سویدا^{۶۶۰} را به تصرف درآورد. در ۱۰ مارس ۱۰۷۱، به نزدیکی شهر اورفه رسید. این شهر را که دارای حصارهای بسیار مستحکم، و تحت فرماندهی شخصی به نام بلغار باسیل بود، پنجاه روز محاصره^{۶۶۱} کرد و بعد در مقابل اخذ فدیهای ۵۰ هزار دیناری دست از محاصره کشید^{۶۶۲}. سپس با عبور از رود فرات، رو به حلب که تحت حاکمیت بنی‌مرداس بود، نهاد. محمود مرداسی به سبب بیم از سلطان، با اتخاذ تدابیر دفاعی در شهر سنگر گرفت. حلب در رجب ۴۶۳/ آوریل ۱۰۷۱، محاصره شد ولی برای جلوگیری از خرابی کامل شهر، محاصره تا حد امکان به آرامی صورت می‌گرفت. سرانجام محمود درحالی که مادرش را نیز با خود داشت، به حضور سلطان رسید و اظهار اطاعت کرد و خطبه به نام خلیفه عباسی و سلطان البارسلان کرد^{۶۶۳}. بدین ترتیب بنی‌مرداس هم تحت تابعیت حکومت سلجوقی درآمدند^{۶۶۴}.

البارسلان سپس روی به مصر نهاد.

در این میان، سفیری از بیزانس به حضور رسید و خواستار اعاده اخلاط، ملازگرد و ارجیش شد. سلطان این پیشنهاد را با تندی تمام رد کرد و چون خبر یافت که امپراتور با اردویی عظیم روی به جانب شرق نهاده و قصد رفتن به آذربایجان و اران دارد، بخشی از اردو را در سوریه گذاشت و خود به سرعت به جانب اخلاط حرکت کرد.

د - جنگ ملازگرد. امپراتور رومانوس دیوجانس که می‌دید سلجوقیان به سرعت بر آناتولی مستولی می‌شوند، برای جلوگیری، قوایی عظیم از اقوام بلغار، اسلاو، آلمان، فرانک، گرجی، ارمنی، پچنگ، اوز و قپچاق گرد آورد و در ۱۳ مارس ۱۰۷۱ از قسطنطنیه حرکت کرد. او از طریق اسکی‌شهر به کاپادوکیه رسید. در شورای نظامی که در این محل تشکیل شد تصمیم گرفتند پیش روند و با سلجوقیان نبرد کنند. بنابراین امپراتور از طریق وادی قزل‌ایرماق به سیواس رفت. در این محل بنا به شکایت رومی‌ها از آرامنه، این شهر را ویران کرد و دستور قتل عام داد. از آنجا عازم آناتولی شرقی شد و در ارزروم اردو زد. در این محل ۱۲ هزار نفر از لشکریان را برای تأمین آذوقه به سرزمین ابخازها فرستاد و ۳۰ هزار تن را نیز به فرماندهی نورمان راسل^{۶۶۵} به عنوان پیش‌قراول به اخلاط اعزام کرد؛ و خود با نیروی اصلی به ملازگرد رسید و قلعه را به تصرف درآورد.

سلطان البارسلان مقارن این ایام با یک حرکت سریع نظامی، از رود فرات گذشت و از طریق دیاربکر به سوی اخلاط حرکت کرد. در اخلاط همسر و فرزندانش را به همراه نظام‌الملک به همدان فرستاد، و برای اطلاع از اوضاع لشکر بیزانس واحدهای پیش‌قراول را به فرماندهی امیر سندوق روانه کرد. این واحدها در ۲۴ ماه اوت، نیروهای پیش‌قراول بیزانس را درهم شکستند و واسیلاکس^{۶۶۶} فرمانده آنان را به اسارت درآوردند.^{۶۶۷} نیروهای تحت فرماندهی نیکفوروس برینیوس^{۶۶۸} که به قصد کمک آمده بودند، هم شکست خوردند. به دنبال این حوادث، امپراتور روی به جانب اخلاط نهاد و هنگام رسیدن به وادی زهوه^{۶۶۹} (زخوه) واقع در ۱۰-۱۲ کیلومتری ملازگرد، اطلاع یافت که تپه‌های مشرف بر آنجا، از پیش به دست نیروهای ترک اشغال شده است. بنابراین اردو زد و بی‌درنگ به تدارک جنگ پرداخت.

انبوه نیروهای بیزانس، سلطان سلجوقی را در مورد جنگ دچار تردید کرد. از این رو با اعزام امیر ساوتگین^{۶۷۰ ۶۷۱} و قاضی ابن‌المهلبان^{۶۷۲} به حضور امپراتور یک بار دیگر خواستار صلح شد. اما امپراتور با اتکاء و اعتماد به فزونی نیروهایش، این پیشنهاد را رد کرد.^{۶۷۳}

دو لشکر در ۲۷ ذی‌قعدة ۴۶۳/۲۶ ماه اوت ۱۰۷۱، در وادی ملازگرد رودرروی

یکدیگر قرار گرفتند. قوای سلجوقی از نظر تعداد بسیار کمتر از نیروهای بیزانس بود ولی تحت فرماندهی فرماندهانی مجرب نظیر سلیمان شاه، منصور، گوهرآیین، پورسوق، بوزان^{۶۷۴} و ساوتگین قرار داشت^{۶۷۵}. در مقابل، نیروهای بیزانس متشکل از واحدهای نژادی متفاوت بود.

سلطان البارسلان برای نشان دادن اینکه پیشاپیش لشکریانش خواهد جنگید، تیر و کمانش را به کناری نهاد و شمشیر و گرز به دست در قلب لشکر جای گرفت. در جبهه راست اردوی بیزانس، واحدهای رومایلی تحت فرماندهی نیکفوروس برینیوس، در جناح چپ واحدهای آناتولی به فرماندهی الثاتس^{۶۷۶} کاپادوکیه‌ای، و در قلب سپاه نیز شخص امپراتور قرار داشت. در پشت سر، در رأس نیروهای ذخیره نیز آندروونیکوس^{۶۷۷} پسر امپراتور موضع گرفته بود. در جانب سلجوقیان نیز که سواره‌نظام سبک‌اسلحه با مهمات خود به چهار بخش تقسیم شده بود، دو بخش در مقابل نیروهای بیزانس قرار گرفته، و دو بخش دیگر که تعدادشان بیشتر بود، در تپه‌های پشت سر، به کمین نشستند. استراتژی جنگی سلجوقیان که دارای سواره‌نظام سبک‌اسلحه بودند، مبتنی بر طرح و نقشه‌ای بسیار ساده بود که ترک‌ها بارها در جنگ‌ها مورد استفاده قرار داده بودند: کمین کردن، فرار تصنعی، محاصره و نابود کردن^{۶۷۸}.

جنگ با هجوم اردوی سلجوقیان و پشتیبانی تیراندازان شروع شد. امپراتور برای از میان برداشتن فوری نیروهای کم‌تعداد ترک‌ها که به حمله پرداخته بودند، تمام نیروهایش را وارد میدان جنگ کرد. در مقابل پیشرفت نیروهای بیزانس، نیروی سلجوقیان به صورتی منظم عقب نشست. امپراتور که این عقب‌نشینی ساختگی و عمدی را شکست آنها تلقی کرد، به تعقیب آنان پرداخت. به دنبال ورود جنگجویان بیزانس به کمینگاهی که از پیش آماده شده بود، حمله متقابل سلجوقیان آغاز شد، و اردوی بیزانس از پهلو و از پشت مورد حمله قرار گرفت. در این میان برخی از عناصر ترک نظیر اوز (اوغوز) و پچنگ که در اردوی بیزانس بودند به صف سلجوقیان پیوستند. از حمله امپراتور با نیروهای پیاده‌نظام سنگین‌اسلحه نیز نتیجه‌ای عاید نشد. امپراتور که منتظر جنگ و برخوردی رودررو بود، چون سواره‌نظام ترک را که طبق عادتشان

به صورت پراکنده می‌جنگیدند^{۶۷۹}، در مقابل خود یافت، سراسیمه شد ولی شمشیر به‌دست به جنگ ادامه داد. ابتدا جناح راست و بعد جناح چپ قوای بیزانس به زانو درآمد. حدود عصر حمله‌ای نابودکننده علیه نیروهای بیزانس که در محاصره قرار گرفته بودند، شروع شد. مدتی بعد بخشی مهم از اردوی بیزانسی^{۶۸۰}، نابود شد^{۶۸۱} و امپراتور رومانوس دیوجانس با تعدادی از فرماندهان قوای بیزانس به اسارت درآمد. سلطان امپراتور را مهربانی کرد و محترم داشت و اشتباهاتش را گوشزد کرد و ضمن تسلی دادن او را مورد عفو قرار داد. سرانجام با او قرارداد صلح بست^{۶۸۲}، و او را با اصیل‌زادگان بیزانسی در ۳ سپتامبر ۱۰۷۱، همراه با ۲ تن از حاجبان و یگانی دویست نفری به قسطنطنیه فرستاد؛ درحالی‌که خبر شکست امپراتور به قسطنطنیه رسیده و میخائیل چهارم بر تخت امپراتوری بیزانس نشسته بود (۲۶ اکتبر ۱۰۷۱)^{۶۸۳}. بنابراین رومانوس در سرزمین خود با واکنشی خصومت‌آمیز روبه‌رو شد. هرچند برای به دست آوردن تخت امپراتوری به صورتی بی‌حاصل به مجادله پرداخت، سرانجام با اعتماد به نامه‌ای که از طرف سه تن از سراسقف‌ها نوشته شده و تأمین جانی به او داده شده بود، خود را تسلیم کرد. با این‌همه به دستور امپراتور جدید چشمان رومانوس دیوجانس را میل کشیدند به حبس انداختند و کمتر از یک سال بعد به خاطر زخم‌های عمیقی که برداشته بود، در میان رنج‌ها و اضطراب‌ها در دیری که در آنجا محبوس بود، جان سپرد (تابستان سال ۱۰۷۲ م)^{۶۸۴}.

جنگ ملازگرد را با در نظر گرفتن نتایج میان‌مدت و درازمدت آن می‌بایست یکی از حوادث مهم تاریخ اسلام دانست. هرچند نتایج کوتاه‌مدت آن کم‌اهمیت تلقی شود، این پیروزی دروازه‌های آناتولی را به روی ترک‌ها تا به آخر گشود و زمینه سقوط امپراتوری بیزانس را فراهم کرد. بیزانس که بخشی مهم از نیروهای نظامی خود را از دست داده بود، پس از این شکست دیگر نتوانست مقاومتی درخور نشان دهد^{۶۸۵}. از دست دادن تاج و تخت و مرگ رومانوس دیوجانس، صلح میان بیزانس با سلجوقیان را بی‌اعتبار کرد و دولت روم را به سوی ضعف و سقوط بیشتر سوق داد. به‌طوری‌که امرای سلجوقی و رؤسای طوایف ترکمان طی چند سال بعد به سهولت موفق شدند خود را تا سواحل دریای اژه و مرمره برسانند. مهم‌تر از آن، ترکمان‌ها که تا آن تاریخ

تنها برای جنگ و یغما وارد آناتولی می‌شدند و می‌گشتند، پس از جنگ ملازگرد، برای سکونت شروع به ورود به آناتولی کردند. نتیجه طبیعی آن نیز ظهور تشکل‌های سیاسی در آناتولی بود که از طرف ترک‌ها تشکیل شد. گذشته از همه اینها، جنگ ملازگرد، سبب باز شدن راه برای گروه‌های انبوه ترکمان موجود در آذربایجان و ایران غربی شد.

۶. لشکرکشی سلطان البارسلان به ماوراءالنهر و مرگ او

در سال ۴۶۴ق/۱۰۷۲م، حوادثی در شرق قلمرو سلجوقیان، سلطان البارسلان را به ماوراءالنهر کشاند: در شرق قلمرو سلجوقیان، بین ایاز پسر سلطان و حاکم تخارستان با شمس‌الملوک نصرخان حکمران قراخانی، اختلاف پدید آمده بود. وقتی نصرخان به نواحی شرقی‌تر رفته بود، ایاز دست به حمله به بخارا و سمرقند زده ولی از نصرخان که در میسیلمه^{۶۸۶} بود به سختی شکست خورده بود. نصرخان به اینها بسنده نکرده بلکه همسر خود - دختر البارسلان و خواهر ایاز بود - را به اتهام جاسوسی برای برادرش ایاز، چنان زد که بمرد.

البارسلان که از فوت دخترش بسیار متأثر شده بود، هم برای مجازات نصرخان، و هم برای تجدید نظم، در پائیز سال ۴۶۴ق/۱۰۷۲م، با اردویی عظیم عازم ماوراءالنهر شد.^{۶۸۷} پس از عبور از رود جیحون، هنگام پیشروی در ماوراءالنهر، قلعه برزم^{۶۸۸} به مقاومت برخاست.^{۶۸۹} یوسف خوارزمی فرمانده قلعه، پس از آنکه دانست قادر به مقاومت نخواهد بود، خود را تسلیم کرد.^{۶۹۰} چون به محاکمه‌اش برخاستند با خنجری که در چکمه (موزه) خود پنهان کرده بود، سلطان البارسلان و امیر گوهرآیین را به شدت زخمی کرد (۶ ربیع الاول ۴۶۵) و خود به دست افرادی که آنجا بودند، بی‌درنگ به قتل رسید.^{۶۹۱} سلطان که به شدت زخمی شده بود، یک بار دیگر ولیعهدی پسرش را تأیید کرد، درباره مسائل مختلف وصیت گزارد و اندکی بعد^{۶۹۲} بر اثر همان زخم در ۱۰ ربیع‌الاول ۲۳/۴۶۵ نوامبر ۱۰۷۲ درگذشت.^{۶۹۳} جسدش را به مرو بردند و در کنار آرامگاه پدرش دفن کردند.

البارسلان را که دوره کوتاه فرمانروایی را هم در لشکرکشی‌ها گذرانده و هنگام

مرگ ۴۱ یا ۴۳ سال بیشتر نداشت، مردی خلیق و پرکار و دادگر دانسته‌اند^{۶۹۴} و در منابع به عنوان یک تیرانداز ماهر و جنگاوری شجاع از او یاد کرده‌اند^{۶۹۵}.

فصل چهارم

سلطان ملکشاه (۴۶۵-۴۸۵ق/۱۰۷۳-۱۰۹۲م)

۱. جلوس ملکشاه بر تخت سلطنت

پس از مرگ ناگهانی البارسلان ارکان دولت و فرماندهان لشکر گرد آمدند و طبق وصیت او، پسرش ملکشاه را سلطان خواندند. چون ملکشاه ۱۸ ساله بر تخت نشست امرای کشوری و لشکری را نواخت و نظام‌الملک را بر وزارت ابقا کرد^{۶۹۶}. پس از دفن پدرش در مرو، در ۱۷ ربیع‌الاول ۳۰/۴۶۵ دسامبر ۱۰۷۲ به نیشابور رفت و خزاین موجود در قلعه را میان فرماندهان و سربازان تقسیم کرد^{۶۹۷}.

به‌رغم این تدابیر، حکومت سلجوقی پس از مرگ البارسلان از داخل و خارج با تهدید و فشار روبه‌رو شد. شمس‌الملوک دوم نصر بن ابراهیم طمغاچ، حکمران شاخه غربی قراخانیان و خان سمرقند، این زمان ترمذ را تصرف کرد^{۶۹۸}. به دنبال آن با استفاده از غیبت ملک ایاز، به جانب بلخ رفت و آنجا را به تصرف درآورد^{۶۹۹}. گرچه ایاز بلخ را باز گرفت، اما در ۲۳ جمادی‌الثانی ۵/۴۶۵ مارس ۱۰۷۳، در حمله‌ای که به ترمذ کرد، مغلوب شد و بخش اعظم اردویش را از دست داد.

در این میان غزنویان نیز به فعالیت برخاستند و چگل کنت^{۷۰۰} واقع در تخارستان، راه که زیر حکومت عثمان برادر البارسلان بود، به تصرف درآوردند (جمادی‌الاول ۴۶۵/ فوریه ۱۰۷۳) و خود او را اسیر کردند و به غزنه بردند. ملکشاه نیرویی به فرماندهی کمشتگین بیلگه به غزنه فرستاد اما او نتوانست بر غزنویان دست یابد^{۷۰۱}.

با این‌همه، خطر اصلی برای حاکمیت ملکشاه در جنوب شرقی کشور پدید آمد. قاورد بیک حکمران کرمان نه تنها حاکمیت ملکشاه را نپذیرفت، بلکه به قصد تصرف تخت سلطنت با قوایی جنگاور روی به ری نهاد. ملکشاه این عموی خود را دعوت به اطاعت کرد. اما قاورد بیک که تندمزاج و سرکش بود اعتنا نکرد و خود را سزاوار سلطنت خواند^{۷۰۲}. چون جنگ اجتناب‌ناپذیر شد، ملکشاه برای مقابله به حدود همدان

رفت. گروهی که ملک‌شاه به فرماندهی ساوتگین اعزام داشته بود، طلایه‌داران قاورد بیک را مغلوب کردند. نبرد واقعی نیز در ۴ شعبان ۱۵/۴۶۵ آوریل ۱۰۷۳ در نزدیکی‌های کرج روی داد و قاورد بیک شکست خورد و گریخت اما به‌زودی دستگیر شد. قاورد بیک از برادرزاده‌اش طلب عفو کرد، اما از بیم آنکه میان اردوی ملک‌شاه هوادارانی داشته باشد، او را خفه کردند و کشتند^{۷۰۳}؛ و چنین شایع کردند که قاورد بیک تحمل اسارت نکرد و خود را کشت^{۷۰۴}.

سلطان‌شاه و امیرانشاه فرزندان قاورد بیک نیز به اتفاق پدرشان به اسارت درآمده بودند. برای جلوگیری از ادعای سلطنت آنان در آینده چشم هر دو شاهزاده را میل کشیدند. در این میان، کرمانشاه پسر دیگر قاورد بیک بر تخت حکمرانی کرمان نشسته بود^{۷۰۵}. اما پس از ماجراهایی سلطان‌شاه نابینا حکومت کرمان را تصاحب کرد. سلطان ملک‌شاه حکمرانی او را به رسمیت شناخت، اما ساوتگین را برای نظارت بر اوضاع به آنجا فرستاد و چون ناآرامی‌هایی در آنجا پدید آمد، خود روانه آن ولایت شد. چون به حدود بردسیر رسید، سلطان‌شاه به حضور ملک‌شاه رفت و عفو خواست و سلطان هم حکمرانی کرمان را دوباره به وی واگذار کرد^{۷۰۶}.

این زمان ملک‌شاه اندکی آسوده شد. بر اقطاعات وزیرش نظام‌الملک افزود و به او لقب اتابک داد^{۷۰۷}. فرمانروایی سلطان ملک‌شاه را خلیفه عباسی هم به‌طور رسمی تأیید کرد. خلیفه از طریق امیرگوهرآیین شحنة بغداد، عهد حکومت و خلعت و لوا و عناوین معزالدین، جلال‌الدین و الدین، و قاسم الامیرالمؤمنین به ملک‌شاه داد^{۷۰۸}.

۲. گسترش حکومت سلجوقیان

الف - لشکرکشی به ماوراءالنهر. ملک‌شاه پس از آرام کردن اوضاع داخلی روبه شرق نهاد. نخست به جانب ترمذ که نصر دوم قراخانی آنرا تصرف کرده بود، حرکت کرد. نزدیک بلخ، سفیری از جانب امیر نصر دوم وارد شد و پیام گزارد که ترمذ جزو ماوراءالنهر است و برای ایجاد روابط حسنه میان طرفین، باید این شهر به قراخانی‌ها واگذار شود. اما سلطان ملک‌شاه اعتنا نکرد و همچنان به پیشروی ادامه داد و برای جلوگیری از ارسال کمک از سمرقند به ترمذ، امیر ساوتگین را به ساحل رود جیحون

فرستاد و او هم قوایی از قراخانیان را که به کمک ترمذ می‌رفت شکست داد. سپس سلجوقیان ترمذ را محاصره کردند، و چندی بعد آنرا گرفتند. ملک‌شاه برادر نصرخان، حاکم ترمذ، را عفو کرد و برای ادامه عملیات نظامی روی به سوی سمرقند نهاد. اینجا نصر نیز به عذرخواهی پیش آمد. ملک‌شاه او را بخشید و بر مقامش ابقا کرد. مناسبات دوستانه با قراخانیان با ازدواج‌هایی چند که پس از آن صورت گرفت، محکم‌تر شد.^{۷۰۹} در این میان غزنویان که از حرکت ملک‌شاه به طرف شرق بیمناک شده بودند، عثمان، عموی سلطان را آزاد کردند.^{۷۱۰} کوتاه‌مدتی بعد، میان این دو خاندان نیز از طریق ازدواج روابط خویشاوندی برقرار شد.^{۷۱۱} ملک‌شاه اداره و حکمرانی بلخ و تخارستان را به برادرش شهاب‌الدین تکش، ولوالیج^{۷۱۲} را به عمویش عثمان، هرات را به انضمام غور و غرچستان به دیگر برادرش بوری‌برس (بارس)^{۷۱۳} اداره بلخ را نیز به دیگر برادرش ایاز واگذار کرد.^{۷۱۴}

ب - انتقال پایتخت به اصفهان، فتح شام و تأسیس ملک‌نشین سلجوقی در سوریه. ملک‌شاه پس از آرام کردن اوضاع، پایتخت را به اصفهان انتقال داد و آن شهر بیش از پیش روی به آبادانی نهاد^{۷۱۵} و به‌خصوص مدرسه جلالی یا نظامیه^{۷۱۶}، مساجد و خانقاه‌ها^{۷۱۷} ساخته شد و اصفهان به مرکزی علمی تبدیل گشت.^{۷۱۸}

این زمان کوچ ترکمان‌ها در گروه‌های انبوه از شرق به غرب ادامه داشت. پیشتر، سلطان البارسلان، برای خلاصی از دست ترکمانان و گشودن راه برای آنان، تعداد زیادی از فرماندهان را مأمور فتح آناتولی و سوریه کرده و خود نیز به همین قصد و نیت به لشکرکشی‌هایی در آناتولی و سوریه پرداخته بود. اتسز بیک^{۷۱۹} و شوکلی بیک که از فرماندهان لشکر البارسلان بودند، از طرف وی مأمور فتح سوریه شدند و همراه با ترکمان‌های وابسته به خود در کوتاه‌مدت پیروزی‌های مهم به دست آوردند. اتسز در ۴۶۳ق/۱۰۷۰-۱۰۷۱م رمله و قدس را که تحت حاکمیت فاطمیان بود، فتح کرد^{۷۲۰}؛ سپس بر شهر دمشق که به تاج مصریان شهرت داشت، پس چند بار محاصره در ذیقعدة ۴۶۸/ژوئن ۱۰۷۰ مستولی شد. شوکلی بیک نیز در ربیع‌الاول ۴۶۷/اکتبر - نوامبر ۱۰۷۴، عکا را به تصرف درآورد. اما مدتی بعد، میان این دو امیر ترکمان اختلاف پدید آمد. شوکلی یکی از پسران^{۷۲۱} قتلش، از اعضای خاندان سلجوقی، را به

سوریه دعوت کرد. با پیوستن پسر قتلش در طبریه به وی، شوکلی بیش از پیش نیرومند شد و به اتسز حمله برد، اما شکست خورد و کشته شد. اتسز بیک پس از آنکه بخشی مهم از شام را فراچنگ آورد، برای فتح مصر، رو به جانب حکومت فاطمی نهاد. اما از بدرالجمالی، فرمانده و وزیر فاطمیان در نزدیکی قاهره شکستی سخت خورد و به دمشق عقب‌نشینی کرد (رجب ۴۶۹ / فوریه ۱۰۷۷) ^{۷۲۲}.

سلطان ملکشاه پس از این رویداد، برای کنترل امور شام که صحنه فعالیت انبوه طوایف ترکمان شده بود، آن منطقه را در سال ۴۷۰ ق / ۱۰۷۷-۱۰۷۸ م به اقطاع به برادرش تاج‌الدوله تتش، حاکم گنجه واگذار کرد ^{۷۲۳}. این زمان لشکریان فاطمی دمشق را محاصره کردند؛ اما چون اتسز از تتش، که مشغول محاصره حلب بود، کمک خواست، فاطمیان از آنجا برخاستند. تتش به سرعت بر دمشق دست و بر بخشی مهم از سوریه تسلط یافت و حکومتی نیمه‌مستقل در آنجا بنیان نهاد ^{۷۲۴}.

ج - الحاق عربستان شرقی به قلمرو سلجوقی. سلطان ملکشاه، حلوان را به ارتق ^{۷۲۵} امیر ترکمان که پیش از آن در جنگ‌های آناتولی شرکت کرده بود، به اقطاع داد و او را مأمور کرد تا الاحساء و بحرین را که در این زمان دچار نابسامانی شده بود، تصرف کند (۴۶۹ ق / ۱۰۷۶-۱۰۷۷ م). ارتق بیک که به قهرمانی و جسارت شهرت یافته بود، پس از تدارکات لازم، در رجب ۴۶۹ / فوریه ۱۰۷۷، از بصره به حرکت درآمد و با عبور از بیابان نجد وارد قطیف شد. یحیی بن العباس الخفاجی، حکمران بومی منطقه، پیش از رسیدن ارتق بیک قلعه را خالی کرد. ارتق بیک طی مدتی کوتاه بحرین و قطیف را ضمیمه قلمرو سلجوقیان کرد. پس از آن الاحساء را گرفت، و قرمطیان آنجا را سرکوب کرد و خطبه به نام المقتدی خلیفه عباسی و سلطان ملکشاه گردانید و به حلوان بازگشت این اقدام نظامی ارتق بیک که به سرکوب قرمطیان انجامید خلیفه را بسیار خوش آمد ^{۷۲۶}. بدین ترتیب عربستان شرقی جزء قلمرو سلجوقیان شد ^{۷۲۷}.

د - فتح دیاربکر. اعزام تتش به سوریه و انضمام منطقه به قلمرو سلجوقی، سبب ناخشنودی سلسله‌های محلی شد. شرف‌الدوله مسلم، امیر عقیلی موصل، که از فعالیت‌های تتش در سوریه ناخشنود بود، از یک‌سو از فاطمیان درخواست کمک کرد و از دیگر سو، شهر دمشق را به محاصره گرفت. اما موفق به دریافت کمک نشد و در

۴۷۶ق/ می - ژوئیه ۱۰۸۳ شکست خورد. با این همه چون همکاری شرفالدوله با فاطمیان موجب ناخشنودی مردم سنی مذهب سوریه بود، به زودی قاضی حران عصیان کرد و درصدد برآمد شهر را به چوبوق^{۷۲۸} امیر ترکمان تسلیم کند. اما مسلم پس از آنکه چوبوق را در کنار رودخانه جولاب شکست داد، وارد حران شد و قاضی و بسیاری افراد دیگر را به قتل رساند.

نصرالدوله منصور، امیر مروانی، که بعد از مرگ پدرش نظام‌الدین بر مسند حکمرانی دیاربکر نشسته بود، نیز چندان مطیع سلجوقیان نبود. چنین مواردی و نیز تشویق فخرالدوله محمد بن محمد بن جهیر، وزیر خلیفه عباسی برای فتح سوریه، سبب شد که ملک‌شاه لشکری عظیم به منطقه گسیل دارد^{۷۲۹}.

در اردوی اعزامی سلجوقی (تاریخ صفر ۴۷۶/ ژوئن ۱۰۸۳) به فرماندهی فخرالدوله بن جهیر، امرایی نظیر ارتق، چوبوق، دیلماج اوغلو محمد، و سعدالدوله گوهرآیین نیز حضور داشتند. نصرالدوله امیر مروانی دیاربکر از این لشکرکشی بی‌مناک شد و از شرفالدوله مسلم در ازای واگذاری دیاربکر و برخی از قلاع دیاربکر، کمک خواست، مسلم، به‌رغم خصومتی که در میان بود، از این فرصت استفاده کرد و به کمک نصرالدوله منصور شتافت. هنگام نزدیک شدن اردوی سلجوقی به دیاربکر، امرای موجود در اردوی سلجوقی، بدون موافقت فخرالدوله با شبیخون و حمله‌ای که در شب انجام دادند، وارد اردوگاه مسلم شدند، و با شکست دادن سربازان عرب، غنائم فراوانی به چنگ آوردند. مسلم که اردویش منهدم شده بود، مجبور به عقب‌نشینی به دیاربکر شد. این واقعه سبب تیرگی روابط میان فخرالدوله و ارتق گردید. ارتق که با مسلم به توافق رسیده بود، از فخرالدوله جدا شد و به سنجار عقب نشست. فخرالدوله با حرکتی سریع، شهرها و مراکز مهم مروانیان نظیر ماردین، سیرت^{۷۳۰}، ارزن و حصن کیفا را پی‌درپی تصرف کرد. در این میان زعیم‌الدوله ابوالقاسم پسر فخرالدوله نیز در حال محاصره دیاربکر بود.

از آن سوی نصرالدوله منصور در اصفهان به حضور ملک‌شاه رسید و کوشید تا سرزمینش را نجات دهد؛ اما سلطان فقط با واگذاری شهرهای دیاربکر و میافارقین (سیلوان) به او موافقت کرد. بنابراین نصرالدوله با اعتماد به حصارهای محکم دیاربکر

و گفته‌های وزیر مسیحی‌اش ابوسالم، مبنی بر اینکه «ده سال می‌توانیم مقاومت کنیم» پیشنهاد ملک‌شاه را نپذیرفت. اما چندی بعد شهر دیاربکر بر اثر قیام مردم در محرم ۴۷۸/می ۱۰۸۵، تسلیم اردوی سلجوقی شد. نصرالدوله که شاهد تصرف شهرهای تحت امرش بود، یک بار دیگر برای قبول پیشنهاد سلطان به حضور ملک‌شاه رفت. اما کار از کار گذشته بود و میافارقین آخرین مرکز مروانی در ۶ جمادی‌الاول ۲۹/۴۷۸ اوت ۱۰۸۵ تسلیم و غنائمی به ارزش حدود یک میلیون دینار به اصفهان نزد سلطان فرستاده شد^{۷۳۱} و حکومت مروانی نیز به پایان رسید^{۷۳۲}. سلطان، ناحیهٔ حربی را با درآمدی ۳۰ هزار دیناری به اقطاع به نصرالدوله آخرین حکمران مروانی واگذار کرد. حسن‌زیاد (خرپوت) از نواحی فتح شده، به امیر چوبوق داده شد و او امیرنشینی ترکمان را که ۱۵ سال دوام آورد، در اینجا تأسیس کرد^{۷۳۳}.

ه - تصرف موصل. همکاری مسلم با مروانیان در محاصرهٔ دیاربکر، سلطان ملک‌شاه را بسیار خشمگین کرد. سلطان، سرزمین‌های عقیلی را به اقطاع به عمیدالدوله پسر فخرالدوله داد، و او را همراه با شحنة بغداد قاسم‌الدوله آق‌سنقر^{۷۳۴}، مأمور حمله به موصل کرد. چون عمیدالدوله نزدیک موصل رسید، ارتق بیک که قبلاً بدون اجازه از اردوی سلجوقیان جدا شده و مجرم شناخته می‌شد، باز به اردو پیوست. شهر موصل در کوتاه مدتی تصرف شد و سلطان ملک‌شاه نیز از اصفهان به آنجا آمد و شرف‌الدوله مسلم را به حضور خواست. شرف‌الدوله با هدایای فراوان، از رحبه به حضور رسید و عفو طلبید^{۷۳۵}. در این میان سلطان ملک‌شاه که از عصیان برادرش تکش در خراسان اطلاع یافته بود، با عفو^{۷۳۶} شرف‌الدوله مسلم به شرط وفاداری، اراضی و سرزمین‌هایش را به وی بازگرداند (رجب ۴۷۷/نوامبر ۱۰۸۴).

و - عصیان تکش. شهاب‌الدوله تکش ارسلان (امیرتکش، تکش بیک)^{۷۳۷} حکمران و ملک بلخ و تخارستان بود. او نخستین بار در سال ۴۷۳ق/۱۰۸۰-۱۰۸۱م عصیان کرد و درصدد تصرف مرو و نیشابور برآمد، اما شکست خورد و مورد عفو سلطان ملک‌شاه قرار گرفت. تکش با استفاده از حضور ملک‌شاه در موصل، برای دومین بار عصیان کرد. حدود ۷ هزار نفر از سربازان ملک‌شاهی هم که به سبب ایجاد بی‌نظمی اخراج شده بودند، از تکش پشتیبانی کردند. تکش منطقهٔ میان مروالروود و سرخس را به چنگ

آورد و شهر سرخس را محاصره کرد.

سلطان ملکشاه با فرماندهانی نظیر ارتق، بوزان^{۷۳۸}، پورسوق^{۷۳۹}، کمج^{۷۴۰}، خمارتاش، تورشک^{۷۴۱} و ایاز به طرف خراسان حرکت کرد^{۷۴۲}. در این میان، تکش با اطلاعات نادرستی که از یک جاسوس دستگیر شده به دست آورده بود، تصور کرد که سلطان به منطقه نزدیک شده است. پس از محاصره سرخس دست کشید و به ترمذ عقب نشست. ملکشاه او را در ترمذ محاصره کرد. تکش را سرانجام از قلعه پایین آوردند و برای جلوگیری از عصیان مجدد، چشمانش را میل کشیدند و زندانی کردند و پسرش احمد را به حکومت نشانند^{۷۴۳}.

ز - لشکرکشی به قفقاز. در زمان گئورگی دوم (۱۰۷۲-۱۰۸۹م) که بعد از مرگ باگرات در گرجستان حکومت یافته بود، نابسامانی‌هایی در این ولایت پدید آمد. سلطان ملکشاه در حالی که یوان^{۷۴۴} پسر لیپاریت^{۷۴۵} را همراه داشت، عازم آنجا شد و با قوایی بزرگ به کارتلی^{۷۴۶} رسید و پس از تصرف برخی از قلاع منطقه، عمادالدوله ساوتگین را به حکومت آن منطقه منصوب کرد (۱۰۷۶م)^{۷۴۷}. ترکمان‌های تحت فرمان ساوتگین از آن تاریخ شروع به استقرار در منطقه اران کردند؛ اما ساوتگین در دو جنگی که با گئورگی پادشاهی گرجی در موضع قوتائیس^{۷۴۸} انجام داد، مغلوب شد و شاه گرجیان برخی از قلاع همچون قارص و آنپا را به دست آورد. از آن سوی گاگیک^{۷۴۹} پادشاه آنی در صدد به دست آوردن مجدد تخت پادشاهی بود، و یوان نیز در قلعه شمشویله^{۷۵۰} به مقاومت پرداخت^{۷۵۱}. سلطان ملکشاه ناچار در سال ۴۷۱ق/ ۱۰۷۸-۱۰۷۹م، بار دیگر عازم گرجستان شد و پس از عبور از رود ارس منطقه سومخت^{۷۵۲} را غارت کرد و یوان را گرفت و نیروهای جدیدی در اختیار امیر ساوتگین نهاد و خود بازگشت. ولی گریگور باکوریان^{۷۵۳} فرمانده مرز شرقی بیزانس با استفاده از شکست مجدد ساوتگین از پادشاه گرجی، شهرهای التی^{۷۵۴}، ارزروم (تالی قلعه)، قارص و حوالی آنها را به تصرف درآورد و در اینجا امیرنشینی وابسته به پادشاه گرجی تأسیس کرد^{۷۵۵}.

سلطان ملکشاه برای پایان دادن به اغتشاشات و نابسامانی‌های این منطقه، امیر احمد را عازم گرجستان کرد. احمد بعد از آنکه پادشاه گرجستان را در کوئل^{۷۵۶}

به سختی شکست داد، قارص را محاصره و تصرف کرد. سپس شهرهای ارزروم و آلتی را باز گرفت و بار دیگر پادشاه گرجستان را شکست داد و او را واداشت با رها کردن تمامی تجهیزات و مهمات خود، ابتدا به اجاریا^{۷۵۷}، سپس به ابخازیا بگریزد. احمد هنگام بازگشت به اران، در راه به امیر ابویعقوب و عیسی بوری برخورد و آن دو را به فتح گرجستان تشویق کرد. این دو امیر تمامی آن نواحی تا دریای سیاه را تصرف کردند و طوایف و قبایل ترکمان در شاوشتی (شوشت)، اجاریا، کارتلی، قوتائیس و حوالی آنها پراکنده شدند (۱۰۸۰م). امیر ابویعقوب و امیر عیسی بوری که سال بعد به فتوحات خود ادامه دادند، مناطق سرچشمه، رود چوروخ تا منطقه طرابوزان را هم گرفتند. گئورگی، پادشاه گرجستان که از تهاجم پایان‌ناپذیر ترکمان‌ها به تنگ آمده بود، برای نجات دست‌کم بخشی از سرزمینش، به حضور سلطان ملکشاه در اصفهان رفت. ملکشاه به نحوی شایسته از گئورگی استقبال کرد و به شرط اطاعت از سلجوقیان، پرداخت مالیات و اعزام سرباز در مواقع لزوم، او را به سرزمینش بازگرداند^{۷۵۸}. آنگاه منطقه اران را به قطب‌الدین اسماعیل، پسر عم البسنقر یاقوتی والی کل آذربایجان، داد^{۷۵۹}.

سلطان ملکشاه در اواخر سال ۴۷۸ق/ اول سال ۱۰۸۶م یک بار دیگر وارد قفقاز شد و یک یک شهرها اطاعت خود را اعلام داشتند و به‌خصوص منوچهر دوم حکمران آنی، و فریبرز شروانشاه حکمران شهر شروان، به اطاعت درآمدند^{۷۶۰}.

ح - لشکرکشی به سوریه. مرزهای غربی دولت ملکشاه غالباً دست‌خوش نزاع و جنگ بود. وقتی ملکشاه مشغول برادرش تکش بود، سلیمان شاه پسر قتلش حکومت سلجوقیان را در آناتولی بنیاد کرد و با گسترش قلمرو خود در جنوب، انطاکیه را هم گرفت و حلب را به محاصره درآورد. او همچنین شرف‌الدوله مسلم را شکست و به قتل رساند، اما خود مغلوب تاج‌الدوله تتش حکمران و ملک سوریه شد^{۷۶۱}. تتش پس از این پیروزی با فرستادن پیام به ابن‌الخطیتی امیر حلب از او تسلیم شهر را خواستار شد. اما او اعلام کرد که شهر را فقط به سلطان ملکشاه تسلیم خواهد کرد. سپس هم ملکشاه را به حلب دعوت کرد. تتش زودتر رسید و حلب را به محاصره گرفت و آنرا در ربیع‌الاول سال ۴۷۹/ ژوئیه ۱۰۸۶م تصرف کرد.

ملکشاه در جمادی‌الثانی ۴۷۹ با لشکری بزرگ از اصفهان بیرون آمد و چون به حران رسید، در آن نواحی چند شهر و قلعه را گرفت و روانه حلب شد. چون خبر مرگ سلیمان شاه در رسید ملک‌شاه نامه‌ای تند و تهدیدآمیز به برادرش تتش نوشت. تتش به دنبال نزدیک شدن سلطان به حلب، قلعه درونی شهر را که هنوز در محاصره داشت و موفق به گشودن آن نشده بود، ترک کرد و به اتفاق ارتق بیک به سمت بیابان عقب نشست^{۷۶۲}. سلطان ملک‌شاه در رمضان ۴۷۹/دسامبر ۱۰۸۶ وارد حلب شد و قاسم‌الدوله آق‌سنقر را به والیگری شهر برشمرد^{۷۶۳}. در این میان نصر بن علی الکنعانی امیر شیزر، شهرهای شیزر، لاذقیه کفرتاب، افامیه^{۷۶۴} را به سلطان ملک‌شاه تقدیم کرد. سلطان که از این عمل وی بسیار خوشحال شد، اداره شیزر را دوباره به او واگذار کرد^{۷۶۵}. سلطان دیگر شهرها را نیز وابسته به حلب کرد. و تحت حکمرانی آق‌سنقر قرار داد. از طرف دیگر، امیر بوزان در ذیقعدة ۴۷۹/فوریه ۱۰۸۷ اورفه را از دست مدافعان بیزانسی و ارمنی خارج کرد و از سوی سلطان والی آنجا شد^{۷۶۶}. اما پس از آن سلطان از تعقیب تتش و امیر ارتق که به دمشق عقب‌نشینی کرده بودند، صرف‌نظر کرد و عازم انطاکیه شد. انطاکیه که در این هنگام تحت حکومت حسن بن طاهر شهرستانی وزیر سلیمان شاه بود، بدون مقاومت تسلیم شد. سلطان ملک‌شاه، امیر یاغی‌سیان^{۷۶۷} را والی شهر کرد و از آنجا وارد سویدا^{۷۶۸} شد و به دریای مدیترانه رسید^{۷۶۹}.

ملکشاه در ۴ ذیحجه ۱۲/۴۷۹ مارس ۱۰۸۷، برای نخستین‌بار به بغداد آمد و مورد استقبال خلیفه و وزیر قرار گرفت. هدایایی رد و بدل شد و المقتدی خلیفه هم سلطان را فرمانروای شرق و غرب خواند دو قبضه شمشیر بر کمرش بست و هفت دست خلعت پوشاند^{۷۷۰}. خلیفه در این ایام طی مراسم عروسی باشکوهی که در بغداد ترتیب یافت، با ماه‌ملک خاتون دختر ملک‌شاه ازدواج کرد^{۷۷۱}. سلطان ملک‌شاه بعد از مراسم عروسی در صفر ۴۸۰/می ۱۰۸۷ به اصفهان بازگشت^{۷۷۲}.

ط - لشکرکشی به ترکستان. این زمان احمد خان قراخانی به جای پدرش خضرخان به حکومت نشسته بود. اما رفتارهای او نارضایتی بسیار برانگیخت و او را متهم به تحقیر علما و دانشمندان و مصادره اموال ثروتمندان و اغنیا کردند و از

سلطان ملکشاه خواستند به نام مردم و مظلومان به ماوراءالنهر آید.^{۷۷۳} ملکشاه هم در ۴۸۱ق/۱۰۸۸-۱۰۸۹م^{۷۷۴} با اردویی بزرگ به بخارا رفت^{۷۷۵} و پس از محاصره‌ای سخت، شهر را تصرف کرد. سپس سمرقند را هم با کمک مردم گرفت و احمد خان را دستگیر کرد. ملکشاه با احمد خان که برادرزاده همسرش ترکان خاتون بود، با ملایمت رفتار کرد و او را به اصفهان فرستاد و خود عازم کاشغر شد. در این میان قیرخان حکمران طراز (تلاس، تالاس، تلس) و نیز حکمران اسپجانب و حکمران قراخانی شرق در اوزکنت^{۷۷۶} (اوزکند) ابراز اطاعت کردند^{۷۷۷} سلطان پس از منضم کردن سرزمین قراخانی‌ها به قلمرو سلجوقیان، به خراسان بازگشت^{۷۷۸}.

بر اثر این لشکرکشی، ملکشاه سلجوقی در شرق با حکومت قیتان^{۷۷۹} و چین همسایه شد. اما کوتاه مدتی پس از بازگشت او به خراسان، به دنبال اختلاف میان ابوطاهر با حاکم سمرقند و منصوب از جانب سلطان، با سربازان چگل^{۷۸۰} (چیگیل)^{۷۸۱}، اوضاع ماوراءالنهر آشفته شد. ملکشاه ناگزیر باز آمد (۴۸۲ق/۱۰۹۰م) و شهر سمرقند را برای دومین بار گرفت و به امیر اونر^{۷۸۲} واگذار کرد^{۷۸۳}. یعقوب‌تگین برادر خان کاشغر که برای کمک رساندن به عین‌الدوله فرمانده چگل‌های عاصی، به سمرقند آمده بود، ناکام ماند و به قلعه آت‌باشی عقب نشست. در این میان، شهر کاشغر نیز از طرف طغرل بن ینال غارت شد. در این میان سلطان که تا اوزکنت پیش رفته بود نخواست که در حوادث سیاسی شرق بیشتر از آن دخالت کند. از این‌رو یعقوب‌تگین را عفو کرد و با او علیه طغرل بن ینال به توافق رسید^{۷۸۴}. در نتیجه این لشکرکشی که منجر به اطاعت مجدد حکومت قراخانیان شرقی شد، قلمرو حکومت سلجوقی تا چین گسترش یافت^{۷۸۵}. ملکشاه پس از آنکه به اصفهان بازگشت، حکمرانی احمد خان را، که پیش از آن به اصفهان فرستاده بود، دوباره به وی بازگرداند^{۷۸۶}.

ی - دومین سفر ملکشاه به بغداد و مطیع کردن یمن. سلطان ملکشاه، در ۲۰ رمضان ۵/۴۸۴ نوامبر ۱۰۹۱ برای دومین بار به بغداد رفت. در این وقت روابط میان خلیفه و سلطان سرد شده بود. ماه‌ملک خاتون دختر سلطان مدتی پس از ازدواج با خلیفه‌المقتدی، به سبب بدرفتاری او از خلیفه جدا شد و همراه با پسر خردسال خود به اصفهان رفت و اندک زمانی بعد نیز فوت کرد (ذیقعدة ۴۸۲/ ژانویه ۱۰۹۰)^{۷۸۷}. با

این‌همه، سلطان ملک‌شاه در بغداد طی مراسمی باشکوه مورد استقبال قرار گرفت.^{۷۸۸} سلطان ملک‌شاه برای کسب اطلاع درباره آخرین تحولات سیاسی و مذاکره درباره امور غرب، تاج‌الدوله تتش حاکم سوریه، قاسم‌الدوله آق‌سنقر والی حلب، بوزان والی اورفه و امیر چوبوق را به حضور پذیرفت. در بهار سال ۴۸۴ق/۱۰۹۲م پس از بررسی‌هایی سواحل سوریه و آنچه در مصر فتح می‌شود را به برادرش تتش واگذار کرد و دستور داد که امیر آق‌سنقر و امیر بوزان نیز در خدمت تتش قرار گیرند. نظارت و حکومت بر حجاز و مأموریت فتح یمن و عدن را نیز به امیر سعدالدوله گوهرآیین، تورشک و امیر چوبوق داد. آنگاه در ربیع‌الاول ۴۸۵/آوریل ۱۰۹۲ به اصفهان بازگشت.^{۷۸۹}

تتش برای اجرای فرمان سلطان ملک‌شاه به اقدام پرداخت و با کمک امیر آق‌سنقر و امیر بوزان، در مدتی کوتاه حمص، رقه^{۷۹۰} (ارکا) و افامیه را تصرف کرد. پس از آن طرابلس شام را به محاصره گرفت، اما با حیلۀ زیرکانه جلال‌الملک بن عمار حاکم شهر، که امیر آق‌سنقر و امیر بوزان را از تتش جدا کرد، این کار بی‌نتیجه ماند (۴۸۴ق/۱۰۹۲-۱۰۹۳)^{۷۹۱}.

در این دوره، در مورد خطبه‌ای که در مکه خوانده می‌شد، میان حکومت فاطمی مصر و سلجوقیان رقابتی در جریان بود.^{۷۹۲} سپاه سلجوقی وارد شده به حجاز، پس از تقویت حاکمیت موجود در آنجا، وارد یمن شد. یک هفته پس از رسیدن اردوی سلجوقیان به عدن، امیر تورشک که مبتلا به بیماری آبله شده بود، در سن هفتاد سالگی درگذشت. یارن‌قوش^{۷۹۳} که فرماندهی اردو را به دست گرفته بود، تمامی یمن را به حکومت سلجوقی منضم کرد (۴۸۴ق/۱۰۹۲م)^{۷۹۴}.

۳. آخرین روزهای سلطان ملک‌شاه و فوت وی

الف - قتل نظام‌الملک وزیر. عظمتی که دولت سلجوقی به روزگار ملک‌شاه به دست آورده بود، بیشتر به سبب وجود نظام‌الملک، ابوعلی الحسن بن علی بن اسحاق بود^{۷۹۵}، که حدود سی سال مقام وزارت را در دست داشت. همراه با افزایش سن نظام‌الملک، رقابت بر سر مقام وی میان دیوانسالاران گرم‌تر شد. تاج‌الملک ابوالغنائم،

وزیر ترکان خاتون همسر سلطان، به تدریج به صورت رقیبی نیرومند درآمده بود.^{۷۹۶} در این میان نیز برخی اتهامات، روابط میان سلطان و وزیر را تیره کرد. اتهام اساسی که بر نظام‌الملک وارد آمد، سودرسانی وی به نزدیکانش بود. استفاده اینان از موقعیت و نفوذ وزیر، سبب می‌شد که رفتارهایی ناروا از خود نشان دهند و این موجب ناخشنودی سلطان بود.^{۷۹۷} چون انتقادهایی بر خود نظام‌الملک نیز به آن اضافه شد، سردی روابط بین سلطان و وزیر بروز کرد. سلطان نارضایتی زیاد خود را از وزیرش، در نامه شدیدالحنی که برای وی فرستاد، بر زبان آورد.^{۷۹۸} پاسخ نظام‌الملک نیز به اندازه نامه سلطان، تند و شدید بود.^{۷۹۹} سلطان به این پاسخ تند و شدید جواب نداد و از اصفهان به بغداد رفت. نظام‌الملک نیز اندک زمانی بعد به دنبال سلطان راه افتاد. ولی در راه در عصر روز جمعه ۱۰^{۸۰۰} ۱۰ رمضان ۱۴/۴۸۵ اکتبر ۱۰۹۲، در صحنه، واقع در نزدیکی‌های نهاوند، به دست یکی از فدائیان باطنی به نام ابوطاهر ایوانی^{۸۰۱}، که به بهانه دادن عریضه به حضور نظام‌الملک آمد، به قتل رسید.^{۸۰۲} جنازه او را به اصفهان بردند و در آرامگاه محله کران به خاک سپردند.^{۸۰۳}

به‌رغم آنچه درباره این قتل گفته‌اند^{۸۰۴}، دخالت سلطان در آن محرز نیست؛ اما بر اثر این حادثه هرج و مرجی پدید آمد، و سلطان به‌رحال مسئول قتل نظام‌الملک شناخته شد.^{۸۰۵} تنها دخالت به‌جا و به‌موقع ملک‌شاه بود که اغتشاشات عارض بر اردوگاه را خاموش کرد.^{۸۰۶} چون ابوالغنائم به جای نظام‌الملک به مقام وزارت رسید، همه وابستگان نظام‌الملک نیز تصفیه شدند. در این میان تحت تأثیر وزیر جدید، برکیارق از ولیعهدی عزل، و محمود پسر دیگر سلطان از ترکان خاتون به ولیعهدی منصوب شد.

ب - مرگ سلطان ملک‌شاه. در این میان حادثه‌ای دیگر سبب گسستگی روابط میان خلیفه المقتدی و سلطان ملک‌شاه شد. هنگام مذاکره درباره ولیعهد، بروز شایعاتی مبنی بر احتمال ولایتعهدی جعفر، پسر خلیفه المقتدی که از ماه‌ملک خاتون دختر سلطان زاده شده بود، ملک‌شاه را عصبانی کرد.^{۸۰۷} سلطان با ارسال نامه‌ای که در آن خشم خود را از بدرفتاری خلیفه با دخترش ابراز کرده بود، از خلیفه خواست بغداد را ترک کند. خلیفه که در مقابل سلطان قادر به مقاومت نبود، ده روز مهلت خواست و

سلطان پذیرفت؛ اما یک روز مانده به پایان مهلت، ملکشاه که در حوالی بغداد سرگرم شکار بود، در شب جمعه ۱۵ شوال ۱۸/۴۸۵-۱۹ نوامبر ۱۰۹۲ به طرز مشکوکی جان سپرد.^{۸۰۸}

اطلاعات موجود در منابع و نیز جریان حوادث نشان می‌دهد که سلطان ملکشاه بر اثر یک سوءقصد و به احتمال مسمومیت عمدی، مقتول شده است.^{۸۰۹} با این همه، تشخیص عاملان سوءقصد نیز امکان‌پذیر نبود.^{۸۱۰} جنازه ملکشاه به اصفهان انتقال یافت و در مدرسه‌ای که در منابع آنرا مدرسه جلالی، مدرسه ملکشاهی یا مدرسه نظامیه اصفهان خوانده‌اند، دفن شد.^{۸۱۱}

سلطنت بیست ساله سلطان ملکشاه عصر زرین حکومت سلجوقی به شمار می‌آید. مرزهای سلجوقیان در دوره وی از چین تا دریای مدیترانه گسترش یافت.^{۸۱۲} سلطان ملکشاه به شعر و ادبیات ایران علاقمند بود و از شعرا و علما حمایت کرد.^{۸۱۳} گاهی خود نیز اشعاری به فارسی می‌سرود.^{۸۱۴} علاوه بر مدارس زیادی که ساخت، با ساختن رصدخانه‌هایی در بغداد و اصفهان به پیشرفت علوم و فرهنگ کمک کرد.^{۸۱۵} در نتیجه تحقیقات و رصدهایی که در این رصدخانه‌ها صورت گرفت، تقویمی تنظیم و تدوین شد که به تقویم جلالی نامبردار گشت.^{۸۱۶} همچنین قوانینی که در دوره او به دقت آماده شده بود^{۸۱۷}، در ادوار بعد مورد استفاده حکومت‌های متعدد قرار گرفت. در پرتو تمامی این فعالیت‌ها، از ناخشنودی‌هایی که کوچ‌های انبوه اوغوزها در زمان اسلافش در مردم یکجانشین ایران ایجاد کرده بود، تا حدودی کاسته شد.

فصل پنجم

۱. مجادلات جانشینی و اغتشاشات داخلی

الف - مجادلات محمود و برکیارق. قتل نظام‌الملک و خلأ حاصل از آن، انتصاب ابوالغنائم به مقام وزارت و تصفیه افراد و عوامل وزیر پیشین از امور حکومتی و نیز مرگ ناگهانی سلطان ملکشاه^{۸۱۸}، و ماجرای مدعیان سلطنت که همه در مدتی کوتاه رخ داد، حکومت سلجوقی را مدت‌ها دچار نابسامانی و پریشانی کرد.

سلطان ملکشاه برای جلوگیری از مجادلات جانشینی سلطنت، از پیش تدابیری

اتخاذ کرده، و از میان پسرانش، احمد را به ولیعهدی برگزیده بود.^{۸۱۹} اما پس از درگذشت احمد، برکیارق، بزرگ‌ترین و لایق‌ترین فرزند او به ولیعهدی انتخاب شد.^{۸۲۰} پس از قتل نظام‌الملک، ملک‌شاه تحت تأثیر ابوالغنائم وزیر، برکیارق چهارده ساله را عزل کرد و محمود خردسال را به جای او نشانید.

پس از فوت ملک‌شاه، همسرش ترکان خاتون که به خاتون‌الجلالی شهرت داشت، مرگ سلطان را مدتی پنهان نگاه داشت.^{۸۲۱} سپس با بذل و بخشش به دولتمردان و سران لشکر حمایت آنها را جلب کرد و مخفیانه از آنها بیعت گرفت.^{۸۲۲} از سوی دیگر برای مشروعیت بخشیدن به سلطنت پسرش، با رجوع به خلیفه المقتدی از او خواست خطبه به نام پسرش خوانده شود.^{۸۲۳} به‌رغم اعتراض برخی از علما که در رأس آنان ابوحامد محمد غزالی (وفات: ۵۰۵ق/۱۱۱۱م) قرار داشت، خلیفه در ازای شرایطی، پیشنهاد را پذیرفت. فرماندهی اردو به امیر اونر، و تعیین و انتصاب عاملان دولت و جمع‌آوری مالیات‌ها نیز به وزیر ابوالغنائم سپرده شد. پس از بسامان کردن کارها، در ۲۲ شوال ۴۸۵/۲۵ نوامبر ۱۰۹۲ خطبه به نام محمود^{۸۲۴} که در آن هنگام چهار سال و نیم داشت، با لقب ناصرالدنیا و الدین خوانده شد.^{۸۲۵}

ترکان خاتون از سوی دیگر برای دستگیری برکیارق که در اصفهان بود به فعالیت برخاست و امیر کوربوغا^{۸۲۶} و کماج را به آنجا فرستاد. اما غلامان نظام‌الملک با حمله به یک انبار اسلحه، سلاح‌ها را به دست آوردند و پس از مدت کوتاهی، امور اصفهان را به دست گرفتند. کینه و خشم آنان نسبت به وزیر ابوالغنائم، که او را مسئول قتل نظام‌الملک می‌دانستند، آنها را به حمایت از برکیارق برانگیخت. از این‌رو او را بر تخت نشانیدند و خطبه به نامش کردند.^{۸۲۷} بدین ترتیب همان ایام که محمود خردسال در بغداد سلطان خوانده شد، برکیارق نیز از سوی هواداران نظام‌الملک در اصفهان به سلطنت نشست.

ترکان خاتون برای مسلط شدن کامل بر امور دولت سلجوقی، می‌دانست که باید اصفهان پایتخت سلجوقیان را تصرف کند. از این‌رو، همراه با پسرش محمود عازم آن شهر شد. برکیارق و هواداران نظام‌الملک به حوالی ساوه عقب نشستند و چون آنجا کمشتگین، اتابک برکیارق هم به آنها پیوست، جملگی به ری رفتند.^{۸۲۸} در اینجا با

پیوستن امیر ارتاش دیگر سربازان وابسته به نظام‌الملک، اردوی برکیارق کاملاً تقویت و نیرومند شد و با حمله به قلعه طبرک نزدیک ری، این قلعه را تصرف کردند. در این میان ترکان خاتون سپاهی با شرکت تاج‌الملک ابوالغنائم مأمور حمله به برکیارق کرد. دو سپاه نزدیک بروجرد رویاروی شدند. برخی از امرا نظیر کمشتگین جاندار و امیر یلبرد^{۸۲۹} که در اردوی اغزانی ترکان خاتون بودند، پیش از شروع جنگ، به اردوی برکیارق پیوستند. پس از جنگی شدید که در ۱۶ ذیحجه ۱۷/۴۸۵ ژانویه ۱۰۹۳ روی داد، اردوی ترکان خاتون شکست خورد و به اصفهان عقب نشست^{۸۳۰}. به دنبال این پیروزی، برکیارق راهی اصفهان شد و شهر را محاصره کرد^{۸۳۱}. در این میان، وزیر ابوالغنائم، که پس از شکست اردوی ترکان خاتون به حوالی بروجرد فرار کرده بود، دستگیر و به حضور برکیارق آورده شد. برکیارق به قصد استفاده از دانش و تجارب ابوالغنائم، او را مورد عفو قرار داد. اما چون مسئول قتل نظام‌الملک شناخته شده بود، اندک زمانی بعد، غلامان نظام‌الملک وی را به قتل رساندند (محرم ۴۸۶/ فوریه ۱۰۹۳)^{۸۳۲}.

به دنبال شدت گرفتن محاصره، ترکان خاتون پس از مشورت با مجدالملک و فرماندهانی چون امیر اونر و بیگله بیک، به برکیارق پیشنهاد صلح کرد. بدین ترتیب که در صورت دست کشیدن از محاصره مبلغ ۵۰۰ هزار دینار از میراث پدرش سلطان ملکشاه بدو پرداخت شود^{۸۳۳}، سلطنتش رسمیت یابد ولی اصفهان و فارس تحت اداره ترکان خاتون و پسرش قرار گیرد. برکیارق که در این زمان در مضیقه مالی بود، پیشنهاد را پذیرفت^{۸۳۴}.

ترکان خاتون به دنبال این ماجرا به اسماعیل، حکمران و ملک گنجه و پسر آق سنقر بیک یاقوتی عم سلطان ملکشاه وعده ازدواج و شرکت در سلطنت داد و به اصفهانش دعوت کرد. اسماعیل پیشنهاد ترکان خاتون را پذیرفت و از آذربایجان عازم حمله به خواهرزاده‌اش برکیارق شد. در جنگی که در حوالی کرج اتفاق افتاد، برخی از سربازان اسماعیل به اردوی برکیارق پیوستند و اسماعیل شکست خورد و به اصفهان عقب نشست^{۸۳۵}.

در آنجا مورد استقبال ترکان خاتون قرار گرفت^{۸۳۶}؛ اما به سبب مخالفت امرا با

ازدواج، آن کار متوقف شد و امیر اسماعیل نیت کرد به برکیارق بپیوندد. در رجب ۴۸۶/ اوت ۱۰۹۳ او به اردوی برکیارق رفت اما در انجمنی با حضور امیر کمشتگین جاندار، آق سنقر و بوزان، امرای مذکور او را به قتل رساندند (شعبان ۴۸۶/ اوت - سپتامبر ۱۰۹۳ م)^{۸۳۷}.

ب - ادعای سلطنت تتش. ترکان خاتون آنگاه با پیشنهاد ازدواج به تاج‌الدوله تتش، برادر ملکشاه و حاکم سوریه، او را به اصفهان دعوت کرد^{۸۳۸}، در واقع تتش در این هنگام مهم‌ترین مدعی سلطنت بود. چه وقتی برای ملاقات با برادرش ملکشاه رهسپار بغداد بود و در هیت واقع در کنار رود فرات از فوت او اطلاع یافت، بی‌درنگ خود را سلطان خواند^{۸۳۹} و چون به سوریه بازگشت امرای بزرگ چون آق سنقر و بوزان و یاغی‌سیان را از سلطنت خود آگهی داد و از آنان خواست همراه با نیروهای تحت فرمان خود به او بپیوندند. امرای مذکور چون چاره دیگری نداشتند، در محل حکمرانی خود خطبه به نام تتش کردند. چندی بعد تتش با آق سنقر و یاغی‌سیان رجبه را گرفتند و تتش در محرم ۴۸۶/ فوریه ۱۰۹۳ وارد شهر شد و خود را سلطان سلجوقیان بزرگ خواند^{۸۴۰}. آنگاه رقه و نصیبین و موصل را هم گرفت و از المقتدی عباسی خواست نام او را به عنوان سلطان بزرگ سلجوقی در خطبه ذکر کند؛ ولی خلیفه نپذیرفت^{۸۴۱}.

با این‌همه تتش در ادامه فتوحات خود دیاربکر، میافارقین و ربیعه را تصرف کرد و به سوی آذربایجان رفت و بی‌آنکه با مقاومتی جدی روبه‌رو شود، وارد تبریز شد. برکیارق از یک‌سو به تدارک جنگ پرداخت و از دیگر سو نیز برای جلب نظر فرماندهان وابسته به پدرش نظیر آق سنقر و بوزان، پنهانی به آنها پیام فرستاد. هنگام رویارویی دو اردو در نزدیکی‌های ری، امیر آق سنقر و امیر بوزان شبی همراه با نیروهای خود به اردوی برکیارق پیوستند. تتش ناچار از جنگ با برکیارق صرف‌نظر کرد و به دمشق بازگشت (ذیقعه ۴۸۶/ دسامبر ۱۰۹۳)^{۸۴۲}. امیر آق سنقر و امیر بوزان پس از آنکه مورد تفقد برکیارق قرار گرفتند، به حلب و اورفه بازگشتند، و در قلمرو حکمرانی خود خطبه به نام برکیارق کردند^{۸۴۳}.

برکیارق در ذیحجه ۴۸۶/ ژانویه ۱۰۹۴، به بغداد رفت و خلیفه را واداشت تا خطبه

به نام او کند (۱۴ محرم ۳/۴۸۷ فوریه ۱۰۹۴)^{۸۴۴} خلیفه المقتدی کوتاهمدتی پس از آنکه منشور سلطنت فرمانروای جوان را با لقب رکن‌الدین صادر کرد، درگذشت و پسرش المستظهر جانشین وی شد^{۸۴۵}.

به نظر می‌رسد که هنگام حضور برکیارق در بغداد، تکش نیز — که قبلاً دو بار عصیان کرده ولی موفقیتی به دست نیاورده بود و چشمانش را میل کشیده بودند — بر مدعیان سلطنت افزوده شد. برکیارق، این عموی خود را که در قلعهٔ تکریت زندانی بود، به بغداد آورد و مدام تحت نظر قرار داد. ولی تکش از یک سو با یارانش در بلخ و تخارستان، و با برادرش تتش ارتباط برقرار کرد، و از دیگر سو مخفیانه طرح سرنگون کردن برکیارق را می‌ریخت. در چنین اوضاعی تکش را به دستور برکیارق در ربیع‌الاول ۴۸۷/مارس - آوریل ۱۰۹۴ با زه کمان خفه کردند، و جسدش را در آرامگاه ابوحنیفه در بغداد به خاک سپردند^{۸۴۶}.

در این هنگام تاج‌الدوله تتش با جمع‌آوری نیروهای جدید، به حلب و حوالی آن حمله کرد. آق‌سنقر از برکیارق کمک خواست و او نیز امرایی را با سپاه به حلب فرستاد. آق‌سنقر با این نیروی امدادی در حدود تل‌السلطان با تتش روبه‌رو شد (۹ جمادی‌الاول ۲۷/۴۸۷ می ۱۰۹۴) ولی شکست خورد^{۸۴۷} و اسیر و اعدام شد^{۸۴۸}. برکیارق به تتش که منطقه را تحت اطاعت خود درآورده بود، از طریق جزیره به حوالی همدان آمد تا با ترکان خاتون ملاقات کند، اما خبر رسید که ترکان خاتون فوت کرده است^{۸۴۹}. نیروهای ترکان خاتون آنگاه به تتش پیوستند و او هم یعقوب بن اباق، از امرای ترکمن، را با سپاه به جنگ برکیارق در اصفهان فرستاد. یعقوب بن اباق با حمله‌ای ناگهانی، برکیارق را شکست داد و این پیروزی سبب شد که در شوال ۴۸۷/اکتبر - نوامبر ۱۰۹۴ در بغداد خطبه به نام تتش کنند.

برکیارق که به زحمت جان خود را نجات داده بود، همراه با چند تن از یارانش با وضعی پریشان به نزدیکی‌های اصفهان آمد. اما افراد محمود وی را دستگیر و در کوشک میدان زندانی کردند، هنگامی که میان اونر و بیگله بیک در مورد میل کشیدن چشمان برکیارق و خاتمه دادن به ادعای سلطنت وی، اختلاف افتاد، محمود دچار بیماری آبله شد. امرای وابسته به محمود به دنبال این حادثه ترجیح

دادند صبر کنند. اما محمود از بیماری آبله رهایی نیافت و در شوال ۴۸۷/ اکتبر ۱۰۹۴ جان سپرد. امرای سپاه، برکیارق را از زندان بیرون آوردند و او را سلطان خواندند.^{۸۵۰} در این میان خود برکیارق نیز به آبله مبتلا شد و پس از دو ماه معالجه در بستر بهبود یافت.^{۸۵۱}

فصل ششم

استقرار نسبی: برکیارق (۴۸۵-۴۹۸ق/۱۰۹۲-۱۱۰۴م)

۱. جلوس بر تخت سلطنت

برکیارق^{۸۵۲} درست زمانی که امید به سلطنت را از دست داده بود، با مرگ ناگهانی برادرش محمود، خود را بر تخت سلطنت سلجوقیان یافت. اما برای قطعی کردن سلطنت، از میان برداشتن عمویش تاج‌الدوله^{۸۵۳} تشش ضروری بود. در این هنگام تشش همدان را هم گرفت و امیرآخور والی آنجا به اصفهان رفت و در مورد اوضاع و موقعیت تشش اطلاعاتی در اختیار برکیارق نهاد.

تشش از همدان به ری رفت و امرای اصفهان را پیام داد که به او بپیوندند. چون برکیارق در این هنگام گرفتار بیماری آبله بود، فرماندهان پاسخ‌های تمکین‌آمیزی برای تشش فرستادند. اما اندک‌زمانی بعد برکیارق کاملاً بهبود یافت، و پس از تدارکات جنگی به جانب او حرکت کرد.^{۸۵۳} تشش در ۱۷ صفر ۴۸۸/ ۲۵ فوریه ۱۹۰۵، در ۱۲ فرسخی ری نزدیک روستای داشیلو^{۸۵۴} با اردوی برکیارق روبه‌رو شد.^{۸۵۵} برکیارق در میدان جنگ پرچم پدرش ملکشاه را برافراشت. از این‌رو، برخی از امرا با مشاهده آن پیش از آغاز جنگ به او پیوستند. تشش با وجود پراکنده شدن سپاهش تا آخرین لحظه جنگید. اما بکچور او را به زمین انداخت^{۸۵۶} و سنقرچه سر از تشش جدا کرد. در این جنگ شمس‌الملک ابونصر دقاق پسر تشش گریخت و خود را نجات داد.^{۸۵۷} برکیارق به سربازان تشش امان داد^{۸۵۸} و دستور آزادی اسرای جنگ را صادر کرد. بدین ترتیب مبارزات و مجادلات بر سر سلطنت که پس از مرگ ملکشاه به مدت دو و نیم سال ارکان امپراتوری را به لرزه درآورده بود به پایان رسید. با این‌همه به سبب عصیان‌هایی که صورت گرفت، حکومتش کاملاً استیلا و اقتدار نیافت.

۲. عصیان ارسلان ارغون

ارسلان ارغون پسر سلطان البارسلان^{۸۵۹}، در دوره ملکشاه اقطاع دار بود، پس از مرگ سلطان به خراسان بازگشت و به سرعت بر شهرهایی نظیر نیشابور، مرو، بلخ و ترمذ تسلط یافت. سپس با ارسال نامه‌ای به برکیارق از وی خواست همانند زمان پدر بزرگش چغری بیک خراسان به استثنای نیشابور بدو واگذار شود. نیز اطلاع داد در صورت پذیرفته شدن پیشنهادش اموال زیادی می‌فرستد و وارد مجادلات جانشینی نمی‌شود^{۸۶۰}. برکیارق که با برادرش محمود و عمویش تتش در مجادله بود، به نامه وی پاسخ نداد و چنین وانمود کرد که خواسته‌های ارسلان ارغون را پذیرفته است. اما پس از آنکه رقبای خود را از میان برداشت، امیر مسعود بن تاجیر^{۸۶۱} و امیر آلتون تاش را همراه با عموی دیگرش بوری برس مأمور حمله به ارسلان ارغون کرد.

ارسلان ارغون در نخستین جنگ مغلوب بوری برس شد و به بلخ عقب نشست. چندی بعد سپاهی بزرگ گرد کرد و دوباره به جنگ آمد. بوری برس این بار شکست خورد و اسیر و زندانی شد (۴۸۸ق/۱۰۹۵م)^{۸۶۲}. مدتی بعد ارسلان ارغون پس از آن شهرهای مهم خراسان همچون سبزوار، سرخس، نیشابور و مرو را ویران کرد^{۸۶۳} و بر منطقه مسلط شد^{۸۶۴}.

برکیارق این بار برادر خود سنجر را به خراسان فرستاد (۴۸۹ق/۱۰۹۶م) و مدتی بعد خود نیز عازم آنجا شد. چون اردوی آنها به دامغان رسید، خبر قتل ارسلان ارغون به دست یکی از غلامانش دریافت شد و عصیان ارسلان ارغون به خودی خود پایان یافت (۱۷ صفر ۳/۴۹۰ فوریه ۱۰۶۷)^{۸۶۵}. برکیارق به راهش ادامه داد و به حوالی نیشابور رسید، و در جمادی‌الاول ۴۹۰/آوریل ۱۰۶۷، شهر را بدون جنگ تصرف کرد و روی به شهرهای دیگر خراسان نهاد. در این میان لشکریان ارسلان ارغون، پسر او البارغون خردسال را سلطان خواندند. البارغون و ملازمانش پس از اطلاع از حرکت برکیارق به کوه‌های تخارستان گریختند. اما چون سلطان برکیارق اعلام عفو عمومی کرد، به حضور برکیارق رسیدند و اعلام اطاعت کردند. سلطان برکیارق با عفو البارغون، سرزمین‌های متعلق به پدرش را به اقطاع او داد^{۸۶۶}.

برکیارق ۷ ماه در بلخ ماند و حکومت سلجوقی شرق را دوباره به سامان آورد^{۸۶۷} و

سنجر را حاکم خراسان کرد. سلطان امیرکماج را هم به عنوان اتابک ملک سنجر که در این زمان ۱۲-۱۳ سال داشت؛ و ابوالفتح علی بن حسین طغرایبی را به وزارت او برگماشت. سنجر از این تاریخ به بعد، به عنوان حکمران خراسان و به تدریج به صورت ملک شرق (الملک‌الشرق) درآمد^{۸۶۸}.

۳. جنگ با صلیبیان

مهم‌ترین واقعه‌ای که در دوره سلطان برکیارق روی داد، ورود نخستین سپاه صلیبی به سوریه بود. جنگ‌های صلیبی که از مهم‌ترین حوادث تاریخ قرون میانی است، موازنه سیاسی و نظامی و دینی شرق میانه را به هم زد و نتایج مهم به بار آورد. نیروهای صلیبی که پس از مدت‌ها تدارک^{۸۶۹}، به صورتی منظم اما از جوانب با شاخه‌های متفاوت به حرکت درآمده بودند، در اوایل سال ۱۰۹۷م، با عبور از بغاز قسطنطنیه پای به آناتولی گذاردند. آنها پس از طی مسافتی طولانی و سخت با تصرف برخی از مواضع مستحکم که در دست سلجوقیان آناتولی بود، در پائیز سال ۱۰۹۷م از طریق کلیکیه به آناتولی جنوبی رسیدند^{۸۷۰}.

مقارن نزدیک شدن صلیبیان به انطاکیه، حکومت سلجوقیان در سوریه یکپارچه نبود. پس از مرگ تتش پسران او، رضوان در حلب و دقاق در دمشق، هر کدام امیرنشینی تأسیس کرده بودند. رضوان که حاکمیت سلطان برکیارق را به رسمیت شناخته بود، چون از استیلای دقاق بر دمشق و سوریه جنوبی ناخشنود بود، درحالی که یاغی سیان^{۸۷۱} امیر انطاکیه و سقمان^{۸۷۲} از آل ارتق را همراه داشت، علیه برادرش دقاق وارد جنگ شد^{۸۷۳}. اما در نزدیکی شیزر^{۸۷۴} با دریافت خبر نزدیک شدن یک اردوی انبوه صلیبی به انطاکیه، سفر خود را ناتمام گذاشت.

یاغی سیان که خطر را احساس کرده بود، از یک سو به استحکام حصارهای انطاکیه پرداخت، و از دیگر سو از سلطان و والیان و حکمرانان محلی درخواست کمک کرد. در این میان نیروهای صلیبی در ۲۰ اکتبر ۱۰۹۷، انطاکیه را محاصره کردند. به دنبال درخواست کمک یاغی سیان، دقاق همراه نیروهایش به جانب انطاکیه حرکت کرد؛ اما از دسته‌ای از صلیبیان شکست خورد و به دمشق بازگشت. از آن سوی، ملک رضوان

نیز که به قصد کمک به یاغی سیان حرکت کرده بود، مغلوب کنت بوهموند شد و عقب نشست. در این میان هیأتی که از اورفه آمده بود، کنت بودوئن دُبولونی^{۸۷۵}، فرمانده دسته‌ای از صلیبیان، را به تل باشر دعوت کرد. بودوئن در ۶ فوریه ۱۰۹۸ وارد تل باشر شد و بر اورفه تسلط یافت^{۸۷۶}؛ و اندک زمانی بعد، اولین کنت‌نشین صلیبی را در ۱۰ مارس ۱۰۹۸م در اینجا تأسیس کرد^{۸۷۷}.

سلطان برکیارق به دنبال درخواست کمک، کوربوقا امیر موصل را برای جنگ با صلیبیان همراه با اردویی نیرومند به سوریه فرستاد^{۸۷۸}. این امیر اورفه را به محاصره گرفت و پس از سه هفته چون نتیجه‌ای حاصل نکرد، در ۲۵ ماه می به طرف انطاکیه رفت. اما به سبب ائتلاف وقت در اورفه، یک روز پس از آنکه صلیبی‌ها وارد شهر شدند به آنجا رسید (۴ ژوئن ۱۰۹۸). چون قلعه درونی هنوز مقاومت می‌کرد، اردوی صلیبیان که از طرف امیر کوربوقا نیز محاصره شده بود، میان آتش دو طرف قرار گرفت. در این میان امیر یاغی سیان که قصد داشت با بخشی از نیروهایش به کوربوقا بپیوندد، درگذشت^{۸۷۹}.

کوربوقا که به توصیه‌ها و نظرات امرای سپاه توجه نمی‌کرد، آنها را از خود رنجاند و نتوانست چنان که باید پایداری کند و شکست خورد^{۸۸۰} و قرارگاه و تمامی تجهیزات و مهمات لشکر را در میدان جنگ برجای گذاشت و به شهر حلب رفت، و با گروه محافظی که از آنجا گرفت، به موصل رسید^{۸۸۱}.

به این ترتیب راه جنوب بر روی صلیبیان گشوده شد. آنان در ۱۱ دسامبر ۱۰۹۸، معرةالنعمان، در ۲۹ ژانویه حصن‌الاکراد، در ۱۷ فوریه نیز آنتارتوس^{۸۸۲} (تورتوسا) و رمله را فرا چنگ آوردند و در ۱۵ ژوئیه ۱۰۹۹، وارد قدس شدند، که تحت حاکمیت فاطمیان بود. آنها پس از قتل عام مسلمانان، تحت اداره گادفری کنت ناحیه لورن^{۸۸۳} سفلی سلطنت قدس را به رهبری گادفری کنت لورن تأسیس کردند^{۸۸۴}.

۴. عصیان‌های داخلی

الف - عصیان امیر اونر. امیر اونر که یکی از فرماندهان مهم در دوره سلطان ملکشاه بود، از طرف برکیارق ابتدا به حکومت فارس و بعد عراق منصوب شد. امیر اونر که

این زمان سرگرم جنگ با اسماعیلیان در اصفهان بود، به تشویق مؤیدالملک، پسر نظام‌الملک که از مقام وزارت عزل شده بود، دست به عصیان زد. او با محمد تپر در گنجه ارتباط یافت و با حدود ۱۰ هزار نفر سوار زبده از اصفهان راهی ری شد. در این میان با فرستادن نامه‌ای برای سلطان برکیارق که در خراسان به سر می‌برد، از وی خواست تا مجدالملک بلاسانی را که در حضور سلطان بود، به وی تسلیم کند، والا عصیان خواهد کرد. سلطان برکیارق به جانب امیر اونر حرکت کرد و چون به حدود ری رسید، خبر قتل امیر اونر را به دست سه تن از خوارزمیانی که در اردوی او بودند، دریافت کرد، و بدین ترتیب عصیان خطرناک امیر اونر خود به خود پایان یافت.^{۸۸۵}

ب - عصیان محمد بن سلیمان. محمد پسر سلیمان و نواده چغری بیک که به امیر امیران نامبردار بود^{۸۸۶}، در سال ۴۹۰ق/۱۰۹۶-۱۰۹۷م عصیان کرد و به جانب بلخ رفت. اسباب این عصیان چندان مشخص نیست؛ اما روشن است که از پشتیبانی نظامی غزنویان برخوردار بود و می‌خواست در هر شهری که تصرف کند خطبه به نام ابراهیم (۱۰۹۵-۱۰۹۹م) حکمران غزنوی بخواند^{۸۸۷}. سرکوب عصیان محمد برعهده سنجر ملک خراسان نهاده شد. پس از زد و خوردی کوتاه، محمد دستگیر شد. او را به حضور سنجر آوردند و چشمانش را میل کشیدند^{۸۸۸}. بدین ترتیب عصیان محمد که حدود ۷ ماه طول کشید، به پایان رسید.

ج - عصیان امیر قودان و یارقطاش. امیر قودان و امیر یارقطاش نخست در خدمت ارسلان ارغون بودند، اما برکیارق آنها را بخشیده بود. اما این دو همچنان بیمناک بودند. امیر قودان هنگام بازگشت سلطان به عراق در ۴۹۰ق/۱۰۹۷م به بهانه بیماری بازماند^{۸۸۹}. اندکی بعد این دو به اتفاق سربازانشان، اکینجی قوچقار، والی خوارزم را مورد تعرض قرار دادند و پس از قتل وی وارد خوارزم شدند^{۸۹۰}.

با توجه به اینکه سلطان برکیارق در آن زمان سرگرم عصیان امیر اونر بود، امیر داد حبشی بن آلتون‌تاق را مأمور حمله به امیر قودان و امیر یارقطاش کرد. این دو به جانب امیرداد حبشی که این زمان در هرات اردوگاهی برپا کرده و سرگرم گردآوری نیرو بود، حرکت کردند. اما هنوز وارد جنگ نشده بودند، که شکست خوردند. امیر

یارقطاش دستگیر شد، اما امیر قودان فرار کرد و به بلخ رفت و سپس وارد خدمت سنجر گردید و اندک زمانی بعد درگذشت^{۸۹۱}.

۵. عصیان محمد تپر و تقسیم قلمرو سلجوقی

وقتی سلطان برکیارق سرگرم صلیبی‌ها بود، در سال ۴۹۲ق / ۱۰۹۹م با عصیان برادرش محمد تپر روبه‌رو شد. این عصیان که مدتی دراز ادامه یافت، حکومت سلجوقی را، که تازه از عصیان‌های داخلی فارغ شده بود، عمیقاً مضطرب ساخت. محمد تپر بعد از برکیارق دومین پسر ارشد ملک‌شاه بود^{۸۹۲} که از طرف سلطان برکیارق حکومت گنجه یافته و امیر قتلغ‌تگین هم اتابک او شده بود. محمد تپر پس از مدتی به تحریک و تشویق مؤیدالملک پسر نظام‌الملک دست به عصیان زد و اتابک خود، امیر قتلغ‌تگین را به قتل رساند^{۸۹۳}. این زمان محمد تپر را دو دسته حمایت می‌کردند: امرایی که قبلاً در خدمت ترکان خاتون بودند، و امرایی که مجدالملک ابوالفضل بیلقانی، مستوفی برکیارق، را سبب افزایش فعالیت اسماعیلیان می‌دانستند. محمد تپر در اندک زمانی ایالت اران را به تصرف درآورد. برکیارق برای سرکوب وی به فعالیت پرداخت، اما چون به زنجان رسید با مخالفت برخی از امرا روبه‌رو شد که خواستار تسلیم مجدالملک بودند. سلطان هرچند درآغاز به مخالف برخاست اما سرانجام ناچار به تسلیم مجدالملک شد. پس از آن سلطان از حمله به برادرش صرف‌نظر کرد و با گروهی از یاران وفادار به ری آمد. سربازان موجود در اردوگاه برکیارق نیز به محمد تپر پیوستند. برکیارق سپس به اصفهان رفت، اما دروازه‌های شهر به روی سلطان گشوده نشد^{۸۹۴}. در این موقعیت سلطان ناگزیر از عقب‌نشینی به خوزستان شد.

محمد تپر که کاملاً نیرومند شده بود، در ۲ ذیقعدۀ ۴۹۲ / ۲۰ سپتامبر ۱۰۹۹، بی‌آنکه با مقاومتی روبه‌رو شود، وارد ری شد. در این میان با پیوستن امیرانی قدرتمند نظیر سعدالدوله گوهرآیین، شحنة بغداد، کوربوقا حکمران موصل و چکورمش^{۸۹۵} حکمران جزیره به محمد تپر در شهر قم، قدرتش بیش از پیش فزونی یافت. محمد تپر سعدالدوله گوهرآیین شحنة بغداد را به بغداد فرستاد تا خطبه به نام او کند.

خلیفه المستظهر هم با ارزیابی آخرین رویدادها در ۱۷ ذیحجه ۴۹۲/۳ نوامبر ۱۰۹۹، دستور داد که خطبه در بغداد به نام محمد تپر با لقب غیاث‌الدینا و الدین خوانده شود.^{۸۹۶}

در این میان برکیارق از خوزستان به واسط رفت و چون سیف‌الدوله صدقه بن مزید امیر حله به او پیوست دوباره قدرت گرفت و در ۱۷ صفر ۴۹۳/۲ ژانویه ۱۱۰۰، در میان تظاهرات محبت‌آمیز مردم وارد بغداد شد. در بغداد هم برخی از امرای برادرش به او روی آوردند و برکیارق قدرت بیشتری یافت. برکیارق با فرارسیدن فصل بهار، عازم حمله به محمد تپر شد. دو لشکر در ۴ رجب ۴۹۳/۱۵ می ۱۱۰۰، در سفیدرود همدان رو در روی یکدیگر قرار گرفتند. هرچند در آغاز جنگ سربازان سلطان برکیارق تا مرکز اردوی محمد تپر پیش رفتند، اما جنگ با پیروزی محمد تپر خاتمه یافت و از ۱۴ رجب ۴۹۳/۲۵ می ۱۱۰۰ باز در بغداد خطبه به نام محمد تپر کردند.^{۸۹۷}

چندی بعد برکیارق به جنگ سنجر در خراسان رفت. ولی اینجا نیز شکست خورد. با این‌همه عازم خوزستان شد و با شتاب لشکری تازه فراهم آورد و دوباره به محمد تپر حمله برد. برکیارق در ۳ جمادی‌الثانی ۴۹۴/۴ آوریل ۱۱۰۱ در جنگی که در نزدیکی همدان روی داد، موفق شد محمد تپر را شکست دهد. مؤیدالملک که به اسارت درآمده بود، به دستور برکیارق به قتل رسید.^{۸۹۸}

محمد تپر نزد برادرش سنجر در خراسان رفت و او را علیه برکیارق به جنگی مشترک قانع کرد. برکیارق هم وارد بغداد شد و چون نتوانست حقوق و معاش لشکریانش را تأمین کند، بخشی مهم از آنها از او جدا شدند. محمد تپر به اتفاق ملک سنجر روانه غرب شد. در ۴ ربیع‌الاول ۴۹۵/۲۷ دسامبر ۱۱۰۱، دو لشکر در حدود نهاوند آماده جنگ شدند. اما با دخالت علما و شخص خلیفه، سرانجام توافقی حاصل شد و مقرر گردید برکیارق به عنوان سلطان باقی بماند، و محمد تپر با عنوان ملک گنجه حکومت آذربایجان، دیاربکر، جزیره و موصل را هم به دست گیرد و سالانه ۳۰۰،۰۰۰ دینار به سلطان برکیارق بپردازد.^{۸۹۹}

پس از مدتی محمد تپر به ری رفت و برخلاف معمول، دستور داد به جای سه بار طبل نوبتی^{۹۰۰}، برای او هم مانند سلطان پنج بار نوبت نواخته شود و این به وضوح به

معنی نقض قرارداد صلح بود. به هر حال باز جنگ در گرفت (جمادی‌الاول ۴۹۵/ فوریه - مارس ۱۱۰۲) و این بار هم محمد شکست خورد و به اصفهان رفت و پس از ورود به شهر، موقعیت تدافعی به خود گرفت. برکیارق به آنجا رفت و اصفهان را محاصره کرد. این محاصره حدود هفت ماه ادامه یافت. طولانی شدن محاصره سبب قحطی در شهر شد و محمد ناچار افراد مورد اعتماد خود را بر جای گذاشت و خود در ۱۸ ذیحجه ۴۹۵/۳ اکتبر ۱۱۰۲ مخفیانه شهر را ترک کرد. اما مردم اصفهان تا پایان یافتن محاصره به پایداری خود ادامه دادند.

محمد تپر پس از ترک اصفهان، به آذربایجان رفت و با سربازانی که در این منطقه گردآورد، دوباره آماده جنگ شد. اما در پنجمین جنگی که در ۸ جمادی‌الاول ۴۹۶/۱۷ فوریه ۱۱۰۳ در نزدیکی‌های شهر خوی روی داد، باز هم شکست خورد. او پس از آن به ارجیش و از آنجا نیز نزد سقمان قطبی حاکم اخلاط رفت و با همراه کردن حاکم ارزن‌الروم (ارزروم) و منوچهر حاکم آنی مجدداً آماده جنگ شد. سلطان برکیارق که برادر را چندین بار شکست داده بود و باز هم سرسختی وی را در نبرد می‌دید، با اعزام سفیری با این پیام که خون‌های زیادی ریخته شده و ویرانی بسیار پدید آمده است او را به صلح قانع کرد.

مجادلات و جنگ‌های بین برکیارق و محمد تپر، سرانجام به تقسیم امپراتوری میان این دو برادر در ربیع‌الثانی ۴۹۷/ ژانویه ۱۱۰۴ انجامید. بنا به پیمانی که بسته شد، براساس آن مناطق میان قفقاز و سوریه به محمد تپر واگذار گردید و اصفهان و مناطق شرقی امپراتوری تحت حاکمیت سلطان برکیارق قرار گرفت. در بغداد خطبه به نام برکیارق و در آذربایجان، آناتولی شرقی و موصل به نام محمد تپر خوانده می‌شد و برای او هم پنج نوبت طبل می‌زدند. سنجر در خراسان موقعیت خود را حفظ کرد و محمد تپر را به عنوان متبوع خود می‌شناخت؛ و نیز مقرر شد محمد تپر بعد از برکیارق بر تخت سلطنت نشیند.^{۹۰۱}

۶. درگذشت سلطان برکیارق

قرارداد منعقد شده میان سلطان برکیارق و محمد تپر در ۴۹۷/ق ۱۱۰۴ عملاً به

معنی تقسیم امپراتوری سلجوقی به دو بخش بود. اما این وضع چندان به درازا نکشید. اندک زمانی بعد، برکیارق در اصفهان به بیماری سل و بواسیر مبتلا شد. چندی بعد با تخت روان راهی بغداد شد، اما چون به بروجرد رسید حالش کاملاً به وخامت گرایید. او که امید به زندگی را از دست داده بود، پسرش ملکشاه را به عنوان ولیعهد تعیین کرد و همراه با امیرانش به بغداد فرستاد. خود نیز به قصد بازگشت به اصفهان به راه افتاد، اما کوتاه مدتی بعد در ربیع‌الثانی ۲۲/۴۹۸ دسامبر ۱۱۰۴، در حالی که ۲۴ سال داشت، درگذشت. جنازه‌اش به اصفهان منتقل و در آرامگاه اجدادش به خاک سپرده شد.^{۹۰۲}

فصل هفتم

ساماندهی: محمد تپیر (۴۹۸-۵۱۱ق / ۱۱۰۵-۱۱۱۸م)

۱. جلوس بر تخت سلطنت

محمد که هنگام فوت ملکشاه هنوز ده سال داشت^{۹۰۳}، در نزاع جانشینی ابتدا در کنار ترکان خاتون، و سپس برادرش برکیارق قرار گرفت. درباره عصیان و جنگ‌های او با برکیارق پیشتر به تفصیل سخن گفته شد. با آنکه برکیارق سرانجام با او صلح کرد و مقرر شد محمد پس از او به سلطنت نشیند، اما برکیارق پسر خود ملکشاه را ولیعهد کرد و او نیز خود را سلطان خواند و در ۲۹ ربیع‌الثانی ۱۸/۴۹۸ ژانویه ۱۱۰۵، با عنوان جلال‌الدوله در بغداد به نامش خطبه خواندند.^{۹۰۴}

از آن سوی محمد تپیر به سرعت روی به بغداد نهاد و در جمادی‌الاول ۴۹۸ / فوریه ۱۱۰۵ در بخش غربی شهر مستقر شد. امیر ایاز اتابک ملکشاه در آغاز تصمیم داشت با محمد تپیر مقابله کند. اما به‌رغم سوگندی که در این باره یاد کرده بود، به سازش متمایل شد و با اعزام وزیر ابوالمحاسن نزد تپیر، اعلام داشت در صورتی که به وی و شاهزاده ملکشاه امان داده شود، سلطنت محمد را به رسمیت خواهد شناخت. محمد تپیر پاسخ داد برادرزاده‌اش ملکشاه را مانند فرزند خود خواهد شمرد. نیز سوگند یاد کرد که ضرری به اتابک ایاز نخواهد رساند.^{۹۰۵} ایاز روز بعد به حضور محمد تپیر رسید و اظهار اطاعت کرد. سلطان هم صمیمانه ایاز را پذیرفت و حتی در منزلش به

ملاقات او رفت. اما زره پوشیدن یکی از غلامان ایاز، محمد را بدگمان کرد و ایاز را به حضور خواند و به قتل رساند (۱۳ جمادی‌الثانی ۲/۴۹۸ مارس ۱۱۰۵) و خود بر تخت سلطنت سلجوقیان نشست.^{۹۰۶}

۲. عصیان منگوبرس

منگوبرس پسر بُوری‌برس در اصفهان اقامت داشت و به سبب تنگدستی به نهاوند رفت. در آنجا گروهی از سربازان ناراضی سلطان محمد به او پیوستند و منگوبرس با اتکاء به آنان نهاوند را تصرف کرد و در محرم ۴۹۹/اکتبر - سپتامبر ۱۱۰۵، خود را سلطان خواند. سپس از برادران و یاران و جنگجویان زنگی بن پورسوق، که به دستور محمد تپر زندانی شده بود، خواست تا به او بپیوندند. زنگی نپذیرفت؛ و برادرانش هم حيله کردند و خود را متمایل به منگوبرس نشان دادند و برای دیدارش به خوزستان رفتند. چون به آنجا رسیدند، او را دستگیر و به سلطان محمد تپر در اصفهان تسلیم کردند.^{۹۰۷}

۳. مجادله با سلجوقیان آناتولی

سلطان محمد، موصل و دیاربکر و جزیره را به عنوان اقطاع به امیر چکورمش داده بود. اما او در پرداخت وجهی که وعده داده بود اهمال می‌کرد. بدین جهت سلطان او را عزل کرد و آن اقطاعات را به امیر چاولی سقاوو^{۹۰۸} داد. چکورمش به جنگ چاولی رفت اما در حوالی باقالبه (بقلبه)^{۹۰۹} مغلوب و اسیر شد.^{۹۱۰}

در این میان قلیچ ارسلان اول حکمران سلجوقی آناتولی اورفه را که در تصرف صلیبیان بود، محاصره کرده بود. از آن سوی غوزاوغلو^{۹۱۱} فرمانده قلعه داخلی موصل، پس از مغلوب شدن چکورمش، بیمناک از چاولی و سلطان محمد تپر، سیف‌الدوله صدقه حاکم عربی‌الاصل حله و سلطان قلیچ ارسلان اول را به موصل دعوت کرد. سیف‌الدوله صدقه پاسخ منفی داد، اما سلطان قلیچ ارسلان اورفه را رها کرد و به سوی موصل رفت و پس از غلبه بر چاولی در حوالی نصیبین در ۲۵ رجب ۲۲/۵۰۰ مارس ۱۱۰۷ وارد موصل شد.^{۹۱۲}

چاولی آنگاه به حلب رفت و با رضوان بن تئش دشمن چکورمش، و ایلغازی ارتق اوغلو^{۹۱۳}، متحد شد و باز به جنگ آمد. این بار قلیچ ارسلان در ساحل رود خابور شکست خورد با اسب به رود خابور زد ولی غرق شد (۹ شوال ۵۰۰/۳ ژوئن ۱۱۰۷). جسد قلیچ ارسلان را اتابک او خمارتاش به میافارقین برد، و در آرامگاهی که قبۀ سلطان نامیده می‌شد، دفن کرد^{۹۱۴}. چاولی سپس بی‌آنکه با مقاومتی روبه‌رو شود، موصل را تصرف کرد و خطبه به نام سلطان محمد تپر خواند و شهنشاه (ملکشاه) پسر قلیچ ارسلان را نیز به حضور سلطان محمد فرستاد^{۹۱۵}.

۴. مجادله با اسماعیلیان

اواخر قرن ۵ق / ۱۱م، اسماعیلیان با استفاده از مجادلات جانشینی سلاطین و حکام سلجوقی در دورۀ سلطان برکیارق فعالیت خود را شدت بخشیدند. اما حاکمان سلجوقی تا مدتی چندان گرفتار یکدیگر بودند که اقدامی منسجم و مؤثر علیه آنان انجام نمی‌دادند^{۹۱۶}. به خصوص در اصفهان، اسماعیلیه فعال بودند و در کوتاه مدتی با مخالفان سلجوقیان متحد شدند^{۹۱۷}. راوندی و رشیدالدین^{۹۱۸} می‌نویسند شمار پیروان مذهب اسماعیلی این زمان در اصفهان به ۳۰ هزار نفر رسیده بود. گرچه اطلاعات موثق در مورد بافت جمعیتی به لحاظ مذهبی در شهرهای ایران قرون میانی در دست نیست، اما با توجه به شهری مثل اصفهان که جمعیت سنی مذهب متعصب در آن می‌زیست، این رقم را باید با احتیاط پذیرفت. ابن‌اثیر می‌نویسد اسماعیلیان نخستین بار به دنبال مجادلات جانشینی بعد از مرگ ملکشاه، در اصفهان قدرت بسیار یافتند و به کر و فر پرداختند^{۹۱۹}. چنان‌که آورده‌اند در ۱۰۹۹/۴۹۳-۱۱۰۰، عبدالله اصفهانی قاضی اصفهان را به قتل رساندند و آشوب به راه انداختند. در شعبان ۴۹۴/ژوئن ۱۱۰۱ بنا به دستور سلطان برکیارق، و تحت رهبری ابوالقاسم مسعود بن محمد خجندی فقیه شافعی، بسیاری از آنها را دستگیر کردند و در آتش سوختند^{۹۲۰}. با این‌همه اسماعیلیان باز تحت رهبری احمد بن عبدالملک عطاش قدرت یافتند و قلعه شاه‌دژ را، که گفته‌اند به دستور ملکشاه بنا شده بود^{۹۲۱}، با کمک عده‌ای از مردم اصفهان به دست آوردند.

سلطان محمد تپر پس از جلوس بر تخت سلطنت، عزم کرد اسماعیلیان را سرکوب کند. بنابراین با یاری بسیاری از مردم اصفهان، نیرویی برای حمله به قلعه شاه‌دژ که در دست اسماعیلیان بود، اعزام داشت. در ۶ شعبان ۲/۵۰۰ آوریل ۱۱۰۷، قلعه محاصره شد و این محاصره بیش از سه ماه طول کشید. در این میان، سلطان برخی از دولتمردان را که ادعا می‌شد از هواداران باطنیان‌اند، به شدت مجازات کرد. از جمله سعدالملک ابوالمحاسن آوی را به اتهام باطنیگری دستگیر و همراه با چهار نفر از دوستانش از دروازه اصفهان به دار آویخت^{۹۲۲}. سپس که قلعه شاه‌دژ گشوده شد، ابن عطاش و پسرش را هم به قتل رساند^{۹۲۳}. راوندی^{۹۲۴} می‌نویسد که بیش از یکصد هزار نفر از مردم اصفهان اعم از زن و مرد شاهد سوختن جسد ابن‌عطاش در اصفهان بودند.

سلطان محمد قلعه الموت را هم از حملات خود بی‌نصیب نگذاشت. چه یک بار در ۵۰۳ق/۱۱۰۹م با اعزام نیرویی همراه احمد بن نظام الملک وزیر و امیر چاولی، و دیگر بار در ۵۱۱ق/۱۱۱۷م با نیرویی تحت فرماندهی اتابک انوشتگین شیرگیر، قلعه الموت را به محاصره گرفت^{۹۲۵}. هرچند این حملات فعالیت‌های اسماعیلیان را به‌طور کامل متوقف نکرد، اما از شدت و سرعت آن تا حد زیادی کاست^{۹۲۶}.

۵. مجادله با صلیبیان

چون امیر چاولی حاکم موصل در پرداخت مالیات تأخیر کرد، سلطان محمد موصل را به اقطاع امیر مودود داد. امیر مودود در بهار سال ۵۰۱ق/۱۱۰۸م به موصل رفت و شهر را محاصره کرد^{۹۲۷}. چاولی که قادر به مقابله نبود، به ایلغازی حاکم نصیبین پناه برد و موصل به دست مودود افتاد.

سلطان محمد، مودود را در عین حال مأمور جنگ با صلیبیان کرده بود. گرچه او در سال‌های ۵۰۳ق/۱۱۱۰م و ۵۰۶ق/۱۱۱۲م، اورفه را محاصره کرد، اما نتیجه‌ای نگرفت^{۹۲۸}. در پی ناامنی راه‌های تجارتنی سوریه طغتگین، اتابک دمشق در بهار سال ۵۰۶ق/۱۱۱۳م از امیر مودود درخواست کمک کرد. امیر مودود به اتفاق تمیرک^{۹۲۹} بن ارسلان تاش امیر سنجار و امیر ایاز بن ایلغازی در ذی‌قعدة ۵۰۷/می ۱۱۱۳، با عبور از

رود فرات وارد سوریه شد. مودود در مرج سلمیه واقع در شمال حمص با طغتگین ملاقات کرد و مقرر شد جملگی به پادشاه‌نشین صلیبی قدس حمله کنند.

بودوئن، پادشاه قدس، چون خود را در مقابل مودود و طغتگین ضعیف دید، از فرمانروایان صلیبی انطاکیه و طرابلس کمک خواست. تانکرد^{۹۳۰} و راجر^{۹۳۱} با نیروهای خود به کمک بودوئن شتافتند. مودود در ۱۳ محرم ۲۹/۵۰۷ ژوئن ۱۱۱۳ با واحدهای صلیبی که تصادفاً با آنان برخورد کرد، وارد جنگی شدید شد و آنها را به سختی درهم شکست و بسیاری را کشت و اسیر کرد. بودوئن پادشاه قدس نیز جزء اسرا بود، اما چون شناخته نشد فرصتی یافت و فرار کرد. بقایای اردوی صلیبی نیز به طبریه عقب نشست^{۹۳۲}. چون زمستان نزدیک شد مودود به دمشق رفت تا بهار آینده به پیکار باز آید. یکی از جمعه‌هایی که همراه طغتگین از مسجد جامع بیرون می‌آمد، به دست مردی زخم خورد و کشته شد^{۹۳۳}.

بنابه روایتی، اسماعیلیان او را به قتل رساندند، و روایتی دیگر بر آن است که ملک رضوان در این سوء قصد دخالت داشته است. اما اکثر منابع بر این عقیده‌اند که طغتگین این سوء قصد را ترتیب داده بود^{۹۳۴}. احتمالات مربوط به سوء قصد، اندک زمانی بعد، سبب تیرگی روابط سلطان محمد و طغتگین شد.

به دنبال قتل مودود، امیر آق‌سنقر پورسوق از سوی سلطان حاکم موصل و مأمور جنگ با صلیبیان شود. او یک چند اورفه را محاصره کرد ولی موفق به تصرف آن نشد^{۹۳۵}. با آنکه سلطان محمد از حکام محلی سوریه خواست با آق‌سنقر در نبرد با صلیبیان همکاری کنند، ولی اینان چندان اعتنا نکردند. به‌خصوص بی‌اعتنایی ایلغازی ارتقی موجب بروز جنگ میان او و آق‌سنقر شد که به شکست و فرار آق‌سنقر انجامید^{۹۳۶}.

این اقدام ایلغازی که نوعی طغیان بر ضد سلطان بود او را بیمناک کرد و با طغتگین که خود متهم به قتل مودود بود همداستان شد و هر دو با صلیبیان بر ضد سلطان و دیگر حاکمان سوریه متحد شدند. اما اندکی بعد که ایلغازی رهسپار موصل بود، به دست قیرخان بن قراچه اسیر شد. کوشش طغتگین برای آزاد ساختن او به جایی نرسید و قیرخان با ایلغازی توافق کرد که پسر او ایاز را به گروگان گیرد و

خودش را آزاد کند. ایلغازی پس از آن نیرویی جدید گرد آورد و برای نجات پسرش حمص را محاصره کرد. اما چون دانست که نیروهای سلطان محمد تپر به فرماندهی پورسوق امیر همدان نزدیک می‌شوند، دست از محاصره کشید.^{۹۳۷}

اردوی سلجوقی در ماه می ۱۱۱۵ با عبور از فرات عازم حلب شد. حلب پس از فوت ملک رضوان زیر نظر لؤلؤالخادم و امیر شمس‌الخواص اداره می‌شد. این دو نخست به سلطان محمد تپر اطلاع دادند که شهر را به خود وی تسلیم خواهند کرد. اما چون امیر پورسوق به شهر نزدیک شد، اتابک طغتگین و امیر ایلغازی را به حلب دعوت کردند. امیر طغتگین بلافاصله ۲ هزار سواره نظام به حلب فرستاد و به اتخاذ تدابیر دفاعی پرداخت. امیر پورسوق ناچار روی به حماة نهاد و آنجا و بعضی نقاط دیگر را تصرف کرد و به قیرخان واگذاشت.^{۹۳۸}

این کر و فر، طغتگین و ایلغازی را سخت بیمناک کرد. از این رو با راجر دوسلرن^{۹۳۹} امیر صلیبی انطاکیه، بودوئن شاه و پونس^{۹۴۰} امیر طرابلس بر ضد پورسوق همداستان شدند. پورسوق به سوی شمال رفت و کفرتاب^{۹۴۱} را گرفت و روانه معرةالنعمان و از آنجا به حلب شد؛ اما جنگجویان راجر و بودوئن او را در جبل‌السماق به محاصره گرفتند^{۹۴۲} (۱۴ سپتامبر، ۱۱۱۵). پس از جنگی سخت پورسوق عقب نشست و به بعضی از اسیران و گروگان‌ها، مانند ایاز پسر ایلغازی را کشت^{۹۴۳}.

از آن سوی، سلطان محمد ناچار به تدابیری دیگر روی آورد^{۹۴۴}؛ و طغتگین هم برای خروج از بن‌بستی که در سوریه پدید آمده بود، ناچار برای تجدید اطاعت از سلطان روی به بغداد نهاد. سلطان او را پذیرفت و منشور حکومت سوریه را به نام او صادر کرد^{۹۴۵}.

۶. مرگ سلطان محمد

چندی بعد در شعبان ۵۱۱/دسامبر ۱۱۱۷ سلطان محمد بیمار شد و در ۱۵ ذیحجه/۹ آوریل، پسرش محمود را به ولیعهدی تعیین کرد و اندک زمانی پس از آن در ۲۴ ذیحجه ۵۱۱/۱۷ آوریل ۱۱۱۸ در ۳۷ سالگی جان سپرد^{۹۴۶}. مورخان رفتار و اخلاق و کالاهای عمرانی او را ستوده‌اند^{۹۴۷}.

پس از مرگ سلطان محمد، فرزند ارشدش محمود به سلطنت نشست^{۹۴۸}. المستظهر بالله عباسی هم خطبه در بغداد به نام او کرد^{۹۴۹}. چون محمود ۱۴ سال بیش نداشت امور دولت زیر نظر حاجب‌الحجاب علی‌بار و کاتبش ابوالقاسم درگزینی قرار گرفت. اما استیلای اینان بر امور سبب بروز نابسامانی‌هایی شد. از جمله ملک مسعود عصیان کرد و به اتفاق اتابکش امیر جیوش راهی عراق شد. در این میان آق‌سنقر پورسوق نیز که از شحنگی بغداد عزل شده بود، به وی پیوست. ملک مسعود در عراق به تاخت و تاز پرداخت و سرانجام آذربایجان را به اقطاع گرفت و رفت. چندی بعد طغرل نیز تحت تأثیر اتابکش گون‌تغدی علیه برادرش محمود عصیان کرد. محمود کوشید او را آرام کند و چون موفق نشد در جمادی‌الاول ۵۱۳/ اوت - سپتامبر ۱۱۱۹، لشکری بزرگ به دفع او فرستاد. طغرل و گون‌تغدی ناچار به گنجه گریختند^{۹۵۰}.

فصل هشتم

دوران ضعف و سقوط

سلطان سنجر (۵۱۳-۵۵۲ق/۱۱۱۹-۱۱۵۷م)

۱. عراق: محمود و داوود

سنجر پسر ملک‌شاه آخرین سلطان دولت سلجوقیان بزرگ، طی لشکرکشی ملک‌شاه به سوریه در ۴۷۹ق/۱۰۸۶م، در سنجار به دنیا آمد^{۹۵۱}.

او در دوره حکومت بر خراسان با موفقیت از مرزهای شرقی سلجوقیان دفاع کرد و دولت قراخانی را مطیع خود ساخت^{۹۵۲}. او همچنین پس از آنکه منطقه غور را تصرف کرد، حکومت غزنویان را نیز تحت تابعیت خود درآورد^{۹۵۳}. بنابراین وقتی به دوران برکیارق و محمد تپر دولت سلجوقی گرفتار نابسامانی شده بود، قلمرو شرقی سلجوقی به همت ملک سنجر در آرامش اداره می‌شد.

سنجر پس از فوت برادرش محمد تپر، با لقب معزالدین خود را سلطان خواند. به نظر می‌رسد که المستظهر عباسی هم با ارسال خلعت و منشور، حاکمیت وی را بر خراسان تأیید کرده بود^{۹۵۴}. سنجر پس از تدارکات لازم، با اردویی بزرگ که تنی چند

از امرای نامدار خراسان و سیستان و یزد^{۹۵۵} در آن حضور داشتند، به سوی محمود به حرکت درآمد^{۹۵۶}. دو لشکر در جمادی الاول ۵۱۳/ اوت ۱۱۱۹، در حوالی ساوه با هم روبه‌رو شدند. محمود مغلوب شد و به اصفهان گریخت و سنجر پیروز وارد همدان شد^{۹۵۷}. برادرزاده‌اش محمود را به حضور خواند و ماه‌ملک خاتون دختر خود را به عقد ازدواج او درآورد و به شرط اطاعت سلطنت سلجوقیان عراق را به او داد^{۹۵۸} و چون خود فرزند ذکور نداشت، او را ولیعهد خود گردانید^{۹۵۹}. سلطان سنجر سلطنت سلجوقیان را مجدداً نظم بخشید. پایتخت را از اصفهان به مرو منتقل کرد و مرکز امپراتوری را به خراسان برد. او طغرل، یکی از برادرزادگان، را به حکومت شرق عراق عجم و گیلان گمارد و سلجوق‌شاه را نیز مأمور اداره بخشی از خوزستان و اصفهان کرد^{۹۶۰}.

حاکمیت قلمرو غربی سلجوقیان در زمان سنجر با دو خطر جدی روبه‌رو شد. نخست، مجادلات جانشینی میان اعضای خاندان وابسته به محمد تپر؛ و دوم خلفای عباسی که می‌خواستند خود قدرت سیاسی را به دست گیرند. این دو به تدریج با هم یکی شدند و سلطان سنجر را به خود مشغول کردند. مجادلات جانشینی تخت سلطنت و حرص حاکمیت دنیوی خلفای عباسی، سلطان سنجر را ناگزیر کرد تا بارها در امور غرب قلمرو امپراتوری دخالت کند.

پس از عصیان مسعود برادر محمود که به شکست او (۱۵ ربیع الاول ۵۱۴) انجامید. دبیس بن صدقه امیر حله به بغداد آمد و آق‌سنقر پورسوق شحنة بغداد را براند و خود به جای او نشست و المسترشد عباسی ناچار به حکومت او تن داد. از آن سوی المسترشد (۵۱۲-۵۲۹ق/ ۱۱۱۸-۱۱۳۵م) خود درصدد برآمد تا حاکمیت سیاسی خلفای عباسی را که از دوره آل بویه از دست داده بودند، احیاء کند؛ و این خلاف سیاست سلجوقیان نیز بود. سلطان سنجر که حوادث غرب را از نزدیک دنبال می‌کرد، هیأتی به ریاست قاضی هروی نزد برادرزاده‌اش محمود فرستاد و از وی خواست احمد پسر نظام‌الملک را به وزارت خلیفه منصوب کند تا اعمال خلیفه را زیر نظر قرار دهد. با آنکه به همین صورت عمل شد ولی وزیر نیز نتوانست این خلیفه جوان و پرتحرک را از امور سیاسی دور کند^{۹۶۱}.

در چنین موقعیتی، محمود به دستور سنجر به بغداد حمله برد و خلیفه را درهم شکست و بخشی از بغداد را به غارت داد (ذیحجه ۵۲۰ / ژانویه ۱۱۲۷)^{۹۶۲}. خلیفه ناچار با سلطان به توافق رسید و محمود هم که طبیعتی بس نرم و لطیف داشت، با احترام فراوان نسبت به المسترشد، او را به مقام خلافت باز نشانید^{۹۶۳}.

در این میان دبیس که با طغرل برادر سلطان محمود متحد شده بود، او را به گرفتن تاج و تخت سلجوقیان عراق تشویق کرد. چون محمود با خلیفه بر ضد او همداستان شدند، طغرل و دبیس به سلطان سنجر پناه بردند، و محمود را متهم به همکاری با خلیفه کردند. اما سنجر اعتنا نکرد و محمود بر سر کار ماند. در این امر المسترشد برای به دست گرفتن قدرت سیاسی، باز به فعالیت برخاست. سلطان محمود تصمیم گرفت برای عزل خلیفه آماده جنگ شود، اما بیمار شد و پس از حدود ۱۳ سال فرمانروایی، در ۱۵ شوال ۵۲۵ / ۱۱ سپتامبر ۱۱۳۱ نزدیک همدان درگذشت^{۹۶۴}.

پس از او پسر خردسالش داوود با کمک ابوالقاسم درگزینی وزیر و اتابک آق سنقر احمدیلی، بر تخت سلطنت سلجوقیان عراق نشست. پس از سرکوب اغتشاشاتی که به دنبال درگذشت محمود پدید آمده بود، خطبه در جبال و آذربایجان به نام داوود خوانده شد^{۹۶۵}. با این همه برخی از امرای قدرتمند، فرمانروایی او را به رسمیت نشناختند. المسترشد هم تقاضای داوود درباره ذکر نام او در خطبه رد کرد. مهم تر از همه آنکه او بدون مشورت با سلطان سنجر، به جای پدر نشسته بود^{۹۶۶}.

در این میان ملک مسعود از گنجه بیامد و تبریز را گرفت. داوود به مقابله رفت و آن شهر را به محاصره گرفت. اما ناکام ماند و بازگشت. اندکی بعد مسعود بر همدان نیز مستولی شد ولی سلطنتش رسمیت نیافت و به دستور سنجر، به بغداد هم نامش را در خطبه نیاوردند^{۹۶۷}. کوشش های سلجوق شاه، حاکم فارس و خوزستان برای اشغال جای داوود هم به جایی نرسید^{۹۶۸}. از سوی دیگر مسعود لشکر به بغداد برد^{۹۶۹} و در حدود آنجا با سلجوق شاه و لشکر خلیفه وارد جنگ شد ولی به زودی صلح شد و مسعود به بغداد وارد گشت (جمادی الاول ۵۲۶ / مارس - آوریل ۱۱۳۲). در اینجا میان خلیفه با مسعود و سلجوق شاه اتحادی پدید آمد که براساس آن مسعود به سلطنت می نشست و سلجوق شاه ولیعهد او می شد. المسترشد به دلگرمی این اتحاد، نام سنجر

را از خطبه انداخت و خود را مستقل خواند.^{۹۷۰} سلطان سنجر به دنبال این حوادث با اردویی بزرگ روی به بغداد نهاد. المسترشد نیز به تدارک برخاست و همراه مسعود و سلجوق شاه آماده جنگ شد.^{۹۷۱}

سلطان سنجر برای محو این اتحاد، عمادالدین زنگی اتابک موصل و دبیس بن صدقه امیرحله را نزد خود خواند و سپس آنها را روانه بغداد کرد.^{۹۷۲} این حادثه، متحدان را هراسان کرد.

مسعود در صدد برگشتن به آذربایجان برآمد، اما سنجر به ناگاه در حدود دینور جلوی او را گرفت^{۹۷۳} و جنگ آغاز شد (۸ رجب ۵۲۶) و مسعود به کلی شکست خورد.^{۹۷۴}

باین حال سنجر باز گنجه را به مسعود داد و او را باز گرداند.^{۹۷۵} سلطان سنجر آنگاه ملک طغرل پسر محمد تپر را بر تخت فرمانروایی سلجوقیان عراق نشاند و دستور داد در تمام آن خطه خطبه به نام طغرل خوانده شود. ابوالقاسم درگزینی همانند سابق به مقام وزارت تعیین شد و ملک مسعود نیز مأمور اداره آذربایجان گشت.^{۹۷۶} اما نتوانست درباره المسترشد تصمیمی اتخاذ کند. بنابراین به دبیس بن صدقه و عمادالدین زنگی دستور محاصره بغداد داد. در جنگی که در ۲۷ رجب ۵۲۶/ ۱۳ ژوئن ۱۱۳۲ میان عمادالدین زنگی، دبیس بن صدقه و المسترشد روی داد و خلیفه شخصاً در آن شرکت کرد، دبیس و عمادالدین زنگی مغلوب شدند و گریختند.^{۹۷۷}

۲. عراق: طغرل و مسعود

پس از شکست زنگی و دبیس از المسترشد، و بازگشت سلطان سنجر به خراسان، طغرل^{۹۷۸} فرمانروای سلجوقیان عراق، با مسائل و مشکلات متعدد روبه‌رو شد. از سویی فرمانروایی اش را خلیفه به رسمیت نشناخت، و در بغداد خطبه به نام وی خوانده نشد^{۹۷۹}؛ و از سوی دیگر داوود و مسعود شاهزادگان سلجوقی هر آن فرصت عصیان می‌جستند.

ملک داوود پسر محمود نخستین شاهزاده‌ای بود که علیه سلطان جوان عصیان کرد و از آذربایجان روانه پایتخت، همدان، شد. با این‌همه در جنگی که در نزدیکی همدان

روی داد، شکست خورد و به اتفاق اتابک آق سنقر احمدیلی به بغداد فرار کرد (رمضان ۵۲۶/ ژوئیه - اوت ۱۱۳۲)^{۹۸۰}.

پس از چندی مسعود دست به عصیان زد و به حوالی بغداد آمد و پس از مذاکرات طولانی با خلیفه توافقی حاصل کرد^{۹۸۱}. ملک داوود به اطاعت عمویش مسعود درآمد و عنوان ولیعهدی یافت. آنگاه مسعود در صفر ۵۲۷/ دسامبر ۱۱۳۲ - ژانویه ۱۱۳۳ وارد بغداد شد و در کاخ سلطنتی اقامت کرد^{۹۸۲} و در همه مناطق وابسته به دستگاه خلافت خطبه به نام مسعود خوانده شد. اندک زمانی بعد در ربیع الاول ۵۲۷/ ۱۵ ژانویه ۱۱۳۳، طی مراسمی با شکوه خلیفه شمشیر به کمر مسعود بست و لوای سلطنت به او داد^{۹۸۳}. مسعود روز بعد همراه برادرزاده اش داوود به آذربایجان رفت تا ضمن تصرف آنجا، لشکری برای حمله به سلطان طغرل در همدان گرد کند. او در مدتی کوتاه شهرهای مهم آذربایجان را گرفت و به طرف همدان حرکت کرد.

سلطان طغرل نزدیک همدان با مسعود روبه‌رو شد؛ ولی به‌زودی شکست خورد (رجب ۵۲۷/ ۲۵ می ۱۱۳۳) و به ری پناهنده شد، و مسعود پیروزمندانه وارد شد و بر تخت سلطنت سلجوقیان عراق نشست (شعبان ۵۲۷/ ژوئن ۱۱۳۳). طغرل آنگاه به اصفهان و بعد به فارس رفت و با قوایی که گرد کرده بود به جنگ مسعود رفت ولی باز شکست خورد و این بار به به طبرستان گریخت^{۹۸۴}.

مجادلات جانشینی تخت سلطنت میان سلجوقیان عراق ظاهراً پایانی نداشت. این بار ملک داوود برضد مسعود در آذربایجان عصیان کرد. مسعود بی‌درنگ به آن ولایت رفت و برادرزاده اش را در قلعه رویین‌دژ محاصره کرد. در این میان طغرل از فرصت استفاده کرد و وارد عراق عجم شد. او نیروهای جدید گرد آورد و پس از آنکه برخی از فرماندهان را به سوی خود جلب کرد، در نزدیکی‌های قزوین یک بار دیگر با مسعود رویارو شد و این بار او را شکست داد (رمضان ۵۲۸/ ژوئیه ۱۱۳۴)^{۹۸۵} و به بغدادش گریزاند.

خلیفه المسترشد که اطلاع یافته بود برخی از امرایش مخفیانه با طغرل مکاتبه دارند، به مجازات آنها دست زد. از این‌رو بعضی از امرای ترک که از خشم خلیفه می‌ترسیدند، به مسعود پناه بردند و همین امر سبب تیرگی روابط مسعود و خلیفه

شد. خلیفه توافق فیما بین را برهم زد و از مسعود خواست تا بی‌درنگ بغداد را ترک کند. مسعود نیز از بغداد خارج شد، اما جایی برای رفتن نداشت. درست در همین زمان خبر فوت سلطان طغرل به او رسید^{۹۸۶}. مسعود بی‌آنکه فرصت را از دست دهد، به همدان رفت و بر تخت سلجوقیان عراق نشست (۵۲۹ق/ ۱۱۳۴م).

۳. عراق: سنجر و خلافت عباسی

مجادلات اعضای خاندان سلجوقی بر سر سلطنت موجب می‌شد که هر یک از مدعیان برای تأیید حاکمیت خود به خلیفه مراجعه کنند. این مراجعات سبب شد تا قدرت و اعتبار مقام خلافت افزایش یابد، و خلیفه بتواند برای تحصیل حاکمیت سیاسی وارد عمل شود. المسترشد که جوانی بسیار زیرک، و پرتحرک بود، برای ورود به مجادله فرصتی بهتر از این نصیبش نمی‌شد. از نظر این خلیفه، سلجوقیان جز مسافران کوچ‌نشینانی که از استپ‌ها آمده بودند چیزی نبودند.

برای فرمانروایان سلجوقی نیز اعطای قدرت واقعی به خلیفه ممکن نبود. سلطان سنجر که می‌دید امور غرب روزه‌روز بیشتر به بن‌بست کشیده می‌شود، ناگزیر از دخالت شد. از آن سوی اتحادی که علیه سلطان سنجر صورت گرفته بود و خلیفه نیز جزء آن بود، شکست خورد و روابط سلطان سنجر و خلیفه تیره شد. مهم‌ترین منبع مستقل در این باره، مکاتبات میان سلطان و خلیفه است. این نامه‌ها، همه به شیوه‌ای کاملاً سیاسی و تند نوشته شده است. در رمضان ۵۲۷/ ژوئیه ۱۱۳۳ یعنی حدود ۲ سال پیش از قتل خلیفه، سنجر نامه‌ای به وزیر خلیفه نوشت^{۹۸۷} و ضمن سرزنش و شکایت و ذکر خدمات خود، تصریح کرد که حاکمیتش مبتنی بر شرع است و آنرا از پدر و اجدادش به ارث برده است. او همچنین شایعه فکر تغییر خلافت از عباسیان به علویان توسط سلطان، و رابطه خود با قرامطه را به شدت رد کرد. نیز تأیید کرد که مخالفت با طغرل به عنوان فرمانروای عراق، مخالفت با خود او تلقی خواهد شد^{۹۸۸}.

با اینکه نامه به وزیر خلیفه^{۹۸۹}، علی بن طراد زینبی، نوشته شده است، اما واضح است که مخاطب اصلی خلیفه المسترشد بوده است و در پاسخ به نامه خلیفه نگاشته شده که گویا در آن سلطان سنجر را متهم به رابطه با ملحدان و نیت تغییر خلافت

کرده، و مخالفت با خلیفه را مخالفت با خدا دانسته بوده است.^{۹۹۰}

مسأله رابطه سنجر با باطنیه که در هر دو نامه آمده و سنجر آنرا تکذیب کرده بسیار جالب است. چه اسنادی برخلاف آن وجود داشته است. در واقع جوینی آورده که چون هوولاگو قلعه الموت را فتح کرد، در کتابخانه آنجا چند فرمان و منشور متعلق به سلطان سنجر به دست آمد که در آن باطنیان را به صلح فراخوانده و تصریح کرده است که می‌کوشد با آنان به خوبی رفتار کند.^{۹۹۱} جوینی همچنین نوشته که سلطان سنجر نسبت به اسماعیلیان از خود شکیبایی زیاد نشان داده و در واقع قصد داشته است که با آنان سازش کند. منبع دیگری که از رابطه سنجر با باطنیان سخن گفته، اثر رشیدالدین فضل‌الله است. بنابه نظر این مؤلف، سلطان که از قتل به دست باطنیان بیم داشته، ناچار از در مصالحه با آنان در آمده بوده است. بنابراین شایعاتی درباره تعلق سلطان به باطنیگری انتشار یافته بود.^{۹۹۲} به هر حال چون طغرل درگذشت، مسعود در همدان بر تخت نشست، در حالی که میان دستگاه خلافت و سلطنت سلجوقی اختلاف بالا گرفته و المسترشد بیش از پیش می‌کوشید قدرت سیاسی کسب کند. او طی خطبه‌ای که گفته‌اند در کرمانشاهان ایراد کرد، بیشتر سلجوقیان را گردنکش و فاسق خواند.^{۹۹۳} خطبه‌ای که نظامی عروضی از او گزارش کرده، مؤید این نکته است: به هر حال پیوستن مخالفان خلیفه به مسعود و مخالفان مسعود به خلیفه المسترشد، بروز جنگ میان آن دو را ناگزیر می‌کرد. در نتیجه نزدیک همدان پیکاری رخ داد که در آن خلیفه المسترشد مغلوب شد.^{۹۹۴} و به اسارت درآمد (۱۰ رمضان ۲۴/۵۲۹ ژوئن ۱۱۳۵).^{۹۹۵} سلطان مسعود خلیفه را برداشت و روی به همدان نهاد؛ اما در راه ناگهان مسیرش را تغییر داد و به طرف آذربایجان رفت.^{۹۹۶} سرانجام مسعود و خلیفه به توافق رسیدند که خلیفه غرامت جنگی بپردازد و دیگر بار حمله نظامی نکند.^{۹۹۷} سلطان سنجر که تا آن هنگام در مجادله مسعود و خلیفه دخالت نکرده بود، پس از به اسارت درآمدن خلیفه با اعزام هیأت نزد مسعود به او، دستور داد که خلیفه المسترشد را بلافاصله آزاد و به بغداد بازگرداند.^{۹۹۸}؛ و به دنبال آن هیأتی به سفارت نزد مسعود فرستاد. چون مسعود به استقبال رفت، گروهی از باطنیان^{۹۹۹} که در این هیأت جای گرفته بودند، در اطراف مراغه خلیفه را به قتل رساندند (۱۷ ذی‌قعدة ۲۹/۵۲۹ اوت

۱۱۳۵) جنازه او با حضور امرا و اشراف شهر طی مراسمی پرشکوه از دروازه شهر مراغه به خاک سپرده شد.^{۱۰۰۱}

در این باره باید گفت اولاً شیوه قتل المسترشد شبیه شیوه سوءقصد های اسماعیلیان نبود و نمی توانست بدون اطلاع و حمایت فرمانروایان سلجوقی اتفاق افتاده باشد.^{۱۰۰۲} و ثانیاً واضح است که این حادثه بیشتر به سود سلجوقیان بوده است و اسماعیلیان فقط واسطه انجام این کار بوده اند. عباسیان، عرب ها و دشمنان سلجوقیان^{۱۰۰۳} این سوءقصد را به سلجوقیان نسبت دادند. به خصوص جمعی از مهم ترین نویسندگانی که آثارشان را به عربی نوشته اند نقش سلاطین سلجوقی را در این سوءقصد محرز دانسته اند.^{۱۰۰۴} حتی برخی از افراطیان شکست سلطان سنجر را در ۵۳۶ق/۱۱۴۱م در جنگ قطوان از قراختائیان کافر در ارتباط با قتل خلیفه که پنج شش سال پیش صورت گرفت، دانسته و ادعا کرده اند که این شکست «مجازات سلطان سنجر از جانب خداوند» بود.^{۱۰۰۵}

قتل المسترشد در عراق ناخشنودی های زیاد ایجاد کرد. در این میان الراشد، پسر و ولیعهد المسترشد به جای پدر به خلافت نشست همچون پدر علیه سلجوقیان موضع گرفت. با وجود این، سلاطین سلجوقی خلافت او را به رسمیت شناختند. مسعود به زودی به واسطه بای آبه شحنة بغداد با خلیفه جدید بیعت کرد.^{۱۰۰۶} با این همه، اندک زمانی بعد خلیفه الراشد برای گرفتن انتقام پدر، علیه سلجوقیان جبهه گیری کرد. سلطان مسعود هم امیر یرنقش زکوی ذکوی را به بغداد فرستاد تا از خلیفه جدید غرامات جنگ^{۱۰۰۷} را که المسترشد تعهد کرده بود، بستاند. اما الراشد نپذیرفت و خود را آماده جنگ کرد. مردم بغداد هم به حمایت از او برخاستند و میان سربازان امیر یرنقش و خلیفه الراشد جنگ شدیدی روی داد که بر اثر آن یرنقش ناچار به همدان بازگشت.^{۱۰۰۸}

در این میان خلیفه با ارسال پیام به عمادالدین زنگی و ملک داوود، اتحادی علیه سلطان مسعود ایجاد کرد، ابتدا زنگی و بعد ملک داوود به بغداد آمدند و برای جدال با سلطان مسعود به تدارک برخاستند. امرایی نظیر یرنقش بازدار حکمران قزوین، البقوش حکمران اصفهان، بوزابه حکمران فارس و صدقه بن دبیس که مخالف

سلطان مسعود بودند، به آنها پیوستند و اردویی حدود ۳۰ هزار نفر فراهم آمد^{۱۰۰۹}. خلیفه الراشد در ۱۲ صفر/۲۱ نوامبر، نام سلطان مسعود را از خطبه انداخت نام ملک داوود را آورد.

از این سوی سلطان مسعود هم از همدان بیامد و بغداد را محاصره کرد. نخست خواست با خلیفه به توافق برسد، اما موفق نشد و به کوشش برای جلب امرای متحد برخاست. در این میان عیاران بغداد دست به آشوب و غارت زدند و میان امرا هم اختلاف افتاد. ابتدا داوود، و پس از او عمادالدین زنگی شهر را ترک کردند. اندک زمانی بعد الراشد نیز به زنگی پیوست (۱۴ ذیقعده ۵۳۰/۱۴ اوت ۱۱۳۶). سلطان مسعود وارد بغداد شد و برخلاف انتظار با مردم خوب رفتار کرد و اوضاع شهر را سامان داد. الراشد به این اتهام که با اقدامات خود سبب ریختن خون مسلمانان شده، در ۱۶ ذیقعده ۵۳۰/۱۶ اوت ۱۱۳۶، با فتوای مفتیان، از خلافت عزل شد^{۱۰۱۰}. سپس، مسعود به خواست سلطان سنجر، ابو عبدالله، برادر المسترشد، را در ۱۸ ذیقعده ۵۳۰/۱۸ اوت ۱۱۳۶، با لقب المقتفی به خلافت نشانید^{۱۰۱۱} و با او پیمان بست که در امور سیاسی دخالت نکند، و سپاه فراهم نیاورد و بغداد را ترک نکند. او همچنین غرامتی را که المسترشد برعهده گرفته بود، از المقتفی گرفت و استخدام غلامان ترک برای خدمت به خلیفه را نیز ممنوع کرد^{۱۰۱۲}.

از سوی دیگر عمادالدین زنگی در موصل خطبه به نام الراشد و ملک داوود خواند. اما با دریافت اخطار و هشدار از سلطان سنجر و نیز وعده و وعیدهای خلیفه جدید، نام الراشد را از خطبه انداخت. الراشد هم موصل را ترک کرد. و به عراق عجم و سرانجام به اصفهان رفت. اما مدتی بعد چهار فدایی اسماعیلی او را به قتل رساندند (۵۳۲ق/۱۱۳۸م)^{۱۰۱۳}. پیکر او را در اصفهان دفن کردند و قبرش اکنون در کنار زایندهرود، مقابل پل شهرستان قرار دارد^{۱۰۱۴}.

به رغم برخی مشکلات بزرگ، المقتفی نسبت به توافق خود با مسعود پایبند ماند و با سلطان پیوند خویشاوندی برقرار کرد^{۱۰۱۵}. در ۵۴۳ق/۱۱۴۸م، برخی از امرا که علیه سلطان مسعود عصیان کرده بودند، عازم بغداد شدند و المقتفی از سلطان مسعود کمک خواست. اما مسعود در موقعیتی نبود که بتواند کمک کند، بنابراین به خلیفه

پیشنهاد کرد که قرارداد پیشین را نادیده گیرد با جمع‌آوری سپاه به دفاع از بغداد بپردازد. خلیفه که اجازه تشکیل سپاه یافته بود، از آن تاریخ به تدریج شروع به دخالت در حوادث سیاسی کرد و رفته‌رفته موقعیت خود را قوی‌تر گردانید و سرانجام در ۴۸ق/۱۵۲م آخرین گروه‌های سلجوقی را از بغداد بیرون راند.^{۱۰۱۶}

۴. سنجر و اسماعیلیان

سنجر در دوران شاهزادگی، همانند برادرش محمد تپر که سخت به تعقیب اسماعیلیان می‌پرداخت^{۱۰۱۷}، در خراسان با اسماعیلیان وارد یک مجادله بی‌امان شد.^{۱۰۱۸} در سال ۵۲۱ق/۱۱۲۷م، پس از آنکه وزیرش معین‌الدین ابونصر احمد بن فضل کاشانی به دست اسماعیلیان به قتل رسید، سنجر سیاست خود را تغییر داد^{۱۰۱۹}. او با آنها صلح کرد^{۱۰۲۰} و رفتار و سیاست نرم‌تری در پیش گرفت^{۱۰۲۱} و این تغییر سیاست مورد انتقاد شخص خلیفه قرار گرفت^{۱۰۲۲}. همچنین در منابع^{۱۰۲۳} آمده است که سلطان سنجر و اسماعیلیان سفیرانی نزد یکدیگر می‌فرستادند.

به هر حال در این میان، در نتیجه سوءقصدی دیگر از طرف باطنیان، ملک داوود، مدعی جانشینی تخت سلطنت سلجوقی، در سال ۱۱۴۳م نیز به قتل رسید^{۱۰۲۴}. اگر به این نکته توجه شود که داوود غیر از ادعای سلطنت، ادعای دیگری از نظر سیاسی و دینی نداشت، به نظر می‌رسد که قتل وی برای باطنیان نفعی نداشته است. درباره ارتباط سنجر، یا مسعود، با اسماعیلیان در قتل ملک داوود هیچ اطلاعی در دست نیست. همچنین در این باره که آیا سلطان سنجر که پیش از آن با اسماعیلیان صلح کرده بود^{۱۰۲۵}، بعد از این سوءقصد در سیاست خود تغییری داد یا نه، نیز هیچ اطلاعی نداریم^{۱۰۲۶}. از این رو، قتل المسترشد و پسرش الراشد و نیز شاهزاده سلجوقی داوود به دنبال هم به دست باطنی‌ها، در تاریخ سلجوقیان و مناسبات میان سنجر با خلافت عباسی و اسماعیلیان هنوز مبهم مانده است.

هاجسن این سوءقصدها را مشمول ۳ گروه دانسته است: ۱. فرماندهان و وزرای که با اسماعیلیه مخالف بودند؛ ۲. کسانی که علیه اسماعیلیه به تبلیغات می‌پرداختند؛ ۳. کسانی که از اسرار آنان اطلاع داشتند^{۱۰۲۷}. همچنین اسماعیلیان دشمنان دوستان

خود را نیز از میان می‌بردند و در مقابل این کار دستمزد می‌گرفتند. هاجسن همچنین نوشته است که اسماعیلیان گاه برای نشان دادن نفوذ و قدرت خود، سوءقصدهایی ترتیب می‌دادند^{۱۰۲۸}. بنابراین می‌توان گفت آیا اینان در این قتل خلفا و شاهزادگان، مورد استفاده قرار می‌گرفتند؟

اگر شرایط سیاسی را در نظر بگیریم، پاسخ منفی به چنین پرسشی بسیار سخت خواهد بود. زیرا اینان چه‌بسا واسطه قتل‌هایی بوده و برای این کار مزد می‌گرفتند^{۱۰۲۹}.

۵. سنجر و خاندان‌های حاکم در شرق

سلطان سنجر که در جوانی فرمانروای خراسان شده بود، شرق امپراتوری برایش بسیار اهمیت داشت. خطوط اصلی سیاست سنجر تحت اطاعت درآوردن دولت‌های شرق و در واقع تعقیب سیاست پدرش ملکشاه بود^{۱۰۳۰}. او با این هدف طی حکومت طولانی مدتش با لشکرکشی‌های متعدد کوشید همهٔ تشکل‌های سیاسی را با سیاستی اقطاعی، یکپارچه کند، و همه را کاملاً زیر نظر داشته باشد^{۱۰۳۱}. با این‌همه در یکپارچه کردن تشکل‌های سیاسی که بر بنیاد اتحادهای قبیله‌ای استوار بود^{۱۰۳۲}، با مشکلات زیادی روبه‌رو شد و به سختی بعضی از آنها را سامان داد و بعضی تا پایان عمر گریبان‌گیرش بود؛ چنان‌که وقتی غوریان را به طور موقت مطیع ساخت (۵۱۵ق/ ۱۱۲۱م)^{۱۰۳۳}، گرفتار آشوب‌هایی شد که حکومت دست‌نشاندهٔ قراخانیان را تهدید می‌کرد و به‌خصوص رفتار ارسلان خان قراخانی که نوعی عصیان تلقی می‌شد سنجر را مدتی مشغول کرد^{۱۰۳۴}. او سرانجام محمود سومین پسر ارسلان خان را که خواهرزادهٔ خود بود^{۱۰۳۵} به حکومت قراخانی نشانده.

سنجر که در پرتو محمود خان از قلمرو شرقی حکومت مطمئن شده بود، فرصتی برای رسیدگی به امور غرب یافت، و برای پایان دادن به عصیان‌ها و نابسامانی‌های موجود در قلمرو سلجوقیان عراق و تنبیه‌المسترشد خلیفهٔ عباسی لشکرکشی به غرب را آغاز کرد^{۱۰۳۶}.

لشکرکشی به غزنه (۵۲۹ق/ ۱۱۳۵م). غزنویان به روزگار حکومت سنجر بر خراسان

مطیع او بودند. اما مخالفت بهرامشاه (۱۱۱۸-۱۱۵۷م) و نیز شایعاتی مبنی بر ظلم بر مردم، موجب خشم سنجر شد.^{۱۰۳۷} با لشکری بزرگ روی به غزنه نهاد (ذیقعدۀ ۵۲۹ق/ اوت - سپتامبر ۱۱۳۵) بهرامشاه گریخت ولی سنجر اعلام کرد که در غزنه طمع نبسته است^{۱۰۳۸} و او را باز به شرط اطاعت به حکومت آن ولایت باز نهاد و در شوال ۵۳۲/ ژوئیۀ ۱۱۳۶ به بلخ و از آنجا نیز به مرو رفت^{۱۰۳۹}.

بهرامشاه نیز تا پایان عمر از اطاعت سلطان سنجر خارج نشد، و در لشکرکشی‌های مهم سنجر در اردوی وی حضور می‌یافت^{۱۰۴۰}. در سکه‌های غزنویان پس از نام خلیفه، نام سنجر ذکر می‌شد^{۱۰۴۱}؛ اما مهم‌ترین نتیجه لشکرکشی به غزنه، بروز اختلاف میان سنجر و اتسز خوارزمشاه در راه بازگشت بود.

اولین لشکرکشی به خوارزم. اداره ایالت خوارزم در دورۀ سلطان ملکشاه به انوشتگین غرچه طشت‌دار ترکی‌الاصل واگذار شده بود. هم انوشتگین و هم اکینجی قوچقار که پس از او والی خوارزم شد، همواره مطیع سلجوقیان بودند. چون سنجر به حکومت خراسان نشست، حکومت خوارزم را به قطب‌الدین محمد پسر انوشتگین واگذار کرد. محمد تا سال ۵۲۲ق/ ۱۱۲۸م که درگذشت، نسبت به سنجر تابع و صادق باقی ماند^{۱۰۴۲}. سنجر پس از او ولایت خوارزم را به پسرش قزل‌ارسلان اتسز (۵۲۲-۵۵۱ق/ ۱۱۲۸-۱۱۵۶م) داد.

اتسز در جوانی در دربار سلجوقیان پرورش یافت و در لشکرکشی‌های سنجر به ماوراءالنهر (۵۲۴ق/ ۱۱۳۰م)، عراق (۵۲۶ق/ ۱۱۳۲م) و غزنه (۵۲۹ق/ ۱۱۳۵م) شرکت کرد^{۱۰۴۳}. او پس از آنکه والی خوارزم شد، به تدریج نیرو گرفت و در جند و منقشلاق به کر و فر برخاست تا آنجا که سبب ناراحتی سنجر شد^{۱۰۴۴}. پس از لشکرکشی به غزنه، هرچند به سنجر توصیه شد که کار اتسز را تمام کند، اما وی اجازه داد که اتسز به سرزمینش بازگردد^{۱۰۴۵}. با این‌همه سنجر پس از تهیه مقدمات جنگی، در محرم ۵۳۳/ سپتامبر ۱۱۳۸ عازم خوارزم شد^{۱۰۴۶}.

اتسز در هزاراسپ که به منزله کلید خوارزم بود، و در ۳۰ فرسنگی گرگانج (اورگنج، جرجانیه) قرار داشت، به تدابیر تدافعی پرداخت^{۱۰۴۷} راه‌ها را آب انداخت و به صورت لجنزار و باتلاق درآورد^{۱۰۴۸}. اما لشکر سنجر به سختی خود را اردوی سلجوقی که

ناگزیر از عبور از استپ‌های شنی شد، تحت شرایط سختی به مقابل هزاراسپ کشاند^{۱۰۴۹}. در ۱۰ ربیع‌الاول ۱۶/۵۳۳ نوامبر ۱۱۳۸، جنگ در گرفت. اتسز به سختی شکست خورد و تلفات بسیار داد^{۱۰۵۰} و اتلیغ پسرش هم به قتل رسید^{۱۰۵۱}. سنجر آنگاه حکمرانی آن جا را به برادرزاده و خود غیاث‌الدین سلیمان‌شاه، پسر محمد تپر داد^{۱۰۵۲}؛ در جمادی‌الثانی ۵۳۳/ فوریه ۱۱۳۹ به مرو بازگشت^{۱۰۵۳}.

در زمستان ۵۳۳ق/۱۱۳۹م، اتسز به خوارزم بازگشت و سلیمان‌شاه را در هم شکست و او را نزد سنجر فراری داد^{۱۰۵۴}. سلیمان‌شاه پس از شکست، اتسز در ۵۳۴ق/ ۱۱۳۹-۱۰۴۰م هم به بخارا حمله کرد. امیر زنگی بن علی والی بخارا کشته شد و حصارهای شهر نیز ویران گردید^{۱۰۵۵}. به نظر می‌رسد که نخستین حمله سنجر به خوارزم، به غیر از قتل پسر اتسز نتیجه دیگری نداشت^{۱۰۵۶}.

با این‌همه، وقتی سلطان سنجر به قراختائیان ماوراءالنهر حمله کرد، اتسز به‌طور نامنتظره خود را مطیع سلطان سنجر خواند (شوال ۵۳۵/ می ۱۱۴۱) و سوگند یاد کرد که از اوامر او سرپیچی نخواهد کرد^{۱۰۵۷}.

لشکرکشی به ماوراءالنهر و جنگ قطوان (۵۳۶ق/۱۱۴۱م). قراختائیان که در منابع چینی کیتان و لیائو خوانده می‌شوند^{۱۰۵۸}، در قرن ۱۰ م امپراتوری پهناوری در چین ایجاد کردند. بعدها که امپراتوری آنها سقوط کرد^{۱۰۵۹}، گروهی کوچک از آنها تحت فرماندهی یه - لو - تا - شی که در منابع اسلامی به گورخان موسوم است^{۱۰۶۰}، به غرب کوچ کردند و به کوه‌های ترکستان شمالی رسیدند. اینان در سال ۱۱۳۰م بر شهر بلاساغون، تحت حاکمیت قراختائیان، مسلط شدند و سپس همه سرزمین‌های قراختائیان شرقی را تصرف کردند و شهرهای کاشغر و ختن را تحت اطاعت خود درآوردند و با به اطاعت درآوردن اویغورهای بش‌بالیغ منطقه‌ای گسترده تحت حاکمیت دولت قراختایی قرار گرفت.

گورخان چندی بعد فرغانه^{۱۰۶۱} را گرفت و اقدام محمود بن محمد قراختایی که از طرف سلطان سنجر بر تخت فرمانروایی نشانده شده بود، برای جلوگیری از گسترش دولت قراختائیان در خجند ناموفق ماند. در رمضان ۵۳۱/ می - ژوئن ۱۱۳۷، فرمانروای قراختایی از قراختائیان شکست خورد^{۱۰۶۲} و خطر نفوذ قراختائیان در ماوراءالنهر جدی

شد^{۱۰۶۳}. با این همه بازگشت اردوی آنان سبب شد سلطان سنجر قبل از حمله به آنها خطر اتسز خوارزمشاه را دفع کند تا از پشت سر خود مطمئن شود. از این رو حمله به ماوراءالنهر چند سالی عقب افتاد.

پس از شکست قراخانیان در خجند بر اغتشاشات داخلی قلمرو آنان افزوده شد. در بهار ۵۳۵ق/۱۱۴۱م قارلوق‌ها علیه خان سمرقند دست به عصیان زدند. سنجر در مقابل این تهدید بلافاصله به تدارک جنگ پرداخت. او که پس از کشمکشی با اتسز او را مطیع کرده بود، با نیروهایی که از دولت‌های وابسته و مطیع خود در غزنه، غور، سیستان، مازندران و نیز حکومت‌های محلی گرد آورد، در ذیحجه ۵۳۵/ژوئیه ۱۱۴۱^{۱۰۶۴} عازم ماوراءالنهر شد. قارلوق‌ها به اطاعت پیش آمدند و هدایایی کرامند پیشنهاد کردند^{۱۰۶۵}. ولی گروهی از آنها به قراختائیان پیوستند و گورخان را به جنگ با سنجر برانگیختند^{۱۰۶۶}. سرانجام میان قراختائیان و سنجر کار به پیکار کشید و در دشت قطوان در شمال شرقی سمرقند جنگ شد (۵ صفر ۵۳۶)^{۱۰۶۷} و سنجر به سختی شکست خورد و به زحمت خود را نجات داد^{۱۰۶۸}.

سنجر برای رهایی از تعقیب راه دشت را در پیش گرفت و از جیحون گذشت (۱۰ صفر/۱۴ سپتامبر) و به بلخ رسید و کوشید که باقی‌مانده اردو را جمع‌آوری کند^{۱۰۶۹}.

جنگ قطوان یکی از مهم‌ترین حوادث تاریخ سلجوقیان به شمار می‌رود. در این جنگ امرای نامداری چون امیر علاءالدوله فرامرز بن علی^{۱۰۷۰} (یا گرشاسپ بن علی)^{۱۰۷۱}، امیر قریش بن زنگی، امیر عمر بن اونر، امیر برانقوش القاری و امیر محمود الکاشانی کشته شدند^{۱۰۷۲}، و نیز ترکان‌خاتون^{۱۰۷۳} همسر سلطان سنجر و امیرکماج^{۱۰۷۴}، تاج‌الدین ابوالفضل نصر^{۱۰۷۵}، ملک سیستان با پسرانش و تعداد زیادی از فرماندهان سلجوقی به اسارت قراختائیان درآمدند و ماوراءالنهر به دست قراختائیان افتاد^{۱۰۷۶}. قراختائیان طمغاچ ابراهیم خان سوم را در سمرقند بر تخت حکمرانی قراختائیان نشانند^{۱۰۷۷}، و شخصی به نام البتگین را به والیگری بخارا منصوب کردند^{۱۰۷۸}. اما آل برهان^{۱۰۷۹} در دوره قراختائیان نیز همان موقعیت و امتیاز خود را حفظ کردند^{۱۰۸۰}. شکست قطوان موقعیت و حیثیت سلطان سنجر را که هرگز شکست نخورده بود،

بسیار تنزل داد. سلطان پس از این جنگ نزدیک به یک سال به پایتخت خود بازنگشت^{۱۰۸۱}. اتسز خوارزمشاه در همین ایام با استفاده از موقعیت، خراسان را تصرف کرد و بسیاری را به قتل رساند^{۱۰۸۲} و بر خزانه سلجوقی در پایتخت دست یافت و کتابخانه کاخ سلطان سنجر را نیز غارت کرد^{۱۰۸۳} و دانشمندان را با خود به خوارزم برد^{۱۰۸۴}. اتسز یک سال بعد دوباره وارد خراسان شد^{۱۰۸۵} و در اول ذیقعده ۲۸/۵۳۶ می ۱۱۴۲، نیشابور را بدون جنگ گرفت و خطبه به نام خود کرد^{۱۰۸۶}. اما مردم نپسندیدند و اتسز که از عصیان آنها بیم داشت، ناگزیر باز خطبه به نام سنجر کرد. سلطان سنجر از اواسط سال ۵۳۷ق/۱۱۴۲م، ابتدا بر تختگاهش مرو، و بعد بر سراسر خراسان مسلط شد و به تدریج زخم‌های حاصل از آن شکست را التیام بخشید^{۱۰۸۷}.

تجدید لشکرکشی به خوارزم (۵۳۸-۵۴۲ق/۱۱۴۳-۱۱۴۷م). سنجر در ۵۳۸ق به دشواری لشکری فراهم آورد و به سوی خوارزم نهاد. اتسز این بار هم به اورگنج (گرگانج) که حصارهای استوار داشت، عقب نشست. اورگنج مدتی محاصره شد، اما به تصرف در نیامد^{۱۰۸۸}. در این میان، شکست امیرکماج (کَمَج) از غوریان که هرات را به تصرف درآورده بودند، مانع از ادامه محاصره شد^{۱۰۸۹}. سرانجام به شرط اظهار اطاعت اتسز و اعاده خزانه سلجوقی، توافقی حاصل شد^{۱۰۹۰}. سنجر پس از این توافق که هر دو طرف چندان نیز از آن خشنود نبودند، دست از محاصره کشیده به مرو بازگشت. اتسز به رغم اینکه باز به اطاعت سنجر درآمد، اما هنوز سرکشی می کرد و حتی دو تن از باطنیان را به قتل سلطان مأمور کرد؛ اما شناخته شدند و به قتل رسیدند. به دنبال آن سلطان در پائیز سال ۵۴۳ق/۱۱۴۷م، دست به لشکرکشی به خوارزم زد. نخست قلعه هزاراسپ را گشود و اورگنج را به محاصره گرفت. اتسز ناچار صلح خواست. مذاکرات در ۵۴۳ق/۱۱۴۸م انجام شد و کار به صلح خاتمه یافت و سنجر به مرو بازگشت^{۱۰۹۱}.

بر اثر لشکرکشی‌های متوالی سنجر به خوارزم، اتسز دانست که عجالتاً چاره‌ای جز اطاعت ندارد. او حتی هنگامی که سنجر از غزها شکست خورد علیه دولت سلجوقی اقدامی نکرد، و پس از آنکه سنجر از اسارت غزها نجات یافت، بلافاصله اطاعتش را اظهار، و اطلاع داد که منتظر اوامر اوست^{۱۰۹۲}. او تا پایان عمر در ۹ جمادی‌الثانی ۵۵۱/

۲۹ ژوئیه ۱۱۵۶م^{۱۰۹۳} در مقام حاکمی مستقل به سنجر وفادار ماند^{۱۰۹۴}. جنگ با غوریان (۵۴۷ق/۱۱۵۲م). قطب‌الدین محمد از فرمانروایان غور با استفاده از شکست سلطان سنجر در جنگ قطوان هرات را تصرف کرد. خلفش سیف‌الدین سوری بن حسین نیز بهرامشاه همکران غزنوی را شکست داد و بر غزنه مسلط شد (جمادی‌الاول ۵۴۳/ سپتامبر - اکتبر ۱۱۴۸). گرچه بهرامشاه لشکری جمع کرد و غزنه را باز پس گرفت و سوری به قتل رسید (محرم ۵۴۴/ می - ژوئن ۱۱۴۹م)^{۱۰۹۵}؛ اما سنجر هم مترصد حمله به غور بود. چون علاءالدین حسین جهانسوز به حکومت غور رسید. سنجر به آنجا لشکر کشید. در ۱۷ ربیع‌الاول ۵۴۷/ ۱۴ ژوئن ۱۱۵۲ جنگ شد و علاءالدین جهانسوز به سختی شکست خورد و اسیر شد. او را به مرو فرستادند و همانجا نزد سلطان ماند تا عفو شد و به غور بازگشت^{۱۰۹۶}.

در نتیجه این جنگ که پس از شکست در قطوان نخستین پیروزی سنجر بود، سلجوقیان دوباره قدرت یافتند؛ اما با عصیان غزها در سال ۵۴۸ق/۱۱۵۳م باز مورد تهدید قرار گرفت.

۶. عصیان غزها (اوغوزها) و سقوط امپراتوری سلجوقیان بزرگ

به نقش اوغوزها در شکل‌گیری دولت سلجوقیان پس از ورود به صحنه جغرافیای ایران اشاره شد.

در زمان ملکشاه، در قلمرو امپراتوری گروه‌هایی کثیر از اوغوزها زندگی می‌کردند. برای وابسته کردن آنان به حکومت، کودکانشان را به دربار می‌بردند و به شیوه مملوکان (غلامان) تربیت می‌کردند^{۱۰۹۷}. در دوره سلطان سنجر گروهی مهم از اوغوزها در ماوراءالنهر تحت حمایت قراخانیان بودند. به احتمال، این گروه تحت فشار قپچاق‌ها یا قراختائیان ناگزیر به مناطق جنوبی‌تر حرکت کرده بودند. اوغوزهای تحت حمایت قراخانیان که به دنبال شکست سلطان سنجر در جنگ قطوان، توسط قارلوق‌ها، از منطقه رانده شده بودند. به حوالی بلخ آمدند و تابع سلطان سنجر شدند^{۱۰۹۸}. اینان در این دوره به دو شاخه اوج‌اوق و بوزاوق تقسیم می‌شدند. رئیس اوج‌اوق‌ها طوطی بن اسحاق معروف به داد بیک^{۱۰۹۹}، و رئیس بوزاوق‌ها نیز قورقود بن عبدالحمید بود.

به روزگار سنجر، نزاعی میان اوغوزها، که در نواحی بلخ به عنوان تابع سلطان می‌زیستند، با حاکم و شحنة آن دیار بر سر قتل محصل مالیاتی آغاز شد^{۱۱۰۰} و کار به قتل گمچ (گماج) والی بلخ انجامید. آنگاه سنجر به تحریک امیر مؤید آیبه به آنها حمله‌ور شد^{۱۱۰۱} (بهار ۵۴۸ق/۱۱۵۳م). در جنگی که در حوالی بلخ روی داد، اوغوزها پیروز شدند و سنجر سلطان بزرگ سلجوقی به اسارت درآمد^{۱۱۰۲}. اوغوزها که به یک پیروزی غیرمنتظره دست یافته بودند، با اینکه سخت محترمانه با سنجر رفتار کردند^{۱۱۰۳}. آنها به سرعت بر شهرهای معروف خراسان از جمله مرو و نیشابور مستولی شدند و آن شهر را به باد غارت و ویرانی دادند^{۱۱۰۴} و نابسامانی در خراسان چند سال دوام یافت.

اسارت سلطان سنجر که شبها در قفسی آهنین نگاه داشته می‌شد، سه سال طول کشید. سرانجام مؤید آیبه با وعده و وعیدهای بسیار به محافظان سنجر او را نجات داد (۵۵۱ق/۱۱۵۶م). برخی از حکومت‌های تابع، پس از اطلاع از نجات سنجر از اسارت، باز تابعیت خود را اعلام داشتند. اما آزمندی بیش از حد فرماندهان سلجوقی مانع این امکان شد که فرمانروای پیر سلجوقی بتواند امپراتوری را دوباره سامان دهد. سرانجام سلطان سنجر بر اثر بیماری قولنج در ربیع‌الاول سال ۵۵۲/آوریل - می ۱۱۵۷^{۱۱۰۵} درگذشت و امپراتوری سلجوقیان فروپاشید. جنازه سلطان سنجر را در آرامگاهی که در حیات خود بنا کرده و دارالآخرة و یا دولتخانه نامیده می‌شد، به خاک سپردند^{۱۱۰۶}. آرامگاه عظیم سنجر نمونه‌ای از با شکوه‌ترین بناها و معماری‌های قرون میانه است که تا به امروز در مرو باقی مانده است^{۱۱۰۷}.

سلطان سنجر، یکی از بزرگ‌ترین فرمانروایان سلجوقیان، علاقه زیاد به شعر و ادبیات داشت و عالمان و ادیبان را مورد حمایت قرار می‌داد خود نیز اشعاری به فارسی می‌سرود^{۱۱۰۸}. دوران فرمانروایی وی یکی از درخشان‌ترین ادوار ادبیات ایران است. نام سنجر پس از درگذشت او نیز همچنان احترام برانگیز^{۱۱۰۹} و موجب کسب مشروعیت بود و هنوز بر سکه‌ها نقش می‌شد^{۱۱۱۰}.

پایان یافتن حکومت سلجوقیان، برای مرو، نیشابور، هرات و بلخ زیان بسیار دربر داشت. چه این شهرها از آن تاریخ به بعد، اهمیتی را که در دوره سلجوقیان کسب

کرده بودند، هیچ‌گاه نیافتند. در نامه‌ای منظوم که شاعر معروف، انوری، برای قلیچ طمغاچ خان فرستاد، تصویری تلخ از خراسانی که اوغوزها ویران کرده بودند، ارائه داده است^{۱۱۱۱}. همچنین علی بن زید بیهقی سبب نگارش اثر خود *لباب‌الالباب* را در تاریخ ۵۵۸ق/۱۱۶۳م، قتل عالمان شناخته شده در دوره استیلای اوغوزها ذکر کرده است^{۱۱۱۲}.

بخش دوم

سلجوقیان عراق

۱. سلطان مسعود (۵۲۹-۵۴۷ق/۱۱۳۴-۱۱۵۲م)

چنان که ذکر شد حکومت سلجوقیان عراق با سلطنت سلطان محمود (۵۱۳-۵۲۵ق/۱۱۱۹-۱۱۳۱م) آغاز شد و پس از او طغرل (۵۲۶-۵۲۹ق/۱۱۳۲-۱۱۳۴م) بر تخت شاهی جلوس کرد. پس از درگذشت طغرل در ۳ محرم سال ۲۴/۵۲۹ اکتبر ۱۱۳۴، مسعود بر تخت سلجوقیان عراق نشست^{۱۱۱۳}. فرمانروایی مسعود را سلطان سنجر نیز تأیید کرد و در ۵۳۰ق/۱۱۳۵-۱۱۳۶م، عمادالدین ابوالبرکات را به‌جای انوشیروان خالد، به مقام وزرات مسعود نشانید^{۱۱۱۴}.

نابسامانی و عصیان‌های داخلی، مهم‌ترین مسأله دولت سلجوقیان عراق از بدو تأسیس مجادله اعضای خاندان بر سر تخت سلطنت و عصیان امرای قدرتمند بود. درباره مجادلات جانشینی در عراق تا حدود ۵۴۳ق پیشتر اشاراتی شد. اکنون به عصیان امرایی می‌پردازیم که حاکمیت سلجوقیان عراق را مورد تهدید قرار می‌دادند. امیرانی که با عنوان *اتابک تربیت شاهزادگان سلجوقی* را برعهده داشتند، و به موازات ضعف حکومت مرکزی، به‌تدریج مقتدر می‌شدند، نسبت به حکومت و استقلال دعوی‌هایی داشتند. از آن جمله منگو برس *اتابک البارسلان پسر طغرل* بود که بر ضد مسعود اتحادی پدید آورد^{۱۱۱۵}.

گرچه خود او در جنگ با مسعود در حدود همدان کشته شد (شعبان ۵۳۲/آوریل - می ۱۱۳۸)، ولی یارانش لشکر سلطان را درهم شکستند و مسعود به آذربایجان رفت^{۱۱۱۶}. چندی بعد امیر قراسنقر که از نزدیکان مسعود بود هم طغیان کرد. مسعود

به خواست او رفتار کرد و کار به صلح انجامید^{۱۱۱۷}. از سوی دیگر عمادالدین زنگی هم به سبب آشوب‌ها که ایجاد می‌کرد^{۱۱۱۸} مورد حمله سلطان مسعود قرار گرفت (۵۳۸ق/ ۱۱۴۳م) ولی اینجا نیز کار به صلح خاتمه یافت^{۱۱۱۹}.

یکی از مهم‌ترین عصیان‌های داخلی، عصیان امیر بوزآبه بود که پس از قتل امیر منگوبرس بر منطقه فارس تسلط یافته بود. امیر قراسنقر که امور حکومت عراق را در دست داشت، برای سرکوب او عازم آن دیار شد. پس از ماجراهایی که قرین ناکامی مسعود بود، بوزآبه بر همدان نیز مستولی شد. اما مسعود چندی بعد او را به فارس گریزاند^{۱۱۲۰}. از آن سوی امیر چاولی از مردان مورد اعتماد مسعود هم با بوزآبه متحد شد و خواستند محمد سلجوقی را به سلطنت بردارند. ولی چاولی به زودی بمرد و بوزآبه و ملک محمد به اطاعت پیش آمدند. سلطان نیز محمد را ولیعهد خود گردانید و بعضی از امرایی را که احتمال شورش می‌داد از میان برداشت^{۱۱۲۱}.

پس از این حوادث، امرای حکمران ولایات دیگر مانند ایلدگز حاکم آذربایجان، البقوش حاکم جبال، تورونتای محمودی شحنة واسط، حاجب تاتار و امیر قیصر، با هم متحد شدند و علیه حکومت مرکزی دست به عصیان زدند؛ و برای مشروعیت بخشیدن به کار خود ملک محمد را نیز با خود همراه کردند و به سوی بغداد رفتند (ربیع‌الاول ۵۴۳/ ژوئیه - اوت ۱۱۴۸). خلیفه المقتفی کوشید که با آنان به توافق برسد، اما موفق نشد و به پیشنهاد مسعود به دفاع از بغداد برخاست. چون محاصره دراز شد، شورشیان دچار اختلاف شدند و بغداد را رها کردند^{۱۱۲۲}.

در ذیحجه سال ۵۴۴/ آوریل ۱۱۵۰ مسعود پس از مذاکره با سنجر به بغداد آمد و مورد استقبال خلیفه قرار گرفت و شورشیان را عفو کرد. او زمستان سال ۵۴۶ق/ ۱۱۵۲م را در بغداد گذراند و با فرا رسیدن فصل بهار به همدان بازگشت. و در این هنگام سخت بیمار شد و به‌رغم معالجات پزشکان بهبود نیافت و در اول رجب ۵۴۷/ اکتبر ۱۱۵۲ در حالی که ۴۵ سال داشت، جان سپرد. جنازه‌اش را در مدرسه‌ای که جمال‌الدین اقبال در همدان ساخته بود، دفن کردند^{۱۱۲۳}.

سلطان مسعود از علما و شعرا حمایت می‌کرد^{۱۱۲۴} و به محض فراغت از مجادلات سیاسی، به کارهای عمرانی مملکت می‌پرداخت. او برای تشویق فعالیت‌های علمی در

۵۲۷ق/۱۱۳۲-۱۱۳۳م، مدرسه‌ای در بغداد بنا کرد که به نام خود وی غیاثیه نامیده می‌شد. همچنین برای گسترش کشاورزی نیز در ۵۳۶ق/۱۱۴۱-۱۱۴۲م، در نهروان شبکه‌ای آبیاری ساخت^{۱۱۲۵}. به‌رغم وجود عصیان‌ها و اغتشاشات، سلطان مسعود، آخرین سلطان بزرگ سلجوقیان عراق بود و حکومت این شاخه بعد از او، به علت اغتشاشات داخلی ساختاری غیرمتمرکز یافت.

۲. سلطان ملکشاه دوم (۵۴۷-۵۴۸ق/۱۱۵۲-۱۱۵۳م)

چون سلطان مسعود فرزند ذکور نداشت، امیر خاص‌بیک بلنگری، که خود می‌خواست زمام امور را به دست گیرد، ملکشاه برادر محمد را سلطان اعلام کرد و به نام او با لقب معین‌الدین خطبه خواند^{۱۱۲۶}. او اندک زمانی بعد اعلام کرد که ملکشاه از استعداد سلطنت برخوردار نیست. آنگاه او را به زندان انداخت و برادر او ملک محمد را بر تخت نشاند^{۱۱۲۷}.

۳. سلطان محمد (۵۴۸-۵۵۴ق/۱۱۵۳-۱۱۶۰م)

چون به حکومت نشست، بی‌درنگ به قتل امیر خاص‌بیک و امیر جاندار زنگی فرمان داد. از این‌رو امرای دیگر به وحشت افتادند و خواهان حکومت سلیمان‌شاه عموی محمد شدند. خلیفه هم که با حکومت محمد موافق نبود، سلیمان‌شاه را به گرفتن حکومت برانگیخت و خطبه به نام او کرد. از آن سو ملکشاه مخلوع هم با مردانش به سلیمان‌شاه پیوست و همراه قوایی که خلیفه فرستاده بود، روی به همدان نهاد. سلطان محمد هم از قطب‌الدین مودود اتابک موصل و نایب‌دار زین‌الدین علی کوچک کمک خواست و به مدد همان‌ها سلیمان‌شاه را شکست داد (جمادی‌الاول ۵۵۱/ژوئن - ژوئیه ۱۱۵۶) و چون سلیمان‌شاه با نیرویی اندک به طرف بغداد عقب‌نشینی کرد، به دست علی کوچک دستگیر شد^{۱۱۲۸}.

سلطان محمد آنگاه به بغداد لشکر کشید و چهار ماه آنجا را به محاصره گرفت. ولی ناکام ماند و ناچار به تعقیب ملکشاه و اتابک ایلدگز، حاکم آذربایجان که همداستان شده و روانه همدان بودند، برخاست و در ربیع‌الاول ۵۵۲ آنها را درهم

شکست^{۱۱۲۹}. آنگاه باز قصد بغداد کرد، ولی به زودی بیمار شد و در ذیحجه ۵۵۴ درگذشت^{۱۱۳۰}.

۴. سلیمان شاه (۵۵۵ق/۱۱۶۰م)

ارکان دولت و امرای سلطان محمد، پس از او دچار اختلاف شدند. برخی موافق ارسال شاه بن طغرل، برخی دیگر طرفدار سلیمان شاه، عده‌ای دیگر خواهان سلطنت ملک‌شاه بودند. سرانجام بر اثر برتری امیر اینانج، والی اران، سلیمان شاه انتخاب شد که این زمان در موصل زندانی بود. قطب‌الدین مودود اتابک موصل، به آن شرط حاضر شد او را آزاد کند که اتابکش جمال‌الدین محمد، وزیر، و علی کوچک فرمانده لشکر شود. چنین شد و سلیمان شاه در ۱۲ ربیع‌الاول ۲۲/۵۵۵ مارس ۱۱۶۰، در همدان بر تخت سلطنت سلجوقیان عراق نشست^{۱۱۳۱}.

امرا اندک زمانی بعد، با فرو کشیدن سلیمان شاه از تخت سلطنت، خطبه به نام ارسال شاه پسر طغرل کردند (ذیحجه ۵۵۵/ نوامبر ۱۱۶۰). سلیمان شاه را مدتی در قلعه علاءالدوله به زندان انداختند و در ۱۲ ربیع‌الثانی ۱۰/۵۵۶ آوریل ۱۱۶۱، کشتند^{۱۱۳۲}.

۵. سلطان ارسال شاه (۵۵۵-۵۷۱ق/۱۱۶۰-۱۱۷۶م)

ملک ارسال شاه در دوره سلطنت عمویش مسعود، در قلعه تکریت زندانی شد و دوره خردسالی و نوجوانی را همانجا گذراند. بعدها مسعود بلالی شحنة عراق و امیر البقوش او را از زندان آزاد کردند و او مدتی نزد البقوش ماند. پس از مرگ البقوش، ارسال شاه به خلیفه المقتفی پناهنده شد و بعدها با اجازه خلیفه نزد پدرخوانده خود شمس‌الدین ایلدگز رفت. چون سلیمان شاه به سلطنت رسید، ارسال شاه را برای جلوگیری از دعوی او، ولیعهد خود کرد.

پس از قتل سلیمان شاه، ایلدگز به درخواست امرای همدان، ارسال را برداشت و به آنجا برد و بر تخت نشاند. خود ایلدگز اتابک سلطان جدید، پسرش شمس‌الدین محمد جهان پهلوان حاجب او، و شهاب‌الدین محمود نیز وزیر سلطان شدند.

با این همه المستنجد عباسی سلطنت ارسلان شاه را به رسمیت نشناخت، و نیت اتابک ایلدگز هم برای به دست گرفتن اداره تمامی مناطق و قلمرو سلجوقیان در ایران و عراق با مخالفت تعدادی از امرا روبه‌رو شد. بنابراین حسام الدین اینانج والی ری، عزالدین ساتماز^{۱۱۳۳} والی اصفهان، الب‌ارگو^{۱۱۳۴} والی قزوین، با ارسال پیام به سنقر اتابک فارس، از او خواستند تا ملک محمد بن طغرل، برادر ارسلان شاه را که در شیراز بود برای اشغال تخت سلطنت به همدان فرستد. اتابک سنقر هم ملک محمد را همراه با یک‌هزار سرباز روانه کرد و پس از آنکه امیر اینانج و مردانش به محمد پیوستند، همه روی به همدان نهادند.

ایلدگز و ارسلان شاه آماده پیکار شدند و در حدود همدان، مهاجمان را در هم شکستند^{۱۱۳۵} و استقرار یافتند.

در همین ایام، گئورگی سوم پادشاه گرجستان با استفاده از مجادلات داخلی سلجوقیان شهر آنی را به تصرف درآورد^{۱۱۳۶}، و به سرزمین‌های تحت حاکمیت سلجوقیان حمله برد و چندی بعد دوین و گنجه را نیز مورد حمله و غارت قرار داد^{۱۱۳۷}.

ایلدگز و ارسلان شاه آماده مقابله شدند و به درخواست صلح شاه گرجیان اعتنا نکردند. امرای مراغه و اخلاط و ارزن هم به ایشان پیوستند و جملگی گرجیان را در جنگی که در حوالی قلعه لوکری^{۱۱۳۸} روی داد، به سختی شکست دادند (ژوئیه ۱۱۶۳ م) و روی به پیشروی نهادند و چندی بعد بازگشتند^{۱۱۳۹}.

سلطان ارسلان شاه و ایلدگز، با کوشش بسیار قلمرو سلجوقی را نظم دادند، ولی خلیفه عباسی که با استفاده از مجادلات سلجوقیان بر قدرت خود می‌افزود، به واسطه وزیر عون‌الدین یحیی وزیر، به تحریک منتسبان خاندان و امرا علیه سلطان می‌پرداخت. چنان که عون‌الدین از اتابک فارس خواست خطبه به نام ملک محمود، پسر ملک‌شاه بخواند. اتابک زنگی نیز محمود را سلطان خواند و آماده جنگ با ایلدگز شد که روی به اصفهان نهاده بود. ولی سرانجام زنگی اعلام اطاعت کرد و کار به صلح انجامید و سلغریان از این پس رسماً تابع سلجوقیان عراق شدند (اول آوریل ۱۱۶۵ م)^{۱۱۴۰}. چندی بعد اینانج بیک و ایل ارسلان و ارسلان آیبه از امرای نامدار سلطانی دست به

طغیان زدند و پس از کشمکش‌هایی با ایلدگز و ارسلان‌شاه پراکنده شدند^{۱۱۴۱}. باید گفت که کوشش‌های ایلدگز، دولت ارسلان‌شاه را نیرومند گردانیده و سلطان در واقع قدرت چندان نداشت. گرچه او می‌خواست قدرت ایلدگز را محدود کند، ولی مادرش که زن اتابک بود، همواره او را مانع می‌شد^{۱۱۴۲}.

چندی بعد اتابک ایلدگز که آمادهٔ پیکار با گرجیان می‌شد درگذشت و پسر او شمس‌الدین محمد جهان پهلوان بی‌درنگ به نخجوان رفت و بر خزاین و لشکریان پدر مستولی شد و خود را اتابک خواند (۱۱۷۵ م). این حادثه ارسلان‌شاه را متوحش کرد و امرای دیگر هم به تحریک او بر ضد اتابک نو برخاستند. سلطان لشکر آراست و روبه آذربایجان نهاد. ولی بیمار شد و به همدان بازگشت و ناچار اتابکی شمس‌الدین محمد را پذیرفت. با این‌همه اندکی بعد در رجب ۱۱۷۶/۵۷۱ م، به دست اتابک مسموم و مقتول شد^{۱۱۴۳}.

پس از مرگ ارسلان‌شاه، اتابک جهان پهلوان پسر خردسال او طغرل را به سلطنت نشانده. ملک محمد عموی طغرل به مخالفت برخاست اما راه به‌جایی نبرد و پس از ماجراهایی به دست اتابک به قتل رسید (۱۱۷۵/۵۷۱-۱۱۷۶ م)^{۱۱۴۴}. پس از آن، اتابکان فارس و موصل، ارمن‌شاهان خلاط، و امرای خوزستان، حکومت طغرل را به رسمیت شناختند^{۱۱۴۵}. گرچه اندکی بعد ایوبیان که به سرعت نیرو می‌یافتند، بر موصل و اربیل مستولی شدند و حاکم بدلیس و ارتقیان هم به اطاعت آنها گردن نهادند.

جهان پهلوان در ۵۸۲ ق/۱۱۸۶ م درگذشت و مظفرالدین قزل‌ارسلان خود را اتابک خواند و مخالفت طغرل نیز نخست جایی نرسید^{۱۱۴۶}، ولی اندکی بعد قدرتی یافت و مظفرالدین را به آذربایجان گریزاند. مظفرالدین از آنجا به الناصر لدین‌الله عباسی بر ضد طغرل همداستان شد. طغرل نخست لشکر خلیفه را شکست^{۱۱۴۷} ولی از مظفرالدین شکست خورد و دستگیر و زندانی شد^{۱۱۴۸} (رمضان ۵۸۶ ق/۱۱۹۰ م).

مظفرالدین قزل‌ارسلان آنگاه سنجر پسر سلیمان شاه را به سلطنت نشانده، ولی اندکی بعد او را زندان کرد و خود را سلطان خواند. این رفتار، اینانج خاتون زن ایلدگز را که از مظفرالدین متنفر و منتظر فرصت بود، برانگیخت و او را در شوال ۵۸۷/اکتبر ۱۱۹۱ به قتل رساند^{۱۱۴۹}.

قلمرو سلجوقیان عراق، پس از قتل قزل ارسلان به دو بخش تقسیم شد: آذربایجان به اتابک ابوبکر و عراق عجم نیز تحت حاکمیت قتلغ اینانج قرار گرفت^{۱۱۵۰}. چندی بعد از آن سپهسالار حسام‌الدین دیزماری (دزماری) و امیر بار آناسوقلی^{۱۱۵۱} و به همین ترتیب (آناسی اوغلو)، سلطان طغرل سوم را از قلعه‌ای که ۱۴ ماه در آن زندانی بود، بیرون آوردند. طغرل ابتدا علیه اتابک ابوبکر به حرکت درآمد و او را مغلوب کرد. پس از آن عازم عراق عجم شد و قتلغ اینانج را در بیرون از شهر قزوین مغلوب کرد (۱۵ جمادی‌الثانی ۲۸/۵۸۸ ژوئن ۱۱۹۲)^{۱۱۵۲} و به همدان رفت و به تخت نشست و طغرل امور حکومتی را سامان داد و خواجه معین‌الدین کاشی را به مقام وزارت نشانده (۵۸۹ق/۱۱۹۳م)^{۱۱۵۳}.

از آن سوی علاء‌الدین تکش، فرمانروای خوارزمشاهی که پس از سقوط دولت سنجر بر خراسان مسلط شده بود، اینک پس از قتل اتابک قزل ارسلان با استفاده از بروز اغتشاشات، در ظاهر به بهانه حفظ حق سلجوقیان راهی عراق عجم شد (۵۸۹ق/۱۱۹۳م) و قلعه طبرک و حوالی ری را تصرف کرد. سلطان طغرل در این زمان از حبس رهایی یافته و قتلغ اینانج محمود را شکست داده بود، با تکش صلح کرد. اما این صلح چندان نپایید و با تحریک برخی از امرا کدورتی میان آن دو بروز کرد. تصرف و تخریب قلعه طبرک توسط طغرل، موجب حرکت مجدد تکش خوارزمشاه شد. در این زمان قتلغ اینانج که ری و حوالی اش را از دست داده بود، به تکش پیوست^{۱۱۵۴}. سرانجام دو لشکر در ۲۴ ربیع‌الاول ۱۹/۵۹۰ مارس ۱۱۹۴، نزدیک ری رویاروی شدند. در اثنای جنگ تیری به چشم طغرل خورد و از اسب بیفتاد. قتلغ اینانج که همان نزدیکی بود، سر از تن سلطان جدا کرد و آنرا نزد تکش فرستاد. جنازه‌اش نیز در آرامگاه طغرل بیک مؤسس سلسله سلجوقیان واقع در مسجد جامع ری دفن گردید^{۱۱۵۵}.

بدین ترتیب پس از جنگ ساوه، حکومت سلجوقیان عراق که در سال ۵۱۳ق/۱۱۱۹م تشکیل شده بود، با مرگ طغرل سوم در ۵۹۰ق/۱۱۹۴م به تاریخ پیوست.

سلطان طغرل سوم، آخرین نماینده سلجوقیان عراق که شخصیتی باشهامت داشت، به همان اندازه از هوش و ذکاوت سیاسی که لازمه ادامه فرمانروایی اش بود، محروم بود^{۱۱۵۶}. در اکثر منابع آمده است که وی دستور می‌داد که در جنگ‌ها شاهنامه‌خوانی

کنند، و از روابطش با شاعران^{۱۱۵۷}، و اینکه خود شعرهای زیبایی می‌سرود^{۱۱۵۸}، و اشعارش در میان مردم شهرت پیدا کرده بود^{۱۱۵۹}، و نیز از سرگرم شدنش به هنر خطاطی^{۱۱۶۰} سخن رفته است. محمد عوفی تعدادی از شعرهای وی را آورده است^{۱۱۶۱}. حاکمیت سلجوقیان در ایران، با سقوط دولت سلجوقیان عراق، به پایان رسید^{۱۱۶۲}. پس از سقوط حکومت سلجوقیان، حاکمیت سیاسی در ایران به دست سلسله‌های کوچک افتاد. فرماندهانی با تجربه که با عنوان اتابک مأمور تعلیم و تربیت شاهزادگان سلجوقی شده بودند، پس از ضعیف شدن حکومت مرکزی، و افزایش قدرت و نفوذ خودشان، سبب بروز تشکیل دولت‌های اتابکی شدند. علاوه بر دولت‌های اتابکی، در دمشق (بُوری‌ها و طغتگین‌ها)، در موصل (زنگی‌ها)، در اربیل (بیک تگین‌ها) که خارج از چهارچوب ایران مانده بودند، در آذربایجان نیز اتابکیان ایلدگ‌زها (۵۳۱-۶۲۲ق/۱۱۳۷-۱۲۲۵م)، سلغریان در فارس (۵۴۳-۶۸۵ق/۱۱۴۸-۱۲۸۶م)، سلسله‌ها و دودمان‌هایی شدند که بعد از سلجوقیان این مناطق را اداره کردند. همچنین دختران حاکم یزد که در جنگ سلطان سنجر در قطوان کشته شد، و فرامرز آخرین عضو خاندان کاکویه، که عنوان اتابک داشتند، اتابکی یزد را تشکیل دادند که حدود ۲ قرن (۵۳۶-۷۱۸ق/۱۱۴۱-۱۳۱۸م) بر یزد و حوالی آن حکم راندند. علاوه بر اتابک‌نشین‌های فوق، دودمان و خاندان‌هایی که به آنان عنوان اتابکی داده نشده بود، ولی خود را اتابک می‌دانستند هم وجود داشتند. مانند اتابکان لر بزرگ (۵۵۰-۸۲۷ق/۱۱۵۵-۱۴۲۳م)، و اتابکان لر کوچک (۵۷۰-۱۰۰۶ق/۱۱۷۴-۱۵۹۷م) که مدت زیادی بر لرستان فرمان راندند. پس از سقوط سلجوقیان کرمان و اطراف آن نیز تحت حاکمیت قراختائیان کرمان درآمد.

بخش سوم - دولت، جامعه و اقتصاد در دوره سلجوقی

فصل اول تشکیلات سیاسی و اداری:

۱. دولت و حکومت در دوره سلجوقیان

الف - نهاد دولت سلجوقی. ترسیم کامل و بی‌نقص چهارچوب سنت‌های اداری سلجوقیان نخستین، که از اجدادشان اوغوز به آنها انتقال یافته بود به سبب کمبود

منابع، بسیار دشوار است. در منابع به برخی سنت‌های آنان اشاره شده است، مانند سنت قوریلته‌ای^{۱۱۶۳}، نشانه‌های قدرت^{۱۱۶۴} سیاسی، حقوقی و اداری نظیر تیر و کمان^{۱۱۶۵}، استفاده از اسامی^{۱۱۶۶} و عناوین^{۱۱۶۷} ترکی و برخی سنت‌های قبیله‌ای دیگر^{۱۱۶۸}. اما سلجوقیان به مرور زمان تحت تأثیر تشکیلات دولت‌های پیشین، خاصه دولت‌های ایرانی باستان و پس از اسلام قرار گرفتند، و هرچه قلمرو حکومتشان گسترش یافت، بنا به نیازهای خود تشکیلات حکومتی را توسعه دادند. دیوانسالاری از همان آغاز تأسیس دولت سلجوقی به دیوانسالاران ایرانی واگذار شده بود. به‌ویژه نظام‌الملک که وزارت سلطان البارسلان و ملک‌شاه را عهده‌دار بود، برخی از رسوم و قواعد، تشریفات و تشکیلات ایران باستان را اقتباس کرد و با حکومت در حال گسترش سلجوقیان تطبیق داد. سلجوقیان سعی کردند در قلمرو حکومت وسیع خود آمیزه‌ای از آداب و رسوم اداری و دیوانی ایرانیان و بعضی از سنن خویش و دوایر و نهادهای عصر اسلامی به وجود آورند. در نتیجه آن در ایران شکلی از حکومت مبتنی بر صنف نظامی ترک‌ها، دیوانسالاری ایرانی و فقه سنی اسلام تأسیس شد.

ب - مفهوم حاکمیت و فرمانروایی. حکومت سلجوقیان، همانند دیگر حکومت‌های ترکی تحت مسئولیت مشترک اعضای خاندان بود. حکمرانی که مسئول اداره حکومت بود، می‌بایست از اعضای خاندان باشد. طغرل بیک و البارسلان در قیاس با اخلاف خود، بیشتر به آداب و سنن اوغوزها وابسته بودند. اما در دوره سلطان ملک‌شاه این آداب و سنن در مقیاسی وسیع متروک و به تدریج تشریفات و تشکیلات ایرانی جایگزین آن شد. بنا به یک رسم قبیله‌ای که ترک‌ها آنرا نظام اولوش^{۱۱۶۹} (سهم و حصه) می‌نامیدند، حکومت و ریاست با تأیید اعضای خانواده و آنگاه رهبران عشیره واگذار می‌شد. طغرل بیک نیز با یک چنین شیوه‌ای رهبر شده بود. بنابر اصلی که حکومت را زیر نظر و مسئولیت مشترک اعضای خاندان قرار می‌داد، حکمران (فرمانروا) بزرگ‌ترین رهبر حکومت محسوب می‌شد و نزدیکانش بر بخش‌هایی از قلمرو دولت حکم می‌راندند و حاکمیت عالیّه شخص سلطان را به رسمیت می‌شناختند. به‌خصوص اعضای خاندان که در فتوح شرکت داشتند هر یک بنا به قانون داخلی، حاکم مناطقی می‌شدند که فتح می‌کردند و یا قرار بود فتح کنند. وقتی طغرل بیک پس از جنگ

دندانقان سلطان خوانده شد، با وفادار ماندن به سنت‌های قدیم، مناطق فتح شده و یا مناطقی را که قرار بود فتح شود، میان اعضای خاندان تقسیم کرد. این قلمرو تقسیم شده به بخش‌های مختلف (فتودال)^{۱۱۷۰} به مرور زمان سبب بروز اختلافات بسیار میان اعضای خاندان شد.

طغرل بیک که می‌دید این اختلاف‌ها حکومت را به سقوط سوق خواهد داد، تلاش کرد حکومت جدید را در چهارچوب یک جغرافیای یکجانشینی با استفاده از دیوانسالارهای ایرانی، به صورت متمرکز درآورد و اداره کند.

با این‌همه، با برتری یافتن اندیشهٔ تمرکزگرایی در حکومت، بسیاری از اعضای خاندان نظیر ابراهیم ینال، قتلش و رسول‌تگین علیه این سیاست جبهه‌گیری کردند و دست به عصیان زدند. در نتیجه حکومت سلجوقی که از تأسیس آن یک ربع قرن نگذشته بود، دچار بحران شد. در واقع این برخوردهای شدید، نتیجهٔ اختلاف در مفهوم دو حاکمیت بود: نخست حاکمیت بر اساس آداب و رسوم ترک‌های استپ‌نشین و دیگری حاکمیت برآمده از دیوانسالاری ایرانی. تأسیس حاکمیت سلجوقی تحت شرایط سخت در خاور نزدیک فقط با پیروزی مرکز و تمرکزگرایی صورت گرفت. در بحران بزرگ سال ۴۵۵ق/۱۰۶۳م، بخشی از خودمختاری‌ها نیز از میان برداشته شد و حکومت سلجوقی بیشتر به ساختاری متمرکز رسید. سلطان البارسلان نیز هرچند درصدد برآمد که بنیان یک حکومت متمرکزتر را پی‌افکند، ولی صرف‌نظر کردن کامل از شرکت اعضای خاندان در ادارهٔ حکومت امکان‌پذیر نشد. در واقع حکومت سلجوقیان بزرگ توانست با اقدامات و کوشش‌های فراوان از برخی سنت‌های قدیمی رهایی یابد و تبدیل به امپراتوری یکجانشین نسبتاً مرکزی شود، اما رهایی کامل از شیوهٔ سنت‌های مدیریت و حکومت قدیم هیچ‌گاه ممکن نشد و ادعای حق مساوی اعضای خاندان بر تخت سلطنت تا سقوط حکومت سلجوقی ادامه یافت. هرچند سلاطین سلجوقی ولیعهد تعیین می‌کردند، ولی این تعیین هیچ‌گاه نتوانست از مجادلات جانشینی سلطنت و جنگ برای تخت سلطنت جلوگیری کند.

ج - فرمانروا. در حکومت سلجوقیان، در رأس امور سیاسی و نظامی، فرمانروا قرار داشت که سلطان (سلطان‌المعظم - سلطان‌الاعظم) خوانده می‌شد و خطبه و سکه به

نام او بود. در دیوان بر روی فرامین نیز طغرا و توقیع او نقش می‌بست و صلاحیت و اختیارات امور سیاسی نظامی‌اش بی‌حد بود.

فرمانروایان سلجوقی پس از قبول اسلام در کنار اسامی ترکی خود از نام‌های اسلامی نیز استفاده کردند. طغرل بیک، نام محمد؛ چغری بیک، داوود؛ البارسلان، محمد و سنجر نیز نام احمد داشتند. سلاطینی که تازه بر تخت می‌نشستند، پس از تأیید از جانب خلیفه، از عناوین و القابی که خلیفه به آنان می‌داد، نیز استفاده می‌کردند.

سلطان در یکی از روزهای معین هفته، ارکان دولت را به حضور می‌پذیرفت و از نظرات آنان اطلاع می‌یافت. مردم نیز به حضور سلطان پذیرفته شده و شکایات و خواسته‌هایشان را عرض می‌کردند.

سلطان اقطاع را تقسیم، قاضی‌ها را تعیین و حکمرانان را تأیید می‌کرد. در عین حال به جرایمی که علیه حکومت صورت می‌گرفت، رسیدگی می‌کرد و بر دادگاه عالی ریاست داشت. اداره مطلق و کامل حکومت در درجه اول از آن فرمانروا (سلطان) بود.

بالای سر سلاطین سلجوقی در جنگ‌ها و یا سفرها به عنوان علامت و نشان حاکمیت، چتری از اطلس و یا مخمل زربفت نگاه داشته می‌شد. دسته موزیک نظامی که پیوسته همراه سلاطین بودند، روزی پنج بار هنگام نماز می‌نواختند. این مراسم برای حاکمان ایالات مختلف سه بار اجراء می‌شد. سلطان عموماً در مرکز اقامت می‌کرد و پسران، برادران، نزدیکان و امرایش والی ایالات مختلف امپراتوری بودند. بر اثر گسترش امپراتوری، ایالات را امرای مورد اعتماد اداره می‌کردند که عنوان اتابک داشتند. بدین ترتیب در قلمرو امپراتوری اتابک‌نشین‌های زیادی به وجود آمد^{۱۱۷۱}.

د - نشان‌های فرمانروایی. ۱. خطبه: در تمام مناطق قلمرو حکومت در مساجد و در نماز جمعه بعد از نام خلیفه، نام سلطان ذکر می‌شد. اگر فاصله‌ای در خطبه ایجاد می‌شد، مشخص می‌گردید که در آن منطقه والی یا فرمانده عصیان کرده است. نام حکمرانان نیمه‌مستقل و یا حکمرانان تابع فرمانروا، در خطبه‌ها بعد از نام سلطان می‌آمد. همچنین سلاطین، از خلیفه می‌خواستند که موافقت کند نام آنان در بغداد

نیز در خطبه‌ها ذکر شود. این ذکر به منزله تأیید و تصدیق سلطنت آنان در جهان اسلام بود و به عنوان سلطان میان مسلمانان صاحب اعتبار می‌شد.

در مجادلات جانشینی خلفا عموماً تا آخرین لحظه منتظر می‌ماندند تا کسی را که حاکمیت قطعی می‌یابد، سلطان اعلام کنند. مثلاً المقتدی بامرالله ذکر نام تتش را در خطبه، که بعد از مرگ سلطان ملکشاه خود را در سوریه سلطان اعلام کرده بود، منوط به شرایط زیر دانست: حاکم شدن بر خراسان و شرق جهان اسلام؛ عدم مخالفت برادرزادگانش با حاکمیت او؛ و تحت اختیار در آوردن منابع مالی موجود در اصفهان (پایتخت)^{۱۱۷۲}. این شرایط نشان می‌دهد که خطبه تحت چه شرایطی می‌توانست به نام سلطان خوانده شود.

۲. سکه: ضرب سکه هم یکی از نشانه‌های فرمانروایی بود. مسلماً از حکمرانان فقط کسانی که دارای امتیازاتی بودند، حق ضرب سکه به نام خود داشتند. در این صورت هم ابتدا نام فرمانروای متبوع و سپس نام خود را در سکه‌ها می‌آوردند. غیر از برخی موارد استثنایی، حکمرانانی که نام سلطان متبوع خود را در سکه‌ها نمی‌آوردند، عاصی قلمداد می‌شدند^{۱۱۷۳}.

سکه نیز همانند خطبه از طرف فرمانروا به عنوان وسیله‌ای برای تبلیغات مورد استفاده قرار می‌گرفت. عناوینی که بر روی سکه‌ها ضرب می‌شد، از این نظر که نام سلطان را به مناطق مختلف می‌برد، اهمیت داشت^{۱۱۷۴}. در دوره حکومت طغرل بیک، برخی از اعضای خاندان نظیر چغری بیک، قادر بیک، البارسلان، موسی یبغو، حسن یبغو، ابراهیم ینال و رسول تگین به نام خود سکه ضرب می‌کردند^{۱۱۷۵}. چنان که پیداست طغرل بیک مانع ضرب سکه اعضای قدرتمند خاندان نشده بود.

البارسلان در دوره‌ای که هنوز شاهزاده بود، به نام خود سکه ضرب می‌کرد و در حالی که نام خود را با لقب امیرالاجل می‌آورد، نام متبوع خود طغرل بیک را نیز با عنوان سلطان المعظم بر آن ذکر می‌کرد. سکه‌های مختلفی از دوره سلطنت البارسلان به دست آمده که در شهرهایی نظیر هرات، مرو، محمدیه (ری)، کاشان، نیشابور، اصفهان و بغداد (مدینه‌السلام) ضرب می‌شد.

سکه‌های متعلق به سلطان ملکشاه نیز در شهرهایی مانند نیشابور، دارا، محمدیه،

اصفهان، سرخس، مرو و بغداد ضرب می‌شد. ضرب‌سکه‌های نقره در دورهٔ البارسلان آغاز و در دورهٔ ملکشاه بیشتر شد. سکه‌های مضروب در دورهٔ ملکشاه، با توجه به حاکمیت طولانی مدتش در قیاس با طغرل بیک و البارسلان، کمتر به جای مانده است. این قلت را فقط می‌توان با رواج بیشتر سکه‌های طغرل بیک و البارسلان توضیح داد. از سلطان محمود که پس از مرگ ملکشاه، سلطان خوانده شد، دو سکه به تاریخ ۴۸۶ق/۱۰۹۳م، که یکی در اصفهان و دیگری در مدینه‌السلام (بغداد) ضرب شده، موجود است.^{۱۱۷۶}

از سلطان برکیارق، بیش از سی سکهٔ مختلف از طلا و نقره موجود است که در شهرهای اهواز، ری، بغداد، نیشابور، کاشان و زنجان ضرب شده است. از سلطان محمد تپر حدود ۱۵ سکه طلا یافت شده است. این دینارها که وزن کمی حدود سه گرم دارند، در آوه، زنجان، لرستان، ری، بغداد و اصفهان ضرب شده است.

سلطان سنجر آخرین فرمانروای بزرگ سلجوقی، در دوره‌ای که هنوز شاهزاده‌ای بود سکه‌هایی با عناوین و القابی نظیر الملک المظفر، الملک الشرق و عضالدوله ضرب کرد. وزن سکه‌های طلا به طور متوسط ۴ گرم و عیارشان در قیاس با سکه‌های پیشین سلجوقی اندکی کمتر بود. اکثر سکه‌هایی که از طرف سلطان سنجر ضرب شده، در نیشابور، مرو و ری ضرب شده است.^{۱۱۷۷} تعداد سکه‌های دیگر حکمرانان دولت سلجوقی وابسته به امپراتوری بزرگ سلجوقی نیز بسیار زیاد است. اتابکان وابسته به امپراتوری نیز به نام خود سکه ضرب می‌کردند و نام سلطان متبوع و نیز شاهزادگان زیر حمایت و تربیت خود نیز در آنها می‌آوردند.

۳. توقیع و طغرا: فرمانروایان سلجوقی از دورهٔ طغرل بیک به بعد، متناسب با اصول و قواعد اسلام، توقیعی^{۱۱۷۸} مشتمل بر کلمات یا ترکیبات یا عبارات قرآنی و دعایی بود به کار می‌بردند. در منابع آمده است که طغرل بیک در اول فرمان‌ها با دستخط خود حسبناالله می‌نوشت^{۱۱۷۹}. با این‌همه احتمال دارد که فرمانروایان نخستین سلجوقی که سنت‌های کوچ‌نشینی داشتند و با فرهنگ نوشتاری به طور محدود آشنا بودند، به جای نوشتن توقیع عیناً آنرا نقاشی می‌کردند^{۱۱۸۰}. بنا به گزارش بنداری^{۱۱۸۱} نشان و علامت سلطان سنجر قوس طغرا در پایین، و بسم‌الله و توکلت علی‌الله در بالا بود.

طغرا واژه‌ای ترکی است، و بر نشان خاقان‌های اوغوز، فرمانروایان سلجوقی و پادشاهان عثمانی^{۱۱۸۲} اطلاق می‌شد. طغرا در قسمت فوقانی اسناد بر روی بسم‌الله با قلمی درشت نقش می‌شد، و در آن نام و القاب سلطان و جمله‌ای دعائیه ذکر می‌گردید. طغرا بنا به گزارش بنداری در زمان طغرل بیک نیز وجود داشت^{۱۱۸۳}. طغرای طغرل بیک تیر و کمان بود که به نظر می‌رسد این نشان از طمغای^{۱۱۸۴} طایفه قنق گرفته شده بود که سلجوقیان وابسته به آن بودند. این طمغا در سکه‌های سلجوقیان اولیه نیز دیده می‌شود. در طغرای قاورد بیک مؤسس سلجوقیان کرمان، روی نام و القاب وی تیر و کمان نیز نهاده می‌شد که نشان می‌دهد در طغراهای قوس‌دار سلجوقیان نیز به کار می‌رفته است ولی امروزه سندی رسمی و اصلی که بتواند رابطه بین طمغا و طغرا را روشن کند، در دست نیست.

مقریزی نیز می‌نویسد طغرای سلجوقیان حاوی القاب فرمانروا (صاحب طغرا) با قلمی درشت بر بالای بسم‌الله بود، و این نوشته درشت به جای خطی که سلطان به دست خویش باید می‌نوشت، به کار می‌رفت. همان مؤلف اضافه می‌کند که در دوره سلجوقیان دیوان انشاء را دیوان طغرا می‌گفتند.

توقیع سلطان البارسلان «بنصرالله» بود که در برخی از منابع نیز «بنصرالله و السلام» آمده است^{۱۱۸۵}. توقیع برکیارق «اعتماد علی‌الله وحده» بود و در برخی از منابع کلمه «وحده» نیامده است. توقیع سلطان سنجر، «توکلت علی‌الله» بود و در اثر عمادالدین اصفهانی به صورت «بسم‌الله، توکلت علی‌الله» آمده است.

۴. عنوان، کنیه و القاب دیگر: از دیگر نشان‌ها و علائم فرمانروایی، عنوان، کنیه و القاب بود. هرچند عناوین و القابی به شاهزادگان و ارکان نظامی و غیرنظامی نیز داده می‌شد، اما نوع آنها با القاب و عناوین سلاطین متفاوت بود. حتی عناوینی که شاهزادگان از آن استفاده می‌کردند، با عناوین و القاب آنها در دوره سلطنت‌شان تفاوت داشت.

طغرل بیک، در آغاز فقط عنوان قدیم ترکی «بیک» داشت؛ اما از سال‌های تأسیس حکومت به بعد، در کنار عنوان بیک از عناوینی نظیر امیرالاجل^{۱۱۸۶}، امیرالسید^{۱۱۸۷} و الملک‌الجلیل^{۱۱۸۸} استفاده می‌کرد. او به موازات گسترش حکومت و افزایش قدرتش،

از خلیفه نیز عنوان و لقب می‌گرفت و آنها را در سکه‌هایش ذکر می‌کرد، مانند سلطان، سلطان‌المعظم، شاهنشاه، شاهنشاه‌الاجل، شاهنشاه‌الاجل‌الاعظم، شاهنشاه‌المعظم، رکن‌الدین، ملک‌الاسلام و المسلمانان، برهان‌امیرالمؤمنین، الملك‌المشرق و المغرب، غیاث‌المسلمانان، سلطان‌بلادالله، مغيث‌عبادالله، محی‌الاسلام، خلیفه‌الامام، یمین‌خلیفة‌الله‌امیرالمؤمنین، سلطان‌العالم و بهاء‌الدین‌الله^{۱۱۸۹}.

البارسلان در سکه‌هایی که در زمان شاهزادگی‌اش ضرب کرده، عناوینی مانند امیرالاجل، عضدالدوله و تاج‌الامه^{۱۱۹۰} داشت؛ اما در دوره سلطنت از عناوین سلطان‌المعظم، شاهنشاه، ملک‌الاسلام، سلطان‌المعظم شاهنشاه و رکن‌الدین استفاده می‌کرد^{۱۱۹۱}. سلطان‌ملکشاه نیز عناوین و القابی نظیر سلطان‌الاعظم، رکن‌الاسلام، ابوالفتح، سلطان‌المعظم، معزالدین، شاهنشاه، جلال‌الدوله و جمال‌المله و معزالدینا و الدین گرفته بود^{۱۱۹۲}. محمود پسر ملکشاه در دوران کوتاه سلطنتش از لقب ناصرالدینا و الدین و عنوان سلطان‌المعظم و کنیه ابوالقاسم استفاده می‌کرد^{۱۱۹۳}. سلطان‌برکیارق‌القاب سلطان‌المعظم، رکن‌الدینا و الدین، ملک‌الاسلام و المسلمانان، ابوالمظفر، معزالدوله، شاهنشاه و عضدالدوله داشت^{۱۱۹۴} و سلطان‌محمدتپر، از عناوین و کنیه سلطان‌الاعظم، غیاث‌الدینا و الدین و ابوشجاع برخوردار بود. سلطان‌سنجر نیز در دوره‌ای که حاکم خراسان بود القاب و عناوین، ملک‌المشرق، عضدالدوله و ملک‌المظفر^{۱۱۹۵}، و در دوره سلطانی نیز سلطان‌الاعظم، پادشاه‌عالم، شاهنشاه، معزالدینا و الدین، ابوالحارث^{۱۱۹۶} و ملک‌الملوک‌المشرق و المغرب^{۱۱۹۷}، را مورد استفاده قرار می‌داد^{۱۱۹۸}. عناوینی که از آنها استفاده می‌شد، از این نظر که نشان می‌داد که حکمرانی تابع حکمران دیگر است مهم بود^{۱۱۹۹}.

۵. نشان، چتر، نوبت و سنجق: سلاطین سلجوقی از ابزار متعدد عنوان علائم سلطنت استفاده می‌کردند. از آن جمله چتر سلطنتی است که بر روی یک نیزه به صورت قبه‌ای در هوا باز می‌شد^{۱۲۰۰}. چتر که پیش از اسلام در ایران وجود داشت، عموماً از اطلس یا مخمل زربفت بود. نوبت (گروه موزیک نظامی) نیز جزو علائم سلطنت بود که در پنج وقت نماز، برای سلطان و بر در اقامتگاه او طبل می‌نواختند. برای حکام محلی نیز سه بار طبل می‌نواختند و آنرا نوبت می‌خواندند. حاکمانی که

شمار نوبت را به پنج می‌رساندند، عاصی به حساب می‌آمدند. گروه نوبت، همراه با سلطان به جنگ یا سفر می‌رفتند^{۱۲۰۱}. سلاطین سلجوقی به عنوان نشان حاکمیت و سلطنت از سنجق‌هایی (پرچم‌هایی) با رنگ‌های مختلف استفاده می‌کردند. سلطان البارسلان در جنگ ملازگرد، سنجقی بزرگ داشت که بر روی آن کلمه شهادت نوشته شده بود^{۱۲۰۲}. در منابع آمده است که برای سنجق که رایات سلطنت یا سنجق سلطنت به شمار می‌آمد، احترام زیادی قائل بودند^{۱۲۰۳}.

۶. خیمه‌های سلطنت: کاخ‌ها و خیمه‌های سلطنت و نیز جزء علائم فرمانروایی بود. به‌ویژه زیبایی و عظمت کاخ‌هایی که در پایتخت‌ها ساخته می‌شد، وسیله دیگری برای تبلیغ نفوذ و قدرت سلاطین به شمار می‌رفت. کاخ‌های واقع در مراکز تازه فتح شده که نشانه رسمی حکومت سابق به حساب می‌آمد، ویران می‌شد. اما در برخی از آنها، تغییر و تعمیراتی در سطح وسیع نیز صورت می‌گرفت. طغرل بیک وقتی ری را تصرف کرد، کاخ بویهی‌ها را تعمیر و از آن استفاده کرد^{۱۲۰۴}.

همانند کاخ‌ها، خیمه‌های سلطنت (سرادق) نیز از علائم فرمانروایی به حساب می‌آمد. نگهداری خیمه‌های سلطانی در خزانه حاکی از اهمیت و ارزش آنهاست. برپایی خیمه سلطان، عموماً به معنی تدارک و عزم جنگ بود. جایی که خیمه در آنجا زده می‌شد، جهت جنگ را مشخص می‌کرد. این خیمه‌ها و چادرها، گاهی در جشن‌ها نیز مورد استفاده قرار می‌گرفت^{۱۲۰۵}.

علاوه بر اینها، در میان علائم سلطنت، می‌توان از زه (کمان)^{۱۲۰۶}، غاشیه^{۱۲۰۷} (زین‌پوش)، تخت^{۱۲۰۸}، تاج^{۱۲۰۹}، تیراز^{۱۲۱۰}، شمشیر^{۱۲۱۱}، کمر^{۱۲۱۲} و انگشتری^{۱۲۱۳} هم نام برد.

۵- خانواده فرمانروایان. در دوره سلجوقیان مادران و همسران فرمانروایان در امور حکومت دخالت می‌کردند^{۱۲۱۴} و ظاهراً دیوان‌های مخصوص داشتند^{۱۲۱۵}، که به جمع‌آوری و اداره درآمدهای مختص آنان می‌پرداخت ولی در نظام کلی حکومت نقشی نداشت. اما ترکان خاتون که از خاندان قراخانی بود، به سبب علاقه‌اش برای بر تخت نشاندن پسر خود، وارد دسته‌ها و تحرکات سیاسی شد و سبب بروز هرج و مرج‌های بسیار و عاملی مهم در تضعیف حکومت گردید^{۱۲۱۶}.

میان فرمانروایان سلجوقی و اعضای خاندان و دستگاه خلفا و فرمانروایان دیگر ازدواج‌های سیاسی متعدد صورت می‌گرفت. طغرل بیک با پیوند ازدواج^{۱۲۱۷} با مقام خلافت و دولت‌های تابع در صدد برآمد که موقعیت سلجوقیان را بیش از پیش تحکیم بخشد. چنان‌چه با دختر ابوکالیجار حکمران بویهی ازدواج کرد و دختر چغری بیک را نیز به عقد ابومنصور فولادستون، پسر ابوکالیجار درآورد^{۱۲۱۸} و بعدها ازدواج‌های سیاسی متعدد دیگری نیز انجام شد.

در دوره سلجوقیان، شاهزادگان از خردسالی و نوجوانی مأمور اداره ولایات می‌شدند، و تعلیم و تربیت آنان برعهده دولتمردانی با تجربه با عنوان اتابک بود^{۱۲۱۹}. به نظر می‌رسد که شاهزادگان و یا دیگر اعضای خاندان سلجوقی بیشتر مأمور اداره ولایات نزدیک به مناطق مرزی می‌شدند به‌ویژه مناطق مرزی شرق حکومت که پیوسته در معرض تهاجم قرار می‌گرفت به سبب اهمیتش به شاهزادگان و اتابکان مورد اعتماد سپرده می‌شد. سکه‌های سلجوقی مضروب در ضرابخانه بلخ نشان می‌دهد که حاکمان شهر بلخ در ۴۵۰ق/۱۰۵۸-۱۰۵۹م، ملک‌ارسلان، در ۴۵۴-۴۶۵ق/۱۰۶۲-۱۰۷۲م الیاس برادر البارسلان و پسر چغری بیک، در ۴۶۵-۴۷۶ق/۱۰۷۲-۱۰۸۴م، شهاب‌الدین تکش ارسلان (یا تکش بیک) پسر البارسلان، در ۴۸۳ق/۱۰۹۰-۱۰۹۱م محمود پسر دیگر البارسلان، در ۴۸۷ق/۱۰۹۴م الملك المظفر ارسلان‌ارغون (در سکه‌ها ارسلان‌ارغو یکی دیگر از پسران البارسلان و در ۴۹۱ق/۱۰۹۷م سنجر پسر ملک‌شاه بودند. سکه‌ها نشان می‌دهند که اعضای خاندان سلجوقی در این منطقه مهم مرزی به صورت نیمه‌مستقل حکمرانی می‌کردند^{۱۲۲۰}.

مهم‌ترین مسأله حکومت سلجوقیان، وراثت بود که از همان زمان تأسیس حکومت مطرح شد. با اینکه برای جلوگیری از مجادلات جانشینی، فرمانروا با استناد به اصول وراثت غالباً یکی از اعضای خاندان را به عنوان ولیعهد تعیین می‌کرد^{۱۲۲۱}، اما این کار مبتنی بر یک شیوه منظم و مشخص نبود، و هر یک از شاهزادگان، با توجه به شیوه حاکمیت ترک‌ها پیوسته نسبت به حکمرانی دعوی داشتند^{۱۲۲۲}.

به موجب مفهوم حاکمیت در سنت ترک‌های باستان که آنرا ماهیتی الهی تلقی می‌کردند، همه اعضای خاندان دارای حقوق و صلاحیت حکمرانی بودند^{۱۲۲۳} و همین

تلقی موجب عصیان‌های پی‌درپی اعضای خاندان می‌شد و به همین سبب وراثت در حکمرانی هیچ‌گاه اصول و قواعد منظم نیافت. گرچه این وضع، از یک سو با توجه به نمونه البارسلان و سنجر زمینه را برای رسیدن لایق‌ترین شاهزاده بر تخت سلطنت فراهم می‌کرد، اما از دیگر سو موجب عصیان‌های پی‌درپی بر سر تخت سلطنت می‌شود نقشی مهم در تضعیف حکومت سلجوقی داشت.

۲. تشکیلات دربار

در این مورد نیز سلجوقیان از آداب و رسوم که پیش از آنان در دوره سامانیان، غزنویان و آل بویه در ایران رواج داشت، تأثیر پذیرفتند. در دربار سلجوقیان بزرگ، شیوه زندگی و تشکیلات اداری هرچند به طور وسیع از اصول و تشریفات ایران باستان تأثیر پذیرفته بود، اما برخی آداب و رسوم قدیم آنان همچنان باقی ماند. به خصوص وابستگی سلطان سنجر به آداب و سنن قدیمی ترکی در تمامی منابع مورد تأکید است.

ترتیب ضیافت و برپایی جشن در دولت‌های متقدم و متأخر ترک برای اتباع خود مرسوم و قانونی به‌شمار می‌رفت. فرمانروایان بزرگ سلجوقی هر روز در دربار طعام می‌دادند، حتی اگر فرمانروا در خارج از شهر یا کشور بود اصول اطعام رعایت می‌شد. طغرل بیک هر صبحگاه برای مردم سفره می‌گسترده، و اگر در شکار می‌بود، باز هم سفره را در دشت و دمن می‌گسترده. در مطبخ سلطان البارسلان هر روز پنجاه گوسفند سر بریده می‌شد و غذای پخته شده را میان نیازمندان تقسیم می‌کردند^{۱۲۲۴}. ضیافت‌های دوره ملکشاه به موجب رسم و عادت، روزهای جمعه منعقد می‌شد. این رسم و عادت بعدها میان سلجوقیان آناتولی^{۱۲۲۵} و حکومت عثمانی^{۱۲۲۶} نیز تداوم یافت.

در دربار سلاطین سلجوقی غلامان بسیاری برای خدمت به سلطان خریداری می‌شدند و پرورش می‌یافتند. بیشتر این مملوکان اصلاً ترک بودند. مناصب، وظایف و خدماتی که در دربار سلجوقیان وجود داشت، عبارت بودند از:

الف - حجابت یا پرده‌داری. مهم‌ترین و بالاترین منصب در دربار و رابط میان سلطان و دیوان (دولت) بود. در ترکی این منصب را آقاجی (آغاجی)^{۱۲۲۷} نیز

می‌گفتند^{۱۲۲۸}. این منصب که پیش از سلجوقیان در دولت‌های غزنوی و عباسی نیز وجود داشت از وظایف مهم بود و افراد مورد اعتماد بر آن گمارده می‌شدند. حاجبان گاه فرماندهان لشکر نیز می‌شدند در دولت سلجوقیان بزرگ، رئیس حاجبان را حاجب‌الحجاب، امیر حاجب یا حاجب کبیر می‌گفتند. حاجبان بر تمام امور دربار نظارت داشتند تا دیگر کارگزاران دربار به درستی انجام وظیفه کنند. افراد زیادی عنوان حاجب داشتند و زیر نظر حاجب‌الحجاب انجام وظیفه می‌کردند. این مأموران درعین حال بر مکاتباتی که در ارتباط با دربار بود نظارت داشتند. گاه حاجب‌الحجاب وظیفه امیر داد (وزیر عدلیه) را نیز برعهده داشت^{۱۲۲۹}.

ب - چماق‌دار (چوب‌دار). بنا به آنچه که در سیاست‌نامه آمده چماقداری بالاترین مرتبه بعد از حجاب بود^{۱۲۳۰}. چماقداران از ملتزمان نزدیک سلطان به شمار می‌رفتند که می‌توانستند هر کس را دستگیر، مجازات یا زندانی کنند. همچنین بنا به همان منبع، چماقدار بیست خادم با چماق طلا و بیست خادم با چماق نقره زیر فرمان داشت. اما به نظر می‌رسد که از دوره ملکشاه این مقام اهمیت پیشین خود را از دست داد^{۱۲۳۱}.

ج - امیر جاندار. جاندارها، کسانی بودند که به حساب‌های دربار رسیدگی می‌کردند و رئیس آنان را امیر جاندار می‌نامیدند. در میان جاندارها کسانی نظیر امیر کمشتگین بعدها به مقام اتابکی ارتقاء یافتند.

د - سلاح‌دار (امیر سلاح). سلاح‌دار^{۱۲۳۲} در مراسم مختلف، سلاح سلطان را حمل می‌کرد و درعین حال فرمانده سلاح‌دارانی بود که زرادخانه، زره‌خانه یا سلاح‌خانه^{۱۲۳۳} را محافظت می‌کردند^{۱۲۳۴}. سلاح‌داران به مقام فرماندهی نیز ارتقاء می‌یافتند. سلاح‌داران را گاهی سلاخی نیز می‌نامیدند، اما بنا بر سیاست‌نامه اکثراً از عنوان سلاح‌دار استفاده می‌شد^{۱۲۳۵}.

ه - امیر علم. رئیس علمدارانی بود که رایت حکومت یعنی پرچم و علم فرمانروا را حمل می‌کردند و از آن مراقبت می‌کردند^{۱۲۳۶}.

و - جامه‌دار. رئیس خادمانی بود که از جامه‌های سلطان محافظت می‌کردند^{۱۲۳۷}. اصطلاح جامه‌دار در میان سلجوقیان آناتولی و مملوکان مصر نیز رایج بود.

ز - شراب‌دار خاص. شراب‌دار خاص رئیس خادمانی بود که نوشیدنی‌های سلطان را

در مجلس خاص آماده می‌کردند. خادمانی که در شرابخانه خدمت می‌کردند، تحت فرمان شرابدار خاص قرار داشتند.

ح - طشت‌دار (آبدار). بعدها به جای طشت‌دار عنوان ابریق‌دار رواج یافت. وظیفه ابریق‌دار آماده کردن و گرفتن لگن و ابریق برای سلطان جهت شستشوی دست بود. انوشتگین جد خاندان خوارزمشاهیان، از غلامان ملک‌شاه و ابریق‌دار (طشت‌دار) او بود. ط - امیرآخور. این عنوان به کسی که مربی و مراقب حیوانات دربار و سلطان بود، اطلاق می‌شد بنابراین رئیس خادمان و کسانی که مهتری و دیگر وظایف مربوط را انجام می‌دادند، امیرآخور نامیده می‌شدند.

ی - چاشنی‌گیر. رئیس مأموران و خادمانی بود که طعام سلطان را آماده می‌کردند ک - وکیل خاص. ناظر بخش مربوط به خاندان سلطان (خواص) بود. در سیاست‌نامه آمده است که این مقام اهمیت زیاد داشت و توصیه شده است که سلطان باید به وکیل خاص محبت زیادی داشته باشد^{۱۳۳۸}.

ل - سرهنگ یا چاووش. سرهنگ‌ها راه را برای سلطان باز می‌کردند و در جلو هنگ و فوج قرار می‌گرفتند. در سلجوقنامه از اصطلاحات سرهنگ و چاووش به یک معنی سخن رفته است. این افراد خدمات پستی و خبررسانی را نیز انجام می‌دادند. در دربار سلجوقیان علاوه بر مقام و مراتب مذکور، خادمان و مأموران دیگری همچون ندیمان، خاصگی‌ها، خادمان و ووشاق‌ها هم بودند. تمامی این وظیفه‌داران و مأموران از میان مملوکان سلطان انتخاب می‌شدند.

۳. اداره مرکزی

الف - دیوانسالاری مرکزی. سلجوقیان که در آغاز با مسئولیت مشترک خاندانی و با ساختاری غیرمتمرکز به اداره قلمرو خود می‌پرداختند، اندک زمانی بعد، آداب و سنن دیوانسالاری ایرانی را پذیرفتند. مراکز سیاسی حکومت سلجوقیان شهرهای قدیمی ایران نظیر نیشابور، ری، اصفهان و مرو بود. طغرل بیک کسانی مانند علی بن عبدالله سلار (سالار) بوزجانی، ابومنصور ورقانی (ورکانی)، ابوعبدالله حسین بن علی میکالی و عمیدالملک کندری را به عنوان وزیر برگزید. می‌توان گفت که یکی از وظایف

این وزراء ایجاد موازنه میان حکومت جدیدالتأسیس، سربازان کوچرو و اتباع یکجانشین ایرانی بود. سه منبع مستقل و معاصر آن زمان، از میانجیگری عمیدالملک کندری برای عفو مردم اصفهان که به زور تصرف شده بود، سخن رانده‌اند^{۱۲۳۹}. در عرصه دیوانسالاری، کوشش‌های نظام‌الملک بی‌شک اقدامات اسلافش را به فراموشی می‌سپرد. بر اثر فعالیت‌های او در ایران دولت سلجوقی مرکب از دو وجهه یعنی وجهه نظامی ترکی و وجهه دیوانسالاری ایرانی شد که هر دو مبتنی بر بنیادهای فقه سنی قرار گرفت^{۱۲۴۰}. نظام‌الملک در سیاست‌نامه از ذکر نمونه‌هایی از دوره سامانیان، بویهی‌ها و غزنویان باز نمانده است. دیوانسالاری اکثراً ماهیت اشرافی داشت و بخشی از دیوانسالاری به دست کاتبان (دبیران) با نفوذ ایرانی که پیش از آن در تشکیلات غزنویان بودند، سپرده شد. در میان عناصر رده بالای موجود در حکومت سلجوقیان مقام‌هایی نظیر وزیر، اتابک، مستوفی، طغرایبی، مشرف و عارض‌الجیش وجود داشت.

ب- وزیر. وزیر پس از سلطان مهم‌ترین مسئولیت و نفوذ را در حکومت داشت^{۱۲۴۱}. نشان و علامت وزارت دوات زرین و کلاه بود. به کسی که به مقام وزارت منصوب می‌شد، معمولاً خلعت نیز پوشانده می‌شد. دوات وزارت در روزهای دیوان جلوی وزیر نهاده می‌شد و کسی که مأمور حفظ آن بود، دواتدار خوانده می‌شد. دواتدار از محارم وزیر بود و از مکاتبات سری او خبر داشت و آنها را می‌نوشت^{۱۲۴۲}.

ج- دیوان‌ها

۱. دیوان بزرگ (دیوان اعلی). در دولت سلجوقیان بزرگ، دیوان سلطان به تمام امور دولت رسیدگی می‌کرد. ریاست این دیوان با وزیر بود که او را صاحب دیوان دولت نیز می‌نامیدند^{۱۲۴۳}. فرمان‌هایی که سلطان رأساً صادر می‌کرد، وارد این دیوان می‌شد و پس از طی مراحل اداری صادر می‌گشت با اینکه در مورد اعضاء این دیوان اطلاعات کافی در دست نیست، اما بنا به نوشته راوندی، علاوه بر وزیر، مستوفی و عارض‌الجیش هم از اعضاء این دیوان بزرگ بودند. نخستین دیوان بزرگ سلجوقیان در سال ۴۲۹ق/۱۰۳۸م، در نیشابور به ریاست طغرل بیک تشکیل شد. به نظر می‌رسد که طغرل بیک با توجه به جلسات والیان خراسان، هفته‌ای دوبار دیوان بزرگ را

تشکیل می‌داد و خود رأساً ریاست آنرا برعهده داشت. در دیگر مناطق تحت حاکمیت سلجوقیان بزرگ نیز چنین دیوان‌هایی دیده می‌شود.

۲. دیوان استیفا. رئیس این دیوان را مستوفی یا صاحب دیوان استیفا می‌نامیدند که مسئول تمام امور مالی کشور بود^{۱۲۴۴}. افرادی که عنوان عمید داشتند، تحت فرمان مستوفی در نقاط مختلف کشور، موظف به تحصیل و جمع‌آوری مالیات‌ها بودند. هریک از ولایات عمیدی داشت، و از او با اضافه به ایالتی که تحت اختیارش بود، یاد می‌شد. مانند عمید خراسان و عمید بغداد. مستوفی‌ها درعین حال دستیارانی داشتند که آنان را نایب می‌گفتند و در صورتی که مستوفی از مقامش کناره‌گیری می‌کرد و یا کنار گذاشته می‌شد، این نایب به جای او می‌نشست.

درآمد و هزینه‌های هر ولایت بنا به آنچه که در سیاست‌نامه آمده، از طرف دیوان استیفا مشخص و ثبت می‌شد^{۱۲۴۵}. در دولت سلجوقیان بزرگ دو خزانه وجود داشت: یکی از آنها خزانه مصارف و دیگری خزانه اصلی بود. خزانه اصلی وظیفه ذخیره اموال را داشت، و در صورتی که در خزانه مصارف (هزینه) نیاز به پول می‌شد از خزانه اصلی به آنجا واریز می‌شد^{۱۲۴۶}.

۳. دیوان طغرا و انشاء. دیوان انشاء یا دیوان طغرا وظیفه مکاتبات را برعهده داشت و مکاتبات داخلی و منشورها و اسناد مربوط به انتصابات را آماده می‌کرد. رئیس این دیوان را صاحب طغرا و انشاء یا فقط طغرای می‌گفتند^{۱۲۴۷}. دیوان طغرا و انشاء که در دوره سلجوقی از دو اداره جداگانه تشکیل می‌شد. نخستین آن اداره طغرا و دیگری اداره رسایل و انشاء بود^{۱۲۴۸}.

وقتی سلطان عازم شکار بود، طغرای او را همراهی می‌کرد و در اینجا به مثابه وزیر بود. به نظر می‌رسد که طغرای گاه حتی وزارت همسر سلطان را نیز برعهده داشت. ابواسماعیل حسینی اصفهانی در زمان ملکشاه و پسرش محمد تپر، طغرای بوده و به همین لقب نامبردار شد. در میان طغرای‌ها، عمید طغرای وزارت گوهرخاتون همسر سلطان محمد تپر را نیز برعهده داشت.

۴. دیوان اشراف. دیوانی که مسئول بازرسی و نظارت بر امور اداری و مالی حکومت بود و رئیس آنرا مشرف، یا مشرف‌المالک یا صاحب دیوان اشراف ممالک

می گفتند. رئیس این دیوان در صورت لزوم با اعزام نایبانی به شهرها به بازرسی امور اقدام می کرد. مشرفها از میان کسانی که بسیار مورد اعتماد بودند و از امور آگاهی کامل داشتند، به دقت برگزیده می شدند و حقوق آنان و نایبانشان از خزانه دولت پرداخت می شد.^{۱۲۴۹}

۵. دیوان عرض. رئیس دیوان عرض را که به امور لشکر می پرداخت، عارض، عارض جیش می نامیدند. دیوان عرض فقط به امور حقوق و احتیاجات لشکری می پرداخت، و با فرماندهی لشکر ارتباطی نداشت.^{۱۲۵۰}

۶. سایر دیوانها. علاوه بر این دیوانها، دوایر و دیوانهای دیگری نیز بود که رؤسای آنها جزء دیوان بزرگ به شمار نمی رفتند. یکی از آنها دیوان مظالم^{۱۲۵۱} بود که به امور شرع و قضا می پرداخت و رئیس آنرا امیر داد می گفتند.^{۱۲۵۲} دیوان دیگر برید بود که رئیس آنرا صاحب برید می نامیدند و در شهرها و ایالات مأمورانی وابسته داشت که به آنها صاحب خبر می گفتند. اینان علاوه بر حمل نامهها و فرامین دولتی مأمور خبررسانی به مرکز هم بودند.^{۱۲۵۳} این دیوان چندی پس از تشکیل دولت سلجوقی پدید آمد و به مرور زمان توسعه یافت.^{۱۲۵۴} افزون بر آن دیوانهای دیگری نظیر دیوان وقف (اوقاف)، دیوان خراج و دیوان قضا نیز وجود داشت.^{۱۲۵۵}

د - اتابک. اتابک عنوانی بود که بر دولتمردان آگاه و با تجربه که مسئول تربیت شاهزادگان می شدند اطلاق می شد. این لقب که مرکب از دو واژه ترکی آتا و بیک (بک) است^{۱۲۵۶}، پس از آنکه نخستین بار به نظامالملک اعطا شد، به نظر می رسد که بعداً تبدیل به نهادی رسمی گردید.^{۱۲۵۷} با اینکه در مورد منشأ این نهاد و گسترش آن اطلاعات کافی در دست نیست^{۱۲۵۸}، ولی دلایل محکمی وجود این نهاد را در دولت اوغوز بیغو، در قرن ۴/۱۰م اثبات می کند.^{۱۲۵۹} بهر حال به افرادی که تربیت فرزندان سلطان را عهده دار می شدند و به نام شاهزادگان به اداره امور یکی از ولایات می پرداختند، عنوان اتابک داده شد. اتابکها از میان غلامان سلطان به دقت انتخاب می شدند و افراد لایقی بودند که قابلیت و استعداد اداری و نظامی داشتند.

اتابکهایی که به ایالات اعزام می شدند، با به دست آوردن فرصت، برای اعلام سلطنت شاهزاده تحت تربیت خویش، در مجادلات جانشینی سلطنت نقشی مهم ایفا

می کردند. پس از تضعیف حکومت سلجوقی آنان گاهی قدرت و حاکمیت خود را به فرزندانشان انتقال می دادند. از جمله می توان به انوشتگین، مملوک و ابریق دار ملکشاه که به والیگری خوارزم، و شمس الدین ایلدگز که از طرف سلطان غیاث الدین مسعود به والیگری آذربایجان مأمور شدند، طغتگین که از طرف تاج الدوله تتش به اتابکی پسرش دقاق در دمشق منصوب گردید، و عمادالدین زنگی که از طرف سلطان محمود به اتابکی پسرش البارسلان دست یافت و حکومت اتابکی موصل و جزیره را تشکیل داد، اشاره کرد.

۴. تشکیلات ایالات

تشکیلات سیاسی ایالات در دولت سلجوقیان به ۳ دسته قابل تقسیم است: ایالات وابسته به مرکز، حاکمیت های محلی و دولت های تابع. نوع اول ولایات را والیانی که از مرکز تعیین می شدند، اداره می کردند. بخشی از حاکمیت های محلی به خاندان های محلی بیش از سلجوقیان متکی بودند، و دولت های تابع نیز توسط حکمرانان و خاندان هایی که پیوندشان با حکومت مرکزی محدود بود، اداره می شد. صاحبان اقطاع بزرگ، جزء دسته اول و کاملاً وابسته به مرکز بودند.

در واقع هر فرماندهی که منطقه یا ناحیه ای جدید را فتح می کرد، عموماً با رعایت آداب و سنن، آنجا را به عنوان اقطاع به وی می دادند. مثلاً مناطق در آناتولی را که امرای اوغوزها همچون امیر دانشمند، امیر منگوجق و امیر سلتق فتح کردند به عنوان اقطاع به آنان داده شد و اینان در آنجا حاکمان مطیع و وابسته تلقی می شدند. والیانی که به اداره ایالات منصوب می شدند، مالیات منطقه خود را گرد می کردند و هر سال مبلغی معین به خزانه می فرستادند و این البته غیر از درآمد اقطاع آنان بود.

شاهزادگانی که مأمور اداره ایالات می شدند نیز همانند یک حکمران عمل می کردند. همراه شاهزادگان مأموران و مسئولانی نظیر وزیر، اتابک، حاجب الحجاب و طغرای حضور داشتند. اتابکان شاهزادگان خردسال، ایالت را به نام شاهزاده اداره می کردند. در مناطقی از امپراتوری که بدین ترتیب اداره می شد، خطبه پس از ذکر

نام سلطان بزرگ به نام شاهزاده تعیین شده، خوانده می‌شد.

در حکومت سلجوقیان بزرگ ایالات امپراتوری وابسته، به شهرها و قصباتی تقسیم می‌شد. ایالات را عموماً عمیده‌های (والیان) مملوک‌الاصول اداره می‌کردند. عمیده‌ها بالاترین مقام و نماینده اداره غیرنظامی ایالات شمرده می‌شدند. شهرها و قصبات وابسته به هر ایالت نیز تحت نظارت رؤسا^{۱۲۶۰} بود. امور دادگستری تحت نظارت قاضی یا امیر داد، و امور شهری تحت نظارت محتسب بود.

در دوره ضعف امپراتوری سلجوقیان بزرگ، مدیران و مأموران ایالات وابسته به مرکز، گاهی خودسرانه به صدور فرمان می‌پرداختند. ولایات به بخش‌های کوچک‌تر که تحت اداره محافظان قلاع که عنوان و لقب کوتوال یا دزدار داشتند، تقسیم می‌شد. علاوه بر آن، در چنین بخش‌هایی، پادگان (ساخلو)هایی نیز تحت اداره شحنة‌ها وجود داشت^{۱۲۶۱}. به این افراد حتی در برخی از مراکز ایالات نیز مسئولیت‌هایی داده می‌شد. شحنة‌هایی که برای اداره بخش‌ها تعیین می‌شدند، در صورتی که آن منطقه فاقد والی بود، مسئولیت‌های والی را نیز برعهده می‌گرفتند. دفاع از بخش، تأمین امنیت راه‌ها، اجرای احکام قاضی، تأمین آرامش و آسایش، جمع‌آوری مالیات‌هایی که مأموران مالیات از تحصیل آنها عاجز بودند، نیز از وظایف شحنة‌ها بود. همچنین به قصد کنترل اعمال و رفتار سیاسی خلفای عباسی، شحنة‌ای از سوی سلطان بر بغداد منصوب می‌شد.

درباره سلسله‌های محلی باید گفت سلجوقیان ایران در نفوذ سیاسی و حکومت خاندان‌ها و سلسله‌های محلی که با اعتقادات دینی و سیاسی آنان تعارضی نداشت دخالت نمی‌کردند. خاندان کاکویه که ناچار از ترک اصفهان شده بودند، در یزد و اطراف آن، ملوک نیمروز در سیستان، آل برهان در بخارا، و خاندان انوشتگین در خوارزم، نمایندگان و دست‌نشانگان سلجوقیان در این مناطق و ایالات به شمار می‌رفتند. طغرل بیک، البارسلان و ملک‌شاه با اینکه از محدوده منطقه حکمرانی حکمرانان محلی که بدون جنگ اظهار اطاعت کرده بودند، کاستند، اما اجازه دادند به حیات خود ادامه دهند^{۱۲۶۲}. برخی از حکمرانان محلی که اطاعت بی‌قید و شرط را نپذیرفته بودند، حاکمیت و دولت خود را از دست دادند^{۱۲۶۳}. قراخانیان و غزنویان که

سرزمینشان جزو قلمرو امپراتوری شده بودند، به صورت دولت‌های تابع درآمدند. کسانی نظیر ارسلان ارغون، طغان‌شاه و تتش که از اعضای خاندان بودند، ایالات وابسته به امپراتوری را به صورتی تقریباً نیمه‌مستقل اداره کردند. در این زمان علاوه بر اعضای خاندان، فرماندهان و والیان متنفذ نیز در ایالات تحت اداره خود، شیوه اداره مستقل ایجاد کردند، و به ضرب سکه به نام خود پرداختند^{۱۲۶۴}. این جریان در مجادلات جانشینی سلطنت که پس از فوت ملک‌شاه به وجود آمد، زمینه‌ای برای تضعیف حکومت و ظهور حکمرانی‌های نیمه‌مستقل شد.

این شیوه درباره دولت‌های تابع هم صادق بود. یعنی سلجوقیان در متصرفات خود به بعضی دولتمردان و از جمله اتابکان به شرط قبول تابعیت، اجازه حکمرانی می‌دادند. بدین ترتیب دولت‌های محلی که این چنین شکل گرفته بودند و نیز اتابکانی که بعدها در ایالات ظهور کردند، امور داخلی سرزمین‌های تحت حکمرانی خود را تقریباً به صورتی مستقل اداره کردند. در دوره طغرل بیک، ۲۸ دولت و حکومت تابع و وابسته به حکومت سلجوقی وجود داشت که به مرور زمان گاهی بر تعداد این دولت‌ها افزوده و گاهی از شمار آنها کاسته می‌شد^{۱۲۶۵}. یکی از مهم‌ترین تکالیف حکومت‌ها و دولت‌های تابع در مقابل حکومت مرکزی، پرداخت مالیات سالانه، خواندن خطبه و ضرب سکه به نام سلطان، پیوستن به لشکر سلطان زمانی که فرا خوانده می‌شدند و در برخی مواقع دادن گروگان به سلطان متبوع خود بود. دولت‌هایی که این قواعد اساسی را رعایت می‌کردند، شرایط اطاعت و تابعیت را پذیرفته بودند^{۱۲۶۶}.

در بعضی روابط و حتی نشانه‌های حکومت سلجوقی پس از جنگ سلطان سنجر در ساوه و تأسیس دولت سلجوقیان عراق به عنوان حکومت تابع سلطان سنجر تغییراتی ایجاد شد مثلاً در سکه‌ها ابتدا نام سلطان سنجر و بعد نام حکمران دولت سلجوقیان عراق ذکر می‌گردید. در چارچوب مناسبات تابعیت و متبوعیت، در دولت سلجوقیان عراق، حکومت شاهزاده‌ای که بر تخت حکمرانی دست می‌یافت می‌بایست مورد تأیید سلطان سنجر فرمانروای بزرگ سلجوقی قرار می‌گرفت و حتی انتصاب در مقامات عالیه نیز بسته به تأیید و قبول سلطان سنجر بود^{۱۲۶۷}. با اینکه جمع‌آوری مالیات‌ها را حکومت سلجوقیان عراق انجام می‌داد، اما تعیین و تثبیت مقدار آن از

طرف دیوانسالاری مرکزی دولت سنجر صورت می‌گرفت^{۱۲۶۸}.

۵. تشکیلات نظامی

در امپراتوری سلجوقیان بزرگ اساس و بنیان حکومت را سپاه تشکیل می‌داد. سپاه سلجوقیان که در آغاز مطابق نظام عصر غزنویان شکل گرفت، بر اثر گسترش حکومت، به موجب شرایط زمان، تکامل یافت. در حکومت سلجوقیان، نیروهای نظامی منظمی هم در رکاب سلطان، هم در رکاب شاهزادگان و امرا قرار داشت. در دوره شکل‌گیری، نیروهای نظامی که از جوامع کوچ‌نشین ترکمان تشکیل شده بود، جای خود را به واحدهای نظامی منظم اقطاع‌دار و حقوق‌بگیر داد. نظامیان سلجوقیان بزرگ را می‌توان در سه گروه اصلی مورد مطالعه قرار داد^{۱۲۶۹}: غلامان دربار، اردوی خاصه و سپاهیان.

الف - غلامان دربار. واحدهایی مستقیماً وابسته به سلطان بودند و از اقوام مختلف انتخاب و تربیت می‌شدند. نام سربازان وابسته به این واحدها در دفتر دیوان ثبت می‌شد. این سربازان سالانه چهار بار حقوق می‌گرفتند^{۱۲۷۰}.

ب - اردوی خاصه. هسته اصلی سپاه سلجوقیان را که نظامیان خاصه سلطانی به شمار می‌رفتند، سواران برگزیده تشکیل می‌دادند. آنان در مرکز و یا در محلی بسیار نزدیک به مرکز مستقر و هر آن آماده فرمان سلطان برای جنگ بودند. در این اردو هر شهسواری غیر از اسب اصلی یک اسب یدک نیز داشت. این سربازان که اکثراً ترک بودند، با جرأت و جسارتشان شهرتی یافته و بطور حرفه‌ای وارد نظامیگری می‌شدند. در دوره البارسلان، شماره سواره نظام سلجوقیان، به ۱۵ هزار نفر می‌رسید. ملک‌شاه نیز ۴۶ هزار سوار آماده تحت فرمان داشت^{۱۲۷۱}.

ج - سپاهیان. سپاهیان نیروهایی نظامی بودند که در نقاط مختلف امپراتوری حضور داشتند و خود به طبقاتی تقسیم می‌شدند. فرماندهان معمولاً زمین‌هایی به اقطاع داشتند و درآمد حاصله از آنرا خود برمی‌داشتند و سربازان متبوع آنها نیز از آن برخوردار می‌شدند. در تشکیلات نظامی سلجوقی، بی‌شک بزرگ‌ترین پدیده نظام اقطاع^{۱۲۷۲} بود. سلجوقیان در حیطة نظامی و مالی مسأله پول را که دولت‌های پیش از

آنان پیوسته از طریق برآورد بودجه تأمین می کردند، با استفاده از نظام اقطاع سامان دادند و آنرا توسعه بخشیدند و از این راه بودجه اردوی عظیم خود را که باری بر خزانه دولت بود، تأمین می کردند.

نظام اقطاع بر اساسی بسیار ساده استوار بود. اراضی موجود در امپراتوری نسبت به درآمد سالانه آنها، به سه بخش بزرگ، متوسط و کوچک تقسیم شد. مالیات و عشریه این اراضی در مقابل خدمات به امرای نظامی و شاهزادگان و والیان داده می شد. در برخی از منابع آمده است که این گونه اقطاع با توجه به امور عمرانی کشور، نخستین بار توسط نظام الملک وزیر به وجود آمد^{۱۲۷۳}. در صورتی که صاحب اقطاع فوت می کرد، آن املاک به طور معمول به پسرش انتقال داده می شد. صاحبان اقطاع نسبت به وسعت اقطاعشان، مجبور به تربیت سربازانی بودند که در رکاب و التزامشان باشند. نظام اقطاع به همان اندازه که سبب تأمین سرباز می شد، از نظر اداری و حقوقی نیز، یکی از اساسی ترین بنیانها و نهادها را تشکیل می داد.

صاحبان اقطاع که آنان را اقطاع دار یا مُقَطَّع می گفتند، موقع جنگ با سربازان و تجهیزات خود مجبور به پیوستن به اردوی حکومت مرکزی بودند. علاوه بر آن، موظف بودند با اهالی اقطاع خود خوش رفتار باشند، و به فعالیت های عمرانی و آبادانی منطقه کمک کنند. اقطاع کسانی که از این مسائل غفلت می کردند، از آنان باز پس گرفته می شد. اسامی صاحبان اقطاع و درآمد آنها و آنچه باید به دولت مرکزی می پرداختند در دفاتر دیوان عرض ثبت می شد^{۱۲۷۴}. بازرسی های نظامی به طور منظم صورت می گرفت و نسبت به نتایج بازرسی ها، ترتیب جدیدی اتخاذ می شد. سربازانی که به هر علتی اقطاعشان باز پس گرفته شده و نامشان از دفتر سجلات حذف می شد، با پشتیبانی و حمایت از نابسامانی ها و عصیانها، برای حکومت مشکلاتی ایجاد می کردند. مقطعان، عموماً در اراضی و زمین هایی که به عنوان اقطاع به آنان داده شده بود، از مردمی که در آن زمین و اراضی زندگی می کردند، مالیات می گرفتند. در برخی از اسناد رسمی دیوان های سلجوقیان آمده است که مقطعان حق دریافت مالیاتی بیش از آنچه مشخص شده، ندارند و به ویژه از آنان خواسته شده بود که از وضع مالیات های جدید خودداری کنند^{۱۲۷۵}. با اینکه اراضی در آغاز از طرف

مرکز واگذار می‌شد، ولی بخشی از اقطاعات به مرور زمان تبدیل به املاک و اراضی شخصی شد^{۱۲۷۶}.

در مورد تعداد لشکریان سلجوقی، ارقام متفاوتی وجود دارد. در زمان طغرل بیک ظاهراً که این تعداد به ۱۲۰ هزار نفر رسیده بود^{۱۲۷۷}. در دوره سلطان ملکشاه شمار سربازان موجود در مناطق قلمرو سلجوقیان بزرگ به ۴۰۰ هزار نفر می‌رسید. غیر از غلامان دربار، اردوی خاصه و سپاهیان، دولت‌های تابع نیز هنگام لزوم مجبور به حمایت نظامی بودند^{۱۲۷۸}. همچنین دولت سلجوقی هنگام نیاز به جمع‌آوری سرباز و نیروی مزدور از میان مردم که آنها حشر (چریک) می‌گفتند، می‌پرداخت. همچنین گروهی داوطلب که آنان را غازیان می‌نامیدند، گاهی به پشتیبانی از سپاه سلجوقی وارد جنگ می‌شدند. به سربازان مقرر می‌شد که آنها نان پاره می‌گفتند پرداخت می‌شد^{۱۲۷۹}.

طلایه‌داران لشکر حکومت سلجوقیان را پیشدار، مقدمه یا طلیعه؛ و پس‌قراولان را ساقه می‌گفتند. اردو شامل این دو دسته و نیز جناح چپ و راست تحت اداره و فرمان فرماندهانی بود که به ترتیب آنان را الی باشی (فرمانده ۵۰ نفر)، سوباشی، سرعسکر، امیرسپهسالار و ملک‌الامراء می‌گفتند^{۱۲۸۰}. هنگام جنگ تمامی این سربازان جمع می‌شدند، و تحت فرمان فرماندهی والامقام که از طرف حکومت مرکزی منصوب و اعزام می‌شد، انجام وظیفه می‌کردند^{۱۲۸۱}.

در اردوی سلجوقیان بیشترین سلاح‌هایی که مورد استفاده قرار می‌گرفت، تیر، کمان، شمشیر، سپر، نیزه و ابزار و آلات محاصره و قلعه‌کوب مانند دبابه، عراده و منجنیق بود^{۱۲۸۲}. در زمان جنگ طبل و شیپور نواخته می‌شد که تأثیر روانی بر دشمن داشت. هنگام صلح اسلحه عموماً دز انبارهای معین و مشخص نگهداری می‌شد^{۱۲۸۳}. در اردو، هر واحدی پرچم‌های مخصوص داشت^{۱۲۸۴}. در سپاه سلجوقیان، پزشکانی برای تأمین سلامتی سربازان، و قاضیانی برای رفع مشکلات حقوقی آنان حضور داشتند. گذشته از آن، در اردوی سلجوقیان، بیمارستان‌های سیار، و در اردوی سلجوقیان آناتولی حمام‌های سیار (چرگه - چادر) نیز دیده می‌شد^{۱۲۸۵}.

۶. تشکیلات قضایی

نهاد قضایی سلجوقیان به دو بخش حکم و قرار شرعی و عرفی تقسیم می‌شد. قضات به دعاوی و شکایات شرعی رسیدگی می‌کردند و رئیس آنها در تختگاه حکومت قاضی‌القضات بود. اداره امور اوقاف، خیرات و ارث و میراث نیز برعهده قاضیان بود. با وجود محدودیت مداخله در حکمی که قاضی صادر می‌کرد، در صورتی که حکمی نادرست صادر شد، سایر قضات یا فقها می‌توانستند آنرا به اطلاع سلطان برسانند. در کنار این محاکم شرعی دادگاهی که به دعاوی عرفی رسیدگی می‌کرد نیز وجود داشت. این محاکم به دعاوی مربوط به جرم‌های سیاسی، و عدم اطاعت از اوامر و فرمان‌های حکومت اختصاص داشت. در این دادگاه عرفی، شخصی با عنوان امیرداد ریاست داشت. مأموران وابسته به امیرداد در منطقه و محل مأموریت خود به همان امور رسیدگی می‌کردند.

مسائل و دعاوی شرعی مربوط به لشکر را «قاضی عسکر» (قاضی لشکر) رسیدگی می‌کرد.^{۱۲۸۶} افرادی که در تشکیلات قضایی کار می‌کردند، در درون حکومت حق گرفتن هیچ کار و وظیفه دیگری نداشتند و حتی برای رسیدن به یک حکم عدلی، حق دخالت در امور حکومت را نیز نداشتند.^{۱۲۸۷}

۷. اطلاعات و خبررسانی

در عصر سلجوقیان خبرگیری و خبررسانی با پیک‌ها و پرنده‌گان صورت می‌گرفت. اخبار دریافت‌شده در دفاتر دولتی ثبت می‌شد. افرادی که مأمور کسب و ارسال خبر بودند، منهی نامیده می‌شدند. برای انتظام تشکیلات خبررسانی و تسریع در آن، بر سر راه‌ها و محل‌های مختلف، پاسگاه‌ها و رباط‌هایی که مدام تحت نظارت بود ساخته می‌شد. چنان‌که قبلاً اشاره شد قسمتی از وظایف دیوان برید خبررسانی و خبرگیری بود. در منابع عربی کبوتران خبررسان و خبر بر را المناسب و دفاتری را که خبرها در آنها ثبت می‌شد، دفتر الانساب گفته شده است. خبر ارسالی در کاغذی ویژه که آنرا ورق‌الطیار می‌گفتند، نوشته و بر پر و بال پرنده بسته می‌شد. در قلاع بزرگ کبوترخانه‌هایی به نام برج وجود داشتند که آنها را برج‌الحمام (برج کبوتر) نیز

می گفتند^{۱۲۸۸}.

فصل دوم

جامعه و اقتصاد در دولت سلجوقی

۱. ساختار اجتماعی

چنان که اشاره شد، غیر از گروه‌هایی که از خزانه دولت حقوق می‌گرفتند، دیگر مردم یا رعیت که سوداگر و تاجر و صنعتگر و کشاورز و به‌طور کلی اصحاب حرف و مشاغل بودند باید مالیات می‌پرداختند. رعیت موظف و مکلف به رعایت احکام دین و اطاعت از حکومت و نمایندگان آن بود و حق دخالت و شرکت در مجادلات میان فرمانروایان نداشت^{۱۲۸۹}. اما هنگام اعلام جهاد علیه کفار و یا در صورت زندگی در مناطق مرزی می‌توانست داوطلبانه در جنگ شرکت کند. در مقابل، سلطان به منزله چوپانی موظف به حفظ جان و مال و ناموس رعیت بود^{۱۲۹۰}. در فرامینی که فرمانروایان مسلمان صادر می‌کردند، تصریح می‌شد که با رعایا باید به عدالت رفتار و معامله کرد، منافع کشاورزان باید حفظ شود و مالیاتی بیشتر از آنچه که قانونی است اخذ نگردد؛ هر چند در این باره می‌توان خلاف‌کاری‌های متعدد را نشان داد^{۱۲۹۱}.

مفهوم رعیت را می‌توان یک مفهوم اداری دانست. زیرا در میان این گروه بسیار انبوه از نظر اقتصادی و اجتماعی، صنوف و گروه‌های بسیار متفاوتی وجود داشت. در حکومت سلجوقیان، ساختار اجتماعی و اقتصادی جامعه بنا به فعالیت‌های تولیدی مرکب از سه عنصر مکمل هم بود: کوچ‌نشین‌ها، روستائیان و شهرنشین‌ها.

الف - شهرها و شهرنشین‌ها. اطلاعات موجود درباره حیات اجتماعی در شهرهای قلمرو سلجوقی اندک است. اما این خلاء را می‌توان تا حدودی با مجموعه اسنادی^{۱۲۹۲} که بر تاریخ اجتماعی و اقتصادی شهرها پرتو می‌افکند، از دیوان شعرای دوره سلجوقی پر کرد^{۱۲۹۳}.

بخشی مهم از جمعیتی که در شهرها می‌زیستند، به امور دولتی (دیوانی) تجارت و پیشه‌وری و صنعت اشتغال داشتند. وظایف دیوانی عموماً به‌رغم تغییراتی که در حکومت صورت می‌گرفت، همچنان در دست خانواده‌های دیوانسالار باقی می‌ماند.

این وضع در ادواری که حاکمیت سیاسی روبه ضعف می‌نهاد، در مورد رؤسای^{۱۲۹۴} که در شهرها صاحب نفوذ دینی و یا حتی سیاسی بودند و نیز به قوت خود باقی بود. چنان که در دوره سلجوقیان و خوارزمشاهیان، در اصفهان دو خاندان بزرگ آل خجند^{۱۲۹۵} که نظام‌الملک آنها را از مرو به اصفهان آورد، و رهبری شافعیان را در دست داشتند؛ و خاندان آل صاعد^{۱۲۹۶} که رهبری حنفی‌ها را در دست داشتند از آن جمله‌اند. به نظر می‌رسد که این دو خاندان علاوه بر قدرت دینی و علمی، نفوذ سیاسی نیز داشتند^{۱۲۹۷}. به‌ویژه در اواخر قرن ۶ق/ ۱۲م، شاعرانی که با اصفهان در ارتباط بودند، اشعار زیادی در مدح این دو خانواده سروده‌اند^{۱۲۹۸}. نجم‌الدین قمی که اثرش را در ۵۸۴ق/ ۱۱۸۸-۱۱۸۹م به رشته تحریر درآورده، می‌نویسد: مقام قاضی‌القضاتی شهر همانند دوران قبل در دست حنفی‌ها یعنی در دست رکن‌الدین از نوادگان شرف‌الاسلام از خاندان صاعدی بود^{۱۲۹۹}. در دوره ضعف دولت مرکزی سلجوقیان، اختلافات مذهبی زیادی تحت رهبری این دو خانواده که به تدریج قدرت سیاسی می‌یافتند روی داد که تا تخریب خانه‌ها و قتل مردم هم گسترش یافت^{۱۳۰۰}. در شهرها و قصبه‌های بزرگ تجار متنفذ و ثروتمندی بودند که نه تنها در قلمرو سلجوقیان، بلکه با قلمروهای دیگر نیز در حد زیادی به تجارت می‌پرداختند. رجال دولت و حتی بیشتر اعضای خاندان حاکم نیز برای به کار انداختن وجوه خود، آنرا در اختیار تجار قرار می‌دادند. اما به‌رغم این همه بازرگانان در تشریفات و مراسم رسمی جای نداشتند. دیگر بازرگانان که تجارتشان کم و متوسط بود، اصناف میان‌حال در شاخه‌های مختلف پیشه‌روی و صنعتی که در سایه زحمات خود امرار معاش می‌کردند، به صورت گروه‌های جداگانه سازماندهی شده بودند.

در اعیاد و جشن‌های پیروزی و جلوس سلاطین، بازارها همه تزیین می‌شد و طاق‌های پیروزی برپا می‌گردید^{۱۳۰۱}. در مراکز بزرگ و ثروتمند، بازارها غالباً به صورت راسته‌ها یا کوچه‌های سرپوشیده بود. هر راسته‌ای به صنف مشخصی اختصاص داشت. در شهرهای بزرگ، گروه‌های انبوه از افراد فقیر، بیکار و ولگرد نیز دیده می‌شد. با آنکه شهر پیوسته تحت نظارت مأموران بود، این گروه‌ها که برای خود نوعی تشکیلاتی خصوصی داشتند، به‌محض آنکه فرصتی دست می‌داد، هرج و مرج و

نابسامانی پدید می‌آوردند. با این‌همه، در مقابل حمله‌های ناگهانی، از این گروه به عنوان سربازان مزدور نیز استفاده می‌شد.

اهالی شهر بر حسب مذهب خود در محله‌های مختلف اقامت می‌کردند. گاهی میان فرق مختلف مذهبی برخوردهای شدید روی می‌داد. این برخوردها به تخریب و آتش زدن خانه‌ها هم می‌انجامید^{۱۳۰۲}. اما در مقابل یغماگران و چپاولگرانی که از خارج می‌آمدند، یک عصبیت محلی و توافق و هماهنگی ناشی از وحدت منافع به وجود می‌آمد.

در آغاز عصر سلجوقیان، شهر نیشابور مهم‌ترین شهر خراسان بود^{۱۳۰۳}. در این دوره، بخشی مهم از جمعیت نیشابور شافعی و حنفی مذهب بودند^{۱۳۰۴}. به نظر می‌رسد که در کنار مسلمانان، تعدادی زرتشتی، یهودی و مسیحی نیز در نیشابور می‌زیستند^{۱۳۰۵}. در نیشابور پیش از سال ۴۵۷ق/۱۰۶۴م برای فعالیت‌های علمی و آموزشی ۲۷ مدرسه وجود داشت^{۱۳۰۶}. شاعران و علمای بزرگ نظیر عمر خیام، غزالی، فریدالدین عطار، امام‌الحرمین جوینی، ابوالقاسم قشیری و ابو‌عبدالرحمان سلمی، در این مدارس تربیت و پرورش یافتند^{۱۳۰۷}.

شهر نیشابور در دوره طغرل بیک بر اثر گسترش سیاست به سوی غرب، موقعیت و جایگاه خود را به ری داد. در دوره ملکشاه نیز پایتخت از ری، به اصفهان انتقال یافت. اصفهان در این دوره به صورت بزرگ‌ترین شهر سلجوقیان درآمد و فعالیت‌های عمرانی بسیار در آن انجام گرفت^{۱۳۰۸}. در دوره سلطان سنجر پایتخت سلجوقیان بزرگ به مرو انتقال یافت. با این‌همه اصفهان مدتی دیگر به عنوان پایتخت سلجوقیان عراق باقی ماند^{۱۳۰۹}.

شهر مرو در دوره سلطان سنجر مرکز حیات فرهنگی سلجوقیان به شمار می‌رفت^{۱۳۱۰}. سلطان سنجر در دوره حکومت طولانی خود، برای توسعه شهر مرو که آنرا به صورت پایتخت بزرگ امپراتوری درآورده بود، بسیار کوشید در این دوره در ساختار شهر دگرگونی‌های مهمی صورت گرفت^{۱۳۱۱}.

حومه و پیرامون شهر مرو که در اطراف حصارها مانده بود، با ایجاد حصارهای جدید، جزء شهر شد و مرو جدید یا سلطان‌قلعه به وجود آمد. در این دوره، شهر سه

دروازه، و نیز سه جاده بزرگ روی به سوی مرکز داشت. دربار سلجوقی و بناهای اداری در شهریارقلعه واقع در شمال شرقی سلطانقلعه قرار گرفته بود، که درعین حال قلعه درونی نیز به شمار می‌رفت^{۱۳۱۲}. نیازهای آبی شهر، از طریق کانال‌ها و شبکه‌های بزرگ تأمین می‌شد^{۱۳۱۳}. شهر در این دوره از ابنیه و ساختار صوری نیز به اوج خود رسیده بود. مساحت تقریبی محوطه مسکونی مرو، بین ۱۵۰۰ تا ۱۸۰۰ هکتار، و در دوره گسترش در قرون میانه، جمعیت آن حدود ۱۵۰ هزار نفر بود^{۱۳۱۴}. در مدارس^{۱۳۱۵} متعدد این شهر، علما^{۱۳۱۶} و شاعران^{۱۳۱۷} مشهور بسیار پرورش می‌یافتند.

شهرهای سلجوقی مرکب از سه بخش اصلی بود: قلعه (ارگ)، شهر اصلی (شهرستان) و حومه‌ها (ربض‌ها). بازارهای زیادی در شهر بود، که اکثر آنها در ربض‌ها قرار داشتند^{۱۳۱۸}. تجارت و نساجی پنبه‌ای و ابریشمی در شهرها رأس صنایع به شمار می‌رفت. چینی (کاشی) کاری و آهنگری بسیار توسعه یافته بود^{۱۳۱۹}. در اینجا، کالاهای تولیدی تجارتمندی پر درآمد، در مناطق زیادی بازاریابی می‌شد. فعالیت‌های بسیار زیاد ضرابخانه‌ها^{۱۳۲۰} نشان از حیات اقتصادی زنده شهر داشت.

رسیدگی به امور و نیازهای آب و آبیاری شهر بر عهده میرآب بود. مدحیه‌ای که انوری شاعر در مورد نظام‌الملک صدرالدین محمد، میر آب مرو، سروده، نمایانگر اهمیت این مسئولیت در زمان سلجوقیان است^{۱۳۲۱}. حافظ‌ابرو نوشته است که در دوره سلطان سنجر حدود ۱۲ هزار نفر مأمور کار تنظیم و تأمین آب شهر بودند، اما این رقم را باید با احتیاط پذیرفت^{۱۳۲۲}.

در دوره سلجوقیان، شهرهای بزرگ به آسانی تحت تأثیر حوادث طبیعی و سیاسی قرار می‌گرفت. در نیمه دوم قرن ۶ق/۱۲م، حوادث طبیعی و سیاسی که پشت سر هم در اصفهان روی داد، تأثیر منفی بر این شهر نهاد. عمادالدین کاتب نویسندۀ اصفهانی‌الاصل که زمان طفولیتش مصادف با قتل الراشد بود، می‌نویسد این حادثه سبب بروز قحطی شدید در شهر گردید^{۱۳۲۳}. راوندی^{۱۳۲۴} نیز نوشته است که در سال ۵۷۰ق/۱۱۷۴-۱۱۷۵م در شهر قحطی بزرگی روی داد که تا زمان وی ادامه یافت و اضافه می‌کند که این حادثه بر هرکس از کوچک و بزرگ تأثیر نهاد و خانواده‌های اصیل و ریشه‌دار شهر را دچار فلاکت کرد.

علاوه بر حوادث طبیعی، جنگ‌ها نیز گاهی خسارات زیادی بر شهرها وارد می‌کرد. شهرهای خراسان پس از آنکه سلطان سنجر در ۵۴۸ق/۱۱۵۳م، به اسارت اوغوزها درآمد، غارت و ویران شد^{۱۳۲۵}. اهالی نیشابور پس از آن تاریخ شهر اصلی را ترک کردند و در محله شادیاخ^{۱۳۲۶} اقامت گزیدند. زلزله‌های زیادی نیز اتفاق می‌افتاد که به همان اندازه غارت‌ها و تهاجمات ویرانگر بود^{۱۳۲۷}. بر اثر زلزله بزرگی که در ۵۴۰ق/۱۱۴۵م در نیشابور روی داد، اکثر مردم ناگزیر از ترک شهر شدند^{۱۳۲۸}.

ب - روستائیان. در دوره سلجوقیان اکثریت رعیت کشاورز بودند و در روستاها می‌زیستند. اوضاع و موقعیت حقوقی و اقتصادی کشاورزان با توجه به مناطق مختلف جغرافیایی، تغییر می‌کرد. البته این تغییر و اختلافات در میان روستائیان که در یک منطقه زندگی می‌کردند نیز وجود داشت. به‌طور کلی در مناطق خراسان و ایران مرکزی که ریشه فئودالی (بزرگ مالکی) آنها به گذشته برمی‌گشت، مهاجرت قبایل که حکومت سلجوقیان بزرگ را شکل دادند، به‌ویژه بر روستائیان که به کار زراعت اشتغال داشتند، تأثیر منفی نهاد.

می‌توان گفت در دولت سلجوقیان بزرگ، پس از آنکه نظام اقطاع گسترش یافت، اوضاع و شرایط زندگی روستائیان تا حدی بهتر شد. در این دوره حکومت و نیز صاحبان اقطاع با تنظیم امور آبیاری و سرمایه‌گذاری در امور زراعت، در بهبود امور روستاها تأثیر گذاشتند.

در دوره سلجوقیان بزرگ، زمین‌های دولتی و کسانی که بر روی آن کار می‌کردند، جزء اموال سلطان بودند^{۱۳۲۹}. در دوره سلجوقیان، دهقانان یعنی صاحبان اراضی وسیع، موقعیت برتر و خود را حفظ کردند. در میان روستائیان علاوه بر روستائیان فقیر و مزدبگیر، روستائیان دیگری که صاحب زمین‌های کوچک بودند، وجود داشتند که اکثریت را تشکیل می‌دادند.

ج - کوچ‌نشین‌ها. در کنار تمامی این گروه‌های اجتماعی، قبایل کوچ‌نشین نیز حضور داشت. ترک‌ها پیش از ورود به قلمرو اصلی ایران، در آسیای میانه به صورت فدراسیونی بزرگ که متشکل از قبایل کوچک و بزرگ بود، به صورت نیمه کوچ‌نشین زندگی می‌کردند^{۱۳۳۰}. مسائلی نظیر کمبود آب، کوتاه‌مدت بودن فصل رشد گیاه،

ناهمواری اراضی کیفیت خاک، برای زندگی یکجانشینی موانعی جدی به شمار می‌رفت^{۱۳۳۱}. از طرف دیگر پوشش گیاهی پیوسته که از ویژگی‌های استپ‌ها بود، برای کسانی که کوچ‌نشینی را اساس زندگی خود قرار داده بودند، تأمین علوفه را به شکلی ساده و فراوان فراهم می‌آورد. به سبب همین ویژگی‌ها، ترک‌ها در منابع چینی به عنوان «کوچ‌نشینی در پی آب و علوفه» ذکر می‌شدند^{۱۳۳۲}.

با اینکه در میان ترکان، یکجانشینی نیز یافت می‌شد، اما اطلاق کوچ‌نشینی به بخشی مهم از ترک‌ها که به صورت گروه‌های انبوه وارد ایران شدند، خطا نخواهد بود. در یک فرهنگ لغت اوغوزی مجهول‌المؤلف که به احتمال در اوایل قرن ۸ق/۱۴م در آناتولی تدوین شده است، واژه ترک به معنی روستایی، کوچ‌نشین، انسان استپ‌نشین و دور از شهر، کلبه یا چادرنشین؛ و واژه تورک‌لیک (ترک بودن) نیز که به معنی روستایی بودن، حیات چادرنشین و یا استپ‌نشین آمده، بسیار جالب توجه است^{۱۳۳۳}. در همان فرهنگ، برای واژه شهرنشین، کلمه شهیرلو^{۱۳۳۴} و برای بیان روستایی از واژه گویلو^{۱۳۳۵} استفاده شده است.

در میان کوچ‌نشین‌ها، هر قبیله تحت اداره رئیس موروثی خود بود^{۱۳۳۶}. شحنة‌هایی که مسئول تأمین آسایش و ایجاد نظم در قبایل بودند، از طرف مرکز انتخاب می‌شدند^{۱۳۳۷}. از آنجا که رؤسای قبایل بزرگ مستقیماً وابسته به شخص سلطان بودند، ارتباط و مناسباتشان با نظام اداری محدود بود^{۱۳۳۸}.

کار اصلی کوچ‌نشینان دامپروری بود. کوچ‌نشینی که با عبور از رود جیحون وارد ایران شدند، احشام خود را نیز آوردند^{۱۳۳۹}. اسب، شتر و گوسفند برای این کوچ‌نشینان جایگاهی مهم داشت^{۱۳۴۰}. بنابه گزارش یک منبع ارمنی، اسب‌های جنگی سلجوقیان سُم‌هایی محکم داشتند و چنان سریع می‌دویدند که با سرعت شاهین قیاس می‌شد و سبب حیرت می‌گردید. اسب‌های ترکمان به سبب تفاوتی که از نظر جثه و جنس با سایر اسب‌ها داشتند، به بهای گران معامله می‌شدند. این اسب‌ها در منابع چنین تصویر شده‌اند که «سرعتشان یادآور سرعت باد است»^{۱۳۴۱}. ترکمان‌ها گذشته از اسب، شتر دوکوهانه نیز می‌پروراندند. اگر به نوشته بیهقی در مورد ترکمان‌ها توجه شود که آنان را شبانان شتر خوانده، پی برده می‌شود که شتر اهمیت زیادی در حیات آنان داشته

است. زیرا در اقلیم‌های گرم و خشک به شتر بیش از اسب و گوسفند نیاز بود^{۱۳۴۲}. در منابع همچنین از بز، گاو و گاو میش نیز به عنوان حیوانات مورد علاقهٔ اینان سخن رفته است^{۱۳۴۳}.

مهم‌ترین تولیدات کوچ‌نشین‌ها گوشت، لبنیات و پشم بود. به‌ویژه از پشم برای ساخت لباس و فرش استفاده می‌کردند که از نظر تجارتي نیز ارزشمند بود^{۱۳۴۴}. علاوه بر دامپروری، شکار نیز در اقتصاد ترکمان‌های کوچ‌نشین جایگاهی مهم داشت. برای شکار، پرندگان نظیر عقاب، شاهین و باز پرورانده می‌شد. شکار به‌ویژه برای کوچ‌نشینان فقیر اهمیت بیشتر داشت. با این‌همه به نظر می‌رسد در اقتصاد ترکمان‌های کوچ‌نشین به تنهایی چندان جایگاهی نداشته است^{۱۳۴۵}. به‌طور کلی کوچ‌نشینانی که دامدار و دامپرور بودند، برای استفاده از چراگاه‌ها، مالیاتی به عنوان مالیات چراگاه می‌پرداختند^{۱۳۴۶}.

در کنار طوایف ترکمان که به حیات کوچ‌نشینی ادامه می‌دادند، برخی گروه‌های ترکمان به‌ویژه در منطقهٔ آذربایجان وارد زندگی یکجانشینی شدند. گرچه بیان این مطلب که این تغییر تحت چه شرایطی، چه زمانی و به چه شکلی صورت گرفت، دشوار است، اما می‌توان گفت که این تحول حدود دو قرن طول کشیده است. حدود اوایل قرن ۱۴م/۸ق در منطقهٔ آذربایجان، ده‌ها محل نام ترکی گرفته بود^{۱۳۴۷}. با این‌همه، به نظر می‌رسد که برتری عنصر ترکمان کوچ‌نشین در شهرهای بزرگ که سبب تغییر ساخت جمعیت می‌شد، بسیار آرام و در مدتی طولانی‌تر صورت می‌گرفته است^{۱۳۴۸}.

قبایل ترکمان سپس از طریق آذربایجان به سوی بیزانس سوق داده شدند^{۱۳۴۹}. این تحول که در واقع مناسب شیوهٔ زندگی ترکمان‌ها^{۱۳۵۰} بود، سبب شد که آنان در این سرزمین که آب و هوایی مناسب برای ییلاق و قشلاق داشت، سکونت کنند.

۲. حیات اقتصادی. حیات اقتصادی در دورهٔ سلجوقیان در سایهٔ تجارت و راه‌های کاروانی به اوج شکوفایی رسید. کاروان‌های تجارتي در مناطق ماوراءالنهر، خوارزم، ایران، عراق، سوریه و آناتولی در امنیت سفر می‌کردند. سلجوقیان که از تشکیلات حکومت غزنوی بسیار استفاده کرده بودند، در موارد مربوط به تجارت نیز از آن دولت

متأثر شدند مثلاً همانند غزنویان با نصب محافظان نظامی برای کاروان‌های تجارتنی امنیت کاروان‌ها را تأمین می‌کردند. حتی خسارت کاروانی که دچار ضرر می‌شد، از خزانه حکومت و مطابق مقررات حقوقی پرداخت می‌شد.

در دوره سلجوقیان، به‌ویژه دوره ملکشاه، مالیات‌های تجارتنی جدید وضع شد. بنیاد نظام مالیات را محصولات زراعی تشکیل می‌داد. هنگامی که گمرکات و مالیات‌های جدید برای ارباب تجارت وضع شد، هم حکومت صاحب درآمد جدیدی شد، و هم دولت هرچند اندک، از ثروتمند شدن زیاده از حد تجار جلوگیری کرد. در دوره ملکشاه، جمع درآمد از گمرکات و مالیات‌های تجارتنی به ۶۰۰ هزار دینار رسید.

سلجوقیان به زراعت نیز همانند تجارت و راه‌های تجارتنی اهمیت می‌دادند. در سایه شبکه‌های آبیاری که در زمان ملکشاه و سنجر در عراق، خراسان و خوارزم ایجاد شد، بر میزان محصولات زراعی افزوده شد. زمین در مناطقی که سلجوقیان بر آن حکومت می‌کردند، به بخش‌هایی نظیر خراجی، عشریه و امیری (میری، دولتی) تقسیم شده بود. درآمد اراضی امیری که به صورت اقطاع بزرگ اداره می‌شد، به خزانه تعلق داشت. این اراضی در زمان نظام‌الملک قطعه قطعه و به دست سواره‌نظام داده شد. در این شیوه هم زمین و مردمی که بر روی آن کار می‌کردند، درست همانند قبل تحت حمایت حکومت بودند. مردمی که روی زمین کار می‌کردند (روستائیان) با سندی موقت، به شرط کشت و زرع صاحب آن به شمار می‌رفتند و در صورت فوت رعیتی زمین به فرزند ذکور وی انتقال می‌یافت^{۱۳۵۱}.

فرد روستایی عشریه و مالیات محصولاتی را که از زمین به دست می‌آورد، به صاحب اقطاعی که آنرا در مقابل خدمات از دولت گرفته بود، می‌پرداخت. در صورتی که اراضی موقوفه بود، مالیات‌ها به دایره اوقاف مربوطه داده می‌شد. صاحب اقطاع در صورتی که از خدمت دولتی عزل می‌شد، اقطاعش نیز از او گرفته می‌شد. در صورتی که فرمانروا می‌مرد یا عوض می‌شد، تمامی برات‌های اقطاع تجدید می‌گردید و برات جدید با نام فرمانروای جدید داده می‌شد. اقطاع سلطان را اقطاع خاص می‌نامیدند.

در هر شرایطی صاحبان اقطاع به موجب قانون حق گرفتن مالیات بیش از حد

تعیین شده را نداشتند. بدین ترتیب از فقر و نابودی روستائیان جلوگیری می‌شد. در صورت تخلف صاحبان اقطاع، مردم حق شکایت داشتند. همان‌گونه که در سیاست‌نامه نیز آمده است، مردم می‌توانستند به درگاه (نزد سلطان) به دیوان بزرگ مراجعه کنند^{۱۳۵۲}. در مواقعی که صاحب اقطاع مقررات را رعایت نمی‌کرد، اقطاعش از وی باز پس گرفته می‌شد. مردم وابسته به زمین از نظر حقوقی همانند اهالی شهرها، آزاد بودند و تا زمانی که توانایی کار کردن داشتند، زمین در اختیارشان می‌ماند و حق بهره‌برداری از زمین از طریق وراثت به فرزندان آنان انتقال داده می‌شد.

صنایع در درون حیات شهری جایگاهی مهم داشت. دستگاه‌های بافندگی پارچه، کوره‌های آهن و کارگاه‌های دباغی و تولید کاغذ که پیشرفته‌ترین صنعت زمان بود و کارگاه‌های تولید شیشه و چینی (کاشی)‌سازی در هر نقطه از کشور وجود داشت. در این دوره، صنعت رنگ‌سازی توسعه یافت و کاغذسازی پیشرفت کرد. دولت از بخش صنایع نیز مالیات می‌گرفت. در دوره سلطان ملکشاه، مالیاتی که ایالات به حکومت مرکزی می‌پرداختند، بنا به نوشته حمدالله مستوفی قزوینی به ۲۱۵۰۰ تومان (۲۱۵ میلیون دینار طلا) رسیده بود^{۱۳۵۳}. در حالی که بودجه دربار ملکشاه، تنها ۲۰ میلیون دینار بود. در عصر ملکشاه در کنار مالیات‌هایی که از ایالات و دولت‌های تابع می‌آمد، دولت بیزانس نیز به سلجوقیان مالیات (خراج) می‌پرداخت^{۱۳۵۴}. بخشی از مالیات‌هایی که وارد بودجه حکومت و خزانه دربار می‌شد، صرف عمران و آبادانی کشور و ساختن مؤسسات خیریه و اختصاص موقوفه می‌شد^{۱۳۵۵}.

در دوره سلجوقیان، صنعت نساجی پیشرفت کرد و منسوجات پشمی و پنبه‌ای شهرت بسیار یافت و این محصولات تا بغداد نیز فرستاده می‌شد. ایجاد تأسیسات جدید در حیطة کشاورزی نیز مانند تجارت سبب وضع مقررات جدیدی شد. با گردآمدن علمای خراسان و عراق، مسائل عرفی محلی و مسائل زراعی در حال پیشرفت را دوباره بر مبنای حقوق اسلامی تنظیم کردند. بدین ترتیب در حیطة زراعت، مقررات جدید آبیاری به وجود آمد.

در زمان سلجوقیان مؤسسات مددکاری، بیمارستان‌ها و زاویه‌ها (تکیه‌ها) گسترش یافت که در حیات اجتماعی تأثیر بسیار نهاد. نخستین بیمارستان در جهان نخستین

بیمارستان دوره سلجوقیان در زمان صدارت نظام‌الملک در نیشابور تأسیس شد. بعدها بیمارستان‌های دیگری نیز به دست سلاطین، خاتون‌ها و وزیران پدید آمد. احمد کاشی از وزرای سنجر در کاشان، ابهر، زنجان، گنجه و اران دارالشفاه و مدرسه‌هایی بنا کرد. عمادالدین اصفهانی می‌نویسد که ۲۰۰ شتر بیمارستان سیار سلطان را که مخصوص سپاه در اردو کشی‌ها بود حمل می‌کردند.

والیان وابسته به سلجوقیان بزرگ، و نیز اتابکان هم در منطقه خود بیمارستان‌هایی تأسیس می‌کردند. نخستین بیمارستان سلجوقی سوریه را دقاق پسر تتش و برادرزاده ملک‌شاه در دمشق ساخت. دومین بیمارستان دمشق را نیز نورالدین محمود بن زنگی احداث کرد. بیمارستان دیگری نیز در نصیبین ساخته شد. حقوق پزشکان، مأموران و نیز بیمه‌های بیمارستان‌ها از محل درآمدهای موقوفات تأمین می‌شد. در آناتولی نیز برای امور مربوط به پزشکی، بهداشت، تأسیسات جدیدی بنیاد گردید. در زمان سلجوقیان بزرگ، در ایالات مختلف دارالایتام‌ها و دارالعجزه‌ها وجود داشت و هزینه این مؤسسات نیز از محل درآمدهای موقوفات آنها تأمین می‌شد.^{۱۳۵۶}

فصل سوم. علم، دین و فرهنگ در دوره سلجوقی

۱. حیات علمی

در دوره سلجوقیان تعلیم و تربیت نظام یافت و حکومت برای مجادلات علمی و مؤثر علیه جریان‌های فکری مخالف، برای فقهای سنی امکانات زیادی فراهم آورد. در واقع برای نخستین بار در جهان اسلام، برنامه‌های درسی و حقوق مدرسان با تأمین نظامیه تثبیت شد. نظامیه مدرسه‌ای بود با کتابخانه‌ای غنی و آموزش رایگان که در عصر سلطان البارسلان به دست نظام‌الملک ساخته شد. برای مدرسه‌ای که در سال ۱۰۶۶م در بغداد در کنار رود دجله ساخته شد، موقوفاتی نظیر بازار، کاروانسرا و حمام تخصیص دادند. در این مدرسه، که نقشی مهم در حیات فکری و علمی آن روزگار ایفا کرد، علما و دانشمندان مشهور تربیت یافتند. از طرف دیگر، در مراکزی نظیر نیشابور، بلخ، هرات، طوس و آمل مدارس نظیر نظامیه بغداد تأسیس شد و برنامه‌های درسی همه اینها شبیه به هم گردید. در کنار علوم اسلامی، علوم دیگری نظیر

لغت‌شناسی، ریاضیات و ستاره‌شناسی نیز تدریس می‌شد و مدرسه نظامیه بغداد، نخستین دانشگاه بزرگ جهان به‌شمار می‌رفت^{۱۳۵۷}.

در دوره سلجوقیان نجوم و ریاضی شکوفایی بیشتر یافت. دوره ملکشاه ریاضی‌دانانی نظیر عمر خیام (وفات: ۱۱۳۱م) که بیشتر از جنبه ادبی شهرت دارد، و محمد بیهقی پرورش یافتند. بنا به فرمان ملکشاه در سال ۴۷۶ق/۱۰۷۵م رصدخانه‌ای ساخته شد، و هیأتی متشکل از ستاره‌شناسانی نظیر عمر خیام، ابوالمظفر اسفزاری، میمون بن نجیب الواسطی تقویمی جدید که آنرا تقویم جلالی، تقویم ملکی یا تقویم ملکشاهی می‌نامند، تدوین شد^{۱۳۵۸}. در سال‌های بعد نیز زیجی به نام سلطان سنجر به دست الخازن استخراج و تنظیم گردید.

در دوره سلجوقیان تاریخ‌نگاری نیز بسیار پیشرفت کرد. در این دوره مورخانی نظیر ابن حسول، ابوطاهر خاتونی و راوندی از حمایت سلاطین سلجوقی برخوردار بودند. *ملک‌نامه*، مجهول‌المؤلف که به زبان فارسی درباره منشأ سلجوقیان (در ۱۰۵۸م) نوشته شده، *رساله ملکشاهیه*، *تاریخ آل سلجوق*، تألیف ابوطاهر خاتونی، *سیر فتوح سلطان سنجر*، اثر امیر معزی شاعر، و *سنجرنامه* که مؤلف آن شناخته نشده است، *عنوان السیر* اثر همدانی، *مشارب التجارب* از ابوالحسن بیهقی، *زین‌الکتاب* از همان مؤلف و اثر دیگری تحت عنوان *مفاخر الاتراک* نوشته علی قزوینی که به نام سلطان سنجر نوشته شد و متأسفانه تاکنون به دست نرسیده است در همین دوره پدید آمد. بخش اعظم آثاری که در دوره سلجوقیان به رشته تحریر درآمد، در حمله مغول از میان رفت. با این همه، آثار مورخانی نظیر عمادالدین اصفهانی، ظهیرالدین نیشابوری، نجم‌الدین قمی، مافروخی، ابن جوزی و راوندی نمونه مهم‌ترین آثاری‌اند که درباره تاریخ عهد سلجوقی نوشته شده و امروز هم باقی است. در زمان طغرل سوم سلطان سلجوقیان عراق، محمد بن محمود طوسی کتابی درباره جغرافیا با عنوان *عجایب المخلوقات* به رشته تحریر درآورد، محمود کاشغری نقشه‌ای از جهان ترسیم کرد و راوندی اثر خود *راحة الصدور* را نوشت که پس از فوت طغرل سوم به عزالدین کیکاوس اهدا کرد. ابن‌بی‌بی هم تاریخ سلجوقیان خود را تحت عنوان *الاولیامرالعلائیه* که شامل تاریخ دوره علاءالدین کیقباد و نیز شامل حوادث سال‌های ۱۲۸۰ق/۱۱۹۲م است، در

همین دوره پدید آورد.

بعدها (۱۳۲۳م) کریم‌الدین آقسرایب اثر مهم خود درباره تاریخ سلجوقیان را تحت عنوان *مسامرة/الخبار* به رشته تحریر درآورد. علاوه بر اینها، اثر منظوم قانعی تحت عنوان *شاهنامه سلجوقی* و نیز *شاهنامه سلجوقی* دیگر سروده خواجه دهانی و آثار بسیار دیگری که متأسفانه تاکنون به دست نرسیده‌اند^{۱۳۵۹} مربوط به همین ادوار است. در دوره سلجوقیان ادبیات نیز مورد توجه بود و با تشویق و حمایت سلاطین سلجوقی چهره‌های برگزیده ادبیات ایران آثاری بزرگ تألیف و تصنیف کردند. امیرمعزی، عمرخیام، ادیب صابر، عمیق بخاری، انوری، عبدالواسع جبللی و سید حسن غزنوی با دربار ارتباط داشتند. ازرقی تحت حمایت ملک طغان‌شاه بود و نظامی گنجوی نیز تحت حمایت اتابکان ایلدگری، که مروج آداب و رسوم سلجوقیان بودند. همچنین کسانی مثل لامعی گرگانی، ابوالمعالی، ابوطاهر خاتونی، ابیوردی، اثیرالدین اخسیکتی، ظهیر فاریابی و ابن‌الحباریه طنزنویس (هجونویس) مشهور نیز جزء شاعران و ادبای این دوره به شمار می‌رفتند.

در دوره سلجوقیان در شهرهای بزرگ مانند بغداد، مرو، نیشابور، ری و اصفهان کتابخانه‌های بزرگ تأسیس شد^{۱۳۶۰}. به نظر می‌رسد که در کنار این کتابخانه‌ها، کتابخانه‌های خصوصی نیز در دربار سلاطین سلجوقی وجود داشت^{۱۳۶۱}. همچنین در مساجد بزرگ و مهم نیز کتابخانه‌هایی یافت می‌شد. کتابخانه معظم مسجد جامع اصفهان را که تنها فهرست کتابهایش سه جلد بود، در سال ۱۱۱۶/ق/۱۱۱۶م اسماعیلیان ویران کردند^{۱۳۶۲}. یاقوت حموی می‌نویسد که ده کتابخانه بزرگ را در مرو دیده است که در جهان نظیر آنها یافت نمی‌شد. او اضافه کرده است که بدون پرداخت ودیعه و سپرده‌ای، هر بار می‌توانسته ۲۰۰ جلد کتاب با خود به خانه ببرد^{۱۳۶۳}.

۲. حیات دینی و فکری

سلجوقیان پیرو مذهب اهل سنت بودند. نخستین نمایندگان سلسله سلجوقی از آغاز شکل‌گیری حکومت در ۴۲۹/ق/۱۰۳۸م وابسته به خلیفه سنی مذهب عباسی بودند. با این‌همه، برخی از اعضای خاندان سلجوقی و عموماً در دوره جنگ‌های

جانشینی سلطنت، به خلفای فاطمی شیعی مذهب متمایل شدند. در منابع آمده است که ابراهیم ینال در آخرین عصیان خود در سال ۴۵۱ق/۱۰۵۹م به خلیفه فاطمی دلبسته بود^{۱۳۶۴}. این اقدام را نباید در چارچوب یک اقدام مذهبی به‌شمار آورد، بلکه باید آنرا اقدامی علیه طغرل بیک که از حمایت خلیفه عباسی برخوردار بود، دانست.

سلیمان‌شاه در سال ۴۷۶ق/۱۰۸۳م، پس از فتح طرسوس، با اعزام سفیری نزد ابن‌العمار قاضی فاطمی، درخواست اعزام خطیب برای مناطق فتح شده کرد^{۱۳۶۵}. همچنین رضوان شاهزاده سلجوقی نیز در ۱۷ رمضان ۲۸/۴۹۰ اوت ۱۰۹۷، در حلب خطبه به نام المستعلی خلیفه فاطمی کرد^{۱۳۶۶}. با این‌همه، اگر این حوادث منفرد به کنار نهاده شود، پیوند مذهبی سلجوقیان با خلفای عباسی، حتی زمانی که روابط سیاسی آنان گسسته شده بود، نیز ادامه یافت.

در قرون ۵-۶ق/۱۱-۱۲م، بر قلمرو سلجوقیان مذاهب حنفی و شافعی حاکم بود. به غیر از این دو مذهب، پیروان مذاهب حنبلی و مالکی هم حضور داشتند. حدود اواخر قرن ۵ق/۱۱م در برخی از شهرهای بزرگ بر تعداد طرفداران اسماعیلیان روزبه‌روز افزوده می‌شد^{۱۳۶۷}.

سلجوقیان در هر منطقه مساجدی با معماری زیبا می‌ساختند و به آموزش اسلامی اهمیت می‌دادند. در دوره سلجوقیان فقیهان، مفسران، محدثان و متکلمان بسیار پرورش یافت که آثاری از خود بر جای گذاشته‌اند. ابونصر ابو‌عبدالرحمان مؤلف تفسیر التیسر و ابواسحاق شیرازی (وفات: ۱۰۸۳م) از فقیهان شافعی مذهب و مدرس مدرسه نظامیه بغداد، ابو‌حامد محمد غزالی (وفات: ۵۰۵ق/۱۰۷۹م)، الانصاری (وفات: ۱۰۸م) از علمای مشهوری‌اند که در دوره سلجوقیان می‌زیستند^{۱۳۶۸}. همچنین فخرالاسلام عبدالواحد الخطیبی، فقیه حنفی و قاضی‌القضات، و سرخسی که با المبسوط شهرت بسیار یافت، و بغوی مؤلف مصابیح‌السنة و شهرستانی مؤلف الملل و النحل نیز عالمان این دوره بودند.

سلجوقیان نسبت به اقلیت‌ها، اهل تسامح و تساهل بودند. به‌ویژه رفتار مسامحه‌آمیز سلطان البارسلان و سلطان ملک‌شاه نسبت به غیرمسلمانان، در منابع ذکر شده است^{۱۳۶۹}. آنچه مسلم است، مناقشات و مناظرات فلسفی و دینی در حضور سلطان

صورت می‌گرفت. سلطان قلیچ ارسلان اول نیز درباره کتاب مقدس با بطریق سریانی ملطیه به مناقشه برخاسته بود.

در این دوره تصوف هم رواج یافت. در قرن ۵ق / ۱۱م در خراسان که مرکز ظهور و تلاقی تفکرات مختلف بود، مکتب‌های صوفیانه ظهور کرد؛ به‌گونه‌ای که مشایخ صوفیه در زاویه‌ها و خانقاه‌ها توانستند بر کسانی که از استپ‌ها آمده و با باورهای شمنی پرورده شده بودند، و بر گروه انبوهی از ترکمانان که اصول اسلامی را چندان اجرا نمی‌کردند، تأثیر بسیار نهند. در کنار آن، اولیا و مشایخ مردمی که از قرن ۵ق / ۱۱م، پدید آمدند و باباهای ترکمان به شیوه ترک‌های باستان، تا حدودی تفکرات خود را میان مردم ترویج کردند. بدین ترتیب، نه تنها گروه‌های انبوه از مردم، بلکه برخی از سلاطین سلجوقی را نیز تحت تأثیر قرار دادند.^{۱۳۷۰}

۳. زبان و ادبیات

در دوره سلجوقیان زبان فارسی، زبان ادبیات و حکومت بود. در این دوره آثار ادبی بسیار به فارسی نوشته شد. البته زبان عربی با اینکه نسبت به ادوار پیشین قدرت و تأثیر خود را از دست داده بود، اما هنوز به عنوان زبان علمی و آموزشی، جایگاه خود را حفظ کرده بود. در دوره سلطان سنجر، بنا به خواسته این فرمانروا، عمر بن سهلان ساوی (وفات: ۱۱۴۵م) برای کتابخانه خصوصی سلطان، رساله سنجریه فی کائنات العنصریه را نوشت. در مقدمه اثر آمده است که برای استفاده دولتمردان خاصگان و فرماندهان، این اثر را به فارسی نوشته است.^{۱۳۷۱}

پیشرفت زبان و ادب فارسی به روزگار سلجوقیان کم از دوره سامانی و غزنوی نبود.^{۱۳۷۲} در دیوان‌ها، از دوره عمیدالملک کندی و نظام‌الملک زبان فارسی به کار برده می‌شد.^{۱۳۷۳} شاعران بزرگ مانند امیر معزی، انوری و ادیب صابر در مجالس سلاطین سلجوقی حضور می‌یافتند. درباره باسواد بودن طغرل بیک و خلفش هیچ‌گونه اطلاعی در دست نیست. اما آثار تاریخی و ادبی حاکی از آن است که سلاطینی مانند ملک‌شاه، سنجر، طغان‌شاه و دیگر اعضای خاندان سلجوقی بعد از آن از شعر فارسی لذت می‌بردند و صاحب ذوق ادبی بودند.^{۱۳۷۴} بنا به روایتی، طغرل سوم آخرین سلطان

سلجوقی، به دنبال شکستی که از خوارزمشاهیان خورد، درحالی که در میدان جنگ شاهنامه می‌خواند کشته شد^{۱۳۷۵}. دربار سلاطین سلجوقی آناتولی نیز با قدیمی‌ترین تصاویر شاهنامه تزیین شده بود^{۱۳۷۶}.

سلجوقیان زبان و ادبیات ایران را از همان جایی که غزنویان رها کرده بودند، ادامه دادند. در این دوره زبان فارسی، اگر زبان دینی و آموزشی مستثنی شود، در همه سطوح جای عربی را گرفت. چنان که محمد بن محمود حمیدی نویسنده اثر مشهور *مقامات* حمیدی نوشته است که اثرش را به سبب علاقه خواننده، به زبان فارسی نوشته است^{۱۳۷۷}.

در اثری دیگر تحت عنوان *دستور دبیری* که حدود اواخر دوره سلجوقی به رشته تحریر درآمده است، به کاتبان توصیه شده که در آثارشان به جای کلمات عربی، واژه‌های فارسی به کار برند^{۱۳۷۸}. این آثار در گسترش و استفاده از زبان فارسی تأثیر زیادی داشته است.

پی‌نوشت

- توضیحات متفاوت نام اوغوز و تاریخ اولیه آنان نک:
- Bazin, 315-322; Baskakov, 35-41; Sinor, «Oğuz ...», 4-5; Barthold, «Toghuzghuz», 805-806, «Ghuzz», 168-169; Cahen, «Ghuzz», 1006-1010; Sümer, *Oğuzlar (Türkmenler) ...*, I/13-34; Hamilton, 23-63; Banguoğlu, 1-26
8. Moyen-Çor
9. Selenge
10. Burgu
11. Kafesoğlu, *ibid*, 152
۱۲. این گفته ابن‌اثیر، *الکامل*، (۱۱/۱۵۵-۱۵۶) باید در ارتباط با عصیان غزها در زمان سنجر باشد
13. Dokuz Oğuz
14. Sümer, *Oğuzlar*, 24
۱۵. ترک‌های قارلوق آنان را از سرزمین خود راندند، نک: ابن‌اثیر، همان، ۱۱/۱۵۶؛ نیز:
- Kafesoğlu, *ibid*, 179
16. Karluk
۱۷. این گزارش در کتیبه میونچور به تصویر کشیده شده است، نیز نک:
- Golden, «orta...», 468
18. Uygur
19. Türgiŋ
20. Salman, *Karluklar*, 57-58, *Türgiŋler*, 85; Gumilöv, *Eski ...*, 471
۱. حضور ترک‌ها در ایران در عصر آل بویه، سامانیان و غزنویان آغاز، و در دوره سلجوقیان شتاب گرفت و ادامه یافت. درباره حضور ترک‌ها پیش از سلجوقیان به این منابع رجوع کنید:
- Frye, 97-131; Günaltay, «selçuklular'in ...», 59-101; Turan, «Tükler ve...», 457-485; Zahoder, «Selçuklu Devletinin...», 491-527; Yıldız, 45-130; Şeşen, «selçuklular'dan...», 139-148; Kitapçı, *Yakindoğu'da...*, 22-78, *Mukaddes...*, 28-248
2. peçenek
۳. اقدس نعمت قورات درباره تاریخ و پجنگ‌ها در یک سلسله بررسی‌ها به تفصیل توضیح داده است نک:
- Kurat, 101-140
۴. درباره مجادلات اوغوز - پجنگ در آثار ادبی، نک:
- Agajanov, *Oğuzlar*, 194-197; Annaberdiyev, 135-137
5. Isık-göl
۶. به نظر می‌رسد گروهی از پجنگ‌ها نزد اوغوزها ماندند، نک:
- Kafesoğlu, *Türk Millî ...*, 179
۷. نام اوغوز نخستین بار توسط گی نمث مطرح شد، که به‌رغم برخی انتقادات، همچنان از سوی بسیاری از محققان پذیرفته شده است. این واژه از کلمه ترکی اوق (طایفه، قبیله) و حرف «ز» به عنوان علامت جمع تشکیل شده است، و به معنی قبایل می‌باشد. برای

۳۸. مارکوارت نخستین پژوهنده‌ای بود که اعلام داشت، نام سچوق از نظر آوایی با ترکی هم‌هنگ نیست. وی بر آن بود که این اسم در اصل باید سلجوق - سلجق بوده باشد. نک:

Markwart, 187

۳۹. حروف و اضافه‌هایی نظیر جق/ + جیق/ + جوق برای بیان تغییر و یا علاقه جهت ساختن اسمی دیگر به کار می‌رود، مانند باباجق (پدرجان)، اینجه جق (خیلی باریک)، یاوروجوق (طفلک). در ترکی غربی از همان آغاز تا این اواخر، اضافه‌هایی است که مورد استعمال قرار گرفته است. از این اضافه‌ها بعدها استفاده شده و در ترکی قدیم نبوده است. به نظر می‌رسد که این اضافه، از یک اضافه دیگر به وجود آمده که امروزه اضافه + جق/ + جوق برای ساختن اسمی دیگر از اسمی به کار می‌رود، و از قدیم‌الایام در زبان ترک‌ها به کار می‌رفته، اما به مرور زمان استعمال آن کاهش یافته است که نشان از تصغیر یا علاقه دارد مانند یاوروجوق (طفلک). در ترکی قدیم اضافه Ç (چ) به کار برده می‌شد نظیر + چق و یا چوق که در ترکی آناتولی به صورت ج درآمده و مورد استعمال بوده است نظیر bi-çak یا biçek، نک:

Ergin, Hasan, 156-157, 211-212; Gabain, *Eski Türkçenin ...*, 43, n. 46; Korkmaz, 42-44, Erdal, 44-47

۴۰. در نمونه‌هایی نظیر آقا + چوق، بالا + چوق، یق + آچوق دیده می‌شود و در نام‌های اشخاص به کار می‌رود. برای اطلاع در مورد این اضافه که معنی دوست و دوستی می‌دهد، نک:

Erdal, 37-59

۴۱. sal (سال) به معنی سنگ پهن، دراز و ظریف (نازک). نک: کاشغری، ۱۵۶/۳-۱۵۷

۴۲. واژه sayl (سیل) عربی، این واژه از ادوار بسیار پیش به صورت sel (سل) وارد زبان اوغوزها شده است. نک:

Eski Oğuzca Sözlük, 99-162

43. Markwart, 187

۴۴. واژه «Salcig» (سالجق) که به معنی مجادله‌کننده و

21. çu

۲۲. درباره قارلوق‌ها نک:

Barthold, «Karluk», 766-767; Arat, «Kariuklar», 351-352; Hoffmann, 190-208, Németh, «Volksname ...», 13-17; Salman, *Karluklar*, 57-71

۲۳. ابن اثیر، همانجا، با استناد به مورخی خراسانی — که نامش را ذکر نکرده — می‌نویسد که مهاجرت اوغوزها — که یکی از قبایل مرزی در دورترین نقاط سرزمین ترک‌ها بودند — به ماوراءالنهر در زمان خلیفه المهدی (۱۵۸-۱۶۹ق/۷۷۵-۷۸۵م) صورت گرفته است. این تاریخ همان گونه که اشاره شد، درست مصادف است با تأسیس حکومت قارلوق‌ها در سال ۷۶۶م، و فشار آنان بر اوغوزها. همچنین به گزارش بلاذری (ص ۶۲۸) عبدالله بن طاهر، پسرش، طاهر بن عبدالله، را برای جنگ به سرزمین غزها فرستاد، و او سرزمین‌هایی را فتح کرد که پیش از آن کسی به آنجا نرسیده بود

24. Sümer, ibid, 46-47; Kafesoğlu, ibid, 153

۲۵. حدود/عالم، ۸۶، این اطلاعات از طرف شرف‌الزمان مروزی (ص ۲۹) نیز تأیید شده است

26. karacuk

27. sayram

28. Kafesoğlu, ibid, 153

29. Halaç

30. Çaruk

31. Golden, *Türk Halkları ...*, 171

۳۲. بنداری، ۴-۶؛ ابوالرجاء قمی، ۹۹، ۲۶۸

۳۳. منجم باشی، جامع الدول، ۱

۳۴. عظیمی، متن ۵۳؛ انوی، ۴۷۴

۳۵. کاشغری، ۴۷۸/۱، ۸۵۰/۴

۳۶. دو منبع قدیمی در این مورد استثنا است: اول، ابن حسول که رساله‌اش را در زمان طغرل بیک به رشته تحریر در آورده است، دوم، مختیار اهل آنی است. در هر دو منبع نیز این اسم به صورت سرچوق نوشته شده است. نک: عزوی، ۴۹

37. J. Markwart

تاریخ جامع ایران

می‌رفته است. مثلاً سلجوق خاتون دختر رکن‌الدین قلیچ ارسلان چهارم که عروس ایلخانان شد. در این باره نک: رشیدالدین فضل‌الله، *تاریخ مبارک غازانی*، ۱۰،

جامع‌التواریخ، چ روشن، ۲۱۱/۲

۵۶. در کتاب *دَده قورقوت*، نام کیان سلجوق آمده است. نک:

Tezcan, 110, 418

۵۷. در ترجمه دیگری از کتاب *دَده قورقوت*، برای شکل نام سلجوق، نک:

«Oğuz Destanından...», 245, 249, Güngör, 369

۵۸. در منابع واژه سلجوق به عنوان نام شخص، هر چند اندک، گزارش شده است، برای نام سلجوق به غیر از واژه سلجوق سوباشی، نک:

Sümer, ibid, 1/25

۵۹. راسونی معتقد است که نام یک چنین کوه یا ناحیه‌ای، در کوه‌های پامیر، و فاروق سومر نیز عقیده دارد که باید در سواحل سیحون و یا در شمال سیحون موجود باشد. نک:

Rásonyi, ibid, 379-382; Sümer, ibid

۶۰. به‌ویژه در منابع عصر غزنوی، بیهقی و گردیزی بدین صورت نوشته‌اند که شایان توجه است. بیهقی، ابوالفضل،

چ فیاض، ۳۷۵، ۴۳۸، ۵۱۰ به بعد؛ گردیزی، ۴۱۰

۶۱. آقسرائی، چ کتابخانه سلیمانیه، ۷۰

۶۲. میرخواند، ۲۳۸/۴

۶۳. همانجا

64. Cahen

65. Cahen, «Le Maliknâme ... », 42

در مورد اثبات بیشتر، با استناد به سکه‌های خزرها نک:

Cahen, «Les Hazars ... », 161-163

66. Kafesoğlu, *Selçuk Ailesini ...*, «Selçuk'un...», 118-127

67. Hasan, 195-204

68. D. K. Kouymjian

69. Kouymjian, 331-353

70. Resideddin, 110-111, 125, 137-138, Togan,

Umumi ..., 182-192

71. O. Pritsak

جنگنده آمده، از طرف محقق پ. پلیوت تثبیت و تأیید شده که شایان توجه است. نک:

Turan, Osman, *Selçuklular Tarihi ve ...*, 54

45. László Rásonyi

46. Rásonyi, «selçük ... » 377-384

47. Seldag

48. Selsu

49. Muz (Buz) dag

۵۰. همان‌گونه که خواهد آمد، این نظریه و دیدگاه از طرف محققانی نظیر بارتولد، محمدفؤاد کوپرولو، و فاروق سومر نیز پذیرفته شده است

51. Divitçioğlu, 57

۵۲. نظیر واژه‌های Güleş (گولش)، Güreş (گورش)، selvi

(سلوی)، servi (سروی)، sarkim (سَرقم)، salkim (سالقم). نک:

Ergin, Muharram, II/424; Duman, 140, 151-152

نامی که در کتاب *دده قورقوت* دیده می‌شود نیز نمونه‌ای خوب برای آن است. نظیر Yaltacuk (یالتاجوق)، نک:

Ergin, Muharram, II/93-94

۵۳. کاشغری، ۴۷۸/۱، ۸۵۰/۴

Nadelyaev, 495

به نظر می‌رسد که اضافه آخری در آغاز فقط با Ç (چ) بوده و بعدها در ترکی آناتولی باستان شکل C (ج) گرفته است. در ترکی آناتولی باستان، اضافه تنها به صورت دایره و گرد به‌کار رفته است مانند «giceçuk» (گیجه چوق)، «karaçuk» (قراچوق)، و استفاده از آن به صورت مستقیم در دوره عثمانی‌ها بوده است. نک:

Ergin, Hasan, 156, 211

54. Barthold, *Orta Asya ...*, 137; Rasonyi, ibid, 383-384; Köprülü, «Anadolu selçukluları...», 474; Sümer, *Oğzlar (Türkmenler)*, 1/25-26

۵۵. به نظر می‌رسد که نام سلجوق به عنوان نام شخصی از قرن ۷/۱۳ به عنوان نام شاهزادگان سلجوقی به کار

- Bosworth, «The Political ... », 42
91. Reşideddin, 76
۹۲. نام دقاق یا تقاق در منابع آمده است (نک: بیهقی، علی، تاریخ بیهقی، ۷۱؛ ابن عبری، تاریخ الزمان، ۱/۲۹۲)، ولی به احتمال این اسم از واژه توغ، توق tug ترکی باستان گرفته شده است (نک):
- Turan, Osman, *Selçuklular Tarih ve ...*, 55
- فاروق سومر نیز واژه توقاق را به معنی شیء بندآورنده و سرپوش توضیح داده است نک:
- Sümer, *Türk Devletleri ...*, I/15-16
- در منابعی (حسینی، علی، ۱) نیز به خطا آنرا به صورت یاقوق ذکر کرده اند. منجم باشی، جامع الدول، ۱/۱) نیز به این خطا پی برده، و یاقوق را به صورت دقاق تصحیح کرده است
93. Tukak
94. see: Agajanov, *Oğuzlar* 254-255;
- که واژه دقاق را نه به عنوان نام پدر سلجوق، بلکه به صورت یک عنوان پذیرفته است و بدین ترتیب دو اسم را یکی دانسته و فرض کرده است. این توضیح که مستند به هیچ دلیلی نیست، به غیر از یک فرضیه و حدس چیز دیگری نمی تواند باشد. نک:
- Turan, Osman, *Selçuklular Tarih ve*, 55
- و لقب آهنین کمان به خاطر این است که کمان در نزد ترک های باستان به عنوان علامت و نشان کسی که مقامی به دست آورده است، به کار می رفته است
95. تاکنون به واژه و عنوان دمیر یاییلی (آهنین کمان) در هیچ یک از حکومت های ترک برخورد نشده است
96. بوقاق لقمان نک: حسنی یزدی، گ ۱۷۱ا
97. انوی، ۴۷۵، ۵۰۱
- Güngör, 369
98. هرچند روایت لقمان در منابع مذکور توسط زکی ولیدی طغان (Togan, *umumi*, 184) پذیرفته شده، اما ابراهیم قفس اوغلو بر این عقیده است که این نام از دقاق گرفته شده است. نک:
72. Pritsak, «Der Untergang ... », 397-411
73. M. Altay Köymen
74. Köymen, *Büyük Selçuklu İmparatorluğu Tarihi*
75. F. Sümer
76. Sümer, *Oğuzlar (Türkmeneler)*, I/65-75
77. Turan, Osman, *Selçuklular Tarihi ve...*, 54-85
78. S. G. Agajanov
79. Agajanov, *Oçerki ...*, 163-210, *Der Staat ...*, 38-63, *Oğuzlar ...*, 243-270
80. C. E. Bosworth
81. Bosworth, *The Ghaznavids ...*, 205-226, «The Political ... », 16-18
82. P. B. Golden
83. Golden, *An Introduction ...*, 217-223, «orta», 484-486
84. S. Divitçioğlu
85. Divitçioğlu
86. Safa, «Oğuz Boya...», 585-596
۸۷. دربارهٔ صحت وفات چغری بیگ (۴۵۱ق/۱۰۵۹م) که در منابع با اطمینان ذکر شده است و تا حد زیادی اشتباه و متناقض بوده، و به حق قابل نقد است، نک:
- Özgüdenli, «Selçuklu Paralarımın...», 155-170
۸۸. کاشغری، ۵۵/۱؛ رشیدالدین فضل الله، جامع التواریخ، چ علیزاده، ۱۲۷-۱۲۶، چ روشن، ۶۲، ابوالغازی بهادرخان، ۲۰۶
- Güngör, 369
89. Kınık
۹۰. این اطلاعات که از ملک نامه مجهول المؤلف استفاده شده به طور مستقیم و یا غیرمستقیم در منابع نیز تکرار شده است. نک: حسینی، علی، ۲؛ رشیدالدین فضل الله، جامع التواریخ، چ آتش، ۵؛ ظهیرالدین نیشابوری، ۱۰؛ حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ۴۲۶
- هرچند در منبع ارمنی وردان آمده است که طغرل بیگ منسوب به شاخهٔ دوغر (دوگر) غزاها بوده است، اما این اطلاعات نادرست است، نک:

تاریخ جامع ایران

۱۰۷. پژوهشگرانی، نظیر پریتساک، و دانلپ، این امر را که دقاق وابسته به خزرها بوده، پذیرفته‌اند:

Pritsak, «Der Untergang», 400; Dunlop, 258-259

در حالی که عثمان توران، عقیده دارد که این تابعیت فقط از طرف حکومت اوغوز بیغو می‌تواند صورت گرفته باشد.

Turan, Osman, ibid, 59-60;

محققانی نظیر ابراهیم قفس اوغلو، و محمد آلتای کویمن، نیز بر این عقیده‌اند که با توجه به ضعف خزرها در این زمان، قبول چنین مسأله‌ای مشکوک به نظر می‌رسد. نک:

Kafesoğlu, *Selçuk Ailesinin*, 24; Köymen, ibid

108. Kafesoğlu, *Türk Millî*, 144

۱۰۹. به‌ویژه ابن‌اثیر (*الکامل*، ۳۶۱/۹) و حسینی، علی (ص ۱۰)، از رابطه و مناسبات بیغو با دقاق سخن گفته‌اند. بیغوی مورد بحث در اینجا، برمی‌آید که بیغوی اوغوزها باشد

۱۱۰. در برخی از منابع آمده است که سلجوقیان از ترکستان مهاجرت کرده‌اند نک: ظهیرالدین نیشابوری، ۱۰-۱۱، رشیدالدین فضل‌الله، *جامع‌التواریخ*، چ آتش، ۵. آقاجانف سرزمین اولیه سلجوقیان را منطقه قراچق و سغناق که در مجرای میانی سیحون قرار داشتند، می‌داند:

Agajanov, *Oğuzlar*, 257-259

اما اگر به روایات مربوط به منشأ سلجوقیان و وجود خزرها توجه شود، باید گفت که سرزمین اولیه سلجوقیان در منطقه‌ای بوده است که می‌توانستند با خزرها در تماس باشند، و برای ایجاد یک چنین ارتباطی، مناسب‌ترین منطقه، شمال دریاچه آرال می‌تواند باشد

۱۱۱. بر اثر مناقشه‌ای که بین دقاق و بیغوی اوغوز صورت گرفت، بیغو زخمی شد. نک: ابن‌حسول، ۱۶۵؛ حسینی، علی، ۱؛ ابن‌اثیر، همان، ۳۶۱/۹؛ ابن‌طقطقی، ۳۹۴؛ میرخواند، ۲۳۶/۴

Kafesoğlu, *Selçuk Ailesinin*, 24-25; Köymen,

Kafesoğlu, *Selçuk Ailesinin...*, 11-14

۹۹. در *اوغوزنامه‌ای*

see: Reşideddin, 73, 77, 110, 111, 125

که از طرف رشیدالدین نقل شده است، چنین به‌نظر می‌رسد که اجداد سلجوقیان طغرل، توقسورموش و ایچی، چادرنشین بوده و وی نام قراقوجی خوجه را ذکر کرده است. نک:

Güngör, ibid

با این‌همه، این نام‌ها در هیچ‌یک از منابع قدیمی سلجوقیان ذکر نشده‌اند. زکی‌ولیدی طغان که شجره‌ای را که در افسانه ذکر شده پذیرفته است، و آقاجانف با یکی دانستن این اسامی، باز همان نام‌هایی را که در اثر ابن‌فضلان آمده، پذیرفته و سعی کرده‌اند که موقعیت و مقام حقوقی، اجتماعی و سیاسی سلجوق، و شجره اجداد وی را معین کنند. نک:

Reşideddin, 137-138; Togan, *Umumi*, 185;

Agajanov, *Oğuzlar*, 246-256

۱۰۰. ابن‌اثیر، *الکامل*، ۳۶۱/۹

۱۰۱. «قبایل دشت خزر، دقاق‌التمیر یا یلیق (یعنی دقاق سخت کمان، دقاق آهنین کمان)، میرخواند، ۲۳۵/۴

102. Vasal

103. Kafesoğlu, *Selçuk Ailesinin*, 21-25

در نقد آن نک:

Köymen, *Büyük Selçuklu ...* 10; Turan,

osman, *Selçuklular Tarihi ve*, 56-57

۱۰۴. به نقل از *ملک‌نامه* که به دست نرسیده است، نک: میرخواند، ۲۳۶/۴؛ ابن‌عبری، *تاریخ‌الزمان*، ۲۹۲/۱؛ نیز: ابن‌طقطقی، ۳۹۴؛ هندوشاه، ۲۵۹؛

Cahen, «Le Malik-Nâme», 42

۱۰۵. ابن‌حسول، ۲۶۵

۱۰۶. در اینجا اگر روایت هر دو منبع به طور نیمه‌رسمی در نظر گرفته شود، از این نظر که در میان خاندان سلجوقی پرورش یافته، بیشتر بر اهمیت روایات نقل شده می‌افزاید. برای اطلاعات مشخص‌تر، نک:

Cahen, «Les Hazars», 161-162

121. Savran
 122. Karnak
 123. Süt kent
 124. Berçinliq kent
۱۲۵. درباره شهرهای اوغوزها. نک:
 Tolstov, 55-102; Ögle, *İslâmiyetten ...*, 333-341; Jirmunskiy, 471-483; Sümer, Oğuzlar, 46-50; Kafesoğlu, *Türk Milli*, 153; Agajanov, Oğuzlar, 105-117
۱۲۶. آثار باقی مانده، امروزه در جنوب منطقه کازالینسک در جان کنت واقع در ساحل چپ رودخانه سیحون‌اند. حصارهای سنگی که در ینی کنت به جا مانده تا اواسط قرن ۱۸م، جان کنت را محافظت می‌کردند. نک:
 Agajanov, *ibid*, 111; Ögle, *ibid*, 334-335
۱۲۷. برای ارزیابی اطلاعات پراکنده درباره حکومت اوغوز ییغو، نک:
 Cahen, «Ghuzz», 1006-1010; Orkun, 3 ff; Banguoğlu, 1-26; Pritsak, «Der Untergang», 397-411; Sümer, Oğuzlar, 61-68; Golden, «The Migrations ...», 45-84; Agajanov, Oğuzlar, 183-234
128. Kimek
 ۱۲۹. سرانجام میان اوغوزها و سویاتسلانو امیر روس در سال ۹۶۵م، علیه خزرها توافقی حاصل شد، و خزرها از میان برداشته شدند:
 Agajanov, *ibid*, 222-223
130. see: Özergin, «Kimekler ...», 371-396;
 Golden, *Türk Halkları*, 757-766
۱۳۱. مروزی، *ابواب فی ...*، ۲۰ هنگامی که میان اوغوزها و کیماک‌ها صلح برقرار بود، هنگام بارش برف سنگین، احشام کیماک‌ها، به سرزمین اوغوزها برده می‌شد
 ۱۳۲. به نظر می‌رسد زمانی که ولادیمیر امیر روس، در سال ۹۸۵م علیه بلغاری‌ها ایتیل‌ها آغاز به جنگ کرد، ترک‌ها نیز به همراه اوغوز ییغو در جنگ شرکت کردند. نک:
 Agajanov, Oğuzlar, 224; Kafesoğlu, *Türk Halkları*, 183
- ibid*, 7; Cahen, «Le Malik-Nâmeh», 42
۱۱۲. در منابع آمده است که سلجوق بیک در ۱۷ سالگی، پدرش را که در آن زمان سنش از صد سال گذشته بود، یعنی تقریباً در سال ۱۰۰۹م از دست داده است، و نیز بعد از فوت طغرل بیک که در ۴۵۵ق/۱۰۶۳م صورت گرفت، به نظر می‌رسد که عمویش موسی ییغو وارد مجادلات سیاسی شده است. در این صورت خطایی مهم در منابع صورت گرفته است، زیرا اگر سلجوق بیک در اوایل قرن ۱۰م متولد شده باشد، در این صورت چگونه ممکن است پسرش موسی ییغو، مدتی طولانی یعنی حدود ۱۵۰ سال بعد از ولادت پدرش یعنی در نیمه دوم قرن ۱۱م وارد مناقشات سیاسی شود؟ این تحلیل مختصر نشان می‌دهد که این نظریه برای تاریخ سلجوقیان اولیه، از نظر مسائل کرونولوژیکی به هیچ وجه نمی‌تواند قابل اعتماد باشد
113. Barthold, *Orta Asya*, 66; Kafesoğlu, *Türk Milli*, 153; Agajanov, Oğuzlar, 113; Pritsak, «Der Untergang», 399-400
114. Agajanov, Oğuzlar, 114-115
۱۱۵. *حدودالعالم*، ۸۶
- Sümer, Oğuzlar, 47
۱۱۶. ابن فضلان بر این عقیده است که اوغوزها در چادرهای مویین می‌زیستند، آنان کوچ می‌کردند و بر حسب آداب و عاداتشان، پی‌درپی مکان خود را تغییر می‌داده‌اند، و تحت شرایطی سخت یک زندگی کوچ‌نشینی داشتند این اطلاعات در *حدودالعالم*، ۸۶ نیز تأیید شده است
۱۱۷. ابن فضلان می‌نویسد که در میان اوغوزها کسانی را مشاهده کرده است که صاحب ده هزار حیوان و یکصد هزار رأس گوسفند بودند
 ۱۱۸. *حدودالعالم*، ۸۶
- Agajanov, Oğuzlar, 134
119. Agajanov, *ibid*, 141-146
۱۲۰. *حدودالعالم*، ۸۶؛ به‌ویژه آنانی که در شهرها می‌زیستند، سرگرم امور تجارتنی بودند. نک:
 Agajanov, *ibid*, 148-153

تاریخ جامع ایران

۱۴۱. به نظر می‌رسد که این حملات نتیجه اقتصادی و سیاسی داشته است

۱۴۲. چنین به نظر می‌رسد که در سقوط حکومت اوغوز ییغو، جدایی سلجوقیان از او در حدود اواخر قرن ۱۰م نقش داشته است

Kafesoğlu, *Türk Millî*, 154

143. Kafesoğlu, *ibid*, 154

در نتیجه این پراکندگی و گسترش، منطقه‌ای را که استپ اوغوز (مفاضات غوزیه) نامیده می‌شد، از قرن ۱۲م به بعد استپ قپچاق (دشت قپچاق) خوانده شد

۱۴۴. مراتع غنی و رودخانه‌های فراوانی که میان دریا‌های سیاه و کاسپی قرار داشت، برای کوچروهایی که از ماورای آن رانده می‌شدند و جابه‌جایی انجام می‌دادند، محیط و منطقه‌ای جذاب به حساب می‌آمد

۱۴۵. این اوغوزها (غزها) که در منابع بیزانسی به صورت اوز (اوزویی) آمده، در سال ۱۰۵۴م، در وقایع نسطور روس به صورت تورک ذکر شده، و بعد از سقوط حاکمیت خزرها، پچنگ‌هایی را که در مقابلشان بودند، بیشتر به طرف غرب رانده، وارد شبه‌جزیره بالکان شدند. نک:

Barthold, *Orta Asya*, 139-140; Sümer,

Oğuzlar, 67-68; Agajanov, Oğuzlar, 234-

235; Uydu Yücel, «Hazar ...», 21

146. Golden, «Kipçak ...», 485

147. Kafasoğlu, *ibid*, 155; Jirmunskiy, 471-483;

Annaberdiyev, 44-45

۱۴۸. عنوان ییغو، بالاترین مقام مورد استفاده در میان حکومت‌های ترک‌های باستان بود. در مورد این عنوان نک:

Ögle, «Über die Alttürkischen Yabgu...», 126-

141; Agajanov, Oğuzlar, 208; Donuk,

56-63

۱۴۹. در متن به صورت قوزارکین آمده است. از دیدگاه منابع اسلامی، عنوان کول‌ارکین، توسط تغوز اوغوزها، قارلوق‌ها و قراخانیان نیز مورد استفاده قرار گرفته

۱۳۳. *حدودالعالم*، ۸۶-۸۷ این حملات گاهی تا شهرهای مرزی خراسان نیز کشیده می‌شد. نک:

Agajanov, *ibid*, 221

134. Kun

135. kay

136. Sarilar

137. Kitan

۱۳۸. برخی محققان بر این عقیده‌اند که ناسازگاری میان غزهایی که مسلمان شده بودند و خویشاوندان خدانشناس آنان، تبدیل به مجادلات سیاسی شده بود که به ایجاد مشکلات داخلی انجامیده بود.

Agajanov, *ibid*, 225, 225

بر این عقیده است که علت ضعیف شدن حکومت اوغوز ییغو، فشار و سنگینی مالیات‌هایی بود که اعیان و اشرافی که به فتودال تبدیل شده بودند تحمیل می‌کردند، و نیز مجادلاتی بود که بین طبقات مختلف اوغوز پدید آمد.

Gumilöv, *Hazar ...*, 284-285

نیز عقیده دارد که در فاصله قرون ۹ و ۱۰م در استپ‌ها خشکسالی بزرگی به وجود آمد که یک قرن طول کشید، نتیجه طبیعی این خشکسالی انتقال پوشش گیاهی به طرف شمال بود که سبب جنگ‌های داخلی شد، که این نظریه شایان دقت است. درباره این موج کوچ، نک: مروزی، همانجا

139. Kuman

140. Markwart, 25-238; Pelliot, 125-185;

Kliaštorny, «Kipchaki v runicheskikh...», 153-

164

کلیاشتورنی، درباره منشأ قپچاق‌ها که مسأله‌ای است بسیار پیچیده، تحقیقاتی انجام داده، به این نتیجه رسیده است که همان قبایل گوک تورک هستند که در سواحل سیردریا بودند. نک:

Kliaštorny, «Kipsak és szir ...», 22-32,

درباره اطلاعات جدید و بیشتر در خصوص این موضوع، نک:

Golden, *Türk Halkları*, 757-766

۱۶۴. اگر به واژه سوباشی که به عنوان مقامی که در برخی از اسناد اصلی موجود در اواخر ۱۱/ق و اوایل قرن ۱۲/م، پی‌درپی به آن برخورد می‌شود، توجه شود، این عنوان به تمامی فرماندهان اردو داده نشده است، ولی در این دوره نیز به صورت لقب به طور گسترده مورد استفاده بوده است. به عنوان مثال، در مورد عبدالجلیل چغری سوباشی بن موسی، نک:

Barthold, «Kutadgu...», 223-226;

165. İbn fazlan, 37-38;

در این میان نام سوباشی‌ای را که ملاقات کرده بود، اتراک بن کاتگان (کاتگان) ذکر می‌کند. زکی ولیدی طغان، بر این عقیده است که وی با دقاق جد سلجوقیان متحد شد

Togan, *Umumî*, 185

۱۶۶. ابن‌عبری قید می‌کند (همان، ۲۹۲/۱) که بیغو، سلجوق را بسیار دوست می‌داشت، و از نزدیکان خود می‌دانست

۱۶۷. ثبت این کوچ در یک کرونولوژی قوی بسیار دشوار است

۱۶۸. در برخی از منابع آمده است که سلجوق به‌رغم جوانی، به شدت خواهان آزادی و رعایت سلسله مراتب بود، و به دنبال رویارویی با همسر اوغوز بیغو، این زن، همسرش را به قتل سلجوق تشویق کرده است (میرخواند، ۱۳۶/۴؛ ابن‌اثیر، *الکامل* ۳۶۱/۹؛ حسینی، علی، ۲؛ ابن‌عبری، همان، ۲۹۳/۱)

Kafesoğlu, *Selçuk Ailesinin*, 24

۱۶۹. در میان این مسائل به غیر از تحت فشار قرار گرفتن غزاها از جانب شمال از سوی قپچاق‌ها، مسائلی نظیر کمبود مراتع و اراضی و اختلافات موجود میان طوایف و قبایل و عدم دوراندیشی رؤسای اوغوز نیز دلایل دیگری بودند، نک:

Pritsak, «Der Untergang», 407-410; Agajanov,

Oğuzlar, 225-234; Sümer, Oğuzlar, 64-67

۱۷۰. در برخی از منابع در کنار مسائل سیاسی، مسائلی دیگر نظیر کمبود اراضی و مراتع نیز ذکر شده است. نک: ظهیرالدین نیشابوری، ۱۱؛ رشیدالدین فضل‌الله،

است. نک:

Agajanov, *ibid*, 210;

کاشغری، ۱۰۸/۱ کول‌ارکین را به عنوان «عاقلی که همانند دریا پُر است» معنی کرده است. نک:

Donuk, 15

150. İbnfazlan, 37

۱۵۱. درباره این عنوان، نک:

Donuk, 22-28

152. İbn fazlan, 37; Sümer, Oğuzlar, 61;

Agajanov, *ibid*, 213-215

153. Üçok

154. Bozok

155. Sümer, Oğuzlar, 163-164; Ögel, *Türk*

Mitolojisi, 327-354; Kafesoğlu, *Türk Millî*,

154

۱۵۶. منظور ابن‌فضلان

see: İbn fazlan, 35

هنگام بحث در مورد ملک‌ها و رؤسا، می‌باید همان امرای طوایف باشند. نک: *حدود العالم*، ۸۷

157. Kengeş

158. İbnfazlan, 30, Agajanov, Oğuzlar, 211-212

159. Özgüdenli, «Ülüş system...», 253-255

۱۶۰. ابن‌عبری، *تاریخ الزمان*، ۲۹۲/۱، در اینکه نوشته است سلجوق بیک با رهبر سلجوقیان ارتباط داشته است، به خطا رفته است

۱۶۱. درباره این عنوان که در میان حکومت ترک‌ها پیش از

اسلام تا حکومت عثمانیان مورد استفاده بوده، نک:

Ögle, «Über die Alttürkischen schad ...», 27-

42; Donuk, 93; Uzunçarşılı, 112-116;

İlgürel, 1275-1281; Doerfer, III/282-285

۱۶۲. میرخواند، ۲۳۶/۴؛ کاشغری، ۴۷۸/۱، ۸۵۰/۴؛ عقیده

دارند که سلجوق در ربع آخر قرن ۱۰/ق ۱۱/م، هنوز با

این عنوان شهرت داشت

163. Togan, *Umumî*, 183; Turan, Osman,

Selçuklular Tarihi, 64; Köymen, *Büyük*

Selçuklu, 10-11

تاریخ جامع ایران

- رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، چ آتش، ۲۵؛
 ظهیرالدین نیشابوری، ۱۰، ۱۷؛ شبانکاره‌ای، ۹۷؛
 Turan, Osman, *Şelçuklular Tarih ve*, 60;
 Sümer, Oğuzlar, 69;
 نام یونس که درباره‌اش هیچ‌گونه اطلاعاتی در دست
 نیست، از طرف برخی از پژوهشگران اشتباه تلقی
 شده است. نک:
- Kafesoğlu, «Selçuk'un oğulları», 118
 ۱۷۶. در مورد یهودی بودن سلجوقیان، نک:
 Dunlop, 259-261
 177. Barthold, «Orta Asya'da Moğol ...», 78-80;
 درباره نقد آن نیز نک:
 Togan, «Oğuzlar'in Hristiyanlığı ...», 61-68
 178. Turan, Osman, *ibid*, 60-61
 179. Barthold, *ibid*
 180. Togan, *ibid*
 ۱۸۱. حدودالعالم، ۱۱۷
 ۱۸۲. حتی زمانی که منابع اطلاعات بیشتری به دست
 می‌دهند، نتیجه خوبی حاصل نمی‌شود. نک:
 Özgüdenli, *Gâzân hân ...*, 45-55
 ۱۸۳. نک: یاقوت، ۲(۲)/۱۲۸؛ بقایای شهری که در طول قرون
 میانه در بخش سفلی سیحون قرار داشت، به نظر و
 کالاتور در بخش توماروت کول پشت قلعه، واقع در
 شانزده - بیست کیلومتری پرووسک قرار دارد، از نظر
 آقاجانف نیز، در همان جایی بوده که امروز خرابه‌های
 جان قلعه در آنجا است. نک:
 Barthold, *Moğol İstilasına ...*, 228; Agajanov,
 Oğuzlar, 110-111
 184. Köymen, *Büyük selçuklu*, 18-19; Barthold,
ibid, 228-229; Agajanov, *ibid*, 263-264
 ۱۸۵. به نظر می‌رسد که به علت اهمیت شهر جند، در
 زمان خوارزمشاهیان، شاهزادگان به حکمرانی آنجا
 تعیین می‌شدند. نک:
 Barthold, *Moğol İstilasına*, 410; Usta, 898
 186. Barthold, *ibid*, 228
 ۱۸۷. در منابع آمده است که سلجوق از والی جند که بنا به

- جامع‌التواریخ، چ آتش، ۵؛ حمدالله مستوفی، تاریخ
 گزیده، ۴۲۶؛ شبانکاره‌ای، ۹۶؛
 Kafesoğlu, *Selçuk Ailesini*, 24; Sümer, *ibid*
 ۱۷۱. اطلاعات افسانه‌گون درباره ارتباط اوغوز بیغو که در
اوغوزنامه آمده نیز شایان توجه است: «... امرای غز
 موجود در مرو، سرخس و فراسوزان، گرد آمدند. برخی
 از این امرا به قصد رفتن به ایران جدا شدند. قارديجي
 که در حدود مرو به آنان رسید، موقعیت را توضیح داد.
 تمامی امرا گفتند تا زمانی که پسر علی‌خان را
 نکشته‌ایم، به او اجازه کوچ نداده، به سرزمین خویش
 نیز باز نخواهیم گشت. رهبر این امرا، قنیق قازی قورد
 بود؛ و کسانی را به شهرهای خراسان (مرو و پوشنگ)
 فرستادند و خواستار مالیات سالانه شدند
 see: Resideddin, 72
 172. *id*, 71-74, 137-139
 ۱۷۳. حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ۴۲۶-۴۲۷؛ با
 این‌همه مؤلف آورده است که کوچ از ترکستان، از نور
 بخارا و سغد سمرقند ماوراءالنهر، صورت گرفته است،
 پذیرفتن این تاریخ تا حدی مورد تردید است. در مورد
 تاریخ‌های مختلف نک:
 Köymen, *Büyük selçuklu*, 34; Agajanov,
ibid, 261-262, 271-272
 ۱۷۴. میرخواند، ۴/۲۳۶، در مورد ارقام مختلف، نک:
 Cahen, «Le Malik-nâme», 43
 (یکصد سواره، ۵ هزار گوسفند، و ۱۵۰ هزار نفر شتر)
 ابن‌عبری، تاریخ مختصر ...، ۲۹۲/۱ نیز بی‌آنکه
 رقمی ذکر کند می‌نویسد در بین احشامی که
 سلجوقیان هنگام کوچ از توران به ایران داشتند،
 گاو نیز وجود داشت. کویمن بر این عقیده است
 که در این فهرست اشتباه ترتیبی وجود دارد. اما
 یافتن صحت رقم صحیح در بین این ارقام دشوار
 به نظر می‌رسد.
 Köymen, *ibid*, 20, see: Divitçioğlu, 59
 ۱۷۵. به‌طور کلی در منابع آمده است که سلجوق چهار پسر
 داشته است. در برخی از منابع از فرزند پنجمی به نام
 یونس که چهارمین بوده، نیز نام برده شده است (نک:

ولی فقط یکی را می‌خورد» توجه شود می‌توان گفت که یک شکارچی ماهر بوده است، پرنده درنده‌ای که به آن کم برخورد می‌شود. در یک اثر مجهول‌المؤلف، به نام *بازنامه*، مربوط به قرن ۱۶م، بدین صورت تعریف شده است: «بهترین پرنده شکاری است، و بهترین آنهاست. از این روایت که کسی آنرا ندارد، اما در کتاب دیدم»

Kurutaş, 24;

درباره نام طغرل یعنی پرنده‌ای که به احتمال نسل آن منقرض شده است

Németh, «Noms ... », 349-359; Nadelyaev, 571; Sümer, *Türk Devletleri ...*, I/14

۱۹۷. جغری نام یک پرنده درنده (وحشی) است و از جنس نوعی باز زاغ چشم است. در *بازنامه* مجهول‌المؤلف ۱۶م چنین تعریف شده است: «نشان و علامت یک باز چشم زاغ خوب، داشتن سری کوچک گردنی دراز، بانوک و چنگالی بزرگ، تیز گوش، موی پرهایش کوتاه، پنجه‌ای باز، چنگال‌های سیاه، زیرک و بانشاط و پشت چنین بازی، سیاه باید باشد. چه کسی می‌تواند چنین باز زاغ‌چشمی به دست آورد؟ ترک‌ها چنین پرنده‌ای را چاقر می‌نامند (نک):

Kurutaş, 27; Nadelyaev, 136; Agajanov, *Oğuzlar*, 245; Sümer, *Türk Devletleri*, I/15
۱۹۸. میرخواند، ۲۳۷/۴

Köymen, «*Tuğrul Bey...*», 1-2

۱۹۹. در مورد اتیمولوژی آن نک:

Şçerbak, 290-295

۲۰۰. اوغوزهایی که در حوادث از آنان سخن می‌رود، به احتمال می‌توانند همان سلجوقیان باشند، نک: جرفادقانی، ۹۸؛ ابن‌اثیر، *الکامل*، ۸۲/۹؛ میرخواند، ۲۳۸/۴ هنگام ذکر این حوادث، اسامی را خلط کرده است، و نیز نک:

Köymen, *Büyük Selçuklu*, 43-44

۲۰۱. حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، ۴۲۷. این رویداد به احتمال در فاصله سال‌های ۳۷۵-۳۸۲ق/۹۸۵-۹۹۲م روی داده است

۲۰۲. گردیزی، ۳۸۳

روایتی یکی از مراکز اسلام نظیر شهرهای خوارزم و بخارا بود، برای اطلاع از اسلام، درخواست اعزام روحانیانی کرد (میرخواند، ۲۳۶/۴-۲۳۷؛ ابن‌عبری، *تاریخ‌الزمان*، ۱۹۸۷، ۲۹۳/۱). گردیزی (ص ۳۸۳) می‌نویسد که ارسلان یبغو رهبر ترک‌ها، بعدها هنگام کمک به ابوابراهیم المنتصر آخرین حکمران سامانی، اسلام را پذیرفته بود

۱۸۸. ابن‌اثیر، *الکامل*، ۳۶۲/۹

۱۸۹. به نقل از ابن‌دواداری که یک روایت درباره سلجوقیان نقل کرده که با دختر حاکمی ترکمان ازدواج کرده است. درباره این روایت که احتمال صحت آن بسیار کم است، نک:

Köymen, *Büyük Selçuklu*, 31

۱۹۰. میرخواند، ۲۳۷/۴

۱۹۱. ابن‌اثیر، *الکامل*، ۳۶۳/۹؛ میرخواند، ۲۳۷/۴

Köymen, *ibid*, 23-28

به احتمال زیاد علی خان باید همان اوغوز یبغو باشد که سلجوق با وی درگیر شد. نک:

Pritsak, «*Der Untergang*», 405; Agajanov, *ibid*, 264

۱۹۲. باید پذیرفت که در نتیجه جنگ‌های غزایی سلجوق، گذشته از جند بر شهرهای دیگری نظیر بلج و بروکت نیز حاکمیت یافت

see: Köymen, *ibid*, 26

۱۹۳. به‌ویژه در اسناد رسمی به‌خوبی به تصویر کشیده شده است. نک: *احکام سلطان ماضی*، گ ۲۰a؛ اقبال آشتیانی، «مکاتب ...»، ۱۴۸، «فتح نامه شهر ...»، ۸-۱۵؛ بغدادی، ۱۲، ۱۵، ۱۵۵-۱۵۹، ۱۷۴-۱۷۵، ۲۲۵؛

Horst, «*Arabische...*», 121-122; Turan, *osman*, *ibid*, 239-242; Kafesoğlu, *Harzmşahlar...*, 45, 91-95, 128-13

۱۹۴. بیهقی، علی، *تاریخ بیهقی*، ۷۱

۱۹۵. میرخواند، ۲۳۷/۴؛ ابن‌اثیر، همان، ۳۶۲/۹

۱۹۶. طغرل (طغرل)، در ترکی باستان، پرنده‌ای است وحشی از جنس شاهین. اگر به گفته کاشغری، ۴۸۲/۱، ۳۸۱/۳ که گفته است «هزار غاز را می‌کشد،

تاریخ جامع ایران

میرخواند، ۲۴۲/۴). گردیزی (ص ۴۱۰) نیز می‌نویسد که ارسلان ییغو (اسراییل بن سلجوق) به دست محمود غزنوی در محلی که همراه با نیرویی رفته بود، دستگیر، ابتدا در غزنه، بعد نیز به هندوستان فرستاده شد. به احتمال گردیزی دستگیری ارسلان ییغو را به حیلۀ از طرف محمود غزنوی نادیده گرفته است

۲۲۲. هرچند گفته شده است که قلعه کالینجار در منطقه مولتان هندوستان بوده، (منهاج سراج، چ حبیبی، ۴۰۷، ۴۹۰/۱)، ولی ناظم بر این عقیده است که این قلعه بر روی تپه‌ای واقع در معبر کشمیر بوده است:

Köymen, *Büyük Selçuklu*, 87

۲۲۳. در مورد اسارت ارسلان ییغو و اقدامات ناموفق برای نجات او، نک: راوندی، ۹۲-۹۰؛ حسینی یزدی، ۲۰، ۲۵، ۲۸؛ رشیدالدین فضل‌الله، *جامع التواریخ*، چ آتش، ۸-۹؛ حمدالله مستوفی، همان، ۴۳۰؛ میرخواند، ۲۵۵/۴

224. Turan, Osman, *Selçuklular Tarihi*, 86

۲۲۵. گردیزی، ۴۱۱؛

Köymen, *Tuğrul Bey ve*, 4

عقیده دارد که غزه‌های تابع ارسلان ییغو، از سلجوقیان جدا شده، به خراسان رفتند، و بی‌آنکه ذکر از منبع شود، آنرا مربوط به نپذیرفتن رهبری طغرل بیک و چغری بیک می‌داند

۲۲۶. گردیزی، همانجا

۲۲۷. هرچند یوسف در منابع به‌طور کلی به صورت موسی ییغو ذکر شده (ابن‌اثیر، *الکامل*، ۳۶۳/۹؛ میرخواند، ۲۴۳/۴)، ولی امکان دارد که همان پسر سلجوق پدر ابراهیم ینال یعنی یوسف اینال (اینانج) باشد. به‌طوری که میرخواند (همانجا) چند جمله بعد از آن می‌نویسد: یوسف بن سلجوق در *حملة البقرا*، کشته شد

۲۲۸. میرخواند، همانجا؛ ابن‌اثیر، همان، ۳۶۳/۹

۲۲۹. نک: ابن‌اثیر، همانجا؛ میرخواند، همانجا

۲۳۰. این واژه که در منابع و مسکوکات بلافاصله بعد از نام موسی آمده، در نزد ترک‌ها به عنوان اسم خاص به کار رفته، و احتمال دارد نام بیقو (بایقو - پایقو) که اسم یک پرنده شکاری درنده است، به صورت عنوان مورد

203. İlig=İlek

۲۰۴. جرفادقانی، ۱۹۳، ۱۹۷؛ گردیزی، ۳۸۳؛ ابن‌اثیر، *الکامل*، ۱۳۱/۹-۱۳۲؛

Agajanov, *ibid*, 266-267; Köymen, *ibid*, 49-50

۲۰۵. گردیزی، ۳۸۵

206. Kafesoğlu, «Selçuk'un», 118

207. bey (beg-bîg)

208. Kafesoğlu, «Selçuklular», 357

209. Özgüdenli, «Ültiş», 249-252

۲۱۰. میرخواند، ۲۳۸/۴

۲۱۱. ابن‌اثیر، *الکامل*، ۳۶۲/۹؛ میرخواند، همانجا

Köymen, *Büyük Selçuklu*, 98-99; Kafesoğlu, «Selçuklular», *ibid*

۲۱۲. در مورد علی‌تگین، نک:

Paul, «Karahanlılar», 462

213. Köymen, *Tuğrul Bey ve...*, 3

۲۱۴. در مورد این سفر جنگی، نک:

Kafesoğlu, «Doğu...», 259-274, «Selçuklular», 325

کلود کاهن، این جنگ را چندان نیز امکان‌پذیر نمی‌داند. نک:

Cahen, «Caghri-Bey», 15

۲۱۵. میرخواند، ۲۴۰/۴

216. Pritsak, «Karahanlılar», VI/261

217. Genç, 450

218. Yegen-Tekin

219. Barthold, *Moğol İstilasına kadar Turkistan*, 357

۲۲۰. چ ۱۳۶۳ش، ۲۴۵-۲۴۶

۲۲۱. منابع سلجوقی و مؤلفانی که از این منابع استفاده کرده‌اند، نوشته‌اند که ارسلان ییغو برای ملاقات با محمود غزنوی رفت، و بعد از ملاقات به حیلۀ دستگیر و زندانی شد (راوندی، ۸۹؛ آقسرایلی، چ توران، ۱۳؛ حسینی یزدی، ۲۰؛ حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، ۴۲۷؛ شبانکاره‌ای، ۹۷؛ حسینی یزدی، گ ۱۷۲ b؛

ملک، از چه زمانی و به چه شکلی صورت گرفته است. اما آنچه مسلم است، اینکه این خصومت به قدری قوی و ژرف بود که شاه ملک حتی پس از رفتن سلجوقیان از خوارزم به خراسان نیز درصدد بود که آنان را تعقیب کرده، به کلی نابود سازد (همان، ۹۴۰). در عین حال عناوین حسام‌الدوله و نظام‌الملک را داشت. نک: بیهقی، علی، تاریخ بیهقی، ۵۱

Barthold, *ibid*, 372-379

در *اوغوزنامه*، نام شاه‌ملک به صورت قلیچ ارسلان آمده و نزد اوغوزها به صورت شاه‌ملک ظالم ذکر می‌شد

Sümer, *Oğuzlar*, 64-65,

عقیده دارد که رابطه شاه‌ملک با اوغوز بیغو مشکوک است

245. Baranlu (el-Barāni-Barān)

۲۴۶. در مورد این گروه نک:

Turan, *osman*, *ibid*, 83-86

۲۴۷. بیهقی، ابوالفضل، چ فیاض، ۹۳۰، ۹۳۲؛ ابن‌اثیر، *الکامل*، ۳۶۴/۹؛ میرخواند، ۲۴۴/۴ هر چند نوشته‌اند در این جنگ هارون نقش داشته است، اما در سایه نوشته‌های بیهقی، این امر امکان‌پذیر نبوده است. آنچه که معلوم است، جریان حوادث علیه خود هارون بود. به احتمال جنگ بر اثر تحریک اوغوزها در جند توسط غزنویان صورت گرفته بود

Kafesoğlu, *Harezmşahlar*, 34; Agajanov, *Oğuzlar*, 297

248. Kızılkum

۲۴۹. بیهقی، ابوالفضل، چ فیاض، ۹۳۰

۲۵۰. همان، ۹۳۱-۹۳۰

251. Darqan

۲۵۲. همان، ۹۳۳؛

Köymen, *Büyük Selçuklu*, 158; Agajanov, *ibid*, 298

۲۵۳. بیهقی، ابوالفضل، همان، ۹۳۶-۹۳۵

۲۵۴. همان، ۹۳۹؛

Köymen, «Tuğrul Bey», 27; Kafesoğlu, «Selçuklular», 352

استفاده قرار گرفته است نک: *مجم‌التواریخ* و ...، ۱۰۲-۱۰۳؛ بیهقی، علی، *تاریخ بیهقی*، ۷۱-۷۲؛ حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، ۴۲۶. درباره موسی بیغو که گاهی به صورت پایغو نیز خوانده شده، نک:

Agajanov, *Oğuzlar*, 207-210

231. Biqu-Bayqu-Payqu

232. Alpkara Barani

۲۳۳. میرخواند، ۲۴۳/۴

۲۳۴. میرخواند، همانجا؛ ابن‌اثیر، همان، ۳۶۴/۹

۲۳۵. ابن‌اثیر، همانجا

۲۳۶. ابن‌اثیر، همانجا

Agajanov, *ibid*, 294;

ذکر تاریخ این کوچ به صورت کروئولوژی دشوار است.

Köymen, *Büyük Selçuklu*, 153

هر چند پذیرفته است که کوچ سلجوقیان به خوارزم پس از فوت علی‌تگین بوده است، ولی با سیر حوادث چندان مطابقت ندارد

237. Altuntaş

238. Gavhvare

۲۳۹. در این زمان، شمار سلجوقیان حدود ۱۵ هزار نفر بود نک:

Agajanov, *ibid*

۲۴۰. در مورد موقعیت سلجوقیان در این زمان، اطلاعات روشنی در منابع موجود نیست.

ibid Agajanov,

عقیده دارد که سلجوقیان با عنوان پشتیبان در کنار آلتون‌تاش بوده‌اند ولی

Köymen, *ibid*, 143-145

عقیده دارد که سلجوقیان در کنار علی‌تگین بوده‌اند

241. Özaydın, «Harizm», 218

242. Barthold, *Moğol İstilasına Kadar Turkistan*, 371

۲۴۳. بیهقی، ابوالفضل، چ فیاض، ۹۳۰؛

Barthold, *ibid*, 371-372; Köymen, *ibid*, 147

۲۴۴. بیهقی، ابوالفضل، همان، ۹۳۲-۹۳۳. مشخص نیست که خصومت دیرین و ریشه‌دار بین سلجوقیان و شاه

ایران یعنی فارس زندگی می‌کنند، نوادگان همان
ینالی‌ها (اینالی‌ها) بوده، و این امر پذیرفته شده
است:

Agajanov, *Oğuzlar*, 297

۲۶۱. بیهقی، ابوالفضل، همان، ۹۳۹

262. Cahen, «Le Malik-nâmeh», 55-57; Zahoder,
«Selçuklu Devletinin», 491-527

۲۶۳. نام رؤسای این ترکمان‌ها، گاهی به صورت قزل‌ها
(قزلبان)، یا غمورها (یغموریان، یا با توجه به محل
سکونت آنان، بلخان کوهیان نیز ذکر شده است. بیهقی،
ابوالفضل، چ فیاض، ۶۸۴؛ منهج سراج، چ حبیبی،
۲۴۷/۱

Turan, Osman, *ibid*, 174

264. Kızıl

265. Boqa

266. Kök-Tas

۲۶۷. گردیزی، ۴۱۱

۲۶۸. ارسلان جاذب به محمود غزنوی پیشنهاد کرد که
برای جلوگیری از گرفتاری‌هایی که ترکمان‌ها در آینده
ممکن است برای دولت غزنوی ایجاد کنند، آنان را
برای کشتن یا قطع انگشت شست به منظور جلوگیری
از تیراندازی، به وی تسلیم کند. اما سلطان محمود
پیشنهاد والی خود را بسیار غیرمنصفانه دانست و
پیشنهاد وی را نپذیرفت (گردیزی، ۴۱۱؛ منهج سراج،
همان، ۲۴۶/۱)

۲۶۹. گردیزی، همانجا

270. Yavgiyan

271. Yavgiyye

۲۷۲. درباره نام و مفهوم واژه ناوکیه که در برخی از منابع
متأخر عربی آمده، و در ادبیات سلجوقی سبب
مناقشات زیاد و مهمی شده و در مورد این مناقشات
مقاله‌هایی منتشر شده است، برای نمونه نک:

Turan, Osman, *ibid*, 92-93, 111

۲۷۳. ابن‌اثیر، همان، ۲۹۳/۹

Turan, Osman, *Selçuklular Tarihi...*, 92, 111,

171, 174

۲۵۵. بیهقی، ابوالفضل، همان، ۹۳۹؛ منهج سراج، چ
حبیبی، ۲۴۷/۱

256. Bosworth, «The Political», 17-23; Turan,
Osman, *ibid*, 96-100; Kafesoğlu, *ibid*, 359-
363; Köymen, *Büyük Selçuklu*, 163-212

۲۵۷. در منابع اسلامی به‌طور کلی به گروه‌های ترکی که از
ماورای جیحون وارد خراسان شدند غوز یا ترکمان
اطلاق شده است. هرچند نام غوز آشکارا از اوغوز
گرفته شده است، ولی در مورد معنی و ماهیت عنوان
ترکمان، هنوز نتیجه‌ای که بتواند محققان را قانع کند،
به دست نیامده است. درباره واژه ترکمان نک:

Kafesoğlu, «Türkmen Adi...», 122-133;

۲۵۸. در واقع برخی از طوایف و قبایل ترکمان پیش از
جنگ دندانقان در بخش‌های مهم خراسان پراکنده
شده و دروازه‌های ایران مرکزی و غربی را تحت فشار
قرار داده بودند. برخی از مورخان می‌نویسند شهرهای
همدان پیش از تشکیل حکومت سلجوقی در سال
۴۳۰ق/۱۰۳۸-۱۰۳۹م، توسط ترک‌ها فتح شده بود.
در *اوغوزنامه‌ای* که توسط رشیدالدین نقل شده نیز
آمده است که سالور (سالاور) از ندیمان قازی قورد از
طایفه قنق که پیش از سلجوقیان وارد خراسان شده
بود، شهرهای قهستان طبس و حوالی اصفهان را سال‌ها
غارت کرده و سرانجام پس از آنکه این مناطق تحت
سلطه سلجوقیان قرار گرفت، به آنان پیوست

۲۵۹. در برخی از نسخ بیهقی تعداد سلجوقیانی که از
جیحون وارد خراسان شدند، ۷۰۰ سوار، و در برخی
دیگر از نسخ این تعداد ۹۰۰ سوار ذکر شده است
(بیهقی، ابوالفضل، چ فیاض، ۹۳۹، حاشیه ۶)

۲۶۰. در منابع از سلجوقیانی که وارد خراسان شدند، به
صورت سلجوقیان و ینالیان نام برده شده است (همان،
۹۳۰). به نظر می‌رسد ترکمان‌های سلجوقی وابسته به
طغرل بیک، چغری بیک و ینالیان نیز وابسته به یوسف
ینال و بعد از فوت وی وابسته به پسرش ابراهیم ینال
بوده‌اند، در مورد ینالیان نک:

Shimizu, «Ibrahim Yinal ... », 15-32;

(به زبان ژاپنی)، اینالو (آینه‌لو)هایی که امروزه در جنوب

۲۷۴. گردیزی، ۴۱۱
Köymen, *Büyük Selçuklu*, 169; Kafesoğlu, «Selçuklular», 360
۲۷۵. در منابع سلجوقی، علت عصیان سلجوقیان، بدرفتاری غزنویان ذکر شده است (حسینی، علی، ۲-۳). در منابع غزنوی نیز، فساد و غارتگری و دست‌درازی سلجوقیان آمده است (گردیزی، ۴۱۵؛ ابوالفضل، همان، ۷۷)
۲۷۶. گردیزی، ۴۱۶
277. Yagmur
۲۷۸. گردیزی، همانجا؛ بیهقی، ابوالفضل، همانجا؛ ابن‌اثیر، همان، ۲۹۲/۹؛
Kafesoğlu, *ibid*;
بعدها این ترکمان‌ها پس از ورود به گرگان، بلخان‌کوهیان نامیده شدند
279. Dana
۲۸۰. این ترکمان‌ها که بعدها وارد آذربایجان شدند، هسته مرکزی سلجوقیان عراق را تشکیل دادند، ابن‌اثیر، همان، ۲۹۱/۹-۳۰۱؛
Köymen, *ibid*, 172
۲۸۱. حسینی، علی، ۳
۲۸۲. ابن‌اثیر، همان، ۲۹۳/۹
۲۸۳. ابن‌اثیر، همان، ۲۹۴۵/۹-۲۹۵؛ منهج سراج، ج حبیبی، ۲۴۶/۱
Kafesoğlu, «Selçuklular», 360; Köymen, *Büyük Selçuklu*, 185-186;
به نظر می‌رسد این گروه بعدها با نپذیرفتن تابعیت سلجوقیان، از مقابل آنان عقب نشسته، به غرب رفتند. در مورد فعالیت‌های اوغوزها در منطقه آذربایجان و دیاربکر، نک: کسروی، ۱۸۱-۲۱۳؛
Tufantoz, 49-56
۲۸۴. در این زمان، سلطان مسعود غزنوی، نامه‌ای از سوی صاحب دیوان خراسان مبنی بر اینکه اگر خود سلطان به خراسان نیاید، این منطقه از دست خواهد رفت، دریافت کرد (بیهقی، ابوالفضل، همان، ۶۱۰)
285. Bag-Tekin
۲۸۶. درباره سفر سلطان مسعود به طبرستان. نک: مهرآبادی، ۱۸۹-۲۰۲
۲۸۷. بیهقی، ابوالفضل، همان، ۶۱۸-۶۱۹؛ میرخواند به خطا نوشته است که مسعود از غزنه به نیشابور رفت (نک: ۲۴۵/۴)
۲۸۸. متن این نامه عیناً در تاریخ بیهقی آمده است. نک: بیهقی، ابوالفضل، همان، ۶۱۲-۶۱۱؛ برای ترجمه ترکی این نامه، نک:
Köymen, *ibid*, 199-200
289. Köymen, «Tuğrul Bey», 27
۲۹۰. بنا به نوشته بیهقی، ابوالفضل، (همان، ۶۱۲) که خود شاهد حوادث بود، «تاکنون سر و کار ما با شبانان... بود، ولی اکنون امیران ولایت‌گیران آمدند»
۲۹۱. بیهقی، همان، ۶۱۹
۲۹۲. همان، ۶۲۰. هرچند گردیزی (ص ۴۲۸) می‌نویسد که مردمی که مورد ظلم ترکمان‌ها (سلجوقیان) قرار گرفته بودند، برای شکایت به حضور رسیدند اما با توجه به نوشته‌های بیهقی که شخصاً نزد فرمانروای غزنوی بود، این مسأله نباید صحت داشته باشد
293. Beq-Toqdi
۲۹۴. هنگام جنگ، وی مأمور و مسئول امور غیرنظامی بود
see: Nuhoğlu, «Gazneli ... », 300
295. Mikâlî
۲۹۶. گردیزی، ۴۲۹
۲۹۷. بیهقی، ابوالفضل، همان، ۶۲۸
۲۹۸. همان، ۶۲۹؛ گردیزی، ۴۳۰؛ حسینی، علی، ۳
Köymen, *Tuğrul Bey ve*, 7; Kafesoğlu, «Selçuklular», 361
۲۹۹. ابو‌عبدالله حسین بن علی که از اعضای مهم خاندان میکایلی بود، و لقب رئیس‌الرؤسا داشت (وفات: بعد از سال ۴۵۱/ق ۱۰۵۹ م)، پس از آنکه به اسارت سلجوقیان درآمد، به دستور چغری بیک دست و پایش را بسته، زندانی کردند (بیهقی، ابوالفضل، همان، ۵۷۱، ۶۲۹؛ گردیزی، ۴۲۹-۴۳۰). وی که مدت زیادی در زندان ماند، بعد به تدریج نزد سلجوقیان اعتبار یافت، و در سال ۴۳۶/ق ۱۰۴۴ م، به مقام وزارت طغرل بیک رسید

- نک: اقبال، وزارت ... ، ۴۰-۳۹؛ بیهقی، ابوالفضل، چ نفیسی، ۹۸۶/۳-۹۸۷
۳۰۰. گردیزی، ۴۳۰
۳۰۱. بیهقی، ابوالفضل، چ فیاض، ۶۳۶-۶۳۷
۳۰۲. سفیر سلجوقیان دانشمندی مَسْن اهل بخارا بود (بیهقی، ابوالفضل، همان، ۶۳۸)
۳۰۳. برای متن نامه نک: بیهقی، ابوالفضل، همان، ۶۴۰-۶۳۹
- Köymen, *Büyük Selçuklu*, 232-233
۳۱۶. بنا به گزارش‌هایی که در تاریخ ۲۲ ربیع‌الاول ۱۳/۴۲۸ ژانویه ۱۰۳۷ به دست فرمانروای غزنوی رسید، ترکمان‌ها شهر تون واقع در قهستان را غارت کرده بودند. گزارش‌های دیگری که از خراسان رسیده بود، به همان ترتیب از غارت و تخریب خبر می‌دادند (بیهقی، ابوالفضل، همان، ۶۷۹)
۳۱۷. همان، ۶۸۶
318. Hânsi
۳۱۹. همان، ۷۰۲-۷۰۳
۳۲۰. بنا به نامه‌هایی که در تاریخ ۳ جمادی‌الثانی ۱۴/۴۲۹ مارس ۱۰۳۸ به دست سلطان مسعود رسید، ترکمان‌ها در اوایل زمستان وارد خراسان شده، به غارتگری و ویرانگری پرداخته بودند (همان، ۷۰۵)
۳۲۱. همان، ۷۰۵-۷۰۹
۳۲۲. این اطلاعات از گزارش‌هایی که از مرو و سرخس پیش از شکست غزنویان فرستاده شده بود، به دست آمده است (همان، ۷۱۷)
۳۲۳. ابن‌اثیر که جریان حوادث را از ابوالحسن علی بیهقی، به‌ویژه از *مشارب‌التجار* که تا به امروز به دست نرسیده است، گرفته، به جای سال ۴۲۹ق/۱۰۳۸م، سال ۴۲۸ق/۱۰۳۷م آورده که اشتباه است (بیهقی، علی، *تاریخ بیهق*، ۲۷۳؛ ابن‌اثیر، همان، ۳۶۷/۹). با این‌همه، روز و ماهی که این دو مؤلف آورده‌اند، با جریان حوادث مطابقت دارد
۳۲۴. از نظر بیهقی، گزارش نایب برید هرات، در ارتباط با شکست اردوی غزنوی در تاریخ ۴ رمضان ۱۰/۴۲۹ ژوئن ۱۰۳۸ رسید. در این گزارش آمده است که حاجب سوباشی فرمانده کل اردوی غزنویان، همراه با دو نفر از غلامانش درحالی که زخمی بودند، به هرات رسیدند، و اطلاعات مربوط به جنگ از طرف خود سوباشی داده شده است (بیهقی، ابوالفضل، چ فیاض، ۷۱۸-۷۱۸؛ علی بیهقی، در این پیروزی ابتدا از جغری بیک نام برده است (بیهقی، علی، *تاریخ بیهق*، ۲۷۳)
۳۲۵. میرخواند (۲۵۱/۴)، می‌نویسد که در این جنگ مال و
- (نک: اقبال، وزارت ... ، ۴۰-۳۹؛ بیهقی، ابوالفضل، چ نفیسی، ۹۸۶/۳-۹۸۷)
۳۰۴. بیهقی، ابوالفضل، همان، ۶۴۱. این اوضاع نشان می‌دهد که طغرل بیک و چغری بیک نیز در سطح و موقعیت موسی بیغو قرار گرفته‌اند
۳۰۵. با این‌همه، سلطان مسعود، در فرمانی که فرستاد، رهبران سلجوقی را دهقان خطاب کرده بود (همانجا)
۳۰۶. همانجا
۳۰۷. ابن‌اثیر، همان، ۳۶۶/۹
- Turan, Osman, *Selçuklular Tarihi*, 97; Cahen, «Le Malik-nâme», 59
۳۰۸. بیهقی، همان، ۶۴۱؛ ابن‌اثیر، همان، ۳۶۵/۹. در مورد تقسیم، نک:
- Köymen, *ibid*, 226-228
۳۰۹. بیهقی، ابوالفضل، همانجا؛
- Köymen, *Tuğrul Bey ve*, 9
۳۱۰. بیهقی، ابوالفضل، همانجا
311. Köymen, *ibid*, 10
۳۱۲. بیهقی، ابوالفضل، همان، ۹۴۰
۳۱۳. اردوی غزنویان که در تاریخ ۱۸ ربیع‌الثانی ۲۰/۴۲۷ فوریه ۱۰۳۶ حرکت کرد. پس از پیروزی نتوانست جنگ با سلجوقیان را که قدرتش کاملاً زیاد شده بود، بپذیرد. اردوی غزنویان توسط نیروهای ذخیره و کمکی به فرماندهی ابوالحسن عراقی پشتیبانی می‌شد (بیهقی، ابوالفضل، همان، ۶۵۰)
۳۱۴. همان، ۶۵۹
۳۱۵. برای متن نامه‌ای که رسولان (قاصدان) - که یکی از آن دو عالمی بخارایی، و دیگری ترکمانی از خوبشاوندان سلجوقیان بود - آوردند، نک: بیهقی، ابوالفضل، همان،

۳۳۳. سلطان مسعود غزنوی، هنگامی که در ۱۰ شعبان ۱۳/۴۲۱ اوت ۱۰۳۰، از نیشابور دیدن می‌کرد، گفت: این، شهری بس مبارک است. آنرا و مردم آنرا دوست دارم (بیهقی، ابوالفضل، چ فیاض، ۴۲). با این همه رفتار بزرگان شهر در مقابل سلجوقیان به گونه‌ای بود که مسعود را دچار یأس و نومیدی کرد

۳۳۴. پس از آنکه میکایل پدر طغرل بیک و چغری بیک، شهید شد، مادرشان به موجب آداب و رسوم، با برادر میکایل یعنی یوسف‌ینال عم طغرل بیک و چغری بیک ازدواج کرد و ابراهیم‌ینال حاصل این ازدواج است

۳۳۵. بیهقی، ابوالفضل، همان، ۷۲۰-۷۲۱

۳۳۶. در مورد کدخدا، نک:

Nuhoglu, «Gazneli», 298

۳۳۷. به نظر می‌رسد که این شخص، با رئیس و فرمانده اطلاعات (جاسوسی)، غزنویان، هم تخت‌خواب، [هم اطاق؟] شده، و بعدها زمانی که شهر دوباره به دست غزنویان افتاد به خاطر خدماتش از سلطان مسعود پاداش گرفت (بیهقی، ابوالفضل، همان، ۷۳۳، ۸۱۶)، و:

Bosworth, *The Ghaznavids*, 255

۳۳۸. گزارش از طرف ابوالمظفر جمعی صاحب برید توسط قاصدی فرستاده شده بود، و در ۷ ذی‌قعدة ۱۱/۴۲۹ اوت ۱۰۳۸ به غزنه رسید (بیهقی، ابوالفضل، همان، ۷۲۸)

۳۳۹. شوخی و مزاحی که قاضی صاعد در این میان و در زمان استیلای قراخانی‌ها در مورد محمود غزنوی تعریف کرد، بسیار جالب است، و آن چنین بوده است: محمود غزنوی خطاب به مردم بلخ گفته بود، مردمان رعیت را با جنگ کردن چه کار باشد؟ ... نگرید تا پس از این چنین نکنید که هر پادشاهی که قوی‌تر باشد، از شما خراج خواهد و شما را نگاه دارد، خراج بیاید و خود را نگاه داشت. از نظر قاضی صاعد، امروز نیز وضع به همان گونه است (بیهقی، ابوالفضل، همان، ۷۲۸-۷۲۹)

۳۴۰. بیهقی، ابوالفضل، همان، ۷۲۸-۷۳۱؛ بیهقی، علی،

تاریخ بیهق، ۲۶۸؛

Köymen, «Tuğrul Bey», 28;

از نظر کویمن، خواننده شدن خطبه به نام طغرل بیک در شهر، در شعبان ۱۳۰۸/۴۲۹ م بوده است نک:

غنائم زیادی به دست سلجوقیان افتاد

326. Kafesoğlu, «Selçuklular», 361

327. Turan, Osman, ibid, 99

۳۲۸. بیهقی، ابوالفضل، چ فیاض، ۷۳۲؛ راوندی، ۹۷

۳۲۹. بنداری، ۷-۸

۳۳۰. *حدود العالم*، ۸۹؛ بارتولد، *تذکره ...*، ۱۲۵

۳۳۱. در زمان سامانیان، به جای مرو، شهر نیشابور به صورت مرکز اداری و نظامی خراسان درآمده بود. در منابع آمده است که شهر در این دوره، بزرگ‌ترین و پرجمعیت‌ترین شهر خراسان بوده است (نک: اصطخری،

۲۰۴-۲۰۵؛ *حدود العالم*، ۸۹؛ بارتولد، همان، ۱۲۵؛

Zahoder, «Selçuklu Devletini», 499

۳۳۲. حاکم نیشابوری (وفات: ۴۰۵/۱۴۱۴ م) نوشته است،

در این دوره، شهر ۴۷ محله داشت. مؤلف اضافه می‌کند که فقط در محله جولاهگان، ۳۰۰ کوچه وجود داشت (حاکم نیشابوری، ۲۰۰). در دوران قدیم، جمعیت مسکون در محیطی ۱۶۸۰ هکتاری، بین ۱۱۰ هزار و ۲۲۰ هزار نفر بوده است نک:

Bulliet, «Medieval ...», 88

همچنین مساحت تقریبی مرو که از شهرهای مهم خراسان قرون میانه بود، ۱۵۰۰-۱۸۰۰ هکتار، و جمعیت تقریبی آن نیز حدود ۱۵۰ هزار نفر بود، نک:

Soltanmuradov, 862;

به نظر می‌رسد که مساحت و جمعیت هر دو شهر به هم نزدیک بوده است. این شهر، با چنین جمعیتی در جهان اسلام قرون میانه، یکی از مراکز بزرگ جهان اسلام بوده است. در این دوره بخشی مهم از جمعیت شهر، شافعی‌مذهب و حنفی‌مذهب بودند در مورد خانواده‌های حنفی و شافعی‌مذهب شهر، نک:

Bulliet, *The Patricians ...*, 7-18, Halm, *Die*

Ausbreitung ..., 42-70

به نظر می‌رسد که در این دوره در کنار مسلمانان شماری زرتشتی، یهودی و مسیحی نیز می‌زیسته‌اند (حاکم نیشابوری، ۲۵۹)

تاریخ جامع ایران

نظر چندان امکان پذیر نیست. در این مورد وجود احتمال سومی نیز ممکن نیست. در این صورت، حل این مسأله فقط می تواند در سکه‌هایی که ممکن است در آینده یافته شوند، یا در پرتو منابع و تحقیقات جدید امکان پذیر می شود. در مورد این سکه که با مسأله کروئولوژیک شهر مطابقت ندارد، نک:

Bulliet, *The Patricians*, 18, 204

۳۴۴. ابن اثیر، همان، ۳۵۰/۹

۳۴۵. بنداری، ۶. برای مناسبات با خلافت عباسیان نک:

346. Agajanov, *Oğuzlar*, 304

347. Köymen, *Selçuklu Devri ...*, 46-48

348. Özgüdenli, «Ülüs sisteminden», 252-255

۳۴۹. ابن اثیر، همان، ۳۵۰/۹؛ ابن عبری، *تاریخ الزمان*، ۲۹۶/۱، این حوادث توسط بنداری، ۶-۸ و ظهیرالدین نیشابوری، ص ۱۸ نیز به تفصیل شرح داده شده است. با این تفاوت که کسی که تهدید به قتل خود کرد، نه طغرل بیک، بلکه، چغری بیک بوده است

۳۵۰. ابن اثیر، همان، ۳۵۰/۹، بنداری، ۸؛ این رقم را ۴۰ هزار دینار ذکر کرده است

351. Kafesoğlu, «Selçuklular», 361

۳۵۲. در نوشته گردیزی (ص ۴۳۵)، معاصر آن دوران، در ارتباط با مناسبات سیاسی سلطان مسعود و رهبر سلجوقی (موسی ییغو) مطالبی آمده است که معنای آن این است که موسی هنوز در خاندان سلجوقی صاحب قدرت و نفوذ بوده است

۳۵۳. ابن اثیر، همان، ۳۶۶/۹؛ حسینی، علی، ۶-۷. نیز نک:

Barthold, *Orta Asya*, 142; Cahen, «Chghrî-Beg», 5;

در منابع آمده است که عنوان ملک الملوک در مورد چغری بیک نخستین بار، پس از شکست دادن نیروهای غزنوی در سال ۴۲۸ق/۱۰۳۷م، و تصرف مرو، در خطبه‌ها آمده است (نک: بیهقی، علی، *تاریخ بیهقی*، ۲۷۳)

به نظر می رسد که تاریخ خطبه باید سال ۴۲۹ق/

۱۰۳۸م، بوده باشد، علی بیهقی نیز نوشته است

Köymen, *Büyük Selçuklu*, 264

در این میان به سبب وقوع اغتشاشاتی، برخی از مردم شهر، زندگی خود را دست دادند (نک: فارسی، ۳۷، ۲۵)

۳۴۱. در نوشته‌های بیهقی نیز تصویر شایان توجهی با استناد به گزارش اطلاعات (اداره جاسوسی) وجود دارد: طغرل بیک، سراپا مسلح، دستاری از کتان، و لباسی با آستین بلند (قبای ملحم) و عصابه دوزی و موزه نمیدین داشت. کمانی به زه کرده در بازو افکنده، و سه چوبه تیر در میان زده... (بیهقی، ابوالفضل، همان، ۵، ۷۳۲)

۳۴۲. بیهقی، ابوالفضل، همان، ۷۳۲-۷۳۳؛

Köymen, *ibid*, 263-266

۳۴۳. از نظر کروئولوژیک وجود یک سکه سلجوقی که درست در آستانه این حوادث ضرب شده است، جالب است. این سکه که امروزه در انجمن سکه‌شناسی امریکا است، در تاریخ ۴۲۸ق/۱۰۳۷م به نام طغرل بیک در نیشابور ضرب شده است. در مورد این سکه جالب که در آن نام طغرل بیک به صورت الامیرالاجل طغرل بیک آمده، نک:

American Numismatic Society: [http://](http://www.amnumsoc.org/lookup.cgi?string-1964.23.2)

www.amnumsoc.org/lookup.cgi?string-1964.23.2

در سکه نام طغرل بیک همراه با عنوان الامیرالاجل آمده است، در حالی که ابوالفضل بیهقی که خود معاصر حوادث بوده، با استناد به گزارش‌های استخبارات غزنه، حوادث را به تفصیل شرح داده و آورده است که شهر در سال ۴۲۹ق/۱۰۳۸م، یعنی یک سال پس از تاریخی که بر روی سکه مذکور دیده می شود، به دست سلجوقیان افتاد. تاریخ ذکر شده، بر روی همان سکه، سبب می شود که بحث‌های تازه‌ای در مورد تاریخ حاکمیت سلجوقیان بر شهر به میان آید. در این صورت یا ابوالفضل بیهقی که اطلاعات مفصلی به دست داده است، مشاهداتش دچار اشتباه شده، و یا اینکه باید پذیرفت که تاریخ مذکور در سکه اشتباه بوده است. با اطلاعاتی که امروزه در دست است هر دو

۳۶۶. بیهقی، ابوالفضل، همان، ۷۸۱، ۷۸۲
 ۳۶۷. در این زمان، طغرل بیک به سبب تعقیب بی‌امان
 سلطان مسعود، مدت‌ها زره از تن برنیا نداشت و چکمه
 (موزه) از پایش درنیاورد، تنها سر بر سپرش نهاده،
 می‌خوابید:

Köymen, *Tuğrul Bey ve*, 15

۳۶۸. بیهقی، ابوالفضل، همان، ۷۵۳-۷۶۷

۳۶۹. بیهقی، ابوالفضل، همان، ۸۰۹؛

Köymen, *Büyük Selçuklu*, 320;

سکه‌ای که در سال ۴۳۱ق/۱۰۴۰م در نیشابور به نام
 سلطان مسعود ضرب شده، به دست آمده است
 (نک: قوچانی، ۳۴۴، حاشیه ۴۴۳)

۳۷۰. ابوالفضل بیهقی (همان، ۸۰۹-۸۱۶) می‌نویسد، سوری
 در نیشابور دستور داد تا آن تخت مسعود که طغرل
 بدان نشسته و فرش و صفا جمله پاره کرد. و آخورها
 که کرده بودند، بکنند:

Köymen, *ibid*

۳۷۱. گردیزی، ۴۳۶

۳۷۲. مسعود که از این سخنان فرماندهان عصبانی شده،
 دشنام داده بود، چنین گفته بود: «شما فرماندهان زبان
 در دهان یک‌دیگر کرده‌اید، و نمی‌خواهید که این کار
 برآید تا من در این رنج می‌باشم و شما دزدی می‌کنید.
 من شما را جایی خواهم برد که همگان در چاه افتید و
 هلاک شوید تا من از شما و از خیانات شما، و شما نیز
 از ما برهید، دیگر بار کس سوی من در این باب پیغام
 نیارد که گردن زدن فرمایم!» (بیهقی، ابوالفضل، همان،
 ۸۱۹)، این نوشته بیهقی حاکی از آن است که پیش از
 جنگ دندانقان، مسعود و فرماندهانش دچار ناراحتی
 روانی (روحی) شده بودند که شایان توجه است

373. *Betisane*

۳۷۴. بنا به گزارشی که بعد از جنگ دندانقان به مسعود
 رسید، سلجوقیان، پیش از جنگ تمامی بارهای سنگین
 خود را به منزلگاهی که ۱۶ منزل از محل فاصله داشت،
 فرستاده بودند:

Köymen, *ibid*, 243

۳۷۵. بیهقی، ابوالفضل، همان، ۸۳۱-۸۳۴

که چغری بیک از عنوان ملک‌الملوک استفاده
 می‌کرده است (نک: بیهقی، علی، تاریخ بیهقی، ۷۱-
 ۷۲)

354. *Böri-Tiqin*

355. *Velvalic*

۳۵۶. بیهقی، ابوالفضل، چ فیاض، ۷۳۹-۷۴۹

۳۵۷. همان، ۷۵۳-۷۵۴

۳۵۸. بنا به گزارش‌های غزنویان، طغرل بیک از نیشابور،
 موسی یبغو نیز از مرو، وارد سرخس شدند، چغری
 بیک نیز در این زمان، خود در سرخس بود (بیهقی،
 ابوالفضل، همان، ۷۵۵)

۳۵۹. در اردوی سلجوقیان، در کنار سواره‌نظام ترکمان‌ها،
 اشخاصی نظیر بوری‌تگین، امیر یوسف، غازی، حاجب
 علی قریب، آریاروق و سلیمان پسر ارسلان جاذب که
 از فرماندهان غزنوی و به سلجوقیان پناهنده شده
 بودند، و نیز تعدادی از غلامان سلطانی حضور داشتند
 (بیهقی، ابوالفضل، همان، ۷۵۶)

360. Köymen, «*Tuğrul Bey*», 28; Kafesoğlu,
 «*Selçuklular*», 362

۳۶۱. از نظر کروئولوژیک باید پذیرفت که سکه دیناری که
 در تاریخ ۴۳۰ق/۱۰۳۸-۱۰۳۹م، در مروالروود به نام
 طغرل بیک ضرب شده، و اکنون در انجمن سکه‌شناسی
 امریکا موجود است، مربوط به این دوره بوده است. نک:

American Numismatic Society: <http://www.annumsoc.org/lookup.cgi?String=1922.19.59>

۳۶۲. بیهقی، ابوالفضل، همان، ۷۵۳

363. Köymen, *Tuğrul Bey ve*, 14

۳۶۴. این شهرها که احتمالاً پیشتر به دست سلجوقیان
 افتاده بود، باید مرو، نیشابور و سرخس باشد:

Köymen, *ibid*, 15

۳۶۵. بیهقی، ابوالفضل، همان، ۷۷۷-۷۷۹. گردیزی (ص
 ۴۳۵) می‌نویسد که این سلجوقیان بودند که طالب
 صلح شدند. نک:

Merçil, *Gazneliler Devleti...*, 71-72; Köymen,
Büyük selçuklu, 271-272

تاریخ جامع ایران

- Köprülü, «Anadolu», 474-475; Atsiz, 183-189
 ۳۹۰. راوندی، ۱۰۴-۱۰۵؛ بنداری، ۵-۷؛ حسینی، علی، ۲؛
 رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، چ آتش، ۱۹-۲۰؛
 ظهیرالدین نیشابوری، ۱۸؛ حمدالله مستوفی، تاریخ
 گزیده، ۴۲۸؛ شبانکاره‌ای، ۹۸؛ ابرقوهی، گ ۳۶۳
 ۳۹۱. شبانکاره‌ای، ۹۸؛ رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۲۰؛ ابتدا
 قهستان به ابراهیم‌ینال واگذار شد. نک: بنداری، ۵
 Kafesoğlu, ibid
 با این‌همه، ابراهیم‌ینال پس از آنکه مدتی اداره نیشابور
 را برعهده داشت، به همدان فرستاده شد و در این
 منطقه به فعالیت‌هایی برای فتوحات پرداخت
 (ابن‌اثیر، همان، ۹/۳۸۷-۴۰۲)
 ۳۹۲. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۲۰؛ شبانکاره‌ای، ۹۸؛
 حسنی یزدی، گ ۱۷۸ a
 ۳۹۳. راوندی، ۱۰۴؛ حسینی، علی، ۱۲؛ شبانکاره‌ای، ۹۸؛
 حسینی، یزدی، ۳۸-۳۷؛ ابرقوهی، گ ۳۶۳؛ حسنی
 یزدی، گ ۱۷۸ a
 394. Köymen, *Büyük Selçuklu*, 358-359, «Tuğrul
 Bey», 29; Kafesoğlu, ibid
 ۳۹۵. در مورد خلاصه‌نامه و ارزیابی آن، نک: راوندی، ۱۰۳؛
 بنداری، ۵؛ شبانکاره‌ای، ۹۷؛
 Köymen, *Büyük Selçuklu*, 359-361, «Tuğrul
 Bey», 29
 ۳۹۶. بیهقی، ابوالفضل، همان، ۸۴۳
 ۳۹۷. ابن‌اثیر، همان، ۹/۳۶۹-۳۷۰
 ۳۹۸. حسینی، علی، ۶-۷؛ ابن‌اثیر، همان، ۹/۳۶۶
 ۳۹۹. در این زمان، علاوه بر اینکه شهر دچار تخریب شد،
 به سبب قحطی، عده‌ای زیادی جان خود را از دست
 دادند. نک: بیهقی، ابوالفضل، همان، ۸۰۹-۸۱۴
 ۴۰۰. ناصر خسرو (سفرنامه، ۳) که در ۱۱ شوال ۲۱/۴۳۷
 آوریل ۱۰۴۶ وارد نیشابور شد، می‌نویسد: نیشابور تحت
 اداره طغرل بیک برادر چغری بیک بود. طغرل بیک
 دستور داد که مدرسه‌ای در نزدیکی بازار سراجان
 تأسیس کنند، و اضافه می‌کند که این مدرسه در حال
 ساخته شدن بود. نیز نک:
 Bulliet, *The Patricians*, 252
 376. Agajanov, *Oğuzlar*, 304-305
 ۳۷۷. در مورد مکان آن، نک: یاقوت، ۲/۶۱۰؛
 Zahoder, «Dandanekanı», 581-587
 ۳۷۸. بیهقی، ابوالفضل، همان، ۸۳۴-۸۳۶
 ۳۷۹. بنا به نوشته ابوالفضل بیهقی، پس از حمله سلجوقیان،
 جناحین اردوی غزنویان از هم پاشیده، و هرکس به
 فکر نجات خود افتاده بود. بیک‌دوغدو و غلامانش رو به
 صحرا نهادند، هندیانی که دچار شکست شده بودند، به
 جانب دیگری می‌گریختند و خیل‌تاشان بر جانب دیگر
 افتاده و گرد و عرب را کس نمی‌دید... (همان، ۸۳۵-۸۳۶)
 ۳۸۰. گردیزی (ص ۴۳۶) می‌نویسد، سلطان مسعود تعداد
 زیادی از دشمنانش را به قتل رساند
 ۳۸۱. ابوالفضل بیهقی می‌نویسد، اگر در میدان جنگ،
 یک‌هزار سواره‌نظام با صداقت به سلطان محمود خدمت
 می‌کرد، وضع دگرگونه می‌شد (همان، ۸۳۶)
 382. Bekdiz
 ۳۸۳. ابن‌اثیر، همان، ۹/۳۷۰؛ گردیزی، ۴۳۷
 ۳۸۴. گردیزی، همانجا
 ۳۸۵. سلطان مسعود با عصیان غلامان ترک و هندی که
 چشم به خزانه دوخته بودند، روبه‌رو شده بود، از تخت
 به زیر آورده شد و در قلعه‌گیری زندانی گردید. بعد در
 ۱۱ جمادی‌الاول ۱۷/۴۳۲ ژانویه ۱۰۴۱، به قتلش
 رساندند. نک: گردیزی، ۴۴۰؛ بیهقی، ابوالفضل، همان،
 ۹۴۴؛ ابن‌اثیر، همان، ۹/۳۷۰-۳۷۳؛ منهاج سراج، چ
 حبیبی، ۱/۲۳۴؛ نیز:
 Bosworth, *The Gaznavids*, 20; Merçil, ibid,
 77, «Gazneliler», 500; Kafesoğlu, ibid
 386. Köymen, «Tuğrul Bey», 29; Kafesoğlu, ibid
 ۳۸۷. بیهقی، ابوالفضل، همان، ۸۴۳
 Köymen, *Büyük Selçuklu*, 344
 ۳۸۸. ترکمان‌هایی که در صحرای بین‌کش و نخشب ساکن
 بودند، وابسته به حسن پیغو بودند:
 Turan, Osman, *Selçuklular Tarihi*, 107
 ۳۸۹. درباره این نام که به صورت قتلش، قوتولمش،
 قوتالمش ذکر شده، نک:

بودند، چنین گفته بود: «برای ماندن شما در اینجا و رفع نیازهای شما در اینجا، قلمرو من دچار تنگنای بزرگی شد. به نظر من، بهترین و درست‌ترین کاری که شما باید انجام دهید، عزیمت به روم برای غذا و جهاد در راه خدا است، بدین ترتیب، غنائمی نیز به دست خواهید آورد. من نیز به دنبال شما خواهم آمد، و در آنچه انجام خواهید داد، به شما کمک خواهم کرد»

۴۱۸. در اوایل قرن ۵ق/۱۱م، بعد از فوت فخرالدوله دیلمی، چون پسرش مجدالدوله نمی‌توانست به فرمانروایی برسد، از طرف مادرش سیده خاتون، فرمانروایی به پسر دایی‌اش علاءالدوله کاکویه واگذار شد. وی با استفاده از ضعف و قدرت سیاسی آل بویه، در اصفهان دولتی مستقل تشکیل داد، و پس از آن نیز شهرهای همدان و دینور را به قلمرو خود افزود. اما حاکمیت علاءالدوله بر ایران مرکزی، اندک زمانی بعد غزنویان مورد تهدید قرار دادند. محمود غزنوی که با آل بویه رقابت سیاسی و مذهبی داشت، پس از آنکه مراکز مهم نظیر ری، قزوین و زنجان را به دست آورد، تابعیت علاءالدوله را پذیرفت و با اینکه خطبه را به نام وی خواند، اما پسرش مسعود، اصفهان را نیز به قلمرو خود منضم کرد. اما پس از فوت ناگهانی محمود در ۴۲۱ق/۱۰۳۰م، مسعود اصفهان را ترک کرد و ناچار به غزنه بازگشت. علاءالدوله با استفاده از بازگشت مسعود، دوباره بر اصفهان مستولی شد و تابعیت خود را از مسعود ابراز کرد. هنگامی که مسعود در غزنه سرگرم مجادلات بر سر تخت سلطنت بود، علاءالدوله موقعیت خود را در اصفهان و جبال مجدداً تحکیم کرد. به دنبال فوت علاءالدوله، در محرم ۴۳۳/ سپتامبر ۱۰۴۱، پسرش ابومنصور فرامرز در اصفهان جانشین وی شد. فرامرز با استفاده از درگیری غزنویان با سلجوقیان در خراسان، حکمرانی بر ری را نیز برای اندک زمانی به دست آورد، نک: بیهقی، ابوالفضل، همان، ۱۲؛

Bosworth, «The Political», 37-38

در زمان علاءالدوله، اصفهان دوره فرهنگی و علمی مهم را گذراند. ابن سینا، طبیب و فیلسوف مشهور، آثار مهم خود نظیر دانشنامه‌ی علایی، و الاشارات و

۴۰۱. در مورد بدرفتاری ابراهیم‌ینال نسبت به مردم نیشابور، نک: محمد بن منور، ۱۲۶، ۲۴۷؛ حمدالله مستوفی، تاریخ‌گزیده، ۴۲۸

۴۰۲. در مورد سکه‌ای که در سال ۴۳۲ق ضرب شده، نک: Stephen Album, *Specialist in Islamic and Indian Coins*, 90 (September 1992), p. 1. nr. 44, 103 (January 1992), nr. 47

۴۰۳. درباره سقوط دولت آل بویه، نک:

Busse, 91-127

۴۰۴. درباره خاندان کاکویه، نک: پرویز، «خاندان ...» ۱۴۴-۱۵۳

۴۰۵. کسروی، ۲۱۳-۲۱۵، ۲۸۹-۲۹۰

۴۰۶. ابن‌اسفندیار، ۲۶؛ ابن‌اثیر، همان، ۳۷۹/۹؛ مهرآبادی، ۲۰۶-۲۰۷؛

Kafesoğlu, «Selçuklular», 364

۴۰۷. مهرآبادی، ۲۰۶

۴۰۸. میرخواند، ۴/۲۶۰

۴۰۹. ابن‌اثیر، همان، ۴۰۲/۹؛ برای فتوحات در ایران، نک:

Bosworth, «The Political», 42-49; 8/94;

Yınanç, *Türkiye ...*, 35-46

۴۱۰. در مورد فتوحات سلجوقیان در ایران مرکزی و غربی، نک:

Yınanç, *ibid*

۴۱۱. همان‌گونه که در صفحات آینده ملاحظه خواهد شد،

انتقال پایتخت به ری، نتیجه طبیعی و عادی سیاست

دولت در توسعه و گسترش به غرب بود

۴۱۲. ابن‌اثیر، همان، ۴۰۲/۹-۴۰۳؛ در این شهرها، خطبه

به نام طغرل بیک و ابراهیم‌ینال خوانده می‌شد. نک:

ابن‌اثیر، همان، ۴۰۵/۹؛

Kafesoğlu, «Selçuklular», *ibid*

413. Sarmac

۴۱۴. ابن‌اثیر، همان، ۴۰۸/۹-۴۰۹

۴۱۵. همان، ۴۱۵/۹

۴۱۶. همانجا

۴۱۷. بنا به نوشته ابن‌اثیر (همانجا) در حوادث سال

۴۴۰ق/۱۰۴۸-۱۰۴۹م، ابراهیم‌ینال خطاب به تعداد

زیادی از اوغوزها که از ماوراءالنهر همراه وی آمده

تاریخ جامع ایران

۴۲۹. محاسن اصفهان، ۱۰۱
 ۴۳۰. آوی، ۹۶-۹۷
431. Merçil, *Kirman ...*, 7-15
 ۴۳۲. ابن اثیر، همان، ۴۲۹/۹
 ۴۳۳. همان، ۴۵۱/۹
434. Vaspurgan
435. Silvan
 ۴۳۶. همان، ۴۱۵/۹؛
 Kafesoğlu, «Selçuklular», 365; Turan, Osman,
Selçuklular Tarihi, 113-114
437. Monomakhos
438. Dovin
439. Esen
440. Honigmann, 177; Köymen, «Tuğrul Bey»,
 34, *Tuğrul Bey ve*, 55-56
441. Kaputru
442. Liparites
443. Honigmann, 178
 ۴۴۴. ابن اثیر، همان، ۴۱۵/۹؛
 Yınanç, *Türkiye*, 46; Kafesoğlu, *ibid*; Turan,
 Osman, *ibid*, 121-123
 ۴۴۵. سبط ابن جوزی، ۲۰
 ۴۴۶. چنان که در مسجد جامع قسطنطنیه خطبه‌ای که به
 نام خلیفه فاطمی خوانده می‌شد، تبدیل به نام خلیفه
 عباسی و طغرل بیک شد. علامت و نشان حاکمیت
 سلجوقیان یعنی تیر و کمان بر محراب آن مسجد قرار
 گرفت. نک: ابن اثیر، همان، ۴۳/۱۰؛
 Turan, osman, *ibid*, 124
447. Köymen, *ibid*, 57
448. Turan, osman, *ibid*, 130-131
449. Bargiri
450. Honigmann, 179
451. Mandzikert
452. Vasil
453. Urfalı, 100
454. Canet
- التنبیهات را در زمان حاکمیت علاءالدوله در
 اصفهان به رشته تحریر درآورد، و نیز بنا به فرمان
 علاءالدوله، با کمک عبید جوزجانی، از شاگردان
 وی، رصدخانه اصفهان تأسیس شد. نک: زرین کوب،
 تاریخ مردم ...، ۴۹۲-۴۹۳؛ ورجاوند، ۱۰۵
 ۴۱۹. نک: ابن عبری، *تاریخ الزمان*، ۲۹۸/۱-۲۹۹، ۳۰۸
 420. Miles, «Another ...», 142, 147-148;
 ۴۲۱. تراپی طباطبایی، ۴۷۶؛ فوجانی، ۳۴۵
 ۴۲۲. نک: ابن اثیر، همان، ۴۲۷/۹
 اطلاعات بسیار مهم درباره محاصره و فتح اصفهان به
 دست طغرل بیک در ویس و رامین اثر فخرالدین
 اسعد گرگانی که معاصر آن دوره بود، آمده است
 (فخرالدین اسعد گرگانی، ۲۰-۱۳). فخرالدین اسعد
 گرگانی (ص ۲۱) در اثرش چنین گفته است: ای
 صفاهان که پایتخت شهنشاهانی، بهتر از این، دیگر
 چه می‌توانی بخواهی؟ آنچه که خداوند به تو عطا
 کرده این است که بغداد به تو حسادت می‌کند، که
 خود فاقد آن است
 چه خواهی نیکوتر زین ای صفاهان
 که گشتی دارالملوک شاهنشاهان
 همی رشک آرد اکنون بر تو بغداد
 او را نیست آنچه ایزد ترا داد
 ۴۲۳. فخرالدین اسعد گرگانی، ۲۳
 ۴۲۴. جعفری، جعفر، *تاریخ یزد*، ۳۵؛ ابن اثیر، همان، ۴۲۷/۹
 بازماندگان فرامرز حدود یک قرن با قبول تابعیت
 سلجوقیان در یزد حکمرانی کردند. گرشاسپ بن
 علی که از اعضای شناخته‌شده این خاندان بود،
 حدود سال ۵۳۶ق/۱۱۴۱م در سفر جنگی سلطان
 سنجر به ماوراءالنهر شرکت کرد و در این جنگ
 که علیه قراختائیان صورت گرفت، در ۹ سپتامبر
 ۱۱۴۱، در قتلوان کشته شد. در این باره نک:
 Bosworth, «The Political», 38
 ۴۲۵. ابن اثیر، همان، ۴۲۷/۹-۴۲۸
 ۴۲۶. ناصر خسرو، *سفرنامه*، ۱۶۷
 ۴۲۷. فخرالدین اسعد گرگانی، ۲۴-۲۱
 ۴۲۸. عزاوی، ۲۶۴

۴۷۷. راوندی، ۱۰۸
۴۷۸. رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، ج آتش، ۲۱
479. Köymen, *ibid*, 39
۴۸۰. ابن‌عبری، همان، ۳۰۸/۱
۴۸۱. بنداری، ۱۱، حسینی، علی، ۱۳؛ راوندی، ۱۱۱؛ ابن‌عبری، همانجا
482. Kafesoğlu, *ibid*, 366
483. Köymen, «Tuğrul Bey», 33; Kafesoğlu, *ibid*
۴۸۴. حسینی، علی، ۱۳، و نیز از طرف خلیفه عباسی، کنیه ابوطالب، لقب رکن‌الدین و الدین و عنوان یمین امیرالمؤمنین داده شد. نک: راوندی، ۱۰۵؛ ابن‌عبری، همان، ۳۱۲/۱؛ مجمل‌التواریخ، ۴۲۹؛ Kafesoğlu, *ibid*, 366-367
485. Köymen, *Tuğrul Bey ve*, 43
۴۸۶. ابن‌اثیر، همان، ۳۱/۱۰؛ بنا به روایت، آلتون‌جان خاتون پیش از فوت به طغرل بیک توصیه کرده بود که برای نایل شدن به شرف دنیا و آخرت با دختر خلیفه القائم بامرالله ازدواج کند
۴۸۷. به نظر می‌رسد که این ازدواج طغرل بیک جنبه نمادین و سیاسی داشته است. طغرل بیک، پیش از آن به موجب آداب و رسوم ترک‌ها، با همسر بیوه برادرش چغری بیک (مادر سلیمان) در ۴۵۱ق/۱۰۵۹م، ازدواج کرده بود (بنداری، ۲۳-۲۴). در واقع ازدواج سیاسی، مدت‌ها قبل از آنکه ترک‌ها وارد خاور نزدیک شوند، در میان هون‌ها، گوک‌تورک‌ها و اویغورها مرسوم بود. نک: Türkeli, 321-328
۴۸۸. طغرل بیک گفته بود که عمش با این ازدواج خواسته بود که با سلالة پیامبر(ص) خویشاوندی برقرار کند (ابن‌اثیر، همان، ۳۶/۱۰)
۴۸۹. در منابع و تحقیقات در مورد این ازدواج به تفصیل پرداخته شده است: Turan, Osman, *ibid*, 141-142; Köymen, *ibid*, 43-46; Makdisi, 259-275; Kitapçı, *Abbasî* ... , 59-99; Adalıoğlu, *Büyük* ... , 35-39
۴۹۰. مناسبات سلجوقیان و عباسیان در تحقیقات زیر بررسی شده است:
455. Simn
456. Beberd
457. Vanand
458. Gagik
459. Tu
460. Hanigmann, 180
۴۶۱. ابن‌عبری، تاریخ‌الزمان، ۳۰۶/۱؛ Urfalı, 102; Ostrogorsky, 319; Honigmann, 180; Yınanç, *Türkiye*, 44-49; Toksoy, 678-693; Köymen, *ibid*, «Tuğrul Bey», 35; Kafesoğlu, *ibid*, 366; Turan, Osman, *ibid*, 129-131
462. Kafesoğlu, *ibid*
463. Hanigmann, 182-183
۴۶۴. ابن‌اثیر، همان، ۳۹۸/۹
۴۶۵. همان، ۴۰۸/۹
- Köymen, *Tuğrul Bey ve*, 33, «Tuğrul Bey», 32
466. Köymen, *Tuğrul Bey ve*, 34
467. Busse, 120-121; Mafizullah Kabir, 109-115; Köymen, *ibid*, 39
۴۶۸. ابن‌عبری، تاریخ‌الزمان، ۲۹۹/۱؛ Busse, 131-145; Brockelmann, *Islâm...*, 127-128; Gibb, 168-169
۴۶۹. بارتولد، خلیفه و ... ، ۲۰-۲۱
470. Gibb, *ibid*
۴۷۱. در نامه‌ای که خلیفه القائم بامرالله، توسط ابوبکر طوسی برای طغرل بیک که در این زمان در نیشابور بود فرستاد، به عنوان اخطار از او خواسته بود: «با مردم به عدالت رفتار کند، و به عمران کشور بپردازد.» (بنداری، ۷)
۴۷۲. راوندی، ۱۰۴؛ بنداری، ۸
- Genç, Süleyman, «Tuğru ... », 643
۴۷۳. ابن‌عبری، همانجا
۴۷۴. ابن‌اثیر، همان، ۴۳/۱۰
475. Köymen, «Tuğrul Bey», 32
476. *id*, *Tuğrul Bey ve*, 37

تاریخ جامع ایران

است که در زمان حیات طغرل بیک به نام خود ضرب کرده بودند. در این سکه‌ها نام طغرل بیک نیامده است. این آگاهی از یک سو، از طریق منابع تاریخی به اثبات رسیده (نک: تاریخ سیستان، ۳۸۰)، از دیگر سو، از طریق آنچه که در ۲۵ سال اخیر منتشر شده، قطعیت پیدا کرده است، نک: تراپی طباطبایی، ۴۶۶، ۴۹۲؛

Bulliet, «Numismatic...», 289-296; Hennequin, 28-29, 35; *Centuries of Gold in Coinage of Medieval Islam*, 54; Stephen Album (May, 1998), 85; (Dec. 1992), 2, nr. 82; Sourdal, «Un Trésor...», 214; Hocaniyazov, 39; Özgüdenli, *ibid*, 158-164

۵۰۶. به نظر می‌رسد چغری بیک پیش از پیروزی سلجوقیان در دندانقان، در مرو به نام خود خطبه خوانده بود. ابن اثیر، همان، ۳۶۶/۹؛ بیهقی، علی، تاریخ بیهقی، ۲۷۳؛ حسینی، علی، ۶-۷

در مورد اینکه ارتاش اندک زمانی بعد از جنگ دندانقان خطبه را در سیستان به نام موسی یبغو خواند، نک: تاریخ سیستان، ۳۶۶. در مورد اینکه چغری بیک در تاریخ ۲۵ ربیع‌الثانی ۱۲/۴۴۸ ژانویه ۱۰۵۶، خواندن خطبه و ضرب سکه را در سیستان به نام خود کرد، نک: همان، ۳۸۰

۵۰۷. به عنوان مثال گفته شده است که قاورد بیک از چتر، طغراء تیر و کمان به عنوان نشان حاکمیت استفاده می‌کرد (افضل‌الدین کرمانی، سلجوقیان ...، ۳۴۱)

۵۰۸. به عنوان مثال قاورد بیک حق صدور فرمان و منشور را داشت. افضل‌الدین کرمانی (همانجا) می‌نویسد: قاورد در اسناد رسمی منصوبات (مثال‌ها) نقش تیر و کمان بر روی طغراء خود به کار می‌برد

۵۰۹. در منابع آمده است که میان چغری بیک و ابراهیم ابن مسعود در سال ۴۵۱ق/۱۰۵۹م، قرارداد صلحی منعقد شده است نک: ابن اثیر، همان، ۲۶/۱۰-۲۵؛

Kafesoğlu, «Selçuklular», 364; Merçil, *Gazneliler Devleti*, 84;

این قرارداد صلح که توسط ابوالفضل بیهقی تاریخ‌نگار مشهور به رشته تحریر درآمده است، می‌باید اندک

Busse, 121-127; Adahoğlu, *Büyük*, 1-43, «Karalianli ...», 659-668; Genç, Süleyman, «Tuğrul», 639-658; Kitapçı, *Abbasî*, 17-99

۴۹۱. حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ۳۵۵

492. Köymen, *ibid*, 48

۴۹۳. نوشته‌های زیر ابن میسر جالب توجه است: «وزیرالوزراء، ابوالحارث بساسیری برای تصرف بغداد، توسط ابومؤبدالدین از انبارهای دولتی آن قدر مال فراهم کرد که چیزی در بیت‌المال کاخ باقی نماند» نک:

Çelik, 747

۴۹۴. در مورد سکه‌ای که در این زمان توسط ارسلان بساسیری - که بغداد را تصرف کرده بود - به نام المستنصر خلیفه فاطمی در بغداد (مدینه‌السلام) ضرب کرد و در آن علی ولی‌الله حک شده، نک:

Sotheby's, Important ..., 51

495. Köymen, *ibid*, 52, «Tuğrul Bey», 34

496. Erdam

۴۹۷. بنداری، ۲۰-۲۳

Köymen, *ibid*, *Tuğrul Bey ve*, 53-54;

Kafesoğlu, *ibid*, 367; Busse, 125-127

۴۹۸. ابن عبری، تاریخ الزمان، ۳۰۴/۱

499. Tufantoz, 58

500. *id*, 61; Köymen, «Tuğrul Bey», 31

۵۰۱. محمد بن منور، ۱۷۱-۱۷۲؛ بناکتی، ۲۲۷. در این میان، از موسی یبغو به هیچ‌وجه سخنی به میان نیامده است که به احتمال به این خاطر بوده که موسی از نفوذ و قدرت خود در میان خاندان به نفع چغری بیک و طغرل بیک دست کشیده بود. نوشته شبانکارهای (ص ۹۸) نیز این مسأله را تأیید می‌کند

502. Özgüdenli, «Selçuklu paralarının», 157-163

۵۰۳. «... مملکت را قسمت کردند، و هر یکی از مقدمان به طرفی نامزد شدند» (حسنی یزدی، گ ۱۷۸ a)

504. Köymen, *ibid*, 28-29; Turan, Osman, *ibid*, 106

۵۰۵. در حال حاضر از چغری بیک، البارسلان، قاورد بیک، موسی یبغو و پسرش حسن یبغو، سکه‌هایی در دست

Özgüdenli, *ibid*, 554

۵۱۶. سکه دیگری که در سال ۴۴۱ق/۱۰۴۹-۱۰۵۰م در همدان به نام طغرل بیک ضرب شده، به دست آمده است نک:

Coins of the Islamic, 691; *Sotheby's Ancient...*, 23

این دو سکه می‌باید در ارتباط با عصیان اول ابراهیم‌بنال در همدان باشد

۵۱۷. وزن این دینار که بر روی آن واژه نصر حک شده، و به نظر می‌رسد که اندک زمانی پس از پیروزی دندانقان در سال ۴۳۲ق/۱۰۴۰-۱۰۴۱م ضرب شده است، ۴/۵ گرم است. نک:

Stephen Album, 90 (Sep, 1992), p. 1, nr 44;

103 (January 1994), nr. 47

در مورد سکه‌هایی که بعدها در نیشابور به نام طغرل بیک ضرب شده است، نک:

Hennequin, 17

۵۱۸. در مورد این عنوان که در سال‌های بعد از طرف دیگر اعضای خاندان سلجوقی نیز مورد استفاده قرار گرفته، نک: حسینی، محمدباقر، ۱۵۴-۱۵۵، ۱۶۰

519. Hennequin, 20

۵۲۰. دادن لقب السلطان‌المعظم شاهنشاه، به طغرل بیک نیز مصادف با همان سال است. نک:

Busse, 184

تاریخ گرفتن عنوان سلطان از طرف طغرل بیک که ابن‌عبری (همان، ۳۰۵/۱) آنرا سال ۴۴۲ق/۱۰۵۱م ذکر کرده است، به هر جهت خطا است

۵۲۱. درباره ابراهیم بنال نک: ابن‌اثیر، همان، ۲۸۹/۹، ۳۸۷

۵۲۲. چنان که پیدا است، در این پیشنهاد، مسئولیت وی که قبلاً در این منطقه به او واگذار شده بود، نقشی بزرگ داشت (نک: ابن‌اثیر، همان، ۳۸۷/۹، ۴۰۲)

523. Urfali, 85-87;

ابن‌اثیر، همان، ۴۱۵-۴۱۴

524. Turan, Osman, *ibid*, 123;

عدم استفاده کافی ابراهیم‌بنال بعد از یک پیروزی بزرگ از نعمت‌ها و بی‌فرمانده گذاشتن اردو به خاطر

زمانی بیش از فوت چغری بیک صورت گرفته باشد

۵۱۰. این سکه‌ها در سال ۴۳۵ق/۱۰۴۳-۱۰۴۴م در هرات، و در سال ۴۳۹ق/۱۰۴۷-۱۰۴۸م (باز در هرات)، و در سال ۴۴۳ق/۱۰۵۲م (در سجستان)، به نام موسی یبغو ضرب شده، نک:

Özgüdenli, «Ülüş systeminden», 553-557;

Stephen Album, 70 (November, 1990), p.

2 nr. 34; Bosworth, *The History of ...*,

378, 383 ff

و سکه‌هایی که در سال ۴۴۳ق/۱۰۵۱-۱۰۵۲م (در هرات)، و در ۴۴۶ق/۵۵-۱۰۵۴م (در هرات)، به نام پسرش حسن یبغو ضرب شده است نک:

Hocaniyazov, 39

۵۱۱. نام حسن یبغو در برخی از تواریخ سیاسی نیز ذکر شده است نک: فخرالدین رازی، ۱۰۱

Agajanov, *Der staat*, 88-90

۵۱۲. در مورد این عنوان که نخستین‌بار به معنای ویژه توسط محمود غزنوی به کار برده شد، نک: حبیبی، ۸۳-۸۰

513. Özgüdenli, *ibid*, 566; Köymen, «Tuğrul Bey», 30;

محمدبن منور (ص ۳۳۶) از چغری بیک با عنوان سلطان یاد کرده است که البته این عنوان را خود چغری بیک به کار نبرده، بلکه به خاطر قدرتمند بودن او، به وی اطلاق کرده است

514. Hennequin, *ibid*

اگر به این سکه رسول‌تگین توجه شود که نام طغرل بیک نیز در آن، آمده، به احتمال قوی باید متعلق به سال ۴۴۴ق/۱۰۵۲-۱۰۵۳م باشد. سکه دیگری نیز از رسول‌تگین که در سال ۴۵۵ق/۱۰۶۳م در استخر ضرب شده، به دست آمده است

ولی در این سکه نام طغرل بیک دیده نمی‌شود. در این

خصوص می‌توان گفت که مربوط به فوت طغرل

بیک بوده، و رسول‌تگین نیز سرگرم مجادلات بر

سر فرمانروایی بوده است

۵۱۵. محل ضرب آن ناخوانا است، نک:

- Genç, Süleyman, «Tuğrul», 652
۵۳۹. در مورد چگونگی این اعدام که با استناد و رعایت آداب و رسوم ترک‌های باستان که خون اعضای خاندان نباید بر زمین ریخته شود، صورت گرفت، نک:
- Köprülü, «Türk Moğol ...», 1-9
۵۴۰. ابن اثیر، همان، ۴۸۸/۹-۴۸۹؛ بنداری، ۱۹؛ حسینی، علی، ۱۲؛ *مجمعل‌التواریخ*، ۴۰۷؛ ابن جوزی، ۴۰۴/۹، ۴۱۸؛ حمدالله مستوفی، *تاریخ‌گزیده*، ۳۵۳؛ میرخواند، ۲۶۲/۴؛ خواندمیر، *تاریخ حبیب‌السیر*، ۴۸۵/۲
۵۴۱. محمد بن منور، ۱۲۶؛ ابن اثیر، همان، ۳۳۷/۹، ۴۸۴، ۴۸۸؛ حمدالله مستوفی، همانجا
۵۴۲. سبط ابن جوزی، ۴۵-۴۳
۵۴۳. بنداری، ۲۵
۵۴۴. ابن اثیر در جزء حوادث در سال ۴۵۴ق/۱۰۶۲م می‌نویسد: آنان برای دستگیری و قتل خمارتگین طغرایسی، که او را قاتل پدرشان می‌دانستند، از طغرل بیک اجازه گرفته بودند (همان، ۳۷/۱۰). این مسأله در عین حال نشان می‌دهد که آنان در پی انتقام خون پدرشان بودند
۵۴۵. ابن عمرانی، ۱۵۷
۵۴۶. آنچنان که المؤید که از طرف فاطمیان با ابراهیم ینال تماس برقرار کرده بود، می‌گوید: ابراهیم ینال، از خلیفه فاطمی درخواست سلاح، پول، خلعت و عناوینی کرد و در مقابل قول داده بود که در صورت به دست آوردن تخت سلطنت سلجوقیان، از فاطمیان تبعیت و خطبه را به نام خلیفه فاطمی کند. نک:
- Genç, Süleyman, *ibid*, 650-651
- در واقع بعدها سلیمان‌شاه فاتح آناطولی نیز با ادعای مشروعیت علیه ملک‌شاه برخاست، و همان طریق را دنبال کرد نک:
- Turan, osman, *Selçuklular Zamanında...*, 69-70
547. Makdisi, 259-270
۵۴۸. راوندی، ۱۱۲
۵۴۹. حمدالله مستوفی، *تاریخ‌گزیده*، ۴۳۰
۵۵۰. ابن جوزی، ۴۵۳/۹
551. Köymen, *ibid*, 142
- رسیدن به حضور طغرل بیک، مسأله جالبی است
۵۲۵. *تاریخ سیستان*، ۳۶۶، ۳۷۵، ۳۷۸-۳۸۰
۵۲۶. در منابع آمده است که طغرل بیک از ملامت شدید چغری بیک، منشور سیستان را به انضمام حق خطبه و ضرب سکه را به موسی ییغو واگذار کرد (*تاریخ سیستان*، ۳۸۱)
۵۲۷. در مورد وزرای اولیه سلجوقیان، نک:
- Bowen, 105-109
۵۲۸. ابن حسول، جاهای مختلف؛ ناصر خسرو، *سفرنامه*، ۱۶۶-۱۶۷؛ فخرالدین اسعد گرگانی، ۲۳. بی‌تردید در این موضوع تلاش نظام‌الملک وزیر متنفذ البارسلان و ملک‌شاه، اسلافش را در سایه قرار داد
529. Özgüdenli, «İran», 397
530. Barthold, *Orta Asya*, 143;
- بعد از ساسانیان، برای اولین بار رکن‌الدوله از آل بویه به مناسبت فتح طبرستان در سال ۳۵۱ق/۹۶۲م در سکه‌ای که در ری ضرب کرد، از عبارت شکوه شاهنشاه فزون باد به پهلوی استفاده کرد. استفاده از این عبارت در سال‌های بعد فزونی یافت. نک:
- Richter-Bernburg, 83-102
531. Kafesoğlu, «Selçuk'un», 127
۵۳۲. این حادثه به‌رغم اینکه در اکثر منابع بدان اشاره نشده، نه یک برخورد کوچک، بلکه به صورت یک مجادله مهم جریان یافته بود. نوشته روشن و صریح و محمد بن منور (ص ۱۲۶) که در این مورد با این کلمه «جنگیدند» دلیلی بر صحت و تأیید این مسأله است
۵۳۳. ابن اثیر، همان، ۴۲۲/۹-۴۲۳
534. Köymen, *Selçuklu Devri*, 60-61
535. Sümer, *Oğuzlar*, 90; Turan, Osman, *ibid*, 137; Köymen, *ibid*, 90
536. Kafesoğlu, *ibid*, 124; Köymen, *Tuğrul Bey ve*, 66; Turan, Osman, *ibid*, 136
۵۳۷. ابن اثیر، همان، ۴۸۴/۹
۵۳۸. به نظر می‌رسد ابراهیم ینال مدت‌ها پیش از عصیانش توسط سفیری که در کسوت صوفی به حلب فرستاد، با فاطمیان تماس پیدا کرده بود. نک:

رشیدالدین، فضل الله، حمدالله مستوفی، همانجا؛
حسنى یزدی، گ b ۱۸۲؛ میرخواند، ۲۶۲/۴؛ خواندمیر،
همان، ۴۸۵/۲

559. Köymen, *ibid*, 43-44

560. Merçil, *ibid*, 21

561. Er-basan (Er-basgan)

562. Erdem

۵۶۳. ابن اثیر، همان، ۴۴/۱۰

Turan, Osman, *ibid*, 147;

کویمن، می نویسد ابن اردم، همان حاجباردم از
فرماندهان سلجوقی بود که دستور خواندن خطبه
در قزوین را داد:

Köymen, *ibid*, 9

۵۶۴. ابن اثیر، همان، ۴۳/۱۰-۴۴

۵۶۵. در منابع آمده است که عمیدالملک کندری، ۷۰۰ هزار
دینار پول، ۱۶ هزار دست لباس فاخر، و سلاح‌های
گرانها به بهای حدود ۲۰۰ هزار دینار تقسیم کرد. نک:

Köymen, *Tuğrul Bey ve*, 143

۵۶۶. سبط ابن جوزی، ۸۹-۹۰؛

Köymen, *ibid*, 143

۵۶۷. حمدالله مستوفی، همانجا

۵۶۸. نک: بنداری، ۳۴؛ حمدالله مستوفی، همانجا

Turan, Osman, *ibid*, 148

569. Köymen, *Büyük Selçuklu İmperatorluğu*

Tarihi, III/40

۵۷۰. ابن اثیر، همان، ۴۷/۱۰

Köymen, *ibid*, 44

به نظر می‌رسد که موسی یبغو بعد از آن تاریخ نزد
البارسلان ماند:

Kafesoğlu, «Selçuk'un», 120

از این رو به سبب داشتن سن بسیار زیاد، مشخص
نیست که وی در قلمرو خود، و یا در تمامی قلمرو
سلجوقیان ادعای سلطنت کرده است (ابن اثیر،
همانجا). چون از سه پسر او، یوسف و حسن پیش
از آن فوت کرده بودند، بنابراین تنها بوری در قید
حیات بود:

جسد طغرل بیک، پس از مجادلات بر سر تخت
فرمانروایی از طرف البارسلان، در ری دفن شد.
پس از فوت طغرل بیک، القائم بامرالله خلیفه
عباسی، در بغداد عزای رسمی اعلام کرد و به
عزاداری پرداخت:

Turan, Osman, *Selçuklular Tarihi ve*, 142

552. Köymen, *ibid*, 143

۵۵۳. میرخواند، ۲۶۳/۴

Köymen, *ibid*, 142;

سبط ابن جوزی (همان، ۸۹)، روایتی دیگر اما ضعیف
مبنی بر اینکه سن طغرل بیک از ۸۰ گذشته بود،
دارد

۵۵۴. ابن عبری، *تاریخ الزمان*، ۱۹۸۷، ۲۹۹/۱

۵۵۵. همان، ۳۱۶/۱؛ ابن اثیر، *الکامل*، ۴۳/۱۰، ۲۶؛ حمدالله
مستوفی، *تاریخ گزیده*، ۴۳۰. شاید به این خاطر بوده
که راوندی، سلیمان را پسر طغرل دانسته است (راوندی،
۱۱۶). طغرل بیک پس از فوت چغری بیک، با همسر
بیوه وی، مادر سلیمان، ازدواج کرده بود (بنداری، ۲۵-
۲۶). به نظر می‌رسد در ولیعهد کردن سلیمان، مادر او
و عمیدالملک کندری نقش داشته‌اند:

Köymen, *Büyük Selçuklu İmperatorluğu*

Tarihi, III/9;

هرچند حسینی، علی (ص ۱۶) رشیدالدین

(*جامع التواریخ*، چ آتش، ۲۷)، میرخواند (۲۶۳/۴)

و خواندمیر (*تاریخ حبیب‌السیر*، ۴۸۵/۲) نوشته‌اند

که طغرل بیک البارسلان را نامزد ولیعهدی کرد،

ولی خطا است

۵۵۶. در مورد وراثت در بین ترک‌های باستان، نک:

Laszlo, 42, 140; Vaczy, 108; Arslan, 107

۵۵۷. درباره تاریخ تولد او، تاریخ‌های متفاوتی نظیر اول

محرم ۱۹/۴۲۰ زانویه ۱۰۲۹، ۴۲۲ق/۱۰۳۱م، ۴۲۴ق/

۱۰۳۲-۱۰۳۳م، و نیز ۲ محرم ۱۲/۴۳۲ سپتامبر ۱۰۴۰،

ذکر شده است (نک: ابن اثیر، همان، ۳۶۴/۹؛ ۷۹/۱۰؛

میرخواند، ۲۷۲/۴، ۲۴۳؛ راوندی، ۱۱۷

Köymen, *ibid*, 3

۵۵۸. منهای سراج، چ ۱۳۶۳، ۲۵۱؛ ابن عدیم، ۲۰-۲۱؛

585. Honigmann, 184
586. Köymen, ibid, 14-15
587. Biurekan
588. Anberd
589. Surmari
590. Surmeli çukur
591. Hegios Georgio
592. Marmaraşın
۵۹۳. حسینی، علی، ۲۵-۲۶؛
Kafesoğlu, ibid, 11
594. Honigmann, 184; Köymen, ibid, 15-16
۵۹۵. ابن اثیر، همان، ۵۰/۱۰؛
Honigmann, ibid
596. Köymen, ibid, 18-19
۵۹۷. ابن اثیر، همان، ۵۱/۱۰-۵۲؛
598. Honigmann, 186
۵۹۹. فتح‌نامه در شوال ۴۵۶/ سپتامبر - اکتبر ۱۰۶۴ به
بغداد رسید و در کاخ خلافت، قرائت شد؛
Köymen, ibid, 19
۶۰۰. درباره فتح شهر «آنی» نک: ابن اثیر، *الکامل*، / جاهای
مختلف
۶۰۱. ابن عبری، *تاریخ الزمان*، ۱۱/۳۱۷
602. Gagik Abas
603. Vanand
604. Urfalı, 118-120;
- ابن اثیر، همان، ۵۲/۱۰
605. Brosset, 288;
- شاخه شادایان در آنی (۱۰۶۴-۱۲۰۰م) بدین ترتیب
شکل گرفت
606. Eğilmez, 709; Gümüş, 715
607. Merçil, ibid, 21.
608. Köymen, ibid, 47.
۶۰۹. در مورد این کلمه که یک عنوان قدیمی ترک‌ها بود،
نک: کاشغری، چ استانبول، ۱/۳۱۴
- در مورد اینکه آیا ترکان خاتون دختر طمغاچ خان
بوده و یا دختر عیسی خان، نک:
- Kafesoğlu, ibid
571. Turan, Osman, ibid, 148
۵۷۲. در منابع آمده است که قتلش در میدان جنگ بر اثر
افتادن از اسب فوت کرد، جسدش را به ری برده و در
کنار مزار طغرل بیک دفن کردند، نک: ابن اثیر، همان،
۴۹/۱۰؛ رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۲۸؛ حمدالله
مستوفی، همانجا؛
- Turan, osman, ibid, 149
۵۷۳. ابن اثیر، همان، ۴۸/۱۰-۴۹؛ حسینی، علی، ۲۱-۲۲
574. Özgüdenli, «Ütüş», 259-260
۵۷۵. به عنوان مثال، کرمان که تحت حکمرانی و اداره
برادرش قاورد بیک قرار داشت، چنین بود:
- Merçil, ibid, 21;
- انضمام این منطقه به حکومت مرکزی، بعدها توسط
وزیری که خود را وابسته و متعهد به آداب و رسوم
پیشین ترک‌ها نمی‌دید، صورت گرفت:
- Köymen, ibid, 101
۵۷۶. در منابع آمده است که البارسلان پس از فوت پدرش
چغری بیک به مدت دو سال در خراسان سلطنت کرده
است (راوندی، ۱۱۶)
۵۷۷. عمیدالملک کندری ابتدا به مروالروود در خراسان تبعید
شد و بعد نیز به قتل رسید. نک: بیهقی، علی، *تاریخ
بیهقی*، ۷۶؛
- Kafesoğlu, *Sultan Melikşâh...*, 10
۵۷۸. ابن عدیم، ۱۱؛ نیز:
- Köymen, ibid, 12
- نوشته است که منع خواندن خطبه به نام طغرل بیک
در بغداد در تاریخ ۱۷ سپتامبر ۱۰۶۳، و خوانده
شدن آن به نام البارسلان در ۱۱ ماه می ۱۰۶۴
صورت گرفته است
579. Tuğ-Tekin
580. Lori
581. ŞavŞat
582. Panaskert
583. Trialet
584. Kiurik

625. Peht Kafesoğlu, *ibid*, 15
626. Honigmann, 138-139, 187 610. Kafesoğlu, *ibid*, 12
627. T'letut ۶۱۱. ابن اثیر، همان، ۵۹/۱۰؛
628. Aruandanos Kafesoğlu, «Selçuklular», 362
۶۲۹. ابن عربی، *تاریخ الزمان*، ۳۱۸/۱ از روی سکه‌ای که در تاریخ ۴۶۵ق/۱۰۷۳م به نام
630. Sevim, *Ünlü...*, 19 ارسلان‌شاه در مرو ضرب شده، می‌توان پی برد که
631. Honigmann, 139; Kürkçüoğlu, 697; حاکمیت وی در مرو تا اوایل دوره سلطان ملک‌شاه
- Köymen, *ibid*, 22-23 ادامه یافت نک:
۶۳۲. در مورد اوضاع داخلی دولت بیزانس در این دوره، نک: Stephen Album, 1998, 853, nr. 126 (June, 1996), no. 20:
633. Romanos Diogenes IV ضرب مرو، ۴۶۵ق/۱۰۷۲-۱۰۷۳م (در سکه نام سلطان
634. Eudokia ملک‌شاه نیز آمده است).
635. Ostrogorsky, 318 ابن اثیر، همان، ۵۹/۱۰؛ میرخواند، ۲۷۳/۴
636. Neocesarea Kafesoğlu, *ibid*, 368, *Sultan Melikşâh*, 14
637. Divirg (Divirgi=Tephrike) این جریان بی‌تردید در عین اینکه توجه البارسلان به
638. Göksun (Kokusos) نظام متمرکز را نشان می‌دهد، نمایانگر پایبندی
639. Menbic نسبی او به آداب، رسوم و سنن قدیمی اوغوزها
640. Sakarya هم هست
641. Amorum ۶۱۲. ابن اثیر، همان، ۶۲/۱۰
642. pozanti 613. Merçil, *ibid*, 21
643. Köymen, *ibid*, 24 614. Köymen, *Büyük Selçuklu İmparatorluğu Tarihi III*/ 48
644. Sanduk 615. Kafesoğlu, «Selçuklular», *ibid*
645. Palu (Balus) ۶۱۶. در فوق از چگونگی حاکمیت قپچاق‌ها بر مناطقی که
646. Filaretos اوغوزها تخلیه کرده بودند، سخن رفت
647. Ikonium ۶۱۷. منشور موجود در منشآت، تحت عنوان «منشآت
648. Manuel Komnenos البارسلان که ناحیه‌ای از طبقات خوارزم را به یکی از
649. Kurdçi فرزندان خود بخشید» باید در ارتباط با این انتصاب
650. Yivek باشد (منشآت، شم ۴۱۲۵)
651. Frigye 618. Köymen, *ibid*, 41
652. Daodikye (Laodicea) 619. Ahastan
653. Honas (Khonae) 620. Brosset, 290-292; Köymen, *ibid*, 21-22
654. Köymen, *ibid*, 24-25 621. Tulhum (T'lhum)
۶۵۵. در این میان در دولت فاطمیان که خود در اغتشاشات
- داخلی دست و پا می‌زد، بین ناصرالدوله ابوجعفر بن
- حمدان وزیر، و بدرالجمالی فرمانده پرنفوذ، اختلاف
- وجود داشت. وزیر توسط ابوجعفر محمد بن احمد
622. Edessa
623. Siverek
624. Nsepin

تاریخ جامع ایران

۶۷۵. به نظر می‌رسد که علاوه بر این فرماندهان، امرای ترکمانی نظیر ارتق، توماق (دقاق) و سندوق نیز در اردوی سلجوقیان حضور داشتند

676. Aleates

677. Andronikos

۶۷۸. در مورد استراتژی این جنگ که آنرا تاکتیک جنگی توران‌ها، تاکتیک جنگی بوزقیرها (استپ‌نشین‌ها)، یا قورد ایونو (بازی گرگ) نیز نامیده‌اند:

Kafesoğlu, *Türk Millî*, 286

۶۷۹. در منابع از پراکنده شدن به طرف راست و چپ نیروهای سلجوقی، بعد برآمدن دوباره ناگهانی به محض به دست آوردن فرصت، و حمله با نعره‌های وحشتناک سخن رفته است:

Köymen, *ibid*, 28;

این تصویر با تاکتیک‌های جنگی که قبلاً درباره تاکتیک‌های جنگی سلجوقیان با غزنویان، به تفصیل سخن رفته، و حتی با تصویرهایی که در منابع چینی درباره ترک‌های باستان آمده، مطابقت دارد. نوشته‌های زیر، موجود در منابع چینی در ارتباط با ترک‌ها جالب است: «در جنگ‌ها به هیچ‌وجه صف نمی‌کشند، یکان‌های پیش‌قراول به حمله می‌پردازند، ناگهانی حمله می‌کنند، و به ناگهان از چشم غیب می‌شوند، ولی اصلاً توقف نکرده، وارد جنگی بی‌وقفه نمی‌شوند» نک:

Gumilöv, *Eski*, 105;

به‌ویژه زمانی که نیاز به یک جنگ طولانی مدت داشتند، نیروهای ترک با توجه به فرامینی که دریافت می‌کردند، نسبت به صحنه جنگ عمل می‌کردند، اما در به کار بردن سلیقه و ابتکار خود نیز آزادی عمل داشتند، و مدام پراکنده شده، بعد دوباره یکپارچه می‌شدند. به‌رغم اینکه مؤلفان شرقی و غربی که شیوه و تاکتیک جنگی استپ‌نشین‌ها را نفهمیده و نتوانسته‌اند آنرا به تصویر کشند، اما همین حملات که به نظر شیوه و تاکتیکی نامنظم ولی تلاشگرانه می‌آمد، در واقع بزرگ‌ترین امتیاز اردوهای ترک شده بود:

بخاری که به قاضیگری حلب تعیین شده بود، سلطان البارسلان را در سال ۴۲۶ق/۱۰۶۹-۱۰۷۰م به مصر دعوت کرد:

Sevim, *İbnu'l-Aadîm'in ...*, 8

۶۵۶. در مورد اتحاد فاطمیان با بیزانس، نک:

Savvidis, 308-310

657. Mentzikert

658. Amedia

۶۵۹. ابن‌اثیر، همان، ۷۰/۱۰-۷۱؛ بنداری، ۴۴-۴۵؛

Tufantoz, 72

660. Suveyda

661. Honigmann, 41

662. Urfalı, 139-140;

ابن‌عبری، *تاریخ‌الزمان*، ۳۲۰/۱

۶۶۳. عظیمی، ۱۹، ۸۳

664. Köymen, *ibid*, 25

665. Normen Russal

666. Vasilakos

۶۶۷. در برخی از منابع سخن از کشته شدن فرمانده پیش‌قراولان رفته است. نک:

Honigmann, 187

668. Nikephoros Bryennios

669. Zahva

670. Savtekin

۶۷۱. درباره این فرمانده مشهور سلجوقی نک:

Merçil, *«Emir...»*, 63-74

۶۷۲. کویمن می‌نویسد: قاضی ابن‌مهلبان از طرف خلیفه عباسی برای درخواست صلح فرستاده شد

Köymen, *ibid*, 28

۶۷۳. امپراتور بیزانس به سلطان چنین پاسخ داده بود: «مذاکرات صلح در ری صورت خواهد گرفت، در اصفهان قشلاق کرده، احشام خود را در همدان به چرا خواهم آورد:

Köymen, *Büyük selçuklu İmparatorluğu*

Tarihi III/ 28-29

674. Porsuk Bozan

بیزانس آزاد شده، مناطقی نظیر ملازگرد، اورفه، منبیج، به سلجوقیان واگذار شود، و در موارد نیاز، به سلطان مدد رساند. سلطان نیز در صورت لزوم به امپراتور برای حفظ تاج و تختش کمک نظامی کند
Köymen, *ibid*, 37; Ostrogorsky, 319

683. Ostrogorsky, *ibid*

۶۸۴. در این باره نک: Eyice

685. Ostrogorsky, 319-323

686. Misilleme

۶۸۷. ابن اثیر (همان، ۷۸/۱۰) تعداد سربازان البارسلان را ۲۰۰ هزار نفر نوشته، و در وقایع‌نامه‌های گرجی نیز به صورتی بسیار مبالغه‌آمیز، ۷۰۰ هزار ذکر شده است. بنداری، ۵۳-۵۴ نیز می‌نویسد سلطان البارسلان همان‌گونه که کاتبی بر روی کاغذ سطری می‌نویسد، بر روی جیحون پل ساخت، و عبور سربازان از آن پل یک ماه طول کشید

Brosset, 295

688. Barzam

۶۸۹. برای روایت مختلف در مورد نام قلعه، نک:

Kafesoğlu, *Sultan Melikşah*, 16

۶۹۰. در منابع آمده است که یوسف خوارزمی زن و فرزندان خود را برای اینکه بعداً آزار نبینند کشت

۶۹۱. درباره این سوءقصد که در منابع با اختلاف بسیار روایت شده نک: راوندی، ۱۲۱؛ ابن اثیر، همان، ۷۸/۱۰-۷۹؛ بیضاوی، ۱۲۷؛ رشیدالدین فضل‌الله، *جامع‌التواریخ*، چ آتش، ۴۰؛ نرشخی، ۲۳۶؛ *مجم‌التواریخ*، ۴۰۷

۶۹۲. از جمله وصایا، تعیین نظام‌الملک وزیر به عنوان وصی ملک‌شاه، واگذاری ۵۰۰ هزار دینار که به پدرش چغری بیک تعلق داشت، به ایاز، به انضمام املاک و اراضی موجود در بلخ؛ واگذاری فارس و کرمان به برادرش قاورد بیک، و ازدواج قاورد بیک با همسر بیوه او (البارسلان) بود.

Kafesoğlu, *ibid*, 16-17

۶۹۳. ابن اثیر، همان، ۷۸/۱۰

۶۹۴. ابن اثیر، همان، ۷۹/۱۰. درباره نقدی بر اطلاعات مربوط به البارسلان در منابع عربی، نک:

Kafesoğlu, *Türk Milli*, 286

۶۸۰. در منابع در ارتباط با تعداد سربازان هر دو لشکر ارقام متفاوتی ذکر شده است. با این‌همه، آنچه مسلم است، شمار سربازان بیزانس دوبرابر سربازان سلجوقی بوده است. مکرمین خلیل ینانج تعداد سربازان البارسلان را متشکل از ۴ هزار ترک مملوک، ۴۰ هزار نفر سرباز اقطاع‌دار، و حدود ۱۰ هزار سرباز داوطلب، و در کل نزدیک به ۵۴ هزار نفر می‌داند. نک:

Yinanç, «Alp Arslan», 385;

درحالی‌که کویمن (Alptekin) شمار سربازان بیزانس را یکصد هزار نفر ذکر می‌کند، تعداد سربازان سلجوقی را احتمالاً بیش از ۴۰ هزار نفر می‌داند. نیز نک:

Ostrogorsky, 319

که شمار سربازان هر دو طرف را مساوی دانسته است ۶۸۱. به سبب اهمیت جنگ ملازگرد، این موضوع در رأس مهم‌ترین موضوعات قابل تحقیق تاریخ سلجوقی قرار گرفته است. فاروق سومر و علی سویم ترجمه ترکی منابع اسلامی که درباره جنگ ملازگرد اطلاعاتی به دست داده‌اند، را منتشر کرده‌اند:

در مورد جنگ ملازگرد می‌توان به آثار زیر رجوع کرد:

Urfalı, 141, 144;

ابن عبری، *تاریخ‌الزمان*، ۳۲۱/۱-۳۲۳. از بین تحقیقات بسیار در ارتباط با این جنگ، می‌توان آثار زیر را برشمرد: علیاری، ۳۶۴-۳۷۸؛ مؤیدی، «سلطان آلپارسلان ...»، ۲۹۲-۳۱۰؛

1936; *Malazgirt Meydan Muharebesi*

İlhan; Koşay, 69-76; Cahen, «İslam

Kaynaklarına», 77-100; Köymen, *Büyük*

Selçuklu İmparatorluğu torluğu Tarihi III/

26-38; Turan, Osmsn, *Selçuklular Tarihi*

ve, 178-188, *Seçuklular Zamanind*, 32-35

۶۸۲. به موجب این قرارداد که در منابع برخی از مواد آن آمده، امپراتور می‌بایست ۱/۵ میلیون دینار به عنوان فدیة، و نیز سالانه ۳۰۰ هزار سکه طلا، پرداخت کند، و تمام اسرای مسلمان موجود در قلمرو امپراتوری

تاریخ جامع ایران

- Kafesoğlu, *ibid*, 25-26
۷۰۷. ابن اثیر، همان، ۸۳/۱۰. در برخی منابع آمده است که نظام‌الملک، لقب اتابک را بعد از جنگ ملازگرد از سلطان البارسلان گرفته بود. برای اطلاعات بیشتر نک: Kafesoğlu, *ibid*, 26-27
۷۰۸. ابن اثیر، همان، ۹۱/۱۰
۷۰۹. ابن اثیر، همان، ۹۳/۱۰
- Kafesoğlu, *ibid*, 28-29; Köymen, *Selçuklu Devri*, 123
۷۱۰. ابن اثیر، همان، ۹۳-۹۲/۱۰
۷۱۱. مسعود ولیعهد و پسر ابراهیم حکمران غزنه، با گوهر خاتون دختر ملکشا از دواج کرده بود. نک:
- Kafesoğlu, *ibid*, 29
712. Velvaliç
713. Böri-Bers
۷۱۴. حسینی، علی، ۴۰-۴۱؛
- Kafesoğlu, *ibid*, 30; Köymen, *ibid*, 99
۷۱۵. مافروخی، ۱۰۴-۱۰۵
۷۱۶. از اسناد برمی‌آید که این مدرسه در دوره سلجوقیان عراق ساخته شده است (در مورد فرمان مورخ ۵۳۵ق/ ۱۱۴۰-۱۱۴۱م صادره از دیوان ملکه خاتون مبنی بر بنای آن نک: *المختارات ...*، ۲۸۶-۲۸۷
- Horst, *Die Staat Sverwaltung ...*, 30, 112
- از نوشته‌ای به تاریخ ۹۶۲ق/ ۱۵۵۵م برمی‌آید که این مدرسه در دوره صفویان نیز هنوز دایر بوده است (کسای، *مدارس ...*، ۶۷-۷۸)
۷۱۷. هنرفر، گنجینه ...، ۶۷-۷۸، «قدیمی‌ترین ...»، ۲۷؛ نفیسی، «اصفهان در ...»، ۳۴-۳۵؛ کیانی، ۲۴۰
718. Lambtone, «The Internal ...», 215-216
۷۱۹. از منابع برمی‌آید که این امیر ترکمان که در منابع به صورت «الاکسیس» نیز آمده، منتسب به یکی از طوایف قنق یا یوه بوده است:
- Köprülü, «Kştabyat», 287-288; Turan, Osman, *ibid*, 55;
- در مورد فعالیت‌های سیاسی‌اش، نک: جعفری‌مذهب، ۵۵۶-۵۵۸؛
- Şeşen, «Alparslanin...», 101-112; Kortantamer, «Arap...», 250-251
۶۹۵. در منابع ویژگی‌های جسمی البارسلان به شکلی زنده تصویر شده است: سلطان اندامی نیمه داشت و ریشی بس دراز داشت، به طوری که هرگاه می‌خواست تیراندازی کند، ریشش را گره می‌زد، و کلاه درازی بر سر می‌گذاشت. فاصله بین نوک کلاه و نوک ریشش حدود دو گز بود، و هر سفیری که به مقابل تختش می‌آمد، از عظمت و هیبت سلطان می‌ترسید (مثلاً نک: راوندی، ۹۰-۹۲)
۶۹۶. ابن اثیر، *الکامل*، ۸۰/۱۰-۸۱
697. Kafesoğlu, *ibid*, 19
۶۹۸. ابن اثیر، همان، ۸۱/۱۰
699. Vambery, 98
700. Cigilkent
701. Kafesoğlu, *ibid*, 20
۷۰۲. قاورد بیک در مقابل پیشنهاد ملکشا مبنی بر اطاعت از وی، چنین جوابی داده بود: «من برادر ارشدم و تو فرزند کهتر، من بیشتر از تو سزاوار میراث برادرم البارسلان نیستم. ملکشا نیز جواب داده بود تا زمانی که پسر هست، برادر حق گرفتن میراث را ندارد (حسینی، علی، ۳۹)
۷۰۳. ابن اثیر، همان، ۸۲/۱۰؛ افضل‌الدین کرمانی، *بدايع الزمان ...*، ۱۳؛
- Kafesoğlu, *ibid*, 23;
- در برخی از منابع آمده است که بر اثر تلقین نظام‌الملک وزیر، او را خفه کردند نک: راوندی، ۱۲۷؛ حسینی، علی، ۳۹-۴۰؛
- Merçil, *Kirman...*, 35-36
704. Kafesoğlu, *ibid*, 23
۷۰۵. ابن اثیر، همان، ۸۲/۱۰
- Kafesoğlu, *ibid*, 24
۷۰۶. ابن اثیر (همان، ۱۱۱/۱۰) لشکرکشی ملکشا را در محرم ۴۷۳/ ژوئن - ژوئیه ۱۰۸۰ گزارش کرده است، اما ابراهیم قفس‌اوغلو، بر این عقیده است که این لشکرکشی در ۱۰۷۵م بوده است:

فرمانروایان بوده است. نک:

Kurutaş, 27; Isparta, 44, 108

۷۳۵. اسب مشهور شرف‌الدوله مسلم، به نام بشار که او را هنگام فرار از آمد نجات داده بود، نیز جزو هدایا بود که سبب حیرت و تعجب بسیار سلطان ملکشاه شد. زیرا این اسب همیشه در مسابقات برنده می‌شد (ابن‌اثیر، همان، ۱۲۷/۱۰)

736. Kafesoğlu, ibid, 57

۷۳۷. از روی سکه‌هایی که در ضرابخانه بلخ ضرب شده بود به نظر می‌رسد که این شهر در سال ۴۵۰ق/۱۰۵۸-۱۰۵۹م تحت حاکمیت البارسلان، و بعد در سال‌های ۴۵۴ق/۱۰۶۲م و ۴۶۵ق/۱۰۷۲م نیز تحت حاکمیت الیاس، برادر البارسلان و پسر چغری بیک، در فاصله سال‌های ۴۶۵-۴۷۶ق/۱۰۵۸-۱۰۸۴م، تحت حکمرانی شهاب‌الدوله نکش ارسلان (یا تکش بیک)، و در سال ۴۸۳ق/۱۰۹۰-۱۰۹۱م در دست دیگر پسر البارسلان یعنی محمود، و در سال ۴۸۷ق/۱۰۹۴م در حکمرانی ملک‌المظفر ارسلان ارغون (در سکه‌ها ارسلان اوغو) و بعد از سال ۴۹۱ق/۱۰۹۷م تحت حاکمیت سنجر پسر ملکشاه بوده است (نک):

Sylloge Numorum Arabicorum Tübingen,

92-95

در مورد نام تکش نک:

Bayur, 589-594

738. Bozân

739. Porsuk

740. Komaç

741. Törşek

742. Kafesoğlu, ibid, 59

۷۴۳. ابن‌اثیر، همان، ۱۲۷/۱۰-۱۲۸

744. Yuane

745. Liparit

746. Karhili

747. Gümüş, 716

748. Kutayis

749. Gagik

Sevim, *Ünlü*, 33-45

720. Kafesoğlu, ibid, 31

۷۲۱. در منابع نام پسر قتلش که با سوکلی متحد شد، ذکر نشده است. با این‌همه، گفته شده است که دو پسر قتلش به نام‌های البایللیق (ایللیغ) و دولت به اسارت ائسز درآمدند. نک:

Yınanç, *Türkiye Tarihi*, 88; Kafesoğlu, ibid,

33

۷۲۲. ابن‌اثیر، همان، ۱۰۱/۱-۱۰۲؛

Kafesoğlu, ibid, 34-36

۷۲۳. بنداری، ۷۹-۸۰

۷۲۴. در مورد فعالیت‌های او، نک:

Sevim, *Suriye ve ...*, 91

۷۲۵. محمدفؤاد کوپرولو با استناد به طمغای موجود بر روی سکه‌های ارتقیان می‌نویسد ارتق بیک منسوب به طایفه قایی از اوغوزها بوده است. برعکس فاروق سومر و علی سویم با استناد به نوشته جزری معتقدند که ارتق بیک منسوب به طایفه دوگر (دوغر) بوده است:

Köprülü, «Artuk Oğulları», 617; Sevim, *Ünlü*,

46

۷۲۶. المقتدی خلیفه عباسی با ارسال تویع، اسبی با زین طلائی و خلعت از او تشکر کرد:

Kafesoğlu, ibid, 39

۷۲۷. در مورد این لشکرکشی، نک:

Sevim, «Sultan Melikşah ...», 209-232

۷۲۸. درباره زندگی و فعالیت‌های سیاسی ابن‌امیر ترکمان نک:

Öğün-Bezer, 80-102

729. Kafesoğlu, ibid, 46; Turan, Osman, ibid, 204

730. Siirt

731. Kafesoğlu, ibid, 54

732. Tufantoz, 82-84

۷۳۳. ابن‌اثیر، همان، ۱۲۵/۱۰

۷۳۴. آق‌سنقر یا آق‌سونقور، نام نوعی پرنده وحشی باموهای درخشان و سفید در سینه است که آنرا آق‌دوغان نیز گویند که در قرون میانه مورد استفاده بسیاری از

تاریخ جامع ایران

۷۷۰. ابن‌اثیر، همان، ۱۴۲/۱۰
۷۷۱. ابن‌اثیر (همان، ۱۴۵/۱۰) می‌نویسد: جهیزیه ماه‌ملک خاتون متشکل از لباس‌های ابریشمین رومی، زیورآلات و جواهرات بسیار بود که بر بار ۳۰۰ شتر و ۷۴ قاطر، به دربار خلیفه برد
۷۷۲. ابن‌اثیر، همان، ۱۴۲/۱۰
773. Barthold, *Moğol İstilâsına Kadar Türkistan*, 394
- و نیز در منابع آمده است که ابوطاهر بن ایلیک فقیه شافعی، برای شکایت از احمد خان و تشویق ملک‌شاه به لشکرکشی به ماوراءالنهر، در اصفهان به حضور سلطان رسید (ابن‌اثیر، همان، ۱۵۴)
۷۷۴. هرچند در منابع عموماً تاریخ ۴۸۲ق/۱۰۸۹-۱۰۹۰م ذکر شده است، ولی بنا به یک تحقیق معاصر، ملک‌شاه در جمادى‌الاول (۴۸۱/۱۰۸۸) در سمرقند بوده است:
- Kafesoğlu, *ibid*, 120, n. 2
۷۷۵. ابن‌اثیر (همان، ۱۵۴/۱۰) این لشکرکشی را چنین توصیف کرده است: «سپاه ملک‌شاه به اندازه‌ای زیاد بود که دفتر دیوان قادر به حساب و تثبیت آن نبوده است. همچنین در منابع آمده است که هنگام عبور از جیحون، نظام‌الملک حق‌الزحمة ملوانان، کشتیبانان را به قصد نشان دادن قدرت گسترده دولت سلجوقی به انطاکیه حواله داد (نک: هندوشاه، ۲۶۸؛ حسینی یزدی، ۶۴)
776. Özkend
۷۷۷. ابن‌اثیر، همان، ۱۵۵/۱۰-۱۵۴؛ نرشخی، ۲۳۶
- Kafesoğlu, *ibid*, 121-122; Barthold, *ibid*
۷۷۸. ابن‌اثیر، همان، ۱۵۵/۱۰
779. Kitan
780. Çiğil
۷۸۱. ابن‌اثیر، همانجا. چنان‌که پیدا است علت اصلی عصیان، خوان یغما از سنن قدیمی اوغوزها بود، چگل‌ها از اینکه در اثنای لشکرکشی به ماوراءالنهر، از خوان سلطان ملک‌شاه لقمه‌ای نصیبشان نشد، شکایت داشتند:
- Turan, Osman, *Selçuklular Tarihi ve*, 211-212
750. Şamşvilda
751. Kafesoğlu, *ibid*, 113
752. Somketh
753. Grigor Bakuryan
754. Olti
755. Yımaç, *Türkiye Tarihi*, 110-111
756. Kouel
757. Acaroa
758. Brosset, 308-309
759. Kafesoğlu, *ibid*, 115
۷۶۰. در منابع آمده است، ملک‌شاه که به دریای سیاه رسیده بود، برای اعلام اینکه تا ابد بر این منطقه حاکم خواهد بود، شمشیرش را سه بار به دریا فرو برد و برکشید، و قطرات آب را به اطراف پراکند، و یک مشت از شن‌های ساحل این دریا را برداشته، و در مرو بر روی مزار پدرش گذاشت:
- ibid*, 116
761. *ibid*, 89-90
۷۶۲. به دنبال این گفته ارتق بیک که «سربازان و حیوانات سلطان خیلی خسته شده‌اند، و دیگر قدرت مقابله را ندارند»، تنش چنین پاسخ داد که من نمی‌خواهم حیثیت برادرم که در سایه‌اش پناه دارم، پایین آید (ابن‌اثیر، همان، ۱۳۷/۱۰)
۷۶۳. در منابع آمده است که آق‌سنقر که در حلب یک حکمرانی توأم با عدالت ایجاد کرده بود، همسر دایه ملک‌شاه بوده است (ابن‌اثیر، همان، ۱۴۶/۱۰)
764. Efâmîye
۷۶۵. ابن‌اثیر، همان، ۱۳۷/۱۰
766. Urfalı, 173; honigmann, 143
767. Yagısian
768. Suveydiyye
۷۶۹. روایت شده است که ملک‌شاه در اینجا اسبش را به دریا راند و شمشیرش را به دریا زد، و از اینکه خداوند سرزمین‌هایی را از شرق تا غرب به او داده، سپاسگزاری کرد. راوندی، ۱۲۹؛ حسینی یزدی، ۶۴
- Urfalı, 172

به دنبال تحصیلاتی شایسته، مدتی در خدمت غزنویان خدمت کرد. سپس به خراسان برگشت و در بلخ وارد خدمت سلجوقیان شد. در سال‌های بعد نیز وزارت الپارسلان را که بر شرق خراسان حاکم شده بود، برعهده گرفت. نک: ابن‌اثیر، همان، ۱۷۷/۱۰؛ بیهقی، علی، تاریخ بیهقی، ۷۳-۸۳؛ بافقی، ۵۱/۱-۷۵؛ یوسفی، ۱۴-۵۸؛

Köymen, « *Büyük Selçuklu Veziri ...* », 9-16

796. Mansurnoor, 739-740

۷۹۷. ابن‌اثیر (همان، ۱۷۷/۱۰) می‌نویسد عثمان بن جمال‌الملک نوۀ نظام‌الملک و رئیس مرو، با امیرقودان شحنة شهر و از افراد نزدیک سلطان، اختلاف پیدا کرد و او را بازداشت کرد. قودان که خود را از زندان رهایی داد، مستقیماً به حضور سلطان ملک‌شاه رسید و از وی شکایت کرد

۷۹۸. سلطان در نامه‌ای که توسط تاج‌الدوله و مجدالملک البلاسانی فرستاد، خطاب به وزیرش چنین نوشته بود: «تو بر مملکت من مسلط شده، به فرزندان و دامادهای خود داده‌ای، آنان به افراد من احترام قائل نمی‌شوند، به مردم ظلم می‌کنند. تو نیز به آنان اجازه می‌دهی، خواهی که فرمایم که دوات از پیش و دستار از سرت بردارند؟ و مردم را از تحکم و ظلم شما برهانم؟» (رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، چ آتش، ۵۰؛ ابن‌اثیر، همان، ۱۷۷/۱۰-۱۷۸)

۷۹۹. نظام‌الملک در پاسخ چنین نوشته بود: «مگر نمی‌دانی که من هم در حکومت شریکم، دوات و دستار وزارت آن چنان با تاج تو پیوند دارند که اگر دوات برگیری، تاج نیز نماند (نک: رشیدالدین فضل‌الله، همانجا؛ ابن‌اثیر، همانجا)

800. see: Lambton, «The Internal», 258-269

۸۰۱. نام قاتل در برخی منابع به صورت ایوانی یا آرانسی آمده است: میرخواند، ۲۹۹/۴

۸۰۲. ابن‌اثیر، همان، ۱۷۶/۱۰؛ بیهقی، علی، تاریخ بیهقی، ۷۶؛ حسینی، علی، ۴۵؛ منجم‌باشی، جامع‌الدول، ۶۱/۱؛

Kafesoğlu, *Sultan Melikşah*, 203-204

جنازه نظام‌الملک را به اصفهان برده، در محله کران

782. Öngül, 413-417

783. Kafesoğlu, *ibid*, 122, n. 3

۷۸۴. ابن‌اثیر، همان، ۱۵۵/۱۰-۱۵۷؛ نرشخی، ۲۸، ۲۳۶؛ نیز:

Vambéry, 98-101; Barthold, *ibid*, 395

۷۸۵. ابن‌اثیر، همان، ۱۵۶/۱۰

Turan, Osman, *ibid*, 213

۷۸۶. اما ناسازگاری و اختلاف میان احمد خان و علما دوباره پدید آمد، احمد خان که از طرف علما به زندیق بودن متهم شد، پس از یک محاکمه علنی در ۱۸ جمادی‌الثانی ۴۸۸ ژوئن ۱۰۹۵ اعدام شد، و ارسلان ایلغ مسعود بن محمد، عم احمد خان جانشین وی شد. نرشخی، ۲۳۶

۷۸۷. ابن‌اثیر، همان، ۱۵۷/۱۰

۷۸۸. ابن‌اثیر (همان، ۱۷۴/۱۰) می‌نویسد که شاعران بسیاری آن شب را توصیف کرده، درباره‌اش شعر سرودند، و مردم هیچ‌گاه شبیه این جشن و سرور را ندیده بودند

۷۸۹. ابن‌اثیر، همان، ۱۸۷/۱۰

790. Irka

۷۹۱. همان، ۱۷۵/۱۰-۱۷۶

۷۹۲. از سال ۱۰۶۸ م به بعد، در زمان البارسلان خطبه در مکه به نام خلیفه عباسی و سلطان سلجوقی خوانده شد و در سال ۱۰۷۳ م به نام المستنصر خلیفه فاطمی، تغییر کرد. در سال ۱۰۷۶ م هرچند به نام ملک‌شاه خوانده شد، اما در سال ۱۰۷۷ م دوباره به نام خلیفه فاطمی تغییر کرد فقط به موازات تضعیف دولت فاطمی، خطبه مجدداً در سال‌های ۱۰۸۰ م دوباره به نام خلیفه عباسی و سلطان سلجوقی خوانده شد:

Kafesoğlu, *ibid*, 125-127

793. Yarınkuş

۷۹۴. ابن‌اثیر، همان، ۱۷۶/۱۰

۷۹۵. ابوالحسن بن علی بن اسحاق طوسی، که با عنوان و لقب نظام‌الملک شهرت یافته، پسر دهقانی از طوس بود که در ۲۱ ذی‌قعدة ۴۰۸/۱۰ آوریل ۱۰۱۸ در مالیه غزنه کار کرده بود، در ناحیه نوقان طوس متولد شد.

تاریخ جامع ایران

شدید که گرفتارش شده بود، می‌دانند. حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ۴۳۹؛ منجم باشی، جامع الدول، ۶۵/۱

Urfalı, 178;

مؤلفان دیگری نیز بر این باورند که سلطان را مسموم کردند (بیهقی، علی، تاریخ بیهقی، ۷۶، ۲۷۴). عباس اقبال آشتیانی در مورد مسموم شدن سلطان ملکشا می‌نویسد که افراد نظام‌الملک سبب شدند (نک: «وفات سلطان ملکشا ...»، ۶۲-۶۶)؛ ابراهیم قفس اوغلو نیز می‌نویسد که همکاری ترکان خاتون و خلیفه باعث شد. نک:

Kafesoğlu, *Sultan Melikşah*, 208-210

۸۱۰. بر اساس اطلاعات موجود در منابع خلیفه مقتدی، به قصد گرفتن انتقام قتل نظام‌الملک توسط افراد وی سلطان ملکشا را مسموم کرد و یا از طرف ترکان خاتون یا غلاش خریدق سلطان را مسموم کرد

Urfalı, 178

۸۱۱. مجمل‌التواریخ، ۴۶۵؛ المختارات، ج ۱۳۷۸ ش، ۴۶۵؛ هندوشاه، ۲۸۲؛ حمدالله مستوفی، همانجا؛ کسای، مدارس نظامیه ...، ۲۲۰

۸۱۲. در این دوره مقدار درآمد حاصل از مالیات‌ها در خزانه ۲۰۰ میلیون، و خزانه، خصوصی ملکشا نیز ۲۰ میلیون دینار بوده است: حمدالله مستوفی، همانجا

Kafesoğlu, *ibid*, 147

۸۱۳. عوفی، لباب ...، ۳۴/۱

۸۱۴. عوفی (همانجا) می‌نویسد: سلطان ملکشا طبع شعر داشت و گاهی خود شعر می‌سرود و یک رباعی منسوب به وی را آورده است. علاوه بر آن در مجموعه، تحت، انیس‌الخلوة و جلیس‌السلوة اثر مسافر بن ناصر ملطیوی، شعری از ملکشا آمده است. درباره اشعار وی، نک: ملطیوی، گ b ۶۴؛ حیدر، ۷؛ حالت، ۶۰

۸۱۵. ابن‌اثیر، همان، ۹۷/۱۰، ۱۸۳

۸۱۶. همان، ۹۷/۱۰

۸۱۷. به‌ویژه در زمان ایلخانان منبع مورد استفاده بود، نک: رشیدالدین فضل‌الله، تاریخ مبارک غازانی، ۲۳۵، ۲۳۷-۲۴۱، ۲۳۸

(احمدآباد امروزی)، دفن کردند (هندوشاه، ۲۸۰)

۸۰۳. هندوشاه، همانجا

۸۰۴. در برخی از منابع آمده است که نظام‌الملک مستقیم یا غیرمستقیم توسط ملکشا به قتل رسید (ابن‌اثیر، همان، ۱۷۸/۱۰؛ حسینی، علی، ۴۶). و در برخی دیگر از منابع نیز آمده است که سلطان از فوت وزیرش بسیار متأثر شد. برخی دیگر نوشته‌اند با اینکه سلطان ملکشا در این سوءقصد دخالتی نداشت، بعد از اطلاع از قتل نظام‌الملک خوشحال شد (باقری، ۶۸/۱). در مورد قتل نظام‌الملک نک:

Rippe, 423-435; Kafesoğlu, *Sultan Melikşah*, 196-204

۸۰۵. رشیدالدین فضل‌الله، همانجا؛ منجم باشی، همانجا. این اطلاعات موجود در منابع را نامه مهمی که سلطان ملکشا بلافاصله برای مؤیدالملک نوشت - که در مجموعه وجود دارد به دست آمده - تأیید می‌کند. سلطان ملکشا همان روز (۱۰ رمضان ۱۴/۴۸۵ اکتبر ۱۰۹۲) بی‌درنگ پس از سوءقصد، در نامه‌ای که جنبه تعزیت داشت، نوشته و سعی داشته تردیدهایی که درباره‌اش بوده، رفع کند. در مورد این نامه، نک: تعزیت‌نامه نظام‌الملک از سلطان [ملکشاه] به مؤیدالملک در:

Mecmûa, Süleymaniye Kütüphanesi, Nafiz Paşa, no. 328

این نامه توسط نگارنده آماده نشر است

۸۰۶. با این‌همه، نارضایتی‌هایی که قتل نظام‌الملک به وجود آورد، در دوره‌های دیگر نیز ادامه یافت

807. Adalıoğlu, *Büyük Selçuklu Devleti*, 74-77

۸۰۸. سلطان ملکشا اندک زمانی بعد از آنکه به بغداد رسیده، به شکار رفت. در تاریخ ۳ شوال ۶ نوامبر بیمار شد و دوباره به بغداد مراجعت کرد، و در شب جمعه ۱۵ شوال ۱۹-۱۸ نوامبر درگذشت (ابن‌اثیر، همان، ۱۸۱/۱۰)

۸۰۹. روایت‌های مختلف موجود در منابع حاکی از آن است که سلطان ملکشا، پس از خوردن گوشت شکار، مسموم شد. این مرگ مشکوک را برخی از مؤلفان ناشی از تب

- که نشان می‌دهد که در مناطقی بسیاری دور از اصفهان نیز شناخته شده بود
۸۳۵. راوندی، ۱۴۱؛ رشیدالدین، فضل‌الله، *جامع‌التواریخ*، چ آتش، ۵۷
۸۳۶. سکه‌ای که در سال ۴۸۶ق/۱۰۹۳-۱۰۹۴م در اصفهان به نام محمود و ملک اسماعیل ضرب شده حاکی از آن است که در شهر هر دو عضو خاندان سلجوقی به رسمیت شناخته شده بودند. در سکه ضمن اینکه برای محمود عنوان السلطان المعظم ذکر شده، برای اسماعیل عنوان السلطان الاعظم محی‌الدین والدین ذکر شده است. نک:
- Alptekin, «Selçuklu Paraları», 501
۸۳۷. امرایی که در شورا شرکت کردند، هرچند اظهار داشتند که اسماعیل قصد داشت برکیارق را به قتل رساند و خود حاکمیت را به دست گیرد، اما به این داوری باید با دیده تردید نگاه کرد
838. Urfalı, 183
839. Sevim, *Suriye ve*, 137-138
840. Özaydin,, *ibid*, 31
۸۴۱. ابن‌اثیر، همان، ۱۸۹/۱۰-۱۹۰؛
- Urfalı, 181
- صفیه‌خاتون دختر چغری بیک، با شرف‌الدوله مسلم ابن قریش از عقیلی‌ها ازدواج کرده بود، و از وی پسری به نام علی داشت. صفیه‌خاتون پس از مرگ مسلم با برادر وی ابراهیم ازدواج کرد نک:
- Özaydin, *ibid*, 31-32
- خلیفه برای اینکه خطبه به نام تتش خوانده شود، حاکمیت وی بر شرق کشور، عدم مخالفت فرزندان برادرش نسبت به سلطنت وی و به دست آوردن خزانه حکومتی در اصفهان را شرط قرار داده بود:
- Sevim, *ibid*, 141; Özaydin,, *ibid*, 33
842. Urfalı, 81
843. Özaydin,, *ibid*, 36
۸۴۴. ابن‌اثیر (همان، ۱۹۵/۱۰) برای خطبه هرچند تاریخ محرم ۴۸۷/ژانویه ۱۰۹۴ را ذکر کرده است. ولی چون این تاریخ مصادف با روز یکشنبه می‌شود، بنابراین ماه
۸۱۸. سلطان ملک‌شاه حدود ۳۵ روز بعد از قتل نظام‌الملک فوت کرد (ابن‌اثیر، همان، ۱۷۸/۱۰)
۸۱۹. سلطان ملک‌شاه در شوال ۴۸۰/نوامبر ۱۰۸۷، پسرش احمد را که ده سال داشت با القاب ملک‌الملوک، عضدالدوله، تاج‌الملة عدة‌الامیر المؤمنین ولیعهد کرد. اما یک سال پس از ولیعهد شدن در مرو فوت کرد (ابن‌اثیر، همان، ۱۵۲/۱۰)
۸۲۰. نظام‌الملک وزیر نیز پشتیبان ولیعهدی برکیارق بود
۸۲۱. ابن‌اثیر، همان، ۱۸۱/۱۰، ۱۸۴
۸۲۲. گفته شده است که مبالغی که به این قصد و نیت پخش شد میلیون‌ها بوده است
۸۲۳. ترکان خاتون پس از فوت ملک‌شاه، جعفر پسر ماه ملک خاتون را که از خلیفه مقتدی داشت، به دربار خلیفه فرستاده بود (ابن‌اثیر، همان، ۱۸۱/۱۰)
۸۲۴. ابن‌اثیر، (همان، ۴۶/۱۰) تاریخ تولد محمود را ۴۸۰ق/۱۰۸۷-۱۰۸۸م نوشته است. در برخی از منابع نیز سن او بین ۶-۴ سال گزارش شده است
۸۲۵. ابن‌اثیر، همان، ۱۸۱/۱۰
826. Bosworth, «The Political», 109
۸۲۷. ابن‌اثیر، همان، ۱۸۵/۱۰
۸۲۸. راوندی، ۱۳۷، ۱۴۰؛ ابن‌اثیر، همان، ۱۸۵/۱۰؛
829. Yelberd
830. Özaydin, *Sultan Berkyaruk ...*, 19
۸۳۱. ابن‌اثیر، همان، ۱۸۵/۱۰-۱۸۶
۸۳۲. همان، ۱۸۶/۱۰
833. Özaydin,, *ibid*, 20
۸۳۴. سکه‌ای جالب که در سال ۴۸۶ق/۱۰۹۳-۱۰۹۴م در اصفهان به نام برکیارق و محمود ضرب شده است. نک:
- Hennequin, 68
- که نشان از این دارد که در شهر (اصفهان) برای مدتی کوتاه حاکمیت دو برادر به رسمیت شناخته و به احتمال شاید صلحی بود که در متن اشاره شد. با این همه، سکه‌ای که در همان سال در سرخس خراسان به نام ناصرالدین محمود ضرب شد، نک:
- Stephen Album, 151 (February, 1999), p. 1. nr. 21.

تاریخ جامع ایران

- حکومت سلجوقیان بزرگ تأسیس کردند. نک:
- Sevim, *ibid*, 161
۸۵۹. نام وی در سکه‌ها به صورت ارسلان آرگو (أرغو) ذکر شده است نک:
- Stephen. Album, *A Checklist of Islamic Coins*, P. 85
۸۶۰. ابن‌اثیر، همان، ۱۰/۲۱۹-۲۲۰
861. Özaydin, *ibid*, 49
862. Tâcir
۸۶۳. در طی این جنگ‌ها، علاوه بر اینکه حصارهای شهر مرو تخریب شد، بخشی از اهالی آن نیز به قتل رسیدند، نک: ابن‌اثیر، همان، ۱۰/۲۲۰؛ حسینی، علی، ۶۰-۵۹
۸۶۴. سکه‌هایی که در تاریخ ۴۸۶-۴۸۹ق/۱۰۹۳-۱۰۹۶م در نیشابور، و در ۴۸۸ق/۱۰۹۵م در سرخس به نام ارسلان‌ارغون ضرب شده، به دست رسیده است نک:
- Stephen, nr. 81 (Nov.1991), no, 46; Nişâbü'r 486/1093-4, nr. 100 (Sep.1993), no. 22, Nişâbü'r, 489/1096; *Sotheby's Spring Islamic Sales, Catalogue Of Islamic Coins, Mainly In Gold*, (6 April 1978) London 1978, nr. 140-142; Hennequin, 109; Alptekin 1971, nr. 131; Nişâbü'r, 488/1095, 489/1096; American Numismatic Society; <http://www.....> 1994.29.1: Sarahs 488;
- ذکر نام برکیارق در سکه ضرب شده مورخ ۴۸۸ق/۱۰۹۵م و ۴۸۹ق/۱۰۹۶م از طرف ارسلان‌ارغون که در آن نام برکیارق به عنوان سلطان ذکر شده، حاکی از آن است که در آن تاریخ توافقی نسبی بین آن دو وجود داشته است
۸۶۵. حسینی، علی، ۶۰-۵۹؛ راوندی، ۱۴۰؛ بنداری، ۳۱۰؛ ابن‌اثیر، همان، ۱۰/۲۲۰
866. Özaydin, *ibid*, 50
867. *ibid*
۸۶۸. به نظر می‌رسد که عنوان الملک‌المشرف که بر روی
- ۱۴ محرم ۴۸۷/ فوریه ۱۰۹۴ را که مصادف با روز جمعه می‌شود، پذیرفتیم
۸۴۵. ابن‌اثیر، همان، ۱۰/۱۹۵-۱۹۷
۸۴۶. همان، ۱۰/۲۰۲؛ نیز:
- Özaydin, *ibid*, 51
847. *ibid*, 38
۸۴۸. ابن‌اثیر، همان، ۱۰/۱۹۷، امیر آق‌سنقر، پدر عمادالدین زنگی اتابک موصل بود که جد زنگی‌ها به حساب می‌آمد. نک:
- Sevim, *Ünlü*, 72, 97
۸۴۹. ترکان خاتون که بر اصفهان حاکم شده بود، هر چند برای متحد شدن با تتش حرکت کرده بود، در راه بیمار شده، بازگشت و در رمضان ۴۸۷/ سپتامبر - اکتبر ۱۰۹۴ فوت کرد:
- Özaydin, *ibid*, 23
۸۵۰. بنداری، ۹۳
- Özaydin, *ibid*, 24, 41
۸۵۱. راوندی، ۱۴۳؛ رشیدالدین فضل‌الله، *جامع‌التواریخ*، چ آتش، ۵۹
۸۵۲. برکیارق نامش از برک به معنی قوی و نیرومند و یاروق به معنی نور و روشنایی مشتق شده و به معنی نور قوی است. فرزند سلطان ملک‌شاه و زبیده خاتون دختر البسنقر یاقوتی بن چغری بیک در محرم ۴۷۴/۱۱ ژوئن - ۱۰ ژوئیه ۱۰۸۱ در اصفهان به دنیا آمد. راوندی، ۱۳۸؛ رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۶۶؛
- Özaydin, *Sultan Berkyaruk*, 15
- در مورد مادر وی نک: ابن‌اثیر، همان، ۱۰/۱۸۵
۸۵۳. ابن‌اثیر، همان، ۱۰/۲۰۷
854. Daşilu
۸۵۵. حسینی، علی، ۵۳؛ بنداری، ۹۵-۹۶
856. Bakçur
۸۵۷. در مورد اطلاعات مربوط به جزئیات مجادلات تتش بر سر جانشینی تخت سلطنت، نک:
- Sevim, *Suriye ve*, 137-160
۸۵۸. اندک زمانی پس از جنگ از فرزندان تتش، دقاق در حلب، و رضوان در دمشق ملک‌نشین‌هایی وابسته به

883. Loren
884. Alptekin, *Dimaşk Atabegliği ...*, 23
 ۸۸۵. راوندی، ۱۴۵؛ رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۶۲؛
 Özaydin, *Sultan Berkyaruk*, 54-55
 ۸۸۶. به نظر می‌رسد محمد بن سلیمان با دختر ارسلان
 ارغون ازدواج کرده بود:
- Özaydin, *ibid*, 52
887. Bosworth, *The Political*, 106
 عقیده دارد که محمد بن سلیمان نواده طغرل بیک
 بوده است، اما این عقیده اشتباه است
 ۸۸۸. ابن‌اثیر، همان، ۱۰/۲۲۲؛
 Özaydin, *ibid*, 51-52
889. *ibid*, 52
 ۸۹۰. ابن‌اثیر، همان، ۱۰/۲۲۲-۲۲۳
891. Özaydin, *ibid*, 53
 ۸۹۲. رشیدالدین، فضل‌الله، همان، ۷۸
 ۸۹۳. بنداری، ۹۸
 ۸۹۴. در طی این مجادلات مشخص می‌شود که مردم
 اصفهان، از محمد تپر هواداری کرده و دروازه‌ها را به
 روی برادرش برکیارق که موقعیت ضعیفی پیدا کرده
 بود، نگشودند، نک:
- Özaydin, *ibid*, 74-75
895. Çökürmüş
896. Özaydin, *ibid*, 59
 ۸۹۷. ابن‌اثیر، همان، ۱۰/۲۴۴
898. Özaydin, *ibid*, 66-67
899. *ibid*, 72-73
 ۹۰۰. نوعی مارش نظامی که با آلاتی چون طبل، کرنا و
 غیره برای فرمانروایان نواخته می‌شد
 ۹۰۱. ابن‌اثیر، همان، ۱۰/۳۰۰-۳۰۱؛ حسینی، علی، ۵۴؛
 Özaydin, *ibid*, 79-80
 ۹۰۲. ابن‌اثیر، همان، ۱۰/۳۰۸؛
 Özaydin, *ibid*, 130
 ۹۰۳. سلطان محمد تپر در ۱۸ شعبان ۴۷۴/۲۱ ژانویه
 ۱۰۸۲، از یکی از جاریه‌های (کنیزان) سلطان ملک‌شاه
 به دنیا آمد
- سکه ۴۹۳-۵۱۲ق/۱۰۹۹-۱۱۱۸م به نام ملک سنجر
 ضرب شده، باید الملک‌المشرق یعنی ملک شرق باشد.
 این عنوان را پیشتر نیز برخی از محققان به صورت
 الملک‌المشرف خوانده‌اند نک:
- Hennequin, 525 ff
 ۸۶۹. درباره کتابشناسی مربوط به جنگ‌های صلیبی، (نک):
 (Atiya, *The Crusade ...*)
 ۸۷۰. درباره سال‌هایی که جنگ‌های صلیبی در آناتولی
 ادامه داشت، نک:
- Altan, 571-582
871. Yagısıyan
872. Sökmen
873. Sevim, *Suriye ve*, 166-167
874. Şeyzer
875. Kond Baudouin de Boulogne
876. Urfali, 194
 ۸۷۷. نوشته‌های ایشین دمیرکنت، تاریخ کنت‌نشین صلیبی
 در اورفه را مشخص کرده است:
 Demirkent, *Urfa Haçlı ...*
 ۸۷۸. شمار اردوی سلجوقی را عظیمی ۴۰۰ هزار نفر
 (عظیمی، ۳۱) و ماتنوس اورفه‌ای به صورت بسیار
 مبالغه‌آمیزی متشکل از ۸۰۰ هزار سواره نظام و ۳۰۰
 هزار نفر پیاده ذکر کرده است
- Urfali, 196
 همان منبع، شمار سربازان فرانک موجود در انطاکیه را
 ۱۵۰ هزار پیاده و ۱۵ هزار سواره ذکر کرده است
 id, 197
۸۷۹. عظیمی، ۳۱
 ۸۸۰. در منابع از اختلافات موجود در اردوی سلجوقیان
 سخن رفته است. به نظر می‌رسد که به علت رفتار
 خودسرانه کوریوقا، برخی از فرماندهان سلجوقی و نیز
 بخشی از واحدهای ترکمان که از این رفتار وی
 ناراحت و عصبانی بودند، در جنگ شرکت نکردند. نک:
 عظیمی، همانجا
 ۸۸۱. ابن‌اثیر، همان، ۱۰/۲۲۲-۲۳۲
882. Antartus (Tortosa)

تاریخ جامع ایران

۹۲۵. آخرین محاصره نزدیک به موفقیت بود که با فوت سلطان نیمه تمام ماند. گذشته از آن، سلطان محمد تپیر در سال ۵۰۵ق/۱۱۱۱م، نیرویی را به فرماندهی اتابک امیر انوشتگین شیرگیر مأمور حمله به اسماعیلیان کرد و قلعه‌هایی متعلق به اسماعیلیان در کوه البرز را فتح کرد. نک:

Özaydin, *Sultan Muhammed Taper*, 82-85

۹۲۶. جدال سلجوقیان با اسماعیلیان در قرن ۶ق/۱۲م، به تدریج هر دو طرف را فرسوده کرد. به رغم فعالیت‌های بسیار و سوءقصد، اسماعیلیان نتوانستند در ایران یک حکومت و دولت پایدار ایجاد کنند. پس از کنار رفتن سلجوقیان از صحنه تاریخ نیز این فرقه نتوانست خلاء سیاسی ناشی از نبود سلجوقیان را پر کند. فقط در برخی از قلاع مستحکم به صورت یک شبکه مخالف حاشیه‌ای باقی ماندند.

۹۲۷. ابن‌اثیر، همان، ۳۶۷/۱۰

۹۲۸. همان، ۳۹۳/۱۰

Özaydin, *ibid*, 108-118

929. Temirek

930. Tankred

931. Roger

۹۳۲. ابن‌اثیر، همان، ۳۹۵/۱۰

۹۳۳. جنازه مودود را پسر و همسرش در ۵۰۷ق/۱۱۱۴م به آرامگاه ابوحنیفه در بغداد منتقل کردند و بعدها از آنجا به اصفهان برده شد

۹۳۴. ابن‌عبری، *تاریخ الزمان*، ۳۵۲/۲

Alptekin, *Dimaşk Atabegliği*, 68-69

935. Özaydin, *ibid*, 126-127

936. Sevim, «Artukoğlu», 666

937. Özaydin, *ibid*, 130

938. Alptekin, *ibid*, 73

939. Rager de Salerne

940. Pons

941. Kefertab

942. Özaydin, *ibid*, 133

943. Alptekin, *ibid*, 75

۹۰۴. ابن‌اثیر، همان، ۳۰۹/۱۰

۹۰۵. همان، ۳۱۳/۱۰

906. Özaydin, *Sultan Muhammed Tepar ...*, 30-31, 35

۹۰۷. ابن‌اثیر، همان، ۳۲۱/۱۰

۹۰۸. Çavli Sakavu, در این مورد نک:

Piyadeoğlu, 37-59

909. Bakalbe

910. Özaydin, *ibid*, 52

911. Guz-oglu

912. . Turan, Osman, *Selçuklar Zamanında*, 108-109

۹۱۳. در مورد فعالیت‌های سیاسی و نظامی او، نک:

Sevim, «Artukoğlu ...», 649-691

۹۱۴. ابن‌اثیر، همان، ۳۴۵/۱۰

Turan, Osman, *ibid*, 109

915. Özaydin, *ibid*, 63

۹۱۶. بزرگ‌ترین موفقیتی که در زمان سلطان برکیارق علیه اسماعیلیان به دست آمد، تصرف ابهر و قتل اسماعیلیان آن بود (۴۸۹ق/۱۰۹۹م) باین‌همه، هنگام سرگرم بودن برکیارق با مجادلات جانشینی تخت سلطنت، بارها به اسماعیلی بودن (باطنیگری) متهم شده بود نک:

Özaydin, *Sultan Berkyaruk*, 91-92;

Hillenbrand, «The Power ...», 208-211

۹۱۷. راوندی، ۱۵۷

۹۱۸. رشیدالدین فضل‌الله، *جامع‌التواریخ*، ج ۷، ۷۰

۹۱۹. ابن‌اثیر، همان، ۲۵۸-۲۵۹

۹۲۰. همان، ۲۵۹/۱۰

۹۲۱. قزوینی، ۴۶۶-۴۶۷

۹۲۲. در قتل وزیر، صدرالدین خجندی و قاضی‌القضات

عبیدالله خطیبی نقشی مهم داشتند؛ نک: ظهیرالدین

نیشابوری، ۴۱؛ بنداری، ۱۰۳-۱۰۵

۹۲۳. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۷۲؛ حسینی، علی، ۵۵؛

ظهیرالدین نیشابوری، ۴۳؛ ابن‌اثیر، همان، ۳۴۵/۱۰-

۳۴۸؛ حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، ۴۴۵

۹۲۴. راوندی، ۱۶۱

۹۵۸. جعفری، جعفر، ۳۷
۹۵۹. ابن اثیر، همان، ۴۳۹/۱۰
960. Köymen, *Büyük Selçuklu İmparatorluğu Tarihi*, V/ 14-17
۹۶۱. در مورد فعالیت‌های سیاسی خلیفه المسترشد، نک: Özgüdenli, «Selçukla Hilâfet...», 39
۹۶۲. ابن اثیر، همان، ۵۰۳/۱۰
۹۶۳. همان، ۵۰۴/۱۰
- Köymen, *ibid*, 104
۹۶۴. راوندی، ۲۰۴
۹۶۵. ابن اثیر، همان، ۵۳۱/۱۰
966. Köymen, *ibid*, 174
۹۶۷. ابن اثیر، همان، ۵۳۲/۱۰
۹۶۸. ابن اثیر، همان، ۵۳۲/۱۰
۹۶۹. همانجا؛
- Köymen, *ibid*, 180
۹۷۰. ابن اثیر، همان، ۵۳۳-۵۳۲/۱۰
۹۷۱. ابن اثیر، همان، ۵۳۵-۵۳۳/۱۰
۹۷۲. ابن اثیر، همان، ۵۳۳/۱۰
۹۷۳. بنداری، ۱۸۷-۱۸۸؛ ابن اثیر، همان، ۵۳۴/۱۰
۹۷۴. ابن اثیر، همانجا؛ بنداری، همانجا؛ حسینی، علی، ۷۰؛ رشیدالدین فضل‌الله، *جامع‌التواریخ*، چ آتش، ۱۱۰؛ ظهیرالدین نیشابوری، ۵۴
- Köymen, *ibid*, 194-195
۹۷۵. ابن اثیر، همان، ۵۳۴/۱۰
۹۷۶. ابن اثیر، همان، ۵۳۴/۱۰؛ بنداری، ۱۸۹-۱۹۰؛ حسینی، علی، ۷۱؛
- Köymen, *ibid*, 197-198
۹۷۷. بنداری، همانجا؛ ابن اثیر، همان، ۵۳۴/۱۰؛ حسینی، علی، همانجا؛
- Köymen, *ibid*, 201
۹۷۸. سلطان طغرل دوم در محرم ۵۰۳/۵ اوت ۱۱۰۹ به دنیا آمد (ابن اثیر، همان، ۲۸/۱۱)
۹۷۹. حسینی، علی، همانجا
۹۸۰. ابن اثیر، همان، ۵۳۷/۱۰؛ بنداری، همانجا؛ حسینی، علی، همانجا؛
۹۴۴. ابن اثیر، همان، ۴۰۸/۱۰
۹۴۵. ابن قلانسی متن این منشور را که ابو اسماعیل حسین ابن علی طغرایی اصفهانی آنرا نوشته بود، در اثر خود آورده است (ابن قلانسی، چ زکار، ۳۰۸-۳۱۰). برای ترجمه ترکی بخشی از آن نک: Özaydin, *ibid*, 137; Alptekin, *ibid*, 77
۹۴۶. ابن اثیر، همان، ۴۱۷/۱۰
۹۴۷. حمدالله مستوفی، *نزهة القلوب*، ۴۹؛
- Özaydin, *ibid*, 150-152;
- نام محمد تپر، بر روی برخی از کتیبه‌هایی که بر روی بناهایی که وی ساخته بود، تا به امروز باقی مانده است. نک:
- Répertoire Chronologique d'epigraphie Arabe*, 82-83 ff
۹۴۸. محمد تپر، پنج پسر داشت که عبارت بودند از: محمود، مسعود، طغرل، سلیمان‌شاه و سلجوق‌شاه؛
- Özaydin, *ibid*, 149
۹۴۹. ابن اثیر، همان، ۴۱۷/۱۰
۹۵۰. همان، ۴۳۴/۱۰
۹۵۱. در منابع آمده است چون سنجر در رجب ۴۷۹/اکتبر- نوامبر ۱۰۸۶ در سنجار به دنیا آمده، از این‌رو، نامش سنجر گذاشته شد. ابن اثیر، همان، ۱۸۷/۱۱؛ منهج سراج، چ حبیبی، ۲۷۵/۱؛
- Bosworth, «Sandjar», 9/15;
- با این‌همه نام سنجر در ترکی باستان به معنی فرو بردن و نشانیدن، از فعل سانج (سنج) آمده است (نک: قس: Turan, Osman 1996, *Selçuklar Tarihi ve*, 236
۹۵۲. ابن اثیر، همان، ۲۸۴-۲۸۳/۱۰
۹۵۳. در غزنه خطبه ابتدا به نام محمد تپر و بعد سنجر و سرانجام به نام حکمران غزنه خوانده می‌شد
954. Turan, Osman, *ibid*, 236
- توران بر این عقیده است که سنجر پس از لشکرکشی به غزنه خود را سلطان نامید
955. Uner
۹۵۶. ابن اثیر، همان، ۴۳۷-۴۳۸/۱۰
۹۵۷. ابن اسفندیار، ۵۴

معاصر سلطان سنجر بوده و او را از نزدیک می‌شناخته، بعید است اشتباه کرده باشد. به احتمال مؤلف در مجادلهٔ خلیفه، به جای سلطان مسعود، نام سلطان سنجر را ذکر کرده است. که این اشتباه نیست زیرا خلیفه در اصل با سلطان سنجر خصومت و مجادله داشته است ۹۹۴. راوندی می‌نویسد که جنگ در پنج انگشت نزدیک دای مرج روی داده است. نک: راوندی، ۲۲۷ ۹۹۵. ابن اثیر، همان، ۳۳/۱۱-۳۴؛

Kayhan, ibid, 147

۹۹۶. خواندمیر (تاریخ حبیب‌السیر، ۳۲۱/۲) نوشته مسعود برای از میان برداشتن ملک داوود به اتفاق خلیفه راهی آذربایجان شد ۹۹۷. ابن اثیر، همان، ۳۴/۱۱-۳۵؛

Alptekin, *The Reign ...*, 40

۹۹۸. سنجر در نامه‌اش نوشته بود به خاطر اسارت خلیفه سلسله حوادثی سماوی در سرزمینش بروز کرده است: «پسرم آمر دین و دنیا، به محض دریافت این نامه نزد امیرالمؤمنین برو و آستانه و خاکش را که پناهگاه تمام آدمیان است، بیوس و از او عذرخواهی کن، زیرا به خاطر این خطا، زمین و آسمان در حال عصیان است. در سرزمین من حوادث و مسائل ارضی و آسمانی که نظیرش دیده نشده و قدرت مقابله با آنها را نداریم روی داد. هیچ‌کس شاهد چنین صاعقه‌ها، بادهای شدید (طوفان‌ها) و زلزله‌ها نبوده است. این بلایا و آفات که ۲۰ روز است پدیدار شده ناشی از بدی‌هایی است که در حق خلیفه شده و می‌بینیم. می‌ترسم که این آفات ادامه داشته، نظامیان و مردم را دچار وضع بدی کند. در تمام ایران و صنعا عبادت‌ها متوقف شد و درهای مساجد بسته شد. از این‌رو، خلیفه را با عزت و احترام به تختش بازگردان و دبیس را نیز به او تسلیم کن که مجازاتش را ببیند. زیرا مسبب تمامی این بدی‌ها او است.» دربارهٔ متن این نامه که حتی در جنگ‌ها نیز انعکاس یافت با تفاوت‌های کم و بیش. نک: «مکاتب تاریخی ...»، ۷۰۶؛ جوینی، ۲۱۹/۳-۲۲۰؛ ابن جوزی، ۴۷/۱۰-۴۸؛ سیوطی، ۴۳۲؛ در مورد ترجمهٔ بخشی از آن و نقد آن، نک: امین، *تاریخ عراق* ...، ۱۰۶-۱۰۷؛

Köymen, ibid, 206-207

981. Kayhan, *Irak ...*, 134.

۹۸۲. ابن اثیر، همان، ۵۴۰/۱۰-۵۴۱؛ بنداری، ۱۹۴

۹۸۳. ابن اثیر، همان، ۵۳۴/۱۰؛ بنداری، همانجا؛ حسینی، علی، ۷۰

۹۸۴. ابن اثیر، همان، ۵۴۱/۱۰؛ بنداری، ۲۰۰-۲۰۳؛ حسینی، علی، ۷۳؛

Kayhan, ibid, 136

۹۸۵. سلطان طغرل در ۳ محرم ۲۴/۵۲۹ اکتبر ۱۱۳۴، در نزدیکی همدان درگذشت. ابن اثیر، همان، ۲۸/۱۱؛

Köymen, ibid, 247

۹۸۶. برای طرح‌های نظری پشت پردهٔ مجادلات جانشینی بین اعضای خاندان سلجوقی، نک:

Özgülendi, «Uluş», 249-264

۹۸۷. نک: احکام سلطان ماضی، گ ۲۲ا-۱۸ا

دربارهٔ نشر تمام نامه نک: اقبال آشتیانی، «مکاتب»،

۱۳۴-۱۵۵؛ وزارت ...، ۳۰۸-۳۱۸؛ مؤید ثابتی،

اسناد و ...، ۴۹-۶۲. در مورد نشر و بخشی از نامه،

نک: بیهقی، ابوالفضل، چ نفیسی، ۱۴۳۱-۱۴۳۵؛

Barthold, *Turkestan*, 35-39;

برای ترجمهٔ بخشی از نامه نک:

Köymen, ibid, 220, 228; Turan, Osman,

Selçuklular Tarih ve, 239

۹۸۸. اقبال آشتیانی، «مکاتب»، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۵

۹۸۹. اقبال آشتیانی، همان، ۱۳۷. احوال وزیر رانک: هندوشاه،

۲۹۸-۳۰۱؛ عقیلی، سیف‌الدین، ۱۴۴، خواندمیر،

دستورالوزراء، ۹۲

۹۹۰. قلقشندی، ۴۱۹/۶، ۴۲۰

۹۹۱. نک: جوینی، ۲۱۴/۳-۲۱۵

۹۹۲. رشیدالدین فضل‌الله، *جامع‌التواریخ*، چ دانش‌پژوه، ۱۲۳؛

نیز نک: کاشانی، ۱۴۴؛ حافظ‌ابرو، *مجمع‌التواریخ* ...،

۲۴۱

۹۹۳. نظامی، ۲۱/۶-۲۲. مؤلف در اینجا نوشته که خلیفه با

سلطان سنجر وارد مجادله شده بود (ص ۲۱) و ناشر

در این مورد به اشتباه مؤلف اشاره کرده است (نک:

حواشی، ۱۱۱). درحالی‌که به نظر می‌رسد مؤلف که

- حسن، ۷۵؛ Horst, 31-32
۱۰۰۴. در واقع منابع عربی در ارتباط با روابط سلجوقی و خلافت، اکثراً از خلفای عباسی طرفداری کرده‌اند. نک: Kortantamer, «Arap», 253
۱۰۰۵. از نظر کرونولوژی این ادعا در سال‌های بعد نیز از طرف برخی از مورخان پذیرفته شده است Özgüdenli, *Sultan Sençer ve ...*, 104;
- این اطلاعات ارزشمند اول بار در حواشی اثر ابن‌قلانسی از طرف آمدروز مورد استفاده قرار گرفته است (نک: ابن‌قلانسی، چ آمدروز، ۲۷۵، یادداشت ۱)
۱۰۰۶. ابن‌اثیر، *الکامل*، ۳۵/۱۱
۱۰۰۷. این مبلغ بین ۴۰۰ هزار و ۷۰۰ هزار دینار ذکر شده است
۱۰۰۸. همان، ۴۱/۱۱-۴۲
۱۰۰۹. همان، ۴۲/۱۱
۱۰۱۰. همان، ۴۷/۱۱
۱۰۱۱. ابن‌اثیر، همان، ۴۷/۱۱
۱۰۱۲. بنداری، ۲۱۸. بعد از این تاریخ، خلفا بیشتر غلامان ارمنی و روسی استخدام کردند نک: Bosworth, «The Political», 127
۱۰۱۳. بنداری، ۲۱۲-۲۱۵؛ ابن‌اثیر، همان، ۳۷/۱۱، ۶۳
۱۰۱۴. صدر هاشمی، «قتل الراشد ...»، ۵۸-۵۹؛ اعتمادالسلطنه، ۱۱۷/۱، یادداشت ۷؛ Ahad Paressay Godssi, 189-192
۱۰۱۵. در تاریخ جمادی‌الاول ۵۳۴/ ژانویه - فوریه ۱۱۴۰، خلیفه مقتفی هنگام ازدواج با فاطمه خاتون خواهر مسعود، سلطان مسعود نیز در رجب همان سال / فوریه - مارس، دختر خلیفه را به نکاح خود درآورده بود (ابن‌اثیر، همان، ۴۷/۱۱، ۷۷)
۱۰۱۶. بارتولد، *خلیفه و*، ۲۶
1017. Hillenbrand, «The Power», 209-211
۱۰۱۸. در مورد مجادله سنجر در دوره‌ای که ملک خراسان بود، با اسماعیلیان، نک: Köymen, *ibid*, 151-154
۱۰۱۹. کویمن عقیده دارد که علت این تغییر هراس سنجر از کشته شدن توسط اسماعیلیان بود، نک: حسن، ۷۵؛ به نظر ابن‌عبری (*تاریخ‌الزمان*، ۳۶۸/۲)، هیأتی که سلطان سنجر فرستاد، نامه‌ای بسیار محرمانه را نیز با خود آورده بود. سلطان در این نامه مسعود را تحقیر و مسخره کرده، و از او پرسیده بود: «چرا خلیفه را در بحبوه جنگ نکشتی»
۹۹۹. تعداد باطنیان در جریان حوادث که در منابع آمده، با هم تناسبی ندارد. در این مورد برخی از مؤلفان آنان را به صورت گروهی، و برخی دیگر از مؤلفان ارقام ۲، ۳، ۴ و ۲۰ نفر را ذکر کرده‌اند. با این همه اکثر منابع در رقم ۱۷ متفق‌القولند (نک: ابن‌جوزی، ۴۹/۱۰؛ هندوشاه، ۳۹۶؛ سیوطی، ۴۳۲؛ منجم باشی، *صحائف الاخبار*، ۱۸۹/۲)
۱۰۰۰. ابن‌جوزی، ۴۹/۱۰؛ ابن‌اثیر (*درالتاریخ الباهر فی دولة اتابکیه تاریخ ۱۶ ذیقعه* را ذکر کرده است). عوفی، *جامع‌الحکایات*، گ b ۱۲۸؛ جوینی، ۲۲۰/۳؛ ابن‌عبری، *تاریخ مختصر*، ۲۷۴، کاشانی، ۱۸۰؛ هندوشاه، ۲۹۶؛ ابن‌کثیر، ۲۰۷/۱۲. محل قتل خلیفه را روستای ناوله (ده ناوله) ذکر کرده است. رشیدالدین فضل‌الله، *جامع‌التواریخ*، چ آتش، ۱۱۵) این محل را بالیق/ بالیک ذکر کرده و میرزا اسماعیل خان افشار نیز در *سلجوق‌نامه* که آنرا منتسب به ظهیرالدین نیشابوری دانسته است (ظهیرالدین نیشابوری، ۵۶). ولی در حقیقت به نظر می‌رسد نسخه‌ای از *جامع‌التواریخ* که این محل را ده بالین آورده است. ابن‌طقطقی (ص ۴۰۹) نوشته است که خلیفه در دهی در یک فرسنگی مراغه به قتل رسید. از اینجا معلوم می‌شود که این روستا دور از شهر مراغه بوده است
۱۰۰۱. ابن‌طقطقی، ۴۰۹؛ جوینی؛ ۲۲۰/۳؛ هندوشاه، ۲۹۶؛ خواندمیر، ۳۲۱/۲؛ ابن‌اثیر، *التاریخ الباهر...*، ۵۰، ۲۰۱/۵، ابن‌طقطقی، ۴۰۹؛ ابن‌تغری بردی، ۲۵۷/۵؛ منجم‌باشی، *جامع‌الدول*، ۱۵۵-۱۵۶
۱۰۰۲. این سوء قصد با تمام ابعادش در پژوهش زیر مورد بررسی قرار گرفته است: Özgüdenli, «Selçuklu Hilafât»
۱۰۰۳. به‌طور مثال کسی مثل اتسز خوارزمشاه نک:

تاریخ جامع ایران

۱۰۳۶. با اینکه سنجر در لشکرکشی‌های خود به غرب، اعضای خاندان سلجوقی عصیان‌کننده را در نزدیکی‌های دینور شکست داد، ولی با دریافت خبر عصیان در ماوراءالنهر، پیش از آنکه به مسائل و امور خلافت نظمی بخشد، به جانب شرق حرکت کرد، و در ۲۰ رمضان ۴۵۲۶/۴ اوت ۱۱۳۲، به نیشابور رسید:

Köymen, ibid, 200

۱۰۳۷. ابن‌اثیر، همان، ۳۶/۱۱؛ بنداری، ۳۱۵-۳۱۷، نیز می‌نویسد که بهرامشاه از پرداخت مالیاتی که پرداخت آنرا عهده‌دار شده بود، امتناع کرده بود

۱۰۳۸. ابن‌اثیر، همان، ۳۶/۱۱؛ بنداری، ۳۱۷-۳۱۸

Köymen, ibid, 306-309; Merçil, *Gazneliler*

Devleti, 88-89

۱۰۳۹. ابن‌اثیر، همان، ۳۷/۱۱؛

Köymen, ibid, 309

۱۰۴۰. ابن‌اثیر (همان، ۸۱/۱۱) می‌نویسد، بهرامشاه در جنگ قتلوان در اردوی سلطان سنجر حضور داشت. قس:

Özgüdenli, *Sultan Sençer ve*, 52-53

۱۰۴۱. در مورد این سکه‌ها نک:

Lane-poole, 249-251

۱۰۴۲. در منابع آمده است که قطب‌الدین برای تقدیم مالیات و هدایای سالانه، یک سال خود به حضور می‌رسید و سال بعد پسرش اتسز را می‌فرستاد و بدین ترتیب صداقت و وفاداری خود را اعلام می‌داشت:

Kafesoğlu, *Harezmşahlar*, 44

1043. Sümer, «Selçuklu...», 1-2

۱۰۴۴. به نظر می‌رسد که فعالیت‌های نظامی اتسز در جند و منقشلاق، سبب ناراحتی و نارضایتی سنجر شده بود:

Kofesoğlu, ibid, 47

به‌طوری که سلطان سنجر در فتح‌نامه خوارزم، اتسز را متهم کرده بود که وی خون مسلمانان جند و منقشلاق را ریخته است:

Barthold, ibid, 403

تقریباً پنج سال پیش از لشکرکشی سلطان سنجر به خوارزم، رمضان ۵۲۷/ژوئیه ۱۱۳۳، در نامه‌ای که برای وزیر خلیفه المسترشد نوشت، از فعالیت‌های

Ibid, 155

۱۰۲۰. استرویوا، ۱۷۵

۱۰۲۱. جوینی، ۲۱۴/۳-۲۱۵

۱۰۲۲. قلقشندی، ۴۲۰

۱۰۲۳. کاشانی، ۱۹۴؛ حافظ‌ابرو، *مجمع‌التواریخ*، ۲۴۱

۱۰۲۴. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۶۰؛

Kafesoğlu, «Selçuklular», 376

۱۰۲۵. نک: استرویوا، همانجا

۱۰۲۶. جوینی، ۱۲۴/۳-۱۲۵؛ با استناد به فرمان اصلی

موجود در الموت که دیده بود، نوشته است که روابط

سنجر با اسماعیلیان حسنه بود

1027. Hodgson, 137-138

۱۰۲۸. محقق به عنوان مثال به قتل المسترشد اشاره می‌کند.

فقط به نظر می‌رسد که شاید این مسأله را نادیده

گرفته است که قتل خلیفه‌ای که با سلجوقیان به

مجادله قدرت پرداخته و عزل شده بود، برای

اسماعیلیان از نظر تبلیغات چه سودی می‌داشت، نک:

Hodgson, 137

1029. Hodgson, 138

1030. Köymen, «Sençer», 487

۱۰۳۱. درباره روابط حکومت سنجر، نک:

Köymen, «Selçuklu Tarihinin Deviriere...»,

85-86

1032. Bosworth, «The Political», 137

۱۰۳۳. غوریان پس از این تاریخ به عنوان مالیات به

سلجوقیان می‌بایست لباس‌های زره‌دار، کلاهخود

آهنی، سگ‌های محافظ وحشی که در غور پرورش

می‌یافتند، و سایر لوازم جنگی بفرستند

۱۰۳۴. رشیدالدین فضل‌الله، *جامع‌التواریخ*، چ آتش، ۸۰،

۸۴؛ ابن‌اثیر، همان، ۵۲۲/۱۰-۵۲۳، ۸۱/۱۱-۸۲، ۸۲؛

حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، ۴۴۹؛ غفاری قزوینی،

تاریخ جهان آرا، ۱۶۵؛ نرشخی، ۲۴۰-۲۴۱، میرخواند،

۳۱۱/۴؛ حافظ‌ابرو، *زبدة‌التواریخ*، گ ۵۸۱b، موسوی،

گ ۳۱۵a؛ نیز:

Barthold, *Moğol İstilasına*, 388-389, 399

1035. Barthold, ibid, 400

که به او وابسته‌ام، وفادارم، همان گونه نیز از سلطان اسلام که او را صلاح دین و دنیا می‌دانم، اطاعت خواهم کرد. دوست دوستان او، و دشمن دشمنان اویم، و اگر در این مورد همان گونه که گفتم، عمل نکنم، خداوند تعالی از من بیزار شود، من نیز از او بیزار. خداوند عزیز و جلیل و رسولش محمد(ص)، تمام انبیا و فرشتگان، و افراد امین، مشهور و معتبر را بر این عهد شاهد، و بر آن سوگند یاد می‌کنم و آنان را شاهد می‌گیرم. در مورد این سند که در مجموعه منشآت لنین‌گرا وجود دارد نک: / احکام سلطان ماضی، گ ۱۲۴ b-۱۲۵ b. در خصوص چاپ و نشر سند، نک: اقبال آشتیانی، «سه سند ...»، ۷۸-۷۸، برای معرفی و نقد سند، نک:

Rosen, 157

۱۰۵۸. قتای (قیتای یا کیتای)ها در منابع چینی، نخستین بار مغولان اولیه که در شمال شرقی مغولستان زندگی می‌کردند، اطلاق شده است

به‌طور کلی هر چند منشأ تونقوز (تونگوز) داشتند، ولی از نظر فرهنگی، چینی شده بودند، و از منچوری که جایگاه و زیستگاه اولیه آنان بود (قرن ۴م) به مرور زمان به سوی جنوب غربی کوچ کردند. قیتای بعدها به ترتیب اطاعت تو باها و بعد حاکمیت دولت‌های گوک تورک و اویغورها را پذیرفتند. در سال ۹۰۷م نیز کنفدراسیونی از قبایل تشکیل دادند. این کنفدراسیون اندک زمانی بعد تحت حاکمیت اپوکی (۹۱۶-۹۲۷م) تبدیل به دولتی نیرومند شدند، و تا سال ۱۱۲۵م، که این دولت سقوط کرد، بر شرق آسیای میانه، چین شمالی و کره شمالی، منچوری مسلط شد. نک:

Grousset, 136; Franke, 537-568

1059. Eberhard, *Çin Tarihi*, 243-249

1060. *ibid*, 243

گورخان (به ترکی کورخان، در منابع چینی گرو - ره - هانی) عنوانی که فرمانروایان قراختایی همیشه از آن استفاده می‌کردند

1061. Pritsak, «*Karahanlilar*», 267

۱۰۶۲. نرشخی، ۲۴۱؛ ابن‌اثیر، همان، ۸۳/۱۱؛ حسنی یزدی،

اتسز در جند و منقشلاق، با مدح و ستایش صحبت کرده بود (اقبال آشتیانی، «مکاتب تاریخی»، ۱۴۰). در هر صورت به نظر می‌رسد که نتیجه اولیه این فعالیت این می‌تواند باشد که سنجر به طور کامل آنرا درک کند

۱۰۴۵. سنجر این وضع را با توجه به اینکه متناسب با خدمات اتسز نبود، و به بزرگی و عظمت وی سایه می‌افکند، رد کرد (جوینی، ۵/۲)

1046. Köymen, *Büyük Selçuklu İmparatorluğu Tarihi*, V/ 318

1047. Kafesoğlu, *ibid*, 47-48

1048. Barthold, *ibid*, 406

1049. Köymen, *ibid*, 318

۱۰۵۰. در فتح‌نامه سلطان سنجر، جنگ خوارزم و علت آن از ابعاد مختلف توضیح داده شده است (نک: / احکام سلطان ماضی، گ ۱۴۳b-۱۴۵b. برای نشر آن نک:

Barthold, *Türkestan*, 44-47.

در مورد نقد سند، نک:

Kafesoğlu, *ibid*, 47

۱۰۵۱. جوینی، ۵/۲؛ غفاری قزوینی، *تاریخ جهان آرا*، ۱۱۰

۱۰۵۲. ابن‌اثیر، همان، ۶۷/۱۱؛

Kafesoğlu, *ibid*, 48

۱۰۵۳. ابن‌اثیر، همان، ۶۷/۱۱

۱۰۵۴. جوینی، ۵/۲

۱۰۵۵. این حصارها که حدود ۲ سال به صورت ویران باقی بود، توسط والی قراختایی بخارا، مرمت شد (نرشخی، ۲۳)

۱۰۵۶. جوینی (۷/۲) معتقد است ضعفی که سنجر در مقابل عصیان از خود نشان داد، سبب افزایش اعتماد شد که اتسز نسبت به خود داشت، و رشیدالدین وطواط منشی اتسز این بیت را سروده بود:

ملک اتسز به تخت ملک برآمد

دولت سلجوق و آل او به سر آمد

۱۰۵۷. در سند آمده است که اتسز سعی کرد که احساس

اطاعت از سنجر را با تلاش زیادی ابراز کند: «من که

اتسز بن محمد خوارزمشاه، به عهدی که به خداوندی

تاریخ جامع ایران

- Barthold, *Türkestan*, 438-439
۱۰۸۰. قراختائیان پس از جنگ قطوان، در بخارا، احمد بن عبدالعزیز از خاندان آل برهان را به مقام صدر منصوب کردند. احمد بن عبدالعزیز، برادر حسام الدین عمر بود که در جنگ قطوان شهید شد
1081. Özgüdenli, *Sultan Sençer*, 75-76
۱۰۸۲. در منابع آمده است که اتسز، ابراهیم مروزی فقیه شافعی، علی بن محمد بن ارسلان، دانشمند، و الشریف علی بن اسحاق موسوی را چون در شهر مخالفت‌ها را سازماندهی کرده بودند، به قتل رساند، ابن‌اثیر، همان، ۸۵/۱۱، بیهقی، علی، *لباب الانساب* ...، ۵۷۶/۲
- Kafesoğlu, *ibid*, 55; Köymen, *ibid*, 337-338
۱۰۸۳. در این خصوص، درباره مکاتبات عین‌الزمان حسن قطان مروزی از علمای شناخته شده و رشیدالدین وطواط منشی اتسز نک: جویی، ۶/۲-۷
۱۰۸۴. در بین دانشمندانی که به خوارزم برده شدند، کسانی مثل ابوالفضل کرمانی، ابومنصور عبادی، بهاء‌الدین ابومحمد و قاضی حسین بن محمد وجود داشتند. ابن‌اثیر، همان، ۸۵/۱۱
- Kafesoğlu, *ibid*
۱۰۸۵. درباره نامه اتسز به مردم نیشابور، نک: *احکام سلطان ماضی*، گ ۱۴۲b-۱۴۳b. درباره نشر آن نک:
- Barthold, *ibid*, 43;
- مؤید ثابتی، «نامه‌های ...»، ۱۶-۲۲؛ اقبال آشتیانی، «سه سند»، ۷۹-۸۱. در مورد نقد سند نک:
- Kafesoğlu, *ibid*, 55
۱۰۸۶. ابن‌اثیر، همان، ۸۵/۱۱
۱۰۸۷. خواندن مجدد خطبه، به نام سنجر در مرو در ۵ محرم ۳۱۵/۳۷ ژوئیه ۱۱۴۲، انجام گرفت. ابن‌اثیر، همان، ۸۵/۱۱
1088. Kafesoğlu, *ibid*, 57
۱۰۸۹. ابن‌اثیر، همان، ۹۲/۱۱-۹۳
۱۰۹۰. بنداری، ۳۳۶-۳۳۷؛
- Barthold, *ibid*, 408
۱۰۹۱. بنداری، همانجا؛
- Barthold, *ibid*, 409
- گ ۲۱۹a؛ غفاری قزوینی، *تاریخ جهان‌آرا*، ۱۶۵؛ در مورد جنگ خجند، پری‌تساک، *تاریخ ۵۳۱ق/۱۱۳۶* و کویمن نیز تاریخ ۵۳۶/۵ آوریل ۱۱۴۱ را پذیرفته است Köymen, *ibid*, 326, 485
۱۰۶۳. این نوشته‌ها که در اثر ابن‌اثیر (همان، ۸۲/۱۱) آمده، شایان توجه است. «مردم سمرقند در موقعیت بسیار بدی قرار گرفتند، بسیار متأثر شدند و ترسیدند، شب و روز در انتظار مصیبت بودند. مردم بخارا و نیز دیگر شهرهای ماوراءالنهر نیز همان وضعیت را داشتند
۱۰۶۴. حسنی یزدی، همانجا
۱۰۶۵. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۸۵؛ بنداری، ۳۳۲؛ میرخواند، ۳۱۲/۴؛ خواندمیر، *تاریخ حبیب‌السیر*، ۵۰۹/۲
۱۰۶۶. بنداری، ۳۳۳-۳۳۶؛ رشیدالدین فضل‌الله، همانجا
۱۰۶۷. سمعانی، ۱۹۶/۱۰، یاقوت، ۴۲۶/۴
۱۰۶۸. ابن‌اثیر، همان، ۸۴/۱۱ (رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۸۵-۸۶؛ میرخواند، ۳۱۳/۴؛ خواندمیر، همان، ۵۰۹/۲)
۱۰۶۹. حسنی یزدی، گ ۲۲۲a-۲۲۳a
۱۰۷۰. غفاری قزوینی، همان، ۸۲
1071. Bosworth, «*Dailamis in ...*», 88-91
۱۰۷۲. حسینی، علی، ۶۶
۱۰۷۳. ترکان خاتون، پس از نزدیک به یک سال اسارت، در مقابل فدیهای ۵۰۰ هزار دیناری آزاد شد. حسینی، علی، همانجا
۱۰۷۴. امیرکمچ (کماج) بعدها در مقابل فدیهای به مبلغ ۱۰۰ هزار دینار آزاد شد. نک: حسینی، علی، همانجا
۱۰۷۵. در مورد این حاکم محلی سیستان که به شجاعت و قهرمانی شهرت داشت، نک: شاه حسین، ۷۴-۷۵
1076. Bretschneider, 215-216
۱۰۷۷. حسنی یزدی (گ ۲۱۹a) که در مورد جنگ اطلاعات مفصل تری دارد، می‌نویسد که طمغاچ خان پسر ارسلان خان، برادر ترکان خاتون محمود بن محمد، قبل از جنگ قطوان، توسط سنجر بر تخت حکمرانی قراخانی نشانده شد
۱۰۷۸. نرشخی، ۲۳؛ نظامی، ۲۲، ۳۳۰
۱۰۷۹. در مورد این خانواده که در شهر بخارا صاحب نفوذ دینی و سیاسی بود، نک:

بنای شادیاخ منتسب به یعقوب لیث صفاری است
(بارتولد، تذکره، ۱۲۷)

۱۱۰۵. در منابع مرگ سلطان سنجر در روزهای مختلف
ماه ربیع‌الاول / آوریل - می آمده است (۵ ربیع‌الاول /
آوریل و ۱۴ ربیع‌الاول / آوریل، و ۲۴ ربیع‌الاول /
می، و ۲۵ ربیع‌الاول / می، و ۲۶ ربیع‌الاول / می):
Ayan, ibid, 45

انوری (اوحدالدین، ۵۷۳/۲)، تاریخ فوت سلطان سنجر
در مرو را ماده تاریخی داده است
۱۱۰۶. حسینی، علی، ۸۷

۱۱۰۷. آرامگاه سلطان سنجر در مرو، امروز جزو شاهکارهای
معماری شناخته شده در جهان به شمار می‌رود.
آرامگاه که توسط معمار محمد بن اتسز سرخسی
ساخته شده است، در ابعاد ۲۷/۲ متر در ۲۷/۲ متر به
صورت چهارگوش و ظاهر مستطیل، با گنبدی با قطر
خارجی ۲۱/۸ متر (قطر داخلی ۱۷ سانتیمتر) پوشیده
شده که در آخر به صورت یک بنای واحد ساخته شده
است. ارتفاع آن از زمین تا بیرون ۳۸ متر، ضخامت
دیوارهایش، ۵ متر، ژرفای پایه‌هایش نیز ۴/۵ متر است.
در سمت شرق آرامگاه یک مسجد، و بناهای مختلف
در سمت جنوبی، در نزدیکی آن، کاروانسرای بزرگی
قرار دارد که در کل یک بنای کلی را می‌سازد. بقایای
مربوط به مسجد جامع آن، در نتیجه حفریاتی که در
سال ۱۹۳۷ م صورت گرفت، ظاهر شد. یاقوت حموی
(۵۰۹/۱) می‌نویسد، قبه با چینی‌های (کاشی‌های) آبی
بر روی آن، از مسافت یک روزه به مرو، دیده می‌شود.
به‌طوری‌که در طی قرون متمادی نمونه‌ای برای
فرمانروایان مسلمان شد. رشیدالدین فضل‌الله (۱۹۴۰،
۲۰۸) می‌نویسد: درحالی‌که در میان مغول‌ها به
آرامگاهی سنتی برخورد نمی‌شود، غازان خان (۱۲۹۵-
۱۳۰۴ م) در شب غازان (غازانیه) که در تبریز بنا کرد،
برای آرامگاهش (گنبد عالی) از آرامگاه محتشم
سلطان سنجر الهام گرفت

در مورد آرامگاه سلطان سنجر همچنین نک:

Pilyavskiy, 144-150; Aslanapa, 227-232;
Cezar, 317-324

۱۰۹۲. اتسز به دنبال نجات از چنگ اوغوزها، در نامه تبریکی
که از حوالی شهر نسا فرستاد، نوشته بود: «آماده اجرای
هر فرمان است» نک: / احکام سلطان ماضی، گ ۴۵b-۴۴b
۱۰۹۳. این تاریخ، در یک رباعی از رشیدالدین وطواط که
بعد از مرگ اتسز سروده شد، نیز تأیید شده است
۱۰۹۴. خلعتبری، ۲۱؛

Kafesoğlu, ibid, 72

۱۰۹۵. ابن‌اثیر، همان، ۱۲۴/۱۱

1096. Köymen, *Büyük Selçuklu İmparatorluğu
Tarihi*, VI/ 379

۱۰۹۷. نک: نظام‌الملک، ۱۲۹-۱۳۲

۱۰۹۸. ابن‌اثیر، همان، ۱۱۴/۱۱

۱۰۹۹. در مورد «داد بیک» که مقامی مهم در تشکیلات
عدلی سلجوقیان بود. نک:

Merçil, «Selçuklular'da ...», 327-340

۱۱۰۰. در منابع آمده است که اوغوزها مأموری را که از آنان
بیشتر از مالیات مقرر می‌خواست تحقیر کرده، کشتند
۱۱۰۱. اکثر منابع پذیرفته‌اند که مؤید آیه، نواده امیر کماج
بود که به دست اوغوزها کشته شده بود. جایگاه ویژه‌ای
برای این مسأله قائل شده و به این نتیجه رسیده است
که آیه نواده کماج نبوده است؛ رشیدالدین فضل‌الله،
همان، ۹۴-۹۵؛ نیز:

Ayan, *Horasan ...*, 39-45, 1998

۱۱۰۲. ابن‌اثیر، همان، ۱۱۴/۱۱-۱۵۵

Köymen, ibid, 408

۱۱۰۳. عصیان اوغوزها و فعالیت‌های آنان در خراسان به طور
مفصل توسط کویمن مورد بررسی قرار گرفته است
۱۱۰۴. ابن‌اثیر، همان، ۱۱۴/۱۱-۱۵۹؛ راونسیدی، ۱۸۰؛
حسینی، علی، ۶۷؛ ابوالرجاء قمی، ۲۳۴. در مرو نخستین
حادثه قتل در ۱۲ رجب ۳۱/۵۴۸ سپتامبر ۱۱۳۵ به
وقوع پیوسته است. نک: حافظ‌ابرو، *جغرافیای ...*، ۴۰؛
یاقوت، ۲۳۱/۱، ۸۵۸؛ قزوینی، ۲۶۴، ۳۱۷. نوشته شده
است که کتابخانه‌های بسیاری در نیشابور ویران شد
(نک: حافظ‌ابرو، همان، ۳۴-۳۵). مردم شهر پس از آن
تاریخ بیشتر به گردآمدن در شادیاخ پرداختند. یاقوت،
۲۲۸/۱-۲۳۱؛ قزوینی، ۲۶۴-۲۶۵، ۳۱۷

تاریخ جامع ایران

برخی از حکمرانان محلی پس از بیش از ۲۰ سال که از مرگ فرمانروا (سنجر) می‌گذشت. به عنوان فرمانروای بزرگ است. اگر پذیرفته شود که قرائت سکه درست صورت گرفته است، در این صورت می‌توان نتیجه گرفت که سکه‌هایی که در این کاتالوگ منتشر شده، از طرف حاکمان محلی و با نام سنجر، پس از مرگ وی و سقوط دولت سلجوقیان بزرگ با وجود نابسامانی‌هایی که در خراسان به وجود آمد، نزدیک به بیست سال بعد از مرگ وی که بسیار نیز مهم است، در سکه‌ها به خاطر منبع مشروعیت، و زنده نگاه داشتن خاطره سلطان سنجر، و ردپایی مثبت حاکمیت سلجوقیان، از طرف مردم و حاکمان محلی و منطقه ای بوده است.

۱۱۱۱. انوری، اوحدالدین، ۲۰۱/۱-۲۰۵؛ اقبال آشتیانی، «قصیده انوری» ۶۱-۶۴. همچنین نک: اعتمادی، ۳۲-۳۸

۱۱۱۲. *لباب الانساب*، ۱۷۸/۱-۱۸۰

۱۱۱۳. ابن‌اثیر، همان، ۲۸/۱۱

Köymen, *Büyük selçuklu İmparatorluğu Tarihi*, VI/247

۱۱۱۴. ابن‌اثیر، همان، ۵۳۴/۱۰. با این‌همه، این وزیر به سبب عدم موفقیتش در ربیع‌الاول ۵۳۳/ نوامبر - دسامبر ۱۱۳۸، به قتل رسید و کمال‌الدین محمد خازن، خزانه‌دار سلطان سنجر جایگزین وی شد

۱۱۱۵. ابن‌اثیر، همان، ۶۲/۱۱

۱۱۱۶. بنداری، ۱۹۶-۱۹۷؛ ابن‌اثیر، همان، ۶۲/۱۱

۱۱۱۷. بنداری، همانجا؛ راوندی، ۲۳۰-۲۳۱؛ حسینی، علی، ۷۷-۷۸؛ ابوالرجاء قمی، ۹۸؛ ابن‌اثیر، همان، ۶۹/۱۱، ۷۸ که با اشاره آشکار به نفوذ قراسنقر بر سلطان مسعود، می‌نویسد سلطان از قراسنقر بیم داشت

۱۱۱۸. ابن‌عبری، *تاریخ الزمان*

۱۱۱۹. بنا به نوشته ابن‌اثیر (همان، ۹۰/۱۱)، بخش بزرگی از این پول‌ها، اشیایی بودند غیر از طلاها و نقره‌ها

۱۱۲۰. ابن‌اثیر، همان، ۷۰/۱۱؛ بنداری، ۲۱۹-۲۲۰؛ حسینی، علی، ۷۸-۸۰؛ ابن‌اثیر، همان، ۹۹/۱۱؛ راوندی، ۲۳۲-۲۳۳

۲۳۳؛ رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۲۳-۱۲۴

۱۱۲۱. ابن‌اثیر، همان، ۱۰۸/۱۱-۱۱۱؛ بنداری، ۲۲۵، ۲۳۵-

۱۱۰۸. علاقه سلطان سنجر به شعر، و روابطش با شاعران در بسیاری از منابع آمده است. در مورد اشعار فارسی سنجر، نک: ملطیوی، گ ۶۴a-b؛ فخرهروی، ۱۶؛ بناکتی، ۲۳۲؛ دولت‌شاه سمرقندی، ۵۴؛ حالت، ۶۱؛ اولیاء‌الله آملی (ص ۲۰۴)، بی آن‌که نام شاعر را ذکر کند، فقط آخرین مصرع را ذکر کرده است

۱۱۰۹. ذکر نام سلطان سنجر در زمان سلطان محمد خوارزمشاه، شایان توجه است:

Kafesoğlu, *ibid*, 186-187;

همچنین نام سنجر در قرون بعد نیز در مجموعه‌ها، به صورت افسانه آمده است

1110. *Sylloge Numorum Arabicorum Tubingen*, III/100-101

در این اثر، سه سکه که در سال ۵۷۴ق/۱۱۷۸-۱۱۷۹م در بلخ ضرب شده، و روی آن نام رکن‌الدین ابوالحارث خسرو شاه، معز[الدنیا؟] و الدین سنجر، و خلیفه المقتدی بالله نوشته شده، آمده است. شوارتز که این سکه را که از طرف رکن‌الدین ابوالحارث خسروشاه حاکم بلخ، پس از مرگ سلطان سنجر، فرمانروای بزرگ سلجوقی به نام وی (سنجر) ضرب شده، مورد ارزیابی قرار داده است. با توجه به اینکه ساخت و عکس این سکه بسیار بد است، از این رو اظهار نظر در این مورد بسیار دشوار است. واژه نام سنجر که در سکه آمده و در کاتالوگ منتشر شده است. نک:

ibid, 98-99-

به احتمال شاید مربوط به سنجر قَدَر طمغاچ خان (؟) و سنجر شاه پسر طغان‌شاه، حاکم خراسان (۱۱۸۵-۱۱۸۷م)، یا شاید مربوط به حاکم بومی ناشناخته‌ای با نام سنجر، باشد. با این همه یک نوشته مکمل و پایان دهنده، در اثر نجم‌الدین ابوالرجاء قمی (ص ۲۶۸) آمده است. مؤلف در دوره سقوط دولت سلجوقیان عراق نوشته است، قتلغ اینانج محمود حاکم عراق عجم به نام سنجر خطبه خوانده و به نامش سکه ضرب کرد. آنچه در این مسأله شایان توجه است ذکر نام سنجر از طرف

1145. Merçil, *Fars Atabegleri*, 51
 ۲۳۸؛ راوندی، ۲۴۲
 ۱۱۲۲. بنداری، ۲۶۵-۲۶۶
 ۱۱۲۳. بنداری، ۲۷۰-۲۷۲؛ ابن‌اثیر، همان، ۱۱/۱۶۰،
 رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۲۹؛
 Kayhan, *ibid*, 188-189
 ۱۱۲۴. ابوبکر محمد بن عبدالباقی انصاری دانشمند
 ستاره‌شناس، سید حسن غزنوی، و سید اشراف از جمله
 دانشمندان و شعرايي بودند که با سلطان مسعود در
 تماس بودند:
 Kayhan, *ibid*, 191
 1125. *ibid*
 ۱۱۲۶. حسینی، علی، ۸۹؛ رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۳۶
 ۱۱۲۷. بنداری، ۲۷۴-۲۷۷؛ ابن‌اثیر، همان، ۱۱/۱۴۳
 می‌نویسد که سلطان مسعود، ملک ملک‌شاه را به
 ولیعهدی تعیین کرده بود
 ۱۱۲۸. بنداری، ۲۸۹-۲۹۱
 ۱۱۲۹. ابن‌اثیر، همان، ۱۱/۱۸۱-۱۸۳
 ۱۱۳۰. بنداری، ۲۹۶-۳۰۶؛ حسینی، علی، ۱۰۰؛ رشیدالدین
 فضل‌الله، همان، ۱۵۲
 ۱۱۳۱. حسینی، علی، ۱۰۱
 ۱۱۳۲. بنداری، ۳۵۴-۳۵۵؛ حسینی، علی، همانجا
 1133. *Satmaz*
 1134. *Alp Argu*
 ۱۱۳۵. حسینی، علی، ۱۰۳
 Merçil, *Fars Atabegleri ...*, 38-39
 1136. Brosset, 344-345
 1137. *Duvin*
 1138. *Lukri*
 1139. Brosset, 232
 1140. Merçil, *ibid*, 44-45
 ۱۱۴۱. نک: ابن‌اثیر، همان، ۱۱/۲۶۸-۲۶۹
 1142. see: Brosset, *ibid*
 ۱۱۴۳. بنداری، همان، ۲۶۸؛ حسینی، علی، ۱۱۸؛ رشیدالدین
 فضل‌الله، همان، ۱۷۵؛
 Kayhan, *Irak*, 271
 ۱۱۴۴. حسینی، علی، ۱۱۹-۱۲۰
۱۱۴۶. نک: ابن‌اثیر، همان، ۱۱/۴۱۵
 ۱۱۴۷. راوندی، ۳۴۶-۳۴۷؛ حسینی، علی، ۱۲۴
 ۱۱۴۸. راوندی، ۳۵۵-۳۵۶، ۳۶۲؛
 Kayhan, *ibid*, 306
 برخی منابع نوشته‌اند که سلطان طغرل در قلعه
 «کوه‌ران» زندانی شد
 ۱۱۴۹. راوندی، ۳۶۳؛ حسینی، علی، ۱۲۷
 ۱۱۵۰. راوندی، ۳۶۳-۳۶۴
 1151. *Anasugli*
 ۱۱۵۲. ابوالرجاء قمی، ۲۶۷
 ۱۱۵۳. راوندی، ۳۶۵
 ۱۱۵۴. بنا به روایتی سلطان که با اینانج خاتون، مادر قتلغ
 اینانج ازدواج کرده بود، اندک زمانی بعد او را خفه کرد
 ۱۱۵۵. حسینی، علی، ۱۳۶
 ۱۱۵۶. بنا به عقیده جویی (۳۱/۲) تاریخ‌نگار عهد ایلخانان،
 طغرل سوم همیشه در میدان جنگ با مباحات گرز
 سنگینش را در دست گرفته و پیشاپیش لشکر قرار
 گرفته و ابیاتی از *شاهنامه* می‌خواند و در جنگی که با
 تکش خوارزمشاه داشت، باز به همان شیوه عمل کرده،
 درحالی که ابیاتی از *شاهنامه* می‌خواند، کشته شد. مؤلف
 ابیاتی را که طغرل سوم از *شاهنامه* می‌خواند، در اثرش
 آورده است:
 چو زان لشکر گشن برخاست گرد
 رخ نامداران ما گشت زرد
 من آن گرز یک زخم برداشتم
 سپه را همانجای بگذاشتم
 خروشی خروشیدم از پشت زین
 که چون آسیا شد بر ایشان زمین
 (و نیز نک: حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، ۴۶۹-۴۷۰؛
 شبانکاره‌ای، ۲۲۱)
1157. Merçil, *Fars Atabegleri*, 180;
 طغرل سوم از نظامی گنجوی خواسته بود که یک
 مثنوی درباره وی بنویسد. با این همه، شاعر، خسرو
 و شیرینش را به شمس‌الدین محمد جهان پهلوان
 تقدیم کرد. نک:

Gumilöv, *Eski*, 88, Gabain, *Eski*, 43.

که عبارت است از تداوم آداب و سنن قدیمی و نیز در مورد نهادن نام حیوانات و پرندگان وحشی از طرف ترک‌ها بر روی فرزندانشان

۱۱۶۷. به عناوین قدیمی ترکی نظیر سوباشی، بیغو، بیک، ینال، اینانج و تگین در میان اعضای خاندان سلجوقی برخورد می‌شود. در مورد این عناوین مهم که منشأ آن به دوره‌های بسیار قدیمی می‌رسد نک:

Donuk, *Eski Türk*, 5-8, 15-18, 48, 56-63

۱۱۶۸. به عنوان مثال درباره لویراتوس (این واژه در مورد ازدواج برادری با هظسر بیوه برادرش، و یا ازدواج با مادر بیوه جوان اما بدون فرزند که از دوره هون‌های آسیا در میان ترکان مشاهده شده است به کار می‌رود) جایگاهی مهم در ساختار اجتماعی ترک‌های باستان داشته است

Gümilöv, *ibid*, 112-113; Kafesoğlu, *ibid*, 216;

Grousset, 99

این آداب و سنن در دوره‌های اولیه سلجوقیان نیز ادامه داشته، به عنوان ابراهیم‌ینال، و از ازدواج طغرل بیک با همسر بیوه برادرش چغری بیک (مادر سلیمان‌شاه) می‌توان بدان پی برد

1169. Ültüş

۱۱۷۰. در اینجا فتودال نه به معنی نوعی شیوه تولید، بلکه به عنوان نوعی شیوه اداره قطعه قطعه شده به کار رفته است. در مورد مناقشات درباره فتودال، نک:

Köprülü, «*Türk-İslam*», 319-334; Horst, *Die*

Staatsverwaltung, 61; Wenner, 30-33, 46

1171. Uzunçarşılı, 21-28

1172. *Sevim Suriye ve ...*, 141

۱۱۷۳. قهرمانی، ۳۰-۴۱

۱۱۷۴. علاوه بر آن، سکه‌هایی هم هستند که محل ضرب آنها نیز ذکر شده است: اصفهانیه، زردرست اصفهانی (نک: *مختارات*، ۴۳۲، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۵۹، ۴۶۱)؛ دینار نیشابوری (نک: بدیعی جوبینی، ۸۴)

1175. Özgüdenli, «*Yeni...*», 547-570

1176. Alptekin, «*Selçuklu ...*», 501

Ateş *İstanbul ...*, 66

۱۱۵۸. عوفی، *لباب*، ۴۱/۱-۴۲؛ حمدالله مستوفی، همان،

۴۶۳؛ فخر هروی، ۱۶-۱۷

۱۱۵۹. راوندی، ۳۳۳

۱۱۶۰. همانجا

۱۱۶۱. نک: عوفی، همان، ۴۱/۱-۴۲؛ نیز نک: فخر هروی، ۱۷؛

حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، ۴۶۳، ۴۶۹؛ راوندی،

۳۴۶، ۳۶۹-۳۷۰؛ ابوالرجاء قمی، ۲۶۷

۱۱۶۲. با این همه، حاکمیت خاندان قتلش از خاندان

سلجوقی، تا سال ۱۳۰۸م یعنی یکصد سال بیشتر در

آناتولی ادامه یافت

۱۱۶۳. به آداب و سننی که هنگام تأسیس و تشکیل

قوریلتهای به دنبال به دست آوردن یک پیروزی مهم، و

اعلام فرمانروا بر طبق تصمیمات قوریلتهای و شکل

گرفتن تشکیلات سیاسی و اداری انجام می‌شد، در

حکومت گؤک تورک‌ها (در سال‌های ۶۸۲ق) نیز

برخورد می‌شود:

Kafesoğlu, *Türk Milli*, 93, 107;

به دنبال پیروزی‌هایی که سلجوقیان در سال‌های

۴۲۹ق/۱۰۳۸م و ۴۳۱ق/۱۰۴۰م علیه غزنویان به

دست آوردند، تشکیل قوریلتهای و تصمیماتی که

در ارتباط با این قوریلتهای اتخاذ شد، نباید یک

امر تصادفی باشد

۱۱۶۴. ابوالفضل بیهقی (ج فیاض، ۶۴۱) می‌نویسد سلطان

مسعود نشان‌هایی که برای رهبران سلجوقی فرستاد،

نه براساس آداب و رسوم غزنویان، بلکه طبق آداب و

سنن ترک‌ها فرستاده بود

۱۱۶۵. بر اساس نوشته ابوالفضل بیهقی (همان، ۷۳۲)،

طغرل بیک هنگام ورود به نیشابور، سه عدد تیر در

دست و یک کمان در بازو داشت

۱۱۶۶. به‌ویژه اکثر نام‌هایی نظیر ارسلان بیغو، طغرل،

چغری، قاورد (گرگ؟) بورو، پایکو بایقو(؟) الب ارسلان،

ارسلان (خاتون)، برس (بارس) که اعضای خاندان

سلجوقی به کار می‌بردند، نام پرندگان وحشی و درنده

بود که شایان دقت است. این چنین نام‌گذاری از دوره

گؤک تورک‌ها به بعد دیده شده است. نک:

۱۱۹۷. عناوین سلطان سنجر در رساله سنجریه که به فرمان خودش نوشته شده، آمده است
۱۱۹۸. همچنین نک: راوندی، ۸۵-۸۶
1199. Alptekin, *ibid*, 435 vd
1200. Uzunçarşılı, 23
- 1201 Uzunçarşılı, 28; Köymen, *Tuğrul Bey ve Zamanı*, 77-78
1202. Köprülü, «Beyrak», 407
۱۲۰۳. طغرل بیک سنجری (پرچمی) را که خلیفه برایش فرستاده بود، بوسید:
Köymen, *ibid*, 79
1204. *ibid*, 76
1205. *ibid*, 77
۱۲۰۶. درباره استفاده از کمان به عنوان نشان حاکمیت در میان ترک‌های باستان، نک:
Köymen, *ibid*, 84
1207. Özaydin, *Sultan Berkyaruk*, 192
1208. Köymen, *ibid*, 79-80
۱۲۰۹. تاج همراه با تخت، در اوغوزها سمبل حاکمیت بود. در مورد تاج نک:
Köymen, *ibid*, 80; Özaydin, *ibid*, 185
1210. Köymen, *ibid*, 81-82; Özaydin, *ibid*, 189
1211. Köymen, *ibid*, 84
1212. Özaydin, *ibid*, 190
1213. Köymen, *ibid*, 84; Özaydin, *ibid*, 190-191
۱۲۱۴. ابن عبری (تاریخ الزمان، ۳۱۵/۱)، می‌نویسد آلتون‌جان خاتون همسر طغرل بیک در امور سلطنت نفوذ داشت، وضع ترکان خاتون همسر سلطان ملک‌شاه در این مورد بی‌شک قابل توجه است
۱۲۱۵. در مورد فرمانی که از دیوان ملکه خاتون در سال ۴۳۶ق صادر شده، نک: المختارات، ۴۴۲-۴۴۳
۱۲۱۶. در مورد واژه خاتون نک:
Agajanov, *Oğuzlar*, 215
۱۲۱۷. ازدواج‌هایی که ماهیت سیاسی داشتند، مدت‌ها پیش از آنکه ترک‌ها به شرق نزدیک بیایند، در بین دولت‌های ترکی که در آسیای میانه بودند، رایج بوده است. نک:
1177. Alptekin, *ibid*, 435-491
۱۱۷۸. دو مورد توقیع و طغرا نک: قائم‌مقامی، «توقیع و ...»، ۲۴۳-۲۸۲
۱۱۷۹. ابن جوزی، ۴۰۳/۹
۱۱۸۰. در قرن ۶ق/۱۲م، سلطان سنجر در نامه‌ای برای خلیفه نوشته بود که خواندن و نوشتن نمی‌داند. سنجر در سال ۵۲۷ق/۱۱۳۳م، در نامه‌ای که برای وزیر المسترشد خلیفه عباسی نوشته بود، این مسأله را چنین بیان کرده بود، «... معلوم است که ما خواندن و نوشتن ندانیم...» (نک: احکام سلطان ماضی، گ a ۱۱۳؛ اقبال آشتیانی، «مکاتب»، ۱۵۴؛ قس:
Köprülü, «Anadolu», 478, Barthold, *Moğol İstilasına*, 384-385
۱۱۸۱. نک: بنداری، ۱۵۸
۱۱۸۲. کاشغری (ترجمه ترکی، ۴۶۲) نیز طغرا را به عنوان مهر و توقیع فرمانروا ذکر کرده است
۱۱۸۳. بنداری، ۱۱۴-۱۱۵
1184. Tamga
1185. Kafesoğlu, *Sultan Melikşah*, 135
۱۱۸۶. این عنوان تا سال ۴۲۷ق به کرات در سکه‌ها استفاده شده است
۱۱۸۷. این عنوان، به‌ویژه در سکه‌هایی که طغرل بیک در شهرهای ری و قم ضرب کرده بود، مورد استفاده قرار گرفته است
۱۱۸۸. در منابع آمده است که این عنوان در سال ۴۳۵ق/۱۰۴۳-۱۰۴۴م، مورد استفاده بوده است. نک:
Köymen, *Tuğrul Bey ve Zamanı*, 74
1189. Alptekin, *ibid*, 447-466; Köymen, *ibid*, 75; عزاوی، ۴۳
1190. Alptekin, *ibid*, 469
1191. Khodzhaniazov, *Katalog ...*, 24-43.
1192. *ibid*, 43-64
1193. *ibid*, 65-66
1194. *ibid*, 67-73
1195. *ibid*, 74-87
1196. *ibid*, 88-120

تاریخ جامع ایران

۱۲۴۱. در مورد مقام، دستگاه و نهاد وزارت در دوره سلجوقیان بزرگ، سه بررسی جداگانه که مکمل یکدیگرند، وجود دارد برای تکمیل بررسی‌هایی که در ارتباط با نهاد وزارت است، نک:
- Bowen, 27-30; Turan, Refik, *Türkler'de*, 147-182
۱۲۴۲. اسماعیل حقی اوزون چارشیلی به نقل از *النجوم الزاهرة*، می‌نویسد که دواتداری نخستین بار توسط سلجوقیان ایجاد شد
- Uzunçarşılı, 46
1243. Klausner, 30
1244. Horst, *Die Staatsverwaltung*, 36-37; Lambton, «The Interat», 257
1245. Uzunçarşılı, 42
۱۲۴۶. انوری، حسن، «دیوان استیفا در حکومت غزنویان و...»، بخش اول، ۳۱-۵۰، بخش دوم، ۸۰-۱۱۶؛
- Kafesoğlu, *ibid*, 145-148
1247. Horst, *ibid*, 31
1248. Uzunçarşılı, 43; Kafesoğlu, *ibid*, 148
1249. Horst, *ibid*, 38-39; Kafesoğlu, *ibid*, 148-149
1250. Horst, *ibid*, 39; Kafesoğlu, *ibid*, 149-150
۱۲۵۱. مدرسی طباطبایی، ۹۸-۱۱۸
1252. Merçil, «Selçuklular'da», 327-340
۱۲۵۲. نک: نظام‌الملک، ۱۱۶
1254. Horst, *ibid*, 43; Lambton, *ibid*, 267
۱۲۵۵. *المختارات*، ۶۳۱
1256. Doerfer, 7-8; Clauson, *An Etymological...*, 40
۱۲۵۷. در مورد اصطلاح اتابک نک:
- Köprülü, «Ata», 711-718
۱۲۵۸. این نهاد در زمان گوک تورک‌ها نیز وجود داشته است
۱۲۵۹. به نظر می‌رسد که اوغوزها قبل از سلجوقیان از عنوان اتابک استفاده می‌کرده‌اند در مورد اتابک بکدوز قاردیچی، نایب و وزیر شاه‌ملک که در *اوغوزنامه* آمده
- Türkeli, 321-328
1218. Köymen, «Tuğrul Bey», 32
1219. Köprülü, «Türk-İslam», 332
1220. *Sylloge Numorum...*, 92, 95
۱۲۲۱. به عنوان مثال، سلطان طغرل بیک در بستر مرگ شورایی تشکیل داد و برادرزاده‌اش سلیمان‌شاه (پسر چغری بیک) را به عنوان ولیعهد برگزید:
- Köymen, Tuğrul Bey ve Zamanı, 73
1222. Özgüdenli, «Ültüş», 255-259
1223. Kafesoğlu, «Selçuklular», 397
1224. *ibid*
۱۲۲۵. آقسرای، چ عثمان توران، ۲۰۴/۱
۱۲۲۶. به نظر می‌رسد که این آیین و سنت تا قرن ۱۸م تداوم داشته است. نک:
- Şaik Gökyay, 43-45
1227. Agace
1228. Kafesoğlu, *Sultan Melikşah*, 143
۱۲۲۹. راوندی، ۹۸
۱۲۳۰. نظام‌الملک، ۱۶۸
1231. Kafesoğlu, *Sultan Melikşah*, 144; Uzunçarşılı, 34
۱۲۳۲. *المختارات*، ۲۲۵
۱۲۳۳. همان، ۲۲۹
1234. Kafesoğlu, *ibid*
۱۲۳۵. نظام‌الملک، ۱۱۴-۱۱۵
1236. Kafesoğlu, *ibid*, 114
1237. *ibid*, 144
۱۲۳۸. نظام‌الملک، ۱۰۸
۱۲۳۹. عززای، ۲۶۵؛ ناصر خسرو، *سفرنامه*، ۱۶۶-۱۶۷؛ فخرالدین اسعد گرگانی، ۲۳
۱۲۴۰. در یک منبع مجهول‌المؤلف مربوط به قرن ۱۳م آمده است؛ سلطان سنجر به یک نفر که از ترکستان آمده و از او خواست که او را به مقام وزارت تعیین کند چنین گفته بود، «تو یک نفر ترک هستی، برای تو فرماندهی لشکر (امیر سپهسالار) مناسب‌تر است» (نک: *تاریخ شاهی*، ۷۹)

- است، نک: ۵۰۶؛ اشرف، ۲۰-۲۷
۱۲۷۳. با این همه، استفاده از نظام اقطاع در جغرافیای خاور نزدیک با تفاوت‌هایی اندک بر قرن‌ها قبل متکی بود
1274. Agajanov, *ibid*, 330;
- سایر سربازان نیز در دفاتر دیوان شخصی سلطان ثبت می‌شدند
۱۲۷۵. بدیعی جوینی، ۶۷، ۶۹
۱۲۷۶. این تحول در دولت‌هایی مانند آل بویه و خوارزمشاهیان نیز وجود داشته است
1277. Köymen, *Tuğrul Bey ve Zamanı*, 108
1278. Kafesoğlu, *Sultan Melikşah...*, 163
1279. Horst, *ibid*, 86
1280. Alptekin, «Selçuklu Devletinin», 118
1281. Turan, Osman, *Selçuklular Tarihi ve*, 312-314; Kafesoğlu, «selçuklular», 339
1282. Köymen, *ibid*, 112
۱۲۸۳. با رسیدن خبر فوت ملک‌شاه به اصفهان، غلامان نظام‌الملک عصیان کرده و به یک انبار اسلحه که متعلق به نظام‌الملک بود، حمله کردند و تمام سلاح‌های موجود را به دست آوردند (نک: ابن‌اثیر، همان، ۱۰/۱۸۵)
۱۲۸۴. در مورد رنگ‌های سنجق‌ها (پرچم‌ها) که در لشکر استفاده می‌شد
۱۲۸۵. در مورد تشکیلات نظامی سلجوقیان نک:
- Alptekin, *ibid*, 117-120; Uyumaz, 7-187
1286. Lambton, «The Internal», 272
۱۲۸۷. منزوی، «دادرسی ...»، ۱۳-۳۶;
- Kafesoğlu, «Selçuklular», 400
1288. Alptekin, *Dimaşk*, 170
۱۲۸۹. برای یک مثال الگویی از غزنویان نک: بیهقی، ابوالفضل، چ فیاض، ۲۲۸-۲۲۹
۱۲۹۰. برای یک نمونه نک: مرورودی، ۱۲-۱۷
۱۲۹۱. برای مثال و نمونه‌های زیاد متکی به اسناد رسمی، می‌توان به تحقیق زیر رجوع کرد:
- Özgüdenli, «İlhanlı...»
۱۲۹۲. از مجموعه‌المختارات من الرسائل که متأسفانه تا به
- Reşideddin, 71; Kafesoğlu, *Türk Millî*, 127; Agajanov, *Oğuzlar*, 213-215
1260. Kafesoğlu, *Sultan Melikşah*, 150
1261. Lambton, «Atabetül...», 383-387
۱۲۶۲. هنگام لشکرکشی سلطان ملک‌شاه به شام، ابوالمرحرف نصر بن علی الکنعانی، امیر شیزر، شهرهایی نظیر شیزر، لاذقیه، کفرتاب و فامیه را به ملک‌شاه تقدیم کرد. سلطان نیز که از این عمل او به خوبی استقبال کرد، اداره شیزر را به او سپرد (ابن‌اثیر، الکامل، ۱۰/۱۳۷)
۱۲۶۳. ناصرالدوله منصور از آل مروان، امیر دیاربکر، هنگام محاصره دیاربکر هر چند برای نجات سرزمینش به حضور سلطان رسید، ولی سلطان به او اطلاع داد که فقط می‌تواند شهرهای دیاربکر و میافارقین (سیلوان) را به او واگذار کند. اما چون منصور پیشهاد سلطان را نپذیرفت، با تسلیم شدن دیاربکر در ۴ ماه می ۱۰۸۵ به اردوی سلجوقی، حکومت مروانیان به پایان رسید (ابن‌اثیر، همان، ۱۰/۱۲۵)
1264. *Stephen Album*, 85-86
1265. Köymen, *Tuğrul Bey ve Zamanı*, 22
1266. *ibid*, 23, 32
۱۲۶۷. به عنوان مثال، انوشیروان خالد وزیر در سال ۵۳۰ق/۱۱۳۵-۱۱۳۶، بنا به فرمان سلطان سنجر از مقامش عزل شد و عمادالدین ابوالبرکات جایگزین وی شد. پس از قتل وی نیز، در سال ۵۳۳ق/۱۱۳۸م، کمال‌الدین محمد بن خازن، خزانه‌دار سلطان سنجر به جای وی تعیین شد. ابن‌اثیر، همان، ۱۱/۴۹، ۶۴
۱۲۶۸. بدیعی جوینی، ۱۶-۲۱;
- Lambton, *ibid*, 378-380
1269. Kafesoğlu, *ibid*, 157
۱۲۷۰. تعداد گروگان‌ها در زمان سلطان ملک‌شاه که در مرکز نگاه داشته می‌شدند، بیشتر از ۵۰۰ نفر بود:
- Kafesoğlu, *ibid*, 157
1271. Kafesoğlu, *ibid*, 158
۱۲۷۲. در مورد نظام اقطاع و تکامل آن نک: پتروشفسکی، کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران مغول، ۴۸۳/۲-

تاریخ جامع ایران

۶۰۰ق/۱۲۰۳-۱۲۰۴م، فوت کرد، وجود دارد. شاعر در این اشعار ممدوح خود را به عنوان صدر عالم رکن دنیا و الدین قاضی القضاة شرق و غرب، یا به صورت مفتی شرق ابوالعلاء رکن الدین صاعد مسعود مورد خطاب قرار داده است (نک: نفیسی، سعید، همان، ۱۱۰) ۱۳۰۰. بناکتی، ۳۶۵

۱۳۰۱. دربارهٔ چنین ضیافت و جشنی که در دورهٔ سلطان ملکشاه در بغداد بر پا گردید، نک: ابن اثیر، همان، ۱۷۴/۱۰

۱۳۰۲. به عنوان مثال در مورد شهر اصفهان، نک: بناکتی، ۳۶۵؛ حکیم، ۶۱

1303. Bulliet, «Medieval», 88

۱۳۰۴. در مورد خانواده‌های حنفی و شافعی شهر، نک:

Bulliet, *The Patricians* ...

۱۳۰۵. حاکم نیشابوری، ۲۵۹

۱۳۰۶. پیش از مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد، در جهان اسلام ۳۳ مدرسه وجود داشت که از آنها ۲۷ مدرسه در نیشابور قرار داشت که به نظر می‌رسد در سال ۴۵۷ق/۱۰۶۴م بنا شده بودند. نک: ناجی معروف، ۲۰۵-۲۶۷. بنا به تحقیق، در شهر ۳۹ مدرسه وجود داشت که به فعالیت‌های علمی اشتغال داشتند

Bulliet, *ibid*, 249-255

1307. Bulliet, «Nishapur», 141

۱۳۰۸. مافروخی، ۱۰۴-۱۰۵

۱۳۰۹. در زمان طغرل دوم، مرکز حاکمیت دولت سلجوقیان عراق، از اصفهان به همدان انتقال یافت. نک:

Fragner, 135

۱۳۱۰. برای مثالی در ارتباط با این وضع که در اشعار و ادبیات انعکاس یافته، نک: انوری، اوحدالدین، ۵۷۰/۲

۱۳۱۱. حمدالله مستوفی، *نزهة القلوب*، ۱۵۶-۱۵۷؛ سلطان قلعه که در زمان سلطان ملکشاه بنا شد، و در سال ۱۰۹۵م توسط ارسلان ارگون تخریب شده، به صورت ویرانه‌ای درآمد، در زمان سلطان سنجر دوباره ساخته شد. نک:

Sayan, 19, 73-74

1312. *id*, 19, 75, 78-80

امروز به‌خوبی از آن استفاده نشده است

۱۲۹۳. به عنوان مثال می‌توان دیوان‌های زیر را که پرتوی بر تاریخ اجتماعی، اقتصادی و دینی شهر افکنده ذکر کرد: جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق؛ کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی؛ اسماعیلی؛ رفیع‌الدین لبنانی؛ اثیرالدین اخسیکتی، ظهیرالدین فاریابی، نظام‌الدین محمود قمر اصفهانی

۱۲۹۴. لمبتون، در تحقیق خود در مورد کلمهٔ رئیس می‌نویسد: رئیس هم مأموری بومی بود که برای ادارهٔ محل تعیین می‌شد، و نسبتاً مقامی غیرمهم بود، و هم بیانگر مأموری غیرنظامی بود که در سلسله مراتب مناصب، دارای اختیارات گسترده برای ادارهٔ شهر بود که از طرف سلطان منصوب می‌شد. نک:

Lambton, «Atabetül...», 387, 389

۱۲۹۵. دربارهٔ این خانواده نک: صدر هاشمی، «خاندان خجندی ...»، ۱۰-۳۱؛ نیز: دولت‌شاه سمرقندی، ۸۸

۱۲۹۶. نورالله کسایبی («اصفهان در ...»، ۲۲۱-۲۲۲)، می‌نویسد: جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق شاعر معاصر جلال‌الدین خوارزمشاه، و نیز کمال اسماعیل که در تاریخ ۲ جمادی‌الاول ۶۳۵/۲۱ دسامبر ۱۲۳۷ به دست مغول‌ها به قتل رسید، از شاعرانی هستند که این خاندان را مدح کرده‌اند

۱۲۹۷. دربارهٔ این خانواده‌ها و مکاتبات سیاسی اتابکان و خوارزمشاهیان، نک: *المختارات*، ۴۸، ۵۱، ۶۲، ۷۸-۸۱، ۹۱، ۱۲۰، ۱۵۶، ۲۷۵-۲۷۹، ۲۸۳؛ مؤید ثابتی، *اسناد*، ۱۶۴-۱۶۸

۱۲۹۸. به نظر سعید نفیسی تمامی شعرای اصفهانی که در نیمهٔ دوم قرن ۶ق/۱۲م و نیمهٔ اول قرن ۷ق/۱۳م، مداح این خانواده بودند («شرح حال ...»، ۱۱۰). به‌ویژه با توجه به اینکه کتاب‌های تاریخی دربارهٔ سیاسی، اجتماعی و دینی در این دوره سکوت کرده‌اند، مدایح بسیار زیاد موجود در این دیوان‌ها برای تحقیقات اهمیت بسیار دارند

۱۲۹۹. ابوالرجاء قمی ۲۰۹. در *دیوان جمال‌الدین محمد عبدالرزاق*، اشعاری مدح‌آمیز در مورد قاضی القضاة رکن‌الدین صاعد بن مسعود که حدود سال

۱۳۲۵. یاقوت، ۳/۳۳۱؛ ۴/۸۵۸؛ قزوینی، ۲۶۴، ۳۱۷. در منابع آمده است، در شهر کتابخانه‌های زیادی وجود داشتند که تخریب شده بودند (نک: حافظ‌ابرو، همان، ۳۴-۳۵)

۱۳۲۶. یاقوت ۳(۱)/۲۲۸-۲۳۱؛ قزوینی، ۲۶۴-۲۶۵، ۳۱۷؛ نیز:

Krawulsky, 385-386.

گفته شده است که شادیاخ را یعقوب لیث صفاری ساخته است. (بارتولد، همان، ۱۲۷)

۱۳۲۷. حاکم نیشابوری، ۲۲۱

۱۳۲۸. حمدالله مستوفی، تاریخ‌گزیده، ۸۱۳-۸۱۴. و نیز بر اثر زلزله‌های شدیدی که در سال‌های ۵۵۵ق/۱۱۶۰م، ۶۰۵ق/۱۲۰۸م، ۶۶۶ق/۱۲۶۸م (یا ۶۶۹ق/۱۲۷۰م) در نیشابور اتفاق افتاده بناهای زیادی ویران شد (نک: حاکم نیشابوری، ۲۲۱-۲۲۲؛ حمدالله مستوفی، نزهةالقلوب، ۱۴۸؛ حافظ‌ابرو، همان، ۳۴)

1329. Kafesoğlu, *Sultan Melikşah*, 164

۱۳۳۰. مرورودی (ص ۴۷) ترک‌ها را متشکل از قبایل زیادی که کسی از شمار آنها اطلاع ندارد، ذکر کرده است

۱۳۳۱. در اکثر مناطق اظتپ‌ها و بیابان‌های وسیع آسیای میانه، به علت کمبود زراعت آبی و کمبود شبکه‌های آبیاری، و یا به سبب نامساعد بودن اقلیم، محدود به واحدهای پراکنده‌ای برای تولید غلات بود

1332. Sinor, 421

1333. *Eski Oğuzca Sözlük*, 105

1334. *ibid*, 62, 166

1335. *ibid*, 62

1336. Köprülü, «Oğuz Etnolojisine ...», 181-186

۱۳۳۷. بدیعی جوینی، ۸۰-۸۲، ۸۴-۸۵. در مورد شحنة و نهاد شحنة‌گی که در زمان سلجوقیان که برای شهرها، مناطق و ایالات تعیین می‌شدند، مسئول ایجاد نظم، و تأمین آسایش محل خدمت خود بودند، نک:

Agajanov, *Oğuzlar*, 341, 347

۱۳۳۸. نظام‌الملک، ۱۲۷، برای وابسته کردن ترکمان‌ها به سلطان، توصیه کرد که یک‌هزار نفر از فرزندان رؤسای قبایل بزرگ را برای تربیت آنان به شیوة غلامان دربار،

۱۳۱۳. امور آب و آبیاری در زمان سلجوقیان نیز بر عهده میرآب بود. از مدیحه‌ای که انوری شاعر (اوحدالدین، ۱۹۵/۱-۱۹۸) دوره سلجوقی برای نظام‌الملک صدرالدین محمد میرآب مرو نوشته، می‌توان به اهمیت این منصب در دوره سلجوقی پی برد. همچنین با اینکه حافظ‌ابرو (جغرافیا، ۳۹) نوشته است که در زمان سلطان سنجر حدود ۱۲ هزار نفر مأمور آب و آبیاری بودند، ولی این رقم را باید با احتیاط پذیرفت

1314. Soltanmuradov, 862

۱۳۱۵. به نظر می‌رسد که در دوره اولیه سلجوقیان، عمیدالملک کندی در مرو مدرسه‌ای (مدرسه عمیدیه) ساخته است، و محمد تمیمی مروزی نیز به مدرسی مدرسه نظامیه مرو تعیین شده بود. علاوه بر آن، مدرسه عزیزیه که عزیزالدین ابوبکر عتیق الزنجانی از ملتزمان سلطان سنجر بنا کرد. و مدرسه کمالیه، مدرسه خاتونیه، و نیز مدرسه شهابیه که جوینی از آن نام برده، از مؤسساتی بودند که در این دوره به تعلیم و تربیت در سطح بالا می‌پرداختند. نک: یاقوت، ۴(۱)/۵۰۹-۵۱۰؛ جوینی، ۱/۱۳۱؛ کسای، مدرس، ۲۴۰-۲۴۴

۱۳۱۶. در مورد عالمان مشهور که در مرو پرورش یافتند، نک: رادفر، «علمای مرو»، ۱/۱۲۵-۱۴۶، رنجبر، ۲۳۵-۲۳۷؛ Soltanmuradov, 864

۱۳۱۷. عوفی، لباب، ۳۴، ۵۰، ۱۴۸، ۱۶۳، ۱۷۵؛ دولت‌شاه سمرقندی، ۵۸؛ نیز: رادفر، «شاعران مرو»، ۲۵۱-۲۵۸

۱۳۱۸. بارتولد، تذکره، ۱۲۶

1319. Zahoder, 499

1320. Zambaur, 259-260

به نظر می‌رسد سکه‌هایی که در ضرابخانه نیشابور ضرب شده بودند، طبق استانداردهای سکه‌های آن عصر بودند (ناصر خسرو، سفرنامه، ۹۳، ۱۴۴)

۱۳۲۱. نک: انوری، اوحدالدین، ۱/۱۹۵-۱۹۸

۱۳۲۲. حافظ‌ابرو، همان، ۳۹۰

۱۳۲۳. بنداری، در واقع در برخی از منابع آمده است که الراشد اصفهان را محاصره کرده بود. نک: همان، ۱۶۷-۱۷۰؛ شبانکاره‌ای، ۱۱۵

۱۳۲۴. راوندی، ۳۹

سلجوقی را به او نشان دهد، او را تا شهر کاشغر نیز برد

(ابن اثیر، همان، ۱۵۴/۱۰)

۱۳۵۵. یاقوت (۴/۵۰۹)، از مؤسسات و نهادهای وقفی

زیادی که سلطان سنجر در مرو ایجاد کرده بود که

آرامگاه او را نیز در بر می گرفت، سخن رانده است

1356. Turan, Osman, *Selçuklular Tarihi*, 348-349

۱۳۵۷. درباره مدارس موجود در خراسان در دوره تأسیس

دولت سلجوقی و فعالیت‌های آنها، نک: ناجی معروف،

۲۰۵-۲۰۷. در مورد مدارس نظامیه نیز نک: نفیسی،

«مدرسه ...»، ۱۱۳-۱۲۸

1358. Kafesoğlu, *Sultan Malekşah*, 186-187

1359. id, «*Selçuklular*», 409-410

۱۳۶۰. همایون فرخ، ۶۵/۲-۷۶؛ امین، «کتابخانه‌های ...»،

۷۰۴-۷۰۸

۱۳۶۱. در مقدمه رساله *سنجریه فی کائنات العنصریه*، اثر

عمر بن سهلانی الساوی، درباره کتابخانه خصوصی

سلطان سنجر (خزانة کتب خاص) آمده است که

کتابخانه خصوصی سلطان مملو از آثاری بود که توسط

افراد مختلف به رشته تحریر درآمده بودند

در اثنای لشکرکشی اتسز خوارزمشاه به خراسان پس از

جنگ قتلوان، کتابخانه دوباره مورد چپاول قرار

گرفت و تا آنجا که اطلاع در دست است، باید

همان کتابخانه (خزانة کتب خاص)، باشد (نک:

جوینی، ۶/۲-۷)

۱۳۶۲. هنرفر، ۲۲۲

۱۳۶۳. نک: یاقوت، ۴/۵۰۹-۵۱۰؛ ناجی معروف، ۲۲۱

۱۳۶۴. ابن عمرانی، ۱۵۷؛

Turan, Osman, *ibid*, 137

1365. Turan, Osman, *Selçuklular Zamininda*, 6-

69

1366. Sevim, *Suriye ve*, 173-176

1367. Yaltkaya, 101-118

1368. Kafesoğlu, *Sultan Melikşah*, 182-185

1369. Turan, Osman, *Selçuklular Tarihi*, 323

1370. Köprülü, «*Türk Moğol...*», 1-8

1371. Köymen, «*Selçuklu Devri Kaynaklarına ...*»,

در مرکز اقامت دهد

۱۳۳۹. برای مثال، در منبع آمده است، ترکمان‌هایی که در

زمان سلطان محمود غزنوی با عبور از جیحون وارد

خراسان شدند، همراه خود تعداد زیادی گوسفند نیز

آوردند. نک: گردیزی، ۴۱۱

۱۳۴۰. برای ادامه سفرش در گرگانیه، شترهای ترکی

خریداری کرده بود. درباره واژه‌های گوسفند ترکی

(غَنَم ترکی)، و اسب‌های ختلی (افراس ختلیه) و

شترهای بختی (اجمال‌البختیه) که در اثر بنداری آمده،

نک: بنداری، ۵؛

İbnfazlan, 28

1341. Agajanov, *ibid*, 137

۱۳۴۲. به نوشته برخی مورخان در سرزمین کیماک‌ها،

شترها بیش از یک سال زنده نمی‌ماندند؛ از این‌رو،

پرورش شتر صورت نمی‌گرفت

۱۳۴۳. *حدود العالم*، ۸۶؛

Agajanov, *ibid*, 136-137

1344. *ibid*, 138

1345. *ibid*, 140

1346. *ibid*, 340

۱۳۴۷. رشیدالدین فضل‌الله، *وقفنامه ...*، ۳۱۸-۳۷۷

۱۳۴۸. درباره مناسبات ترکمان‌های کوچ‌نشین با حکومت،

نک:

Lambton, «*Aspects of Saljûq-Ghuzz*

Settlement...», 105-125

۱۳۴۹. ظهیرالدین نیشابوری، ۲۷

۱۳۵۰. قاورد بیک حکمران سلجوقیان کرمان چنین

می‌گفت: من ترک هستم. آب و هوای گرم به مزاج من

و سربازانم سازگار نیست. (نک: افضل‌الدین کرمانی،

سلجوقیان، ۳۳۳)

۱۳۵۱. نظام‌الملک، ۴۳

۱۳۵۲. همانجا

۱۳۵۳. حمدالله مستوفی، *نزهة القلوب*، ۲۷

۱۳۵۴. نظام‌الملک سفیر بیزانس را که در سال ۴۸۲ق/

۱۰۸۹-۱۰۹۰م برای تقدیم خراج سالانه به حضور

سلطان ملکشاه رسید، برای اینکه وسعت سرزمین

۱۳۷۴. نظامی، ۴۳؛ عوفی، لباب، ۳۴/۱؛ دولت‌شاه سمرقندی،

۵۹-۵۸

۱۳۷۵. جوینی، ۳۱/۲

۱۳۷۶. ریاحی، ۵۵

۱۳۷۷. حمیدی، ۲۲-۲۱

۱۳۷۸. میهنی، ۳۳-۳۲

23-24

۱۳۷۲. دربارهٔ ارتباط سلاطین سلجوقی با ادبیات ایران و

موقعیت عمومی آن عهد، نک: نظامی، ۴۳؛ دولت‌شاه

سمرقندی، ۱۱۴-۱۱۲/۱

Rypka, 550 ff

۱۳۷۳. دولت‌شاه سمرقندی، ۲۶

کتابشناسی:

- آقسرایبی، محمود، مسامرة الاخبار و مسایرة الاخيار، کتابخانه سلیمانیه، شم ۸۲۷.
همان، به کوشش عثمان توران، آنکارا، ۱۹۴۳ م.
- آوی، حسین، ترجمه محاسن اصفهان، به کوشش عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۸ ش.
ابرقوهی، خسرو، فردوس التواریخ، عکس نسخه خطی، کتابخانه مینوی، شم ۱۶۶.
ابن اثیر، التاریخ الباهر فی دولة اتابکیه، به کوشش ا. تولیمات، قاهره، بی تا.
همو، الکامل فی تاریخ، ترجمه به ترکی عبدالله اوزآیدین، استانبول، ۱۹۸۷ م.
ابن اسفندیار، محمد، تاریخ طبرستان، به کوشش عباس اقبال، تهران، ۱۳۶۶ ش.
ابن تغری بردی، النجوم الزاهرة، قاهره، ۱۳۵۳ ق/ ۱۹۳۵ م.
- ابن جوزی، المنتظم فی تواریخ الملوک والامم، به کوشش سهیل زکار، بیروت، ۱۴۱۵ ق/ ۱۹۹۵ م.
ابن حسول، «تفضیل الاتراک»، به کوشش عباس عزاوی، بولتن، آنکارا، ۱۹۴۰ م، ج ۴.
ابن خلکان، وفيات الاعیان، به کوشش احسان عباس، بیروت، ۱۹۶۰ م.
- ابن طقطقی، محمد، تاریخ فخری، ترجمه محمد وحید گلپایگانی، تهران، ۱۳۶۸ ش.
ابن عبری، غریغوریوس، تاریخ الزمان، ترجمه عمر رضا دوغرول، آنکارا، ۱۹۸۷ م.
همو، تاریخ المختصر الدول، ترجمه م. علی تاجپور و حشمت الله ریاضی، تهران، ۱۳۶۴ ش.
ابن عمرانی، محمد، الانباء فی تاریخ الخلفاء، به کوشش تقی بینش، مشهد، ۱۳۶۳ ش.
ابن قسیر، البدايه و النهايه فی التاريخ، قاهره، ۱۹۳۶ م.
- ابن قلانسی، ذیل تاریخ دمشق، به کوشش ه. ف آمدروز، بیروت، ۱۹۰۸ م.
همان، به کوشش سهیل زکار، دمشق، ۱۴۰۳ ق/ ۱۹۸۳ م.
ابن کثیر، البدايه و النهايه فی التاريخ، قاهره، ۱۹۳۶ م.
- ابوالرجاء قمی، نجم الدین، تاریخ الوزراء، به کوشش محمدتقی دانش پزوه، تهران، ۱۳۶۳ ش.

- احکام سلطان ماضی، (لنینگراد، مجموعه منشآت)، کتابخانه دانشگاه تهران، میکروفیلم، شم ۲۲۵۷-۲۲۵۹.
- استرویوا، لودمیلا ولادیمیروونا، تاریخ اسماعیلیان در ایران در سده های ۵-۷ هجری ۱۱-۱۳ میلادی، ترجمه پروین منزوی، تهران، ۱۳۷۱ش.
- اشرف، احمد، «نظام اجتماعی ایران در دوره اسلامی»، جهان نو، تهران، ۱۳۴۷ش، س ۲۳، شم ۱-۳. اصطخری، ابراهیم، مسالک و الممالک، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۶۸ش.
- اعتمادالسلطنه، محمدحسن، مرآةالبلدان، به کوشش عبدالحسین نوایی و میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۶۷ش.
- اعتمادی، گویا، «فتنه غزان و نامه اهل خراسان»، آریانا، کابل، ۱۳۲۲ش، س ۲، شم ۳.
- افضل‌الدین کرمانی، بدایع‌الزمان فی وقایع کرمان، به کوشش مهدی بیانی، تهران، ۱۳۲۶ش.
- همو، سلجوقیان و غز در کرمان، به کوشش محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران، ۱۳۷۳ش.
- اقبال آشتیانی، عباس، «سه سند از اسناد تاریخی دیوان خوارزمشاه به قلم رشیدالدین وطواط»، ارمغان، تهران، ۱۳۱۷ش، س ۱۹، شم ۲.
- همو، «فتح‌نامه شهر جند به قلم رشیدالدین وطواط»، یادگار، تهران، ۱۳۲۶ش، س ۴، شم ۳.
- همو، «قصیده انوری»، یادگار، تهران، ۱۳۲۵ش، س ۲، شم ۵.
- همو، «مکاتب تاریخی، نامه سلطان سنجر به وزیر المسترشد بالله»، یادگار، تهران، ۱۳۲۷ش، س ۴، شم ۹-۱۰.
- همو، وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، تهران، ۱۳۳۸ش.
- همو، «وفات سلطان ملکشاه سلجوقی»، یادگار، تهران، ۱۳۲۴ش، س ۱، شم ۳.
- امین، حسین، تاریخ عراق فی عصر سلجوقی، بغداد، ۱۳۸۵ق/۱۹۶۵م.
- همو، «کتابخانه‌های بغداد در عهد سلجوقیان»، وحید، تهران، ۱۳۴۵ش، س ۳، شم ۸.
- انوری، اوحدالدین، دیوان، به کوشش محمدتقی مدرس رضوی، تهران، ۱۳۷۲ش.
- انوری، حسن، اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، تهران، ۱۳۷۳ش.
- همو، «دیوان استیفا در حکومت غزنویان و سلجوقیان و برخی اصطلاحات مربوط به آن»، بررسی‌های تاریخی، تهران، ۱۳۵۲ش، س ۸، شم ۶، بخش (۱).
- همو، همان، بررسی‌های تاریخی، تهران، ۱۳۵۵ش، س ۱۱، شم ۱، بخش (۲).

- انوی، قاضی برهان‌الدین، «انیس القلوب»، به کوشش م. ف. کوپرلو، بولتن، آنکارا، ۱۹۴۳ م.
- اولیاء‌الله آملی، محمد، تاریخ رویان، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۸ ش.
- بارتولد، و. و. تذکره جغرافیای تاریخی ایران، ترجمه حمزه سردادور، تهران، ۱۳۷۲ ش.
- همو، خلیفه و سلطان، ترجمه سیروس ایزدی، تهران، ۱۳۶۸ ش.
- بافقی، محمد مفید، جامع مفیدی، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۲ ش.
- بدیعی جوینی، منتجب‌الدین، عتبه‌الکتبه، به کوشش میرزا محمد قزوینی و عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۲۹ ش.
- بغدادی، محمد، التوسل الی الترسل، به کوشش احمد بهمنیار، تهران، ۱۳۱۵ ش.
- بلاذری، احمد، فتوح البلدان، ترجمه ترکی مصطفی فایدا، آنکارا، ۲۰۰۲ م.
- بناکتی، داوود، تاریخ (الروضة اولی الالباب فی معرفة التواریخ والانساب)، به کوشش جعفر شعار، تهران، ۱۳۴۸ ش.
- بنداری، فتح، زبدة‌النصرة و نخبة‌العصره، ترجمه محمد حسین جلیلی، تهران، ۱۳۵۶ ش.
- بیهقی، ابوالفضل تاریخ بیهقی، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۲ ش.
- همو، همان، به کوشش علی‌اکبر فیاض، مشهد، ۱۳۷۵ ش.
- بیهقی، علی، تاریخ بیهقی، به کوشش احمد بهمنیار، تهران، ۱۳۰۸ ش.
- همو، لباب‌الانساب و الاقباب و...، به کوشش مهدی رجایی، قم، ۱۴۱۰ ق.
- پرویز، عباس، تاریخ سلاجقه و خوارزمشاهیان، تهران، ۱۳۵۱ ش.
- همو، «خاندان کاکویه» بررسی‌های تاریخی، تهران، ۱۳۴۵ ش، س ۱، شم ۳.
- پطروشفسکی، ای. پ، کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول، ترجمه کریم کشاورز، تهران، ۱۳۶۳ ش.
- تاریخ سیستان، به کوشش محمدتقی بهار، تهران، ۱۳۶۶ ش.
- تاریخ شاهی، به کوشش محمدابراهیم باستانی پاریزی، تهران، ۱۳۵۵ ش.
- ترابی طباطبایی، جمال و منصور واثق، سکه‌های اسلامی ایران، تبریز، ۱۳۷۳ ش.
- جرفادقانی (گلپایگانی)، ابوالشرف ناصح، ترجمه تاریخ یمینی، به کوشش جعفر شعار، تهران، ۱۹۷۸/۲۵۳۸ م.
- جعفری، جعفر، تاریخ یزد، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۳ ش.

- جعفری مذهب، محسن، «أتسز بن أوق خوارزمی»، *دائرة المعارف بزرگ اسلامی*، ۱۳۷۳ش، ج ۶.
- جمال‌الدین محمد، دیوان، به کوشش وحید دستگردی، تهران، ۱۳۶۲ش.
- جوینی، عطاملک، *تاریخ جهانگشا*، به کوشش محمد قزوینی، لیدن، ۱۹۳۸م.
- حافظ‌ابرو، عبدالله، *جغرافیای تاریخی خراسان در تاریخ حافظ‌ابرو*، به کوشش غلامرضا وره‌رام، تهران، ۱۳۷۰ش.
- همو، *زبدة التواریخ*، کتابخانه سلیمانیه، داماد ابراهیم پاشا، شم ۹۱۹.
- همو، *مجمع التواریخ سلطانیه*، قسمت خلفای علویة مغرب و مصر و نزاریان و رفیقان به کوشش محمد مدرسی زنجانی، تهران، ۱۳۶۴ش.
- حاکم نیشابوری، محمد، *تاریخ نیشابور*، به کوشش بهمن کریمی، تهران، ۱۳۳۹.
- حالت، ابوالقاسم، *شاهان شاعر و برگزیده اشعار آن*، تهران، ۱۳۴۶ش.
- حدود العالم*، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۶۲ش.
- حسن، ابراهیم حسن، *تاریخ اسلام*، ترجمه ترکی اسماعیل یغیت، استانبول، ۱۹۸۶م، ج ۴ و ۵.
- حسینی یزدی، حسن، *جامع التواریخ حسنی*، کتابخانه سلیمانیه، فاتح، شم ۴۳۰۷.
- حسینی یزدی، محمد، *العراضة فی حکایة السلجوقیه*، به کوشش سوسهیم، لیدن، ۱۹۰۹م.
- حسینی، علی، *اخبار الدولة السلجوقیه*، آنکارا، ۱۹۴۳م.
- حسینی، محمد باقر، «دراسة التحلیلیة و احصاییه لالقب الاسلامیة، بخش اول»، سومر، بغداد ۱۹۷۱م، ۲۷ (۱-۲)، ۱۹۷۲م، ۲۸ (۱-۲).
- حکیم، محمدتقی، *گنج دانش، جغرافیای تاریخی شهرهای ایران*، به کوشش محمدعلی صوتی و جمشید کیانفر، تهران، ۱۳۶۶ش.
- حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۶۴ش.
- همو، *نزهة القلوب*، به کوشش گای لسترنج، لیدن، ۱۹۱۵م.
- حمیدی، عمر، *مقامات حمیدی*، به کوشش رضا انزابی‌نژاد، تهران، ۱۳۷۲ش.
- حیدر، ابوالقاسم، *تذکره همیشه بهار*، کتابخانه دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، شم b ۹۸.
- خواندمیر، غیاث‌الدین، *تاریخ حبیب‌السیر*، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۶۲ش.
- همو، *دستورالوزراء*، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۵۵ش.
- دولتشاه سمرقندی، *تذکره‌الاشعرا*، به کوشش محمد رضانی، تهران، ۱۳۶۶ش.

- رادفر، ابوالقاسم، «شاعران مرو»، تحقیقات تاریخی (مرو نامه)، تهران، ۱۳۷۱ش.
- همو، «علمای مرو»، یاد یار، مجموعه مقالات درباره آسیای مرکزی، تهران، ۱۳۷۲ش.
- راوندی، محمد، *راحة الصدور و آية السرور*، به کوشش محمد اقبال، تهران، ۱۳۶۴ش.
- رشیدالدین فضل‌الله، *جامع‌التواریخ*، تاریخ سلجوقیان، به کوشش احمد آتش، آنکارا، ۱۹۶۰م.
- همو، همان، به کوشش محمد روشن و مصطفی موسوی، تهران، ۱۳۷۳ش.
- همو، همان، بخش اسماعیلیان و نزاریان و داعیان و رفیقیان، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه و محمدتقی مدرس زنجانی، تهران، ۱۳۳۸ش.
- همو، *تاریخ مبارک غازانی*، به کوشش کارل یان، لندن، ۱۹۴۰م.
- همو، *وقفنامه ربع رشیدی*، به کوشش مجتبی مینوی و ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۶ش.
- رنجبر، احمد، خراسان بزرگ، بحثی پیرامون چند شهر از خراسان بزرگ، تهران، ۱۳۶۳ش.
- ریاحی، محمدامین، *زبان و ادبیات فارسی در قلمرو عثمانی*، ترجمه ترکی محمد کانار، استانبول، ۱۹۹۵م.
- سبط ابن جوزی، *مرآة الزمان*، حیدرآباد، ۱۹۵۱-۱۹۵۲م.
- ستوده، منوچهر، *قلاع اسماعیلیه در رشته کوه‌های البرز*، تهران، ۱۳۶۲ش.
- سمعانی، احمد، *مجمع‌الانساب*، به کوشش عبدالرحمان یحیی، حیدرآباد، ۱۹۶۹م.
- سیوطی، *تاریخ الخلفاء*، به کوشش مؤیدالدین عبدالحمید، قاهره، ۱۳۸۹ق/۱۹۶۹م.
- شاه حسین بن غیاث‌الدین، *احیاءالملوک*، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۴ش.
- شبانکاره‌ای، محمد، *مجمع‌الانساب*، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۶۳ش.
- صدرهاشمی، محمد، «خاندان خجندی در اصفهان»، *یادگار*، تهران، ۱۳۲۶ش، س ۳، شم ۱.
- همو، «قتل الراشد بالله و مقبره او در اصفهان»، *وحید*، تهران، ۱۳۴۴ش، س ۲، شم ۵.
- ظهیرالدین نیشابوری، *تاریخ آل سلجوق (سلجوقنامه)*، به کوشش اسماعیل خان افشار، تهران، ۱۳۳۲ش.
- عزاوی، عباس، «اثری از ابن حسول در ارتباط با ترکها» (نک: هم، ابن حسول).
- عظیمی، محمد، *تاریخ عظیمی*، آنکارا، ۱۹۸۸م.
- عقیلی، سیف‌الدین، *آثار الوزراء*، به کوشش جلال‌الدین ارموی، تهران، ۱۳۶۴ش/۱۹۸۵م.
- علیاری، حسین، «نبرد ملازگرد»، نشریه *دانشکده ادبیات تبریز*، تبریز، ۱۳۴۵ش، س ۱۹، شم ۳.

- عوفی، محمد، *جامع الحکایات*، کتابخانه دانشگاه، شم F.Y.595
- همو، *لباب الالباب*، به کوشش ادوارد جی. براون و محمد قزوینی، لیدن، ۱۹۰۶م.
- غفاری قزوینی، قاضی احمد، *تاریخ جهان آرا*، تهران، ۱۳۴۳ش.
- فارسی، عبدالغافر، *سیاق تاریخ نیشابور*، به کوشش محمد کاظم محمودی، قم، ۱۴۰۳ق/۱۹۸۳م.
- فخر هروی، *تذکره روضة السلاطین*، به کوشش عباس خیامپور، تبریز، ۱۳۴۵ش.
- فخرالدین رازی، *جامع العلوم*، کتابخانه سلیمانیه ایاصوفیا، شم ۳۸۳۲.
- فخرالدین اسعد گرگانی، *ویس و رامین*، به کوشش مجتبی مینوی، تهران، ۱۳۳۸ش.
- قائم مقامی، جهانگیر، «توقیع و طغرا و تطور آنها در تداول دیوانی»، *بررسی‌های تاریخی*، تهران، ۱۳۴۹ش، س ۵، شم ۳.
- قزوینی، زکریا، *آثار البلاد و اخبار العباد*، ترجمه جهانگیر میرزا قاجار، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۷۳ش.
- قزوینی، یحیی، *لب التواریخ*، تهران، ۱۳۶۳ش.
- قلقشندی، *صبح الاعشی فی صناعات الانشاء*، قاهره، بی تا.
- قهرمانی، ابوالفتح، «سکه، نشان قومیت و آزادگی»، *هنر و مردم*، تهران، ۱۳۵۰ش، شم ۱۰۴.
- قوچانی، عبدالله، *تاریخ حکام نیشابور به استناد سکه‌ها* (پایان نامه چاپ نشده کارشناسی ارشد)، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۵ش.
- کاشانی، عبدالله، *زبدة التواریخ*، بخش فاطمیان و نزاریان، به کوشش محمد تقی دانش‌پژوه، تهران، ۱۳۶۶ش.
- کاشغری، محمود، *دیوان لغات الترك*، آنکارا، ۱۹۸۶م.
- همو، همان، استانبول، ۱۳۳۳ق.
- کانپوری، عبدالرزاق، *زندگانی خواجه نظام الملک*، ترجمه م. طباطبایی، تهران، ۱۳۵۰ش.
- کسایبی، نورالله، «اصفهان در روزگار آل بویه و سلجوقیان»، *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان*، اصفهان، ۱۳۷۶ش، شم ۴-۵.
- همو، مدارس نظامیه و تأثیرات علمی و اجتماعی آن، تهران، ۱۳۶۳ش.
- کسروی، احمد، *شهریاران گمنام*، تهران، ۱۹۷۶/۲۵۳۵م.
- کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی، *دیوان*، (از روی نسخه چاپ سنگی بمبئی، ۱۳۰۷ق)، تهران،

۱۳۷۶ش.

کیانی، محسن، *تاریخ خانقاه در ایران*، تهران، ۱۳۶۹ش.

گردیزی، عبدالحی، *زین الاخبار*، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۶۳ش.

مافروخی اصفهانی، مفضل، *کتاب محاسن اصفهان*، به کوشش جلال الدین تهرانی، تهران، ۱۳۱۲ش.

مجملة التوارخ و القصص، به کوشش محمدتقی بهار، تهران، ۱۳۱۸ش.

محمد بن منور میهنی، *اسرار التوحید*، به کوشش ذبیح‌الله صفا، تهران، ۱۳۵۴ش.

المختارات من الرسائل، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۵ش.

مدرسی طباطبایی، حسین، «دیوان مظالم»، *فرهنگ ایران زمین*، تهران، ۱۳۶۶ش، س ۲۷.

مرورودی، مبارکشاه، *تاریخ*، به کوشش ا. دنیسن راس، لندن، ۱۹۳۷م.

مروزی، طاهر، *ابواب فی الصین و التترک و الہند*، به کوشش فؤاد سزگین، فرانکفورت، ۱۹۹۳م.

همو، *طبایع الحیوان*، به کوشش مینورسکی، لندن، ۱۹۴۲م.

«مکاتب تاریخی» (منشوری است که سلطان سنجر به سلطان مسعود برادرزاده خود که از قبل پادشاه

عراق بوده و در باب عذر خواستن از مسترشد بالله خلیفه عباسی که در جنگ گرفتار دست سلطان

مسعود شده بود، نوشته است)، *ارمغان*، تهران، ۱۳۰۹ش، س ۱۱، شم ۱۰.

ملطیوی، مسافر، *انیس الخلوۃ و جلیس السلوۃ*، کتابخانه سلیمانیه ایاصوفیا، شم 1670.

منجم‌باشی، احمد، *جامع‌الدول*، *تاریخ سلجوقیان جلد اول*، خراسان، عراق، کرمان و سوریه،

به کوشش علی اونگول، ازمیر، ۲۰۰۰م.

همو، همان، *صحائف الاخبار*، استانبول، ۱۲۸۵ق.

منزوی، احمد، «*دادرسی در عهد سلجوقیان و خوارزمشاهیان*»، *بررسی‌های تاریخی*، تهران،

۱۳۵۵ش، س ۱۱، شم ۲

منہاج سراج، عثمان، *طبقات ناصری*، به کوشش عبدالحی حبیبی، کابل، ۱۹۴۹م.

همو، همان، تهران، ۱۳۶۲ش.

مهرآبادی، میترا، *تاریخ سلسله زیاری*، تهران، ۱۳۷۴ش.

مؤید ثابتی، علی، «سلطان آلپارسلان و جنگ ملازگرد»، *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی*

دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۴۷ش، س ۴.

همو، اسناد و نامه‌های تاریخی، از اول دوره‌های اسلامی تا اواخر عهد شاه اسماعیل صفوی، تهران،

۱۳۴۶ش.

همو، «نامه‌های تاریخی»، *ایران زمین*، تهران، ۱۳۳۶ش، س ۵.میرخواند، محمد، *روضه‌الصفاء*، تهران، ۱۳۳۹ش.میهنی، محمد، *دستور دبیری*، به کوشش علی رضوی بهابادی، یزد، ۱۳۷۵ش.ناجی معروف، «مدارس علمیه قبل از نظامیه»، ترجمه جمال‌الدین شیرازیان، *یادنامه ادیب نیشابوری*،

تهران، ۱۳۶۵ش.

ناصر خسرو، *سفرنامه*، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۷۵ش.نرشخی، محمد، *تاریخ بخارا*، به کوشش س. شفر، آمستردام، ۱۹۷۶م.نظام‌الملک طوسی، حسن، *سیاست‌نامه*، به کوشش عباس اقبال، تهران، ۱۳۶۹ش.نظامی عروضی، *چهار مقاله*، به کوشش محمد قزوینی، لیدن، ۱۹۱۰م.نفیسی، سعید، «اصفهان در زمان خواجه نظام‌الملک»، *باختر*، اصفهان، ۱۳۱۲ش، س ۱، شم ۱.همو، «شرح حال جمال‌الدین عبدالرزاق»، *ارمغان*، تهران، ۱۳۰۴ش، س ۶، شم ۲.همو، «مدرسه نظامیه بغداد»، *مهر*، تهران، ۱۳۱۳ش، س ۲، شم ۲.همایون فرخ، *رکن‌الدین، کتاب و کتابخانه‌های شاهنشاهی ایران: از صدر اسلام تا عصر کنون*، تهران،

۱۳۴۷ش.

هندوشاه نخجوانی، *تجارب‌السلف*، به کوشش عباس اقبال، تهران، ۱۳۵۷ش.هنر فر، لطف‌الله، «قدیمی‌ترین سردر تاریخی مسجد جامع اصفهان»، *هنر و مردم*، تهران، ۱۳۵۳ش.همو، *گنجینه آثار تاریخی اصفهان*، آثار باستانی و کتبه‌های تاریخی در استان اصفهان، اصفهان،

۱۳۴۴ش.

یاقوت حموی، *معجم‌البلدان*، به کوشش ف. ووستنفلد، لایپزیک، ۱۸۶۷م.Adaloğlu, H. Hüseyin, *Büyük Selçuklu Devleti ile Abbâsî Halifeliği Münasebetleri*, M.

Ü. Türkiyat Araştırmaları Enstitüsü Basılmamış Doktora Tezi, İstanbul 1996.

id, «İlk Selçuklu-Abbâsî İlişkileri», *Türkler*, IV, ed. H. C. Güzel-K. Çiçek-S. Koca, Ankara

2002.

Agajanov, S. G., *Oğuzlar*, tr. E. N. Necef-Ahmet Annaberdiyev, İstanbul 2002.id, *Der Staat der Seldschukiden und Mittelasiens im 11-12. Jahrhundert*, tr. Reinhold

Schletzer, Berlin, 1994.

id, *Oçerki istorii Oguzov I Turkmen IV-XIII vv.*, Aşhabad, 1969.

id, *Dimaşk Atabegliği* (Tog-Teginliler), İstanbul 1985.

id, «Selçuklu Devletinin Askari Teşkilatının Eyyubî Askari Teşkilatına Tesiri», *Bellekten*, 1990, vol.LIV.

id, *The Reign of Zangi*, Erzurum 1978.

Altan, E., «Haçlı Ordularının Anadolu'da Geçtiği Yollar», *Bellekten*, 2002, vol.LXV.

Andreasyan, H. D., «Türk Tarihine Ait Ermeni Kaynakları», *İstanbul Üniversitesi Edebiyat Fakültesi Tarih Dergisi*, (1949), vol. I.

Annaberdiyev, E.N.Necef-A., *Hazar Ötesi Türkmenleri*, İstanbul, 2003.

Arat, R. R., «Karluklar», *İslam Ansiklopedisi*, İstanbul, 1977, vol. VI.

Arslan, M., *Step İmparatorluklarında Sosyal ve Siyasî Yapı*, İstanbul, 1984.

Aslanapa, O., *Türk Cumhuriyetleri Mimarlık Abideleri*, Ankara, 1996.

Ateş, A., *İstanbul Kütüphanelerinde Farsça Manzum Eserler*, (Üniversite ve Nuruosmaniye Kütüphaneleri), İstanbul, 1968, vol. I.

Atsız, [H. Nihal], «Arslan Yabgu'nun Oğlunun Adı», *Selçuklu Araştırmaları Dergisi*, 1971, Vol. III.

Ayan, E., *Horasan ve Çevresindeki Oğuz Boyları*, İstanbul, 1998.

Banguoğlu, T., «Oğuzlar ve Oğuzeli Üzerine», *Türk Dili Araştırmaları Yıllığı*, 1959.

Barthold, v. v., «Ghuzz», *The Encyclopedia of Islam*, first edition, Leiden, 1979, vol. III.

id, *İslâm Medeniyeti Tarihi*, İzah ve düzeltmelerle yay. M. F. Köprülü, Ankara, 1963.

id, «Karluk», *The Encyclopaedia of Islam*, first edition, Leiden, 1979, vol. II.

id, «Kutadgu Bilig'in Zikrettiği Buğra Han Kimdir», *Türkiyat Mecmuas*, 1925, vol. I.

id, *Moğol İstilâsına Kadar Türkistan*, tr. Hazılayan Hakkı Dursun Yıldız, İstanbul, 1981.

id, «Orta Asya'da Moğol Fütuhâtına Kadar Hıristiyanlık», *Türkiye Mecmua*, 1925, vol. I.

id, *Orta Asya Türk Tarihi Hakkında Dersler*, tr. Kâzım Yaşar Koprıman-Afşar İsmail

Aka, Ankara, 1975.

id, «Toghuzghuz», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1986, vol. IV.

id, *Türkestan v epuhu mongolskogo mesestvia*, S. Petersburg, 1898.

Bayur, H., «Harizmşah Alaü'ddin Tekiş in Adi Hakkında», *Bellekten*, 1950, vol. XIV.

Bosworth, C. E., «Dailamis in Central Iran: The Kākāyids of Jibāl and Yazd», *Iran*, 1971, vol. VIII.

id, *The Ghaznavids: Their Empire in Afghanistan and Eastern Iran*, Edinburg, 1963.

id, *The History of the Saffarids of Sistan and the Malik of Nimruz*, California-New York, 1994.

id, «The Political and Dynastic History of Iranian World (A. D. 1000-1217)», *The Cambridge History of Iran*, ed. J. A. Boyle, Cambridge, 1968, vol. V.

Bowen, H., «Notes on Some Early Seljuqid Vizirs», tr. A. Toker, *BSOAS*, 1957, vol. XX.

Bretschneider, E., *Medieval Researches from Eastern Asiatic Sources*, London, 1910.

Brockelmann, C., *İslâm Ulusları ve Devletleri Tarihi*, tr. Neşet Çağatay, Ankara, 1992.

Brosset, M. F., *Gürcistan Tarihi, (En Eski Çağlardan 1212 Yılına Kadar)*, tr. H. D. Andreyan, yay, E. Merçil, Ankara, 2003.

Bulliet, R. N., «Medieval Nishapur: A Topographic and Demographic Reconstruction», *Studia Iranica*, 1976, vol. V (1).

id, «Nishapur», *Dictionary of the Middle Ages*, New York, 1989, vol. IX.

id, «Numismatic Evidence for the Relationship between Tughril Beg and Chaghri Beg», *Near Eastern Numismatics, Iconography, Epigraphy and History*, Studies of George C. Miles, ed. A. Kouymjian, Beirut, 1974.

id, *The Patricians of Nishapur, A Study in Medieval Islamic Social History*, Cambridge, 1972.

Busse, H., *Calif und Grosskönig Die Buyiden im Iraq*, Beirut, 1969.

Çaferoğlu, A., «İran ile Turan'ın paylaşılamadığı sırın'ı», *şarkiyat Mecmuası*, Ankara, 1972,

vol. VII.

id, «Caghrî-Beg», *The Encyclopediā of Islam*, New edition, Leiden, 1986, vol. II.

id, «Ghuzz», *The Encyclopediā of Islam*, New edition, Leiden, 1986, vol. II.

id, «İslâm Kaynaklarına Göre Malazgirt Savaşı», tr. Zeynep Korkmaz, *Türkiyat Mecmuası*, 1972, vol. XVII.

id, «Le Malik-nâmeh et l'histoire des Origines Seljukides», *Oriens*, 1949, vol. II (1).

id, «Les Hazars et la tigrâdes Seljûqides», *Journal Asiatique*, Paris, 1985, vol. CCLXXIII (1-2).

Çelik, A., «Fâtımî-Selçuklu Münasebetleri», *Türkler*, ed. H. C. Güzel-K. Çiçek-S. Koca, Ankara, 2002, vol. IV.

Centuries of Gold the Coinage of Medieval Islam, London, 1986, no. 164.

Cezar, M., *Anadolu Öncesi Türkler'de Şehir ve Mimarlık*, İstanbul, 1979.

Clauson, G., *An Etymological Dictionary of Pre-Thirteenth Century Turkish*, Oxford 1972.

Demirkent, I., «Malazgirt Savaşına Kadar Bizans'ın Askerî ve Siyasî Durumu», *İ. Ü. E. F. Tarih Dergisi*, 1981, vol. XXXIII.

id, *Urfâ Haçlı Kontluğu Tarihi (1098-1118)*, Ankara, 1990.

Divitçioğlu, S., *Oğuz'dan Selçuklu'ya*, (Boy, Kanci ve Devlet), İstanbul, 1994.

Doerfer, G., *Türkische und mongolische Elemente im Neupersischen, I-IV*, Wiesbaden, 1963-1975.

Donuk, A., *Eski Türk Devletlerinde İdarî-Askerî Unvan ve Terimler*, İstanbul, 1988.

Duman, M., *Evliya Çelebi Seyahatnamesine Göre XVII, Yüzyılda Ses Değişimleri*, Ankara, 1995.

Dunlop, D. M., *The History of the Jewish Khazars*, New York, 1967.

id, *Çin Tarihi*, Ankara, 1947.

Eğilmez, S., «Büyük Selçuklu Sultanı Alp Arslan'ın Kafkasya Politikası», *Türkler*, ed. H.

C. Güzel-K. Çiçek-S. Koca, Ankara, 2002, vol. IV.

Erdal, M., *Old Turkic World Formation: a Functional Approach to the Lexicon*, Wiesbaden, 1991.

Eren, H., *Türk Dilinin Etimolojik Sözlüğü*, Ankara, 1999.

Ergin, M., *Dede Korkut Kitabı*, Giriş-Metin-Faksimile, Ankara, 1989, vol. I, İndeks-Gramer, Ankara, 1963, vol. II.

id, *Türk Dili Bilgisi*, İstanbul, 1988.

Şeşen, R., « Alparslan'ın Hayatıyla İlgili Arapça Kaynaklar », *Türkiyat Mecmuası*, 1972, vol. XII.

Eski Oğuzca Sözlük. Bahşayiş Lügati, ed. Fikret Turan, İstanbul, 2001.

Fragner, B., *Geschichte der Stadt Hamadan und Umgebung in den ersten sechs Jahrhunderten nach der Hıgre*, Wien, 1972.

Franke, H., « Kitan ve Cürcenler: Mançurya Ormanlarının Sakinleri », tr. İsenbike Togan, *Erken İç Asya Tarihi*, İstanbul, 2000.

Gabain, A., *Eski Türkçenin Grameri*, tr. M. Akalın, Ankara, 1988.

Genç, S., *Fatımî-Abbâsî-Selçuklu Münasebetleri ve Besasirî İsyanı*, İzmir, 1995.

id, « Tuğrul Bey Zamanında Selçuklu Abbâsî İlişkileri », *Türkler*, ed. H. C. Güzel-K. Çiçek-S. Koca, Ankara, 2002, vol. IV.

Gibb, H. A. R., « Maverdi'nin Hilafet Teorisi », *İslâm Medeniyeti Üzerine Araştırmalar*, İstanbul, 1991.

Golden, P. B., *An Introduction to the History of the Turkic People*, Ethnogenesis and State-Formation in Medieval and Early Modern Eurasia and Middle East, tr. O. Karatay, Wiesbaden-Ankara, 1992.

Grousset, R., *Bozkır imparatorluğu. Attila-Cengiz Hân-Timur*, tr. R. Uzmen, İstanbul, 1993.

Gumilöv, L. N., *Hazar Çevresinde Bin Yıl, Etno-Tarih açısından Türk Halklarının ve*

Çevre Halkların şekillenişi Üzerine, tr. A. Batur, İstanbul, 2000.

id, *Eski Türkler*, tr. A. Batur, İstanbul, 1999.

Gümüs, N., «Büyük Selçuklu-Gürcü İlişkileri», *Türkler*, ed. H.C. Güzel-K. Çiçek-S. Koca, Ankara, 2002, vol. IV.

Güngör, H., «Seyyid Lokman ve Oğuznâmesi», *Türk Bodun Bilimi Araştırmaları*, Kayseri, 1998.

Halm, H., *Die Ausbreitung der şâfi'itischen Rechsschue von den Anfängen bis zum 8./14. Jahrhundert*, Wiesbaden, 1974.

Hasan, S. A., «Some Observations on Problems Concerning the Origin of the Saljuqids», *Islamic Culture*, 1965-1966, vol. XXXIX.

Hennequin, G., *Catalogue des Monnaies Musulmanes de la Bibliothèque Nationale, Asie Pré-Mongole Les Saljuqs et Leurs Successeurs*, Paris, 1985.

Hillenbrand, C., «The power struggle between the Saljuqs and the Isma'ilis of Alamut, 487-518/1094-1124: The Saljuq perspective», *Medieval Isma'ili History and Thought*, ed. F. Daftari, Cambridge, 1996.

Hocaniyazov, T., *Denejnoe obraşçeniye v gosudarstve Velikih Sel'dzukov, (Po Dannım Numizmatiki)*, Aşkabad, 1977.

Hodgson, M. G. S., *The Order of Assassins*, Gravenhange-Hague, 1955.

Honigmann, E., *Bizans Devletinin Doğu Sınırı*, tr. F. İşiltan, Ankara, 1970.

Horst, H., «Arabische Briefe der Horazmşahs an den Kalifenhof aus der Feder des Raşid ad-Din Watwät», *Zeitschrift der Deutschen Morgen ländischen Gesellschaft*, Lipzig/wiesbaden, 1966, vol. CXVI.

id, *Die Staatsverwaltung der Grosselğügen und Horazmşahs (1038-1231)*, Wiesbaden, 1964.

İbnfazlan, *Seyahtnâmesi*, tr. R. Şeşen, İstanbul, 1972.

İlgürel, M., «XVII. Yüzyıl Manisa şerriye Sicillerine Göre Subaşılık Müessesesi», *Türk*

Tarih Kongresi, Ankara, 1981, vol. II.

İlhan, S., *Malazgirt Meydan Muharebesi*, İstanbul, 1971.

Isparta, A., *Türk Edebiyatında Baznameler ve İndi'nin Baz-nemesi (Metin-Sözlük)*, Türkiyat Araştırmaları Enstitüsü Türk Dili ve Edebiyatı Ana Bilim Dalı Türk Dili Bilim Dalı, Basılmamış Yüksk Lisans Tezi, İstanbul, 2002.

Jirmunskiy, V. M., «Sir-Derya Boylarında Oğuzlar'a Dair İzler», *Belleten*, 1961, vol. XCIX.

Kafesoğlu, İ., «Doğu Anadolu'ya İlk Selçuklu Akını (1015-1021), ve Tarihi Ehemmiyeti», *Fuad Köprülü Armağanı*, İstanbul, 1953.

id, *Harezmşahlar Devleti Tarih (485-618/1092-1221)*, Ankara, 1992.

id, *Selçuk Ailesini Menşei Hakkında Düşünceler*, İstanbul, 1955.

id, «Selçuklular», *İslam Ansiklopedisi*, İstanbul, 1980, vol. X.

id, «Selçuk'un Oğulları ve Torunları», *Türkiyat Mecmuası*, İstanbul, 1958, vol. XIII.

id, *Sultan Melikşâh Devrinde Büyük Selçuklu İmparatorluğu*, İstanbul, 1953.

id, «Türkmen Adı, Manası, Mahiyeti», *Jean Dery Armağanı*, Ankara, 1958.

id, *Türk Millî Kültürü*, İstanbul, 2000.

Kayhan, H., *Irak Selçukluları (514-590/1120-1194)*, Konya, 2001.

Khodzhaniazov, T., *Katalog gosudavstva Velikikh Sel'dzhukov*, Ashkhabad, 1979.

Kitapçı, Z., *Abbasî Hilâfetinde Selçuklu Sultanları ve Türk Hatımları*, Konya, 1994.

Kliaštorny, S. G., «Kipchaki v runicheskikh pamiatnikakh», *Turcologica*, 1986.

id, «Kipsak es szir: a kipsakok ostörtenehez», *Keletkutatas*, 1986.

Köprülü, M. F., «Anadolu Selçukluları Tarihinin Yerli Kaynakları», *Belleten*, 1943, vol.

VII (27).

id, «Artuk Oğulları», *İslam Ansiklopedisi*, İstanbul, 1978, vol. I.

id, «Beyrak», *İslam Ansiklopedisi*, İstanbul, 1979, vol. II.

id, «Kştabiyat», *Belleten*, 1937, vol. I (1).

id, «Oğuz Etnolojisine Dair Tarihi Notlar», *Türkiyat Mecmuası*, 1925, vol. I.

id, «Türk-İslâm Feodalizmi», *Bellekten*, 1941, vol. V (19).

id, «Türk Moğol şamanizminin Tasavvufi İslâm Tarikâtları Üzerine Tesiri», tr. Ferhat Tamir, 1996, vol. I.

id, «Türk ve Moğol Sülalelerinde hanedan Âzasının İdamında Kan Dökme Memnuiyeti», *Türk uk Tarihi Dergisi*, 1944, vol. I.

Kortantamer, S., «Arap Kaynaklarında Selçuklular», *Tarih İncelemeleri Dergisi*, 1993, vol. VIII.

Koşay, H. Z., «Malazgirt'te Buluşanlar», *Türkiyat Mecmuası*, 1972, vol. XVII.

Kouymjian, D. K., «Maitar (Mekhithar) of Ani on the Rise of the Saljuqs», *Revue des Études Arméniennes*, 1969, vol. VI.

Köymen, M. A., *Büyük Selçuklu İmparatorluğu Tarihi, I*, Kuruluş Devri, Ankara, 1979.

id, *Büyük Selçuklu İmparatorluğu Tarihi, III*, Alp Arlan ve Zamanı, Ankara, 1992.

id, *Büyük Selçuklu İmparatorluğu Tarihi, V*, İkinci İmparatorluk Devri, Ankara, 1991.

id, «Büyük Selçuklu Veziri Nizamülmülk ve Tarihi Rolü», *Millî Kültür*, 1977, vol. I (5).

id, «Selçuklu Devri Kaynaklarına Dâir Araştırmalar II, Risâle-i Senceriyye», *Doğu Dilleri*, 1969, vol. I (3).

id, *Selçuklu Devri Türk Tarihi*, Ankara, 1989.

id, «Selçuklu Devri Türk Tarihi Araştırmaları I. Büyük Selçuklu İmparatoru Melikşah Devrine Dair Bir Eser Münasebetiyle», *Bellekten*, 1953, vol. XVII(68).

id, «Selçuklu Devri Türk Tarihi Araştırmaları II», *A. Ü. DTCF Tarih Araştırmaları Dergisi*, 1964, vol. II (2-3).

id, «Selçuklu Ordusu», *Bellekten*, 1988, vol. LII (202).

id, «Selçuklu Tarihinin Devriere Taksimi Meselesi», *A. Ü. DTCF Tarih Araştırmaları Dergisi*, 1964, vol. II (2-3).

id, «Sencer», *İslam Ansiklopedisi*, İstanbul, 1978, vol. X.

id, «Tuğrul Bey», *İslam Ansiklopedisi*, İstanbul, 1975, vol. XII (2).

id, *Tuğrul Bey ve Zamanı*, İstanbul, 1976.

Krawulsky, D., *Îrân-Das Reich der İl̄hâne: eine topographisch-historische Studie*, Wiesbaden, 1978.

Kurat, A. N., «Peçeneklere Dair Araştırmalar I», *Türkiyat Mecmuası*, 1935, vol. V.

Kürkçüoğlu, E., «Başlangıcından Malazgirt Savaşı'na Kadar Selçuklu-Bizans Münasebetleri», *Türkler*, ed. H. C. Güzel-K. Çiçek-S. Koca, Ankara, 2002, vol. IV.

Kurutaş, H., *XVI. Yüzyılda Bilinmeyen Mensur Bir Baz-name İncelemesi*, M.Ü. Türkiyat Araştırmaları Enstitüsü Türk Dili ve Edebiyatı Ana Bilim Dalı Türk Dili Bilim Dalı, Basılmamış Yüksek Lisans Tezi, İstanbul, 2002.

Lambton, A. K. S., «Atabetü'l-Ketebeye Göre Sancar İmparatorluğunun Yönetimi», tr. N. Kaymaz, *Belleten*, 1973, vol. XXXVII (145).

id, «Aspects of Saljûq-Ghuzz Settlement in Persia», *Islamic Civilisation (950-1050)*, ed. D. H. Richards, London, 1973.

id, «The Internal Structure of Saljuq Empire», *The Cambridge History of Iran*, ed. J. A. Boyle, Cambridge, 1968, vol. V.

Lane-Poole, S., *Catalogue of Oriental Coins in the British Museum*, Bologna, 1967, vol. III.

Laszlo, F., «Kağan ve Ailesi», tr. Ş. Baştav, *Türk Hukuk Tarihi Dergisi*, 1944, vol. I.

Mafizullah Kabir, *The Buwayhid Dynasty of Baghdad*, Kalkuta, 1964.

Makdisi, G., «The Marriage of Tughril Beg», *International Journal Middle East Studies*, 1970, vol. III (1).

Malazgirt Meydan Muharebesi, Askari Matbaa, İstanbul, 1936.

Mansurnoor, L. A., «Selçuklular'ın Altın Çağında Siyasi Kriz ve Müslüman Bürokratlar: Melikşah İktidarının Doğuşu», *Türkler*, ed. H. C. Güzel-K. Çiçek-S. Koca, Ankara, 2002, vol. IV.

Markwart, J., «Über das Volkstum der Komanen», *Osttürkischen Dialektstudien*, Berlin,

1914.

Merçil, E., «Emir Sav Tegin», *İ.Ü.E.F. Tarih Enstitüsü Dergisi*, 1975, vol. VI.

id, *Fars Atabegleri, Salgurlular*, Ankara, 1975.

id, «Gazneliler», *Türkler*, ed. H. C. Güzel-K. Çiçek-S. Koca, Ankara, 2002, vol. IV.

id, *Gazneliler Devleti Tarihi*, Ankara, 1989.

id, *Kirmân Selçukluları*, Ankara, 1989.

id, «Selçuklular'da Emir-i Dad Müessesesi», *Belleten*, 1995, vol. LIX(225).

Miles, G. C., «Another Kakwayhid Note», *The American Numismatic Society, Museum Notes*, 1972, no. 18.

id, «Tebrîz», *İslam Ansiklopedisi*, Istanbul, 1979, vol. XII (I).

Nadelyaev, V. M., and etal, *Drevneturkskiy Slovar'*, Moscow, 1969.

Németh, J., «Noms ethniques Turcs d'origine Totémistique», *Studia Turcica*, Budapest, 1971.

Nuhoğlu, G., «Gazneli Devlet Teşkilatı», *Türkler*, ed. H.C.Güzel-K. Çiçek-S. Koca, Ankara, 2002, vol. V.

Ögü, B., *İslâmiyetten Önce Türk Kültür Tarihi. Orta Asya Kaynak ve Buluntularına Göre*, Ankara, 1988.

id, *Türk Mitolojisi* (Kaynakları ve Açıklamaları ile Destanlar), Ankara, 1995, vol. II.

id, «Über die Alttürkischen schad (sü-baschi)-Würde», *Central Asiatic Journal*, 1963, vol. VIII (1).

id, «Über die Alttürkischen Yabgu-Würde», *Central Asiatic Journal*, 1968, vol. XIII (2).

Ögün-Bezer, G., «Harput'ta Bir Türkmen Beyliği: Çubukoğulları», *Süleyman Demirel Üniversitesi Fen-Edebiyat Fakültesi Sosyal Bilimler Dergisi*, 1995, vol. I.

«Oğuz Destanından Bir Parça», *Türk Tarih Arkeologya ve Etnografya Dergisi*, 1934, vol. II.

Öngül, A., «Emir Üner», *Prof. Dr. Hakkı Dursun Yıldız Armağanı*, Marmara Üniversitesi

Fen-Edebiyat Fakültesi Yayınları, İstanbul, 1995.

Orkun, H. N., *Oğuzlara Dair*, İstanbul, 1932.

Ostrogorsky, G., *Bizans Devleti Tarihi*, tr. F. Işıltan, İstanbul, 1981.

ozaydin, A., «Hârizm», *Türkiye Diyanet Vakfı İslam Ansiklopedisi*, İstanbul, 2002, vol.

XIV.

id, *Sultan Berkyaruk Devri Selçuklu Tarihi* (485-498/1092-1104), İstanbul, 2001.

id, *Sultan Muhammed Tapar Devri Selçuklu Tarihi* (498-511/1105-1118), Ankara, 1990.

Özergin, M. K., «Kimekler ve Kimek Devleti», *Atsız Armağanı*, İstanbul, 1976.

Özgüdenli, O. G., *Gâzân Hân ve Reformları* (694/1295-703/1294), İstanbul, 2000.

id, «İlhanlı Hükümdarı Ebu Sa'îd Han' a Atı Dört Yarlıgı», *Bellekten*, 2004.

id, «İran», *Türkiye Diyanet Vakfı İslam Ansiklopedisi*, İstanbul, 2000, vol. XXII.

id, «Selçuklu Hilâfet Münasebetlerinde Bir Dönüm Noktası: Hallfe el-Müstersid'in Katli Meselesi», *İ.Ü.E.F. Tarih Dergisi*, 2004.

id, «Selçuklu Paralarının Işığında Çağrı Bey'in Ölüm Tarihi Meselesi», *A. Ü. Dil ve Tarih-Coğrafya Fakültesi Tarih Bölümü Tarih Araştırmaları Dergisi*, 2004, vol. XXII (35).

id, *Sultan Sencer ve Kara-hıâylar-Katavân Savaşı* (536/1141), İstanbul, 1994.

id, «Ülüş Systeminden Merkezî Devlete: Selçuklu Devlet Talâkkisinin Teşekkülü (1038-1064)», *Türkler*, ed. H. C. Güzel-Kemal Çiçek-Salim Koca, *Yeni Türkiye Yayınları*, Ankara, 2002, vol. V.

id, «Yeni Paraların Işığında Kuruluş Devri Selçuklularında Hâkimiyet Münasebetleri Hakkında Bazı Düşünceler», *T.T.K. Bellekten*, 2002, vol. LXV (243).

Paul, J., «Karahanlılar», *Türkler*, IV, ed. H. Cc. Güzel-K. Çiçek-S. Koca, Ankara 2002.

Pelliot, P., «A propose des Comans», *Journal Asiatique*, Paris, 1920, vol. XV.

Pilyavskiy, V. I., «pamyatniki arhitekturi oazisa drevnigo merva», *Pamyatniki Arhitekturi Tuekmenistana*, ed. A. Karriyev, Leningrad, 1974.

Piyadeoğlu, C., «Büyük Selçuklu Devleti Emiri Atabeg Çavlı Sakavu», *İ. Ü. E. F. Tarih*

Dergisi, 2003, vol. XXXVIII.

Pritsak, O., «Der Untergang des Reiches des Oguzischen Yabgu», *Fuad Köprülü Armağanı*, İstanbul, 1953.

id «Karahanlılar», *İslam Ansiklopedisi*, İstanbul, 1977, vol. VI.

id, «Selçük Adının Menşesine Dair», *Belleten*, 1939, vol. II (10).

Reşideddin, *Oğuz Destant*, İstanbul, 1972.

Richter-Bernburg, L., «Amīr-Malik-Shāhānshāh: 'Adud ad-Daula's Titulature Re-examines», *Iran*, 1980, vol. XVIII.

Rippe, K., «Über den Sturz Nizām-ul-Mulks», *Köprülü Armağanı*, İstanbul, 1953.

Rosen, V. v., *Les Manuscrits Persans de l'Institut des Langues Orientales*, Amsterdam, 1971, vol. III.

Roux, Jean-Paul, *Türklerin ve Moğolların Eski Türkçe terc.* Aykut Kazancıgil, İstanbul 1994.

Rypka, J., «Poets and Prose Writes of the Late Saljuq and Mongol Periods», *The Cambridge History of Iran*, ed. J. a. Boyle Cambridge, 1968, vol. V.

Safa, O., «Büyük Selçuklular'da Devlet-toplum», *Türkler*, ed. H. C. Güzel-k. Çiçek-s. koca, Ankara, 2002, vol. V.

id, «Oğuz Boya ve 1040 Yilina Kadrki Yükselişi», *Türkler*, ed. H. C. Güzel-k. Çiçek-s. koca, Ankara, 2002, vol. IV.

şaik Gökyay, O., «Bir saltanat Düğünü», *Topkapı Sarayı Müzesi*, Yıllık, I, İstanbul, 1986.

Salman, H., *Karluklar*, İ. Ü. E. F. Basılmanış Dr. Tezi, İstanbul, 1973.

id, *Türgişler*, Ankara, 1998.

Savvidis, A. G. K., «Selçuklu Sultanı Alp Arslan ve Bizans», tr. E. Ozansay, *İ. Ü. E. F. Tarih Dergisi*, 1994, vol. XXXV.

sayan, Y., *Türkmenistan'daki Mimari Eserler* (XI-XVI. Yüzyıl).

şçerbak, A. M., «Arslan Kelimesinin Etimolojisine Dair», *Hsan Eren Armağanı*, Ankara,

2000.

Sevim, A., «Artukoğlu İlgazi», *Bellekten*, 1962, vol. XXV(104). XXV/104, (1962).

id, «İbnu'l-Aadım'in Zubdetu'l-Haleb min ta'rihi'l-Haleb Adlı Eserindeki Selçuklular ile İlgili Bilgiler», *Belgeler*, 2000, vol. XXI (25).

id, «Sultan Melikşah Devrinde Ahsa ve Bahreyn Karmatîleri'ne Karşı Selçuklu Seferi», *Bellekten*, 1960, vol. XXIV (94).

id, *Suriye ve Filistin Selçukluları Tarihi*, Ankara, 1989.

id, «Tug-Tegin», *İslam Ansiklopedisi*, İstanbul, 1979, vol. VIII.

id, «Tutuş'un Büyük Selçuklu Saltanatını Ele Geçirme Teşebbüsü (Kasım 1092-şubat 1095)», *Bellekten*, 1963, vol. XXVII (107).

id, *Ünlü Selçuklu Komutanları: Afişin, Atsız, Artuk ve Aksungur*, Ankara, 1990.

Sinor, D., «Oğuz Destanı Üzrinde Mülâhazalar», *Türk Dili ve Edebiyatı Dergisi*, 1950, vol. IV (1-2).

Soltanmuradov, G., «Merv'in Ortaçağ Kültür Hayatı», *Türkler*, ed. H.C. Güzel-K. Çiçek-S. Koca, Ankara, 2002, vol. VIII.

Sotheby's, Important Islamic Coins (10 April 1983), London, 1983.

Sotheby's, Ancient, Islamic, English and Foreign Coins, Banknotes and Bonds, (29 September 1988), London, 1988.

Sourdel, D., «Un trésor de dinars Gaznawides et Salguquides découvert en Afganistan», *Bulletin d'Etudes Orientales de l'Institut Français de Damas*, 1963-64, vol. XVIII.

Stephen Album, Specialist in Islamic and Indian Coins, 46, (June 1986), s. 3 nr. 84.

100 (Sep. 1993), no 22.

103, (January 1994), nr. 47.

105, (March 1994), nr. 33.

127, (July 1996), s. 2, nr. 34.

138, (August 1997), nr. 22.

- 146, (May 1998), nr. 32.
- 150, (Jan, 1999), s. 2 nr. 34.
- 151, (February 1999), s. 1 nr. 21.
- 49 (Feb. 1987), s. 3 nr. 60.
- 70, (November 1990), s. 2 nr. 20.
- 75, (May 1991), s. 2 nr. 66, nr. 81, (Nov. 1991), no. 46.
- 88, (July 1992), s. 1 nr. 25.
- 90, (September 1992), s. 1 nr. 44.
- 92 (Dec. 1992), s. 2 nr. 82.
- Sümer, F., *Oğuzlar*, İstanbul, 1972.
- id, *Oğuzlar (Türkmenler), Tarihleri-Boy Teşkilatı-Destanları*, İstanbul, 1992.
- id, «Selçuklu devrinde Türk Beyleri, II, Atsız», *Türk Dünyası Araştırmaları*, 1986, no. 44.
- id, and A. Sevim, *İslâm Kaynaklarına Göre Malazgirt Savaşı (Metinler ve Çevirileri)*, Ankara, 1988.
- Sylloge Numorum Arabicorum Tübingen*, Balh und die Landschaften am oberen Oxus, XIV c Hurâsân III, bearbeitet von Florian Schwarz, Ernst Wasmuth Verlag, Tübingen-Berlin, 2002.
- Tezcan, S., *Deda Korkut Oğuznameleri Üzerine Notlar*, İstanbul, 2001.
- Togan, A. Z. V., «Oğuzlar'ın Hristiyanlığı Meselesine Âid», *Türkiyat Mecmuası*, 1928, vol. II.
- id, *Umumî Türk Tarihine Giriş*, İstanbul, 1987.
- Toksoy, A., «Malazgirt Zaferinden Önce Anadolu'ya Yapılan Türk Akınları», *Türkler*, ed. H. C. Güzel-K. Çiçek-S. Koca, Ankara, 2002, vol. IV.
- Tolstov, S. P., «Goroda guzov (İstoriko etnograficheskie etiudy)», *Sovetskaya Arheologiya*, 1947, vol. III.
- Tufantoz, A., *Mervanoğulları (380-478/990-1085)*, M. Ü. Türkiyat Araştırmaları

Enstitüsü, Basılmamış Dr. Tezi, İstanbul, 1994.

Turan, O., *Selçuklular Tarihi ve Türk İslâm Medeniyeti*, İstanbul, 1996.

id, «Selçuk Türkiyesi'nde Faizle Para İkazına Dair Hukuki Bir Vesika», *Belleten*, 1952, vol. XVI (62).

id, *Selçuklular Zamanında Türkiye*, Siyasî Tarih, Alp Arslan'dan Osman Gazi'ye (1071-1318), İstanbul, 1996.

Türk Halkları Tarihine Giriş, Ankara, 2002.

id, «Orta Asya'da İslâmiyetin İlk Dönemleri ve Karahanlılar», tr. H. Berktaş, *Erken İç Asya Tarihi*, İstanbul, 2000.

id, «The Migrations of the Oğuz», *Archivum Ottomanicum*, 1972, vol. IV.

Türkeli, Ç., «Çin-Hun Evlilik İttifakları», *Türk Dünyası Araştırmaları*, 1990, no. 65.

Urfalı, M. *Vekayi-nâmesi (952-1136) ve Papaz Grigor'un Zeyli (1136-1162)*, tr. H. D. Andreasyan, Ankara, 1987.

Usta, A., «Moğol İstilası Dönemine Kadar Kıpçaklar ve Harezmşahlar Devleti», *Türkler*, 2004, vol. IV.

Uydu Y., M., «Hazar Hakanlığı», *Türkler*, ed. H. C. Güzel-K. Çiçek-S. Koca, Ankara, 2002.

Uyumaz, E., *Selçuklular Devrinde Askerî Teşkilât*, İstanbul, 1992.

Uzunçarşılı, İ. H., *Osmanlı Devleti Teşkilatına Medhal*, Ankara, 1988.

Vaczy, P., «Hunlar Avrupa'da», *Attila ve Hunları*, ed. Gy. Nemeth, tr. şerif Baştav, Ankara, 1962.

Vambery, A., *History of Bukhara*, Nendeln- Liechtenstein, 1979.

Werner, E., *Büyük Bir Devletin Doğuşu Osmanlılar*, tr. O.Esen-Y. Öner, İstanbul, 1986, vol. I.

Yaltkaya, M. ş., «Selçuklular Zamanında Mezâhib», *Türkiyat Mecmuası*, 1925, vol. I.

id, «Alp Arslan», *İslam Ansiklopedisi*, İstanbul, 1978, vol. I.

id, «Arslan şah», *İslam Ansiklopedisi*, İstanbul, 1978, vol. I.

id, *Türkiye Tarihi*, Selçuklu Devri I, Anadolunun Fethi, İstanbul, 1944.

Zahoder, B., «Selçuklu Devletinin Kuruluşu Sırasında Horâsân», tr. İ. Kaynak, *Bellekten*, 1955, vol. XIX (76).

Zambaur, E. v., *Die Münzprägungen des Islam*, Wiesbaden, 1968.

اسماعیلیان در ایران به روزگار سلاجقه

فرهاد دفتری

شروع تاریخ پریچ و تاب اسماعیلیان به قرون آغازین اسلام می‌رسد، یعنی آن زمانی که جوامع مختلف مسلمان به تعبیرهای متفاوت از اسلام می‌پرداختند و مواضع عقیدتی خویش را می‌پروردند. این پس از انقلاب عباسیان در ۱۳۲ق/۷۵۰م بود که تشیع امامی، یعنی میراث مشترک جوامع شیعی اثنی‌عشری و اسماعیلی، اهمیت و اعتلای خاص پیدا کرد. شیعیان امامیه که مانند دیگر جماعت‌های شیعی مذهب قائل به حقوق اهل بیت پیامبر(ص) در رهبری و پیشوایی امت اسلام بودند، مفهوم خاصی از مرجعیت دینی که مؤید به تأیید الهی بود پروردند و نیز سلسله‌ای از اعقاب امام علی بن ابی‌طالب(ع) را، که صاحب مرجعیت دینی مطلوب خود می‌دانستند، به عنوان رهبران روحانی یا امامان خویش برگزیدند و به پیروی از آنها برخاستند. این مفهوم شیعی از مرجعیت دینی که شیعیان امامی را از گروه‌های مسلمان دیگر جدا می‌ساخت، در قالب اصل اعتقادی شیعه به امامت تدوین یافت که بعداً نیز به عنوان اساسی‌ترین اصل در تعالیم مذهبی اسماعیلیان دوره‌های مختلف جای گرفت.

با رحلت امام جعفر صادق (ع) در ۴۸ق/۷۶۵م، شیعیان امامی پیرو آن حضرت به چند گروه تقسیم شدند، که از آن میان می‌توان دو گروه را به عنوان اسماعیلیان اولیه شناخت. این دو گروه که به امامت اسماعیل بن جعفر صادق یا فرزند وی محمد بن اسماعیل اعتقاد داشتند، پس از درگذشت امام صادق (ع) از دیگر شیعیان امامی جدا شدند و حیات مستقل خود را در کوفه و نواحی اطراف آنجا آغاز کردند.^۱

از تاریخ بعدی اسماعیلیان اولیه تا زمانی که جنبشی انقلابی بر ضد نظام مستقر، یعنی خلافت عباسیان، به صورت دعوتی از دیگر مسلمانان که آنرا دعوت هادیه می‌خواندند، به راه انداختند و اندکی پس از نیمه سده ۳ق/۹م در صحنه تاریخ اسلام ظاهر شدند، اطلاعات چندانی در دست نیست. در هر صورت تحقیقات جدید نشان می‌دهد که طی آن یک سده، که دوره ستر در تاریخ اسماعیلیان نخستین نام گرفته است، رهبرانی به‌طور محرمانه برای ایجاد یک نهضت واحد در میان اسماعیلیان اولیه فعالیت داشته‌اند. این رهبران افرادی از اعقاب اسماعیل بن جعفر صادق بودند که بعدها به عنوان امامان اسماعیلی در دوره ستر شناخته شدند.^۲ اسماعیلیه در طول تاریخ پرحادثه‌اشان دچار چندین شقاق بزرگ و کوچک شدند که عموماً بر گرد جانشینی بر حق و مشروع امام می‌چرخید. در سال ۲۸۶ق/۸۹۹م جنبش متحد و یکپارچه اسماعیلیه به سبب نخستین شقاق درباره مسأله امامت از هم گسیخت؛ دسته‌ای از اسماعیلیان وفادار به رهبری مرکزی که معتقد به تداوم امامت اسماعیلی بودند و بعدها مؤسس سلسله خلفای فاطمی و جانشینان او را به عنوان امامان خویش شناختند؛ و دسته دیگر قرمطیان که به تداوم در امامت اعتقاد نداشتند و محمد بن اسماعیل را به عنوان هفتمین و آخرین امام یعنی مهدی و قائم می‌شناختند.

تأسیس خلافت فاطمی در سال ۲۹۷ق/۹۰۹م در شمال افریقا پیروزی اسماعیلیان نخستین را در بر داشت؛ چه، سرانجام دعوت دینی - سیاسی اسماعیلیان به برقراری دولتی منجر شد که رئیس آن شخص امام اسماعیلی بود. استقرار خلافت فاطمیان هم موفقیتی بزرگ برای اسماعیلیان بود که اکنون برای اولین بار صاحب یک دولت مهم تحت رهبری امامشان می‌شدند، و هم برای دیگر شیعیان که طی فترتی طولانی از زمان علی بن ابی‌طالب (ع) تا آن موقع، شاهد رسیدن یک علوی از اهل بیت به مقام

رهبری یک دولت مهم اسلامی نبودند. امام اسماعیلی با به دست آوردن قدرت سیاسی، و سپس تبدیل دولت نوپای خود به یک امپراتوری وسیع و پررونق که مرکزش در شهر جدیدالتأسیس قاهره بود، با سیطرهٔ عباسیان، که امامان علوی را از حق مسلمشان یعنی رهبری امت اسلام محروم ساخته بودند، و نیز تعبیرهایی که اهل سنت از اسلام پرداخته بود، از دیدگاه تشیع به چالش پرداخت. اکنون مذهب اسماعیلی نیز جایگاه خود را در میان جوامع دینی که تحت حمایت دولت‌ها بودند و تعبیرهایی از آن خویش از اسلام داشتند، یافته بود. از این‌رو، خلیفه و امام اسماعیلی - فاطمی می‌توانست به عنوان سخنگوی اسلام شیعی عمل کند، همان‌گونه که خلیفهٔ عباسی سخنگوی اسلام اهل تسنن بود. موقعیت فاطمیان حتی پس از به قدرت رسیدن آل بویه شیعی مذهب در دههٔ ۳۲۰ق/۹۳۰م بدون تغییر ماند، نه فقط به خاطر آنکه بویه‌یان از تبار علوی نبودند و ادعای مرجعیت دینی نداشتند، بلکه به جهت آنکه اجازه دادند خلیفهٔ ناتوان عباسی اسماً به عنوان پیشوای اسلام سنی بر سر قدرت بماند. هنگامی که در نیمهٔ سدهٔ ۱۱ق/۱۱م سلجوقیان متعصب سنی جایگزین بویه‌یان شیعی شدند، و اربابان جدید خلفای عباسی گشتند، مقام خلیفهٔ عباسی در بغداد به عنوان رهبر اسمی اسلام سنی مذهبان نه تنها از نو تثبیت شد، بلکه تحکیم بیشتری نیز یافت.

دعوت اسماعیلیه از آغاز این نهضت انقلابی، در مناطق مختلف سرزمین‌های ایرانی اشاعه یافت. دعوت در بخش‌های مرکزی و شمال غربی ایران، یعنی منطقه‌ای که اعراب آنرا جبال می‌خواندند، اندکی پس از سال ۲۶۰ق/۸۷۴م آغاز شد. ری مدتی طولانی پایگاه دعوت اسماعیلی در ناحیهٔ جبال بود. در زمانی کوتاه، دعوت در قم و کاشان و همدان و دیگر شهرهای جبال گسترش یافت. ابوحاتم رازی (وفات: ۳۲۲ق/۹۳۴م)، پنجمین داعی ری، دعوت را به نحو چشمگیری در آذربایجان و ایالات مختلف دیلم، از جمله گیلان، طبرستان و گرگان اشاعه داد و نیز موفق شد چند تن از امرای دیلمی و همچنین حکمران ری، احمد بن علی، را به کیش اسماعیلی در آورد.^۳ دعوت اسماعیلی در آخرین دههٔ سدهٔ ۳ق/۹م رسماً در خراسان آغاز شد در آن منطقه، پایگاه دعوت ابتدا در نیشابور و سپس در مروالروید قرار داشت. داعی محمد بن احمد نسفی (وفات:

۳۳۲ق/۹۴۳م) که متکلمی دانشمند بود و نوعی از فلسفه نوافلاطونی را وارد اندیشه اسماعیلی کرد، پایگاه دعوت را به بخارا، پایتخت سامانیان، کشاند و از آنجا دعوت را در سراسر ماوراءالنهر گسترش داد.

خلفا و امامان فاطمی در امتداد دعاوی کلی و جهانی خود، با رسیدن به قدرت فعالیت‌های خود را در امور مربوط به دعوت اسماعیلی رها نساختند. آنان با این هدف که مرجعیت و اقتدار خود را بر همه امت اسلامی و حتی دیگر امت‌ها بگسترند، شبکه داعیان خود را، که از جانب آنها به عنوان مبلغان دینی - سیاسی در داخل و خارج قلمرو دولت فاطمی فعالیت می‌کردند، حفظ کردند. خلفای فاطمی و امامان اسماعیلی، به‌ویژه پس از آنکه مقر دولت فاطمی به مصر انتقال یافت، توجه خود را به امور دعوت و داعیان خویش معطوف داشتند. قاهره، پایتخت فاطمیان که به دست خود آنها به عنوان یک شهر سلطنتی بنیان گذاشته شده بود، از سال ۳۶۲ق/۹۷۳م پایگاه مرکزی سازمان دعوت اسماعیلی شد که به سرعت تحول پذیرفت و پیام‌های دینی - سیاسی خود را از طریق شبکه‌ای از داعیان که در داخل و خارج قلمرو فاطمیان فعالیت می‌کردند، منتشر کرد.

دعوت فاطمی در داخل امپراتوری فاطمیان علناً و آشکارا تبلیغ می‌شد، اما به استثنای شام که در آنجا شمار زیادی از اهل سنت و فرق شیعی در کنار یکدیگر وجود داشتند، موفقیت دعوت در قلمرو فاطمیان که از شمال افریقا تا فلسطین و بخشی از شام گسترده بود، هم بسیار محدود و هم ناپایدار بود. حتی در خود مصر، اسماعیلیان به صورت یک اقلیت باقی ماندند. اما در سرزمین‌های غیر فاطمی، که جزائر خوانده می‌شد، دعوت فاطمی به موفقیت مهم و پایدار دست یافت. بسیاری از این جزائر که از آسیای مرکزی تا یمن پراکنده بودند، از قبل با سنت‌های شیعی، از جمله کیش اسماعیلی، آشنایی کامل داشتند، و از این جهت، به دعوت داعیان عالم و چیره‌دست اسماعیلی پاسخ مثبت دادند.^۴

در زمان الحاکم بامرالله (۳۸۶-۴۱۱ق/۹۹۶-۱۰۲۱م)، دعوت فاطمی به‌طور منظم در مشرق، به‌ویژه در عراق و ایران تقویت شد. برجسته‌ترین داعی آن مناطق در آن زمان حمیدالدین کرمانی بود. فعالیت‌های وی و دیگر داعیان در عراق به‌خصوص

برای دعوت فاطمی نتایجی مسلم به بار آورد. با این‌همه در دوره خلافت طولانی المستنصر بالله (۴۲۷-۴۸۷ق/۱۰۳۶-۱۰۹۴م) بود که یک جنبش پویا و متحد اسماعیلی در جزائر و نیز ایران پا گرفت. قرمطیان که قبلاً در آسیای مرکزی و ایران موفقیت‌هایی چشمگیر به دست آورده بودند، تا این زمان یا از میان رفته بودند یا با فاطمیان بیعت کرده بودند. دعوت اسماعیلی حتی پس از آنکه سلجوقیان در سال ۴۴۷ق/۱۰۵۵م جای بویه‌یان را به عنوان اربابان جدید عباسیان گرفتند، با موفقیت در سرزمین‌های شرقی تبلیغ می‌شد. سلجوقیان که خود را قهرمانان جدید اسلام اهل سنت می‌دانستند، قصد داشتند فاطمیان را ریشه‌کن کنند. به‌رغم موضع شدیداً خصمانه سلجوقیان، داعیان اسماعیلی در نیمه قرن ۵ق/۱۱م توانسته بودند بسیاری از مردم را در عراق و نقاط مختلف ایران، به‌ویژه فارس، کرمان، اصفهان، ری و دیگر نواحی جبال، به کیش اسماعیلی درآورند. در فارس امر دعوت، تحت رهبری داعی المؤید فی‌الدین شیرازی شدت یافته بود. المؤید که برجسته‌ترین داعی دوره المستنصر بالله بود، توانست امیر بویه‌یی، ابوکالیجار مرزبان، (۴۱۵-۴۴۰ق/۱۰۲۴-۱۰۴۸م) و بسیاری از رجال دربار او و نیز عده زیادی از سربازان دیلمی را که در خدمت بویه‌یان بودند، به کیش اسماعیلی درآورد. وی سپس به مصر مهاجرت کرد و برای مدت ۲۰ سال تا اندکی پیش از مرگش در ۴۷۰ق/۱۰۷۸م منصب داعی‌الدعاة دعوت اسماعیلی را به عهده داشت. به دست آمدن سرگذشت‌نامه‌ای که المؤید از خود به جا گذاشته است، نقش اساسی این داعی را به عنوان واسطه‌ای میان فاطمیان و ارسلان بساسیری، سردار ترکی که برای مدتی کوتاه دعوت فاطمیان را در برابر سلاجقه رهبری می‌کرد، آشکار ساخته است.^۵ بساسیری که از شرایط آشوبناک سال‌های پایانی حکومت بویه‌یان، هنگامی که طغرل، امیر سلجوقی، به سرکوبی شورش در اردوی خود مشغول بود، استفاده کرد و چند شهر عراق را متصرف شد. در سال ۴۴۸ق/۱۰۵۷م بساسیری سلجوقیان را که سال پیش از آن به بغداد آمده بودند، به سختی شکست داد. در ذیقعدة ۴۵۰/دسامبر ۱۰۵۸، پیروزی‌های بساسیری با ورودش به بغداد به اوج خود رسید. وی بلافاصله دستور داد اذان به سبک شیعیان بگویند و خطبه به نام المستنصر بالله فاطمی بخوانند. القائم، خلیفه عباسی، به اسارت درآمد و این تنها یک سال بعد بود که سپاه طغرل

بساسیری را شکست دادند و او را سرانجام به قتل رساندند.

با وجود این، دعوت اسماعیلی در بسیاری از نواحی ایران که اینک جزء قلمرو سلاجقه شده بود، ادامه یافت، و حتی به بخش‌هایی از بدخشان و مناطق همجوار در آسیای مرکزی نیز رسید. البته دعوت اسماعیلی از زمان سقوط سامانیان در ۳۹۵ق/ ۱۰۰۵م، هنگامی که ترکان تازه روی کار آمده قراخانی و غزنوی سرزمین‌های سامانیان را میان خود قسمت می‌کردند، در مناطق شرقی سرزمین‌های ایران موفقیت فزاینده‌ای به دست آورده بود. چندان که در ۴۳۶ق/ ۱۰۴۴م بغراخان، یکی از امرای قراخانیه، فرمان به قتل عام کسانی داد که به دست داعیان فاطمی به کیش اسماعیلی گرویده بودند. دعوت اسماعیلی همچنین در قلمرو غربی قراخانیان، یعنی بخارا، سمرقند، فرغانه و نواحی دیگر ماوراءالنهر نیز موفقیت زیادی به دست آورده بود.^۶

دعوت اسماعیلی در دوره‌ی المستنصر بالله به اوج خود رسید، و تشکیلات پیچیده‌ی آنکه در زمان الحاکم بامرالله شکل قطعی پیدا کرده بود، اکنون در دوره‌ی طولانی امامت و خلافت المستنصر توسعه می‌یافت. یکی دیگر از بزرگ‌ترین داعیان این زمان ناصر خسرو بود. این داعی و متکلم و فیلسوف و جهانگرد و شاعر نقشی اساسی در ترویج کیش اسماعیلی در مناطق دورافتاده‌ی شرقی ایران، به خصوص بدخشان، داشت. ناصر خسرو در ۳۹۴ق/ ۱۰۰۴م در بلخ زاده شد و در جوانی در دستگاه غزنویان و جانشینان آنها یعنی سلجوقیان، مشاغل دولتی داشت. وی در حدود سال ۴۳۷ق/ ۱۰۴۵م به سبب تحول روحی شدیدی به کیش اسماعیلی گروید. ناصر خسرو سپس سفری ۷ ساله را آغاز کرد که داستان آن مشروحاً در سفرنامه‌اش آمده است. عاقبت در سال ۴۳۹ق/ ۱۰۴۷م، یعنی همان سالی که المؤید فی‌الدین شیرازی نیز به قاهره رفته بود، به پایتخت فاطمیان رسید. وی ۳ سال در قاهره ماند و به عنوان داعی در آنجا تعلیم یافت. ناصر خسرو در ۴۴۴ق/ ۱۰۵۲م به بلخ (اینک نزدیک مزارشریف در شمال افغانستان) بازگشت و در مقام داعی اسماعیلی، یا چنان که خود می‌گوید، حجت خراسان^۷، به تبلیغ مذهب اسماعیلی پرداخت و سپس در خراسان و نیز طبرستان به کوشش برای ترویج آن مذهب دست زد. پس از مدتی کوتاه، موفقیت‌های او دشمنی علمای سنی را که از پشتیبانی حکمرانان سلجوقی برخوردار بودند، برانگیخت.

از این رو، او را به بددینی و الحاد متهم و خانه‌اش را ویران کردند و مجبورش ساختند تا موطن خود را رها کند و به درهٔ دور افتادهٔ یمگان، در بدخشان، پناه برد.

یمگان، در وسط کوه‌های پامیر، در آن زمان جزء قلمرو یک امیر خودمختار اسماعیلی، به نام ابوالمعالی علی بن اسد، بود. دوران تبعید ناصر خسرو در یمگان در حدود سال ۴۵۲ق/۱۰۶۲م تا زمان مرگش در تاریخی نامعلوم پس از سال ۴۶۵ق/۱۰۷۲م ادامه یافت. ناصر خسرو در دوران تبعید دعوت اسماعیلی را در سراسر بدخشان (که اکنون به وسیلهٔ رود جیحون یا آمودریا میان افغانستان و تاجیکستان تقسیم شده است) رواج داد. در هر صورت اسماعیلیان بدخشان و جوامع منشعب از آنها که اکنون در هونزا و دیگر نواحی شمال پاکستان قرار دارند، ناصر خسرو را بنیان‌گذار جوامع خود می‌دانند و از او با احترام به نام پیر یا شاه سید ناصر یاد می‌کنند. ناصر خسرو که برخلاف دیگر داعیان اسماعیلی دورهٔ فاطمی تمام آثارش را به زبان فارسی نوشته است، بیشتر اشعار و نیز نوشته‌های کلامی - فلسفی خود را در یمگان پدید آورد.^۸

همان‌طور که قبلاً ذکر شد، در این دوره تغییراتی مهم در جغرافیای سیاسی دنیای ایرانی پدید آمده بود که سرآغاز آن به پیدایش گروه‌هایی که به طور عام خرمیه یا خرم‌دینیه نامیده می‌شدند، و نیز تعدادی از سلسله‌های ایرانی مانند صفاریان که سهمی مهم در زنده کردن احساسات ملی ایرانی داشتند، برمی‌گشت. در پی این جریانات، کشمکش‌های داخلی در غرب ایران و عراق به روزگار بویه‌پیمان، سقوط سامانیان و دیگر سلسله‌های بومی ایرانی در خوارزم، ماوراءالنهر، و خراسان تا دهه‌های اولیهٔ قرن ۵ق/۱۱م، به تدریج راه را برای روی کار آمدن تعدادی از سلسله‌های ترک در سرزمین‌های ایرانی گشود.

روند سلطهٔ ترکان بر این منطقه که با استقرار سلسله‌های غزنوی و قراخانیان آغاز شده بود، در دورهٔ سلجوقیان، که اصلاً از رؤسای طوایف ترکان غز (أغز غز) در دشت‌های آسیای مرکزی بودند، اهمیتی خاص یافت. هنگامی که در سال ۴۲۹ق/۱۰۳۸م طغرل، سرکردهٔ سلجوقیان، خود را در نیشابور سلطان خواند، دوران دیگری از سلطهٔ بیگانگان بر سرزمین‌های ایرانی آغاز شد.

استقرار حکومت ترکان بر سرزمین‌های ایرانی تا حدودی جلوی تجدید حیات

زبان فارسی و فرهنگ و احساسات ایرانی را گرفت. اما باید یادآور شد که فرایند احیای زبان فارسی و فرهنگ ایرانی دیگر برگشت‌ناپذیر شده بود. چه داعی و متکلم اسماعیلی، ناصر خسرو، همه آثار خود را به زبان فارسی تألیف می‌کرد. نظام‌الملک نیز، که ۳۰ سال وزیر مقتدر البارسلان (۴۵۵-۴۶۵ق/۱۰۶۳-۱۰۷۳م) و ملک‌شاه سلجوقی (۴۶۵-۴۸۵ق/۱۰۷۳-۱۰۹۲م)، بود، سیاست‌نامه خود را برای سلطان ملک‌شاه به فارسی نوشت. در واقع، خود سلجوقیان به‌زودی به مزیت‌های نظام‌کشورداری ایرانیان و سازمان متمرکز اداری آنها پی‌بردند. با این‌همه، سلجوقیان ترک و بیگانه بودند و حکومتشان به شدت مورد نفرت و بیزاری ایرانیان از طبقات مختلف بود. احساسات ضد ترک ایرانیان در نتیجه هرج و مرج و خساراتی که اینان در روستاها و شهرها پدید می‌آوردند، شدت گرفته بود؛ از سوی دیگر ترکان نیز با موفقیت سلجوقیان مدام از آسیای مرکزی به ایران کوچ می‌کردند. سلجوقیان با نظام اقطاع خود بر ظلم و بی‌عدالتی اجتماعی - اقتصادی ناشی از ساختار طبقات اجتماعی موجود در ایران افزودند. عدم فرمانبرداری قبایل ترک و رفتار خشن توده سربازان آنها در تمام دوران سلاطین بزرگ سلجوقی و حتی بعد از آن ادامه داشت^۱. به این ترتیب، زمینه به سرعت برای ظهور یک جنبش انقلابی ضد سلجوقی، که مقدر بود رهبری آنرا حسن صباح به عهده گیرد، آماده می‌شد.

اسماعیلیان ایرانی قلمرو سلجوقیان، تا حدود سال ۴۶۰ق/۱۰۶۷م، تحت رهبری داعی عبدالملک بن عطاش بودند که پایگاه مخفی او در اصفهان، پایتخت عمده سلجوقیان، قرار داشت. به نظر می‌آید که عبدالملک نخستین داعی ایرانی بود که جوامع مختلف اسماعیلی را در سرزمین‌های سلجوقیان در ایران، و احتمالاً در عراق، سازمان داد و تحت فرمان یک رهبری مرکزی درآورد. اما بخش‌هایی از بدخشان و مناطق همجوار در آسیای مرکزی تحت نظارت او نبود. در هر صورت این چهارچوب نهادی در روزگاران بعد به صورت اساسی حفظ شد و حسن صباح نیز به‌گونه‌ای مؤثر از آن استفاده کرد.

از آغاز زندگی حسن صباح آگاهی چندان نداریم. اسماعیلیان نزاری ایران وقایع‌نامه‌هایی در دوره الموت از تاریخشان تألیف کرده‌اند که در آنها جزئیات تاریخ

دولت و جامعه اسماعیلیه نزاری ایران را بر حسب فرمانروایی پیاپی خداوندان الموت به ثبت رسانده‌اند.^{۱۰} این سنت نزاری در تاریخ‌نگاری با اثری مشهور به سرگذشت سیدنا، که رویدادهای مهم دوران فرمانروایی حسن صباح را به عنوان نخستین خداوند الموت در بر داشته، آغاز شده بود. نسخه‌هایی از این کتاب، مانند دیگر تواریخ، در کتابخانه معروف الموت که حسن صباح بنیاد نهاد، و نیز در کتابخانه‌های دیگر قلعه‌های نزاری نگهداری می‌شد. آثار اندکی که به وسیله اسماعیلیان نزاری ایران در دوره الموت پدید آمده بود، در حملات مغولان و تخریب قلعه‌های اسماعیلی در ایران عمدتاً در سال ۶۵۴ق/۱۲۵۶م از میان رفت. اما سرگذشت سیدنا از جمله معدود آثار نزاری بود که به طرق مختلف برای مدتی باقی ماند و حداقل به دوره ایلخانیان رسید. عده‌ای از مورخان ایرانی دوره ایلخانی، به‌ویژه عطاملک جوینی (وفات: ۶۸۱ق/۱۲۸۳م)، خواجه رشیدالدین فضل‌الله (وفات: ۷۱۸ق/۱۳۱۸م) و ابوالقاسم عبدالله کاشانی (وفات: حدود ۷۳۸ق/۱۳۳۷م)، تعدادی از این آثار و به‌خصوص تواریخ نزاری را دیده و از آنها در تدوین آثار خود استفاده کردند. این تاریخ‌نگاران به تفصیل شرح‌هایی درباره دولت اسماعیلیان نزاری ایران در دوره الموت نوشتند که تقریباً یک قرن آغازین آن مصادف با حکومت سلاجقه بود. مورخان بعدی ایرانی، مانند حافظ ابرو (وفات: ۸۳۳ق/۱۴۳۰م) و میرخواند (وفات: ۹۰۳ق/۱۴۹۸م) که بخش‌هایی طولانی از تواریخ خود را به حسن صباح و جانشینان او در الموت اختصاص داده‌اند، شرح‌های خود را تقریباً به تمامی بر پایه نوشته‌های جوینی و رشیدالدین فضل‌الله قرار داده‌اند.

حسن صباح در اوسط دهه ۴۴۰ق/۱۰۵۰م در شهر قم، در یک خانواده شیعی امامی، به دنیا آمد.^{۱۱} پدرش، که علی بن محمد صباح حمیری نام داشت، از اهالی کوفه بود و ادعا می‌کرد اصل نسبش حمیری یمنی است که از کوفه به قم مهاجرت کرده بود. خانواده صباح بعدها به شهر ری که یکی دیگر از مراکز مهم تعلیم و تعلم شیعی در ایران بود، نقل مکان کردند. حسن در آنجا تعلیمات اولیه دینی را در مذهب شیعه اثنی‌عشری کسب کرد. در ری، که از قرن ۳ق/۹م مرکز دعوت اسماعیلی در جبال بود، اندکی پس از ۱۷ سالگی به دست داعی امیره ضراب با تعلیم اسماعیلی آشنایی یافت. حسن پس از آنکه تعلیمات بیشتری درباره اصول عقاید اسماعیلیه آموخت، به

مذهب اسماعیلی گروید و نزد مؤمن، یکی از داعیان ری، با امام اسماعیلی زمان که در آن هنگام المستنصر بالله بود، رسم بیعت به جای آورد. اندک زمانی بعد، یعنی در ۴۶۴ق/۱۰۷۲م، حسن نوکیش به ابن عطاش که در آن موقع در ری بود، معرفی شد. ابن عطاش حسن را تأیید کرد و از قرار معلوم استعداد و کفایت او را دریافت و مقامی در سازمان دعوت به او داد. در همان حال ابن عطاش حسن را بر آن داشت که برای پیشبرد تحصیلات اسماعیلی خود به قاهره رود، همچنان که سه دهه قبل از آن نیز ناصر خسرو به چنین سفری رفته بود. اما تا حسن عازم سفر به پایگاه مرکزی دعوت اسماعیلیه شود، هنوز چند سالی می بایست بگذرد.

به هر حال، در سال ۴۶۷ق/۱۰۷۴م، حسن صباح همراه ابن عطاش به پایگاه دعوت در ایران یعنی اصفهان، رفت. دو سال بعد، یعنی در ۴۶۹ق/۱۰۷۶م، هنگامی که المؤید فی الدین شیرازی هنوز داعی الدعاة بود، عازم قاهره، پایتخت فاطمیان، شد. وی سرانجام در ۴۷۱ق/۱۰۷۸م به قاهره رسید: درست در همان سالی که فاطمیان شام را از دست دادند و تاج الدوله تثنش موفق شد امارتی سلجوقی در آنجا تأسیس کند. حسن حدود سه سال در مصر ماند، در حالی که بدرالجمالی وزیر قدرتمند و امیرالجيوش فاطمی، اکنون به عنوان داعی الدعاة جانشین المؤید فی الدین شیرازی هم شده بود. درباره کارها و تجربه های حسن در مصر دقیقاً اطلاعاتی در دست نیست، اما این مسلم است که او در آنجا با بدرالجمالی درگیری پیدا کرد. در هر صورت، حسن در اوضاع و احوالی نامعلوم به فرمان بدرالجمالی از مصر بیرون رانده شد و سرانجام در ۴۷۳ق/۱۰۸۱م به اصفهان بازگشت.

در دهه ۴۶۰ق/۱۰۷۰م، هنگامی که دولت فاطمی شاهد بحران های سیاسی، اقتصادی و نظامی بی شمار بود، گویا اسماعیلیان ایران دریافتند که اقبال فاطمیان رو به زوال گذاشته است. با آنکه بعداً، در دهه های واپسین خلافت المستنصر بالله، بدرالجمالی آرامش و رونق نسبی را به مصر فاطمی باز آورد، از این پس قدرت فاطمیان آشکارا تحت الشعاع قدرت سلجوقیان، که اینک استیلای خود را بر سراسر خاور نزدیک گسترده بودند، قرار داشت و این مایه یأس کلی جوامع شیعی مختلف در آنجا شده بود. حسن صباح تیزهوش موقعیت دشوار خلیفه فاطمی را از نزدیک در

قاهره دیده بود و در آنجا این فرصت را داشت که وضعیت حکومت فاطمی را ارزیابی کند و دریابد که اسماعیلیان ایران دیگر نمی‌توانند انتظار دریافت کمک و حمایتی مؤثر از سوی دولت فاطمی در مبارزه‌شان علیه سلجوقیان داشته باشند. با شناخت این واقعیت‌ها بود که حسن صباح سرانجام نقشه‌های عملیاتی مستقلی علیه سلاجقه، که قدرت نظامی عمده ایران بودند، طرح‌ریزی کرد.

در ایران، حسن در پایگاه دعوت در اصفهان نماند، بلکه طبق برنامه‌ای، طی ۹ سال بعد، به یک رشته مسافرت‌ها به نقاط مختلف ایران در خدمت دعوت اسماعیلی دست زد. بدون تردید در همین دوره بود که حسن اندیشه‌ها و راهکارهای انقلابی خود را سامان داد، و نیز قدرت نظامی سلجوقیان را در نقاط مختلف ایران ارزیابی کرد. تا حدود سال ۴۸۰ق/۱۰۸۷م، حسن صباح توجه خود را به ناحیه کلی دیلم، در شمال ایران معطوف کرد، زیرا آن منطقه از مراکز قدرت سلاجقه در مرکز و غرب کشور به دور بود و افزون بر آن پناهگاه امنی برای علویان و شیعیان به شمار می‌آمد. شیعیان زیدی در قسمت‌های مختلف دیلم مانند طبرستان تحت رهبری سلسله‌هایی از امامان و داعیان علوی استیلا یافته بودند و دعوت اسماعیلیه نیز در آنجا با اقبال روبه‌رو شده بود. در هر صورت، حسن در آن زمان خود را آماده شورش علیه سلجوقیان می‌کرد و برای آن منظور در پی یافتن محلی مناسب برای استقرار پایگاه خود بود. در آن موقع دعوت اسماعیلیه در ایران هنوز تحت رهبری کلی عبدالملک بن عطاش بود، اما چنین به نظر می‌رسد که حسن اکنون خطمشی و سیاست مستقلی از او، و نیز از دستگاه دعوت فاطمی در پیش گرفته بود. تا حوالی سال ۴۸۰ق/۱۰۸۷م حسن قلعه الموت واقع در ناحیه رودبار در ایالت دیلم را که بر صخره‌ای بلند در سلسله جبال مرکزی البرز قرار داشت، به عنوان محل پایگاه خود انتخاب کرد. الموت در این هنگام در تصرف شخصی به نام مهدی علوی بود که از جانب سلطان سلجوقی قلعه و نواحی اطرافش را در اختیار داشت.

حسن صباح برای گرفتن الموت نقشه‌ای دقیق طرح کرد. وی که با گذشت زمان داعی دیلم شده بود، اینک کار دعوت را در شمال ایران شدت بخشید؛ عده‌ای از داعیان تابع خود را به نواحی اطراف الموت فرستاد تا ساکنان آنجا را به کیش اسماعیلی در

آوردند. فعالیت‌های حسن به‌زودی به اطلاع خواجه نظام‌الملک وزیر قدرتمند سلاطین سلجوقی رسید، اما کوشش‌های خواجه برای دستگیری حسن به‌جایی نرسید و حسن عاقبت به رودبار آمد. در عصر چهارشنبه ۶ رجب ۴۸۳/۴ سپتامبر ۱۰۹۰، حسن صباح مخفیانه به قلعه الموت درآمد. وی تا مدتی در جامعه یک معلم درآمد و بر خود نام دهخدا گذاشت و به کودکان محافظان قلعه درس می‌داد و ضمناً مردان خویش را به داخل قلعه می‌آورد. چون پیروانش در داخل و پیرامون الموت استقرار یافتند؛ سرانجام حسن که اکثر محافظان قلعه را نیز به کیش اسماعیلی درآورده بود، هویت خود را آشکار ساخت. مهدی علوی که دریافته بود دیگر جایی برای او در الموت نیست، موافقت کرد که قلعه را به آرامش به حسن تسلیم کند، و این در اواخر پاییز سال ۴۸۳ق/۱۰۹۰م بود.

تسخیر قلعه الموت فعالیت‌های اسماعیلیان ایران را که تا آن زمان در اختفاء عمل می‌کردند، وارد مرحله‌ای جدید کرد. این صلابت قیام اسماعیلی ایران علیه سلاجقه بود، و همچنین آغاز تأسیس واقعی یک دولت مستقل اسماعیلی نزاری. مسلم است که قاهره در شروع این مرحله انقلابی در ایران نقشی نداشت و مدرکی دال بر آنکه حسن صباح در این باره از بدرالجمالی دستور گرفته باشد نیست. در واقع منابع موجود، چنان‌که قبلاً نیز ذکر کردیم، خبر از اختلاف جدی میان این دو نفر، از روزگار دیدار حسن از مصر، می‌دهند. چنین می‌نماید که حسن صباح مجموعه‌ای از انگیزه‌های دینی و سیاسی برای قیام خود علیه سلاجقه داشته است. بدیهی است که او به عنوان یک شیعه اسماعیلی نمی‌توانست سیاست‌های ضد شیعی سلجوقیان را، که سوگند خورده بودند دولت اسماعیلی فاطمیان را بر اندازند، تحمل کند. انگیزه کمتر نمایان، ولی دارای همان میزان اهمیت، در قیام حسن صباح احساسات ملی ایرانی بود. حمایتی که ایرانیان در آغاز این قیام از خود نشان دادند، چنین انگیزه‌ای را توجیه می‌کند. ترکان سلجوقی در ایران بیگانه بودند، و حکومتشان به شدت مورد نفرت و انزجار ایرانیان، از هر طبقه و صنف اجتماعی، بود. هرج و مرج و چپاولگری‌هایی که ترکان و سپاهیان متمرّد آنها در شهرها و روستاها به راه انداخته بودند، هرچه بیشتر بر شدت احساسات ضد سلجوقی مردم می‌افزود. حسن صباح خود از ترکان سلجوقی و سلطه

خارجی آنها خشمگین و ناراضی بود. او سلطان سلجوقی را ترکی ابله می‌دانست^{۱۲}، و ترکان را از جنیان برمی‌شمرد، نه انسان و ذریهٔ آدم^{۱۳}. در واقع حسن برای ریشه‌کن کردن حکومت سلاجقه، خویشان را وقف این کار و سازمان دادن اسماعیلیان ایران به صورت یک نیروی انقلابی کرد. از این‌رو اسماعیلیان ایران با پیشینه‌های مختلف اجتماعی، چنان‌که بایستهٔ یک جنبش انقلابی بود، یکدیگر را رفیق خطاب می‌کردند. لازم به ذکر است که حسن صباح، به‌رغم تقوا و دین‌داری شدید اسلامی خود، از همان آغاز زبان فارسی را به عنوان زبان دینی اسماعیلیان ایران جایگزین زبان عربی کرد. در واقع نخستین بار بود که یک جامعهٔ نسبتاً بزرگ مسلمان زبان فارسی را زبان دینی خود قرار می‌داد. به همین سبب آثار اسماعیلیان نزاری فارسی زبان ایران و افغانستان و آسیای مرکزی در دورهٔ الموت و روزگاران بعد، همه به زبان فارسی نوشته شد. قسمتی مهم از این ادبیات را اسماعیلیان نزاری بدخشان — که اکنون میان تاجیکستان و افغانستان تقسیم شده است — نگهداری کرده‌اند.

البته ناراضی‌های اقتصادی نیز در موفقیت اولیهٔ حسن صباح تأثیر داشت: روستائیان، کوه‌نشینان فاقد زمین، صنعتگران و پیشه‌وران که نمایندهٔ طبقات محروم در قلمرو سلاجقه بودند، در دیلم و مناطق دیگر، قربانی حکومت جابرانهٔ امیران اقطاع‌دار سلجوقی بودند که ادارهٔ امور آن مناطق را در دست داشتند. این امیران بر آنهایی که زمین‌ها را کشت می‌کردند، یا در قلمرو حکومت آنها قرار داشتند، مالیات می‌بستند، و از رعایای آنجا سپاه محلی برای کمک به سلطان تشکیل می‌دادند. امیران سلجوقی اغلب حق کامل حکمرانی بر نواحی خود داشتند و ادارهٔ همهٔ امور در دست آنها بود. رسم اقطاع، به هر نیت و غرضی که بنیاد شده بود، عملاً به انقیاد روستائیان ایرانی به دست ترکان اجنبی می‌انجامید. همچنین اصناف مختلفی از مردم شهری، همچون پیشه‌وران، صنعتکاران و طبقات محروم و دون‌پایهٔ جامعه، از نظام اجتماعی سلجوقیان و مالیات‌های سنگین ناراضی بودند.

هیچ‌گونه اطلاعات دقیقی از نظام مالیاتی و مقدار دیون و وجوه دینی در داخل سرزمین‌های اسماعیلی در دست نیست. اما این اندازه می‌دانیم که غنائمی که در لشکرکشی‌های اسماعیلی به دست می‌آمد به تساوی میان همهٔ اسماعیلیان تقسیم

می‌شد؛ اسماعیلیان نیز مشارکت خود را در برنامه‌های دسته‌جمعی، مانند اصلاح شبکه‌های آبیاری، یا ساختن قلعه‌ها، از جمله امور و فعالیت‌هایی برمی‌شمردند که به سود تمامی جامعه بود. از سوی دیگر تمایزات طبقاتی، به صورتی که در قلمرو سلجوقیان پدید آمده بود، در میان اسماعیلیان که یکدیگر را رفیق می‌خواندند، وجود نداشت. هر شخص با کفایتی می‌توانست به مقام رهبری، حکمرانی یک قلعه یا داعی مسئول یک ناحیه، ارتقا یابد. کیا بزرگ امید، جانشین حسن صباح در الموت، و بسیاری دیگر از شخصیت‌های برجسته نهضت اسماعیلی ایران، از خانواده‌های متوسطی برآمده بودند. زندگی زاهدمنشانه حسن صباح، الگوی دیگر رهبران و پیشوایان اسماعیلی بود، و آنها از هیچ‌یک از امتیازات خاصی که امرای سلجوقی از آن برخوردار بودند، بهره‌مند نبودند. چنین به نظر می‌رسد که ثروت در سرزمین‌های اسماعیلی عادلانه‌تر از قلمروهای سلجوقی توزیع شده بود. گذشته از این، سرزمین‌های اسماعیلی تحت حکومت ترکان اجنبی نبود. همه این عوامل در پیروزی و محبوبیت اولیه قیام اسماعیلیان ایران که حامیان آن در آغاز در نواحی روستایی متمرکز بودند، تأثیر داشت. همچنین در شهرها و نواحی روستایی، کسانی که لزوماً اسماعیلی نبودند ولی به علت نارضایتی‌های مختلف سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، مخالف حکومت سلاجقه بودند، از اسماعیلیان حمایت می‌کردند. در واقع، بدون پشتیبانی وسیع غیر اسماعیلیان، شاید اسماعیلیان ایران نمی‌توانستند به ستیز خود علیه سلجوقیان برای مدت طولانی ادامه دهند.

حسن صباح، پس از آنکه در الموت استقرار یافت، به اصلاح استحکامات قلعه و انبار آذوقه و تسهیلات مورد نیاز پرداخت، تا آنجا را به صورت دژی تسخیرناپذیر درآورد. الموت چنان تجهیز شده بود که بتواند در برابر محاصره‌های طولانی مقاومت کند.^{۱۴} وی سپس دامنه نفوذ خود را در منطقه گسترش داد. بسیاری از اهالی آنجا را به کیش اسماعیلی درآورد و قلعه‌های متعدد در ناحیه رودبار و اطراف آن بر گرفت. حسن هر جا که می‌توانست چنین قلعه‌هایی را به دست می‌آورد، و هر کجا کوه یا صخره‌ای مناسب می‌یافت، قلعه‌ای برقرار آن می‌ساخت. این راه کار یادآور مشی بابک خرمی (مقتول: ۲۲۳ق/۸۳۸م) است که از پایگاه خود در قلعه بزد و دیگر قلاع دسترس‌ناپذیر کوهستانی آذربایجان قیام خرمیه را به راه انداخت. در هر صورت، پیام

دینی - سیاسی حسن در میان دیلمیان رودبار و پیرامون آنکه اغلب روستانشین و کوهنشین بودند و از قبل هم با کیش اسماعیلی و دیگر صور مذهب شیعه آشنایی داشتند، قبول عام یافت. شواهدی در دست است که نشان می‌دهد حسن صباح بازماندگان خرمیان قبلی آذربایجان را نیز، که برای نشان دادن احساسات ایرانی خود اینک خویشان را «پارسیان» می‌نامیدند، به پیام و دعوت خود جذب کرد.^{۱۵} دیری نگذشت که پایگاه حسن مورد هجوم نزدیک‌ترین امیر سلجوقی، یورنتاش، که نواحی الموت اقطاع او بود، قرار گرفت. یورنتاش با لشکریان خود پیوسته به دامنه الموت حمله می‌برد، و اسماعیلیان آن نواحی را قتل عام می‌کرد. چون ذخایر آذوقه و دیگر ملزومات هنوز به حد کافی در قلعه وجود نداشت، ساکنانش سخت به اضطراب افتادند و بر آن شدند که شاید قلعه را رها سازند، اما حسن آنها را به ماندن و مقاومت تشویق کرد و مدعی شد که از جانب المستنصر بالله پیامی بدو رسیده است که اگر مقاومت کنند اقبال و سعادت به آنها روی خواهد آورد، و به این جهت از آن پس الموت را «بلدة الاقبال» نامیدند. در هر صورت از این زمان به بعد، اسماعیلیان ایران به یک رشته طولانی از برخوردهای نظامی با سلاجقه کشیده شدند.^{۱۶}

در سال ۴۸۴ق/۱۰۹۱م، حسن صباح داعی حسین قائنی، یکی از داعیان با کفایتی را که در تسخیر الموت نقش مؤثری داشت، به زادگاهش قهستان (کوهستان) واقع در جنوب شرقی خراسان فرستاد تا مردم آنجا را برای پشتیبانی تجهیز کند. مردم قهستان که در آن زمان از حکومت ظالمانه یک امیر سلجوقی سخت ناراضی بودند، تقریباً بلافاصله و به صورت گسترده بدو پیوستند. آنها دست به یک قیام عمومی علیه سلاجقه زدند و طبس، قائن، زوزن و تون را گرفتند. بدین ترتیب قهستان، بعد از رودبار دیلم، به یکی دیگر از سرزمین‌های عمده برای فعالیت‌های اسماعیلیان ایران تبدیل شد که به وسیله یک رهبر محلی که از الموت منصوب می‌گشت و به محتشم معروف بود، اداره می‌گشت. حسن صباح اکنون در دو منطقه رودبار و قهستان در مرکز قلمرو سلجوقیان یک دولت خودمختار اسماعیلی تشکیل داده بود و اسماعیلیان ایران با به دست آوردن استقلال محلی عملاً با سلطه سلاجقه به مبارزه برخاسته بودند.^{۱۷}

در اوایل سال ۴۸۵ق/۱۰۹۲م، سلطان ملکشاه که دریافته بود نیروهای محلی سلجوقی

نمی‌توانند جلوی خطر روزافزون اسماعیلیان را بگیرند، به توصیه نظام‌الملک، بر آن شد تا لشکریانی به جنگ اسماعیلیان رودبار و قهستان گسیل دارد. اما این عملیات نظامی به علت قتل خواجه نظام‌الملک در رمضان این سال و به دنبال آن مرگ سلطان ملکشاه ناتمام ماند. لشکریان سلجوقی که الموت و تعدادی از قلعه‌های اسماعیلی در قهستان را محاصره کرده بودند، با شنیدن خبر مرگ سلطان دست از محاصره کشیدند و پراکنده شدند، چه، سپاهیان سلجوقی، بنا بر سنت، تابع و فرمانبردار شخص سلطان بودند، نه دولت او.

با مرگ ملکشاه امپراتوری سلجوقی گرفتار جنگ داخلی و اختلافات سلسله‌ای شد که ۱۰ سال طول کشید. پسران ملکشاه بر سر جانشینی او به جان هم افتادند. امیران سلجوقی نیز گاهی از این پسر و گاهی از پسری دیگر اطاعت می‌کردند و بدین ترتیب بر آشفتگی و هرج و مرج داخلی سلطنت سلاجقه می‌افزودند. در چنین اوضاع و احوالی بود که برکیارق، پسر ارشد ملکشاه و بزرگ‌ترین مدعی سلطنت سلجوقی، در ری بر تخت سلطنت نشست. اما برکیارق (۴۸۷-۴۹۸ق/۱۰۹۴-۱۱۰۵م) مجبور بود بیشتر نیروی خود را صرف جنگ با خویشاوندان خود، به خصوص برادر ناتنی‌اش محمد تپر، کند که سخت از جانب برادر تنی خود سنجر، که از سال ۴۹۰ق/۱۰۹۷م به این سو حکمرانی خراسان را داشت، حمایت می‌شد. تنها بعد از مرگ برکیارق در ۴۹۷ق/۱۱۰۵م صلح و آرامش به قلمرو سلاجقه بازگشت، و در آن هنگام محمد تپر سلطان بلامنازع دولت سلجوقی شد در حالی که برادرش سنجر به عنوان نایب‌السلطنه او در خراسان و دیگر نواحی شرقی، در بلخ باقی ماند.

حسن صباح در این دوره فرصت مناسبی را که برای تحکیم و گسترش قدرت خود لازم داشت، به دست آورد. اکنون اسماعیلیان بر قلعه‌های مهم دیگری در بخش‌های خارج از مناطق دیلم و قهستان مستولی شده و فعالیت‌های خود را از رودبار به بخش‌های شرقی سلسله جبال البرز گسترده و قلعه‌های متعددی در نزدیکی دامغان تصاحب کرده بودند، که از آن میان می‌توان قلعه گردکوه را نام برد، که از نظر سوق‌الجیشی بسیار مهم بود و بر صخره کوه بلندی در راه اصلی میان ایران غربی و خراسان قرار داشت. رئیس مؤیدالدین مظفر بن احمد مستوفی که با امرای سلجوقی در

اصفهان ارتباط نزدیک داشت و مخفیانه توسط عبدالملک بن عطاش به کیش اسماعیلی درآمده بود، امیر سلجوقی مافوق خود، امیر داد حبشی، را تشویق کرد که قلعه گردکوه را، که قبلاً دژ گنبدان نیز نامیده می‌شد، از برکیارق بستاند و وی را به نیابت از خود بر آنجا بگمارد. سلطان برکیارق با این درخواست موافقت کرد و امیرداد حبشی قلعه را، پس از آنکه فرمانده سلجوقی آنرا که حاضر به تسلیم کردن قلعه نبود به زور بیرون راند، در ۴۸۹ق/۱۰۹۶م بستاند. پس از آن امیرداد حبشی رئیس مؤیدالدین مظفر را به نیابت خویش بر آن قلعه بگمارد. مؤیدالدین مظفر، که هنوز خود را یک امیر باوفای سلجوقی جلوه می‌داد، بلافاصله دست به تحکیم گردکوه زد و آن قلعه را به صورت پایگاهی خودکفا در آورد. چند سال بعد، چون کار استحکامات قلعه به پایان رسید، اسماعیلی بودن خود را آشکار کرد. وی مدت زیادی در گردکوه باقی ماند و خدماتی بارزش به نهضت اسماعیلیه در ایران کرد. پس از رئیس مظفر، پسرش شرفالدین محمد، که مردی دانشمند بود و قبلاً مدتی را در الموت گذرانده بود، در گردکوه جانشین او شد.^{۱۸} اسماعیلیان همچنین چند قلعه را در ناحیه ارجان، منطقه مرزی میان ایالات فارس و خوزستان، تصاحب کردند. رهبر اسماعیلیان در آنجا داعی ابوحمزه بود که مانند حسن صباح مدتی را در مصر برای تکمیل تعالیم اسماعیلی گذرانده بود.^{۱۹} اسماعیلیان اکنون در بسیاری از شهرها در سراسر قلمرو سلاجقه نیز حامیانی یافته بودند. آنها به‌خصوص در کرمان موفقیت بزرگی کسب کردند و حتی توانستند حکمران سلجوقی آنجا، بهاءالدوله ایران‌شاه بن تورانشاه (۴۹۰-۴۹۴ق/۱۰۹۷-۱۱۰۱م)، را به جانب خود جلب کنند، اما عاقبت علمای سنی کرمان مردم محل را علیه ایران‌شاه شورانیدند و او را به قتل رساندند.^{۲۰}

در این میان، حسن صباح موضع خود را در رودبار، که در آنجا اسماعیلیان حملات متناوب سلجوقیان را دفع کرده بودند، تقویت کرد و گسترش داد. در ۴۸۶ق/۱۰۹۳م، اسماعیلیان قصبه انجروود را گرفتند و قوایی را که در آنجا علیه آنها جمع شده بود دفع کردند. در همان سال، در طالقان یک لشکر ۱۰ هزار نفری را به فرماندهی ابومحمد زعفرانی، از علماء حنفی ری، که اغلب سنی و اهل ری بودند، شکست دادند.^{۲۱} اما بزرگ‌ترین موفقیت حسن صباح در دیلم گرفتن قلعه لَمَسَر که لَنَبَر نیز

نامیده می‌شد، در غرب الموت بود. در آن زمان لمسر در دست شخصی به نام رساموج و بستگان او بود، که با حسن صباح از سر تسلیم درآمده بودند، اما بعداً پیمان خویش را شکسته و می‌خواستند قلعه را به امیر سلجوقی، نوشتگین، تسلیم کنند. حسن لشکرکشی به لمسر را به کیا بزرگ‌امید محول کرد. او در ذی‌قعدة ۴۸۹/نوامبر ۱۰۹۶ یا به قول جوینی که درست به نظر نمی‌آید در ۴۹۵ق/۱۱۰۲م، قلعه را با یورش تسخیر کرد.^{۲۲} حسن سپس بزرگ‌امید را به فرماندهی لمسر که دومین قلعه مهم اسماعیلیان در رودبار بود، گماشت. بزرگ‌امید بیش از ۲۰ سال در لمسر باقی‌ماند تا اینکه حسن صباح او را برای جانشینی خود به الموت فراخواند. بزرگ‌امید لمسر را بازسازی کرد و آنرا به صورت یکی از استحکامات بزرگ مجهز به آب انبارها و ساختمان‌های متعدد بیرون آورد. قلعه لمسر که دستیابی به الموت را از جانب غرب محفوظ می‌داشت، بر قدرت اسماعیلیان به نحو قابل توجهی در ناحیه رودبار افزود.

قیام اسماعیلیان ایران علیه سلاجقه، با توجه به ساختار حکومت سلجوقی و دیگر شرایط آن زمان، به زودی الگوی متمایزی پیدا کرد.^{۲۳} حسن صباح به ماهیت غیرمتمرکز بودن حکومت سلجوقی، و نیز قدرت نظامی بسیار برتر آن پی برده بود، و می‌دانست که پس از ملک‌شاه دیگر سلطان قدرتمند منفردی وجود نداشت. اکنون قدرت سیاسی و نظامی در میان امیران تقسیم شده بود. در چنین دولتی که امیران بسیاری حکومت می‌کردند، و هدف‌های نظامی عمده‌ای برای فتح وجود نداشت، بر افکندن سلجوقیان می‌بایست قلعه به قلعه، سنگر به سنگر، و امیر به امیر صورت می‌گرفت. حسن صباح به خوبی بر این واقعیات واقف بود؛ از این‌رو، تدبیری اتخاذ کرد که با به دست آوردن پایگاه‌های متعدد سلجوقیان آنها را به زانو درآورد. پس هر پایگاه اسماعیلی، که معمولاً یک قلعه مستحکم کوهستانی بود، می‌توانست به عنوان مرکز عملیات برای فعالیت‌های نظامی اسماعیلیان در یک ناحیه خاص مورد استفاده قرار گیرد. این پایگاه‌ها چنان قرار گرفته بودند که می‌توانستند به هنگام ضرورت به نواحی دیگر نیز کمک برسانند یا پناهگاهی برای آنها باشند. هر سرزمین اسماعیلی زیر نظارت و رهبری یک رئیس محلی قرار داشت، که از الموت منصوب می‌شد و در اداره امور تا حدود زیادی استقلال عمل داشت.

ساختار غیرمتمرکز و پراکنده قدرت سلجوقیان و نیز برتری نظامی آنها سبب شد که حسن صباح روش و شیوه خاصی را برای رسیدن به هدف نظامی و سیاسی خود به کار گیرد. البته او در کشتن دشمنان دینی - سیاسی روش جدیدی ابداع نکرد، بسیاری از فرقه‌ها همچون غلات شیعه و خوارج، قبلاً به این سیاست دست زده بودند، در هنگام قیام اسماعیلی ایران، که اقتدار بر مبنای شخصی میان اماکن مختلف تقسیم شده بود، قتل افراد امری بود که همه گروه‌ها، از جمله خود سلجوقیان، بدان متوسل می‌شدند. اما حسن صباح نقش سیاسی مهم به این خط‌مشی داد که آنرا به صورت انتخابی و گزینشی با آغاز قیام مسلحانه اسماعیلیان ایران علیه سلاجقه به کار برد. این خط‌مشی را جانشینان حسن در الموت نیز حفظ کردند، هر چند به تدریج اهمیت اولیه خود را از دست داد. در هر صورت، این سیاست به شیوه‌ای اغراق‌آمیز با نام اسماعیلیان نزاری پیوند خورد، چنان‌که طی دوره الموت هر قتل دینی یا سیاسی یا مذهبی یا نظامی مهمی که در سرزمین‌های مرکزی جهان اسلام رخ می‌داد، به اسماعیلیان نسبت می‌دادند. چنین مأموریت‌هایی را فدائیان یا فدویان انجام می‌دادند؛ آنها جوانان از جان گذشته‌ای بودند که داوطلب چنین مأموریت‌هایی می‌شدند. قتل‌ها معمولاً در ملاءعام صورت می‌گرفت که هم جسارت‌آمیز بود و هم موجب هراس دیگران می‌شد. اسماعیلیان شجاعت و از خودگذشتگی فدائیان را می‌ستودند^{۲۴}، و ظاهراً فهرست‌هایی از اسامی این فدائیان و مأموریت‌هایشان در کتابخانه الموت و نیز دیگر قلعه‌ها نگهداری می‌شده است^{۲۵}. به نظر نمی‌آید که به فدائیان زبان‌ها یا دانش‌های دیگر را، چنان‌که از مطالعه وقایع‌نامه‌های غربی صلیبیان و نویسندگان بعدی اروپایی برمی‌آید، تعلیم می‌داده‌اند. در واقع، صلیبیان و دیگر منابع غربی خود مسئول جعل و به جریان انداختن یک سلسله افسانه‌های به هم بافته و به هم پیوسته مربوط به گزینش و تربیت فدائیان اسماعیلی هستند که شخصاً داوطلب قربانی کردن خویش به خاطر اعتقادشان، و در راه خدمت به جامعه و دین خود می‌شدند^{۲۶}. از همان آغاز، هر قتلی، منبع اصلی آن هر که و هر چه بود، سبب قتل عام اسماعیلیان، یا اشخاصی که متهم به اسماعیلیه‌گری بودند، در یک شهر یا ناحیه می‌شد^{۲۷}.

در آن هنگام که قیام اسماعیلیان ایران با موفقیت گسترش می‌یافت، نهضت

اسماعیلی گرفتار بزرگ‌ترین نزاع داخلی خود شد. در سال ۴۸۷ق/۱۰۹۴م خلیفه و امام فاطمی ابومتمیم معدّ المستنصر بالله پس از یک دوران طولانی ۶۰ ساله خلافت در قاهره درگذشت. مشاجره بر سر جانشینی او سبب شد که اسماعیلیان برای همیشه به دو دسته جدا و متخاصم تقسیم شوند.^{۲۸} چند ماهی پیشتر از این، بدرالجمالی که طی ۲۰ سال آخر خلافت المستنصر بالله فرمانروای واقعی دولت فاطمی بود درگذشته بود، اما پیش از مرگش ترتیبی داده بود که پسرش الافضل به عنوان وزیر و امیرالجیوش جانشین او شود. المستنصر قبلاً پسر ارشد خود، ابومنصور نزار (۴۳۷-۴۸۸ق/۱۰۴۵-۱۰۹۵م)، را طبق اصل امامت به نص به جانشینی خود منصوب کرده بود. اما اکنون الافضل، که قصد تحکیم موقعیت خودمختارانه خویش را داشت، نقشه دیگری طراحی کرد: بلافاصله پس از مرگ المستنصر، با اقداماتی که به نوعی کودتا شباهت داشت، به سرعت و با حمایت سپاهیان تحت امرش برادر ناتنی و بس جوان‌تر نزار، یعنی ابوالقاسم احمد (۴۶۷-۴۹۵ق/۱۰۷۴-۱۱۰۱م)، را بر تخت خلافت فاطمی نشاناند و لقب المستعلی بالله به او داد. المستعلی، که با خواهر الافضل نیز ازدواج کرده بود، ناچار کلاً متکی بر وزیر قدرتمند فاطمی باقی‌ماند. نزار که از خلافت محروم شده بود، به اسکندریه گریخت و در آنجا، در آغاز سال ۴۸۸ق/۱۰۹۵م، سر به شورش برداشت، و عده زیادی از مردم آنجا از قیام وی پشتیبانی کردند. نزار در آنجا با لقب المصطفی لدین‌الله، خلیفه فاطمی و امام اسماعیلی اعلام شد و بیعت اهالی اسکندریه را به دست آورد.^{۲۹} سکه‌های آن دوره که در سال ۱۹۹۴م به دست آمد، بر این وقایع گواهی می‌دهند. نزار در آغاز موفقیت‌هایی به دست آورد و نیروهایش حتی تا حومه قاهره پیشروی کردند، اما سرانجام از الافضل شکست خورد و اسیر شد. نزار را به قاهره بردند و در همان سال به قتل رساندند. مشاجره بر سر جانشینی المستنصر منجر به انشقاق دائمی شد و اسماعیلیان را به شاخه مستعلوی و نزاری تقسیم کرد. امامت المستعلی را اسماعیلیان مصر و تمام جماعت اسماعیلی یمن، که در آن زمان هنوز متکی بر دولت فاطمی بودند، پذیرا شدند. این اسماعیلیان، و نیز اسماعیلیان گجرات در مغرب هندوستان، که امامت اسماعیلی را در نسل المستعلی باقی می‌دانستند، به مستعلیه یا مستعلویه شهرت یافتند و روابط خود را با پایگاه دعوت

در قاهره، که از این پس مرکز دعوت اسماعیلیه مستعلوی شد، حفظ کردند. وضع در سرزمین‌های شرقی در سراسر قلمرو سلاجقه، که فاطمیان دیگر در آنجا نفوذ سیاسی نداشتند، به کلی متفاوت بود. حسن صباح تا سال ۴۸۷ق/۱۰۹۴م به صورت رهبر بلامنازع اسماعیلیه ایران درآمد و رهبری دعوت اسماعیلیه در تمام قلمرو سلاجقه را در دست داشت؛ لذا مسئولیت جانبداری از جناح خاصی در منازعه مستعلوی - نزاری در قلمرو سلاجقه به عهده او بود. حسن در آن موقع چندین سال بود که از یک سیاست مستقل انقلابی پیروی می‌کرد که خود طراح آن بود و بدین جهت بدون هیچ تردیدی از حقوق نزار جانبداری کرد و روابط خود را کاملاً با دولت فاطمیان و پایگاه دعوت در قاهره، که با المستعلی از در بیعت درآمد بودند قطع کرد. کل جامعه اسماعیلیه ایران بدون هیچ مخالفتی از این تصمیم حسن صباح جانبداری کرد؛ و این خود گواه دیگری است بر رهبری موفقیت‌آمیز حسن و استیلای او بر اسماعیلیان ایرانی. این اسماعیلیان که به نص المستنصر به نام نزار وفادار باقی مانده بودند، اینک نزار و جانشینانش را امامان به حق می‌دانستند و نزاریه خوانده شدند. در هر صورت، حسن صباح با این تصمیم دعوت مستقل اسماعیلیه نزاری را بنیان نهاد که پس از سقوط سلسله فاطمی نیز همچنان باقی ماند.

اسماعیلیان نزاری با مشکل بزرگی مواجه شدند و آن جانشینی نزار در امامت بود. نزار، آن‌طور که می‌دانیم یک سال پس از پدرش به قتل رسید، و بعد از آن جامعه نوپای نزاری در انتظار امام بعد از نزار بود، در حالی که ظاهراً هیچ یک از فرزندان نزار علناً بعد از مرگش ادعای امامت نکرده بودند. البته نزار فرزندان ذکوری داشت که برخی از آنان علیه خلفای فاطمی بعدی قیام کردند. آخرین اقدامی که از سوی خاندان نزار برای براندازی دولت فاطمی رخ داد، در دوره العاضد (۵۵۵-۵۶۷ق/۱۱۶۰-۱۱۷۱م)، آخرین خلیفه فاطمی، نافرجام ماند^{۳۰}. در این وقت، حسن صباح در الموت از جانشینی نزار در امامت نامی نبرده بود. به نظر می‌رسد که اسماعیلیان ایران تا مدتی از سرنوشت نزار اطلاعی نداشتند و در انتظار ظهور او باقی مانده‌اند. چون هیچ منبع نزاری از آن دوره به جا نمانده است، برداشت‌های نزاریان معاصر از آن زمان موثق نیست. ولی سکه‌های یافت شده از اوایل دوره الموت گواهی می‌دهد که نام خود نزار

و عنوانش المصطفی لدین الله، تا حدود ۷۰ سال پس از مرگ او در ۴۸۸ق/۱۰۹۵م، یعنی تا پایان حکمرانی سومین خداوند الموت، محمد بن بزرگ امید (۵۳۲-۵۵۷ق/ ۱۱۳۸-۱۱۶۲م)، در الموت ضرب می شده است. در نوشته های روی این سکه ها، که آخرینش در سال ۵۵۶ق/۱۱۶۱م ضرب شده، به ذریه نزار، بدون ذکر نام هایشان، درود و سلام فرستاده شده است.^{۳۱}

اکنون اسماعیلیان نزاری بدون امام مانده بودند. البته اسماعیلیان قبلاً نیز، در دوره پیش از حکومت فاطمیان، در چنین دور ستری قرار گرفته بودند. حال بر مبنای آن سابقه، نزاریان مجدداً یک دور ستر را تجربه می کردند، دوری که در آن دسترسی به امامان میسر نیست. گمان می رود که اندک مدتی پس از انشقاق سال ۴۸۷ق/۱۰۹۴م، حسن صباح به عنوان حجت امام غایب شناخته شد؛ بر مبنای یک سنت دیگر پیش از دوران فاطمی، نزاریان اکنون بر این عقیده بودند که در زمان غیبت امام، حجت نماینده اصلی او در جامعه است. در کتاب هفت باب سیدنا که ظاهراً قدیمی ترین رساله به جا مانده نزاری است و در حوالی سال ۵۹۶ق/۱۲۰۰م نوشته شده است، از قول حسن نقل شده که وی ظهور قریب الوقوع امام قائم را پیشگویی کرده، و خویشان را حجت آن امام دانسته است.^{۳۲} در منابع بعدی نزاری نیز از حسن صباح با عنوان حجت یاد شده است.^{۳۳} جانشینانش حسن صباح در الموت تا زمانی که امامان نزاری خود عملاً زمام امور جامعه و دعوت و دولت خود را در دست گرفتند، همواره حجت امام غایب محسوب می شدند. بنابر روایات نزاریان دوره الموت، در همان روزگار حسن بسیاری از نزاریان بر این باور بودند که پسر یا نوه ای از نزار را مخفیانه از مصر به ایران آورده بودند، و این فرد نیای سلسله امامان نزاری که بعداً در الموت ظاهر شدند، بوده است.^{۳۴}

در چنین اوضاع و احوالی بود که جنبش اسماعیلیان نزاری ایران را بیانگر دعوت جدیدی (الدعوة الجدید) در مقابل دعوت قدیم (الدعوة القدیمة) اسماعیلیان دوره فاطمیان دانستند.^{۳۵} در واقع دعوت جدید، که به زبان فارسی بیان می شد، عقاید جدیدی را عرضه نمی کرد و تنها تهذیب و تنظیم جدیدی از یک عقیده قدیم شیعی بود که در میان اسماعیلیان سابقه ای طولانی داشت یعنی همان نظریه تعلیم یا آموزش

موثق به وسیله امام. تعبیر جدید عقیده تعلیم به صورت کاملاً پرداخته شده‌اش، به خود حسن صباح نسبت داده شده است که متکلمی دانشمند بود و نیز از اندیشه فلسفی بهره کافی داشت. او این عقیده را در رساله‌ای به زبان فارسی به نام *چهار فصل* (در عربی *الفصول الاربعه*) از نو بیان کرد. این رساله باقی نمانده است، ولی مورخان ایرانی آنرا دیده و از آن نقل قول کرده‌اند.^{۳۶} همچنین شهرستانی (وفات: ۵۴۸ق/ ۱۱۵۳م)، متکلم مشهور، که از عقاید اسماعیلیه اطلاعات زیادی داشته، ترجمه ناقصی از آنرا به عربی نقل کرده است.^{۳۷} در این رساله حسن در ۴ قضیه ثابت می‌کند عقل انسان به تنهایی برای شناختن حقایق دینی و خداوند کافی نیست، و به یک معلم صادق برای هدایت معنوی آدمیان نیاز است، نه علمای متعددی که اهل سنت راهنمایان خویش قرار داده‌اند. این معلم جز امام اسماعیلی زمان نمی‌تواند باشد. نظریه تعلیم، با تأکید نهادن بر مرجعیت تعلیمی مستقل هر امام در روزگار خود، به صورت عقیده اصلی نزاریان در آمد و به همین جهت آنها به تعلیمیه نیز معروف شدند.

به‌رغم همه سرکوب‌ها و قتل‌عام‌ها، اقبال کلی اسماعیلیان نزاری ایران در دوره پرتلاطم حکمرانی برکیارق رو به اعتلا داشت. نزاریان نه تنها قلعه‌هایی در رودبار، قومس، قهستان و نیز در دیگر مناطق صعب‌العبور کوهستانی به دست آورده و موقعیت خود را مستحکم‌تر ساخته بودند، بلکه فعالیت‌های خود را به شهرهای متعدد بسط دادند و شروع به دخالت مستقیم در امور دولت سلجوقی کردند. بنابراین کوشیدند تا همه فعالیت‌های خود را به مقر قدرت سلاجقه، اصفهان، معطوف دارند. داعیان اسماعیلی مدت‌ها بود که در اصفهان به فعالیت مشغول بودند، چندان که عبدالملک بن عطاش پایگاه خود را در آن شهر مستقر کرده بود. ولی اکنون اسماعیلیان با استفاده از درگیری‌های جناحی میان امرای سلجوقی، فعالیت‌های خود را در اصفهان و پیرامون آن افزایش می‌دادند. در این ناحیه، آنان با رهبری احمد بن عبدالملک بن عطاش، با تصرف قلعه مهم شاه‌دژ، که قبلاً دژ کوه نامیده می‌شد، در سال ۴۹۴ق/ ۱۱۰۰م پیروزی بزرگی به دست آوردند.^{۳۸} شاه‌دژ، که در ۸ کیلومتری جنوب اصفهان واقع بود، به وسیله ملک‌شاه به عنوان دژ کلیدی راه‌های وصول به پایتخت اصلی سلاجقه را حفاظت می‌کرد، مرمت و بازسازی شده بود. بنا بر روایات، احمد که نزدیک به ۳۰ هزار نفر را

در ناحیه اصفهان به کیش اسماعیلی در آورده بود، اکنون مالیات و خراج نواحی شاه‌دژ را جمع‌آوری می‌کرد و به این طریق زیان زیادی به خزانه سلجوقیان وارد می‌آورد. اسماعیلیان قلعه دیگری را هم به نام خان‌لنجان در جنوب اصفهان گرفتند. در این هنگام اسماعیلیان کوشیدند تا به دربار و سپاه برکیارق نیز نفوذ کنند. تعداد امیران و سپاهیان برکیارق که به کیش اسماعیلی در آمدند چندان زیاد بود که برخی از امرای سلجوقی از سلطان اجازه می‌خواستند تا از ترس حمله سربازان اسماعیلی شده، با سلاح و زره در برابر وی حضور یابند. به هر حال، قدرت رو به افزایش اسماعیلیان سرانجام برکیارق را بر آن داشت که علیه آنها اقدام کند. بنابراین برکیارق و سنجر در سال ۴۹۴ق/۱۱۰۱م با هم توافق کردند که دست به اقدامی مشترک علیه اسماعیلیان بزنند. برکیارق قتل اسماعیلیان اصفهان، بغداد و نیز بسیاری از امرای سلجوقی را که مظنون به گرویدن به کیش اسماعیلی بودند، صادر کرد؛ در همان حال، سنجر هم در قهستان دست به کشتار اسماعیلیان زد. با این‌همه، اسماعیلیان توانستند موقعیت کلی خود را در ایران حفظ کنند. جنبش اسماعیلیان نزاری در ایران در هنگام مرگ برکیارق در ۴۹۸ق/۱۱۰۵م و بر تخت نشستن محمد تپر همچنان رو به گسترش و پیشرفت بود. حتی حسن صباح توانسته بود فعالیت‌های دعوت اسماعیلیه نزاری را به شام نیز گسترش دهد.

با روی کار آمدن سلطان محمد تپر (۴۹۸-۵۱۱ق/۱۱۰۵-۱۱۱۸م) به عنوان سلطان بلامنازع سلجوقی، نظم و آرامش به دولت سلاجقه بازگشت و مشاجرات سلسله‌ای نیز میان آنها به پایان رسید. در همان حال، فصل جدیدی در روابط بین اسماعیلیان و سلاجقه آغاز شد. برکیارق و سنجر پیشتر جلوی پیشرفت اسماعیلیان را تا اندازه‌ای گرفته بودند، اما نزاریان مواضع خود را در مناطق مختلف در دست داشتند و همچنان تهدیدی برای سلجوقیان به شمار می‌رفتند. سلطان محمد در این باره قاطعانه‌تر عمل کرد. در دوره حکمرانی او، نزاریان بیشتر قلعه‌ها و پایگاه‌های خود را در کوه‌های زاگرس و نیز در عراق از دست دادند. اما لشکرکشی عمده سلطان محمد علیه نزاریان با هدف تسخیر شاه‌دژ صورت گرفت. سلطان در سال ۵۰۰ق/۱۱۰۷م با سپاه خویش به شاه‌دژ حمله برد و بالاخره توانست آنجا را فتح کند.^{۳۹}

داعی احمد بن عبدالملک که برج به برج با سلجوقیان جنگیده بود دستگیر شد و به سیاست رسید. با سقوط شاه دز نزاریان نفوذ خود را برای همیشه در منطقه اصفهان از دست دادند.

سلطان محمد از همان ابتدا نیز توجه خود را به مرکز اصلی قدرت نزاریان در رودبار، به خصوص الموت، معطوف داشته بود. در ۵۰۱ق/۱۱۰۷م یا سال بعد، سلطان لشکری به فرماندهی وزیرش، ضیاءالملک احمد پسر خواجه نظام‌المک، به رودبار فرستاد. این لشکر مدتی با نزاریان جنگید و در آن ناحیه خرابی‌های بسیار به بار آورد، اما نتوانست الموت را تصرف کند و مجبور به عقب‌نشینی شد. در سال ۵۰۳ق/۱۱۰۹م، فتح الموت به انوشتگین شیرگیر، امیر ساوه، واگذار شد. شیرگیر که دریافته بود حمله مستقیم به الموت کاری بیهوده است، بر آن شد تا موقعیت نزاریان آن منطقه را از راه فرسودن آنها تضعیف کند. طبق نوشته‌های مورخان ایرانی، شیرگیر ۸ سال متوالی الموت و لمسر را محاصره گرفت، غلات و محصولات رودبار را سوزاند و به جنگ‌های پراکنده با نزاریان پرداخت^{۴۰}. در این دوره بود که حسن صباح و دیگر رهبران نزاری زنان و دختران خویش را به نقاط امن‌تری فرستادند. مقاومت حسن طی همین سال‌ها مایه حیرت شیرگیر که مرتب از دیگر امیران سلجوقی قوای کمکی دریافت می‌کرد، شده بود. در هر حال سلجوقیان به‌رغم قوای بسیار برتر نظامی و یک جنگ طولانی فرسایشی، نتوانستند الموت را تسخیر کنند و به محض دریافت خبر مرگ سلطان محمد تپر در سال ۵۱۱ق/۱۱۱۸م سلجوقیان اردوگاه را برکنند و رودبار را ترک گفتند. بدین ترتیب الموت بار دیگر از مهلکه نجات یافت.

با مرگ سلطان محمد، سلجوقیان بار دیگر گرفتار مشاجرات سلسله‌ای و کشمکش‌های داخلی شدند و این مجدداً فرصتی برای نزاریان فراهم کرد تا از شکست‌هایی که قبلاً خورده بودند و صدمات آنها تا حدودی بهبودی یابند. پس از سلطان محمد پسرش، محمود در اصفهان بر جای او نشست و مدت ۱۴ سال از ۵۱۱ق/۱۱۱۸م تا ۵۲۵ق/۱۱۳۱م، به غرب ایران و به صورت اسمی بر عراق حکومت کرد. اما وی برخلاف پدر با مدعیان مختلفی که خواهان سلطنت بودند مواجه شد. با گذشت زمان، سه تن دیگر از پسران سلطان محمد تپر، طغرل دوم (۵۲۶-۵۲۹ق/

۱۱۳۲-۱۱۳۴م)، مسعود (۵۲۹-۵۴۷ق/۱۱۳۴-۱۱۵۲م)، و سلیمان شاه (۵۵۵-۵۵۶ق/۱۱۶۰-۱۱۶۱م)، و همچنین چند تن از نوادگان او در مغرب به سلطنت رسیدند. اما سنجر، عموی محمود، که از ۴۹۰ق/۱۰۹۷م ایالات شرقی را تحت حکومت خود داشت، و اینک رئیس خاندان سلجوقی شناخته می‌شد؛ مقام سلطان را به معنای اعلائی کلمه در میان سلاجقه پیدا کرد و این مقام را تا آخر عمرش در ۵۵۲ق/۱۱۵۷م حفظ کرد. در این میان، اسماعیلیان نزاری وارد مرحله جدیدی از روابط خود با سلجوقیان شدند که مارشال هاجسن آنرا «دوران وقفه» نامیده است.^{۴۱} از زمان تسخیر الموت اسماعیلیان ایران تقریباً ۳۰ سال در سرزمین‌های سلاجقه شورش‌های متعددی به راه انداخته و حتی خود اصفهان را هم برای چندی مورد تهدید قرار داده بودند. البته خود نیز با شکست‌هایی روبه‌رو شده بودند. سلجوقیان نه تنها راه بسط و گسترش قدرت آنها را در نقاط مختلف سد می‌کردند، بلکه طرفداران آنها را در شهرها نیز قتل‌عام می‌کردند. در نتیجه، حسن صباح در شورش علیه سلاجقه و برانداختن آنها توفیق نیافت و نیز نمی‌توانست قیام جدیدی را از پایگاه‌های کوهستانی مانند گذشته، به راه اندازد. از طرف دیگر، تهاجم بزرگ سلجوقیان علیه نزاریان نیز ظاهراً با مرگ سلطان محمد تپر به پایان رسیده بود. با این‌همه، در این دوران وقفه، نزاریان که به پیروزی‌های محلی در چند قسمت نایل شده بودند، قادر بودند که پایگاه‌های مهمی را در رودبار، قومس، و قهستان در تصرف خود همچنان حفظ کنند. در چنین شرایطی، که روابط سلجوقیان و نزاریان کم و بیش به وقفه و بن‌بست انجامیده بود، جامعه نزاریان خود را به صورت یک دولت خودمختار متحول ساخت و به صورت یک امیرنشین در قلمرو سلاجقه جای خود را باز کرد.

حسن صباح در سال‌های آخر عمرش، بعد از ۵۱۱ق/۱۱۱۸م، فعالیت‌های دعوت را در چند منطقه از جمله آذربایجان، مازندران، گیلان و خراسان شدت بخشید. به نظر می‌رسد که طی همین سال‌ها، سلطان سنجر نیز خواهان روابط مسالمت‌آمیز با نزاریان بوده است. جوینی روایت می‌کند که در کتابخانه الموت چند منشور سنجر را دایر بر استمالت و احماذ ایشان دیده است.^{۴۲} همچنین گزارش کرده‌اند که سلطان سنجر سالانه مبلغ ۳ تا ۴ هزار دینار از خراج املاکی که در قومس متعلق به اسماعیلیان

بوده، بدیشان می‌بخشید و نیز به آنها اجازه داده بود که در پای گردکوه از آینده و رونده باج راه بستانند.^{۴۳}

حسن صباح چون پایان عمر خویش را نزدیک دید، کیا بزرگامید را که از جانب او بر لمسر فرمان می‌راند، احضار کرد و او را به عنوان داعی دیلم و به جانشینی خویش در الموت منصوب کرد. درعین حال شورایی مرکب از ۳ تن از بزرگان نزاری تشکیل داد تا به کیا بزرگ امید در کار دعوت، و دولت نزاری تا زمانی که امام خود ظاهر شود، کمک کنند. حسن صباح پس از یک بیماری کوتاه در اواخر ربیع‌الثانی ۵۱۸/نیمه ژوئن ۱۱۲۴ در الموت درگذشت. وی را نزدیک قلعه الموت به خاک سپردند. مقبره او که قبور کیا بزرگامید و دیگر رهبران بعدی نزاری نیز در آن بود، تا هنگامی که به دست سپاهیان مغول در سال ۶۵۴ق/۱۲۵۶م همراه با خود قلعه ویران شد، پیوسته زیارتگاه اسماعیلیان نزاری بود.

کیا بزرگامید که فرمانده و مدیری باکفایت بود، در مدت ۱۴ سال حکومتش از ۵۱۸ق/۱۱۲۴م تا ۵۳۲ق/۱۱۳۸م، سیاست‌های حسن را ادامه داد و به‌رغم تهاجمات جدید ضد نزاری سلجوقیان، دولت نزاریه را بیش از پیش نیرومند کرد.^{۴۴} در ۵۲۰ق/۱۱۲۶م، دو سال پس از نشستن وی بر مسند قدرت، سلجوقیان حملاتی جدید را به قصد آزمودن کفایت و تدبیر جانشینی حسن صباح علیه قلعه‌های نزاری در رودبار و قهستان آغاز کردند. حملات سلجوقیان به پایگاه‌های اسماعیلی در رودبار به سرکردگی اصیل، برادرزاده شیرگیر، توفیقی به دست نیاورد. در واقع موقعیت نزاریان در رودبار در سال‌های اولیه حکومت بزرگ امید تقویت نیز یافت. چند قلعه در آن منطقه به دست نزاریان افتاد و در همان حال آنها به ساختن قلعه‌های جدید نیز دست زدند که از آن جمله می‌توان قلعه میمون‌دژ را نام برد که ساخت آن در سال ۵۲۰ق/۱۱۲۶م آغاز شد، و از استحکامات بزرگ نزاریان در حوالی الموت به شمار می‌آمد. از سوی دیگر، سلطان سنجر که مدت ۲۰ سالی هیچ‌گونه اقدامی علیه نزاریان نکرده بود، اکنون بر آن شده بود که به کار نزاریان پردازد. او سپاهی بزرگ به سرداری وزیر خود برای سرکوبی آنها به طریثیت در قهستان و نیز به بیهق و طرز در ناحیه نیشابور فرستاد و دستور داد که نزاریان آن نواحی را قلع و قمع و اموالشان را غارت کنند.^{۴۵}

این لشکر که از خراسان گسیل شده بود سرانجام بدون موفقیت، بازگشت. در مشرق ایران، اسماعیلیان نزاری همچنان به فعالیت‌های خود ادامه دادند. در ۵۲۱ق/۱۱۲۷م، فدائیان اسماعیلی معین‌الدوله ابونصر احمد، وزیر سلجوقی، را که سلطان سنجر را برای حمله بر نزاریان متقاعد ساخته بود به قتل رساندند.^{۴۶} و در ۵۲۳ق/۱۱۲۹م نزاریان قهستان توانستند لشکری تدارک کنند و به سیستان بفرستند.^{۴۷}

در ۵۲۳ق/۱۱۲۹م سلطان محمود به بزرگ‌امید پیشنهاد صلح داد و از او خواست که سفیری به اصفهان بفرستد. بزرگ‌امید خواجه محمد ناصحی شهرستانی را فرستاد. اما مذاکرات به جایی نرسید و هنگامی که فرستاده نزاری و همراهانش از حضور سلطان بیرون آمدند، به دست گروهی از اهالی شهر به قتل رسیدند. سلطان مسئولیت این کار را برعهده نگرفت و درخواست بزرگ‌امید را برای سیاست عاملان رد کرد. نزاریان نیز به قزوین حمله کردند و حدود ۴۰۰ تن را کشته و غنائم بسیار به دست آوردند. این کار آغاز دشمنی میان نزاریان الموت و اهالی قزوین شد که اغلب به صورت جنگ علنی درمی‌آمد. بعد از آن، سلطان محمود حمله ناموفق دیگری به ناحیه الموت کرد، همچنین سپاهی که از عراق برای تسخیر لمسر فرستاده بود، کاری از پیش نبرد.^{۴۸}

سلطان محمود در ۵۲۵ق/۱۱۳۱م درگذشت و بر سر جانشینی او میان برادرانش و پسرش داوود اختلاف افتاد. در این مدت نزاریان توجه خود را به همسایگان نزدیک خود در ایالات ساحلی دریای کاسپی در دیلم معطوف کردند. در این منطقه سلسله باوندیان طبرستان و حکمرانان زیدی آنجا سد راه اشاعه تشیع اسماعیلی در شمال ایران بودند. در سال ۵۲۶ق/۱۱۳۲م، نزاریان در برخورد با ابوهاشم علوی، که در دیلم مدعی امامت زیدیه بود و نیز پیروانی در خراسان داشت، موفقیت به دست آوردند.^{۴۹} نزاریان قهستان هم گرفتار برخوردهای نظامی طولانی با ملوک نصری سیستان (نیمروز) بودند.^{۵۰}

طی سال‌های باقیمانده حکومت بزرگ‌امید، نزاریان ایران موقعیت خود را مستحکم‌تر کردند. نزاریان اکنون دولت مستقلی در قلمرو سلاجقه برای خود تشکیل داده بودند. سرزمین‌های تحت حکومت اسماعیلیان نزاری به مسافت زیاد از شام تا قهستان از هم دورافتاده بود. با وجود این دولت نزاری از همبستگی و وحدتی بی‌نظیر،

چه از جوانب داخلی و چه در مقابل دنیای خارج، برخوردار بود. جامعه نزاری دوره الموت که از کوهپایه‌نشینان، روستائیان و گروه‌های شهرنشینی که در شهرهای کوچک زندگی می‌کردند تشکیل شده بود، دارای بینشی خردمندانه نیز بود و بر فعالیت‌های عقلانی ارزش بسیاری می‌نهاد. در الموت و پایگاه‌های عمده‌اشان در قهستان و شام نزاریان کتابخانه‌های قابل توجهی ایجاد کردند که آلات و افزار علمی نیز در آنها یافت می‌شد.

کیا بزرگ‌امید در جمادی‌الاول ۵۳۲/فوریه ۱۱۳۸ درگذشت و سپس پسرش محمد که تنها چند روز قبل از آن به ولایتعهدی منصوب شده بود، به عنوان داعی در الموت جانشین او شد.^{۵۱} در دوره طولانی حکمرانی محمد بن بزرگ‌امید (۵۳۲-۵۵۷ق/۱۱۳۸-۱۱۶۲م) وقفه روابط اسماعیلیه و سلاجقه همچنان ادامه یافت و طی آن نزاریان توانستند مواضع خود را تحکیم کنند. در این دوره نواحی تحت سلطه الموت در رودبار و گیلان بسط یافت و نیز نزاریان به اشاعه دعوت در مناطق جدید مانند گرجستان پرداختند. داعیان نزاری در ناحیه جدید دیگر، یعنی غور در افغانستان، نیز شروع به فعالیت کردند. گمان می‌رود که دعوت نزاری حدود سال ۵۵۰ق/۱۱۵۵م به خواهش علاءالدین حسین جهانسوز (۵۴۴-۵۵۶ق/۱۱۴۹-۱۱۶۱م)، حکمران غور، در آنجا استقرار یافت، هر چند اندکی بعد اسماعیلیان غور قتل‌عام شدند.^{۵۲} اکنون نزاریان به عنوان یک دولت منطقه‌ای بیشتر با همسایگان نزدیک خویش درگیر منازعات کوچک بودند. در شمال ایران شاه غازی رستم بن علاءالدوله علی، حکمران باوندی گیلان و طبرستان، و عباس، شحنة ری، همواره با نزاریان خصومت می‌ورزیدند. گویا در این دوره میان سلطان سنجر و رهبران نزاری صلح و آشتی برقرار بود. اما هنگامی که در ۵۳۸ق/۱۱۴۳م، نزاریان حمله سپاهیان سلطان مسعود را بر لمسر و دیگر نواحی رودبار دفع کردند، سلطان سنجر نیز به حمایت از دشمنان نزاریان قهستان پرداخت و این سیاست تا حدود سال ۵۵۴ق/۱۱۵۹م همچنان ادامه یافت.

نزاریان از زمان مرگ نزار بن المستنصر بالله انتظار ظهور امام خویش را می‌کشیدند. در چنین شرایطی به نظر می‌رسد که در سال‌های آخر عمر محمد بن بزرگ‌امید، عده‌ای از نزاریان جوان به بعضی از عقاید تندروانه اسماعیلیان روزگاران پیشین با

دیده قبول می‌نگریستند، و چنین می‌نماید که این نزاریان در واقع برای ظهور امام و فرا رسیدن قیامت بی‌قراری می‌کردند. بنابراین حسن، ولیعهد و جانشین آتی محمد بن بزرگامید، را که در این آرمان‌ها با آنها سهیم بود، پیشوای مطلوب خود یافته بودند. حسن که در الموت پیروان زیادی به دست آورده بود، آثار فیلسوفان و صوفیان و نیز تعالیم اسماعیلیه را مطالعه کرده و در تأویل اسماعیلی نیز مهارت داشت. در واقع دیری نکشید که بسیاری از نزاریان جوان این حسن را همان امامی دانستند که حسن صباح وعده ظهورش را داده بود.

محمد بن بزرگامید در ربیع‌الاول ۵۵۷/مارس ۱۱۶۲ درگذشت، و حسن (متولد ۵۲۰ق/۱۱۲۶م) که از قبل به ولایتعهدی تعیین شده بود، اینک به ریاست دولت و دعوت نزاری رسید. او که تا آن موقع فرزند محمد بن بزرگامید شناخته می‌شد، با احتیاط گام پیش نهاد تا راه را برای یک انقلاب دینی بسیار مهم که مرحله‌ای جدید در تاریخ اسماعیلیان نزاری می‌گشود، هموارسازد.^{۵۳} حدود دو سال و نیم پس از جلوس بر مسند حکمرانی، حسن نمایندگان سرزمین‌های مختلف نزاری را به الموت فراخواند؛ سپس در ۱۷ رمضان ۵۵۹/۸ اوت ۱۱۶۴ در میدان مصلاهی پای الموت طی مراسم ویژه‌ای پیامی را که چنین می‌نمود که از امام مستور نزاری به او رسیده است و متضمن دستورهای تازه‌ای برای جماعت نزاریه بود، بیان داشت. ضمن این پیام، حسن اعلام داشت که امام نزاریان را بندگان خاص خویش خوانده و آنها را به قیامت رسانده است. همچنین در این خطبه، او خود را خلیفه امام خواند. دو ماه بعد، در ذیقعدة ۵۵۹/اکتبر ۱۱۶۴، مراسم مشابهی در قلعه مؤمن‌آباد، نزدیک بیرجند در قهستان، برپا شد. پیام و خطبه‌ای را که قبلاً در الموت ایراد شده بود، رئیس مظفر، محتشم نزاریان قهستان، برای مردم آنجا خواند و بدین ترتیب برای نزاریان قهستان نیز قیامت از نو اعلام شد. اما اکنون حسن را خلیفه خدا بر روی زمین به شمار آوردند، همان‌گونه که المستنصر بالله، خلیفه فاطمی و امام اسماعیلی، قبلاً چنین مقام و مرتبه‌ای داشت.^{۵۴}

اظهارات حسن که نزاریان به جمله «علی ذکره السلام» از او یاد می‌کنند، یک انقلاب دینی بود که به صورت قاطع قیامت را به جامعه نزاری عرضه می‌کرد؛ یعنی

همان روز واپسین موعودی را که در آن روز آدمیان می‌بایست مورد داوری قرار بگیرند و برای همیشه به بهشت یا به جهنم روند. اما از قیامت برای اسماعیلیان نزاری حی و زنده بر مبنای تأویلات اسماعیلی و به استناد تعالیم قدیم اسماعیلیه، کلاً تعبیری رمزی و روحانی پرداخته شد. در واقع قیامت به تجلی حقایق بدون پرده در وجود شخص امام تعبیر می‌شد. به عبارت دیگر، آنان که معتقد به امام نزاری بودند، اکنون قادر به درک حقیقت یا واقعیت معنوی و باطنی دین و احکام شریعت بودند. به این صورت بهشت در این دنیای جسمانی برایشان تحقق پیدا کرده بود. بنا بر تعالیم قدیم اسماعیلی، امامی که قیامت را اعلام می‌کرد، قائم‌القیامه محسوب می‌شد و این مرتبه‌ای بود که در حدود و مراتب دینی دعوت اسماعیلیه بالاتر از مرتبه امام معمولی بود. حسن در ابتدا اعلام کرد که فقط حجت و خلیفه امام مستور، یا قائم که قیامت را اعلام کرده بود، می‌باشد. اما بعداً مرتبه خلیفه به صراحت با خلیفه‌الله برابر دانسته شد و با مرتبه المستنصر بالله که امام بود، برابری یافت. بدین ترتیب حسن در دو مرحله مدعی شد که امام قائم است هر چند به ظاهر فرزند محمد بن بزرگ‌امید دانسته شده بود. در هر حال، حسن با اعلام قیامت، امامت نزاریه را نیز مدعی شد و این ادعا مورد قبول تمام جامعه نزاری قرار گرفت. بدین ترتیب در سال ۵۵۹ق/۱۱۶۴م اسماعیلیان نزاری دوره الموت به دومین مرحله از تاریخ خود وارد شدند؛ یعنی دور قیامت که تا سال ۶۰۷ق/۱۲۱۰م به طول انجامید.

در این میان، مدتی بود که نزاریان با سلجوقیان که قدرتشان به سرعت رو به زوال می‌رفت، درگیری نداشتند. اما در ۵۶۰ق/۱۱۶۵م، بلافاصله پس از اعلام قیامت و در زمانی که سلطان ارسلان (۵۵۶-۵۷۱ق/۱۱۶۱-۱۱۷۶م) بر مغرب ایران حکومت می‌کرد، نزاریان که به تازگی قلعه‌ای را بیرون از قزوین ساخته بودند، آن شهر را محاصره کردند، اما هنگامی که لشکریان سلطان به کمک مردم قزوین آمدند، مجبور به عقب‌نشینی شدند.^{۵۵} در حوالی همین ایام، امیر محمد بن انز، بر نزاریان قهستان حمله برد و بسیاری از آنها را به قتل رسانید. در سال ۵۶۱ق/۱۱۶۶م، حسن دوم به نحوی مرموز در قلعه لمسر به قتل رسید و پسرش نورالدین محمد جانشین او شد.

نورالدین محمد دوران طولانی و نسبتاً آرام حکومت خود را، که از ۵۶۱ق/۱۱۶۶م

تا ۶۰۷ق/۱۲۱۰م به طول انجامید، صرف تهذیب و تنظیم عقیده قیامت کرد^{۵۶}. نورالدین محمد در تعالیم خود تأکید بر نقش اساسی امام، به‌ویژه امام حاضر، یا امام زمان، داشت. در واقع تأکید بر استقلال مرجعیت تعلیمی امام حاضر و ارجحیت آن بر تعالیم امامان قبلی، به صورت برجسته‌ترین مشخصه تفکر اسماعیلیان نزاری درآمد. افزون بر این نورالدین محمد امام حاضر نزاری را با امام قائم عینیت داد و در نتیجه، هر امام نزاری را بالقوه یک امام قائم کرد. نورالدین محمد همچنین به صراحت تبار علوی فاطمی پدرش را، و در نتیجه خودش را، تأیید کرد. وی بیان داشت که پدرش حسن یکی از اخلاف نزار بن المستنصر بالله و از جهت جسمانی هم امام بوده است. بنا بر نوشته مورخان ایرانی، و نیز سنت اسماعیلی، وی ادعا کرد که حسن چنان‌که قبلاً تصور می‌شده، فرزند محمد بن بزرگ‌امید نبوده است، بلکه پسر یکی از اخلاف نزار بوده که مخفیانه در یکی از دهات اطراف الموت مأمن گزیده بود. به این ترتیب، حدود ۷۰ سال پس از درگذشت نزار، سلسله امامان نزاری در الموت ظهور کردند و از این زمان به بعد، نزاریان خداوندان الموت، از حسن دوم به بعد، را به عنوان امامان خویش شناختند. مورخان ایرانی روایات مختلفی را درباره نسب نزاری حسن و جانشینانش نقل کرده‌اند^{۵۷}. در این میان، نزاریان شام وارد مرحله جدیدی از تاریخشان شده بودند که با دوران فعالیت راشدالدین سنان، بزرگ‌ترین داعی آنها، مقارن بود. سنان به مدت ۳ دهه تا هنگام مرگش در ۵۸۹ق/۱۱۹۳م نزاریان شام را رهبری کرد و آنها را به اوج قدرت و شهرت رسانید. وی وارد شبکه‌ای پیچیده از اتحادهای متغیر با قدرتها و حکمرانان عمده عملی، به‌ویژه صلیبیان، زنگیان و صلاح‌الدین ایوبی شد و توانست استقلال جامعه نزاری شام را در شرایط بسیار دشواری حفظ کند.

در این میان، تغییرات سیاسی مهم در ایران و دیگر سرزمین‌های شرقی رخ می‌داد. سلطنت سلاجقه بزرگ پس از مرگ سلطان سنجر در سال ۵۵۲ق/۱۱۵۷م روی به تجزیه نهاده بود. تعدادی از امیرنشین‌های کوچک و کم و بیش مستقل که بر هریک امیر یا سردار ترکی حکومت می‌کرد، قلمرو پیشین سلاجقه را تصرف کردند. در همان حال، یک قدرت توسعه‌طلب جدید که پایگاهش خوارزم، در منطقه جیحون سفلی در آسیای مرکزی، بود، ظهور می‌کرد. حکومت موروثی خوارزم قبلاً به دست

یک سلسله ترک که از دست‌نشانندگان سلجوقیان بودند، افتاده بود. این حکمرانان عنوان قدیم پادشاهان این منطقه یعنی خوارزمشاه را بر خود نهادند و از اوضاع آشفته سلجوقیان بعد از مرگ سنجر استفاده کردند و استقلال یافتند و امپراتوری جدید خود را به سوی غرب، به سمت ایران، گسترش دادند. در حوالی سال ۵۸۶ق/ ۱۱۹۰م، خوارزمشاه علاءالدین تکش خراسان را اشغال و قسمت اعظم قلمرو سابق سلطان سنجر را تصرف کرد. زوال سلجوقیان موجب احیای خلافت عباسیان نیز شد. در چنین شرایطی بود که خلیفه عباسی الناصر و سلطان تکش برای براندازی کامل سلطنت سلاجقه به توافق رسیدند. با شکست طغرل سوم (۵۷۱- ۵۹۰ق/ ۱۱۷۶- ۱۱۹۴م) به دست نیروهای خوارزمشاه در سال ۵۹۰ق/ ۱۱۹۴م در ری، سلطنت سلجوقیان به پایان رسید. دیری نگذشت که خوارزمشاهیان روابطی خصمانه با اسماعیلیان نزاری رودبار و دیگر مناطق ایران در پیش گرفتند. در همان حال در سال‌های واپسین حکومت نورالدین محمد، پنجمین خداوند الموت، نزاریان ایران بار دیگر درگیر جنگ و جدال‌های کوچک با همسایگان خود در دیلم و نیز قهستان شدند. در هر صورت خوارزمشاهیان نیز به‌رغم کوشش‌هایشان موفق به براندازی دولت اسماعیلیان نزاری در ایران نشدند؛ و در اصل موقعیت دولت نزاری در زمان حکومت پسر و جانشین نورالدین محمد، یعنی جلال‌الدین حسن (۶۰۷- ۶۱۸ق/ ۱۲۱۰- ۱۲۲۱م)، نه تنها تثبیت شد، بلکه مورد تأیید خلیفه عباسی و خوارزمشاهیان نیز قرار گرفت. این تنها مغولان بودند که بالأخره چند دهه بعد توانستند دولت اسماعیلیان نزاری ایران را از میان بردارند و به قدرت سیاسی آنها برای همیشه پایان دهند.

پی نوشت

۱. نوبختی، ۵۷-۵۸؛ سعد بن عبدالله، ۸۰-۸۱
۲. دفتری، تاریخ و عقاید ...، ۱۲۳-۱۳۷؛
۳. نظام‌الملک، ۲۸۲-۲۹۵، ۲۹۷-۳۰۵؛ دفتری، همان، ۱۳۷-۱۴۵؛
۴. Daftary, «Amajor ...», 123- 139
۵. مؤید فی‌الدین شیرازی، ۹۴-۱۸۴؛ نیز Stern, 56-59
۶. ابن اثیر، ۲۱۱/۹، ۳۵۸؛ مقریزی، ۱۹۱/۲-۱۹۲؛ Klemm, 78- 85
۷. ناصر خسرو، زاد ...، ۳۹۷، جامع ...، ۱۵، ۱۶-۱۷، دیوان، ۸، ۱۰، ۱۷، ۵۱، ۵۶، ۸۶، ۹۲، ۴۵۹، ۴۹۰، و جاهای مختلف
۸. درباره زندگی، آثار و افکار ناصر خسرو، و نقش او در دعوت اسماعیلیه، صرف‌نظر از آثار خود وی، می‌توان به مراجع زیر رجوع کرد: Ivanow, *Nasir ...* ; Corbin, «Nāsir ...», 520-542
۹. ابن اثیر، ۲۶۶/۹-۲۷۳، ۳۱۱-۳۱۲، ۳۲۱ به بعد، ۳۵۸، ۳۸۴-۳۸۵
۱۰. Daftary, «Persian ...», 91- 97
۱۱. در مورد سرگذشت و دوره حکمرانی حسن، نک: جوینی، ۱۸۶/۳-۲۱۶؛ رشیدالدین فضل‌الله، چ دانش‌پژوه، ۹۷-۱۳۷؛ کاشانی، ۱۳۳-۱۷۲؛ Hodgson, *The Order*, 41- 98; Lewis, 38- 63;
۱۲. رشیدالدین فضل‌الله، چ آتش، ۱۱۲؛ کاشانی، ۱۴۸
۱۳. هفت باب بابا سیدنا، ۳۰
۱۴. جوینی، ۲۶۹/۳-۲۷۳؛ رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۰۵؛ کاشانی، ۱۴۱-۱۴۲؛ ستوده، ۸۷-۱۰۲؛
۱۵. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۴۹-۱۵۳؛ کاشانی، ۱۸۶-۱۹۰؛
۱۶. Hillenbrand, 205- 220
۱۷. نک: جوینی، ۱۹۵/۳، ۱۹۹-۲۰۷؛ حافظ ابرو، ۲۰۰-۲۰۲
۱۸. جوینی، ۲۰۷/۳-۲۰۸؛ رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۶-۱۲۰؛ کاشانی، ۱۵۱-۱۵۵؛ حافظ ابرو، ۲۰۸-۲۱۰؛ حمدالله مستوفی، *نزهة القلوب*، ۱۶۱/۱
۱۹. ابن بلخی، ۸۴، ۱۲۱، ۱۴۸، ۱۶۲؛ حمدالله مستوفی، همان، ۱۲۹/۱-۱۳۰
۲۰. محمد بن ابراهیم، چ هوتسما، ۲۱-۲۵، چ باستانی پاریزی، ۲۹-۳۲؛ ناصرالدین منشی کرمانی، ۱۷
۲۱. رشیدالدین، همان، ۱۱۴-۱۱۵؛ کاشانی، ۱۴۹-۱۵۰؛ حافظ ابرو، ۳۱۳-۳۱۴، ۳۱۴-۴۷۸-۴۷۹
۲۲. جوینی، ۲۰۸/۳-۲۰۹؛ رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۶-۱۱۵؛ کاشانی، ۱۵۰-۱۵۱؛ حافظ ابرو، ۲۰۶؛ ستوده، ۵۴-۷۱؛
۲۳. Ivanow, *Alamut*, 60- 74; Willey, 269- 279

- Daftary, «Dazkūh», 354
۳۹. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۲۰-۱۲۲، چ آتش، ۶۹-۷۴؛ کاشانی، ۱۵۶-۱۵۷؛ ظهیرالدین نیشابوری، ۴۱-۴۲؛ راوندی، ۱۵۸-۱۶۱؛ حافظ ابرو، ۲۱۱؛ ابن‌اثیر، ۲۹۹/۱۰-۳۰۲؛ ابن‌قلانسی، ۱۵۱-۱۵۶؛ دفتری، همان، ۴۱۴-۴۱۷
۴۰. جوینی، ۲۱۱/۳-۲۱۳؛ رشیدالدین فضل‌الله، چ دانش‌پژوه، ۱۲۴-۱۳۲؛ کاشانی، ۱۶۰-۱۶۷؛ نیز نک: حافظ ابرو، ۲۱۳-۲۱۷؛ ابن‌قلانسی، ۱۶۲؛ بنداری، ۱۱۷؛ حسینی، ۸۱-۸۲
41. Hodgson, *The Order*, 145- 146; «The Ismāīlī...», 447- 448
۴۲. جوینی، ۲۱۴/۳-۲۱۵
۴۳. جوینی، ۲۱۳/۳-۲۱۴؛ رشیدالدین فضل‌الله، چ دانش‌پژوه، ۱۲۳؛ کاشانی، ۱۵۸-۱۵۹؛ حافظ ابرو، ۲۱۲
۴۴. نک: جوینی، ۲۱۶/۳ به بعد؛ رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۳۷-۱۴۵؛ کاشانی، ۱۷۲-۱۸۳؛ حافظ ابرو، ۲۲۷ به بعد؛ دفتری، *تاریخ و عقاید*، ۴۲۶-۴۳۷، «بزرگ‌امید»، ۸۱-۸۴
۴۵. بیهقی، ۲۷۱، ۲۷۶
۴۶. خواندمیر، *دستور ...*، ۱۹۴-۱۹۸؛ اقبال آشتیانی، ۲۵۴-۲۶۰
۴۷. *تاریخ سیستان*، ۳۹۱
۴۸. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۴۰؛ کاشانی، ۱۷۴؛ حافظ ابرو، ۲۲۸
۴۹. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۴۱؛ کاشانی، ۱۷۵-۱۷۹؛ حافظ ابرو، ۲۲۹
50. Bosworth, *The History*, 387- 410, «The Ismailis ... », 221- 229
۵۱. جوینی، ۲۲۱/۳-۲۲۲؛ رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۴۶-۱۵۹؛ کاشانی، ۱۸۳-۱۹۹؛ حافظ ابرو، ۲۳۷-۲۳۴
۵۲. منہاج سراج، ۳۴۹/۱، ۳۵۰-۳۵۱
۵۳. درباره دوران حکومت حسن دوم نک: جوینی، ۲۲۵/۳-۲۳۹؛ رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۶۲-۱۷۰؛ کاشانی، ۱۹۹-۲۰۸؛ حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، ۵۲۲-۲۲۵
23. Hodgson, *The Order*, 77- 84, 87- 89, 110- 120; Lewis, 125- 140, 158- 160
24. Ivanow, «An Ismaili ... », 63- 72
۲۵. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۳۴-۱۳۷، ۱۴۴-۱۴۵، ۱۶۰-۱۶۱؛ کاشانی، ۱۶۹-۱۷۲، ۱۸۲-۱۸۳، ۱۹۸-۱۹۹؛ حافظ ابرو، ۲۲۳-۲۲۵، ۲۳۰-۲۳۱، ۲۴۳-۲۴۴
۲۶. دفتری، *افسانه‌های ...*، به خصوص ۱۵۳-۲۱۹
۲۷. ظهیرالدین نیشابوری، ۴۰-۴۱؛ راوندی، ۱۵۷-۱۵۸؛ حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، ۴۴۵-۴۴۶
۲۸. جوینی، ۱۷۹/۳-۱۸۱؛ رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۷۷-۷۹؛ کاشانی، ۱۱۴-۱۱۵؛ و نیز نک: ابن‌قلانسی، ۱۲۸؛ ابن‌میسر، ۵۹-۶۳؛ ابن‌ظافر، ۸۳-۸۵؛ مقریزی، ۱۱/۳-۱۶، ۲۷؛ ابن‌تغری بردی، ۱۴۲/۵-۱۴۵؛ ابن‌اثیر، ۱۰/۱۶۱-۱۶۲؛ دفتری، *تاریخ و عقاید*، ۲۹۸ به بعد، ۴۰۰-۴۰۲
۲۹. نک: دفتری، *مختصری ...*، ۱۴۷
۳۰. نک: ابن‌ظافر، ۹۷-۱۱۱؛ مقریزی، ۱۴۷/۳، ۱۸۶، ۲۴۶؛ ابن‌قلانسی، ۳۰۲؛ ابن‌میسر، ۱۳۹؛ ابن‌تغری بردی، ۲۸۲/۵، ۳۳۹
31. Casanova, 343- 352; Miles, 155- 162
۳۲. هفت باب بابا سیدنا، ۲۱-۲۲
۳۳. برای نمونه نک: ابواسحاق قهستانی، ۲۳، ۴۳
۳۴. جوینی، ۱۸۰/۳-۱۸۱، ۲۳۱-۲۳۷؛ رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۷۹، ۱۶۶-۱۶۸؛ کاشانی، ۱۱۵، ۲۰۲-۲۰۴؛ ابن‌قلانسی، ۱۲۷-۱۲۹؛ ابن‌میسر، ۱۰۲
۳۵. شهرستانی، ۱۴۷-۱۵۰؛ جوینی، ۱۹۵/۳؛ رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۰۵؛ کاشانی، ۱۴۲
۳۶. جوینی، ۱۹۵/۳-۱۹۹؛ رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۰۵-۱۰۷؛ کاشانی، ۱۴۲-۱۴۳؛ حافظ ابرو، ۲۰۰
۳۷. شهرستانی، ۱۵۰-۱۵۲؛ نیز: دفتری، *تاریخ و عقاید*، ۴۲۲ به بعد. برای ویرایش‌های دیگر *الملل و النحل* شهرستانی با ذکر صفحات مربوط به نقل *الفصول الاربعه*، نک:
- Daftary, *Ismaili Literature ...*, 114- 115
۳۸. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۲۰؛ کاشانی، ۱۵۶؛ ظهیرالدین نیشابوری، ۴۰-۴۱؛ راوندی، ۱۵۵ به بعد؛

تاریخ جامع ایران

۵۶. جوینی، ۲۴۰/۳-۲۴۲؛ رشیدالدین فضل‌الله، چ دانش‌پژوه، ۱۷۰-۱۷۳؛ کاشانی، ۲۰۸-۲۱۴؛ حافظ ابرو، ۲۵۹-۲۶۱؛ میرخواند، ۲۲۲/۴-۲۲۴؛ خواندمیر، همان، ۴۷۳/۲-۴۷۴؛ هفت باب بابا سیدنا، ۴-۴۲؛ نیز Hodgson, *ibid*, 160-180; Jambet, 35-75, 95-135; Daftary, «Nūr al- Dūn Muḥammad II», 133-134
۵۷. جوینی، ۱۸۰/۳-۱۸۱، ۲۳۱-۲۳۷؛ رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۷۹، ۱۶۶-۱۶۸؛ کاشانی، ۱۱۵، ۲۰۲-۲۰۴؛ حمدالله مستوفی، تاریخ‌گزیده، ۵۲۲؛ حافظ ابرو، ۱۶۹-۱۷۰، ۲۵۳-۲۵۴؛ خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۴۷۲/۲؛ ابن‌عنه، ۲۳۷
- ۵۲۴؛ حافظ ابرو، ۲۵۱-۲۵۵؛ میرخواند، ۲۱۸/۴-۲۲۲؛ خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۴۷۱/۲-۴۷۳؛ Hodgson, *The Older*, 148- 159; Daftary, «Hasan II», 24- 25
۵۴. جوینی، ۲۲۵/۳-۲۳۰، ۲۳۷-۲۳۹؛ رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۶۲-۱۷۰؛ کاشانی، ۱۹۹-۲۰۸؛ حافظ ابرو، ۲۵۲-۲۵۳؛ ابواسحاق قهستانی، ۱۹، ۲۴، ۳۸-۳۹، ۴۰-۴۲، ۴۳-۴۴، ۴۶-۴۷، ۵۳؛ Hodgson, *ibid*, 146- 159
۵۵. ظهیرالدین نیشابوری، ۷۷-۷۸؛ راوندی، ۲۸۹-۲۹۰؛ رشیدالدین فضل‌الله، چ آتش، ۱۶۴-۱۶۶؛ حمدالله مستوفی، همان، ۴۶۱؛ میرخواند ۳۳۹/۴؛ خواندمیر ۱۳۳۳، ۵۳۰/۲-۵۳۱

کتابشناسی:

- ابن اثیر، علی، *الکامل فی التاریخ*، به کوشش تورنبرگ، لیدن، ۱۸۵۱-۱۸۷۵م.
- ابن بلخی، فارس نامه، به کوشش لسترنج و نیکلسن. لندن، ۱۹۲۱م.
- ابن تغری بردی، یوسف، *النجوم الزهراء فی ملوک مصر و القاهره*، قاهره، ۱۳۴۸-۱۳۹۱ق.
- ابن ظافر ازدی، علی، *اخبار الدول المنقطعه*، به کوشش ا. فریه، قاهره، ۱۹۷۲م.
- ابن عنبه، احمد، *عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب*، به کوشش محمد حسن آل الطالقانی، نجف، ۱۹۶۱م.
- ابن قلانسی، حمزه، *ذیل تاریخ دمشق*، به کوشش آمدروز. لیدن، ۱۹۰۴م.
- ابن میسر، محمد، *اخبار مصر*، به کوشش ایمن فؤاد سید، قاهره، ۱۹۸۱م.
- ابو اسحاق قهستانی، هفت باب، به کوشش ولادیمیر ایوانف، بمبئی، ۱۹۵۹م.
- اقبال آشتیانی، عباس، *وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی*، تهران، ۱۳۳۸ش.
- بنداری، فتح، *زبدة النصره*، به کوشش هوتسما، لیدن، ۱۸۸۹م.
- بیهقی، علی، *تاریخ بیهق*، به کوشش احمد بهمنیار، تهران، ۱۳۱۷ش.
- تاریخ سیستان، به کوشش محمد تقی بهار، تهران، ۱۳۱۴ش.
- جوینی، عطاءالملک، *تاریخ جهانگشا*، به کوشش محمد قزوینی، لیدن، ۱۹۱۲م.
- حافظ ابرو، *مجمع التواریخ سلطانیه: قسمت خلفاء علویه مغرب و مصر و نزاریان و رفیقان*، به کوشش محمد مدرسی زنجانی، تهران، ۱۳۶۴ش.
- حسینی، علی، *اخبارالدولة السلجوقية*، به کوشش محمد اقبال، لاهور، ۱۹۳۳م.
- حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۳۹ش.
- همو، *نزهة القلوب*، به کوشش گای لسترنج، لیدن، ۱۹۱۵م.
- خواندمیر، غیاث الدین، *تاریخ حبیب السیر*، به کوشش جلال الدین همایی، تهران، ۱۳۳۳ش.

- همو، دستور الوزراء، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۱۷ش.
- دفتری، فرهاد، افسانه‌های حشاشین یا اسطوره‌های فدائیان اسماعیلی، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، ۱۳۷۶ش.
- همو، «بزرگ‌امید»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۸۳ش، ج ۱۲.
- همو، تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، ۱۳۷۵ش.
- همو، مختصری در تاریخ اسماعیلیه، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، ۱۳۷۸ش.
- راوندی، محمد، راحة الصدور، به کوشش محمد اقبال، لندن، ۱۹۲۱م.
- رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ: تاریخ آل سلجوق، به کوشش احمد آتش، آنکارا، ۱۹۶۰.
- همو، همان، قسمت اسماعیلیان و فاطمیان و نزاریان و داعیان و رفیقان، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه و محمد مدرس‌ی زنجانی، تهران، ۱۳۳۸ش.
- ستوده، منوچهر، قلاع اسماعیلیه، تهران، ۱۳۴۵ش.
- سعد بن عبدالله اشعری، کتاب المقالات و الفرق، به کوشش محمدجواد مشکور، تهران، ۱۹۶۳م.
- شهرستانی، محمد، کتاب الملل و النحل، به کوشش و. کورتن. لندن، ۱۸۴۲-۱۸۴۶م.
- ظهیرالدین نیشابوری، سلجوقنامه، به کوشش اسماعیل افشار، تهران، ۱۳۳۲ش.
- قزوینی رازی، عبدالجلیل، نقض، به کوشش میرجلال‌الدین محدث، تهران، ۱۳۵۸ش.
- کاشانی، عبدالله، زبدة‌التواریخ: بخش فاطمیان و نزاریان، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، ۱۳۶۶ش.
- محمد بن ابراهیم، تاریخ سلجوقیان کرمان، به کوشش هوتسما، لیدن، ۱۸۸۶م.
- همو، سلجوقیان و غز در کرمان، به کوشش محمدابراهیم باستانی پاریزی، تهران، ۱۳۴۳ش.
- مقریزی، احمد، اتعاظ‌الحنفاء باخبار الائمة الفاطمیین الخلفاء، به کوشش جمال‌الدین شیال و محمد حلمی، قاهره، ۱۹۶۷-۱۹۷۳م.
- منه‌اج سراج، عثمان، طبقات ناصری، به کوشش عبدالحی حبیبی، کابل، ۱۳۴۲-۱۳۴۳ش.
- مؤید فی‌الدین شیرازی، هبة‌الله، سیرة‌المؤید فی‌الدین: داعی‌الدعاة، به کوشش محمد کامل حسینی، قاهره، ۱۹۴۹م.
- میرخواند، محمد، روضة‌الصفاء، تهران، ۱۳۳۸-۱۳۳۹ش.
- ناصرالدین منشی کرمانی، سمط‌العلی، به کوشش عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۲۸ش.

ناصر خسرو، جامع‌الحکمتین، به کوشش هانری کربن و محمد معین، تهران - پاریس، ۱۹۵۳م.
 همو، دیوان، به کوشش مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران، ۱۳۵۳ش.
 همو، زادالمسافرین، به کوشش بذل الرحمان، برلین، ۱۹۲۳م.
 نوبختی، حسن، کتاب فرق‌الشیعه، به کوشش هلموت ریتز، استانبول، ۱۹۳۱م.
 هفت باب سیدنا، در دو رساله مختصر در حقیقت مذهب اسماعیلیه، به کوشش ولادیمیر ایوانوف،
 بمبئی، ۱۹۳۳م.

Barthold, V. V., *Turkestan down to the Mongol Invasion*, ed. C. E. Bosworth, London, 1968.

Bosworth, C. E., *The History of the Saffarids of Sistan and the Maliks of Nimruz (247/861 to 949/1542-3)*, Costa Mesa, CA, and New York, 1994.

id, «The Isma'ilis of Quhistān and the Maliks of Nīmruz or Sīstān», *Mediaeval Ismaili History and Thought*, ed. F. Daftary, Cambridge, 1996.

Casanova, P., «Monnaie des Assassins de Perse», *Revue Numismatique*, 3 série, 111893.

Corbin, H., «Nāṣir- i Khusrau and Iranian Ismā'ilism», *The Cambridge History of Iran*, ed., R. N. Frye, Cambridge, 1975, vol. IV.

Daftary, F., «A Major Schism in the Early Ismā'īlī Movement», *Studia Islamica*, 1993, vol. LXXVII.

id, «Dezkūh», *Encyclopaedia Iranica*, New York, 1996, vol. VII.

id, «Hasan- i Sabbāḥ and the origins of the Nizārī Isma'īlī Movement», *Mediaeval Isma'īlī History and Thought*, ed. F. Daftary, Cambridge, 1996.

id, «Hasan II», *Encyclopaedia Iranica*, New York, vol. XII.

id, *Ismaili Literature: A Bibliography of Sources and Studies*. London, 2004.

id, «Nūr al- Dīn Muḥammad II», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1995, vol. VIII.

id, «Persian Historiography of the Early Nizārī Ismā'īlīs», *Iran, Journal of the British Institute of Persian Studies*, 1992, vol. XXX.

id, «The Ismaili Da'wa outside the Fatimid Dawla», M. Barrucand, ed., *L'Égypte Fatimide, son art et son histoire*, ed. M. Barrucand, Paris, 1999.

Hillenbrand, C., «The Power Struggle Between the Isma'ilis of Alamūt, 487- 518/1094-1124: The Saljuq Perspective», *Mediaeval Isma'ili History and Thought*, ed. F. Daftary, Cambridge, 1996.

Hodgson, M. G. S., «The Ismā'īlī State», *The Cambridge History of Iran*, ed. J. A. Boyle, Cambridge, 1968, vol. V.

id, *The Order of Assassins*, The Hague, 1955.

Hunsberger, A. C., *Nasirhusraw, The Ruby of Badakhshan: A Portrait of the Persian Poet, Traveller and Philosopher*, London, 2000.

Ivanow, W., *Alamut and Lamasar: Two Medieval Ismaili Strongholds in Iran*, Tehran, 1960.

id, «An Ismaili Poem in Praise of Fidawis», *Journal of the Bombay Branch of the Royal Asiatic Society*, 1938, New Series 14.

id, *Nasir-i khusraw and Ismailism*, Bombay, 1948.

Jambet, C., *La grande resurrection d'Alamūt*, Lagrasse, 1990.

Klemm, V., *Memoirs of a Mission: The Ismaili Scholar, Statesman and Poet al-Mu'ayyad fi'l-Dīn al-Shīrāzī*, London, 2003.

Lewis, B., *The Assassins: A Radical Sect in Islam*, London, 1967.

Madelung, W., *Religious Trends in Early Islamic Iran*, Albany, 1988.

Miles, G. C. «Coins of the Assassins of Alamūt», *Orientalia Lovaniensia Periodica*, 1972, vol. III.

Stern, S. M., «The Early Ismā'īlī Missionaries North- West Persia and in Khurāsān and Transoxania», *Bulletin of the School of Oriental and African Studies*, 1960, vol. XXIII.

Willey, P., *The Castles of the Assassins*, London, 1963.

نمایه

- آب تفت، ۱۸۸
 آب‌انبار خرم‌آباد، ۳۸۶
 آبله (بیماری)، ۶۰۳-۶۰۴
 آت باشی (قلعه)، ۵۹۶
 آتسز بیک (از فرماندهان البارسلان)، ۵۸۹-۵۹۰
 آخورسالار/ امیرآخور، ۲۲۰
 آداب‌الملوک، ۲۲۳
 آدی‌یامان (مکان)، ۵۸۰
 آذربایجان، ۹۸، ۱۷۱، ۱۷۵-۱۷۶، ۲۱۱، ۲۷۵-۲۷۷، ۲۷۹-۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۶-۲۸۷، ۲۸۹-۲۹۲، ۲۹۵-۳۰۰، ۳۰۰-۳۱۷، ۳۱۴، ۳۲۰-۳۲۳، ۳۳۴، ۳۵۲، ۳۷۰-۳۷۱، ۳۹۰، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۳۲، ۴۵۷، ۴۷۵، ۴۸۹-۴۹۰، ۴۹۲-۵۰۲، ۵۰۵، ۵۰۹-۵۱۰، ۵۲۴، ۵۳۹، ۵۵۳-۵۵۵، ۵۵۷-۵۵۸، ۵۷۵، ۵۷۹، ۵۸۲، ۵۸۶، ۵۹۴، ۶۰۱-۶۰۲، ۶۱۰-۶۱۱، ۶۱۸، ۶۲۰-۶۲۲، ۶۲۴، ۶۳۵-۶۳۷، ۶۴۰-۶۴۲، ۶۵۸، ۶۷۱، ۷۶۱، ۷۷۲-۷۷۳، ۷۸۴
 آذرخره (میان همدان و کرمانشاه)، ۳۷۱
 آزارات، ۳۱۵، ۴۰۴
 آرال (دریاچه)، ۵۷۸-۵۷۹
 آربری، ۲۲۶
 آروندانوس (فرمانده بیزانسی)، ۵۸۰
 آزاذویه، ۸
 آژداناکان (مکان)، ۳۱۵-۳۱۶
 آژی‌دهاک مادی، ۳۱۵
 آستیاگس، نک: آژی‌دهاک مادی
 آسغنگین غازی (فرمانده سپاه خراسان)، ۲۰۷، ۲۲۹
 آسونمیک ارمنی، ۳۲۲
 آسیای غربی، ۵۲۲، ۵۲۷
 آسیای مرکزی، ۷۶۲-۷۶۶، ۷۷۱، ۷۹۰
 آسیای میانه، ۲۰۳، ۲۳۱، ۵۲۱، ۵۳۰، ۶۶۹
 آشوت (حاکم گرجستان)، ۳۱۹، ۳۴۴
 آشوت بن ابوالاسوار شاور، ۳۳۱، ۳۳۸
 آغاجی خاصه خادم دربار غزنوی، ۲۲۷
 آق شهر، ۳۴۹
 آقاجانف، س. گ (مستشرق)، ۵۲۵
 آقاجی / آغاجی (منصب)، ۶۵۲
 آقسرانی، ۳۴۱
 آق‌سنقر، ابوالمظفر اتابک (حاکم مراغه)، ۳۴۹، ۴۸۶-۴۸۸، ۴۹۲-۴۹۸

- آق سنقر، قسیم الدوله / قاسم الدوله (حاکم حلب)،
۴۳۸، ۵۹۲، ۵۹۵، ۵۹۷، ۶۰۲-۶۰۳
- آق سنقر احمدیلی، اتابک، ۶۲۰، ۶۲۲
- آق سنقر بیک یاقوتی، ۶۰۱
- آق سنقر پورسوق، ۶۱۶، ۶۱۹
- آق سنقریان، نک: احمدیلیان
- آق قویونلوها، ۵۲۵
- آگری (مکان)، ۳۱۵
- آل ارتاش، ۵۷۱
- آل ارتق، ۶۰۶
- آلان، ۳۳۶
- آلانها (اهالی آلان)، ۳۳۵-۳۳۶، ۵۷۹
- آلبارسلان بن چغری بیک سلجوقی، ۲۴۰، ۲۴۴
- ۳۳۶، ۵۵۷، ۵۷۱-۵۸۴، ۵۸۶-۵۸۷، ۵۸۹
- ۶۴۳-۶۴۴، ۶۴۶-۶۵۲، ۶۵۸-۶۵۹، ۶۶۱، ۶۷۴
- ۶۷۷
- آلبارغون بن ارسلان ارغون، ۶۰۵
- آلبارگو (والی قزوین)، ۶۳۹
- آلبانی، ۳۲۳
- آلباوند/ خاندان باوند، ۱۶۴-۱۶۶، ۲۵۴، ۵۵۴، ۷۸۶
- آلبتگین (والی بخارا)، ۶۳۱
- آلبرهان، ۶۳۱، ۶۵۹
- آلبقرا برانی، ۵۳۵
- آلبقوش الکبیر (حکمران اصفهان)، ۶۲۵
- آلبویه/ خاندان بویه، ۱-۳، ۱۲، ۱۵، ۱۷، ۱۹، ۲۵،
۳۱-۳۲، ۳۸، ۴۰-۴۳، ۴۵، ۴۷، ۵۱، ۵۳، ۵۵-
۵۸، ۶۰-۶۲، ۶۶، ۷۱، ۷۳-۷۴، ۷۶-۷۸، ۸۲،
۸۷، ۸۹، ۹۵-۹۶، ۱۰۰، ۱۰۵-۱۰۷، ۱۶۳-۱۶۴،
۱۶۸-۱۶۹، ۱۸۱، ۱۸۶، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۱۹، ۲۸۷،
۳۷۲-۳۷۵، ۳۷۸، ۳۷۹-۳۸۲، ۳۸۴، ۴۰۵-۴۰۸،
۴۱۴-۴۱۵، ۴۲۱، ۴۲۸، ۴۶۱-۴۶۶، ۴۶۸،
۴۷۱-۴۷۲، ۵۵۴، ۵۵۷، ۵۵۹-۵۶۰، ۵۶۳، ۵۶۵،
۶۱۹، ۶۵۲، ۶۵۵، ۶۶۱، ۶۶۳، ۶۶۵
- آلبویه بغداد، ۳۷۳
- آلبویه ری/ بویهیان ری، ۱۶۹، ۱۸۶، ۳۷۳، ۳۸۰،
۳۸۴
- آلبویه عراق، ۱۰
- آلبویه فارس، ۴۶۲
- آلبویه همدان، ۱۶۹
- آلتون تاق، حاجب، ۵۵۳
- آلتون جان خاتون (همسر طغرل بیک سلجوقی)،
۵۶۳
- آلتون تاش (از امیران سلجوقی)، ۶۰۵
- آلتون شاه خوارزمشاه، ۲۰۶-۲۰۸، ۲۲۹-۲۳۲، ۲۳۶،
۵۳۶
- آل جلندی، ۲۸۵
- آل حَسَنویه، ۱۶۹، ۳۶۹-۳۷۱، ۳۷۵-۳۷۸، ۳۸۸،
۳۹۰، ۴۵۹، ۴۶۱-۴۶۲، ۴۶۴، ۴۷۶
- آل حمدان، ۴۰۵، ۴۱۲
- آل خجند، ۶۶۶
- آل ردینی، ۲۸۰، ۲۸۶
- آل زیار/ خاندان زیاری، ۳۱، ۴۲، ۱۶۴، ۱۸۶، ۲۰۳،
۳۷۲-۳۷۳، ۵۵۴
- آل شنسب، ۲۵۰
- آل صاعد، ۶۶۶
- آل کاکویه، ۱۶۳-۱۶۴، ۱۶۶، ۱۸۰، ۱۸۵-۱۸۷، ۱۸۹،
۵۵۴-۵۵۶، ۵۶۹، ۶۵۹
- آل ماکولا، ۲۷
- آلمان (قوم)، ۵۸۳
- آل مزید، ۴۷۰
- آل مسافر، ۱۶۹، ۱۷۶، ۲۷۸
- آمانوس (مکان)، ۵۸۰
- آمد (شهر)، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۲۰، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۰-
۴۳۱، ۴۳۶-۴۳۹، ۵۸۲
- آمل، ۵۳۷، ۵۴۰-۵۴۱
- آمودریا، نک: جیحون
- آموریو (مکان)، ۵۸۰
- آناپا (قلعه)، ۵۹۳
- آناتولی، ۵۲۸، ۵۳۴، ۵۵۵، ۵۵۸-۵۵۹، ۵۶۵، ۵۷۵-
۵۷۶، ۵۷۹، ۵۸۱-۵۸۶، ۵۸۹-۵۹۰، ۵۹۴، ۶۰۶
- ۶۱۳، ۶۵۸، ۶۷۰، ۶۷۴، ۶۷۹
- آناتولی جنوبی، ۶۰۶

ابراهیم سلاری، نک: ابراهیم بن مرزبان بن محمد
ابراهیم سهلی، ابواسحاق (برادرزاده ابوالحسین
السهلی)، ۲۹

ابراهیم طمغان خان بن ایلک خان قراخانی، ۵۷۷
ابراهیم غزنوی، نک: ابراهیم بن مسعود ابوالمظفر
ابراهیم قفس اوغلو (محقق)، ۵۲۴

ابراهیم ینال بن یوسف اینانج (برادر طغرل سلجوقی)،
۱۷-۱۸۰، ۱۸۳، ۲۴۰، ۲۹۰، ۴۲۳-۴۲۴، ۴۶۶،
۴۶۸-۴۷۳، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۵۰-۵۵۵، ۵۵۸، ۵۶۰،
۵۶۲، ۵۶۴-۵۶۵، ۵۶۷-۵۷۱، ۵۷۷، ۶۴۴، ۶۴۶
۶۷۷

ابرقوه، ۱۸۱
ابرنند آباد (در یزد)، ۱۸۹
ابریق دار (منصب)، ۶۵۴
آبله، ۲۷

ابن خلکان، ۲۶-۲۷، ۴۱، ۱۰۱، ۱۰۶، ۲۷۶، ۲۷۹،
۳۱۵-۳۱۶، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۵۸

ابن فورک، ۴۷۳
ابن آق سنقر، نک: ارسلان ابه بن آق سنقر
ابن ابی اسرائیل، ۹۰
ابن ابی اصیبعه، ۳۱، ۱۰۸، ۱۷۷
ابن ابی الشوارب، ۶۴
ابن ابی الشوک، ۴۵۹، ۴۶۰-۴۶۲، ۴۷۲
ابن اثردی (پزشک)، ۱۰۳

ابن اثیر، ۱۰، ۲۵-۲۶، ۲۹، ۴۲، ۴۸، ۷۸-۸۰، ۱۰۱،
۱۰۶، ۱۶۶، ۱۸۳، ۲۰۳، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۴-۲۴۵،
۲۴۷-۲۴۹، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۶۱-۲۶۳، ۲۷۶،
۲۷۸-۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۷-۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۳،
۲۹۵-۲۹۷، ۳۱۴، ۳۳۴-۳۳۶، ۳۴۲-۳۴۳، ۳۴۹،
۳۷۱-۳۷۲، ۳۷۶، ۳۸۳، ۳۹۰، ۴۰۱-۴۰۴، ۴۰۷،
۴۱۰، ۴۱۴، ۴۱۹-۴۲۲، ۴۲۸، ۴۳۰-۴۳۱،
۴۳۴-۴۳۹، ۴۵۶-۴۵۸، ۴۶۷-۴۶۸، ۴۷۲-۴۷۳،
۴۷۵-۴۷۶، ۴۸۶-۴۹۴، ۵۰۳-۵۰۵، ۵۰۷-۵۱۰،
۵۲۲، ۵۴۶، ۶۱۴

ابن احمدیلی، نک: ارسلان ابه بن آق سنقر
ابن ازرق فارقی، ۲۸۴، ۲۹۳-۲۹۴، ۲۹۸، ۳۱۴-۳۱۵

آناتولی شرقی، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۵۹
آناتولی مرکزی، ۵۸۰
آنارتوس (مکان)، ۶۰۷
آنتی توروس، ۵۵۹

آندرونیکوس بن امپراتور رومانوس، ۵۸۴
آنوش همسر آژی دهاک، ۳۱۵
آنی (شهر)، ۲۹۳، ۳۲۳، ۳۳۰-۳۳۱، ۳۳۴، ۳۳۶،
۳۴۴-۳۵۰، ۵۵۸، ۵۷۶، ۶۳۹

آوه (مکان)، ۶۴۷
آینگین حاجب، ۲۴۳، ۵۶۲، ۵۷۵
آینه فیل (زره ویژه فیل)، ۲۲۲

ابخاز (مکان)، ۳۲۸، ۳۲۸، ۳۴۲-۳۴۳، ۳۴۶-۳۴۷،
۳۴۹-۳۵۰، ۴۲۱

ابخازها/ابخازی‌ها، ۳۲۲-۳۲۲، ۳۲۹، ۳۳۸-۳۳۹،
۳۴۲، ۵۸۳

ابخازیا (مکان)، ۵۹۴
ابخازیه، نک: ابخازها

ابراعجی رئیس شرطه بغداد، ۶۹
ابراهیم بساسیری، ۴۷۳

ابراهیم بن انباری، ابوالفضل، ۴۳۳
ابراهیم بن بکس (پزشک)، ۱۰۳

ابراهیم بن صابی، نک: ابراهیم بن هلال صابی
ابراهیم بن قریش عقیلی/ابراهیم عقیلی، ۴۳۸
ابراهیم بن مرزبان بن محمد، ۲۷۸، ۲۹۰-۲۹۲،
۳۱۸-۳۲۱

ابراهیم بن مسعود ابوالمظفر (پادشاه غزنوی)، ۲۲۲،
۲۴۶-۲۵۲، ۵۷۷، ۶۰۸

ابراهیم بن ناصرالدوله حمدانی، ابوطاهر، ۴۰۵، ۴۰۹،
۴۱۱

ابراهیم بن نصرالدوله بن مروان (حاکم دیاربکر)، ۴۸۷
ابراهیم بن وهسودان بن محمد روادی، ۴۸۹

ابراهیم بن هلال صابی، ابواسحاق، ۶، ۱۳-۱۴، ۱۶،
۳۹، ۴۲، ۶۲، ۷۶، ۱۰۴-۱۰۵، ۱۶۷-۱۶۸، ۲۸۷

۳۱۸، ۴۵۶، ۴۶۳
ابراهیم بن یوسف (معروف به ابونصر سراج)، ۱۰، ۱۲

ابراهیم پیامبر، ۲۸۵

- ابن حمدان، نک: سعدالدوله حمدانی، ۳۴۳-۳۴۴، ۳۴۸-۳۴۹، ۴۰۱، ۴۰۳-۴۰۴، ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۱۳-۴۱۴، ۴۲۰، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۰-۴۳۱، ۴۳۳-۴۳۸
- ابن حوقل، ۲۲۴، ۲۷۷، ۲۸۰-۲۸۲، ۲۸۴، ۲۹۰، ۴۰۰
- ابن خردادبه (مورخ)، ۲۸۰
- ابن خفیف شیرازی، ۱۰۲
- ابن خلاد رامهرمزی، ۱۰۱
- ابن خلدون، ۴۰۳، ۴۱۳-۴۱۴
- ابن دمنه، داماد ابوعلی مروان، ۴۱۲، ۴۱۴-۴۱۵
- ابن سعدان، نک: حسین بن احمد، ابو عبدالله
- ابن سعید، قاضی ری، ۵۶۳
- ابن سار، ۷
- ابن سهلان رامهرمزی، نک: حسن بن سهل، ابومحمد
- ابن سینا، نک: ابوعلی بن سینا
- ابن شرمزن، ۲۹۱
- ابن شعیبای یهودی، ۲۶
- ابن شیرزاد، ۸۶
- ابن طولون، ۵۴
- ابن ظافر، ۴۲
- ابن عبری، ۴۱۶
- ابن عدیم، عمر بن احمد، ۴۰۱
- ابن عطاش، نک: احمد بن عبدالملک عطاش
- ابن علاف، ۱۰۱
- ابن عمید، نک: محمد بن عمید، ابوالفضل
- ابن عناز، نک: محمد بن عناز، ابوالفتح
- ابن عیاض، نک: ابوالقاسم عیاض
- ابن فاتک اسدی، ۱۰۶
- ابن فرات (خاندان)، ۱
- ابن فسانجس، نک: ابوالفرج بن فسانجس
- ابن فضلان، ۵۲۹-۵۳۱
- ابن فطیری (شاعر)، ۴۲۶
- ابن فلیوس (غلام شروه بن مم)، ۴۱۳-۴۱۴
- ابن فوطی، ۴۸۶، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۰
- ابن فولاد، ۵۹
- ابن قتیبه، ۴۵۸
- ابن قلانسی، ۳۱۴، ۳۴۲، ۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۷
- ابن کثیر، ۹، ۱۵، ۱۹، ۴۱، ۴۳، ۷۷، ۸۰، ۸۸-۸۹، ۹۸
- ۴۲۵، ۳۷۲، ۱۰۸
- ابن اسفندیار، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۶۴
- ابن الاعلم، ۱۰۱
- ابن الاکفانی، ۸۹
- ابن البغاء (شاعر)، ۱۹، ۱۰۱
- ابن الجراح امیر بدویان، ۸۸
- ابن الحباریه (ادیب نویسنده)، ۶۷۶
- ابن الخطیتی امیر حلب، ۵۹۴
- ابن الداعی، نک: ابو عبدالله بن الداعی علوی
- ابن الداعی حسنی زیدی، نک: محمد بن حسن بن قاسم
- ابن السراعی (والی نصیبین)، ۴۰۶
- ابن الظریف فارقی (شاعر)، ۴۲۶
- ابن العمار (قاضی فاطمی)، ۶۷۷
- ابن الفلو واعظ، ۹۳
- ابن المارستانی (پزشک)، ۱۰۳
- ابن المعلم، ۱۸-۲۱، ۷۱
- ابن المغربی، نک: حسین بن علی بن حسین مغربی
- ابن النسوی، نک: ابومحمد نسوی
- ابن بابا (مورخ)، ۲۳۹، ۲۴۲-۲۴۵
- ابن بابشاذ، نک: ابومحمد بن بابشاذ
- ابن یابه، ۲۲۸
- ابن بی بی، ۶۷۵
- ابن تغری بردی، ۳۱۵، ۳۸۷، ۴۰۲، ۴۰۵
- ابن تلمیذ (پزشک)، ۱۰۳
- ابن جراح (خاندان)، ۱
- ابن جلبات (شاعر)، ۱۹
- ابن جوزی، ۹، ۱۵، ۲۶، ۲۹، ۳۹-۴۱، ۶۲، ۷۸، ۹۸
- ۳۲۳، ۳۴۲، ۳۷۲، ۳۷۸، ۳۸۶، ۴۳۰، ۴۶۹
- ۴۷۳، ۴۸۶، ۴۹۱، ۴۹۶، ۶۷۵
- ابن جهیر، نک: محمد بن محمد جهیر
- ابن حجاج، ۱۰۱
- ابن حسول، منشی طغرل بیگ، ۳۷-۳۸، ۱۰۹، ۵۲۴
- ۵۲۶، ۵۵۶، ۶۷۵

- ابن کج، نک: یوسف بن کج دینوری، ابوالقاسم
ابن مافنه، نک: بهرام بن مافنه
ابن ماکولا، نک: ۱. عبدالواحد بن ماکولا، ۲. حسن بن
علی بن جعفر بن ماکولا
ابن ماکولای دوم، وزیر جلال الدوله، ۴۳
ابن محتاج، ۳۰
ابن مروان، نک: ۱. حسن بن مروان، ابوعلی
۲. احمد بن مروان ۳. نصر بن احمد
۴. ناصرالدوله منصور بن نظام‌الدین
ابن مزید، نک: منصور بن مزید
ابن معلم، ۱۹
ابن مغربی، نک: حسین بن علی بن حسین مغربی
ابن مقفع، ۲۵۹
ابن مقله، ۶۰
ابن واصل، ۴۸
ابن وثاب نمیری (حاکم حران)، ۴۱۶، ۴۲۳-۴۲۴
ابن هبیره وزیر، ۵۰۲-۵۰۳
ابو ابراهیم المنتصر (از سامانیان)، ۵۳۲
ابو احمد عدنان، بن شریف رضی، ۹۵-۹۶
ابو احمد موسوی، شریف، نک: حسین بن موسی
ابو اسحاق / ابواسحق ابراهیم، نک: اسحاق بن ابراهیم
بن البتگین
ابواسحاق ابراهیم السهلی، نک: ابراهیم سهلی
ابواسحاق ابراهیم صابی، نک: ابراهیم بن هلال صابی
ابواسحاق بن شهرام، ۴۰۵
ابواسحاق شیرازی (فقیه شافعی)، ۶۷۷
ابواسحاق صابی، نک: ابراهیم بن هلال صابی
ابواسحاق فرزند معزالدوله، ۳۸۸
ابواسحاق فقاعی (سفیر سلجوقیان نزد خلیفه)، ۵۶۱
ابواسماعیل حسینی اصفهانی، ۶۵۶
ابوالاسوار شاور، نک: ۱. شاور بن فضل / فضلون، ۲.
شاور بن منوچهر
ابوالاسوار شادای (امیر گنجه)، ۵۵۸-۵۵۹
ابوالاغر دبیس بن علی بن مزید، نک: دبیس بن مزید
ابوالبرکات بغدادی، ۱۸۶
ابوالجعفر حجاج، ۳۸۳
ابوالحسن ابن بقیه، ۹
ابوالحسن احمد معزالدوله، نک: معزالدوله بویه
ابوالحسن ارجانی، ۳۳
ابوالحسن بن احمد بن مروان، سعدالدوله، ۴۱۵
ابوالحسن بن اسد دبیر، ۶۴-۶۵
ابوالحسن بن انباری (شاعر)، ۱۲
ابوالحسن بن برمویه، ۱۶-۱۷
ابوالحسن بیهقی، نک: علی بن زید بیهقی
ابوالحسن حمیدی (حاکم قلعه عفر)، ۴۱۷
ابوالحسن سلامی (شاعر)، ۱۰۱
ابوالحسن عراقی نک: طاهر دبیر
ابوالحسن علی بویه، ۳
ابوالحسن لشکری، نک: علی بن موسی لشکری
شادای
ابوالحسن ماوردی، ۴۱، ۶۸
ابوالحسن مغربی (وزیر المعز خلیفه فاطمی)، ۴۲۶
ابوالحسن ناظر (برادر علاء بن حسن)، ۱۵
ابوالحسین احمد معزالدوله، نک: معزالدوله بویه
ابوالحسین القطان، ۱۰۹
ابوالحسین بن السنیه، ۱۹، ۱۰۸
ابوالحسین بن ناصر کبیر، ۷۶
ابوالخیر خمار پز شک، ۱۰۷
ابوالرشد رشید (از غزنویان)، ۲۴۸
ابوالشوک عنازی، نک: فارس بن محمد بن عناز
ابوالصقر (از شورشیان میافارقین)، ۴۱۱
ابوالطیب الفرخان بن شیران الکرانی، ۱۸
ابوالطیب طبری، ۴۳
ابوالعباس الضبی، نک: احمد بن ابراهیم الضبی
ابوالعباس بن واصل (سردار شورشی مهذب الدوله)،
۲۷، ۵۰
ابوالعباس علوی همدانی، ۳۶
ابوالعباس مأمون، ۲۳۱
ابوالعسکر بن سرخاب بن محمد عنازی، ۴۷۰
ابوالعلاء بن حسنویه کرد، ۳۷۷
ابوالعلاء معری، ۱۹، ۱۰۸، ۴۲۷-۴۲۸
ابوالغنائم (وزیر مروانیان)، ۴۳۹

تاریخ جامع ایران

- ابوالغنائم بن علی صاحب المعونه، ۹۴
 ابوالغنائم عبدالوهاب، ۳۷۱
 ابوالغنائم مهلبی، ۶۹
 ابوالفتح بن ابوالشوک فارس بن محمد بن عناز،
 ۴۵۹-۴۶۰، ۴۶۷-۴۶۸
 ابوالفتح بن عمید، ۳۲-۳۴، ۴۳-۴۴، ۱۰۱، ۳۷۴
 ابوالفتح بن ورام جاوانی، ۴۲۲، ۴۶۸
 ابوالفتح رازی وزیر، ۱۷۷
 ابوالفتح عناز، نک: محمد بن عناز
 ابوالفتح قزوینی، ۱۰۹
 ابوالفتح مظفر (حاکم انتصابی طغرل در اصفهان)،
 ۵۵۶
 ابوالفتح ورام (رئیس اکراد جاوانی)، ۴۶۹
 ابوالفرج بابونی، ۱۶۹
 ابوالفرج بن ابی هشام، ۴۴
 ابوالفرج بن طیب (پزشک)، ۱۰۳
 ابوالفرج بن فسانجس، ذوالسعادات، ۵-۸، ۳۰
 ابوالفرج خازن، نک: محمد بن علی خازن
 ابوالفرج رونی (شاعر)، ۲۵۲-۲۵۳
 ابوالفضل اسکافی، ۲۳
 ابوالفضل بن عمید، نک: محمد بن عمید، ابوالفضل
 ابوالفضل سوری، ۲۱۳، ۵۴۰، ۵۴۵-۵۴۶
 ابوالفضل شیرازی، نک: عباس بن حسین شیرازی
 ابوالفضل صفاری، ۲۴۵
 ابوالفضل عباس شیرازی، نک: عباس بن حسین
 شیرازی
 ابوالفضل نصرویه، ۱۶۹
 ابوالفوارس بن دوستک، نک: حسین بن دوستک
 ابوالفوارس شرفالدوله، نک: شرفالدوله بن عضدالدوله
 ابوالفوارس شیرذیل بن عضدالدوله، ۳۹
 ابوالقاسم ابرقوهی، نک: علی بن احمد ابرقوهی
 ابوالقاسم احمد، نک: المستعلی بالله فاطمی
 ابوالقاسم اصفهانی، خواجه (وزیر نصیرالدوله و حاکم
 ارزن)، ۴۱۳-۴۱۵، ۴۲۶
 ابوالقاسم بن ابی العلاء اصفهانی، ۳۶
 ابوالقاسم بن عزالدوله بختیار، ۳۸۸
 ابوالقاسم بن یوسف، نک: عبدالعزیز بن یوسف،
 ابوالقاسم
 ابوالقاسم حسین مغربی، نک: حسین بن علی بن
 حسین مغربی
 ابوالقاسم درگزینی (وزیر محمود سلجوقی)، ۴۹۴،
 ۴۹۶-۴۹۷، ۶۱۸، ۶۲۰-۶۲۱
 ابوالقاسم سعد (حاجب آل بویه)، ۴۰۶-۴۰۸
 ابوالقاسم عبدالله کاشانی، ۷۶۷
 ابوالقاسم عیاض (از رجال محلی کرد)، ۴۶۸
 ابوالقاسم قشیری، ۶۶۷
 ابوالقاسم کثیر، ۲۰۷
 ابوالقاسم مدلجی، ۱۸
 ابوالقاسم مغربی، نک: حسین بن علی بن حسین
 مغربی
 ابوالمحاسن وزیر، ۶۱۲
 ابوالمطرف (حاکم موصل)، ۴۰۶-۴۰۷
 ابوالمظفر اسفزاری، ۶۷۵
 ابوالمظفر حجمی، ۵۴۵-۵۴۶
 ابوالمعالی (ادیب نویسنده)، ۶۷۶
 ابوالمعالی بن سیفالدوله حمدانی، ۴۴، ۴۱۲
 ابوالمعالی علی، نک: علی بن اسد
 ابوالمعالی نصرالله منشی، نک: نصر بن محمد بن
 عبدالحمید
 ابوالمعمربن الموفق ابوعلی اسماعیل، ۲۴
 ابوالمعمربن حسین البسامی، ۲۹
 ابوالمنیع قرواش، ۲۷
 ابوالنجم وزیر، ۴۳۹
 ابوالوفای بوزجانی (ریاضی دان)، ۱۷، ۱۰۷
 ابوالهیجا بن جعفر بن علی (حاکم تفریس)، ۳۳۵،
 ۳۳۸
 ابوالهیجا بن ربیبالدوله (حاکم اورمیه)، ۲۸۲
 ابوالهیجا بن رواد، ۲۷۶-۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۵-۲۸۶،
 ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۷
 ابوالهیجا دیلمستانی بن ابراهیم سلاری، نک: ابوالهیجا
 بن رواد
 ابوالهیجا ربیبالدوله هذبانی، ۲۹۵-۲۹۶

- ابوالهیجا رواد، نک: ابوالهیجا بن رواد
 ابوالهیجا رواد، نک: محمد بن حسین رواد،
 ابوالهیجا
 ابوالهیجا منوچهر (از روادیان)، ۲۸۸
 ابوالیسر سپهدار (از امیران ابوالحسن لشکری)، ۳۲۹
 ابوبکر (خلیفه دوم)، ۸۹
 ابوبکر باقلانی، ۱۰۲
 ابوبکر بن ابی صالح (وزیر فرخزاد غزنوی)، ۲۴۶، ۲۵۱
 ابوبکر بن پهلوان بن ایلدگز، نصرت‌الدین، ۵۰۵
 ابوبکر بن سعید (از دیوانیان دوره بویه)، ۶
 ابوبکر خوارزمی، نک: محمد بن عباس خوارزمی
 طبری
 ابوبکر رافع وزیر، ۳۸۲
 ابوتغلب حمدانی، ۱۰۱، ۱۰۵
 ابوتمیم معد، نک: المستنصر بالله خلیفه فاطمی
 ابوجعفر (از امیران نوح سامانی)، ۲۰۲
 ابوجعفر (از سرهنگان ظهیرالدوله فرامرز کاکویه)،
 ۱۸۸
 ابوجعفر (عامل شاپورخواست)، ۱۶۹
 ابوجعفر الثائر بالله، نک: امیرکعلوی
 ابوجعفر خازن (منجم)، ۳۲، ۱۰۹
 ابوجعفر صاحب‌الجیش (از فرماندهان بویه)، ۴۶۳
 ابوجعفر صیمری، ۳-۴، ۶۴
 ابوجعفر کاکویه، نک: محمد بن رستم بن مرزبان
 ابوحاتم رازی (داعی اسماعیلی)، ۷۶۱
 ابوحامد اسفراینی، ۸۹
 ابوحرب بن علاءالدوله کاکویه، ۱۷۷، ۱۸۰
 ابوحنیفه، آرامگاه، ۶۰۳
 ابوحنیفه اسکافی (شاعر)، ۲۵۲
 ابوحنیفه دینوری، ۳۱۶، ۴۵۷-۴۵۸
 ابوحنیان توحیدی، ۱۷، ۳۱، ۱۰۶-۱۰۸
 ابودلف بن عیسی (از آل ماکولا)، ۲۷
 ابودلف شیبانی (حاکم نخجوان)، ۲۸۶، ۲۹۲-۲۹۳،
 ۳۵۲
 ابوذر غفاری، ۷۹
 ابوریحان بیرونی، ۱۶۴، ۲۲۵
- ابوسالم دیسم، نک: دیسم شادلویه
 ابوسالم طبیب (وزیر مروانیان)، ۴۳۴-۴۳۵، ۴۳۸،
 ۵۹۲
 ابوسعید اسرائیل (کاتب عمادالدوله)، ۲-۳
 ابوسعید بن عبدالرحیم، ۲۸
 ابوسعید بن فضل وزیر مجدالدوله، ۳۸۸
 ابوسعید بن ماکولا، نک: عبدالواحد بن ماکولا
 ابوسعید آلتوتناش، نک: آلتون‌شاه خوارزمشاه
 ابوسعید بن فضل، ۳۸۲
 ابوسعید رستمی، ۳۶
 ابوسلیمان سجستانی، ۱۰۲
 ابوسلیمان منطقی، ۱۰۷
 ابوسهل بن سالار حسین بن ابراهیم علوی، ۲۵۷
 ابوسهل حمدوی، ۱۷۴-۱۷۶، ۲۱۶، ۲۳۰، ۵۴۶
 ابوسهل حمدویه، نک: ابوسهل حمدوی
 ابوسهل خجندی، ۲۵۱
 ابوسهل دیزویه، ۶۹
 ابوسهل زوزنی، ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۴۶
 ابوسهل مشکان، ۲۰۸
 ابوشجاع بویه، ۷۵، ۱۰۰
 ابوشجاع رودراوری، ۳۵، ۱۰۵، ۱۷۹، ۳۷۱، ۳۷۸
 ۳۸۱-۳۸۲، ۳۸۵-۳۸۶، ۴۰۳، ۴۰۵-۴۰۷، ۴۱۰
 ابوشجاع فرخزاد (از سلاطین غزنوی)، ۲۴۵-۲۴۷،
 ۲۵۱
 ابوطاهر (حاکم سمرقند)، ۵۹۶
 ابوطاهر ایوانی (فدائی اسماعیلی)، ۵۹۸
 ابوطاهر بروجردی، عزالملک، ۴۹۷
 ابوطاهر جنابی، ۸۲
 ابوطاهر سلامه بن ابراهیم بن انباری، نک: سلامه بن
 انباری
 ابوطاهر محمد، خواجه عمید جمال‌الدین رشیدالدین
 (وزیر بهرامشاه غزنوی)، ۲۵۸
 ابوطاهر خاتونی (ادیب نویسنده)، ۶۷۵-۶۷۶
 ابوعبدالرحمان سلمی، ۶۶۷
 ابوعبدالله عروس الخیل، ۴۰۹
 ابوعبدالله الضبی، ۱۹، ۱۰۸

تاریخ جامع ایران

- ابوعبدالله بریدی، ۶۰، ۶۴
 ابوعبدالله بن الداعی علوی، ۸۴
 ابوعبدالله بن طاهر (ناظر بصره)، ۲۱
 ابوعبدالله بن قاسم بن حسن علوی، ۷۷
 ابوعبدالله بن مروان، شیخ الاسلام، ۴۲۱
 ابوعبدالله صیمری، ۴۳
 ابوعبدالله عارض، ۲۳
 ابوعبدالله قمی، ۳۰-۳۱
 ابوعبدالله کازرونی (فقیه شافعی)، ۴۲۶
 ابوعبید جوزجانی، ۳۶، ۱۷۷
 ابوعدنان بن حسنویه گرد، ۳۷۷
 ابوعلی (امیر آل شنسب)، ۲۵۰
 ابوعلی (فرمانده پادگان غزنه)، ۲۳۶
 ابوعلی [حسن بن محمد] بن اسماعیل، نک: الموفق،
 ابوعلی بن اسماعیل
 ابوعلی البرجمی (از عیاران بغداد)، ۱۵، ۵۰، ۹۲-۹۴
 ابوعلی الحسن بن علی بن اسحاق، نک: نظام الملک
 طوسی، خواجه
 ابوعلی الرخجی، نک: حسن الرخجی
 ابوعلی انماطی، ۲۲
 ابوعلی بن استاد هرمز، نک: ابوعلی عمیدالجیوش
 ابوعلی بن حمویه، ۳۵-۳۶
 ابوعلی بن سمح منطقی، ۱۰۷
 ابوعلی بن صمصام الدوله ابوکالیجار، ۵۶۰
 ابوعلی بن ماکولا، نک: حسن بن علی بن جعفر بن
 ماکولا
 ابوعلی بن مروان (حاکم دیاربکر)، ۲۹۴
 ابوعلی بن مکیخا، ۷۲
 ابوعلی بن یغل، ۴۳۰
 ابوعلی چغانی، ۱۹۹
 ابوعلی حسن بن علی بن جعفر بن ماکولا، نک: حسن
 بن علی بن جعفر بن ماکولا
 ابوعلی حسن بویه، ۳۱
 ابوعلی حسوله وزیر، ۳۸۰
 ابوعلی خازن، ۶۹
 ابوعلی سیمجوری، ۲۰۴، ۲۱۹
 ابوعلی سینا، ۳۶، ۱۰۹، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۶-۱۸۷، ۱۸۷-۱۸۸، ۱۸۹-۳۸۳-
 ابوعلی طبری، ۴
 ابوعلی عمیدالجیوش، ۲۴، ۶۷، ۸۷-۸۸، ۸۹-۳۸۳-
 ۳۸۴، ۴۶۳
 ابوعلی فارسی، ۱۰۱-۱۰۳
 ابوعلی محمد بلعمی، ۲۰۱
 ابوعلی مروان، نک: حسن بن مروان
 ابوعلی مسکویه، ۲، ۵، ۷، ۹، ۱۱-۱۲، ۱۴، ۳۲-۳۳،
 ۴۶، ۵۶-۵۸، ۷۸، ۹۹، ۱۰۵، ۱۰۷، ۲۷۷-۲۷۸،
 ۲۸۱، ۲۸۶-۲۸۷، ۲۸۹-۲۹۱، ۳۱۸، ۳۶۹،
 ۳۷۱-۳۷۶، ۴۶۱
 ابوعلی هذبانی (حاکم اریل)، ۴۱۷
 ابوعیسی المنجم، ۳۶
 ابوعیسی بن بدر بن حسنویه، ۳۸۴، ۳۹۰
 ابوعیسی سافری بن محمد، ۳۸۰
 ابوعیسی شادی محمد، نک: شادی بن محمد
 ابوغالب صریفینی، ۱۳
 ابوغالب عطار، ۱۷۷
 ابوفرأس بن ورام جاوانی، ۴۳۶
 ابوقلنبه، ۸۸
 ابوکالیجار (باکالیجار) بن وخان، ۵۵۴
 ابوکالیجار (حکمران بویه)، ۵۶۰، ۶۵۱
 ابوکالیجار بن سرخاب (عامل گرگان)، ۲۱۴
 ابوکالیجار عمادالدین بویه، نک: صمصام الدوله
 ابوکالیجار
 ابوکالیجار گرشاسب، نک: گرشاسب بن علاء الدوله
 ابوکالیجار مرزبان، نک: صمصام الدوله بویه
 ابوکالیجار ویهان کوهی، ۱۷۴
 ابومحمد بن بابشاذ وزیر عمادالدین، ۲۹، ۴۳
 ابومحمد زعفرانی (از علمای حنفی)، ۷۷۵
 ابومحمد کتابدار (از مخدومان صاحب بن عباد)، ۳۵
 ابومحمد معروف، نک: ۱. محمد بن صالح هاشمی، ۲.
 عبیدالله بن احمد بن معروف
 ابومحمد مهلبی، ۴-۵، ۹، ۴۳، ۶۵، ۶۹، ۸۰-۸۱،
 ۱۰۶
 ابومحمد نسوی صاحب المعونه، ۹۲-۹۳، ۹۵

- ابومنخلد، ۶۹
 ابومسعود بهشتی بن ابراهیم ینال، امیر (از سرهنگان
 ظهیرالدوله فرامرز کاکویه)، ۱۸۸
 ابومنصور (پسر عموی علاءالدوله ابوجعفر محمد)،
 ۱۷۰
 ابومنصور (موسس اتابکان لر کوچک)، ۴۷۶
 ابومنصور بن ابی کالیجار، ۵۵۷
 ابومنصور بن بدر، ۴۶۰، ۴۷۶
 ابومنصور ترکی، منصور بن غزلی
 ابومنصور حاجب (از امیران ابوالحسن لشکری)، ۳۲۹،
 ۳۳۹، ۳۳۴
 ابومنصور صالحان، نک: محمد بن حسن معروف به
 ابن صالحان
 ابومنصور فرامرز (از خاندان کاکویه، حاکم اصفهان)،
 ۵۵۶
 ابومنصور فسوی، مذهب الدوله، ۱۹، ۲۱-۲۳، ۳۰، ۵۰
 ابومنصور فولادستون، نک: فولادستون بن ابوکالیجار
 بویه
 ابومنصور قاینی، ۲۵۷
 ابومنصور ورفانی (ورکانی)، ۶۵۴
 ابومنصور ورفانی (از دیوانیان سلجوقی)، ۵۶۹
 ابومنصور وهسودان، نک: وهسودان بن محمد روادی
 ابونصر ابوعبدالرحمان مؤلف تفسیر التیسر، ۶۷۷
 ابونصر احمد (پدر ابن سعدان)، ۱۶
 ابونصر احمد مروانی، نک: احمد بن مروان، نصرالدوله
 ابونصر بن اردشیر، ۷۴
 ابونصر بن بختیار، ۲۴
 ابونصر حسین بن حسن، ملقب به الفاضل، ۲۲-۲۳
 ابونصر حسینی، قاضی، ۲۲۴
 ابونصر خواشاده، ۵۹، ۷۲، ۳۷۷، ۴۰۸-۴۰۹
 ابونصر سراج، نک: ابراهیم بن یوسف
 ابونصر شاپور، نک: شاپور بن اردشیر وزیر
 ابونصر طغان خان، ۲۳۱
 ابونصر مستوفی (والی طغرل بیک)، ۵۶۴
 ابونصر منازی، نک: احمد بن یوسف سلیکی منازی
 ابوهاشم علوی، ۷۸۶
 ابویعقوب دیلمی (از سرهنگان ظهیرالدوله فرامرز)،
 ۱۸۸-۱۸۹
 ابویوسف (از سرهنگان ظهیرالدوله فرامرز)، ۱۸۸
 ابویوسف بریدی، ۶۴-۶۵
 ابهر، ۱۷۸، ۴۹۳، ۵۵۳، ۶۷۴
 ابیراد ارمنی، ۳۳۱
 ابیورد، ۲۳۴
 ابیوردی (ادیب نویسنده)، ۶۷۶
 اتابک (منصب)، ۶۵۷
 اتابک، لقب خواجه نظامالملک طوسی
 اتابک ابوبکر (حاکم آذربایجان)، ۶۴۱
 اتابک ارسلان ابه، نک: ارسلان ابه بن آق سنقر
 اتابک شیرگیر، نک: انوشتگین شیرگیر
 اتابک قراسنقر، ۴۹۹، ۶۳۵-۶۳۶
 اتابکان ایلدگری، ۶۷۶
 اتابکان لر بزرگ، ۴۷۶، ۶۴۲
 اتابکان لر کوچک، ۴۷۶-۴۷۷، ۶۴۲
 اتابکان مراغه، ۴۸۶
 اتابکان یزد، ۱۶۴، ۱۸۲، ۱۸۴-۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹،
 ۶۴۲
 اتابکیان ایلدگرها، ۶۴۲
 اتسز خوارزمشاه، ۶۲۹، ۶۳۱-۶۳۲
 اتلیغ بن قزل ارسلان آتسز، ۶۳۰
 اثیر خادم، ۲۶
 اثیرالدین (ادیب نویسنده)، ۶۷۶
 اجاریا (مکان)، ۵۹۴
 اجدانقان (مکان)، ۳۱۵-۳۱۶
 اجود (دژ)، ۲۴۸
 اجیرستان، ۲۴۶
 الاحساء، ۵۹۰
 احمد بن ابراهیم الضبی، ابوالعباس (وزیر فخرالدوله)،
 ۳۵-۳۶، ۴۴، ۱۰۱، ۳۸۰-۳۸۳، ۳۸۸
 احمد بن ارتاش، ۵۷۰
 احمد بن بویه، نک: معزالدوله بویه
 احمد بن تکش بن البارسلان، ۵۹۳-۵۹۴
 احمد بن حسین (وزیر بهرامشاه غزنوی)، ۲۵۸

- احمد بن حسین داری، خواجه، ۱۸۵
 احمد بن حسین میمندی، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۳۰، ۲۴۱، ۲۵۱
 احمد بن عبدالصمد شیرازی، ابونصر وزیر، ۲۰۷-
 ۲۰۸، ۲۳۶-۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۵۱، ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۴۹
- احمد بن عبدالله بن ابی الشوارب، ابوالعباس، ۶۴
 احمد بن عبدالملک عطاش، ۶۱۴، ۷۸۱، ۷۸۳
 احمد بن عضدالدوله، تاجالدوله ابوالحسین، ۱۰۶
 احمد بن علی (حکمران ری)، ۷۶۱
 احمد بن عمر بن یحیی، ابوالفتح، ۸۶
 احمد بن فارس رازی قزوینی، ۳۷، ۱۰۹
 احمد بن فضل کاشانی، معینالدین ابونصر، ۶۲۷، ۷۸۶
 احمد بن قاسم محمدی، ابوالحسن، ۸۶
 احمد بن محمد، ابوبکر، نک: ابن فورک
 احمد بن محمد الاصبهانی، ابوالریان، ۱۴، ۱۶
 احمد بن محمد الرازی، ابوالحسین، ۳
 احمد بن محمد القمی، ابوالعباس (معروف به حنط)،
 نک: حنط قمی
 احمد بن محمد بن ثوابه، ۶
 احمد بن محمد بن محمود غزنوی، ۲۳۸
 احمد بن مروان، نصرالدوله (حاکم میافارقین و
 دباربکر)، ۲۹۸، ۳۳۰، ۳۴۳، ۴۱۳-۴۲۸، ۴۳۲-
 ۴۳۳، ۴۳۳
 احمد بن ملکشاه سلجوقی، ۶۰۰
 احمد بن نظامالملک وزیر، ضیاءالملک، ۶۱۵، ۶۱۹، ۷۸۳
 احمد بن یوسف سلیکی منازی، ابونصر، ۴۲۶-۴۲۸
 احمد بیک، نک: احمدیل بن ابراهیم
 احمد خان قراخانی بن خضرخان، ۵۹۵-۵۹۶
 احمد کاتب، ۱۸۲
 احمد کاشی وزیر سنجر، ۶۷۴
 احمد کسروی، ۲۷۶-۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۳-۲۸۵، ۲۸۷-
 ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۲-۲۹۳، ۲۹۵-۲۹۷، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۲۰،
 ۳۲۴، ۳۲۸-۳۲۹، ۳۳۱-۳۳۲، ۳۳۹-۳۴۱-۵۹۰
- ۳۴۳-۳۴۴، ۴۸۷، ۴۸۹، ۵۰۵، ۵۰۷-۵۰۹
 احمد میمندی، نک: احمد بن حسین میمندی
 احمد ینال تگین، نک: ینال تگین
 احمدشاه (از فرماندهان سلجوقی؟)، ۵۷۹-۵۸۱
 احمدیل الکردی، نک: احمدیل بن ابراهیم بن
 وهسودان
 احمدیل بن ابراهیم بن وهسودان روادی، ۳۰۱،
 ۴۸۵-۴۹۳
 احمدیل روادی، نک: احمدیل بن ابراهیم بن وهسودان
 احمدیلی، پادشاهان، ۴۸۶
 احمدیلیان روادی (سلسله)، ۳۰۱، ۴۸۵-۴۸۷، ۴۸۹،
 ۴۹۲، ۵۰۷-۵۰۹
 اخستان (حکمران شکی)، ۵۷۹
 اخسرطان بن گاگیک، ۳۳۸
 اخسیکنی (ادیب نویسنده)، ۶۷۶
 اخلاط (مکان)، ۴۱۱، ۴۱۷، ۴۳۲، ۵۰۹، ۵۸۱-۵۸۳،
 ۶۱۱، ۶۳۹
 ادبیات فارسی، ۲۵۸-۲۵۹، ۵۰۷، ۶۷۸
 ادریس بن معقل (نیای آل ماکولا)، ۲۷
 ادسا (مکان)، نک: اورفه
 ادموند کلیفورد بوزورث، ۱۹۹، ۲۷۹، ۳۴۰-۳۴۱،
 ۳۴۷
 ادیب صابر (شاعر)، ۶۷۶، ۶۷۸
 ارامنه، ۲۹۳، ۳۱۸-۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۷-۳۲۹، ۳۳۲،
 ۳۳۴-۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۵-۳۴۶، ۴۰۰، ۴۱۱، ۴۱۵،
 ۴۱۸، ۵۸۳
 اران، ۲۷۹، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۱۷، ۳۲۱،
 ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۹-۳۳۰، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۰،
 ۳۴۲-۳۴۵، ۳۵۰، ۳۵۲، ۴۲۴، ۵۰۱-۵۰۲، ۵۷۵،
 ۵۷۹، ۵۸۲، ۵۹۳-۵۹۴، ۶۰۹، ۶۷۴
 ارباسان (از نوادگان سلجوقی)، ۵۷۳
 ارباسقان، نک: ارباسان
 اربیل، ۲۷۹، ۴۱۷، ۴۹۰، ۵۰۵
 اربیل، ۲۷۶، ۳۲۱، ۳۹۰، ۶۴۲
 ارتاش سلجوقی، ۲۴۰، ۵۶۸، ۵۷۱، ۶۰۱
 ارتق بیک (امیر ترکمان از امرای سلجوقی)، ۵۹۰-

- ۵۹۵، ۵۹۳
ارتقیان (مکان)، ۶۴۰
- ۲۳۶
ارتگین (فرمانده غلامان سرایی)، ۲۳۶
- ۷۷۵، ۷۳، ۶۱، ۳۱، ۶، ۲، ۶
ارجان (مکان)، ۲، ۶، ۳۱، ۶۱، ۷۳، ۷۷۵
- ۴۱۱، ۴۰۶، ۴۰۰-۳۹۹، ۲۹۵، ۲۹۳
ارجیش (مکان)، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۹۹-۴۰۰، ۴۰۶، ۴۱۱
- ۶۱۱، ۵۸۲، ۵۵۹، ۴۱۷
- ۴۹۶، ۴۹۳، ۲۹۹
اردبیل، ۲۹۹، ۴۹۳، ۴۹۶
- ۴۰۴، ۳۱۷
اردشیر بابکان، ۳۱۷، ۴۰۴
- ۳۲۸
اردشیر بن ابوالحسن لشکری، ۳۲۸
- ۴۶
اردشیرخره (شهر)، ۴۶
- ۴۳۹
اردلان، امرای محلی، ۴۳۹
- ۵۷۳، ۵۶۴
آردم (از نوادگان سلجوق)، ۵۶۴، ۵۷۳
- ۳۱۷
اردوان پنجم، ۳۱۷
- ۳۱۵
اردوباد، ۳۱۵
- ۲۸
اردویش، ۲۸
- ۵۷۲، ۵۵۸-۵۵۷، ۳۴۸
ارزروم / ارزنة الروم / ارزن الروم، ۳۴۸، ۵۵۷-۵۵۸، ۵۷۲
- ۶۱۱، ۵۹۴-۵۹۳، ۵۸۳
ارزن (مکان)، ۳۹۹-۴۰۰، ۴۰۵، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۲۱
- ۶۳۹، ۵۹۱، ۴۲۶، ۴۲۵
ارزن (مکان)، ۳۹۹-۴۰۰، ۴۰۵، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۲۱
- ۵۷۵، ۳۳۶، ۳۲۳-۳۲۲، ۳۱۹-۳۱۸
ارس (رود)، ۳۱۸-۳۱۹، ۳۲۲-۳۲۳، ۳۳۶، ۵۷۵
- ۵۹۳، ۵۷۹
ارسداگیس (مورخ)، ۳۳۲، ۳۳۴
- ۱۰۲
ارسطو، ۱۰۲
- ۶۳۹
ارسلان آیبه (امیر سلجوقی)، ۶۳۹
- ۵۰۳-۴۹۷
ارسلان ابه بن آق سنقر، نصرت‌الدین (ملقب به خاص بیک)، ۴۹۷-۵۰۳
- ۶۰۵، ۵۷۸
ارسلان ارغون بن سلطان البارسلان، ۵۷۸، ۶۰۵
- ۶۶۰، ۶۵۱، ۶۰۸
ارسلان ارغون بن سلطان البارسلان، ۶۰۸، ۶۵۱، ۶۶۰
- ۳۳۹، ۹۴
ارسلان بساسیری بن اشکین، ابوحارث، ۹۴، ۳۳۹
- ۷۶۴-۷۶۳، ۵۷۱-۵۷۰، ۵۶۵-۵۶۱، ۴۲۳-۴۲۲
ارسلان بن طغرل سلجوقی، ابوالمظفر، ۵۰۲-۵۰۳، ۴۲۲-۴۲۳، ۵۶۱-۵۶۵، ۵۷۰-۵۷۱، ۷۶۳-۷۶۴
- ۵۰۳-۵۰۲
ارسلان بن طغرل سلجوقی، ابوالمظفر، ۵۰۲-۵۰۳
- ۷۸۹
ارسلان بیک، ۷۸۹
- ۵۳۴
ارسلان بیک، ۵۳۴
- ۳۷۱
ارسلان جاذب، ابوالحسن (والی توس و خراسان)، ۳۷۱
- ۵۳۸، ۵۳۵
ارسلان جاذب، ابوالحسن (والی توس و خراسان)، ۵۳۵، ۵۳۸
- ۶۴
ارسلان جامه‌دار، ۶۴
- ۱۸۳، ۱۸۵-۱۸۶
ارسلان خاتون (دختر چغری بیک سلجوقی)، ۱۸۲-۱۸۳
- ۶۲۸
ارسلان خان قراخانی، ۶۲۸
- ۱۸۵
ارسلان شاه بن کرمانشاه (از قاوردیان کرمان)، ۱۸۵
- ۵۳۰، ۲۴۵، ۲۳۴-۲۳۳
ارسلان ییغو بن سلجوق، ۲۳۳-۲۳۴، ۲۴۵، ۵۳۰
- ۵۷۴، ۵۷۰، ۵۵۲، ۵۳۸-۵۳۷، ۵۳۵-۵۳۲
ارسلان ییغو بن سلجوق، ۵۳۲-۵۳۵، ۵۳۷-۵۳۸، ۵۵۲، ۵۷۰، ۵۷۴
- ۵۰۸
ارسلان‌ابه بن اتابک ترکی، عزالدین ابوالحارث، ۵۰۸
- ۵۷۷
ارسلان‌شاه بن البارسلان، ۵۷۷
- ۶۴۰-۶۳۸
ارسلان‌شاه بن طغرل، ۶۳۸-۶۴۰
- ۵۹۷
ارقه (مکان)، ۵۹۷
- ارکا، نک: ارقه
- ۴۱۶
ارمانوس امپراتور روم، ۴۱۶
- ۶۴۰
ارمن شاهان خلاط (حکمرانان)، ۶۴۰
- ۳۲۲-۳۲۱، ۳۱۷، ۳۱۵، ۹۸، ۵۳
ارمنستان / ارمن، ۵۳، ۹۸، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۱-۳۲۲
- ۳۴۵-۳۴۳، ۳۲۸
ارمنستان / ارمن، ۳۲۸، ۳۴۳-۳۴۵
- ۳۳۰، ۳۲۳، ۳۱۶، ۲۹۰، ۲۸۸، ۹۹
ارمنی / ارمنیان، ۹۹، ۲۸۸، ۲۹۰، ۳۱۶، ۳۲۳، ۳۳۰
- ۵۹۵، ۵۸۳، ۴۱۸-۴۱۷، ۴۱۱، ۳۵۰، ۳۴۵، ۳۳۲
ارمنی / ارمنیان، ۳۳۲، ۳۴۵، ۳۵۰، ۴۱۱، ۴۱۷-۴۱۸، ۴۸۳، ۵۹۵
- ۳۱۹
امراء، ۳۱۹
- ۳۴۹، ۳۱۹
زبان، ۳۱۹، ۳۴۹
- ۳۲۲
سپاه، ۳۲۲
- ۳۳۹، ۳۲۷، ۳۲۲، ۲۹۴-۲۹۲، ۲۹۰
منابع، ۲۹۰، ۲۹۲-۲۹۴، ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۳۹
- ۵۲۴، ۴۱۰، ۳۹۹
منابع، ۳۹۹، ۴۱۰، ۵۲۴
- ۳۳۴-۳۳۳، ۳۲۶
نویسندگان / مورخان، ۳۲۶، ۳۳۳-۳۳۴
- ۳۱۸، ۳۰۰، ۲۹۴-۲۹۲، ۲۹۰، ۲۸۴، ۲۸۰
ارمنیه، ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۹۰، ۲۹۲-۲۹۴، ۳۰۰، ۳۱۸
- ۴۷۳، ۴۲۱، ۴۱۸، ۴۰۶-۴۰۵، ۴۰۰، ۳۳۶، ۳۳۰
ارمنیه، ۳۳۰، ۳۳۶، ۴۰۰، ۴۰۵-۴۰۶، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۷۳
- ۳۳۰
ارمنیه شمالی، ۳۳۰
- ۴۶۷، ۴۶۰
ارنبه (قلعه در خولنجان)، ۴۶۰، ۴۶۷
- ۵۲۸-۵۲۷
اروپای شرقی، ۵۲۷-۵۲۸
- ۲۸۱
ارومیه (دریاچه)، ۲۸۱
- ۴۹۶، ۲۹۵، ۲۹۱-۲۹۰، ۲۸۲، ۲۸۰
ارومیه (شهر)، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۹۰-۲۹۱، ۲۹۵، ۴۹۶
- ۴۷
اروند، ۴۷
- ۲۰۷
اریارق، ۲۰۷
- ۲۲۹
اریارق، سپاهسالار لشکر غزنویان، ۲۲۹
- ۳۷۱
اریوجان، ۳۷۱
- ۲۸۷-۲۸۵، ۲۸۲
ازدی / ازدیان (قبیله)، ۲۸۲، ۲۸۵-۲۸۷
- ۲۸۶
ازدی‌های آذربایجان، ۲۸۶

تاریخ جامع ایران

- ازدی‌های فارس، ۲۸۶
 ازرقی، ۶۷۶
 ازدنکان، نک: اجدانقان
 ازه (دریا)، ۵۸۵، ۵۸۱
 اسبوتاهونه، نک: هیتالیان
 اسپندانقان، ۵۴۱
 اسپهبد رستم (پدر سیده شیرین)، ۱۶۷
 اسپهبد شروین بن رستم، نک: شروین باوند
 اسپهسالاریه، ۹۱
 اسپهساج، ۵۲۳، ۵۲۶، ۵۴۷، ۵۹۶
 استاد ابوالمعمر (از امیران ابوالحسن لشکری)، ۳۲۹
 استاد بوعلی بختیار بن سلمان (از امیران ابوالحسن لشکری)، ۳۲۹، ۳۳۵
 استپ اوغوزها، ۵۲۸
 استخر، ۴۶-۴۷
 استرآباد، ۶۸، ۳۴۲-۳۴۳، ۳۴۵
 استوناوند (قلعه)، ۷۱
 اسحاق بن ابراهیم بن البتگین، ۲۰۲-۲۰۴
 اسحاق بن ابراهیم ینال، ۱۸۸
 اسدآباد، ۱۷۶-۱۷۷، ۳۷۱، ۳۸۹
 اسدالدین شیرکوه ایوبی، ۳۱۴، ۳۴۸، ۴۰۲
 اسدی طوسی (شاعر)، ۲۸۵، ۳۱۶، ۳۲۷، ۳۴۶، ۳۵۱-۳۵۲
 اسرائیل بن سلجوق، نک: ارسلان ییغو بن سلجوق
 اسعد (ناحیه)، ۴۰۳، ۴۱۳-۴۱۴
 اسفار، ۱۷
 اسفار بن کردویه، ۱۷
 اسفار زیاری، ۴۲
 اسفزار، ۲۴۸، ۵۵۲
 اسفندیار و آرش (اسطوره)، ۳۵۱
 اسکابلیتسز مورخ رومی، ۳۳۷
 اسکندر بن ابوالاسوار شاور، نک: اسکندر بن شاور
 اسکندر بن شاور، ابونصر، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۴۶
 اسکندر بن قابوس وشمگیر زیاری، ۱۶۶-۱۶۷
 اسکندریه، ۷۷۸
 اسکی شهر، ۵۸۳
 اسلام (دین)، ۱، ۴۰-۴۱، ۷۵-۷۶، ۲۰۳، ۲۱۷، ۲۴۹
 ۲۵۳، ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۹۵، ۳۴۶، ۳۵۱، ۴۰۰
 ۵۲۹-۵۳۰-۵۳۱، ۵۷۹، ۶۴۳، ۶۴۵، ۶۴۷، ۶۴۹
 ۷۵۹، ۷۶۱
 اسلامی (دوره)، ۵۶، ۷۶، ۱۰۰، ۲۰۰، ۶۴۳
 اسلامی (دولت)، ۷۶۱
 اسلامی (سرزمین‌ها)، ۲۱۹
 اسلامی (علوم)، ۶۷۴
 اسلامی (فرهنگ)، ۲۲۵
 اسلامی (مورخان)، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۷۹، ۲۹۵، ۳۸۵
 اسلاو (قوم)، ۵۸۳
 اسماعیل (خاندان حاکم خوارزم)، ۵۴۲
 اسماعیل بن آق سنقر بیک یاقوتی (حاکم گنجه)، ۶۰۱-۶۰۲
 اسماعیل بن آلتون تاش خوارزمشاه، ۲۳۲
 اسماعیل بن احمد سامانی، ۲۰۰
 اسماعیل بن جعفر صادق، ۷۶۰
 اسماعیل بن سبکتگین، ۲۰۴-۲۰۵
 اسماعیل بن مرزبان سلاری، ۲۹۰
 اسماعیل بن وهسودان، ۲۹۲
 اسماعیل بن هارون (حاکم خوارزم)، ۵۴۷
 اسماعیلی (مذهب)، ۲۳۷، ۶۱۴، ۷۶۱-۷۶۴، ۷۶۹-۷۷۰
 ۷۷۲-۷۷۳، ۷۷۵، ۷۸۲
 پیشوایان، ۷۷۲
 جوامع، ۷۵۹
 داعیان، ۷۶۳، ۷۶۵، ۷۸۱
 دعوت، ۷۶۱-۷۶۵، ۷۶۷-۷۶۹، ۷۷۹، ۷۸۲
 سرزمین‌ها، ۷۷۱-۷۷۲
 اسماعیلی نزاری، دولت، ۷۷۰
 اسماعیلیان، ۶۰۸-۶۰۹، ۶۱۴-۶۱۶، ۶۲۴-۶۲۵
 ۶۲۷-۶۲۸، ۶۷۶-۶۷۷، ۷۵۹-۷۶۰، ۷۶۲، ۷۶۵
 ۷۷۱-۷۷۸، ۷۸۰-۷۸۴، ۷۸۷
 اسماعیلیان الموت، ۵۰۹
 اسماعیلیان ایران، ۷۶۶، ۷۶۸-۷۷۳، ۷۷۶-۷۷۹، ۷۸۴
 اسماعیلیان غور، ۷۸۷
 اسماعیلیان گجرات، ۷۷۸

- اسماعیلیان مصر، ۷۷۸
اسماعیلیان نزاری، ۷۶۶-۷۶۷، ۷۷۱، ۷۷۷، ۷۷۹-
۷۸۱، ۷۸۴-۷۸۶، ۷۸۸-۷۹۱
اسماعیلیه، ۴۹۱، ۶۱۴، ۶۲۷، ۷۶۰، ۷۶۷-۷۶۸،
۷۸۱، ۷۸۷-۷۸۸
اسنوا، نک: اشنویه
اشروسنه، ۵۲۲
اشعری (مذهب کلامی)، ۱۰۲
اشعریان، ۹۷
اشنویه، ۲۸۶، ۳۰۲، ۵۰۵
اصطخری (مورخ)، ۵۲، ۲۸۰، ۲۸۵-۲۸۷، ۳۱۸-۳۱۹،
۴۰۰، ۴۵۷
اصغر تغلبی، ۴۱۸-۴۱۹
اصفهان، ۲۷، ۳۰، ۳۴-۳۵، ۴۵، ۹۷-۹۹، ۱۶۳، ۱۶۸،
۱۷۰-۱۷۸، ۱۸۰-۱۸۲، ۱۸۶-۱۸۸، ۲۱۱، ۲۱۸،
۲۳۰، ۲۴۰، ۲۴۸، ۳۷۵، ۴۳۴، ۴۳۷، ۴۷۴-
۴۷۵، ۴۹۶، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۳۹، ۵۵۵-۵۵۷، ۵۶۰،
۵۶۲، ۵۶۹، ۵۷۷-۵۷۸، ۵۸۹، ۵۹۱-۵۹۲،
۵۹۴-۵۹۶، ۶۰۴، ۶۰۸-۶۰۹، ۶۱۱-۶۱۵، ۶۱۹، ۶۲۲،
۶۲۵-۶۲۶، ۶۳۹، ۶۴۶-۶۴۸، ۶۵۵-۶۵۶، ۶۵۹،
۶۶۶-۶۶۸، ۶۷۴، ۶۷۶، ۷۶۳، ۷۶۶، ۷۶۸-۷۶۹،
۷۷۵، ۷۸۱-۷۸۴، ۷۸۶
أصیفر اعرابی (راهزن)، ۳۸۷
اعراب، ۸۳، ۲۲۰
اعراب ازد، ۲۷۷-۲۷۸
الاعانی، ۱۰۱
أغز غز، ۷۶۵
افامیه (شهر)، ۵۹۵، ۵۹۷
افراسیاب ترک، ۲۴۹
افریدون (از پیشدادیان)، ۳۲۵
افرینگی خوارزم (خاندان)، ۵۲۷
افریقا، ۷۶۰، ۷۶۲
افشار، ایرج، ۱۸۸
افشین (از فرماندهان سلجوقی؟)، ۵۷۹-۵۸۱
الافضل بن بدر الجمالی، ۷۷۸
افضل الدین کرمانی، ۱۸۶
- افغان، ۲۳۶
افغان-ستان، ۱۹۹-۲۰۱، ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۳،
۲۵۹، ۷۶۵، ۷۷۱، ۷۸۷
افغان شال، ۲۲۸
افلاطون، ۳۲۵
اقطاع/ اقطاعات، ۱، ۵، ۷، ۱۱، ۱۸، ۳۲، ۵۱-۶۳،
۱۰۱، ۱۶۹-۱۷۰، ۱۷۵-۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۰-۱۸۱،
۱۸۴، ۲۱۰، ۲۴۸، ۲۵۶، ۳۳۵، ۳۴۲، ۳۴۵،
۳۷۳، ۳۸۴، ۴۳۰، ۴۹۰-۴۹۳، ۵۰۵، ۵۵۶، ۵۶۲،
۵۶۴، ۵۷۰، ۵۸۸، ۵۹۰، ۵۹۲، ۶۰۵، ۶۱۳،
۶۱۵، ۶۱۸، ۶۲۸، ۶۴۵، ۶۵۸، ۶۶۱-۶۶۳، ۶۶۹،
۶۷۲-۶۷۳، ۷۶۶، ۷۷۱، ۷۷۳
افطاع استغلال، ۵۵
اقوام ترک، ۲۰۰
الاکراد الروادیه، نک: روادیان
اکراد برزیکانی، ۳۷۷، ۳۷۹، ۴۶۱
اکراد بشنوی، ۴۱۹
اکراد حمیدی، ۴۰۳
اکراد روادی، ۲۸۱-۲۸۲، ۲۹۱، ۳۱۴-۳۱۵
اکراد قوهیه، ۴۶۷
اکو، عشیره، ۳۹۰
اکینجی قوچقار (والی خوارزم)، ۶۰۸، ۶۲۹
الثاتس کاپادوکیه‌ای (فرمانده بیزانسی)، ۵۸۴
الب قوش گون‌هار (حاکم جبال)، ۶۳۶، ۶۳۸
البتگین حاجب، ۵۵، ۲۰۱-۲۰۵، ۲۰۷
البرز، سلسله جبال، ۷۶۹، ۷۷۴
السنقر بیک یاقوتی بن چغری بیک، ۵۵۲-۵۵۳،
۵۵۵، ۵۵۹، ۵۶۳، ۵۶۸، ۵۷۱
الپتگین، ۲۲۰
ألٹی (شهر)، ۵۹۳-۵۹۴
الچاء (رسمی در اقطاع)، ۵۲-۵۳، ۵۶، ۶۲
الرفیل (شاخابه دجله)، ۴۴
الروور (حوالی اهواز)، ۳۷۱
الشر، ۳۸۶
الکک، نک: دوستک (نیای مروانیان)، ۴۰۱
الکلاکی (شخص)، ۹۳

تاریخ جامع ایران

امیر سلطان بن امیر محمود و نوه منوچهر، نک: شاهنشاه بن محمود
 امیر علم (منصب)، ۶۵۳
 امیر قیصر، ۳۶۳
 امیر مظفر ابویعقوب بدر بن ابراهیم ینال، نک: بدر بن ابراهیم ینال
 امیر معزی (شاعر)، ۱۸۳، ۶۷۵، ۶۷۸
 امیر نصر، نک: نصر بن احمد، نظام‌الدین
 امیرالمؤمنین (لقب محمود غزنوی)، ۲۰۵
 امیرالمؤمنین علی(ع)، نک: علی بن ابی‌طالب(ع)
 امیرانشاه بن قاورد بیک، ۵۸۸
 امیرداد حبشی، ۷۷۵
 امیرداد حبشی بن آلتونتاق، ۶۰۸
 امیرداغ (مکان)، ۵۸۰
 امیرسپهسالار (منصب نظامی)، ۶۶۳
 امیرعلی کاکویه بن ظهیرالدین ابومنصور فرامز،
 علاءالدوله، ۱۸۲-۱۸۳، ۱۸۵-۱۸۶
 امیرک‌علوی، ۸۴
 امیرگماج /کمچ (از غوریان)، ۵۹۳، ۶۳۲، ۶۳۴
 امیرمعزی (شاعر)، ۱۸۶، ۶۷۶
 امیره ضراب (داعی اسماعیلی)، ۷۶۷
 امین خلیفه عباسی، ۴۵۹
 امین‌الملک، نک: ۱. بهرامشاه بن مسعود سوم غزنوی ۲.
 محمود غزنوی
 انبرد/ امبرد (مکان)، ۵۷۵
 انجرو، ۷۷۵
 انجیل، ۳۳۱
 اندلس، ۵۶۰
 اندیمشک، ۳۸۶
 الانصاری (عالم دینی دوره سلجوقی)، ۶۷۷
 انطاکی، ۳۹
 انطاکیه، ۴۳۸، ۵۸۰، ۵۹۴-۵۹۵، ۶۰۶-۶۰۷، ۶۱۶-
 ۶۱۷
 انوری (شاعر)، ۶۳۵، ۶۶۸، ۶۷۶، ۶۷۸
 انوشنگین (خاندان)، ۶۵۹
 انوشنگین بلخی، ۲۳۷-۲۳۹، ۵۳۹، ۶۵۴

الموت (قلعه)، ۶۱۵، ۶۲۴، ۷۶۹-۷۷۰، ۷۷۴-۷۷۷،
 ۷۷۹-۷۸۰، ۷۸۵-۷۸۸
 الموت (منطقه)، ۵۰۹-۵۱۰، ۷۶۷، ۷۷۲-۷۷۴، ۷۸۳
 الموت، دوره (مربوط به اسماعیلیه)، ۷۶۶-۷۶۷، ۷۷۱،
 ۷۷۷، ۷۷۹، ۷۸۷
 الواک، نک: آلبانی
 الی باشی (منصب نظامی)، ۶۶۳
 الیاس بن چغری بیک (برادر آلبارسلان)، ۶۵۱
 الیوت (محقق)، ۲۰۹
 امارة الروادیه، نک: روادیان
 امارت شیروان (امارت محلی در کرماص)، ۴۳۹
 امام الحرمین جوینی، ۶۶۷
 امامان شیعه، ۴۹
 امامان علوی، ۷۶۱
 امبا (مکان)، ۵۲۷
 امپراتریس اتودوکیا، ۵۸۰
 امت اسلام، ۷۵۹، ۷۶۱-۷۶۲
 الامتاع و المؤمنة، ۱۰۷
 امجاریه، نک: ابخازها
 املاک وقفی، ۵۳
 اموی، سپاهیان، ۴۵۹
 امویان اندلس، ۵۶۰
 امید صفا (محقق)، ۵۲۵
 امیر آخور (منصب)، ۶۵۴
 امیر ابوالفضل (حاکم سیستان)، ۲۴۰
 امیر ابوالفضل نصر، ۲۴۴
 امیر ابوالهیجا (حاکم اربل)، ۴۹۰
 امیر ارتق بن اسکک (اکسب)، ۴۳۶-۴۳۷
 امیر اینانج (والی اران)، ۶۳۸
 امیر بار آناسوقلی / آناسی اوغلو، ۶۴۱
 امیر بالسوار غازی شاپور بن الفضل، نک: ابوالاسوار
 شاور بن فضل
 امیر جاندار (منصب)، ۶۵۳
 امیر جیوش اتابک ملک مسعود سلجوقی، ۶۱۸
 امیرخان (امیرغوری غزنه)، ۲۶۱
 امیر دانشمند، ۶۵۸

- ۷۶۲-۷۶۱، ۶۱۴، ۵۹۱، ۴۲۸، ۹۷-۹۵، ۹۲
 اهل فلسفه، ۱۰۱
 اهل ذمه، ۹۴
 اهواز، ۴، ۶، ۸، ۱۱، ۱۹، ۲۵-۲۶، ۲۸، ۴۵، ۴۷-۴۸،
 ۵۰، ۵۶، ۵۸-۶۰، ۶۵، ۸۶-۸۵، ۹۲، ۱۷۹، ۳۷۱،
 ۳۷۹-۳۸۰، ۳۸۹، ۵۶۳، ۶۴۷
 اهوازیان، ۱۱
 ایاز (رئیس ساقیان محمود غزنوی)، ۲۲۷
 ایاز اتابک ملکشاه بن برکیارق، ۶۱۲-۶۱۳
 ایاز بن البارسلان (حاکم تخارستان)، ۵۸۶-۵۸۷،
 ۵۸۹، ۵۹۳
 ایاز بن ایلغازی، ۶۱۵-۶۱۷
 ایبری (قلاع)، ۵۵۹
 ایبریا، نک: ایبری
 ایدغمش (مملوک پهلوان بن ایلدگز)، ۵۰۵
 ایزده، ۱۷۴
 ایرانشهر، ۳۹۹-۴۰۰
 ایزدیار بن مسعود غزنوی، ۲۳۷
 ایسیغ کول (مکان)، ۲۰۳، ۵۲۲
 الايضاح العضدی، ۱۰۲
 الايضاح والتکملة، ۱۰۳
 ایغار (اصطلاح)، ۵۲-۵۳
 ایکونیوم، نک: قونیه
 ایل ارسلان (امیر سلجوقی)، ۶۳۹
 ایلام، ۳۷۱، ۴۶۰
 ایلخانیان، دوره، ۷۶۷
 ایلدگز، اتابک، ۵۰۱-۵۰۳، ۶۳۶-۶۴۰
 ایلدگزیان، ۵۰۹
 ایلغازی (حاکم نصیبین)، ۶۱۵
 ایلغازی ارتق اوغلو، ۳۴۵، ۶۱۴، ۶۱۶-۶۱۷
 ایلغازی ارتقی، نک: ایلغازی ارتق اوغلو
 ایلک خان نصر (حکمران قراخانی)، ۲۰۵-۲۰۶، ۲۲۲،
 ۲۳۱، ۵۳۴
 ایلغ خان نصر، نک: ایلک خان نصر
 ایمن آباد، ۲۴۷
 اینانج بیک، لقب یبغو سلجوقی، ۲۳۳، ۶۳۹
- انوشنگین شیرگیر، اتابک، ۴۹۳، ۵۰۰-۵۰۱، ۶۱۵،
 ۷۸۳، ۷۸۵
 انوشنگین غرچه، ۶۲۹
 انوشیروان بن ابوالحسن لشکری، ۳۲۸-۳۳۰، ۳۳۳-
 ۳۳۴، ۳۳۹
 انوشیروان بن منوچهر، شرف المعالی (از آل زیار)، ۱۷۲،
 ۱۷۴، ۵۵۴
 انوشیروان خالد، ۶۳۵
 انوک (مکان)، ۲۲۸
 الاوامر العلائیه، ۶۷۵
 اوانا (مکان)، ۹-۱۰، ۲۹، ۶۱
 اوچ أوق (از طوایف غز)، ۵۲۸، ۶۳۳
 اوراسیا (مکان)، ۲۳۴
 اورال (مکان)، ۵۲۷
 اورفه (مکان)، ۳۹۹، ۵۷۹، ۵۸۲، ۵۹۵، ۵۹۷، ۶۰۷،
 ۶۱۳، ۶۱۵-۶۱۶ نیزنک: رها
 اورگنج، نک: گرگانج
 اوز (قوم)، ۵۸۳-۵۸۴؛ نیز اوغوز
 اوزکند/ اوزکنت، ۵۹۶
 اوشن، نک: هوشون
 اوغنان (مکان)، ۲۵۶
 اوغوز - یبغو، دولت، ۵۲۴، ۵۲۶-۵۳۰، ۵۳۳
 اوغوز/ غز (قوم)، ۱۷۱، ۱۷۴، ۲۶۳، ۲۸۲، ۲۹۵-۲۹۶،
 ۳۰۰، ۳۲۶، ۳۳۴، ۳۷۳، ۴۱۹-۴۲۱، ۴۶۶-۴۷۲،
 ۵۲۱-۵۳۱، ۵۳۳، ۵۶۰، ۵۶۷-۵۶۸، ۵۷۰، ۵۸۴،
 ۵۹۹، ۶۳۳-۶۳۵، ۶۴۲-۶۴۳، ۶۴۸، ۶۵۸، ۶۶۹،
 ۵۷۱
 اوغوز، دشت، ۵۲۷
 اوغوزنامه، ۵۲۵-۵۲۶
 اونر (امیر سلجوقی)، ۵۹۶، ۶۰۰-۶۰۱، ۶۰۳، ۶۰۷-
 ۶۰۸
 اویغورها، ۵۲۲، ۶۳۰
 اهر (مکان)، ۲۷۷-۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۹۰، ۳۲۳
 اهرستان (از محلات یزد)، ۱۸۸
 اهل بیت پیامبر (ص)، ۸۳، ۷۵۹-۷۶۰
 اهل سنت/ سنی، ۹، ۱۲، ۷۷-۸۱، ۸۳-۸۴، ۸۶، ۸۹-

- اینانج خاتون (همسر ایلدگز)، ۶۴۰
 ایوب بن شادی، نجم‌الدین (از نیای ایوبیان)، ۴۰۲
 ایوبیان، ۲۷۹، ۲۸۶، ۳۰۱، ۳۱۴-۳۱۵، ۴۰۲، ۴۴۰
 ایوبیان رودی، ۳۱۵
 باب‌الابواب، ۲۷۶، ۲۸۸، ۳۲۷
 باب‌الشام (محلّه در بغداد)، ۶۷
 بابا عمره عیار، ۴۵۵-۴۵۶
 باب‌الابواب (شهر)، ۳۴۰
 باب‌البصره، ۸۸، ۹۱، ۹۳، ۹۵-۹۶
 باب‌الطاق (از محلات بغداد)، ۷۹
 بابر، نک: بایبورد
 بابک خرمی، ۷۷۲
 باجسری (مکان)، ۴۶۰، ۴۷۰
 باجلیا، ۴۰۷
 باحسمی (مکان)، ۴۰۴
 بادغیس، ۲۴۰، ۵۳۹
 بادوریا (شاخابه دجله)، ۴۴، ۹۴
 باذ (قلعه)، ۷۷۲
 باذ‌الکردی/ باد بن دوستک (نیای مروانیان)، ۱۶، ۵۹
 ۴۰۱-۴۱۰، ۴۳۹
 بارتولد، ۲۲۵، ۵۳۰
 بارس بن البارسلان سلجوقی، ۵۸۹، ۶۰۵
 بازار پنبه فروشان بغداد، ۵۰
 بازبدی (مکان)، ۴۱۹
 بازنجان (از ایلات کرد)، ۳۱۷
 باسیل امپراتور روم، ۴۱۲، ۴۱۴
 باطنیان، ۴۹۱-۴۹۲، ۴۹۶، ۴۹۸، ۶۱۵، ۶۲۴، ۶۲۷، ۶۳۲
 باطنیگری، ۶۱۵، ۶۲۴
 باطنیه، ۶۲۴
 باغ خرمک (در نیشابور)، ۵۴۶
 باغ گرشاسبی (در یزد)، ۱۸۸
 باقالبه (مکان)، ۶۱۳
 باکو، ۳۲۴
 باگرات چهارم (بقرات) پادشاه گرجی، ۵۷۵-۵۷۶، ۵۹۳، ۵۷۹
 باگراتونیان (از خاندان‌های ارمنی)، ۳۴۴
 باگراتید (مکان)، ۳۳۱
 بالخاش (مکان)، ۵۲۲
 بامیان، ۲۰۴، ۲۵۶
 بانقیه، ۴۵۷
 باورد (مکان)، ۵۳۵، ۵۳۸-۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۴۹-۵۵۰
 ۵۵۰
 باوندیان، نک: آل باوند
 بای‌آبه (شحنه بغداد)، ۶۲۵
 بایبورد، ۵۵۹
 بتیسانه (مکان)، ۵۵۰
 بجکم ترک، ۸۳
 بحرین، ۵۹۰
 بخارا، ۳۰-۳۱، ۵۵، ۷۵، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۴۰، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۶-۵۳۷، ۵۸۶، ۵۹۶
 ۶۳۰-۶۳۱، ۶۵۹، ۷۶۲، ۷۶۶
 بختگین، ۸
 بختیار بن حسنویه گرد، ۳۷۷
 بختیار بن علی (سرکرده دیلمیان)، ۵۹
 بختیار بن معزالدوله بویه، عزالدوله، ۲، ۶-۱۳، ۳۲-
 ۳۳، ۳۹، ۵۶، ۶۰-۶۱، ۷۰، ۷۲-۷۳، ۸۱، ۸۳-
 ۸۴، ۱۰۰، ۱۰۴-۱۰۵، ۳۳۰، ۳۷۵-۳۷۶، ۳۸۸
 بختیان/ تخسیان (قبیله)، ۲۰۳
 بختیشوع (پزشک در میافارقین)، ۴۳۴
 بدخشان، ۲۰۰، ۲۴۷، ۷۶۴-۷۶۵، ۷۷۱
 بدر، حاجب بزرگ (از امیران غزنوی)، ۲۳۶
 بدر بن ابراهیم ینال، امیر مظفر ابویعقوب (از سرهنگان ظهیرالدوله فرامرز کاکویه)، ۱۸۸
 بدر بن حسنویه، ابوالنجم، ۳۷۰-۳۷۱، ۳۷۶-۳۸۹، ۴۵۹، ۴۶۲-۴۶۵
 بدر بن طاهر بن هلال بن بدر، ۳۸۹-۳۹۰
 بدر بن مهلهل بن محمد عنازی، ۴۶۰، ۴۶۶، ۴۶۹-
 ۴۷۴
 بدرالجمالی (فرمانده و وزیر فاطمیان)، ۵۹۰، ۷۶۸، ۷۷۰، ۷۷۸
 بدران بن مقلد عقیلی، ۴۱۶-۴۱۷

- بدران عقیلی، نک: بدران بن مقلد عقیلی
بدلیس (مکان)، ۴۰۵، ۴۴۰
بدیع الزمان همدانی، ۱۰۹
براثا (از محلات بغداد)، ۷۷
برادران بویه، ۳۱، ۳۸
برانقوش القاری، امیر، ۶۳۱
برانقوش ذکوی، امیر، ۶۲۵
برانلو/ برانی (از قبایل ترکمان)، ۵۳۶
البرجمی عیار، نک: ابوعلی البرجمی
برچینلیق کنت (شهر)، ۴۲۷
بردان (قلعه)، ۳۸۳، ۴۶۰، ۴۷۲
بردسیر، ۵۷۸، ۵۸۸
بردعه (شهر)، ۲۸۹، ۲۹۲، ۳۱۷، ۳۲۱-۳۲۲، ۳۳۶، ۵۷۹
برزکاتی، نک: برزیکانی
برزم (قلعه)، ۵۸۶
برزیکان/ برزیکانی (از قبایل کُرد)، ۳۶۹-۳۷۲، ۳۷۸-۴۵۸، ۳۷۹
برزینیه، سپاه، ۳۷۱-۳۷۲
برسخان (قبیله ترک)، ۲۰۳
برسق بن بدر بن حسنویه، ۳۹۰
برسقیان خرم آباد، ۳۹۰
برغند (دژ)، ۲۳۷، ۲۴۶
برکری (قلعه)، ۲۹۵، ۴۱۱
برکری (مکان)، ۲۹۳، ۲۹۵، ۴۰۰
برکیارق بن طغرل (در سال ۴۵۴؟)، ۵۰۵
برکیارق بن ملکشاه سلجوقی، ۱۸۳، ۳۴۵، ۴۷۵-۴۷۶، ۵۹۸-۵۹۹، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۱۸، ۶۴۷، ۷۷۴-۷۷۵، ۷۸۱-۷۸۲
برمکیان، ۱
بروجرد، ۶۲، ۱۶۹، ۱۷۷-۱۷۸، ۱۸۰، ۳۷۱، ۳۸۱-۳۸۲، ۳۸۹، ۳۸۹، ۴۷۵، ۵۵۵، ۶۰۱، ۶۱۲
برهما، تندیس، ۲۵۳
برید نیشابور، ۵۴۶
بریدیان (خاندان)، ۵۳، ۶۴-۶۵، ۸۲
بریدیه، ۳۳۵
- بز نظی (مکان)، ۵۸۱
بُست (مکان)، ۲۰۴-۲۰۵، ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۵، ۲۶۱-۲۶۲، ۵۳۹، ۵۴۳، ۵۴۶، ۵۵۲
بش بالیغ (مکان)، ۶۳۰
بشنگین، امیر، ۴۹۶
بشر بن ابراهیم، ابونصر، ۲۴
بشر بن حسین، ابوسعید، ۱۰۴
بصره، ۴، ۶، ۱۳، ۲۱-۲۲، ۲۸، ۴۸، ۵۰، ۵۵، ۵۹-۶۰، ۶۲، ۶۴-۶۷، ۸۲، ۸۶، ۸۸، ۱۰۰، ۱۰۲-۱۰۳، ۴۹۴، ۵۶۰، ۵۹۰
بصری، سرکرده قراقریه، ۸۱
بصریان، ۵۹
بطایح (مکان)، ۱۴
بطیحه، ۱۹، ۲۱-۲۴، ۲۹، ۴۴، ۵۰، ۱۰۵
بعقوبه، ۴۶۰، ۴۷۱
بُغا (از امیران خلیفه عباسی)، ۲۷۷
بغاز قسطنطنیه (مکان)، ۶۰۶
بفسداد، ۱، ۳-۷، ۹-۱۷، ۱۹-۲۲، ۲۴-۲۶، ۲۸-۲۹، ۳۱-۳۳، ۳۸-۳۹، ۴۳-۴۵، ۴۷-۵۰، ۵۶-۵۷، ۶۰-۶۱، ۶۴، ۶۷، ۶۹، ۷۳، ۷۶-۷۷، ۷۹، ۸۱-۹۸، ۱۰۱-۱۰۸، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۲-۱۸۳، ۱۸۷، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۵۲، ۲۸۰، ۲۸۷، ۲۹۹-۳۰۰، ۳۴۳، ۳۷۳، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۳-۳۸۵، ۳۸۷-۳۸۸، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۲۳-۴۲۴، ۴۲۷، ۴۳۲-۴۳۳، ۴۳۷-۴۳۸، ۴۵۹، ۴۶۱-۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۷۰-۴۷۵، ۴۸۹، ۴۹۱-۴۹۹، ۵۰۱، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۶۰-۵۶۴، ۵۷۱، ۵۷۵-۵۷۶، ۵۸۸، ۵۹۲، ۵۹۵-۶۰۰، ۶۰۲-۶۰۳، ۶۰۹-۶۱۲، ۶۱۷-۶۲۷، ۶۳۶-۶۳۸، ۶۴۵-۶۴۷، ۶۵۶، ۶۵۹، ۶۷۳-۶۷۷، ۷۶۳، ۷۸۲
بغراچق (حاکم هرات و پوشنگ)، ۲۰۴
بغراخان هارون بن موسی قراخانی، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۴۷، ۷۶۴
بغوی مؤلف مصابیح السنه، ۶۷۷
بقلبه، نک: باقالبه
بک تغدی، حاجب (از غزنویان)، ۵۵۲

- بکتغدی (سپهسالار)، ۲۳۳
 بکچور (از فرماندهان سلجوقی)، ۶۰۴
 بکدیز (مکان)، ۵۵۲
 بکر بن وائل، ۴۰۰
 بکران (قلعه)، ۳۴۹
 بگرات سوم، ۳۳۹، ۳۲۷، ۳۲۲
 بلاد اسلامی، ۲۹۵
 بلاذری، ۱۴، ۳۱۶
 بلاساغون (شهر)، ۶۳۰
 بلاسجان (مکان)، ۲۸۰
 بلاغت (علم)، ۱۰۴
 بلخ، ۱۸۵، ۲۰۴-۲۰۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۶-۲۳۷، ۲۳۹-۲۴۰، ۲۵۶-۲۵۷، ۵۴۲-۵۴۳، ۵۴۸
 ۵۵۳-۵۵۲، ۵۸۷-۵۸۹، ۵۹۲، ۶۰۳، ۶۰۵
 ۶۰۸-۶۰۹، ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۳۳-۶۳۴، ۶۵۱، ۷۶۴
 ۷۷۴
 بلخان (کوه)، ۵۳۹-۵۳۸، ۵۵۰
 بلد (مکان)، ۴۰۰، ۴۰۹
 بلدة الاقبال، نک: الموت
 بلغار (قوم)، ۵۸۳
 بلغار باسیل (فرمانده حصار اورفه)، ۵۸۲
 بلغارها، ۵۳۰
 بلکا (برادر روزبهان بن ونداد)، ۶۰
 بلگانگینی (سلاح)، ۲۵۳
 بلگتگین (امیر ترکان غزنه)، ۲۰۲، ۲۰۴
 بلوار (قلعه)، ۴۶۰، ۴۶۷
 بلوطه (قلعه)، ۴۶۰
 بلوطه (مکان)، ۴۶۰
 بنارس، ۲۶۳
 بنان بویه، نک: آل بویه
 بنجن (مکان)، ۴۹۹
 بند امیر (سدی بر رود کر)، ۴۶
 بند عضدی، نک: بند امیر
 بنداری (مورخ)، ۶۴۷
 بندنیجین، ۴۵۹-۴۶۰، ۴۶۷، ۴۶۹
 بن سوادی (شاعر)، ۴۲۶
 بنو حمیر، ۴۱۱
 بنو مرداس، نک: بنی صالح بن مرداس
 بنورواد، نک: روادیان
 بنوشداد، نک: شدادیان
 بنی آق سنقر، نک: احمدیلیان
 بنی امیه، ۲۷
 بنی خفاجه، ۸۸
 بنی دوستک، نک: مروانیان
 بنی ردینی، ۲۸۲
 بنی رواد، نک: روادیان
 بنی سلار، ۲۷۸
 بنی سیار (قبیله)، ۴۶۳
 بنی شیبان (قبیله)، ۴۶۳
 بنی صالح بن مرداس، ۴۰۳، ۴۱۶، ۵۸۰، ۵۸۲
 بنی ضبه، اعراب، ۲۸۷
 بنی عجل (قبیله)، ۲۷
 بنی عقیل / عقیلیان، ۲۰، ۵۹، ۳۸۴، ۴۰۸-۴۱۱، ۴۱۶-۴۱۷، ۴۲۶-۴۲۷، ۴۶۲-۴۶۳
 بنی عناز، نک: عنازیان
 بنی عنزه (قبیله)، ۴۵۷-۴۵۸
 بنی مرداس، نک: بنی صالح بن مرداس
 بنی مروان، نک: مروانیان
 بنی مزید، ۴۶۲-۴۶۳
 بنی مقلد، ۴۰۳
 بنی نمیر (قبیله)، ۴۱۶، ۴۱۹
 بنی وهبان، ۴۳۷-۴۳۸
 بنی هاشم، ۷۹
 بواسیر (بیماری)، ۶۱۲
 بوالفضل کرنکی، ۲۳۶
 بوتان، نک: ۱. بوختان، ۲. جزیره ابن عمر
 بوختان، ۴۰۳
 بوختی (از طوایف کرد)، ۴۰۳-۴۰۴
 بورگو (مکان)، ۵۲۲
 بوری تگین (از خان‌های ترکستان)، ۵۵۲
 بوری برس، نک: بارس بن البارسلان سلجوقی
 بوری تگین قراخانی، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۳۳، ۵۴۸

- بوری‌ها، ۶۴۲
بوز أوق (از طوایف غز)، ۶۳۳
بوزآبه (حکمران فارس)، ۵۰۰، ۶۲۵، ۶۳۶
بوزان (حاکم حران و الرها)، ۴۳۸
بوزان، امیر (از فرماندهان سلجوقی)، ۳۴۳، ۵۸۴، ۵۹۳، ۵۹۵، ۵۹۷، ۶۰۲
بوزانطه، نک: بز نظی
بوزاوق (طایفه)، ۵۲۸
بوزورث، کلیفورد ادموند (مستشرق)، ۵۹، ۵۲۵
بوزیکان، نک: برزیکان
بوسهل حمدوی، نک: ابوسهل حمدوی
بوشنج، ۵۵۲
بوفا (از فرماندهان غزها)، ۲۹۶، ۴۱۹-۴۲۰، ۴۳۸-۵۳۹
بولاق، امیر، ۴۹۶
بونصر مشکان، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۳۰
بویه، فرمانروایان، ۱۳-۱۴، ۱۸، ۳۷-۴۰، ۴۴، ۵۱
بویهیان، نک: آل بویه
بهاءالدوله ایرانشاه بن تورانشاه، ۷۷۵
بهاءالدوله بویه / دیلمی، ۱۸-۲۵، ۳۵، ۴۲-۴۴، ۵۰، ۶۱-۶۲، ۶۷، ۷۱، ۷۳-۷۵، ۸۶-۹۰، ۱۰۷، ۱۶۸، ۳۷۹-۳۸۰، ۳۸۳-۳۸۴، ۳۸۸، ۴۰۸-۴۰۹، ۴۱۲-۴۱۳، ۴۶۲-۴۶۳
بهاءالدوله منصور بن مزید، امیر، ۴۳۶
بهاءالدین ابوطالب (عموی بنداری)، ۴۹۷
بهاءالدین سام سوری (امیر سنگهه)، ۲۵۹
بهار (از نزدیکی همدان)، ۳۷۱
بهجة التوحید / مهجة التوحید، ۱۸۶
بهرام بن اردشیر، ابوسعید، ۱۰۴، ۴۰۶، ۴۰۸
بهرام بن مافنه، العادل ابومنصور، ۳۰، ۱۰۸
بهرامشاه بن خسرو ملک غزنوی، ۲۶۴
بهرامشاه بن مسعود سوم غزنوی، ۲۵۲، ۲۵۴-۲۶۱
بهرامشاه غزنوی (۱۱۱۸-۱۱۵۷ م)، ۶۲۹، ۶۳۳
بهروز بن احمد (وزیر غزنویان)، ۲۵۱
بهستون بن زریر، ابوالفوارس، ۴۶۳
بیابان غز، نک: دشت اوغوز
بیرجند، ۷۸۸
بیزانس (قلعه)، ۵۷۵
بیزانس، ۹۸، ۳۵۰، ۴۱۸، ۵۵۷-۵۵۹، ۵۶۱، ۵۶۵، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۹-۵۸۰، ۵۸۲، ۵۸۵، ۵۹۳
امپراتوری، ۵۸۰، ۵۸۵
دریار، ۴۲۷
دولت، ۵۸۰-۵۸۲، ۶۷۳
بیزانسی، ۵۹۵
اردو، ۵۸۴-۵۸۵
فرماندهان، ۵۵۹
نیروهای / قوا، ۵۵۸، ۵۸۳-۵۸۵
بیزانسی‌ها، ۵۶۷-۵۶۸، ۵۷۶، ۵۷۹-۵۸۲
بیستون (پل)، ۳۸۶
بیستون، ۳۷۰
بیضا (قلعه)، ۳۲۹
بیغو / بایغو / پایغو (ضبط‌های مختلف بیغو)، ۵۳۵
بیک - تگین، حاجب، ۵۳۹
بیکتگین‌ها، ۶۴۲
بیگلہ بیک (از فرماندهان سلجوقی)، ۶۰۱، ۶۰۳
بیلقان (شهر)، ۳۲۲-۳۲۳
بیمارستان عضدی، ۱۰۳
بین‌النهرین، ۱۰۰، ۳۵۰
بیورکان (مکان)، ۵۷۵
بیهق، ۷۸۵
بیهقی، ابوالحسن علی بن زید، ۱۸۵-۱۸۶، ۲۲۴-۲۴۶، ۶۵۳، ۶۷۵
بیهقی، ابوالفضل محمد، ۴۳، ۱۷۳، ۱۷۵، ۲۱۵-۲۱۸، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۶-۲۳۷، ۲۴۳-۲۴۴، ۲۴۷، ۵۳۷، ۵۴۵، ۶۷۰، ۶۷۵
پارسیان (لقبی که اسماعیلیان نزاری بر خود دادند)، ۷۷۳
پالو (مکان)، ۵۸۱
پامیر، ۷۶۵
پانا سکرت (مکان)، ۵۷۵
پت دوک انطاکیه، ۵۷۹
پچناک‌ها، نک: پچنگ‌ها

- پچنگ (قبیله)، ۵۲۲-۵۲۳، ۵۲۷
 پچنگ (قوم)، ۵۸۳-۵۸۴
 پختویکی (مکان)، ۴۰۴
 پذ (مکان)، ۲۷۷
 پرخال / برهار (کوه‌ها)، ۵۵۹
 پروان (در حوالی کابل)، ۲۰۲
 پره‌ماره (از خاندان‌های هندی)، ۲۴۹
 پریتساک، ا. (مستشرق)، ۵۲۵
 پریم (مکان)، ۱۶۴-۱۶۵
 پل شهرستان (بر زاینده‌رود)، ۶۲۶
 پنجاب، ۲۴۹، ۲۵۹-۲۶۰، ۲۶۲-۲۶۴
 پورسوق (فرمانده سلجوقی)، ۵۸۴، ۵۹۳، ۶۱۷
 پوزانتی، نک: بزنتی
 پوشنگ (مکان)، ۲۰۴، ۵۳۹، ۵۴۹
 پونس امیر طرابلس، ۶۱۷
 پهلوان (از خاندان‌های ساسانی)، ۳۴۵
 پهلوان بن ایلدگز، ۵۰۲-۵۰۴، ۶۳۸، ۶۴۰
 پیامبر اکرم (ص)، ۴۰، ۸۹، ۹۷-۹۸، ۳۲۵
 پیتر بی. گلدن (محقق)، ۵۲۵، ۵۲۸
 پیری تین، نک: بوری تگین قراخانی
 پیشاور، ۲۲۱، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۶۳-۲۶۴
 تاج‌الملک ابوالغنایم، ۵۹۷-۶۰۱
 التاجی صابی التاجی فی الدولة الدیلمیه، ۱۳، ۴۲، ۱۰۵-۱۰۶
 تاجیک، ۲۰۱، ۲۲۱
 تاجیک، غلامان، ۲۱۷
 تاجیکستان، ۷۶۵، ۷۷۱
 تاریخ ارمنستان، ۳۱۵
 تاریخ اسلام، ۴۱۵، ۵۸۵، ۷۶۰
 تاریخ الدول المنقطعه، ۴۲
 تاریخ الفارقی، ۳۳۰
 تاریخ بیهقی، ۲۰۳، ۲۱۶
 تاریخ جوائشیر، ۳۳۹
 تاریخ جهان‌آرای غفاری قزوینی، ۴۵۶
 تاریخ حلب ابن‌عدیم، ۴۰۱
 تاریخ حلب عظیمی، ۳۲۷، ۳۳۲
 تاریخ دمشق، ۳۱۴
 تاریخ طبری، ۳۱۶
 تاریخ گزیده، ۴۵۶، ۴۷۶
 تاریخ مجدول، ۲۰۳
 تاریخ میافارقین، ۲۹۸
 تاریخ وارطان، ۳۲۰
 تاش‌فرش، امیر (سپهسالار مسعود غزنوی)، ۱۷۲-
 ۱۷۵، ۵۳۹
 تاش‌بگتوزن، ۱۹۹، ۲۰۵
 تالی قلعه، نک: ارزروم
 تامبات (مکان)، ۳۱۵
 تامرا، ۴۶۰
 تاندزیک (مکان)، ۳۲۲
 تانکرد (از فرماندهان صلیبی)، ۶۱۶
 تبرانشاه (قلعه)، ۴۶۰
 تبرزین (سلاح)، ۲۲۲
 تبریز، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۶-۲۹۷،
 ۲۹۹-۳۰۰، ۳۲۳، ۳۲۷-۳۲۸، ۳۸۷-۳۹۰، ۴۹۳،
 ۴۹۵-۴۹۶، ۵۰۴-۵۰۵، ۵۰۸، ۶۰۲، ۶۲۰
 تبریز، زلزله، ۲۹۶
 تئش بن البارسلان، تاج‌الدوله، ۱۸۳، ۴۳۳، ۴۳۸-
 ۴۳۹، ۴۷۵، ۵۹۰، ۵۹۴-۵۹۵، ۵۹۷، ۶۰۲-۶۰۶
 ۶۴۶، ۶۵۸، ۶۶۰، ۷۶۸
 تجارب‌الامم، ۳۱۷
 تجریت، نک: تجریش
 تجریش، ۵۷۱
 تجنی (کنیز ابومحمد مهلبی)، ۶۹
 تخارستان، ۲۰۰، ۲۰۳-۲۰۴، ۲۱۳، ۲۳۶، ۲۳۸-
 ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۶-۲۴۷، ۵۸۶-۵۸۷، ۵۸۹، ۵۹۲،
 ۶۰۳، ۶۰۵
 ترسایان، ۴۲۹
 ترک / ترکان، ۲، ۶، ۸، ۱۹، ۲۷-۲۹، ۳۲-۳۳، ۴۰-
 ۴۱، ۵۴-۵۵، ۵۷-۶۰، ۸۳، ۸۹، ۹۱-۹۲، ۹۴،
 ۹۷، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۸۴، ۳۱۷،
 ۳۳۲-۳۳۵، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۲-۳۴۳، ۳۴۵، ۳۵۰،
 ۳۵۲، ۳۷۸، ۳۸۳، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۳۲-۴۳۳

- ۴۳۶، ۴۶۱، ۴۸۸، ۵۲۱-۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۳۰-۵۳۲، ۵۴۵، ۵۶۶، ۵۸۱، ۵۸۴-۵۸۶، ۶۴۳-۶۴۴، ۶۵۱، ۶۶۹-۶۷۰، ۶۷۸، ۷۶۵، ۷۷۱-۷۷۲
- ترک، بلاد، ۴۲۶
- ترک، غلامان، ۲، ۵۸، ۲۱۷
- ترک، نظامیان / لشکریان، ۱۹، ۵۷، ۵۹، ۲۱۶-۲۱۷
- ترکان، ۶، ۵۸، ۱۶۹، ۷۶۵
- ترکان اغز، ۲۰۰، ۲۱۸، ۲۶۲، ۷۶۵
- ترکان خلیج، نک: خَلِج (از طوایف ترک)
- ترکان سلجوقی، ۱۷۵، ۳۳۳-۳۳۴، ۳۳۷، ۳۴۳، ۴۳۹، ۷۷۰
- ترکان غزنوی، ۷۶۴
- ترکان قراخانی، ۵۳۳، ۷۶۴
- ترکان خاتون دختر ابراهیم طمغان خان قراخانای، ۵۷۷
- ترکان خاتون همسر سلطان سنجر، ۶۳۱
- ترکان خاتون همسر ملکشاه سلجوقی، ۴۷۴، ۵۹۶، ۵۹۸، ۶۰۰-۶۰۳، ۶۰۹، ۶۱۲، ۶۵۰
- ترکستان، ۱۷۳، ۵۵۲، ۵۹۵، ۶۳۰
- ترکمانان / ترکمان‌ها، ۱۷۵-۱۷۶، ۱۷۸، ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۳۱-۲۳۶، ۲۳۹-۲۴۰، ۴۳۶، ۴۷۵، ۵۱۰، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۳۵-۵۳۷، ۵۴۴-۵۴۵، ۵۴۸، ۵۵۳-۵۵۵، ۵۵۷-۵۵۹، ۵۷۳، ۵۷۸-۵۷۹، ۵۸۱، ۵۸۵-۵۸۶، ۵۸۹، ۵۹۰-۵۹۴، ۶۶۱، ۶۷۰-۶۷۱، ۶۷۸
- ترکمانان آسیای میانه، ۲۳۱
- ترکمانان سلجوقی، ۱۷۵
- ترکمان‌های یی‌وک، ۵۸۱
- ترکمنستان، ۵۲۸
- ترکی (زبان)، ۲۲۵
- ترکی آذربایجان، ۵۲۴
- ترکی عثمانی، ۵۲۴
- ترکیه، ۳۰۱
- ترمز (قلعه)، ۵۳۹
- ترمذ، ۲۰۵، ۲۳۲-۲۳۳، ۲۴۰، ۵۳۹، ۵۸۷-۵۸۹
- ۶۰۵، ۵۹۳
- ترند، گذرگاه، ۲۳۱
- تریالت (مکان)، ۵۷۵
- تسنن (مذهب)، ۸
- تشیر (مکان)، ۳۲۳، ۳۳۱
- تشیع، ۷۹، ۸۱، ۷۵۹، ۷۶۱
- تشیع اسماعیلی، ۷۸۶
- تضمین (شیوه‌ای در اقطاع)، ۹، ۳۶، ۵۱، ۵۷، ۶۰، ۶۳-۶۴، ۶۷
- تفت، ۱۸۸
- تفلیس (قلعه)، ۳۳۵
- تفلیس، ۳۲۷-۳۲۸، ۳۳۴-۳۳۵، ۳۳۸-۳۳۹، ۵۷۹
- تقویم جلالی، ۵۹۹، ۶۷۵
- تقی‌زاده، حسن، ۳۰۱
- تکریت (قلعه)، ۶۰۳، ۶۳۸
- تکریت، ۹-۱۰، ۲۰، ۶۱
- تکش بن البارسلان سلجوقی، شهاب‌الدین، ۵۸۹، ۵۹۲-۵۹۴، ۶۰۳، ۶۵۱
- تکیدار گیلی، ۱۱
- تگین‌آباد، ۲۲۹، ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۶۲
- تل السلطان (مکان)، ۶۰۳
- تل باشر، ۶۰۷
- تلاس / تالاس نک: طراز
- تل باشر، ۴۹۰
- تلوت (قلعه)، ۵۷۹
- تلحوم (مکان)، ۵۷۹
- تلخاب (رود)، ۵۴۸
- تلس / تالاس (مکان)، ۵۳۴، ۵۴۷
- تل عکبرا، ۴۶۰
- تل فافان (مکان)، ۴۰۰، ۴۰۷
- تمیرک بن ارسلان تاش (امیر سنجار)، ۶۱۵
- التنبیه و الاشراف، ۳۷۰
- تنکری، ۴۹۰
- تنگرید، نک: تنکری
- تو بزرگ (مکان)، ۵۵۹
- تَوَّج / تَوَّز (شهر)، ۴۷

- تورتوسا، نک: آنتارتوس
 تورشک (از فرماندهان سلجوقی)، ۵۹۳، ۵۹۷
 تورگیش‌ها، ۵۲۲
 توروس (منطقه)، ۵۸۰-۵۸۱
 توروشکه (از اقوام هندی)، ۲۴۹
 توروشتای محمودی شحنة واسط، ۶۳۶
 توس / طوس، ۱۸۹، ۲۳۴-۲۳۵، ۵۳۹، ۵۵۰
 توغ‌تگین، نک: طغتگین
 تولستوف، ۲۳۲
 تون، ۷۷۳
 تهناسر، ۲۲۱
 تیگران پادشاه ارمنستان، ۳۱۵
 ثعالبی، ۱۰۱، ۱۰۵-۱۰۶
 ثقه‌الملک طاهر بن علی، ۲۵۳
 جاحظ، ۳۱، ۱۰۶، ۱۰۸
 جاف (از قبایل کرد)، ۳۷۰
 جامده (مکان)، ۴
 جامع اصفهان، ۶۷۶
 جامع‌الدول، ۲۷۶، ۲۸۸، ۳۰۱، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۹۱
 ۴۸۶، ۳۴۴
 جامع دمشق، ۴۹۲
 جامع رصافه، ۷۴، ۹۳
 جامع ری، ۶۴۱
 جامع عتیق همدان، ۴۷
 جامع کهن یزد، ۱۸۹
 جامع گنجه، ۳۳۶
 جامع منصور، ۶۷، ۹۵
 جامع‌القطیعه (در بغداد)، ۵۰
 جامعه نزاری، ۷۸۷-۷۹۱
 جامه‌دار (منصب)، ۶۵۳
 جاندار زنگی، امیر، ۶۳۷
 جاوانیه / جاوان (از ایلات کرد)، ۳۷۰، ۴۵۶، ۴۶۳
 ۴۶۸-۴۷۰
 جبال (ولایت)، ۳۱، ۴۵، ۹۷-۹۸، ۱۷۰، ۱۶۳، ۱۷۱-
 ۱۷۴، ۱۷۹-۱۸۱، ۲۰۷، ۲۱۳-۲۱۷، ۲۲۸، ۲۳۰
 ۲۳۵، ۲۹۹، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۸۴، ۳۸۶-۳۸۷
- ۴۶۱، ۴۶۶، ۴۷۲-۴۷۴، ۴۷۶، ۴۹۵، ۵۵۵، ۵۶۹
 ۵۷۱، ۶۲۰، ۷۶۱، ۷۶۳، ۷۶۷
 جبل‌السماق، ۶۱۷
 جرجان، ۳۰
 جرجانیه، نک: گرگانج
 جرجرایا، ۴۴
 جرزان، نک: خزرها
 جرفادقان (گلیپگان)، ۲۷
 جرو (مکان)، ۲۶۲
 جزائر (مکان)، ۷۶۲-۷۶۳
 جزاو (شاعر)، ۱۰۱
 جزیره (میان دجله و فرات)، ۸۴، ۱۰۲، ۴۰۰، ۴۰۳
 ۴۰۶-۴۰۷، ۴۱۲، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۲-۴۲۳، ۴۲۹
 ۴۳۴-۴۳۵، ۴۳۸-۴۳۹، ۴۵۷، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۶۴
 ۶۰۳، ۶۰۹-۶۱۰، ۶۵۸
 جزیره ابن‌عمر، ۲۷۶، ۴۰۰، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۲۰، ۴۲۳
 ۴۲۹، ۴۳۷
 جزیه، ۹۴
 جستان بن شرمزن، ۲۸۱، ۲۸۶، ۲۹۰-۲۹۱
 جستان بن مرزبان بن محمد، ۹۸، ۲۷۸، ۲۹۱
 جعفر بن المقتدی بالله خلیفه عباسی، ۵۹۸
 جعفر بن شکویه هذبانی، ۲۸۹
 جعفر بن علی، ابوالفضل (حاکم تفلیس)، ۳۲۷-۳۲۸،
 ۳۳۵
 جعفر بن محمد بن فسانجس، ابوالقاسم، ۲۶
 جعفر بن محمد جعفری، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۸
 جعفر صادق (ع)، امام، ۷۶۰
 جغرات (قبیله)، ۲۳۲
 جغرافی‌دانان مسلمان، ۴۰۰
 جلال‌الدین و الدین لقب سلطان ملک‌شاه سلجوقی
 جلال‌الدوله دیلمی / بویه، ۲۷-۲۹، ۴۰-۴۱، ۴۳-۴۴
 ۵۹، ۶۷-۶۸، ۷۱، ۷۳، ۹۱-۹۲، ۹۴-۹۵، ۱۷۱
 ۴۶۵، ۴۶۸
 جلال‌الدین حسن (خداوند الموت)، ۷۹۱
 جلال‌الملک بن عمار (حاکم طرابلس)، ۵۹۷
 جلفا، ۳۱۵

- چاشنی گیر (منصب)، ۶۵۴
 چامچیان، مورخ ارمنی، ۳۳۱-۳۳۲
 چانت، نک: لازستان
 چاولی سقاوو، ۶۱۳-۶۱۵، ۶۳۶
 چروق، نک: چاروق
 چغانیان جیحون علیا (مکان)، ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۳۱
 چغری بیک بن میکائیل سلجوقی، ۱۸۲-۱۸۳، ۲۳۳-
 ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۶-۲۴۷، ۵۳۲-۵۳۵،
 ۵۴۳، ۵۴۵-۵۴۸، ۵۵۱-۵۵۵، ۵۵۷، ۵۵۹-۵۶۰،
 ۵۶۲، ۵۶۵-۵۶۶، ۵۶۸، ۵۷۰-۵۷۲، ۶۰۵، ۶۰۸،
 ۶۴۶، ۶۵۱
 چغری شاه (برادر سلطان محمد سلجوقی)، ۵۰۱
 چکره دوا، ۲۶۴
 چکورمش (حکمران جزیره)، ۴۳۹، ۶۰۹، ۶۱۳-۶۱۴
 چگل / چیگیل، ۵۹۶
 چگل کنت (در تخارستان)، ۵۸۷
 چماق دار چوب دار (منصب)، ۶۵۳
 چو (دره)، ۲۰۳
 چو (رود)، ۵۲۲
 چوبوق (امیر سپاه سلجوقی)، ۵۹۱-۵۹۲، ۵۹۷
 چوروخ (رود)، ۵۹۴
 چوروخ (مکان)، ۵۵۹
 چهار فصل، ۷۸۱
 چهاربختیه، نک: حاریختی
 چین، ۵۹۶، ۵۹۹، ۶۳۰
 چینی، منابع، ۶۳۰
 حاجب بکتغدی، ۵۴۱
 حاجب تاتار، ۳۶۳
 حاجب تتر، امیر، ۴۹۶
 حاجب سوباشی (فرمانده سپاه خراسان)، ۲۳۴-۲۳۵،
 ۵۴۲-۵۴۵، ۵۵۲
 حاجی خلیفه، ۲۵
 حاریختی (از طوایف کرد)، ۴۰۳
 حافظابرو، ۶۶۸، ۷۶۷
 الحاکم بامرالله (خلیفه فاطمی)، ۴۱۴، ۴۲۷، ۷۶۲
- جلندی بن گرگر (از آل جلند)، ۲۸۵-۲۸۶
 جلندی بن مسعود بن جیفر بن جلندی ازدی، ۲۸۵-
 ۲۸۶
 جولوا (جنگ)، ۴۵۸
 جماعت خانه دختران (در یزد)، ۱۸۹
 جمال الدین اقبال، ۶۳۶
 جمال الدین کاشانی، ۴۹۱
 جمال الدین محمد وزیر، ۶۳۸
 الجماهر فی معرفة الجواهر، ۲۲۵
 جمیله حمدانی، خواهر ابوتغلب، ۷۰
 جند (شهر)، ۴۲۷، ۵۲۸-۵۳۳، ۵۳۶، ۵۷۲، ۵۷۸،
 ۶۲۹
 جنگجویان بیزانس، ۵۸۴
 جوامع الحکایات، ۲۵۲
 جوانشیر، ۳۳۹-۳۴۰
 جورقان (از ایلات گُرد)، ۳۷۰، ۳۸۵، ۳۸۸ نیز نک:
 گوران
 جوزجانی، ۲۰۲، ۲۰۴
 جوزقان (نزدیک همدان)، ۱۶۹
 جولاب (رود)، ۵۹۱
 جوهر امیر سپاه سنجر، ۲۵۶-۲۵۷
 جوهسته (نزدیک همدان)، ۳۷۱
 جوینی، عظاملک، ۶۲۴، ۶۶۷، ۷۷۶، ۷۸۴
 جهان اسلام، ۴۱، ۵۴، ۹۹-۱۰۰، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۲۵،
 ۲۴۱، ۲۴۸، ۳۳۵، ۳۷۳، ۳۸۷، ۴۱۵، ۴۲۸،
 ۴۵۸-۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۶، ۵۳۰-۵۳۱، ۵۶۰، ۵۷۶،
 ۶۴۶، ۶۷۴، ۷۷۷
 جیاچندرا بن ویجیاچندرا، ۲۶۳
 جیحون، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۳۱-۲۳۲، ۲۴۰، ۵۳۶-۵۳۷،
 ۵۴۰، ۵۴۸، ۵۵۲، ۵۷۸، ۵۸۶، ۵۸۸، ۶۳۱، ۷۶۵
 جیحون علیا، ۲۰۶، ۲۳۱-۲۳۲
 جیحون میانی، ۱۹۹، ۲۳۲
 جیرفت، ۵۷۷
 جیوش بیک، امیر، ۴۹۳
 چاچ (مکان)، ۲۰۳
 چاروق (طایفه)، ۵۲۳

۷۶۴
 الحاوی، ۳۲، ۱۰۹
 حبشی بن معزالدوله (برادر عزالدوله بختیار)، ۶۰،
 ۱۰۰
 حبیب (محقق)، ۲۰۹
 حج (مراسم دینی)، ۷۵، ۸۷-۸۸، ۳۸۷
 حجابت / پرده‌داری (منصب)، ۶۵۲
 حجاج بن هرمز، ابوجعفر، ۲۰، ۷۲، ۴۶۳
 حجاز، ۷۵، ۷۷، ۵۹۷
 الحجة فی علل القراءات السبع، ۱۰۳
 حجرالاسود، ۸۳
 حدودالعالم، ۲۸۵-۲۸۶، ۵۲۳، ۵۳۱
 حدیثه (مکان)، ۵۶۲
 حدیقةالحقایق، ۲۵۸
 حدیقةالحقیقه، ۲۵۶
 حران، ۳۹۹، ۴۱۶، ۴۲۳، ۴۳۸، ۴۹۰، ۵۹۱، ۵۹۵
 حربی (ناحیه)، ۴۳۸، ۵۹۲
 حرزآباد، ۲۴۷
 حرمین شریفین، ۸۳
 حره ختلی (خواهر محمود غزنوی)، ۲۳۱
 حسام‌الدین اینانج (والی ری)، ۶۳۹
 حسام امیرالمؤمنین، لقب محمد بن رستم دشمنزیار،
 ۱۶۹
 حسام‌الدوله تاش، ۶۸، ۲۰۷
 حسام‌الدوله فارس بن محمد بن عناز، ابوالشوک،
 ۱۷۶، ۳۸۹، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۳-۴۶۹، ۴۷۵
 حسام‌الدوله نصر بن بدر (از عنازیان)، ۴۷۶
 حسام‌الدین دیزماری (دزماری)، ۶۴۱
 حسام‌الدین شوهلی، ۴۷۷
 حسبه / حسبت، ۶۴، ۶۹، ۱۰۲
 حسن الرخجی، ابوعلی ملقب به مؤیدالملک، ۲۶، ۴۴
 حسن بن احمد، مجدالملک ابوعلی، ۲۵۸
 حسن بن احمد بن بختیار، ۱۱
 حسن بن اسد فارقی، محیی‌الدوله، ۴۳۸-۴۳۹
 حسن بن سهل، ابومحمد، ۲۵، ۵۰
 حسن بن طاهر، ابوطاهر، ۲۸

حسن بن طاهر شهرستانی (وزیر سلیمان شاه)، ۵۹۵
 حسن بن علی بن جعفر بن ماکولا، ۲۸
 حسن بن عمران بن شاهین، ۱۴
 حسن بن فیروزان، ۱۶۶-۱۶۷
 حسن بن فیلسار، ۱۱
 حسن بن محمد القنایی (برادر ابوقره)، ۸
 حسن بن محمد انباری، ابوعلی، ۴
 حسن بن محمد مهلبی، نک: ابومحمد مهلبی
 حسن بن مروان، ابوعلی، ۴۰۱-۴۰۲، ۴۰۹-۴۱۲
 حسن بن منصور، ابوغالب (ملقب به ذوالسعادتین)،
 ۲۵-۲۶، ۴۳
 حسن بن موسی یبغو، ۵۵۸
 حسن بن هارون، ابوعلی، ۴
 حسن صباح، ۷۶۶-۷۷۷، ۷۷۹-۷۸۰، ۷۸۲-۷۸۵،
 ۷۸۸
 حسن عسکری (ع)، ۴۹
 حسن علی ذکرة السلام (امام نزاری)، ۷۸۸-۷۹۰
 حسن قلعه، ۵۵۸-۵۵۹، ۵۶۸
 حسن مجتبی (ع)، امام، ۷۹، ۹۰
 حسن یبغو بن موسی یبغو، ۵۵۲، ۵۶۶، ۶۴۶
 حسنگ شادیاخ، ۵۴۶
 حسنگ وزیر محمود، ۲۰۸، ۲۲۹
 حسنویه (طایفه کرد)، ۳۹۰
 حسنویه، دولت، ۳۷۱، ۳۸۳، ۳۹۰، ۴۶۴
 حسنویه بن حسین گرد (مؤسس آل حسنویه)، ۳۲،
 ۳۶۹-۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۳، ۳۸۹-۳۹۰، ۴۵۸، ۴۶۵
 حسنیه (مکان)، ۴۱۹
 حسین بشنوی (شاعر)، ۴۲۶
 حسین بن احمد معروف به ابن سعدان، ابوعبدالله،
 ۱۵-۱۷، ۱۰۶-۱۰۷، ۴۰۷
 حسین بن دوستک، ابوالفوارس، ۴۰۲، ۴۰۶، ۴۰۹-
 ۴۱۱
 حسین بن علی المیکال، ابوعبدالله (از دیوانیان
 سلجوقی)، ۵۶۹
 حسین بن علی بن حسین مغربی، ابوالقاسم، ۲۶،
 ۴۲۶-۴۲۷

- حماة (مکان)، ۶۱۷
 حماية (شیوه‌ای در اقطاع)، ۵۷
 حمدالله مستوفی، ۳۸، ۴۲، ۴۵، ۲۶۱، ۲۷۷، ۲۸۷،
 ۲۹۷، ۳۷۱، ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۷۶، ۵۰۸، ۶۷۳
 حمدانیان، ۴۷، ۷۷، ۸۸، ۲۸۱، ۲۸۹، ۳۱۷-۳۱۸،
 ۴۰۹-۴۱۱
 حمص، ۵۹۷، ۶۱۶-۶۱۷
 حمیدالدین کرمانی (داعی اسماعیلی)، ۷۶۲
 حمیری یمنی (نسب)، ۷۶۷
 حنات قمی، ۲-۳
 حنبلی (مذهب)، ۷۸، ۶۷۷
 حنبلیان، ۹۶-۹۷
 حنفی (مذهب)، ۲۲۴، ۶۶۶-۶۶۷، ۶۷۷، ۷۷۵
 حوض عضدی، ۴۶
 حیزان (ولایت)، ۴۰۴
 الحیوان اثر جاحظ، ۱۰۶
 خابور (رود)، ۴۰۰، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۱۹، ۴۵۷، ۶۱۴
 خاتون الجلالی، نک: ترکان خاتون همسر ملک‌شاه
 سلجوقی، ۶۰۰
 خاچن (مکان)، ۳۲۲
 خارک (قلعه)، ۳۴۰
 خاص بیک احمدیلی، نک: ارسلان ابه بن آق سنقر
 خاص بیک بن بلنکری، ۵۰۰-۵۰۱، ۶۳۷
 خاصبک، امیر، ۱۸۳-۱۸۶، ۱۸۸
 خاموش بن ازبک بن پهلوان، اتابک، ۵۰۹
 خانقین (نزدیک رود ارس)، ۳۳۶
 خانقین، ۴۵۹، ۴۶۲-۴۶۳
 خان لنجان (قلعه)، ۷۸۲
 خاورمیانه، ۲۱۵
 ختل، ۲۰۵-۲۰۶، ۲۱۱، ۲۳۱-۲۳۳
 ختلان (مکان)، ۵۴۰، ۵۴۸، ۵۷۳
 ختن، ۶۳۰
 خجند، ۶۳۰-۶۳۱
 خدا آفرین (پل در رود ارس)، ۳۲۳
 خدیجه اسلان خاتون دختر چغری بیک، ۵۶۲
 خراج راتب (اصطلاح)، ۵۲ نیز نک: اقطاع
- حسین بن علی میکالی، ابوعبدالله، ۵۴۱، ۶۵۴
 حسین بن علی (ع)، امام، ۴۹، ۸۰، ۹۶
 حسین بن محمد، ابوعبدالله، معروف به کله (پدر
 ابوالفضل بن عمید)، ۳۰-۳۱
 حسین بن محمد بن روادی، ابونصر، ۲۷۷، ۲۸۱،
 ۲۸۷-۲۹۵
 حسین بن محمد روزراوری، ۱۷۹، ۲۸۷
 حسین بن محمد قنایی، ابوقره، ۷-۸
 حسین بن محمد هاشمی، ۶۴
 حسین بن مسعود کردی، ۳۸۵
 حسین بن موسی، شریف ابواحمد موسوی، ۲۳، ۵۰،
 ۷۷، ۸۰، ۸۴، ۸۶
 حسین بن مهران، وزیر فرخزاد غزنوی، ۲۴۶
 حسین بن ناصرالدوله حمدانی، ابوعبدالله، ۴۰۵، ۴۰۹
 حسین بن نصرالدوله مروانی، امیر، ۴۳۴، ۴۳۸
 حسین پدر حسنویه کرد، ۳۷۲
 حسین سوری / حسین غوری، نک: علاءالدین حسین
 جهانسوز
 حسین قاننی (داعی اسماعیلی)، ۷۷۳
 حسینیه (مکان)، ۴۰۰، ۴۰۷
 حسینیه، نک: آل حسنویه
 حصن الاکراد (مکان)، ۶۰۷
 حصن زیاد (مکان)، ۵۹۲
 حصن کیفا (مکان)، ۴۰۰، ۴۱۰، ۵۹۱
 حضرت موسی، ۲۸۵-۲۸۶
 حق‌العشر، ۶۴
 حکمت (علم)، ۱۰۴
 حکیم میسری، ۳۷۸
 حلب، ۴۷، ۴۰۳، ۴۱۶، ۴۹۰، ۵۸۰، ۵۸۲، ۵۹۰،
 ۵۹۴-۵۹۵، ۵۹۷، ۶۰۲-۶۰۳، ۶۰۶-۶۰۷، ۶۱۴،
 ۶۱۷، ۶۷۷
 حلوان، ۱۷۶، ۱۷۹، ۳۷۱، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۳، ۳۸۹-
 ۳۹۰، ۴۵۸-۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۳-۴۶۵، ۴۶۷-۴۶۹،
 ۴۷۲، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۹۰
 حله، ۲۹، ۴۶۲، ۴۷۰، ۴۹۴، ۵۶۳-۵۶۴، ۶۱۰، ۶۱۳،
 ۶۱۹، ۶۲۱

- خراسان، ۵۲، ۵۵، ۷۷، ۹۸، ۱۷۱-۱۷۲، ۱۷۴-۱۷۵،
 ۱۸۱، ۱۸۴-۱۸۵، ۱۹۹-۲۰۰، ۲۰۳-۲۰۷، ۲۰۹،
 ۲۱۳-۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۰-۲۲۱، ۲۲۸، ۲۳۱-۲۳۶،
 ۲۳۹، ۲۴۱-۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۸-۲۵۰، ۳۳۱، ۳۳۹،
 ۳۴۲، ۳۴۷، ۳۵۲، ۳۷۳، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۶۳،
 ۴۷۴، ۴۹۴-۴۹۵، ۴۹۹، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۳،
 ۵۳۵، ۵۳۷-۵۵۰، ۵۵۲-۵۵۳، ۵۵۵، ۵۶۸، ۵۷۸،
 ۵۷۹، ۵۸۱، ۵۹۲-۵۹۳، ۵۹۶، ۶۰۵-۶۰۶، ۶۰۸،
 ۶۱۰-۶۱۱، ۶۱۸-۶۱۹، ۶۲۱، ۶۲۷-۶۲۹، ۶۳۲،
 ۶۳۴-۶۳۵، ۶۴۱، ۶۴۴، ۶۴۹، ۶۵۵-۶۵۶، ۶۶۷،
 ۶۶۹، ۶۷۲-۶۷۳، ۶۷۸، ۶۷۱، ۷۶۴-۷۶۵، ۷۷۳-
 ۷۷۴، ۷۸۴، ۷۸۶، ۷۹۱
- خریوط، نک: حصن زیاد
 خرخر (شمال خوزستان)، ۳۷۱
 خرخیز (سپاهسالار غزنوی)، ۲۴۵-۲۴۶
 خرکاهاته (مکان)، ۴۵۹
 خرم آباد، ۳۷۱، ۳۸۶، ۳۹۰، ۴۵۵
 خرمة، ۴۶
 خرمیه / خرمدینیه (فرقه)، ۷۷۲-۷۷۳، ۷۶۵
 خزر، دشت، ۵۲۶-۵۲۷
 خزرها (قوم)، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۸، ۵۲۴، ۵۲۶-۵۲۷
 خزلجی (از اشرار صوفیه بغداد)، ۹۱
 خزمها، نک: گرجیها
 خسرو انوشیروان، ۳۲۵، ۳۸۶
 خسرو فیروز بن جلال الدوله، ابومنصور الملک العزیز،
 ۴۱، ۱۰۸
 خسرو فیروز بن عضدالدوله، ابونصر، ۳۸
 خسرو ملک بن ملک ارسلان سلجوقی، ۲۵۴
 خسروشاه بن بهرامشاه غزنوی، معزالدوله، ۲۶۰-۲۶۳
 خسرو فیروز بن رکن الدوله، ابوالعباس، ۱۰۹
 خسرو ملک بن خسروشاه بن بهرامشاه غزنوی، ۲۶۲-
 ۲۶۴
 خش (مکان)، ۲۳۳
 خشایار شاه، ۲۲۲
 خضر پیامبر، ۲۸۵، ۵۰۶
 خطاطی، ۶۴۲
- خطخ (منصب ناظر جیش)، ۲
 خطیب بغدادی، ۱۰۶
 خطیر ابوعلی، ۳۸۲، ۳۸۴
 خفتیدکان (قلعه)، ۴۶۰، ۴۷۵-۴۷۶
 خلاط، ۲۹۴، ۳۴۶، ۳۴۹، ۴۰۰، ۴۱۸، ۴۳۶
 خَلج (از طوایف ترک)، ۲۰۰، ۲۳۶، ۵۲۳
 خلف بن احمد، ۲۰۶
 خلیج فارس، ۲۸۵
 خمارتاش اتابک قلیچ ارسلان، ۶۱۴
 خمارتاش حاجب (از فرماندهان سلجوقی)، ۵۳۹،
 ۵۹۳
 خمارتگین (از فرماندهان سلجوقی)، ۵۶۴
 خواجه بومنصور خوافی (عامل سیستان)، ۲۱۴
 خواجه دهانی (شاعر)، ۶۷۶
 خواجه فائق خاصه، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۴-۲۰۵، ۲۰۷
 خوارج، ۴۵۸-۴۵۹
 خوارزم، ۲۰۵-۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۳۰-۲۳۳،
 ۲۴۰، ۵۲۳، ۵۲۸، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۳۶-۵۳۷،
 ۵۴۲، ۵۵۴، ۵۷۸، ۶۰۸، ۶۲۹-۶۳۰، ۶۳۲، ۶۵۹
 ۶۷۱، ۷۶۵، ۷۹۰
 خوارزمشاه (حاکمان محلی خوارزم)، ۷۹۰
 خوارزمشاه آلتون تاش، نک: آلتون شاه خوارزمشاه
 خوارزمشاهیان، ۶۵۴، ۶۶۷، ۶۷۹، ۷۹۱
 خوارزمشاهیان فریغونی، ۱۹۹
 خوارزمی، محمد، ۵۲، ۵۵، ۲۱۲-۲۱۳
 خوارزمیان، ۲۳۱، ۶۰۸
 خواندمیر، ۲۵۰-۲۵۱
 خوخر (قبیله)، ۲۶۴
 خوزستان، ۱۹، ۲۲، ۲۶، ۴۷، ۶۰-۶۱، ۶۷، ۷۲، ۱۷۱،
 ۱۷۹، ۳۷۰-۳۷۱، ۳۸۳، ۴۶۰، ۴۶۲، ۵۰۰، ۵۶۰
 ۵۷۰، ۶۰۹-۶۱۰، ۶۱۳، ۶۱۹-۶۲۰، ۶۴۰، ۷۷۵
 خوش چهر بن ابوالاسوار دوم (حاکم شدادی)، ۳۴۷
 خولنجان، ۴۵۹، ۴۶۷
 خوناس (شهر)، ۵۸۱
 خونج، ۴۹۳
 خوی، ۳۴۵، ۶۱۱

- خیرآباد، ۲۴۷
خیل تاش (منصب)، ۲۱۷
داخرقان (مکان)، ۲۷۷
دارا (مکان)، ۶۴۶
دارا بن رستم بن شروین، ۱۶۵-۱۶۶
دارالآخرة (آرامگاه سنجر)، ۶۳۴
دارالاسلام، ۲۱۷
دارالعلم شاپور، ۱۰۸، ۱۹
دارالکتب رامهرمز، ۴۷
دارالمملکه (بنایی در بغداد)، ۴۹
داران، ۱۰۳
داژگونیک (مکان)، ۳۱۵
داشیلو (روستا)، ۶۰۴
داعی ابوحمزه (رهبر اسماعیلی منطقه ارجان)، ۷۷۵
داعی صغیر، حسن بن قاسم، ۷۶
داعی الدعاء (منصب)، ۷۶۳
دامغان، ۲۲۶، ۵۵۰، ۵۵۳، ۵۷۴، ۶۰۵، ۷۷۴
دانا (از فرماندهان غزها)، ۲۹۶، ۵۳۷
دانشنامه علایی، ۱۸۶-۱۸۷
داود بن محمود سلجوقی، ملک، ۴۹۴-۵۰۰، ۶۲۰-
۶۲۲، ۶۲۵-۶۲۷، ۷۸۶
داوسون (محقق)، ۲۰۹
داوود بیک (برادر طغرل سلجوقی)، ۱۸۳
داوید (والی امپراتور روم در ارمنیه شمالی)، ۲۹۳
داوید بی خاک (حاکم ارمنستان)، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۳۱
۳۳۸، ۳۴۶
داویدیه (مکان)، ۳۲۹
دایرةالمعارف اسلام، ۴۷۷
دایمرج (مکان)، ۴۹۸
دباغان شمکور، ۳۲۹
دبل حبشلی (قلعه)، ۳۱۸
دبیس بن بدران (امیر حله)، ۵۶۳-۵۶۴
دبیس بن صدقه مزیدی، ۴۹۴، ۶۱۹-۶۲۱
دبیس بن مزید، ابوالاغر، ۴۶۴، ۴۷۰-۴۷۱، ۴۸۹
دبیس بن مزید اسدی، نورالدوله، ۹۶، ۴۲۲، ۴۶۵
دبیل، ۳۱۶ نیز نک: دوین
- دجله، ۹، ۱۷، ۴۴، ۴۷-۴۸، ۵۰، ۷۰، ۷۹، ۸۱، ۹۶،
۳۸۳، ۴۰۰، ۴۳۳، ۴۶۳، ۵۸۲
دختر مسعود غزنوی، ۲۴۵
درقان (مکان)، ۵۳۷
دروازه حظیره یزد، ۱۸۸
دریای سیاه، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۹۴
دریای عمان، ۲۸۵
دزدیلویه (قلعه)، ۴۶۰، ۴۷۰
دزرا (مکان)، ۴۵۹
دزکوه، نک: شاهدز
دژ گنبدان، نک: گردکوه (قلعه)
دستور دبیری، ۶۷۹
دستورالوزراء، ۲۵۲
دسکره (مکان)، ۴۶۰، ۴۷۱-۴۷۱
دشمنزیار نک: دشمنزار بن مرزبان
دفتری، فرهاد، ۷۵۹
دقاق / تفاق / ألدق، پدر سلجوق، ۵۲۵-۵۲۶
دقاق بن تتش، ۶۰۴، ۶۰۶، ۶۵۸، ۶۷۴
دقوقا (میان شهرزور و کرکوک)، ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۶۵،
۴۶۷-۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۵
دلف بن زهمان بن هندی، ۴۶۲
دماوند، ۷۱، ۱۷۲
دمشق، ۵۸۹-۵۹۰، ۵۹۵، ۶۰۲، ۶۰۶، ۶۱۵-۶۱۶،
۶۴۲، ۶۷۴
دمیر یایلی، لقب دقاق پدر سلجوق
دنبلیان (از طوایف کرد)، ۴۵۶
دندانقان (جنگ)، ۱۷۹، ۲۲۱، ۵۴۸، ۵۵۱، ۵۵۳-
۵۵۵، ۵۵۷، ۵۶۱، ۵۶۵، ۵۶۷، ۵۷۶، ۶۴۴
دندانقان (مکان)، ۲۳۵، ۵۵۰-۵۵۱
دنیزلی (شهر)، ۵۸۱
دوستک (نیای مروانیان)، ۴۰۱
دوستکی، دولت، نک: مروانیان
دوستکیان، نک: مروانیان
دوقوز - اوغوز، ۵۲۲
الدولة المروانیه، نک: مروانیان
دولتخانه (آرامگاه سنجر)، ۶۳۴

دولتشاه بن بهرامشاه غزنوی، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۱
 دولتشاه سمرقندی، ۲۲۵
 دولوق (مکان)، ۵۸۰
 دوین (شهر)، ۲۹۳، ۳۱۵-۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۳۰-۳۳۲
 ده شیر (مکان)، ۱۸۸
 ده نمک، ۵۷۴
 دهستان (مکان)، ۶۸، ۲۳۳، ۵۳۸-۵۴۳، ۵۵۱
 دهوک (استان)، ۴۶۰
 دیار بکر، ۱۶، ۷۲، ۸۴، ۸۸، ۱۰۲، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۲۰
 ۳۳۰، ۴۰۰، ۴۰۲-۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۹-۴۲۱، ۴۲۳-۴۲۴، ۴۲۶، ۴۳۱-۴۳۹، ۴۵۷، ۵۶۵
 ۵۸۲-۵۸۳، ۵۹۰-۵۹۲، ۶۰۲، ۶۱۰، ۶۱۳
 دیار ربیع، ۸۸، ۳۴۸، ۴۰۰، ۴۵۷، ۵۹۱، ۶۰۲
 دیار عرب، ۴۰۰، ۴۵۷
 دیار مضر، ۴۰۰، ۴۰۵، ۴۵۷
 دیاله، ۴۶۰
 دیرالزور، ۳۲۰
 دیرلوس (مکان)، ۳۱۸
 دیسم شادلویه، ۲۸۱، ۲۸۹-۲۹۱، ۳۱۸-۳۱۹، ۳۷۱
 دیسم کرد، نک: دیسم شادلویه
 دیصانی (مذهب)، ۹۷
 دیلم، نظامیان، ۱۹
 دیلماج اوغلو محمد (امیر سپاه سلجوقی)، ۵۹۱
 دیلمستان، ۲۱۹
 دیلمی، امرا، ۵۶، ۵۸
 دیلمی، خاندانها، ۱۶۹
 دیلمی، گویش، ۱۶۹
 دیلمی، سپاهیان، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۷۴، ۸۲، ۱۸۱، ۲۱۹، ۳۱۹، ۷۶۳
 دیلمیان/دیلمی‌ها، ۶، ۱۳، ۱۹، ۲۱، ۲۶، ۳۳، ۴۲، ۵۸-۶۰، ۶۶، ۷۴-۷۵، ۷۹، ۸۱، ۸۳-۸۴، ۹۸-۹۹، ۲۷۸، ۲۱۹-۲۲۰، ۲۱۱، ۱۷۶-۱۷۵، ۱۰۵، ۹۹، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۸۹، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۸۰-۳۸۱، ۴۰۸، ۴۶۱، ۴۶۱، ۷۶۹، ۷۷۱، ۷۷۳-۷۷۵، ۷۸۶، ۷۹۱
 ۶۹، ۱۰۷، ۲۴۱، ۵۶۹، ۵۹۷، ۶۴۳
 دیمتری پسر داوید (حاکم گرجستان)، ۳۴۷-۳۴۸
 دینور، ۱۷۰، ۱۷۶-۱۷۷، ۱۷۹، ۳۷۰-۳۷۲، ۳۷۷
 ۳۸۴، ۳۸۶-۳۸۷، ۳۸۹-۳۹۰، ۴۵۹، ۴۶۵-۴۶۸، ۴۹۵، ۴۹۸، ۵۵۳، ۵۵۵، ۶۲۱
 دیوسواران، نک: سواره‌نظام ارتش غزنوی
 دیوان
 استیفاء، ۲۱۰، ۶۵۶
 اشراف، ۲۲۰، ۲۲۴، ۶۵۶
 اقطاع الوزاره، ۶۱
 انشاء، ۴۲۷، ۶۵۶
 برید، ۶۵۷
 بزرگ (اعلی)، ۶۵۵
 جامه‌داری سلطان، ۲۱۸
 الجیش، ۶، ۵۶
 الخاص، ۸
 الخزانة، ۶
 خزاین، ۷۲
 رسایل/رسالت، ۶، ۱۷، ۳۱، ۳۷-۳۸، ۶۲، ۲۰۹
 ۲۱۴-۲۱۶، ۲۴۳، ۲۴۶
 السواد، ۶
 شغل، ۲۱۶
 طغرا و انشاء، ۶۵۶
 عرض، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۳، ۶۵۷، ۶۶۲
 غزنه، ۲۱۰
 مرکزی، ۲۱۲
 مظالم، ۶۵۷
 مقاطعه، ۵۳
 النفقات، ۶
 وزارت، ۱
 وزیر، ۲۱۰
 وکالت، ۲۱۰
 ولایتی، ۲۱۲-۲۱۳
 دیوان قطران تبریزی، ۲۸۳، ۲۹۶، ۲۹۹-۳۰۱، ۳۲۴
 ۳۲۸، ۳۴۰-۳۴۳، ۴۸۷
 دیوانسالاران، ۱، ۵-۶، ۱۰، ۱۴، ۱۶-۱۷، ۱۹، ۴۹، ۶۵
 ۶۹، ۱۰۷، ۲۴۱، ۵۶۹، ۵۹۷، ۶۴۳

دولتشاه بن بهرامشاه غزنوی، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۱
 دولتشاه سمرقندی، ۲۲۵
 دولوق (مکان)، ۵۸۰
 دوین (شهر)، ۲۹۳، ۳۱۵-۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۳۰-۳۳۲
 ده شیر (مکان)، ۱۸۸
 ده نمک، ۵۷۴
 دهستان (مکان)، ۶۸، ۲۳۳، ۵۳۸-۵۴۳، ۵۵۱
 دهوک (استان)، ۴۶۰
 دیار بکر، ۱۶، ۷۲، ۸۴، ۸۸، ۱۰۲، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۲۰
 ۳۳۰، ۴۰۰، ۴۰۲-۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۹-۴۲۱، ۴۲۳-۴۲۴، ۴۲۶، ۴۳۱-۴۳۹، ۴۵۷، ۵۶۵
 ۵۸۲-۵۸۳، ۵۹۰-۵۹۲، ۶۰۲، ۶۱۰، ۶۱۳
 دیار ربیع، ۸۸، ۳۴۸، ۴۰۰، ۴۵۷، ۵۹۱، ۶۰۲
 دیار عرب، ۴۰۰، ۴۵۷
 دیار مضر، ۴۰۰، ۴۰۵، ۴۵۷
 دیاله، ۴۶۰
 دیرالزور، ۳۲۰
 دیرلوس (مکان)، ۳۱۸
 دیسم شادلویه، ۲۸۱، ۲۸۹-۲۹۱، ۳۱۸-۳۱۹، ۳۷۱
 دیسم کرد، نک: دیسم شادلویه
 دیصانی (مذهب)، ۹۷
 دیلم، نظامیان، ۱۹
 دیلماج اوغلو محمد (امیر سپاه سلجوقی)، ۵۹۱
 دیلمستان، ۲۱۹
 دیلمی، امرا، ۵۶، ۵۸
 دیلمی، خاندانها، ۱۶۹
 دیلمی، گویش، ۱۶۹
 دیلمی، سپاهیان، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۷۴، ۸۲، ۱۸۱، ۲۱۹، ۳۱۹، ۷۶۳
 دیلمیان/دیلمی‌ها، ۶، ۱۳، ۱۹، ۲۱، ۲۶، ۳۳، ۴۲، ۵۸-۶۰، ۶۶، ۷۴-۷۵، ۷۹، ۸۱، ۸۳-۸۴، ۹۸-۹۹، ۲۷۸، ۲۱۹-۲۲۰، ۲۱۱، ۱۷۶-۱۷۵، ۱۰۵، ۹۹، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۸۹، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۸۰-۳۸۱، ۴۰۸، ۴۶۱، ۴۶۱، ۷۶۹، ۷۷۱، ۷۷۳-۷۷۵، ۷۸۶، ۷۹۱
 ۶۹، ۱۰۷، ۲۴۱، ۵۶۹، ۵۹۷، ۶۴۳

- دیوانسالاری ایرانی، ۶۴۳-۶۴۴
دیوانیان، ۲
دیوریکی (مکان)، ۵۸۰
دیویت چی اوغلو (محقق)، ۵۲۵
دیه یعقوبی (در یزد)، ۱۸۹
ذکاء، یحیی، ۳۲۴، ۳۲۶
ذهبی (مورخ)، ۴، ۲۵، ۴۰، ۷۷، ۹۳، ۱۰۸
رئیس الرؤسا ابن مسلمه (وزیر خلیفه عباسی)، ۹۶
رئیس مظفر (محتشم نزاریان قهستان)، ۷۸۸؛ نیز نک:
مؤیدالدین مظفر
راجاندا، ۲۲۱
راجر دوسلرن (امیر صلیبی انطاکیه)، ۶۱۶-۶۱۷
راحة الصدور، ۲۸۹، ۵۰۶، ۶۷۵
رادکان (مکان)، ۵۷۷
رأس العین (مکان)، ۴۰۰
راسونی (خاورشناس)، ۵۲۳-۵۲۴
الراشد (خلیفه عباسی)، ۴۹۹-۵۰۰، ۶۲۵-۶۲۷
راشدالدین سنان، ۷۹۰
راشدی (شاعر)، ۲۵۲
الراضی (خلیفه عباسی)، ۵۴، ۶۰
رافع بن محمد (از خاندان عقیلی)، ۳۸۳
رافع بن مقن عقیلی، ۴۶۳
رافع بن هرثمه (فرماندار خراسان)، ۱۶۴
رامهرمز، ۴۷، ۱۰۳
رانجونیک (مکان)، ۳۱۵
رانیه (مکان)، ۳۹۰
راورتی (محقق)، ۲۶۰
راولپندی، ۲۳۸
راوندی، ۵۰۰، ۵۰۳-۵۰۴، ۵۰۶، ۶۱۴-۶۱۵، ۶۵۵
۶۶۸، ۶۷۵
راوندین (از حوالی نهاوند)، ۴۶۰
راوندین (قلعه)، ۴۶۰، ۴۷۱
راه سنجار (مکان)، ۵۵۷
راه خراسان، نک: حلوان
رباط ماشه (مکان)، ۵۳۶
رباط نمک (مکان)، ۵۳۶
- ریض شیراز، ۵۰
ربیعہ (قبیلہ)، ۴۰۰، ۴۵۸
رحبه (مکان)، ۵۶۳-۵۶۴، ۵۹۲، ۶۰۲
رساله سنجریه فی کائنات العنصریه، ۶۷۸
رساله ملکشاهیه، ۶۷۵
رساموج (کوتوال سابق لمسر)، ۷۷۶
رستاق (قلعه)، ۳۲۹
رستم بن شروین باوندی، ۱۶۴-۱۶۵، ۱۶۷-۱۶۸
رستم بن مرزبان بن رستم، نک: رستم دشمنزار بن
مرزبان
رستم دشمنزار بن مرزبان، ابوالعباس عین الدوله،
۱۶۳-۱۶۸
رستم و سهراب (اسطوره)، ۳۵۱
رسول تگین بن ارسلان بیغو، ۵۶۷، ۵۷۰، ۵۷۳-۵۷۴،
۶۴۴، ۶۴۶
رسوم اسلامی، ۳۵۱
رشیدالدین فضل الله همدانی، ۶۱۴، ۶۲۴، ۷۶۷
رصافه، ۴۴-۴۵
رصدخانه ری، ۳۲
رضوان بن تتش (حاکم حلب)، ۴۹۰، ۶۰۶، ۶۱۴
۶۱۶-۶۱۷، ۶۷۷
رقه (مکان)، ۴۰۰، ۴۲۳-۴۲۴، ۶۰۲
رکن الدوله بویه/ دیلمی، ۱۷، ۳۰-۳۴، ۳۸، ۴۲، ۵۹
۶۸، ۷۵، ۹۷-۹۹، ۱۰۴، ۱۰۸-۱۰۹، ۱۶۴-۱۶۶،
۱۷۷، ۲۹۲، ۳۱۷، ۳۷۳-۳۷۵، ۳۷۸، ۴۶۱
رکن الدین (لقب برکیارق بن ملکشاه سلجوقی)، ۶۰۳
رکن الدین (لقب طغرل بیک سلجوقی)، ۵۶۱
رکن الدین اقطا بن ارسلان ابه، ۵۰۸
رکن الدین سام، ۱۸۴-۱۸۵
رمله (مکان)، ۵۸۹، ۶۰۷
روئین دژ/ رویین دژ/ رووین دژ، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۳
۵۰۸-۵۱۰، ۶۲۲
رواد ازدی، نک: رواد بن مثنی ازدی
رواد بن مثنی ازدی، ۲۷۵-۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۸
۴۵۷-۴۵۸
روادی/ روادیان (خاندان)، ۲۱۱، ۲۷۵-۲۷۹، ۲۸۱-

تاریخ جامع ایران

- ۲۵۶، ۲۳۰، ۲۲۸، ۲۲۶، ۲۱۴-۲۱۳، ۲۰۷، ۱۸۳
 ۲۹۱، ۳۰۰، ۳۱۷، ۳۷۳-۳۷۴، ۳۸۰-۳۸۴، ۴۲۰
 ۴۹۶، ۵۳۹، ۵۴۴، ۵۵۴-۵۵۵، ۵۶۱، ۵۶۵-۵۶۶
 ۵۷۱-۵۷۳، ۵۷۵، ۵۸۷، ۶۰۰-۶۰۲، ۶۰۴
 ۶۰۸-۶۰۹، ۶۲۲، ۶۴۱، ۶۴۶-۶۴۷، ۶۵۴، ۶۶۷
 ۶۷۶، ۷۶۱، ۷۶۳، ۷۶۷-۷۶۸، ۷۷۴-۷۷۵، ۷۹۱
- ری (قلعه)، ۵۱
 ریحان خادم (از خواجگان حرم غزنوی)، ۲۲۵
 زاب (رود)، ۵۵۸
 زابلستان، ۲۰۱، ۲۲۶، ۲۶۲
 زاخو، ۳۹۹، ۴۱۱
 زاگرس، ۷۸۲
 زامباور، ۲۷۸، ۳۴۰، ۴۳۰
 زاینده‌رود، ۶۲۶
 زبده‌التواریخ حسینی، ۳۴۱-۳۴۲
 زبیر، ۸۵
 زخوه، نک: زهوه
 زر رکنی (نوعی سکه)، ۷۵
 زرافشان، ۱۹۹
 زرتشتی، ۶۶۷
 زردشتیان، ۸۶
 زرکوب شیرازی، ۴۵، ۴۹
 زرنگ، ۲۴۰، ۲۴۵
 زریاب خویی، ۲۷۶، ۲۷۹، ۵۰۰، ۵۰۸
 زرین‌کوب، ۲۷۹، ۳۵۰
 زعفرانیه، ۱۸۳
 زعیم‌الدوله ابوالقاسم، نک: زعیم‌الرؤسا بن فخرالدوله
 بن جهیر
 زعیم‌الدوله بن مقلد عقیلی، ۴۱۷
 زعیم‌الرؤسا بن فخرالدوله بن جهیر، ۴۳۷-۴۳۷، ۵۹۱
 زکی ولیدی طغان، احمد (محقق)، ۵۲۵، ۵۳۰
 زموم‌گرد (ایلات‌گرد)، ۳۱۷
 زمین‌داور، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۶۰-۲۶۲
 زنبیل (قوم)، ۲۰۰
 زنبیل (نیای ابوبکر انوک)، ۲۰۱
 زنجان، ۱۷۸، ۴۹۳، ۴۹۶، ۵۰۱، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۶۳
- ۲۸۵-۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۴-۲۹۵، ۲۹۷
 ۲۹۹، ۳۰۱-۳۰۲، ۳۱۴، ۳۲۰، ۳۲۸، ۴۵۷-۴۵۸
 ۴۸۷، ۴۸۹، ۵۵۹
 پادشاهان، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۷-۲۸۸، ۲۹۵
 دولت، ۲۷۶، ۲۸۷-۲۸۸، ۳۰۱
 سلسله کرد، ۲۷۹، ۴۵۷
 روبال / وبال (قلعه)، ۲۴۸-۲۴۹
 رودبار دیلم، ۷۶۹-۷۷۰، ۷۷۲-۷۷۶، ۷۸۱، ۷۸۳-
 ۷۸۵، ۷۸۷، ۷۹۱
 رودبیان (رود)، ۵۰
 رودخان (رود)، ۳۱۵
 رودزاور، ۳۸۷
 روزبهان بن ونداد، ۵۸، ۶۰، ۶۳
 روس‌ها، ۲۸۹، ۳۱۷، ۳۲۳-۳۲۴، ۳۲۷، ۵۲۷
 روشنبیاد (قلعه)، ۴۶۰، ۴۷۱-۴۷۲
 روم، ۳۲۰، ۳۳۲، ۳۳۶-۳۳۷، ۳۹۹-۴۰۰، ۴۰۵
 ۴۱۱، ۴۱۶، ۴۱۹-۴۲۱، ۴۲۹، ۵۳۴
 امپراتوری، ۴۱۲
 دربار، ۴۱۵
 دولت، ۵۸۵
 سپاه، ۳۲۷، ۳۳۳، ۴۱۶
 روم ایلی، ۵۸۴
 روم شرقی (امپراتوری)، ۲۹۲، ۳۲۹، ۴۱۸
 رومانوس دیوجانس چهارم، ۵۸۰-۵۸۱، ۵۸۳، ۵۸۵
 رومی (منابع / مورخان)، ۳۳۳-۳۳۴، ۳۳۷، ۳۹۹
 رومیان، ۹۸-۹۹، ۳۲۹، ۳۳۱، ۴۱۹
 رومیان دیاربکر، ۷۲
 رومیه، نک: رومیان
 رومی‌ها، ۲۹۳-۲۹۵، ۳۳۲-۳۳۵، ۳۳۷، ۴۱۱، ۴۱۵-
 ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۱، ۵۸۳
 رَوَنده (از قبایل کرد)، ۳۰۲
 رها / الرها (شهر)، ۳۹۹، ۴۱۱، ۴۱۵-۴۱۶، ۴۳۸، ۴۹۰
 رهبران سلجوقی، ۲۳۳، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۴۸، ۵۵۰،
 ۵۵۷
 ری (شهر)، ۲، ۳۰، ۳۲، ۳۴-۳۶، ۳۸، ۴۲، ۵۱، ۵۳،
 ۶۱، ۹۸-۹۹، ۱۰۹، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۸-۱۸۰

- تبار، ۳۱۶-۳۱۷، ۳۴۵، ۳۵۱
عصر/ دوره، ۳۱۵، ۳۴۵، ۴۰۴
ساکاریا (مکان)، ۵۸۰
سالار حسین بن ابراهیم علوی، ۲۵۷
سالار خراسان (از فرماندهان سلجوقی)، ۵۷۹
سالار علی بن حسین بن ابراهیم (حاکم هند)، ۲۶۰
سالور (طایفه)، ۵۲۸
سامانی/ سامانیان، ۳۰، ۵۳، ۵۵، ۹۸، ۱۶۴-۱۶۵،
۱۹۹-۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۲۳، ۲۳۱، ۳۱۸،
۳۵۰، ۳۷۱-۳۷۳، ۵۲۸، ۵۳۲-۵۳۳، ۵۴۵، ۵۵۴
۶۵۲، ۶۵۵، ۷۶۲، ۷۶۴-۷۶۵
ارتش، ۲۰۳، ۲۱۶
امپراتوری، ۲۰۰-۲۰۱
دربار، ۲۰۴
دوره، ۶۷۸
دولت، ۵۳۲-۵۳۳
غلامان، ۵۵
سامانیان انوک، ۲۰۰
سامرا، ۴۵، ۴۹، ۵۴، ۴۶۰، ۴۶۶
ساوران (شهر)، ۴۲۷
ساوه (جنگ)، ۶۴۱
ساوه (مکان)، ۱۷۶، ۱۸۳-۱۸۴، ۴۹۳، ۶۰۰، ۶۱۹،
۷۸۳
سبزوار، ۶۰۵
سبط ابن جوزی، ۳۰۰، ۳۳۸، ۳۴۱-۳۴۲، ۴۲۲، ۴۲۴،
۴۳۰-۴۳۲، ۴۳۴-۴۳۵، ۴۹۱
سبکتگین حاجب، ۶-۱۰، ۴۹، ۵۵-۵۶، ۸۳-۸۵،
۲۰۰-۲۰۷، ۲۱۰، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۷، ۳۸۸، ۴۶۱
سبکتگین غزنوی، نک: سبکتگین حاجب
سبلان (مکان)، ۲۸۰
سپهر (سلاح)، ۲۲۲، ۶۶۳
سپهد مغان، ۲۹۹
ستر، دوره (در مذهب اسماعیلیه)، ۷۶۰
سجادی، صادق، ۱۶۹
سر ولسلی هیگ (محقق)، ۲۰۹
سراج الدوله لقب خسرو ملک بن خسروشاه غزنوی،
۶۰۹، ۶۴۷، ۶۷۴
زنگ (حاکم رها)، ۴۱۵-۴۱۶
زنگنه (از قبایل کرد)، ۳۷۰، ۴۵۷
زنگی (حاکم فارس)، ۵۰۳
زنگی (رود)، نک: هراز دان
زنگی بن پورسوق، ۶۱۳
زنگی بن علی (والی بخارا)، ۶۳۰
زنگی‌ها/ زنگیان، ۶۴۲، ۷۹۰
زوبین (سلاح)، ۲۲۲
زوزن، ۷۷۳
زهمان بن هندی، ۴۶۲
زهوه (مکان)، ۵۸۳
زیار بن شهراکویه، ابوالحرب، ۱۶، ۴۰۵، ۴۰۷-۴۰۷
زیاریان، نک: آل زیار
زیج، ۱۰۱
زید بن علی (مقبره)، ۳۸۶
زید بن علی، ۷۰
زیدی، حکمرانان، ۷۸۶
زیدیان، ۷۶
زیدیان طبرستان، ۷۶
زیدیه/ زیدی (مذهب)، ۷۵-۷۶، ۷۸۶
زین‌الکتاب، ۶۷۵
زین‌الدین علی کوچک، ۵۰۱
زین‌الکفایه، نک: منصور بن حسین الآبی
ژوسلین (امیر صلیبی)، ۴۹۰
سابورخواست، ۱۶۹، ۱۷۷-۱۷۸، ۳۷۱، ۳۸۹، ۴۶۵
نیز نک: خرم آباد
ساتراپ‌نشین‌های اشکانی، ۴۰۴
ساترودان (مکان)، ۲۸۰
ساجیان، ۲۸۱
ساره‌خاتون (همسر مسعود غزنوی)، ۲۳۸
ساری (شهر)، ۱۶۵
ساری‌ها (قوم)، ۵۲۷
ساسان الکردی (نیای ساسانیان)، ۳۱۶
ساسانی، ساسانیان، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۳، ۳۱۶، ۳۵۰،
۵۶۹

- ۲۶۲
سرای سنجد (مکان)، ۵۴۹
سرپل ذهاب، ۴۵۸
سرچشمه (مکان)، ۵۹۴
سرچوق، به معنی آق چوق و بیاض چوق، ۵۲۴
سرخاب بن بدر بن مهلهل بن محمد عنازی،
ابوالفوارس، ۴۶۰، ۴۷۲-۴۷۶
سرخاب بن محمد بن عناز، ۴۵۹-۴۶۰، ۴۶۵، ۴۶۷-۴۷۲
سرخاب دیلمی، ۴۸۹
سرخاب عیار (عناز)، ۴۷۷
سرخس، ۲۳۴-۲۳۵، ۲۳۵، ۵۳۸-۵۳۹، ۵۴۲-۵۴۵،
۵۴۸-۵۵۲، ۵۹۲-۵۹۳، ۶۰۵، ۶۴۷
سرخسی (مؤلف المبسوط)، ۶۷۷
سرریگ (از محلات یزد)، ۱۸۸
سرعسکر (منصب نظامی)، ۶۶۳
سرکج سوران (سلاح)، ۲۵۳
سرگندشت سیدنا، ۷۶۷
سرماج (قلعه)، ۳۷۰، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۹۰
سرماری، ۳۴۸-۳۴۹
سرمج (مکان)، ۵۵۵
سروج (مکان)، ۴۰۰
سرهنگ یا چاووش (منصب)، ۶۵۴
سعدالدوله گوهرآیین، ۴۳۶-۴۳۷، ۵۹۱، ۶۰۹
سعدالدوله حمدانی، ۱۶، ۴۰۷
سعدالدین دویدار (خادم سلطان جلال‌الدین
خوارزمشاه)، ۵۱۰
سعدالدین محمد ساوجی، ۵۱
سعدالملک ابوالمحاسن آوی، ۶۱۵
سعدی بن ابوالشکوک بن محمد عنازی، ۴۶۶-۴۶۷،
۴۶۹-۴۷۲
سعدی بن محمد عنازی (برادر ابوالشوک عنازی)،
۳۸۹، ۴۶۰، ۴۶۴، ۴۶۷
سعید بن مروان، مهادالدوله ابومنصور، ۴۱۲-۴۱۴،
۴۳۰-۴۳۱
سعید بن نصرالدوله، امیر (از مروانیان)، ۴۲۹-۴۳۲
- سغناق (شهر)، ۴۲۷
سفیان بن امیه، ۴۰
سفیدرود، ۳۸۵، ۵۰۳
سفیدرود همدان، ۶۱۰
سکلکند، ۲۴۷-۲۴۸
سکمان (از امرای آل ارتق)، ۶۰۶
سکمان / سکمان قطبی (حاکم ترک تبریز)، ۴۸۸،
۴۹۰
سکمان القطبی (حاکم اخلاط)، ۶۱۱
سگزیان، ۲۱۴
سل (بیماری)، ۶۱۲
سل داغ (مکان)، ۵۲۴
سلاجقه، دولت، ۷۸۲
سلاحدار / امیر سلاح (منصب)، ۶۵۳
سلار (حاکم شروان)، ۳۳۵
سلار ترک، امیر جناح‌الدوله، ۴۳۲، ۴۳۷
سلار جستان بن ابراهیم (حاکم طارم)، ۲۹۸
سلار دیلمی، ۹۸
سلاریان، ۲۷۸-۲۷۹، ۲۹۲، ۳۲۱، ۳۳۵، ۳۷۳
سلاریان طارم، ۲۹۷-۲۹۸
سلافه‌خاتون (از احمدیلیان)، ۵۰۸-۵۱۰
سلامه بن انباری، ابوطاهر، ۴۳۳-۴۳۴
سلامی (شاعر)، ۱۹
سلتق، امیر، ۶۵۸
سلجوقی / سلجوقیان / آل سلجوق / سلاجقه، ۱۷۵،
۱۸۰، ۱۸۲-۱۸۳، ۱۸۶، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۳۱،
۲۳۳-۲۳۶، ۲۳۹-۲۴۲، ۲۴۴-۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۳،
۲۵۵-۲۵۷، ۲۶۰-۲۶۱، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۳۴-۳۳۵،
۳۴۵، ۳۹۰، ۴۱۵، ۴۲۱-۴۲۲، ۴۲۹، ۴۳۳،
۴۳۴، ۴۳۷-۴۳۸، ۴۶۶، ۴۷۱، ۴۷۴-۴۷۵، ۴۷۷،
۴۸۵، ۴۸۹، ۵۰۲، ۵۲۱، ۵۲۳-۵۲۶، ۵۲۸

- سلجوقیان ری، ۱۱۸۰
سلجوقیان عراق، ۶۳۵
سلسله روادی، نک: رودایان
سلسله شدادی، نک: شدادیان
سلسله مروانی، نک: مروانیان
سلسله‌های اسلامی، ۲۲۱-۲۲۰
سلسله ترک ارتقیه، ۴۳۶
سلسله مروانی، نک: مروانیان
سلطان ارسلان شاه، نک: ارسلان بن طغرل سلجوقی
سلطان بن علی (حاکم شیزر)، ۴۹۰
سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه، ۵۱۰-۵۰۹
سلطان قلعه (شهر)، ۶۶۷
سلطان محمد سلجوقی، نک: محمد تپر بن ملک‌شاه سلجوقی
سلطان محمود (کتاب)، ۲۰۸
سلطان مسعود غزنوی، نک: مسعود بن محمود غزنوی
سلطان ملک‌شاه سلجوقی، نک: ملک‌شاه بن آلبارسلان سلجوقی
سلطان‌آباد چمچال (شهر)، ۳۷۱
سلطان‌الدوله بن بهاء‌الدوله، ۲۶-۲۵، ۳۳-۳۵، ۳۸
۵۰، ۶۱، ۹۰، ۱۰۷، ۱۰۹، ۳۷۵، ۳۷۷-۳۷۸
۳۸۸، ۴۶۴
سلطان‌شاه بن قاورد بیک، ۵۷۸، ۵۸۸
سلطنت غزنوی، ۲۳۹
سلغریان، ۶۳۹، ۶۴۲
سلماس، ۲۹۱
سلنگه، رود، ۵۲۲
سلیمان بن احمد، ابو حرب، نک: سلیمان بن نصرالدوله
سلیمان بن چغری بیک، ابوالقاسم، ۵۷۲-۵۷۴
سلیمان بن عبدالملک بن مروان، ۴۳۹-۴۴۰
سلیمان بن نصرالدوله، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۹، ۴۴۰
سلیمان بن یوسف بن سبکتگین، ۲۳۸
سلیمان شاه بن قتلش، ۵۸۴، ۵۹۴
سلیمان‌شاه بن محمد تپر، غیاث‌الدین، ۵۰۱-۵۰۲
۵۹۵، ۶۳۰، ۶۳۷، ۶۷۷، ۷۸۴
سلیمانی، امرای محلی، ۴۳۹
- ۵۳۰-۵۳۸، ۵۴۰-۵۶۶، ۵۶۸، ۵۷۱، ۵۷۴-۵۷۷،
۵۷۹-۵۸۱، ۵۸۳-۵۸۶، ۵۸۸-۵۹۲، ۵۹۴،
۵۹۶-۵۹۷، ۵۹۹-۶۰۰، ۶۰۲، ۶۰۴، ۶۰۶، ۶۱۳-
۶۱۴، ۶۱۸-۶۲۵، ۶۲۷-۶۲۹، ۶۳۱، ۶۳۳-۶۳۵،
۶۳۷-۶۳۹، ۶۴۱-۶۴۴، ۶۴۸، ۶۵۰-۶۵۶، ۶۵۸-
۶۶۱، ۶۶۳-۶۷۹، ۷۶۱، ۷۶۳-۷۷۷، ۷۸۲-۷۸۵،
۷۸۹، ۷۹۱
اردو، ۵۶۲، ۵۷۵، ۵۷۸-۵۸۰، ۵۸۴، ۵۹۲، ۶۱۶،
۶۲۹
امپراتوری، ۲۴۷، ۶۱۲، ۶۴۷، ۷۷۴
حکومت، ۴۳۳، ۴۷۴، ۵۳۲، ۵۳۵، ۵۳۷-۵۳۸،
۵۴۸، ۵۵۳-۵۵۴، ۵۶۱-۵۶۲، ۵۶۵-۵۶۶،
۵۶۸-۵۶۹، ۵۷۳-۵۷۴، ۵۸۲، ۵۸۷-۵۸۸،
۵۹۴، ۵۹۶-۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۹،
۶۳۵، ۶۴۱-۶۴۴، ۶۵۱-۶۵۲، ۶۵۴-۶۵۵،
۶۵۸-۶۶۱، ۶۶۳، ۶۶۵، ۷۷۶
ظاندان، ۲۵۵، ۳۳۴-۳۳۵، ۵۳۵، ۵۴۷، ۵۵۲-۵۵۶، ۵۶۸،
۵۸۹، ۶۵۱، ۶۷۶، ۶۷۸، ۷۸۴
دربار، ۶۶۸
دوره، ۲۸۷، ۳۴۱-۳۴۲، ۳۴۲، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۷۴،
۶۷۹
دولت، ۵۲۳، ۵۲۸، ۶۰۰، ۶۱۸، ۶۳۲، ۶۴۲-
۶۴۳، ۶۴۷، ۶۵۵، ۶۶۳، ۷۷۴، ۷۸۱
رؤسا، ۵۴۵
سپاه، ۲۶۱، ۳۳۴-۳۳۵، ۳۳۷، ۳۷۴، ۴۶۰، ۴۶۲،
۵۸۱، ۵۸۳-۵۸۴، ۵۹۷، ۶۶۱، ۶۶۳، ۷۷۴
سکه‌ها، ۵۶۱، ۶۴۸، ۶۵۱
سلاطین، ۶۱۴، ۶۲۵، ۶۴۴-۶۴۵، ۶۵۰، ۶۵۲،
۶۷۵-۶۷۶، ۶۷۸-۶۷۹، ۷۶۶
فرمانروایان، ۶۲۵، ۶۴۵، ۶۴۷-۶۴۸، ۶۵۱-۶۵۲
لشکریان، ۵۷۵، ۵۸۲
منابع، ۲۵۴
سلجوقیان آناتولی، ۶۱۳، ۶۶۳
سلجوقیان بزرگ، ۵۲۱، ۶۰۲، ۶۱۸، ۶۳۳، ۶۴۴،
۶۵۲-۶۵۳، ۶۵۵-۶۵۶، ۶۵۹، ۶۶۱، ۶۶۳، ۶۶۷،
۶۶۹، ۶۷۴

- سوریه ابن معتز، ابوالفضل، نک: ابوالفضل سوری
سوریه، ۵۶۴، ۵۷۹-۵۸۲، ۵۸۹-۵۹۱، ۵۹۴، ۵۹۷،
۶۰۲، ۶۰۶-۶۰۷، ۶۱۱، ۶۱۵-۶۱۸، ۶۴۶، ۶۷۱،
۶۷۴
- سوریه جنوبی، ۶۰۶
سوریه شمالی، ۵۲۸
سوق الامیر (شهرکی در شیراز)، ۴۵
سوق السلاح (از محلات بغداد)، ۷۷
سوق القلائین (از محلات بغداد)، ۹۶
سوق یحیی (در بغداد)، ۷۷، ۹۳
سومار، ۳۷۱
سومخت (مکان)، ۵۹۳
سومنات، ۲۱۲
سونج (از امرای ترکمان)، ۵۱۰
سویدا (قلعه)، ۴۱۶، ۵۸۲، ۵۹۵
سهروردی، شهابالدین عمر، ۳۹۰
سه شنبه بازار بغداد، ۸۲
سهل بن بشر (عامل اهواز)، ۱۱
سهلان بن مسافر، ۳۷۴-۳۷۵
سیاست‌نامه، ۲۰۲-۲۰۳، ۶۵۳-۶۵۶، ۶۷۳، ۷۶۶
سیبری غربی، ۵۲۲
سیحون (رود)، ۵۲۲-۵۲۳، ۵۲۶، ۵۲۸-۵۲۹
سید حسن بن محمد غزنوی، اشرف‌الدین ابومحمد
(شاعر)، ۲۵۸، ۶۷۶
سید زید (نقیب علویان)، ۵۴۶
سید مرتضی (نقیب طالبیان)، ۹۵
سیده خاتون دختر القائم بامرالله عباسی، ۵۷۱،
۵۷۴-۵۷۵
سیده شیرین همسر فخرالدوله بویه، ۱۸، ۳۶، ۵۹،
۱۶۳، ۱۶۶-۱۶۸، ۳۸۰-۳۸۳
سیر فتوح سلطان سنجر، ۶۷۵
سیراف (مکان)، ۴۷، ۶۷، ۷۲
سیرت (مکان)، ۵۹۱
سیرجان، ۴۷
سیردریای وسطی، ۱۹۹
سیرم، نک: اسپجیاب
- سلیمانیه، ۴۶۰
سماءالدوله بن شمس‌الدوله، ۳۷، ۱۶۹، ۱۷۷، ۴۶۵
سمبات ارمنی، ۲۹۳
سمرقند، ۵۵، ۲۳۱، ۵۲۲، ۵۸۶-۵۸۹، ۵۹۶، ۶۳۱،
۷۶۴
سناخریب (پادشاه سناسنه)، ۴۱۱، ۴۱۸
سناسنه (مکان)، ۴۱۱، ۴۱۸
سنایی (شاعر)، ۲۵۱-۲۵۲، ۲۵۶، ۲۵۸
سنباط بن آشوت (حاکم ارمنیه)، ۳۱۸
سنجایی‌ها (از طوایف کرد)، ۴۵۶
سنجار (جنگ)، ۴۲۲
سنجار (شهر)، ۴۳۵، ۵۶۳-۵۶۴، ۵۹۱، ۶۱۸
سنجر بن سلیمان شاه، ۶۴۰
سنجر سلجوقی بن ملک‌شاه، سلطان، ۱۸۲-۱۸۵،
۲۵۵-۲۵۷، ۲۵۹-۲۶۲، ۳۴۷، ۴۳۵، ۴۹۴-۴۹۶،
۴۹۸-۴۹۹، ۶۰۵-۶۰۶، ۶۰۸-۶۱۱، ۶۱۸-۶۲۱،
۶۲۳-۶۳۶، ۶۴۱-۶۴۲، ۶۴۷-۶۴۸، ۶۵۱-۶۵۲،
۶۶۰، ۶۶۷-۶۶۹، ۶۷۵، ۶۷۸، ۷۷۴، ۷۸۲، ۷۸۴،
۷۸۶-۷۸۷، ۷۹۰-۷۹۱
سنجرنامه، ۶۷۵
سند (دره)، ۲۳۷، ۲۶۳-۲۶۴
سندوق، امیر (از فرماندهان سلجوقی)، ۵۸۱، ۵۸۳
سنده، نک: سنندج
سنقر اتابک فارس، ۶۳۹
سنقرچه (از فرماندهان سلجوقی)، ۶۰۴
سنندج، ۴۵۵، ۴۵۹، ۴۶۸
سواد عراق، ۴۴، ۵۷، ۵۹، ۶۳، ۶۶، ۷۱
سواد کوفه، ۵۰
سواره نظام ارتش غزنوی، ۲۲۰
سوباشی (منصب نظامی)، ۶۶۳
سوباشی سلجوق، نک: سلجوق بن دقاق
سوتکت (شهر)، ۴۲۷
سورالحائر (دیوار)، ۵۰
سوردیک (مکان)، ۳۲۲
سورمری / سورمه‌لی چخور (قلعه)، ۵۷۵-۵۷۶
سوری (والی خراسان)، ۲۳۵

- سیروان (رود)، ۳۷۱، ۳۸۵، ۴۶۰
 سیروان (قلعه)، ۴۶۰، ۴۶۸، ۴۷۱-۴۷۲
 سیستان، ۱۹۹، ۲۰۵-۲۰۶، ۲۱۳-۲۱۴، ۲۲۶، ۲۳۹-
 ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۴، ۵۴۲، ۵۵۲، ۵۶۸
 ۵۷۲، ۶۱۹، ۶۳۱، ۶۵۹، ۷۸۶
 سیفالدوله (لقب محمود غزنوی)، ۲۰۴
 سیفالدوله بن بهاءالدوله منصور بن مزید، ۴۳۶
 سیفالدوله حمدانی، ۴۴، ۷۵، ۱۰۶، ۳۲۰
 سیفالدین سوری بن حسین، ۲۵۹-۲۶۱، ۶۳۳
 سیفالدین عقیلی، ۲۵۰-۲۵۱
 سیلوان، نک: میافارقین
 سیمجور دواتی، ۷۶
 سیمجوری (خاندان)، ۵۵، ۷۶، ۱۹۹
 سیمن، نک: آنتی توروس
 سیواس، ۵۵۹، ۵۸۰-۵۸۱، ۵۸۳
 سیورک (مکان)، ۵۷۹
 شاپور بن اردشیر وزیر، ابونصر بهاءالدوله، ۲، ۱۵، ۱۹،
 ۲۱، ۲۳-۲۴، ۴۴، ۶۷، ۷۴، ۸۹، ۱۰۷
 شادی بن محمد، ابوعیسی، ۳۸۱، ۳۸۴
 شادی پدر اسدالدین شیرکوه ایوبی (نیای ایوبیان)،
 ۳۱۴، ۳۴۸، ۴۰۲
 شادیاخ (محلّه در نیشابور)، ۲۲۸، ۶۶۹
 شارهای بامیان (حاکمان محلی افغانستان)، ۲۰۰
 شارهای غرjestان، ۲۰۶
 شازنجان / شاذنجان (از ایلات گُرد)، ۳۷۰، ۳۷۲،
 ۳۸۳-۳۸۴، ۳۸۹، ۴۵۶-۴۵۸، ۴۶۲-۴۶۳، ۴۶۹
 نیز نک: عنازیان
 شاش‌واش (مکان)، ۳۲۲
 شافعی (مذهب)، ۲۷، ۷۸، ۳۸۷، ۴۲۶، ۶۶۷، ۶۷۷
 شام، ۴۷، ۷۷، ۱۰۲، ۱۸۴، ۳۰۱، ۳۴۸، ۴۲۳، ۴۹۰-
 ۴۹۲، ۵۸۹-۵۹۰، ۷۶۲، ۷۶۸، ۷۸۲، ۷۸۶-۷۸۷
 شاور بن فضل، ابوالاسوار، ۳۲۲، ۳۲۸-۳۳۷، ۳۳۹-
 ۳۴۴
 شاور بن منوچهر، ابوالاسوار دوم، ۳۴۶-۳۴۷
 شاوشت (مکان)، ۵۷۵
 شاوشتی (مکان)، ۵۹۴
 شاه ارمن (حاکم خلاط)، ۵۰۲
 شاه دژ / شاه‌دز (قلعه)، ۶۱۴-۶۱۵، ۷۸۱-۷۸۳
 شاه زمان دختر عزالدوله بختیار، ۷۳
 شاه سید ناصر، نک: ناصر خسرو
 شاه شدادان، نک: علی بن موسی لشکری شدادی
 شاه‌غازی رستم بن علاءالدوله علی (حکمران باوندی)،
 ۷۸۷
 شاه ملک، ابوالفوارس (حاکم جند)، ۲۳۲-۲۳۳،
 ۵۳۶-۵۳۷، ۵۵۴
 شاه یحیی مظفری، ۱۸۸
 شاه‌شار (حاکم بامیان)، ۲۰۱
 شاهنامه سلجوقی، ۶۷۶
 شاهنامه فردوسی، ۲۵۳
 شاهنشاه بن محمود (برادر فضلون پنجم)، ۳۴۹
 شاهی (مکان)، ۲۷۷
 شبانکاره، ۳۱۷
 شبانکاره‌ای، ۲۰۱-۲۰۳، ۲۲۲، ۲۲۹
 شجاع‌الدین خورشید، ۴۷۷
 شجاعیه (نوعی سکه)، ۷۵، ۱۰۳
 شداد بن قرطق، ۳۱۳-۳۱۵
 شداد بن محمود بن ابوالاسوار دوم، فخرالدین، ۳۴۸-
 ۳۴۹
 شدادی / شدادیان، ۲۷۶، ۲۹۱-۲۹۲، ۲۹۸، ۳۱۳-
 ۳۱۷، ۳۲۰-۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۶-۳۲۷، ۳۲۹
 ۳۳۳-۳۳۴، ۳۳۶-۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۳-۳۴۵،
 ۳۴۷-۳۵۲، ۵۷۶
 حکومت، ۳۲۱-۳۲۲
 خاندان، ۳۲۸
 دوره، ۳۵۱
 دولت، ۳۰۱، ۳۲۱، ۳۲۳
 رؤسا، ۳۲۹
 شاهان، ۳۱۵-۳۱۶، ۳۲۶-۳۲۷، ۳۵۰-۳۵۱
 شدادیان آنی (شاخه‌ای از شدادیان)، ۳۱۴، ۳۴۴
 ۳۴۷، ۳۵۰
 شدادیان دوین، ۳۱۵
 شرح‌خان (کانال)، ۵۳۶

- شرح‌اللمع، ۱۰۲
شرطه، ۶۴، ۶۹، ۹۰، ۹۵
شرف خان بدلیسی، ۲۸۱، ۲۸۶، ۳۷۰، ۳۹۰، ۴۵۵-
۴۷۶، ۴۵۶
شرف‌الدوله بن عضدالدوله، ابوالفوارس، ۱۴-۱۵، ۱۷-
۱۹، ۴۴، ۴۹-۵۰، ۵۹-۶۰، ۳۷۸-۳۷۹، ۴۰۸-
۴۶۲، ۴۰۹
شرف‌الدوله مسلم (امیر عقیلی موصل)، ۴۳۶، ۵۹۰-
۵۹۲، ۵۹۴
شرف‌الدین گردبازو، ۵۰۲
شرف‌الدین محمد بن رئیس مظفر، ۷۷۵
شرف‌الملک (وزیر جلال‌الدین خوارزمشاه)، ۵۰۹-۵۱۰-
شرفنامه، ۴۷۶-۴۷۷
شرواشیدزه ابخاز، امرا، ۳۴۷
شروان، ۳۲۳، ۳۳۵، ۳۴۰
شروانشاهان (حاکمان شروان)، ۳۱۶، ۳۲۲، ۳۲۸
شروانی‌ها، ۳۳۵
شروه بن مم وزیر، ۴۱۲-۴۱۴
شروین بن رستم بن شروین، ۱۶۶-۱۶۷
شروین بن رستم بن قارن باوندی، ۱۶۴-۱۶۶
شریف ابوالفرج صدیقی، ۲۵۰
شریف ابوعبدالله، ۸۶
شریف رضی، ۱۳، ۵۰، ۷۷، ۸۰، ۸۶، ۸۸، ۴۰۴
شریف مرتضی، ۵۰، ۷۷، ۸۰، ۸۶، ۸۸، ۹۱، ۹۴-۹۵
شعر (علم)، ۱۰۴
شعوبی، ۳۵۱
شفیعی (از محلات بغداد؟)، ۱۵
شکی (مکان)، ۳۲۹، ۳۳۶، ۳۳۸
شمال بست، ۲۰۰
شمس، اسماعیل (مؤلف)، ۲۷۵، ۳۱۳، ۳۶۹، ۳۹۹،
۴۸۵، ۴۵۵
شمس‌الخواص، امیر (حاکم حلب)، ۶۱۷
شمس‌الدوله بن فخرالدوله دیلمی، ۳۷، ۶۲، ۱۰۹،
۱۶۶-۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۷، ۳۸۲-۳۸۳، ۳۸۸-۳۸۹،
۴۶۴-۴۶۵
شمس‌الدوله بویه، نک: شمس‌الدوله بن فخرالدوله
- شمس‌الدین ایلدگز، ۳۴۹، ۶۳۸-۶۳۹، ۶۵۸
شمس‌الدین محمد جهان پهلوان، نک: پهلوان بن
ایلدگز
شمس‌الملک ابونصر دقاق بن تتش، نک: دقاق بن
تتش
شمس‌الملوک نصرخان (حکمران قراخانی)، ۵۸۶
شمشویله (قلعه)، ۵۹۳
شمشیر هندی، ۲۲۳
شمکور (مکان)، ۳۲۱-۳۲۲، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۳۶
شمیران (قلعه)، ۷۳
شوانکاره (از طوایف کرد)، ۴۵۶
شوتک (مکان)، ۳۲۲
شورش اسفار، ۱۷
شوست، نک: شاوشتی
شوشتر، ۲۱۸
شوکی بیک (از فرماندهان البارسلان)، ۵۸۹-۵۹۰
شهاب‌الدین محمود وزیر، ۶۳۸
شهاب‌الدین نسوی، ۵۱۰
شهرآباد (نزدیک غزنه)، ۲۵۵
شهرزور، ۲۸۰، ۳۷۰-۳۷۱، ۳۸۴-۳۸۵، ۳۸۹، ۴۵۹-
۴۶۰، ۴۶۴، ۴۶۷-۴۷۱، ۴۷۵-۴۷۶، ۵۵۵
شهرستانی مؤلف الملل و النحل، ۶۷۷، ۷۸۱
شهرهای اسلامی، ۴۱۵
شهریار بن دارا، ۱۶۴-۱۶۵، ۱۶۷
شهریار بن شروین باوندی، ۱۶۴-۱۶۶
شهریار کوه، ۱۶۴-۱۶۷
شهریارنامه، مثنوی، ۲۵۳
شهمردان بن ابی‌الخیر، ۱۸۶
شهناز دختر عزالدوله بختیار، ۷۳
شهنشاه بن قلیچ ارسلان، نک: ملک‌شاه بن قلیچ
ارسلان
شیخ ابونجیب عبدالقاهر سهروردی، ۳۹۰
شیخ محمد بن ناصر یزدی، ۱۸۴
شیخ مفید، ۸۹-۹۰، ۱۰۶
شیراز، ۲، ۶، ۱۴، ۱۸، ۲۴، ۴۵-۴۷، ۴۹-۵۰، ۶۰-۶۱،
۸۶، ۱۰۱-۱۰۳، ۱۸۰، ۱۸۷، ۵۵۷، ۵۷۳، ۵۷۷

- ۶۳۹
شیرازیان، ۳۳
شیرزاد بن سرخاب (سهراب)، ۶-۷
شیرزاد بن مسعود سوم غزنوی، عضدالدوله، ۲۵۲، ۲۵۴
شیروا (طایفه‌ای از کردان)، ۴۰۳
شیروان (شهر)، ۵۹۴
شیزر (مکان)، ۴۹۰، ۵۹۵، ۶۰۶
شیعه، ۱۲، ۷۷، ۷۹-۸۱، ۸۴-۸۶، ۹۱-۹۲، ۹۶-۹۷، ۷۶۲، ۴۲۸
شیعیان، ۹، ۴۹، ۷۶، ۷۹-۸۱، ۸۳-۸۶، ۸۸-۹۱، ۹۵-۹۷، ۷۶۹، ۷۶۷، ۷۶۳، ۷۶۰-۷۵۹، ۹۷
شیعیان زیدی، ۷۶۹
صاحب برید (منصب)، ۲۱۶
صاحب بن عباد، ۱۶-۱۷، ۲۵، ۳۱، ۳۴-۳۷، ۴۰، ۶۱، ۶۸، ۷۱، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۷-۱۰۸، ۳۷۹-۳۸۰
صاحب دیوان استیفا، ۶۵۶
صاحب مجاز (حاکم ابخاز)، ۳۲۳
صاحب‌المعونه (منصب)، ۸۴، ۹۲-۹۴
صاعدی (خاندان)، ۶۶۶
صافی (حاجب ابوالفضل شیرازی وزیر)، ۸۴
صالح بن مرداس، ۴۱۶
سامغان (شهر)، ۳۷۰-۳۷۱، ۳۸۴، ۴۵۹، ۴۷۱
صبران (مکان)، ۵۷۸
الصداقه و الصدیق، ۱۰۶
صدرالدین علی بن ناصر حسینی، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۷
۳۴۲-۳۴۱
صدقه بن دبیس، ۶۲۵
صدقه بن مزید، سیف‌الدوله (امیر حله)، ۴۸۹، ۶۱۰
صدقه بن منصور مزیدی، سیف‌الدوله، ۱۸۳، ۶۱۰، ۶۱۳
صفاری، دوره، ۲۰۶
صفاریان سیستان، ۱۹۹، ۷۶۵
صفی امیرالمؤمنین (لقب سلطان‌الدوله بویه‌ی)، ۳۹
صلاح‌الدین ایوبی، ۲۷۹، ۳۰۱، ۳۱۴-۳۱۵، ۴۰۲، ۷۹۰
صلاح‌الدین یوسف بن ایوب دوینی، نک: صلاح‌الدین ایوبی
صلیبیان / صلیبی‌ها، ۴۹۰، ۶۰۶-۶۰۷، ۶۰۹، ۶۱۳، ۶۱۵-۶۱۶، ۷۷۷، ۷۹۰
اردو، ۶۰۶
سپاه، ۶۰۶
نیروها، ۶۰۶
صمصام‌الدوله بویه‌ی، ۱۲، ۱۵-۱۹، ۲۱-۲۲، ۲۸-۳۰، ۳۸-۳۹، ۵۰، ۵۹، ۶۱-۶۲، ۶۷، ۹۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۹-۱۸۱، ۴۰۴، ۴۰۶-۴۰۸، ۴۶۵-۴۶۶، ۴۷۰، ۵۶۱، ۷۶۳
صمیره (اطراف ایلام)، ۳۷۱
صوان‌الحکمه، ۱۰۲
صورة الارض، ۲۸۲
صوفیه، ۵۰، ۹۱، ۵۰۶
صولی (از دیوانسالاران)، ۱۴
صیلمان (نوعی فیل)، ۲۲۱
صیمره (مکان)، ۳۸۶، ۴۶۸
ضحاک (پادشاه اسطوره‌ای)، ۳۲۵
طارم، ۲۱۱
طاطیان (قلعه)، ۳۲۹
طاعون (بیماری)، ۲۱۴
طالبیان، ۷۰، ۷۶
طالقان (در خراسان)، ۵۴۴، ۵۴۸
طالقان (در دیلم)، ۷۷۵
طاهر (مستوفی دیوان استیفا غزنویان)، ۲۴۱
طاهر بن هلال بن بدر، ۳۸۵، ۳۸۹، ۴۶۴
طاهر دبیر، ۱۷۳-۱۷۴
طاهر صفاری، ۲۵۵
طاهرک بن موسی، ۴۴
الطایع (خلیفه عباسی)، ۳۹-۴۰، ۷۱، ۷۳، ۲۰۵
طایفه روادی، ۲۷۹
طب (علم)، ۱۰۴
طبرستان، ۵۴، ۷۵، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۶، ۲۱۴، ۲۴۷، ۴۹۸، ۵۴۰-۵۴۱، ۵۵۴-۵۵۵، ۵۵۷، ۶۲۲، ۷۶۱، ۷۶۴، ۷۶۹، ۷۸۶-۷۸۷

- طبرک (قلعه)، ۵۱، ۳۸۲، ۶۰۱، ۶۴۱
 طبری (نسبت)، ۶۲، ۱۰۱
 طبری، محمد بن جریر، ۴۵۸، ۵۲۲
 طبریه، ۵۹۰، ۶۱۶
 طبس، ۱۸۴، ۵۵۲، ۷۷۳
 طبقات ناصری، ۲۰۳، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۹
 طبیعیات شفا، ۳۷، ۱۰۹
 طرابلس شام، ۵۹۷، ۶۱۶
 طرابوزان، ۵۵۸، ۵۹۴
 طراد (سلاح)، ۲۱۸
 طراد بن محمد الزبیتی، ابوالفوارس، ۴۲۳
 طراز (مکان)، ۵۹۶، ۷۸۵
 طرسوس، ۶۷۷
 طرهان، ۳۸۶
 طریثیت (مکان)، ۷۸۵
 طشت‌دار / آبدار (منصب)، ۶۵۴
 طعمه (اصطلاح)، ۵۲-۵۳
 طغان‌خان، ۲۲۲
 طغان‌شاه (از سلجوقیان)، ۶۶۰، ۶۷۶، ۶۷۸
 طغتن‌ها، ۶۴۲
 طغرا، ۶۴۵، ۶۴۷-۶۴۸، ۶۵۶
 طغرل ارسلان‌شاه بن طغرل، ۶۴۰-۶۴۱، ۶۷۵، ۶۷۸، ۷۹۱
 طغرل بن محمد بن ملک‌شاه، رکن‌الدین، ۴۹۳-۴۹۸
 ۶۱۸-۶۲۴، ۶۳۵، ۷۸۳
 طغرل بن ینال، ۵۹۶
 طغرل بیک بن میکائیل سلجوقی، ۱۹، ۱۰۸، ۱۶۳، ۱۷۷-۱۸۲، ۱۸۷، ۲۳۳-۲۳۴، ۲۴۰، ۲۴۳-۲۴۵، ۲۵۹، ۲۹۷، ۲۹۹-۳۰۰، ۳۳۱-۳۳۲، ۳۳۴-۳۳۵، ۳۴۰، ۴۲۰-۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۹-۴۳۰، ۴۳۲، ۴۶۶، ۴۷۰-۴۷۶، ۴۸۸، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۳۲-۵۳۵، ۵۴۲-۵۴۳، ۵۴۵-۵۴۹، ۵۵۱-۵۷۴، ۵۷۶، ۶۴۱، ۶۴۳-۶۴۸، ۶۵۰-۶۵۲، ۶۵۴-۶۵۵، ۶۵۹، ۶۶۳، ۶۶۷-۶۷۷، ۶۷۸، ۷۶۳، ۷۶۵
 طغرل دوم، نک: طغرل بن محمد بن ملک‌شاه
 طغرل سوم، نک: طغرل ارسلان‌شاه بن طغرل
- طلحه، ۸۵
 طمغاچ ابراهیم خان سوم، ۶۳۱
 طمغاچ خان ابراهیم بن نصر، ۲۴۰
 طور عبدین (شهر)، ۴۰۸، ۴۱۱
 طوطی بن اسحاق معروف به داد بیگ، ۶۳۳
 ظاهریان (منسوب به مذهب ظاهری)، ۸۶
 ظهیر فاریابی (ادیب نویسنده)، ۶۷۶
 ظهیرالدوله فرامرز، نک: فرامرز بن علاءالدوله کاکویه
 ظهیرالدین طغتنین (اتابک شام)، ۴۹۰-۴۹۲، ۵۷۵، ۶۱۵-۶۱۷، ۶۵۸
 ظهیرالدین نیشابوری، ۴۹۲، ۶۷۵
 العادل ابومنصور بهرام بن مافنه، نک: بهرام بن مافنه
 عارض (رئیس دیوان عرض)، ۲۲۳
 عارض‌الجیش (منصب)، ۱۵
 عاشورا، ۸۰، ۸۹
 عاصم بن حسنویه گرد، ۳۷۷
 العاضد (خلیفه فاطمی)، ۷۷۹
 عایشه، ۸۵
 عباس (شحنه ری)، ۷۸۷
 عباس (عموی پیامبر)، ۷۹
 عباس بن حسین شیرازی، ابوالفضل، ۵-۱۰، ۱۱-۱۲، ۶۱، ۶۹-۷۰، ۸۳-۸۵، ۱۰۰
 عباس بن شیث بن محمد بن سوری، ۲۵۰
 عباس بن فسانجس، ۶
 عباسی / عباسیان / عباس خاندان، ۸۳، ۸۷، ۹۷، ۴۲۲، ۴۲۴، ۵۶۰-۵۶۱، ۶۲۳، ۶۲۵، ۷۵۹، ۷۶۱، ۷۶۳
 خلافت، ۳، ۵۱، ۵۳، ۷۸-۷۹، ۸۲، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۲۶-۲۲۷، ۳۲۵، ۳۸۱، ۴۲۹، ۵۶۰-۵۶۱، ۵۶۳-۶۲۳، ۶۲۷، ۷۶۰، ۷۹۱
 خلفا، ۱، ۳۹، ۴۲۷، ۵۶۰، ۶۱۹، ۶۵۹، ۶۷۷، ۷۶۱
 دولت، ۱
 سپاهیان، ۴۵۹
 عصر، ۵۴
 عبدالبر (حاکم میافارقین)، ۴۱۱-۴۱۲
 عبدالحمید بن احمد بن عبدالصمد شیرازی، ۲۵۱

- عربی، ۲۰۳، ۲۲۱، ۲۲۵-۲۲۶، ۳۸۲
عثمان (عموی ملک‌شاه سلجوقی)، ۵۸۹
عثمان بن چغری بیک، ۲۴۷
عثمان توران (محقق)، ۵۲۳، ۵۲۵
عثمان عنزی، ۴۵۸
عثمان غازی اوزگودنلی، ۵۲۱
عثمان مختاری (شاعر)، ۲۵۱-۲۵۳، ۲۵۸
عثمانی، پادشاهان، ۶۴۸
عثمانی، حکومت، ۶۵۲
عجایب المخلوقات، ۶۷۵
عجم (بلاد)، ۴۲۶
عدن، ۵۹۷
عدنان (غلام ابوعلی بن ماکولا)، ۲۸
عراق، ۲-۳، ۹-۱۰، ۱۲، ۱۴، ۲۱، ۲۵-۲۶، ۳۲، ۴۰،
۴۳-۴۴، ۴۵، ۴۸، ۵۱، ۵۴، ۵۷، ۵۹-۶۱، ۶۶-
۶۷، ۷۲، ۷۵، ۷۷-۷۸، ۸۳-۸۴، ۸۶-۸۸، ۹۵-
۹۶، ۱۰۳-۱۰۴، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۴، ۳۰۱،
۳۳۹، ۳۷۵-۳۷۷، ۳۸۰، ۴۵۷-۴۵۸، ۴۶۳، ۴۹۴،
۵۰۱، ۵۰۳، ۵۱۰، ۵۲۸، ۵۳۸، ۵۵۴، ۵۶۵،
۵۸۰، ۶۰۷-۶۰۸، ۶۱۸-۶۲۳، ۶۲۵، ۶۲۸-۶۲۹،
۶۳۵-۶۳۹، ۶۴۱-۶۴۲، ۶۷۱-۶۷۳، ۶۷۵، ۷۶۲-
۷۶۳، ۷۶۵-۷۶۶، ۷۸۳، ۷۸۶
عراق عجم، ۳۷۱، ۵۵۶، ۵۵۸، ۶۲۶، ۶۴۱
عراق عرب، ۳۷۱، ۵۶۰-۵۶۴
عراقیه (ترکمانان عراق)، ۵۳۸
عرب (نژاد)، ۴۰، ۴۷، ۶۴، ۸۲، ۱۹۹-۲۰۰، ۲۷۶،
۲۷۸-۲۸۰، ۲۸۲-۲۸۷، ۳۱۷، ۳۵۱، ۴۰۰، ۴۰۳،
۴۰۹-۴۱۰، ۴۱۵-۴۱۸، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۲۸،
۴۳۶-۴۳۷، ۴۵۷-۴۵۸، ۴۶۳، ۴۸۸، ۵۶۹، ۵۹۱،
۶۱۳، ۶۲۵
عرب، ادبیات، ۳۱
عرب، بلاد، ۴۲۶
عرب بدوی، ۹۱
عربستان، ۴۵۷
عربستان شرقی، ۵۹۰
عربی (زبان)، ۲۱۵، ۲۲۴-۲۲۶، ۲۵۹، ۲۸۱-۲۸۲،
۲۵۸، ۲۵۳
عبد الحمید کاتب، ۳۱، ۱۰۸
عبدالرحمان صوفی، ۱۰۱
عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمنندی، نک:
عبدالرزاق میمنندی
عبدالرزاق بن حسنویه گُرد، ۳۷۶-۳۷۷
عبدالرزاق میمنندی، ۲۴۱-۲۴۳، ۲۴۶
عبدالرشید بن محمود غزنوی، ۲۳۹، ۲۴۱-۲۴۵،
۲۴۸، ۲۵۱
عبدالرقیب یوسف، ۴۰۳
عبدالعزیز بن احمد جزری، ۸۶
عبدالعزیز بن جلال الدوله بویه، ابومنصور، ۴۲۶،
۴۶۵
عبدالعزیز بن محمد الکراعی، ۱۳
عبدالعزیز بن یوسف، ابوالقاسم، ۱۶-۱۷، ۱۹-۲۰،
۲۲-۲۳، ۱۰۱
عبدالعزیز دوری، ۷۴
عبدالله بن حمدان، ابوالهیجا، ۲۸۰
عبدالله بن وهسودان روادی، ابوالقاسم، ۲۸۸، ۲۹۷،
۳۰۱
عبدالله اصفهانی (قاضی اصفهان)، ۶۱۴
عبدالله بن محمد بن احمد (قاضی فزاری)، ۴۹
عبدالله قرانگین، ۲۲۱
عبدالله آباد، ۵۷۴
عبدالملک بن حسنویه گُرد، ۳۷۷
عبدالملک بن عطاش (داعی اسماعیلی)، ۷۶۶، ۷۶۸-
۷۶۹، ۷۷۵، ۷۸۱
عبدالملک بن مروان، ۴۵۷
عبدالملک بن نوح سامانی، ابوالفوارس، ۲۰۱، ۲۰۵
عبدالملک رازی (قاتل احمدیل بن ابراهیم)، ۴۹۱
عبدالواحد بن احمد بن جعفر بن ماکولا، ابوسعید، ۲۷
عبدالواسع جبلی (شاعر)، ۶۷۶
عبیدالله بن احمد بن معروف، ابومحمد، ۱۰۴
عبیدالله بن محمد بن حمدویه، ابوالحسن، ۲۱
عتابیه (محلّه در بغداد)، ۶۷
عتبه بن عبدالله همدانی، ابوالسائب، ۶۴، ۶۹

- ۷۸۱، ۷۷۱، ۶۷۹، ۶۷۸، ۴۳۲، ۳۶۹، ۳۱۴، ۲۸۴
 عزالملوک (لقب ابومنصور فولاد ستون)، ۳۸
 عزالدوله بختیار، نک: بختیار بن معزالدوله بویه
 عزالدین ساتماز (والی اصفهان)، ۶۳۹
 عزالدین سلتق (حاکم ارزنة الروم)، ۳۴۸
 عزالدین کیکاوس، ۶۷۵
 عسجدی (شاعر)، ۲۲۶
 عسکویه/ عیسی بن فضلون شدادی، ۳۲۳
 عشایر کرد، ۳۳۵
 عضدالدوله بن رکن الدوله بویه، ۱۷-۱۰، ۳۴-۳۱
 ۴۲-۳۸، ۴۴-۴۹، ۵۱، ۶۰-۶۲، ۶۶، ۷۰-۷۲
 ۷۴-۷۵، ۸۵-۸۶، ۱۰۰-۱۰۶، ۱۰۹، ۱۸۷، ۳۷۶-۳۷۹
 ۳۷۹، ۴۰۵-۴۰۶، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۶۴
 عضدالدوله بویه، نک: عضدالدوله بن رکن الدوله
 بویه
 عطا بن یعقوب، ابوالعلا (شاعر)، ۲۵۲
 عطیه/ ابن عطیه (حاکم رها)، ۴۱۵-۴۱۶
 عقر (قلعه)، ۴۱۷
 عقیلی (خاندان)، ۳۸۳، ۵۵۷
 عقیلی، امرا، ۴۳۸
 عکا، ۵۸۹
 عکبر بن فارس، ۱۷۹
 عکبرا، ۲۹، ۶۱
 علاء بن حسن، ابوالقاسم، ۱۴، ۱۷-۱۸
 علاءالدوله ابوجعفر محمد، نک: محمد بن رستم بن
 مرزبان
 علاءالدوله ابوکلیجار گرشاسب [دوم]، نک: خاصبک،
 امیر
 علاءالدوله کاکویه، نک: محمد بن رستم بن مرزبان
 علاءالدین ارسلان بن کرپه، نک: علاءالدین
 ارسلان کرپه
 علاءالدین ارسلان کرپه بن نصرتالدین ارسلان ابه (از
 احمدیلیان)، ۴۸۶، ۵۰۴-۵۱۰
 علاءالدین بن قراسنقر (آق سنقر)، نک: علاءالدین
 ارسلان کرپه
 علاءالدین تکش (فرمانروای خوارزمشاهی)، ۶۴۱
- ۷۹۱
 علاءالدین حسین جهانسوز، ۲۵۹-۲۶۲، ۶۳۳، ۷۸۷
 علاءالدین کرپه، نک: علاءالدین ارسلان کرپه
 علاءالدین کرپه ارسلان، نک: علاءالدین ارسلان کرپه
 علاءالدین کوتوالی، ۵۰۵
 علاءالدین کیقباد، ۶۷۵
 علان کردی، ۴۵۸
 علویان/ علوی، ۷۶، ۷۸، ۸۱، ۸۳-۸۴، ۸۶-۸۷، ۹۰،
 ۹۶، ۷۶۹
 علویان دیلم، ۸۱
 علویان قم، ۹۹
 علی بن ابراهیم بن بکس (پزشک)، ۱۰۳
 علی بن ابی طالب (ع)، ۹، ۴۹، ۸۱، ۸۵، ۷۵۹-۷۶۰
 علی بن احمد ابرقوهی، ابوالقاسم، ۲۰-۲۳
 علی بن احمد علوی، ابوالحسن، ۸۶
 علی بن احمد عمانی، ابوالحسن، ۱۶
 علی بن اسد، ابوالمعالی (امیر یمگان)، ۷۶۵
 علی بن الحسین الطغرائی، ابوالفتح، ۶۰۶
 علی بن المستکفی عباسی، ۸۴
 علی بن بویه، ۷۶
 علی بن حسن بن حسول، ابوالقاسم، ۳۷
 علی بن حسین شیرازی، ۱۳
 علی بن ربیع خادم، ۲۴۳
 علی بن رکن الدوله بویه، نک: فخرالدوله بویه
 علی بن زید بیهقی (مؤلف لباب الالباب)، ۶۳۵
 علی بن طراد الزینبی، ۶۲۳
 علی بن عباس اهوازی، ابوالحسن، ۱۰۲
 علی بن عباس بن فسانجس، ابومحمد، ۱۵
 علی بن عبدالعزیز مافروخی، ابومحمد، ۶
 علی بن عبدالله سلار بوزگانی، ۵۶۹، ۶۵۴
 علی بن عیدان، ابوالحسن، ۱۰۶
 علی بن عمران، ۱۷۰
 علی بن کاتب، ابوالحسن، ۳۸۹
 علی بن کتامه، ۷۱
 علی بن کلویه، ۳
 علی بن محمد تهمانی، ابوالحسن (شاعر)، ۴۲۶

- علی بن محمد صباح جمیری، ۷۶۷
 علی بن مزید اسدی، ابوالحسن، ۹۰، ۳۸۳، ۴۶۴
 علی بن مسعود بن محمود غزنوی، ابوالحسن، ۲۴۲-۲۴۳
 علی بن موسی لشکری شدادی، ۲۸۲-۲۸۳، ۲۹۸، ۳۱۳، ۳۲۶-۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۵۲
 علی بن نصر، مذهب الدوله (امیربطیحه)، ۴۴
 علی پیروزه، استاد (شاعر)، ۶۲، ۱۰۱
 علی تازی (حاکم منصوب ابراهیم سلاری)، ۳۲۰
 علی چتری، ۲۶۱
 علی دایه (سپهسالار غزنوی)، ۲۳۵، ۵۵۲
 علی قریب (سپهسالار غزنوی)، ۲۲۹، ۲۳۸-۲۳۹، ۵۴۸
 علی آباد (نزدیک سرخس)، ۵۴۸
 علی بار، حاجب الحجاب، ۶۱۸
 علی تگین بن هارون حسن (حکمران بخارا)، ۲۳۰-۲۳۳، ۵۴۰، ۵۳۷-۵۳۴، ۵۵۲
 عمادالدوله بویه / دیلمی، ۲-۳، ۳۸، ۴۲، ۵۳، ۶۰، ۴۶۱، ۷۸
 عمادالدوله ساوتگین، ۳۳۹-۳۴۲، ۳۴۴، ۵۶۴، ۵۸۳-۵۸۴، ۵۹۳، ۵۸۸، ۵۸۴
 عمادالدوله عزالموک، لقب صمصام الدوله بویه
 عمادالدین (لقب سلطان الدوله بویه)، ۳۸
 عمادالدین ابوالبرکات، ۶۳۵
 عمادالدین ابوکالیجار مرزبان، نک: صمصام الدوله بویه
 عمادالدین ابونصر، نک: عمادالدوله ساوتگین
 عمادالدین اصفهانی، ۶۷۴-۶۷۵
 عمادالدین زنگی (اتابک موصل)، ۴۹۶، ۶۲۱، ۶۲۵-۶۲۶، ۶۳۶، ۶۳۹، ۶۵۸
 عمادالدین علی (عموی عضدالدوله بویه)، ۴۲
 عمادالدین غزنوی (شاعر)، ۴۹۵
 عمادالدین کاتب، ۶۶۸
 عمادیه، ۳۹۹
 عمان، ۵، ۴۱، ۶۷، ۱۰۲، ۲۸۵، ۵۵۷
 عمر بن اونر، امیر، ۶۳۱
 عمر خیام، ۱۸۶، ۶۶۷، ۶۷۵-۶۷۶
 عمران بن شاهین، ۴، ۸
 عمرو بن اکثم، ابوبشر، ۶۴
 عمیق بخاری (شاعر)، ۶۷۶
 عمود (سلاح)، ۲۱۸
 عموریه، نک: آموریو
 عمید (لقب حسین بن محمد معروف به کله)، ۳۱
 عمید (منصب)، ۲۱۳
 عمید خراسان (منصب)، ۲۱۳
 عمید ری (منصب)، ۱۷۳
 عمیدالدوله بن فخرالدوله بن جهیر، ۵۹۲
 عمیدالملک گندری (وزیر طغرل سلجوقی)، ۱۸۲، ۳۸۴، ۴۷۲-۴۷۳، ۵۵۶، ۵۶۹، ۵۷۲-۵۷۴، ۶۵۴-۶۵۵، ۶۷۸
 عناز (نیای عنازیان)، ۴۵۵-۴۵۶
 عنازی، حاکمان، ۴۵۸، ۴۶۰
 عنازیان، ۳۸۳-۳۸۴، ۳۸۹، ۴۵۵-۴۶۶، ۴۶۸-۴۷۷
 عنان / عیار / عناز، ضبطهای مختلف عنازیان، ۴۵۵
 عنزه (منطقه‌ای در موصل)، ۴۵۸
 عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر، ۱۶۵، ۱۶۷-۱۶۸، ۲۱۹، ۳۲۲، ۳۳۷، ۳۵۲
 عنصری (شاعر)، ۲۲۶، ۲۵۲
 عنوان السیر اثر همدانی، ۶۷۵
 عوفی، ۲۵۲
 عون‌الدین یحیی وزیر، ۶۳۹
 عیسی (نیای آل ماکولا)، ۲۷
 عیسی ابن زرعه، ابوعلی (فیلسوف و منطقی)، ۱۰۶-۱۰۷
 عیسی بن المکتفی بالله، ۹۸
 عیسی بن حسن، ابوالعلاء، ۶۹-۷۰
 عیسی بن ماسرجیس، ابوالعباس، ۲۲-۲۳
 عیسی بوری، ۵۹۴
 عیشانیه (سپاه)، ۳۷۱-۳۷۲
 عین‌الدوله (از خان‌های ترکستان)، ۵۵۲
 عین‌الدوله (فرمانده چگل‌های عاصی)، ۵۹۶

عهد، ۲۱۳	غازان خان، ۵۱
غلامان، ۲۱۷	غازی / غازیان (از ارتشیان غزنوی)، ۲۲۱
مورخان، ۵۳۷	غازی عینتاب (مکان)، ۵۸۰
نیروها، ۲۳۹-۲۴۰، ۵۴۴، ۵۴۹، ۵۵۱	غاغیق (حاکم ارمنستان)، ۳۲۲
غزنه / غزنه، ۳۷-۳۸، ۵۵، ۱۷۲-۱۷۴، ۱۷۶، ۲۰۰-	غانم بن احمد (دایی حسنویه کرد)، ۳۷۱
۲۰۵، ۲۱۰-۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۵-۲۲۶،	غدیرخم (جشن)، ۷۹-۸۰، ۸۸
۲۲۸، ۲۳۵-۲۳۷، ۲۳۹-۲۴۰، ۲۴۲-۲۴۷، ۲۵۰،	غرجستان، ۲۰۴-۲۰۶، ۲۳۵، ۵۸۹
۲۵۴-۲۵۵، ۲۶۴، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۳-۵۴۴، ۵۵۲،	غز / غزها / غزان (اقوام)، ۲۳۰، ۲۳۲، ۳۲۷، ۴۳۰،
۵۷۷، ۵۸۷، ۶۲۸-۶۲۹، ۶۳۱، ۶۳۳	۶۳۳-۶۳۲
غزهای سلجوقی، ۲۹۶	غز، امراء، ۴۳۰، ۴۶۷
غضایری (شاعر)، ۲۲۶	غزالی، ابوحامد محمد، ۶۰۰، ۶۶۷
غفاری قزوینی (مورخ)، ۴۵۶	غزغلی، امیر، ۳۴۵
غلام مصطفی خان، ۲۵۶، ۲۵۸	غزنوی / غزنویان، ۴۳، ۱۶۸، ۱۷۴-۱۷۵، ۱۷۹، ۱۹۹-
غلامان سرایی (نگهبانان سلطان غزنوی)، ۲۱۷	۲۰۱، ۲۰۵-۲۰۹، ۲۱۱-۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۱-۲۲۲،
غلو، ۷۹، ۸۵	۲۲۴-۲۲۸، ۲۳۰-۲۳۲، ۲۳۴-۲۴۰، ۲۴۳-۲۵۰،
غـور، ۲۰۴، ۲۲۳، ۲۴۸-۲۵۰، ۲۵۹-۲۶۱، ۵۵۲،	۲۵۲-۲۵۳، ۲۵۵-۲۵۷، ۲۵۹-۲۶۰، ۲۶۲-۲۶۴،
۵۸۹، ۶۱۸، ۶۳۱، ۶۳۳، ۷۸۷	۵۳۳، ۵۳۵-۵۴۳، ۵۴۵-۵۴۶، ۵۴۸-۵۵۱،
غوریان، ۲۵۶، ۲۵۹-۲۶۴، ۶۲۸، ۶۳۳	۵۵۳-۵۵۴، ۵۶۰-۵۶۱، ۵۶۹، ۵۷۷، ۵۸۷، ۵۸۹،
غوز اوغلو فرمانده قلعه داخلی موصل، ۶۱۳	۶۰۸، ۶۱۸، ۶۲۸-۶۲۹، ۶۵۲، ۶۵۵، ۶۵۹، ۶۶۱،
غیاث‌الدین و الدین، لقب محمد تپیر بن ملک‌شاه	۶۷۲، ۶۷۹، ۷۶۴-۷۶۵
سلجوقی	اردو، ۲۳۸، ۵۴۱، ۵۴۶، ۵۵۲-۵۴۸
غیاث‌الملة (لقب ابوکالیجار گرشاسب)، ۱۷۸	امپراتوری، ۲۰۰، ۲۰۷-۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۳۰،
غیاثیه، مدرسه، ۶۳۶	۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۶-۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۹،
فتودالیسم اروپایی، ۵۶	۲۶۴
فاراب، ۵۲۳، ۵۲۶	پادشاهان، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۲۰-۲۲۲، ۲۲۴،
فارس، ۲، ۴، ۱۴، ۱۸، ۲۸، ۳۰-۳۲، ۴۵، ۴۷، ۵۳،	۲۲۶-۲۲۷، ۲۴۹
۵۶، ۶۰-۶۱، ۶۷، ۷۰، ۷۲، ۷۶، ۸۶-۸۷، ۱۰۴،	حکومت، ۲۳۰، ۶۷۱
۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۸، ۱۶۸، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۷، ۲۱۵،	خاندان، ۲۱۰، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۵۳
۲۸۶، ۳۴۱-۳۴۲، ۴۶۲، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۵۷، ۵۶۰،	دربار، ۲۰۹، ۲۴۶، ۲۵۰، ۵۴۲
۶۰۱، ۶۰۷، ۶۲۰، ۶۲۲، ۶۲۵، ۶۳۶، ۶۳۹، ۶۴۰،	دوره، ۲۱۷، ۶۷۸
۶۴۲، ۷۶۳، ۷۷۵	دولت، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۳۰، ۲۴۴، ۲۵۲، ۵۵۳،
فارس‌الدین روادی، امیر، ۳۰۲	سپاه / ارتش، ۱۷۱، ۲۰۷، ۲۱۶-۲۲۲، ۲۳۴، ۲۴۰،
فارسنامه ابن بلخی، ۳۱۷	۵۴۱، ۵۴۶، ۵۵۰-۵۵۱
فارسی (زبان)، ۴، ۲۱۵، ۲۲۴-۲۲۶، ۲۵۹، ۲۸۴،	سلاطین، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۴۱،
۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۹-۳۵۰، ۳۵۲، ۳۶۹، ۴۵۶-۴۵۸،	۲۵۱
۵۲۴، ۵۹۹، ۶۳۴، ۶۷۵، ۶۷۸، ۶۷۹، ۷۶۵-۷۶۶،	شاهزادگان، ۲۴۴

- فخرالدین گرگانی، ۵۵۶
 فخرالملة، لقب محمد بن رستم دشمنزیار، ۱۶۹
 فخرالملک بن بهاءالدوله بویه، ۴۱۲
 الفخری فی الجبر و المقابله، ۲۵، ۱۰۷
 فدک، ۷۹
 فدویان (فدائیان اسماعیلی)، ۴۹۱، ۴۹۶، ۴۹۹، ۵۹۸، ۶۲۶، ۷۷۷
 فرات، ۴۰۰، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۸۲-۵۸۳، ۶۰۲، ۶۱۶-۶۱۷
 فراشاه (مکان)، ۱۸۸
 فرامرز بن امیرعلی کاکویه، ۱۸۳-۱۸۵، ۱۸۸-۱۸۹
 فرامرز بن علاءالدوله کاکویه، ظهیرالدین ابومنصور، ۱۷۷-۱۸۲، ۱۸۷-۱۸۸، ۶۴۲
 فرانک (قوم)، ۵۵۹، ۵۸۳
 فراوه (مکان)، ۲۳۱، ۲۳۳، ۵۳۵، ۵۳۸، ۵۴۰-۵۴۳، ۵۴۹
 فرخزاد (از غزنویان)، ۲۲۲
 فرخی (شاعر)، ۲۲۶، ۲۵۲
 فردجان (قلعه)، ۱۷۲، ۱۷۷
 فرزین (قلعه)، ۱۸۴
 فرشته (مورخ)، ۲۴۳
 فرغانه، ۵۲۲، ۶۳۰، ۷۶۴
 فرق اسلامی، ۸۵، ۴۲۸-۴۲۹
 فرهاد بن مرداویج زیاری، ۶۲، ۱۶۹-۱۷۰، ۱۷۴
 فرهنگ اسلامی، ۲۲۵
 فرهنگ هندی، ۲۰۰
 فریبرز بن سالار (سالار) نک: فریبرز شیروانشاه
 فریبرز شیروانشاه، ۵۷۹، ۵۹۴
 فریدالدین عطار، ۶۶۷
 فریغونیان گوزگان، ۱۹۹، ۲۰۶
 فریگیه (شهر)، ۵۸۱
 فسا، ۵۵۷
 الفصول الاربعه، نک: چهار فصل
 فضل (فضلون) چهارم، ۳۴۷
 فضل بن احمد اسفراینی، ابوالعباس، ۲۰۷، ۲۱۳
 فضل بن احمد الکردی القحطانی، ۲۸۶
 فضل بن جعفر حمدانی، ۳۱۸
- ۷۷۱، ۷۸۰-۷۸۱
 فارسی، شعر، ۲۵۳، ۶۷۸
 فارسی، نثر کهن، ۱۸۷
 فارسی دری، ۳۵۲
 فارسی میانه (زبان)، ۲۵۹
 فارسی نویسی، ۲۲۵، ۲۵۲
 فاروق سومر (محقق)، ۵۲۵
 فاریاب، ۵۴۴، ۵۴۸
 فاریسوس (مکان)، ۳۲۰، ۳۲۲
 فاطمه زهرا(ع)/فاطمه(ع)، ۷۹-۸۰
 فاطمی/فاطمیان (سلسله)، ۷۷، ۸۳، ۹۶-۹۷، ۴۱۵
 ۴۲۱-۴۲۴، ۴۲۸، ۴۷۳، ۵۵۹، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۷۱
 ۵۸۲، ۵۸۹-۵۹۱، ۵۹۷، ۶۰۷، ۷۶۴-۷۶۰
 ۷۶۸-۷۷۰، ۷۷۸، ۷۷۹
 امپراتوری، ۷۶۲
 خلافت، ۴۲۹
 خلفا، ۴۲۷، ۵۶۰، ۶۴۴، ۷۶۰، ۷۶۲، ۷۷۹
 دربار، ۴۲۷
 دعوت، ۷۶۲-۷۶۳، ۷۶۹
 دوره، ۷۶۵
 دولت، ۷۶۲
 سپاه، ۴۲۴
 شیعیان، ۴۲۹
 لشکریان، ۵۹۰
 فتح بنداری، ۵۰۰-۵۰۱، ۴۳۳، ۱۸۳
 فتح آباد (رباط)، ۲۳۹
 فتوحات اسلامی، ۴۰۰
 فخر مدبر، ۲۱۵، ۲۲۲-۲۲۴، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۶۳
 فخرآباد (در ری)، ۵۱
 فخرالاسلام عبدالواحد الخطیبی، فقیه حنفی، ۶۷۷
 فخرالدوله (وزیر خلیفه عباسی)، ۵۷۱
 فخرالدوله بن جهیر، نک: محمد بن محمد جهیر
 فخرالدوله بویه، ۱۶، ۳۴-۳۶، ۴۰، ۴۲، ۴۴، ۵۰-۵۱، ۵۸-۵۹، ۶۱، ۶۸، ۷۱، ۷۳، ۱۰۹، ۱۶۳
 ۱۶۵-۱۶۷، ۳۷۵، ۳۷۷-۳۸۱
 فخرالدوله موصلی ثعلبی، نک: محمد بن محمد جهیر

القائم بامر الله (خلیفه عباسی)، ۶۷-۶۸، ۹۲، ۹۶،
۱۸۲-۱۸۳، ۲۴۵، ۳۰۰، ۴۲۳، ۴۳۳، ۵۴۷

۵۵۵، ۵۵۸-۵۵۹، ۵۶۱-۵۶۴، ۵۷۵، ۷۶۳

قائن، ۷۷۳

قابوس بن وشمگیر زیاری، ۱۶۴-۱۶۷، ۳۷۸، ۳۸۰

قابوس نامه، ۱۶۷، ۳۲۰، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۱-۳۴۳

قاجار، دولت، ۲۲۰

قادا (کاتا) همسر منوچهر بن شاور اول، ۳۴۴

القادر بالله (خلیفه عباسی)، ۴۲، ۸۹-۹۰، ۱۶۹، ۱۷۲،

۲۰۵، ۳۸۱، ۴۱۳

قادر بیک (از سلجوقیان)، ۶۴۶

قادیسیه (جنگ)، ۲۸۴

قارص (قلعه)، ۵۹۳

قارص (مکان)، ۲۹۳، ۳۳۱، ۳۴۶، ۵۷۴، ۵۹۳-۵۹۴

قارلوق (اتحادیه‌ای از قبایل ترک)، ۲۰۳، ۵۲۲، ۵۲۷،

۶۳۱، ۶۳۳

قارناق، نک: کارناک

قاسم الامیر المؤمنین لقب سلطان ملک‌شاه سلجوقی

قاضی ابن‌المهلبان، ۵۸۳

قاضی ابوالحسین بن عریف، ۹۳

قاضی تنوخی، ۱۶، ۱۰۶

قاضی سعید (از اعیان نیشابور)، ۵۴۶

قاضی صدرالدین (قاضی مراغه)، ۵۰۴

قاضی عبدالجبار معتزلی، ۳۴-۳۵

قاضی عسکر (منصب)، ۶۶

قاضی فزاری، نک: عبدالله بن محمد بن احمد

قاضی هروی (رئیس هیئت اعزامی سنجر)، ۶۱۹

قاضی القضاة ماوردی، ۵۶۱

قانعی (شاعر)، ۶۷۶

القانون العسکری فی الطب، ۱۰۲

قانون مسعودی، ۲۲۵

قاورد بیک بن چغری بیک (مؤسس سلجوقیان

کرمان)، ۵۵۲، ۵۵۶، ۵۶۵، ۵۷۴، ۵۷۶-۵۷۸،

۵۸۷-۵۸۸، ۶۴۸

قاوردیان، ۱۸۵، ۳۳۹

قاهره، ۵۹۰، ۷۶۱-۷۶۲، ۷۶۴، ۷۶۸-۷۷۰، ۷۷۹

فضل بن محمد، ابوالعباس (برادر ابوعلی محتاج)،

۳۷۱

فضلون بن ابی‌الاسوار روادی، نک: فضلون بن شاور

فضلون بن شاور روادی، ابوالمظفر، ۳۳۸-۳۴۵، ۵۷۹

فضلون بن فضل بن شاور، ۳۴۰-۳۴۲، ۳۴۴

فضلون بن محمد بن شداد، ۳۲۰-۳۲۴، ۳۳۰

فضلون بن محمود بن ابوالاسوار دوم، ۳۴۸-۳۵۰

فضلون بن منوچهر بن ابوالحسن لشکری، ۳۳۰،

۳۴۳-۳۴۴

فضلون پنجم، نک: فضلون بن محمود بن ابوالاسوار

دوم

فضلون دوم، نک: فضلون بن شاور

فضلون سوم، نک: فضلون بن فضل بن شاور

فضلون شدادی، نک: شاور بن فضل، ابوالاسوار

فضلون کردی، نک: فضلون بن محمد بن شداد

فضلونیه دختر فضل بن محمد شدادی، ۳۳۰

فضلونیه دختر فضل بن منوچهر، ۳۴۳

فضلونیه (حاکم شبانکاره‌ها)، ۵۷۸

فقه (علم)، ۱۰۴

فقه سنی، ۶۴۳

فلات ایران، ۵۲۸

فلسطین، ۷۶۲

فلک‌الامة (لقب علی بن رکن‌الدوله بویه)، ۴۰

فلک‌الدین بن ارسلان‌ابه، ۵۰۳-۵۰۵

فم‌الصلح، ۲۲

فناخسرو بن رکن‌الدوله، ملقب به عضدالدوله، ۳۹

فناخسرو بن مجدالدوله بویه، ابوکالیجار، ۱۷۶، ۴۲۰

فناخسرو گرد/ فناخسرو خرّه (مکان)، ۴۵-۴۶، ۶۶

فولادستون بن ابوکالیجار بویه، ابومنصور، ۳۰، ۳۸،

۱۷۹، ۵۶۰، ۶۵۱

فیروز (پزشک ابومحمد مهلبی)، ۵

فیروز شاه بن عضدالدوله دیلمی، ابوطاهر، ۴۱

فیروزآباد (در فارس)، ۴۶، ۱۰۸

فیشابور (مکان)، ۴۱۹

فیلارتوس (از فرماندهان بیزانسی)، ۵۸۱

فیلیپ بن گریگور، ۳۲۲

- قبادیان (مکان)، ۵۳۹
قبایل عرب، ۲۸۴، ۴۵۷-۴۵۸، ۴۶۳
قپچاق، دشت، ۵۷۸
قپچاق‌ها/ کومان‌ها (قوم)، ۲۳۰، ۲۳۲، ۵۲۷-۵۲۸، ۵۳۳، ۵۷۸، ۵۸۳، ۶۳۳
قتلغ اینانج (حاکم عراق)، ۶۴۱
قتلغ‌نگین (اتابک محمد تپر)، ۶۰۹
قتلمش (غلام طغرل سلجوقی)، ۳۲۷، ۳۳۲-۳۳۳، ۴۲۲، ۵۶۳
قتلمش بن ارسلان بیغو، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۸، ۵۶۷، ۵۷۲-۵۷۴، ۵۸۹-۵۹۰، ۶۴۴
قحطانی، ۲۸۶
قدرخان (فرمانروای ترکستان)، ۱۷۳
قدرخان یوسف، ۲۰۵، ۲۳۱
قدس (مکان)، ۵۸۹، ۶۰۷، ۶۱۶
قدمگاه حضرت رضا (ع) (در کنار جاده تفت)، ۱۸۸
قرآن، ۱۳، ۲۲۴، ۲۸۵، ۳۲۵-۳۲۶، ۴۱۸، ۵۰۶-۵۰۷
قرا جوق، نک: فاراب
قراارسلان قاورد بیک بن چغری بیک، ۵۶۶، ۵۷۱-۵۷۲
قراباغ، ۳۲۳
قراپلی ترک، امیر، ۴۷۵
قراتگین جهشیاری، ۳۷۹
قراجق (شهر)، ۴۲۷، ۵۲۷
قراجه داغ، ۳۲۳
قراجه ساقی (حاکم فارس)، ۱۸۴
قراخانی / قراخانیان، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۳۱-
۲۳۲، ۲۳۰، ۵۳۲-۵۳۳، ۵۳۵، ۵۴۸، ۵۶۰، ۵۶۹
۵۷۷، ۵۸۷، ۵۸۹، ۵۹۶، ۶۱۸، ۶۲۸، ۶۳۰-۶۳۱، ۶۳۳
۶۴۳، ۶۳۱-۶۳۰، ۶۲۵، ۱۸۵
قراختائیان کرمان، ۶۴۲
قراقوم، ۲۳۱
قراقویونلوها، ۵۲۵
قرامطه، ۶۲۳
قربان (جشن مذهبی)، ۲۴۱، ۳۲۴
قُرتی بن طغان ارسلان، ۳۴۷
قردی (مکان)، ۴۱۹
قرطق / کردک (نیای شدادیان)، ۳۱۴
قرقیزها، ۵۲۴
قرقیزی (زبان)، ۵۲۴
قرمسین، نک: کرمانشاه
قرمطی (مذهب)، ۲۰۸
قرمطیان، ۱۵، ۶۶، ۸۲-۸۳، ۵۹۰، ۷۶۰، ۷۶۳
قرمیسیین، ۱۶، ۱۷۶-۱۷۷، ۳۱۴، ۳۷۰-۳۷۱، ۳۸۷، ۴۵۹، ۴۶۳
قرواش بن مقلد عقیلی، ۴۱۷، ۴۱۹
قریش (امیر موصل)، ۵۶۳-۵۶۴
قریش بن بدران عقیلی، ۴۲۲
قریش بن زنگی، امیر، ۶۳۱
قزل (از امرای ترکمان)، ۴۹۸، ۵۳۸
قزل قوم (مکان)، ۵۳۶
قزل ارسلان، اتابک، ۳۴۶، ۶۴۱
قزل ارسلان آتسز بن قطب‌الدین محمد، ۶۲۹-۶۳۰
قزل ایرماق (مکان)، ۵۸۳
قزوبین، ۳۲، ۳۷، ۵۹، ۱۸۷، ۴۹۸، ۵۵۵، ۵۷۳، ۶۲۲، ۶۲۵، ۶۳۹، ۶۴۱، ۷۸۶، ۷۸۹
قزوینی رازی، ۳۸
قسطنطنیه، ۳۳۳، ۴۲۱، ۴۲۷، ۵۵۸، ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۸۵، ۶۰۶
القصر (قصر اللصوص نزدیک کنگاور)، ۱۷۷، ۳۸۷
قصر سابور (مکان)، ۴۶۰
قصر اللصوص نک: کنگاور
قطب‌الدین اسماعیل (پسر عم آل بسنقریاقوتی)، ۵۹۴
قطب‌الدین مودود، نک: مودود
قطران تبریزی، ۲۸۲-۲۸۳، ۲۸۵-۲۸۸، ۲۹۶-۳۰۱
۳۱۳، ۳۱۶، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۵-۳۳۰، ۳۳۷
۳۳۹-۳۴۳، ۳۵۱-۳۵۲، ۴۸۷
قطربل، ۴۴، ۹۴

- قطوان (جنگ)، ۶۲۵، ۶۳۰-۶۳۱، ۶۴۲
 قطوان، دشت، ۶۳۱، ۶۳۳
 قطیعه ام‌جعفر (در بغداد)، ۵۰
 قطفیف، ۵۹۰
 قفطی، ۱۰۷
 قفقاز، ۲۸۴، ۳۲۹، ۳۳۹-۳۴۰، ۵۵۷، ۵۵۹، ۵۷۵، ۵۷۹، ۵۹۳-۵۹۴، ۶۱۱
 قلاجور / قلاجور (سلاح)، ۲۲۲، ۲۵۳
 قلقشندی، ۳۹
 قلیج ارسلان اول (حکمران سلجوقی آناتولی)، ۶۱۳-
 ۶۱۴، ۶۷۸
 قلیج طمغاچ خان، ۶۳۵
 قم، ۳۰، ۵۲، ۶۸، ۹۳، ۹۹، ۱۷۰، ۱۷۳، ۳۷۹، ۳۸۳، ۶۰۹، ۷۶۱، ۷۶۷
 قمی (نسبت)، ۳۱، ۹۷
 قنق (طایفه)، ۵۲۵، ۶۴۸
 قنق سلجوق (طایفه‌ای وابسته به قنق)، ۵۲۵
 قنوج، ۲۲۱
 قوام‌الدوله ابوالفوارس بویه‌ی، ۵۳۸
 قوام‌الدین ابومحمد طاهر وزیر بهرامشاه غزنوی، ۲۵۸
 قوتائیس، ۵۹۳-۵۹۴
 قودان (از امیران سلجوقی)، ۶۰۸-۶۰۹
 قورقود بن عبدالحمید، ۶۳۳
 قوریلتای (شورا)، ۵۴۵، ۵۵۳، ۵۶۵-۵۶۶، ۵۶۸-۵۶۹، ۶۴۳
 قولنج (بیماری)، ۲۴۲، ۲۴۶، ۶۳۴
 قومس، ۷۸۱، ۷۸۴
 قون‌ها (قوم)، ۵۲۷
 قونیه، ۵۸۱
 قویلمیان (قلعه)، ۳۳۵
 قویومجیان (محقق)، ۵۲۴
 قهستان / کوهستان (مکان)، ۷۷۳-۷۷۴، ۷۸۱-۷۸۲، ۷۸۴-۷۸۸، ۷۹۱
 قیتان‌ها (قوم)، ۵۲۷، ۵۹۶
 قیرخان (حکمران طراز)، ۵۹۶، ۶۱۷
 قیرخان بن قراچه، ۶۱۶
 قیصریه، ۵۸۰-۵۸۱
 قیماس، ۲۴۰
 کابل (رود)، ۲۳۶
 کابل (شهر)، ۲۰۰-۲۰۲، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۶۰
 کاپادوکیه (شهر)، ۵۸۱، ۵۸۳
 کاپترو / کاپوترو، نک: حسن قلعه
 کاتبان دیلمی (لقب وزیران آل بویه)، ۱
 کاخ (مکان)، ۳۲۷، ۳۲۹
 کارتلی (مکان)، ۵۹۳-۵۹۴
 کارل ویتفوگل، ۲۱۵
 کارناک / قارناق (شهر)، ۴۲۷
 کارنامه اردشیر بابکان، ۳۱۴
 کارون، ۴۷، ۵۰
 کازرون، ۴۶، ۶۶
 کاسپی (دریا)، ۷۵، ۲۱۱، ۲۱۹، ۲۵۴، ۳۲۴، ۵۷۸، ۷۸۶
 کاشان، ۱۷۳؛ ۱۸۰، ۶۴۶-۶۴۷، ۶۷۴، ۷۶۱
 کاشغر، ۵۲۲، ۵۹۶، ۶۳۰
 کاظمین، ۴۹
 کافور اخشیدی، ۸۴
 الکافی الاوحد (لقب احمد بن ابراهیم الضبی)، ۳۵
 کاکارضا (پل)، ۳۸۶
 کاکوئیان، نک: آل کاکویه
 کاکوئیان اصفهان، ۱۶۸
 کاکوئیان همدان، ۱۶۸
 کاکوئیان یزد، ۱۶۸، ۱۸۱-۱۸۳، ۱۸۷، ۱۸۹
 کالنجار (قلعه)، ۵۳۴
 کامروای دیلمی امیر ساوه، ۱۷۶
 الکامل ابن‌الاثیر، ۴۲، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۹۵، ۳۴۱، ۳۹۰، ۴۸۶، ۵۰۳
 کامل الصناعه‌الطبیة، ۱۰۲
 کانارد (خاورشناس)، ۲۹۳
 کاوه و ضحاک (اسطوره)، ۳۵۱
 کای‌ها / قای‌ها (قوم)، ۵۲۷
 کتاب مقدس، ۶۷۸
 کتابخانه بصره، ۱۰۳

- کتابخانه الموت، ۷۶۷، ۷۷۷، ۷۸۴
کتابخانه بزرگ شیراز، ۴۶
کجات (قبیله)، ۲۳۲
کر (رود)، ۴۶، ۳۲۲
کران (محلله‌ای در اصفهان)، ۵۹۸
کربال (دشت)، ۴۶
کربلا، ۴۹، ۸۰
کرج، ۵۸۸، ۶۰۱
کرج ابودلف، ۲۷، ۱۷۷
کرخ (از محلات بغداد)، ۹، ۱۹، ۷۶، ۷۹، ۸۴-۸۵،
۸۸-۸۹، ۹۱-۹۲، ۹۵-۹۷، ۱۰۸
کرد بن هوازن، ۴۵۷
گرد فناخسرو (شهرک)، ۴۵، ۴۹، ۶۶
گردان/اکراد، ۱۵، ۹۲، ۱۷۰، ۲۲۰، ۲۳۴، ۲۷۹-
۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۶-۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۱۳-۳۱۸،
۳۲۳، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۳-۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۵،
۴۰۳، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۲۸، ۴۳۹، ۴۵۵-
۴۵۷، ۴۶۱، ۴۶۶-۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۳، ۴۸۷-۴۸۸
کردان جوزقان، ۱۶۹، ۱۷۹
کردچی بن ارباسقان عم زاده آلبارسلان، ۵۸۱
کرددختر (پل)، ۳۸۶
کردستان، ۲۲۰، ۳۷۰-۳۷۱، ۴۵۶، ۴۶۰
کردستان ایران، ۴۳۹
کردملان (قلعه)، ۳۲۹
کردوخی (از طوایف کرد)، ۴۰۴
کردهای ایوبی، نک: کردهای شدادی
کردهای روادی، ۲۹۱، ۳۰۱
کردهای شدادی، ۲۹۱، ۳۱۶
کردهای هذبانی، ۲۷۹-۲۸۲، ۲۸۶، ۲۹۶، ۳۱۴، ۳۱۷
کردی (زبان)، ۲۸۴-۲۸۶، ۳۱۶، ۴۰۱
کرکوک، ۴۵۹-۴۶۰
کرماس، نک: کرماص
کرماص (مکان)، ۴۰۳-۴۰۴، ۴۳۹
کرمان، ۲-۳، ۲۴، ۳۰، ۴۷، ۶۷، ۷۲، ۷۸، ۱۷۱، ۱۸۱،
۱۸۵، ۲۵۴، ۵۳۸، ۵۵۲، ۵۵۷، ۵۶۵، ۵۷۲،
۵۷۴، ۵۷۶-۵۷۸، ۵۸۸، ۶۴۲، ۶۴۸، ۷۶۳، ۷۷۵
- کرمانشاه/ کرمانشاهان (مکان)، ۱۷۶، ۳۱۴، ۳۷۰-
۳۷۱، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۳-۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۹-۳۹۰،
۴۵۸-۴۶۰، ۴۶۴، ۴۶۷-۴۶۹، ۴۷۴، ۵۵۵، ۶۲۴
کرمانشاه بن قاورد بیک (از قاوردیان کرمان)، ۱۸۵،
۵۸۸
کرمستان (قلعه)، ۳۲۹
کرنند (شهر)، ۳۷۱
کرنه پادشاه مکچوریان، ۲۴۹
کریم‌الدین آقسرائی، ۶۷۶
کشکان (پل)، ۳۸۶
کشمیر، ۲۶۳-۲۶۴
کعبه، ۸۲
کفرامرز، نک: گرد فرامرز (روستا)
کفرتاب، ۵۹۵
کفرتاب، ۶۱۷
کفله مرز، نک: گرد فرامرز (روستا)
کلام (علم)، ۱۰۴
کلکان (قلعه)، ۴۶۰، ۴۷۰
کلوازی، ۴۴
کلود کاهن (مستشرق)، ۵۲۴
کلهر (پل)، نک: ممولو (پل)
کلیکیه (مکان)، ۶۰۶
کلیله و دمنه، ۲۵۹
کماج، امیر (از فرماندهان سلجوقی)، ۶۰۰، ۶۰۶،
۶۳۱
کمال الدوله غریب بن محمد، ۲۹
کمال‌الملک ابوالمعالی بن عبدالرحیم، ۳۰
کمان (سلاح)، ۲۱۸، ۲۲۲
کمجیان (قوم)، ۲۳۳
کمشتگین (از فرماندهان سلجوقی)، ۲۴۷، ۵۶۴،
۵۷۹-۵۸۰، ۵۸۷
کمشتگین جاندار (اتابک برکیارق)، ۶۰۰-۶۰۱
کمند (سلاح)، ۲۲۲
الکناش العضدی فی الطب، ۱۰۲
کنت بودوئن دبولونی (از فرماندهان صلیبی)، ۶۰۷،
۶۱۶-۶۱۷

تاریخ جامع ایران

- کنت بوهوموند (از فرماندهان صلیبی)، ۶۰۷
 کنت نشین صلیبی، ۶۰۷
 کنستانتین نهم مونوماخوس (امپراتور بیزانس)، ۳۳۲، ۵۵۸-۵۵۹
 کنکور، نک: کنگاور
 کنگاور (دژ)، ۱۷۰، ۱۷۹
 کنگاور (شهر)، ۱۷۷-۱۷۸، ۳۷۱، ۴۶۰، ۴۶۹، ۴۷۵، ۵۵۵
 کنگریان طارم و دیلم، ۲۱۱
 کنگش (= شورا)، ۵۲۸
 کوئل (مکان)، ۵۹۳
 کواروات، ۳۳۵
 کواشی، ۴۰۷
 کوپال (سلاح)، ۲۱۸
 کور دفیر (لقب احمد بن محمد رازی کاتب)، ۳
 کوران (مکان)، ۴۷
 کوربوغا (از فرماندهان سلجوقی)، ۶۰۰
 کوربوقا (امیر موصل)، ۶۰۷، ۶۰۹
 کوردرد (از توابع قم)، ۳۷۹
 کوسجد (قلعه)، ۳۸۵
 کوشان‌ها (از اقوام ترک)، ۲۰۰
 کوش خد، نک: کوسجد
 کوشک میدان، ۶۰۳
 کوفه، ۹، ۱۱، ۵۰، ۸۱، ۸۶، ۴۲۷، ۷۶۰، ۷۶۷
 کوکناش (از فرماندهان غزها)، ۱۷۸، ۲۹۶
 کول - ارکین (مقام معاونت یغبو)، ۵۲۸
 کوه‌دشت، ۳۸۶
 کهن نوره، ۲۴۹
 کهندز طاق، ۲۴۴-۲۴۵
 کهندز غزنه، ۲۴۵
 کیا ابوالفتح حسن بن عبدالله، ۱۸۰
 کیا بزرگ‌امید، ۷۷۲، ۷۷۶، ۷۸۵-۷۸۷
 کیتان (نام چینی قراختایان)، ۶۳۰
 کیث (خاورشناس)، ۲۷۸
 کیخسرو بن خسروشاه بن بهرامشاه غزنوی، ۲۶۲
 کیخسرو بن مرزبان بن محمد، ۲۷۸
- کیفرامرز، نک: گرد فرامرز (روستا)
 کیلیکیه (منطقه)، ۵۸۰
 کیماک‌ها/ کیمک‌ها (قوم)، ۵۲۷
 کیوسییه (از آل باوند)، ۱۶۵
 گوک تورک‌ها، حکومت، ۵۲۱-۵۲۲
 گوک‌تاش (از امرای ترکمان)، ۵۳۸-۵۳۹
 گوکسون (مکان)، ۵۸۰
 گئورگ بن دیوید پادشاه ارمنستان، ۵۷۵
 گئورگی (حاکم ابخاز)، ۳۴۹
 گئورگی دوم/ گئورگی (پادشاه گرجی ۱۰۷۲-۱۰۸۹)
 ۵۹۳-۵۹۴
 گئورگی سوم (پادشاه گرجستان)، ۶۳۹
 گادفری (کنت ناحیه لورن سفلی)، ۶۰۷
 گارنی (رود)، ۳۱۵-۳۱۶
 گاگیک (پادشاه آنی)، ۵۹۳
 گاگیک (حکمران قار)، ۵۵۹، ۵۷۶
 گاگیک ارمنی، ۳۳۲
 گاوخواره (کانال)، ۵۳۶
 گاومیشان، ۳۸۶
 گراتیدهای گرجستان، ۳۲۳
 گرجستان (مکان)، ۲۹۳، ۳۲۲-۳۲۳، ۳۲۹، ۳۴۶-۳۴۷
 ۲۵۰، ۵۷۵-۵۷۶، ۵۷۹، ۵۹۳-۵۹۴، ۷۸۷
 گرجی (قوم)، ۲۹۳-۲۹۴، ۳۲۲-۳۲۳، ۳۲۷-۳۲۹
 ۳۳۱-۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۵۰، ۴۱۵، ۵۷۹، ۵۸۳
 گرجیان، ۳۲۲-۳۲۳، ۳۲۲، ۳۳۵، ۳۴۸-۳۴۹، ۵۰۳، ۵۰۹
 ۵۶۷، ۵۷۵، ۶۳۹-۶۴۰
 گرد فرامرز (روستا)، ۱۸۹
 گردز (مکان)، ۳۲۲
 گردکوه (قلعه)، ۵۷۳، ۷۷۴-۷۷۵، ۷۸۵
 گردیزی (مورخ)، ۸۲، ۲۳۶، ۵۳۷-۵۳۸
 گرز (سلاح)، ۲۱۸، ۲۲۲
 گرشاسب بن علاءالدوله کاکویه، ابوکالیجار، ۱۷۶-
 ۱۸۰، ۱۸۳، ۲۱۱، ۲۴۰، ۶۳۱
 گرشاسب دوم، نک: امیر خاصبک
 گرشاسب‌نامه، ۲۸۵، ۳۴۶
 گرگان، ۳۶، ۴۰، ۶۸، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۴، ۲۱۱، ۲۱۴

- لاهور، ۲۲۱، ۲۴۱، ۲۴۸-۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۴
- لباب‌الالباب، ۲۵۱، ۶۳۵
- لرستان، ۲۲۰، ۴۶۰، ۶۴۲، ۶۴۷
- لرها، ۳۸۹
- لزگی (قوم)، ۳۱۸-۳۱۹
- لشکری بن محمد بن شداد، ۳۲۰-۳۲۱
- لصره (قلعه)، ۳۳۴
- لغت فرس، ۳۵۲
- لقمان پدر سلجوق، نک: دقاق پدر سلجوق
- لکز، ۳۳۵
- لمتن، ۶۲
- لمسّر (قلعه)، ۷۷۵-۷۷۶، ۷۸۳، ۷۸۵-۷۸۷، ۷۸۹
- لنبر، نک: لمسّر
- لوالیج (مکان)، ۵۸۹
- لوتر (خاورشناس)، ۲۷۹، ۵۰۸
- لوری (شاهزاده‌نشین ارمنی)، ۵۷۵
- لوکری (قلعه)، ۶۳۹
- لویک/انوک، ابوبکر، ۲۰۰-۲۰۲، ۲۰۴
- لیائو (نام چینی قراختائیان)، ۶۳۰
- لیپاریتس (فرمانده بیزانسی)، ۵۵۸
- مؤمن (از داعیان اسماعیلی در ری)، ۷۶۸
- مؤمن آباد (قلعه)، ۷۸۸
- مؤید آبی، ۶۳۴
- المؤید فلک‌الدوله (لقب ابوکالیجار گرشاسب)، ۱۷۸
- المؤید فی‌الدین شیرازی (داعی اسماعیلی)، ۴۲۲-
- ۴۲۴ ۷۶۳-۷۶۴، ۷۶۸
- مؤیدالدین مظفر بن احمد مستوفی، رئیس، ۷۷۴-
- ۷۷۵
- مؤیدالملک الرخجی، نک: حسن الرخجی، ابوعلی
- مؤیدالملک بن نظام‌الملک، ۶۰۸-۶۱۰
- ماد/ماده، ۳۱۵-۳۱۶، ۴۰۴
- مادلونگ، ۴۲، ۲۹۳-۲۹۴، ۳۱۴، ۳۲۱، ۳۲۷
- مادی (زبان منسوب به مادها)، ۳۱۶
- ماردین، ۳۴۸، ۴۳۰، ۵۵۷، ۵۹۱
- مارشال هاجسن (مستشرق)، ۶۲۷-۶۲۸، ۷۸۴
- ۲۳۳، ۲۴۷، ۳۸۰، ۴۶۱، ۴۹۵، ۵۴۰-۵۴۴، ۵۵۱
- ۵۵۳-۵۵۵، ۷۶۱
- گرگانج، ۶۲۹، ۶۳۲
- گرگریان، ۲۸۵
- گریگور (حاکم فارسوس)، ۳۲۲
- گریگور ارمنی، ۳۳۰، ۵۷۶
- گریگور باکوریان، ۵۹۳
- گریگور فرزند واساک، ۳۳۲، ۳۴۵
- گزنفون، ۴۰۴
- گلپایگان، ۱۷۴، ۱۷۷
- گنبد عضدی، ۴۷
- گنبد کیبود مراغه، ۵۰۷
- گنجه، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۲۰-۳۲۱، ۳۲۴، ۳۲۷-۳۲۸
- ۳۳۰-۳۳۱، ۳۳۳-۳۴۲، ۳۴۴-۳۴۵، ۳۴۷، ۴۹۵-
- ۴۹۶، ۵۰۹، ۵۷۹، ۶۰۱، ۶۰۸-۶۱۰، ۶۱۸، ۶۲۰
- ۶۳۹، ۶۷۴
- گنجه، زلزله، ۳۳۷
- گودرز بن ابوالحسن لشکری، ۳۲۸
- گور (شهر)، ۴۶
- گوران (از طوایف گُرد)، ۳۷۰، ۳۸۵، ۳۸۸
- گورخان (فرمانده قراختائیان)، ۶۳۰-۶۳۱
- گوزگان، ۲۰۵-۲۰۶
- گون تغدی (اتابک طغرل بن محمد بن ملک‌شاه)، ۶۱۸
- گوهر شداد، نک: علی بن موسی لشکری شدادی
- گوهرآیین، امیر سعدالدوله (فرمانده سلجوقی)، ۵۸۴، ۵۸۶
- ۵۸۶، ۵۸۸، ۵۹۷
- گیری (قلعه)، ۲۳۸
- گیل (قوم)، ۴۲، ۸۴
- گیلان، ۷۵، ۹۸، ۶۱۹، ۷۶۱، ۷۸۴، ۷۸۷
- لؤلؤالخادم (حاکم حلب)، ۶۱۷
- لاذقیه (شهر)، ۵۹۵
- لازستان، ۵۵۹
- لاکودیکیه (شهر)، ۵۸۱
- لامعی گرگانی، ۶۷۶
- لانگورث دیمز، ۲۱۹

- مارکوارت (خاورشناس)، ۲۰۰-۲۰۱، ۳۹۹، ۵۲۳
 ماریکله (دژ)، ۲۳۸
 مازندران (دریا)، ۵۲۳، ۵۲۶
 مازندران (مکان)، ۳۷۸، ۶۳۱، ۷۸۴
 مافروخی، نک: محمد بن احمد المافروخی
 ماکان کاکي، ۳۰
 ماکلیر (خاورشناس)، ۲۷۸
 ماکوله (روستا در گلپایگان)، ۲۷
 مالک بن بدران عقیلی، ۴۶۵
 مالک بن مهلهل بن محمد عنازی، ۴۷۰-۴۷۲
 مالکی (مذهب)، ۶۷۷
 مالوغ (قلعه)، ۳۴۰
 مأمون (خلیفه عباسی)، ۵۰، ۲۷۷-۲۷۸، ۴۵۹
 مأمون خوارزمشاه، ۲۹
 مأمونیان خوارزم، ۲۰۶
 مانادر بن جستان، ابوالفوارس (شاه دیلم)، ۸۱
 مانرود، ۴۷۷
 مانوتل کومنونوس، ۵۸۱
 ماوراءالنهر، ۸۴، ۱۹۹-۲۰۰، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۱۶، ۵۲۲-
 ۵۲۳، ۵۲۹، ۵۳۱-۵۳۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۶
 ۵۸۸، ۵۹۶، ۶۲۹-۶۳۱، ۶۳۳، ۶۷۱، ۶۶۲، ۷۶۴-
 ۷۶۵
 ماورای جیحون، ۲۱۱
 ماوردی، ۳۹
 ماه ملک خاتون (دختر سنجر)، ۶۱۹
 ماه ملک خاتون (دختر ملکشاه)، ۵۹۵-۵۹۶، ۵۹۸
 ماهکی (قلعه)، ۴۶۰، ۴۷۱
 ماهیدشت (شهر)، ۴۵۹، ۴۶۹، ۴۷۱
 مایدشت نک: ماهیدشت
 متطوعه، نک: غازی/غازیان
 متنبی (شاعر)، ۳۱، ۱۰۱، ۱۰۶
 متی ادسای، ۳۳۱
 مثالب الوزیرین، ۳۱، ۱۰۸
 مجدالدوله بسویهی، ۳۶-۳۸، ۴۰، ۵۹، ۱۰۹، ۱۶۳-
 ۱۶۹، ۳۷۹-۳۸۳، ۳۸۸
 مجدالملک ابوالفضل بیلقانی (مستوفی برکیارق)،
- ۶۰۱، ۶۰۹
 مجدالملک البلاسانی [براوستانی؟]، ۶۰۸
 محدود بن مسعود غزنوی، ۲۳۷، ۲۴۱
 مجمع الانساب، ۲۰۳
 مجمل التواریخ و القصص، ۱۶۴، ۱۸۴، ۲۲۳، ۳۷۰،
 ۳۸۸، ۴۸۵
 مجوسی (نسبت به دین مجوس)، ۱۰۲
 محاسن اصفهان، ۵۵۷
 محسن بن علی تنوخی، ابوعلی، ۱۰۴
 محمد (مملان) بن حسین بن محمد روادی/مملان
 روادی، ۲۹۳-۲۹۵
 محمد آلتای کویمن (محقق)، ۵۲۵، ۵۴۷، ۵۷۰
 محمد باشاد، نک: ابومحمد بن باشاد
 محمد بن ابراهیم (مورخ)، ۱۸۵
 محمد بن ابراهیم الطایی، ۲۲۰
 محمد بن ابی القاسم بن حسول، ابوالعلاء، نک:
 ابن حسول
 محمد بن ابی نصر شار غرجستان، ۲۰۶
 محمد بن احمد (وزیر غزنویان)، ۲۵۱
 محمد بن احمد ازدی (حاکم شروانشاه)، ۲۸۲
 محمد بن احمد الحمدونی (شاعر)، ۱۹
 محمد بن احمد المافروخی، ابوالحسن، ۵-۶، ۵۵۷،
 ۶۷۵
 محمد بن احمد جرجایی، ۹-۱۰، ۱۲-۱۳
 محمد بن احمد نسفی (داعی اسماعیلی)، ۷۶۱
 محمد بن ارتاش، ۵۷۰
 محمد بن اسماعیل (نوه امام صادق)، ۷۶۰
 محمد بن المستکفی عباسی، ۸۳-۸۴
 محمد بن انز (امیر سلجوقی)، ۷۸۹
 محمد بن انوشتگین، قطب الدین، ۶۲۹
 محمد بن باحفص (عامل سیستان)، ۲۱۴
 محمد بن بزرگ امید (خداوند الموت)، ۷۸۰، ۷۸۷-
 ۷۹۰
 محمد بن بقیه، ابوطاهر، ۹-۱۳، ۴۳، ۶۱، ۸۵، ۳۷۶،
 ۷۰۴
 محمد بن بلال، ۲۸۱

- محمد بن بهاء‌الدین سام، غیاث‌الدین شمس‌الدوله،
۲۶۴-۲۶۲
- محمد بن جعفر بن فسانجس، نک: ابوالفرج بن
فسانجس
- محمد بن حسن، ابوسعید (وزیر جلال‌الدوله)، ۴۴،
۴۶۵
- محمد بن حسن، ابومنصور (معروف به ابن‌صالحان)،
۲۱-۱۹، ۱۵
- محمد بن حسن الکرچی، ریاضی‌دان، ۲۵
- محمد بن حسن بن قاسم (معروف به ابن‌الداعی
حسنی زیدی)، ۷۶، ۸۱
- محمد بن حسن حاجب، ابوالفتح، ۲۰، ۸۸
- محمد بن حسین، قطب‌الدین (رئیس غوریان)، ۲۵۹،
۶۳۳
- محمد بن حسین بن علی بن عبدالرحیم، ابوسعید،
۲۹-۲۸، ۹۱
- محمد بن حسین رواد، ابوالهیجا، ۲۸۸-۲۹۰،
۲۹۳-۲۹۲، ۴۳۴
- محمد بن خفیف شیرازی، ابو عبدالله، ۵۰
- محمد بن دشمنزار، نک: محمد بن رستم بن مرزبان
- محمد بن رستم بن مرزبان، ابوجعفر، ۳۷، ۱۶۶،
۱۶۸-۱۸۰، ۱۸۶-۱۸۷، ۲۱۱، ۲۳۰، ۴۶۵، ۴۶۷،
۵۳۹
- محمد بن رستم دشمنزیار، نک: محمد بن رستم بن
مرزبان
- محمد بن رواد بن مثنی‌ازدی، ۲۷۶-۲۷۸
- محمد بن زکریای رازی، ۳۲، ۱۰۸
- محمد بن زید، ۱۶۴
- محمد بن سلیمان (نواده چغری بیک)، ۶۰۸
- محمد بن شداد بن قرطک‌گرد، ۲۹۰-۲۹۱، ۳۱۴،
۳۱۷-۳۲۱، ۳۲۶، ۳۳۱
- محمد بن صالح هاشمی، ابوالحسن، ۱۳
- محمد بن صلوک (از سامانیان)، ۵۳
- محمد بن عاصم، بندایی حسنویه، ۳۷۹
- محمد بن عباس، ابوالفرج، ۶۹
- محمد بن عباس بن فسانجس، ابوالفرج، نک: ابوالفرج
- بن فسانجس
- محمد بن عباس خوارزمی طبری، ابوبکر، ۱۰۱
- محمد بن عباس غوری، ۲۵۰
- محمد بن عبدالرحمان، قاضی ابوعمر، ۵۷۵
- محمد بن عبدالرزاق کارگزار سامانیان، ۳۱۸
- محمد بن عبدالله، نک: محمد بن المستکفی عباسی
- محمد بن علی (والی غزنوی هند)، ۲۵۷
- محمد بن علی، ابوغالب، نک: محمد بن علی بن خلف
- محمد بن علی بن حسول، ابوالعلاء، نک: ابن حسول
- محمد بن علی بن خلف، ابوغالب فخرالملک، ۲۵، ۴۴،
۵۰، ۱۰۷، ۳۸۴-۳۸۵
- محمد بن علی بن سیاجیک، ابونصر، ۲۰
- محمد بن علی خازن، ابوالفرج، ۲۱، ۷۵، ۴۳۰
- محمد بن علی عظیمی (مورخ)، ۳۲۷، ۳۳۲-۳۳۴،
۴۲۰
- محمد بن علی عمادی، ابوالقاسم، ۲۰۳
- محمد بن عمر بن یحیی علوی، شریف ابوالحسن،
۷۰-۷۱، ۸۱
- محمد بن عمر بن یحیی علوی، نک: محمد بن عمر
علوی
- محمد بن عمر جعابی، ۳۱
- محمد بن عمر علوی، ابوالحسن، ۹، ۱۱، ۱۵، ۲۴، ۳۲
- محمد بن عمران شاهین، ابوالهیجا، ۳۸۸
- محمد بن عمید، ابوالفضل، ۶، ۲۵، ۳۰-۳۳، ۴۲، ۴۴،
۶۰-۶۱، ۷۵، ۹۸-۹۹، ۱۰۶، ۱۰۸، ۲۹۲، ۳۷۱
- ۳۷۴، ۴۶۱
- محمد بن عناز، ابوالفتح، ۳۸۳-۳۸۴، ۴۵۹-۴۶۳، ۴۷۵
- محمد بن فضل بن اردشیر، ابوالفتح، ۲۸
- محمد بن محمد جهیر، ابونصر، ۴۲۷-۴۳۰، ۴۳۳-
۴۳۸، ۵۹۱
- محمد بن محمود حمیدی، ۶۷۹
- محمد بن محمود سلجوقی، سلطان، ۵۰۰-۵۰۳
- محمد بن محمود طوسی، ۶۷۵
- محمد بن محمود غزنوی، ۹۰، ۱۷۲، ۲۰۶، ۲۲۲،
۲۲۵، ۲۲۷-۲۲۹، ۲۳۷-۲۳۹، ۲۴۱
- محمد بن مسیب عقیلی، ۴۰۹

- محمد بن موسی (سفیر صمصام‌الدوله)، ۱۶
 محمد بن نصر، ابوالحسن، ۱۰۸
 محمد بن وهسودان روادی، ابونصر، ۲۸۳-۲۸۴،
 ۲۸۸-۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۷، ۲۹۹-۳۰۱، ۴۸۷-۴۸۸
 محمد بیهقی (شاعر)، ۶۷۵
 محمد تپر بن ملک‌شاه سلجوقی، ۱۸۳-۱۸۴، ۲۵۵-
 ۲۵۶، ۳۴۵-۳۴۶، ۴۷۵-۴۷۶، ۴۸۹-۴۹۳، ۶۰۸-
 ۶۱۹، ۶۲۶، ۶۴۷، ۶۴۹، ۶۵۶، ۷۷۴، ۷۸۲-۷۸۴
 محمد جمیل روزیانی، ۴۵۵
 محمد دوم روادی، محمد بن حسین روادی، ابوالهیجا
 محمد عوفی، ۶۴۱
 محمد محمد بن عمر بن یحیی، ابوالحسن، ۸۶
 محمد ناصحی شهرستانی، خواجه، ۷۸۶
 محمد ناظم (محقق)، ۲۰۹، ۲۲۳
 محمدالحاجب، ۶۹
 محمدحسین ابوالهیجاء، ۲۷۸
 محمدیه، نک: ری
 محمود الکاشانی، امیر، ۶۳۱
 محمود بن آلبارسلان، ۶۵۱
 محمود بن ابراهیم بن مسعود غزنوی، سیف‌الدوله،
 ۲۴۹
 محمود بن ابوالاسوار دوم، نک: محمود بن شاور بن
 منوچهر
 محمود بن ارسلان خان قراخانی، ۶۲۸
 محمود بن خسروشاه بن بهرامشاه غزنوی، ۲۶۲
 محمود بن سبکتگین، نک: محمود غزنوی
 محمود بن شاور بن منوچهر، ۳۴۷-۳۴۸، ۳۴۹
 محمود بن محمد تپر بن ملک‌شاه سلجوقی، ۱۸۳-
 ۱۸۴، ۲۵۶، ۴۷۶، ۴۹۲-۴۹۴، ۴۹۷، ۶۱۷-۶۲۰،
 ۶۴۷، ۷۸۳-۷۸۴
 محمود بن محمد قراخانی، ۶۳۰
 محمود بن ملک‌شاه، ۶۳۹، ۶۴۹
 محمود بن ملک‌شاه سلجوقی، ۴۷۴، ۵۹۸-۶۰۰،
 ۶۰۳-۶۰۵، ۶۳۵، ۸۷۶
 محمود غزنوی، ابوالقاسم، سلطان، ۳۸، ۱۷۰-۱۷۱،
 ۱۷۵، ۲۰۴-۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۳-۲۱۴، ۲۱۹-۲۲۲،
- ۲۲۴-۲۳۱، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۹-۲۵۰، ۲۵۶، ۳۸۲،
 ۵۳۳-۵۳۶، ۵۳۸-۵۳۹، ۵۵۴
 محمود کاشغری، ۶۷۵
 محمود مرداسی، ۵۸۲
 محمودی، امرای محلی، ۴۳۹
 محمودیان (دولتیان دوره محمود غزنوی)، ۲۲۹
 محی‌الدین ارسلان‌شاه بن کرمانشاه، ۲۵۴
 محیی‌الدوله، لقب حسن بن اسد فارقی
 المخرم (مکان)، ۴۹
 مداین، ۱۵، ۲۸۴
 مدرسه قاضی [در مراغه]، ۵۰۸
 مدرسه جلالی (اصفهان)، ۵۸۹، ۵۹۹
 مدرسه دو مناره یزد، ۱۸۳، ۱۸۹
 مدرسه قاضی فزاری، ۴۹
 مدرسه ملک‌شاهی، نک: مدرسه جلالی اصفهان
 مدرسه نظامیه [اصفهان]، نک: مدرسه جلالی اصفهان
 مدیترانه، دریا، ۵۹۵، ۵۹۹
 مدینه‌السلام، نک: بغداد
 مدینه‌القطایع (در مصر)، ۵۴
 مدینه‌النبی، ۴۹
 مدینه، ۳۷۳، ۳۷۶
 مدینه منصور، ۴۵
 مرآةالزمان، ۲۹۹
 مرادسو (آب مراد)، ۵۸۲
 مراغه، ۲۸۰، ۲۹۱، ۲۹۶، ۳۰۱، ۳۴۹، ۴۸۶-۴۸۷،
 ۴۹۰، ۴۹۲-۴۹۴، ۴۹۶، ۴۹۷-۵۰۰، ۵۰۲-۵۱۰،
 ۶۲۴-۶۲۵، ۶۳۹
 مرج سلمیه (مکان)، ۶۱۶
 مرداوید بن بیسو (امیر طبرستان)، ۵۵۴
 مرداوید زیاری، ۳۰، ۴۰، ۴۲
 مردوخ، ۳۹۰
 مرزبان بن اسماعیل سلاری، ۲۹۲، ۲۹۴
 مرزبان بن رستم بن شروین، ۱۶۵-۱۶۵
 مرزبان بن شاور، ۳۳۸
 مرزبان بن شروین باوندی، ۱۶۶-۱۶۸
 مرزبان بن محمد بن شداد، ۳۲۰-۳۲۱

- مرزبان بن محمد سلاری / مسافری، ۲۷۷-۲۷۹، ۲۸۱،
 ۲۸۹-۲۹۲، ۳۱۷-۳۱۹
 مرزبان پدر رستم دشمنزیار، ۱۶۴
 مرزبان سلاری، نک: مرزبان بن محمد سلاری
 مرزبان نامه، ۱۶۵-۱۶۷
 مرعش (مکان)، ۵۸۰
 مرمره (دریا)، ۵۸۱، ۵۸۵
 مرند، ۵۷۵
 مرو، ۲۲۶، ۲۳۳-۲۳۵، ۲۵۵، ۵۳۷، ۵۳۹-۵۴۰،
 ۵۴۳-۵۴۵، ۵۴۸، ۵۵۰-۵۵۳، ۵۶۵، ۵۷۷
 ۵۸۶-۵۸۷، ۵۹۲، ۶۰۵، ۶۱۹، ۶۲۹-۶۳۰، ۶۳۲-
 ۶۳۴، ۶۴۶-۶۴۷، ۶۵۴، ۶۶۷-۶۶۸، ۶۷۶
 مرو، دشت، ۵۴۴
 مرو جدید، نک: سلطان قلعه
 مروالروء، ۵۵۲، ۵۹۲، ۷۶۱
 مروان اموی [بن دوستک] (نیای مروانیان)، ۲۸۶،
 ۴۰۱-۴۰۲، ۴۱۰-۴۱۱
 مروان حکم، ۴۳۹
 مروانی، امرای، ۴۳۸
 مروانی، حاکمان، ۳۹۹
 مروانی، دولت، ۲۹۳، ۴۰۰، ۴۱۰
 مروانیان (سلسله کرد)، ۲۹۸، ۳۹۹-۴۰۴، ۴۰۶-۴۰۷،
 ۴۱۰-۴۱۴، ۴۱۸-۴۲۰، ۴۲۷-۴۲۸، ۴۳۲-۴۳۶،
 ۴۳۹، ۵۵۷، ۵۶۵، ۵۸۲، ۵۹۱-۵۹۲
 مروانیان عجم، نک: مروانیان
 مروانیه (قبیله کرد)، ۴۳۹، ۴۵۶
 مروزی، ۲۰۳
 مریگله، نک: ماریگله
 مریم‌نشین / مرمره‌نشین (قلعه)، ۵۷۶
 مزارشریف، ۷۶۴
 مسافریان، نک: آل مسافر
 مسامرة/الخبار، ۶۷۶
 المسایل/العصديات، ۱۰۳
 المستجیر بالله، ۹۸
 المسترشد (خلیفه عباسی)، ۴۹۵-۴۹۸، ۶۱۹-۶۲۵،
 ۶۲۷-۶۲۸
- المستظهر (خلیفه عباسی)، ۲۵۲، ۲۵۴، ۶۰۳، ۶۱۰،
 ۶۱۸
 مستعلویه (از فرق اسماعیلیه)، ۷۷۸-۷۷۹
 المستعلی بالله فاطمی (امام اسماعیلی)، ۷۷۸-۷۷۹
 المستکفی (خلیفه عباسی)، ۳۸
 المستنجد (خلیفه عباسی)، ۶۳۹
 المستنصر بالله (خلیفه فاطمی)، ۲۱۹، ۵۶۳-۵۶۴،
 ۷۶۳-۷۶۴، ۷۶۸، ۷۷۳، ۷۷۸-۷۷۹، ۷۸۸-۷۸۹
 مستوفی بافقی، ۱۸۲، ۱۸۹
 مسجد براهنا، ۷۹-۸۰، ۹۱، ۹۳
 مسجد پل هندوان، ۴۷
 مسجد قسطنطنیه، ۴۲۰
 مسعر ابودلف (سفرنامه نویس)، ۳۷۰
 مسعود بلالی (شحنه عراق)، ۶۳۸
 مسعود بن ابراهیم غزنوی، ابوسعء، ۲۴۹، ۲۵۱-۲۵۴،
 ۲۵۶
 مسعود بن تاجیر (امیر سلجوقی)، ۶۰۵
 مسعود بن محمد، غیاث‌الدین، ۱۸۴، ۴۹۵-۴۹۹،
 ۶۱۸، ۶۲۰-۶۲۷، ۶۳۵-۶۳۷، ۶۵۸، ۷۸۴، ۷۸۷
 مسعود بن محمد الخجندی، ابوالقاسم (فقیه شافعی)،
 ۶۱۴
 مسعود بن محمود غزنوی، سلطان، ۳۸، ۱۷۱-۱۷۶،
 ۱۷۹، ۲۰۱، ۲۰۶-۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۳-۲۱۵، ۲۱۷،
 ۲۲۱-۲۲۲، ۲۲۵-۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۹-۲۵۴، ۵۳۶،
 ۵۳۹-۵۴۴، ۵۴۶، ۵۴۸-۵۵۰، ۵۵۲، ۵۵۴
 مسعود بن مودود غزنوی، ۲۴۲-۲۴۳
 مسعود دوم غزنوی، نک: مسعود بن مودود غزنوی
 مسعود رخدی (رئیس دیوان عرض)، ۲۴۶
 مسعود سعد سلمان (شاعر)، ۲۴۹-۲۵۳، ۲۵۸
 مسعود سوم غزنوی، نک: مسعود بن ابراهیم، ابوسعء
 مسعودی، ۱، ۲۸۰، ۲۸۶، ۳۷۰، ۴۵۶-۴۵۷
 مسعودیان (دولتیان دوره محمود غزنوی)، ۲۲۹
 مسلم بن قریش عقیلی، ۴۳۷
 مسلمانان، ۴۰، ۷۰، ۷۳، ۸۳، ۸۶، ۸۹، ۹۵، ۲۱۹،
 ۲۴۹، ۲۶۳، ۲۹۳-۲۹۴، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۳۹،
 ۳۴۶-۳۴۸، ۴۱۸، ۴۲۳، ۴۲۹، ۵۲۷، ۵۳۱-۵۳۲

مغزالدوله بویه، ۱، ۳-۷، ۹، ۳۸-۳۹، ۴۳-۴۴، ۴۹،
 ۵۵-۵۸، ۶۰-۶۵، ۶۸-۷۰، ۷۲، ۷۵-۸۲، ۳۷۵،
 ۳۸۸، ۴۶۱

مغزالدین محمد غوری (برادر غیاث‌الدین محمد
 غوری)، ۲۶۳-۲۶۴

معین‌الدوله ابونصر احمد، نک: احمد بن فضل کاشانی
 معین‌الدین کاشی، خواجه، ۶۴۱

معین‌الدین لقب ملک‌شاه دوم سلجوقی
 مغول / مغولان، ۵۴، ۵۰۹-۵۱۰، ۶۷۵، ۷۶۷، ۷۸۵

مغیث‌الامة (لقب سلطان‌الدوله بویه)، ۳۸
 مفاتیح‌العلوم، ۲۱۲

مفاخر‌الانراک نوشته علی قزوینی، ۶۷۵

مغازات الغوزیه، نک: دشت اوغوز
 المفاوضاته، ۱۰۸

مفیض‌الله کبیر، ۴۲

مقابر قریش، ۸۰

مقامات حمیدی، ۶۷۹

مقبره عناز (در موصل)، ۴۵۸

المقتدر خلیفه عباسی، ۱، ۷۶

المقتدی بالله، خلیفه عباسی، ۴۷۵، ۵۹۰، ۵۹۵-
 ۵۹۶، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۰۲-۶۰۳، ۶۴۶

المقتفی خلیفه عباسی، ابوعبدالله، ۴۹۹، ۶۲۶، ۶۳۶،
 ۶۳۸

مقداد بن زهمان بن هندی، ۴۶۲

مقدسی، ۴۷، ۶۶، ۷۱، ۱۰۳، ۳۱۸، ۳۸۷

مقربزی، ۶۴۸

مقلد بن ابی‌الاغر بن مزید، ۴۶۵

مکچوریان (از خاندان‌های هندی)، ۲۴۹

مکه، ۴۸، ۲۱۴، ۲۵۴، ۳۷۳، ۳۷۶، ۳۷۸، ۵۹۷

ملازگرد (شهر)، ۲۹۳-۲۹۴

ملازگرد (قلعه/مکان)، ۳۹۹-۴۰۰، ۴۱۱، ۴۱۷، ۴۲۱،
 ۴۳۱-۴۳۲، ۵۵۹، ۵۸۲-۵۸۳

ملازگرد (نبرد)، ۳۰۱، ۴۳۲، ۵۷۹، ۵۸۳-۵۸۶، ۶۵۰

ملطیه، ۵۸۰-۵۸۱، ۶۷۸

ملک ارسلان بن مسعود سوم غزنوی، سلطان‌الدوله
 ابوالملک، ۲۵۲، ۲۵۴-۲۵۷

۶۰۷، ۶۴۶، ۶۴۹، ۶۶۷، ۶۷۷، ۷۶۰

مسیحی / مسیحیان، ۸۵، ۹۰، ۹۵، ۳۱۸، ۳۳۱، ۳۳۳،
 ۳۴۶، ۴۱۸، ۴۲۸-۴۲۹، ۴۳۷، ۵۳۰، ۶۶۷ نیز

نک: نصاری
 مسیحیت، ۳۴۵

مشارب‌التجارب (اثر ابوالحسن بیهقی)، ۶۷۵

مشرف‌الدوله (لقب سلطان‌الدوله بویه)، ۳۸

مشرف‌الدوله دیلمی، ۲۶-۲۸، ۳۸، ۴۲-۴۴، ۹۱،
 ۴۶۴-۴۶۵، ۱۶۹

مشرف‌خزانه (منصب)، ۲۱۶

مشهد امام حسین (ع)، ۵۰

مشهد امام علی (ع)، ۲۵، ۸۵، ۹۳، ۹۶

مشهد علی بن موسی الرضی (ع)، ۱۸۸-۱۸۹

مصر، ۵۲، ۵۴، ۷۷، ۸۳، ۳۰۱، ۴۱۴، ۴۲۷، ۴۵۷،
 ۵۶۰، ۵۸۲، ۵۹۰، ۵۹۷، ۷۶۲-۷۶۳، ۷۶۸، ۷۷۰،
 ۷۷۵، ۷۸۰

المصطفی‌ل‌دین‌الله، لقب ابومنصور نزار، ۷۷۸، ۷۸۰

مصعب بن زبیر، ۸۹

مضر (قبیله)، ۴۰۰

مضر بن نزار، ۴۵۷

مطرد (سلاح)، ۲۱۸

مطهر بن عبدالله وزیر، ابوالقاسم، ۱۳-۱۴، ۷۰، ۱۰۵

المطیع (خلیفه عباسی)، ۱۰، ۵۵-۵۶، ۶۴، ۷۲، ۸۴

مظفر بن محمود، ابوالفضل، ۳۷۷

مظفرالدین قزل‌ارسلان، ۶۴۰

مظفرالدین کوبکری (حاکم اربل)، ۵۰۵

المعاد الاصر، ۳۷، ۱۰۹

معاویه بن ابی‌سفیان، ۷۹-۸۰

معبد قلعه نگارکوت، ۲۱۲

معتزله، ۱۰۲

معتصم (خلیفه عباسی)، ۵۴

معتضد (خلیفه عباسی)، ۶۸

معدّ، نک: المستنصر بالله

معدن (مکان)، ۴۰۳

معره‌النعمان (مکان)، ۴۹۰، ۶۰۷، ۶۱۷

المعز (خلیفه فاطمی)، ۴۲۷

منجم‌باشی، ۲۷۵-۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۲-۲۸۴، ۲۸۸،
 ۲۹۰-۲۹۳، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۱۷-۳۱۹، ۳۲۱-۳۲۴،
 ۳۲۶-۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۳-۳۳۴، ۳۳۶-۳۴۴، ۴۳۱،
 ۴۸۶، ۴۹۲، ۴۹۷-۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۹
 منجنیق (سلاح)، ۶۶۳
 مندلی، نک: بندنیجین
 مندیش (قلعه)، ۲۳۹
 منصور (از امرای ترکمان)، ۵۳۸
 منصور (از فرماندهان غزها)، ۲۹۶
 منصور (فرمانده سلجوقی)، ۵۸۴
 منصور بن جعفر بن علی (حاکم تفریس)، ۳۳۵، ۳۳۸
 منصور بن حسین الآبی، ابوسعده، ۳۷، ۱۰۹
 منصور بن سعید بن احمد بن حسین، ابونصر/
 ابوالمؤید، ۲۵۱
 منصور بن غزلی، ۴۱۹-۴۲۰
 منصور بن نظام‌الدین، نصرالدوله (امیر مروانی
 دیاریکر)، ۵۵۹، ۵۹۱-۵۹۲
 منصور بن نوح سامانی، ابوالحارث، ۲۰۲، ۲۰۵
 منصور خلیفه عباسی، ۵۲، ۲۷۵، ۲۷۷
 المنصوره (شهر)، ۵۰
 منقشلاق (مکان)، ۵۲۸، ۵۷۸، ۶۲۹
 منگوبرس بن بُوری برس (اتابک السبارسلان)، ۶۱۳،
 ۶۳۵-۶۳۶
 منگوجق، امیر، ۶۵۸
 منوچهر (حاکم آنی)، ۶۱۱
 منوچهر بن ابوالاسوار شاور، ۳۳۰، ۳۳۶، ۳۳۸-۳۳۹،
 ۳۴۴-۳۴۷، ۳۵۲، ۵۷۶
 منوچهر بن ابوالحسن لشکری، ۳۲۸، ۳۳۰
 منوچهر بن وهسودان، ابوالهیجا، ۲۸۵، ۲۹۷، ۳۰۱،
 ۴۸۷
 منوچهر دوم (حکمران آنی)، ۵۹۴
 منوچهر رودی، منوچهر بن وهسودان
 منوچهر زیاری بن قابوس وشمگیر، ۱۷۰، ۱۷۴
 منوچهر شدادی، نک: منوچهر بن ابوالاسوار شاور
 منوچهری (شاعر)، ۲۲۶، ۲۵۲
 منهج‌سراج، ۲۰۳، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۹-

الملك الرحيم خسرو فيروز، ۴۶۶، ۴۷۱-۴۷۲، ۵۶۰،
 ۵۶۲
 ملك رضوان، نک: رضوان بن تتش
 ملك محمد بن طغرل (ولیعهد مسعود سلجوقی)،
 ۶۳۶-۶۴۰
 ملك محمد سلجوقی، نک: ملك محمد بن طغرل
 ملك مسعود سلجوقی، نک: مسعود بن محمد،
 غیاث‌الدین
 ملك نجم‌الدین ایلغازی، ۳۴۸
 ملك ارسلان (حاکم بلخ)، ۶۵۱
 ملكشاه بن آلب ارسلان سلجوقی، ۱۸۲-۱۸۳، ۱۸۵-
 ۱۸۶، ۲۴۷-۲۴۹، ۲۵۳، ۳۳۶، ۳۴۲-۳۴۳، ۳۴۵،
 ۴۳۲-۴۳۸، ۴۷۴، ۵۷۵-۵۷۸، ۵۹۶، ۵۸۷-۶۰۲،
 ۶۰۴-۶۰۵، ۶۰۷، ۶۰۹، ۶۱۴، ۶۱۸، ۶۲۸-۶۲۹،
 ۶۳۳، ۶۴۳، ۶۴۶-۶۴۷، ۶۴۹، ۶۵۲-۶۵۴، ۶۵۶،
 ۶۵۹-۶۶۰، ۶۶۳، ۶۶۷، ۶۷۲-۶۷۵، ۶۷۷-۶۷۸،
 ۷۶۵-۷۶۶، ۷۷۳، ۷۷۶، ۷۸۱
 ملكشاه بن برکیارق، ۶۱۲
 ملكشاه بن قلیچ ارسلان، ۶۱۴
 ملكشاه دوم سلجوقی، ۵۰۲، ۶۳۷-۶۳۸
 ملك‌نامه، ۵۲۴، ۵۲۶، ۶۷۵
 ملكوك اكراد روادى (لقب ديسم شادلوويه)، ۲۸۱
 ملوک نصری سیستان، ۷۸۶
 ملوک نیمروز، ۶۵۹
 مم، وزیر مروانیان، ۴۱۱
 ممالیک، دولت، ۳۰۱
 مملان (از امیران ابوالحسن لشکری)، ۳۲۹
 مملان (محمد بن ابوالهیجا)، ۲۸۸
 مملان بن وهسودان، نک: محمد بن وهسودان روادی
 ممله (خوانسالار معزالدوله)، ۹
 ممولو (پل)، ۳۸۶
 ممهدالدوله ابومنصور، نک: سعید بن مروان
 منازگرد، نک: ملازگرد
 منازگرد، نک: ملازگرد
 منبج (مکان)، ۵۸۰
 المنتظم ابن جوزی، ۲۹، ۴۸۶

- ۲۶۳ موبد (از غزنویان)، ۲۲۳
 موجکنک (قلعه)، ۳۲۹
 مودود، امیر (حاکم موصل)، ۴۹۰-۴۹۲، ۶۱۵-۶۱۶، ۶۳۷
 مودود، قطب‌الدین (اتابک موصل)، ۶۳۸
 مودود بن مسعود غزنوی، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۳۶-۲۴۴، ۲۵۱
 موز/بوز داغ (کوه یخ)، ۵۲۴
 موزة بریتانیا، ۴۱۲
 موسی بن جعفر(ع)، ۹۶
 موسی بن سلجوق، ملقب به اینانج و یغبو، نک: موسی یغبو
 موسی بن سیار، ابوماهر، ۱۰۲
 موسی بن فضلون، ابوالفتح، ۳۲۳-۳۲۶، ۳۳۰
 موسی خورنی، ۳۱۵-۳۱۶، ۳۹۹، ۴۰۳
 موسی یغبو، ۵۳۰، ۵۳۳-۵۳۴، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۴۷-۵۴۸، ۵۵۱-۵۵۲، ۵۶۵-۵۶۶، ۵۶۸-۵۶۹، ۵۷۱-۵۷۴، ۶۴۶
 موصل، ۱۲، ۱۶، ۲۰، ۴۵، ۴۷، ۵۹، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۸۴، ۲۸۰، ۲۸۹، ۳۹۹-۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۵-۴۱۰، ۴۱۶-۴۱۷، ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۶۱-۴۶۲، ۴۶۸، ۴۷۳، ۴۹۰-۴۹۱، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۲، ۵۶۲-۵۶۴، ۵۷۰-۵۷۱، ۵۹۰، ۵۹۲، ۶۰۲، ۶۰۷، ۶۰۹-۶۱۱، ۶۱۳-۶۱۶، ۶۲۱، ۶۲۶، ۶۳۷-۶۳۸، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۵۸
 الموفق، ابوعلی بن اسماعیل، ۲۳-۲۴، ۵۹
 مولتان، ۲۲۸، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۵۷
 مونوماخوس امپراتور بیزانس، ۵۵۸
 موین چور، ۵۲۲
 مهاین، ۲۲۱
 مهتر جوهر (از نوادگان بهرامشاه سلجوقی)، نک:
 جوهر امیر سپاه سنجر سلجوقی
 مهد عراق گوهر خاتون دختر ملک‌شاه سلجوقی، ۲۵۳-۲۵۴
 مهدویت، ۸۱
 مهدی (خلیفه عباسی)، ۵۲۲
 مهدی علوی (کوتوال الموت)، ۷۶۹-۷۷۰
 مهذب‌الدوله، نک: ۱. ابومنصور فسوی، ۲. علی بن نصر
 مهرگان (جشن ایرانی)، ۲۱۲، ۳۰۱، ۳۵۱
 مهروبان (مکان)، ۶۷، ۷۲
 مهلهل بن ابی‌الشوک، نک: مهلهل بن بدر بن مهلهل
 مهلهل بن بدر بن مهلهل بن محمد عنازی، ابونصر، ۴۷۴-۴۷۵
 مهلهل بن محمد بن عناز، ۱۷۶، ۳۹۰، ۴۵۹-۴۶۰، ۴۶۴-۴۷۲
 مهیار دمشقی، ۲۶
 میافارقین، ۳۳۰، ۳۴۸، ۳۹۹-۴۰۰، ۴۰۵-۴۰۸، ۴۱۰-۴۱۴، ۴۱۶-۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۳-۴۲۷، ۴۲۹-۴۳۹، ۵۵۷، ۵۸۲، ۵۹۱-۵۹۲، ۶۰۲، ۶۱۴
 میان کوه، ۳۸۶
 میخائیل چهارم (امپراتور بیزانس)، ۵۸۵
 میرخواند، ۷۶۷
 میسیلمه (مکان)، ۵۸۶
 میکائیل بن سلجوق، ۵۳۰، ۵۳۲-۵۳۳
 میمنه (مکان)، ۵۵۰
 میمون بن نجیب الواسطی، ۶۷۵
 میمون دز (قلعه)، ۷۸۵
 مینورسکی، ۲۲۶، ۲۷۶-۲۷۷، ۲۷۹-۲۸۰، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۳، ۳۱۴-۳۱۶، ۳۲۲-۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۹-۳۳۱، ۳۳۳، ۳۴۰-۳۴۱، ۳۴۳-۳۴۴، ۳۴۹، ۴۰۳
 ناب (از مناطق هرات)، ۲۶۱
 الناصح (لقب ابن بقیه)، ۱۰
 ناصر اطروش، حسن بن علی بن زید، ۵۴، ۵۹، ۷۶
 ناصر بن مرزبان بن محمد، ۲۷۸
 ناصر علوی (نایب طغرل در همدان)، ۱۷۹
 ناصرالدوله منصور بن نظام‌الدین، ابوالمظفر، ۴۳۳-۴۳۹
 ناصرالدوله حمدانی، ۵۴، ۷۵، ۸۲، ۴۰۵، ۴۰۹
 ناصرالدین امیر ابومنصور، نک: عمادالدوله ساوتگین
 ناصرالدین طوسی، ۲۱۰

- ناصرالدین و الدوله، ۱. لقب سبکتگین حاجب، ۲.
لقب بدر بن حسنویه
ناصر خسرو، ۲۹۷، ۴۲۵، ۴۲۹، ۵۵۶، ۷۶۴-۷۶۶، ۷۶۸
الناصرالدین الله (خلیفه عباسی)، ۶۴۰، ۷۹۱
ناضعلی (از فرماندهان غزها)، ۴۱۹-۴۲۰
ناظرالدین کرمانی، ۲۵۰-۲۵۱
نای (دژ)، ۲۴۶، ۲۴۹
نایب‌دار زین‌الدین علی کوچک، ۶۳۷-۶۳۸
نتیجه التوحید، ۱۸۶
نجا سیفی، غلام سیف‌الدوله حمدانی، ۳۲۰
نجد، ۵۹۰
نجف، ۴۹، ۳۸۵
نجم‌الدین قمی، ۶۶۶، ۶۷۵
نجوم (علم)، ۵۰، ۱۰۰، ۱۰۴
نجیب‌الملک حسین بن ابوعلی حسن بن احمد، ۲۵۸
نخجوان (قلعه)، ۳۱۵
نخجوان، ۲۸۵، ۳۱۸، ۳۴۶، ۵۰۲، ۶۴۰، ۷۵۷
نخجوانی (مورخ)، ۵۴
نخشب، ۲۰۳
نزار بن المستنصر، ابومنصور (امام اسماعیلی)، ۷۷۸-
۷۸۰، ۷۸۷، ۷۹۰
نزاری / نزاریان، ۷۷۹-۷۸۰، ۷۸۳-۷۸۸
مذهب، ۷۶۷، ۷۷۸، ۷۷۹
دولت، ۷۸۶
نزاریان الموت، ۷۸۶
نزاریان شام، ۷۹۰
نزاریان قهستان، ۷۸۶، ۷۸۹
نزهت‌نامه علائی، ۱۸۶
نساء، ۲۳۱، ۲۳۳، ۵۳۷، ۵۳۹-۵۴۳، ۵۴۹-۵۵۰
نشوی، نک: نخجوان
نصاری، ۳۱۸
نصر بن ابراهیم طمغاج، شمس‌الملوک دوم، ۵۸۷-
۵۸۹
نصر بن احمد، نظام‌الدین ابوالقاسم (از مروانیان)،
۴۲۹-۴۳۳، ۵۸۲، ۵۹۱
نصر بن بهرام وزیر، تاج‌الملک، ۱۶۹، ۱۷۷
- نصر بن حسن فیروزان، ۱۶۵
نصر بن خلف، تاج‌الدین ابوالفضل، ۲۵۵، ۶۳۱
نصر بن سبکتگین، ابوالمظفر، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۴، ۲۲۰
نصر بن سیار، ۴۵۸
نصر بن علی الکنعانی امیر شیزر، ۵۹۵
نصر بن محمد بن عبدالحمید، ابوالمعالی (شاعر)، ۲۵۸
نصر بن نصرالدوله، ۴۲۳، ۴۳۰
نصر بن هارون، ابومنصور، ۷۲
نصر بن هارون مسیحی، ۱۳-۱۴، ۸۵
نصر دوم قراخانی، نک: نصر بن ابراهیم طمغاج
نصرالدوله بن مروان، نک: احمد بن مروان، نصرالدوله
نصرالدین بن اسماعیل علوی، شریف ابوالفضل، ۵۵۸
نصرانی، ۸۵
نصرت‌الدین ابوبکر، نک: ابوبکر بن پهلوان بن ایلدگز
نصرت‌الدین ارسلان‌ابه احمدیلی، نک: ارسلان‌ابه بن
آق‌سنقر
نصرت‌الدین بیشکین، ۵۰۸
نصرت‌الدین خاص بیک امیر، نک: ارسلان‌ابه بن
آق‌سنقر
نصریه (شهر)، ۴۲۵
نصیبین، ۸۱، ۴۰۶، ۴۰۸-۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۶-۴۱۷،
۴۱۹، ۴۳۸-۴۳۹، ۵۵۷، ۵۶۴، ۵۷۲، ۵۷۹-۵۸۰،
۶۰۲، ۶۱۳، ۶۱۵، ۶۷۴
نصیرالدوله (لقب ابن بقیه)، ۱۱
نطنز (دژ)، ۱۸۰
نطنز، ۱۷۴، ۱۸۰
نظام اولوش، ۶۴۳
نظام‌الملک صدرالدین محمد، میرآب مرو، ۶۶۸
نظام‌الملک طوسی، خواجه، ۲۰۱، ۲۰۳-۲۰۴، ۲۱۰،
۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۴، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۵،
۴۳۱، ۴۳۴-۴۳۵، ۴۷۴، ۵۷۴-۵۷۸، ۵۸۳،
۵۸۷-۵۸۸، ۵۹۷-۵۹۸، ۶۰۰-۶۰۱، ۶۴۳، ۶۵۴،
۶۵۷، ۶۶۲، ۶۷۲، ۶۷۴، ۶۷۸، ۷۶۶، ۷۷۰، ۷۷۴
نظامی عروضی، ۶۲۴
نظامی گنجوی (شاعر)، ۴۸۶، ۵۰۴-۵۰۹، ۶۷۶
نظامیه (مدارس)، ۶۷۴

- نهروان، ۵۰، ۳۸۹، ۵۶۱، ۵۶۳، ۶۳۶
 نهروانات (شاخه دجله)، ۴۴، ۴۲۵
 نیزه (سلاح)، ۲۱۸، ۲۲۲
 نیشابور، ۱۷۴-۱۷۵، ۲۰۳-۲۰۵، ۲۲۸، ۲۳۴-۲۳۵،
 ۳۷۸، ۴۷۳، ۵۴۰-۵۵۰، ۵۵۲-۵۵۶، ۵۶۷، ۵۷۴،
 ۵۸۷، ۵۹۲، ۶۰۵، ۶۳۲، ۶۳۴، ۶۴۶-۶۴۷، ۶۵۴-
 ۶۵۵، ۶۶۷، ۶۶۹، ۶۷۴، ۶۷۶، ۷۶۱، ۷۸۵
 نیکفوروس برینیوس فرمانده نیروهای بیزانسی،
 ۵۸۳-۵۸۴
 نینوا، ۲۸۰-۲۸۱
 وادی ملح، نک: ده نمک
 وارطان / وارطان (مورخ ارمنی)، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۴۴،
 ۳۴۷
 واسالی (دولت)، ۵۲۶
 واسپورگان، ۲۹۳، ۳۱۹-۳۲۰، ۵۵۷
 واسط، ۷، ۱۰-۱۱، ۱۳، ۱۵، ۲۱-۲۲، ۲۶، ۴۲، ۶۰-
 ۶۱، ۶۴، ۸۵-۸۶، ۹۰، ۹۵، ۳۷۶، ۵۶۴، ۶۱۰
 واسمر (خاورشناس)، ۲۷۸
 واسیل (مدافع قلعه ملازگرد)، ۵۵۹
 واسیلاکس (فرمانده نیروهای بیزانسی)، ۵۸۳
 وان (دریاچه)، ۳۹۹، ۵۵۸
 وان (منطقه)، ۵۵۷
 واناند، ۵۵۹، ۵۷۶؛ نیز نک: قارص
 وبا (بیماری)، ۸۲
 وجناء بن رواد بن مثنی ازدی، ۲۷۷
 وجناء محمد یحیی (نیای روادیان)، ۲۷۸
 وجیادوا، فرزند چکره‌دوا، ۲۶۴
 ورزشان، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۹۰، ۵۰۸
 ورزشان، نک: ورزشان
 وزارت (منصب)، ۱-۲، ۴-۵
 وسکی‌اوقا (مکان)، ۳۱۵
 وشمگیر زیاری، ۳۰، ۱۶۴، ۱۶۶
 وفیات‌الاعیان، ۲۷۶، ۲۷۹
 وکیل خاص (منصب)، ۶۵۴
 ولوللیج (مکان)، ۵۴۸
 ولکین (بلکین) بن وندرین، ۱۷۰
 نظامیه بغداد، ۶۷۴-۶۷۵
 نعمانیه (مکان)، ۱۰۶، ۴۶۰
 نغر (دژ)، ۲۳۷
 نقره، ۷۴
 نقیب طالبیان، ۷۶، ۸۶، ۹۵-۹۶
 نقیب عباسیان، ۷۶، ۹۶
 نقیب علویان، ۴۸، ۸۱، ۹۶، ۵۴۶
 نگارکوت (قلعه)، ۲۱۲
 نماز آدینه/ نماز جمعه، ۶۷، ۷۹، ۹۷، ۹۹، ۶۴۵
 ننگرهار (مکان)، ۲۳۹-۲۴۰
 ننگرهار (نبرد)، ۲۴۰
 نوافلاطونی، فلسفه، ۷۶۲
 نوح بن منصور سامانی، ۲۰۴
 نوح بن نصر سامانی، امیر، ۳۱، ۴۶۱
 نوح بن وهسودان، ۷۳
 نور (مکان)، ۵۳۲
 نورالدین محمد بن حسن دوم نزاری، ۷۸۹-۷۹۱
 نورالدین محمود بن زنگی، ۶۷۴
 نورمان راسل (فرمانده بیزانسی)، ۵۸۳
 نوروز (جشن ایرانی)، ۶۶، ۲۱۲، ۳۵۱
 نوروز معتضدی (مراسم)، ۶۶، ۸۴
 نوشتگین، ۲۳۶، ۷۷۶
 نویری، ۴۲
 نویسندگان کرد، ۴۵۵
 نهاوند، ۱۷۰، ۱۷۷-۱۷۸، ۳۷۰-۳۷۱، ۳۷۷، ۳۸۷،
 ۲۸۹، ۴۶۰، ۵۹۸، ۶۱۰، ۶۱۳
 نه‌ایه‌الارب، ۴۲
 نهر عضدی، ۴۸
 نهرالاکراد، ۳۱۶ نیز نک: گارنی
 نهرالبزازین / نهرالبزازیین، ۴۸
 نهرالدجاج، ۴۸
 نهرالطاق نزدیک کرخ (از محلات بغداد)، ۷۷
 نهرالعبارة، ۴۸
 نهرالقلائین، ۴۸
 نهرطابق، ۴۸
 نهرعیسی، ۴۸

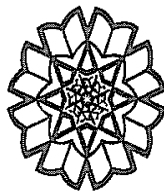
- ولگا، رود، ۵۲۶
ونداد (دایی حسنویه بن حسین گرد)، ۳۷۱
وهسودان (از حاکمان سلاری)، ۲۷۸-۲۷۹، ۲۹۰-۲۹۱
وهسودان بن محمد روادی، ابومنصور، ۲۷۷، ۲۸۲-۲۸۹، ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۵-۲۹۹، ۳۰۱، ۳۱۸، ۳۲۸، ۴۸۹، ۵۵۹
وهسودان مسافری، ۱۷۶، ۱۷۸
وهسودانیان، ۲۷۸
ویتفوگل، ۲۲۸
ویجیاچندرا، ۲۶۳
ویجین (قلعه)، ۳۳۶
ویزور، ۳۱۹
هادیه (دعوت اسماعیلی)، ۷۶۰
هارون بن آلتون تاش خوارزمشاه، ۲۳۲-۲۳۳، ۵۳۶-۵۳۷، ۵۴۰
هارونیه (مکان)، ۴۶۰
هاشمی/ هاشمیان، ۶۷، ۹۱-۹۲
هاگیوس گئورگیو (ریالعه)، ۵۷۶
هانسی، نک: هندوستان
هبةالله بن علی بن ماکولا، ابوالقاسم، ۲۹
هپتالیان (از اقوام ترک)، ۲۰۰
هتاخ (دژ)، ۴۱۳، ۴۳۱
هخامنشی، دوره، ۴۰۴
هخامنشیان، ۲۱۵
هذبانی‌ها، نک: کردهای هذبانی
هرات، ۵۵، ۲۰۴-۲۰۵، ۲۲۵-۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۶۱، ۵۳۹، ۵۴۳، ۵۴۹-۵۵۰، ۵۵۲، ۵۷۴، ۵۸۹، ۶۰۸، ۶۳۲-۶۳۴، ۶۴۶
هراز دان (رود)، ۳۳۲
هرودوت، ۴۰۴
هریرو، ۲۳۵
هریسن (شهرستان)، ۳۷۰-۳۷۱
هزار اسب (قلعه)، ۶۳۲
هزار اسب بن بنکیر کردی، ۴۲۳، ۵۶۴
هزاراسب (مکان)، ۶۲۹-۶۳۰
- هفت باب سیدنا، ۷۸۰
هفت پیکر (بهرام‌نامه)، منظومه، ۴۸۶، ۵۰۵-۵۰۶، ۵۰۸
هفتان بوخت شاه، ۴۰۴
هکاری (مکان)، ۲۸۱، ۲۹۶
هلال بن بدر حسنویه، ۳۸۲-۳۸۵، ۳۸۸-۳۹۰، ۴۶۳-۴۶۴
هلال بن محسن صابی، ۳۹، ۴۴، ۲۸۷
هلال درقی (فرمانده امیر ابوالفضل نصر)، ۲۴۴
هلال صابی، نک: هلال بن محسن صابی
همسدان، ۳۷، ۵۲، ۶۱-۶۲، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۶۸-۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶-۱۸۰، ۱۸۴، ۳۷۰-۳۷۱، ۳۷۴، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۲-۳۸۳، ۳۸۹، ۴۵۵، ۴۶۰، ۴۶۴-۴۶۶، ۴۶۸، ۴۶۷، ۴۷۲، ۴۹۴-۵۰۲، ۵۰۵، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۶۷، ۵۶۹-۵۷۱، ۵۸۳، ۵۸۷، ۶۰۳-۶۰۴، ۶۱۰، ۶۱۷، ۶۱۹-۶۲۶، ۶۳۵-۶۴۱، ۷۶۱
همیر (از اقوام هندی)، ۲۴۹
هند/ هندوستان، ۲۰۰-۲۰۱، ۲۰۵، ۲۱۱-۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۲۸-۲۲۹، ۲۳۰-۲۳۱، ۲۳۵-۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۵-۲۴۶، ۲۴۸-۲۵۵، ۲۵۷-۲۶۰، ۲۶۳-۲۶۴، ۲۶۴، ۳۳۷، ۴۲۶، ۵۳۴، ۵۴۴، ۵۵۲، ۷۷۸
هندو (مذهب)، ۲۴۹
هندو/ هندوان (قوم)، ۲۰۰-۲۰۱، ۲۵۳، ۲۶۳
هندو، شاهزادگان، ۲۲۱
هندوشاه، ۱۵، ۱۷
هندوشاهان (حکومتی در کابل)، ۲۰۰-۲۰۱
هندوکش، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۴
هندی، غلامان، ۲۱۷
هندی، فرهنگ، ۲۰۰
هندی بن زهمان بن هندی، ۴۶۲
هندیان، ۲۲۰، ۲۲۲
هوشنگ و فریدون (اسطوره)، ۳۵۱
هوشون (قلعه)، ۵۸۰
هولاگو، ۶۲۴
هونزا (مکان)، ۷۶۵
هون‌های سفید (از اقوام ترک)، ۲۰۰

- هیبان / هیبان (در هندوکش)، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۴
 هیت / هیث (مکان)، ۸۴، ۶۰۲
 هیثم بن میمون بانی رئیس دباغان شمکور، ۳۲۹
 هیطال / هبطال / هفتال / هیاطله، نک: هیتالیان
 یارقطاش (از امیران سلجوقی)، ۶۰۸-۶۰۹
 یارن قوش (از امیران سلجوقی)، ۵۹۷
 یاغی سیان (حاکم انطاکیه)، ۴۳۸، ۵۹۵، ۶۰۲، ۶۰۶-۶۰۷
 یاقوت حموی، ۱۸-۱۹، ۴۵-۴۶، ۵۰-۵۱، ۱۰۸، ۱۶۷-۱۶۸، ۶۷۶
 یاقوتی بن داود، ۴۲۳
 یاقوتی بیک، نک: البسنقر بیک یاقوتی بن چغری بیک
 یاقویان / یاوغیان (از ترکمانان موسوم به عراقیه)، ۵۳۸
 یاقویه / یاوغیه (از ترکمانان موسوم به عراقیه)، ۵۳۸
 یبغو (عنوان فرمانروای طایفه‌ای اوغوزها)، ۵۲۸
 یبغوها (از ترکمانان موسوم به عراقیه)، ۵۳۸
 یبغوی اوغوزها، ۵۲۶، ۵۲۹
 یحیی بن ابراهیم مالکی، ابوعیسی، ۶۰
 یحیی بن العباس الخفاجی، ۵۹۰
 یحیی بن رواد، ۲۷۷
 یحیی بن عدی فیلسوف، ۱۰۷
 یرنقش بازدار (از امرای ترک همدان)، ۴۹۸-۴۹۹
 یرنقش زکوی، ۴۹۹
 یزد، ۱۶۳، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۱-۱۸۹، ۵۵۶، ۶۱۹، ۶۴۲، ۶۵۹
 الیشر (شهر)، ۳۷۱
 یعقوب بن اباق، ۶۰۳
 یعقوب بن لیث، ۲۰۱
 یعقوب‌تگین (برادر خان کاشغر)، ۵۹۶
 یعقوبی (مورخ)، ۲۸۰
 یغان‌تگین بن یوسف قدرخان، ۵۳۴
 یغمر (از امرای ترکمان)، ۵۳۸-۵۳۹
 یمگان، ۷۶۵
 یمن، ۳۰۱، ۴۵۷، ۵۹۶-۵۹۷، ۷۶۲، ۷۷۸
 یمین‌الدوله، ۱. لقب بهرامشاه بن مسعود سوم غزنوی،
 ۲. لقب محمود غزنوی
 ینال تگین (سپهسالار هند)، ۲۳۱، ۲۳۸
 ینالی‌ها (طرفداران ابراهیم ینال)، ۵۵۱
 ینگی کنت / ینی کنت (شهر)، ۴۲۷
 یوآن بن لیپاریت، ۵۹۳
 یورنتاش (امیر سلجوقی)، ۷۷۳
 یوستی (محقق)، ۲۷۸
 یوسف بن ابی‌الساج، ۵۳
 یوسف بن سبکتگین غزنوی، ۲۲۵، ۲۲۹
 یوسف بن سلجوق، ملقب به اینال و اینانج، ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۳۵
 یوسف بن کج دینوری، قاضی ابوالقاسم، ۳۷۸، ۳۸۱
 یوسف بن یعقوب، شمس‌الوزراء قطب‌الدین نظام‌الملک
 ابوالفتح، ۲۵۴
 یوسف خوارزمی (فرمانده قلعه برزم)، ۵۸۶
 یوسف قدرخان (حکمران قراخانی)، ۵۳۴
 یونانی، ۳۳۹
 یونس بن سلجوق، ۵۳۰
 یه - لو - تا - شی، نک: گورخان (فرمانده قراختاییان)
 یهود (دین)، ۵۳۰
 یهودی / یهودیان، ۹۱، ۹۵، ۹۷، ۴۹۳، ۵۳۰، ۶۶۷

The Centre for the Great Islamic Encyclopaedia

The Centre for the Great Islamic Encyclopaedia (CGIE) is an academic research institute set up in Tehran, Esfand 1362/ March 1984 with a view to producing several encyclopaedias: Islamic, general as well as specialized.

**First Published
Tehran, 2014**



*Address: The Centre for the Great Islamic Encyclopaedia,
Kashanak, Niyavaran, Tehran.*

P. O. Box: 19575/197.

Tel: 0098 21 22297626 . Fax: 0098 21 22297663.


E-mail: centre@cgie.org.ir

www.cgie.org.ir

TEHRAN, 2014

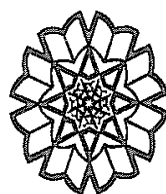

THE COMPREHENSIVE HISTORY OF IRAN

VOLUME VIII



Director & General Editor
Kazem Musavi Bojnurdi

Editor-in-chief
(Islamic Period)
Sadegh Sajjadi



THE CENTRE FOR
THE GREAT ISLAMIC
ENCYCLOPAEDIA
CENTRE FOR IRANIAN
AND ISLAMIC STUDIES

THE
COMPREHENSIVE
HISTORY OF
IRAN

VOLUME VIII